اوتوز

اوداوه قپانه فاریجی

I

كتاب الصفات الثمانية في ذكر الخلفاء
العثمانية تعلیق ٣٥

نام دیگر هشت بهشت

١٢٥٤

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر ۞ شعر فسبحان من دام سلطانه
بملک قدیم وعز مقیم ۞ له الملک والحکم فیما یشاء ۞ بلطف عظیم وفضل عمیم ۞ ای سلطان ملک لم یزل ومالک
ملک لایزال وای پادشاه عالمپناه کشور رحمت وافضال بفرمان روائی سطوت کبریا وجلال ۞ در ملک بقاء وجود با وجود بنده نوازیهای
تؤتی الملک من تشاء ۞ مملکت داری کشور امکان ۞ وبانفاذ امر کن فیکون همیشه بی شریک وانبازی ۞ ودر بقاء ملک غیب وشهود از غیرت
غیر پردازیهای تنزع الملک ممن تشاء ۞ از معونت تدبیر وزیر ظهیر ومؤنت تایید عبید ونصیر در کمال استغنا وبی نیازی ۞
ارکان کاخ قیومی ذات در عرصه وجوب وجود ودوام متعالی تر ست از اندازه گمان امکان تزلزل واختلال ۞ وبطلان در بنیه دیمومی
صفات در تواتر فیوض انعام وعطای انعام متوالی تر ست از احتمال عروض نقص وانفصال ۞ لمؤلفه ای براورنده نیازی فرد
جز نیاز نیست چه آرد مرد ۞ جمله شاهان برکت محتاج ۞ همه نشان شده ز فقر تو تاج ۞ صفت کبریات عز وجل
مشکل بیکسان بفضل تو حل ۞ الهی تو آن قادر پر توان وفاعل مختاری وآن پروردگار جهان نهان وآشکاری که بحکم حکمت اشعار
یفعل الله ما یشاء ویختار برطومار مطوی ملک داری وبر اوراق منشور لیل ونهار نگاشته قلم مصالح بدایع ازو مرقوم کلک خفایق نگار
تو آن قاهر شدید الانتقامی که آن حاکم حکیم ماضی الاحکام که تیغ جهانگیر وانزلنا الحدید فیه بأس شدید را هر روز در تجدید
بهسان الماس سان یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ۞ مالک رقاب سرکشان عبید عنید بر کاشتن شایبه کار فرمائی سبب افتاد
وسزاوار قوت ایادی احیا رتست ۞ لهذا گاهی تهدید بازوی الفت وزلفت برفرید نحن اقرب الیه من حبل الورید بطریق اشفاق
آزادگی واعتاق اطواق اعناق رقاق را از گردن بندگان سعید برداری ۞ وگاهی بتوانائی بازوی قهر ونهد بند قید مدید
وسلسله وعید پر تشدید ان بطش ربک لشدید را بر رقبه رعیت گردن کشان عباد پر عناد از کفار مرید وفجار عنید
برگماری ۞ بیت بهر نیک وبدی که اندر جهانست ۞ کرم از تست ودیگر بهانست ۞ یکی را پای لشکستی وخواندی ۞
یکی را بال وپر دادی وراندی ۞ خدایا تو آن پادشاه بنده پروری وآن شاهنشاه معدلت گستری که کمینه از خاکساران
درگاهت بلکه ذره محقری از خاک برگرفتگان امتت را که آدم خیر خاکی است وآن همدم ندم وندیم الم وغمناکی بیک کرشمه حبیبه
وبیک ملاطفه لطیفه انی جاعل فی الارض خلیفه اورا از میان خلق الله بخصوص خلافت کبری شرافت بنواختی وبعلو رتبت
وسمو جاه بوصف خلیفه الله پیر سروری اورا میان اشباه برافراختی ۞ وتسوید ظاهر بیدی از رقم قدرت بی غایت بر لوح محفوظ عنایت
بی نهایت خود کتابت منشور عزت کتابت ورقم طغرای دولت سرایت وهو الذی جعلکم خلائف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات الایه

عرض

عرض مناجات وبی وعد قضاء حاجات بنام اولاد وعقاب بشری جهت نفاذ احکام خلافت وسروری در بسیط عالم محرر ومقرر ساختی ۞ رباعیه
هرچند بخاک راه اسم انداخته ۞ بیکسم که غبار کوی خود ساخته ۞ در راه وفا جو گردم افراخته ۞ گر مهر خودم چو ذره بنواخته ۞
تبارک الله از بسط رحمت وملاطفت از روی جمال افضال وتعالی الله از سطوت وهیبت کبریا وقهر جلال که اولاد در ازل آزال بکمال لطف بی
زوال غلغله دم بدم ان الله اصطفی آدم را در ایوان عالی بنیان ملک وملکوت در پیش طاق مقرنس بر فلک سکدم انداختی ۞ تا که تحت عرش فرسای بخت
مسعودی اورا نیز بنگ مسجودی بر اورنگ عزت وکرمت میان نظام وجود جهت تکمیل نشآت فضیلت وبهبودی برارکان بر عکس فقعوا له ساجدین
بر افراختی ۞ ودر مسند نشیمان اوج علیین وبر صدر زمره مقربین مقدم ومکرم ساختی ۞ وتا بنیاد جهت اعلام واکمال شیوه اعظام واجلال این
بنده برگزیده وعبد پسندیده خود میان محرمان حرم کبریا وقصاص محرمان حرم استغنا چراغ بانباک دلهای اهل شوق وادراک را از نصیب
نصب بردو استکبار آن شیطان لعین بمقتضای خطاب عتاب آمیز استکبرت ام کنت من العالین میان خوف وبیم وجحیم بگرفتاری قعر حجیم انداختی
وازاندیشه قهر وکین وان علیک اللعنة الی یوم الدین همواره چون زبانهای پرشرار آن مضطرم وافروخته چراغ دل فروزان اورا از نسیم اسحار مضطرب ولرزان وپریشان
ومهر اسیان داشتی ۞ ومصباح زبانهای اواه ارباب تنقط واشتباه را از تاب وعید پرمهر ده نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة لا بزلال
در مشکوة ابدان پرخشیه خایفان شمع سان از بارش شعلهای عصیان فزوران وگدازان گذاشتی ۞ در حجاب کبریا دلهای مشتاقان تو
هر زمان سوری وشوری در جهان انداخته ۞ هرکه گویا گشت در وصف تو دور عیرت ۞ همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته ۞ سبحان الله این چه ساحری پرور نهایتست
وان چگونه مهربانیها وشفقت گستریها که چهره غبار آلوده ورخسار ره بربین سوده این خاک رگرد آلوده معنون وآن پای در گل فرورفته
زبون خلق الانسان من حمإ مسنون را جهت تسلیط بر بسیط ربع مسکون در قهرمانی ماء وطین سحاب سوختی ونفخت فیه من روحی بجه شیوه وآئین پرورده
واز حضیض ارض مذلت وصغار بر اوج سپهر اختیار واختیار وهو الذی جعلکم خلائف الارض در طول اقالیم وعرض تمکین مکین برآورده ۞ بلکه جهت ظهور
مظهر جامعیت از نعت علم وقدرت وبحکم حکمت اقتضاء نعمت استطاعت وجبرت نام آن مجلای فواد پرنور داد اورا در ادراک حقایق اشیا صیقل
نور محبت فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف مصقل ومصفی چون جام جهان نما نموده ۞ وبفروغ علم المآب علم عالی علم علم الانسان ما لم یعلم
عین باصره انسان العین موجودات را عبرت دیدهای دراک ملأ اعلی وغیرت چشمان حور العین وروشنان جام خانه سماء اسما فرموده ۞ علم آدم صفوت پاک او
خمر طینه صفت خاک اوست ۞ شاهد وشیفته افلاکیان ۞ چهره او آینه خاکیان ۞ ماشاء الله این چه دریای عمان رحمت وعطای بیکران است
واین چه محیط سحاب الکبیر در افاضه مکرمت واحسانی که بیک قطره نطفه بی مقدار از ترشح سنبده خلق الانسان من صلصال کالفخار وآن یک رشحه دره گردار
آن شمامت اعدا کشیده بر سر کش خلقته من طین وخلقتنی من نار را از امطار امطار وترشح افطار فیض از بحار زخار نوال بر نوال در ظلال اطلال گلشن جود وافضال
خود از هر دو گلستان پر زواهر افلاک وجواهر عناصر انور وازهر فروختی پس آنگاه جهت اعلای اعلام مکانت آن مطور عنایات خفیه جود اجمالا وتفصیلا
بر طبق منشور سعادت ظهور ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بخلافت عامه کشور بحر وبر
وسلطنت وکفایت نامه ممالک خشک وتر ممکن ومقرر نمودی ۞ نظم تو بی کارگری یک قطره آب ۞ گوهرهای روشن تر از آفتاب ۞ بر آوردی از خاک چون سر بدر
بجوهر فروشان تو دادی کلید ۞ ای پروردگار عالم غیب وشهادت وای قادر مقدر شقاوت وسعادت چون از سما عنایات بخشیدی وازبارقه بدایه پرچهر

[illegible]

پر مهر نسبی کیفیت بمصباح وضاحی از پرتو شارق صبح صادق معارف وحقایق پیش راه سالکان مناهج مرضات الله نزهت و نسیم دلخواه ان الذین آمنوا
وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله شعلهای تابان نثار لوامع قبه سپهر مهر و ماه برادوستی و مشکوه مهر مشرقی مامون
از لوامع طوارق غواسق بر مرآت جباه مقبلان درگاه و در آرامگاه مقبولان بارگاه والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم
اعظم درجة عند الله منور عالم کبیر و شعشعه کمینی تنویر سودای هدایت ابتناء والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اید وحسنی لیکن بصواعق قهر و کین
و از بوارق شرار انداز تیغ کین آمیخته ببشارت فتح مبین فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المومنین اعزة علی الکافرین آتش طعن انداز کفار ذات الانکار
و نوید استبشار مجاهدان روزگار کارزار را بهم استشار داده و ابواب فتوحات ملکی و مالی و مواعد وصف و نصرت حالی و آمال اهل حق نقش بر آب
وکان حقا علینا نصر المومنین بر روی امیدواری موحدان مجاهد بسته و مبارزان معارف اندیشه برگشاده اگر کارنده بسامان شود ز دریای رحمت نصیب سعود
برآسیب مایوس گرچه بارنده ایم تو بی حمله را قبله بارنده ایم اکنون رجا واثق و امیدواری صادق است که جناح ارباب شبهای یلدای ضلالت با انجام شام ظلام
جهالت لایزال جسم بصیرت کور بحسان مغرور و خواب آلودگان غفلت و غرور را بر شبهای حرکان جهل و عدوان ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور مردوستی و دیده بخت
آن تیره روزان جحود و کفران را بوم صفت مبتلا بعماد اعماء من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی در صبح سعادت تابش هدایات ابدی در روز روشن دولت محمدی سرور حی
هموار با انقراض عالم و انقطاع سلاسل بنی آدم لوامع رشد عالم افروز بمایحت شرع مبین در سپهر خواطر روشن رای ارباب علم یقین بنور بی و شمع بامانی
در طریق حق النفس از المحاب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین در فسحت گاه مبادی دولت همه شما مستوار انصار دین و اساطین سلاطین جهاد آتش برافروز بی
و در جمیع جهات بی مکین و شان و قدم تقدیم حبلت سلیم حملة قابلان بکرمت واکرام کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را در غزای اکبر جهاد با نفس که بر کافر مجادله
فی الله وجاهدوا فی الله ... طبع سرکش گمراه افرایت من اتخذ الهه هواه بر جاده مستقیم مردان میدان حق و سابقان راه اجتهاد جهت سعی منش نهایت بمکین همواره داری
و بهر سکام صبح و شام و در اطراف لیالی و ایام بر وفق مطلب و مرام ومن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام در درون مشتاقان لغایت و در جنون دیده حیران کشیده
محرمان کعبه مروت و صفا بر تو کبی طور الله نور رحمت فسحت صدر وز دو وسعت حوره بهجت و سرور برکار نظم وسعت آنجا که فضل یزدان است
تنگی آنجا که بند انسان است فضل او در عطا بی همتاست لطف او سوی او دلیل همی است ای پروردگار غفار ستار والی رحیم کردگار آسمان کرداد
چون در تعداد عیوب ستر اوارث و رحمت آداحق المعرفة ذات و صفات بزرگوارت عذر قصور جهد گی و عنوان العجز و سر بلندی سبحانک ما عبدناک حق عبادتک از تن گوی ناتوان
بدیر فتنی است و نقاب رخسار منع و اختیاب ما الغرار و رب الارباب باوجود سر بیساری سر افکنده گی این مشت خاکساران ابدو سمک و این زمره منفعلان بعز اک
استمساک بعروة اک از بس دید نماک ادراک این مشتاقان شغساک بر کفتنی است لاجرم سزاوار بزرگواری سامعیت و شایسته سعت بارگاه فضل و رحمت تو
اگر در بحه دید بصیرت مهوش و گوه گوش نی سر فرتش ما گروهی در فضای معاصی متحیر و مدهوش را از حجاب عصابی و سناد اسنی یهدی الله لنوره من یشاء کرامت فرمایی
و باشی از نور و صفای استماع فی سمع ذی بصیر بر دیده مطالعان مجموعه و مسایر الهدی والعرفان بیفزایی زیرا که در فضای عطای صیت وانفضا و در ستکام قضا
استعلاء عزت و کبریا تو تبدیل مجاز از منصران و عفات مجرمان بحجابه معرفت و امتنان از منشا عموم احسان بسیار سهل و آسان است و شناعت عصیان و قبول طاعت کان
بلکه اصل بضاعت کرم و امان و صناعت هدایت و ضلالت یکسان در حرم غنای بی غنای تو به یکسان است چون مطهر مهر و لطف تو ایسان است قهر تو کم و بیش رتو احسان
انجام کسان چو گوشان یکسان است تبدیل غضب بلطف تو آسان است کر بار رحمت مرحمت فضای حنت رحمت و نسیم لطف بر فسحت تراغایب و پایان
و امواج بحر موج ... عفوان استساحل و کرانی لیکن جهت استدعای عفو جرایم و خطیات و در در خواست محو سیئات و سطات منتهای خود استعداد ما گروهی عشق

بحرم وخطا

بجرم وخطا خطاست وما را خودی خود با این همه شرمساری روی استعفا و استغفار کجاست مگر از ساحل بحار افضال و از دریای رحمت نی انفصال بسیم انعامش
شفاعتخواهی و بدرخواه متوسل شفاعت کاهی کامی از روایت عموم پیشروان پیش بین در شاهراه حق و نقش اعمی بام آستان رسالت بخصوص آن مخاطب بخطاب
مرحمت آیین وما ارسلناک الا رحمة للعالمین لحه محیط کرم و بخشش آن اکرم الاکرمین در موج جوش آید و بایجک یابل هماشی بشال عرش تزیین و اخفض جناحک
لمن اتبعک من المومنین در دم درخواست استدعا از آن شفیع منعم بزبان تضرع و ابتهال عبارت قاموس ملاطفت جناب رحمت و نوازش آن ارحم الراحمین بجنبش
و خروش آرد زاری از بس که دارد که ما دست حسرت بیش که دارد که ما درگذر از جرم که خوانده ایم چاره ما کن که بیا منده ایم
هر آینه سزاوار ما کردنی بهره رد کار کنا همکار اگه دست توسل و اعتصام بحبل المتین انفصام حمایت و اشفاق آن شاه تباه کاران خاکسار در آریم و بسبب نسبت نیک
با نامل بمسک بعروة الوثقی وفات و ارفاق آن سر خیل شفعا عاصیان گناهکار بدست نیاز و دعا خود را معتصم باذیال افضال اعمی خواه مسیاران استکبار
او بنگاریم و تحیه تحت و سلام محفوف بنیاز و غرام بر بطاتر نژ کام ابلق فام لیالی و ایام محمول در رسانیم و هدیه درود و ستایش قدسی ورود در یراحمال اجمال سر سفید
صبح و شام شماریم برا فرازیم با اقتضای امر هدایت فضیلت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة با آستان معلای آن سلطان انبیا و برهان اصفیا صلی الله علیه وسلم
بکره و عشیا آن حرف هدایات و تحیت را در بعد انتساب سپاریم و جهت رابطه با سدنه سدره التجا ارقبله دعوات ارباب حاجت و رجا و آن کعبه طاعات طوایف بلجا
نصایح خاکساری و نیازمندی ابحاک راه سالکان آن درگاه انداریم جرا که امر الاولی او لاقصد لو اتخذ و ثنا بصدای صلای عمیم الجد و بی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما از اوج ذروه سماکوس سالکان قبه سماک و معتکفان حظیره غبرا رسیده بلکه درود عام و دوام سلام آن برگزیده کونین و رسیدنی تقلین از مبدا اعلی تلقین
لسان حال و مقال اهل ملک و ملکوت بکلمات غیبی ان الله وملائکته یصلون علی النبی کردیده ماشاء الله از صاحب مرتبت بلند و جالس سند احمد عالم پسند که پایه قدر
سپهر اعلی از جملکی طبقات افلاک معلی بار حیت ارمه برتر است و بایه مرتبت از عملکی اطهر و اشهر که در سیر سیکل و صعود علیین مسیر آن شهسوار امروان عالم بالا
و آن مسافر شب رو سبحان الذی اسری بعبده لیلا سطح بام عرش نام بلند معارض مواطی اقدام براق تیز گام منش در حسن نزول و حلول بحریم حرم سرای قربت
دنی فتدلی بوده ای گرد خاک پای تو با عرش هم سری ختم است بر کمال تو ختم پیمبری بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم تا بر فراز دیده او
و همچنین در هنگام آن شام معراج و هدایت تابان تر از سراج وهاج سپهر مشمس با سموات و السماء ذات البروج درگاه ولوج درگاه عروج با یوتیق
الا بی معاج و مبانی است که کرسی مصدف بلای صدف در برسیر کرد و ل مسیر رفرف آل اشرف مطاهر تجاود و شرف نهاده و گذار اقدام فلک مدارش
از اوج آن سپهر معلی در تماشاکاه انک بالافق الاعلی افتاده عرش در کوان تو کرسی نهی است سر در دارآرایش قدرت زمی آن
زهی رسول مطلبی و آن نبی امی عربی فداک ابی و امی که در مقام تصدی تحدی با فصحاء ارباب بلاغت و تحدی در مراتب سحر تعلم کتابت و ادراک و فن هجا در
دبستان آن معلم اعلم و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم دعوای یلزم انا افصح العرب والعجم فرمود و جهت اقامت براهین قاطع و حجج لامع
ساطع اولا با برا کتابی معجز با معجزت و الفاظ فصیح اش ملکی معجز و معجزت از اعجاز بلغاء علم ادب الزام افحام سحرو العجم و سحر بیروز
عرب سرو جرایم و نطق بو الزم نمود و با وجود این قدرت فصاحت در روانی شمشیر لسان میان نطاق آورد آن جهان ممکی سرکشان صاحب تیغ و قلم را اطلاق
زبان شمشیر دو دم انا نبی السیف جنبر کلک دو زبان جز بران بسر اندازی ابکم و در سحر بر داری سالک و مفحم نمود زهی بعمری کزیم و امید
قلم راند بر او مدح جمشید زهی گردن زنی کریم با حسن کشد سر گردنی طوق خراجش جه تختا زرند سعادتمند آخرت و حد برخوردار

نکام بسری

نتیجه ارجمند گرامی که مقصود از مقدمات فطرت و ابداع آبا علوی و اختراع تألیف و اجتماع امهات سفلی بود ثمره ابداع امانت آن جمعیت کامله محمدیه بود
در شجره اکوان امکان بلکه غرض استیناع نشأت کل بشری بود و سر تخصیص این تفاوت نوع انسان و از اینجا بود که ذات آدمی جهت تحمل
آن ودیعه بدیعه خاتمی محراب سجود ملائکه زمین و آسمان شد و لوا اعلای لولاک لما خلقت الافلاک میان فوج جنود املاک بر فرق سروری و مهتری
او نمایان گشت تا آنکه در طلیعه اجناد نبوت و پیغمبری و در مقدمه سپاه هدایت و رهبری آن سرور انبیا و بشر و سپاه اصفیا تمامی انبیا و مرسلین
و جمله ملوک و سلاطین مجاهدین همواره مستظل ظل کردون فرسای مقتدایی آدم و من دونه تحت لوائی گردند و از پی روان ملت و سروران اعقاب اولاد
لوا و الاد و لاد آل و عترت مطهرش که مبارزان میمنه میمنت شعار لشکر دین بودند مستظل نهال علم و منبر او گشته بمنحج آفتاب برق اصحاب مهاجران
و انصارش که مجاهدان میسره جیش اجناد نصرت مدار دین بودند سایه گستر عرصه ملک و دین او شدند و جهت استدامت و تایید دینش و باقتضا اسعادت
رایت تا بساط آیتش بمضمون همایون لا یزال من امتی امه قایمه بامر الله لا یضرهم من خذلهم و لا من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک تمکین یافتن معنی
پیغمبری و طابعان اوامر و نواهی معدلت گستری او وارث قرار از شرع مبین و عامران مبانی معالم حق و یقین گشتند و بعنوان منشور تفضل و امتنان
و هو الذی سخر لکم ما فی الارض جمیعا جمیع جوائم آستان سلاطین مکانتش قاهر بر خلاف روی زمین و جمهور مجاهدان معارک فتوحات و تایید است مسیر او
قاهر بر نفت استعلا و استعلال و تمکین حلقه حصار آورد کین و اعادی عادی از مخالفان و مشرکین مهیمن شدند **قصیده نعت لمؤلفه**

زان سروری و سرور آدم مسلم است	کان خاتم نبوت از نسل آدم است	بود دست قبله گاه ملائک جو طینتش	از رهگذار اوست که کعبه مکرم است
مقصود ذات اوست ز ایجاد وجود خلق	گرچه نتیجه است از آدم مقدم است	بر اوج چرخ رایت لولاک بر فراخت	زان شمس ازین بر اطلس افلاک معلم است
جبریل اگر ز قربت درگاه دم زند	کی در سرای لیله اسراش محرم است	روح القدس بگرد براقش نمی رسد	تا عرش اگرچه پایه به چرخ مسلم است
ای آنکه جو شده رخسار ای حبیب	اسرار لی مع الله از ین رو مبهم است	خیل تو انس و ملک در معسکرت	نه چرخ که سپهر از آن یک مخیم است
از گرد مقدمت شب معراج فلک	بر گلشن سپهر نه اختر که شبنم است	رستی رخاک راه تو انهار کوثرست	جای نشان پای تو آن عین زمزم است
بیمار چون شده زان نکهت	خوش خوبی تو بر دل مجروح مرهم است	طل رفاقت تو بطوبی است مشتهر	گلهای خلد از رخ خوب تو خرم است
ذات تو جوهری است از ون از جهان حشم	وصف تو مقوله که نه از کیف و نه کم است	در صورت و ح فتح ذی دانش بکخدم	کیفیتش فزون ز جرم که طرفی بیسی لم است
گیسوی تو نسبت حبل متینی که روح قدس	دل بسته اش ج و عقده بصد بار محکم است	روی تو و الضحی سوده و اللیل گیسوت	هر تار موی تو شب و با صبح منضم است
از صدق و حال بوده شهادت نبوتت	هر سنگ از آن مهر نبوت چو خاتم است	از امهات سفلی بصورت جو زاده	باشد شگفت بیش که عیسی ز مریم است
تا در ریاض وحی زبانت سخن سرا است	نطق سخن وران جو لب غنچه الکم است	زان شب که نعل مرکب از ماه و مهر شد	ذکر ملک ببام فلک خیر مقدم است
از گرد مقدم تو فلک پر نجوم شد	هر ذره از غبار رهت مهر اعظم است	راه نجات از روش سنتش طلب	کین شیوه از بدایت اسلام اسلم است
لیکن طریق سنت او راست مقتدی	مصباح اهل بیت که مهدی معظم است	از مهر آل راه بری شد عیان بخلق	آنرا که پرتوی بر او زین مهر اظلم است
اصحاب او که انجم برج هدایت اند	پی روشدن بپرتو شان بهیج اقوم است	گیرم جو ذیل مکرمت آل و صحب او	دست رجا بعروه وثقی اش احکم است
صدیق یار غار نبی بوده از نخست	چون او صدیق و یار قدیم است اقدم است	فاروق حق و باطل از آن شد امام خلق	کابلیس از نسایه او نفرت و رم است

۶

اما بعد بر مرآت ضمایر اہل تحقیق مصور است و در مشکوه بصایر ارباب توفیق مصبر و منظر که تمهید تمکین ظهور مظاهر اسمای حسنی الالهی
و بسط نظور و نقود جواهر کائنات و بعضا غیر متناهی در مجالی تجلیات لا نهایی نعوت جمالی و جلالی بر توالی حوادث ماضی و حالی و ما یأتی استقبالی
هر مظهری را در فضای عالم قدر و قضای اقتضایی است و هر گوهری را در لجه بحار معانی و صور ارتضائی کامی سلطان جمال جهانگیرش در کشور بی
مملکت امکان با آیین کل یوم هو فی شأن از ظهور اجنود نامعدود اسمائی دعوای بسط لا یسعنی ارضی و لا سمائی فرماید و گاهی برهان جلال
بی نظیرش بر عرش اعظم عظموت و کبریائی جهت اظهار توانائی و ربوبیت شاه جبروت و فرمان روائی اعلام عرض خود نماید الکبریاء ردائی و العظمة ازاری
لمؤلفه رباعیه
تا مهر رخش زبیش برداشت نقاب تابید بسر پنجه خورشید زتاب
آیینه حسن خود چو خود در انمود هم پرتو رخسار خودش گشت حجاب
و در عرصه گاه سپاه عالم ظهور و جعل الظلمات و النور جهت تعیین حصص ارزاق عساکر و اجناد مظاهر امکانی برای حکمت اقتضای جهانبانی بقدر استعداد
مقرر و کل شیء خلقناه بقدر هر یک را بحصه مقدر غیر مکرر ممتنع و بهره ور گردانید و باندازه قابلیات بخشش و داد از سریر فضل و داد بجلوه نمایی
نعمت محبت و وداد و الله رؤف بالعباد بهر کدام از بالا بهای معدوم از قسمت خانه خزانه و ما منا الا له مقام معلوم حظ اوفی و نصیب اوفر رساند
همه را از طریق حکمت و داد آنچه بایست بود آن همه داد خواه امید گیر و خواهی بیم هیچ وهرزه نیاوزید حکیم لا جرم بمقدار
حظوظ و عدم و بمعیار حصصهای حدوث و قدم بعضی جواهر زواهر را مظاهر خیر و اقتدار و بعضی قواهر ظواهر را مصادر شر و اضرار
ساخت و طایفه سعدا را منابع منافع بی شمار کرده بلطف عمیم خود بنواخت و گروه گروه اشقیا را مشارع شرارت و ضرار داشته
بسطو قهر خود بخاک راه انداخت تا آنکه از آغاز این تقاضای تقابل و تضاد تا با انجام اقتضای تقابل اضداد در کارخانه کون و فساد
از مبدا تا معاد هم
در جهان جسم و جان کار بمعانده وصف کفر و ایمان رسید و بتعارض نعت طاعت و عصیان کشید و روز روشن میان اہل نور معرفت
و توحید و ارباب ظلمت کفران و الحاد و فیما بین منتسبان حق و تحقیق و منتسبان باطل و عناد آهنگ مغالبه و معاندت افتاد و آیین مضاده
از طرفین بنیاد نهاد لمؤلفه رباعیه
با هم بد و نیک چون مقابل شده اند در ظلمت و نور هم مجادل شده اند
زین گونه مخالفت جهان راست نظام زین نکته مخالفان چه غافل شده اند
و لهذا از ترتیب اسم معز و مذل و بسفوت وصف هادی و مضل میان ساکنان اماکن امکان و قاطنان
دیار اکوان یکی از دو ایقان چاشنی وجود و عدم و خاک نشینان شیم آدم که در جامعیت ارکان اضداد اتم است جهت مصلحت کار جهانداری
و خدمت یکسانی و پاسداری بر مسند سر نوبه انی جاعل فی الارض خلیفه نشانند و چنانکه بدست رد او را از اوج جنت پاک بخاک ذلت و هلاک
انداخته بود دیگر باره بنظر قبولش محمول دیده اعیان و فرق افتخار کروبیان گردانید فاما جهت اظهار انوار لطف و جمال و بسط اعتبار اقتدار
بر اصدار احکام هیبت و جلال این منتسبان مسند خلافت را بر دو قسم منصور فرمود و بدو اسم و رسم هر کدام را منسوب نمود قسم اولین
از حارسان ثغور ملک و ملت و جالسان سریر عزت و جلالت مستظل بسرادقات علو جاه بحجر شیبا کرد و لباه کیوان پیاه السلطان ظل الله
سرافراز فرمود و جهت انتظام احکام عالم انتظام آن گروه در مسلک جهانبانی التعظیم لامر الله بمنشور عالمتاب و قانون نامه آداب صواب
من اطاعنی فقد اطاع الله معنون بطغرای غرای اکرام و اعزاز نمود بلکه در اجرا و امضای اوامر و نواهی قضا اقتضا در ترتیب اولی الامر
پیشوا طاعت و فرمانبرداری او را در حوت قبول بالت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول فرمود
رای او مجموعه جهان آرا است فکر او مجموعه ملک بیماست
روی او صفحه مناقب دان رای او در اشتهار آفتاب دان

واین گروه فرخنده وجوه از خلفای زمان چون سایه ممدود یزدان گاهی که سراپرده عز قدرت و توان بر مستقر تمکن و امکان المقسطون علی
منابر من نور عن یمین الرحمن بر افرازند همان سزاوار که در حفظ الصحه بدن ملکی و شاهی مداوات سازگار احکام الاهی را شربت خوشگوار
ما اتیکم الرسول فخذوه ممتزج سازند و جهت احتمال امراض نفسانی با حتما از مضار طبایع انسانی حالت اصرار مناهی و اضرار نواهی و ما نهیکم عنه فانتهوا
را از مزاج روزگار بر اندازند ... داد گران کار چنین کرده اند ... کار تو پرورد چنین کرده اند ... ملک از آن جا دراز کرد کار
تا نکنی آنچه نباید بکار ... و درین دعوای اطراد آیین فرخنده قوانین پیغمبران بشهادت شاهدان عادلان و انزلنا معهم الکتاب والمیزان باید که
غایت اجتهاد در استصلاح حال عالمیان آغاز دهد و رایت اعتداد در استنجاح مصالح تن و جان انس و جان بر افرازد و بموارد سنت خلفای شرع پرور
وسیر جهانداران عدل گستر برهنمایی مصباح نور دره اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده در خداوندی ابنای زمان دو نیز اد الملک والدین
توامان داد جهان امن و امان از بستان بیت و نشاط نامهربان طوعا او کرها رضیع لبان سازد ... برادرش جهان را بابار آسته ... بتیغ از جهان داد دین خواسته
بیک دست و آن یک دست تیغ ... محیط احسان و بارنده میغ ... و اکمل این قسم سلاطین جهاندار پادشاه بخت یار جهاندار یست که در آینه اعمال
دارالملک بتش نظر لطف و قهر بی نظیرش و در بصر بصیرت تدبیر و رای منیرش جامعیت صفات متقابله التاثیر و هو الذی یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر مبرهن و آشکار
نماید و در نیت و توفیر عزیز صاحب مقدار و در تصغیر و تحقیر مستذل و خوار و در ملاطفت با موحدان دیندار و اذلال کفار فجار بدست اقتدار امکن
ویسار بانواع و اصناف غیر معدود ای تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر اظهار نموده خورشید وار در ملک آرایی و روشن رایی گاهی برای خصم منیر
متمسک و گاهی بقبضه تیغ جهانگیری را محرک ایادی ان بطش ربک نماید ... شاکر از لطف و رحمتش دیندار ... شاکی از قهر و صولتش فجار
لطف او راحت است جانها را ... قهر او آتشی روان نهارا ... فان تکلم قال قولا فیصلا ... وان تحکم بت حکما قاطعا ... قسم دوم
از خسروان روی زمین پادشاهان صاحب اقتدار و مکنت فریقی غیر ایوند همگی مصادر قهر و سخط و باس و مظاهر شر الناس من یضیر الناس گاهی
با دعای روشن رایی با خاطر مظلم و فکر مظالم گرای مانند صبح کاذب از نمایش فروغ دروغ خود آخر کار در تیره دلی و ادبار مانند و در عاقبت
روزگار کینه گزار چون آتش تیغ پاسدار در شام مظلم ظلم و انظلام منکوس ساز باشند و از آثار قهر و ظلم و طلوع نور شان و از خطوات حطمات
سم ستور شان در هر خطه و دیار عمران با منزار پایمالی حادثات ذلیل و خوار و اشراف اطراف و اقطار امصار از آسیب تطاول دست ستمکاران
در اضطرار و اضطراب در اجراء حکم ظلم ظلمانی و امضاء اهواء مواجب نفسانی متمسک بمضمون ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة
اهلها اذلة و کذلک یفعلون و در اقامت حکم حکومت و فرمان روایی و مخالفت اوامر و نواهی خدایی بوسیله در بسط تیغ مسکنت از زبردستی خود آزار زیر دستان
زبون چون شمشیر کین و تیغ خونین از شال سعی شان از نیام بر ظلام مظالم و آثام بیرون کشند زبان سعی و سنان شان بخونخواری اهل ایمان
تشنه و معتاد بود و انامل دست معدلتشان بر مثال چنگال سباع ضار در مقام اضرار عباد و اصرار عناد مشیر با ظهار مواد و یهلک
الحرث والنسل والله لا یحب الفساد ... بیت ... یا ذا الذی کسب الفساد و عیده ... انی اسود اذا رکبت فسادا ... اضللت رایک یا عامر او ما
من ذا الذی کسب الفساد فسادا ... جز خجلی حاصل این کار چیست ... راحت مردم طلب آزار چیست ... مرحله عدل ست جدا دست دهد
آنچه نه انصاف بیادت دهد ... اکنون مقصود از ارسال این اسباب اذیال کلام درین مقام باعلام اقسام ملوک و حکام و غرض کلی از
اصلی ه

اساله

٥

اسالة زلال معانی از منابع اقلام آنکه تا رایت قدرت سلطان ملک قدم با آیت عنایت غایت ان الله اصطفی آدم در هر دو عالم وجود و علم
بر افراخته اند و لوای معلای بنی نوع انسانی از مسند ملک آرای خلافت رحمانی شمشه بیضا و ما بنجه لامع الثنا جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا
بر روی زمین هر دم قایم ساخته اند از زمان ابو البشر آدم تا دم خاتم و از اوان آن مظهر حتمی تا انقراض عالم از ان هر دو قسم ملوک و سلاطین
در اظهار نیکی و بدی جهت مظهریت جمال و جلال ایزدی بر مسند جهانداری حاکم و قایم اند و هر کدام باعتبار تباین مظاهر المخالفت والمعاداة
بسمه بر مقاوم و مداوم اند و فرقه اولی و زمره اولی در اقامت اعلام نبوت و استقامت احکام معدلت و مروت مصدوقه حدیث
لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله اند و فرقه ثانیه با تمسک در مسلک مشرکان و اعداء الله
با آنکه در تنگنای حب مال و جاه بهوای نفس گمراه و گرفتاران تیه ضلال افرایت من اتخذ الهه هواه ... چون شکنی عهد الاهی کنون
جان تو از عهده کی آید برون ... و چون هر زمره حق از باطل فرد نبود دو فرقه محق و مبطل دو زبان ناطق تیغ و قلم بتقریر کلمه فصل الخطاب
مقرر ست و دو زبانه میزان علم کتاب و دست ترازو سان عدل قدرت انتساب حجت سخن متمادی در خطا از صواب منفرد ست گویا آن
دو زبان گویا در جمیع ملل و تمام دول معیار تحقیق حق و تبیین اند و عقد گوهر گرانمایه تالیف میان ملک و دین اند و آن هر دو جوهر مظهر جمال
و جلال معموم مصالح و مفاسد روی زمین اند گوهر اول تیغ معیار جلالت خطاب شرع و دولت است و صیقل فرای مرایای ملک و ملت
از عوض زنگ عیب و لحوق رنگ ریب و شبهه و زیب که و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب ... نظم
السیف اصدق انباء من الکتب ... فی حده الحد بین الجد واللعب ... بیض الصفایح لا سود الصحایف فی ... متونهن جلاء الشک والریب
و گوهر دیگر یعنی کلک جلوه گر نضارت بخش اوراق ریاض امانی است و سر چشمه آب زندگانی از زلال جاری معانی علم و علم و دانش از علم اسم
و رسم آفرینش آن جوهر بر صفحات عالم معلم است که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم ... علم علم قلم تا نگشاد ... سینه عقل جهان را نگشاد
و لهذا خاتم رسل و هادی سبل صلی الله علیه وسلم گاهی ارشاد افراد انسان بزبان تیغ آبدار آوازه انا النذیر العریان بگوش دشمنان و منکران
انداختی و او ساخ کفر ناپاک و انجاس جرک شرک کفار بی باک را در جویبار اخبار انا نبی السیف بزلال شمشیر آبدار و انهار زبر یهای الشاد
از عرصه بسیط خاک پاک ساختی ... کس از خط و فرمان او سر نتافت ... که همچون قلم تیغ بر سر نیافت ... تنش که در ترکیب عنصر شرع و ریاضت
و تناسب تالیف ارکان دین و سیاست همیشه مواد جوهر مولای شمشیر را از صورت حسامی قلم جهت امتداد نشاه بقا ناگزیر ست و ماده
حدیدی تیغ و حسام در قوام صورت ارقام و دوام حرکات اقلام در اعلام کلام مستدعی صیانت احکام از عروض تبدیل و تغییر ست و مواد
ظهور نور لامع شرایع از مصباح قلوب انبیا و خواطر اولیا معاضدت و دستیاری قبضه شمشیر است که ومیض بارق آن میان حق و باطل فارق
و اقامت رایات ایمان بر سطوح آیات فرقان آن برهان ساطع تیغ و سنان است که چون اشعه شارق مشرق آفاق معارف و مشارق است ... نظم
کالنار بالاثر لکن لیس مشتعلا ... کالماء بالجرم لکن لیس ینسکب ... و ذا حسام صقیل الغیر مشرقه ... کانه ملک فی کفه لهب
اما هر چند ابقاء عنان منزل بقا و انتقاء بحر جان و تن اهل سعادت و شقا از جریان آلات حدید بر متن متین آیت مبین قهر و کین منات
پذیر ست و پاس ابدان ملک و سلطان از باس و بیم تیغ بی باک و جوهر شمشیر ست فاما ترجمان لسان قضا و نفوذ از سلطان حکیم قدیر منحصر

وصف تیغ و قلم

ینصره و رسله صح

بغیاثی صح

در سلک کلک دبیر و دانشوران صاحب تدبیر است و شمع فروزان علوم و حکم و سراج نواعس مسالک آدم منبعث از خراج سوزان قلم حقایق تصویرست
گرچه کلک است لیکن محیط و نیراز داده او ملک را نظام و قرار گرچه شب را فکنده بر رخ روز روز روشن نموده در شب تار
گویا اطمینان و سکون ربع مسکون بر و کار بوزرجمهر اهل علم عالی علم وابست بلکه جنبش سپهر گردون سکان نقاط ارقام مرکز شئون
اصحاب معارف و حکم سایرست هر چند از روی صورت در جلوه نمایی حسن دلفروز شامی خم ابروی همچو شمشیر منیر چون هلال عید میل انگشت نماست
و حمت نغبار و طراوت و آب رخ گلشن باد شامی چو بهار رخ و سیمای چون آب ریزی کلعذار از ... از دیباجه و بهار اغصان ادیان با نشو
و نماست و اما زیب چهره بدیع الجمال حشمت و جلال هم از رسم آن خط و خال است که سر انگشتان قلم موشکاف شاطرکان طره معانی در نگار خانه
فضل و کمال بکار کرده اند بلکه زیب حسن تحسار با عنبر و دلال اهل عز و افضال که مستعد از ملاحت تکلم و گفتار و رعونت خرامش رفتار است
بیکی را از زبان کلک شکربار و از روش سرو روان اقلام فصحا بلاغت شعار مستعار آورده اند لمولفه در کشور تتار لب کلک یافته
عیش الحیات هر که طلب کرد خضروار در لفظ او دمیده خدا روح قدس را انفاس او حیات ابد کرده آشکار و دلیل متین و آیت مبین
بر دوام آثار و نتایج اقلام و قوام نظام لیالی و ایام آنکه ارباب معارف و حکم و دانایان اسرار نون و القلم در ابقاء فنون علوم بر صحایف و رکائز
و دیعه کارند که حمل اشراف اسلاف بزرگوار همه مسک لغایت کلک جادو نگارانند و متشبث نیل اوراق نگاشته از رقوم آثار و اخبار اند
لیکن از برکات انفاس عیسوی دم اقلامی که دم بدم اهتمام در اتقان شرایع و احکام دمیده و از مبادی خط سبز عارض خضروش ... که از ارتجات
انامل قلم فام تحریر کشان ... علوم عالم انتظام چکیده و اجسام کتب و ابدان صحایف را گویا حیات بر تابند و زندگی جاوید تمدید خطوط
کلک پدید بخشیده اند زیرا که چون عمر جاودان متصور نمی شود خرم کسی که زنده کند ذکر جاودان چرا که از رقوم جلیل محمود وی
که چون سرو روان از خرامش اقلام مشکین القدود در ایشوران بر گلزار معانی افتاده تحبیب سواد نسخه صحیح زمانه اعمال صالحه با افعال طالحه الت
در قوم کتاب صدق و صواب کرام الکاتبین است و آثار نشانهای هر کام که از اقدام کمیت اقلام جهان نورد نعضای فکرت ایشان با وجود گسستگی
و سر عنبر آن در بوستان ذکر جمیل و ریاض دعای خیر بانان است انا نمودار مغفرت ابدی و رحمت سرمدی حضرت ارحم الراحمین است
و لهذا از زمان آدم تا این دم همیشه سلاطین فضیلت پرور و شاهان هنر گستر با جبر شته طول عمر و دوام دولت این جهانی را تعلق ارقام نموده اند
فضلای سخن سرای بسته اند باجوران تاج سرش خوانده اند وان دگران آن چه گرش خوانده اند ما که سخن را نظر افکنده ایم
مرده او ایم و باو زنده ایم و بنابرین ملاحظات همیشه نقش روان مسالک حق و نقش از طعات تشبث اعتاو سلف و سروران ممالک
ملت و دین از عظماء ملوک و عظماء سلاطین در جمیع اعوام و دهور دستور نامه علم و عمل را در مخازن کتب مسطور و لمکامن هیاکل اوراق منشور
تا یوم النشور خود نگه داشته اند و نشر ذکر خیرات و مبرات را بر این منشورات فواید منظوم و منثور سخنوران محصور و مقصور داشته
سکندر که آن نیک نامی نمود از آن نام نیکو بسی کرد سود یکیتی که نیکو سرانجام نیست به از نام نیکو دگر کام نیست
خاتمه سلطان انبیا علیه من الصلوات اتمها و انماها در صحیح حدیث صحیح انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اشعار بحکمت ابقاء
کتاب و ابقاء رسوم صدق و صواب است بلکه از منت یا میراث آل و عتره طاهره هم عبارت از ائمه هدایت مآب اند که دانایان

خطوط و ارقام ...

یعطاء رمیم احساد عظام انام ... و نشان گرام ایام را ... در سلک معمان گشته ... ساکنان عالم روحانی ... کشیده اند صحیح

درخطوط ... ند بر های اعلام فصحا ... اند ... که پوسیده اند ... در پرده غبار سخن بسته اند

معانی

معانی کتاب اند و عالمان بمواقع احکام فصل الخطاب لاجرم برین اسلوب سعادتمندی از ارباب ادیان و دول و اصحاب طرق مختلفه
ملل و نحل اثر و خبر خیر خود و تواریخ و قصص غیر خود را تعلیقات کتب و اشعار در جهان ناپایدار تا ابد پایدار کرده اند و بمؤدای
کردار نیک و بد را در ضمن مضامین قصاید و اشعار که بمدایح و مثالب اشعار در اسم باشد الی یوم القرار برقرار داشته اند نظم
تلوح علی الطرس اخبارهم و تبقی مدی الدهر آثارهم فما انقرضوا اهلهم خلدوا و حسن الاحادیث اعمارهم

ذکر بواعث شروع بتالیف این تصنیف و بیان کتاب و کیفیت تصمیم دواعی بر تصنیف تواریخ خلفا و قیاصره حضرت ماب آن

آنکه چون در شهور سبع و تسعمائه که این احقر فقرا و افقر ورثه بنده مرصد فیض قدسی ادریس بن حسام الدین البدلیسی انطقه الله تعالی
بالصدق و الصواب و حشره فی زمرة من اوتی الحکمة و فصل الخطاب الی انقضاء نضارت روزگار رغد از خلاء اوطان و جلاء دیار و اوطان
باضطرار اختیار کرده بود و بعد از تسییر جیاد افکار از ادوار ترکان ستمکار در بیابان بی پایان احزان غربت و هجران روی بنزار آورده
و بفرقت اهل و دیار و وطن که موطن حوادث و فتن بود دل نهاده و بهجرت قطان سکن که مسکن صد گونه بلا و محن مشحون بود پای در گل افتاده و از تعاقب بیان عقبات مشکل
احکام ملوک و حکام ظالم و بجوارح خوارج ممالک عجمی مهلک و مولم تمامی کشور عجم چون دل پریشان ما هم و خاطر آشفته بر هم و غم این مهجور ممتحن
و این مبتلای صد گونه محن ضرب المثل ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الخوف
و الجوع بما کانوا یصنعون شده بود بلکه اکثر بلاد مامون از خلاصه ربع مسکون از شامت قدوم ظلمه و کفره دون بیکبار زبون بلاهای گوناگون
از بیم ریزش خون و قحط و غارت و طاعون و خوف هجوم کفره ملعون گشته و بمقتضای مشمولی آن شارع هدایت مشارع و هادی شوارع مصادر
و منابع سامع این حدیث جامع شده که ستکون فتن القاعد فیها خیر من الماشی و الماشی خیر فیها من الساعی من وجد ملجأ او معاذا فلیعذ به
و طریق بهبود و انجاح از انحاء انحا منحصر در سعی بمسلک النجاة و ارتحال بر زمره جنود و سپاه اهل الله از فرق اسلام شاه الذین هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله بود و این معنی ارتفاع عیشی شود تا این همه جهد خویش نمای توفیق چو نیست کار فرمای
از کار خود ای غریب مسکین بر تکیه که فراغ منشین و متواتر اخبار اخیار و نظایر آثار سیاحان امصار معلوم شده بود که میان
تمامی ممالک اسلام در این ایام شیوع ظلام ظلم حکام نامی مامون از تعرض ستمگران ظلوم منحصر در ممالک محروسه و ولایات مانوسه روم است و متعین
در ظل معدلت سلطانی متمکن در این مساکن خجسته مواطن و این ملک فرخنده رسوم بلکه آن کشور در هر محل و زمان مجلی خواطر هموم ستمدیدگان مظلوم است
و در هر مجال مجلای خیار و رجز صنوف فضایل و علوم چرا که بر دیدهای بر بیش سپهر دوار و بر بصایر هوشمندان اولی الابصار هویدا و آشکار است که این
خاندان قیصر اسلام و آن دودمان خسروان سکندر مقام افق آسمانی است کواکب و نیرات مطالع همم شاهان عادل دل رعیت نواز و نجوم سعود طالع
همت مجاهدان شرع پرور کوکب دار اند کنایه ایوان حشمت پناه ایشان که کعبه صفا و بنای مناسبت موشح و معلی با مایان بالله و من دخله کان آمنا است
و در اقطار امصار آفاق صیت کرم و شعاع شاهان مجاهد اغتنا در سیر و راه غزا و غزاها یان نخبه و غبار الصدای صلای روح و راحت
و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا است ارکان خلافت آن سلاطین مجاهد در استوار و بنای برجای بر جا و دعاء اهل حق و نقش آیت
و وسعت عرصه ملک شرع آیین معشور سلطنت آن خاندان موشح بطغرای غرای و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین است نظم

شکراً لقد آتاهم بالم یوته احداً سواهم الواحد القهار لهم علم نصر الهدی فکانه علم النبی وحوله الانصار ملکوا اتباع الکفر و انسعت
لهم خیل یضیق شملها الامصار وعلی خلیج الروم رعب مهابة من خوفهم تزلزل التیار اساس شرع ازین بوجه سان توان افکند
که دست قدرت این قوم کامران افکند نخست بازکه اقبال باب فتح گشاد بنای عدل ازین طرح خاندان افکند ثنا علی الک کلمه در دل سودا ابی این عجب
کجیب مهجور در دماغ خیال مرحامی این آشفته زبار و دیار دور داعیه استعداد بحرم منزل مراد استعداد پذیرفت و عزیمت استمداد از اخبار سعادت امداد
آن مجمع عدل و داد امتداد گرفت که شاید معونت توفیق همراهی محرمان کعبه تحقیق در آن زمان بهوای ازعاضات آفات ظلم و تمکین خود را چون پشه لاغری
در پناه عز و شرف قصر قیصری کشد و مثل ناتوان موری و چون شکسته بال عصفوری افغان خیزان در راه طلب وصول و استسعاد بارگاه سلیمان زمان
امان و سکندر ملک فضل پروری کوشد چراکه سالها بود که از استشمام نسیم جان پرور و با استنشاق نکهت دهان بر گوهر آن کوبا تحدیث بشارت مودای لا یجمع غبار
سبیل الله و دخان جهنم فی منخری مسلم ابداً معنی آرزوی این مطلب بود که وجود خاکسار خود در اذیال گرد گرد و غبار معرکه مجاهدان دین در کنج خانه دو بارکی
غمت و مرگ بیمت یاد بیمای خود را در اثر باد پایان جهان نورد آن ابطال متقبل نشان های جهاد اجاد لبسان سازند تا خود بگرد دامن مردی بنسیم
باشد که گرد دامن مردی بما رسید اما از مدلول و سیاق آیت بدایت غایت و اعدوا لهم ما استطعتم من قوة و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم
چنان استفهام نمود که آحاد شرائع امداد و سازان مضمار جهاد یا از زمره سیاحان جهاد شجاعت اسعاد اند یا از جمله شاهسواران ما دمن جرس اند لکن صعب
بازوی تحری و اجتهاد و لکن این حقیر کمینه را نه طالع بخت مساعدی بود و همت پست آن آرزو و نه اعضاء نحیف و نحولت اجهاد از سر پنجه توانایی و زور بازو بوند
استطاعت اعداد مصالح صالحی جهت اقدام اعلام جدال کفار و نه سلاح تقوی و صلاح همت غزای اکبر نفس کسرسمکار زبیت مهاجران و انصار لولفه
رین نفس کهنه کبر که مستیم اسیر او روزی بود که چنین ستانم باستغام الماکاهی از شهر شبستان معانی اعنی از مابش ارقام حدیث بلاغت بیان
لمعه ثانی از مضمون منبه ان المؤمن یجاهد بسیفه و لسانه بر دیده دل تابیده بود و طیبر بشارتی از روایت روایت مجاهدان دین با این عنوان بیان
نسبتن جاهدوا المشرکین باموالکم و انفسکم و السنتکم بگوش جان شنیده بلکه از مقتضای امر و خطاب واجب الاذعان سلطان رسل صلوات الله علیه و علیهم
با حسان بن ثابت اهج حدیث ثابت است که اهجو المشرکین و از آثار آل و اصحاب بعد در غزوات و ملاحم اعدا از سر کین بانشاد و انشاد شعرها
ورجزهای مشعر از تحریض مقابله و تحریض مقاتله کفار معاندین استفاده میشود که اعمال تیغ لسان در هجا و عداوت دشمنان خدا از موقع تحسین است
و مدح شاهان مجاهد و ستایش شاهسواران غازی مجد بعنوان آثار حسان مستعقب اجر و احسان لاجرم این فقیر ضعیف الطلب ناتوان از روی تشبه
بان شیر دلان میدان مردان بود و در آغاز شتاب باللسان در شان سپهسالاران معارک مجاهدان علم دو زبان را چهره خود معانی و بیان خود
و تجربه و دلداری بوصف تیغ ذو الفقار رسیان این خاندان مجاهد مدح بود و میکنف مولفه سوار چالاک مرز میدان سر انگشت بیان و مدح دلان
کمیت کلک مشکین عرق المحجل سبق از پیرهن دو صنف اول کانی از شکر انگشتان پرستش قلم تیری زنی در قبض شمشیر زنی نیزه گرفته بر دست
سنان جان ستان نسیم جنتی حسنت و ضمیمه این دواعی و تتمه بواعث در صرف همت مساعی که تعداد تفصیل و اتمام و تکمیل لقوت و استسلام ارکان بارگاه سپهر اقتناع
و در حصن منیع و النیام عنایت و انجام سلطان منصال مطاع اعنی سلطان سلاطین شریعت شعار و ماه دین دار ممالک مدار الحسب والنسب
خسروان روزگار افضل و اکمل قیاصره شرایع انتصار مجدد و مؤید دین مؤبد در ایام قنتهای شایعه هر راس مائة جامعه معنوی و مقوم

کلمه جامع

٧

کلمه جامعه در فرقت فاجعه اذا وقعت الواقعه نبهمت حافظه و همت رافعه جالس اورنگ استقلال و تمکین فرمانروای سپاه نصرت پناه و فضل الله المجاهدین علی القاعدین
حارس بیضه الاسلام و الکفر نگهبان حسن بن محمود طغرا ابن و سمو الدین ابی بکر منصور بالموسی المؤید من الله المجید بالحظ السعید و الجد الحمید الموفق بالمؤید المسدد بالرای السدید
و الباس الشدید ابو النصر سلطان بایزید اعز الله تعالی بالفتح المبین انصاره و افر بلواحظ لقا الخلاوه دوام الرافه اصباره که باعث بسط اوصاف و نعوت
درباب عنوان این مثبت کتاب ذکر جمیل محامد انتسابات و سنت و این مجموعه ابواب شتی شست سلاطین قدسی آیت گویا ریاض بهشت باب ارشاد و بیع مستطابات سلطان
جناب خطاب و نواک کامیابان و سنت و این طایر خطاب صدق و صواب امر واجب الاتباع و فرمان با اصطناع سلطانی را بر سبیل عوض الهام یانی و اوامر
نازل از آسمان خلافت ربانی نامی موجز رسانند که جهت تصحیح اخبار و توضیح احوال و آثار آن خاندان بزرگوار از بدایت خروج و ظهور این سپاه دین پناه در ممالک روم
که در سنه عشر و سبعمائه مبدا جلوس سلطنت عثمانی است بر سریر خلافت زمره سلمانی تا این زمان بسط بساط عدل و احسان که ستمان و تسعمائة است بالمعنی بلاغت اسلوب و تصنیف
تصنیف لطائف و طرائف مسنون و بنور خواص و عوام مرغوب بیت و تنظیم باید کرد که مخبر از محاسن کریم و فتوحات عظیمه اسلاف مجاهد شعار و مجرا نظار الفاظ فصیح و عبارات روزکار
تواند بود ذاکر جهه فضلاء ملک روم و فصحاء آن مرز و بوم بزبان ترکی که لغت شایع و لسان مطاوع آن بار است بالعفات بسیار بر سبیل ایجاز و اختصار کرده اند اما در اسالیب انشا نهایی
خالی از فصاحت و ملاحت معنی و عذوبت و ربط تقریر و گفتار بلکه عاری از تصحیح اخبار فتوحات سابق از غازی سرگذشت گفتار آورده اند هرچند لسان الحال طوطی قلم شکسته بال
حسب مواقع نور در خاطر و تنگی مجال بر زبان فصیح با عذار صریح یضیق صدری و لا ینطلق لسانی تصریح نمود اما با وجود توجه علیه سلطانی در انجاح آن مامول عدول از قبال
و قبول آن امر ولی النعمه و تجافی از امتثال این موجب جلالت نعمه شرعاً و عقلاً منهی و قبیح بود لاجرم از ساحت نجاح ایالله استمداد و استعانه کرده و از محاسن بواطن آن
پادشاهان دین پناه همت درخواه بوده دیگر عذر و بهانه نیاورد و بر مان اعه براعه تعالی گرداه این دعا اجابت مآل که رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من
لسانی را کلمات باهرات قرآنی متذکر گشت و در بین انشاء از عالم غیب بموید مبشر منامی و واقعه بی شائبه ریبت که بالقاء بعضی اولیاء کرام و علمای بلاغت انتسام که اشعار از الهام
این ام خیر اختتام نمود و مستور بود ظاهر شد و چون بشارت بر نشارت سلطان در مطارح عنوان این جلوه گاه معانی و بیان با این نکته اقران یافت که طرح سخن بر دار این لطیف بوجهی
باید انداخت و رتبت رتبت این نصیب تصنیف نیکو صنعت بوجهی باید پرداخت که در صدد تواریخ عرب و کتب فصاحت اسلوب سلاطین چنگیز خانی باشد که اشهر و ابلغ ان النعت تاریخ
وزیر عطاملک جوینی است و بعد از آن نسخ کتاب از فواید طبع وصاف وحید زمانه مولانا عبدالله وصاف است و بعد از آن مشهورات تاریخ معینی است در اخبار آل مظفر که بعلم و لطایف بکار
افضل روزگار مولانا معین الدین یزدی است و بعد از و مانع ظفرنامه تموری که آرا آثار افکار حکیمانه موحد یگانه مولانا شرف الدین علی یزدی است سزاوار آنکه این کتاب لاحق بان کتابها
رایی از روی صورت و معنی بهر جهت معادل النوادر بود و مضامین عبارت و نحوی این مجموعه اخبار که مقدمه است اسلامی و مبادی است با آن حکایات که اکثر مشتمل بر خلاجم و شمکری
و بمهد آنکس کافی بود به همه وجه معارض و مقابل تواند بود چون سلطان معارف اقتدار حول لا کم ای اجیاد حناد افکار بسیار خود بر عرصه کتب فضلا در روم که بعبارت ترکانه بهم
بر بعید گذشته بود و مطلعا قابل تقول و تحویل بمیان اهل کمال و تجمیل نمود امر انشاء این مجمع مطبوع بلسان معتبر معرب فارسی فرمود لاجرم بعد از تعاضد بواعث صوری و معنوی
و تاکید نیت بایراد زکنویات مطلب منوی چون قلم فصیح اللسان را آغاز جود نمایی و جولان مجامع سروران سخن وران منتجم بود و احکام اقدام اقلام باقدام و انجاح المقصود
لازم نمود بجا که جامی که سرو بوستان با پای چوبین جدا ما نیز در رقص آمریم این سرو خوش رفتار را چون بعد از ایجاب مطاوعت آن مامور بذل استطاع
و صرف مقدور نمود کامی در اسلوب طرز کتب مشهور در مسلک سخن پردازی و کمال ... کلمات ... برگشوده و اوراق بیاض و فلاده بر گلک فیاض وزان نمود

بکروت

که منوه

شعرهای بدیع المعانی چندین شعرای یمانی در گلشن آسمان روحانی منور ریاض کوثر حیاض این بیان سفر شود و از غواصی دریای امواج همت چندین گوهرهای جهان آرای [illegible] حضرت
حکمت زاد در ظروف اصداف حروف درج معنیهای مألوف درج می ساخت و از درر لآلی منظوم غرا ان من البیان لسحرا آنچه در ابها جهت آویز خردان روشن رای در رشته انتظام
[illegible] اذا انثر البراع بنانا غرائب نظم رغائب من نثر وکم درة فیها لبنات طبعنا وکم لفظة حبلی لمعنی لها بکر وچون سلطان مجاهدان [illegible] فی اعلاء
اعلام الایمان [illegible] بحکم ضرورت انقیاد حکم اولی الامر [illegible] زاده بمادر فکر باکره فطرت را
در مدت دو سال و شش ماه [illegible]

[illegible]

صفت سرعت تصنیف این کتاب عظیم بدو سال و نیم

در ثنا و دعای آن پادشاه جنت آشیان

صفت [illegible]

سرالکشاف

سپر الکشاف [illegible] کاینه طول احکام
وافسانه قطع زبان [illegible] صواب نباید انگاشت [illegible]
شانه زد باد [illegible] اصلح الله شانه ابدا الحق [illegible]
[illegible]

[illegible]

حسن مضمون

رکن الدین [illegible]

الحمد لله که امروز در عرصهٔ بسیط زمین و سرآفاق اقالیم ارباب تعالیم علم الیقین کواکب زواهر معانی روحانی در آسمان خواطر حانی از مطلع دایرهٔ افق
دهان سماء جمال کمال ادبای دانشوران پرتو انداخته و از شعشعهٔ تشطیل اعلام براقلیم بلاغت کلام شارق شرق حسن تعبیر سان فلک زنگ بزم منیر
اعلام براعهٔ براعت اعلام برافراخته اگر خارنجه نوعروسان جمله نشر این مجموعهٔ نیکوئی و جمال در تماشاگاه اهل بصیرت و کمال بهر گونه نظری روی لغزد
خود کاینعی باز ننمایند و بدلربائی بهر قلاش بازاری در خراشش بازو دلداری رخسار نگلسار یکبار رنگ نیاید نسبت بمقتضای بروی جمیل و حال نیز عدیل البسانی [illegible]
لکن چند از خط وافی بصری بلارث عام شهود بصر نرسند اما البته بشمیم شمهٔ از طیب اذیال شکیبائی آن جلوه سازان خوب دماغ بهره مند خواهند بود و انکار حسن
در حسن شاهد مشاهدات نشاید فرمود دیده کم شب فراز باید کرد روز شد چشم باز باید کرد تا بدین عهد نامه اندرز ذکر چونکه در پرده بود معنی بکر
کردم از بهر روی دلجوش آب حیوان روان بهر جوش اندرو صد هزار پردهٔ نور زین پرده صد هزاران حور سطلبش سخت چون کهی در کان
ماخذش سهل چون هوا از جان **اسلوب دوم** در جواب انتساب لطایف این کتاب با انتحال و انتهاب و رفع طعن استراق سمع و استمداد ارباب کتب و فواید
سابقان اولی الالباب آنست که بر خردمندان بلند همت و دانشوران مصر جامع **کنز خیرانه** پوشیده نیست که تو نیم و کان زبده نخل و ضنّت بمثل افیاض جود و کرم تی منت
دانستن موقوف مخصوص بی عدد و شمار آسمان نی کران و کنار عالم معنی را منحصر بعضی از سابقان مسلک معرفت و قطف انکاشتن ناشی از قصور همت خاک نهند شکان دنی
و ناشی از نهایت غوایت در غباوت و کودنی **ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله** حال آنکه ابواب خزانهٔ بی کران منع و بابی عذر و بهانه بر روی
ارباب الباب گشاده ماده و مایدهٔ بی غایه و لی الایادی علی التوالی و التمادی جهت تناول اصابع و ایادی قابلان فیض ابدی آماده نهاده است **لمؤلفه**
چو دست فضل نهادم بقفل مخزن فضل بنوک کلک در غیب بگشادم کشاده گشت بدستم طلسم کنج علوم چو با طلایع فکرت بسیر افتادم
والحمد لله تعالی که بتایید و توفیق قدسی و از رعنا انتعالات حدسی از کوثر فردوس مهر در ریاض جنت اعلی و از مدرار لطایف با رحالم بالا کوس لبالب
غرایب معانی و اوانی مالامال رغایب لطایف روحانی با من ضعیف ناتوان همت اولیا و اهل عرفان کرامت کرده اند و وارداتی از قدس با جبه نزول در
بسمع انس بحر و سلامت نی ملاحظه منقصت و غرامت در هر زمان و هر مکان روی اقبال بکاشانه ویرانه این غریب نی خان و مان آورده اند و لهذا همیشه
شاهباز طبع بلند پرواز در کوهسار صید کار حقایق و دقایق اهل راز تصید کنکاش حسن عبارت و کنار و متناول بدروان رزمی شعار رموز
و اسرار معتاد و آموزکار است هر آینه همای عالی مطار خواطر و انظار این خاکسار را مرکز کرکس وار در بند طمع و اعتبار مقصور بر جیفه کنندهٔ مردار
و نیم خوردهٔ کرگ و کفتار ننموده و شیر ژیان این طبع سرابندهٔ در صید افکنی آهوان معنیهای [illegible] چون روسای ملک السباع تناول روس عصائر
ربیبهٔ غزلان آموخته بلکه بتعیهٔ شکار افتاده خود را که در چنگ داشته بدیگر دو دام بارگذاشته و ذخیرهٔ جبیسانه روباه و شغال ارتقا آرد
صید جهت کنندهٔ خواری نبود و جسته چون شیر خود صید مکن باش و فریسهٔ فضل خویش باشی ممارهٔ عصائهٔ ثعبان نشان قلم
از آستین دوات مشکین رقم موسی آسا اظهار ید بیضا از ریاض صحف انشا بمقتضای **اخرج یدک الی جیبک تخرج بیضاء** نموده شب و روز در مقام اقتدار
بر حقیقی آثار **تولج اللیل فی النهار** است و کروه بر شکوه الفاظ و کلمات بلیغ المشار از جبین اثارهٔ غبار سپاه برانتقام و ثار **تصل** [illegible]
داعیهٔ توریهٔ اسرار از استتار بدلول **یولج النهار فی اللیل** بر مناظر منکران اقدار اقدار اولی الابصار **نظم** نیست عیال کسی خاطر من در سخن
نقد ضمیر من بمحک امتحان [illegible]

صنف شکایت اهل روزگار

دو بیت صافی

دوست و سبب سال [illegible] بذا الحال از ابتدای ظهور دولت آل عثمان بر سریر جاه و جلال اجهی که در تخوم فضیلت رسوم ممالک روم متهم بفضل و استعداد بوده و کرو منتسب به اهل علم و سداد که خود را [illegible] اند
با وجود تشیفا مساعی جمیلهٔ سکران از آن پادشاهان جنت مکان و با آن همه اجتهاد آن خسروان معاد در غزوات که هر یک داستانی بیان واقعه و وقعی ایشان و یک بدکره
از سپاس نعمتهای جلیل الشان ایشان که ستم دیگار بر روی روزگار را کلی اشتیاد بلکه مردانگی اقتضاء انکار و افکار در شکر گزاری انعامات بی حد و بیمار خصوصا در تملیکات جوار حوار کردار
آن شاهان حاتم نشان بدان شعشعه شدند و این فقیر مظلوم و حقیر مخروم که مرکز بلدت استماع عجوزی از عجایب بیاری [illegible] بار رسیده و رخسار شعار ممالک [illegible] بحسن و خوبی را بعز از
دیده حسرت و نظر حیرت ندیده در بی [illegible] امکان [illegible] بدیع الجمال را از [illegible] احسان در رضوان مجلس باز بجلوه امتراز [illegible] اهل راز آورده
و اخبار قلم و حکایات کتب عظیم آن شاهان کرم [illegible] الامیدا ز ابلاد اولاد سده ما شید در شمهٔ خاطر لطایف آرا با وجود استعداد **کانت امرائی عاقر اصحاب**
جند بر خلاف و اضداد بیهشتی نجاد کرده ام و ما [illegible] مسیح جالب دردم عاکوئی شاخوانی در خاطر آمیکنان [illegible] از خاموشی دانی ز انجا بس کنیعت **ارنی کیف تحیی الموتی**
ببیش [illegible] پنبهٔ منتظران قدرت آن یکتای نی همتا آورده ام همانا که آن مرغ عرشی منم که بر بادی نوانی زنم بر آواز من جملهٔ مرغان [illegible] تغلغل کو ابنیت کو ماقی دمر
دمنع الک کلمه در حین تمام این مجموعه لطایف علم و عرفان رو و انجام کس تماشهٔ این عجوبه تا اذهان جمعی از ابنی بضاعت از متاع انصاف و بعضی و ما یکان مواد فضل کم مت اوصاف در صحبت
سلطان قدرح آن خان کتاب سهامه اطناب تصحیح و کتاب را ابکار نموده اند و اصابع [illegible] بر سبیلهٔ اختصار انتخاب تغایر و انهاجر این بهر آن ابواب فصاحت نقصان کشوده اند و در تعلیل
منابع ارزاق و تعلیل [illegible] حقوق مشاق این داعی خالص مخلص کوشیده اند و در قطع صله و جایزه موعود و منع حسان اجر معهود سلطانی بطمع شرکت در اسم و رسم تالیف و تصنیف آن مساعی
تیغ بی دریغ از زبان بکوهی تعبیر با الزام تبدیل و تغییر کشیده اند **لمؤلفه** من سکه زدم بقالب خوب او نیز زده ولیک مقلوب رو کش زبحا بسی که شود زر قلاب نحاو کیمیا کر
و تفصیل این تعدی و ستمکاری و حکومتی تصنیع حقوق [illegible] منکاری در خاتمهٔ کتاب شمه بطریق داد خواهی تمیع سلاطین روی زمین شود [illegible] تظلم در انتظام از تمام خسروان ملک انصاف در روزگار
بعد از این تا روز جزا و یوم دین اراده خواهد نمود و حالیا باین چند کلمهٔ جامعه اسعار و قصار اولی بعد والله نحی الحق نکلما به و نقطع دار الطالبین **لمؤلفه** گویم سخنی که تو شود شرح صدور
گر گفته بد کوئی تیغی بغرور زنهار مشو بقول باطل مغرور کاخر بینی کلام خود است ظهور اکنون نیز بنیان این کتاب اخبار سلاطین مجاهد بجان در نفس اجهاد جهاد
بو کتابیست [illegible] که در عنوان این کتابی [illegible] مصدر بعنوان فتح [illegible] جهاد [illegible] سکام صفی آرا [illegible] ترتیب اولا طلیعه است در مقدمه [illegible] پنج بیش رو صفوف است و قلب
و میمنه و میسره و جناحین [illegible] یسری در کتابیت مشهور و معروف در این نمود او تمام آن [illegible] تنسیق حال تمام اسوال است و طلایع [illegible] مطالب موسوم بلفظی مطابق بمقتضای حال و لهذا امبادی
هر کتابی که کنیسه مودی است بلفظ طلیعه و مقدمه موسوم شد و مراد از ابواب ثمانیه که در صف حالات یکی از خسروان رفیع الجاه است مکتبیه از کتائب [illegible] عدد [illegible] سوم کشت
و متکسیه را چند داستانست که بیان وقایع فتوحات و خصومات السلاطین با اهل کفر و اسلام متضمن آنست و التوفیق من الله المستعان و حان آن الشروع فی المقصود بعون الملک المنان

طلیعهٔ کتایب الکتاب مشتمل بر دو مقدمهٔ الجیش است از کتایب الفاظ و معانی این کتاب [illegible] ابواب

و دو طلیعهٔ متقدم از معدوم سپاه این کلام صدق و صواب و مقدمه اول منطق [illegible] مقدم بمقدمه صغری است و تعقیب کبری **مقدمهٔ صغری** در فتح ابواب
معرفهٔ علم تاریخ و تحقیق لفظ و معنی کلمهٔ تاریخ و توریخ و این مقدمه محتوی بر سه فتح الباب که مطرح سپاه انظار ارباب الالباب است **فتح الباب اول** در بیان لفظ تاریخ از روی لغت
نوعیت وقت [illegible] تاریخ گویند که ارخت الکتاب بیوم کذا ای عینت وقته کتبه او رسالة و ارخت و ورخت بهمزه و واو بیک معنی است و اما تعریف علم تاریخ آنکه علمی است که
بآن معرفت احوال حوادث زمانه حاصل شود بوجهی که آن حادثات را مبدای معین از زمان نسبت دهند [illegible] کسب زمانه الکنون اگر چه معرفت حوادث زمانه [illegible] و امثال اشتراک داران
علوم بحث از حوادث زمانی و دینی و اوضاع آسمانی [illegible]

از حیثیت آنکه وضع سماوی و ارضی باعتبار زمان تغیر و تبدل پذیرد و در قبول سایر علوم و صناعات که از حوادث زمانه اخبار نمایند داخل نیست و رسم علم تاریخ علی الاطلاق است و اگر مضاف
باشد یعنی از اعیان یا معنی از امور متعلقه بموجودات زمانیه آن تاریخ مخصوص بمضاف الیه خود باشد چنانچه گویند تاریخ عرب و عجم و تاریخ فلان شهر و سلطان و امثال آن و از این
قبیل است اطلاق اصطلاحی تاریخ عالم بر احوال محصوره میان این زمان و مبدا ظهور آدم اگر چه عالم اعم است اگر تاریخ عالم را بخوانی مراتب را یکایک باز دانی
فتح الباب دوم از روی تحقیق علم تاریخ از فروع و شعب علم محاضرات است که یکی از دوازده علوم عربیه و فنون ادبیه است که لغت و صرف و اشتقاق
و نحو و معانی و بیان با توابع آن که بدیع است و علم انشاء نظم و قرض الشعر هم گویند و علم انشاء نثر و عروض و قافیه و علم کتابت و محاضرات و آن علمی است
باحث از کیفیت محاوره بلغا در محاضر سلاطین و مساکن آداب محاوره و مکالمه با فصحا در محافل اعیان بوجهی که از آن تکلم و کلام سافع و فواید معتد بها مجاور و محاور رسد چنانچه
در آن علم قانونی گویند که در مجلس سلاطین اسلوب آنکه تکلم بدعا و ثنا باید و بعد از عرض حاجت ابتدا باید نمود چرا که انجح است در حصول مرام و ادفع از حرج مرام خسروان عالی مقام و همچنین گویند که در
مجلس اعزه اخوان و احبه و اضداد و خلان بمزید اخوت و خلت و موجبات مزید محبت تکلم و محاوره باید نمود که موجب شود بر ابقاء وداد و تحریض امتداد لوازم اتحاد شود
و گویند که در مقام مجالست دشمنان [illegible] حکومت سوق کلام نمایند با مقتضی ثبات و صداقت و دوام مصادقت بوده شود و در محل مدارا [illegible] ضروری [illegible] کلام و عدول
از منتصبان امور و ملازم باید نمود که با آمال [illegible] موجب شماتت و توزع بال و تفرق حال نشود [illegible] مقتضی شماتت اعدا و [illegible] این علم را جزو [illegible] مجامع
جمهور عرب [illegible] صناعتی است [illegible] ارباب معانی و بیان [illegible] و بلیغ کامل و فصیح فاضل [illegible] که این علم [illegible] کامل و مکمل
چرا که این علم بمنزله مقصود طالب است و سایر علوم [illegible] مقدمات مطالب [illegible] فصحا [illegible] و اعمال قوانین [illegible] مبالغی و معدات و میان این
آنکه جمع اسالیب کلام را در تخاطب شهرت و شیوع [illegible] در محاضر [illegible] تحصیل الوقوع و بلاغت [illegible] کلام [illegible] مقتضای حال و مقام [illegible]
سلیمه ارباب کمال [illegible] شود [illegible] فطنت [illegible] و فساد آن [illegible] و محقق است که تکمیل علم محاضرات [illegible] تحصیل علم تاریخ [illegible] چرا که علم مذکور
اگر فرع محاضرات [illegible] که محاضرات اعم است و خواه قسم [illegible] چرا که اهم اقسام [illegible] محاضرات تاریخ است [illegible] محاضرات [illegible] تاریخ [illegible]
و دلیل [illegible] آنکه در کلام [illegible] النظام [illegible] واقع در محاضرات است [illegible] قصص و تواریخ [illegible] که آن آیات توحید و احکام است
و با وجود آنکه این علم [illegible] مصالح دینی و دنیوی [illegible] اکثر [illegible] محصلان [illegible] العطل [illegible]
طالبان [illegible] و [illegible] گشته [illegible] منسوخه [illegible] متروک [illegible] مسلوک است [illegible]
اما اصل [illegible] محاضرات [illegible] گلستان [illegible] بهارستان [illegible]
دلپذیر و مسرت گستر است [illegible] کلمات مسطور است [illegible] مشهور [illegible] معمور است [illegible] بلغا را چو مونس جان است
فتح الباب سیوم در بیان آنکه تعلم علم تاریخ بر جمیع عقلا شرعا و عقلا واجب و لازم است و ارباب [illegible] و اصحاب سلطنت و قوانین [illegible] را
اوجب و انسب است بر هم معالم و در اثبات این مدعی که معدودات از واجبات است دو برهان عقلی و دو دلیل خطابی ایراد می رود برهان اول آنکه چون [illegible]
جمیع اهل کتاب و ملت و ارباب تقلید ادیان و [illegible] عقلا [illegible] اسلام و علماء حکمت و کلام [illegible] که مصالح عالم و [illegible] بنی نوع آدم بحسب معاش و معاد در تمام
و همه عباد [illegible] منتظم کرد [illegible] و سیاست [illegible] منتظم شود [illegible] تاریخ است و موقوف علیه واجب واجب باشد بیان مدعی اول
آنکه اکثر مصالح معاش انسانی و عمارت [illegible] ابدانی [illegible] بنظام منزلی و مدنی [illegible] معاش [illegible] انواع مساعدت و تعاون [illegible]
و مدن بظهور رسد و [illegible] منوط بمعاطات [illegible] معاملات [illegible] تمام [illegible]
وبمواعيد و مواقف

وبمواعید و مواقیت ایام کرده مثلا عقود و مسامحات فی الذمه و سلم و اجارات و قراض و مضاربه و غیرها و توقیت اعمال و تواریخ آجال نیز معدود تاریخ محال باشد و اصل
عقود دین آن معرفت در معرض اختلال و معلوم است که عدم انتظام و عروض اختلال در معاملات موجب اختلال نظام و اختلال جمهور انام است و حلل نظام مذکور موجب هرج
و مرج تمام بیان مدعی ثانی که توقف امور معاد است بر این علم آنکه صلاح معاد بدلائل عقلی و نقلی منوط بعبادات است و در زمان هر صاحب ملتی و در دولت هر واضع شرعی عبادات بدنی و مالی
و مناسک موجی و شهری و سنوی موقوف است بمعرفت اوقات و تعیین ساعات و میقات چنانچه در دین اسلام توقف و توقف ارکان اسلامی از صلوات و زکوات و حج نصوص قرآنی مبین است
هر آینه آن فقره معرفت تواریخ بر مکلفین با این امور واجب بود و شرط تحقق واجب واجب باشد چون وضو که در آن جهت وجوب صلوة است و اما معرفت قوانین ملک و سلطنت
و تعلق آیین کشورگشایی و جهانبانی به علم تواریخ از آن است که سلاطین را از ارتکاب جنایات اموال و تحصیل ارزاق از رعیت و انعام و ارزاق لشکری و سپاه و تحمل اساس جلال و جاه
ناگزیر است و این دو مطلب باستیفاء منافع و مداخل ممالک و ایصال بمواجب مقربان خیل و حشم و خدم موقوف است و در هر کدام علم تاریخ لابد و ناچار است زیرا که معرفت مواسم ادراک زروع
و اوقات معرفت اهل تجارات و حلول مواسم و وصول مبادی و مشاهرات و سنوات سوای اگر صاحب سند حکومت و سلطنت را مقدور [illegible] حاصل نباشد ناچار با سپاه کار بنزاع افتد
و موجب تعرض رعایا و نقاع شود و باعث بر ضیاع محصول ضیاع و زراع و تفوت مداخل و مکاسب صنایع گردد و این صورت موجب هرج و مرج عالم است و انتظام این امور موقوف بر معرفت تواریخ ایام
برهان دوم آنکه اشرف علوم مدونه عبادات است و اشرف عبادات علم تفسیر است و آن علم را جدا کرد است از توحید و احکام و قصص و تواریخ و این را بحسب وقوع در آیات قرآنیه بسیار است
و تمیز میان اجزاء تفسیری بمعرفت هر کدام تفصیلا موقوف و مقدور است و مقرر است که علم بالکل من حیث الکل موقوف بعلم بجزو است و علم تفسیر کلام الهی که مبدا احکام اوامر و نواهی است در جوف شارع دین
یا مستقلا استخراج احکام شرع مبین از وجوبات معدود است لاجرم موقوف علیه واجب شرعی واجب شرعی خواهد بود و اما دلایل خطابی جهت ایضاح حجت این مقصد اول و ثانی
بعد کو اکب ... نورانی نبوت دلیل خطابت ایراد رفت خطابت اول آنکه چون بموجب سنت الهی و حکمت فیض نامتناهی که بحالت مقتضی عدول از موردان آن امر نهی شدید
بر تهدید و لن تجد لسنة الله تبدیلا و مصداق است بنفی علی التابید ولن تجد لسنة الله تحویلا و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله که شاه سپاه انبیا و سلاطین و ناظم مناظم ملک و دین بود و به تعلیم و اعلام
و ابناء اسلاف عظام از زمره انبیا و اولیا و سلاطین امم ماضی اهتمام لا کلام داشته اند چنانچه آیه مقتضای ما آتیکم الرسول فخذوه استفاده حسن و واجب و لازم می نماید چرا که از
جمله آنچه رسول علیه السلام بامت آورده تواریخ و قصص قرآنی است و کلمه فخذوه امر است بحسب قاعده علم اصول باطلاق حقیقی بر وجوب کسی هرگاه اخذ قصص و اخبار و حکایات ازواج
باشد و مؤید این معنی آنکه از آنجا که عاطفت و مهربانی حضرت رسالت علیه السلام جمیع نفوس انسانی را حاصل است که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین حاصل و شامل است و تعلیم و تعلم علم
شریعت حلول امور وحلوا مصروف باشد تعلیم آن نکته باشد تعلیم [illegible] بحال انام خلایق جهت قبول در ادراک حقیقت حق و حقایق آنچه و صرف اوقات بامور باطل افسانه های رهبان بجار آنها را نمایند
تمت از منع عاملون طلب و سایر او که بهترین و عزیزترین دولت شود و سید معلوم است در اکثر آیات سماوی بخصوص کتاب قرآنی ذکر قصص و اخبار بسیار است و در احادیث نبوی جهت ترغیب و ترهیب قوم من اسلک
بعد و شمار و مقرر است که تعطیل و عبث در شیوه سیاسات و ممنوع است و تکلم انبیا بما لا یعنی و تخاطب بما طائل ابد امهمل و غیر مسموع و نامشروع خصوصا که تاریخ دولت ملکی از قبیل عظمت
که با فسانه ها نیز تنها آن را فرا گیرند از حکم و مصالح خفیه که در ضمن حوادث ماضیه آن منطوی است دلیل شود بلکه از آن صورت اعتبار حیات دنیا بدین دیده اعتبار آشکار شود ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار
بر عالم مکرر و تنکیش با فروغ چراغ بکیش حسبه ابرست فریب محور فتیله صلیبه اسبت نمایش بیر خطابت دوم آنکه ارباب شرایع و ادیان و جاه و لسان و سند بر
و تندیس ترا مقصد کلی از اجرای اوامر و احکام و امضای قضایا میان انام ابلاغ تمامیه برایا و تعلیم عبادت حق تعالی است و نجات قوم طبع پرستی و نجات از روش خود کامی و اتباع هوی
و تحصیل این مقصود بدو امر میسر شود اول ترغیب نفوس بلذات عاجل و تحریص بر افتنای سعادت آجل دوم تنبیه ارباب نخوت و انتباه از حقوق شقاوت و نعمت و حطوط و زوال دولت و
و تجارب بسیار درین معلوم شد که هیچ کلامی علاء [illegible] احوال ... [illegible]

ومع ذلک سماع قصصها و تنبیهات شنیدنی اکثر طباع جهت تأثیر و تأثر با دیدن عیان قبیل تأثیر حدای عرب و نوای حادی است در گوش شتران مغارات و بوادی و جهت تنبیه و اسماع شمه ای از اخبار و وقایع
دیده اعتبار و استبصار منیح موعظتی افضل از ذکر حالات گذشتگان و سخنان بیان لطائف و ملمع نباشد که من لم یتعظ بمن مضی اتعظ به من یجیء اذا ما طالع التاریخ شخص رأى الدنیا و بصر کل حین
و یکفی ناظر التاریخ انسانا مشاهدة الأئمة و الرسول خطاب سیوم آنکه چون حکمای الهی را بعد از تبحر در علوم و فنون و اطبای امراض روحانی را تجارب و آزمون محقق گشته که
بقای ابدی نفوس قدسی عبارت از دوام توجه و توصل به مبدأ اعلی است و رفع تمام امراض نفسانی و اعراض و حاشیه شروط است باجتناب از تعلقات صوری و ترک حب دنیا که حب الدنیا رأس کل خطیئة و این دو
حالت کما لابد از تکرار ریاضات و التزام مجاهدات نفوس تمکن نیابد اما هیچ حالتی جهت ارجاع نفوس بهیچ حیز بیشتر از بی ثباتی امور دنیوی و وقوع در خواطر نیست مر نفوس را القای اخبار گذشتگان و ابنا
ابنای آن روزگار و گذشتگان است در لجه اسکندر بی پایان نیست غرق گشتند و خبر نیز از کسی کار عالم عبرت است و عبرت است حیرت اندر حیرت اندر حیرت است
و بجنبه نسبت انبیا و رسل و درس کلمات کتاب منیر تمام عارفان حکمت قصص اخبار و وقایع اجواد روزگار کامیابی این آیین تخویف و انذار و کامیابی بشوق تبشیر و استشعار حالت خوف و رجا
صورت تسلیم و رضا از نفوس انسانی تحصیل نمود و ابدا تا آنکه بطریق وجدان سامعان حکایات و آثار را الهی اعتبار در بیان بی ثباتی دوام منتقش گردد و این حالت وجدانی مستدعی زوال تعلق
باطنی از علائق صوری شود و مستلزم رفع آن توجه و موانع تنزه جهت اقبال بمبدأ اعالی افتد بیت بهین برادر جلیه نعیم این جهان خوش نماید لیک پیش از امتحان این سرای پر رنج و انبوهی آن
پیش عاقل بیان تهی است و بر این کالبوس خاطر متعطشان اخبار کالبیعی مستوار حی باید که ملکات کریمه را بسلف و اهل فضل مقدم و سرف بتقلید و تقلید اولی است و از مفاتیح و مساوی
گذشتگان تجنب و اعراض و احتراز و اغماض شایسته حال هوشمندان دانا است و بنفس با کره فطرت تمیل طبعی در این مکالم استماع اخبار اخیار از ممر شایسته مرتبع شود و حق و صدق را
بالطوع طابع و تابع گردد و از جهت در قصص کلام ربانی در اکثر مکان امر بل تعتبر عبرت و اعتبار و منحوی تذکروا و تذکر اولی الابصار است بیدار شو ای دل که جهان جای تو نیست این یک دو سه دم که در بساط آدم است منزل آخرت
خطاب چهارم مؤسس که میل بعض صناعات در اشخاص انسانی قریب با امور طبعی و ملکات جبلی است چنانکه طباع سلیمه را از کلام شعری و اوزان و آواز خوب و طیب الحان رغبت
کلی است و اکثر مرحه صبیان را که بفطرت اصلی اقرب اند و حدیث العهد بوعدازی حضرت میل جبلی با استماع حکایات معجبه و اصغای سرگذشتها و افسانه های شیرین است و معلوم است که التذاذ
از معانی بمجرد لذت حسی است بلکه هم نفوس قدسیه را هم لذات عقلی و ملکات انسی است و در نفوس ضعیفه بلحوق بلذات وهمی و خیالی است و هر ادراک که بلذات علی از آن اید و از الایس متعلقات
طلانی ابعد نماید بتعلم و بهم حوالت باشد تخصیص کلماتی که از فصل افسانه های حکیمانه و حکایات حرمند انه از کرد بی ممدوح الله وصاف و متصفان بمکارم اسلاف بود که بعضها لقد تعالی
قصصهم عبرة لاولی الالباب جهت تنشیط خواطر و تنزیه بواطن قدسی نهاد اولی اوفق نماید و لهذا حکمای محقق و المان ربانی با لتفات صدق حقائق علمیه و افادات مطالب دقیقه حکمیه را
خصوصا مسائل مبدأ و معاد و بقای لذات کشور قدس و فنای عالم کون و فساد را در رنگ حکایات و افسانه و در سلک اخبار مورخانه ادا و القا نموده اند بیت
عقل را بود جان مونس عقلا را بنفشه و نرگس جهلا را نکای افسانه است زانکه جاهل ز علم بیگانه است خطاب پنجم آنکه فواید این
صنعت تاریخ و اخبار مزید اختصاصی ملوک و سلاطین و صنادید اهل اعتبار و اختیار دارد از آنکه جهت حفظ صحت مزاج سلطنت علم تاریخ طبی است روحانی و دوایی است خوش گوار از لذاید
ریاحین روحانی زیرا که از تتبع آثار اسلاف اشراف معلوم شود که نتیجه مجاری افعال و عائده مجازات اعمال ارباب فعل مختار و کردگار با اقتدار در حسن مرتب گشته و مآل آمال و عاقبت
احوال هر کس از اکفاء و امثال که بدولت شاهی سرافراز و بمنصب فرمانفرمایی بوده اند چه نوع از آغاز با نجام رسیده و سرانجام عاقبت دنیا چگونه عاقبت محنت و عناء عقبی گشته بیت
که تند کی در بزم شهی خوش نشست که در آخر صحبت پشیمان برخاست مر آنکه نظر سلیم حکم نماید که تتبع محامد افعال آن سلاطین متتبع او و تحسین است و مبادرت
تمام خصال الشان مردود و مستهجن و ارتکاب امر ممدوح متعین که ممدوح است و اجتناب فعل مذموم البته مذموم اکنون طبیعت پادشاهان تاریخ دان و شاه ملوک
و اعیان را و آثار جوان مختصاصی جهات انسانی [illegible]

و صفات حمیده دیگر با این سعی تو عز و تمکن نپذیرد لاجرم اول این فن شریف سلاطین کامکار را در شادی مستدعی نموده بیکر خواطر و سپاه عابا سد و در ملک عینی موجب حیات ... نیل و استبعاد دیگر
جمیل و استیفای مدح و ثنا شود فابو لک الذکر الجمیل تدم به فالسوی الذکر الجمیل بقاء خطاب ششم آنکه نقاش بکارخانه ازل و نگارنده
غیب در روز اول هر حرفی از این بساط در تخته هستی نگاشته و با قلام مسع ارقام حادثات را انهار که طرح درین سطح هر نگار نگار رد اشته جهت نمودار دیده اعتبار مستبصران آیت و الا معیار
جهت انظار احبار متفکران و متذکران و بعضی امور که بجز بود هو رد که در شهور سنین حاجی افکار و تعاضد انظار نظار نیکو بی دوار و اشتهار بر آمده شد نیابت محل اعتماد و اعتبار تواند بود
و هر چند شاهدان بحار و حسر و انجم سمند و لنشار را طبع علما و مزاج اعاد دلالت مساعدت نماید و نیز کرد فرهنگ و هوش دیانت الهی از طریق الهام و پرورش کامی از عالم غیب بابت نابود
معاضدت کشاید و در حل و قفات و مهمات نفوس عرضی ترتیب تدابیر صائبه پادشاهانه ارو صادر شود و تقدیرات و همی بر نقش قوانین حسروانه قادر باشد فاما اعتماد در امور برآراء و عقول
جمهور بیشتر است و وثوق بر اتفاق و تعاون اذهان در هر دوره زمان اوفق و اوفر چرا که حلکی حالات مستغنیان تجارب با تصور وجود گشته و سلاح افکار ممهد شده و مع ذلک زمان هر حادثه را از ازدحام
واقعات متوالیه یومیه و انضمام حادثات غیر متناهیه زمانیه نگاه و گی گنجایش آن باشد که در مجرای احراع ابسر نتوان کرد یا در هر حادثه ابداع نعکرد و تصویر شاید بظهور آورد بیت
ای که از دفتر عقل آیت دل افروزی تو سم آن نکته تحقیق ندانی دانست قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس هر که کس ورقی خواند معانی دانست حاش
که نمونه طرحهای ثبت داتاشند هر چند که بر تصویر امثال قادر بود و در هیکل سکها که هاکون کاردان ماهر فاما شاید وقت افسح و مجالس طرح بار نباشد و رمانه را اقتضای
مساعدت نی اندازه نبود مر آنکه از طرح پیشینه که رسام سباق بحدس آن ور نگ کشیده و ساده مناعضد مرتبه کمال خود رسیده همان رسم را بکار برد در مصالح روز کار
مساعی صلاح اولی الابصار است و موافق این کارخانه دنیا ای اغیار در کارخانه که ره عقل و فضل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند سامان عظیم الشان را
رعایت اسباب حزم و عزم و رحایت اساس نرم و اناث ما و در آیین ملکداری و فرمانروایی و در قوانین رعیت پروری و کشورگیری رسوم آثار سلف چون سرمشق استاد
نافل و نامیق خطوط را المکی بعایت دلفریب و از فام احبار ادوام دائم بسالفه مرله نموداری دربعش ستدی طرحهای بدیع و غریب کسی که حسن خط دوست در نظر دارد
محقق است که او حاصل بصر دارد خطاب هفتم آنکه بحسب استقراء احوال حسروان و قبایل ماضی و حال و استقصا حکایات غیرسه مردم مشتق و قبایل
آن زمان استعمال معلوم ارباب فهوم است که در مواقع تدابیر ملکی و مالی و در مصالح مناعم حالی و آتی محقوق و جایع ماضیان و تطبیق آن بر وقایع حادث در زمان که بوجه کیاست و درایت
صاحب وقت تلفیق بدو شود بهترین تدابیر و اکرام امور معاد در افتد و بحسب تتبع و تبرک اتباع سنن اهل عرف و کفر و اقتدا و اقتفای آثار حسنه و محلات که بمصلحت الفضل
للمتقدم در میدان زمان سبقت یافته اند نعایت میمون و محمود است و البته در ضمن آن متابعت برکات نی حد نعلد و منابع آن عاید و مقرون و امر باطاعت احکام شرعیه که قانون ارع
از قبیل معدود است و ترغیب بانتباع مأثر سلف برد اهل عرف و شرع معقول و معهود اولئک الذین هدى الله فبهداهم اقتده بگوی دوست مسی بی دلیل راه قدم
که من بخویشتن نمودم بس اهتمام و نشد باوجود کمال انشاه محمدی و امداد وحی ایزدی همیشه تتبع آثار انبیا و طلب آثار سعد آفرموده در اصول دین و اعتقادات و در مکارم اخلاق
و ملکات تقلید ملت ابراهیمی داشت و در احکام و سیاسات و حدود و منکرات در اکثر مواضع خود در انشای شرایع موسوی اکتفا شد ثم جعلناک علی شریعة من الامر فاتبعها
و این بحر استنباط و تحویلا و در احادیث مذکور است که انه کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یحب موافقة اهل الکتاب فیما لم یؤمر بخلافها چرا که بعضی احکام فرعیه و قوانین عرفیه بحسب مصلحت
وقت و اشخاص کامی بنزول وحی الهی تغییر پذیرد فاما در اصول عقاید و امهات قواعد بر حسب لا نفرق بین احد من رسله در منهج امر مقرری بیش شنعان ثبت نبوت کسی از الاحیان
خلاف نکرده مر آنکه اتباع سلف مستدعی تتبع اخبار السلف است و توجه بسیر آثار اقوام عالی شأن اولی هر که چراغش نیز انور هدایت طلعت و حاجت و عمامه مقتدا است
پیش رو آن شمع هدایت است بیرون کی شمع شب گر جوست مقدمه کبری در ذکر تقدم و رجحان سلاطین آل عثمان بر سایر شاهان جهان
و تفریع شرف این کتاب تاریخ البیان بر سایر تواریخ مشهوره ملوک زمان و این مقدمه مشتمل بر جهار فصل الخطاب است فصل الخطاب اول در تفضیل تفضیل این

این سلاطین مجاهد بر سایر ارباب دول و شده نیست که ملوک و سلاطین شریعت مدار و خلفا و خواقین جهانگیر جهاندار که تا یید کردگار ممکن بر سر بر سروری سپاه
الذین یجاهدون فی سبیل الله اند و در تمهید اجتهاد غزو و جهاد در قلع لشکر ملاک اهداد حسن اعتقاد معتاد اند جاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله اند بمیمنه
بدره التاج کرامت و سعادت دنیا و دین زینت و فضل الله المجاهدین علی القاعدین بر مثال افسر بر سایر اعضا تن فراز امتیاز دارند و از فروغ گوهر شرع
مثمن جبین مرحبین المرابط کجمع حسنات العابدین سزاوارند که همه اسلامیان چون نور دیده ایشان را حول حدقه اعزاز شمارند هر چند اثبات این مدعی نزد
دیده وران غنی از حجت و برهان است و در تصدیق این قصه خرده دان حاکم مجرد تعقل وجدان که   وصف حور رشیده نظر دیده اعمی مطلب
که در این آینه صاحب نظران حیرانند اما جهت مزید کشف و بیان و تنشیط اعیان زمان دلایل عقلی و مقدمات مویدات نقلی ایراد می یابد که تزکیه عقلا ظاهر است
که غرض از اقدام نفوس بر مخاطر معامله و جدال و معاند و غایت در التحام صفوف و اقتحام معامله و قتال آنست که چون در طبیعت آدمی و فطرت بنی آدم مقتضای فطرة الله التی فطر
الناس علیها لا تبدیل لخلق الله قوت غضبی در مقابل قوت شهوی که جهت جذب ملایمات است بدفع منافرات در هر فردی مودع و مصاحب است و خواهش استیلا و تسلط بر
ناملایم طبیعت بعد از استعداد بر مرتبه شهوی مسلط و غالب است اما چون این قوت عصبیه در میزان اعتدال از رجحان یکی از دو کفه ترازو در افراط و تفریط مودون شده باشد
و سطوت عنقریب از شرع که قسطاس مستقیم است و دستیاری عقل که در نظم امور حاکم حکیم است مطمئن و آرمیده کرده و از شائبه و متابعت نفس و هوی رسته و میده باشد
سر آمده آن صفت اعتدالی را شجاعت بنامند و صفت ممدوح دلاوری گویند و رکنی عظیم از ارکان محامد اخلاق است و مدار انتظام ملک و دین باتفاق خاصه در حالت
صحیح این ملکه را ستوده که ان الله یحب الرجل الشجاع ولو بقتل حیة فرموده و اسفا و ضعف این خلق در مردان حکم عنت و نقصان دارد و مرتبت
لین و انخفاض اناث و نسوان لکن جانب افراطش که تهور است در حکم سفه و جنون است و طرف تفریطش که جبن و بیم است حکم جمود موت و خمود سکون و لهذا
جمیع نفوس کمله بدین ملکه افتخار کرده اند خاصه حضرت آدم اولیا اسد الله الغالب فی الهیجا علی المرتضی کرم الله وجهه در چندین محل باشعار رجز و اشعار
بامن صنعت اجبار و اشعار فرموده چنانچه   شعر   انا علی و ابن عبد المطلب   مهذب ذو سطوة و حسب   قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب   من یلقنی یلقی المنایا والکرب
و چون صور این قوت غضبیه که در تناص از جاهلیت و ماکیان از عصبیت شده مآثر و مار و سیحایت بحکم حکیم الهی و حاکم اوامر و نواهی کار فرمایی فرمایند از افضل
طاعات و عبادات است و اکمل ملکات و صناعات که مناط ملک و دین و مدار فتوح مضبوط است و بازوی اقتدار انبیا و سلاطین با وری دلاوری منوط
ملکه در اقامت ادیان و شرایع این ملکه ساری و منتشر است و این خلق در همه خلق بر دیگر ملکات پیشرو و مقتدی است   فمنه العطایا نصیب الموالی
ومنه المنایا مصیب الاعادی   رکاز الکنوز بسیف صقیل   و تعز عن بکف جواد   التیام جواهر عناصر در عالم صورت با میولای کشور
معنی و اختلاط مزاجی میان ارکان ملکی و دینی ترقیق و تلطیف آب صافی است که از انهار چشمه سار تیغ و شمشیر سحبان در روز مصاف دشمنان چکیده
جمال حسنی زوال در چهار منظر اروض قدس در دیده تیز دلان صورت بین در آینه صاف صفایح و صوارم مبارزان دین جلوه گری
مرتبه عیان رسیده   بیت   بشستی چنین بود آب روی   بمقدار مردی بود قدر و جاه   که زان بر آورد شمشیر گرد   که در بحر هیجا برادر آشناه
لاجرم به تمهید این معنی تحقق شد که بمقتضای مآثر این شاهان که خسروان سریر ملک و دین اند و در شیوه شجاعت و اجتهاد غزا و جهاد زیاد از تمام
ملوک روی زمین اند و در زمره ملوک ممالک اسلام تحقیق و تعین مصداق انهم کانوا یسارعون فی الخیرات ویدعوننا رغبا ورهبا و کانوا لنا خاشعین اند
السنه و جرید سایر سروران اعز ذکار و جمهور خسروان کشور جهان که در کتب اخبار و آثار مجمع عنه بوده آوازه اشتهار [illegible] ایشان [illegible] و استعار مجاهدات ایشان در تمکین دین و دلاوری

اشان در روز

۱۲

اشان در روز کین با غلظت ترین فرق مشرکین که سکان کشورهای وسیع روم و انکروس و فرنگ اند و توانا ترین لشکرهای اعدا
ملت اند بکثرت عدد و عدت و اثار پیکار و جنگ ملاحم مقدار رتبت سلطانی و جهانگشایی و شرف دین پروری خدا آگهی و دین ربانی
در روز خصم افکنی و رزم آزمایی بر سایر ملوک سابق و لاحق راجح و فایق اند و غرایب وقایع غزوات ایشان مرجحی بعلو شان
دینداری این خسروان بعدالت نشان شاهد و ناطق   بیت   همانا که پیش جهان آزمایی   جهان است ازان نیکنامان بجایی   از ایشان گرفتست عالم شکوه

که او تاد عالم شدند آن گروه

فصل الخطاب دوم آنکه چون نور روشن دین محمدی اصبحی است که از گریبان ازل از ال همه جمال یوسفی چون رسید تا بدش
تابان و جوال است و شامی است که طرار ادیال دوام و تا ابدی الاعصار اش را ابد امش قیامت اتصال است   بیت
این مهر دولتی است عیان گشته از ازل   تا روز حشر پرتو آن هست بی بدل   هر آینه جمیع ابواب فتوحات که در ایام دولت اسلام بدست
بختیاران است او کشاید بر روزگار اقبال آن حضرت منسوب باشد و هر پرتو طوی که بر اعداء ملتش که بر روی روزگار در صحیفه آینه کردار
شریعتش چهره کشایی نماید از رنایش آفتاب سعادت بی زوالش معدود و محسوب افتد بتخصیص بشارت فتحی که از عنایت توجه خاطر و بهامت
اقتضا همت عالی مناطش که تکرار و مرات در مرآت طوطیان گویای و ما ینطق عن الهوی صورت وقوع از تمثال ان هو الا وحی یوحی آشکارا و هویدا شده
و بلفظ سکرمار و حدیث در رشاد آن حضرت نوید و بشارت ظهور آن مودی گشته چنانکه احادیث و مبشرات نبوی و کلمات تامات مصطفوی بفتح
ممالک روم در عداد مژده فتح ملک فارس و عجم بسیار واقع شده منها ما قال صلی الله علیه و سلم تغزون جزیرة العرب فیفتحها الله تعالی
ثم فارس فیفتحها ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی صدق رسول الله و اهتمام زیاده از زیاده لعوط حدیث در خبر روم و اعاده عامل تغزون
و تفریع فیفتحها بر عبارت و قواعد عربیت آشکار است و امثال این حدیث که استدلال بمزید توجه خاطر عاطرش مظاهر توان نمود در کتب اخبار نبویه بشارت
و آنچه مستقلا در باب فتح روم تا نوید استبشار نموده اند هم مکرر از سمع ارباب انباء و منشر خواطر اهل الله شده است که
ستفتح لکم الروم و یکفیکم الله صدق نبی الله و مع ذلک اعظام شان و اجلال و انجام بیان که در بشارت فتح بلدان نموده اند حدیث
صحیح و نوید صریح الملحمة العظمی فتح قسطنطنیه بر رجحان این فتح مبین بر مانی متین است و رفعت شان سلطنت و سپاهی و اشعار بکثرت
عدت و عدت سپاهی بر سپاهی و میان پور رخیان زاد کفار حقیقت مدار نبوی منقول کتب آثار است که عن مستورد القرشی رضی الله عنه

که گویا در عالم صورت نمود از وحده آثار
معنی این کلمه الله کرد واما الذین ابیضت وجوههم
ففی رحمة الله اند صح صح

قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول تقوم الساعة والروم اکثر الناس فقال عمرو بن العاص ذلک انهم لخصالا اربعة
انهم لاحلم الناس عند فتنة واسرعهم افاقة عند مصیبة واوشکهم کرة بعد فرة و خیرهم لمسکین و یتیم و ضعیف وامنعهم من ظلم الملک
و محصل این کلام کرامت اختتام آن پیشوا و قبله مجاهدان اسلام و امام قائم باقامت اعلام دین متعلم علما اعلام و کمر بند میان شکاف صوارم
و صمصام اسد الله الغالب علی کل غالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مروی است که از امارات دولت این سلاطین مجاهد خبر داده و با نعکاس
گره کشای کوپال و لوای بسوط بسیط ملک و جاه این فاتحان کشور گیر و اوثان را بر سماء عزت و اعتلا بر کشاده که لیکونن لبنی الاصفر شان و
سبع علیها رایات بنی الاصفر و نزد عارفان بر اخبار مغازی اسلامیان بعد از خلفا نبوی و بعض از سلاطین منیع بادشاه غازی را این مقدار فتوحات
بلاد کافری و این سعت ممالک و مناعت لشکری جهت تبدیل کیش باطل بملت حنیف شریعتی میسر و مقدر نبوده اگر چه غزوات و فتوحات بلاد هند و در سومنات

از سلطان محمود غزنوی در صحیفهٔ روزگار در این دوره دولت محمدی و شوکت ملت نبوی منفرد و بی همتا مذکور است فاما در یک فتح قسطنطنیه
و جهاد سلطان محمد غازی قطع نظر از سایر فتوحات فرنگی و رومی از دو ابا و اجداد صد چندان سومنات آثار عجایب معابد و غرایب بتکدهای
کفار معاند جا بجا مشهود و مشهور است و عمارت ایا صوفیه که الحق بنای قبهٔ آن منفرد و متفرد در زیر گنبد چرخ کبود است و یکی از چندین معابد
عالیه در قسطنطنیه معدود است رباعی روم از عرش او چو بامی شد در جهان چون ارم گرامی شد آفتاب از درش چلوه گری مهر پیرون چراغ رنگ لکی
بنا بر این منقولات و متفرع بر این مقولات این جمیع فتوحات سلاطین مجاهد داخل و عاید بمغازی رسول الله صلی الله علیه و سلم خواهد بود و بزرگی
شان این مظاهر نصرت اسلام را چه اقامت دلیلی ازین اوضح توان نمود و برین تقدیر محقق است که فتح ممالک روم و تسخیر قسطنطنیه در حکم اخبار و تبشیر
فتح مکهٔ مشرفه منصوص است و بمزید اهتمام و سبق اعلام مخصوص و وجه فزینت و شرف ازین بیشتر تصور توان نمود که مجاهدان فتوح آن کشور و ان
شاهان قیصر مقر بسعت کسری سوفق الله تعالی آن دولت و امتیاز و بانجس سعادتی برافراز اند و الحق سلطنت عظمی ایشان مغبوط سلاطین جهان است
و ابدان در کرجمیل انسان مقوی بقای ابدی و لقای اردی در ریاض جنان اماجیات جاودانی ایشان از آب حیوان ثنای باللسان است و خلود جهانی ایشان
ارتقای آثار عدل و احسان بیت آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست روشن است اینکه خضر تیره سرای دارد فصل الخطاب
سیم بر انظار اعتبار اولی الایدی و الابصار بمعنیه پیدا و پدیدار است که استقامت لوای مرفوع سلطانی و استدامت اسباب مجموع کامرانی حضرت
خاندان عثمانی بتایید دست قدرت و بمهد قیصه عنایت در طل وقایت و سایر حمایت انا مکنا له فی الارض منتهای بر رسته که از حوادث
تندباد تزلزل و عواصف اختلال مصون و پایدار مانده و از محافظت بان زوال و احتمال تحول دولت و انتقال مامون و برقرار آمده زیرا که از معسکر
سپاه ظفر شعار و لینصرن الله من ینصره و از وفود اجناد مستمار من کان لله کان الله له بوده جنود غیبی مستظهر اند و بعوث سپاه جل الله
پشت قوی و مستنصر و در اتصال منافع دینی و دنیوی بصنوف افضال در اعانت مالی و اغاثت بدنی نسبت با ملت مصطفوی و امت ناجیهٔ
نبوی از وجوه متعدده میان سلاطین جهان منفرد اند و فضایل حواقین متقدمین و متاخرین از جهات متنوعه متوحد و دعائم بنای خلافت ایشان بر عمل
صالح قائم است و قوایم سریر دولت ایشان در تکیه گاه سروری بذکر خیر مستحکم و دائم که گفته اند بیت صن النفس و احملها علی ما یزینها
تعش سالما و القول فیک جمیل و وجوه منافع و خیرات و عواید فضایل و صدقات و مبرات ایشان اجمالا در سه نوع مرجح بر جمیع
اصحاب دول و فایق و فاضل بر تمام اهل ملل و نحل است اول آنکه عمارات عالیهٔ دینیه و معالم معالی و معارف یقینیه از ابنیهٔ رفیعهٔ معابد و طاعتگاه
اهل توحید و ایمان و امکنهٔ انتفاع ایشان از انواع بقاع نفاع خیر و احسان زیاده از تعداد بنان بیان است چنانچه از صدقات و نظر عاطفت این
سلاطین و از تبرعات این خسروان اورنگ عز و تمکین که فی الحقیقه هر کدام از اشخاص کاینهٔ ایشان الی الآن مجموعه و مصدوقهٔ این مضمون سعادت است
که وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین چندان در ممالک وسیعهٔ روم و بلاد
بسیطه و عرصهٔ اسلامی آن مرز و بوم استیلا نموده اند و از میامن سعی جمیل ایشان تبدیل بیع و کنایس بمساجد و مدارس و تعمیر بتخانها
و صوامع بخلوتخانهای موحدان و مجامع جوامع اقدام نموده اند و در مواضع آن کشور فسیح و بلاد پرنزهت چندین بنای خیر و محل نشر
تصدق و بر مساکین بحر و بر از آثار همت و سعیهای مجدانهٔ خود ایجاد و احیا فرموده اند که بحسب عدد علی الکمال بشمار این قرون از حکلی

عمارات پادشاهان عرب و عجم و ایران و توران است با وجود آنکه در آن امصار بمرور اعصار و تجدد اطوار اهل اقطار و ورود سلاطین اسلامی
در عرض نهصد سال روزگار از این بناهای خیر مستاصل شده و بقعهای برو بنیان ملاصق و منغاق شده علامت همت آن پادشاهان
که خیر و لطف او بهر خدا کرد اساس جاه آن شه باد محکم که کار خیر نه روی و ریا کرد دوم آنکه در اعداد اسباب لشکرهای کواکب
اعداد و در تجهیز اثاث و یراق عساکر ملایک امداد که بعزم غزوات و مجاهدات برانگیزند و در هر نهضت نصرت انجام که بکین خواهی کفار از مقر
خلافت خود بر خیزند آن قدر صرف خزاین و اموال و بذل عطا و نوال کنند که عطای سلاطین و اقبال را بحیرت سال در معطیات دواوین مجال آن
مقدار انفاق و اشفاق عمر معدود و محال مینماید چراکه اکثر مخارج جنود مسلمان حشر و بیشتر سپاه سطر قدر کواکب معتبر ایشان زیاده از کصد هزار
مرد لشکری می باشد و ازین جمله جمل بنجاه هزار کس را هر روزه مونت ماکول و مشروب و ملبوس و مرکوب از بارگاه خلایق پناه ایشان که منهل
اشفاق و منبع ارزاق است بوصول می رسد و مع ذلک کله بقسم دیگر از مصارف اموال و بطرحی دیگر از منالف اعینت و منال کو سلاطین
جهان رایج و فایق اند و بایین آیین قلاع و حصون مصون کفار را فاتح و فایق چنانچه جهت مصالح فتوح بلاد بحر و بر اولاد مملکت بری نقل و حمل ثقل
طوبها و رعادهای بهیک سیما و نعلهای کواکب احصا و اسباب نزهت و انشای آنچنان احرام عظام و اجسام کوه نما مینمایند و خزاین اندازه
و بیان بوان مصروف میدارند و این آیین پادشاهی را از لوازم استظهار فتح و انتصار خود می شمارند و بتحقیق جهت اسعاد در بابار در بار
اجرا آستعاین کوه کردار در نیار بحار زخار کنند و در ابداع کشتیهای فلک آسا که جهت رکوب مواکب کواکب شمار رست ایشان از اجاب بحد
و شمار بیرون فرمایند و علاوه مونات جنس دو سپاه بزرگ و از ین دو بخش سترگ آنکه جهت مصلحت قلع و قمع سواحل فلاح و رفع و دفع آثار ادبار
کفار طامع الامتناع مونت حمل و نقل و غنایمهای بعد و محبوس دادر بر و بحر از خالص اموال خاصهٔ خود متحمل اند و ترتیب اسباب جر الاثقال را در دریا
و کوه بدو طریق نه کلفت سپاه و زحمت متکفل و متحمل بیت کان لم یکن لم یخلق لخشیته سواهم جمیع الناس انسانا فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا
شنوا الاغارة فرسانا و رکبانا سیوم آنکه از رسایل عطا و اشفاق و محاسن هدایا و ارفاق ارزاق این خاندان فضل و احسان همیشه
کافه اهل البعد در آفاق محظوظ اند و عامه خواص عباد الله بسطر رحمت و افضال ایشان ملحوظ اند بلکه تمام علمای عالم و فضلای بنی آدم جواهر الکمال که
در ظل سرادقات دولت عالی علم ایشان اند و خواه آنچه در اطراف ممالک عرب و عجم مذکور اند براحت رحمت و معدلت و امتنان ایشان
آسوده خاطر و فرحان اند و خلود دوام دولت و حشمت آن خاندان خلافت را بدعا و ثنا سایل و خواهان و فاتحه خوان بیت از آن شد خانهٔ خورشید معمور
که نار بکان دولت را دهد نور سخای ابر از آن آمد جهانگیر که در طفلی گیاهی را دهد شیر فصل الخطاب چهارم
در وجوه مرجحات این مجموعهٔ اخبار بر سایر ملفقات و مالیفات سطوره بعجایب روزگار نزد دانشوران عیان است که چنانچه شرف و رتبه هر علمی بشرف
موضوع و حیثیت حقیقت اصول و فروع آن تواند بود همچنان شرافت هر کتاب که در حیطهٔ تدوین و تالیف آید و لطایف هر خطاب که عندلیب لسان
بیان صنوف نوای نغمه و تصنیف آن گشاید بحسب موضوع قضایا و مسایل و نتایج مطالب با حسن نغمه معروف و قابل معاوضت المراتب باشد که بیت ما کل سوداء تمرة
و لا کل حمراء جمرة هر از نقد سیار از کاینات آید یکی بینکه صاحب عیار نمانند و چون مقصود بالذات در کتب تواریخ عظما و سلاطین
و تلفیق و تقیید احوال ملوک و اعیان از هر نهج معرفت حوادث زمانی و تحقیق ملکات انسانی و اخلاق سروری سلطانی ایشان است و قبل از این

تقدیم ذکر یافت که بعد از خلفاء و ادعیه مصطفوی و نواب و انصار ملت نبوی نسبت باسد دین سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین سلاطین
آل عثمان انار الله تعالی براهینهم الساطعه و اعز نصرهم الباقیه المتعلقه رازیبنده است در شرف و مدار ملوک عالم و شایانست در رفعت معادل
عرش اعظم منشور خلافتشان از منشی دیوان ازل در مجمع نشر منشور سعادات لم یزل بالعنایات و اوصاف محاسن انتساب والدین
آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون موشح و مشحون است و الحق مجاهده نفس و مال
نفس ایشان انکه هرگز شهسواران مضمار افکار و مجاهدان اطوار بسیار ایشان از اندیشه سیر و سفر عرصه اجتهاد و فکر و تامل اقدام
بمیدان جهاد نکشیده لمحه تقاعد ننموده اند و باموال نفیس و نقایش و رجال صاحب صولت و باس در مراعات سد ثغور دین و حفظ ثلمهای بنای شرع متین
بوده اند و غرض کلی و مقصود بالذات ایشان حفاظ ناموس شریعت و استوای اسوار و حصون کشور ملت شده
اذا کانت الاجسام للموت انشئت فمجد امر بالسیف فی الله افضل و ان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک به الحر یبخل
هر آینه بوسیله ذکر اسامی سامی و بدریعه عد اخلاق کرامی این سلاطین نجابت که ملک ملک لطف و رحمت اند و مصادر رافت و رحمت
بمقتضای عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه این مجموعه ماثر و انموذج مفاخر ایشان مهبط فیوض مراحم رحمانی و مورد فواید حقایق و معانی
خواهد بود و لطف الاهی و فیض نامتناهی مساعدت تام و معاضدت مالاکلام در تلطیف این تصنیف و تزیین و تشریف این تعبیر
حکمت آمیز خواهد نمود و از مسایل اضافه و انتساب این کلمات با آن ذوات قدسی سمات این اخبار اشرف اخبار خواهد شد
و رتبت رجحان خواهد بود و زینت نشان نامه این کتاب معنون بصدق و صواب بسبب تشبث در هر مقصدی بذیل شواهد فرقانی و فواید
و زواید احادیث نبوی از سایر کتب و تصانیف فضلا و ادبا انفع و اشهر و از جملگی مولفات تواریخ فصحا و خطبا اوضح و اظهر خواهد
آن تاریخ قدم از همه پیش و زین نوع حکم از همه بیش و برهان این بیان آنکه میان این داستانهای مدح و ممدوح و فیما بین
مقول عنه و این نقل منفصل و مشروح درین معنی توافق و تطابق تمام است که خامه دولت این خسروان موید موید بتایید جناب جدا و رسول
و مصدق این معنی دانشوران فروع و اصول بلکه محقق قبول آن جمهور سلاطین اقبال فحول همچنان ذکر تواریخ و اخبار ایشان هم مثبت بسوابق
و بینات آیات کلام ملک علام است و سواعد احادیث و آثار سلطان انبیا و ائمه اولیا و ائمه هدی علیه و علیهم السلام و مطلعا
زبان قلم صادق البیان در مدح و اطرای این شاهان کشور ایمان بحکایات اباطیل و اکاذیب و کلمات غیر واقع در یک محض تحسیل و کشف
الوده نداشته و اصلا در داستانهای این مشت کتاب حکایتی مبنی بر ظلم و عدوان و روایتی مشعر از ارتکاب خونریز و سفک دما
ناحق مسلمانان بتصحیح ذکر نگذاشته و بسیاری از وقایع کلی که تحقیق آن مخبر صادق و لازم التصدیق نشده بود و از کتب و ثیق
ندیده بود همگی را در صحیفه اعمال منسی گذاشته خوش آن راستی را درج کردن دروغی را چه باید جرح کردن
زنی کو بی سخن را قدر کم گشت کسی کو راست گو شد محترم گشت و با وجود زینت آن بحلیه صدق و صواب و معارف
آن بمودات سنت و کتاب مقرون بلطائف امثال و آثار حکمت مدار است و مشحون بنوادر معارف علمی و حکمی بنوبت روایت و اخبار
و هم نوشیح و ترشیح بطرائف منشورات بدیع البیان و اشعار بلاغت اشعار درین مجموعه بنوعی دست داد که در هیچ تاریخ در هیچ تاریخ

اگر چه آنچنان در هیچ تاریخی کسی بر بیت نشنوده واقعه ایشان هم
لیکن درین تعلیق اخبار هم غیر مجاهد اعمال
و خصال ایشان را نشنوده صح

و هیچ دیار منقول و مسموع ارباب انظار و مشهود اعیان اولی الابصار نبوده لمولفه نظم و نثری همه بلطف ادا نور معنیش از کلام خدا
پیشوا در سخن حدیث رسول بسط لفظش نه از کلام فضول آیتی در بلاغت و اعجاز حقیقت کهی و که بمجاز
شد محقق در آن فتوح و جهاد وصف شاهان ملک دانش و داد شد کلام مجاز بیش اشعار یاد در اطرا آن نثر نثار
فیض قدسی زد کرد ستانهاش از معانی شکفته بستانهاش لیکن غرض کلی و مقصد اصلی از ایراد این شواهد و اقتباسات
آیات و احادیث و استناد مطالب بفواید خواطر رحمانی از قدیم و حدیث آن بود که آنچه مسوده خط خطا نگار این فقیر جاکسار شده
و هر چه سیاه کرده این دست گنهکار بقلم روسیاه گشته و سمط و مربوط در سلک کلک نزار گشته اکنون از پرتو انوار آیات
کلام الاهی و مصابیح احادیث حضرت رسالت پناهی علیه صلوات الله و سلامه الا انفصال و التناهی و هم از فروغ اسماء سمای انتمای
این خسروان پسندیده سروری در هر دو دیوانی و سلاطین کشور صوری و معنوی در نامه اعمال این بنده تبه کار بر نشان نور کار نشاید که
با رقام کرام الکاتبین برسم حسنات الابرار سیئات المقربین مرقوم و مسطور و در عاقبت و مآل بدعا خیری و لسان صدقی هر گو زبان اندر سند
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین و امید که مکاسب مکاتبت دست آثام این فقیر مستهام در دار العدل با انتظام یوم
تشهد ایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون بدستیاری با سخنان ابواب مستطابات یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب
از جریده اعمال و افعال با صواب محو کرده در دفتر صواب و ثواب ثبت فرمایند و این فلوس سیاه ارقام بی رواج و نظام که
بسکه نام این سلاطین اسلام مرسوم شده و در اثنای نقود طلای تمام عیار مغربی از آیات کلام قرآن عزیزی در آمده اکنون
در بوته آتش نظر دانایان علم کتاب و سخن شناسان اولی الالباب عیار پذیرفته بسکه خانه قبول همگنان رسد و در خلال
قصبهای قمر کردار درم و دینار و نقود خالص سکه دار که از مهر و مهر محمدی اعنی حدیث دهان حقایق بیان احمدی رواج جسته در جمیع
امصار و اقطار در دست فضلا و روزگار شهره و شهره رواج انداز اکسیر کلمات اهل الله که درین مس سیاه این تالیف طرح شده
از کوره خلاص افکار آتش شعار دانشوران روزگار سرخ و سفید بیرون آمده معیار قبول خاطر اکسیر اثر معیران نقود فضل و هنر
و پیکهای رایج نظر کیمیا اثر سلاطین فضل پرور زر در آرند لمولفه

اگر چه نظم من در خوشابست | ولیکن آبش از فیض کتابست
حدیثم از چه منقول کسانست | گر اخبار نبی رطب اللسانست
بیانم شربت قند و گلابست | شکر از حکمت و شرعش جوابست
اگر چه نقد من مس سیاهیست | ولی سکه بر او از نام شاهیست
از آن رایج شود این مس بازار | که نام شه عزیز از مس بود خوار
فلوس آید ببازار معانی | ولی با سیم و زر باید روانی
ز یمن نام شاهان مجاهد | درین دستان در آید بس فواید
بمدح این شهان فضل پرور | بگیرد کلک من هم بحر و هم بر
چو نام نیک شاهان بود مطلوب | طفیل نامشان شد نخله مرغوب
اگر چه مس بود نقد تو ادریس | باکسیر رسان از اهل تقدیس

والسلام
کتب و قد کتبت بمکه المشرفه شرفها الله تعالی
و انا مولف الکتاب احقر الفقرا و اقل الوری
ادریس بن حسام الدین البدلیسی
اصلح الله احواله
[illegible]

ورا الاقدام اقلام صح

چلیپی صح

او مضت من ذکر بسم الله الرحمن الرحیم * من لسانی لمعة اوتت الی النهج القویم * افتتاح از لفظ بسم الله الرحمن الرحیم * رهنمای ملک معنی گشت و مصباح حکیم
نقطة فی بائها کالقطب دارت حولها * نیرات الکون فی الادوار فهو المشتهی * نقطهٔ بسمل چو مرکز شد در افلاک وجود * در ظهور آدم خاکی کنایت در شهود
بان ینبئ عن الباری وعن بدو الظهور * اذ بدا من رسمه فی الخط میل البحور * سر وحدت را الف در بسم پنهان کرده بود * بانمود از نقطه سر آدم و وضع سجود
اسمه بحر و موج البحر ارقام تری * من توالی موجه تمثال سین صورا * شعلهای نور بسمل را چو سین دندانه شد * طرهٔ مشکین اسمش سمین شانه شد
صار میم الاسم ختما ضیع فی آباء وطین * طینة الانسان تمت فی صباح الاربعین * افتتاح ملک صورت شد ز میم بسمله * ختم ملک آدم آمد لیک در جان جمله
کحل الابصار ما ضاهی بمیل متحل * قیل ذا من زبر اسم الله الف فی التثقل * اسم الله آفتاب و شد الف یک لمعه * شمره اش خط شعاع و چشم جان را شمعه
شبهت لاماه ادنا موزون عن سمعه * سمعه شمع بدا طلان ذا من لمعه * شد دو لام در رسم الله زروی ارتسام * در بناگوش بتان زلفین پیچان چون دو لام
صار عینا هاء اسم الله یومی انه * ینظر الاعیان عن لطف و قهر نهبوا * از دو چشم هاء الله شد عیان نور و قهر * وان دو نیر نور بخش مهر و ماه آمد دگر
وهو فی الدارین رحمن له فیض نعم * ناظر فی الخلق بین الحاظ عین لم تنم * فیض رحمانی رسان چون نهر گس ارتحت * پیش او یکسانست کیش معوج و دین درست
کن رحیما رب فی عبد تاه فی هواک * لو رددت عبدک العاصی من رحم سواک * بر جهان چون تویی دایم رحیم و مهربان * بر دل پر درد من می بین رحمت هر زمان
یا الهی اعطنی سولی با فضال عمیم * وابدنی ربی و ثبت فی الصراط المستقیم * در سپاس و شکر تو زان ابتدا کردم به بسم * تا رسانند هر زمانم در مسمی ذکر اسم
لو اعار النطق لی کل البرایا کالشفاه * لم احفظ شکر آلاء ابداه مولاه * هر مسامم کرد همانی کرده هر مو زبان * یک سر مو حق شکر حق نیارم در بیان
احمد الله علی دین النبی المصطفی * اذ تجلی الحق من شرع کمراة الصفا * چون کنم شکر خدا بر نعمت دین هدی * کرده باشم شکر بر نعمت یکی شکر خدا
صل اللهم بل سلم علی خیر الوری * واعطنا توفیق تسلیم لا نحصی شاکرا * پس درود مصطفی و اهل بیت و صحبت او * شکر حق باشد که حق گفته که صلوا سلموا
کلما اقدمت فی امر و رمت نجحه * رمت من مفتاح حمدی او صلوتی فتحه * چون گشایم از سخن نامی بمفتاح قبول * میکنم فتح کلام از حمد و تسلیم رسول
کنت اروی ذکر قوم ایدوا دین الهدی * جاهدوا الکفار بل استفتحوا ملک العدی * ذکر شاهان مجاهد پیشه عادل صفات * شد بنعت مصطفی لاحق پس از حمد و صلوات
آل عثمان لفتح الروم قد استنفروا * کلهم سلطان اسلام و لکن قیصر * از جهاد و نصرت دین نبی در بحر و بر * خاندان آل عثمان شد خلافت را مقر
فیهم آباء و اعقاب سعید جدهم * و هو عثمان و مد فی الخلافة عهدهم * از جهاد عثمان و شیی برگشت و جاه و سروری * در میان شیر مردان کرده کار حیدری
وهو طود شامخ فاضت ینابیع العلی * منه حتی مشرع الاسلام عنها امتلی * بود عثمان آسمانی و فروزان اختران * هفت خورشید خلافت تا بسلطان زمان
کان ینبوعا و فاضت ابحر من مائه * او سماء لاح شمس الحق من ارجائه * مهر طالع می شود هر روز یکبار از * زان سپهر سلطنت کرد عیان گوهر

بأسنه ارض

بات ارض الروم یوم الکفر لیلا و انتهی * حیث سل السیف ابدا صبح دین بها * از سواد کفر بوم روم هندی تیره بود * وین رومی چهره را از تیغ هندی وانمود
اورث الاولاد سلطانا و عزا دائما * فی حفاظ الدین ما داموا علیه قائما * دولت اولاد او داده بهر یک نوا امان * گو بیا گیتی از و گشته آن معنی ضمان
ضیغم اشباله آساد غاب فی الوغا * انشبوا الاظفار فی اکباد منعادی الغنی * تیغ او برهان قاطع بود بهر فتح دین * گشته اکنون از نتایج صدق آن برهان یقین
جددوا آثار جد فی المعارک کلها * حیروا فی الجد و السلطان ارباب النهی * کرده اولادش بسی احیای اهل الله کین * شرع را احیا بلطف و قتل بدکیشان بقهر
خص من احفاده بالنصر سلطان الوری * بایزید الوقت فی ملک و تقوی و قرا * آل عثمان زنده شد در عهد سلطان بایزید * کرد احیا ذکر آبا را بتایید جدید
حق الاخبار عن آباء غز جاهدوا * فی سبیل الله ارغاما لقوم عاندوا * شد بامر عالیش تحقیق اخبار سلف * ماند باقی ذکر خیر خاندانش از شرف
صرت مأمورا بنظم الدر عن تشبیبها * ساعدتنی دولة السلطان فی ترتیبها * بود ادریس از دعا گویان شاه دین پناه * کرد تالیف دعا ابتدا از اجداد شاه
عادت الارواح فی ابدان صامت ناطق * دامت الاشباح دهرا من بیان رائق * چون سکندر ذکر این شاهان شود گیتی ستان * لیک در معنی بقا ملک ایشان جاودان
رب وفقنی علی المأمور مأمون الخطا * واحفظ الاقلام عن عثرات ابداء الخطی * فضل حق دارم امید و لطف شاهم احتیاج * تا بیازار معانی یابد این نقدم رواج

قال الله تعالی فی کتابه المکنون
فاقصص القصص لعلهم یتفکرون

کتیبهٔ اول

از کتایب کتاب هشت بهشت و مطالب اخبار شاهان رضوان سرشت که محتوی است بر آثار بلیغ النظام آن فیصر اول از قیاصره ثمانیه عظام در زمان ظهور دین اسلام • و آن دفتر نخستین است از کتاب الصفات الثمانیة فی ذکر الخلفاء العثمانیة • نور الله تعالی مراقد اسلافهم • و اید بخلود الخلافة مساند اخلافهم الی یوم القیام • و این کتیبه مشتمل است بر یک طلیعهٔ سعادت مطالع • و دو مقدمه در فرخندگی بخت و طالع • و پانزده داستان بلیغ البیان **اما طلیعه** در بیان کیفیت طلوع صبح اقبال و پرتو امانی • و آمال از بروج خاندان عثمانی • و ذکر بدایت ظهور تباشیر نور خلافت و سلطانی است • از دودمان این قیاصره دین مسلمانی • و گفتار در بیان نسب سلاطین آل عثمان تا ابو البشر علیه السلم • و عنوان اتصال سلسله ایشان از ایام بخت بحسب انبیا و ملوک عظام **اما مقدمهٔ اولی** در بیان بواعث اقدام اصول و اجداد این خاندان بجهاد مشرکان • و اعلاء اعلام ایمان • و چگونگی بدایت خلافت این ارومه کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت و ساقه دولت سلجوقیان • و شرح لطایف و اسرار مطوی • و وقوع واقعات و مبشرات معنوی • جهت تمشیت مسند شاهی و سرافرازی ابو المجاهد عثمان بیک غازی • **اما مقدمهٔ ثانیه** در شرح کیفیت اجلاس عثمان بیک بر مسند قیصری • و چگونگی موافقت رای سپاه و لشکری بر تقریر آن شاهی و سروری • و گفتار در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار در دیار اهل کفر و ایمان • و اجمال احوال ملوک ممالک ایران و توران در آن زمان • **و اما پانزده داستان** در بیان فتوحات

و غزوات عثمان بیک غازی است از مبدأ جلوس فرخنده رسوم و کیفیت استیلا و استقلال او بر
اقوام و طوایف اهل اسلام و دیار کفر از بلاد روم **اما طلیعه سعادت مطالع** در بیان کیفیت طلوع
صبح اقبال و پرتو امانی و آمال از بروج خاندان عثمانی و ذکر بدایت ظهور بتاثیر نور خلافت و سلطانی از دودمان
آل عثمان و قیاصره دین مسلمانی و گفتار در بیان نسب نسب این خاندان تا ابو البشر آدم علیه السلم و عنوان
تسلسل سلسله انساب از ایام ایشان بحسب تا انبیا و ملوک عظام

نظم لمؤلفه

فی تشبیب طلوع صبح الخلافة العثمانیه عن افق الابداء السبحانیه

سحر چون علمدار سلطان روم — برافراخت رایت بر اوج نجوم
برافروخت رخسار رومی شعار — ز جام جم و باده خوشگوار
چو بخت مساعد رخش دلنواز — چو اقبال مقبل بعمر دراز
چو صبح سعادت دمش دلفروز — بطالع همایون بپرتو چو روز
دلش پر ز انوار صدق و صواب — بر افکنده از روی مقبل نقاب
ز انفاس قدسیش دو عالم بجا — باصحاب حاجات حاجت‌روا
چو اعجاز موسی بچشم شهود — ز جیب افق دست بیضا نمود
دمیده ز انفاس عیسی دمی — که زنده شد از نفحها عالمی
خرد گفت در دم که روشن ببر — بعالم مگر صبح شادی دمید
چه صبحی که عالم پر از نور گشت — ز مهرش جهان جمله مسرور گشت
بپرداخت گویا سیاه سپهر — ز گیتی بجز رسم سلطان مهر
شب گنگ گویی زدود ظلام — ز نور محمد علیه السلم
سپهدار ظلمت بعزم گریز — شتابان بمغرب نهان گشته تیز
برخسار صبح سعادت بجاد — درخشیده پرتو ز جام مراد
شده صبح مشفق شفق غمگسار — جمال مقاصد همه آشکار
چه دیدم جهانی پر از خرمی — بدست افق جامی از بیغمی
نواهای مرغان سحر دلنواز — صداهای مطرب صباحی بساز
نواهای عشرت بر افراخته — جهانبان ز نخت بپرداخته
جهانی چو باغ جنان دلفریب — زمانی چو صبح جوانی غریب
نشیمن نشین نشاط و سرور — مجالس مجالس ز بزم حضور
جفا را زمانه بکل کاسته — ز بیم سیاست امان خواسته
چو ظلمت ستم جسته آوارگی — درین صبح راحت به بیچارگی
ندیدم بگیتی دلی پر حزن — بجز جان محزون غمگین من
ز اندوه شبها دلم خسته بود — بصبح وصالی دلی بسته بود
دلم آگه و بخت رفته بخواب — ز بخت تنی افتاده در اضطراب
خروس سحر بانگ برزد بلند — که وقت صبوحی است خواب تو چند
چرایی درین صبح شادی خموش — کجا شد ترا منطق و فهم و هوش
بمرغان سراینده بودی سحر — خموشی چرا از جهان بیخبر
زبانت چو بلبل سراینده بود — بگلزار معنی ترا خنده بود
بیا بلبل آواز برکش بلند — به بستان سرایی در آنان چند
فغان لب ز بد عهدی روزگار — بصبح و گلستان تو صوتی برآر
درین صبح بختم بر آمد ز خواب — ببخت غنوده نمود آفتاب
ببالای سر دیدم استاده — بصورت مبارک یک آزاده
یکی پیر تیشب جهز روشن ضمیر — محاسن سفید و محیا منیر
بگفتم چه شخصی و رایت کیست — بگیتی چه سازی و رای تو چیست
بگفتا که صبح سعادت منم — بعالم علمدار فتح علم
ز شاهان غازی در ملک روم — بدیشم لوای شریعت رسوم
بپرسیدم از صبح فرخ شهود — که این روز دولت چه سان رخ نمود
جوابی ز صبح سعادت لقا — شنیدم چو جان را نوید بقا

کرچون

که چون روز روشن شود روزگار — ز اقبال شاهان احسان شعار
سلاطین دین پرور کامیاب — برو روشن دلی جمله چون آفتاب
پدر بر پدر جمله با دین و داد — ز اولاد عثمان قدسی نژاد
سرسر فراز از روی زمین — ابو الوقت عثمان پاکیزه دین
باصل از اغوزخان و زو برترست — که عیص بن اسحق پیغمبرست
شده نعت قیصر هم از نسل او — که احسنت بر فرع و بر اصل او
خلافت گهر بود و او معدنش — گهرهای شاهی هم از مخزنش
چه شاهان همه سایه کردگار — بحفظ شریعت همه مرد کار
ز انوار دین جانشان پر فروغ — بمردانگی تیغشان در بلوغ
براه شریعت همه جانفشان — نیابت کن دین و سلطان نشان
جهانرا به نیرنگ مردی و تیغ — گرفتند و گشتند فایز چو میغ
شهان مجاهد همه روز و شب — بجز فتح اسلام نگشوده لب
فلک سان نشان سر یکی سربلند — باعداد سیاره هفت ارجمند
بود هشتم این شاه عالم مدار — که چون چرخ هشتم بود بر وقار
بدین نبی پسند قیصر پی — سرافراز از این مالک سروری
بمؤمن رحیم و جهان را حفیظ — بکفار تهدید بغایت غلیظ
سزاوار شاهی و فرماندهی — خلافت ز آبا بر و منتهی
ملاذ سلاطین دین بایزید — محمد سعید و محمد حمید
خلافت ز اقبال او مستدام — رواج فضایل از و بر دوام
شد از پس مداح سلطان مدام — بنظم و به نثر و بصبح و بشام
ز اخبار شاهان دوران پیش — بگویم حکایت ز پیران خویش
پس انگه در آیم بمدح و ثناش — بقدر توانم نه قدر سزاش
چو افزونست این نامه از وصف من — ز بسیار اندک سرایم سخن
کنم ختم این نامه مشکین ختام — بختم دعای شه و والسلم

افتتاح کلام بذکر مآثر اسلاف امم و استفتاح مرام جهت اشعار بشعایر اشراف بنی آدم چنان سزاوارست که ترتیب
ظهور وجود در کشور شهود مذکور لسان تعبیر گردد و باسلوب تعین اشخاص بنی نوع انسان در فضای عالم امکان مصور
کلک تقریر و تحریر شود و باشارت حکمت اصابت **تلک امة قد خلت لها ما کسبت** همیشه سروران انجمن سخن وری و پیشروان
روان مسلک براعت و بلاغت گستری تقدیم ذکر انساب و تقدیم امر انتساب اصول و اعقاب را در تحقیق تواریخ و آثار
و تلفیق اخبار اخیار شعار خود ساخته اند و در ابدا و املاء حکایات و در انشاء منشاء روایات ببیان اصل و
فرع اقوام عشایر و قبایل و به تبیین و تعیین تبار و نژاد اشراف انام در کتب و رسایل به نظم و نثر هر گونه مدایح و اشعار
پرداخته اند و در کلام فرقانی ایذان باین معانی از مؤدای **وجعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا** بابلغ وجوه بلاغت واقع
شده و در قوانین نوامیس و شرایع توجه بتحقیق انساب جهت ضبط معاملات و معاقدات شایع و ذایع گشته چه اگر
در تشخیص احوال خواص و عوام و تخصیص کلام خطاب و غیبت با کافه انام طریقه اعلام اعلام و ایما باسماء آبا و اجداد
کرام بتعلیم و افهام اقرب می نماید و اظهار نام و نشان و اخبار آثار و اخبار هر کسی از سعادتمندان هر خاندان
بتعریف سلسله اصل و نسب انسب افتد و همچنین در هر عهدی از احقاب و اعصار و در قانون استحقاق سلطنت
و ایالت امصار تقدیم زینت انساب را موجب شایستگی مسند سروری داشته اند و در معظم مساکن ربع مسکون استیهال
مراتب علیه را بعلو نسبی منوط پنداشته اند چنانچه در کلام بلاغت نظام آدم اولیا و النسب ائمه هدی علی مرتضی کرم الله

وجه تفاخر و مباهات بنسب رفیع و حسب منیع فرموده که نظم انا علی و اعلی الناس فی النسب بعد النبی المصطفی الهاشمی العربی
لاجرم در مقدمه این کتاب معارف ابواب و در عنوان این تاریخ سلاطین شریف الانساب اولا شروع در بیان
سلسله نسبی این خاندان کریم و خانواده لازم التفخیم آل عثمان مناسب بود و ابتداء احادیث و اخبار بتحقیق نسب قرابت
اصل و تبار این دودمان عظیم المقدار بانبیا و سلاطین ماتقدم و تاشینیان عظما و شرفاء بنی نوع آدم معین و متعین
در ثبوت مطالب و عروج و فرین محامد و مناقب نمود چه این پادشاه اسلام پناه چنانچه بحسب حسب از جمیع ملوک عجم
و عرب خورشیدمثال از سایر نجوم در کشف غیهب حرکونه ظلم و عطب ممتاز اند بر همان نسبت نسب علو نسب و سمو نسب
هم بر سلاطین اسلام فلک مثال سربلند و سرافراز ند نعم اکرم الناس آباء و مفتخرا و اقدم الخلق مبلوا و مختبرا
بعض الرجال اذا آباءهم ذکروا له و یغضی لهم ان یغلهم ذکرا و برهان رجحان این خاندان بر سایر خسروان جهان
آنکه ارومه کریمه و این دوحه عظیمه را از روزی که منشور سلطنت انشاء تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء
و تعز من تشاء از دیوان عنایت نشان ان الارض لله یورثها من یشاء مسطور و موشح شده و در عنوان القاب و در
بیان احساب و انساب این خاندان خلافت آشیان بیان معجز بیان الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر مزبور و محرر گشته همواره بواسطه رابطه خلافت رحمانی و بتقریب
قرب مناسبات روحانی که در معسکر سپاه قدسی پناه الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف میان این خاندان
که سلاطین اهل ایمان اند و این سپهسالاران که مجاهدان آخرزمان اند و اولا خلفاء راشدین و ایمه مادین قرابتی است
ناشی از محبت فی الله و الفت قربتی است فاشی از قانون والذین آمنوا اشد حبا لله و ثانیا اینان نیز ابا بتمام سپهداران
دولت مصطفوی و باجمله شهسواران سپاه دین پناه نبوی مبنی بر متن فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین در مراتب
راه دین پروری و موافقت طریق جهان کشایی و شرع گستری رابطه اخوت دینی و سلسله برادری حقیقی یقینی است بلکه
بحسب نیابت شریعت نبوت و بجهه استقامت بر منهج قویم مروت و فتوت این پادشاهان اسلام را در خاندان
مطهر نبوت منزلت بنوت و فرزندی بحقیقت و طریقت و بر وفق قاعده کلیه کل تقی نقی الی طوق نسبت معنوی و قرب
و قرابت معنوی اینان متفق علیه اهل ملت است شعر و ما الحسب الموروث لا در دره بمحتسب الا باخر مکتسب
فلا تتکل الا علی ما فعلته ولا تحسبن المجد یورث بالنسب حال آنکه با وجود رجحان جمیع اطراف نسب و وجدان
تمام اصناف حسب میان عالی مشربان خدا الطلب و نزد راصدان نجوم مسعود فضل و ادب بمقتضای مضمون
همایون لا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون استکشاف علو انساب مقبولان رب الارباب از زواید مستحسنات است
نه از لوازم و متممات ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی اما بحمد الله تعالی که سلسله
اصلی و نسبی و رابطه فضایل حسبی و ملکات حسبی این خاندان پادشاهی و این منظوران انظار الهی با یکدیگر متقارن و متعاضد

اگر

آمده زیرا که عرق عریق اصول و فروع این بوستان خلافت انتما کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء است
از یک جهت اغصان اقبالشان باصل عالی نبوت انبیا و مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین منتهی و متسلسل است و از
یک جهت دیگر نهال جاه و جلالشان بگروه سلطنت مرتبه خانان و خسروان ترکستان منتهی و متصل است و همگی ایشان
سلیمان صفت جامع نسبت و حشمت و دین داری آمده و سکندرمنزلت حیازت رتبت قیصری را مشحون بابهت
ملت پیغمبری کرده اند بیت مبارک نسبت فرخ سریر اند بطالع تاجدار و تختگیر اند القصه
بتوافق اخبار صحیحه و تواتر نقول صریحه معنعن و معین گشته که مبدا النشاء این سرابستان شاهی و منشاء ابداء این
خاندان خانی و شاهنشاهی بلکه آبخورش اشجار خلافت ثمار و نضارت سبزه زار گلزار اقتدار این زمره کریمه و فرقه
پسندیده شمه از مشرع انهار جنت ماب و از معجویبار کوثرانشعاب خانواده نبوت و بیت مطهر آن منظهر نبوت است
اعنی آن نبی حمیم و الکریم بن الکریم اسحق بن ابرهیم علیهما التصلیه و التسلیم بوده و آن سرچشمه که این نهر فرات ازو
منشعب است و آن منبع آب حیات که این جویبار خلافت از آن منشعب است وجود باوجود عیص بن اسحق بوده که
سرور ملوک و دلاوران و اصل دودمان خانان و پادشاهان ترکستان و خسروان مشرق زمین و ممالک توران است
و ملخص حکایت و محصل آن روایت آنکه چون ودیعه سبحانی و امانت یزدانی که عبارت از نبوت و خلافت رحمانی است
بشارت ربانی و اشارت یزدانی در خاندان جلیل حضرت ابرهیم خلیل صلوات الله علیه و علی احفاده بر حسب کریمه
عنایت آیات و لقد آتینا آل ابرهیم الکتاب و الحکم و النبوة و آتیناهم ملکا عظیما سپردند و نوید دوام این دولت و بقا
سعادت حکمت و حکومت را در ذریت آن حضرت بمقتضای و یستخلف من بعدکم ما یشاء کما انشاکم من ذریة قوم آخرین
علی التعاقب و التوالی تبشیر و انها کردند لیکن معنی نبوت و نشاء خاتمیت در شق حضرت اسمعیل نبی علیه السلم تنها در سید
انبیا و خاتم اصفیا صلوات الله علیه استکمال و اصطفا یافت و تاییدات صوری مثل سروری دین و نبوت و سلطنة
دنیوی و حکمت بوعده حق و کلام صدق فبشرناه باسحق و من وراء اسحق یعقوب باین شق بنی یعقوب که قوم بنی
اسرائیل اند مخصوص و منسوب شد و تمام انبیا و مرسلین و اکثر ملوک روی زمین بشارت حق و یقین و جعل فیکم انبیاء و جعلکم
ملوکا و آتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین در جمیع آفاق از صلب حضرت اسحق اتفاق افتاد و نزد بعضی از علمای تاریخ
انشعاب انساب بشر ملوک و سلاطین ملک مشرق زمین خصوصا خانان قبایل ترکستان و خواقین که الی الآن در اکثر
ربع مسکون خصوصا دیار مشرق و شمال بعض ایران و این خاندان ممالک ستان آل عثمان همگی الیوم پادشاهان اند همه
از اعقاب اغوزخان اند و اغوز ابو الملوک تمامی ترکان و سند خواقین و خانان است و نسب اغوزخان بر رای و قول
آن مورخان بدو مرتبه بعیص بن اسحق میرسد که نام او ترکی قاتی خان است و شرح این اخبار ازین حکایت متبین و
متیقن می شود حکایت از تواریخ و نقول بعضی مورخان و ثوق و از اخبار و کتب تاریخی اهل تحقیق چنان مروی

و محکی است که چون نور نبوت عالم فروز و کوکب رسالت گیتی اشراق از ناصیه مقبل حضرت اسحق بر عرصه آفاق انبساط
و انطباق یافته بود و از نزدیک و دور ظلمت جهل و عذور از برکت نبوت او مستور گشت و از تابش نور علم او نیمه
مشکلها میسور و منشور شد اتفاقا روزی آن محجوبه خدر عصمت و مخطوبه بتق عزت و عفت یعنی زوجه آن رسول خدا
و بانوی آن خانه دین را خانه خدا که مادر فرزندان او بود و درحباله آن مظهر نبوت بر مثال مشیمه سپهر منیر بدو
کوکب پرتو بر بلکه بماه و آفتاب جهانگیر در یک شکم بطریقه توام حمل گرفت و چون صدف دریای عمانی از دو دردانه
جهت گوشوار عرش رحمانی تحمل حمل توامان و بعقله عقله دو فرزندی چنان آبستی پذیرفت بعد از بلوغ نطفه در متورحمت
رحمانی چون در شکم مادر بنیاد حرکت بروح حیوانی کرد و آهنگ ظهور قوای نفسانی نمود این مادر مهربان از حرکات
و سکنات ایشان در درون شکم از عالم معنی بنیاد عنادی و آغاز فتنه و فسادی میان آن دو فرزند دلبند خود فهم فرمود
و از خوف آنکه در عالم صورت هم این معنی مخالفت میان ایشان بظهور رسد خالی از اضطرابی نبود و درین اندیشه
عاقبت بینی یک لحظه نمی آسود روزی استدعا حل این عقده و اشکال و عرض حال احمال خود بر سبیل اجمال بپدر فرزندان
خود می گفت که یا نبی الله بر ضمیر منیر تو ظاهرست که بنی آدم همیشه مصدر اضداد و مظهر قوای متعارضه صلاح و فساد است
درین ولا بامر خدا از علوق این دو نطفه که در باطن قابلیت این ضعیفه توامان افتاده اند و چند وقتی بدانکه طبیعت در مشیمه
قوت فطرت بیک شکم بیکجا باهم ایستاده اند اما همیشه در رتبت تقدم و تاخر اشتغال و در ظهور عرصه اعیان جهة مسارعت
و مبادرت بنزاع و جدال لایزال اند و در انجمن قدسیان بغوغای این گفت و گو آواز آمده اند و میان ایشان
بزبان حال مباحثات و معارضات بلجاج رسیده و الحاج و منازعه بمبالغه کشیده بیت گفت و گویی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش شو پس گوش دار ... و اصل سخن و نزاع ایشان آنکه در فتح الباب ولادت و نزول بدار دنیا هر کدام
در حال ولادت سبقت نماید آن دیگر در مستور خود از غبن تاخر و باز ماندگی تخلف ورزد و در زوایای رحم مادر توقف
کند و این معنی یقین که منجر بهلاک ما در خواهد شد و البته موجب تفرقه پدر خواهد گشت وجهه خلاصی ازین اضطراب التماس
دعایی مستجاب نمود که این دو خلف نبوت از اصداف مروت و فتوت انشاء الله تعالی بسهولت بظهور آیند
و در حین تولد والده را که حامل آن ودایع الهی است ضرری نرساند و آن ثمرات شجره نبوت را از مزاحمت
یکدیگر آزاری در بدو ظهور و در ایام نشو و نما بیزاری در دار غرور حادث نشود که این عالم پر محنت و افواج نزاع
میان برادران نمی ارزد و دنیا آن قدر ندارد که خاطر روشنی را بدو مکدر سازند و دل مجموعی را به پریشانی و نگرانی
اندازند بیت به که نجوید دل پرهیزناک ... روشنی طبع درین تیره خاک ... لاجرم اسحق نبی از روی ترحم و اشفاق
که نسبت با عموم خلق خدا و بخصوصیت اهل بیت خود جدا داشت دست تفرع و ابتهال بدرگاه ایزد متعال بر گشاد و
روی نیاز را باستان مجیب الدعوات نهاد وجهه نجاة این خطر مناجات فرمود و دعایی باخلاص جهت خلاصی آن عاجزه

ضعیفه نمود هر آینه درین حالت غیرت الهی و حمیت نامتناهی بر مقتضای بیان او فی امن یجیب المضطر اذا دعاه
و یکشف السوء و یجعلکم خلفا در تسهیل و تحلیل این عقده مدد فرمود و در اسعد ساعات و احمد اوقات بنیاد طلوع آن
دو کوکب مسعود نبوت و آهنگ سطوع این دو اختر برج سعود و اوج سعادت شد و درحین قران سعدین و تقارن نیرین
جهره آن دو مظهر نبوت و خلافت از مشرق وجود طالع شدن گرفت و اثار طبیعت تولد و نزوع پذیرفت آن یک فرزند
که در تولد سابق شد عیص بود و بعد از و یک صبح دیگر که یعقوب نبی است ظهور نمود و وجه تسمیه یعقوب همین گفته اند که پاشنه
پای عیص گرفته بود که در عرصه عالم کثرت قدم نهاد و یعقوب برین تقدیر ماخوذ از عقب باشد یا آنکه وجه تسمیه آنست که
از عقب آمده و چون هر یک بحسب قابلیت جبلیه مظهر اخلاق کمال بودند و با قتضای نشاه اصلیه اصل نهال جمال و جلال
می نمودند در هر کدام یک نشاء از ین دو صفت حضرت لایزال مرتبه کمال داشت و به هر یک پدر در کار خلقی و خاصیتی بر
گماشت و نزد محقق دانا محقق است که هرچه بفنا و بارگاه هلاک و فنا نشر قربت جوید و هر کس که نزدیکی را به یکبد از اجل
و قرارگاه موت خواهان تر باشد و در فضای کل شیء هالک الا وجهه قرین منقبت امکان شود البته از صفت قهرمان و جلال
الهی بیشتر تربیت یابد و هر که درین سیر معکوس و حرکت منکوس طبیعت بولادت از اجهات سفلی بیشتر بوجود آید بعرصه عالم
غیب اقرب و بمظهریت بقا و دوام انسب خواهد بود و از آفتاب جمال آن وجه کریم بلطف عمیم اینما تولوا فثم وجه الله
بیشتر بهره و نصیب خواهد ربود مصرع هر که دورست ازین در بجذا نزدیکست ... و این سبقت تولد میان این دو مظهر
جلال و جمال آیتی باهر و شاهدی ظاهرست بر صدق این مدعی دقیق و از حقیقت مودای آن تحقیق و لهذا اگرچه عیص که
منشاء جلالت و مبدا شجاعت و سلطنت است در منصب تقدم توجه بدنیا رتبت تقدم یافته و در سیر و سفر از عالم غیب
بعرصه دار فنا و منزل مهالک و عیب بر یعقوب نبی سبقت جسته اما عیص نیز در مجازات آن تغلب و پیش گیری هنوز در
اول قدم شروع باین منزل بی ثبات از آثار هلاک و حمات خبر نومیدی شنید که ... له ملک ینادی کل یوم
لدوا للموت و ابنوا للخراب ... و در مقابله آن باز ماندگی و دل شکستگی حضرت یعقوب را از مبدا وجود و منشا فیض جود
بشارت بقاء دولت معنوی نبوت و حکایت ظهور جمال یوسفی از مصر عزت بگوش جان رسید و لهذا حشمت سلطنت
و حکومت صوری نصیب خاندان عیص شد و دولت سرمدی نبوت ابدی و عزت مصر رسالت و سعادت سرمدی روزی
چشم گریان و دین نگران یعقوب گشت و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون بیت بسی اگرچه تو احمت گو مقصود
بود محال که این کار بی حواله برآید حاصل العقب آنکه از مقتضای انقضایی که لازمه حیوة دنیاست چون حضرت اسحق
علیه السلم را روزگار عمر باخر رسید و انفاس صبح صادق پیری نذیر موت رسانید و آوازه کوس الرحیل الرحیل
فان السفر طویل را بگوش پیر سروش او هر صباح و شام می کشید و ظلمت حواس در شام شیب و هرم که از لوازم الام و سقام
ارذل العمرست بدیده بصیرت مشاهد و معاین می دید میخواست که امانت نبوت و ودیعت رسالت الهی را چون

درین عالم فانی بازگذارد و یکی از اخلاف حمیده اوصاف خود سپارد و ازانکه حضرت ابرهیم علیه السلم فرزند بزرگتر
خود را که اسمعیل است چون حق سبحانه و تعالی اورا بمرتبهٔ نبوت سرافراز کرد پدر هم اورا در مملکت حجاز بخلافت
خود نشانده بود و حضرت اسحق را در مملکت شام خلافت نبوت داده اسحق هم خواست که یکی از فرزندان را بخلافت و نیابت
نبوت مخصوص گرداند تا بخاندان نبوت ایشان فترتی طاری نگردد اولا عیص را که ولد مقدم بود بحضور خود طلب نمود
و اورا خدمتی معقول فرمود که شاید که بمقتضای من خدم خدم از برکت خدمت شایسته بقبول خاطر پدری فایز و بمزید افزار
شود و بسعادت مکتسب رضا الرب فی رضا الوالد از سایر فرزندان ممتاز گردد و بدعای خیر والد از عمر و زندگانی
برخورداری یابد و بمرتبهٔ نبوت در نبوت چنان پدری سرافرازی و پایداری یابد لمولفه
عزت دین بیابد از ادبش رتبت اصل بیابد از نسبش فرع چون اصل او نبی زاید جمله از صلب او ولی آید
و چنان امر فرمود که در حالت استیلاء ضعف پیری و ناتوانی تن و در حین سقوط آلات و جوارح و قدرت بدن
بتقویت طبع بقدر ضرورت شرعی لازم است و باشارت حدیث ان لنفسک علیک حقا گاهی زمام طبع خود کام را
بادراک مشتهیات بدنی گذاشتن در ایام ضعف شیب عقلا و طبعا متحتم است برین تقدیر از عیص استدعا کرد که
چون نفس را آرزوی بریان پخته پیدا شده و باقتضای شهوات این تعلق طبیعت باین کام خوردی هویدا گشته طبع را
بآن آرزو کامران باید کرد و اورا از بند آن تعلق جزوی بیرون باید آورد چرا که چنین تعلقات نفسانی
در حین اتصال بمواطن روحانی غیر ممدوح است و هرگونه نگرانی دنیا مقدوح است مصرع گر بموبی بازمانی مرد این ره نیستی
چون عیص نیز از دعای پدری طالب برخورداری بود بتحصیل شکاری جهت بریان بصحرا توجه نمود و در صیدگاه دد و
وحشی شتافت بطلب آن شکار رهسپر گردید بود که بکمر شکاری مقصود را به تیر تقدیر نشانه کند و ببرکت اطعام و اتفاق آن
جاه سروری و مرتبهٔ خلافت پدری را بدست آورد بیت دد و دام را شیر از انست شاه که مهمان نواز است در صیدگاه
اما در اثناء این محاوره و مخاطبت پدر با پسر اتفاقا زوجهٔ یعقوب علیه السلم نبی ازین مطارحه آگاه شد و حق خیر خواهی بهم شیری
و همراهی بجای آورد و آرزوی پدر و وعدهٔ دعای خیر در حق پسر و رغبت طبع او بخورش بریان و اندیشهٔ او بعد از
تقدیم خدمت بشوهر خود بیان عیان اظهار نمود یعقوب نبی بمساعدت تایید ازلی در تقدیم این خدمت بر عیص
سبقت یافت و جست و چالاک بزغاله فربه از رمهٔ گوسفند گرفت و بترتیب مرغوب و بتابوتن ادب و اسلوب
بنظر پدر بزرگوار خود رسانید و بصید خاطر پدری و قبول دل او مسارعت نمود چون برقم جف القلم بما هو کاین
ادراک این سعادت نامزد یعقوب نبی شده بود و رزق طیب او را در ان اتفاق مخلصانه حق تعالی قبول نمود
از قصهٔ سکندر و آب حیاة و خضر معلوم شد که روزی کس بکس نخورد و حضرت اسحق را در عالم معنی هم از
مودای آیهٔ ومن وراء اسحق یعقوب ترتیب رتبت نبوت بهمان اسلوب محقق و مفهوم گشت هر آینه فرمود که

استحقاق

استحقاق دعا جهت برخورداری موعود چون نصیب این فرزند بود سبقت اعلام این معنی را بعیص نمودن چه سود
و بتحقیق پیوست که قضیهٔ العبد یدبر و الله یقدر امری مقرر بوده است بیت آنچه شنیع است من اندر طلبش بوده ام
این قدرست که تغییر قضا نتوان کرد بعد ازان دست دعا و کف اجابت اقتضا را آینه وار برابر چهرهٔ مقصود آورد
و بحضرت عزت عزت کلمته بنیاد مناجات کرد که الهی بحق بی نیازی و استغنایت و ببرکت عظمت و کبریایت که
این ودیعهٔ نبوت را که بعد از ارتحال پدر بمن سپرده بودی و در نگه داشت آن امانت بلطف خود امداد و اعانت
نمودی و تقدیم وظیفهٔ خدمتکاری بقدر استطاعت کردم و باندازهٔ قوت بشریت امر ترا امتثال و اطاعت بجای آوردم
تویی کاول بخاکم آفریدی بفضلم ز آفرینش برگزیدی چو روی افروختی چشمم برافروز چو نعمت دادیم دایم بیفزای
اکنون بوعدهٔ صدق خود آن گوهر گرانمایه نبوت را روزی خلف و خلیفهٔ صدق من یعقوب گردان و انبیا را بعد ازین
تا زمان خاتم جهت هدایت بنی آدم در اعقاب و نسل او و از فروع و اصل او پاینده و باقی بمان
تو با چندان عنایتها که داری ضعیفان را کجا ضایع گذاری تویی کز فعل ما فضل تو بیش است اگر لطفی کنی بر جای خویش است
چون این دعا از حضرت اسحق بمشیت ازلی تمشیت یافت و لمعهٔ اجابت بر خاطر صافیه چون خورشید منیر بر بسیط عذر بتافت
درین اثنا عیص که ببازوی شجاعت صید افکنی کرده بود اما شکاری مقصود را دام تدبیر برادرش گرفتار نمود و آن گو
صحرایی که آورده بود بریان کرده بحضور پدر آورد و التماس دعای موعود از پدر نمود و مدعای اصل از دعوت حق ذره
یعقوب با نجاز پیوسته بود بالضروره جهت تسکین خاطر و جبر شکستگی دل عیص باز عطوفت پدری باین مخلص متعهدی گشت که
بمقتضای قابلیت جبلی و استعداد ازلی که در کارخانهٔ فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله تربیت فرماید
بهمان نسق معهود آغاز دعا نماید که ای قیوم ذو الجلال و ای پادشاه بی زوال همیشه عزت صوری و حکومت و سروری در
اولاد عیص تا قیام ساعت و ساعت قیام قایم و مستدام گردان نظم همتش را ابتاج خرسندی
سربلندی ده از خداوندی تا بوقتی که وقت کار بود گرچه درویش تاجدار بود چون این دعا هم باجابت
قرین شد فاما از سعادت نبوت که مشتمل بر دولت دینی و دنیوی و ایالت صوری و معنوی است مایوس گشت و ازین
سبب داعیهٔ نزاعی که در شکم مادر بحرکت آمده بود مجددا متحرک شد و اطفای سباع قوت غضبیه با ذیال قوت عاقلهٔ او
متمسک گشت و درین اثناء خشم و غضب بیمین مغلظه یاد کرد و بخداوندی خدا سوگند خورد که خون یعقوب نبی برادر خود را
برخاک ریزد و سنت مقاتلهٔ اولاد ابو البشر هابیل و قابیل را مجددا احیا نماید درین اثنا حضرت اسحق دعوت حق را با
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اجابت نمود و از سرای غرور بمنزل بقا و سرور سریان و سیران فرمود عیص بعد از رحلت
پدر تمامی قبیله و اتباع و اولاد و اشیاع خود را از برادر خود یعقوب و اولاد و اعقاب او جدا کرد و بجانب
دیار عرب نهضت نمود و در محلی که آنرا ارض عرب گویند تمکن و توطن کرد و در آنجا حصنی رفیع و سوری منیع بنیاد

نمود وهم آنجا طرح سکون انداخت و آن محل را منزل و مسکن ساخت و یعقوب نبی نیز بدیار کنعان توجه کرده با تبع
و اقوام و تمام اولاد کرام خود در انجا مقام گرفت و دلش در ان محل آرام پذیرفت عیص چون از توجه یعقوب نبی
بکنعان واقف شد و بر مداخل و مخارج متعلقان او از ان دیار عارف گشت بمقتضای غیظ قدیم و عداوت مادرزاد
بنیاد اضرار و تعرض بمردم آینده و رونده و تجار دیار کنعانی آغاز کرد چنانچه از قطع طریق و خسارت و آفت نهب و غارت
توابع عیص راه آمدشد مردم کنعان را مقطوع و ممنوع ساختند بیت وکان النوی یکفی فی تشتت شملهم
فکیف اذا کان النوی والنوایب   و درین اوقات استمرار آن معادات و در حالات مضاده و منافات اولاد
امجاد و اخلاف نبوت نجاد یعقوب نبی علیه السلام بمرتبه عقل کامل و بلوغ خردمندی و بنور مردانگی و هوشمندی رسیدند
و از پدر بزرگوار خود استجازه نمودند که چون مضمون حدیث عم الرجل صنو ابیه صحبت و بالفت و ذلت اعمام اشارتی
صریح بکمال صله رحم با عم خود بتقدیم رسانند و سلسله مهربانی را تو ابتدا و قرابت اصلی تحرک آورند که بمقتضای امر صلوا الارحام
وصلة الارحام تزید فی العمر ازین ملکه حمیده و شیوه پسندیده برخورداری دین و دنیا یابند حضرت یعقوب از بد ابتدا حال
هر ماجرای که در میان برادران گذشته بود گوش گذار فرزندان کرد و در هر باب حکایت و تمثالی آورد که از اغراض
نفسانی و اغراض شیطانی اکنون قدیمت قرابت در میانه بقطع رحم رسیده و کار بمهاجرت و بعد مدتی است که بخصومت
و بیگانگی کشید رباعی گر دامده بودیم دل ایمن کردند ما چون عقد گهر برادرانرا زنجیر ما چشم حسد زمانه در ما نگریست
سر دانه بگوشه جهانی افکند ما بعد از اطلاع فرزندان نبیل بر جملگی اجمال و تفصیل بطریقه مسالمت و صفح جمیل و بقانون ملایمت
و تحمل بر تکلیف و تحمل رشته سخن را بملایمت کشیدند و ازان وقایع گذشته اعراض و از شنایع ماضیه اغماض مصلحت
دیدند و مکررا از خدمت پدر التماس کردند که چون مواد شوق و غرام بدید از عم ابوت مقام غالب شده یقین که این
الفت در دل عم ما هم خواهد شد از یمن مصاحبت و حسن مجاورت و محاورت القاء طرح صلحی بر قانون التیام
و مبنی بر ابقاء احکام شوق و غرام بمیان خواهد آمد و چند روزه زندگانی دار دنیا و اوقات عمر بی بقا را
بعد ازین بمحبت و الفت گذرانیدن شان خاندان نبوت و لایق طور فتوت و مروت است ما مصرع
دنیا نه متاعی است که ارزد بنزاعی   چون این حکایت شوق انگیز در خاطر محبت آمیز حضرت یعقوب تاثیر
تمام نمود و مودای کلمه نبویه که بلوا ارحامکم بالسلام بر صحیفه ضمیر منیرش ارتسام پذیرفت اولاد کرام و فرزندان
گرامی را بتوجه خدمت عم کریم رخصت فرمود و دعای خیری در شان ایشان کرد که این عرق الفت و ملایمت و
ماده خونگرمی و مسالمت از عم هم در باره برادرزادها ممکن که بحرکت آید ایشان نیز اعداد اسباب سفر و تکمیل
اسلحه و آلات کر و فر نمودند چون این شاهسواران خورشید منظر و دلاوران شیردل غضنفر جگر بقرب دیار
و منزل عم خود رسیدند و بعد از مدتهای مدید که راه آمدشد آن مراحل منقطع شده بود بر اصحاب ان راه و حارسان

سپاه

سپاه آن آرامگاه دوچار افتادند ایشان نیز از ملاحظه شکل و شمایل مرغوب و از مردانگی ایشان در حین قیام
بمکاوحات و حروب دیده غیرت ایشان حیران و چشم عبرت همگنان هراسان گشت و بلسان حال ارباب سفر
دتر حال میگفت   زقاطعان طریق این زمان شود ایمن   قوافل دل و جانم که مه و ماه رسید   آن رصادان طریق
چون غمخواران شفیق با این واردان دیار تحیت و التیام بنیاد خطاب و آهنگ اضطراب تمام کردند که شما چه کسانید
و از کجا می آیید و شما را درین منزل خطر چنین بی باکانه و دلیر و در میان مردم بیگانه و شهر بیر چگونه حاضر شده اید و درین
گذرگاه مخافات و آفات بجه سان و چه طریق عابر و سایر گشته اید چندین ره روان ازین رهگذار بسر تیغ هلاک
شده اند و بسا دلیران که ازین بی باکان درین ممر بر خیر یکسان با خاک افتاده اند همان بهتر که بر جوانی و فرزانگی خود
این دریغ را روا ندارید و از طریقه مستعمه العود احمد ازین ورطه آفت و عنا جان بسلامت بیرون برید بعد از
گفت و شنید بسیار و سوال و جواب از حال یار و دیار این دلیران راه شوق و آرزومندی و طالبان صحبت انس
و بهره مندی   بهر یکیشان جو می گفت از کجایی   بگفت از دار ملک آشنایی   بیاران گفت کز خاکی و آبی
ندیدم کس باین حاضر جوابی   لاجرم بمقتضای   الرای قبل شجاعة الشجعان   هو الاول وهی المحل الثانی
بالضروره این خردمندان دلیر از روی عقل و تدبیر چنان تقریر کردند که ما همگی غلامان عیص بودیم و در حداثت سن از
جهل و نادانی طریقه جدایی و فرار اختیار نمودیم اکنون از کرده خود پشیمان و بعذر تقصیر خود بملازمت آستان
آمده ایم   چراغ ما شود زین خانه پرنور   سر ما ز آستان او مکن دور   چون این حکایت مهر انگیز
بسمع عیص رسید و ازین خبر محبت آمیز ماده اشتیاق بصحبت انس در ضمیرش پدید آمد و آن جوانمردانرا بجمیعت
و عطوفت پدرانه و ملاطفت و الفت مشفقانه نزدیک خود راه داد چون از جبین مبین و غره خورشید آیین ایشان
نور تابان پاکیزه گوهری و کوکب درخشان نطفه پیغمبری مشاهده نمود گفت که هر چند شما خود را بغلامی من انتساب نموده اید
اما من شما را بفرزندی قبول کردم و در سلک سایر اولاد مقبول در آوردم اکنون بلسان صدق و بیان نسب و تبار
و شرح ارتکاب این اسفار بر اخطار خود کنید که بر حسب آراء دلخواه اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
ظن غالب من آنست که شما جوانان از نسل برادرم یعقوب باشید و بهمان خاندان قدیم انتساب می نمایید و اگر
این فروغ منظر و غیره فروغ و اعقاب آنچنان پدر نمی تواند بود و نزد مبصران زمانه در پرتو معنی ظن المؤمن کهانة انکار
حس نتوان نمود ایشان نیز تلقی بحقیقت حال و ترقی بعرض مجاری احوال نمودند و بعد از تحریک سلسله خویشی و قرابت و تالیف
رابطه موانست و صحبت اظهار اصل مقصود نمودند که مطلب اعلی و مقصد اقصی ما تالیف خواطر است و تشابه قلوب و ضمایر که
بعد الیوم ترک مخالفت و شقاق با شقیق شفیق خود یعقوب نبی فرمایند و بیشتر ازین در طریق خلاف و منازعت شروع
و مسارعت ننمایند چه میان خاندان انبیا غیر قانون صدق و صفا ناسزاوار است و در مذاق الفت فطری غیر شربت

مهر و وفا بغایت ناخوشگوار بعد الیوم همیشه متوقع انکه در میانه وظایف آمد شد سلام و کلام و لطایف دوام ایتلاف
والتیام التزام نموده شود — چه افتاد است که مهر از ما بریدی — کدامین مهربان بر ما گزیدی — عیص نیز ازین کلمات
صواب متاثر شد و از تذکر آلام جدایی و بیگانگی بغایت منزجر گشت و بعد از اظهار چنین آثار شوق و حنین گشتید
آه حسرت و ندامتی قرین ناله و انین این نکته گفت که — حالم درین فراق نیاید بنامه راست — کین کارنامه ایست که الحق زنامه بیرونست
و بمهربانی تمام آن جگرگوشهای خود را چون جان عزیز در کنار گرفت و ملتمسات ایشان را چون واردات غیبی بحسن قبول
پذیرفت و از دیدهٔ هجران دیده جگر پارها را با اشک ندم در هم آمیخت و بجای نزل و ماحضر خون دل و کباب سینه را پیش
مهمانان فرو ریخت و گفت الحق من نیز از حسرت دیدار برادر بسیار غمگین و زارم و ازین مهاجرت جگرخوار و پشیمانم و نیز
اما از سر غضب و عصبیت در حین استیلاء قهر و حمیت از من یمینی با تغلیظ و سوگندی بغایت غلیظ صادر شد که البته
بدست خود خون برادر خود را بخاک آمیزم و از جام بدنش بکیدم دم او را بر زمین ریزم اکنون در تدبیر این نقض ایمان
و در درمان این حنث درمانده و حیران مانده ام آن جوانان خردمند و سعادتمندان ارجمند گفتند که حل مشکل چنین یمینی
بدست ما آسان است و در تدبیر حانث نشدن این سوگند بوجه شرع و عقل پیش ما در گنجایش قدرت و توان و آن چنان
باشد که عروق بدن برادر را به تیغ نشتری مجروح سازید و خون او را بر زمین ریزید و لطم و دم برادری را با خون گرمی
اصلی بهم آمیزید که گفته اند القرابة لطم و دم و بعد از ذکر شکر و شکایات و تذکر هر گونه وقایع و حکایات از گذشتها
یاد نکنید که — اذا ذهب العتاب فلیس ود — و یبقی الود ما بقی العتاب — چون تدبیر موافق تقدیر بود و این
مقوله حکایت بغایت دلپذیر شد عیص هم همان لحظه مردم شفیق و عقلاء هوشمند و ثیق را برسالت نزد برادرش یعقوب نبی
تعیین نمود و از حرکات گذشته استغفار فرمود — که من چندان شکیبم در فراقت — که برقی یابم از نعل براقت
و برادر را بحضور خود دعوت کرد و بزودی طلب نمود و با لقاء لقاء مسرت اقتضا ترغیبی از روی تشفف و شغف نمود
که بیت اگر روشن شود چشم بروی عالم آرایت — بجای مردم دیده کنم در دیدها جایت — هر آینه حضرت یعقوب
بامر اذا دعیتم فاستجیبوا اجابت دعوت را التزام فرمود و با تمامی قبایل و عشایر خود تحویل و انتقال کرده بر طبق پیغام
بریدی بجانب برید توجه و عزم نمود عیص نیز مراسم استقبال و لوازم اعظام و اجلال بتقدیم رسانید و اسباب توافق
و وداد متفق شد و مقدمات تصادق و اتحاد متلاحق گشت و بزلال سرچشمه محبت ذاتیه اوساخ کدورات ذات بین
و آلودگی خواطر ابعداوت جانبین بطهارت و صفا و پاکیزگی و سنا مبدل ساختند و بهمین شیوه ارتباط و التیام مهلی از شهور
و لیالی و یک چند از ایام متوالی گذشت تا آنکه ببرکت الفت و اتفاق و میامن اشفاق و محاسن اتفاق خیل و حشم و تبع و خدم
ایشان متضاعف و متالف گشت و آن منازل را گنجایش انتعاش ستوران و دواب و قابلیت اکتساب معیشت و اسباب
ایشان نماند عیص با برادر مشاورت کرد که چون دعای پدر در حق ما مستجاب شد و آثار توجه خاطر او بکثرت اولاد

واحفاد

واحفاد و نجابت فروع و اعقاب ظاهر گشته و خواهد گشت یقین که این اخلاف نبوت بهر دیار که روی اقبال آورند در حیطه
تسخیر و بقبضه حکم و تدبیر در آورند — امیدم چنان شد به نیروی بخت — که بستانم از دشمنان تاج و تخت
عدو تاجدار و مرا تیغ نیست — چو تیغم بود تاج آرم بدست — اکنون مناسب چنان می نماید که بممالک شمالی و ترکستان
که ملک وسیعی است آسان معاش و صحراهای فراخ روزی جهت ستوران و پر از اسباب انتعاش توجه نموده شود
درین صحرا کسی کو جای گیرست — ز مشتی آب و خاکش ناگزیرست — بعد از استیفاء مقدمات استشاره در ان استخاره
بسنت انبیا استخاره از عالم قدس نمودند و با احباب و دوستان و اقوام هم مراجعت در انجمن انس کردند حضرت
یعقوب بعد از اشارت غیبی بر اصابت آن رای موافقت نمود و در تمکین آن مصلحت متابعت و مرافقت کرد عیص نیز
با جملگی اتباع خود بجانب بلاد شمالی و ترکستان آمد و بمرور ایام و کرور شهور و اعوام اغصان نهال توالد و تناسلش
بر روی زمین در ان ملک انتشار و انبساط یافت و یوماً فیوماً شاخ و برگ شجره طیبه سعادتش سر بسدرة المنتهی کشید
و بمقتضای دعای مستجاب حضرت اسحق علیه السلم مناصب حکومت و دارایی و مراتب سلطنت و فرمان روایی بر اولاد عیص
در ان کشور تقرر و تمکن یافت — چو فرخ بود روز را بامداد — همه روز را نیکی آید بیاد — و گویند که قایی خان که در ترکستان
مشهورست و جد اغوز خان است همین عیص است که بزبان قبطیان او را عیص گویند و العهدة علی الراوی اما
بر رای بعض مورخان قایی خان از احفاد یافث بن نوح علیه السلم است از آنکه قبل از طوفان نوح علیه السلم چهار فرزند
صلبی داشت سام و حام و یافث و یام و یام نام در طوفان غرقه شد و آیت انه عمل غیر صالح در شان او نسبت
و سام را بعمارت وسط معموره عالم که اقلیم ثالث و رابع است مقرر داشت و حام را که اصلا سیاه رنگ بود بعمارت
و ضبط هندستان و دیار سودان گذاشت و یافث را بدیار مشرق و شمال فرستاد و دارایی آن جوانب باو داد و جمیع
قبایل ترکستان از نسل یافث اند ما حصل حکایت و مقصود ازین تقدیم روایت آنکه بهر دو تقدیر از تتبع و استقراء
اخبار و از مدلول کتب تواریخ و آثار چنان محقق و مقرر شده که اجداد عظام و اصول جنت مقام ابو المجاهد عثمان
بیک غازی را منشأ تولد و اصل مسکن و مقام و مبدا انشعاب عشایر و اقوام از ممالک توران زمین و ترکستان بوده
و سلسله نسب ایشان چنانچه در ذیل این بیان عیان خواهد شد منتهی باغوزخان و قایی خان است چون در زمان سلطان محمود
غزنوی که سلجوقیان از آب آمویه و توران زمین بطرف ایران زمین عبور کردند و اولا مملکت خراسان را مواطی
اقدام مستور و منصور نمودند از جمله قبیله نامدار که همراه داشتند یکی قوم قایی خانی بود که سپهسالار ایشان جد اعلای
خاندان آل عثمان است چنانچه آل بایندرخانی که در هر عصری این خاندان خلافت در ایران زمین سلطنت داشتند هم
ازان قبیل قبایلی اند که بمرافقت آل سلجوق از توران زمین آمده از ان روز مسکن ایشان در ایران است و ازین مقوله
قبیلهای بسیار از ان عهد در ممالک عرب و عجم تمکن و سکون کرده اند و همگی آن اقوام اعوان و انصار سلجوق بوده اند

که ایشانرا همراه آوردند و چون سلطنت ایران زمین بر آل سلجوق قرار گرفت و شکوه دولت و سایه شاهی ایشان از ماوراء النهر تا ممالک شام و روم انبساط پذیرفت این قبیله قایی خانی هم در زمره سپاه ایشان بودند و لایزال بسلاطین عظام سلجوقیه اتباع و انقیاد می نمودند تا آنکه سلطنت سلجوقیان در ایران زمین روی بانحطاط نهاد و چنانچه در تواریخ و کتب مشهور و مسطور است کار سلطنت در اواخر ایام بخدام و غلامان ایشان افتاد مثل سلاطین خوارزمشاهی و اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر و سایر بلاد و دران اوقات که اواخر سلجوقیان بود از انتشار اخبار ظهور و خروج دولت چنگیزخانی جمیع دولتهای ملوک و سلاطین ایرانی و تورانی متزلزل گشت و بواسطه مقدمات استیلای لشکریان چنگیزی تالیت ممالک عرب و عجم قبل از آمدن هلاکوخان مملکت ایران بملوک طوایف منتقل شده و بشتر قبایل اتراک که در ایران بودند درمیان آذربایجان و دیاربکر در حدود ارمنیه صغری آرام پذیرفته بودند و ازان جمله قبیله قایی خان هم در نواحی شهر اخلاط قشلاق و ییلاق و مقام گرفته بودند چراکه ممالک ارمن زمینی خالی است مشتمل بر ییلاقات و قشلاقات بسیار از مکاوحات لشکر چنگیزخانی و خوارزمشاهیان که پادشاهان بزرگ آن خاندان بودند بر یک طرف و کنار

از میان خاطر آسوده کسی است که او
دامن دوست گرفت و کناری دارد

اتفاقا دران ولا مملکت ارمنیه و شهر اخلاط که دار الملک ارمن بود ملک بلبان و ملک اشرف و قبیله ایشان والی و مستولی بودند و جهت نیکوسیرتی و عدالت ایشانرا شاهان ارمن ملقب نمودند و همه جا همه زبانی اطوار ایشان می ستودند چون سلطان جلال الدین خوارزمشاهی از صدمات چنگیزخانی در ممالک عجم پیوسته در تردد و پریشانی بود و هرچند وقت تبطری از اقطار دیار عراق و آذربایجان نهضت می نمود و لایزال لواء سلطنت او چون بادبان کشتی طوفانی از هراس دیاس چنگیزخانی قراری نداشت امابدستور سابق و نهج معهود خود را در جمیع ممالک ایران زمین مطاع و متبع می پنداشت لیکن شکوه او چندانی بر دلهای ملوک اطراف نمی نشست و او هم از کمال شجاعت و دلاوری که داشت دست از جهانگشایی نمی داشت و ناموس سلطنت و بزرگی خود را نمی شکست و لهذا چون ملک اشرف که پادشاه ارمن بود از قانون محکومیت آبا و اجداد خود ابا نمود و جهت کمال استقلالی که پیدا کرده بود از متابعت سلطان جلال الدین اعراض می نمود و بسبب آنکه با سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی که دران ولا سلطان روم بود ملک اشرف را طریقه محبت و قرب جوار بود از فرمانبرداری سلطان جلال الدین تغافل و اغماض میکرد بهر اینه سلطان جلال الدین از کمال غیرت و تهور از آذربایجان متوجه محاصره شهر اخلاط شد که شهری بغایت معظم و معمور بود بعد از چهار پنج ماه مفتوح سلطان جلال الدین خوارزمشاه شد و آنچنان شهری بهشت آسا در لگدکوب سپاه او پایمال خاک راه گشت و ملک اشرف بسلطان علاء الدین جهت استمداد دران واقعه التجا کرده کمال ارتباط و اختلاط نمود و جهت آن معنی میان سلطان جلال الدین خوارزمشاه و سلطان علاء الدین سلجوقی امر بمقابله و قتال انجامید و بر سر آن قضیه میان آن دو پادشاه عالی قدر کار بمجادلات عظیم کشید فاما سلطان جلال الدین بعد از مقابله در نواحی خرپرت از سلطان

علاء الدین

علاء الدین انهزام تمام یافت و بر سبیل انکسار بجانب آذربایجان شتافت و بعد ازین حادثه عظیمی در ارمنیه صغری فتنه و فساد قایم شد و این اقوام و قبایل اتراک را که دران نواحی بودند اندیشه مسکنی و فکر مامنی لازم آمد و در تحت ایالت سلطان جلال الدین از خوف وصول لشکر چنگیزخانی یک لحظه امنیت و در یک بقعه امانی پیدا نبود اما سلطان علاء الدین کیقباد را دران اوقات شوکتی عظیم بود و کار ملک و دولتش از برکت عدل و دین پروری بغایت منتظم و مستقیم می نمود و الحق در شیوه مرحمت و احسان بر کافه نوع انسان مشهور ممالک آفاق شده بود و دران روزگار پر فتنه و فساد جمیع عباد و کافه اهل بلاد را ملجا و ملاذ علی الاطلاق گشته

چه خوش زد این جهان گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود
بزرگی کزو نام نیکی بماند
توان گفت با اهل دل کو نماند

دران اوقات جد ابو المجاهدین عثمان بیک غازی هم سلیمانشاه ابن قیا آلپ که سردار و سپهسالار آن قبیله قایی خان بود و مدتی میگذشت که باتفاق اولاد و اشیاع در توابع شهر اخلاط قرار گرفته با شاهان ارمن از روی محبت بلشکر و مرد مدد و مهربانی می نمود چون باقتضای حکم قضا هنگام اجلش رسید و ازین منزل بی ثبات دنیا رخت بنشیمن ملک بقا کشید و از و چهار فرزند جوانمرد و همگی مبارز روز معرکه و نبرد باز ماند یکی سنقورتکین دیگری کون طغدی و ارطغرل و دندار بعد از پدر جماعت قبیله و اقوام او هرچند کسی یک فرزند را بسرداری خود اختیار کردند اما میان ارطغرل و دندار ملایمت برادری بسیار بود و سنقورتکین و کون طغدی را باهم اتفاق بی اندازه و شمار و ارطغرل چون بکمال دانشمندی و عاقبت اندیشی از تمام برادران ممتاز بود و از شجاعت و دلاوری بر جمیع اقوام سرافراز دران مسکن پدری جهت فترات سلاطین و دوام فتنه و فساد لشکری بغایت منزجر می شد و قبیله و اقوام او هم از تردد عساکر مختلف دران دیار متضرر میگشت چون بحدس کامل نظر در اختلاف ملوک و سلاطین اطراف نموده و بدیده پیش بینی خروج لشکر چنگیزخانی را بعزیمت تسخیر ممالک عالم و قهر ملوک عرب و عجم ملاحظه فرمود رای صواب نمایش بران قرار یافت که جهت قبیله و کسان خود در ظل حمایت و پناه دولت سلطان علاء الدین کیقباد در حدود ممالک روم مامنی یابد و چون اکثر اوقات ایشان بجنگ و جدال میگذرد باری بعزیمت غزا و جهاد شتابند تا دران شیوه سپهداری و دلاوری و با آن جماعت اتباع شجاع وجوی خود بسعادت صوری و معنوی و بفواید دینی و دنیوی فایز گردند که گفته اند شعر

واذا لم تملک الدنیا جمیعا ۞ کما تهواه فاترکها جمیعا
ودع عنک التذلل فالمعالی ۞ یعوزهن من طلب المنیعا ۞
فهمک سیف التجرد فهو خیر ۞ من الملک الذی یغنی سریعا
ومن یقنع من الدنیا بشی ۞ سوی ما ان عاش بها وضیعا ۞

ارطغرل چون در اندیشه شروع بمقدمات آن مطلوب سعادت اقتضا و در التزام و دلوع این فکرت مصلحت ابتدا مصداق مودای الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی شده بود و از الهام غیب بآن تدبیر صایب ملهم گشته جمیع برادران را بران عزیمت دلالت کرد و تمام اقوام بر سر راه هدایت آورد برادر کهترش دندار با بعضی از اقوام با او موافقت نمودند و طریق مرافقت و متابعت گزیدند اما دو برادر دیگرش آن رای و صلاح را صواب ندیدند و گردن اطاعت و متابعت را از سلسله آن تدبیر باز کشیدند و صورت رهنمونی ارطغرل

با برادران مهتر کسل دران رای صواب نمانمود این حدیث نبوی مماثل افتاد که عجب الله عز و جل من قوم یقادون
الی الجنة بالسلاسل چون عجز اری ارطغرل بعد از الحاح و مبالغات بسیار با برادران نامهربان بجایی نرسید و
مقتضای خطاب انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء در امر خود و برادران معاین دید و تحقیقت
دانست که رهنمایی راه صواب بی ارادت رب الارباب و مشیت مسبب الاسباب چون ارتکاب امر ممتنع محال است
و مخالفت تقدیرات ازلی منجر بسرگشتگی و ضلال هر آینه عنان عزم از اصلاح حال آن برادران بیگانه سیرت باز کشید
و با برادر کوچک دندار طریقه مهاجرت از اخوان گزید بعضی از اقوام و توابع موازی چهارصد چهل مردم نامدار و ممکن در
کارزار روز معرکه و پیکار با ارطغرل و برادرش موافقت و همراهی اختیار کردند و بعضی دیگر از قبیله بمتابعت آن دو برادر
روی آوردند ارطغرل متوجه حدود روم شد و فرزند خود را صاروباتی پیشتر بخدمت سلطان علاءالدین کیقباد فرستاد
و بامداد آیات اخلاص و دعا صورت مدعی را بخدمت سلطان پیغام داد و از سلطان محلی التماس نمود که مقام سکون او
و اقوام را شاید و همیشه بعزیمت غزا و جهاد از انجا بسهولت توجه نماید بعد از وصول صاروباتی بملازمت سلطان
از توجه آن گروه صاحب اقبال سلطان بغایت خرم و شادان شد و جمیع مطالب ارطغرل را بحسن تلقی و قبول
استقبال کرد و با فرزندش وظایف انعام و احسان بجای آورد و صاروباتی را مستظهر و مستمال کردانیده بدلداری
تمام بخدمت پدر باز فرستاد و بانواع رعایت و مراقبت ایشان را وعده داد ارطغرل بعد از وصول اخبار
مسرت آثار و ادراک دیدار فرزند نجیب تبار با تمامی اقوام و عشایر متوجه دیار روم شدند و بظل حمایت و رعایت
آن سلطان عدالت رسوم رفتند **بیت** هر کس ز تبعه شرف یابد ✿ نور اقبال از آن طرف یابد
آرد آن سوی دولتش بمیل ✿ زانکه گفتند للبقاع دول و از بواعث فیروزمندی و سعادت روز افزون
و ظهور دولت دینی و دنیوی این فرقه همایون اولاد و واقعه از اتفاقات حسنه و از مؤیدات مستحسنه در شروع ارطغرل
بمملکت روم روی نمود و آن دو مقدمه منتج سعادتهای عظیم در این خاندان بود که هاتف عنایت ازلی و ملهم مشیت اولی
نوید فرخنده انجام و مژده سعادت اختتام ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین را بگوش جان ارطغرل بیک و فرزندان علی رؤس الاشهاد آواز می داد و رهنمون اقبال و هادی افضال
ایزد متعال انچه صلاح و مآل ایشان بود پیش راه اعمال ایشان می نهاد **صورت اول** انکه ارطغرل با اتباع و اشیاع
چون شروع در قلمرو حکم سلطان نمودند و مراحله سفر را در آن مامن راحت و سلامت بار گشودند ارطغرل را انخاطر
رسید که دران اول مراحل و نخستین منازل هر صورت که اولا پیش آید آنرا در کار حال و مآل خود نظیر خیر یا شر فال
گیرند و بعد از ان بر طبق تفال در عواقب امور خود تامل کنند اتفاقا اول امری که بی سبق معرفت و اختیار پیش آمد
دو چار افتاد نخست واقعه بی خواست که از ورای پرده غیب چهره ظهور بر گشاد آن بود که دران اول مرحله که

بدیار روم رسیدند دو لشکر عظیم را با هم مقابله شده در مقام محاربه دیدند اما یک جانب بحسب شوکت و قوت بیشتر مینمود
و جانب اضعف از ان خصم غالب بغایت مضطر بود ارطغرل با همگی اتباع کار دیده خود استشاره نمود و دران
حادثه غریبه از عالم غیب استخاره فرمود که چون درمیان این واقعه دفعة افتاده ایم و در طریق توکل و رضا زمام اختیار
بدست تقدیر داده اکنون مناسب آنست که با یکی ازین دو لشکر یاری کنیم و با یک جانب ازین دو طرف مقابل دم از هواداری
زنیم که بعد از استیلا و ظفر یکی ازین دو لشکر تعرض ایشان بتاراج و نهب مردم ما متوجه است بعضی صلاح دیدند که چون ما گروهی
قلیل العددیم و در غربت بی معاون و مدد بهر جانب که کثرت لشکر و توانایی بیشتر هست هواداری و یکجهتی اولی است
و ظاهر احوال جانب مغلوب پیوستن در طریق حزم و احتیاط خطاست که مثل مشهور است در عرب که انا مع الشریک الاغلب
ارطغرل از انجا که اقتضای خلق جوانمردی و آزادگی و سیرت مجبول بشرمردی و مردانگی بود فرمود که جانب غالب را چه حاجت
مددکاری و یاریست اما معاونت ضعفا و دستگیری درماندگان از نعوت و اخلاق حضرت باریست لاجرم برین رای
جوانمردانه مقرر داشته ارطغرل با اتباع خود چست و چالاک بر مثال رجال غیب و سپاه املاک بی سبق معرفتی و بی باعث ظاهر و جهتی
شمشیر دلاوری را از نیام کشیدند و چون بخت مساعد بامداد آن لشکر مغلوب رسیدند و بمقتضای حدیث خیر السرایا اربعمائه
این چهارصد مرد مردانه و دلاوران یگانه بمنزل چهار هزار کس صف شکن پهلوان نمودند و آن جماعت مغلوبان از راه هواداری
ازین لشکر غیبی بمثابه خضری رهنمایی در بیابان حیران بودند لاجرم از یمن مدد آن گروه قلیل العدد از جوانمردان در آن مبارزان
روز معرکه و کین جانب مغلوب غالب شد و طرف لشکر ضعیف بعد از یاس نامرادی از غلبه بر دشمن غالب ظافر بر منتهای مطالب
و مآرب گشت **بیت** کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ✿ که پیش خم بلاها سپر تواند بود ✿ کلاه ملک طلب مینهی قبا دربند
که سرفراز بهم سپر تواند بود ✿ بعد از انکه گرد و غبار جنگ و پیکار از میان معرکه برشکافت و بر دیده بخت این فرقه تیره
روزگار یکبار کوکب امانی و اوطار با حسن وجهی بتافت چون از جانبین استکشاف حال نمودند و استعلام اعلام آن گروه
ظفر اعلام فرمودند محقق شد که جانب مغلوب که غالب آمده لشکر سلطان علاءالدین کیقباد است و جانب غالب که مغلوب و منکوب
شده سپاه اشرار قوم تتار و سر فتنهای روزگار پر فساد است هر آینه سلطان علاءالدین را چون در بدایت شروع ارطغرل
و اقوام فرخنده اقدام خجسته اقدام در مملکت روم بآن وجه اثری عظیم جوانمردانه با وجود میمنت قدوم معلوم شد
و لمعان انوار فتح و ظفر از تیغ دلاوری آن قوم مبارک منظر بر خلاف مترقب و منتظر بر نظر سلطان مفهوم گشت سلطان بطیب خاطر
و میل طبیعی مقدم میمون ارطغرل را بغایت معزز و مکرم داشت و اسباب سلاح و سپاهیگری که از غنیمت و سلب لشکر اشرار تتار
بدست آورده بود بر سبیل انعام با ارطغرل و توابع او گذاشت و مشار الیه و فرزندان و اقوام را بتشریفات پادشاهانه
و انعامات بی تسویف مباهی مخصوص فرمود و قراجه داغ در نزدیکی شهر انگوریه بجانب شمالی که ملاصق و مخالط دیار کفار حربی بود
و دران حدود و ولایات مناسب نیت خالص و اندیشه غزا و جهاد می نمود تعیین نموده و چون انگوریه سرحد ممالک دار الحرب

مشرکان آن دیار بود و آن کوهسار و نواحی جهة مشتات و مصطاف و ییلاق و قشلاق مردم ترکستانی بهترین آن اقطار
می نمود و سلطان ایشانرا رخصت کرده تا بجوانب فرستاد و این اسلوب نقل و روایت از مولانا ایاز که از مشایخ
و علمای روم است و بطول عمر و تتبع احوال آل عثمان مشهور است و معلوم و برین موجب در بعض کتب تاریخ آل عثمان بر
حسب مسطور منقول و مرقوم است و مولانا مشار الیه روایت می کرده که بر کات ارخاص پادشاه سعید اورخان
بیک غازی مصاحبت نموده و آن خاصکی از تو تر خاصه اورخان بیک نقل نموده که از بدایت حال در آمد جد ش
ارطغرل در روم برین منوال بوده و این حکایت را با هل مجلس و ارکان صحبت خود نقل می فرموده صورت دوم
آنکه چون ارطغرل غازی و اتباع در قراجه داغ مسکن گرفتند و از عروض فتنه و فسا در روزگار امن آرام پذیرفتند بمقتضای
اصل نیت و بر طبق دواعی همت خود آن شیران صید افکن و هزبران صف شکن همیشه در حدود و اطراف بلاد کفار دست
برد ها می نمودند و لایزال در صدد نهب و تاراج و سبی دراری و ازواج کافران دار الحرب می بودند و چند سال
برین اسلوب در ان سرحد بمنافع دینی و دنیوی سر افرازی شدند و میان اهل کفر و ایمان بدلاوری و سپهداری نام دار
و ممتاز می گشتند إذا المرء لم یحمل علی النفس ضیمها فلیس الی حسن الثناء سبیل در ان اثنا سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی را داعیهٔ توجه غزا و جهاد شد و بران جهت و صوب که مقام و مسکن ارطغرل و اقوام بود عازم دفع فسا د
اهل کفر و عناد گشت و باعث بران سفر جهاد آن بود که قسطنطینیه با قوم تتار آق تاو که دران ایام در روم ایلی می بودند
در عداوت سلطان و عزم تسخیر بلاد اسلام اتفاق نمودند و حاکم اسطنبول با لشکر خود از معبر اسطنبول از دریا گذار نمود و جهة جماعت
تاتار آق تاو از معبر کلی بولی گذرگاه قرار کرد و در صحرای ینکی شهر بر سا مجمع فریقین مقرر داشتند و این دو طایفه اعدای دین
لوای عذر و رایت فساد بر افراشتند سلطان علاء الدین هم جهت دفع آن کفار لیام نفیر عام کرد و جمعیت بزرگ از مجاهدان
دین و سپاه اسلام بهم آورد و از طریق توکل و اعتصام بتایید پروردگار با فضل و انعام عازم غزای کفار شد و متوجه سد
ثغور اسلامی از تعرض مشرکان و اشرار گشت و ارطغرل را بمقتضای فطرت اصلی و اسلام جبلی از استماع این اخبار
بیکبار حمیت دینی و غیرت اسلامی در حرکت آمد و چون مدتها متر صد چنین روز معرکه سر افرازی و منتهز فرصت ازین گونه هنگام
خدمت اسلام و جانبازی بود و نسبت با سلطان وظایف اتباع و انقیاد اوامر و نواهی مرعی میداشت و خود را از خواص اهل
اخلاص سلطان می انگاشت هر آینه دران حال جواب سوال سلطان دین پناه بمقتضای تفتیش و تحقیق حال سپاه من انصاری
الی الله ارطغرل و اتباع را جواب صواب نحن انصار الله مذکور شفاه و منطوق افواه شد بیت
گر از درگاه او گردی رسیدی بجای سرمه در دیده کشیدی دگر از راه او دیدی گیاهی ببوسیدی و برخواندی ثنایی
و علی الفور با جمع توابع و انصار از شیرمردان عرصه کارزار و فرزندان شجاعت شعار بمعسکر همایون سلطان توجه نمود و تا
بموضع سلطان اویکی سلطانرا استقبال فرمود سلطان نیز از اقبال چنان مخلص مقبل تیمن بهمین نصرت و فیروزی فال گرفت

وخاطرش

زی
وخاطرش فی الحال بوقوع فتح اطمینان و اشتغال پذیرفت از انکه سلطان از مبادی حال آن شاه فیروز جنگی و میمنت قدوم ارطغرل غا
را بر خود مبارک دیده بود و از انجهت درین معسکر اورا ابطلیعهٔ لشکر جهاد معین و مقرر داشت و سپهداری لشکریان اخچی را
با و مفوض نموده و او را میان آن عساکر جرار بسپهسالاری گماشت و جماعت اخچیان میان سپاه غازیان جمعی از
دلاوران اند که ایشان همیشه روزی و شبی اندیشه سبی و تاراج و شبیخون اند و جهت کافران مظهر نذیر أفأمنوا أن یأتیهم بأسنا
بیاتاً وهم نائمون اند همواره چون طوارق لیل ظلمانی و نوازل بلیات آسمانی بنور دیدهای ستاره سیاره مراقب فرصت شبیخون
کفارند و دایم الاوقات بر اسب نهب و غارت سواره و جهت قتل و خسارت آماده در سرحد مملکت و کناره می باشند
و الحق این زمره شیر مردان دلیر و مجاهدان غنیمت گیر همیشه در طلایع عساکر جهاد و جهت پیش برد کار دین رهنمایان کار زار اند
و در شبهای تار دیار کفار با ادبار بمصابیح تابان سیف و سنان جهت همیون شبیخون چون شمع شب افروز رهنمایان اند ادهم
شب دیز ایشان همیشه قصب السبق در مضمار مردانگی رباید و بر سر تیره بختان کفر و طغیان تیغ غزا بمحل ایشان هر شب چون دم
سحر بشبیخون آید آراؤهم ووجوههم وسیوفهم فی الحادثات اذا دجون نجوم منها معالم للهدی ومصابح
تجلو الدجی والاخریات رجوم بر حسب امر سلطان در زمان ارطغرل غازی با آن لشکر اخچی و اقوام خاصه خود باستقبال
آن دشمنان دین توجه فرمود و تا به دربند ارمنی سلاح از میان نگشود و هیچ شب و روز چون چشم بخت خود نغنود چون به دربند
ارمنی رسید دشمنان را بران طرف دربند جهت مقابله و جنگ آماده دید و آهنگ جنگ و جدال و بنیاد محاربه و قتال شد
سه شبانروز دران تنگنای دربند حرب و ضرب میان اهل کفر و اسلام بهم پیوست بتوفیق و یاوری ید الله فوق ایدیهم
از قوت دست غیب دست و پای قدرت و توانایی کفار در هم شکست درین اثنا قوم تاتار بمعاونت حاکم اسطنبول و زمره
کفار اشرار آمدند یک شبانروز دیگر با اقوام تاتار هم جنگ امتداد یافت بیکبار از قهرمان غضب کردگار قوم تاتار هم روی
هزیمت در عرصهٔ پیکار بر تافت و انکسار عظیم علیحده بلشکر تاتار افتاد و والی اسطنبول بضرورت روی بانهزام و فرار نهاد
و خود را بهزار مشقت بکشتی رسانید و از صدمات نهیب دلاوران سر خود را رهانید فاما قوم تاتار از غایت اضطرار روی
فرار بجانب کلی بولی نهادند و ارطغرل و لشکریان مجاهدان تا اینه گول در عقب ایشان افتادند و دفعه دفعه از ایشان را هلاک
می کردند و غنایم و اموال و احمال و اثقال ایشان بدست می آوردند و قبل از وصول بکنار دریا بسیاری از ان قوم مقهور را
باب شمشیر قتل می دادند و از لب جویبار تیغ آبدار بدون طبقات و درکات نار می فرستادند و برین موجب ارطغرل و سپاه
همراه او مظفر و منصور و لشکر اعدا مدفوع و مقهور گشته بخدمت سلطان مراجعت نمودند و دیدهٔ دولت سلطانرا از
جمال فتح اسلام فروغ و بهجت افزودند سلطان در حین وصول این بشارت در نزدیکی اسکی شهر بحوالی الوک بود چون
آن منزل مبارک شد تیمناً انجا را سلطان اویکی تسمیه و تشهیر فرمود چون کارنامهٔ ارطغرل و فرزندان و اتباع مذکور را
و افسانهٔ آذان و اسماع شد و از جانب سلطان بوفور انعامات و اصطناعات اختصاص یافت در سلک اعیان اعوان

دولت واخص خواص درآمد دیگر از سلطان دران سرحد کفار محلی که درگنجایش سپاه وتوابع واقوام او داشته
طلب نمود وجهت فرزندان خود علیحده محل ممکن وجمعیت لشکر مجاهدان استدعا فرمود تا لایزال دران حدود مملکت
بنوای مشرکان ودفع شر مفسدان اقدام نماید وملوک وحکام اطراف را اخراج گذاری سلطان دلالت نموده صفحت ملک
ومال مجاهدان انکشاید چون شهر کوتاهیه وتوابع دران ولا هنوز دار الحرب بود وعم دولت کفره روی بکوتاهی می نمود
میان موضع بلجک وقره جه حصار که بخراج گذاران سلطان ارکفار منسوب بود بولایت سکوت لو سرایجوق نام را جهت قشلاق
وطومانج داغی وارمنی طاغی را جهت ییلاق ایشان مقرر ساختند ارطغرل غازی با فرزندان علی الاتصال از ولایت کوتاهیه
وغیرها سر زور کشوری میکشودند واثار مردانگی وجلادت بمردان کارمی نمودند وبسیاری از ساکنان مواضع ومزارع
دار الحرب را علف شمشیر خود ساخت وسر بخند روز جهت نهب وغارت دواب واغنام صحرانشینان واحتشام عبده اصنام
شورشی میان ایشان می انداخت تا آنکه توابع او مغتنم بغنایم بسیار شدند وهر روزه درعدد وعدة افزوده صاحب
اعوان وانصار گشتند وارطغرل راسه پسر دلاور بود چون موالید ثلثه هر یک از ان سه مظهر خیر وشر بزرگتر عثمان بیک ودیگر
بیک وصاروباتی وبا قتضاء قابلیت واقبال عثمان بیک ولی العهد پدر وپیشوای آن قوم فرخنده مآل شد چون از کلمات
سابق مجملا معلوم شد که سلسله نسب آل عثمان به قایی خان میرسد وبرای بعضی مورخان ونسق قایی خان عبارت از عیص
بن اسحق است اکنون مفصل نسب شریف وسلسله خاندان منیف ابو المجاهدین عثمان بیک بموجب مسطور فی الذیل است وهو هذا
عثمان بن ارطغرل بن سلیمانشاه بن قیا الپ بن قزل بوغا بن باتمور بن قلیعه بن طغرا بن قرابیو بن باسنغر بن بلغای
بن سونغور بن بوتیمور بن یاساق بن حمیده بن اقتلق بن دورلق بن قارخان بن ناسور بن بلواج بن بای بک
بن طغرا بن دوغمش بن کوج بیک بن ارتوق بن قوباری بن جکتمور بن طورخ بن قزل بوغا بن یماق بن باشوعه
بن خورفر بن بابیسو بن طغرا بن سونج بن حاربغا بن قورلمش بن قورخاد بن مالچی بن قوماس بن قرا اغلن بن سلیمانشاه
بن قرحلو بن لولوغان بن باتمور بن تورمش بن کوک الپ بن اغوز بن قراخان بن قوی خان وازقوی خان
بر تقدیر نقل اول که عیص باشد عیص پسر اسحق نبی است علیه وعلی ابیه السلم نسب او عیص بن اسحق بن ابراهیم علیهما السلم
بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغون بن قالع بن عابر واو هود نبی است علیه السلم ابن شالح بن ارفخشد بن سام
بن نوح علیه السلم واز جبابره صد وچهل مبارز نامدار که همراه ارطغرل از جانب اخلاط بدیار روم آمدند این چند کس متعین بودند
که در زمان سلاطین آل عثمان از همه آثار واخبار وفرزندان نامدار مانده است ودر غزوات همراهی این خاندان کرده اند
وبعضی در زمان عثمان بیک درحیوة بوده اند وبعضی بدولت اورخان خان هم رسیده اند ومشاهیر آن طایفه این جماعت
مذکوره اند که مفصل میگردد آقچه خواجه توکور آلپ طورغود آلپ ایغود آلپ چپن الپ صلتوق الپ صمصه
جاوش وبرادر او سولمس جاوش عبد الرحمن غازی آق باش محمود آلپ قره اغلان قره مرسل تحشلو قره تکه

شیخ محمود

شیخ محمود طار غال بهادر قره تکین از بعضی مبارزان مذکور درین تاریخ هنوز اعقاب واحفاد مانده اند وبعضی در سلک
ملازمت این خاندان خلافت سلسله عبودیت با بن زمان رسانیده اند چون احوال والد عثمان بیک ارطغرل بیک ماقبل
آن معلوم شد اکنون در مقدمات سلطنت ابو المجاهدین عثمان بیک شروع نموده میشود بالله التوفیق اما مقدمه شامل
دربیان اسباب وبواعث اقدام اصول واجداد این خاندان خلافت بجهاد مشرکان واعلاء اعلام
ایمان وذکر کیفیت پیوستگی بدایت پادشاهی این ارومه کریمه در ممالک روم بنهایت سلطنت سلجوقیان وکیفیت
درشرح لطایف واسرار مطوی ووقوع واقعات ومبشرات معنوی جهة تمشیت مسند سرافرازی ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی در ملکت دینی ودنیوی قال الله تبارک وتعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المومنین
اعزة علی الکافرین سنت الآهی همیشه برین نسق جاریست وعادة الله لایزال برین نمط ساری که هر کوکب سعادتی
که از آسمان اقبالی میل بافول واشتغال نماید ومهر خورشید دولتی که در سپهر جاه وجلالی بعروض عین الکمال آهنگ هبوط
وزوال کند دایما بتعاقب لیل ونهار وبحسب مدار فلک دوار البته ستاره بخت دیگر مقبلی سعید را از مشرق سعادت ازلی
طالع سازند وبارقه شارق خلافت جدیدی از مشارق افق تایید لم یزلی لامع وساطع کردانند تا همواره فضای این تیره
خاکدان گیتی از تابش نور رحمت رحمانی پیش دیده اولی الابصار روشن وتابان کردد وعرصه عالم ملک وشهادت که
پیوسته بظلمت امکان مستور وپنهانست بروشنی خورشید عنایت یزدانی در مرآت گیتی نمای عقول انسانی هویدا
ونمایان شود ولطایف صنع ایزدی وظرایف فضل سرمدی پیش دیده نظار تیزبینان وچشم صورت پرستان هم جلوه کنان نماید
چو دیرینه روزی سرآورد عهد جوان دولتی سر برآرد ز مهد اگر ملک بر جم بماندی وتخت ترا چون میسر شدی تاج وتخت
چنانچه تحقق این مدعی در استباع ظهور خلافت آل عثمان واتصال مبادی تاییدات ایشان بانقضاء دولت سلجوقیان الیمعنی
بغایت ظاهر وعیان شده شعر مثل النجوم التسماء ان افلت منها نجوم بدت نظایرها لمولفه بال ملک ودین اگر ریزد پر قفس را از و با
باز روید از پی آن پر یکی فرخنده بال چو اگه خورشید ملت محمدی براوج فلک تاییدات سرمدی هر چند کوکبی است
ابدی الظهور ومامون الزوال وپرتو لوامع جهان افروز دولت شریعت مصطفوی شارق نوریست مصون از عروض
انحلال وتطرق اختلال لیکن بحسب ضعف وقوة در قوای ابصار اهل روزگار درنشاه کمال ونقصان متفاوت الاثار می نماید
وبواسطه ظلمت ظلم اشرار وتیرگی شام معاصی واثام کفار وفجار در بعضی اعصار وامصار گاهی متناقص الانوار مشاهد
ومعاین می گردد وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون شعر اذا لم تکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
وبتواتر محقق شده که در زمان ظهور کفار ولشکر چنگیزخانی وسپاه غول سیرت مغول واتراک ترکستانی بر جمیع ممالک ایرانی
وتورانی آن قدر کسر وانکسار وذلت وصغار بکشور دیار اسلام از سرحد خطای تا حدود روم وشام رسیده ودران
مرتبه بهتک اعراض وسفک دماء مومنان ونهب اموال واسر وسبی ذراری اهل ایمان مضرت بعموم انام دران ایام

بی سرانجام انجامیده که بعضی دانایان آن روزگار از قرار شهود دیده اعتبار و اختبار در کتب و اسفار تواریخ
اخبار بدین مرتبه مبالغه در امر اضرار آن قوم اشرار باظهار آورده اند که اگر فرضا یکصد سال متوالی دران ممالک که
پایمال سپاه قهرمان چنگیزیان شده توالد اعقاب و تناسل ارباب انساب بمجرای طبیعی جاری باقی باشند و عنایت الاهی
آن طایفه را از ترکتاز لشکر اجل در ملک زندگانی حافظ و واقی گردد هنوز تدارک اعداد هالکان و کشتگان تیغ ستمکاری
آن لشکر خونخوار نشود و جبر نقصان مقتولان و شهیدان آن قوم تتار دران روزگار ننماید   این چنین ظالمان بدکردار
کرده بر ظلم و کفر خود اصرار   تیغها لعل گون ز خون کسان   چه بود در جهان بتر زینسان   اما فضل و عنایت الاهی
و حکمت و مصلحت نامتناهی چنان اقتضا نموده که ممالک اسلامی کشور روم که دران ولا سلاطین عادل سیرت راحکوم بودند
و دران روزگار پر فتنه و فساد اکثر آوارهای ممالک عجم و مظلومان آن گروه مقتولان اظلم پر ستم دران ممالک مامون
التجا می نمودند و در سایه آن پادشاه دادگر بحالت امن و سلامت باقی و مطمئن ماندند و اهل اسلام در اماکن و مساکن
آن امصار اعلام دین را متمکن کردانند تا مبادا ازین جانب روم بهجوم کفار که در ملت مسیح بودند و از غلبه و استیلای
ملوک شمال و مغرب در روم که در معادات اسلام تصریح می نمودند یکبار سد سکندری دین محمدی صلوات الله علیه انحلال
پذیرد و بنیان موسس ملت اسلام بالکلیه انهدام و اختلال گیرد و چشم امیدواری مؤمنان از مدد تایید الاهی در
اقامت ملت مستقیمه حضرت رسالت پناهی مبادا خایب و مایوس شود و یکبارگی اعلام شعایر شرایع سید انام در تمام
امصار ربع مسکون منکوس و مدروس گردد و لهذا حق جل و علا بقایای ملوک و سلاطین آل سلجوق را دران فترت روزگار
و هجوم کفار مغول و تتار در ممالک اسلام روم برقرار و استمرار داشت و شیوه عدل و احسان آن خاندان را ببرکت نیکی
دلهای پراوان کرده بحفظ و حمایت ثغور حصن حصین ایمان کاشت **بیت** حجاب ظلم برانداخته زچهره عدل
نقاب کفر کشیدند از رخ ایمان ** ازان فریقه قوی گشت بازوی اسلام ** که از تصادم کفار گشته بد ویران
و چون رایات دولت آن خاندان عالی اساس میل بانحراف و انتکاس نمود صبح دولت و اقبالی از غره خورشید وش عین
عثمانی فروغ بخش دیده ناامیدی اهل مسلمانی گشت و بوعده حق و نوید صدق **ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها**
بمیامن لطف بی منتها و بفضل عنایت لایتناهی چهره ملک و دین را مجددا انواع بهجت و بهاء پیدا شد و اصناف تمشیت
و تقویت بی انتها هویدا آمد **و ما ذلک علی الله بعزیز بیت** غم ز دل هرچه بستاند یا برد   در عوض حقا که بهتر آورد
میکند بیخ سیر و کهنه را   تا برویید ذوق نو از ما ورا   چنانچه بعد از تزلزل ارکان دولت سلجوقیان و غلبه
و استیلای آل چنگیزخان بر اعقاب آن پادشاهان جنت مکان اعلام دولت اسلام و احکام دین نبی علیه الصلوة والسلام
بدست اقتدار سلاطین آل عثمان سربلندی گرفت و از مدد بخت مساعد این پادشاهان فیض مکان کار اهل ایمان
تمکن ابدی پذیرفت   کان الدین من یدهم تغنی   و عاد مرتبا ما کان شتی   علی الاسلام شاع العدل حتی

بتول لاتری عوجا و لا امتی   و بتوفیق الله تعالی چون سیند قیصری ممالک روم و رتبت خلافت شریعت رسوم بمقتضای
حدیث بلاغت رسوم **ستفتح لکم الروم** نامزد این پادشاهان شرع پرور اسلام پناه و شاهان سپاه مظفر
الذین یجاهدون فی سبیل الله گشت گویا بتباشیر صبح هدایت از مهر زبانه نور لسان شکر و سپاس این نعمت خلافت پیرو
آورده و پنجه خورشید عنایت الهی روی غبار آلود گیتی را بدست مرحمت این خاندان شاهی از گرد و اندوه و غم پاک و مصفی
کرده **لمولفه** زمین دولت این خانواده   در رحمت مانس جهان گشاده   شده خندان الصبح جهانتاب   کزین خانه بر دید تو فتاده
القصه بمیامن توفیقات ربانی و بمحاسن اتفاقات زمانی مبادی ظهور نور خلافت از ناصیه اقبال آل
عثمان دین پرور دمنشا و خروج لشکر مجاهدان باستخلاف و استوار پادشاهی این فرقه معدلت و مرحمت گستر آنچنان بود
که دران ایام که شهریار دین دار و سپهدار اخلاص شعار ارطغرل بیک با چهارصد و چهل و چهار مجاهد شجاعت آثار در دیار
روم بتقویت سلاطین سلجوق میان اهل ایمان و کفار بغیر در جنگی و ظفر کرداری اشتهار گرفت و سطوت دلاوری و شیر شکنی
ایشان در خواطر دوست و دشمن قرار پذیرفت بران اسلوب اعزاز و اکرام و بر طریقه مراعات و احترام ارطغرل بیک
از زمان سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ثانی تا زمان سلطان علاء الدین کیقباد
بن فرامرز که آخر سلاطین سلاجقه و نبیره سلطان علاء الدین کیقباد سابق است در ظل رعایت و حمایت سلاطین سلجوقی
روم دران مسکن مقرر و مقام معلوم روزگاری بجهاد و طاعت پروردگار میگذرانید و بس شهر نقش ز بود متحاور شته
خود همیشه متوجه عبادات می نمود و بدوام طاعات و مکارم اخلاق و ملکات در السنه و افواه خواص و عوام
بولایت معروف بود و همواره بصحبت علما و مجالست زمره فقرا بر حسب **من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع**
اهل التصوف مشعوف بود و اولاد گرامش را میان اقوام و اتباع در آخر سن پیری خود بسروری مقرر کردانیده
چون شیر ژیان اشبال غضنوی خود را در راه ورزش شجاعت و دلاوری بقایم مقامی خود رسانید و او را سه فرزند
سعادت مند بود اول عثمان بیک و گندز آلپ و صاروباتی داور اساوجی بیک هم می نامیدند اگرچه تمام فرزندانش
در طور دلاوری و مردانگی و بوصف دیانت و فرزانگی یگانه زمان بودند و در مکارم اخلاق شبیه بوالد
جنت مکان   و فضایل الانسان تتبع اصله   قطع الصوارم تابع لحدیدها   ارنی بنیها من ولادة حال
لا ینسل الاشبال غیر اسودها   فاما چون تمام اقوام و عشایر و جمهور جنود و عساکر را پرتو لامع شهریاری و نور باهر
جهانداری در صحیفه احوال و ناصیه اخلاق و اعمال عثمان بیک بیشتر معاین می نمود و استحقاق دولتهای بزرگ و استیهال
مراتب سترگ از قیافت خلق عظیم و نفس کریم او متعین بود چون والد کریم ایشان ارطغرل غازی ترک این ملک
مجازی نمود و در اول سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز باجل موعود خود بخطایر قدس رحلت فرمود سروری
اقوام و عشیرت موروثی و قایم مقامی پدر سعید را میان فرزندان بعثمان بیک الیق و سزاوار دیدند و تمامی سرخیلان

واعیان عشیرت بطیب نفس ومیل خاطر رقبه خدمتکاری اور بربقه مطاوعت ومتابعت او کشیدند از انکه ارطغرل
غازی در زمان حیوة خود هم عثمان بیک را ولی عهد کرده بود وایل والوس وقوم وقبیله را همیشه باو سفارش
می نمود و اگرچه در حد اثنتی سن وریعان غصن بملکات کریمه عظما ملوک موصوف بود وبا وجود تنگی عرصه معاش
وامول ابسط نوال وسعت خوان افضال معروف بود در زمانی که نوزده سال بود بهم بزرگانه مثل هلال سپهر جلال ازدیاد نور
می نمود ودر عنفوان شباب به تدبیر وهوشمندی سابق از پیران وسالدیدگان ومقبل تر از بخت جوان سعادتمندان بود
بیت لا تعجبوا من علو همة ✿ وسنه فی اوان منشاها ✿ ان النجوم التی تضیء لنا ✿ اصغرها فی العیون اعلاها
جون عثمان باستحقاق نسبی وحسبی بر مقام ومنزلت پدر سعید خود بسروری آن گروه قرار گرفت وفیما بین اخلاف واعقاب
سروران واشراف بمحامد اوصاف اشتهار پذیرفت بر سنت پدر خود طریقه انقیاد واطاعت سلاطین سلاجقه خصوصا
علاء الدین کاسیمی مرعی میداشت سلطان نیز نظر تربیت وتقویت را بر اعلاء شان وارتقاء مکان او بر کماشت
ودران اوقات جون عثمان بیک در نعوت وملکات ملکانه وباقدام در وقایع وخطوب شیر مردانه بر ابناء ملوک
وصنادید زمان سابق بود وبر جمیع اقران واشباه فایق ومراتب علیه را حقیق ولایق وروز بروز رتبت ومقدار
او در چشم خویش وبیگانه می افزود وابواب فتوحات غیبی بر روی اقبال او می گشود وبحسب اقتضاء تقدیر وموجب اراده
سلطان قدیر فترت واضطرابی در دولت آل سلجوق افتاده بود واز پادشاهان ایرانی وخانان چنگیزخانی بوپا فتوحات
توحضات تملک وجاه سلاطین سلاجقه میرسید واز وقوع مخالفات میان اعقاب واحفاد سلاطین سلجوقی واستیلاء
هرکدام از خانان چنگزی کار ایشان بزوال ملک واختلال اشغال کشید وجون ارادت الهی متعلق باشغال مسند سلطنت عثمانی
شده بود بر لحظه بی سبق مقدمات تدابیر وبی تحریک دست وبازوی اهل شمشیر اسباب بواعث صوری وموجبات ضروری جهت
تمشیت ایالت او بخواه وناخواه بجلای ظهور میرسید دیده نورد عاقبت اندیش در آیینه گیتی نمای حدس وکیاست تمکن اورا بر تخت
شاهی از پیش میدید ومی گفت **شعر** فعش للمساعی والماثر والعلی ✿ فان حماها ما بقیت ممنع ✿ اما از مویدات استقلال
او بر مسند دولة واقبال واز موجبات استحصال سلطنة وجلال او دو نوع از بواعث کلیه ودوگونه دلایل وبراهین جلیه
اظهر واشهر بود ودر شرح اسباب مبادی ودر شیوه اظهار مقدمات عادی ایراد قسمی از مقدمات صوری ومعدات
ظاهری دنیوی مناسب سوق کلام بود ویک قسم دیگر از مبشرات غیبی واشارات معنوی ملایم حال ومقام نمود
قسم اول در ذکر مویدات ظاهری در ظهور دولت عثمان بیک غازی وشرح بواعث وممهدات تحقیق
حقیقت سروری صوری او درین سلطنت مجازی جون تصدیق این مدعی وتحقیق این دعوی از کیفیت ارتباط مبدا
این خاندان سرافرازی یعنی ابو المجاهد عثمان بیک غازی با سلاطین سلجوقی معین میشود واز اجمال احوال واز تبیین حال
وتمال سلاجقه مبین میگردد بنابران این فصل کلام را در فصل آن سلاطین عظام وختم ایام ایشان بخاندان آل
عثمان

عثمان خلافت مقام ایراد یافت حقیقت حال آنکه جمیع سلاطین عظام سلجوقی احفاد واعقاب سلجوق اند که از اولاد
افراسیاب است ومیان ترکان قبیله ایشان را قنق گویند وسلجوق را چهار پسر بود پدر با فراسیاب میرسد واورا چهار پسر بود
میکاییل واسراییل وموسی ویونس وتمام پادشاهان سلجوقی که در ایران زمین بوده اند از نسل میکاییل اند وسلاجقه روم
از نسل اسراییل اند وباعث ظهور سلطنت این طایفه در روم آنچنان بود که در زمان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان بن جغربیک
بن میکاییل سلجوقی جون سلطنت وملک او از سمرقند تا شام وروم انبساط پذیرفته بود ودر توسیع دایره ملک وتقویت دین نبوی اجتهاد
تمام می نمود ومناقب اوصاف او در کتب تواریخ سلاطین عجم مذکور است ومحامد کریمه واخلاق عظیمه او در جهان مشهور ابن عم
خود سلیمان بن قتلمش بن اسراییل را بسرحد روم فرستاد ودران عهد هنوز جون انطاکیه در دست کفار فرنگ بود جهة تسخیر انجا
سلیمان را فرمان داد وبتوفیق الله سلیمان فتح انطاکیه کرده از برکت تقویت دین نبوی ملک وقدرت او افزود ومملکت
حلب واکثر بلاد شام را تصرف فرمود وجون سلیمان مشار الیه در حال حیات سلطان ملکشاه بجوار حق پیوست بحکم وتفویض سلطان
ملکشاه پسر سلیمان سلطان داود بر جای پدر نشست وحشمت وبسطت ملک را افزود وسلطنتی مقارن عدل ودین پروری نمود
چنانچه با قیصر روم محاربه کرد وقیصر از و منهزم ومغلوب شده قونیه را بتصرف درآورد وآنجا را در سنه ثمانین واربعمائه
دار الملک خود ساخت ومدت بیست سال زمانه اورا بر مسند حکومت می نواخت تا انکه بحکم مالک آجال تخت حکومت را
از وجود خود خالی ساخت؛ در سنه خمسمائه بپرداخت **بیت** درین باغ رنگین جو پیر تذرو ✿ نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو
بعد از و برادرش قلیج ارسلان بن سلیمان بر تخت پدر متمکن شد وچهل سال علی الاتصال درگاه سلطنت بمکرمت ومعدلت
متعین گشت ونام او در پادشاهی بلند آوازه شد وخلفاء بنی عباس اورا اعظام تمام می نمودند والقاب اورا بر اکثر سلاطین
می افزودند اتفاقا خلیفه از سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی که در ممالک ایران پادشاه شد بغایت رنجیده بود و
سلطنت عجم را باسم قلیج ارسلان رقم نمود واورا بدار الخلافه طلب که بدار الملک ایران فرستد قلیج ارسلان پسر خود
سلطان مسعود را در ممالک روم قایم مقام خود گذاشت وروی توجه بدار الخلافه از راه دیار بکر معطوف داشت جون در شهور
سنه تسع وثلثین وخمسمائه بنواحی میافارقین رسید باغواء بعضی از توابع سلطان مسعود امرا وارکان دولت قلیج ارسلان
با او غدر ومکر پیش آوردند واورا در آب خابور در حین عبور از دیار بکر غرق کردند ودر شهر میافارقین مدفون گشت وبعد از و
پسرش سلطان مسعود بهمان تفویض در روم پادشاه باستقلال ودولتش روزافزون شد ودر رومیه صغری در محلی دلگشا بوم
آماسیه وفضای مرغوب وخوش هوا شهری تجدید عمارت فرمود وسیواس نام نهاد ودر آنجا انواع خیرات وابواب
مبرات را رونق ورواج داد ونوعی در ترویج اماکن وترویح مساکن آن شهر کوشید که عرصه آن کشور بهجت ونضرت
بصفت **بلدة طیبة ورب غفور** مستفیض ومشهور گشت ومدة نوزده سال در مملکت روم باشاعت رسوم عدل
وتربیت علوم قیام نمود ودر زمان دولت او مقارن اول خروج چنگیزخان بود ودران ایام تسلط بر ملک توران یافته

شروع در تملک ایران نمود و در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه هجری هجرت از دار دنیا بموطن عقبی و آخرت اختیار کرد
حکم المنیة فی البریة جار ما هذه الدنیا بدار قرار بعد از و سلطان الدوله قلج ارسلان پسر سلطان مسعود بر تخت
پدری جلوس نمود بلکه در روش عدل و احسان بر پدر افزود همان رسم پدر بر جای میداشت دهش بر دست و دین بر پای میداشت
داور اده پسر سعادتمند بود و هر یکی را در کشوری از ملک خود بحکومت نصب نمود فرزند بزرگتر سلطان رکن الدین سلیمانشاه
را در توقات و توابع و ملک ناصر الدین برکیارقشاه را در نکیسار و مضافات و ملک مغیث الدین طغرلشاه را در ابلستان
و ملک نور الدین سلطانشاه را در قیصریه و ملک قطب الدین ملکشاه را در سواس و آقسرای و ملک معز الدین قیصرشاه را در ملاطیه
و ملک سنجرشاه را در مرقلعه و ملک ارسلانشاه را در نیکده و ملک نظام الدین ارغونشاه را در اماسیه و ملک مجد الدین
مسعودشاه را در انکوریه و ملک غیاث الدین کیخسرو را از خود نگاه میداشت و قلج ارسلان بر سریر سلطنت
مدت نه سال مهلت یافت و در سنه ثمان وسبعین وخمسمایه بدریافت جوار رحمت حق بعالم بقا شتافت اما در حالت مرض
موت و هنگام احتضار و در حین سفر المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار کدخدایی این خانه فانی را بفرزند
کوچکتر که بعقل و فراست از همه اولاد بزرگتر بود ملک غیاث الدین کیخسرو بحکم ولایة عهد مفوض داشت و او را در حضور خود
بر تخت سلطنت بر جمیع برادران برگماشت برادران بزرگتر بعد از رحلت پدر باین تفویض پدری نساختند و سلطان
رکن الدین سلیمانشاه را که اکبر اولاد بود در مخالفت برادر کوچکتر پیش انداختند و لوای عناد و مخالفت را باتفاق نه برادر
بر آسمان برافراختند و بر سر حصار قونیه آمده سلطان غیاث الدین کیخسرو را محصور ساختند بعد از امتداد ایام حصار و اشتداد
فتنه و فساد اهل روزگار طرح صلحی بمیان آمد که دار الملک قونیه را بسلطان رکن الدین سلیمانشاه سپارند و سلطان غیاث الدین
کیخسرو را بسلامت بیرون گذارند سلطان غیاث الدین با دو فرزند خود سلطان رکن الدین کیکاوس و سلطان علاء الدین کیقباد
بغربت و جلاء اوطان افتادند اولا بجانب دیار بکر و اخلاط روانه شدند که مگر نزد ابناء عم خود سلاطین عجم روند در آن
ولا جماعت خوارزمشاهیان بر ممالک سلجوقیان عجم مستولی شده بودند و آل سلجوق را در ایران زمین شکوهی چندان نمانده
بود بضرورت از راه طرابزون و جانیک داعیه قسطنطنیه کردند و باد مخالف کشتی ایشان را از آنجا گذرانیده بمغرب
زمین انداخت و پادشاه مغرب خلیفه عبد المومن سلطان را بصنوف اکرام و اعزاز بنواخت بعد از مدتی بار بکشتی
نشسته باسطنبول آمدند و حاکم و تکور آنجا قیصر فاسلیوس بود سلطان را بتعظیم و احترام ما لا کلام نمود و درین ایام
غیبت مشار الیه سلطان رکن الدین سلیمانشاه بر سریر سلطانی تمکین تمام یافت و در شیوه عدالت و شرع پروری و بسط احسان
و لطف گستری بر جمیع ملوک عصر بر سر آمد و از اطراف عالم علما و افاضل طالب استظلال بظلال افضال او می بودند و
درگاه عالی او را وجهه امانی و آمال می نمودند چنانچه شیخ ظهیر فاریابی را در مدح او اشعار بسیار است و هدایا و عطا
سلطان در شان مشار الیه بی حد و شمار چنانچه در یک قصیده که مطلع آن این بیت است که بیت زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند

جان اگر جان در نبندد از دگران جانی کند چون بموقف عرض رسانید جایزه وصله و اصله او در مجلس برین مفصل شد از نقد
دو هزار دینار سرخ مغربی و ده سر اسب عربی و پنج استر راهوار و ده شتر جهت بار و قطار و پنج غلام و پنج کنیزک رومی حسنا
و چندین صله از نفایس نفیسه همه زربفت فرنگی بها دار و از مکارم سلطان جهت احیاء ذکر او ازین مقوله بسیار است
و چندین ازین قبیل اوصاف او مسطور در کتب اخبار است و بیست و چهار سال سلطنت کرد و در سنه اثنین وستمایه
او نیز کوس رحیل بدرگاه ملک جلیل فرو کوفت و این نکته بزبان حال میگفت که که در تخت ملکش نباید زوال
نماند بجز ملک ایزد تعال و بعد از سلطان رکن الدین سلیمانشاه پسرش قلج ارسلان را بسلطنت نشاندند یکسال و نیم
بر نیامده بود که عم کوچک او سلطان غیاث الدین کیخسرو را که در اسطنبول بود باتفاق امرا و ارکان دولت بر سریر
پدری آوردند و بر فراز تخت خلافت و ولایت عهد پدری بعد از انقضاء بدعهدی روزگار چون گل نوبهار بر فرق ارسا حسنا
نصب کردند و او نیز مدت شش سال و ده روز درین سرای سپنج بروز فیروزی دل افروزی بود و از اقتضا گردش فلک
غدار در حین توجه بغزاء کفار در جنگ سکسوس قیصر در لادقیه بسعادت شهادت رسید و شربت فنا را در کاس استیناس
ومن یجاهد فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف یوتیه اجرا عظیما بکام جان در کشیده و در سنه تسع وستمایه کوکب
بختش بمغرب افول فرو رفت و خورشید عمر و دولتش زوال پذیرفت کلبن عدل بود در تند سیر
چون شکوفه شد از جوانی پیر تند بادی وزید بر چمنش ریخت برگ حیاة چون سمنش و بعد از و فرزند بزرگتر او عز الدین
کیکاوس بر تخت سلطنت موروثی جلوس نمود و جهت وصف عدالت و دین داری و در بذل بر اهل فضل و شیوه دانش
پروری افضل ملوک زمان شد و در شیوه پادشاهی بعقل کامل و عدل شامل موصوف بود در بسط احسان و افضال
خصوصا درباره اهل فضل و کمال بغایت شعوف چنانچه از یک صورت عطایای موفور او این قضیه در اخبار و آثار
مسطور است که بجایزه یک قصیده دختر حسام الدین سالار موصلی که مطلع آن شعر اینست که بیت
تا طره آن طره طرار بر آمد بس آه که زین سینه غمخوار بر آمد و هفتاد و دو بیت است بسلطان از موصل بهدیه
فرستاد بهر بیتی یکصد دینار سرخ طلا در وجه انعام و عطا با تا صد جهت صله باز داد و تقدیم عذر تقصیر می نمود و قاصد را
که شعر آورده بود زر و خلعت علیحده انعام فرمود و بر خردمند مخفی نیست که این ذکر خیر که اکنون در خزانه کتب اخبار مجدول
گشته بهتر از آن است که آن مبلغ زر در خزینه شاهی او محفوظ می بود و بعد از و دست تصاریف روزگار بی بقا ابرا
پراکنده می نمود بکار آید اینها که بر داشتند نه گرد آوریدند و بگذاشتند پریشان کن امروز گنجینه چست
که فردا کلیدش نه در دست تست و بیشتر از مدت یکسال و یکماه و هفت روز از انقلاب دوران و طوارق حدثان
امان نیافت و کوکب اقبال و دری افضالش مصرع خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود و در سنه عشر وستمایه
مرض سل پیدا کرد و عقارب مرگ و نسور آجال صندوق وجودش را بمخالب نکایت و چنگال نکال در ربودند

وخاک تیره اش انداختـه پامال هلاک وفنا نمودند   که آگهست که کاوس کی کجا رفتند   که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
وبعد از سلطان عزالدین کیکاوس برادرش سلطان عدالت آیین سلطان علاالدین کیقباد بن کیخسرو بن قلیچ ارسلان بر سریر
عز وتمکین وتخت موروثی سلاطین استوار وتمکین یافت ودر زمان دولت او پایهٔ علم ودانشوری بفلک اعلی رسید
وحجر سیاه اهل فقر وتقوی را بر گردن سرافرازی سروران کردن کش بسدرة المنتهی رسانید وظلال امن وامان وجمال
عدل واحسان در عرصهٔ مملکت وساحت حمایت دولت خود مبسوط ساخت واساس پایهٔ شرع را بر فراز قبهٔ عرش بر افراشت
رای او چون شهاب ثاقب بود   روی او صبح مناقب بود   دست او پای بند دشمن دین   تیغ او دستیار باطن دین
گر بروز مصاف کین بودی   آسمان زیر او زمین بودی   عدل او دایهٔ ضعیفان بود   خلق او جنت ونعیمان بود
چه پادشاه موفق من عند الله که پشت سریر سلطنتش متوا اهل الله شده بود ومتوسلان راه ففروا الی الله گشته
زیرا که اکثر اکابر دین وبسیاری از اهل حق ویقین از دیار ایران زمین بسطوت قهرمان چنگیز خانیان بی دین پناه
بظل مرحمت ورفاهیت آن سلطان دین دار وشاه خلافت شعار برده بودند واز این جهت دار الملک قونیه مجمع اکابر
اولیا ومجلس همایون او مرجع جماهیر اصفیا شده بود   سایهٔ خلد برین صحبت درویشان است   مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال   بی تکلف بشنو دولت درویشان است   واز جملهٔ توفیقات بی عدیل وارسعادتهای
بی نظیر وبدیل آن پادشاه دل آگاه آنکه چون متوطن تخت خود را در قونیه مقرر نمود واز زمان پدران واجداد سعیدش
بمرور ایام وبیمامن الطاف وانعام ایشان هم مجمع اصناف طوایف اهل الله ومرجع اصناف خواص عباد الله شده بود
سرآمد جهان مبارک انجمنی واز آن فرخنده نشیمنی کجا باشد که در هر صحبت انسی عالم قدسی از اولیا واصفیا بهم می پیوست
وبمهر عقد الفت ومجالستی جمعیتی از ارواح مقدسه در هیاکل جسمانی اما خلاصهٔ افراد انسانی باهم می نشست از اصحاب
آن بزمهای موانست واز احباب تحاب وتودد در غیبت ومجالست یکی حضرت شیخ المحققین است ومفتاح الغیب گنجهای
حق ویقین آنکه مرآت سینه حقایق دفینه اش لایزال مصادف ومواجه با جلوه گاه افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه بود اعنی آن مصباح رهنمای بکلمات صوری ومعنوی شیخ صدر الملة والدین قونوی ودیگر آن
سلطان ولایت معانی وترجمان لسان قرانی پیشوای عاشقان سرمست وقبلهٔ عارفان روز الست مظهر جمال حضرت
قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی ووالد بزرگوار ولایت مدارش آن پیشتر وپیشوای همه وبیشتر وپیشتر از همه در همه
محقق حقایق ومعارف الاهی ومرآت مجلای ارنا الاشیاء کما هی آن همه دان همه بین ودانای مراتب علم الیقین
سلطان العلما والداکان او ولد بهاء الدین محمد وخلف سعیدش وپسرزاده مجیدش فرزند طریقت وحقیقت وشریعت
مولوی وخلف وخلیفه سلطنت معنوی گنجینه سر مهر الولد سر ابیه ومصباح تابان مجالس فیه ما فیه محبوب واحد
احد سلطان ولد ودیگر اصحاب صحبت وارباب قربت ایشان چون آن وارث علوم نبوی وحارس اسرار مصطفوی

بهجت

بهجت رخسار آل رسول وپیشوای ارباب قلوب ومقبول سید برهان الدین وآن پیر خرابات اهل توحید وعرفان
ومظهر اکمل جذبة من جذبات الرحمن بت شکن خودنمای تقوی وپیر بی پیر شیخ شمس الدین تبریز وآن عارف کشور توحید
وواقفان مراتب تفرید وممدوحان ابیات مثنوی ومحبوبان حضرت مولوی شیخ حسام الدین ارموی وشیخ
صلاح الدین زرکوب تبریزی قدس الله تعالی ارواحهم وعمم بالانوار اشباحهم ودیگر علماء دین وعرفاء حق بین
که هر کدام در آن انجمن اولیا مست لقای دوستان خدا بودند وهر کدام در شبستان عرفان وشمع مجلس افروزی
جهت مسلک هدی بیت   ندانم حال رندان در آن بزم   که مستان بوده جمله صوفیانش   اگرچه تفاصیل ذکر این زمرهٔ
اهل الله موجب طول کلام بود اما بمقتضای عند ذکر الصالحین تنزل الرحمه باین قدر زینت این مقام التزام نمود
طوبی از آن کشور ومقامی که چنین مجمعی بهشت آسا در آنجا بهم پیوسته وخوشا آن سلطان موید که از میامن صحبت آن
قوم بر سریر ملک صورت ومعنی بهم نشسته باشد چون سلاطین سلاجقهٔ روم را این فضیلت مجاورت اولیا موجب تفوق
ورجحان بر جمیع ملوک روزگار بود وسلطنت همایون سلطان علاالدین کیقباد از همه عصری ایشان میمون ومسعودی نمود
وتذییل این کلام بقصهٔ دیگر هم لازم بود حکایت چون علو رتبت جاهی وسمو مرتبت پادشاهی سلطان علاالدین
کیقباد مذکور السنه وشفاه عباد وورد افواه سکینهٔ امصار وبلاد شده بود وشوکت سپاه ولشکری وسطوت
معدلت گستری او در طبایع ترک وتاجیک ودر آذان اسماع دور ونزدیک جای گیر گشته خلیفهٔ بغداد الناصر لدین الله
عباسی جهت سلطان منشور خلافت والقاب وتشریف از دار الخلافه اصدار فرمود ودر صحبت رسالت حضرت
شیخ الاسلام عالم عالم الاسرار نکات وعلم آدم محیی سنن سنیهٔ محمدی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه
وافاض علینا فتوحه بسلطان علاالدین کیقباد فرستاد وبعضی مصالح ملکی که جهت تدبیر لشکر چنگیز خانی بود پیغام داد
وباعث بقصدی واقدام حضرت شیخ باین تبلیغ رسالت والحاح منشور ابالت آن بود که در عالم معنی حضرت شیخ را
با سلطان نسبتی مرابطه بوده وارواح قدسیهٔ ایشان بر سبیل کشف وعیان بیکدیگر مخالطه نموده بعد از استیناس
سلطان بصحبت صوری شیخ الاسلام وحصول وصول بمنتهای مرام از مجالست قدسی التیام سلطان آن کشف وشهود را
خود را که در عالم معنی شده بود می خواست که در صورت استشهاد بسمع شیخ رساند بقوت تصرف که بر بواطن داشت
بر سلطان سبقت فرمود وگفت که از فلان شب که در کشور روحانی فقیر ابا سلطان امتزاج روحانی شده همیشه
خاطر فقیر متوجه صلاح دوجهانی ومترصد سعادت جاودانی سلطان است سلطان از این کشف قلوب شیخ اعتقاد
یکی در هزار شد وارادتش مقرون باستوار واستمرار گشت ومیگفت که   دل از صبح ازل با مهر رویت آشنا بوده
نه امروز نسبت با تو آشنایی چشم روشن را   چون چند وقت دار الملک قونیه بقدوم شریف شیخ مهبط انوار گشت
وبرکات ومرات میان سلطان وشیخ صحبتهای مقرون باستکشاف استار اسرار رشد وجمع اکابر اولیا ومشایخ

و اصفیا و اهالی و علما و زهاد و اتقیا بزیارت شیخ مشرف و متیمن گشتند و بعضی بلبس خرقه و بلقن طریق سلوک آنحضرت
متعین شدند و مطالب خلیفه الناصر لدین الله برحسب اشارت بانجاح انجامید و چون از سوار زمکل که خلیفه طلب فرموده
بود جهت دفع شر و ضر لشکر مغول و تاتار به موضع رسید و لشکر چنان آراسته را بتوجه بغداد مامور داشت و
و سپهسالار معتبر از سرداران لشکر بران جماعت گماشت و در حین توجه و عزیمت معاودت شیخ باز سلطان بدستور
زمان ورود و استقبال مشایعه فرمود و یک مرحله بهمراهی شیخ روانه شده وداع محبانه و مجوبانه نمود و در بذل
وظایف انعام در رعایت رفقا و خدام حضرت شیخ اسم و رسم حاتم را طی کرده از صدر جریده اخبار بر انداخت و
قواین دعا و ثنا را در بطون کتب اخبار مملو ساخت اگرچه گنجینه شاهی را در راه ارادت و ولا او لیا پرداخت
وقد کتبت الدهر مدح الکرم   فلما رآها محاها کتبت   ملا بالنوال اکف الرجال   و بالماثرات بطون الکتب
چون حضرت شیخ بشهر ملاطیه رسید حضرت شیخ العرفا و المحققین کاشف اسرار الدین آن عالم ربانی و عالم معمور از معانی
عارف و محقق بلندپایه شیخ نجم الدین دایه قدس الله سره را در ملاطیه یافت و فیمابین این دو بزرگ دین مصاحبات
و موانسات بمیان آمد و بر عادت معهود اهل الله شیخ را بهم داعیه استسعاد بدبارگاه سلطان اسلام پناه شده بود
و کتاب مرصاد العباد را باسم سلطان توشیح فرمود و بنظر شیخ شهاب الدین عمر جهت استصلاح رسانید و شیخ نیز بخط
شریف خود در باب استحسان آن تالیف معارف ارتسام عنوان کتاب امر قوم بارقام حقایق انتظام کردانید
چون بران نمط کتاب بمطالعه سلطان رسید در تعظیمات شیخ نجم الدین باعلای مراتب کوشید و جهت جایزه
و صلات آن تالیف عقود جواهر کلام را با نغامات لا کلام در سلک نظام کشید و عطیات بی اندازه و تتمیما
و تعظیمات و مکرمات بیرون از حد احصا و احصار بجای آورد و می گویند که شیخ را بنوعی رعایت فرمود که تا آخر
عمر در آنجا مسکن کرد و در کتب اخبار سلطان مسطور است که از امیر جلال الدین قراطایی که از ندیمان سلطانی بوده
چنان منقول است که هجده سال علی الاتصال در حضر و سفر همراه سلطان بودم هیچ شبی بیشتر از یک پاس خواب و نعاس
استینا من بمقتضای یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نمی فرمود و از فراش خود بسنت مشایخ طریقت بر نمی خواست
و تلاوت و عبادت مشغول می بود و اوقات شبانروزی را بر مصالح ملک و ملت توزیع می نمود و در مجلس او
هزل و لهو و لعب را مجال نبود و وقت فراغت و تنزه خود را باستماع تواریخ ملوک و سلاطین و قصص انبیا و اولیا
متعهد مین حرف می فرمود و هرگز کسی از عبید و خدام از و فحش و دشنام نمی شنود و در جمیع صناعات و فضایل
عرفی حتی نرد و شطرنج سرآمد سروران زمان بود   گر ختم شد نبوت بر خاتم شریعت   بر وی زپادشاهان ختم است پادشاهی
و در شهور سنه ست و ثلثین و ستمایه دعوت الاهی را اجابت فرمود و چنان مشهور است که پسرش سلطان
غیاث الدین کیخسرو سلطان را تسمیم نمود و از بقایای آثار خیر و اوست حصن حصین و سور متین شهر قونیه که

در بدایت سلطنت بنا بر احتیاط هجوم لشکر چنگیزخانی ترفیع آن مبانی و توسیع بروج آن نوادر زمانی فرمود و در
سال دوم سلطنت خود شهر سیواس را در محلی خوش هوا و فضای دلگشا از بنیاد تعمیر و انشا نمود و عمارات
خیرات از فواضل صدقات خود در آنجا استنبا فرمود و در آن اوقات شهر ارزنجان و ولایت چمشگزک و قلعه
کماخ را در حیطه تسخیر درآورد و شهر ارزنجان را که سرحد ملک او بود سوری رفیع ساخت و بر دایره آن باروی وسیع
مبنی برافراخت و با وجود معادات دایمی او با قیاصره و ملوک کفار با لشکر بی نهایه مغول و تتار که اکثر ممالک
ایران و توران را تسخیر نموده بودند مقاومت می نمود و با چنگیزخانیان بمصالحه قرار داد و چند سال این تدبیر و ملایمت
و مسالمت میان ایشان مقرر بود و اوضح دلایل و علامات و اجلای مکارم و کرامات آن سلطان کریم الخصال آن
بود که بجاذبه حسن خلق و مردمی آن حضرت اصول خاندان خلافت مکان آل عثمان را در مملکت روم جذب
فرمود و بنیاد آیین غزا و جهاد این طایفه عالی نجاد در زمان سلطنت آن پادشاه با عدل و داد اتفاق افتاد و در ظل
عنایت و اهتمام آن پادشاه موید من عند الله بنیان دولت این دودمان علیین مکان بنیاد ترفع و استعلا نهاد کو
در طریق مستقیم وجاهدوا فی الله حق جهاده آن پادشاه شریعت پناه مرشد طریقت و هادی راه این خاندان بود و این
پادشاهان آل عثمان بمنزله اخلاف خلافت و وارث حقیقی آن سلطان بر معدلت و رافت شدند و لهذا منزلت
جهاد کفار و وراثت ممالک و امصار آن پادشاهان بی ارتکاب مناهی و ناحق شناسی این طایفه کریم الاوصاف
اشتغال نمود و بعد از ارتحال آن پادشاه موید هر چند فتور و قصور بخاندان سلجوقیان روم راه یافت و می افزود بهشت
و تقویت دولت آل عثمان بی تقدیم مقدمات عادی در ترقی و تضاعف می بود   اذا کان جد المرء فی الامر مقبلا
تاتت له الاشیاء من کل جانب   و ان ادبرت دنیاه عنه تعذرت   علیه و اعیته وجوه المطالب   و این مدعی در ذکر حال سلاطین
متاخرین از سلاجقه که بعد از سلطان علاء الدین آمده اند ظاهر میگردد و از مجاری واقعات و تواتر فترات ایام دولت
متزلزل ایشان مقرر میشود زیرا که بعد از ارتحال سلطان علاء الدین پسرش سلطان غیاث الدین کیخسرو بر سریر مملکت موروثی
قرار گرفت و در ایام دولت او که هشت سال کشاکش بسیار با لشکر مغول و تتار بمیان آمده بود و یک نوبت مصاف
بزرگ میان سلطان غیاث الدین و امیر بایجو از امرای هلاکوخان اتفاق افتاد و ازین جانب بتعداد هزار کس بود و از لشکر
مغول چهل هزار و فاما هزیمت بر سلطان غیاث الدین کیخسرو واقع شد و بعد از آن انهدام ورود آفات بر مملکت
روم متتابع گشت لشکر مغول بر کشور روم دست یافتند و شهر قیصریه و سواس را محاصره کرده گرفتند و نوابی و قتل بسیار
بر اعیان دولت سلجوقی متلاحق شد و سلطان غیاث الدین نیز در سنه اربع و اربعین و ستمایه با آبا و اجداد خود
در سرای عقبی لاحق گشت و این مقوله کلام بر مجاری حال او صادق شد   گر چنبر چرخ را ز هم بگشایی
ور تاج ز زر افسر خور بیابی   در آتش و آب گردی از لطف و صفا   در خاک شوی که باد می پیمایی   و بعد از رحلت

سلطان غیاث الدین خلف او عز الدین کیکاوس سلطانی ملک روم موسوم شد و بحکم ضرورت سلاطین مغول خصوصا ابقای خان را فرمانبردار و محکوم گشت و برادر کوچک او سلطان رکن الدین با او در رتبت سلطنت بنیاد منازعت نمود و ملتجی باباقای خان شد و جهت طلب جاه موروثی به ایران رفت هر آینه بر حسب تدبیر متین و فکر سدید و بر طبق مثل اقطع الحدید بالحدید از دیوان ایلخان سلطنت را میان برادران بمشارکت مقرر ساختند و تیغ مخالفت و عداوت را در میان آن خاندان انداختند بیت

چو در لشکر دشمن افتد خلاف ٭ تو شمشیر خود در امان در غلاف

اگرچه عز الدین کیکاوس بداعیه توحد و استقلال بدلایل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا شرکت را احتمال نمی داد و با لشکر مغول بنا برین معنی مخالفت و جدال می نمود لیکن با وجود کمال استقلال لشکریان چنگیز خانی و عداوت برادر جانی با ایشان مقاومت محال بود زیرا که دشمن هم از درون خانه بود و استظهار او هم بدشمنان بیگانه هر آینه مصرع

گرفت لشکر دشمن درون و بیرون را

بعد از انهزام سلطان عز الدین کیکاوس سلطان رکن الدین ظاهرا چند روزی استقلالی یافت اما او هم در دست مغول بامر اباقای خان مقتول گشت

چگونه دور بمرادی بکام او گردد ٭ که پیش چرخ زبردست زیردست شده

و بعد از و بحکم ابقای خان ولد سلطان رکن الدین غیاث الدین کیخسرو را در سن دو سالگی بنام سلطنت موسوم داشتند و از دیوان اباقای خان امین دیوان همراه او گماشتند که هر ساله مال و منال روم بدیوان خان فرستند و مجرد نام سلطانی بر ان طفل دو ساله باشد و همچنین مدت هجده سال اسم سلطنت روم بر غیاث الدین کیخسرو مانده بود لیکن بر قانون سایر عساکر و جنود در کل امور متابعت سلاطین مغول می نمود تا زمان احمد خان بن هلاکو خان که بر تخت خانی متمکن شده در آذربایجان بهانه خروج غیاث الدین کیخسرو را بقتل آورد

صحبت کیست که تمنا کند ٭ با که وفا کرد که با ما کند

بعد از ان چون مسند خانی بارغون خان رسید سلطان مسعود ولد عز الدین کیکاوس بر مسند سلطنت روم تمکین داده در جمیع اوامر و نواهی ارغون را بمطاوعت و فرمانبرداری گردن می نهاد و درین اوقات احوال مملکت روم بغایت پریشان و مضطرب بود و هر کس از امرای سلجوقی مثل منتشا و ارغون شاه شهر لادقیه و علائیه را باستقلال تصرف کردند و سر اطاعت بولی نعمت زادهای خود فرو نمی آوردند بلکه چون در کناری افتاده بودند با سلاطین مغول نیز مخالفت می ورزیدند و جماعت قرامانیان در هر طرف از ممالک روم بنیاد فتنه و فساد و عناد و آهنگ قطع طریق و نهب اموال عباد نمودند چون سلطان غازان خان بعد از پدرش ارغون خان بپادشاهی ایران زمین متمکن شد و در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه سلطان مسعود ازین سرای غرور بمنزل سرور رحلت نمود سلطنت روم ببرادرزاده سلطان مسعود علاء الدین کیقباد بن فرامرز تفویض فرمود و او جوانی بغایت شجاع و جهان پهلوان بود و بر سیرت آبا و اجداد جنت مکان و بر فطرت عدل و احسان بقدر امکان اهتمام می نمود و ارباب فساد و عناد و لصوص و قاطعان طریق و بلاد را خصوصا قوم

قرامان

قرامان و سایر مفسدان از ابر می انداخت و مملکت را با من و امان و رعایا را بمرحمت و مکرمت بقدر استطاعت و توان مرفه الحال میساخت و در اوان سلطنت این سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز ابو المجاهدین عثمان بیک غازی در سرحد کفار لایزال بغزا و جهاد قیام می نمود و هر چند بقوت بازوی دلاوری و حسن اخلاق و مردم داری میان اهل کفر و اسلام شهرت و استقلال تمام یافته بود و گروهی بسیار از اقوام متفرقه اتراک و بقایا منتسبان آل سلجوق نزد عثمان بیک شتافته بودند اما مطلقا او بروش و رسم سایر امرا و ارکان دولت سلاجقه حقوق نعمت ایشان را بکفران و طغیان تبدیل نمی فرمود و وظایف محبت و یکجهتی در جمیع احوال با آل سلجوق خصوصا سلطان علاء الدین کیقباد بن فرامرز مرعی و مسلوک می نمود اما چون سلطان علاء الدین ملاحظه کرد که کار عثمان بیک جهت جمعیت قبایل ترک و تاجیک و مجاهدان دور و نزدیک در سرحد کفار بمرتبه اعلی رسیده و با وجود اجتماع اسباب استقلال حکومت و سرکشی هرگز پای از جاده حق شناسی و جوانمردی بیرون نکشید این معنی را سلطان علاء الدین فوزی عظیم می پنداشت و لایزال بهدایا و تحف عثمان بیک را مذکور میداشت و از ان جمله طوق و علم ایالت و کوس نوبت سرداری و جلالت جهت عثمان بیک فرستاد و او را تسخیر بلاد کفار جهت توسیع عرصه حکومت و معاش مجاهدان و مبارزان رخصت داد و این معنی اول صورت تاییدی بود که موجب سربلندی رایات دولت عثمانی شد و تحسین نشانه و نمودار اشتغال دولت سلطانی آن حامی دین مسلمانی گشت و از لواحق تاییدات غیبی و از موکدات موبدات بلاریبی آنکه از تحمیلات و تکلیفات مالایطاق مغول سلطان علاء الدین بنیاد بی تحملی و اضطراب نمود و در مخالفت و اظهار عداوت با سلطان غازان خان تدبیرات ناصواب فرمود سلطان غازان هم لشکر گران بدفع سلطان علاء الدین فرستاد و او را مقید کرده سلطنت سلجوقیان در ان قضیه بالکل از بنیاد برافتاد و هر کس از ملوک و حکام روم که در مقام متابعت سلاجقه بودند آهنگ استقلال کردند و جمعی از امرای سلجوقی که در حواشی ملک و سرحدهای دور از شهر مغول ایمن بودند مملکتها بدست آوردند

یکی در حالت ذره نظر کن ٭ هوای کیستش با آن حقیری

و امرای عظام و لشکر بسیار از جانب غازان خان بضبط ممالک روم توجه نمودند و غازی چلبی ولد سلطان مسعود در انجقره مملکتی مثل سیمره و قسطمونیه و سنوب تسلطی نمودند و مدت مدید تا زمان سلطنت سلطان ابو سعید خدابنده اکثر ممالک روم بتصرف نواب خانان ایران بود و در میانه روز بروز در دولت آل سلجوق حالت ضعف قوت می گرفت و قوت و قدرت ایشان ضعف می پذیرفت و نوبت دولت پادشاهزادهای سلاجقه اکثر منقرض و مستاصل گشت و اعلام دولت و رایت اقبال ایشان معروض خلل و زلل شد و بضرورت همه مردم خیل و سپاه و جماهیر اولیاء دولت و محبان دولتخواه عثمان بیک را با اختیار سلطنت تکلیف می کردند و بر امر خروج و جهانگیری دلالت بی توقیف می نمودند و میگفتند که چون آل سلجوق را حق سبحانه و تعالی مقهور ساخته و بقایا ضعف ایشان را در گوشهای مذلت و حقارت انداخته همگی نفوس متوجه تایید این شایسته

سروری وسرافرازی یعنی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی اند   کسی را که قهر تواش سر فکند
بیا مردی کس نگردد بلند   سری کز تو گردد بلندی گرای   بافکندن کس نیفتد ز پای   و ازین محل صبح خلافت
عثمانی از مشرق تایید ربانی تابیدن گرفت و شوارق سلطنت آن خاندان از افق توفیق سبحانی درخشیدن بدرقت
و منشی تقدیر بر عنوان نامه بختیاری این طایفه رقم انشاء تؤتی الملک من تشاء نگاشت و نگارنده صحیفه دولت
رسوم با بین وجابر ابر جبین ملوک کفر و اسلام روم با یاد افشا تنزع الملک ممن تشاء مرقوم و مرسوم داشت شعر
الیوم انجزت الامال ما وعدت ؞ و ادرک المجد اقصی ما تمناه ؞ الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها ؞ و ارضی الملک و الاسلام و الله
قسم ثانی در ذکر مویدات معنوی و لطایف الطاف منوی که فی الحقیقه بمنزله مقدمات و متممات سلطنت
صوری عثمان بیک غازی بوده و شرح واقعات سابقه و مبشرات شایقه که از عالم غیب در نظر حقیقت بین او
محقق مسند سروری و مصداق سرافرازی شده است و این قسم مشتمل بر یک واقعه عشقی و دو مبشر غیبی است
واقعه در ابتلای عثمان بیک در ابتدا دولت بتعلق صوری و تعشق بعشق مجازی و مجاری نهایت آن
تعلق و تشوق بوصول مطالب دینی و دنیوی و حصول مراتب کامرانی و بی نیازی قال الله تبارک و تعالی
و الذین آمنوا اشد حبا لله صدق الله

لمولفه

ای آنکه تویی بچشم بینش   شاهنشه ملک آفرینش
در مملکت عشق آنچه پیداست   از شوق محبت تو شیداست
عالم همه صورت و تو جانی   جانی که باو ست مهربانی
از پرتو مهر تست ظاهر   ذرات وجود این مظاهر
افتاد چو مهر تو بر آدم   گشت او بخلیفه مکرم
بر مهر زدی چو مهر خاتم   کردید حبیب در دو عالم
عشق تو بملک کامرانی   بنشسته بتخت جاودانی
از عرش محبت است تا فرش   آوازه استوی علی العرش
شاهنشهی بسیط عالم   بر چرخ و عشق شد مسلم
فرمان بر پادشاه عشق است   کو قیصر روم ور دمشق است
فرمان ده هر دو کون عشق است   فارغ ز نفیر و عون عشق است
در مصر محبت است شیدا   صد همچو که یوسف و زلیخا
موسی چو محبتش نهانی است   نو پسند بقول لن ترانی
در عشق کلیم و سر غیبش   رهبر شده دختر شعیبش
طور ارچه هلاک در تجلی است   از عشق و مشاهد تسلی است
آن طور چو موسی ار نبیدی   القیت محبت ار شنیدی
اورنگ نشین تخت بلقیس   بر پایه عشق کرده تاسیس
سر چشمه خضر و آب حیوان   عشق است درون سینه پنهان
جاوید دلی است زنده عشق   آزاده کسی است بنده عشق
از جلوه عشق در تجلی   مجنون شده مبتلای لیلی
افسانه خسرو است و شیرین   از قصه عشق گشته رنگین
عشق آینه ناظر است عاشق   عذرا چو عذار و دیده وامق
عشق است رفیق و مونس دل   بی عشق ز جان و دل چه حاصل
جان ارچه عزیز در جهان است   تو عشق گزین که جان جان است
خرم دل عاشقان از آن است   کین عشق بدل بجای جان است
آنجا که نسیم عشق آید   گلزار طرب در گشاید

هر دل که بعشق گشت خرسند   دلدار بدوست آرزومند
سرگشته راه عشق سبا   از بهر وصال کوی زاوا
هر دل که بمهر گشت پرنور   خورشید مثال گشته مشهور
در مرحله طهور عشق پیش است   در مرحله وجود پیش است
بی نشاه عشق نیست موجود   شاهد متفاوت است و مشهود
از عرش مجید تا دل خاک   عشقش نکشد بقید فتراک
هر ذره که او بعشق پیوست ؞ از پنجه مهر می برد دست
این عشق ورای کون و دین است   دیریست که در جهان چنین است
عشق ارچه ترا ز تو ستاند ؞ آخر بمراد دل رساند
عشق ارچه کهن بگردد و نو   افسانه عشق تازه بشنو
عثمان بیک غازی آن سرافراز   با تخت عشق گشت دمساز
او را چو ز حق عنایتی بود   از عشق درو سرایتی بود
چون نشاه عشق داشت غالب   می گشت باهل دل مصاحب
در عشق گدا و شاه یکسان است   نبهار مگو که عشق آسان است
در عشق گدا رسد بشاهی   شاهان بگدا ایش مباهی
شه بود ز سلک اهل عرفان   میگفت بعشق عین ایمان
روزی بطواف عارفی رفت   و ز سوزش عشق در دلش تفت
در عشق ز شیخ پرسشی کرد   شوری بمیان مجلس آورد
چون شیخ بعشق در سخن شد   اسرار نهانیش علن شد
گفتا که نکات عشق حالی است   و آن نکته ز صوت و حرف خالی است
رخساره عشق دید نهاست   وصفش بسخن نمی شود راست
این دیده بعشق چون تواند   خفاش کجا و قرص خورشید
در عشق بجوی چشم نمناک   تا دیده ز غیر او کنی پاک
مجموعه عشق هست پنهان   و آیینه اوست حسن جانان
سری که بحسن گشته مستور   آن عشق بود که گشته مشهور
رو در رخ دلبری نگه کن   و انگاه بکوی عشق ره کن
چون شاه شنید قول مرشد   بخت از ره عشق شد مساعد
تا که ز حرم سرای عشاق   یک لمعه حسن زد بر آفاق
شه چون که بحسن نکیه کرد   عشقش بدرون جان اثر کرد
سری که بحسن بود پنهان   می دید چو عشق شیخ صنعان
دانست که عاشقی خطر هست   در عشق شه آن کمین فقیر است
افتاد بکوی عشق ناگاه   و آن لمعه حسن بردش از راه
یکچند طریق عشق بنمود   و ز درد فراق می نیاسود
هر چند که جست چاره سازی   افزود بلای عشق بازی
تا با ز رمز شدش مدد شد   و آن عشق کهن یکی بصد شد
همبود ره وصال پرسش   در ورطه عشق دستگیرش
بردش بدرون خلوه خویش   برداشت حجاب عشق از پیش
شه را چو بدست عشق بسپرد   از آفت هجر جان بدر برد
حسنش بسرای عشق آورد   آماده سرای او کرد
خرم دل آنکه یار دلدار   همدم بودش بعشق غمخوار
چون دوست بود بدلنوازی   معشوق شدی بعشق بازی
یارب همه را ببازی عشق   یاری بده آنکه موافق
ادریس مشو ز عشق خالی ؞ گر طالب دولت وصالی

تا نجوبه تتق عزت و خطوبه خلوتخانه وحدت بر مجالی و مشاهد مشاهدان رخسار فرخنده منظر و در مناظر نواظر همه
منتظران دیدار فرخنده پیکر این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق داعیه جلوه گری نموده و برفع برقع ترقع کان الله
و لم یکن معه شیء و بکشف عطاء استغنا و سلب پرده تعزز و تمنع کنت کنزا مخفیا اولا بشیوه ملایمت و مهربانی

و کرشمهٔ محبت پنهانی فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ و تمنا تا آیین خودنمایی و رسم جهان آرایی فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ
شهرستان وجود را بعز و شرف غرام و شعف معزز و مشرف ساخته و پرتو خورشید حب ازلی و مودت لم یزلی
را بر جلوه گاه قلب المؤمن بیت الله انداخته مقصد کلی و حکمت اصلی آن بوده که بر دیدهٔ عالمیان اسرار وجود و بر نظر
عالمیان در مشاهد شهود این معنی بمرتبهٔ عیان رسید و این نکته بجلای بیان انجامد که علت غایی در ظهور مظاهر نامتناهی
و باعث بر تعلق عنایت و ارادت الاهی انتشار انوار عشق و مهربانی است و انبساط لمعات مناسبت روحانی
بر خواطر انسانی بیت در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد ** عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ** و لهذا در
بدایت سرایت رایت عنایت کشورگشای ممالک وجود و در مقدمات سریان عساکر و جنود سلطان عشق جهت
جلوه نمایی در مسالک شهود اول از شمسهٔ علم و لوای لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ لمعات تابناک اشواق بر اشراق
و اوراق را بر جوم مظلم خاک مغاک انداخته نظم گر نبودی ز محبت پاک ** کی شدی تاجدار ارشی خاک
فضلش آورد مرتراد رکار ** ورنه در خاک کی بدین مقدار ** و در خاتمت مراتب مکونات جهة انجلاء خفایا اسرار
و مکنونات در صحیفهٔ رخسار حبیب الهی و آن آینهٔ جهان نمای اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَا هِیَ بجلوه سازی جمال مطلق مَنْ رَآنِی
فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ بیکد حسن بی زوال را بر وجه کمال پرداخته اند بیت صفت حسن را سخن سازان
از رخ تو مثال پی گیرند ** سالکان طریقت عشقت ** غیر عشقت ضلال می گیرند ** لاجرم از صبح ازل تا
شام ابد جلوه محبت در مظاهر جمالی مشهور و منشور است و در نشات ظلمانی اعیان امکانی مخفی و مستور زیرا که
چون بتاثیر نور محبت حقیقی از مشرق عنایت آهنگ ظهور نماید طلعت آفتاب حسن را بنیاد طلوع از مطلع شهود باید نمود و
پردهٔ شام ظلمانی امواج جسمانی را که عایق جلوه گری خورشید جمال جهان آرا وجود بوده از پیش دیدهٔ عیان باید کشود
بر این تقدیر هیچ فردی از افراد کاینات و هیچ ذره از ذرات مکونات بی پرتو نوری از محبت ربانی که کنایت
از عنایت و ارادت سبحانی است از ورای حجاب عدم قدم در صحرای هستی و بود و از شبستان ظلمت امکان قصای
عیان و نمود ننهاده و نخواهد نهاد بیت بولای تو هر که زنده نشود ** خیمه در مملکت عدم بزند
و انکه حسنت ندیده مرده بود ** بلکه در ملک جان قدم نزند ** بنابرین مقدمات در هر نشاه که احکام سلطان عشق
و محبت روحانی میان کشور هستی و ملک روحانی او بیشتر جاری باشد و بواسطهٔ آن مرابطه حب ازلی و نسبت اولی
مناسبت و ملایمت او با مظاهر حسن و جمال همیشه در خلوتخانهٔ دل متواری افتد و حکمت و مصلحت در انبساط بساط محبت
و موالاه و انتشار حکم مودت و مصافاة در تمام افراد کاینات آنست که همگی اعیان متحابه و اشخاص متناسبه
بکمال ارتباط و ازدواج رسند و بکام دل لذت شربت اختلاط و امتزاج چشند و قضیهٔ کلیهٔ وَمِنْ کُلِّ شَیْءٍ جَعَلْنَا
زَوْجَیْنِ گاهی از حسن مناسبت و ابتهاج و کمال اعتدال مزاج نشاهٔ مخالطهٔ آن اعیان متناسبه بمرابطه و علاقهٔ

ازدواج

ازدواج رسید و میامن آن محاسن امتزاج مستعقب فواید انتاج شود بیت حق ز هر جنسی چو زوجین آفرید
پس نتایج شد ز جمعیت پدید ** چراکه از مبدا اکوان تا مرتبهٔ انسان همیشه هر گونه علتی را نوعی از معلول احتیاج است
و هر قسم موثری را بنیک قابلی مرابطه و امتزاج چنانچه تحقق تاثیر آباء علوی را از تاثر امهات سفلی بطریق جوی عادت
در عالم ملک و شهادت لابد و ناچار است و بر آن قیاس خلافت آدم را در بسیط عالم جهت استنتاج احاد اولاد
و تتمهٔ اطراف بلاد تجدد احیاء البته بوجود حوا و تعلق رابطه هوا غایت افتقار است و تا تجدید این قانون اطراد
یافته که کارفرمای تقدیر بحکم حکیم خبیر جهت نظام عالم ترکیب و التیام مصالح حسن ترتیب رابطه حب پنهانی را در
میان افراد حیوانی در لباس میل شهوانی ایداع فرموده و سلسلهٔ محبت جانی را در اشخاص عاقلهٔ انسانی منشئ دقایق
معانی در مناسبت روحانی بدایع نموده است شعر مَلَکْتَ مَحَبَّتُکَ الْحَقَایِقَ کُلَّهَا ** فَسِوَاهُ فِی اَعْیَانِهَا لَا یُوجَدُ
اما چون نشاه بنی آدم اتم مظاهر عالم است و از روی احسن تقویم از همه اجسام اقوم و اقدم هر آینه بر حسب استمرار
حکم حکمت بمونهٔ فَسَوْفَ یَاْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ اضافه را رابطهٔ محبت و نسبت ضابطهٔ التیام و مودت در افراد
بشری از غایت پاکیزه گوهری گاهی در لباس محبوبی ظاهر گردد و گاهی در کسوت محبی باهر شود لاجرم مشاطگان حسن
آرای هُوَ الَّذِی صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ گاهی بر بهانهٔ تعلق دل مجنون محبت اقتضا کوشند اما بسلسلهٔ گرفتاری در طرهٔ لیلی
فرخنده لقا و گاهی تجلی جمال یوسفی را موجب پرده دری زلیخا سازند لیکن در شعف مواصلت و التقا در رفع قناع
مصابرت از چهرهٔ پر نور و بها تراود قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا تا آنکه مداومت عشق لیلی و مجنون و مقاومت ایشان
بمقاساة محبت روزافزون منجر بملاحظهٔ دوام وصال بلکه بتحقق اتصال بی مفارقت و انفصال گشت و تعانق مقدمات
تعاشق زلیخا و یوسف از میامن مصابرت و توقف و محاسن تعفف مودی بنوبری مهر جمال و مشهی کامکاری زلیخا و وصال
گر باغم عشق کارساز آید دل ** بر مرکب کام ها سوار آید دل ** گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ** ور عشق نباشد بچه کار آید دل
لیکن حکم و نشان سلطان عشق را در هر مرحله از مراحل وجود انسانی متفاوتی است و منشور دولت محبت عالم افروز را در
صفحهٔ جمالی مضمون و عنوانی گاهی این ظهور مناسبت فطری در میان افراد بشری از میلان طبیعت الفت جوی خیزد
و میل صوری آدمی آن رابطهٔ حقیقی را برانگیزد چنانچه حکایت الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیقَةِ از حقیقت اتصال آن سررشتهٔ دوستی
بی انفصام و انفصال اشعار است و کلام وحی انتظام وَلٰکِنَّ اللهَ اَلَّفَ بَیْنَ قُلُوبِهِمْ از ارتباط حبل متین معنی و صورت
و انضباط عروهٔ وثقی غیب و شهادت اخبار است بس نشانهٔ روشن ضمیری زنده دلان و نمودار نورانیت
قلوب مقبولان همیشه از لمعان انوار محبت پیدا است و از هیجان مواد عشق و آرزومندی هویدا اعدل امزجه
انسانی را میان بیماران مرض عشق و ناتوانی توان دید و با کمل مظاهر عالم روحانی در زمرهٔ عاشقان و گرفتاران
محبوبان جانی توان رسید نظم هر چه روی دولت مصفا تر ** ز تجلی تر اهتیاب تر ** حسن خورشید هیچ نیر نیست

عیب در آینه است و در دیدت العقصه تمثالی جهت تحقیق این مطلب اعلی و نمونه از وقوع واقعه عشق سلطنت اقتضا آنکه چون طبیعت آزاده و فطرت سلیم و رقت دل مهربان و قلب حمیم آن پیشوای طریق مستقیم عشق بازی عثمان بیک غازی از زهد و خلوت بمحبت اهل الله منظور بود و همتش همیشه بر استرشاد راه حق از سالکان طریق الی الله مقصور هر جا که از دوستان خدا خبر شنیدی برهنمایی اخلاص صحبت ایشان را دریافتی و در هر گوشه انزوایی که کسی از رهروان طریق هدی دیدی البته مجالست و موانست او شتافتی بیت کجا زاهدی خلوتی داشتی ، بخلوتگهش زود دل بگذاشتی ، بهر جا که کامی برآراستی ، از ایشان بهمت مدد خواستی ، و در ان زمان در قرب مکان عثمان بیک یکی از عزیزان متاله و متقیان متنزه بود که بر جاده مشایخ طریقت از کمل زاهدان ناسک بود و بر سجاده پرهیزکاری از زمره مکاشفان و مجذوبان سالک هم از وجوه حلال و طیبات اموال بحظ اوفی فایز و بهره مند و همیشه از مکاسب طیبه خود در صدد انفاق و ارزاق جماعت اینده و رونده از علوم شرعیه و مسایل دینیه محظوظ و سنن و آداب اهل کشف و سلوک نزد او محفوظ نام آن مرد ولی شیخ اده بالی بود فاما بحسب معنی از معارف حالی خاطرش معمور و مالی و عثمان بیک همواره با شیخ مذکور طریقه مصاحبت و همدمی داشت و در شیوه مخالطت او را در مقام انس محرمی انگاشتی و قتها در خانه شیخ شب تا بروز چراغ مصاحبت از مصباح خاطر معارف افروز او افروختی و بسیار از اوقات قدسیه از صبح تا شام بدوام الفت و التیام ذخایر فیض عالم قدس را در گنجینه سینه خود اندوختی و از اذامت بر صحبت ارباب تقوی باقامت طاعات و عبادات مانوس شده بود و از برکت استمرار استیناس این طایفه شریفه از جمیع مناهی و ملاهی محفوظ و محروس گشته چون خداوند پروردگار درباره آن سعادتمند بختیار خیرات دینی و دنیوی خواسته بود و او را از لطف خود بمحاسن خصایل و محامد فواصل آراسته هر صورتی که او را روی نمودی البته مودی بخیر عاجل و آجل او می بود و بی شبهه هادی عنایت الهی او را بطریق صواب راه می نمود بیت کسی که نور محبت شدست رهبر او ، همیشه چهره مقصود گشته منظور او اتفاقا بقانون معهود شبی از لیالی متبرک و شامی چون شب قدر مبارک در خلوتخانه شیخ اده بالی مهمان بود و در ان صحبت انس هر گونه کلمات شوق انگیز در میان ناگاه لمعه حسنی دلفریب از گوشه نقاب احتجاب چون لمعان شهاب در شب قومی شباب پیش دیده جهان بین عثمان بیک جولان نمود و فی الواقع آن مظهر جمال کریمه از مخدرات بنات آن ولی صاحب کمال بوده شعر بکر لها کل یوم من محاسنها ، باکورة اکسدت سوق البواکیر الثیت فی بهر من لقائها ولها ، جمال ذاک الذی العوه فی البشر و بآن یک دیدن بی اختیار و بآن یک مشاهده دیدار شیدا که آتش سوزانی از لمعه برق یمانی دفعة در نهاد فواد او افتاده و چنان انگاشت که بآن یک لحظه از ملاحظه آن پیکر پری نژاد عنان دل رمیده از دست داده بیت برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

ده که با قوم مجنون دل افگار چه کرد در این حال با دل خود بخطاب آمد و با جان پر اضطراب در سوال و جواب شد که اگرچه این قید و گرفتاری از روی بی اختیاری بود و این بلا و محنت دل و ابتلا این قید مشکل ریاضت و آفت اضطراری فاما اکنون اولی و انسب آنست که بمقتضای اصل نیت خالص که همیشه مصروف سبیل غزا و جهاد دست و تیغ منتهای همت که همواره در صدد استسعاد بسعادت استشهاد است این زمان وقت آن آمد که بر وفق حدیث صحیح المجاهد من جاهد نفسه با نفس کافرکیش و با طبع شهوت اندیش بمصارعه و مجاهدت اقدام رود و درین واقعه بلای ناگهانی در میان دوستان جانی بنفی خواطر شیطانی و نهی نفس از آرزوی طبیعت و کامرانی ارتکاب و قیام نماید و بر عادت شیرمردان دین درین جهاد اگر اهل یقین بفضیلت شهادت و ادراک سعادت من عشق و کتم و عف فمات مات شهیدا اکتساب و انتساب نماید آن شیر دل که خود را در عشق کشت روزی در دین عشق بازان باشد شهید و غازی بعد از افکار متفرق و طغیان هموم و اندیشهای متنوع چون آن شهسوار معارک مغازی بر ملک وجود خود حاکم مطلق العنان بود و در طریقه مملکت داری بکشور معنی حافظ و حامی دل از تیرک تاز وساوس شیطانی بخاطرش رسید که چون این تعلق و تعشق ابتلایی است که ناگاه انبیا و اولیا را خواه ناخواه پیش آمده و این دلفریبی حسن و جمال همان فتنه و آفتی است که در ملک وجود شیخ صنعان پیش راه عقل مصلحت اندیش افتاده است پس عاشق بیدل که بیک پرتو آن روی جانش بسراپرده اسرار درآمد بس زاهد خودبین که بیک جنبش زلفش از خرقه برون رفت و بزنار درآمد اکنون تدبیر دفع این فتنه بوجه شرع شریف الیق و اولی است و اندیشه رفع این مرض مهلک صبابه هرچه زودتر بطبابت حکیم خود اجل و اعلی بنا برین فکر با یکی از محرمان حرم سرای محبت تا آن محبوبه استار عصمت پیغام داد که استدعای خاطر محبت شعار آنست که چون خدمت شیخ اده بالی را بر مقتضای حدیث نبوی که الآباء ثلثة اب زوجنی و اب علمنی و اب ولدنی حالیا رتبت ابوت طریقت با این مخلص خاندان در میان است این پدر دینی را ابوت حقیقی یعنی که رتبت اب زوجنی امتزاج دهیم و با آن کریمه دودمان مروت و فتوت بطریقه شوهری و زنی بوجه شریعت طرح ازدواج نهیم فاما درین عقد الفت رضا و تمام آن مخدره ستر عصمت بر رضای پدر اسبق است و الحق از روی آرزوی دل الفت جوی اول مشاورت با آن عاقله عادله احق و الیق او لا اعلام این معنی و استیذان از او لازم نمود و الا خاطر جهت قبول شیخ که بجای پدر مهربان است واثق و جازم بود و باین وجه عاقلانه این حکایت عاشقانه را پیغام داد و بنای کارخانه عشق آمدنی را بر تدابیر عقل خود دکام نهاد دربرده آن خیال بازی اندیشه کنان بچاره سازی در فکر نشست و قصد آن کرد کز چهره خود نشان این کرد آن دُر که جهان بها و فروزد بر تاج مراد خود بدوزد دان درنسفته را در آن سفت با گوهر طاق خود آن کند جفت از راه نکاح اگر تواند کام دل خود از و ستاند

لاجرم از انجاکه اقتضای تعزز و استغنا مظاهر جمال است و همیشه راه و روش نشات حسن بر غنج و دلال
آن محبوبه کریمة الخصال بجواب رد و منع این مقال ملتی و استقبال نمود که این حکایت از طریقه عقل دورست
بلکه از روی قانون شرع هم متروک و مهجور جرا که عدم کفاءت و فقدان مناسبت میان اهل حکومت و جاه
نسبت با اهل الله و نامربوطی ارباب سروری و تاج با نتایج خانواده اصحاب فقر و احتیاج البته منافی التیام و امتزاج
و مباین این نوع مرابطه و ازدواج است   ازین نیت خدا دوری دهادش   وزین کار دستوری مبادش
بافسون چون روم از ره بنادم   خیانت چون کنم کو بر نهادم   جو آن درگاه را در خور نیستم   همان بهتر که از در در نبستم
سزد گر با من او همدم نباشد   زکس بختم نشد زو هم نباشد   چون عثمان بیک از خبر یاس و حرمان و پیغام دوام هجران
بگوش دل منتظرانه و بسمع جان بی سکینه از جانانه رسید آتش اندوه بشعلهای آه تحسر تا بسمان زبانه کشیدن گرفت و چون
صید شکاری از سهام پر آلام این پیغام با وجام اضطراب و طپیدن پذیرفت امّا بچاره ناجار بغیر از کتمان اسرار و تمسک
بذیل تحمل و اصطبار چاره نبود   وعقبی اصطباری فی هواک حمیدة   علیک ولکن عنک غیر حمیدة   لاجرم چنانچه عاشق پیشگان
ملک یمین جهت عذر دوام عشق بر محن خود باد آرد این لطیفه که قلوبنا خفیفة دنسا ونا عفیفة داد فصاحت داده اند
و از حقیقت طغیان عشق پاک پرده ابهام گشاده عثمان بیک را روز بروز از التهاب نوایر محبت بعفت ذات بین
و از غلوی شوق و غرام جهت صدق و صفای طرفین متضاعف می گشت و از استبعاد و استنکاف حبیب نامهربان
الفت معنوی مترادف می شد و این دعا می کرد   سقی الله من اهوی علی بعد نایها   واعراضها عنی وطول جفائها
الی الله الا ان کلفت بهجرها   واصبحت فیها راضیا برضائها   در اثنای این حال روزی عثمان بیک بنابر دولت خواری
با حاکم مسکن شیخ اده بالی که در توابع اسکی شهر بود صحبت و جمعیتی در میان داشت و حاکم انجا از وضع سیما و ضعف
ظاهر در چهره و حیای عثمان بیک چون از حال درون دل دردمند آن خبر نداشت او را مبتلای بیماری و ضعف جسمانی
پنداشت بعد از استکشاف حال بدن و تحقق صحت مرض تن عثمان بیک نیز از عالم همدمی و اخوت و از راه تجرّی
و الفت بحاکم اسکی شهر گفت که درین ولایت و در تحت ایالت شما داعیه شده که دختر شیخ اده بالی را بخطبه شرعی
خواستگاری نموده شود و منتظر دیده محبت انکه درین داعیه از شما که حاکم مملکتید مددکاری بظهور رسید
حاکم اسکی شهر اگرچه انواع تعهد و تقبل بجای آورده امّا او هم از کثرت میلان و شعف عثمان بیک بتقلید میل آن نکاح
کرد بعد از ظهور خطبه از حاکم اسکی شهر چون آن صورت بغایت مستبعد بود بلکه موافق تقدیر نبود شیخ اده بالی
بمصلحت تمام توابع از قبول آن معنی اعراض و ابا نمود عثمان بیک باین تقریب نفرت شیخ از سکون و توطن در ظل
حکومت والی اسکی شهر شیخ را براه ارادت و اعتقاد در دیار و کشور خود جای داد و با جمیع توابع و لواحق شیخ را
بقرب جوار خود آورد و اختلاط و ارتباط را هر روزه یکی در صدد می کرد بعد از چند روز که طلب دختر تجدید یافته

وشوق آن رابطه تاکید پذیرفت کسی معتبر جهة خطبه دختر پیش پدرش فرستاده معلوم کرد که شیخ و توابع را عثمان بیک
بقرب جوار خود راه داده بنابران حاکم اسکی شهر را با عثمان عداوت عظیم درمیان افتاده جهت جنگ و جدال
با عثمان بیک مهیا و مرتب ایستاده روزی عثمان بیک را حاکم این اوکی بضیافت برده بود و حاکم اسکی شهر این معنی را
معلوم کرده با لشکر تمام و با عشیرت و اقوام آهنگ جنگ و جدال و بنیت محاربه و قتال بر سر حاکم این اوکی رسیده
این جماعت در درون قلعه و حصار و حاکم اسکی شهر مغتنم بکثرت اعوان و انصار و قوت بازوی اقتدار بر حاکم این اوکی
الزام کرده که عثمان بیک را بمن سپارند و الا دوستی و حق همسایکی برکنار خواهد بود و همه ملک و ولایت او بتاراج
و اسار خواهد شد چون دست استیلا حاکم اسکی شهر بر حاکم این اوکی غالب بود و بضرورت رضای حاکم اسکی شهر را
طالب در سپردن عثمان بیک که مهمان بود متردد الحال شد و از عثمان بیک هم در انفعال چون عثمان بیک حاکم را در حمایت
و رعایت خود متزلزل دید هر آینه در دفع ضرر آن صورت چنان اندیشید که از سرجوات و مردانگی با برادر صلبی خود
کندز الب و چند کس دلاور از توابع و خدام که رفیق آن مقام بلکه قرین حبس و دام بودند بیک دفعه از قلعه و حصار بیرون
تاخت و بتوفیق و عون الاهی آن قوم بی آزرم را منهزم و مقهور ساخت و این معنی را بخاطر آورده خود بخود تکرار میکرد
نداشتم سر جولانگری درین میدان   ولیک مستی عشقم عنان ز دست ربود   و از حسن تاییدات بخت مساعد
و مدد طالع فرخنده و روزگار مساعد در ان جنگ کوسه میخال که حاکم خرمن قیا بود و بامداد حاکم اسکی شهر در جنگ هواداری
او می نمود بدست عثمان بیک گرفتار شد و از کرده خود بغایت پشیمان و شرمسار گشت و چون میخال مردی دلاور
بود گناه او را عثمان بیک از روی جوانمردی بخشیده روانه قلعه خود نمود و از میامن آن مرحمت هرگز بعد از ان
میخال از طریق متابعت تخلف و عدول ننمود تا انکه ابواب فتوحات یکبار بر روی عثمان بیک گشود و بیمن مطاوعت
معهود میخال بشرف اسلام ملتی نمود و از ان روز باز الی الان اعقاب و اولاد او از ارکان این دولت عثمانی اند
و چنانچه مشروح خواهد شد اکثر احفاد او غازیان سرآمد در دین مسلمانی الحاصل چون عثمان بیک در راه عشق
صادق بود و بعون عنایت حق در هر امری واثق این فتح بی اختیارشیم باصل واقعه موافق افتاد و قهرمان غیرت
عشق بنیاد ظهور نهاد   فلک چون کارسازیها نماید   نخست از پرده بازیها نماید   ببایدداغ دوری روزکی چند
پس از دوری خوش آید مهر و پیوند   چون عثمان بیک بحقیقت دانست که آن صورت وحشت را مبدا و منشا
اظهار اسرار محبوب و صحبت نامحرمان بوده و این قدر مشقت رقیبان و حاسدان افشای رازیست که بی دردان باز
نموده هرچند هیچکس واقف نبود که باعث برین جنگ و جدال چیست و بادی در ایقاع این فتنه عظیم و قتال کیست
امّا عثمان بیک بعد از تنبه بر تادیبات عالم غیب و تاذی از تادی این واقعه بسر رشته غیب با خدای خود عهد نمود که
بعد ازان سر درون دل همیشه در حجاب کتمان دارد و آن گنج محبت را در ویرانه سینه پر احزان همواره پنهان

کذارد که عرفای اهل حال گفته اند که المحبة کنز والکنز بالاخفاء اولی وان کانت المحبة مما لایخفی بیت
دردم نهفته به زطبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبم دوا کنند چون مدت دو سال روزگار این واقعه
قید و تعلق و دل گرفتار عثمان بیک استمرار یافت و مطلقا از اهل صورت و ارباب ظاهر جهت کشف این سر نهان
خود غمخواری و غمگساری نمی یافت اما بدستور معهود با شیخ اده بالی سلسله مصاحبت و رشته وداد از دست نمی داد
بلکه هر روزه بنای مرابطه و مناسبت معنوی را فیما بین بر اساس اخلاص و بنیاد اعتقاد می نهاد تا آنکه شبی در خانه
شیخ مشار الیه عقد صحبتی از اهل الله بهم پیوسته بود و عثمان بیک از ذوق معنوی و شوق حالت معنوی خود تا سحر بیدار نشسته
ناگاه بعد از توجه درویشان و عزیزان بترتیب صلات تهجد و اوراد خطه عثمان بیک هم مهمان عزیز خواب را در حشم
خانه خود راه داد و مرغ رمیده نوم و رقاد را که از آشیان دیده مدتها پریده بود یکطرفة العین بجای مالوف خود
دید و دل آرمیده را از بیدای کناره ناپیدای غم یک لحظه عنان کشید و در حالت رقود این ترانه عاشقانه
می سرود بیت ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدنی * وفرق الهجر بین الجفن والوسن * درین صبح دولت
و اقبال در عالم غیب و کشور فسیح المجال صورت واقعه و منامی در محلی خجسته و عالی مقامی پیش دیده دل بینا و در نظر
نواد معنی نمای عثمان بیک غازی نمایان گشت و از غایت انبساط و شادمانی و تشوق بمعاینه آن معانی از غیبت
بصحو و از خواب به بیداری آمده متوجه صحبت ارباب کشف و عیان شد و شهود این رؤیا صالحه که مذکور می گردد
دران اوقات بود که باتفاق کلمه صنادید و اقوام و التحاق مشاورات خواص و عوام همه افکار عقلاء روزگار
بر اجلاس و تمکین و تخصیص و تعیین عثمان بیک بر مسند سلطنت و کامکاری و بتصدی کشور کشایی و جهانداری
او متوافق و متلاحق گشته بود و دران ولاجهت شایستگی این رتبت ممهد متوحد و متعین البلد می نمود نظم
جو از جمله تاجداران روم * جوان دولت او بود زان مرز و بوم * نوآیین ترین شاه آفاق بود * نیازاده عیص اسحق بود
چنان داد گر بود کز داد خویش * دم گرگ را بست بر پای میش * گلوی ستم را چنان می فشرد * که هر شه بران داوری رشک برد
ورای بنیان آن مصلحت صواب و دانادلان عارف مجاری عالم اسباب را با وجود مساعدت دلایل عقلی
و معاضدت شواهد نقلی از لسان اهل معنی و ارباب حال و از زمره ارباب مکاشفه و خواص رجال جهة استقرار
و استمرار آن مدعی و ثبوت ظهور حقیقت آن دعوی ایشان دو شاهد عادل را از منهیان عالم غیب در مقام
شهادت اقامت می نمودند و دو بینه عادله از شهود معدل محکمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم
قائما بالقسط جهت اداء گواهی حق احضار مجلس محاورت و مشاورت می فرمودند و آن دو شاهد عادل دو مبشر
منام بود و دو سفیر و مترجم لسان الهام که مذکور می شود بر دیده بخت بیدار همگی اصحاب یقظه و اصحاب
دیده انصار استبصار و نواظر قلوب هوشیار اهل الله اعنی فرقه حقایق مآب اولئک الذین هدیهم الله

وزمره معارف انتساب اولیاء الله اظهر من الشمس و ابین من الامس است که از منطوق منطق بیان که بار دو از مفهوم
حدیث شکرین دهان لآلی انتشار آن بیدار دل تنام عینای ولا ینام قلبی و آن شب زنده دار ابیت عند ربی
اعنی نبی عربی مطلبی صلوات الله وسلامه علیه ما تفوق الذکی علی الغبی که چنین فرموده لیس یبقی بعدی من النبوة الا الرؤیا
الصالحة یراها المؤمن او یری له الحدیث چون فالق صبح صادق این معنی بر آینه دلهای سحر خیز شارق شده که بهترین
مبشرات که بگوش الهام پذیر هوشمندان مرتبه صدای امیدواری فرا میرسانند و روشن ترین اشارات که بر دیده
منتظران عالم قدس صورت نصرت و تایید غیبی را هویدا می گرداند تبشیر بمقالات و مناماتی است که مکاشفان پیشینین
پیش از ان واقعه بصفت لیس لوقعتها کاذبة اخبار نمایند و تعبیر بی تغیر و تغیر رؤیا و وقایعی است که اهل حق الیقین
بعین الیقین مشاهده کرده بگوشه چشمی از ان معنی با اهل بصیرت ایما و اشعار کنند ملک معنی ز دل زنده دلان باید جست
صبح دولت ز دم اهل صفا باید خواست از آنکه دل مصفای اهل یقین و خاطرهای مجلای مردان دین هر یک جام
جهان نمایی است که معلق از سپهر عالم غیب است اما در الوان اعیان شهادت و هر کدام از خواطر روشن
ایشان مرآت چهره کشایی است که در نمودار سابقه عنایت بمثابه اسطرلابی است جهة معرفت ارتفاع
خورشید سعادت مثنوی آب صافی در گلی پنهان شده جان پاکی بسته ابدان شده هر کرا باشد ز سینه فتح باب
او ز هر ذره به بیند آفتاب نور نور چشم خود نور دلست نور چشم از نور دلها حاصلست باعث بر توطیه
این مقدمات و داعی بر ترتیب این کلمات آنکه القصه آن پادشاه حقیقت بین در ملک مجازی
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی شبی بر سنت معهود جهت اجابت دعوت موعود بمنزل قدسی آشیان آن مکاشف
مقامات حالی شیخ اده بالی حاضر شده بود و جمعی از اهل حق و عزیزان را دران انجمن احضار فرموده و مقدم
شریف عثمان بیک را جهة رابطه اخلاص مغتنم داشت و نور حضور شریفش را در درون دیده بجای مردمک چشم محترم انگاشت
و بعذر قدوم آن مهمان مبارک رسوم بتقدیم اصناف مهربانی و معذرت می نمود و ترتیب نزل و اقامت اضیاف
بقدر مقدرت می فرمود و دم بدم دران مجمع اهل کمال جهت آن مظهر جمال و جلال بزبان حال عذرخواهی باین
منوال مقال بود که بخانه که چنین میهمان فرود آید همای سدره دران آشیان فرود آید
بعد از آنکه استیفاء حظوظ لذات از مآکل و مشارب که نعمتهای الوان و اطعمه مرتب بر خوان و مائده الضیف
اذا نزل نزل برزقه تناول نمودند و در هم صحبتی و الفت و بهم نشینی و زلفت هرگونه کلمات و مواعظ دلفریب
و نصایح و معارف عجیب را انتقال فرمودند و امتداد صحبت و ارتباط مجالست تا آن کشید که از تطاول زلف شب
تا رسایه ظلام منام بر چهره لامع الانوار مصابیح ابصار دران انجمن اهل اسرار و روشن ضمیر اهل نظر پرتو انداخت و پرده سیه
پوش مساجامه خواب وجعلنا اللیل لباسا راحت مردمک دیده مجلسیان دثار ساخت و هر کس از مهمانان در

زاویهٔ استراحت بستر آرام و راحت وجعلنا نومکم سباتاً را گستردند و مهمان خواب را از غایهٔ احترام در خانهٔ
چشم جای کردند   بر امید آنکه شب در خواب رویش بنگرم   خواب را در خانهٔ چشم بمهمانی برم
عثمان بیک که از برکت صحبت شب زنده داران صاحب دل بیدار بود و همیشه دیدهٔ بخشش خواب غفلت را اندیل
باحیای شب و اسهار تا اسحار می فرمود در گوشهٔ زاویهٔ حضور رنگین لحظهٔ تکیه گرفت و تبرسنت اهل الله بحسب خواطر متوجه آمش
السداد و اجتماع پذیرفت و دیدهٔ جهان بینش یک طرفة العین در خلوتخانهٔ اجفان بغنود و چشم ظاهر بینا نیاز از مشاهد
شهود دستر خود غایب نمود امّا در عالم معنی و کشور غیب بصر بصیرت را چون دیدهای هوش و فود جهت نظارگی بگشود
و در نزهتگاه کشور جان و جولانگاه جنت جاودان که عبارت از دل آگاه شب زنده داران است و کنایت از بخانه
سینهٔ روشن ضمیران و بختیاران بعین عیان چنان مشاهده کرد که از بغل آن شیخ صاحبخانه و خوان و آن خلوت
نشین زاویهٔ عرفان ماهی جهانتاب و بدری رخشان تر از آفتاب در مطالع دیدهٔ بخت او نمایان شد و در شکم عثمان
بیک بر وجه حلول و اتحاد قرار گرفت و همان لحظه از ناف عثمان بیک درختی بزرگ پر شاخ و برگ روییدن پذیرفت
و اوراق و اغصان آن درخت پر افنان باطراف جهان فرا رسید و غصون و شاخسارها آن نهال سر بر آسمان
کشیده امّا در سایهٔ این درخت کوهها است در غایت رفعت و وسعت مجال و رودخانها و جویبارها است پر آب
زلال و از بن هر کوه چشمه سارها بر مثال آب کوثر صاف و روان گشته و بر ممر گذار آن انهار و مشارع هر چشمه بسیار
چندین باغ و بستان پر از گل و ریحان شده و از یک شاخسار آن درخت بجای برگ سبز بر هیات شمشیری جوهری درخشیده
چون شهاب تابان می نماید و چند نوبت بجانب قسطنطنیه دست و پنجهٔ آفتاب وش و تیغ افشان نمایان شد از تحسین جواب
چون افاقت یافت و لوامع بهجت و فرح از این صورت دم بدم بر دلش می تافت بعد از این شهود رویا و مبشر بعالم شهادت
حضور کرد و روی بصحبت فیض بخش شیخ اده بالی آورد چرا که شیخ مذکور عارف بدقایق تعبیر بود بلکه واقف از بسیار اسرار
عالم تقدیر و تعبیر واقعه چنان عدیم المثال را آن صاحب کشف و احوال باین منوال بیان می فرمود که
ای معبر مژده ده وز ما که امشب آفتاب   در شکر خواب صبوحم هم وثاق افتاده بود   لاجرم آن پیر عزیز چون همیشه
از صفای کامل و بکمال توجه جنان و دل ظاهراً و باطناً متوجه ظهور نوری از کوکب کوبهٔ آن دولت عثمانی می بود و همواره
در فضای تقدس از مهبان عالم بالا صدای نوبت اعلای این خلافت علیا می شنود چنان تعبیر نمود که از مبشران
الهام و سروش آوازه بلند و خروش آن حدیث صحیح و اشارت صریح بگوش هوش شنیده که اذا اقترب الزمان لم
تکد رویا المؤمن تکذب الحدیث البته درین نزدیکی صدق این رویا صالحه چون صبح ثانی در عالم صور و معانی ظاهر
و تعبیر این واقعهٔ واقعی که برقم تقدیر بر ضمیر منیر اهل دل نگاشته شده عن قریب بر لوح وجود و صحیفهٔ شهود بودنی و نمودنی است
و بحسب آفاق و انفس ما حصل این تعبیر بر حکیم خبیر و بینا دلان بصیر چون شمع تجلّی در شب قدر عیانست و مثل فلق

صبح

صبح بر دیدهٔ سحرخیزان تابان   مصرع   آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست   فامّا حالیا آنچه از تعبیر واقعه بخاطرش
رسیده بود درین وجه وجیه ادا نمود که چون از صفای دل پاک مخلصان و سینهٔ نورانی درویشان که درونشان مطلع
خورشید معانی حقانی است و آینهٔ ظهور حقایق اعیانی لایزال توجه کاملی و ترصد شاملی بطلوع این خورشید اقبال
معروفست و بلموع ماه منیر این خلافت و جلال مشعوف این صورت اخلاص درویشان بصورت بیرون آمدن آن
ماه از بغل این دعاگوی دولتخواه بر آینهٔ خیال در عالم مثال متمثل و جوال شده و چون از باطن وجود خاکی این فقیر خاکسار
در درون پاک اخلاص شعار صاحب واقعه که فی الواقع سپهر نسبت از تابش شموس و اقمار و فلک تدویر ایست لیکن
مدار نیرات بخت کامکار طلعت ماهی جهانتاب غروب کرده و از مغرب آن ماه منیر درخت طوبی سر بر آورده آن
صورت خلوص عقیده و محبت ذاتی بین است که بحسب ظاهر و باطن ممتثل چهرهٔ عالم افروز شده و بر صاحب واقعه
این مخالصت طرفین فیروز آمده و دیگر بر ارباب علم و عیان عیان است که آن صورت که از ناف آن کریم الاوصاف
سینه صاف درختی با این سربلندی و سرسبزی روییده و چون درخت طوبی در پای آن انهار و بساتین پر ثمار رسیده تعبیر
آن هم بزبان اوراق آن درخت اقبال و تاویل خواب چنان باغ و بستان چنان در عالم خیال البته بحسب نفس امر
و واقع سلطنت آفاق است و امتداد دولت اولاد علی الاطلاق چرا که از ظلال ممدود آن درخت طوبی مثال
نشانهٔ سایهٔ عنایت آلهی پیداست و تمثال سلطانی عالم و سیند شاهنشاهی هویدا کثرت ثمار و رفعت اغصان آن
درخت اشارت بتعاقب اعقاب سعادت انتساب است و بودن کوهها و دریاها در زیر آن درخت صورت ثبات و رواج
اصول و فروع این دولت ابد پیوند است و بشارت برفعت پایهٔ این شجرهٔ طیبهٔ طوبی سایه که اصلها ثابت و فرعها فی السما
از امثال آن دوحهٔ خلافت کنایت ارجمند است یعنی شد که هم این دولت خلافت از این صاحب واقعه بنیاد ظهور خواهد
نمود و فروغ این درخت اصیل در ظلیت آلاهی مشهور خواهد گشت و اولاد امجاد او همگی مظهر خلافت دینی و دنیوی
گردند و جملگی سلطان ملک صوری و معنوی شوند و آن اشارت شمشیر که از یک شاخ درخت با پنجهٔ نورانی مشهود شده
و بجانب اسطنبول تیغ افشانی میکرده و بآنجانب حمله می آورده بشارت روشن است که موعود نبوی بفتح قسطنطنیه بدست
و تیغ یکی از اولاد این خاندان میسر گردد و آن کشور از لمعهٔ شمشیر او بنور ایمان و پیغام انا نبی السیف منور شود امّا
در قانون تعبیر و تاویل آن صورت که از آن درخت رفیع برومند و آن نهال مثمر طوبی مانند از شکم و ناف صاحب رویا بر آمده
بتوالد و تعاقب اولاد و اخلاف حمیده اوصاف محقق است فامّا در سرّ این نکته که درخت از ستره بتنده سر بر زده
ایما و اشارت لطیف است با آنکه چنان در اصل فطرت بنی نوع بشر و از بدایت پرورش ها در با بسیر مقررست که اولا
ظهور آبا علوی در بطون امهات سفلی بدر منیری از جیب سپهر عقل فعال در استره قابلیات اطفال بدین منوال سر بر زند
و بنیاد نشو و نما از بطون امهات تا محل وصول بافقی کمالات کند چرا که بعد از فیضان نور روح حیوانی در رستهٔ نطفه

انسانی همیشه جهت تکمیل اجزای بدن و ترتیب ماده صورت اعضا و تن غذای جنین از ناف جنین در شکم مادر جنین
آید و بهمین نسبت با مرتبه کمال شخصی خود بیالاید و در محل خروج طفل بفضای عالم صورت آن محل تغذی را ابپا لابد لازم
این واقعه بر طبق ظهور نشاه آفاقی انسانی منشو بنظم طبیعی آن خلافت رحمانیت و تمثیل این معانی موافق باتربیت وجود انسانی است
تا بمرتبه بلوغ او بمسند سلطانی و جهانبانی و لهذا از صاحب واقعه درین مشاهده خواب سالکانه و از دیدن این رویا
صادقانه عارفانه معلوم میشود که در عالم معنی او آدمی کامل الخلقه بوده و در عالم شهادت این نشاه خلافت انتساب را
مستحق خطاب انا جعلناک خلیفه نموده بنابرین مقدمات عثمان بیک از عنایت آفریدکار در هر کار امیدوار شد
فاما در مشاهده آن ماه در دل خود تغییر بحصول دیدار دلدار نموده می گفت

ناگاه شبی خفتم و دیدم مه خود را
ای بخت سران خواب که داری تو مرا بخش

والحاصل چون شیخ عزیز بزرگوار و آن صاحب مروت مهربان مهماندار
درین صورت عثمان بیک ملاحظه ظهور وقایع غریبه و استفهام حدوث حوادث عجیبه نموده خواسته که از ابتدا صورت
خواب که با او انتساب یافته و هم جهة تفسیر این تعبیر بصحبت او شتافته حالات انفسی آن منام را با تعبیر آفاقی آن تطبیق نماید
و شهود این واقعه واقع ماهذا را با صورت واقعی توفیق و تلفیق کند لاجرم بر اسلوب مرغوب در تعبیر رویای حضرت یوسف
علیه السلم که بعد از چندین ایام باین کلام فرخنده انجام اعلام و القا فرمود که هذا تاویل رویای من قبل قد جعلها ربی حقا
شیخ صاحب حال هم بی اهمال فی الحال آن دختر ماه روی خود را که عثمان بیک با او پیش از آن بچند سال سلسله تعشق و تعلق
داشته و مدتها آن سر نهان کرده و خود را در آتش تشوق گذاشته بی آنکه سبق اعلامی و یا مقدمه رساله و پیغامی درمیان
آید در دل خود نامزد ازدواج عثمان بیک نمود و آن شیخ کبیر و آن پیر شعیب تو بر با عثمان بیک باز بطریق شهود و عیان بیاد
تعبیر کرد که میخواهم که جهت تطابق صورت علم با عین بر سنت شعیبی و بر وفق گفتار آن نبی که انی ارید ان انکحک احدی ابنتی
هاتین گفته میان ما رابطه معنوی بمخالصه صوری از ازدواج گیرد و مناسبت روحانی بانتساب مصاهرت و یگانگی امتزاج
پذیرد و آن صورت ماه منیری که از بغل من بیرون آمده و در حرم سرا و خلوتخانه باطن تو درون رفته این دختر من
نام است که همیشه بر مثال ماه نو که از مرتبه هلالی در حجره فلک بتدریج بمرتبه بدری میرسد او را از غره مستهل ولادتش
تا این حالت بجای جان و جگر گوشه خود در بغل تربیت پدرانه و عطوفت مشفقانه پرورده ام و نور دیده جهان بین را همواره
از دیدن آن قرة العین خود تقویت کرده ام اکنون بمرتبه کمال حسن بدر مثال است و چون مخدرات نتق افلاک پرده نشین
در حجله جمال در کشور خوبی پری پیکری است ماه روی و در سر البستان محبوبی قمر سیمایی است سیمین بدن و سمن بوی
دهان شیرین شکرخایش در مهد دایه عصمت پناه از پستان مهر و ماه شیر تربیت مکیده و لب و دندان جان فزایش را
گویا در حالت گفتار قطرهای شبنم بر برگ گل چکیده از رشک درج لعل ابدارش آب روی یاقوت رمانی بخاک تیره
ریخته و از لطف دهان دربارش عقد مروارید و مرجان هم رفته و بهم امیخته عرق پیشانی ابر نیسانی از حیای پیش آن عارضش

بزمین

بزمین فرو رفته و در عدن از شرم آب روی روشنش در صدف عزو سک صفت پرده داری او را انبو بر حتی توارت
بالحجاب میان گفت و گو گفته نقش بندان هنرمند و مصوران ارجمند در کارخانه چهره پردازی الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء حسن دلفریب او را غنچه وار در پس پرده عصمت و در ورای خدر حشمت چهره گشایی کرده اند
و مشاطه رنگ آمیز فطرت مخدره جمال خلقت او را در کارخانه ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم کارنامه
در چهره گشایی پیش مصوران جهان برای خودنمایی بر روی روزگار آورده

نظم

شب افروز رخی چو مهتاب خوانی | سیه چشمی چو آب زندگانی
دو گیسو چون کمند تاب داده | دو شکر چون عقیق آب داده
دو زنگی بر سر نخلش رطب چین | کشیده قامتی چون سرو سیمین
زبان بسته بافسون چشم بد را | فسون کرده بر خود چشم خود را
مه از خویش خود را خال خوانده | شب از خالش کتاب فال خوانده
بحیرت مانده مجنون در خیالش | بقایم رخت لیلی با جمالش

بالجمله در کمال جمال آیتی است و در نهایت حسن صورت و سیرت نعمتی که اگر ماه چهارده شبه را نظرش در مقابله بر آن آفتاب
چهارده ساله افتادی همان شب از رشک بنیاد دخول و ذبول و از شرمندگی آغاز غروب و افول نهادی لیکن
حسن روز افزون او در آن چهارده سالگی هر روز چون مهر جهان افروز جهانگشایی روی بافزونی و ازدیاد
نهاده و بطیب خلق عنبر شمیمش و طهارت ذیل فطرت سلیمش بوی مهر و وفا در نسیم شمال و گل سحرگاهی افتاده است
و معنی وراء الحسن فیه یشهدنه به ذوق عن درک عین البصیرة ما حصل کلام آنکه اکنون داعیه چنان است که بر سنت اختیار
حضرت نبی مختار و مابین تزویج حضرت فاطمه زهرا با سرور اولیا اعنی حیدر کرار درین صورت عقد ازدواج بتقدیم
رسانیده شود و از رعایت رسم و آیین مردم روزگار و تقدم قوانین کدخدایان و اصهار عدول و اختیار کرده اید
چون عثمان بیک این چنین کلمات جانفزا و ملاطفات دلربا از محض الطاف ربانی مجرد لطف سبحانی از شیخ عزیز شنید
و روی آرزوی چندین ساله که در پرده اختفا مانده بود بمشاطگی کلام الهام مقام آن پیر طریقت اتسام پیش دیده بخت خدا
داده جلوه گر دید از غایت سرور این ترانه عاشقانه سرایید

راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک
در زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود

چون این ارتباط و ائتلاف همایون و این امتزاج و ازدواج میمون بر
وجه احسن بهم رسید و صورت مثالی آن ماه مقنع که در واقعه از حجره شیخ اده بالی بدرون نهانخانه دل عثمان بیک
درآمده بود در عالم شهادت بحقیقت کشید و شیخ اده بالی بر سنت انبیا و طریقه اولیا بعد از انعقاد عقد ترویج و نکاح
شرعی میان کریمه خود که مسماة مال خاتون بود با عثمان بیک غازی جهت اعلان نکاح جمعی از اهل علم و صلاح
را دعوت فرمود و ولیمه نکاح را ترتیب نمود چون آن صورت ازدواج مبارک درمیان بمقتضای قضی الامر الذی
فیه تستفتیان بهم رسید و از میامن آن حسن التیام و از اقتران آن دو اختر سعادت انتظام مودای الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات بظهور انجامید

بفال سعد بر اورنگ شد شاه
مقارن گشت با ناهید آن ماه

بدید آن مظهر نور تجلی   بمعنی صورت جان را هیولی   به بهترین ساعتی از یمن طالع   قران مهر با کیئت واقع
دران وقت مبارک چشم بد دور   قرانی انچنان نور علی نور   وچون آن کریمهٔ خاندان صلاح از زمرهٔ خیر النسا
الودود الولود بود از نتایج همایون آن مرابطه فرزندی خلف ومظهر عز وشرف اورخان خان بوجود آمد وان
اسم راجد مادری او شیخ اده بالی تعیین نمود وعلاالدین پاشا هم ازین دختر مولود شد وبقدوم سعادت
رسوم اورخانی مروزه دولت دران خاندان متزاید شد وسال بسال مسند جاه وسلطنت ایشان متعاضد
گشت   این راجه شکر گوید وآنرا چه عذر خواهد   چون نیم شب درآمد روی خوش صبحگاهش   گو غول راه میزن با خیل او قرین شد
گو باد شمع می کش او همنشین ماهش   بعد ازان در وقوع تمام افراد ومتممات آن صورت رویای صالحه کسی را اشتباه
وارتیابی نماند وبچنین اصحاب کشف وشهود را در ظهور صورت واقعی آن واقعه مرئی ومشهود تردد واضطرابی نشد
زیرا که در میان عرب وعجم مذکور ودر همه اقالیم این مثل مشهور ست که خواب نیمی است ونیمی دروغ نتواند بود
وهمگی احبا دولت واصدقا حضرت را ازین صورت واقعه وامر واقع استظهار وامیدواری افزود
بخت یا لی ای جوان از بر خوش   چون فراموشت شود تدبیر خویش   از در مجلس نهایی نا امید   دست در فتراک آن جمعیت زنید
وبنا بر تحقیق موافقت توفیق یکی از مریدان شیخ اده بالی درویش طورود نام که در میان سالکان خانقاه بمکاشفات
ومعاینات وظهور خوارق عادات مذکور ومشهور بود در تهنیت این نکاح کثیر الافراح عثمان بیک را بکدخدائی
عالم وخانه داری ملک دنیا وسروری بنی آدم مبارکباد گفت وبر دستور معهود ومعتاد درگدایی درویشان از
پادشاهان التماس احسانی از قری وبلدان لشکرانه نعمت بی کران سلطنت جهان کرد عثمان بیک از غایت محبت و
واخلاص وازوفور ملایمت واختصاص که با همگی درویشان واهل کشف وعیان داشت ومع ذلک بانبساط
دست کرم وسخا میخواست که قدم بر سر گنج بی محافظ وملک بی بها نهد فرمود که بر تقدیر تمشیت این دولت عظمی شهری
از شهرها نصیبهٔ تو خواهد بود وهر کسی از درویشان وغیران که همت مدد این دولت کرده باشند از آن نعمت
آگاهی استیفای خط او فر وافی خواهد نمود   بیایم اگر بر سر این سریر   مرا افتاد کانرا شوم دستگیر
جهان از بنجا دارم اراسته   سخن را مدد بخشم از خواسته   درویش طورود که همای همت خود را از کنج کوهی بضاعت
القناعة کنز لا یفنی خو پسند ساخته بود واز خشک وتر ملک دنیا وعالم اسباب بتر وخشک الما والحراب
در پیشگاه مسجدی ولب جویی خشنودی می نمود گفت بعد از حصول دولت موعود مارا همین گوشه قناعت وانزوا
کافی ووافی خواهد بود ونعمت امن وعافیت در عاقبت بظل ممدود این خاندان اکتفا خواهیم نمود واختیار
درویشان از جمیع صناعات وبضاعات استقامت بر مسلک العفاف بالکفاف من افضل الطاعات
اما عثمان بیک جهت کمال ارادت واعتقاد باو وعدهای احسان واشفاق داد وبعد از ظهور دولت وثبوت

سلطنت

سلطنت جهة درویش مذکور عمارت زوایه وتعیین اوقاف وجهات نمود هرچند درویش مالک ملک قناعت بود
اما عثمان بیک از ملک صورت برحسب موعود حصهٔ او تعیین فرمود   نظم   نگو جایی از سلطنت بیش نیست
که بالاتر از ملک درویش نیست   گدارا چو حاصل شود نان شام   چنان خوش بخسبد که سلطان شام   مبشر ثانی
آنکه قبل از ظهور دولت واوان خروج سپاه شوکت عثمان بیک غازی یکی از سالکان مشهد مکاشفه وعیان واز
والیان ولایت ولایت وعرفان بود که هم مظهر لمعان برق جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین
گشته بود وهم مصدر مناسک وطاعات در مسالک طریقت ارباب علم وعین شده ودر افواه رجال به قرا ال
ابدال اشتهار داشت ودر راه خداجویی وطلب مشاهده ودر مسلک مخالفت نفس ومجاهده او را جهت تکمیل سلوک
وریاضات وتتمیم شعایر اسلام وعبادات بعد از تقدیم مراسم اجتهاد در جهاد نفس کافر کیش عزیمت غزای
کفار رومی پیش آمد ودر سلوک این طریق او را گذر بر مضیق کوهساری که آنرا الیوم دربند ارمنی گویند اتفاق افتاد
ودر عالم معنی هم صورت او را دران مجال یکی از رجال غیب وجهل تنان ملاقات ومجالست دست داد در اثنای
کلمات وگفت وگوی بی سبق پرسش وجست وجوی آن دانا مرد خدادان وآن بینای اسرار نهان بزبان فصیح دل بشارت
صریح بقرا ال ابدال اخبار وانبا نمود که درین نواحی ودیار ودر بعضی مساکن نزدیک این اقطار یکی از مقبولان درگاه
عنایت اله وشخصی از دست پروردهای وان الفضل بید الله درین ایام پیدا شود که مقالید سلطنت جهان وزمام
امن وامان اهل ایمان بدست اقتدار او واولاد او درآید وتا یوم قیام ساعت نصرت دین اسلام وفتح
دیار کفر وکسر هیاکل اصنام با جتهاد او وفرزندان خلافت مکان او تا انقراض زمان برآید چون ترا غیرت جهاد
وداعیهٔ فضیلت غزا ودولت استشهاد شده بمقتضای کلام هدایت التیام وتعاونوا علی البر والتقوی مرافقت
باسپاه اقبال او اولی است وتایید دولت چنان منظور لطف کردگار قولا وفعلا واسعاد سعادت او بدعا
وثنا فی الواقع عطیهٔ کبری وغنیمت عظمی است   یقین که بر همه این بساط شاه شود   چو غنچه در صف گل صاحب کلاه شود
زهی نشاط دران کشوری که منزل اوست   زهی فتوح کسی را که او پناه شود   اما هنوز چون غنچه بخت وشاهی او در گلشن
عنایات الاهی متواری است ونوباوهٔ نهال جلالش هنوز محفوف نقاب اوراق اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
لیکن طریق شناخت او را علامت ونشانی است ودریافت ذات همایون او را تو نیز عنوانی در راه معرفت
وآشنایی تو او را آنکه در فلان بامدادی که باز سفید خورشید از آشیان صبح سعادت پرواز وجولان آید وعصافیر
انجم سیار از هراس عقاب زرین مخالب آفتاب در گلبن نسرین صباح پنهان شود ناگاه در فلان مجال گشوده
مجال مرغی بهشتی تمثال وطایری همایون بال در دیدهٔ صورت بین اهل حق مبین وپیش نظر دیدبانان ارصاد
عین الیقین متمثل ومشهود گردد چنان که هر یک از جناح فرخنده بخاجش گویا آشیان مرغان اولی اجنحة منعم آسمان است

و یا آنکه هرکدام از شهپرهای علیین مطارش نموداری از بالهای سیمرغ آفتاب جلوه‌کنان در قلهٔ قاف سپهر گرداست
همای اوج سعادت همیشه جلوه‌گرست — ولیک تا بسر بخت که کند پرواز — چون در جولانگاه دیدهٔ اولی الابصار
چنین مرغی پروازآید بر فرق فرقدسای جوانی آزاده و سرفرازی خوش سیمایی با چهرهٔ گشاده نزول نماید و لحظه
چون دولت مستدام آرام گیرد و در نظر تفرس آن مرغ بهشتی بر فرق او مقام پذیرد از آن نزول طایر مبارک
فال بر سر آن آشیان اقبال استدلال بسرفرازی و سروری آن جوان در ملک عالم توان نمود و استعلام مقام
استقامت احکام او بر تمام سروران و گردن‌کشان کفر و ایمان شایع نمود بنابرین رهنمایی آن هاتف غیبی با قمرال
بست و طریقهٔ رجال ابدال شد رحال سفر کرده سر پا برهنه قدم در طریق جست و جوی نهاد و بامیدواری ان الله لا
یخلف المیعاد در آن موعد موعود و آن زمان معهود بر وفق ارشاد آن هادی سبیل رشاد لایزال آهسته و پیوسته
مراقب آن حال و مترصد ظهور مصدوقهٔ آن مقال می‌بود و در هرجا که مظنهٔ آن صورت موعودی بود بقبول رهنمونی
استاد غیبی منتظر و مترصد می‌ایستاد تا آنکه روزی از حسن اتفاقات زمانی و یمن توفیقات سبحانی عثمان بیگ غازی
که سابقهٔ عنایت ربانی منظور نظر والقیت علیک محبة منی شده بود در همان محل همان وقت اهل الله نشان قرارداده
بودند بمهمی ضروری مشغول بود و در آن حال بنظر اهل الله هم مقبول و بصحبت آن مرد حق موصول گشت و در همان زمان
بهمان نشان و عنوان که ملهم آن گشته بود مشاهده نمود که مرغی پروازکنان آمد و بر سر آن سرافراز جهان نشست و امارات
وعدهٔ اهل حق و کلام اهل صدق در حق آن مظهر اقبال بانجاز و ظهور پیوست در مشاهدهٔ این حال قمرال ابدال را
مرغ دل ابال انبساط و ابتهاج گسترانید و خود را اقبال امثال آثار آگاه رجال اهل حال یعنی ظلال ممدود الاقبال آن
منظور انظار ذو الجلال رسانید و خود بگوشهٔ خاطر او درگنجانید و از آثار اخبار و اسرار غیبی اهل الله و از وقوع
واقعهٔ کشف و عیان سالکان راه و ظهور اشارت رهروان طریقهٔ ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله آن
منظور الطاف الله را متنبه و آگاه ساخت و از برکت صحبت آن مرد خدا از آن شناسای زمرهٔ اهل کشف و عرفان
و آشنای عارفان حقایق و مظاهر اعیان گشت بلکه از یمن متابعت و حسن مبایعت آن قوم هدایت شعار در سلک
رهروان مسالک من عرف نفسه فقد عرف ربه درآمد و از معرفت انوار وجود و ودایع اسرار شهود ذات
قدسی رتبت خود را بحق المعرفه شناخت و بوسیلهٔ مواظبت بر طاعات و اذکار و تقدیم عبادات و اذکار خود را
مستشار شایستهٔ الطاف و عنایات کردگار ساخت و بشکرانهٔ سوابق لطف ازلی و در سپاس مواعید خلافت
و سعادت لم یزلی خدمات دین و تقویت شرع مبین را قولا و فعلا عاجلا و آجلا بکمال اقدام التزام نمود
گر تو در عهد خدا داری وفا — از کرم عهدت نگه دارد خدا — و از سر صدق دل و صمیم فؤاد و به نیت خالص
و صفای اعتقاد بشهادت آن مبشر غیبی میان اهل الله نذر فرمود و بگواهی حق وکفی بالله شهیدا با خدای خود عهد

نمود که

نمود که از بدایت ظهور آن دولت معهود تا زمان حلول اجل موعود همیشه طریقهٔ اجتهاد را در راه دین اسلام بتقدیم رساند
و شیوهٔ جهاد را با عبدهٔ اصنام هرچند که از فروض کفایت است همیشه از ذمت همت خود فرض عین داند و مکاسب
اموال حلال و غنایم جهاد و قتال را جهت اعلای معالم علم و ایقان و در مصلحت ترویج معابد اهل ایمان مصروف سازد
و عموم منتسبان معارف و علوم و جمهور فقرا و درویشان ملک روم را از بسط موائد کرم و نشر فواید و عواید نعم
ملحوظ و محظوظ گرداند و از افاضت نوالهٔ نوال بعد از استحصال نعمت ملک و مال همگنان را نصیب اوفی رساند
و اولاد و اعقاب و اخلاف خلافت مآب خود را هم بدین تایید دین و خدمتکاری شریعت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و صحبه اجمعین وصیت و تعیین فرماید — نیک بخت آنکسی که بندهٔ اوست — در همه کار رهنماپسندهٔ اوست
چون با قمرال ابدال این چنین عهود بجای آورد و توثیق نذور بر وجه معهود کرد قمرال ابدال گفت
ترا ای ملک ابد تهنیت کنم روزی — که تو بمردی خود هم بخود ظفر یابی — فاما از ملک صورت حصهٔ درویشان ازین زمان
موعود و معین چه خواهد بود و از بخشش بی‌نهایت منعم بی‌منت بخش دعاگویان چه مقرر خواهی فرمود عثمان بیگ گفت که
یک شهری از ممالک کفار خاصهٔ شما باشد و ورای آن هرچه خاطرخواه درویشان است تا آن منظور الحاق کرده آید
درویش قمرال گفت درویشان را از ملک دنیا کنج قناعت کافیست و لب نان و گوشهٔ فراغتی وافی
درویش را سر اسپر گوی فنا بس است — ترک متاع خانه متاع سرا بس است — نشان و حکمی درین مجال باید داشت
بدرویشان باید داد که در روز حکومت و سرفرازی دست فقیران بهارگاه حشمت پادشاهی نخواهد رسید و در
چنین تند رفتاری سمند مراد عنان خسروانه را بدست فقر و نامرادی نمی‌توان کشید — عنان توسن دولت بلند از آن دارند
که دست بی سروپایان بآن عنان نرسد — عثمان بیگ جهت تصدیق وعد و توثیق و تحقیق عهد یک قبضه شمشیر خاصهٔ خود که
به نیت غزا نگاه می‌داشت و یک مشربهٔ آب که همیشه تا آن آبخورش داشت بقمرال ابدال روانه ساخت و در اکثر غزوات
و اسفار بمرافقت مجاهدان قمرال بابا آن شمشیر را از نیام بانتقام کفار می‌آخت و تا این زمان آن شمشیر و مشربه در اولاد
و احفاد قمرال ابدال بیادگار گذاشته‌اند و جمیع سلاطین آل عثمان عزت آن تبرکات داشته‌اند و
عثمان بیگ برحسب وعده از حصول جاه و مسند سلطانی جهت قمرال ابدال در دربند ارمنی زاویه و موقوفات تعیین فرموده
و قری و ضیاع و محلهای پر ارتفاع مسلم و معاف نموده و تا اکنون بزاویهٔ قمرال ابدال مشهور و معروفست و نواصل صدقات
این خاندان خلافت الی الآن بارباب استحقاق همیشه مصروف و از برکات اعتقاد خالص و میامن صفای قلب مخلص
عثمان بیگ غازی همیشه از آن تاریخ که آغاز ظهور سلطنت عثمانی و بنیاد لمعان خورشید خلافت و سلطانی شده تا اکنون
که مدت دویست و بیست سالست لایزال محبت اهل الله و مراقبت جانب اولیاء الله از مجاری احوال و اعمال
تمام اولاد و اخلاف کریم الاوصاف او عیان است و آثار تابش فروغ شمع وفای اذا عاهدتم فاوفوا و ادام حکمتم

فاعدلوا از خیار همایون ایشان نمایان و فروزان و تابش چراغ فروزان صدق و صفا و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا از طلعت آن افتاب وشان درخشان و تابان است و امید اهل حق واثق و دعا ارباب صدق متوافق بر آنکه تا بدامن قیامت طارجاه خلافت این خاندان موصول ماند و لوای نصرت دین و اعلام فتح مبین بدست پادشاهان این دودمان و بدوش غاشیه کشان ایشان محمول گردد **نظم**

ازان خاندان خیر بیچاره آن — که باشند بدخواه این خاندان
زهی دین و دانش زهی عدل و داد — زهی ملک و دولت که پاینده باد

در بیان کیفیت اجلاس عثمان بیک غازی بر مسند گردون اساس قیصری و شرح چگونگی موافقت رای شهری و لشکری بر تقرر آن رتبت شاهی و سروری و گفتار در تفصیل ملوک و سلاطین از معاصران آن شهریار معدلت شعار در دیار کفر و ایمان و اجمال احوال ملوک ممالک ایران و توران در آن زمان توجمعیت و امان لمولفه بیعیات لوقت الجلوس السلطانی العثمانی

مبارک ساعتی در فصل نوروز — بصبحی از بهار عالم افروز
زمانه از عزم آیین بند شادی — بعشرت بلبلان کرده منادی
بشارت داد بلبلها به بستان — که خواهد شد دگر عالم گلستان
بکشتی طرح نو افکنده گلزار — شده نرگس بچشم بخت بیدار
بتخت خسروی گل را نشاند — نثارش از شکوفه زر فشاند
شه فیروز بخت خسرو گل — فزوده بر جمال خود تجمل
ز شوق آنکه گل بر تخت بنشست — نمی افکند نرگس ساغر از دست
صبا در بزم عشرت گشته بادی — بتبلیغ نوید عیش و شادی
عمارت کرده بستان از عنادل — مگر گل بوده نوشروان عادل
صبا گویا گشاده رایت فتح — بغنچه کرده تلقین آیت فتح
کله بر آسمان افکنده لاله — گشاده طره مشکین کلاله
گل از ژاله کند تاج مرصع — کشید بلبل از وصفش مسجع
معطر شد دماغ غنچه از باد — مطرا گشته هر سو زلف شمشاد
دهان غنچه از شادی شکفته — نموده هر چه را در دل نهفته
جوانان چمن در عشق بازی — عروس غنچه هم در عشوه سازی
ز بوی گل دماغ لاله مزکوم — زکام از قطرهای ژاله معلوم
بطرف باغ بر زد سرو دامن — بنفشه فاخرات الطرف گلشن
چو لاله آمد و نرگس بباغ عیش — شده روشن ازان چشم و چراغ عیش
بحکم گل هوا عادل طبیعت — بروح نامیه هم دست و بیعت
شده لاله ز شبنم جام جمشید — نمود از صفحه اش زان روی امید
چمن شد رشک صحن عالم قدس — مترجم گشته بلبل از دم قدس
کند بیدار چشم نرگس از خواب — خروش رعد و رشح ابر سیراب
طرب افزا ازان شد صوت بلبل — سبو قل قل چو گفت او گفت گل گل
چنان روشن شد آیینه جوی — که بنماید درو گلهای خودروی
نماید کاسنی در سبزه سیراب — چو نیلوفر که افتد بر سر آب
شده نبض صبا در غایت نظم — کند تلقین به بلبل آیت نظم
صبا از تندی خویش آن نشسته — به بیماری شفا و آرام جسته
نوای بلبلان گر بوستانیست — چو تنبیهی بگوش غافلان است
چو بلبل در فغان قاصر بیان شد — زبان حال سوسن ترجمان شد
زبان سبزه مثل نکته دانان — شده گویا بنطق بی زبانان
چمن شد زنده باز از آب حیوان — روانش جان بجوی از غنچه تیزبان
چنون چون در بهاران گشته بسیار — مسلسل گشته چون دریای انهار
بگنج سوسن و گل کرده بیکار — صبا گشته برای گل هوادار
خرامان هر طرف سرو سرافراز — شده آزاد از غم انجام و آغاز

چمن

چمن از پرتو ایمان جنان شد — که گویی صبح در بستان عیان شد
جهان روشن شد از خورشید ایمان — ولی صبحش دمید از عین عثمان
سرود بلبلان از نغمه سازی — چو گل بر تخت شد عثمان غازی
چه فیروز است یارب طالع تخت — که طالع شد بروی کوکب بخت
چو تیغ او نمود اعلان ایمان — ز دستش ملک قیصر شد مسلمان
منور شد بایمان کشور روم — رمید از ظلمت شرک آن عرصه و بوم
به پیش تخت شاهنشاه غازی — فزوده نخل ایمان سرفرازی
چو ملک کفر را تیغش گشاده — خلافت کرده وقف خانواده
خلف بعد از خلف گر شاه زادند — خلیفه سیرت و قیصر نهادند
چه خوش مثمر شده نخل عدالت — مبادا منقطع زین وضع و حالت
بتخت قیصری و ملک آباد — همیشه آل عثمان را بقا باد
خصوصا سایه شاه زمانه — همای دولت این آشیانه
شهی کز روی او دولت مزید است — پناه خلق سلطان بایزید است
طناب عمر و جاهش با سلامت — کشیده باد تا روز قیامت

تحریر کشان نگارخانه تصویر بمقتضای امر سلطان قدیر و صورت نگاران حواشی اورنگ و سریر مالک ملک تقدیر چون بارتسام احکام حکمت مضمون و اعلام ارقام بمصالح مشحون **ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون** اوراق گل و ریاحین یقین و صفحات بساتین عالم ملک و کشور دین را زینت و توشیح نموده اند و بخصوص اقلام حقایق ارقام **و فضل الله المجاهدین** مثال اقبال شیرمردان دین را استعلا و ترشیح افزوده اند و جهت تهنیت روز مبارک نوروزی از مبدا ادوار فرخنده آثار این روزگار بسنت و مبارکبادی مبادی ایام خجسته انجامی از اوایل شهور و اعوام بهجت انتشار به پیغام حق و حدیث صدق **ان الله یبعث لهذه الامة لراس کل مائة سنة من یجدد لها دینها** غلغله بشارتی در ممالک اهل ایمان انداخته اند و آوازه جهانگیری فتح و فیروزی دغدغای پر نشاط خجستگی و بهروزی این مضمون میمون که **لایزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة** مسامع جهانیان را پر از پیغام بهروشی امن و امان ساخته اند

تافته نورش چو ز اوج ازل — پرتو خود تا ابد انداخته
آدم من دونه تحت اللوا — آمده چون او علم افراخته

و برطبق سنت الاهی و بوفور عنایات نامتناهی اتفاقا در فصل بهاری خجسته دم و خرم و بموسم تجدید بزم گلستان بر وضع باغ ارم در راس مائه سابقه هجرت مصطفوی و در حین نهایت ضجرت خواطر از ایام فترت ملت نبوی در وقت سعادت اقتضا که چون روزگار بختیاران فرخنده و فیروز بود و بهنگامی همایون از ایام و لیالی که مانند بخت مساعد سعادتمندان دولت اندوز و دل افروز می نمود و هر روزه از لمعات دراری و نیرات عنایات بر مطالع طالع فتنش طلایع نجوم آسمانی استعاره نور بهجت و شادمانی می نمودی و از شعشعه طوالع ساعات زمانی و اشعه کوکب امانی آن اوقات بر مژدگانی دیده رصد آفتاب عالم تاب باسطرلاب کری گردون عالی قباب ترصد نجوم اقبالی و کامرانی فرموده

نظر در هیات اجرام کردند — زمانه احتیاط تام کردند
بفرخ طالع و بخت همایون — بروز اختیار وقت میمون

اما در روز و روزگاری که بحسب خاصیت زمان اقتضای ظهور عدالت و افضال و تقاضای نظام حشمت و جلال

بآن مرتبه کمال رسیده بود که شاه سپاه انجم سیاره و سلطان اورنگ نشین مملکت بهار را با مرحق حکم عدلی با استوا
لیل و نهار اصدار فرموده بود و هرچند که روز و شب خصمان متغلب ادوار و معاندان متقلب روزگار بودند
بعد از احضار ایشان بحکمهٔ مُعَدِّل مُعَدَّل النهار درمابین ایشان بتعادل رتبت و مقدار آجوا، احکام عدالت
مدار نموده بود و جهت اشاعت آثار عاطفت پروری و اطاعت عالمیان در احکام سروری فرمان واجب الامتثال
سلیمان شهرستان بهار را باعتدال حرکات و سکنات باد صبا و شمال در انجمن چمن و گلزار انتشار نموده و بلوازم
صیانت و حمایت آزار از تن پرنیان پوشان سبزه زار بر اوراق شکوفه و منابر عدل و اعتدال با قطار امصار
بسط و انتشار می فرمود و جمشید گل بر تخت کامرانی بهنگام و جانشینگاه سلطانی بجانب طرف گلستان و بزم بوستان
توجه و عزم را جولان می داد و لاله بنیت انبساط بساط نشاط و سرور و آهنگ نشر بذا جور و نوای حضور بزم دیگر
و دور بدست ساقیان و سیه چشمان لالها نغمانی بنیاد گردش جام دوستکانی کرده بود و بصفیر بلبلان در غلغل خوش الحانی
و بهزیر برگهای اعواد بوستانی مالش گوش خوابناکان اغانی می نمود و تختنشانه بر صفه بازارها و در ایوان بزم
و نگار شکوفه اشجار جهت زرافشانی نشسته بود و پادشاهانه بزمی در پیشگاه سرادق اقتدار بر انجمن جوانان چمن
و ساده رخان مرغزار بر آراسته و حارسان شب زنده دار نرگس بیدار در آنجا گویا غلامان شعلا چشم روی رخسار
بودند که از پاس شبانه در مجلس معاشرانه اگرمند با چشمان بیمار بصداع خمار گرفتار اند اما بساقیگری بزم عشرت
و ادارهٔ مجمع معاشرت از سر خود قدم کرده بو سر پای بخدمت استوار اند و لاله بامداد نرگس قدحها بر سر دست جهت
دفع درد سر خمار همه معاشران خمار ایستاده اند و بر فرق سر سبوها و قدحهای پر از می خوشگوار نهاده خیمها گسترده
بیت
بود از بهار بر اطراف دشت   نرگسان چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام   و سلطان کامیاب اعنی مهر جهانتاب
و خسرو سپاه و مواکب کواکب بر تختگاه سپهر بلند جناب که صاحب طالع زمان بود و فرمان ده زمین و زمان در آن
حالت بدیدهٔ مهربانی و بنظر کشورگشایی و گیتی ستانی بر عرصهٔ سپاه انبوه بهاری و بر عرصگاه لشکر کشور بهاری نگاه
می کرد و در آن محشر جنود بی اندازه و شمار توسن راهوار انظار سیار را بهر کنار ممالک و امصار بحرکت و جولان
می آورد و طوا فال گلشن رای و تدبیر را بر اوراق خاطر منیر و بر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر این معنی گذار کرده بود امروز
در روی روزگار و در اخلاف و اعقاب شاهان عالی تبار شایستگی مسند خلافت و لیاقت مرتبت نصفت
و رافت کسی را تواند بود که در سر کل زمین ممالک روم و در اقطار و امصار آن مرز و بوم که الحق کشوریست در حسن
و بها همیشه بهار و مملکتی است در عداد جنات تجری تحتها الانهار همواره چون شاهنشاه وقت ربیع با اعتدال
فطری و عدالت طبعی با لشکر جرار تتار جوانان نوخیز چمن و سبزه زار تسخیر روی زمین تواند نمود و بصیقل شمشیر
روشن رای و بصفای آب تیغ گیتی نمای باین ظلمت کفر و طغیان و تیرگی چرک شرک و کفران از رخسار آینه کردار

دلهای

دلهای اهل ایمان تواند زدود   و گر فتح شاه اگر تلقین کند بلبل بباغ   در کلام آید زبان سوسنش ما لا کلام
بعد از مداوره مشاوره و مداومت محاوره در مصلحت اندیشی و محاوره میان اصحاب اصابت در تدابیر و فیما بین هوشمندان
بصیر خبیر و در انجمن سرخیلان و اعیان روزگار دیده و پیران و پیش قدمان روایات و اخبار شنیده و تمام اهل
حل و عقد و جملگی ارباب میثاق و عهد   کاردانان و کارفرمایان   هم قوی دست و هم قوی رایان
موافقت آرای صایبهٔ همگی و مطابقت افکار ثاقبه جملگی برین جمله قرار یافت که در آن روزگار ظاهر الفساد و آن
ایام پر فتنه و عناد که تاریخ زمان در حدود دواوین سنه تسع و تسعین و ستمایه هجری رسیده بود و کار دولت و سلطنه
ممالک اسلامی روم بخرابی و پریشانی کشیده و گروهی ستمدیده و مظلوم از ساکنان دیار روم با تمام معروض مزاحمت
و آلام می نمودند و بیش از مرحمت عام و ملاطفت بر دوام حکام عدالت مقام در معرض ستمکارگی ایام نافرجام
افتاده بودند چه بعد از آنکه سالها بعدل و داوری سلاطین معدلت شعار سلجوقی اعتیاد داشته و انظار انتظار
بر سطوت سلطنت آن خسروان عالی مقدار از روی استظهار و اعتماد گماشته بیکبار در میان آشوب لشکر
بی رحم و سپاه پر آزار مغول و تاتار گرفتار شده بودند و بهر چند روز نهب اموال و اسر و غارات آواره
از مواطن و دیار گشته   پریشان جمعی و جمعی پریشان   گرفتار قومی و قومی غریب   و باتفاق کلمه می گفتند که اکنون
اندیشهٔ سلطانی صاحب اقتدار و اختیار و اولی الامر با استقلال و اعتبار می باید که سر رشتهٔ از هم گسستهٔ اجتماع
آن ملک را از سر نو دیگر التیام بخشد و مصالح سپاه و رعیت را بقوت بازوی شجاعت و مردانگی انتظام تمام دهد
و امر ملک و ملت را از عوارض اختلال باز رهاند و باز معاقد مناظم دین و دولت را بحال اول بلکه بمرتبهٔ اعلی و اجل
رساند لاجرم جمیع قبایل و عشایر اتراک اغوزخانی و اقوام اویماقات قدیم قایی خانی که از خوف مزاحمت
و بیم مصادمت عساکر چنگیزخانی باطراف و حدود آن مملکت مخوف بامن و امانی گرد آمده بودند با یکدیگر در این عزیمت
مناسب متفق الکلام شدند و درین اندیشهٔ صایب چون رشتهٔ عقود لآلی سحاب درر یک نظام آوردند که الیوم
شخصی که بحسب حسب و نسب شایستگی مسند خانی میان اقوام ترکستانی داشته باشد و بمقتضای سیرت پسندیده و اخلاق
حمیده و از جهات شجاعت و سماحت و بکمال سخاوت و حماست سزاواری خلافت و دارایی ملک و ملت را
شاید منحصر در عثمان بیک غازی است که هم نقد خاندان قایی خانی است و هم با وجود دینداری و مسلمانی محیی آثار
اغوزخانی است   مبارک الاسم اعز اللقب   کریم الجرشا شریف النسب   هر آینه بطریق شوری
و مصلحت ارباب حل و عقد زمان و بقانون انعقاد خلافت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه این سمی و هم نام او را
در مسند پادشاهی موقر و ممکن باید داشت و بر سریر قیصری دین مسلمانی و بر تخت و مرتبهٔ خانی می باید گماشت که ملک
باین وسعت و انبساط بی دارایی قادر و پادشاه همیشه نامضبوط و تباه است و رفاه حال عالمیان البته در پناه

حمایت سایهٔ رحمت وظل آله وقوام عالم ونظام بنی آدم ازروی معنی بقانون شریعت وجوهر ایمان دائم است واز
روی صورت بسیاست قادر وسلطان وحاکم عادل قائم **بیت** دین ودولت شرع وشه زنده است ⁂ زین دو شین آن دو دال ایاند
ملک آرای شاه منصورست ⁂ رای او کر قویست منصورست ⁂ جون لمعان کوکب قبول واقبال وتابش انوار
صبح خلافت وجلال ازغرهٔ احوال وناصیهٔ اعمال عثمان بیک بغایت نمایان وتابان بود ودر مجلای اعیان
همیشه ستارهٔ بخت وسعادت جون شعرای یمانی از اوج فلک الامانی درفشان ودرخشان **بیت**
هم ملک بود وهم ملک زاده ⁂ داد مردی ومردمی داده ⁂ از هنرمندیش نواز بخت ⁂ بی هنر کی رسد بتاج وتخت
واز دلایل وبراهین که بر استقامت این رای اقامت می کردند وازشواهد وآیات که براستدامت این دولت
وامنیت وعافیت عاقبت آن امنیت بزبان ودل پی آوردند دو قسم ازمؤیدات مذکور ومقرر می شد
ودوکونه تمهیدات برلوح تقدیر مسطور ومحرر میکشت یک قسم آن دلایل عاقلانه که بروفق رسم وعادت جنیر وانه
بود ویک دیگر شواهد عارفانه وفواید ولطایف دانشورانه که **دلایل عاقلانه است وعلامات**
هوشمندانه وجنیروانه آنکه همکی سرخیلان اتراک وتمامی پیشوایان ممالک واملاک چنان مقرر داشتند که بحسب
قاعده وقانون اغوزخانی وبموجب رای ونسق سرداران ترکستانی ازقدیم الزمان الی الآن برین معنی اتفاق
داشته اند وبرین اسلوب در تواریخ واخبار ایشان نکاشته که جون قایی خان بکمال استحقاق سروری ونهایت
شجاعت ولشکر پروری اتصاف داشته بعد ازاغوزخان میان توابع وخدم وتمامی اهل حشم منزلت پادشاهی
وخانی ومرتبهٔ سلطانی وکامرانی باعقاب واولاد قایی خانی تخصیص نموده اند ومیان سایر اقوام این خانواده
رالتعیین وتخصیص فرموده اند اکنون نیز بدستور قدیم باوجود قدمت این خاندان وحشمت اعقاب این دودمان
این رتبت موروثی باولاد او سزاوارست وهمکی اعیان روزکار را دران جوانب دیده ترقب بظهور ستارهٔ
دولت این خانواده امیدوار اکرچند وقتی بتصاریف ادوار وازاقتضاء کردش سپهر غدار این مسند ازین
خاندان سروری بیرون رفته وازقانون معهود قدما فترت پذیرفته اما البته آب رفته باز بجوی آمدنی است و
کوکب غارب نیر فلکی باز ازافق دولت طالع شدنی است **بیت** دهد خدای بملک زمانه دیکربار
سعادتی نه باندازهٔ قیاس وشمار ⁂ ومؤید این مشاورت وصلاح وفروغ بخش این مصباح صباح آنکه درین
زمان که اوان جوانی بخت واقبال وفرخی نهال جرذکی وجلال عثمان بیک است نامهٔ دولت سلاطین سلجوقی
اکنون بالکل مطوی کشته واعدا قوی ازطالبان ملک بربقایا ضعیف ایشان مسلط ومستولی شده است بعد الیوم
ازیشان ضبط ملک وسپاه روم نیاید وبقیه ملک وجاه موروثی ایشان درین روزکار بریشان بریشان نپاید
بیت جه باید بهر اسپید نت ازکسی ⁂ که دارد بهم ازخانه دشمن بسی ⁂ تو سرو نوی خصم بید کهن ⁂ کجا سرکشد بید با سرو بن

این دم شمشیر جهانکیری وتیغ مردانکی ودلیری اوراوقت خروج است ازنیام انزوا وانقطاع وهنکام استوا رسیدن
برسریر ساعد شاهی واستمرار برتخت درجه ارتفاع جراکه لسان سیوف سفاح ومنطق سمری رماح وصفاح بدعوی
جهانکشایی بزبان حال الحکایت **الملک لمن غلب** ادامی نماید ومیخواهد که بزودی برتخکاه دست وبازوی
مردانکی تو برآید وعلی طرف اللسان خطبة البیانی در دعوت اسلام بر منبر نیام ذوالفقار روا بر وفق کلام
بلاغت نظام **اما الاسلام او الصمصام** برخواص وعوام القا فرماید **شعر** فسبحان الذی اعطاک ملکا
وعلمک الجلوس علی السریر ⁂ لاجرم جون شان این مسند بلند ولیاقت این پایهٔ رفیع ارجمند حالیا در ممالک تراز او
آمده ودرین آشفتکی روزکار بمصلحت بینی مردان کار تصدی این کار بر تو قرار کرفته اکنون تلقی واستقبال قبول
واقبال آن شرعا وعقلا ترا لازم شده واقدام بحصول این مأمول بر ذمت همت تو واجب ومتحتم کشته وتقین که
این نعمت عظمی را البته بشکر قولی وفعلی باداش نمودن ویوما فیوما درسپاس ومنت منعم بی صنت افزودن موجب مزید
نعمتهای تایید وتمهیدست ومستدعی دوام دولت وتایید **ولئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید** **نظم**
ترا امروز موروثیست این کار ⁂ که خواهد جز تو بود آن ازان سزاوار ⁂ شود از فر بخت تخت وافسر ⁂ جو جرخ از مهر عالی قدر در
بالضروره آن مظهر سرافرازی عثمان بیک غازی جهت ثبوت مقدمات مسلمیات ووضوح حقیقت آن کلمات سعادت
سمات جون کوش اذعان بر اصغای آن مطالب اولیا، دولت نهادن لازم دید واز کفران نعمت آلاهی که معظم ان
مرتبهٔ خلافت وشاهی است بغایت می هراسید قدم مردانکی درمیدان مردان دین نهاد وبه نیت تایید اسلام
وقمع عبدهٔ اصنام ازروی اخلاص واعتقاد وازسر استظهار واعتضاد واستناد می کفت **نظم**
پشت بر نعمت خدا نکنم ⁂ شکر نعمت کنم جرا نکنم ⁂ آن کنم کر خدای بکذارد ⁂ که زمن هیچ کس نیاز ازد
جون رسم من بتاج وتخت بلند ⁂ کار نایی کنم خدای پسند ⁂ اعتمادی نباشدم برکس ⁂ برخدا اعتماد دارم وبس
که معارف واشارات حکیمانه است وشواهد وامارات عارفانه بر شایستکی
مسند سلطانی بآن مظهر تایید دین مسلمانی **وآن دو لطیفهٔ شریفه است** **لطیفهٔ اول** که ازمطلع فرخندهٔ
نشان اسم عثمان عیان کشته وازسرچشمهٔ عین لفظ آن فایز برکلستان بیان لسان شده آنکه ازاخبار وتواریخ
معتبره وازاسفار وکتب معتوره بحقیقت رسیده که دراکثر بلاد روم وامصار آن حدود ومبارک تحوم آغاز سر افرازی
اعلام ونصب رایات طغرای اعلام دین اسلام وملت سلطان انبیا علیه الصلوة والسلام ومقدمات فتوحات که در
تسخیر روم بموجب حدیث وحی انتظام وبه تبشیر وتعلیم وحی والهام شده بود ازمیامن ایام خلافت امیر المؤمنین عثمان
رضی الله عنه انجام واتمام یافته است وآنجه ازبشارت احادیث نبوی در فتح کشور روم وتخت قیصری قسطنطنیه
معهود بود ازان مظهر خلافت ونیابت نبوت ابتدا وابتدا پذیرفته ودرزمان دولت سلطانی ازین خاندان

عثمان ثانی با تمام و انجام پیوسته است و بیان این حکایت و مجمل این روایت آنکه در زمان امیر المؤمنین عثمان
که شروع در فتح بعضی امصار روم واقع شده نهایت غلبهٔ لشکر مجاهدان و سپاه دین پناه اسلام از جانب شمال
و غرب دیار عرب بلب دریای اخضر و خلیج محفوف بلاد روم و شام رسیده بود و دران وقت منور عساکر مسلمانان را
فرصت و یراق لشکر انگیزی بجانب دیار دریابار و مجال تسخیر و ایر و مداین مشهور نمی بود و حصار نبود و برین منوال
تا زمان ایالت و حکومت بنی مروان موقوف بود چون حکام بنی امیه و مروانیان که تمام ایشان بنام بنی اخوال
و بنی اعمام و قرابت قریب از اقوام امیر المؤمنین عثمان اند و جملگی تربیت یافتهٔ زمان خلافت عثمانی بودند
وجود را در منصب منصوب آن خلیفهٔ ثالث در دین مسلمانی می نمودند چون مقتضای اتفاقات زمان و استدعای
انقلابات دوران بنی مروان بر مسند حکومت ممالک شام و اکثر بلاد اسلام استقلال تمام یافتند و از غایت
شوکت جهت و بسیار فتح بلاد جنود و عساکر بسیار بدیار مشرق و مغرب ارسال نمودند ایشان را داعیهٔ آن شد که
اتمام موعود نبوی و بشارت معهود مصطفوی در باب فتح قسطنطنیه برکت شروع دولت عثمانی ایشان را روی نماید
و از تمکن غیب بقیهٔ آن مقاصد و امانی بانتساب قرابت و خویشاوندی آن مظهر جوامع فرقانی روزی روزگار ایشان
شود و از اصل کارخانهٔ عنایت ازلی و از رقوم خامهٔ صحیفهٔ اولی غافل و ذاهل بودند که بدوستی منجم ستاره سعد نگردد
بهم نشینی زرگر کلید گنج نیابی چو اکه این دولت موعود در آخر الزمان نصیبهٔ آل عثمان است که همه ایشان مجاهدان
پاکیزه اعتقادند و جمله اصول و فروع ایشان مخلصان خاندان نبوت در مضمار دین پروری و جهاد
هاشید الله من مجد لسالفهم الا و نحن نراه فیهم الانسا و بنابرین مقدمات سابقه در اول استیلای بنی امیه سپاهی
عظیم از لشکر اسلام بعد از لحوق بعض مملکت روم بدار الاسلام شام در صحبت کبار صحابهٔ نبوی و بخدمت مصاحبان
و رفقا انصار مصطفوی از انجمله ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب الانصاری رضی الله عنه بداعیهٔ فتح دار السلطنه
قیصر روم روانه شد و این لشکر انگیزی در زمان حکومت معاویة بن ابی سفیان بود و سپهسالار لشکر پسر نا خلفش
یزید طالب فتح موعود جنان و دران نهضت سپاه مسلمانان را آن داعیهٔ فتح مبین میسر نشد و مدتی بر محاصرهٔ قسطنطنیه
توقف لشکر بامتداد کشید تا آنکه حضرت ایوب انصاری دران لشکرگاه در محاصرهٔ قسطنطنیه باجل مقدر متوفی گشته
بفضیلت و اوج شهادت رسید و اکنون مرقد منور او محفوف بعمارات عالیه و بصنوف ادرارات و خیرات
وافیه است از آثار کرم و احسان آن پادشاه صاحب توفیق و مجاهد فی سبیل الله بتحقیق لیث غابات المغازی
ابو الفتح سلطان محمد غازی قدس الله روحه و اعلی فی غرف الجنان فتوحه که فتح منتهم آل عثمان است و تفصیلات
این معنی در کتیبهٔ ختمین انشاء الله تعالی مبسوط خواهد شد و سند نقل اخبار ابی ایوب رض در کتب تواریخ
و بعضی تفاسیر مذکور است و در تفسیر معالم تنزیل از تنویر امام محیی السنه بغوی باین عنوان مسطور است در بیان

شان

شان نزول آیت وانفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه الی آخره که قال ابو ایوب الانصاری نزلت فینا
معشر الانصار و ذلک ان الله تعالی لما اعز دینه و نصر رسوله قلنا بیننا انا قد ترکنا اهلنا و اموالنا حتی فشا الاسلام
و نصر الله نبیه فلما رجعنا الی اهلینا و اموالنا فاقمنا فیها و اصلحنا ما ضاع منا فانزل الله تع وانفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه و التهلکه الاقامه فی الاهل و المال و ترک الجهاد فما زال ابو ایوب یجاهد فی سبیل الله حتی کان آخر
غزوة غزاها بقسطنطنیه فی زمن معویة فتوفی هناک و دفن فی اصل سور قسطنطنیه و هم یستسقون به انتهی کلامه و بعد از ان
که دران دفعه هیچ نوع ظفری لشکر اسلام را دست نداد و بلکه بوفات ابو ایوب وهنی عظیم در خواطر مجاهدان افتاد
آن لشکر نا امید عودت نمودند تا آنکه عبد الملک بر مسند حکومت بنی مروان متمکن شد و او را نیز آرزوی فتح موعود
قسطنطنیه در نهانخانهٔ خیال محال اندیش متحرک گشت و پسر خود مسلمه را با شکوه و شوکت تمام و گروهی انبوه از لشکر اسلام
بتسخیر قسطنطنیه و دیار روم فرستاد و سور آنجا بسواد عساکر اهل ایمان محصور داشته داد سعی و اجتهاد داد و بعد از
مشقت و تعب بسیار از غایت حصانت حصار و قوهٔ قیصر و شوکت لشکر کفار چون تسخیر میسر نبود و آن دولت و فتح
ایشان را مقدر نمی شد صورت فتحی ملبس بی حقیقت و نمایش ظفر بی فروغ و بهجت بر منوال خلافت و سلطانی و سیرت خلاف
مروت مروانی و بر نسبت ابطان عداوت خاندان نبی و اظهار آیین مسلمانی در روی روزگار بمنصهٔ اظهار آوردند
و با کفار اشرار بعد از کشاکش بسیار چنان قرار کردند که از طرفین در مصالحه باین معنی اکتفا نمایند که مسلمه که امیر سپاه است
تنها بدرون شهر قسطنطنیه در آید و یک نوبت کلبانگ محمدی در معبد بزرگ ایشان که ایاصوفیه است علی ملاء الناس گوید
و علی الفور از شهر بیرون رود و دیگر هیچ چیزی از مال و ملک نجوید و بطریق معاودت پوید و باین فتح و فیروزی و باین
قدر کامکاری یک لحظه و یک روزی طبع حیلت انگیز خود را خرسند داشت و این قدر امر ملبس را میان ملوک و حکام امم
خطیری می پنداشت غافل از آنکه حضرت حق جل سلطانه آوازهٔ بشارت ان الله لا یخلف المیعاد در گنبد عالی گردون
انداخته و غلغل اشارت و نوید ولا تحسبن الله مخلف وعده رسله را گوش زده کروبیان عالم قدس ساخته حکوبه آن
فتح نبوی موعود بهمین تلبیس منافقان بی نور و تدلیس کفار مقهور مقصور و محصور نباشد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور بلی این
صورت فتح مذکور طلوع صبح کاذبی است که پیش از صبح صادق در آسمان فتح دین مسلمانی و قبل از طلوع خورشید خلافت
خاندان عثمانی نمایان و عیان گشته و لهذا آن لمعهٔ صبح اول یک لمحه تابان نموده و آن شعشعهٔ منقطع الآخر در ان غسق لیل
کفر و نفاق برق وار یک طرفة العین درخشان بوده لیکن آن صورت نموداری بوده از تباشیر صبح ثانی و مشعر از تعاقب
سحری از افق صدق وعدهٔ سبحانی و الحق حکوبه از مصباح بی نور و لمعان و از زبان بی فروغ بیان مسلمه از آل مروان
که منقصت ذات و فطرت اصلی او از آثار تأنیث لفظی او پیداست و نقصان مسلمی و دین داری او از نام مردی
معنوی او درین فتح ملبس بصورت فتح پیداست آن وعدهٔ اعلاء کلمة الله و افشاء لوای توحید لا اله الا الله که

نصیب فرزند سعادتمندی از آل عثمان شده که نام نیک او اولا بهمین جهانکه شده که بهمی اسم سامی محمدی است وثانیا
آنکه منشور عالمگیر آن فتح موعود احمدی معنون بآیت نصر آن مظهر دولت سرمدی است که او در دین اسلام حقیقی
وبحقیقت ویقین مجاهد وغازی است لاجرم این دولت دین پروری چه لایق جمعیتست که در اسلام کلمه الشان
زبانی واسم جهاد بر مضمار مغازی الشان جاری است مثنوی صید شهباز است آن کبک نجیب خود مگس را نیست ازکبک نصیب
زانکه نبود باز صیاد مگس عنکبوتان آن مگس گیرند وبس الحاصل چون بحسب صورت ومعنی آن والد منشار
قیاصره وخلفا عثمان بیک غازی را بمناسبت لفظی که اسمی سامیش از آسمان آسمانی غنیم عنان دولت وخلافت عثمان
عفانی است وبموافقت معنوی مسمی عالی مقامش که در سپهداری دین محمدی حیدر ثانی است لاجرم چون بتوفیق رب العباد
بنیاد فتح بلاد کفار نهاد وکمر خدمت دین از راه خلوص اعتقاد بمیان جان بسته بعزم جهاد افتاد لا بزال روز
بروز لوا خلافت عثمانی را بی لحوق کدورت نفاق مروانی بر آسمان تایید سبحانی برافراشت ونام نیک وذکر جمیلی
با اولاد واحفاد خلافت نژاد در صحیفه روزگار بیادگار گذاشت وبموجب مبشر خواب وواقعه واقع نماد بمقتضای
آن مبشر فتح اقتضا که سابقا مذکور شد که درباب تیغ جهانگشایی از برگ وشاخ درخت برناف خود روییده دیده بود
که بجانب قسطنطنیه اشارت تیغ افشانی می نمود البته مواعید الآهی وبشارت حضرت رسالت پناهی از فتح قسطنطنیه
وتملک تخت وملک قیصر روزی او گشته اولاد او را میسر شد وبرکت دعای جد اعلای ایشان که حضرت اسحق
نبی علیه السلم است ملک سروری دنیوی ورتبت شرف معنوی او را با تمامی اعقاب مقدر گشت **لمولفه**
رایت اسحق باد پر بلند قیصری روم باو ارجمند جای نشین اغوز وشاه روم کو گذارنده کفار شوم
ملکت او شرع وسعادت سریر روم پستا سده وافرنج گیر او صدف وگوهر شاهی چو در گوهر او جمله چو دریای پر

لطیفه دوم آنکه چون مناسبت میان مسمیات واسما موهم باتحاد گشته بحدی که بزبان تعبیر ولسان
استعبرات تو بر بعضی از اهل تحقیق جاری شده که اسم عین مسمی است فاما اقل ما فی الباب اسم را با مسمی نسبت تعلق ارواح
با ابدان ومنزلت مرابطه جسمست با جان وکلام حکمت اشما **الاسماء تنزل من السماء** هم مبتنی بر حسن مناسبات معنوی
تواند لفظ را مانند این جسم دان معنی اش را در درون مانند جان ولهذا ارباب طلاسم
ونیرنجات واهل عزایم ووفاقان اعداد زبر وبینات همیشه بتصرفات اسمی متوسل بتاثیرات در مسمیات میگردید
واین دلیل بارتباط اسم با مسمی وتوافق آثار لفظ ومعنی برهانی ظاهر وبنیانی باهر است هر آینه از لطایف سری
تقدیرات وظرایف حوادث وتصاریف واتفاقات چون در اواخر ایام فترت ونهایت نکایت لشکر کفار
بر مضرت حکم جانی در صحیفه مشیت ازلی ولوح سعادت لم یزلی مرسوم شده ودر لوح محفوظ برقم **جف القلم**
بما هو کاین مرقوم گشته بود که تدارک آلام بی حد وانجام وتلافی اسقام بی انفصام اهل اسلام بلوازم لطف

بی غایت وعنایت سبحانی شود وجراحتهای گوناگون وداغهای دل محزون مومنان بمراهم مراحم بی نهایت یزدانی
درمانی پذیرد ودر حصار غضبناک قهاری وقابضی ذو الجلال به تبسم منتقم باد شمال افضال در بهارستان کمال منبسط
ومزجان گردد **نظم** اولا کار تو ویران می کند لیک غارت را گلستان میکند پس خرابیها که معموری بود
بس بلیتها که آن یاری بود عاقلان از نامرادیهای خویش بر خبر گشتند از مولای خویش دولت آید بر درو خنده زنی
تازه رو شو چون منیکن برجبین لاجرم در عقب چنان غضب وآفتی وبعد از آن گونه عطب ومخافتی که از لشکر کفار
نکاد جنگ جانی بهمه ممالک اسلامی رسیده بود منشور فتح مبین وطغرای **وبشر المومنین** بنام نامی خاندان ممالک ستان
آل عثمان مسطور ومنشور شده وانکساری که در اساطین دین وشکستگی که در ضلوع سینه اندوهگین مومنات ومومنین
شده بود از دولت روزافزون عثمانی متدارک ومجبور گشت ونتیجه ظهور این معنی خلافت رحمانی در ظل این اسم
عثمانی وحکمت بالغه در تعیین این علم عالم آرا آن عیان گردد که شرح اصل لغت عثمان مفهوم شود وآن کلمه در
جوهر لفظ اصلی معلوم گردد چرا که اصل لغت عثم که بالف ونون مزید تا ن عثمان شده شکستگی استخوان را گویند که بعد از
مدتی بمرور ایام مجبور شده باشد وبمرتبه التیام واستحکام آن قصور مقصور گشته باشد وپوشیده نیست که شکستگی
عظام که در ظهور دین نبوی عیان شده بود وکسرهایی که در فقرات استخوان ضلوع وجنوب ملت مصطفوی بمیان آمده
باستظهار آن پشت وپناه اسلامیان وظهیر ونصیر اهل ایمان التیام بتمام گرفت وگسستگی فقرات که بر پشت وپناه
اهل توحید ویقین ظاهر می نمود از پشتی اولاد صلب طاهر او بطنا بعد بطن پیوستگی واستحکام پذیرفت پس اسم
عثمانی مطابق مسمی اعیانی بوده واز سپهر عالم معانی این نام نازل منزله هدایا وموائد آسمانی نموده **القصه**
خردمندان زمان ودانایان مظاهر لطف سبحان چون استحقاق خلافت رحمان را در نشاه سعادت نشان آن
سرخیل مجاهدان مکشوف وعیان می دیدند وسرداران ارباب سیف وسنان وپیشوایان ملک از اکابر واعیان
خود را در سلک خدمتکاری ودر بسط دولتخواهی وهواداری آن مبدا قیاصره اهل ایمان کشیدند هر آینه باعتضاد
یکدیگر در بیعت خلافت عثمان بیک دست بیعت دادند وبمظاهرت یکدیگر در تمشیت آن مطلب عالی دوش بدوش
وصف در صف ایستادند ودر روزی مبارک ووقتی متبرک از اوایل شهور **سنه سبعمایه هجریه** خجسته سریری قایم
بقوایم عدل واحسان وفر وبخت تحتی مشید بارکان اسلام وقواعد ایمان بر آسمان عز واقتدار برافراختند
واساس علو قدرش بر فرق فرقدان استوار ساختند والو المجاهدین عثمان بیک غازی را بر سریر فلک مسیر چون
مصباح افضال در مشکوة جهان افروز اقبال برافروختند وگوهر نهرد دلاوری وی را در خزینه دلها وگنجینه
سینهها اندوختند وبعد از جلوس همایون واستقرار او بر اورنگ گردون شئون چون کواکب دراری سعود
بر جمیع جهات طالع گشتند وبرمثال دراری در هواداری مهر ومحبت او دل داده ودست بیعت به پنجه خورشید

اثرش نهاده همکی طایع و تابع شدند
بآن طالع کز و فیروز رسید تخت / ملک نشست بر فیروزه کون تخت
بر آورد ارسعیدی و سپاهی / زمغرب تا بمشرق نام شاهی
بران تخت مبارک شد جوشیر ان / مبارکباد گفتند ش دلیران
جو شد کار حکومت برقرارش / قوی تر گشت روز و روزکارش
ولسان تهنیت از اشوه ظهر بر ممالک روی
زمین تلقین مبارک بادی این بلاغ مبین می نمود و انّ الارض بید الله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة
للمتقین و امّا در سال جلوس و تمکن ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی در جمیع معظمات ممالک عجم و ولایات عرب
و تاری از سلاطین مشهور این جمله مذکوره کردد اوّلا بر ممالک ایران زمین از سرحد آب آمویه تا دمشق و شام
و روم سلطان غازان بن ارغون بن اباقای خان بن هلاکو خان بخانی مستقل و متعین و به پادشاهی مقارن بشرف اسلام متمکن
بود و الحق در خانان چنگیزی و اولاد هلاکو خانی بتقویت دین مسلمانی اوّلا او موفق شد و از بیشتر اکثر خانان هلاکو
خانی که در ایران زمین پادشاه شدند و بر ملت کافری پدر خود می بودند سوی احمد خان بن هلاکو که بعد از
اباقای خان بر ممالک ایران سلطان شد اما مدت دولت او به سال نکشید و دست مقدر تیش بنشر دین اسلام میان
امرا و حکام مغول نرسید اما سلطان غازان در روزی که مسلمان شد چهار صد هزار کس باسلام در آمد
و در ممالک تبکدها و کلیسیاها بر انداخت و همکی امرا لشکر خود را مسلمان ساخت و جهة تقویت دین در شهر تبریز
جهت ابواب الخیرات بناء عالی فرمود که زیر کنبد کبود آسمان نظیر آن عمارت دیده جهان کرد دیده کسی ندیده اوّلا
کنبدی که مرقد اوست بر اطراف آن دوازده مدرسهٔ عالی است و در برابر درکاه مسجد جامع بغایت مزین
و متعالی مرکز در دور زمین قبة الاسلامی ارفع و اوسع از ان کنبد در هیچ ملکی نساخته اند و عالی همتان صاحب
خیر از ملوک و سلاطین جهان در هیچ جایی ابواب المبرات را بآن ترتیب جامع و بآن قدر موقوفات نو طرح
نینداخته اند و الحق آن بنای عالی بر علو همت و اخلاص آن پادشاه عالی جاه کواه است و بر لمعان نور
اسلام در دل اکاه او آیتی مشعر از حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو / و من احدی ماثره العطایا
و من احدی عطایاه الدوام / اقامت فی الرقاب له ایادٍ / هی الاطواق و الناس حمام / و از سنه اربع و تسعین
و ستمایه که فیمابین جلوس غازانی بود تا سنه ثلث و سبعمایه که سال وفات و سنتامتداد زمان سلطنت
او بود و بعد از و بحکم ولایت عهد برادرش الجایتو سلطان محمد خدابنده بر سریر خانی و مسند سلطانی جلوس نموده
و تا شهور سنه ست عشر و سبعمایه سلطان محمد قرار کرفت و بر جمیع ممالک برادر و پدر استقرار پذیرفت و پادشاهی
عادل سیرت و معتقد احکام شرایع نبوت بود و در ایام سلطنت خود تربیت علم و علما می نمود تا بحدی که در معسکر
خود از خیمه و خرکاه مدرسه ساخته بود و آنرا مدرسه سیار نام نهاده و مدرس شافعی و حنفی در ان نصب نموده در
پادشاهی خود شهر سلطانیه میان آذربایجان و عراق جهت تخت سلطانی خود معمور ساخته و در میان آن شهر کنبد

عالی و بر اطراف او دوازده مدرسه عالی و مسجد جامعی در غایت زینت بر آسمان بر افراخته و الحق در ممالک عجم
هیچ پادشاه چنان بنای عالی در زمان اسلام نساخته و بآن طرح زیبا و چنان شهری رعنا در عرصهٔ روزکار تا اکنون جلوه کر نشده اند
و در تاریخ وصاف اوصاف آن عمارت مفصل مذکور است و از جمله وصافیها قصیده که جهت تهنیت عمارت موشح باسم
سلطان محمد خدابنده کفته مطلع و اینست / وضع سلطانیه کویا که سپهری است برین / یا بهشتیست مشکل شده بر روی زمین
و این حقیر نیز بمقتضای مقام و بلسان حال در وصف سرای دولتخانه علیین مثال که انشاء سلطان محمد غازی است قدس الله
روحه تتبع این قصیده و صافی کرده و در کتیبهٔ قیصریه منقشم در ستایش آن سرای بهشت آیین آورده و چون اولجایتو بموت
طبیعی در سنه ست عشر رحلت نمود در اوایل سنه سبع عشر و سبعمایه خلفش سلطان ابوسعید خدابنده در ایران زمین
پادشاهی استقلال داشت و در شهور سنه ثلثین و سبعمایه ملک مستعار را بجای کذاشت
انّ الزمان اضنّ بعد وفاته / من ان یعد لمثله امثالا / و بمقتضای قاعدهٔ مستمر روزکار از قدیم و حدیث
مودای فاتبعنا بعضهم بعضا و جعلناهم احادیث خروج و جلوس عثمان بیک غازی سه سال قبل از ارتحال
سلطان غازان شد که بهترین سلطان مغول بود و بهدایت فطری ترک کیش کافری پدری نمود و جمع عساکر و جنود
مغول را باسلام تکلیف فرمود و بر قع آثار کفر دامنه ظلم کیتی را از جمیع کدورات بزدود چرا که بعد انکشاف خورشید
دین بالتمام در زمان او انکشاف عام نمود و اعظم شواهد بر ظهور شرع مبین در ان عصر خروج عثمان بیک بود و از پرتو
آن لمعهٔ الاهی روشنی نور ایمان بر تمامی ملوک و معاصر سلاطین زمان او تافته و بخاصیت دولت آل عثمان انوار
عدل و احسان در جمیع اماکن انتشار یافته بود بیت / عدل وقتی که شمع افروزد / کرک را کوسپندی آموزد
چون عثمان بیک در شهور سنه عشرین و سبعمایه بجوار رحمت حق بملک ابدی و سلطنت سرمدی پیوست و خلف جلالت
شعارش بر مسند نصرت اسلام نشست هنوز سلطان ابوسعید خدابنده در تخت ایران باقی بود و تتمهٔ احوال سلطان
ابوسعید و آشوب فتنه و فسادی که بعد از و در ممالک پیدا شد در کتیبه ثانی که مشتمل بر اخبار اورخان خانی است
مفصلا ایراد یافته و کیفیت ترقیات دین و دولت در خاندان عثمانی در ان ایام فتنهای ایرانی ببسط و شرح تدریجا
اما در ممالک روم از معاصران زمان دولت عثمان بیک غازی در بدایت ظهور دولت و سرافرازی او هنوز سلطان
علاء الدین بن فرامرز سلجوقی بود و بنا بر مخالفت و عداوتی که با سلطان غازان نمود لشکر سلطان بروم آمد
او را دفع کردند و بعد از و اکثر ممالک روم را در تحت تصرف در آوردند و با ایران زمین الحاق فرمودند و سلطنت
بعضی اقطار روم را مثل سیمره و سینوب و قسطمونیه تا حدود قراسی ایلی و صاروخان ایلی باسم غازی چلبی ولد
سلطان مسعود با مر سلطان غازان مقرر داشتند و بر سایر ممالک سلجوقیان امرا و نواب خود کماشتند و غازی
چلبی را هم جهت ضعف حال از تنکی ملک و تفرق لشکر یوما فیوما تفرقه می افزود و همکی خدام و غلامان آبا و اجداد دش

را اکثر ممالک و بلاد روم تغلب در تصرف بود چنانچه در کتاب اخبار او رخانی تفصیل خواهیم نمود چون بحسب
استقرا و استقصا همیشه سلاطین صاحب قران را ظهور دولت مقرون و مسبوق بملوک طوایف هر زمان می بوده
تا بمقتضای ارادت مسبب الاسباب و بر حسب فرمان عادت این زمان سریع الانقلاب امر تسخیر ممالک و تغیر
مسانید ملوک و ممالک بسهولت و آسانی آن صاحب زمان و مظهر دولت را میسر تواند شد و ازین قبیل قبل از انبساط
ظلال دولت عثمانی در جمیع ممالک روم و دیار مسلمانی همه ملوک طوایف مالک ممالک بودند اکثر به تیغ مالک
رقاب آل عثمان هالک گشتند بیت بد ور دولتش شمشیر خونخوار است بر دستش ** که بر گردن زند دایم ولی بر گردن اعدا
ابو المجاهدین عثمان بیک غازی است داستان از انجمله در غزوات و مجاهدات
اوست که قبل از جلوس فرخنده رسوم او در دیار و امصار روم شده داستان در فتوحات و محاربات
اوست که بعد از استقلال او بر سلطنت ممالک و امصار و در عقب استیلای او بر اقوام و عشایر اهل اسلام و فرق کفار
شده است
در بیان توجه نخستین عثمان بیک غازی است بجهاد و مقاتله با انه تغوله حاکم و تکور اینه کول و حیله انگیزی کفار
مکار بنشانیدن جمعی از سپاه بر سر راه و کمینگاه غازیان قبل از وصول و ذکر کیفیت اطلاع عثمان بیک بر مکر
کفار با علام ملهمان غیب و منهیان اخبار و تدبیر دفعه حیله اعدا و توفیق یافتن بقهر خصما بعد از جدال
و قتال بسیار قال الله تبارک و تعالی والذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله والذین آووا ونصروا
اولئک هم المومنون حقا لهم مغفرة ورزق کریم بر آینه دل مخلصان صادق العقیده در دین و بر مرآت دیده جهان
بین دیده اهل حق و یقین این معنی متین و مبین است و این مقصد مبین مقرر و متعین که رخسار خورشید کردار
نور ایمان و چهره همایون آثار توحید و ایقان از بدایت ظهور اسلام تا انقراض سرشته ایام و اعوام همیشه
از مرآیا جلا یافته تیغ مجاهدان پیش نظر محجوبان کفر و عصیان مشهور تواند شد و فروغ اعیان عالمیان در روشنی
چشم جسم و جان ایمان اولا از لمعان و برق سیف یمانی مبارزان تا افغان مترتب و مرصود خواهد گشت چه اگر مدت
نفوس منغمس در کدورات معاصی و سیئات و رهنمای دلهای مظلم از تیرگی طبیعت آغشته در شهوات بمصباح لسان
صدق و مشکوه کلمه حق بغایت متعسر بلکه متعذر است و چراغ شبستان جنان سینهای تاریک و شمع انجمن جبلتهای بعید
از فطرت از دور و نزدیک منحصر در مشاعل نورانی سیف و سنان است و آینه گیتی نمای فتوح اهل ایمان صحایف
صفایح مبارزان میدان بیت همچو شمس و قمر یکبری ملک ** چون تیغ و سپر بکبری ملک
باره چون شمس بر فلک اند تا بند تیغ ملک نیستاند و چون رتبت مجتهدان معارک جهاد و منزلت
مجاهدان خالص الاعتقاد از مؤدای حدیث هدایت اقتضای ان من خیر الناس رجلا عمل فی سبیل الله علی ظهر

فرس

فرس او ظهر بعیره او علی قدمیه بر سایر ابنای روزگار چون کوکب نهاری بر سایر نجوم سیار هویدا و آشکار است
و شرف این طایفه فضایل نژاد در تمامی عساکر و اجناد بمنزلت علو قدر خواص زهاد و عباد است نسبت با سایر عباد
و بمثابت مرتبه کرام الناس است نظر با عامه سکنه بلاد چه اگر سالکان طریقه قویم جهاد بطلاقت لسان تیغ هادی سبیل
هدی و رشاد اند و هم بمصباح وضاح سنان تیز رنگ و رماح رهنمای مسالک ارشاد و فضل پیشروان رهنمای امت بر عوام الناس
معهود و معتاد است و تقدم شان و رفعت هادیان طریقت بر دیگر رهروان منهاج حقیقت متفق علیه اهل رشاد و لهذا
افضل انبیا و مرسلین و سلطان سلاطین غزاة و مجاهدین هم در ابتدا نبوت و اظهار دعوت اولا تیغ زبان را از نیام دهان
صادق البیان متکلم بکلمه انا النذیر العریان کرده و بعد از اصرار نفوس خبیثه و اشرار زبان تیغ را با اظهار و اجهار
انا نبی السیف در میان اهل بلاغت بیان آورده مرآینه سزاوار سلوک ملوک و سلاطین که بر مسند جهانداری
جانشین حضرت سید المرسلین اند آنکه در جمیع مطالب دینی و دنیوی و در اکتساب سعادات صوری و معنوی اتباع سنت
و اقتدا بسیرت آن مشار الیه بمضمون همایون هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو
کره المشرکون را همیشه مطمح نظر همت دارند و همواره بر تحصیل مراضی الٰهی و تکمیل شعایر شرایع حضرت رسالت پناهی
علیه السلام دیده نیت و امنیت گمارند شهی کو طالب تجدید دین است موفق گردد از دولت یقین است
چنانچه میان شاهسواران میادین دین و عمادین پی روان سنن سید المرسلین آن پیشوای معارک مغازی ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی از سهیمان سهم السعاده در جمع غزا و قتال فایز بقدح معلی بوده و با وجود تأخر عهد آبای او میان غزاة و
مجاهدین قصب السبق از شاهان عالم ربوده و در ممالک بر مهالک روم و در مسالک معارک آن مشرکان ظلوم که اغلظ جمع
کفار بودند و سالهای دراز بظلمت کفر و جهل و ضلال گرفتار به نیت توسیع دایره اسلام از راه جهاد بنیاد کشور
گشایی نهاد و حق سبحانه و تعالی با وجود قلت اعداد اهل اعانه و امداد و بموجب او کنتم قلیلا فکثرکم او را بسپاه نصرت
غیبی و اسعاد جنود سماوی نصرت و توفیق داد نظم شاه قوی طالع فیروز جنگ ** گلبن او گلشن فیروزه رنگ
سلطنت او زنگ خلافت سترد ** روم ستاننده و افرنج گیر القصه چون والد مغفرت شعارش ارطغرل غازی
قدم در جاده امر وجاهدوا فی سبیل الله حق جهاده نهاده بود و بقدر وسع و امکان با جمع معدود از اعیان انصار
و اعوان در راه دین بذل جان ایستاده بود و اما جهت بعضی عوایق و موانع روزگار و عدم مساعدت سلاطین
زمان در دفع کفار سرحد که در آن سرحد مملکت مشرکان ابواب محاربه فی الله را گشاده بود اما هیچ کشوری از کشورهای
حصین کفار او را بدست نیفتاده بود و همان مساکن و مواضع ییلاق و قشلاق که سلاطین سلجوقی تعیین کرده بودند اکتفا
می نمود و در امور ملکی و لشکری و استبداد در سر غزا و سفری در مقام انقیاد و اتباع می بود چون ارطغرل غازی در سن
هرم و شیب با جابه داعی اجل متوجه نشیمن غیب شد و عثمان بیک را بقایم مقامی او بحکومت و سرداری اقوام قایی جانی

وبران زمرهٔ مهاجران و انصار قدم الزمانی کاشتند در بدایت حال بمقتضای کلمهٔ کثیرة الحکم من اشبه اباه
فما ظلم قدم مردانگی در منهج مستقیم و مسلک قویم پدر بزرگوار خود نهاد و اول غزا و تجهیز لشکری که قبل از تقلد منصب سلطنت
و تملک زمام زمان در اوان سلطانی سلاطین اسلام روم از سلجوقیان اقدام نمود این جنگ و کارزار است در حدود
و شهور سنه اربع و ثمانین و ستمائه قیام فرمود و آن خصومتی است که با والی تکور کشوری که اکنون باینه کول مشهور است
آیه نقوله نام اتفاق افتاد و شرح بواعث تقدیم آن جنگ و جدل آن بود که زمانی که ایل و الوس عثمان بیک بطرف ییلاق میرفتند
و باز بقشلاق عود می نمودند جهت قرب آن جوار کافر مردم آزار مرکز ایل و الوس را اذیت زد و حرامی و قطاع الطریق آن مشرک
لعین انواع مضرت میرسید و بکرات و مرات میان این گروه اهل اسلام را با توابع و خدام او مقاتلات افتاده
بود اما در همسایگی این جماعت مومنان والی تکور ولایت بلجوک از مشرکان ملایمت و مسالمت بسیار با اقوام و اتباع
عثمان بیک می ورزیدند و دایم الاوقات بطریق آمد شد مراسلات و معاملات با مردم عثمان بیک نفع او میرسید
و در بعضی اوقات عثمان بیک از اینه نقوله حاکم اینه کول بحاکم بلجوک شکایت و حکایتی پیغام می داد که چون شخص
سخن دانی پیش او فرستاد که عشیرت و اقوام ما را هر ساله از آمد و رفت ییلاق و قشلاق ناچار است و مردم ما را
همیشه در میان ولایات نزدیک کفار جهت مصالح معیشت تردد بسیار است و از دزد و راه زنان اینه نقوله مضرت لا یزال
باین جماعت میرسد و البته تا این تعرضات بمقابله عظیم می کشد التماس از او که همیشه دوستی و حق جوار مرعی میداشتند
آنکه در وقت توجه ییلاق بعضی احمال و اثقال مردم ما را در حصار خود با امانت نگاه دارند و در حین معاودت ییلاق
کسان ما آیند و رخوت و متاع خود باز آرند تکور بلجوک که دم از دوستی میزد این مدعی را قبول نمود فاما مقرر شد که
در حین نقل رخوت مردان بدرون حصار نیایند و عورات تمکی احمال خود را بدرون در هر جا ودیعه نمایند و برین
قانون از طرفین اشتراط حاصل شد و بهمین اسلوب چندین سال هر کدام از طرفین عامل گشت و تکور مذکور جهت
غایت احترام اسباب و رخوت خاصه عثمان بیک در خانه خود نگه می داشت و سایر امتعه توابع را در خانهای توابع
و مردم قلعه می گذاشت و از جانب ایل و الوس عثمان بیک هم رعایت همسایگی و دوستی تجدید می کردند که بعد از عود
ییلاق بدستور مردم اندک از فرشهای رنگین و زیلوچها و قالیهای ثمین و ظرفهای پنیر و ماست و روغن بتبرک
جهت دوستان خود می آوردند درین اثنا چون اینه نقوله هرگز ترک نفاق و عداوت با این جماعت اهل اسلام
نمی نمود و همواره متصدی تعرض بلکه قاصد قتل و اخراج ایشان می بود روزی عثمان بیک را بخاطر رسید که با این
عدو دین و آن دشمن پر نفاق و کین بیش ازین مسابله در مقابله نمودن و همواره از شرارت و مکر او در بیم و هراس
بودن منافی طور مردمی و سپهداری است و خلاف مذهب و معهود در درگاه حضرت باری همان بهتر در زمرهٔ ارباب
وفای عهود و معهود و در سلک اهل صفا از جملهٔ مجاهدان معدود باشیم و استظهار و امیدواری جدید و قدیم بعنایت

و توفیق

و توفیق رب رحیم جنابست که بر حسب وعده کریم ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم
به وذلک هو الفوز العظیم در توجه این غزا و جهاد تایید و امداد ارزانی دارد و ما را از الطاف نهانی
و عواطف دو جهانی خود خایب و خاسر نگذارد
ز ما خود خدمتی شایسته آید — که شادروان عزت را بشاید
ولی چون بندگیهان کوشش کیرست — ز خدمت بندگان ناگزیرست
هر آینه بعزم غزای مملکت و قلعه اینه کول
توجه تمام نمود و بعضا دکبش نامدار جهت مرافقت و شبیخون و قصد آن کافر ملعون از مردم خود بیرون کرد درین
اندیشه عزیمت چون بکارسازی رفقا و مجاهدان اقدام فرمود و در وقت مقرر و فرصت معین جهت آن داعیهٔ موعودی
التزام نمود در میان ایشان خود جاسوسی بوده که تمام حکایات را معلوم نموده و علی الفور تکور اینه قوله و توابع او را
تنبیه کرده و پیش از وقوع واقعه بآن کافران غافل خبر آورد ایشان هم لشکریان بسیار از دیار و اقطار خود جمع
و مهیا داشته اند و بر سر راه اهل اسلام جمعی دلاوران را در کمینگاه گذاشته اند که چون معدود قلیل با عثمان خواهند
بود و از آن تنگنای دربند بشر مسارعت خواهند نمود آن جماعت از عقب و خود با جمعی از پیش در آیند نگذارند که
یکی از غازیان بسلامت بیرون آید و چون این عذر و مکر را بنیض خود مقرر ساختند ملهمان غیب نیز ازین مکر و غدر سبب
در دل عثمان بیک آوازه انداختند و باعث بر اخبار و اشعار آن تلبیس آن شد که عثمان بیک را بریدی و جاسوسی
بود از اهل ذمت اره طون نام و او را در میان مملکت کفار و لشکریان ایشان وقوف تمام در هر حال که
در میان لشکر اینه قوله تکور بوده و تفصیل اندیشهای ایشان را تحقیق نموده علی الفور نزد عثمان بیک رسید و لشکر
اسلام از تزویر و کمینگاه کافران آگاه گردانید عثمان بیک در توجه آن نوبت متردد بود و با سرخیلان قوم خود
مثل اقچه قوجا و عبد الرحمن غازی و قونور الپ و طورغود الپ و ایغود الپ مشاوره نمود ایشان باتفاق
یکدیگر گفتند که این کافر لعین همان است که در زمان پدر بزرگوارت بارها خون در دیده او کرده ایم و بکرات
شبیخون و غارت بکشور و ملک او آورده ایم همان صید زخم خوردهٔ ماست و همان مغلوب شمشیر صیقل کردهٔ ما چون
وعدهٔ الهی در مکر کفار باین مضمون ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون کلام حق و پیغام صدق است
و باید که از مثل این مردودان درگاه و کافران روی سیاه هراسیدن و از لشکر تزویر و تلبیس ابلیسی ایشان
ترسیدن
تو خدا را شو اگر جملهٔ عالم دریاست — بخدا گر سر مویی قدمت تر گردد
عثمان بیک را
از کلمات دلیرانه و سخنان مدبرانهٔ آن جماعت مبارزان کار دیده و دلیران مشقت کشیده بغایت خاطر
خشنود و شادان شد و در تصمیم عزم و رعایت حزم تا آنچه مقدور عقل و تدابیر ایشان باشد بجای آورد و تدابیر
عاقلانه حسب الامکان ترتیب کرد و بهمان سپهداران سپه شکن و سپهسالاران شمشیرزن بر سر مملکت و قلعه اینه نقوله
نهضت نمودند و بآن محل کمینگاه کافران از روی تنبه و انتباه و به بیداری بخت آگاه رسیدند و کافران از کمین بیرون

آمدند و جنگ عظیم بهم پیوست و چندین تیغ و سنان از طرفین در ازدحام التحام درهم شکست و سرهای سرداران
پایمال سمند حوادث شد و بسیاری از جاه و مال مبارزان قتال را املاک اجال وارث گشت

فتاده بود سم از موج خون چو سنایه دراز
تناب حمله زبر زیر گشته اسب سوار
زخود و جوشن بی مرد روی دشت نبرد
چو سطح آب که باشد حباب انبوه و بسیار

از جانب اهل اسلام باخواجه ولد صاروبه با که برادرزاده عثمان بیک بود
دران معرکه بدرجه شهدا بدرجنین رسید و این محاربه فیمابین فریقین بسیار بامتداد کشید تا گاه با مدد لشکر
غیب سپاه اسلام باوجود قلت اعداد منصور شدند و لشکریان کفار روی بانهزام نهاده اکثر بقتل مقهور گشتند
و معدودی بچندین اضطراب خود را بقلعه انداختند و غازیان هم تمام مملکت و کشور ایشان را تاختند و نهب و اسر
و دق و کسر ملک او را تمام سوختند و هم زیر و زبر ساختند و عثمان بیک در اول آن توجه خود جهاد داد مردانگی داد
و آوازه دلاوری و تهور او در گوش جان کافران بهیبت و هراس سرچه تمامتر افتاد چون باز بمقام خود عود نمود
و غنایم و اموالی که ازان سفر جهاد بهم رسیده بود بر مردان کار قسمت فرمود و بعد ازان ملوک طوایف که در حوالی
مسکن لشکر اسلام بودند بسیار ملایمت و مدارا با ایشان می نمودند تا همیشه از مدخل غازیان در ملک و مال خایف
می بودند که گفته اند **بیت** و در عقب این طغر که بر حاکم
اینه کول میسر شده بود عثمان بیک از داعیه تاخت و تاراج بعضی مواضع معمور و یغمای ولایت پر منافع انه نقوله
تکور نمود که لشکر مجاهدان از اموال حلال محظوظ و بهره مند سازد و باز آتش تشویر و اضطرابی در دل جان
انه نقوله اندازد هرآینه سیصد مرد مبارز از میان جماعت خود برگزید و شبی چون بلای آسمانی از راه نهانی متوجه
ولایت اینه کول گردید و بر میمونی فتح و نصرت و بمدد کاری دست قدرت اتفاق ببر قلعه قوطجه از توابع اینه کول
تاختند و جهت کمال غرور و غفلت و خواب آلودگی بخت و دولت کفار آن قلعه را فی الفور بی تعب و مشقتی مسخر ساختند
و تمام سپاهیان قلعه را طعمه شمشیر خونخوار کردند و اهل و عیال و اسباب و اموال ایشان را بتاراج بردند و قلعه را
از بیخ و بنیاد کندند و آتشی در خان و مان و الی و اهل ولایت زدند و علی الصباح که خورشید جهانگیر بضرب تیغ و شمشیر
عرصه گیتی را از لمعات کشورگشایی روشن ساخت و بتباشیر صبح روشن رای فضای خواطر صافی ضمیران اهل ایمان
را از ظلمت خوف و هراس بپرداخت مجاهدان ظفرکردار با غنیمت و اموال بسیار بمساکن خود مراجعت کردند
و شور و غوغایی از صدمات قهر خود در شهر و ولایت انه نقوله درآوردند چون تکور انه نقوله بر سر قلعه و حصار آن
جهت ملاحظه حال کشتگان و خرابی دار و دیار ایشان آمد مردان قلعه دار را مرده و کشته میان خاک و خون
غلطان افتاده دید و زنان و فرزندان و اموال ایشان را همه بباد نهب و غارت داده یافت ولی بکرد
نمی رسید و عثمان بیک بکلی سپاه جرار و آن شیران خصم شکار را با صناف افضال از آن غنایم حلال محظوظ داشت

وبکلی را چون شاهبازان کوشکار بطعمهای مرغوب چیره و آموزکار کرد و آن شیران ژیان و هزبران
جوان را باطعام شکارگاه ببر کار صید افگنی و سپه شکنی آورد **بیت** جو او شکر کرده با ملک و مال
رسیده بملکی ولی بی زوال

در بیان بواعث اجتماع و اتفاق ملوک طوایف کفار بخصومت عثمان بیک غازی و کیفیت موافقت حکام مشرکان در اصرار و اخراج آن مظهر دولت و سرافرازی و کفتار در چگونگی مدافعت لشکر مجاهدان و مراجعت از معرکه اعدا کامیاب و منصور و نا امیدی تکور انه نقوله و رجوع با اعوان و انصار خود مخذول و مقهور

رباعی

آنرا که بلطف دوست بنواخته اند
محسود همه خلق جهان ساخته اند
وانرا که چراغ دولت افروخته اند
آتش بدل حسود خویش انداخته اند

بر فطرت ارباب فطنت و دانشوری و بر عقول هوشمندان ملک هنروری و سروری پوشیده نیست که در جبلت
نفوس خبیثه و طبایع خسیسه خلق خلق حسد و بغضا از اقتضا **فطرة الله التی فطر الناس علیها** همیشه مفطورست
در رتبت ایالت و کامرانی و نعمت حشمت و فایت این جهانی دایما مغبوط جمهور و محسودترین امور ست و حب
منصب ریاست و حراست جاه و سروری بحامی سیاست در نهاد هر عاقلی اولا مرغوب و ثانیا محبوب
و مرموب می نماید و زوال نعمت ابناء جنس و انتقال دولت بنی نوع بکلی طباع خسیسان نهایت مامول و غایت آرزو
و مطلوب می باشد تخصیص که در دولت و دنیا این غبطه و حسد بتعصب دین و ملت رسد و کسانی که این چنین مخالفتی
باوجود نزاع ملکی و جاهی بجادلات کیش و مذهب کشد و از زمان هبوط ابو البشر آدم تا دور دولت خاتم صلی الله علیه
و سلم در اکثر مقاتلات و مخالفات اهل عالم بزرگترین حطوب و هولناکترین حروب ناشی از معادات
و منازعات این اسلوب است و بر اهل حکمت و حکومت روشن و مبرهن است که انتظام ترتیب در عالم ترکیب
بی سبق کسر و انکساری میان عناصر متضاده و ارکان متعانده صورت پذیر نیست هرآینه در تقابل کفر و ایمان
و در غلبه حکم توحید بر شرک و کفران بی آنکه باشتداد ممانعت اضداد رسد و بامتداد تغالب و عناد کشد
سریر استقلال و استعلا **والله غالب** در قضای مطالب و مآرب استوار پذیرد و حالت تمیز میان
محق و مبطل و صورت تفرق حق از باطل استمرار نگیرد ملک و ملت بتیغ یافت قرار فاصل حق و باطل از بهر کار
اکنون مصدق این مدعی و محقق این دعوی آنکه **القصه** چون اخبار ترقی اسباب استطاعت و مقدرت
و آثار تصاعد رتبت دولت و قدرت از عثمان بیک غازی میان ملوک ممالک شیوع و اشتهار گرفت و شگفتگی
گلزار بهجت و فیروزی و نضارت انوار مسرت و بهروزی در گلشن نورسته آن مرجع اهل ایمان و قیران
آن بهارستان ببرگ ریز و خزان شوکت مشرکان باستفاضه اشتهار پذیرفت هرآینه آتش غیرت جاهلیت کفار مقتضای
النار و لا العار در نهاد فواد اهل عناد افتاد و شرار حمیت دیرینه دولت در سینه بی نور آن فجره و اشرار باتش اندوزی

نارُ الله الموقدةُ التی تطّلع علی الافئدة توده خار و خاشاک وجود آن گروه ناپاک را بر باد فنا می‌داد از الجمله
تکور اینه گول اه نقوله که در مسلک البادی اظلم میان ملوک کفار بغشه اکثری و افساد علم بود بعد از تامل
در طرح کار و تالم از فتح قوچ حصار بی توقف رسولان و فرستادهای کاردان بتمام دوستان و همسایگان
خود خصوصا حاکم تکور قراجه حصار روانه داشت و در باب اندیشه دفع عثمان بیک و آن گروه غازیان
هرگونه بد اندیشیها در دل بیمکی کافران انگاشت و تمام ملوک طوایف کفار را که در آن اطراف حاکم و والی بودند
و هر یک بحکومت و ایالت کشوری علیحده دعوی استقلال و خودکامی می‌نمودند باین طرح پیغام داد و این
نوع حکایت فرستاد که این جماعت ترکمان و سرخیل ایشان که درین سرحد دیار ما دلیر شده اند و روز بروز
بخون و مال و اهل و عیال مردم مملکت ما بغایت جری و شیر گشته و بتدریج می‌خواهند که یکیک این حکام متفرقه را
مستاصل کرده مملکتهای ایشان را التسخیر نمایند و ملت قدیم و کیش سابق ما را بدین محمدی تغییر کنند و تهنک وار دین
طعن را ابالتقام ما همیان زبان کشاده و چون سیل سریع الانحدار کهسار در ایام بهار رو بخرابی این دیار نهاده
البته سد ابواب ضرر او و شر باید نمود و الا در آخر خرابی و سوء عاقبت ندامت و تحسر را چه سود
سر چشمه بتوان گرفتن ببیل / چو پر شد نشاید گرفتن به پیل   و تدبیر دفع شر و قلع و قمع بنیان ضرر این جماعت
بر همه لازم است و بمظاهرت یکدیگر این دشمن ملک و دین را بر انداختن البته متحتم است هر آینه تمامی ملوک
آن ممالک چون خود را در معرض مهالک می‌یافتند باتفاق و مشاورت یکدیگر بمقاومت و مدافعه عثمان بیک
شتافتند و در تدبیر رفع آن حادثه عظمی و دفع این داهیه کبری مبادرت و پیش دستی لازم دیدند و بهر وجه
رقم نسخ و ابطال آن دولت روز افزون بر صحیفه خاطر خود می‌کشیدند اما در میان آن حکام کفار لیام
حاکم تکور قراجه حصار و ملک آن ملک سیه روزگار چون بر سایر حکام تکوران براه توهم زیاد بود
و از روی تقدم رتبت پیش رو آن جماعت کوران مادرزاد می‌نمود با اه نقوله تکور اینه گول و سایر تکوران
اتفاق نمودند و لشکر تمام از اطراف و جوانب ترتیب دادند و تکور قراجه حصار اگرچه خود متوجه نشد
اما تمام لشکر خود را با برادر خود قلاوز پیش اه نقوله فرستاد که سر لشکر اه نقوله باشد و سایر حکام و لشکریان
او امر او را تابع و در طریق جنگ و جدال صلاح و رای او را تابع گردند و بهر وجه که مصلحت دانند عثمان بیک را با آن
گروه غازیان از میان بردارند و از اطراف و جوانب توجه و عزم را باین معنی گمارند
ای نموده ضد حق در مغز درس / در میان لشکر ادیبی ترس   اما دیده بصیرت آن سرخیلان سپاه کفر و
ضلال بعمای غی تیره بود و با غمای خوف و رعب هم سراسیمه و خیره چون آتش فتنه را بخشم انگیزی برانگیختند و بعزم
محاربه و قتال جمع آتش نهاد بهم آمیختند و سپهسالار مجاهدان و سپهدار اهل ایمان عثمان بیک که بشهود لمعات

نورانی

نورانی و ملاحظه پرتو معانی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله متقی بود و بقوت بازوی متین
و کان حقا علینا نصر المؤمنین اعتماد که ملش بحق و یقین منتهی موازی یکهزار مردان کار و شیردلان عرصه
کارزار از توابع و خدام و خدام خود بهم رسانید و هرچند گروه کفار را بانبوهی بسیار اعتماد و استناد
غلبه و استیلا را مترتب بر کثرت لشکر و توانایی اسباب نبرد و ضرب می‌پنداشتند فاما اهل اسلام را توکل
و اعتصام بمحض توفیق ربانی بود و وثوق و تعویل بر تایید عنایت یزدانی / هر که را عون حق حصار شود
عنکبوتیش پرده دار شود / از پی حفظ جاه و توفیق بعض / او ترا بس تو کرده او را بس   و اگرچه قبل از آن
ایام اقدام ایشان بر امر جهاد و کوشش ایشان در میدان مبارزت و اجتهاد بر سبیل تطوع و اداء فرض
کفایت بود اما درین نوبت که کفار حربی متوجه استیصال اهل ایمان شدند و از حدود دار الحرب بدیار دار الاسلام
طغیان نمودند بحکم دفع صایل و رفع شر کفار ضال مضل این غزای اکبر از قبیل فرض عین می‌نمود و شعار حق مجاهدان
ازین معرکه کفار طغی بکفر و عصیان بود لاجرم مال و جان را در راه دین نهادند و بحمایت ناموس شرع و غیرت دین
مجاهدانه و مجدانه ایستادند و در موضعی که با کرجه معروفست دربای کوه و کریوه طومنجه تقابل صفین و تعامل فئتین
ملتیم و ملتحم گشت و از شدت عداوت و شقاق و رسوخ بغض و نفاق از هر دو جانب زد و خورد بسیار دست داد
و از هر طرف کشتهای سوار و پیاده از اندازه شمار زیاده برخاک هلاک افتاد و از جمیع جوانب جویبارها
خون از دیدهای زخم شمشیر و سنان روان گشت و بروانی انهار سیوف صافی منابع چندین عیون پر خون
از چشمهای زره جوشن پوشان کوه هیکل عیان شد / همی خاک با خون برآمیختند / بنیزه ندا و ان سر آویختند
و درین طوفان پر طغیان التحام بسیاری از نهنگان کوه التقام در دریای خون غرقه افتادند و در آن گرداب
خونریز قتال بسی سرهنگان آتش افروز جدال سر و مال خود را بباد دادند اما از جانب اهل اسلام کندز ربیک
برادر کهتر عثمان بیک چون آفتاب مغرب در عین حمیه خونریز رزمگاه غارب شد و تاج سرافرازی خود را که متوج بود
از لعل آبدار دم شهادت درة التاج ساخت و بمتابعت آل محمد علیه و علیهم السلام علم خون آلود شهیدانه را بر فرق
گردون برافراخت و در آن مشهد او درخت صنوبری بوده که تا اکنون پای برجای و قایم در آن مقام میت و انزا
قندیل لوجام نامست و وجه تسمیه آنست که بر دیده ارباب شهود همیشه از آن درخت وادی ایمن مجاهدان قنادیل
نور تابان نمایان می‌بود و از برق تیغ جهادش و از انوار صفای اعتقادش درخت سرو سهی در گلستان شهادتش
الی الان درخشان می‌نمود / هر تیر که از دوست رسد بر دل جاکم / سر دی شود و سایه کند بر سر خاکم
و در مقابل آن قتیل شهید از آن قتل و سرداران کفار عنید قلاوز برادر تکور قراجه حصار از میان معرکه متوجه
جهنم یصلونها و بئس القرار گشت و بمقتضای مناسبت و مشابهت از هر طرف اهل اسلام و کفار رمدلون

حدیث وگفتار نبی مختار که قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار باظهار رسید ودرحین انداختن قلاوز عثمان بیک را
از غایت غضب شدید وکین انتقام برادر شهید فرموده بلفظ ترکی که تو ایت قارنینی انشنک یعنی شکم این سک را
بدرید اکنون از شامت خون آن سک جهنمی آن صحرا هم بابت آتشی بدنام شده و هنوز هرکه بر سر کور آن سک میرسد
سنکی می اندازد و بقذف و دشنامی دل خود خالی میسازد و بر سر قتلکاه او بسنک طعن ولعن بجای سنک مزار نزدیک است
که کوه سنکینی حادث شود اکرچه از جانبین جویهای پر خون از رکهای جان دلیران میان میدان روان بود دن آسیابهای
دمادم از دمار دلاوران ازجاری انهار عرق شریان ریزان اما هر کدام نهری که بشهد شهادت از منبع خون شهیدان
نابع شد در عرصهٔ باغ رضوان بسر چشمهٔ حیوان می پیکشید و از ان سیل سرخاب که در مجری جنات عالی جناب شهدا آمد بود
طراوت وسرسبزی بدرخت طوبی وسدرة المنتهی میرسید وبیض ذا خطّ الوَد مدتها حبیباً علا اطرافها الدم جاریا
امّا آن سیلاب پرخار وخس انما المشرکون نجس همکی قاذورات آغشته بحرکی شرک وخار خسک سر آورد
ومصب آن نهر رقوم حمیم وما رصد بد جحیم انبا شته میکرد فی ضرام من الوغی واشتغال تحسب الجو منها محموما
امّا دلاوران میدان دین ومرابطان مضمار شرع مبین را دل کرمی وپشت استظهار وجمعیت خاطر وانتظار
بوعدهٔ صدق صادق بود وبقول حق واثق که البته بر هر تقدیر از غالبی ومغلوبی درین معرکه جنت انتما موداً
ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما فایز خواهیم شد وهرچند که در میان این فضای
قتال ومعترک ابطال برادر دنیوی عثمان بیک غازی در راه دین بدولت ابدی شهادت رسید ودر زیر لوای
سید الشهدا امیر المومنین حمزه رایت مغفرت را بسدرة المنتهی برکشید ودر عین مقاتله وهیجان غبار هیجا
روح قدسی منزلتش بمناط جنة المأوی وبعرفات راحت افزا مشاهده لقا طیران نمود وبر مثال همای بلند پرواز با اروا
سعدا شهدا در جولانکاه عالم خلد وجنت بقا جولان فرمود فاما روانی که جان او بیمن شهادت بمنزل مشاهده رسید
بشمار قطرات خونی که بر عرصهٔ مجاهده چکیده از املاک ممالک قدسیان بجای هر قطره خونی یک سواری وبقایم مقامی
چنان شهسواری لشکر بی حد وشماری بامداد سپاه مومنان مترادف شد ودر عوض هر چکیدهٔ از عرق جبینش که در کرمی
جنک آتش بار چکیده بود مبارزی از سپاه ظفر آیین انی ممدکم بالف من الملایکة مردفین بر عدد دیکهزار غازیان
متضاعف کشت هر قطره خونی ز شهیدان غم عشق یک لاله خونین دلی از دشت بر آمد بعد از
استیفای مقاتله از طرفین وهلاک جمعی کثیر فیمابین در اواخر جنک وپیکار حنین بیمامن روحانیت شهدا آبدرویی خنین
بوعدهٔ یقین والعاقبة للمتقین اعلام فتح مبین میان ملایک پناه محمدیان برافراختند وسرهای مخالفان را
زیر نعال خیل وبغال از سم ستوران با خاک ره یکسان ساختند وبازوی دلاوری آن مدبران برکشته روزکار را
بازوی نصرت واون وچون بخت مدبرانه مارکون کافران هم برتافتند واز ضربت شمشیرهای مجلب اسا آن

شیران

شیران بیشهٔ وغا همکی آن خوسیرتان عیسوی براه کریز وفرار بکسیره کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة روی ادبار بر تافتند
بلکه چون کله خوکوری از کرد نخجیر صیاد باز مانده ومثل خوکوری از درکاه آفرانده بجانب قراجه حصار رمی شتافتند
وبقیة السیف تیغ مجاهدان بقلعه مذکور که پناه وآرامکاه آن کروه کالانعام بل هم اضل وآن زمرهٔ سیه بختان
روز ازل بود کریزان شدند آری چو بانک خلخل باز آید از هوا کنجشک زود باز کریزد بآشیان خویش
وعساکر منصوره اسلام بر عقب مشرکان مرد افکنان میرفتند تا آنکه همکی آن مقهوران در قراجه حصار محصور کردیدند
واموال وغنایم بسیار از حوالی قلعه وولایت بتاراج آوردند واین غزای عثمان بیک در شهور سنه ثمانین
وستمایه دست داد واین محاربه باعث ومقدمه فتح قراجه حصار افتاد چنانچه مشروح ایرادمی رود

دربیان اعلام عثمان بیک اتفاق کفار حدود واقطار را بر محاربه وکارزار

با رکار سلاطین علاء الدین ثانی واستمداد از سلطان دررفع فتنه وفساد آن اعدای ملت دین مسلمانی وکفتار
درباره توجه سلطان بتسخیر قلعه قراحصار ومعاودت قبل از تسخیر جهت فتنه انکیزی لشکر مغول وتتار وتوفیق
یافتن عثمان بیک بفتح حصار وارسال سلطان تشریفات با طبل وعلم جهت تحسین آنکار قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم ویبغض سفسافها اعلام فتح ونصرت ورایات ملک وملت
در عرصهٔ کامکاری کسی بر اوج کردون برافرازد ودر معرکه جهانکشایی رایت دلاوری را آن شیردل هم عنان جوزا سیند
انور سازد که ماهچهٔ علم همتش با آفتاب خاور بمواجهه دعوای برابری کند وشهاب غمش از لمعان نوک سنان
بجایک دستی داعیهٔ مسابقت وهمسری نماید وکوس دولت متین مردان دین وقتی در عرصهٔ کیتی بلند آوازه کردد که
ایقاع طنین ونقرات آن طبل کشورستانی از صدمات کرزکران بروزکین دشمنان غلغله ونفیر جهانکیری در
عالم اندازد وبرجم لوای فیروزی وطرهٔ سنجق بهروزی را کاهی بمشاطکی نسیم ظفر وسرافرازی مرجل ومطرا توان
کرد که کره جعد زره خصمان را با طفار تیغ وسنان محلول بسازد کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش زخم بلا ما سپر تواند بود بلند همت باش ای جوان که همت تو چنانکه همت تست آن قدر تواند بود
کلاه ملک طلب میکنی قبا دربند که سرفرازی با هم سپر تواند بود وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش
که خار وکل همه با هم دکر تواند بود ودر تحقیق صدق این معنی که همیشه رفعت همت در هر عزیمت موجب علو
قدر وترقی درجات است ومنعت پایهٔ نیت بتقدیم عزمات در طلب مقاصد علیه ومعظمات حاجات بمعالیات شاهد
عادل ودلیل عاقل مبادی عزم صایب ومبانی فکر ثاقب آن سرور رایت فروزان سپهر افرازی ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی است که القصه از روزی که مبشر عالم غیب بترجمان لسان قدسیان نوید یبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان را بیشهر تبشیر سمع جان او فرموده بود وبرحسب دلالات مبشرات صادق الاثار و

وبموجب تعبیرات واقع نمای اهل حق واولو الابصار تحقق داعیه بداراهی ملک جهان کرده وتصمیم عزیمت بسلطنت
اهل ایمان نموده بود وبتواتر اخبار جمیع اصناف رجال الله وبتعاقب مشاهدات وواقعات سالکان
دل آگاه پیش خاطر آینه سماتش صورت سروری وشاهی نقش گرفته بود وپیکر جمال ملک وپادشاهی در نظر همتش
ارتسام تمام پذیرفته   سرش سودای تاج خسروی داشت   بدست آورد چون رایی قوی داشت
وبنابرین در مبدا شروع در ادا رسم ورجهاد بقدر مقدور وظایف اهتمام واجتهاد بجای می‌آورد وبا وجود قلت
اعوان وانصار وهجوم لشکر فتنه در عرصه روزگار سپاه توفیق ربانی در قهرمان خصوم غالب وتحقق مطالب
امانی مدد می‌کرد وهر آینه هر روزه بشغف وغرام وجهد وسعی مالا کلام در تحصیل منتهای الطاف ومنتهای ایزدی
وتکمیل اقصی سعادات ابدی در نهاد فوادش متضاعف می‌گشت ودران چند فتح متعاقب که در جنگ تکوراته
نقوله وتکور قراجه حصار روی نموده دواعی وخواطر متفرقه او تجمع ومتالف شده ودران دفعه چون در دفع
دشمنان دین مدد عینی مساعدت وهمراهی کرده بود وبعض آن کفار بد اندیش در حقیقت جهة ظهور عنایت
آلاهی خیرخواهی نمود   لولا الذی قد ربی من خلف نعمته   ما کنت صاحب اموال واسباب   فاما چون در عالم اسباب
البته تقدیم تدابیر صواب در انجاح مطالب ملایم ومناسب بود ودر ادراک مساعی ومقاصد دستیار طالب
راغب   لاجرم بعد از ان تحریک ماده عداوت کلی باحکام کفار وتکور آن سباع خونخوار با آلام وآزار
که قاصر بود در اهلاک واضرار آن قوم اشرار ضرورت عقلی بران معنی داعی شد که در ورطه آن اعدا غالب
ومیان آن گروه کافران همه چون کلب کلب بامداد ومعاونت سلطان علاالدین کیقباد بن فرامرز که دران
زمان سلطان فرمان روان در ملک اسلام روم بود متوسل ومعتصم گردد وباعانت واغاثت سلطان بدفع
واستیصال آن دشمنان جوار ملتزم ومقدم شود وجهت این داعیه برادرزاده خود آق تیمور ولد کندز الب را
بامردم صاحب اعتبار خود مثل الغود الب وحسن الب بخدمت سلطان علاالدین با تبرکات لایقه فرستاد
وکیفیت فتنه انگیزی اه نقوله وتکور قراجه حصار وسایر صنادید کفار بتفصیل بنواب سلطان پیغام داد
وجهت انتقام خون برادرش صاروباتی وچندین مجاهدان دیگر که در جنگگاه آن مشرکان واقع شده بود
از سلطان استعانه نمود وتحریک ماده غضب سلطانی با آن مشرکان باطغیان که دم از فرمان برداری سلطان
می‌زد بعوض این حرکات منافقانه اخبار فرمود والحق سلطان نیز از استماع این واقعه ناموس دینی وغیرت
پادشاهی بجوش آمد ودر مواخذه ومجازات آن ظالمان ستمکار چون دریای زخار بنیاد خروش کرد وبلفظ
شریف خود فرمود که باعث برین تحریکات ومنشا انگیز این حرکات علی شیر حاکم گرمیان ایلی است که آنجا غث
غریب ومهمانان دران نزدیکی می‌خواهد ولایزال باثاره مواد فتنه آوارگی آن قوم مجاهد فی سبیل الغزا را

می‌جوید اکنون چون آن کفار لعین بی عرض حال اقدام باین حرکت گستاخانه کرده اند ولشکر بر سر اهل اسلام
بمیان مملکت وقلمرو ما آورده اند ونقض عهد متابعت وحل عقد ذمت نموده خروج بر دیار اهل ایمان کرده اند
واکنون شرعا دفع ایشان واجب ولازم است وگوشمال آن کافران به تیغ قهر مواخذه بمقتضای غیرت دین محتم
شه چو خواهد که جاه دارد ملک   بسیاست نگاه دارد ملک   پاسبان دین وملک را تیغ است   شاه بی تیغ باغ بی میغ است
هر آینه سلطان نیز بجمع لشکر فرمان شد وخود از دار الملک قونیه متوجه غزای آن مشرکان گشت واول کار محاصره
قراجه حصار قیام نمود وبدفع ماده فتنه که حاکم ان دیار بود اقدام فرمود وعثمان بیک نیز با جمع اولاد وتمام احفاد
خود باستقبال سلطان آمد وتبرکات وهدایای مناسب بدرگاه اعالی مکان آورده وبالطاف ونوازش وبخاطر
جویی وپرسش سلطان دفع کربت غربت فرمود ودر رفع الم مفارقت برادر دلتعزیه نمود وعثمان بیک دران مخلص نوازی
سلطان بامداد لشکر وسپاه وتوجه بدفع اعدا دین ودشمنان اهل الله بغایت سرافراز گشت ولسان شکرکش
در ثنا عنایت آلاهی وسپاس لطف واحسان پادشاهی چون صبح صادق ناطق ودر ازشد سلطان در طرح محاصره
قراجه حصار هر طرف قلعه یکی از ارکان دولت سپرده بود وجنگ وحرب هر طرف ایلیکی از انجا بدان مقرر کرده جانب
قبلی قلعه را بعهده مردانگی عثمان بیک واقوام او فرموده بود ودرین تعیین این جهت لطیفه غیبیه مندرج وپنهان
بود که نور تابان قبله عربی بسواطع تیغ جهاد عثمان بیک دران مملکت خواهد افزود وباهر تیغ افشانی که کفار برگشته
روزگار بمواجهه آن معززیان دین مختار کنند بسمت قبله مقابل افتد وبصورت یحاربون الله ورسوله متمثل گردد
وهر صولت واقدامی که آن مبارزان میدان جهاد کنند از سمت قبله باستظهار وپشتی ولینصرن الله من ینصره
معادل نماید   هر آفتاب کز افق عزت تو تافت   نی ذل کسف دید ونه نقص زوال یافت   چون چند روزی
از جمیع جوانب بر قلعه جنگها انداختند وکافران از تواتر نوازل وبلیات مضطر وسراسیمه ساختند تکور وحاکم
قلعه بتضرع وزاری قبول عقد ذمت وخدمتکاری نمود وباداء خراج چندساله متکفل وخدمات ارکان دولت
سلطان را متحمل گشت سلطان از غایت تصلب در تعصب دین با آن ترک تکور رضا نداد وبتسلیم قلعه وملک بخواه وناخواه
فرمان داد بعد از چند وقت ناگاه از اقتضا حوادث روزگار واز ناهنجاری جوار ابنا دهر غدار سلطان را
از جانب لشکر مغول وتاتار هر گونه کلمات موحش واخبار رسید که بار لشکر مغول نقض عهد کرده لشکر بسیار از
جنگجویان شهر هرقلیه وتوابع را بآتش ظلم سوخته اند ودر ان جوانب نیران فتنه وفساد افروخته وداعیه دارند
که در غیبت سلطان بر سر شهر قونیه روند وملکت را تمام از حلیه عمارت وابادانی عاری سازند در دار الملک خاطر
سلطان آشوبی از هجوم لشکر هموم برانگیخته شد وشربت تلخ کامی در جام دل بهموم او بنا کام ریخته گشت ومجال
توقف بر سر حصار آن قلعه کفار نماند وجمیع ارکان دولت را رای وتدبیر بالضرور برجوع وتوجه بدفع مفسده

عظمی آن لشکر کفار رفتار را استفسار یافت سلطان عثمان بیک را بحضور آورد و ملاطفات بسیار در مواجهه و مشافهه با او کرد که چون مارا چنین حادثه عظیمی روی نمود و دفع آن فساد شرعا و عقلا برین تمام قلعه مقدم بود و دیده امیدواری از کمال مردانگی و سعادتمندی تو آن ترقب دارد که بر همین دستور که قلعه را محصور کرده از سر قلعه برنخیزی و هر روزه بعون حق مستظهر گشته مقابله و محاربه را با کفار بر انگیزی که کار حصار ایشان باضطرار رسیده و هم ایشان بتسلیم قلعه و مملکت کشیده و عثمان بیک را سلطان روی بر و تربیتهای پادشاهانه و نصیحتهای مشفقانه پدرانه فرمود که در میان جوانان سعادتمند در ناصیه تو بسیار آثار نجابت و برخورداری دیده ام و ترا بجای فرزند صلبی خود در کار ملک و دولت بنظر عطوفت برگزیده ام درین سرحد کفار رایت دین را بدست اقتدار و مردانگی تو می سپارم و جهت ثغور اسلام درین حدود دار الحرب ترا می گمارم و نظر عنایت و دیده همت بحصول مطالب دینی و دنیوی تو مصروفست و دعای خیر خاندان خلافت ما درباره کامیابی صوری و معنوی تو معطوف نظم

روزی که شرار شرک اشرار
هر دم ز سر سنان رمیده
هر دم مدد سپاه نصرت
از نیزه کلک الفت رسیده

و سلطان تمام اسباب و ادوات فتح حصار از توپ و تفنگ و سایر مصالح کارزار را بعثمان بیک تسلیم نمود و او را بفتح قلعه و تسخیر ولایت آن گماشت و خود با ارکان دولت و عساکر شیر صولت خود متوجه دفع لشکر مفسد تاتار شد و از ان محل تا بقونیه بسرعت و ایلغار رفت و عثمان بیک چون مؤید من عند الله بود و بتوجه خسروانه سلطان او را تمام استظهار افزود بعد از چند روز قلعه قراجه حصار را فتح نمود و تکور مقهور را با تمام اهل و عیال و جمیع توابع او را با اسباب و اموال بدست آورد و تکور را با متعلقان خاصه و تبرکات پادشاهانه بمژده فتح بخدمت سلطان روانه نمود و سایر غنایم و امتعه که در حصار و تمام آن دیار بدست آمد بر غازیان و مجاهدان قسمت فرمود و تألیف قلوب جنود و عساکر با نعام عام و احسان ما لا کلام نمود و خانهای لشکریان کفار را در شهر قراجه حصار بغازیان تملیک و اقطاع کرد و رعایا و عجزه مشرکان را بعقد ذمت و قلاده رحمت در آورد و باندک روزی شهر را معمور و مسکون ساخت و لوای معلای اسلام را در ان کشور بفلک اعلی بر افراخت و معابد مشرکان را بمساجد تبدیل نموده بکلمه توحید بیاراست و بکسر اصنام و رفع آثام شعایر کفر را از حومه آن کشور بکلی محو ساخت بیت

کافر اندر دوران تو انجم بعدد
روز و شب خانه ایشان همه زیر و زبر است

بعد از وصول این اخبار فتح و نصرت لشکر اسلام بسلطان در مقابله خصام و لشکر ستمگر دشمنان موجب استظهار و دوستکامی شد و چون لشکر مغول از آمدن سلطان بقونیه آگاه شدند و از خرابی و نهب و غارت شهر هرقلیه و توابع دست کوتاه کردند و تحقیق کردند که سلطان بمدافعه ایشان مسارعت خواهد نمود و غبار فتنه و فساد از رشحات تیغ

خونبار

خونبار بیکبار خواهد نشست لشکر مغول میل فضای بغا و یکی نمودند و در آنجا نشسته بجمعیت لشکر و توانایی خود بغایت مغتنم بودند که ناگاه سلطان با لشکر آراسته بر سر ایشان تاخت و بعد از مقابله طرفین و مقاتله بسیار از جانبین عون الهی بمددکاری سلطان رسید و لشکر مغول را بکلی مقهور گردانید و لشکر سلطان که از ستمگریهای مغول جگر خون بود و از قتل و نهب و اسر و بیداد ایشان محزون و مغبون تیغ انتقام در لشکر شکسته مغول نهادند و داد خونریزی و قصاص بدکاری ایشان دادند و بمجازات فسوق و تطاول ان ظالمان که با اهل و عیال مسلمانان کرده بودند و با انتقام قدح اعراض و ملام که در ان مملکت بزیر دستان و عجزه اهل اسلام بظهور آورده بودند سلطان فرمود که از جلود خصیهای مغولان مقتول سایه بانی بهم مرکب ساختند و نوبت نشین ایشان را ابرهای بهم دوخته آن مظله را جهت تعزیر و تشهیر ایشان در دیوار بر افرازند و از ان روز باز آن صحرا که سایه مظله مظلمه بر مظلمه بر افراشته اند بسلطان پاربنی موسوم داشته اند نظم

اگر کینه نستانم از کینه ور
به بیداد خود دل نبسته باشم کمر
وگر بد بیاریم تیغ از نیام
بمردی زنم بد بیار بد نام

چون سلطان را از جمیع جوانب معمور بمطالب فتح دشمنان میسر شد و مراسم جهد و اجتهاد عثمان بیک در تسخیر قراجه حصار و استیصال کفار بر ضمیر منیر سلطانی مقرر گشت برادرزاده عثمان بیک آق تیمور که با تفاق جمعی از ابطال تبلیغ بشارت فتح قلعه قراجه حصار و رسانیدن تکور قلعه با جمیع اموال و اهل و عیال بر سبیل اسارت بخدمت سلطان کامکار رفته بود بانواع الطاف سلطانی محظوظ و باصناف انعام و احسان ملحوظ گشتند و جهت تمکین و ترتیب پادشاهانه و تعیین رتبت ایالت و سپهداری زمانه بر عثمان بیک غازی سلطان توجه با علاء اعلام اسلام بدستیاری بازوی مردانگی او فرمود و از روی التفات و اهتمام تمام در مرتبت جاه و سروری او افزود و جهت عثمان بیک بجایزه آن فتح مبین و بصله و حلدوی آن نصرت دین با این عظما سلاطین و برسم دعاوی رایت فرازان ملة حق و یقین علمی سفید از اعلام خاصه پادشاهانه با کوس دولت و طبلخانه ملوکانه تعیین فرمود و منشور ایالت اسکی شهر و این او یکی با شمشیر زرین کمر خسروانی و اسب و زین حزین از جیاد خاصه سلطانی با طوق و نقاره الحاق نمود و الحق علم سفیدش و رایت تاییدش گویا سفیدی صبح دولت بود که از طلوع خورشید خلافت بشارت می داد و ما بجه علمش نظیر شمسه ایوان سلطنت بود که پرتو نور رفعت آن بر ساحت ملک و ملت می افتاد و کوس دولت و طبلخانه شوکتش که با طاس منجم سپهر گردون بود که بصدای خوش آوا وقت و ساعت همایون غلغله وصول نوبت شاهی و صدای حلول زمان پادشاهی را در اسماع استماع می نمود و در درون گنبد گردون نقش شادمانی را انتقاع می فرمود که بیت

از صدای کوس سلطان این ندا آمد بگوش
کین سرا پرده پادشاهی را بنوبت میسر

و بهدیه اسب و زین و کمر شمشیر زرین چو زا آیین مبشر با کنست که سمند دولت و اقبال و توسن خوش رفتار جلال بزیر ران

اقتدار او درآید و زمام امور عالم بقبضهٔ اختیار او گراید خسروان جهان کمر مطاوعت بر میان جان بندند
و مردان غیب شمشیر جهانگیری بقبضهٔ مردانگی او دهند و تیغ قهرمانش چون شمشیر یمانی بر جمیع اعدای دولت و دین
فرمان روان خواهد بود

صورت سهمش ار کمین سازد ز آسمان عدو زمین سازد

چون منشور ایالت و کشور و تشریفات و انعامات او را برادرزادهٔ اش از بارگاه سلطان رسانید و طبل و علم را به پیش
عثمان بیک وظایف تعظیمات بتقدیم آورد و چون وقت عصر بمجلس احضار نمودند اشعار باین بشارت بود
که اکنون عصر بلند آوازگی تو رسیده لاجرم هنگام طبل و نقاره کوفتن در همان محل عصر مقرر و معین شد و چون
عثمان بیک در مقابل سنجق و علم جهت تعظیم سلطان چند قدم پیش نهاد و در حین نواختن دولت نوبت شاهی بر پای
ایستاد و دست بر دست نهاد از زمان عثمان همه آل عثمان هم رعایت آن آداب بر وجه مذکور می کردند
و در محل طبل و نقاره کوفتن همگی سلاطین عثمانی بر پای می ایستادند و بر همان وضع تعظیم بقانون عثمانی تا آخر نوبت
دست بر دست می نهادند چون نوبت شاهی این خاندان و عصر خلافت اهل ایمان بسلطان صاحب قران شاه شهنشاه
مجاهدان لیث آجام معارک و مغازی ابو الفتح سلطان محمد غازی که قیصر منتقم آل عثمان است رسیده آن عادت
مستمره را چون موجب استخفاف رتبت خلافت عظمی او می نمود و ارکان تعظیم پادشاه مرد و لیست ساله باین عنوان عبث
و بی وجه بود آن رسم معتاد را که برخاستن از بالای مسند سلطان بود بر زمین نهاد و شکوه مرتبه خلافت
موروثی را رونق و تمکین داد مصرع تا بود چنین بود و چنین خواهد بود و این هدیهٔ طبل و علم ایالت و عطیه
تشریفات سلطنت و جلالت از سلطان علاء الدین کیقباد فرامرز در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمائه واقع
شد و بعد از آن فتوحات متعاقب و ترقیات متناسب متوالی و متتابع گشت نظم

چو گردون کند گردنی را بلند بگردن فرازان درآرد کمند
همی گرد داد ار سیل جوی از آب بجوی دگر کس در افزاید آب

از وقایعاتی که قبل از جلوس مسند سلطانی عثمانی است در بیان کیفیت
سلوک عثمان بیک غازی در طریقهٔ کشورگشایی و سپهداری بعد از وصول حکم ایالت و طبل علم سلطان
علاء الدین کیقباد و آهنگ سپهسالاری مجاهدان بطریق استقلال و استکبار اعدا و جهت بلاد و کفار
در بواعث بنا مسجد جامع در قراجه حصار و اقامت جمعه شعایر مداین اسلام و توشیح خطبه جمعات
بالقاب و دعا عثمان بیک و وضع قوانین عثمانی بدستور سلاطین و حکام

ای سنجق اقبال تو بر چرخ معلا افراخته از عدل و سخاوت والا
بر دست تو افراخته شد رایت اسلام وز سعی تو دین یافته این منصب اعلی

تا قانون سعادت اسعاد من عدل ملک و قاعدهٔ دایم الاطراد من ظلم هلک در کشور ملک و ملک استمرار
یافته و در زیر طاق نه رواق فلک اشتهار پذیرفته همیشه سرافرازی که رایت جهانبانی را چون آفتاب

جهانتاب بمهربانی بر فرق خاکساران دیار عجز و افتادگی انداخته و پرتو مراحم و اعطاف جاودانی را
شمع انجمن تیره روزان دیار مسکنت و غمدیدگی سازد البته از مبدأ اعلی مسند جهانداری را ابد و مسلم
دارند و علم عدالت و کامکاری او را بر مستظل خلق عالم کارند و جهت تایید و امداد آن دولت کثیر الامتداد
از ارواح قدسی بجنود لشکرها وَأَيَّدَكُم بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا در حریم جاه و جلال او متکاثر گردند و جمیع نفوس از افراد
انسانی در شعشعه نور مهربانی و چون ذرات غباری بدولتخواهی و هواداری متطایر شوند و امیدوار
همه آنکه در ظل ممدود آن مظهر رحمت رحمانی و در سایهٔ مسعود آن مصدر الطاف سبحانی برفاهیت آسوده گی یابند
و همگی از تاب آفتاب ظهایر روزافات و التهاب آتش فروزان مخافات بالطبع بوقایت و حمایت
آن مطرح انوار تاییدات آسمانی شتابند

اِذا حل فالجوزا دست و ان سری فموکبه الاقدار و السعد حکم

چنانچه در بدایت ظهور رایات صبح دولت عثمانی و در مبادی تابش اشراق شارق اقبال این خاندان خلافت
مبانی چون آن نیر اعظم در آسمان سرافرازی یعنی عثمان بیک غازی را از جانب حضرت حق تاییدات متوالی
متقاصد می شد و بمساعدت بخت جوان و مکرمت خلق عدل و احسان سپاه امدادش از عالم غیب متواتر و متکثر می گشت
بعد از تمکن بر مسند ایالت اسکی شهر و قراجه حصار و تمکن یافتن از جانب سلطان علاء الدین برایت نصرت
آثار چون آوازه بلند نوبت دولت تایید عثمانی بگوش کافر و مسلمان رسید و صدای غلغل جمعیت و انبوهی
و انبوهی خیل و سپاه او را باد صبا و شمال بکافهٔ اهل ایمان رسانید

چو یک رشته شد عقد شاهنشهی شد از فتنه بازار عالم تهی

جمعی از غزات و مجاهدان که از فترت روزگار بی پیشوا و سردار مانده بودند
و گروهی از بقایای خیل و سپاه سلاطین سلجوقی که از ضعف سلطنت و اقتدار آن پادشاهان سرگشته از اوطان
و جدا از اوطار گشتند روی توجه بآن منظور انظار الاهی و آن منشاء نشاء سلطانی و شاهی نهادند و از
انتظام دولت و التیام اسباب تمکنت او بیکدیگر بشارت و مژده می دادند تا آنکه در مستقر حکومت و مسند
ایالتش گروهی پرشکوه از مردان کار بهم پیوست و سپاهی اقبال پناه بعزیمت جهاد فی سبیل الله در خدمتش بتعهد ملازمت
و خدمتکاری دست بهم بست گویا آستان مکرمت و احسانش عمان عمیم الانعام بود از هر طرف انهار ارباب
مطالب و اوطار بهر گونه وسایل با وسایل دربارگاه حشمت و جاهش شهرستان بهار غمام بود و قطرات سیول ارکم
و امطار بآن جانب مایل و بزبان حال میگفتند که

ما آب روانیم و تو دریای حبابی جویای توایم از همه سو رو بتو داریم

لاجرم در خاطر دریا مقاطرش چون بحری که در افزونی ماه علو جاه بنیاد مد و انبساط بجانب ساحل نماید و بر مثال
از آب لآلی آمال که لاینزال بحکم تغیض الاناء عند امتلائها بر اطراف و جوانب افاید و او را دغدغه توسیع
دایرهٔ ملک و مال و آرزوی اتصال منافع بآن جماعت رجال و ابطال پیدا شد که حکایت حکمت غایت

لا رجال الا بالمال از کلام پادشاه هوشنگ با فرهنگ مشهورست و قانون مصالح مشحون لا مال الا بالرعیه
در اخبار سلاطین سلف مزبورست و با ارباب خرد و هوشمندی و با اهل درایت و سعادتمندی جهت تحقیق این
اندیشه صحبتی بهم پیوست و با اقارب و اقوام و با حواشی دولت و خدام خود روزی بهم نشست و حکایتی مشتمل
بر تدبیرات صایب آغاز نهاد و مطارحه محتوی بر افکار مناسب جهت اعلاء مراتب و مناصب بسط داد
و از هر کدام آن هوشمندان کاردیده و خردمندان سخت و سست روزگار کشیده در مطالب خود استخاره و در
مدعی خویش استشاره می نمود القصه روزی از روزگار بخت و اقبال و در هنگامی خجسته تر
از انجمن مقبلان خجسته فال که واقع بود در حدود سنه ثمان و ثمانین و ستمائه عثمان بیک جمیع توابع خود را
بهم آورد و در باب مهمات مستقبل و حال و مصالح عاقبت و مآل مشاورت کرد و اولا برادر خود کندز البا را
احضار نمود و با او در امر معهود از اندیشه جهاد و فکر فتح بلاد و جهت جمعیت اسباب عساکر و اجناد استفساری
فرمود که چون ایزد سبحانه و تعالی بمقتضای وعد کریم و لطف جسیم خود خورشید امانی و مقاصد دنیوی ما را از مطلع
امیدواری فروزان ساخته و یوما فیوما در کارخانه دولت و شوکت ما اعلام تایید جدید را بر آسمان
بر افراختن سزاوار آنست که در مقابله هر عنایت و مرحمتی سپاس و محمدتی بتقدیم رسانیده شود و از هر نعمت
و احسانی خدمت و شکر امتنانی مهیا و مرتب کرده آید تا مدلول وعده ولئن شکرتم لازیدنکم در تتابع
نعم الهی مددکاری نماید و آنچه قبل ازین در بارگاه استغنا و نذر استدعا کرده شده بود بر حسب مؤدای و من
اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بهر روزه بار روی آورد و بیفزاید که فرموده اند
نعمت آرد غفلت و شکر انتباه صید نعمت کن بدام شکر شاه اکنون چون شکر نعمت این سپند و جاه اجتهاد
در جهاد فی سبیل الله است و آن معنی موقوف باعانت لشکر و سپاه و هر لشکری را از ملکی ضرورت جهت
تهیه مصالح ضروری لشکر و رفاه بندگان درگاه اکنون تمکنای ملک که الیوم در تحت تصرف و قبضه اقتدار رسیده
وافی باین جمعیت سپاه نیست و در مجاورت دار الحرب کفار که شب و روز با ایشان محاربه فی الله است
مجاهدان و غازیان را بقدر کفاف معیشت و آرامگاه نه چون صلاح این معنی اولا برادر مشار الیه بمیان
آورد و از و استنطاق رایی صایب در آن کار کرد جهت آنکه برادر عثمان بیک هنوز در غرور جوانی بود و در
اوان خروش جولیت و کامرانی در جواب گفت که بحمد الله تعالی دولت مساعدست و زور بازوی مردانگی
و شجاعت آن متقان و معاضد اولی آنکه هر چند مملکتی که در همسایگی است از بلاد کفار تاراج و غارت کنیم و از آن
اموال و غنیمت لشکر را محظوظ کردانیم چون آوازه یغماگری بسایر ترکان و سپاهیان رسد سپاه مجاهدان
متضاعف کردند و اسباب کشورگیری و جهانگشایی را بقدر کفاف متصرف شوند که دام دلهای کامجویی یغمات

امثال این بلاد کفارست و الیتام شمل ترکان یغماگر بنهب و تاراج امصار صرد یا جو دارند کنج ارسپاهی دریغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ چه مردی کند در صف کارزار که دستش تهی باشد و کارزار بعد از
مشاورت با برادر باز عثمان بیک پیران قبیله قایی خانی و خدام و رفقاء والد جنت مکانی خود را مثل طورغود
الب و چین الب و الغود الب را بحضور آورد و همان حکایت معهود را با ایشان مشورت کرد چون همگی
ایشان پیران سالدیده بودند و در وقایع اهل عالم تجربه و تحقیق عواقب هر امری کما هو حقه رسیده
برای جهاندیدگان نکارکن که صید ازمودست کرگ کهن در جواب گفتند که کار سپهداری و کشورگشایی
بدوام انتظام گیرد و جمعیت ملوک و سلاطین بدو اصل کلی التیام پذیرد اولا رعایت جانب اجناد و عساکر
دیگر مراقبت حال رعایا مملکت از مومن و کافر هیولی و ماده جهانداری ملک و رعیت و ولایت است و صورت
جهان افروز کامکاری سپاه و اعوان و انصار ایالت هیچ کدام ازین دو بی آن دگر میسر نگردد و هیچ جانبی
بی آن جانب آخر مقرر نشود بقاء صورت شاهی بمقارنت و معاونت سپاهی است و ثبات مواد جاهی
بسلامت ذات رعایا و ودایع الاهی ست نه در داوری شد آن همای که بختی رساند بخلق خدای
هر آینه لایق دولت چنان است که با بعضی ممالک و ولایت که طریقه قرب جوار در میان است و روابط عهد
و فرمان برداری ایشان مستمر از سابق الزمان الی الآن حالیا درین ایام توانایی بازوی قدرت و درین
هنگام ازدیاد شوکت و قوت با آنجماعت بحسن معاشرت و ملایمت سلوک کرده شود و با اعدا قدیم و دشمنان
دین قویم که بر شیوه مخالفت مصر اند و وجود ایشان در دین و دولت مضر بیکی را بمعونت سپاه اخلاص شعار مقهور
و مخذول کردانیده شود و از غنایم و اموال اعدا کفایت مونت لشکر رسانیده آید و چون آن رعیت عاجز
مطیع که در سابق روزگار در میان دیار کفار قبل از انبساط عرصه ایالت اقتدار و ظایف مدلل و صغار بجای آورده اند
درین ایام بسطت عرصه ملک و تملک تمام اختیار در ظل عدل شامل و مرحمت کامل مرعی و مرفه الحال باشند دیگر اشباه
و امثال ایشان بمتابعت و مطاوعت راغب و مایل کردند و مستقر حکومت و اقبال امد شد ارباب
ثروت و اموال کردد و پایه سریر معدلت و جلال محط حط و رحال اصناف رجال شود و این معنی موجب
تکثیر اموال کردد و ترفیه احوال سپاهی و لشکری نماید و آمد و رفت ارباب معاملات موجب کثرت اسلحه
و اسباب سپاهیگری افتد چون رای متین پیران مطابق وصیت پیشینیان بود و نصیحت حکیمانه ایشان موافق
صلاح پیر و جوان عثمان بیک استصواب این رای صواب فرمود و این مصلحت اندیشی از صلاح برادرش اصوب
و اقرب بحسن مآب نمود که گفته حکماست ما خاب من استخار و ما ندم من استشار بیت
مشورت رهبر صواب آید در همه کار مشورت باید کار آنکس که مشورت نکند نادره باشد ار صواب آید

لاجرم عثمان بیک همیشه سلوک پسندیده مروت و وفا با اولیا و اصدقا صادق الاعتقاد التزام
نمود و مراعاة سلسلهٔ ائتلاف و ارتباط با تمامی همسایها از ارباب خلوص نیت و وداد از روی جد
و اهتمام اقدام می نمود از جمله حکام جوار و همسایگان کفار بی اقرار که سالها بطریقه ملایمت و مسالمت
بسر برده بودند و هرگز از جادهٔ استقامت در متابعت و خدمت انحراف نمی نمودند یکی حاکم قالوسه میخال بود
که از روزی که در جنگ عثمان بیک با حاکم اسکی شهر که سابقا منقول گشته بدست عثمان بیک گرفتار شده بود
باز عثمان بیک او را از قید خلاصی داده و انواع ملاطفات و مرحمت با او می نمود و رقبه او آزاد کردهٔ
شمشیر مالک رقاب عثمانی گشته بود هرگز حقوق مروت و جوانمردی عثمان بیک را درباره خود فراموش نمی نمود
و سر از منهج مطاوعت و متابعت هرگز منحرف نمی داشت و خود را در سلک خواص خدام منسلک می پنداشت
هر که او سر بر این آستانه نهاد پای بر تارک زمانه نهاد و همچنین یکی دیگر حاکم ونکوبلجوک بود که همواره
از زمان ارطغرل غازی تا زمان عثمان بیک بر عهد و وفاداری و بر عقد خدمتکاری ثابت قدم و صادق
دم بود و چندین ارتباط و اختلاط درمیان آمده بود که بموجبی که سابقا مذکور شد در زمان توجه ایل و الوس
عثمان بیک بییلاقات صحاری و جبال جمیع اسباب و اموال و همگی احمال و اثقال جماعت ایشان از طریقه
امانت در قلعه و حصار خود می نهادند و باز در وقت طلب مضبوط و محفوظ باز می دادند و از طرفین بارسال
هدایا و تحف ملایمت و همسایگی می کردند و در محافظت سر رشتهٔ مخالصت و محافظت اهتمام بجای می آوردند
لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم اما از حکام جوار که از اهل اسلام آن نواحی
یکی علی شیر حاکم کرمیان ایلی بود اکثر اوقات با مردم عثمان بیک از روی حسد مکاوحات و منازعات
می نمود و باعث کلی بر جدال و نزاع آن بود که علی شیر را با حاکم ونکوره من قا و بلجوک عداوت سده مستمر بود
و ایشان در طریقه ملازمت و خدمتکاری عثمان بیک ثابت قدم و مستقر گشته و از زمانی که ارطغرل غازی
بآن سرحد کفار آمده و متوجه غزا و جهاد می شد این دو همسایه از کفار وظیفه خدمت و مهمانداری
بجای آورده بودند و از خوف ضرر و شر علی شیر مذکور این خاندان مروت را حامی و پناه خود کرده
و از آن زمان همیشه خود را در ظل امن و امان و بسایهٔ حمایت و همسایگی این خاندان مصون و محفوظ می نمودند و لهذا
از تعرض و تطاول علی شیر و اتباع او مامون و سالم می بودند تا بحدی که در آن اوقات میان مردم عثمان بیک
و علی شیر جهت همین حمایت و رعایت این حق جوار کار بجنگ و جدال کشیده بود و آن حکام کفار در حرب
و قتال معاونت لشکر عثمان بیک می کردند و مرد و مدد بلشکرگاه عثمانی می آوردند و لهذا از طرفین
بمیامن مراعاة حق همسایگی از تعرض بعرض و مال یکدیگر امن و مطمئن شده بودند و در ایام معاملات و اوقات

مجاملات بخانه یکدیگر تردد می نمودند و چنانچه همیشه عورات و دختران آن کفار در روز معامله و بازار
بقراجه حصار که بازارگاه عثمان بیک شده بود بفراغت تمام حاضر میشدند و بعدل و سیاست عثمانی
اعتماد تمام می کردند و جهت این طرح ملایمت و حسن معاشرت و مسالمت قراجه حصار آبادانی و جمعیت
تمام پذیرفت و از اهل حرف و صنایع انبوهی و از مردم خواص و عوام کفر و اسلام گروهی آنجا التیام
گرفت و در ایام جمعات جمع عظیمی جهة معاملات در آنجا مقرر بود و از هر جنس متاع در آن بازار میسر
می شد و از اطراف ممالک اسلامی جمعی کثیر به نیت غزا و جهاد و جهت انسلاک در سلک نسبت و متابعت
آن خسرو مجاهدان پاکیزه نهاد در آن بقعه مجتمع شده بودند و در روزهای جمعه اقامت صلوات بسنت
و جماعت می نمودند فاما هنوز مسجد جامع و ترتیب خطابت و سایر جمعات پیدا نشده بود و بر اهل اسلام
آنجا با وجود آن کثرت و جمعیت فوت جمعه بغایت صعب می نمود چرا که بتعیین شارع چون در ترویج شعایر اسلام
و تقویت دین باتفاق مذاهب آیین مبین الجمعة حج المساكين وعيد المؤمنين امر متعین بود از این معنی خاطر
نگران می بودند و همیشه انعقاد جمعه را اهل سنت و جماعت آرزو می نمودند تا آنکه این اشکال دینی را جماعت
بخدمت آن مردان حق و سالک ولی شیخ اده بالی که پدرزن و پیر طریقت عثمان بیک بود آوردند و از وی کسی که
بخطابت و امامت قیام نماید از مریدان او استدعا کردند و چون هنوز قاضی که از جانب سلطان متولی باشد
در آن شهر جدید الاسلام منصوب نشده بود شیخ اده بالی عثمان بیک را باین معنی ارشاد کرد که جهت نصب قاضی
ماذون باذن سلطان زمان و اذن اقامت جمعات و قرائت خطبه در آن مکان کس بخدمت سلطان علاء الدین
فرستند و درین باب احکام و مناشیر آورد و چون شیخ اده بالی این مدعیات اهل اسلام را در آن مجمع و مقام
بسمع عثمان بیک رسانید و با وجود کمال توجه عثمان بیک باقامت شعایر شرایع او را ازین معنی آگاه گردانید
عثمان بیک گفت که این ملک را بضرب شمشیر و بخروج سیف خود از دار الحرب کفار تبدیل بدار الاسلام
کرده ام و این جمعیت اسلامیان را به نیت تقویت دین درین مقام فراهم آورده ام در نصب قاضی اسلام و خطیب
و امام درین مقام مرا شرعا و عرفا احتیاج بمراجعت سلطان علاء الدین نخواهد بود و مرا حق سبحانه و تعالی درین
ولایت استقلالی در تولیت و تقلید امور شرعیه و عرفیه عنایت کرده و توفیق فتح و تسخیر این ملک بی معونت احدی
بلکه بتایید ایزدی ارزانی فرموده رجوع در امر دین و اقامت شعار شرع مبین بسلطان بچه لازم است بلکه
در سایر بلاد کفار که بتوفیق ربانی مفتوح گردد همین شیوه استقلال قایم و دایم است هر چند سلاطین سلجوقی را
بر ذمت این خاندان حقوق التفات و الطاف بسیار است اما اهل این خانواده را نیز بر ایشان حق معاودت
و وفای با اخلاص در سر و جهار است و درین ایام بی فتنه و فساد و خروج ملوک اطراف بر ایشان بمعادات و عناد

بحدی رسیده که خدمتکار و بندگان قدیم آن پادشاهان نیز در ممالک موروثی ایشان داعیهٔ استقلال
پیدا کردند و معظمات ممالک ایشان در یک روزگار از جمیع احکام شرعی و عرفی ایشان جدا گشته و ازین
خاندان قایی خانی با وجود استحقاق سلطنت و خانی طریقهٔ وفاداری و صفای عقیدت با ایشان اظهار یک
هنجار و یک منوال است و دولتخواهی ایشان در هر حال بر وجه کمال با اعدا در بداندیشی و دوام نمکی موافقت
نداریم و در دفع دشمنان ایشان بقدر وسع و امکان همت می گماریم چون سلطان علاء الدین منشور ایالت
و طبل و علم فرستاده و اذن فتح و تسخیر بلاد داده اکنون هر چه بضرب شمشیر جهاد از مملکت کفره و فجره می گیریم
در آنجا بحکم خدا و رسول اعلا اعلام اسلام می نماییم   سیکفینی الآله وحد سیفی   لدی الهیجاء نحیه شهابا
هر آینه جمیع خانها و مساکن قدیم کفار را در قراجه حصار بر مجاهدان و اهل ایمان بطریقهٔ اقطاع تملیکی تقسیم
فرموده و کلیساهای آنجا بمساجد اسلام تبدیل داد و یک دیر بزرگ را مسجد جامع ساخت و تمامی شعائر شرایع
را در ان کشور بآسمان عدل و احسان افراخت و فقیه طرسون نام عزیزی از مریدان شیخ اده بالی که میان
اشباه و امثال بفقاهت و دین داری مرجح می نمود در بام قضا و حکومات شرعیه و خطابت جامع نصب
فرمود و در شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمائه در قراجه حصار بنیاد انعقاد جمعه و جماعت کرد و اسم شریف
و القاب عثمانی را در خطبهٔ جمعه بقانون ملوک اسلامی در آورد لمؤلفه جو صرف همتش بر بسط دین شد
بعهدش جمعه عید مومنین شد   جدا شد دین ز کفر ظلمت اندوز   بحکمش گشت روز شرع فیروز   و چون آیین خطبه و جمعات
بر طبق اهل سنت و جماعت و ترتیب قوانین مناسک اسلام و مناهج عبادت و طاعت کما هو حقه بتقدیم رسید
و آن شهر کافوری جمعیت اهل اسلام و اهل ذمت مجمعی عظیمی از اهل هر باب از صناعات و مورد انواع امتعه
و بضاعات شد لاجرم جهة انتشار آثار عدل و دادگستری و تالیف قلوب ارباب معاملات از غریب
و شهری در میان بازار هم حاکمی و ضابطی بر گماشت و قوانین عرفیات را در هر باب بر وجه معروف مقرر داشت
و مطلقا هیچ کس را در داد و ستد معاملات و در جمیع معاطات و مجاملات یارای تطاول و تعدی بر هیچ
آفریده از کافر و مسلمان نماند و صیت عدل و انصاف بمسامع دوستان و دشمنان رساند چنانچه روزی
یکی از سپاهیان گرمیان ایلی باستظهار حاکم و والی خود در میان بازار از کافری کوزهٔ سفالی بی بها گشیده
و کافر هر چند مبالغه کرده بجایی نرسیده شکایت کنان تظلم بالحضور عثمان بیک آورد و خصم او را
فی الحال احضار کرده بعد از مواجهه محقق شد که جهة استحقار متاع این قدر تعدی روا داشته و چون آن
سپاهی بگرمیان اغلی منسوب بوده این گناه محقر را مواخذه هیچ نمی پنداشته فی الحال عثمان بیک در بهای
کوزه حکم عدل او را نموده و جهة ابقاء طور سیاست آنکس را تعزیر و تشهیر و لت بسیار فرموده تا بعد از ان هیچ

آفریده

صفت نظام عدل و سیاست عثمانی

آفریده بر مال و عرض عجزه و زیر دستان دست تعدی دراز نتواند نمود و الحق دست درازی در عهدش
منحصر بر رماح مبارزان بروز کین منشه گان بود و از بیم سیاستش نرگس طبق زر بر سر بهر دشت و صحرا روز و شب
فارغانه جلوه در کشور گلستان می نمود و باد صبا بوی گل را بامانت می آورد و بتمام بستنشقان می سپرد و دیبا
فروشان گلستان همیشه از ترک تاز باد سحرگاهی دستگاه بزازی خود را شبانروزی گشاده می گذاشتند
و ترازو داران گلشن وزن پلهٔ گل را در بهار بمیزان عدل معدل النهار سنجیده در تمام ایام بهمان هنجار ادا
می داشتند نظم آن خداوندی که چون از عدل می گوید سخن   در تن نوشیروان نوشی روان می آورد
ذکر عدل او که در دور زمان پاینده شد   نقشها در داستان عادلان می آورد
از تاییدات سابق بر جلوس عثمانی در بیان کیفیت آزمودن عثمان بیک بعضی حکام و صنادید کفار را که دعوی
حق جوار و اخلاص داشتند و مشاوره کردن با کوسه میخال در غنیمت غزا و غارت بعضی ولایات که بر مال
و غنیمت می پنداشتند و گفتار و ظهور اخلاص کوسه میخال و موافقت در رای غارت مطرابه و کوینک
و سکه طارحی و ولایات و صواب نمودن رای میخال در ان عزم بر غنائم از جهات فرخنده زمانی و خجسته وقت
و اوانی که از وصول بشارات ملهمان غیب و شمول اشارات منهیان مصون از وصمت عیب و ریب هر دم
غنچهای دولت روز افزون را از نسیم جان پرور ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح طیب گریبان و عبیر جیب رسید
و هر صبح و شام مسام مشام مجاهدان دین را نشاط بخشی اذا جاء نصر الله و الفتح انبساط احباب شباب و شیب
آرد و از مهب روح پرور انی لاجد نفس الرحمان نسایم بادصبحگاهی بروایح عنایات نوید نصرت بالصبا
بدماغ جان اهل ایمان متوالی و متواتر گردانید و در فواتح بامدادی بروزگار پادشاهی فوایح شمال خوش بوی از
الطاف نامتناهی بعطر سایی بخت مساعد آید و حرکات مشمم نسیم سحر در صبح دولت خداداده و جنبش شمال اقبال
در حین امداد سعادتهای آماده ایما و اشعار باغتنام فرصت جهانگشایی نماید و القا حکایت گشادگی در گلشن
فتح و نصرت فرماید که   اذا هبت بک الریاح فاغتنمها   فعقبی کل خافقة سکون   و لا تغفل عن الایام فیها
فلا تدری السکون متی یکون   لاجرم دم بدم هادی دولت همایون و لحظه فلحظه حادی زمام توفیق رهنمون در آهنگ
مسارعت توجه بانجاح مطالب علیه الحاح بنوازد و راه و رسم جهانداری و طریقهٔ کامکاری را از شاهراه
فوز و نجاح با فصاح فصیحانه بزبان حال افصاح فرماید و هر قدر که تسویلات وهم پر وسواس و توهمات ضلال
ضلالت اقتباس عوایق بیم و هراس و موانع خوف و یاس پیش راه اندیشه اصابت پیشه اندازد و مبارز صف
شکن صفت شجاعت و دلیری به پشت گرمی و دلداری ان ینصرکم الله فلا غالب لکم جملگی توهمات را از سر تحکم
و تهکم از پیش راه صواب مرفوع و مدفوع سازد   ز خورشید تابان غبار کسی   ز بهرام آب سنانش بسی

شود صید زاغ کالش عقاب ٭ ز تیغش بلرزد دل آفتاب القصه فحاوی این مقدمات انطباق
تمام با حالات سعادت سمات ابو المجاهدین عثمان بیک غازی داشته و از روی امید و ارج کمال
اعتماد و بخلوص نیت و صفای اعتقاد اصل همت خود را برین معنی کماشته که مواعید تایید ربانی و معاهد امید
بفضل سبحانی بمقتضای ان الله لا یخلف المیعاد درباره او البته بظهور خواهد رسید و باین انتظار روزی
امر او عاقبت روزی بکامیابی خواهد کشید و بنا برین عزیمت بنا دکشور کشایی نهاده بود و در اندیشه
توسیع ملک مسلمانی و تضییق کفار در فضای زندگانی افتاده و از کمال تضرع و ابتهال و باشتمال بنا رمیدتی
و اتکال مناجات حضرت رسالت و دعاء آن پیشوای صف بسالت صلی الله علیه و سلم را که اللهم انجز لی ما وعدتنی
از روی افتادگی و فروتنی ورد زبان و تلقین جملگی اهل ایمان می نمود و قدم صدق متابعت را بر جاده سنت
غزا و جهاد نبوی ثابت قدم و قایم می داشت و بهانه عزیمت و غایت ارادت را بر شاهراه طریقت تقوی
می کماشت و جمعی از ملوک و حکام امصار مملکت کفار و سرداران قلاع استوار مالکان حصون عالی حصار که
در قرب جوار داشت و فطرت ایشان نیز اقابل استفاضه نور اسلام می پنداشت بعضی را بملایمت و مدارا
انعام و احسان طریق ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن در سلک مولفه
قلوب در می آورد و بعضی را که حمیت جاهلیت استبداد می نمودند و در عصبیت بعوت غضبیه بمقام غلظت و
و اشتداد می بودند بام و اغلظ علیهم معالجه نفوس خبیثه بحدت و شدت می کرد و مداوای امراض قلبیه آن
سیاه دلان مردود بشربت زهرآلود قهر و اشراب شراب هلاک می فرمود و از جویبار شمشیر آبدار جرعها
لبالب در کام تشنه لبان فنا فی تابناک اشراک می پیمود
ای زخوخ کفت مجاهر کان   کرده با آفتاب هم بازی
بسر تیغ ملک بستانی   بسر تازیانه در بازی
و باین اسلوب و قانون با حکام جیران و صنادید
همسایگان خود روزگاری می گذرانید و متمردان از الخواه و ناخواه تابع و طایع می کردانید چرا که بصر بصیرت
و بر دیده سر و سریرت از بعضی کفار جوار گوهر قابلیت اسلام فطری درخشان می یافت و بموجب کل مولود یولد
علی فطرة الاسلام نور ایمان در جبین استعداد و مطلع حسن عاقبت و معاد ایشان می یافت هر آینه انجاب
بعهود ازلی و تعارف لم یزلی که در مجمع الارواح جنود مجنده استحکام پذیرفته بود در سلک متابعت در می کشید
و بمواعظ و نصایح مشفقانه جوهر نورانی ایشان از مرتبه کمون بر صحیفه بروز و ظهور میرسید
اذا سار سار النصر تحت لوائه   و قد بلاد و اقشعر بلاد
از انجمله همسایهای حمیده خصال که مشهور بکوسه
میخال بود و ایالت ولایت و من فتا ابا عجد تملک می نمود در مراعاة آداب خدمتکاری و مراقبت قوانین
فرمانبرداری عثمان بیک غازی هرگز تغافل و تجاهل نمیکرد و همواره بخدمات پسندیده و عبودیت مقرون

بصفاء عقیده خود را در عداد مولفه قلوب در می آورد و همچنین بکتور و حاکم بلجوک حصار از ان حکام و صنادید
کفار خود بخصوصیت قربت جوار در سلک مخصوصان فرمان بردار میبود اشت و باستماع بشارت دلخواه
و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله خود را در طریقه توب و تجنب ممتاز از امثال و اشباه
می پنداشت چنانچه مکرر بتفصیل آمد شد مردم ایشان مذکور صحیفه بیان شد هر آینه برین دو همسایه عثمان بیک را
اعتماد تمام بود و همیشه با ایشان در مقام مخالصت و مخالطت و التیام می نمود روزی در مقر حکومت خود
بر وضع فراغ نشسته بود و اندیشه فتح کشوری و جهاد و غزای ملک کافری در دل نقش بسته اما اسباب
جنگ و جدال را مهیا ساخته و مقدمات نهضت و توجه بسفر الطریق رباط فی سبیل الله طرح انداخته کوسه میخال را
که همیشه بی تکلفانه نزد عثمان بیک متردد بود بحضور خود در خلوتی طلب فرمود و از و بطریقه مشاوره و مکالمه
صلاح اندیشانه پرسید که درین اوقات بخاطر رسیده که هر چه زودتر بعزیمت غزا و جهاد تجهیز از جهات بلاد
اهل عناد د رویم و لشکریان را از فواید غنایم و زواید مغانم مغتنم و محظوظ سازیم و چون قصبه و ولایت سکه طر اخلو را
محلی پرمال و خواسته نشان می دهند و کسانی که از حالات آنجا واقفند چنان نقل میکنند که آن کشور انبست
ساکنان آنجا همگی ملعقه ساز و شانه تراش و صنعت و پیشه آن قوم چون آلت تیشه همیشه تراشیدن امشاط الوان
و فراشیدن ملعقها طعام و کفچهای آش است و اهل آنجا را کسب معاش و وجه خورش و انتعاش منحصر بکسب دست
پر هنری و بسر چنگ پیشه وری است که بکف دست و بسر انگشتان مانند شانه چند دندانه در هر خانه و بهر کاشانه گیسوی
فرق شانه را از میانه بمشاطگی تقسیم مهندسانه می نمایند و چون مشاطگیان شعاع خورشید که هر سحر موی سر سفید
و محاسن نورانی صبح را شانه کشند همه روزه مردم آنجا از صبح تا شام زلف پرتاب شمشاد را بتاده و منشار
شانه کر دار از هم کشایند و چون مشاطه گران صبا و شمال سلسله مخدرات مشکین ذوایب صاحب جمال آنجا را
مشغله روزانه و شبانه آنکه جهت نقل و حمل چوب شمشاد و ترتیب احمال ملعقه و شانه رشتهای زلف پرتاب و موهای
مجعد عنبر طناب را بر هم تابند و بهر جهت در طلب اسباب و معدات شانه شتابند لمولفه
خریداران آن زلف دلاویز   چو شانه کرده دندان طمع تیز
تراشد شانه هر خوب گل چهر   برای زلف خود از تیغه مهر
الحاصل چون چنین
کشوری معمور از متمولان اهل کفر و فجور بوده صلاح می نماید که آن مسکن مشاطگیان مملکت روم را غارت
و یغما نماییم و کره معلق افلاس و قلاشی مجاهدان را چون گره کشایی شانه در زلف جعد مویان بیکبار از هم بگشاییم
و با مشاطه نقود و اموال آن کافران پرمال محاسن بهم رفته غازیان را که مدتها چون زلف سمن مویان پرکیسه تهی
مفلسی کره بر باد میزنند شانه وار انشراح و انبساط بخشیم و دلهای پریشان مبارزان را چون مشط مشاطگی
در سلک جمعیت کشیم چون عثمان بیک باین طرح مشاورت خلوص اعتقاد و معتقد ارمعاد و داد کوسه میخال را

آزمون می فرمود او نیز از صدق خاطر مخلصانه و از راه تدبیر صایب موافقانه بسمع عثمان بیک این معنی را
القا نمود که اگرچه این فکر و عزیمت درین باب و ایاب محض صلاح و مطابق صواب است و این توجه شریف
فتوحات بی حساب و منفعت حسن مآب فاما طریق سلامت درین عزم مراعات راه احتیاط و حزم است حالا که
رودخانه عظیم صقریه بر ممر لشکر ظفر پیکر واقع است و عبور از آن آب تندرو لشکر را بی از مساعدت
مانع است انسب آنست که از طرف صالح وقتا و موضع صورقون نهضت همایون مقرر گردد و عساکر
جهاد را از گذار آسان آن آب صقریه گذار افتد و از انجا اولا بشهر و ولایت مطرنه در آیند و دست
نهب و غارت دران کشور معمور گشایند که فرصت این غنیمت حالیا بغایت مغتنم است و خوف و خطر بسیار
درین مسلک و راه بسیار کم است   مکن وقت ضایع به بیکار خفیف   که فرصت عزیز است و الوقت سیف
عثمان بیک را این نوع تدبیرات خردمندانه و مصلحتهای مخلصانه از کوسه میخال بسی پسندیده افتاد و این
کلمات او دلیلی شد بر خلوص اعتقاد هر آینه عثمان بیک بر میمونی اقبال فی الحال باعمال آن رای خجسته مآل
اشتغال نمود و بعزیمت ادراک آن امانی و آمال صرف عنان توجه و مسیر رایات جلال فرمود چون لشکر
منصور اسلام بمواضع صورقون رسیدند صمصمه چاوش که یکی از سپهسالاران ارطغرل غازی بوده و مدتها
که دران جوانب با اهل مطرنه و صورقون و نواحی آشناییها و دوستیها می نمود در انجانب باستقبال رایات
همایون مسارعت کرد و جهت رهنمایی آن مقصد حق تعالی او را انجو رجال غیب پیش آورد و چون مردم
صورقون بیکدفعه لشکر مبارزان را دیدند بضرورت رقبه طاعت در سلک متابعت کشیدند و جهت آنکه
با صمصمه چاوش صداقت و آشنایی سابق داشتند او را بتوسط و تشفع در میانه گماشتند و بقبول عقد ذمت
و تعهد مال گرانمند تلقی و استقبال نمودند و بجار و ناچار انقیاد و اتباع اختیار کردند و ازین ممر منفعت بسیار
و غنایم بی شمار بدست مجاهدان افتاد و چهره غبار آلوده مجاهدان از ترشحات فواید و غنایم آن جماعت
بهجت و طراوت تمام داد   و بعد از استیفاء منافع
از نواحی صورقون بی توقف بولایت گوینک نهضت کردند و دران ولایت اموال و غنایم بسیار بدست آوردند
و لشکریان را معمور و قوی حال ساختند و از انجا بجانب ولایت و شهر بیکجه طرقچی پرداختند در غارت و نهب انجا
همچو شانه مشاطگان بمکی دست و پنجه بر گشادند و اموال و بضاعت مردم آنجا که چون زلف مفتول خوبان درهم
پیوسته بود بدست شانه مثال غازیان بر باد دادند و از غلمان و جواری پری رخسار و از اموال
نقود و اجناس بی شمار درین مملکت بغایت توانگر گشتند و بعد از استیفاء حظ غنایم و مغانم بی اندازه
مقید تسخیر حصار نشده باز برگشتند و از مملکت علا نور عبور کرده در آنجا چون اکثر همسایها بودند اسیر و برده

نکردند

نکردند فاما از بسیار اموال هرچه پیش آمد با خود آوردند و از راه فومن قنا که ولایت کوسه میخال بود گذشتند
و بقراجه حصار باز آمدند و درین سفر عثمان بیک و مجاهدان بر کوسه میخال اعتماد و دوستی تمام کردند فاما سایر
حکام اطراف و همسایها بعد ازین غزای عثمان بیک بسیار در مقام خوف و بیم افتادند و همدیگر را در رعایت
حزم و احتیاط از تعرض غازیان مدد و همراهی می دادند هرچند عثمان بیک و جماعت اقوام با حاکم بلجوک حسابا
بغایت عاریت دوستی و حق جوار می کردند فاما او را وهمی و احتیاطی بخاطر آمده بود و درین نهضت غارت و غزای ولایات
که میخال موافقت باخلاص نمود و بنکور بلجوک اگرچه منع و نفی ظاهری نکرد اما در باطن بآن دوستکامی و اغتنام عثمان
بیک و قوت یافتن مجاهدان خرسند نبود و بی آنکه عثمان بیک از طبقات نهانی نفاق او آگهی یابد همیشه با کفار
و منافقان کلمات سری در میان داشته و ظاهرا با عثمان بیک بدستور معهود و قانون سابق وظیفه دوستی
و همسایگیها نامرعی نمیگذاشته و عثمان بیک بسیار رعایت جانب ملک و رعیت او می فرموده و هرگز در بند آزار
و تعرض مملکت او نبوده و هرچند می پرسیده اند که این کافر را این همه رعایت و تعظیم چراست و ترجیح او بر جمیع
اقران از کجاست عثمان بیک از کمال مروت می گفته که در محل تنگیها و بی نواییها که غریب باین سرحد آمدیم از
حاکم بلجوک مهربانی دیده ایم این محل که حق سبحانه و تعالی ابواب مطالبه علیه پروری ما گشاده و تحصیل رغایب ما را
توانایی داده رعایت اسلوب کریمانه بر سلک اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من شکرک با همگی دوستان
سابق لایق و لازم است و شیوه مردی در ایام رفاهیت با اصدقا و یاران اوقات مشقت و شدت مناسب
و ملایم است   ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا   من کان یألفهم فی المنزل الخشن   و این سفر غزا و اکتساب غنایم
مجاهدان بر وفق مراد در شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه اتفاق افتاد
از تاییدات دولت عثمانی قبل از جلوس بمسند سلطانی   در بیان موافقت حکام کفار و ملوک جوار بر قصد
هلاک عثمان بیک در مجلس مخالطت و اتفاق حاکم بلجوک با وجود دوستی سابق با آن جماعت منافق در چنین
صحبت بمکری در عنوان مخالصت و گفتار در کیفیت اطلاع عثمان بیک بر غدر و اتفاق آن جماعت
کفار غدار باخبار کوسه میخال و دفع غدر مکاران بمکر الاهی و هلاک تمامی آن حکام و تسخیر ولایت ایشان
بی اهمال همیشه زمره اولیا و دوستان خدا و طایفه رهروان مناهج نجاة و هدی چون بوقایت سابقه عنایت
از نکایت مکاید اعدا محفوظ و مصون اند و لایزال بمراقبت رحمت کبتی حمایت هدایت و سرایت حضرت صمد
و حفظ در پناه ایزدی مامون که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون هر آینه اگر از انفاس اشرار الناس
و از تلبیسات منافقان پر وسواس که در شیوه دورویی پرده ظلمانی شیطنت نهانی را بر جبهه اعمال خود پوشند
و بر مثال صبح کاذب در تلون و دورنگی دم بدم در اخفاء اشراق خورشید جهانتاب کوشند هیچ کاهی تا شیوع صبح

صادق را در بشیر کیهی پستانی و تیغ افشانی شارق فرخنده مشارق با آن رنک آمیزی منافقانه از روی زمانه نتوانستند
پوشید و در هنگام آشکار شدن مطالع انوار و اظهار صدق پاکان و راستیان روزکار رشته مدید صباح
روی سفید را از ایصال نوید هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم هرکز باز نتوانند کشید
بلکه اکر کاهی بدم سردی بد اندیشان و بانفاس حسرت حاسدان
شقاوت نشان خواهند که پرتو فراغ آفتاب عالم تاب را بآستین افشانی ریح العقیم نفاق فرو می‌نشانند و بغشه
للصدور حسد پرچید خود مصباح صباح دولت خداداده را منطفی و منتفی کردانند علی رغم آن بدخواهان بغیهها
شرر و تحسر و بدخواهی ایشان ممد و باد سرد سحرکاهی و نسیم پرتسنیم صبحکاهی لمعات خورشید جهان افروز را افروخته‌تر
دارد و اشعه نور بهجت را در ایوان مشاهده اعیان افروخته‌تر نماید والله متم نوره ولو کره الکافرون
و اکر سر تحبباری کجر عالم پناه من کان لله بر فرق سپهر افرازی
او همواره باقی باشد هر آینه حسام حفظ و صیانت کان الله له لا یزال نامه همت رتبت او چون سپهر اقبال
محافظ و واقی خواهد بود و از چشم زخم دیده تیره دلان و از عین الکمال کور باطنان دایما نفحات رحمات ایزد متعال
جون لمحات صبح دولت و اجلال او افسون کر و راقی خواهد شد و لهذا هرکز کسی در عرصه کیتی ندیده و نشنیده
که مکاید و مفاسد حاسد و خبایث درون پر خباثت منافقان فاسد در سان مهتدیان بنور هدایت و رشاد
و مغبوطان دل پرغبطه حسّاد و بر وفق اغراض حاکی امراض نهانی منافقان منهج مدعی ایشان بر وفق مراد کردد ان الله
لا یهدی کید الخائنین بلکه بمقتضای لطایف عنایت یزدانی و بر طبق الطاف خفیه ربانی همواره معهود و مشهود
آنست که وخامت خاتمه بدخواهان و شآمت اعمال تیره دلان بر وعده صدق ولا یحیق المکر
السیء الا باهله هم لاحق بروزکار بر کشته ایشان کردد و در باره اهل حق مستدعی تفوق و رجحان و منتهی
بعلو شان شود و علامت بی عاقبتی و نابرخورداری خائنان و منافقان آنست که آثار نفاق نهانی و
شرار بغض جنانی ایشان ناکاه بی خواست چون التهاب آتش دل سوختکان از روزنه دهان زبانه
کشیدن کیرد و بد اندیشی و کمیدت خبث حاسدان و سوء عقیدت از آن معندان اکثر بمؤدای قد بدت
البغضاء من افواههم و ما تخفی صدورهم اکبر پیش دیده تجت پیدا و بمرتبه عیان پدیدار کردد و در تفرس و تحدس
خردمندان آشکارا شود   آدمی را دشمن پنهان بسی است   آدمی با حذر عاقل کسی است   وصدق این مقالات
یعنی از حدوث بغض و احقاد و مخالفات دینی ابو المجاهد عثمان بیک غازی با صنادید کفار در نواحی دیار
جوار او آشکار شده القصه در ایامی که عثمان بیک بر ولایت قراجه حصار حاکم شده بود و با بعضی ملوک
و صنادید کفار چنانچه سابقا مذکور شد ملایمت و رعایت جوار می‌نمود و با کوسه میخال اکورخرمن قیا پیشتر از همه

موالست

موالست و مخالطت می‌کرد و اکثر اوقات او بی تکلفانه بخدمت عثمان بیک می‌آمد و کاهی او عثمان بیک را بمهمانی
بمقام خود می‌آورد روزی کوسه میخال را ابنیاد مجلس عروسی بود که دختر خود را به ولد تکور فلاتوس بنکاح می‌نمود
و جمع حکام و صنادید همسایه و هم کیشان خود را دعوت کرد و در روزی معین اسباب سور و عروسی را بهم آورد
و از عثمان بیک التماس نمود که بقدوم مبارک آن مجلس را مشرف و مهنی سازد و سایه دولت بر خانواده او اندازد
جون خاطر جوئی کوسه میخال لازم بود و اصل مزاج عثمان بیک جهت خلوص اعتقاد با مشار الیه بغایت مخالط و ملایم بود
اجابت دعوت مشار الیه فرمود در موعد معین بحضور موفور السرور را مجمع مسرت و حبور نمود کوسه میخال با جمع تکوران
و صنادید کفار مقرر داشت که چون این شهریار اتراک و سپهسالار اسلام مظهر دولت افزون است و بمکارم اخلاق
مشحون همچنین سزاوار است که درین جمعیت همکی با او عقد محبت و موانست را التیام بخشند و خود را در سلک دوستان
و دولتخواهی او کشند که نشانه اقبال او از جبین او عیانست و مقدمات دولت عظمی از ناصیه احوال او درخشان
جهان شادمان از رخ شاد او   همه ملک خوشنود از داد او   همکی تکوران و حکام را چون از صولت عثمان بیک خوف و رعبی
در نهاد فواد بود با این اکر اختلاط راغب و حصول مصاحبت و ارتباط را طالب شدند و همکی بر ملایمتهای عثمان بیک
با کوسه میخال می‌نمودند و هر یک بوسیله خواهان نسبت صداقت و اخلاص می‌بودند چرا که هرجا نورکه در وادی سباع با شیر ژیان
هم نفس و همدست دیکر او را از تعرض و آزار ببر بیخه کرکان در نده چه غمست   کسی کو شود زیر نخل بلند
همان سایه زو باز دارد کزند   چون روز موعود در رسید و عثمان بیک با بعضی خواص خود مصلحت ترتیب آیین عروسی را دید
و بعد از جمع حکام با تبرکات و ساجق ملوکانه بآن مجمع پر سرور فرو آمدند و سه روز در آن عروسی اختلاطی معاشرانه و نشست و خواستی
همدمانه با آن ملوک طوایف و حکام اطراف اتفاق افتاد و عثمان بیک بمکارم اخلاق و ملایمت عطا و الطاف صید جمیع خواطر
کرد و آن طباع رمیده را تمام بدام انعام در آورد و اکرچه در نهانخانه دل تاریک این جماعت کفار را عذر و خیانتی درونی
منوی بوده و اکثر آن ملوک کنوز فجره را کرفتن عثمان بیک با توابع در خاطر مطوی کشته فاما چون کوسه میخال که صاحب دعوت
بود با عثمان بیک بصدق عقیدت و صفای نیت دوستی و دولتخواهی می‌نمود آن جماعت غدار را تراضی و تسلی مجال
آن صورت میسر نبود و هم از ملایمت خلق و مهربانی عثمانی و از اثر سطوت دولت و شوکت پنهانی او از آن کفار غدار
آن اندیشه خطا تمشیت پذیر نشد و تدبیر ناصواب ایشان مطابق تقدیر نکشت و از میامن روحانیت آن مخاطب بکلام
کامل الاستیناس والله یعصمک من الناس این دغدغه و وسواس آن قوم خوان خناس در زیر پرده و لباس هیبت
و یاس متواری و پنهان ماند   نکوکار مردم نباشد بدش   نورزد کسی بد که نیک افتدش   شر انکیز هم در سر شر رود
چو کژدم که با خانه کمتر رود   و درین صحبت و اجتماع اظهار اشتیاق و التیاع و ملایمتهای با انواع میان عثمان بیک
و حاکم بلوک مشهود ابصار و مسموع اسماع شد زیرا که میان ایشان اکرچه دوستی قدیم بود و بنوعی که مکرر شرح آن

کذشته مصادقت عظیم می نمود فاما بحسب ظاهر باهم مجالست میسر نشده بود و هر کز بصحبت و همدمی درمیان طرفین موانست متوزکشته ازین کمال محبت و مهربانی و ظهور رضا و اشتیاق نهانی ایشان سایر حکام را ماده حسدی در حرکت آمد و وساوس شیطانی در بطون دماغ ایشان نهضت نمود و بعد از تفرق مجلس عروسی و دامادی و در وقت توجه هر یک بیک سمتی و جهتی از صحاری و بوادی خود در مجلس وداع همدیکر همکی حکام اطراف با کوسه میخال و حاکم بلجوک بطریق مشاورت و مصلحت اندیشی و از راه مرابطه خویشی و همکیشی کفتند که چون با این امیر ترک و سپهدار اسلامیان شما را این قدر محبت و ملایمت درمیان است یکباری اکر صحبتی و اندیشه دعوتی بکنید و با همکی حکام را با او در یک محل طلب نمایید البته باعتماد دوستی شما اجابت دعوت خواهد نمود و دیکر با معدودی از خواص بمجلس خواهد تشریف فرمود آنجا تقویت ملت عیسوی و تحصیل نام و آوازه دنیوی این سررشته ملک و دین و سپهسالار آن دشمنان برکین را از زین مملکت خود براندازیم و خود را با اهل و خدم و ملک و حشم خود از آفت و مخافت او بالکل آسوده سازیم

خاک با خون او بیامیزیم ... کرد او تا فلک برانکیزیم

کوسه میخال چون مرد هوشمند بود مطلقا به نفی و اثبات تلقی نمود فاما حاکم بلجوک که در دعوی محبت نا استوار بود علی الفور استقبال این رای و مشورت نمود لیکن با تکور بلکه بحقیقت کوران طرح مصلحت آن داعیه باین طور انداخت و با همکی مجدانه این اندیشه غدرانه را مقرر ساخت که مراد داعیه آن بود که بعد از چند وقت دختر تکور یارحصار را جهت خود جهت سازم اما چون شما را این داعیه باتفاق مصمم باشد آن عقد محبت و عروسی را بیشتر اندازم و در ترتیب اسباب آن عروسی مسارعت لازم دانم و عثمان بیک را بی تکلفانه بآن مجمع بخوانم آنکاه هر چه مصلحت دیده شده باتفاق بظهور آورده شود و آنچه باقتضای رای و مشورت هم عهدان کردنی باشد کرده آید چون همکی صلاح دید کفره و روش شیاطین و فحوه این سودای خام را در دماغ خود پرورده و دران هنکام معین بنیاد عروسی و اجتماع کردند کوسه میخال را مقرر داشتند که بطلب عثمان باین سور پرغبن و غرور رود و او را بهر وجه که باشد از عالم محبت غایبانه بحضور آورد

جو تیره شود مرد را روزکار ... همه آن کند کش نباید بکار

چون حق سبحانه و تعالی از دیوان کن فکان منشور و نشان سلطنت تمام آن ممالک کفار را باسم عثمان بیک و اولاد او عنایت فرموده بود و بحسب اسباب عادی مقدمات و متممات آن الطاف نهانی بلطایف کوناکون معذور و میسر می نمود و امری که هر کز خاطر عثمان بیک منوی نبود بی اختیار باظهار آورد چرا که هر کز عثمان بیک از صفای دل صافی طمع ملک این جماعت همسایها را بخاطر نمی آورد و لیکن چون قلم قضا و قدر بر صحیفه شدنیها باصابع قدرت جریان یافته و جمیع کاینات برقم هستی در لوح وجود نقش رجحانی در یک جانب از منیر آن امکان پذیرفته جف القلم بما هو کاین و سیکون هر آینه آن ملوک و حکام کفار غدار باعث و بادی بزوال ملک و دیار خود ساخته و بتدبیر خطای خود ایشانرا بدام بلا انداخته که و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا

فیها فحق علیهم القول فدمرناها تدمیرا بیت

چون خدا خواهد که پرده کس درد ... میلش اندر طعنه پاکان برد

حنانکه حاکم بلجوک با وجود حق این محبت و جوار و این همه مراعاة عثمان بیک جانب او را بمهربانی و ملاطفات بی شمار بداعیه غدر و حیل طرح عروسی انداخت و کوسه میخال را جهة اخوت و همسایکی داعی اهل دعوت ساخت و با بعضی تبرکات پادشاهانه بخدمت عثمان بیک فرستاد و از روی عرض مخالصه و وداد التماس حضور پیغام داد که

رواق منظر چشم من آشیانه تست ... کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

کوسه میخال بعد از تبلیغ رسالت و استدعای حضور سور و قبول عثمان بیک ملتمس او را بطیب خاطر و سرور چون محبت کوسه میخال با عثمان بیک امر روحانی بود و از روز الست میان ایشان ملایمت و برادری ایمانی اکرچه هنوز بشرف اسلام ممتاز نشده بود و بآن غایت بقبول دین حق سرافراز کشته و بر حسب بیان وحی نشان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان آن مودت جبلی و مناسبت اصلی بحرکت آمده در حین اجازه انصراف و معاودت در خلوت حقیقت غدر و مکیدت آن رفقا را خود در استماع عثمان بیک رسانید و خود را از عهده دوستی و جوانمردی رهانید و با عثمان بیک خطاب نمود که اکنون تو هم در اندیشه دفع مقصود ایشان و فکر مفاسد ایشان می باش و این سر را تا دم ظهور اثر در دل پنهان دار نه عیان و فاش چون عثمان بیک بحقیقت دانست که عدم الفت اهل اسلام با اعداء دین حق متیقن بوده که و لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین او نیز در اندیشهای صایب بدفع آن مکاید و مفاسد و بتفکر ترتیب مقدمات جواب الفاسد بالفاسد اقدام نمود و از مضمون حکمت آیین و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین طرح سلوک با آن دشمنان اهل حق بیقین التزام فرمود و از آنکه نسبت در اهل دنیا و فا حکم وجود عنقا و کیمیا دارد و صداقت را میان اهل ایمان و کفر حکم آنکه کسی در دل خود کفر و ایمان را جا آرد

غیر حق جمله عدو دوست اوست ... با عدو دوست نسبت کی نکوست

اولا از حسن تدبیرات که در آن قضیه تقدیم نمود ترتیب این مقدمه عاقلانه بود که به حاکم و تکور بلجوک از میخال پیغام داد که کار خیر برادرم باد چون عالم محبت و اتحاد درمیان است و دوستی راسخ بر جانبان عیان این نوبت داعیه چنانست که چون بعروسی آییم عورات و مخدرات همه همراه باشند تا هر طایفه از زنان و مردان با همدیکر الفت و صحبت بهم پیوندند و علی الدوام این طرح یکانکی فیما بین مسلوک کردد و چون محل توجه مردم ما به ییلاق و کوهستان نزدیک شده و بحسب فصل ربیع هنکام بیرون بردن ستوران بصحرا آمده چون از مهم عروسی فراغت واقع شود هم از آنجا بجانب ییلاق و محلهای مقرر خود توجه خواهیم نمود لیکن آن برادر مهربان صورت عداوت و منازعت ما با حاکم کرمیان ایلی می داند داعیه چنانست که بار و بنه و ستور در معهود و نهج قدیم احمال و اثقال الوس و مردم خود را بییلاق بریم و چنانچه دایم مشقت و تعب مهمات ما آن برادر می کشد امسال هم آن زواید را در قلعه بلجوک حفظ نمایند و چون بقانون معتاد عورات پیرزنان الوس ما رخوت را بقلعه برند ایشانرا راه در حصار دهند تا هر کدام در یک محل امانت خود را پیش دوستی بودیعه نهند

جون کوسه میخال در حین عودت این روش کلمات دوستانه به پیغام رسانید خاطر تکور بلجوک و سایر همکیشان او را
مسرور گردانید و در تنهائی با یکدیگر از سر بهجت و سروری گفتند که امیر ترکان از ساده لوحی خود این بار با اهل و عیال
بدام ما خواهد افتاد چه عروسیها که ما را از خواتین و مخدرات ایشان درین بزم سور دست خواهد داد غافل از آنکه
کسی اگه لطف حق ضمان امان است از کید خاینان او را همیشه اطمینان است   مرغ و شاخی که لطف حق پرورد
کی ز کید زمانه گیرد گرد   بلبلی را که چرخ کرده عزیز   قفص ریش دشمنش را تیز   و عثمان بیک بیشتر از وصول
موعد جمعیت و اختلاط از جهت اظهار ملایمت و کمال ارتباط بحکم تهادوا تحابوا ایلک کله گوسفند فربه جهت مقدمه
تهنیه عروسی برای حاکم بلجوک و از روی کمال وداد بدستور پیغام داد که این نثار و هدیه عروسی است که فرستاده ام
بلکه نثار و ساچق همراه خواهد بود این گوسفند را بیشتر جهت خدام مجلس عروسی حالیا صرف باید نمود که سایر تکلفات
معهود علیحده خواهد بود از تبلیغ این هدیه تکور بلجوک را بغایت بهجت و مسرت افزود و بر کمال محبت و باور داشت
عثمان بیک اعتماد نمود عثمان بیک نیز چون موعد توجه نزدیک رسید چند کس از شیر مردان گزیده جهت همراهی برگزید
و بجای چهل نفر زنان عجوزه که جهت نقل احمال و اثقال بقلعه بلجوک مقرر بود همگی مردان کاردیده بلباس عورات همراه
ستوران باری تعیین نمود که اسلحه خود را در میان رخوت پنهان نمایند و در موعد معین که عثمان بیک بمیان مجمع عروسی
رسید ایشان هم بقلعه بار و بنه خود را چنانچه معهود است بگشایند چرا که دران روز وعده همگی مردم قلعه بتفرج سور و
بخدمات تکور و در اندیشه غدر و تزویر مذکور متوجه خواهند بود و چون زنان بدستور همراه ستوران بار بی
بی توقف در قلعه و حصار را خواهند گشود و با وجود این تدبیر چون عثمان بیک بنزدیکی مجمع عروسی تکور رسید اکثر جوانان دلیر را
در لباس عورات همراه خود ملبس گردانید و بشیر کسی بتکور و حاکم فرستاد که چون عورات ما از مردم احتجاب مینمایند
و روی بنامحرم نمی گشایند و پیش حصار محلی بغایت تنگ افتاده و همگی کوه و دره است نه جایی گشاده در حین بسط بهجت
از تنگی محل البته عورات ترکی نمی توانند که با سایر عورات که ایشان را احتجاب دستور نیست بهم نشینند و با یکدیگر در سماع
و صحبت سرور همراهی و هم نشینی گزینند اکنون استدعا آنکه تکور طرح مجلس عروسی را در حوالی قلعه بمحلی هموار و گشاده
مقرر دارد و بعد از ان عورات و متعلقان ما را میان جماعت خود در آرد تکور از غایت غرور باین خبر مجددا
خوشدل و مسرور شد و بقبول این التماس هم تلقی نمود مجمع عروسی را در محلی از قلعه دور مقرر کرد چون وعده توجه
عثمان بیک باین جمعیت شد آن چهل تن مردان کار که در صورت زنان در آمده بودند در تاریکی شام متوجه قلعه بلجوک
شدند و چون اهل قلعه همگی در بیرون بکار و مشغله عروسی بودند چو کاروان بار در را بقلعه در آوردند سلاح مردانه
خود را از لباس ستر زنانه بیرون آورده محافظان دروازه قلعه را هم ساختند و درون قلعه چون چندان سپاهی
و حافظی نبود تمام قلعه را از هر که غیر بود بکلی پرداختند چون موعد دخول این جماعت و در آمدن عثمان بیک در شب معین

بود بیشتر که عثمان بیک بمحل عروسی رسید کس نزدیک تکور فرستاد که چون ما را جماعتی از عورات همراه بودند شبانگاه
میان آن مجمع در آمدن مناسب نمود توقع که محل نزول ما را هم در گوشه علیحده تعیین نمایند که عورات در میان کثرت سرور بی
خود را از حیا می گشایند تکور که خبر آمدن عثمان بیک شنید خود با خواص خویش و سایر تکوران مراسم استقبال بجای آوردند
و عثمان بیک را در یک طرف مجمع بمحل گشاده مقرر کردند تکور بعد از عذر قدوم عثمان بیک بمیان جماعت خود رجوع نمود و از
شادی حصول مطلوب بر وفق مقصود و منزلگاه مرصود مسرتها می نمود اما این نکته را جهت عما و صمم ذاتی نمی شنود که
عنقا شکار کس نشود دام باز چین   کانجا همیشه باد بدست است دام را   چون همان وقت شام وعده در آمدن
آن عورات ملبس و مردان پر هوا و هوس بود عثمان بیک که تکور را بخانه خود فرستاد فی الفور کسی بشارت فتح قلعه
داد همان لحظه با این جماعت شیر مردان پوشیده حال بطرفه نمود از اضطرار روی بفرار نهادند چون تکور و توابع از
فرار عثمان بیک خبردار شدند گفتند که عثمان بیک با این جماعت عورات چگونه جان بیرون می تواند برد و فی الفور از عقب
او رسیده او را با عورتان و زنان دستگیر و اسیر می باید آورد عثمان بیک در راه در محلی که   گویند با جمعی در کمین گاه
توقف نمود و بعضی دیگر را همان دستور برقرار بسر فرار مامور نمود تکوران و سپاهیان که از محل کمینگاه درگذشتند عثمان بیک
با آن جوانان مبارز پیشه همچو شیر غران از میان بیشه بیرون تاختند و بیک لحظه این لشکر تکور مغرور را مقهور ساختند و در همان
تاریکی شب تکور را از اسب دولت بر زمین انداختند و کار او را بپرداختند و فی الحال مراجعت نموده بمحل عروسی برگشته
همه اهل سور را بماتم نشاندند و اموال و اسباب بیحد گرفته بقلعه بلجوک رسانیدند   درین محنت سرای آشوبی
کی ماتم بود که بی عروسی   و همان ساعت بتعجیل هرچه تمامتر بر سر حاکم یار حصار که پدر عروس بود ایلغار کردند و بغفلت
میان عروسی ایشان بیرون قلعه شبیخون آوردند و تکور یار حصار با اهل و عیال خصوصا دختری که عروس تکور بلجوک بود اسیر
کردند و همگی مردم را که بعروسی آمده بودند دستگیر نمودند چون قلعه یار حصار از حاکم و حافظ خالی ماند انرا هم علی الفور
فتح کردند و در یک شب تا وقت صباح چندین دشمن مقبوض و چندین حصار و مملکت گشاده شد و چند قلعه و ولایت
دیگر جهت بامداد فتوحات آماده گشت و بار حصار یار حصار را داخل مملکت اسلام نمودند و بر بروج سور و باره وی او
اعلام دین محمدی را چون اشعه خورشید اعلا فرمودند فقطع دابر القوم الذین ظلموا علی الصباح که صباح مرغ سحر بتهنیت
این نصرت و فیروزی گلبانگ برکشیده بود و بمبارک باد انچنین تایید غیبی در مجمع مسرات و افراح این ترانه سراییده که
در مفتتح صبح دولت و در مبادی این هیبت و صولت ایغود را.
بالشکر ظفر آیین همان روز بر سر انه نقوله فرستاد و قلعه او را انحصار کردن فرمان داد تا مبادا او بطرفی فرار
اختیار کند و بدست آوردن انه نقوله که اغلظ کفار و اعدی عدو این لشکر نصرت شعار بود دشوار افتد ایغود
آلپ با جمعی مجاهدان طوغان همچو برق جهان و باد وزان متوجه اینه کول شدند و قلعه انه نقوله را انحصار آوردند

و مملکت را از روی استقلال تصرف کردند عثمان بیک بعد از فراغت از ضبط قلعهای بلوک و یار حصار و تقسیم اموال و غنایم بر مردان کاری توقف بر سر قلعه انه نقوله توجه نمود و فی الحال قلعه را یغما فرمود غازیان که بر فتح و فیروزی حریص و چیره شده بودند و بر کشور کشایی و بخصم افکنی بغایت جری و دلیر فی الحال قلعه انه نقوله را بضرب دست تسخیر نمودند و انه نقوله را که سالها از و مجاهدان زادی پرخون بود و خصومت و عداوت او با عثمان بیک از همه کفار جوار افزون بدست آوردند و اجزاء جسم کثیفش را جون مال غنیمت بشمشیر بر لشکر تقسیم فرمودند و هر عضوش الجمع تیغ معروض آتش جحیم نمودند و اهل و عیالش را برده و اسیر آوردند و توابع و لواحقش را طعمهٔ نهنگان شمشیر کردند و قلعه و مملکت را داخل دار الاسلام ساخت و بجای معابد اصنام بنیان مساجد و دار السلام طرح انداخت و این توفیق بنه ماه سه حاکم و تکور کفار و فتح این سه مملکت با سه حصار در یک شبانروز از شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه دست داد و بعد ازین فتوحات حشمت عثمانی روی باز دیاد نهاد

در بیان کیفیت تقسیم عثمان بیک غنایم و املاک و مساکن کفار بر مبارزان معارک جهاد و تخصیص هر یک از فرزندان و ارکان بایالت و حکومت ولایتی از آن بلاد و کفتار در بروج دختر حاکم و تکور یار حصار با خلف خلافه مکان خود اورخان خان غازی و تفویض ایالت مملکت قراجه حصار جهت تهنیت اسباب عساکر و مغازی الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ فیها حیث نشاء فنعم اجر العاملین

لله الحمد و المنه که آثار صدق وعدهای آلهی و انوار توافق توفیقات الطاف نامتناهی یوماً فیوماً و لحظه فلحظه بشواهد عین الیقین در مشاهد حق الیقین پیش دیدهٔ اهل اسلام معاین و مشهود گشت و از ملهمان اشارات بر بشارات غیبی و مبشران فتوحات و تاییدات شرع نبی همگی گوش هوش و منزل سروش جون حوضی مورود و گلشنی پرورد شد و از اشراق شارق سعادت مشارق بر افق صبح صادق یعنی آینهٔ خواطر و مرآت نواظر این صورت دلکش و پیکری حور وش مرتسم و نمایان شد که هر چند در صحیفهٔ تقدیر ربانی و در لوح محفوظ اسرار یزدانی و آسمان معانی تسطیر یافته و در کتاب قدیم سبحانی بکلک تعبیر و تفسیر این معنی تقریر پذیرفته که بقایای فتوح که موعود نبوی شده و عطایای تاییدات دین که لازمهٔ ملت مصطفوی گشته در گروه پر شکوه و لشکر مظفر امت او در آخر الزمان ظاهر شود و لوامع حق و یقین بعد از فترت روزگار بر صحایف خواطر باهر گردد تا کلید فتوح بلاد و مقالید ابواب سعادت و اسعاد بمقتضای حدیث آن فصیح البیان کشور معانی و آن طوطی گویای ملهمات ربانی صلی الله علیه و سلم که فرموده ثم تغزون الروم فیفتحها الله تعالی در آن موعد زمان و میقات اظهار بدست و بازوی اقتدار و قبضه اختیار و کف اختیار دولت عثمانی و پادشاهان قیصر نشان دین مسلمانی در آید

اما چون مبدا این سعادت روز افزون و منشاء ظهور این وعدهٔ همایون از درخشیدن خورشید اقبال و سطوع کوکب افضال آن پیشرو کتاب و صفوف مغازی ابو المجاهدین عثمان غازی بود و بجلوس مبارک او بر تخت سلطانی و تمکن او بر مسند جهانبانی دیدهٔ بخت منتظران اهل اسلام منور بفروغ چهرهٔ مقصود موعود و بپرتو رخسار مرام شد و جهت تقدیم سپاس و محمدت نعمت بی قیاس آن سلطنت عالی اساس که حق تعالی او را ارزانی داشت و لوای سعادت او را البسه وری اهل اسلام بر افراشت او لا شکر فعلی بلسان سیوف و رماح بجای آورد و ثانیاً بنشر اثنیه وافیه و محامد کافیه این مقوله مقالات بزبان افصاح و ایضاح می کرد که قصیده لمولفه

شکر خدا که سرور عهد زمان شدم ٭ در مملکت مراد چه خوش کامران شدم
در مسند خلافت اصحاب مصطفی ٭ ظل اله بر سر خلق جهان شدم
هر مژده که داد نبی بهر فتح دین ٭ دولت ببین که مظهر فتح جنان شدم
دادم بتیغ نصرت دین پیمبری ٭ در ملک کفر فتنهٔ آخر زمان شدم
شد سرفراز رایت ملت بدست من ٭ در لشکر جهاد چو مالک عنان شدم
کفر هزار ساله زدودم ز روم ٭ در ملک و شمشیر نبی قهرمان شدم
با دوستان حق شده خورشید مهربان ٭ در ملت مسیح اگر جان ستان شدم
عیسی و مست تیغ من احبار دین او ٭ با تیغ هند بین که چه کیتی ستان شدم
شد تیغ من بشرع چو مالک رقاب ملک ٭ قیصر غلام کمتری از بندگان شدم
روزی که توامان شده با ملک دین حق ٭ تیغم بفتح گفته بتو توامان شدم
روی زمین گرفته بتاو از تیغ من ٭ کشور کشا بلشکری از آسمان شدم
در ملک روم رایت دین بود منخفض ٭ رایت فراز شرع بتیغ و سنان شدم
بودی چو آستان نبی قبله گاه من ٭ بختم نگر که خادم آن آستان شدم
هر وعده که بخت بمن داشت از نخست ٭ کرد او وفا بوعده و من مدح خوان شدم
خالی چو گشت خانهٔ دین از مبارزان ٭ از بخت بس که مجتبی این خاندان شدم
شد بوستان شرع طری آب تیغ من ٭ و ز عرصهٔ نبرد در آن گلستان شدم
گوهر فشان بزم کلام از سخن و رینی ٭ این نکته می سرود که ورد زبان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم

القصه بعد از ثبات قوایم و ارکان سریر سلطانی و شیوع و استفاضهٔ ذکر جمیل عثمانی بدین پروری و گیتی ستانی جون هر روزه مناشیر بشایر صبح سعادت مشتمل بر نوید عالم غیب جهت نشر مزید تایید تجدید میرسید و از زبان شعشعهٔ خورشید اقبال جدید گوش فلک مبارک باد می شنید و لشکریان منصور ملک و دین و مجاهدان کشورگشای روی زمین از اقطار عالم بجذبهٔ شعف و غرام نظل ممدود این سلطنت مستدام استسعاد می یافتند و از اطراف ربع مسکون جهت تقویت و نصرت آن سلطنت همایون برغبت تمام می شتافتند و درگاه اسلام پناه عثمانی مجمع عظیمی از ارباب مطالب و امانی شده بود و محفلی محفوف باصحاب معالی و معانی گشته

لاجرم در تحقیق حال هر کس بشیوهٔ جلادت و مردانگی شروع فرمود و بتعمق و تدقیق در معرفه نشاه فرزانگی هر کدام از اعیان مجاهدان و مبارزان اقدام و ولوع می نمود تا مراعاه و ملاحظه هر کسی بقدر سزاوار از انعام و اشفاق نماید و تعین موفری هر کدام بمقدار روانی از ارزاق اهل استحقاق فرماید و تقسیم ولایات و بلاد بر تمامی افراد

احباد بقانون عدل موفر کرد و استیفا حظوظ هرکدام ازان سپاه شریعت امداد باسلوب مرغوب میسر شود
هرآینه عثمان بیک بنفس نفیس وبطبع برجبین پاسیس خود بنیاد عوزرسی واجرا حکم عدل وداد نهاد اولا آهنگ
شروع در تحقق مذکور بفکر امداد اولاد واقوام خجسته نژاد خود افتاد که عمل بر سنت سید المرسلین صلوات الله
علیه وعلیهم اجمعین مقتضی سلوک وآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ است هرآینه چون رتبت تقدم در جمیع جهات وسمات اولونی
در محامد اخلاق ومکارم صفات ازصفحات احوال وجبهات اعمال آن خلف خلافت مکان وفرزند مقدم ومکرم
در دیده اعیان اورخان خان واضح بود درمرآت دیده بصیرت پدری لوامع قبول اوبکرات ومرات تابیده
بود وبعین الیقین بیکر برخورداری ازپیشانی آینه سان او دیده نخست درمجمع این داوری ودرجنین دیوان پرستش
مقدار دلاوری اورخان خان را پیش آورد وبا مشار الیه نه ازروی عطوفت پدری بلکه برقانون قابلیت پروری
وبصفت نصفت گستری با او خطاب صواب کرد که درعرصه میدان جهانداری نسبت پدری وپسری میان انجمن
شاهان متروک ومهجورست ودرصف مردان روزدلیری مرد آن باشد که بصف شکنی ومردانگی مذکور ومشهورست
پیشانی نورانی دلاوران آینه محبت سبحان است اما در کمال
جلا وصفا که إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا وتیغ مجلای شجعان ودلیران مشرع آب حیوان است
اما درهلاک عدو بهترین بهره که
اگرگوهر شجاعت ومردانگی راچون جوهر شمشیر درفطرت اصلی تو تحقق وثباتی بوده الآن میان
بزم دلاوران ومحفل شیرمردان هنگام اثبات آن بشواهد وسمات است هرکس که درروز کین بکد یمین وعرق جبین تخم
دلاوری درزمین کارزار کاشته وبجویبار شمشیر وخون دشمنان آب داشته البته درین روز ادراک محصول وهنگام
توفیر بداس دودم شمشیر حصاد اجناس احسان خواهد نمود والوان تحسین ودرود بدست امید ارخواهد درود وهرکه در روز
غوغای غا ودرساعت فتنه انگیز هیجا چون لوا دین محمدی پای برجا بوده باشد وچون سنان چابک سواران مردم ربا
یقین که امروز وقت آنست که باپایات ولایتی لوای حشمت راهمعنان خورشید آسمان سازد وبآیین سپهداری درلشکر
دلاوران غازی لبرداری وسرافرازی مانند علم فتح کردن سربلندی افرازد بیاتاچه داری زرستم نشان
وزان سرفرازان گردن کشان اورخان خان درمقابله
کلمات پدری اولا اظهار عجز بشری وفروتنی پسری رامناسب آداب خردمندان وملایم طور فرزندان
دانست ودرجواب سوالات ومدعیات پدرعالی مقدار باین نوع مخاطبت باقتضای مناسبت جرات نمود که
اگرچنانچه آینه گیتی نمایی درصحبت آفتاب جهانگشایی دعوی خودنمایی وسخن خودستایی آغاز د اهل بصیرت اورا
بروی بختی وشوخ چشمی سرزنش نماید واگر ستاره روشن ضمیر درحضرت خورشید جهانگیر دعوی گیتی افروزی کند

در صفت شجاعت ودلاوری فرزندان ولشکری

چنان

چنان ازپیر جهاندیده صبح سیلی روزگار بر روی خود خورد که دیگر روی در هیچ جمع سر برون نتواند آورد لمولفه
خودنمایی بر نماید پیش روی آفتاب تیغ افشانی که آرد پیش برق التهاب مراجه زهره ویارای آنکه درحد همت
چنین پدری شیرصولت ودرحضور چنین پادشاهی خورشید دولت درسر داعیه سرداری وسروری یا آرزوی
کلاه خسروی درملک دلیری باشد اما درنظر دیده وران مردم شناس وبرای متفرسان ومتفطنان قیامت اقتباس
مخفی نخواهد بود که ازبچه شیر ژیان هرگز روبهی نیاید ودرآشیان عقاب علیین جناب هرگز کرکس وغراب نزاید
واول مایکون اللیث شبل ومبدأ طلعة البدر الهلال بوم جو نکرد دست صبا قابض نور تا باد صبا بر تو وزد باش هنوز جوان
اما درین اوقات که رایات نصرت سرایات دراطراف ممالک جهانگیری ایستاده اند وازصف دلاوران پیرو
قدم درمیدان دلاوری نهاده اند ازاصل گوهر قابلیت ومردانگی واز حقیقت جلادت وفرزانگی که بحسب عطیه ازلی وبخشیده
لم یزلی درفطرت این بنده کمترین بندگان ازبد وخلقت مضمر وپنهان بود گاه گاهی لمعه حقیری برآینه شمشیر جهانگیر درصفوف
مبارزان آشکار واعیان شده است وامیدست که این برادر طریقت ملت ودین واین رفیقان سبیل محبت ویکرنگی
بمقتضای علم یقین بلکه عین الیقین وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ درین مجلس دولت قرین ومجمع مجاهدان
دین البته تیغ زبان را بآداب حق شهادت امضا واجرا نمایند چراکه درهمه جا این مثل مشهور را گویند که مردان ازخود نگویند
الحق همگی خیل مجاهدان وجملگی اصحاب سیف وسنان بصد زبان تیغ گیتی ستانش را ستایش کنان ومحمدت گویان
شدند وسوسن آسا بوصف شمشیر آبدارش باین مضمون رطب اللسان گشتند که حسب پرسی بود هم چشم خورشید
نسب جویی بود فرزند جمشید علم بالای همتا ورنگ دارد عدو را عزم او دل تنگ دارد بمیدان جا نگه جستی دلیری
بمهر آهو بکین چون تند شیری چو باشد نوبت شمشیر بازی خطیبا نزاد بار شمشیر غازی سنانش چرخ را آهسته دارد
سم خیلش زمین راخسته دارد برخش ازرین بهنر رستم نهادست بمیدان گرنتازد تند بادست با قبالش دل استقبال دارد
چو هست اقبال کار اقبال دارد بنابرین مقدمات چون عثمان بیک را لمحظور خاطر خطیر وملحوظ ضمیر منیر آن بود که
هرکدام از غازیان ومجاهدان که انوار مردانگی وفرخندگی از غره غرا شمشیر او تابندگی یافته باشد بمزید
اشفاق وانعام وبمزیت انفاق واکرام اختصاص بخشد وتمامی ولایت ومداین وقصبات که درحوزه
تصرف درآمده بود برامرا ولشکریان وسپهداران وبرارکان دولت وسپهسالاران تقسیم عادلانه
وترسیم عاقلانه فرماید وازجواری وغلمان غنیمت وازاموال ومنقولات وعقارات مملکت بهمگی
مرابطان وغازیان از حظ شرعی ونصیب بفعی محظوظ وملحوظ گردانند اولا قسمت را ازخلف وخلیفه خود اورخان خان
بیک آغاز نمود واورا بحسب استحقاق واهلیت اشفاق ازجمیع حظوظ کامکاری بخصوص تخصیص فرمود
اتفاق ازجمله جواری جواری رخسار دختر حاکم ونکوریار حصار را که درزمان حکومت واقتدار کفار نامزد

نکاح نکور و حاکم بلوک دمخطوبه آن کافر عذار بود و در عین عروسی این همه فتوح اسلامی روی نمود و
فی الواقع کل سرچین آن کلستان غنایم آن دختر ماه سیما بود و کوکب رخشان آن شبستان مواضع و بلدان
آن محبوبه حجله نشین در نقاب طرهٔ طراری می نمود و در حسن و لطافت دل نظارکیان را آفت و در پاکیزکی و نضافت
از کل سوری افزون در شرافت
می خواستم که وصف جمالش کنم ولیک — یاد دهن خود ببرد و سخن در دهان بماند
عثمان بیک را از مطالعهٔ جمال آن لعبت خندان و ملاحظهٔ شکفتکی غنچهٔ بخت آن شاهزادهٔ جوان یعنی اورخان
خان مضمون حدیث دلپذیر نبوی بخاطر رسید و این رقم کامکاری را بر صحیفهٔ معاشرت آن نوجوان
نورسیده کشید که
هر آینه آنجا که مظهر جمالی را شایسته آن فرزند حمیده خصال دانست
وجهت نمایش آن بیکر شجاعت و جلالت و مشاطهٔ روزکار مرآت حسن و جمال را بر کزید کویا که عروس مملکت
و شاهی در رخسار آن قدرت الهی بر شاهزاده جلوه کری می نمود و از وقوع آن حوادث زمانه مقصود
اتصال این دو کوکب مسعود بود و دران روزکار محاربات کفار غالباً زبان شمشیر دلاوری اورخانی
خطبهٔ آن نوعروس بزم مهربانی بنجوا استیداری تکلم می نمود
عروس ملک کسی در کنار کیرد تنک — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند
چون درین ازدواج مبارک امارات یمن و برکت ظاهر بود عثمان بیک آن دختر را بشاهزاده امتزاج فرمود
و از غایت مناسبت و ملایمت ازلی و از میمنت روابطهٔ مهربانی و یکدلی این مرابطه از قبیل الکحو الودود
الولود کشت و از آن دختر ماه پیکر دو کوهر جهانتاب موکود شد یکی سلیمان پاشا دوم سلطان غازی مراد
و نام آن مادر مرادان نیلوفر خاتون نهاد و در حرم سرای دولت اورخانی از آن ملکه نسا و خواتین انواع خیرات
و حسنات بظهور رسید از انجمله در حوم حصار بسا زاویه و بقعهٔ خیری انشا نمود و بر آب نیلوفر صوبی پلی بقاعات
در محل استینا فرموده و از میامن صحبت نیک مردان در سلک نیک نامان در آمد
جمال همنشین در من اثر کرد — وکرنه من همان خاکم که هستم
چون بحسب وعدهٔ پروردکار روح بخاصیت تزوج عذاری سیمین عذار غنا و سعت رزق
از نتایج باهل و کدخدایی است و کثرت اموال و اولاد از لوازم این قانون خدایی که فرموده و انکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم و امایکم ان یکونوا فقرآ یغنهم الله من فضله هر آینه بعد ازین ازدواج میمون اورخانی
اورا آغاز مملکت داری و جهانبانی شد و عثمان بیک ایالت ولایت قراجه حصار را که معروف بسلطانی اوکی است
باورخان خان ارزانی داشت و اورا بر جمع جوانان مجاهد پیشه وکروهی دلیران بی اندیشه سپهداری کماشت
ودیو ما فیوما کار سپهداری و کشورکشایی بر اورخان مقرر کشت و عاقبة الامر مسند خلافت بارث و اکتساب
بر و مسلم و مستقر شد
بعد از انکه مملکت و نصیب
اورخان خان متعین شد بر حسب اشارت لازم الاتباع و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی

حکومت

حکومت و ایالت اسکی شهر را ببرادر خود کندز آلب مقرر داشت و قلعه این اوکی و نوند حصاری ابا یعقوب آلب
تفویض نمود و بمحافظت آن قلاع کماشت و ایالت مملکه و قلعه یار حصار را به حسن آلب رجوع نمود و ولایت
اینه کول را به طورغود آلب مقرر فرمود و محصولات مال و وجوه حلال ولایت بلجوک را در وجه اخراجات
درویشان و متعلقان و فرزندان شیخ اده بالی که پدر زن عثمان بیک بود و مصالح دینی او را مراقبت و محافظه
می نمود اقطاع کرد و خود عثمان بیک ینکی شهر را جهت مستقر سلطنت خود مقرر داشت و جهت خود و سایر جنود و
عساکر مجاهدان در انجا بناهای خانه و مساکن پادشاهانه بر افراشت و در ترویج شهر و بازار آنجا با علی مرتبه
کوشید و باندک فرصتی کار آبادانی و معموری آنجا بنصاب کمال رسید و دران ولا نام آنجا را ینکی شهر نهادند
و شهر و بازارکاه اول را اسکی شهر نام دادند و عثمان بیک پیشتر درین شهر نو ساکن می بود و فرزند کوچک علاالدین
پاشا را در بلجک نزد والده خود مقرر نمود و درین ممالک که در تصرف در آورد بنوعی اشاعهٔ قانون عدل بنیاد کرد که
مردم اطراف از کافر و مسلمان بسایهٔ مرحمت او بطیب خاطر مایل و امتداد بضلال امن و امان او را امل شدند
و باندک وقتی آن ممالک چنان معمور و مسکون شد که بوسعت عرصهٔ زراعت و عمارت و بازدحام مردم اهل کسب
وصناعت فسحت ولایاتی با آن پهنایی تضییق و تنکنای پیدا نمود
فراخیها و تنکیهای اطراف — زعدل پادشاه خود زند لاف
و این تقسیم مملکت و ایالت بر ارکان دولت بوجه عدالت در
شهور سنه احدی و سبعمایه اتفاق افتاد و این سال سیمین از جلوس سلطنت بود که بعد از ان پای جلادت
و مرد انکی در عرصهٔ جهانکشایی نهاد

فرخنده زمانی مقرون بتازکی

نوبهار اقبال و خجسته اوانی در نوروز و سرسالی متصل بدولت بی انفصال که لشکر انبوه ربیعی و سپاه
توانای قوای طبیعی از ترک تازباد خزان رهیده بودند و از مشتات کهوف و اکنان قشلاق نشینان زمستان
دران اوقات از عالم غیب نورسیده و جوانان تازه روی باغ از تنکنای حصار برشد اید روزکار
رسته بودند و اطفال حدیث السن نبستان از مضیق دبستان زمستان بیرون جسته می خواستند که بمعاونت
قوهٔ نامیه بلشکر انکیزی و جهانکیری در آیند و بهجوم لشکریان پر انبوه سبزه زار سور و حصار غنچه سوری را بکشایند و
تمامی روی زمین را زیر نکین سلیمان کل زیر دست محکوم سازند و صیت و آوازهٔ خروج و ظهور سپاه رنکین
ریاحین را با آوازبلبلان خوش تر در عالم انداز زند
صبا بیاری بلبل همان زمان برخواست — بساخت برک نوایی که بود در خور کار
فراز تخت زمرد نشست خسرو کل — بتاج لعل در آویخت لولو شهوار
چمن ز غنچه نموده هزار خرکه سبز — سپیده دم که زده ابر خیمه در کلزار

کار

جو خسروان کزو که بارگاه روند   کل ازسراجهٔ خلوت بشد بصفهٔ بار   درچنین روزگار خرّم وخندان
ودران اوان شکفتگی غنچهٔ توحید وایمان جونکه از دولت مجدد وسلطنت موید ابو المجاهدین عثمان بیک غازی
اعلام شکوفه فام رایت اسلام آهنک سرفرازی داشت وهرکدام ازجنود مجاهدان جون باد صبا تمام توجه را
بفتح لوا مخلص نوازی ودشمن پردازی میکماشت ومدتی میکذشت که سپاه دین متوجه تسخیر کشوری نشده بودند و
هرکس ازارکان دولت وعساکر نصرت ازمسکن رفاهیت ازبلادمی نمودند عثمان بیک باجمع نواب
وخدام فتح ابواب کلام بان وجه نمود که جون حضرت عزت لوتسع نعمت مملکت نموده وبانجاز وعده کریمانه لئن
سلطنت بما ارزانی فرموده جنان سزاوارست که درمقابله هرعنایت ومرحمتی تقدیم سپاس حد ید وتجددی
نموده آید ودرعقب هرمکرمت وامتنانی ستایش زبانی وارکانی فرموده کرد
اکنون مدتی می کذرد که دروفای عهود معهود جهاد تکاسل ورزیده ایم وبآسودکی نعمتهای کوناکون ازخدمت
اسلام تجاهل وتغافل کزیده جهت استغفار آن تقصیرات واستغفار ازتقاعد طاعاتی جنان سزاوارست
که درین ایام بهار وشایستکی مسیر در اسفار عزم غزای بعضی کافران جور را آغازیم وفتح وتسخیر حصاری از
قلاع اقرب واسب طرح اندازیم بیقین که درین نیت خیر نتیجهٔ هربار عون وتایید کردکار یا ما یارست وروحانیت
مقدس انبیا واولیا مارا بهترین اعوان وانصار بعد ازاداره جامات مجاملات وبسط مشاورات ومکالمات
رای سلطان بارکان برین معنی اقتران یافت که جون بکرات لشکر مجاهدان بغزای ولایت کبری حصار رفته بودند
وتسخیر قلعه آن میسر نشده بود وازتواردلشکر ونهضت وغارت آن دیار هیچ نوبت توجه بر فتح قلعه مقرر
نکشته بود این نوبت بعزم تسخیر آن حصار روبه نیت تملک وتصرف درتمام دیار توجه کردند وجنان مقرر داشتند که
تا بکلید توفیق ابواب مغلق آنجا را نکشایند ازآنجا برنکردند جون عثمان بیک باجمع سپاه برین عزیمت متفق شدند
ودرین مصلحت همکی متوافق کشتند درعین تجهیز لشکر جهاد ودرحین درآمدن تجدود آن دیار اهل عناد عم عثمان بیک
دندار آلب برمنع آن توجه اصراری نمود وازمبالغهٔ او عثمان بیک دران امر اثر جد وبدخواهی ازعم خود فهم
فرمود درسر راهی که عم اورا مانع وعایق میکشت وازلجاج والحاج با عثمان بیک ناموافق شد نایرهٔ غضب وقهرمان
پادشاهی بر عثمان بیک استیلا کرفت ومخالفت خواطر فیمابین اشتداد پذیرفت ومی کفت
مرا باری بکو تا خال وعم چیست   وزینسان حاصلی غیر درد وغم چیست   عثمان بیک بالمواجهه تیر دلدوزی برعم
برغم خلاف بیند اخت وبآن تیر اورا فی الفور هلاک ساخت ودهمان برسرراه کوپری حصار اورا دفن کردند
وروی بمحاصره کوپری حصار آوردند مدتی برقلعه جنک می انداختند واهل قلعه درمقابله بمجامله وصلح نمی ساختند
بالضروره جون مدت حصار بامتداد کشید در اندیشهٔ فتح طریقهٔ نیما را صلاح دید ویک روز لشکر یا نیز اصلای یغمای

قلعه

قلعه درداد وسپاهی جنان موفق وجد روی بقلعه نهاد اکرجه درکشاکش مدافعه وممانعت بسیاری ازمجاهدان
بدرجهٔ شهادت رسیدند اما عاقبت توسن بدلکام فتح را درزیر زین کشیدند وجون جوانان جابک سوار
برپشت قلعه برآمدند ولوای ظفر را بربروج حصار برآوردند وغنیمت بی احصا واحصار ازدرون قلعه وحصار
بدست عساکر نصرت شعار افتاد وبعد ازضبط وتسخیر قلعه ولایت را بآیین اسلام زیب وزینت داد وانجا را
هم درسلک سایر بلاد اسلام درتحت تصرف درآورد وجنانچه شیوهٔ معهود عثمانی بود مملکت را بدستیاری
معمار عدل وداد معمور ومسکون کرد   دد ودام هرجا نوازش بدید   زکیتی بنزدیک او آرمید
وبعد ازانصراف ازفتح کبری حصار جون درجانب فیتون حصار درقرب وبمبوز قلعه بود مرمره نام ومبانی
ان بسختی مرمر ورخام درغایت استحکام توجه ضمیر منیر عثمانی بتسهیل صعوبت آن حصار رفیع المبانی مصروف کشت
وبجاشنی تسخیر کبری حصار بتحصیل این قلعه هم مشغوف شد اکرجه جند نوبت لشکریان بعزم آن حصار هم رفته بودند
این نوبت ازعزایم سلطانی فهم اهتمام تمام نمودند جون صورت یغماکری ودلیری لشکریان را ازحال قلعه کبری حصار
قیاس کرفته بودند وبقتل ونهب متهم دان آن قلعه تنبیه وپند عظیم پذیرفته ازقلعه بنیاد استشفاع بطلب صلح
نمودند وبمجرد امان تن وجان وپسر خود وفرزندان راضی بودند عثمان بیک جون درکار رعایا مایل بعفو وراغب
بصلاح بود التماس حاکم قلعه را بر وفق مدعای او اجابت نمود وجون قلعه را بنواب کامیاب سپرد حاکم را بتشریف
بقا وخلعت حصول مدعی سرافراز نمود واورا هم درسلک سایر جنود معدود فرمود وآنچه ازتوابع ولواحق قلعه
بود داخل دار الاسلام کرد ورعایا وسکنه آنجا را همکی باستمالت ودلداری بجای خود آورد
جون ازمهم قلعه مرمره فارغ البال شد باز متوجه بنکی شهر وسیتوسر بر اقبال کشت فاما علی الاتصال اندیشهٔ فتح ازنیک
درضمیر فرخنده تصویرش جلوه کری بود وشب وروز ازخیال تسخیر آنجا بهیچ وجه نمی آسود واکه سرافرازی ارباب دین
ودولت وسربلندی نهال اقبال اهل ملک وملت بی ارتکاب شداید ومخاطرات وبی التزام اسلوب خطوب ومشاقات
صورت تحقق وثبات نپذیرد هرآینه هرکه بقوت بازوی تایید واعانت الهی دست طلب وآرزو درکمر پیکر مقصود
زند وبدواعی همت بلند برمثال اجبال جودی منوال بربسیط عالم خیال علو قدر قدرت واجلال بطون دیاغ
خود آورد البته منطقهٔ مردانکی را جون معادن زر وسیم بجوهر تیغ حدید ترصیع وتزیین باید نمود وهرکرا جون آفتاب
جهانکیر درسر اندیشهٔ تاج زرین سلطنت افتد وفکر احاطهٔ ملک زمین بسطوت وقدرت شود بردید خود شب وروز
خواب وآرام حرام باید نمود وهمیشه توسن اعزام اورا بتازیانه شوق وغرام درتردد ونهضت وقوام باید بود
وتیغ عدو پرداز را ازنیچه وبازوی خود نیام باید انکاشت وبرپشت سمند باد پای عزم وحزم خانه دین را
سر برفرمان دهی خود باید پنداشت   هرآینه عثمان بیک

بنابرین بواعث ومقدمات از اهم واقدم مهمات یکی فتح ازنیک را تعداد می نمود وزمام اعزام وعنان اقدام
اقدام را بتحصیل آن مقصود معقود ساخته بود وجهت قرب جوار اولا تسخیر آن شهر را مطمح نظر همت عالی خود فرمود
چه اکه از معظمات بلاد قدیم ورعناترین مداین آن ممالک جنت توام شهر وستور ازنیک بود ولشکر مجاهدان را
بعزیمت تسخیر آنجا تجهیز کرد ودر عین غفلت وآرام اهل آن مقام روی بانجا آورد اما چون متوطنان آنجا متنبه آمده
از مکر دشمنان بیرون می بودند وغافل از بازیهای چرخ گردون وبی خبرانه فارغ از مکر اللیل این روزگار بوقلمون
برطبق مضمون افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون بیکبار صباحی که خسرو ملک سپهر سر از جیب
خفقان افق بیرون آورد وکلاه زمین سروری را بدرة التاج وتاج شعاع مکلل کرد چون اهل شهر ازنیک سر از
گریبان حصار بدر آوردند خود را با لشکر بی عدد دست وگریبان دیدند وباروی شهر را محصور سپاهی یافتند که
لوای اسلام را علی الصباح بمنجوق نورانی صفاح معادل شمس ضحی برافراخته حصار دیگر از آهن برگرد ایشان می کشید
العقصه هیچ کس از حاکم ومحکوم را یارا وزهره مقاومت با آن لشکر نبود وایشان را چاره بغیر از تحصین
بحصن استوار آن نمی نمود اما تمامی نواحی ومواضع آن ملک در زیر سم ستوران آن مجاهدان دین پایمال شد وار
لگدکوب خیول وجیاد احباد جهاد در معرض استیصال آمد وآن لشکر بصولت وضرب دران دار الحرب دست
تطاول نهب وغارت گشادند وبتاراج ویغمای آن کشور برخاسته ومال وآن دیار معمور چندین سال افتادند
وتوسن جلادت ومردانگی را تا دروازه شهر تاختند وحومه ونواحی معموره آنرا چون خاطر پریشان کفار
خراب وویران ساختند واز هیبت وشدت این واقعه فاجعه جان اندوهناک ایشان هزار بار یکبار رجها
ابدان وقلب باروی دمان ایشان میرسید اما از کمال خوف وهراس هر دم بدرون حصار تن باز می جهید
واز مشاهده قتل ونهب عام مردم بیرون حصار چشم اشکبار شهریان چون سینه غمگین ایشان آغشته بخون بود و
دل مشحون باحزان گوناگون ایشان در شهربند غم باصد بلا مسجون می نمود چون لشکر منصور اسلام از غنایم
اموال سنیه نهایة اغتنام نمودند وچند روز برگرد حصار ازنیک بملاحظه کیفیت تسخیر آنجا امعان نظر فرمودند
معلوم شد که فتح ابواب آن حصار استوار در فرصت قلیل بغایت دشوار است ودر فی المثل مشتی بر دیوار ردا
صوابنمای عثمان بیک که برهنمونی دولت همیشه بانجاح مقصود مقرون بود وسعادتهای گوناگون رهنمون
چنان اقتضا کرد که درحوالی شهر ازنیک قلعه محکم بنا کنند ودر آنجا چند کس از دلاوران گذارند که شب وروز گاه
وبیگاه راه معیشت وزندگانی اهل آن شهر معظم را مسدود گردانند وصادر ووارد انجا را از جمیع اطراف
تعرض رسانند تا بتدریج همه ذخایر ومصالح معاش ایشان بتنگی وتقلیل انجامیدن پذیرد وبعد از تضعیف ضعف
وتفوت تقویت از قوت وقوة ایشان سپاه اسلام بحصار شهر فرامیدن گیرد وباتفاق تمام کار دانا فتح دمند

این رای مطابق صلاح نمود وبحسب تقدیر هم این تدبیر منجر بکامیابی ونجاح بود لاجرم یک قلعه مختصر اما در
استواری کالنقش فی الحجر بر سر کوهی که موقوف تا راه ذیلی است انشا فرمود وطار علی نام یکی از دلاوران مشهور
که از جمله مهاجران اول بود ودر جمیع مهمات دین ودول معتمد علیه ومعول اجل مردم مردانه ودلاوران یگانه زمان
در انجا با او رفیق نمود والیوم منشور اثر آن قلعه باقی ونام معمور است وبحصار طار اغلی معروف ومشهور وچون
ارادة الله متعلق بظهور امری در عالم کون وفساد گردد اسباب ومقدمات آنرا بروجه صواب میسر گرداند
وعاقبت بواعث آن امر مقدور ومقرر را باحداث آن مودی ومنجر سازد انما امره اذا اراد شیئا ان
یقول له کن فیکون واز شواهد وامارات اصابت آن رای بهدایت اقتضا آن بود
که در عین بنا آن قلعه آسمان اشتمال از مبشرات غیبی در رویا وواقعات معنوی بازعثمان بیک را روی نمود واز
تاویل وتعبیر آن رویا صالحه بصلاح عاقبت وانجام خیر آن امر استدلال نمود فاما دران مبشر آگاهی سیفا بیش
مردم مجاهد وسپاهی بود وما حصل آن اشارت عالم غیب انکه اگرچه وعده حق بظهور فتوحات وحصول مرادات
درخاندان آل عثمان بحقیقت خواهد انجامید وواحد بعد واحد در زمان والد وولد وحافد باظهار خواهد رسید
فاما چون در جمیع فتوح همه مجاهدان ولشکریان شریک وسهیم است ورتبت جهاد ومجاهد در درگاه سلطان قدیم تعالی
عزیز وکریم وجانب ایشان واجب التعظیم است باید که آل عثمان باخدای خود عهد نمایند که هرگز حقوق جهاد را فدا
ومنسی نگذارند واگر چنانچه مجاهد ومبارزی باجل موعود یا در صف قتال یا در منزل معهود از دار فنا رحلت نماید
واز اولاد واعقاب باز ماند بمقتضای سنت نبوی وبرحسب قانون شریعت مصطفوی اولاد او را از سهم بیت المال
ودر فی وغنیمت برحسب قاعده والحقنا بهم ذریتهم ممتنع دارند واز رزق پدر محروم نسازند واز جریده دفاتر
جنود وعساکر ذریت او را بالکل نبردازند وچندانکه اولاد صغار واطفال او باشند از رزق معین پدری وجه
معاش او دهند وچون ادا خدمت جهاد ومؤنت سفر ولشکر قیمتی بجای او نصب کنند بیت
بفرزند رست نام پدر زفرزند حاصل نظام پدر حالیا بواسطه فرزندان ونشان آن پدران از صف
مردان دین متروک ومهجور نشود ودعای خیر ایشان بالکل از السنه وافواه این سپاه دین پناه فراموش
ونامذکور نگردد الحاصل جهت اعلام این اشارت بابشارت خلف خلافت شعار اورخان خان را بحضور
آورد وصورت مبشر غیبی را بتفصیل یاد کرد وبشارت خلافت رحمانی واشارت دوام سلطنت خاندان
عثمانی باو رسانید وبآن وصیت اعقاب ودرباب مجاهدان آن فرزند خلف خود را اسفارش نمود ومراعات
آن قانون را بتشدید وتغلیط هرچه تمامتر باو وصیت فرمود ودراین مبالغه وتهدید وباین ابرام وتاکید مقال
ساخت که چون این جماعت مبارزان دین در تفقد روز مودت وکین در همه اوقات شدت ورخا

وتمام حالت یاس و رجا همراهی و موافقت دولت کرده اند در نیک و بد روزگار را معونت و موافقت
سپرده اند یقین که در ایام کامرانی نیز ایشان را شریک و سهیم ما باید بود و اولاد و احفاد ایشان از
نتایج و اعقاب ایشان نیز از حصه نعمت و عطیه موهبت محروم نشاید نمود و هر که درین باب بخلاف مروت
و عدالت رضا بتغییر و تبدیل دهد البته خدای تعالی هم نعمت سلطنت و جاه او را متبدل سازد و روز حساب
از مراضی و عنایت خود او را محروم اندازد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم

در بیان کیفیت اتفاق تکور

و حکام کفار با تکیه مقاتله و دفع عثمان بیک غازی و ذکر چگونگی موافقت و مرافقت ادره نوس
تکور صاحب برسا با مدنوس تکور و کستل تکور و کته تکور و سایر مظاهر مفاسد و مخازی و کفتار
در وقوع قتال عظیم در صحرای ینکی شهر میان لشکر کفر و اسلام و ظفر یافتن مجاهدان دین بر خصمان مردود
و لعین و قتل کستل تکور و کته تکور در همان التحام همیشه معهود است که اتفاق نجوای اصحاب نفاق و التیام
جمع اهل شقاق البته در عاقبت و مآل منتهی بتفرق شمل و شتات گردد و صورت جمعیت آن قوم پریشان دل
منجر و مؤدی بپراکندگی آفات و مخافات شود و آنکه باعث بر انعقاد انجمن چنان معضی با فتان مخالف از وساوس
شیطان باشد و داعی بر التیام آن گروه بی سرانجام البته دواعی خاطرهای پریشان گردد تحسبهم جمیعا
و قلوبهم شتی لاجرم اهل حق و ارباب صدق را از موافقت آنچنان بداندیشان تفرقه خاطر نباید کشید بلکه
در توفیق جمع نجوی و در اطفای شمع ماوی ایشان متوکلانه باید کوشید که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین
آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون هر آینه هر چند مخالفان اهل ایمان و همدمان
صحبت تناجی و تناور شیطان بداعیه اطفای نور محمدی و بسبب انفصال نسبت الفت سرمدی هر دم در استمداد
و پرورش دم از نفس عیسی میزدند و در مقابله انوار معلای و جعل کلمة الله هی العلیا باتفاق کلمه اعوان و افساد
با یکدیگر دعوی هم نفسی می کردند لیکن غافل و جاهل بودند باین معنی که دم عیسی همواره بشیری بوده از تباشیر صباح
و تنویر مصباح نور احمدی و طلیعه ملت مسیح مقدمه مژدگانی بوده از توضیح و تصحیح تایید این شریعت غرای ابدی سمع شرعی
نبوی آن لوای آتشین عدوسوزی است که التهاب و سطوع جمره فروزان خورشید تابان هر دم صبح از نفس حسرت
دشمنانش لایزال در ازدیاد است و مشکوة دین مصطفوی الحق چراغ عالم افروزی است لکن لگن آن شمع فروزان
درون فؤاد آتش نجاد اهل فساد است و روغن آن چراغ از مغز دماغ و رطوبت پنبه دیده حساد و لهذا آتش آن
سوزان نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة از آن چراغ فروزان است و تنور سینه حسودان از لمعان
آن مصباح همیشه ملتهب و تابان و شمسه رایت عالم آرای این ملت بیضا از آن التهاب نیران حسد و بغضا دائما بر

افروخته تر گردد و آیت والشمس و ضحیها هر بامداد از آن اشعار است و در اطراف لیل و نهار هبوب
دبور ادبار و العاصفات عصفا جهت جمود و اطفای نار آن دلهای پر کینه بی انوار است و انتفای فروغ انفت
و انطفای چراغ جمعیت آن انجمن بی حضور بر وفق حدیث اثری از آثار تفرقه خاطر
آن فرقه پریشان روزگار است **بیت**

چنانچه در زمان اوایل ظهور عثمان بیک از آن گونه جمعیت
و تفرقه در میان اهل کفر و لشکر اسلام بدید ارشد و در شهور سنه ستة و سبعمائه در جماعت حکام و صنادید
کفار پریشان خاطری و جمعیتی در افکار باظهار رسید القصه چون عثمان بیک آهنگ فتوح بلاد و تجهیز اجناد
نموده بود و میان فرزندان و اقوام و لشکریان تقسیم غنایم و تخصیص و تخصیص بلاد فرموده حکام عظام مشرکان
و همسایگان و نزدیکان مثل حاکم و تکور شهر برسا که ادره نوس تکور بود و سایر خویشان و هم کیشان او خصوصا
مدنوس تکور و کستل تکور و کته تکور جمعیتی بزرگ انگیختند و جهت مصلحت اندیشی ملک و دین خود بهم آمیختند و در آن
انجمن مشاورات و در مجمع محاورات با هم گفتند که این زمان کار این سرور اهل اسلام و مهم جماعت لشکریان
ترکان در حوالی این مقام بجایی رسید که آیین پادشاهی بنیاد کردند و لشکرهای مبارز از اطراف ممالک بهم
آوردند متصورست که اول ضرر ملکی و دینی او بهمسایها بیشتر خواهد رسید و کار مملکتهای ما که با و نزدیک مضافست و
خرابی خواهد کشید اکنون سپهسالار این مسلمانان مانند نهنگی خونخوار رمه این بلاد و دیار را طعمه طمع خود انگاشته
و بر مثال اژدهای پر قوت بر سر هر رهگذاری دم خواری سر برافراشته اگرچه در بدایت حال سیل فتنه لشکرش
از عرصه وادی قناعت خود بیشتر گذار نداشت اکنون از اطراف و اقطار سیول امطار اقتدارش جهت
خرابی امصار در انحدارست و اگرچه در اول ظهور چون باران اول بهار باندازه شعب انهار بود اکنون
اعداد لشکرش از قطرات سحاب پر مدرار افزون از حد ضبط و شمار و عرصه معسکرش دریای خونخوارست

کلاه گوشه خورشید را رسد آسیب   چو ماه رایت او سر بآسمان ساید

لاجرم همگی را جهت اندیشه دفع خلل و آسیب
و رفع ضرر کاری و تخریب او تامل صواب باید کرد و در تعاون انصار و مظاهرت سپاه بسیار هر صاحب
ملکی را جمعیتی بهم باید آورد درین مجمع همگی سرخیلان و سروران کفره و ملوک و صنادید فجره درین بیعت و معاهدت
دست بدست دادند و همه با هم یکدل و یک زبان شده پشت بر پشت هم دادند و لشکر بسیار از سپاهیان
علوفه خوار و مردمان قلاع متفرقه و امصار بعدد مور و مار برانگیختند و سپاه دیگر از دیار دریابار و ملوک
جزایر و جواری جوار باندازه ماهیان بحار درهم ریختند

سپاهی کشیده برون از شمار   سپر دار و روپین تن و نیزه دار

چون منهیان اخبار این جمعیت و توجه کفار را بسمع شریف آن سپهسالار

دشت مغازی عثمان بیک غازی رسانیدند این خبر ابشارتی از فتح قریب خود انگاشت و این حکایت را
آیت رحمتی و نوبدی جهت نصرتهای غیب خوبند اشت و اگر هرچند که گروه اهل کفر و فجور در اعداد و اعداد
نمودار ی از سپاه مور ند و مانند حشرهٔ هوام و حشرات پرشور امّا معلوم است که پر واز مور بکوتاهی عمر
و تباهی روزگار زندگانی او اندارست و هرچند مفسدان و موذیان زخم خورده و حیات و عقارب سر زده
دم بریده در زهرناکی بی باکی درغایت اضرار رسند اما هلاک مار و کژدم در دست افسون گر حاذق متوقر اهل
و عثمان بیک با سپاه اهل ایمان و دلاوران روز میدان بعزم جهاد فی الله آهنگ صف آرایی نهاد و نفیر
عامی باطراف ممالک اسلامی و بلاد در داد و از جمیع جوانب عساکر غیبی بامداد و اسعاد لشکر مجاهدان دین رسیدند
از عالم بالا ملایک آسمانی جناح نجاح امانی را بحای اعلام فتح در فضای تاییدات سبحانی کشاده و از میمنه
بمیمنت مسلمانی همه دلاوران تیغ زبان بدعوی مبارزت بیشتر از سیوف یمانی برکشیده و از میسره منشره
بشارت بسیار بگوش سپر از دهان تیر دشمنان رسیده و در قلب بی کینهٔ اهل توحید و ایقان و در سینهٔ سر سلطانی
کوه سکینه و اطمینان جون جوهر شمشیر مصور و مشاهد اعیان شده و مصابیح و مشاعل نورانی در دل روشن حسام
مشتعل و فروزان گشته فیری والریات بالدم تحکی لهب النار فی نسیم الریاح اتفاقا در توابع ولایت
قیون حصار هر دو فریق حق و باطل و مومن و جاهل با یکدیگر مقاتله نمودند اما تقابلی مماثل مقابلهٔ ظلمت کفر با نور
ایمان و معارضهٔ معادل تعارض شب ادبار با روز اقبال مقبلان بهم پیوست و از مجاری لسان تیغ و سنان
صدای هذا یوم الفصل بگوش جان ممکنان میرسید اما گروه کفار را انجار و ناجار مقاومتی علی سبیل الاختیار
والاضطرار با تیغ مرد افکن مجاهدان بر کردن لازم آمده بود و زمرهٔ لشکر اسلام مدار را هم ببشارت
ولو قاتلکم الذین کفروا لولوا الادبار در سر کار کارزار دل دلیر انرا امید وار کردن متحتم گشته
در آورده لشکر به پیکار تنگ بر آراسته یک بیک ساز جنگ القصه لاجرم کوشش تمام در کشش و خونریز کردند و جهد
و اهتمام ما لا کلام در انتقام و ستیز بمیان آوردند بنوعی که بر مجاری انهار از عروق شریان حباب و از نهرهای
خونین هزار هزار نمایان شد و در دشت پیکار از مغفرهای خونین نمونهٔ صحن لاله زار عیان گشت و در جوی
جیحون پر خون کشتیهای قبهٔ سپر و کلهٔ سر سروران بر روی دریای روان می نمود و لمعات تیغ در میان خون
جون تابش برق در میان شفق پنهان بود سنانهای الماس در تیره گرد جو آتش پس پردهٔ لاجورد
و درین مقابلهٔ حق و باطل از اهل عصیان و طاعت و درین مقاتلهٔ محقق و مبطل از رایات شقاوت و شناعت
بمقتضای جولة الباطل ساعة وجولة الحق الی الساعة عاقبت رایت دین حق صریح بآیت اذا جاء نصر الله والفتح
توشیح یافت و لشکر رجوم شیطان رجیم از لمعان شهاب ثاقب تیغ و سنان اهل ایمان بعضی منهزم و بعضی

منعدم

منعدم شدند و سپاه ظلمانی کفر و ضلالت و گروه تیره بخت اهل شرک و غوایت از سطوت شمشیر جهانگیر مبارزان
دین بقوت بازوی تسخیر مجاهدان منهدم گشتند و روی ادبار کفار لعین بطریق فولوا مدبرین متوجه بصوب فرار
شدند و سنجق شبگون مسیحیان پوشیده و پنهان در غبار انکسار گشت و سپاه اهل اشرار اتک مانند خس و خاشاک
از رفتار سیل تند رو خیل غازیان گریزان می بودند و اهل جهاد تا بپای پول الوباد آن مردود را منهزم پیش
انداخته یکیک از سر اسب می ربودند بعضی را بر سر زین در عین فرار براه یقتلونهم و بئس القرار می فرستادند
و بعضی سرداران سر بداران ایشان که سوار بودند با سپاهیان توانا بحصارها و قلعها افتادند از جملهٔ آن تکوران
و متهوران کپتیل تکور در میان جنگ و جدال با خاک راه یکسان و پایمال گشت و کته تکور از میان نیم کشته خود را
بحصار الوباد انداخت و ملحق باهل ضلال شد و عثمان بیک با تمام مجاهدان تا کنار پول الوباد کته تکور را ازپی
کرده بحصار رسانیدند و حاکم و تکور الوباد را بتهدیدات عظیم از محافظه و حمایت کته تکور ترسانیدند که آن
دشمن دین و دولت و آن عدو اهل حق و ملت را از حصار خود بیرون فرستند و بما سپرد و الا از مملکت و تمکنت
خود با کل بگذرد که علی الفور با همین سپاه مظفر از بالای گذرگاه آب الوباد گذار میکنیم و بنیان ملک و جاه
او را از بنیاد می کنیم وفی الیوم حکم السیف فیکم مسلّط فترضی اذا ما اصبح السیف راضیا بضرورت تکور
الوباد از خوف ملک و مال و بطفیل جاه و جلال خود کته تکور را بدست داد مشروط بر آنکه عثمان بیک و جمیع اولاد
و احفاد هرگز از پول الوباد بجانب مملکت او عبور نکنند و مملکت او مادام که از و خیانتی و مخالفتی ظاهر نشود گزند
و آسیبی نرسانند جون این عهد و میثاق در میان بکمال وثوق التیاق گرفته و از آن زمان تا این عهد درین خاندان
صادق الوعد استمرار پذیرفته هرگز آل عثمان از پول الوباد عبور نمیکنند و اگر حیانا بآن جوانب سفری واقع
شود با کشتی می گذرند یا آنکه از سر آب الوباد بسر راه می کردند الحاصل جون کته تکور را بخدمت عثمان بیک آوردند
و سپاه اسلام از آنجانب عنان عزم بتسخیر قلعهٔ کته تکور معطوف گردانیدند کته تکور را در برابر حصار آن ریش
بصد پاره کردند و بحدت قهرمان سیاست قلعهٔ او را در حیطهٔ ضبط در آوردند و درون قلعه را از لوث و خبث وجود
کفار بپرداختند و بوفور جنود اسلام قلعه را در غایت استحکام ساختند و رعایا توابع مملکت او را بمرغبات
عدل و مرحمت نواختند و بدستور قدیم بلکه زیاده بر سابق طرح عمارت و آبادانی انداختند
زان البلاد و اهلها کالستوی الاموات والاحیاء فی الآیة و جون معلوم بود که منشا این فتنه
و فساد و پیشوای آن گروه پر عناد خصوصا در آن واقعهٔ قیامت آسا حاکم و تکور برسا بود و بعد از این
کسر و انکسار کفار و در عین این خذلان و خسار بعزیمت تسخیر شهر برسا توجه نمودند و تا دروازهٔ شهر و حصار
رفته ولایت و نواحی را تاراج فرمودند و تکور متهور آنجا را که در جنگ گاه بصدمات قهرمان مجاهدان

جون مرغی پر و بال در هم شکسته بود و از ضربت کرز کران مبارزان از فرق تا قدمش بیمار و خسته مطلقا از
حصار شهر به بیرون قدم نتوانست نهاد و از درون دهان باروی خود آوازی هم بیرون نداد اما جون
لشکر اسلام بدیدهٔ اختبار در طرح محکمی حصار دیدند که تسخیر آنجا بزمان اندکی بسیار بعید است و توقف لشکر
اسلام بعد از زد و کیر بکار محاصره امری بغایت عسیر با غنائم و اموال بیحد از آنجا عودت نمودند و
جهت تدبیر تسخیر بسیار افکار صائبه فرمودند و این واقعهٔ فتح در شهور سنه سبع و سبعمائه اتفاق افتاد و از لوازم
این فتوح عینیه فتح جزیره ایست موسوم به غلیوس که از توابع مملکت کته بود و در همسایکی الوباد عثمان بیک
بکر فتح آن قلعه و توابع امر فرمود و قرا علی ولد ایبود البر را با بعضی عساکر ظفر مآثر بآنجانب فرستاد و قرا علی
آن جزیرهٔ خیره آسا را بطریق صلح فتح کرد و در آن جزیره دیر و کلیسای عظیمی بود و از آن دیر رهبانی همراه
آورد که بسیار میان ملت مسیح صاحب شان بود و از اطراف ممالک آستانش را مکی صنادید کفار زیارت
می نمود رهبان را با اهل و متعلقان بخدمت عثمان بیک رسانیدند و او را دختری بود در غایت جمال و نهایه حسن
بی مثال آن دختر را قرا علی عنایت فرمود شعر املت فیه المنی من قبل مقدمه ۞ فالآن اکرمه عن ذلک الامل
و این فتح جزیره غلیوس در حدود شهور سنه ثمان و سبعمائه دست داد و بعد از آن عثمان بیک در اندیشهٔ
فتح شهر برسا از سر اهتمام و اجتهاد افتاد و لایزال در ایام ماه و سال بتکمیل اسباب لشکر کشی و جهانکیری و
تحصیل و ترتیب مصالح سپاهی و عسکری قیام می نمود چرا که بعد از توفیق آن فتوحات دینیه و توارد غنائم
سینه کارخانهٔ سلطنت و مملکت داری او اتساعی کرفت و رتبت عظمت و جلال او توسع و ارتفاعی پذیرفت
و در هر طرف دوست و دشمن اکر یکی بود هزار شد و فتنهٔ دل و دیدهٔ حساد بهر جانب که خفته بود اکنون بیدار کشت
و با اولاد و اجناد خود در دفع اهل فساد باین وجه پند می داد بیت

در بیان عزائم خسروانه عثمان بیک غازی بفتح قلعه لبلوجی ولفکه دیکه و کیوه و آق حصار و ذکر اعداد اسباب
غزا و جهاد و تجهیز مصالح اجناد و عساکر نصرت شعار و کفتار در کیفیت تسخیر بعضی از بلاد مذکوره بطریق صلح
و استسلام و کردن نهادن بعضی جبابره و سرکشان بتسلیم ملک و قبول عقد ذمت در اسلام

استدامت اعلام
در اعلام دولت خسروی و پادشاهی و اقامت قامت الویه و رایات شوکت شاهی و فتح ثغور و تمکن کرد
و کاهی تعزز و تعلق پذیرد که صاحب مسند جهانداری و مالک زمام شهریاری را علی الدوام همت رفیع مصروف
توسیع عرصهٔ ملک و مال باشد و مخطور ضمیر فلک مسیرش تقویت سپاه مبارزان و ابطال باعداد مصالح جدال
و قتال کردد چرا که قناعت نعمت حاصل و تقاعد از اکتساب مداخل کردن شیوهٔ منزویان کوشهٔ فقر و فنا
و منقطعان از محنت آباد دنیاست و فراغت از مکاسب قدرت عاجل و مکنت و حشمت آجل نمودن از

مالکان ازمهٔ مناظم امور عباد و منافی نظام ترتیب عالم کون و فساد است بطلب یابی از بزرکی جاه
کز طلب خوبروی کردد ماه زیر ران تو از برای طلب اشهب روز با دو ادهم شب و لهذا ارباب
تحقیق و ایقان متفق اند برین بیان حکمت نشان که معمار عالم ظاهر و مقوم بنیان اکثر مظاهر قوت شهوی و غضبی است
و سر کار آبادانی و معموری در کشور حواس همیشه حرص و شره بر افزون طلبی است هر چند این دو قوت جسمانی در
مولود حیوانی منشأ مفاسد و مبدأ شرور نفسانی است لیکن چون بکار فرمایی عقل مستقیم و بقانون شرع قویم
باشد آثار هر دو قوت مطابق حکمت ربانی و ملایم مصلحت در بقاء نوع انسانی خواهد بود چرا که اکر نه قوت شهوی حادث شدی
منافع و کامکاری کردد و اکر نه همیشه طالب تهیه اسباب ملایمت و کامکاری شود تحصیل وجوه معاش بتکمیل جهت اشتغال ابدان
در معرض تعطیل افتد و اکر نه اکر قوهٔ غضبی دافع منافرات و رافع مخاصمات و مشاجرات کردد کارخانهٔ قوام
و عمران عالم حیوان از حوادث و اختلال و طوارق زمان روی بانفصال و انحلال نهد بیت
نیست بی تیغ ملک را رونق ملکت حق ز تیغ شد مطلق لاجرم سعادتمند دین و دنیا و کامکار در نشاه اولی و اخری
کسی را کویند که جهت استجابه دعای ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة انتظام امور دینوی را بر حسب
اقتضای ظاهر شریعت نبوی مقرر دارد و اتمام مصالح اخروی را باقامت شیوهٔ طاعات و عبادات صوری و معنوی
میسر و معتبر انکارد و این جامعیت خیرات در نشاه اولی و عقبی و توفیق نمودن میان دولت دین و دنیا هر کسی را
بر وفق اقتضای مجاری احوالست و هر شخصی را بر یک وجه معنی بصلاح حال و مآل مصلحت کار ملوک و سلاطین ممدوح
در دوام توجه بمکاسب مناسب دولت و دین است مثل تفتیح بلاد و ترفیه حال اجناد و بقاء آیین احتشام در دنیا
و احترام دین مبتنی بر بسط قوانین عدل و داد است و رفع تفرقه عناد از خواطر جماهیر عباد بیت
ملک بانصاف توان یافتن ۞ رسم ستم نیست جهان یافتن ۞ القصه جون کل همت و جل نهمت ابو المجاهدین
عثمان بیک غازی در تقلد امور سروری و شاهی و مراعات نظام مهام رعیت و سپاهی مقصود بر اتباع
سنت انبیا و اولیا بود و منحصر بر اجتماع سعادت دین و دنیا هر آینه بعد از چند سفر متعاقب و لشکر انکیزیهای
پر متاعب بمکی مشقت کشان جهاد و الم دیدهای عساکر و اجناد را اجازه و رخصت داد که چند روزی
دیده جهان کرد خود را در کوشه سکون و منام و در کنج معاشرت دلهای خود کام را آرام دهند و اسبان
تمام شاه سواران میدان اجتهاد را از بازماندکی تردد و سیر در سبزه زار دعت و استراحت و مرغزار
آسودکی و راحت مقام بخشند و ترتیب مصلحت منزلی و مدنی و بالتیام اهل بیت و مواصلت با اقوام شریف
و دنی چند روزی اقدام نمایند جون برین شیوه مدتی کذشت و باز نفوس مجاهدان مایل تجدید آیین غزا و جهاد کشت
تمامی سپهسالاران دین و شاهسواران معرکه مهر و کین باتفاق نزد عثمان بیک عرض کردند که چند کاه شد که

از کار جهاد فارغ کردیده ایم و بتعطیل در شیوهٔ جهانداری و رزین سزاوار چنان می نماید که در خدمت
اسلام مجدد اقدامی نمائیم و در بسط ملک و مال اهتمامی کنیم ترا افسر و تیغ و قبا ماندهی
و امست اگر سر بهالین نهی اینچنین رغبت مجاهدان بغزا عثمان بیک را بغایت مقبول نمود و در طور
کشورکشایی مناسب و معقول افتاد و بعد از مداورهٔ کلمات مصلحت اندیشانه و بتصمیم عزائم خیر و انه چنان
مقرر داشتند که اولا با حصار کوسه میخال تکور و حاکم او من قنا فرستند و چون حقوق خدمت قدیمی و سابقهٔ
اخلاص صمیمی او ثابت بود و در توجه غزا با او مشاورت فرمایند او را درین نوبت تکلیف بقبول کلمهٔ توحید و ایمان
نمایند و ربقهٔ او را از عقد ذمت باطلاق اسلام برکشایند و اگر عناد و اصرار بر کفر قدیم نماید مملکت
و حصار را از و انتزاع کنند و همچنین سایر حکام و صنادید کفار چو ارزا بر مسلمانی اقناع نمایند چون مشار الیه
هرگز از جادهٔ اخلاص و حذمتکاری روی برنتافته بود و هیچگاه از اعانت دین و اهانت کفار لعین از
موافقت غازیان انعطاف نیافته بود و بدوام ملازمت و استمرار مسالمت خود را از زمرهٔ مولفهٔ
قلوب معدود داشته و در نهان و آشکار هرگز جانب اسلام را با اهل کفر نگذاشته درین نوبت عثمان که او را
بیک بحضور آورد و او نیز با صناف تبرکات و هدایا بر پادشاهانه تجدید آیین متابعت کرد در مجلس اول خود
بی سبق تکلیف استدعای عرض کلمهٔ شهادت نمود و آنچه عثمان بیک را درباره مشار الیه بخاطر هدایت
شعار رسیده بود استقبال آن سعادت فرمود و علی الفور بقبول ملت اسلام مسارعت کرد و دست
متابعت بقبول مبایعت پیش آورد و بهدایت توفیق و القاء ربانی و باخلاص نهانی خود را قبل از استسلام
مصدوقهٔ وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ ساخت و الحق درمیان حکام اهل ذمت میخال
مذکور بعلو همت خود بشرف ایمان رسید و پیشوای مطیعان شده دیگر انزا هم در سلک هدایت کشید و بسیاری
از کفار غلیظ و مشرکان عنید را از عصبیت جاهلیت رهانید و بانگشت شهادت خود زنارکشایی و بت
شکنی آن گرفتاران قید تقلید نموده همگی را مهتدی بصلاح کردانید فان فتی الفتيان من راح
بِفَقْرِ عدوٍ اوطير صدیق بعد از ظهور کمال ایمان و باور داشت میخال عثمان بیک او را پیشرو لشکر جهاد
و بدرقهٔ مبارزان میدان اجتهاد کرد و او لا بمصلحت و رهنمونی مشار الیه لشکر اسلام روی بفتح قلعهٔ
لبلوجی آورد و چون رایات منصوره بنزدیکی آنجا رسید تکور و حاکم آنجا پیش از امتداد کشاکش جنگ و جدال
مخلصانه باستقبال رایات اقبال آمد و در طریقهٔ اطاعت و فرمان برداری متابعت سنت محمود میخال
کرد و تمام ملکت و مال و مواضع صحاری و جبال را تسلیم اهل اسلام نمود و عثمان بیک او را بنوازش
بی نهایه و الطاف بی غایت مخصوص فرمود شکر خدا که از مدد بخت کارساز بر حسب آرزوست همه کار و بار شاه

و از آنجا

٧١

و از آنجا چون متوجه بتسخیر قلعه و ولایت لفکه شدند تمام مردم آنجا نیز از حاکم و محکوم و کافهٔ سپاهی و رعیت آن مرز
و بوم بهند برآیی و استقبال قدوم فرخنده رسوم آمدند و تحصن بحصن اسلام و التجا بحصار استوار ایمان
بر قلاع و اسوار بی اعتبار خود ترجیح کردند و همچنین تکور تکیه دانست که سپاه اسلام پناه بمملکت او روی
آورد و آمدن عثمان بیک را بنفس نفیس خود معلوم و محقق کرد فی الحال بسنت سایر اشباه و امثال با امثال او ام
و نواهی لشکر مسلمانی و انسلاک در سلک خدام دولت عثمانی مبادرت نمود و ابواب و مداخل قلعه و حصار
ملک خود را بر روی مجاهدان کشود و سطوت سپاه غازیان و سطوع نور ایمان بنوعی بر دل و دیدهٔ آن کفار
تیره روزکار پرتو انداخت که عرصهٔ ملک ایشان را از ظلمت مخالفت و عناد بکلی بپرداخت و حالت قوة تمام
در دولت اسلام هم بمرتبه رسید که قضیه مرضیهٔ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا بعد از مدت مدید
تجدید انجامید آن تیغ زمان پاک عنصر بر تیغ نوشته یارب انصر دران اثنا که این فتوحات
متعاقب روی نمود و چندین کس از ملوک و تکوران آن دیار بر جمعیت لشکر محمدی افزود صمصمه چاوش که صاحب
وقوف آن اطراف و جوانب بود تفویض ایالت آن ولایت را از عثمان بیک استدعا نمود که مبادا
باز آن جماعت مولفه قلوب رجوع بملت معهود خود نمایند و بواسطهٔ حوادث ایام دیگر عودی بکیش کافری کنند
عثمان بیک فرمود که این حکام را یکباره از ملک و کشور اصلی خود محروم نتوان نمود بلکه ایشان را حظی وافی از
مساکن و مواطن خواهد بود فاما چون سخن صمصمه چاوش مطابق حزم و احتیاط ملکی بود قلعهٔ از توابع لفکه در محلی که
ملتقای آب ینکی شهر و آب صقریه است بصمصمه چاوش ارزانی داشت و او را بر آن ولایت و حوالی با جمعی غازیان
مسلط کاشت و صمصمه چاوش دران محل بنیاد آبادانی کرد و محلی را بعمارت و زراعت در آورد که اکنون
بچاوش کویی معروفست و هریک از تکوران قدیم را نیز بملاطفات و انعامات بنواخت و بقدر مصلحت بر
بعضی مواضع و قری حاکم ساخت و از انجا عنان عزیمت چون بجانب آق حصار منعطف داشت تکور آنجا از
از غایت ضلالت و کمراهی سنجق مخالفت و مجادله در مقابله برافراشت هر آینه شیردلان مجاهد و مبارزان مرافق
بابخت مساعد این عناد و مخالفت او را غنیمت شمردند و رقم غنایم بی شمار از جنگ دکارزار او بر دل
خویش نقش کردند که لمولفه نمود تهنیت بکذر بفتح و ظفر سپاه تو چو بدید از عدو تو طغیان چون
آن کافر معاند بنیاد مکاوحه و جدال نمود و بخصومت و مقابله استقبال کرد بی توقف سپاه اسلام
پناه بمقتضای فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ اللَّهِ در صدمهٔ اول آنگروه اعداء دین را مقهور ساختند و لواء معاداة
و منافاة ایشانرا بر خاک راه انداختند بالضروره خیل و سپاه کفره چون شام تختستان از ظهور صبح اسلام
روی برتافت و از غایت اضطرار و اضطراب تکور مقهور مجال تحصن و التجا بحصار و قلعهٔ خود نیافت

ومجاهدان شیرگیر درعقب آن لشکر کبیر رسیدند واهل وعیالشانرا برده واسیر نمودند وقلعه ومملکت آن کافر
بی تدبیر را تسخیر کردند وتمامی لشکریان از غنایم واموال وغلام وکنیزک صاحب جمال حظ اوفی ازین سفر
آوردند وتکور آق حصار درعین اضطرار خود را انحصار قره جنش که درکنار آب صقریه بود رسانید
وبهزار حیله خود را از سیلاب سیوف مجاهدان رهانید لشکر اسلام بعد از فتح چون متوجه ولایت
وقلعه کیوه شدند تکور آنجا قلعه را خالی انداخت وجهت خود وتوابع در وادی که معروفست به قوری دره مامن
ساخت اگرچه آن تنگنای وادی محلی مستحکم بود وطریق درآمد ومداخل هم در درکات آن دره کم می نمود
لیکن چندان هراس وهول شمشیر ورماح مجاهدان در دل وجان مشرکان کارگر آمده بود که تحصن بانحای
محلهای سخت ودشوار هم مثمر رای ایشان نشست وچون فکرشان ناهمواری نمود چون آنجماعت کفار خان
ومان اصلی خود را خراب وعاطل گذاشته بودند وبدست خود در امداد مجاهدان نشیمن اصلی خود را
مصداق آیه یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین داشته قلعه را اسلامیان در حیطه ضبط درآوردند و
بعزم صعود فتح بران پناه کوه وتخلیه آن وادی از غم واندوه کفار روی کردند وبرهمنونی دولت ازرا
که هرگز مشهود آن کوردلان نبوده وپیشرو هم راهبر وکافرانرا از آن طریق مدخل نمودن محال وانبوه می نمود
بیکبار بر سر آن برگشته روزگاران وقت سحر مانند صبح بر افق ظلمت طالع شده اند وتمامی اموال واسباب آن مملکه
را بیکبار مالک گشته تکور مقهور وتوابع مغرور او را بتیغ دشمن گداز دافع ورافع گشتند وغزاة ومجاهدان را
بیکدم هم ملک وهم مال میسر شد ودشمنی چنان در محلی از آن بیر ارتفاع با جمیع اتباع با خاک راه برابر گشت
شادکامی زیاده بر قدر مترتب حاصل شد وظفر وفیروزمندی بیرون از اندازه تخمین وگمان متواصل افتاد
یساعده الاقدار فیما یریده ویسعد الافلاک کیف یدور وما کان للجوزاء لولا حوزه مجاز وللشعری العبور عبور
اما در توابع کیوه یک قلعه بغایت استوار بود ومعروف ومشهور بتکور بکار انرا درین دفعه مجال تسخیر نبود
وعثمان بیک جهت قضایا کلیه توجه بسایر جوانب فرمود اما جهت محاصره وتسخیر آن قلعه قرا علی ولد ایغود
الپ را با بعضی غازیان همانجا گذاشت وعثمان بیک جهت مصالح کلیه ملک عنان عزم بصوب ینکی شهر معطوف
داشت باندک مدتی وبجزوی فرصتی قرا علی مذکوره را فتح نمود وغنایم واسباب درون قلعه ومواضع وتوابع
آنرا بیرون از احاطه بود ضبط فرمود وتفاصیل احوال ونفایس اموال را بخدمت عثمان بیک فرستاد ومسامع
علیه را بنوید این کامیابی بشارت داد وعثمان بیک ازین خدمت مقبول قرا علی بغایت شاد وخشنود شد
وتکور بکار را با لواحق باقطاع قرا علی مقرر داشت وسایر ولایت کیوه را بسایر غازیان بقدر سعی
واجتهاد باز گذاشت ودر زمان سلطان قدسی نجاد غازی مراد الی الان تکور بکار ولواحق آن بطریق

مملکت

مملکت واقطاع تملیکی به تیمورتاش ولد قرا علی واولاد او نسلا بعد نسل تخصیص یافته ودران ولایت
کیوه بعضی قلاع وحصون دیگر بود وتمامی را قرا علی فتح وتسخیر نمود یکی قلعه اوکده ودیگری حصار ویک قلعه دیگر که
اکنون بتراکوز حصار مشهورست هم از انجمله قلعهاست که دران ولا مفتوح شده وچون دران ولا عثمان
بیک آن قلعه بغلام خاص خود قداکوز نام داده آن قلعه باسم او شهرت نمود وآن غلام خاصه عثمانی
دران محل براه خدا پولی بنا کرده که باسم او تا اکنون معروفست وبنیان آن قلعه اکنون خراب شده اما
پول مذکور درانجانب باقی وموقوفست واین فتوح متوالی وتاییدات متعالی در شهور سنه ثلاث وعشر
وسبعمایه اتفاق افتاد **نظم** فلاح النصر مثل البرق لمعا ٭ وجاد الفتح مثل البحر درا

دربیان حوادث وواقعاتی که فیمابین سنه ثلاث عشر وسبعمایه تا خمس وسبعمایه

اتفاق افتاد وعثمان بیک غازی جهت فتح شهر برسا بنیاد مقدمات وتدابیر صایبه نهاد وگفتار در کیفیت
بناء دو قلعه استوار بر دو جانب برسا جهت دوام مزاحمت کفار حصار وذکر وقوع محاربه وظفر اورخان بیک
برجو دار اغلی تاتار دران روزگار هرچند علت غایی در صنعت آلت تیغ وسنان وحکمت ومصلحت در حد
وشدت صفاح ورماح مجاهدان همین دفع منافرات طبع است بمساعدت بازوی شجاعت وحماست

صفت تقدم رای متین وشمشیر خشم وکین

ورفع نکرومات دین ودولت است بصولت صاحب مسند ریاست وسیاست فاما آبداری زبان
تیغ آتش بار مکتسب از لعاب تیغ زبان ومتخذ از زلال کلام حکمت التیام ملوک وحکام است وجلای
سیوف متجدد صفوف بصفا رای روشن دلاوران صف آرای در معارک التحام وانتقام است واگرچه جلب
هرگونه منفعت اگرچه بدست شیردلان دلیر بمخالب نیزه وشمشیر تمشیت پذیرست وجذب مشتهای طبیعت بسر پنجه
مبارزان صایب تدبیر از کمند بازوی مردانگی ایشان همیشه متصور ضمیرست لیکن مرکز تحریک جوارح وارکان
بی کارفرمایی نفس مدبر در ابداء ان منح آمال ومنتج فواید اعمال نتواند بود   در مصالح مدبر جان اوست
در ممالک وزیر یزدان اوست   هر آینه مقارنت تدبیر با شمشیر بمنزله ازدواج ازواج است ودر تحصیل نتاج و
مساعدت اصابت رای با تیغ جهانگشای بمثابه اقتران مقدمات برهانست در حصول انتاج ومخفی نیست که تقدم
رای وتدبیر که از ملکات نفسانی است بر تیغ وشمشیر که از آلات جسمانی است بر نسبت تاثیرات نفس است
بر آثار ولواحق اجسام وابدان ومماثل تسلط واستیلاء روح است در ملک بدن بوفور قهرمان
برای لشکری را بشکنی پشت   بشمشیری یکی تا صد توان کشت   زصد شمشیر یک رای قوی به   زصد قالب کلاه خسروی به
بنابرین مقدمات هر صاحب مسند ریاست وهر والی مملکت حماست وحامی کشور حراست را نهاد او ارجمان ابقیست که
جذب فواید منافع ورفع مضار ومدافع اولا باقامت تدابیر با استقامت موکول کرداند وتا آنکه تحرکات لشکری

وترتیب مقدمات نظری مقصود بدست آید مطلقا بتحریک ارکان وجوارح وتشریک آلات جارح دست
وپای بجنباند وما دام که بجنبش تیغ زبان در نیام دهان ظفر بر ملک مطلوب توان نمود زبان تیغ را از غلاف
عناد وخلاف متکلم به پیغام آلام نگرداند بیت جو کارت بر آید بتدبیر وهوش ٭ بتندی وخشم ودرشتی مکوش
لاجرم فرومندترین ملوک وسلاطین پادشاهی صاحب رای متین وخسروی صایب تدبیر هنگام مهر وکین باشد
که کارفرمایی اسباب مردانگی او برطبق فضیلت فرومندی وفرزانگی نماید وچهره رخشان جهانگشایی وکام روایی
او براسلوب جامعیت تدبیر وشمشیر خجستگی وفرخندگی یابد چنانچه القصه آن سرور سپاه مغازی عثمان بیک
غازی را این دو عطیه الاهی در اکتساب اسباب پادشاهی بکمال رسیده بود وهمیشه بترتیب مناسب در جمع
مطالب اولا اعمال رای وتدبیر را بر اعمال تیغ وشمشیر تقدیم می نمود وبعد از قطع امید از تدابیر نافع رخسار ظفر را
بلوامع سیف قاطع از تتق استتار می گشود واز ین قبیل ترتیب مقدمات در فتح کشور بهشت آسا برسا بود که این
روزی که تکور مقهور برسا را در عرصه جنگ گاه گریز انداخته بود واو را همیشه محصور حصار گردانیده با یکی دو ستان
وهم دنیان خود از ضربت تیغ مبارزان جون مار سر زده بودند وهمگی آن کافران خوک فطرت بر مثال خوکین
تیر خورده همیشه در صدد اضرار اهل اسلام ودربند آزار جمعی می نمودند ولا یزال در اثاره نیران فتنه مثل آتش
خار وخسک همواره پر زبانه وشراره بودند لاجرم صلاح وقت چنان اقتضا نمود که در دو طرف حصار وشهر بند
برسا دو قلعه محکم بنا نموده شود که همیشه جمعی از لشکریان مجاهد پیشه در ان قلعها قرار گیرند واز مزاحمت دشمنان عاقبت
متحصن واستوار باشند وبتدریج روز بروز کار کفار واهل حصار را پیش چشم خونبار ودر برابر رخسار آن اهل حصار
چون شبهای غم اهل ادبار سیه وتار سازند وشب همه شب با همراهان موافق از طوارق لیل غاسق بر بخت خواب آلود
اهل آن دیار شبیخون آرند وچشم ایشانرا از الخواب راحت وجسم ایشانرا بر بستر استراحت نگذارند وقطع آمد شد
مردم جهت ذخایر وضرورات معاش بند ومنع در آمد اسباب زندگانی وانتعاش ایشان کنند تا هر روز از
هر جهت ضعف ایشان متضاعف گردد واسلامیانرا اغتنام بلاد واسیران کفار واهل عناد یوما فیوما میسر گردد
وقوت وفرصت متالف شود بیت هرچند امید من زجد پیوسته ٭ لیک از کرم خدای نومیدنیم ٭ وبنابرین
تدبیر صایب وبرین اختیار وضع مناسب دو قلعه از دو جانب برسا در حوزه شهر یکی از جانب قابلوجه ویکی بر طرف
کوه ساختند واعلام اسلام را بر بروج فلک سای آن دو قلعه برافراختند وآق تیمور برادرزاده عثمان بیک که
مردی مسلمان فطرت ونیکو نهاد بود ودر شجاعت ومردانگی از جوانان معاصر زیاده خود را در سلک اولاد امجاد
در یک حصار با جمعی دلاوران یگانه اسکان وتمکین نمودند ودر یک حصار دیگر غلام خاص عثمانی بلبانجق نام
که بمردانگی وشیر مردی از نیکوبندگی او فرزندی یافته بود با گروه دیگر تعیین نمودند واز ین هر دو جانب همه کار را بر اهل

حصار

حصار در اطراف لیل ونهار بسیار تنگ آوردند وبنوعی بر کفار مخذول هجوم می کردند که هیچ کس از رعیت
در صحرا بعمارت وزراعت قیام نمی توانست نمود وهیچ احدی از مردم سپاهی هیچ گاهی بی جمع کثیری بهمراهی
جهت حاجات خود مطلقا تردد نمی یارست بود وحال زندگانی مردم جون حالت سکرات در مرض الموت
وقت احتضار باضطراب واضطرار افتاده بود وجهات معیشت ایشان جون عیش وزندگانی مهجوران
اوطان ودیار منغص ومنقص وجگر خوار می نمود واین حال مدت پانزده سال امتداد کشید تا آنکه در تاریخ
سنه خمس وعشرین وسبعمائه موعود فتح وبشارت از نصرت غیبی رسید وابتدا عمارت آن دو قلعه در سنه
اربع عشر وسبعمائه بنیاد شد ودر خمس وعشرین کشاد یافت ودرین اوقات اگر عثمان بیک بمصالح ملکی
ودینی در دیگر اطراف قیام می نمود وکار آن قلعه کافری را با اهل آن دو حصار اسلامی باز گذاشته بود
وکفار را نه قوت دفع ورفع آن دو آفت دایمی بود ونه قدرت انکه در رو درگاه شهر بند وحصار خود را بی
محابا توانند گشود واز جمله حوادث که درین اثنای روی نمود دیگر قضیه غدر وبدخواهی همسایهای اورخان
بود که در شهور سنه خمس عشر وسبعمائه که اورخان بیک فارغانه لشکریانرا دستور داده بود که در
مساکن واماکن خود استراحتی نمایند وخود در اسکی شهر ز اهل انکر دشمنان همسایه کمر مبارزت وستیز از میان
از میان گشاده واز اندیشه جنگ وجدال یکباره پشت بر بستر فراغت وراحت نهاده ناگاه از مهمیان
اخبار واز بعضی رعایا ومتوطنان قرجه حصار خبر رسید که جودار اغلی از قوم تتار که دران روزگار
گروهی بسیار از ایشان در ممالک روم می بودند وهمیشه بقوت وکثرت اعوان وانصار تعرض برعایا
ومتوطنان هر دیار می نمودند اتفاق دران وقت مدتی مترصد تاراج شهر وبازار قراجه حصار می بود وازغفلت
وذهول اورخان بیک ولشکریانرا شنوده وبیکبار با جمعی ترکان خونخوار تاتار در روز جمعیت شهر وبازار قراجه حصار
بانجا آمده وتمامی اهل معامله از شهری وغریب واموال وجهات بعید وقریب را تاراج وتالان کرده ودعلی الفور
آن همه مال ومردم را برداشته وروی بمقام واقوام خود آورده وباعث دیگر آنکه علی شیر بیک حاکم کرمیان
همیشه در اندیشه بغض وحسد دولت عثمانی می نمود ولا یزال ارباب فتنه وفساد را از اهل کفر واسلام
بمعادات وخصومت عثمان بیک غازی وتوابع رهنمایی پی نمود وبانچه مقدور او می شد در بد اندیشی آن دولت
روز افزون می کوشید ورقم خذلان وزوال نعمت حکومت ومملکت خود را بر وفق حدیث من آذی جاره ورثه الله
داره برصحیفه اعمال خود می کشید دران ولا جودار اغلی تتار را بر اقدام این شغل ظالمانه تحریک منافقانه کرده
وبطمع مال واسباب عجزه وزیر دستان او را بر سر قراجه حصار آورده جون اورخان بیک دفعة این خبر را
شنود در ساعت با بعضی از عساکر وجنود که حاضر بود وباتفاق الغود الپ وصلتوق که احضار ایشان از همسایگی

آسان می نمود از عقب لشکر چوداراغلی تاتار ایلغار و مسارعت فرمود در محلی که معروف بادیناس حصاری است
اورخان بیک درمیان کوه و بیشه از عقب رسید و از طرفین امر بمقاتله و محاربه عظیم کشید چون اورخان بیک
بدلاوری وصف شکنی در مصاف ناسخ اوصاف داستان رستم دستان بود و سر کارنامه مردانگی او عنوان
منشور دلاوران جهان می نمود هرچند با لشکر کم از عقب آن ظالمان رسیده بود اما خاطر خطیرش الغلبة لجانب
حق و زهول مبطل بروفق قل جاء الحق وزهق الباطل اطمینان تمام حاصل بود علی الفور آن جماعت مجمع بر ظلم
و آزار و آن قوم شعار ستمکار را مقهور ساخت و پیشوای آن ظالمان را که چوداراغلی بود بضرب شمشیر مردانگی بر
خاک راه انداخت و هرچه از اسباب و اموال اهل اسلام و کفار و از محترفه و اهل صنعت دکان و بازار
تاراج و یغما کرده بودند استرداد نمود و چندین اسب و سلاح و بسیاری از سیوف و رماح بر آن اموال
در غنیمت افزود و چوداراغلی را در سلک گناهکاران غدار و در سلسله طاغیان و باغیان بی تجبت (?) و اغدار
درکشید و کیفیت ماجرای احوال را بخدمت والد ملاطفت شعار عثمان بیک غازی معروض کردانید چون مدت
دو سال میگذشت که عثمان بیک آن ولایت گذار نکرده بود و سایه مرحمت و الطاف بر سر اهل آن دیار نگسترده
جهت دلداری متوطنان آن جوانب خود بقراجه حصار تشریف آورد و فرزند جوانبخت کامیاب را بر آن فتح
آفرین و استحسان کرد چون چوداراغلی نزد اورخان بیک گرفتار بود و از کرده خود بغایت نادم و شرمسار
او را بحضور خود طلب فرمود و بمواجهه او را بر اقدام آن حرکت شنیع توبیخ نمود فاما با اورخان بیک خطاب کرد که
هرچند این ترکان گناهی کرده اند که نزد همگنان قبیح است و چوداراغلی بارتکاب آن مستحق سیاست و تقبیح فاما
مکرمت خلق و جوانمردی مقتضی آنست که بروفق سنت قولی و فعلی حضرت نبی علیه الصلوة والسلام که اذا قدرت
علی عدوک فاجعل العفو شکراً للقدرة درین قضیه بظهور رسانی و چوداراغلی را بلطف و مهربانی خجل و شرمنده
تر کردانی فی بیت
سر عفو حق از ره گفتار — کرده بنیاد رسم و استغفار
چون اورخان بیک را اصل
خلقت مجبول بر جوانمردی و اصطناع بود و مع ذلک امر و اشارت والد بزرگوار نیز پیش او واجب الاتباع
بر حسب امر پدری همیشه با گناهکاران اهل اسلام شیوه فاعرض عنهم وقل سلام را التزام نموده چوداراغلی را
بجهود و ایمان مهلت و امان داد و باعزاز و اکرام تمام بولایت و مقام خود بازفرستاد و این مکرمت خلق
و کظم غیظ را یک نتیجه عظیم و فایده جسیم آن شد که از شرمندگی ایقاع و افسادی که دران قضیه کرده بود در مقام
استغفار درآمده از مخالفت و شرانگیزی استغفار نمود و بعد از آن صورت تا زنده بود هرگز از آنکه عداوت
از خود و دیگری با دولت عثمانی نمود نظم
چو بر دشمنی باشدت دسترس — مرنجانش کو را همین غصه بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت — به از خون او کشته در گردنت

در بیان تعین نمودن

عثمان بیک

عثمان بیک غازی خلف صدقش اورخان خان زاده را بسپهسالاری مجاهدان باستقلال و استخلاف آن
ولی العهد خود بسرداری و پیشوایی مبارزان و ابطال و کفتار در توجه اورخان بیک بنیت غزای کفار
و صرف همت بفتح ولایت توجه ایلی و توفیق یافتن دران سفر اول بفتوح قلاع و بلاد و اغتنام بغنایم و فواید
کلی بر دیده حقیقت بین اهل حق بتحقیق و یقین از پرتو نور مبین و لمعه معنی متین و امددناکم باموال و بنین
چنان تبیین و تعیین یافته که حکمت ظهور اولاد امجاد از ظهور آبا سعادت نژاد اشعار است بانکه قوت پشت
پدر از مظاهرت نیک اختری پسر چشم داشت توان نمود و استظهار اصول برومند از تلاحق فروع و اعقاب
خردمند ترقب توان فرمود و نور دیده دولت و دین و فروغ جهان بین پدران از مشاهده جمال صورت
دلگشا و ملاحظه سیرت جانفزای پسران سعادت شعار همیشه فرخندگی و فزایندگی گیرد و ذخیره ذکر جمیل از
محامد اعمال و گنجینه اجر جزیل از مکاسب اموال آبا و اجداد کرام البته بدوام التیام سلاسل انسال نجبا
پایندگی پذیرد
بس نخجسته بود درین عالم — ملک میراث و ملک تیغ بهم
و لهذا شیران بیشه دلاوری
و هزبران عرصه سروری لایزال باعتقاد اشبال حمیده خصال اقدام بمقاومت اقران و امثال در
ملاحم قتال نمایند و اورنگ نشینان سریر جهانداری و رایت فرازان فضای کامکاری در اوان ظهور پیری
و ناتوانی و ضعف قوای نفسانی همیشه به پشتی و اعتماد اولاد جوانبخت پسندیده فعال کشور امانی و آمال را
می گشایند
گر فزاید کسی و گر کاهد — از ولد یابد آنچه او خواهد
لاجرم چون مقدمات
عنایات حقیقی و معدات تاییدات توفیق جهت اعلای لوای دولت خاندانی و استثبات ارکان سعادت
دودمانی در بدو ظهور معانی ربانی سبقت یافته باشد و لمعات ارادت و مشیت بر صحیفه هستی بقا غیبی از اعیان این
جهانی تافته بر سبیل جریان عادت الاهی آن سلسله اقبال ابدا از اولاد و بتاییدات اعقاب نیکو نهاد صورت
امتداد باسعاد یابد و شاخسار آمال از پرورش فروع و نتایج سعادت نژاد در فروغ و نضارت ازدیاد
پذیرد و اگر بنا بر روش پرورش روزگار نخل بارآور دولتی بمنتهای کمال طبیعی رسید و در سر البستان حیات
بر تلو آن اصل اصیل تازه نهالی و یا در سایه آن درخت بلند سر و بنی باعتدال نشو و نما ربیعی کند هرگز سرسبزی
باغ اقبال از هبوب عواصف آجال و انقلاع درختان کهن سال اقبال قصوری نپذیرد لاجرم پدران هوشمند
در تربیت فرزندان ارجمند در حین بقای حیات و زندگانی ملاحظه فرخندگی چهره امانی و بقای سعادت جاودانی
در عواقب امور و انجام کار رهای این جهانی نمایند و بدین شیوه در ابقای ذکر و امتداد مدت عمر و دولت خود
درین دار فانی افزایند بیت
کسی برگرفت از جهان کام دل — که فرزند او باشد آرام دل
چنانچه القصه (?)
آن سرور سرخیلان مغازی ابوالمجاهدین عثمان بیک غازی ترتیب نشأه قابلیت و تقویت شجره سعادت فرزند

ارجمندش اورخان بیک غازی را وجهه همت خود داشته بود و نظر عطوفت پدری را بتجمل نشات استعداد ادات وسعادت او برگماشته بود و آن خلف صدق نیز از غایت استقامت فطرت و پاکیزه گوهری در اطاعت اوامر و نواهی پدری دقیقه از دقایق فرو گذاشت نداشت و همیشه بصفای نیت را بوقایت فضیلت رضاء الرب فی رضاء الوالد می‌کاشت و الحق در معارک دلیران و در مضمار شیردلان بر مثال شبل غضنفری اختیار آثار پدری می‌کرد و در صید افگنی با وجود حداثت سن بر همه پیران جهان دیده کار مردانگی می‌افزود و در تدبیر و شمشیر قصب السبق را در میدان جوانمردی می‌ربود

اگر سوی گردون کند گاه خشم — کمانش بدنبال ابرو نگاه
ز سهم خدنگش برو در سند — در آید بچشم چو آب سیاه

و چون در صورت معارضه چو دار اغلی تاتار اظهار مردانگی و سپه شکنی خود در آن کارزار خود را در نظر والد بزرگوار بمقام اعتداد و اعتبار آورده و تمامی مبارزان را در آن مبارزت بر رجحان خود معترف و مقر کرده هر آینه چون والد عطوفت شعارش را اعتماد تمام بر مردانگی و سپهداری او شد و بحقیقت دانست که بارث و استحقاق وارث مسند سلطنت و جهانداری خواهد بود بخاطر الهام پذیر عثمانی رسید که چون باز سفید مشیب از کثرت تردد این صیدگاه همت و جاه پرواز نشیب کرده و قوای جسمانی آن شیر معرکه مردانگی روی بضعف و فتور آورده لاجرم چنان مناسب می‌نماید که آن شاهباز شکار اقبال و آن شاهین نو پر و بال خود را از آشیان دولت پرواز و جولان در آرد و در مصاید امانی و آمال آن عقاب سپهر جولان بصید افگنی کار رد تا باستقلال در تحدید مخالب و تجدید استحصال مطالب شیرگیر گردد و همینه کبک خوش خرام مراد را ببسط جناح همت بچنگ آورد

ترا زمانه بصد گونه وعدها داده — کنون دمیست که آن وعدها کند انجاز

بنا برین مقدمات روزی در غایت فرخندگی و فیروزی و در هنگامی مهیا جهت دولت اندوزی آن والد و مقتدای شهسواران مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی خلف خلافت انتساب خود اورخان بیک را بحضور آورد و بهر گونه کلمات مناسب مشفقانه و نصایح با او مخاطبت کرد که تا اکنون اگر چه در ناصیه اعمال و غره غزای سلطنت و اقبال تو نشانه مردانگی مشهود و امارات فرزانگی مرصود شده بود فاما احتمال دارد که این جهان افروزی دولت و نمایش این لمعات شجاعت و صولت از پرتو انوار مهر و محبت پدری باشد و اظهار این آثار جرأت و دلاوری باستظهار تمکن والد مؤیدش بر جاه و سروری شود اما گوهر اصلی هر فرزند ارجمند و فطرت ملکات جبلی پسران مقبل و دولتمند گاهی از محک آزمون خالص بیرون آید و در نظر بصیرت صیرفیان روزگار باستحسان مقرون نماید که جهت جلوه سرافرازی در معارک و مغازی باستقلال خود بمیان میدان

مردان

مردان در آید و خورشید مثال بدست و پنجهٔ خود مقالید صبح دولت و اقبال را بگشاید بیت

جایی که بزرگ بایدت بود — فرزندی من نداردت سود
چون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
دولت طلبی سبب نگه دار — با خلق خدا ادب نگه دار
آن کار طلب تو در ایام — کز کرده نباشدت خجالت
هر جا که فسانه سگالی — از یاد خدا مباش خالی

اکنون ضعف قوای بشری و پیری پدری و جوانی پسری مقتضی آنست که بعد الیوم تحمل تکالیف جهانداری و فرمان روایی و تکفل مناظم سپهداری و کشورگشایی را آماده و مهیا باشی و چون فریضه جهاد بر حسب عهود متقدم بر اصول و اعقاب این خاندان لازم و متحتم است اکنون در تقدیم آن سنت قویم و در التزام آن شیمهٔ قدیم میان سپاه مجاهدان همواره معاضد و پیشوا باشی تا چندانکه هنوز بقیه از ایام حیات و عطیه عمر برجاست و دیده مراقبت پدری از گوهر قابلیت پسری خواهان شهود این گونه اقتدا و اقتفاست امید که در میدان مبارزان دین ترا مقتدا بینم و در طریق جهانگشایی ترا مرفوع اللوا یابم اورخان بیک بعد از عرض دعا و استمداد همت برغبت خاطر و خلوص نیت در مقام قبول این نیابت در آمد و اشارت و داعیه والد بزرگوار را اجابت کرد عثمان بیک نیز دست دعا بر آورد و آن فرزند سعادتمند را ببرخورداری دین و دنیا دعای خیر کرد و اولا او را بفتح و تسخیر ولایت قوجه ایلی و آق یازی تعیین فرمود و سپهسالاران لشکر جهاد را همگی بمرافقت و مراقبت او مقرر نمود از جمله سپهسالاران آقچه قوجه و قنو کور آلپ و غازی عبد الرحمن و کوسه میخال را بمنزله ارکان اربعه در دولت او نصب کرد و تمامی سر خیلان سپاه را در لوازم جهاد بمتابعت و فرمانبرداری اورخانی امر فرمود و چون رجوع این چنین خدمتی بزرگ و استخلاف او درین کار سترگ امارت استقلال اورخانی شد در امارت مومنان و علامت تفویض ولایت عهد او بود در حکومت اهل ایمان همگی امرا و لشکریان مجاهدت شعار و جملگی جوانان مبارز در عرصه پیکار بحکم سپهسالاری اورخانی را بدل و جان قبول و اذعان نمودند و عثمان بیک نیز باین استخلاف و استنابه خلف کریم الاوصاف خود ستودند اورخان بیک در حین توجه بآن غزا مامور و در حال تجهیز آن لشکر منصور بهمگی سر خیلان سپاه را بانعامات موفور و رعایتها در نهایت مقدور فرمود و جوانان نو رسیده را در میدان مردانگی بخیول و اسلحه بر حسب مساول خورسند و مسرور نمود و از خدمت والد ملاطفت شعار استدعای دعا و همت کرد و روی اقبال بصوب مقصود آورد چون اورخان بیک در طریق رزم آزمایی و بقوت بازوی توانایی چون شمشیر مسلول یکتایی بی‌همتا بود و رای منیرش در اصابت تدبیر از آینه خورشید تیغ افشانی اصفی و اجلی می‌نمود در بدایت این سفر جهاد بخاطرش رسید که از پند پیران خردمند و از نصیحت حکیمان هوشمند که اذا لم تغلب فاخلب و کن حینئذ اوثق منه بشدتک و بحذرک افرح منه بحذرک چنان معلوم میشود که هر مبارز پیشه صایب صاحب اندیشه را اولا متوسل برای متین باید

بعد از ان کار فرمایی تیغ کین شاید نمود وجنداکه کافران تیره دل را برای روشن خاطران توان در ظلمت آباد
عدم وفنا انداختن جوابا بدتیغ روشن ضمیر را از منام بنیام بیدار ساختن وحیف نماید صفایح صفاح پیتفاح را بالاتیش
خون نجس دشمنان آلودن وباصابع دست وبازوی دلاوران دمار تخم کافران را پالودن
ولست بمقارع ما جنیناً ولکن   برای یستقی ذو والفواع   لاجرم جون بعضی قلاع مستحکم کفار فرسنک راه بود
وموجب تشویش خاطر سپاه اورخان بیک جنان صلاح دید پیشتر تسخیر قلاع که بر سمت طریق واقع است تقدیم باید نمود
از انجمله قلعهٔ قراجبش بر سر راه بود باتفاق پیران وسپهسالاران جنان مقرر داشت که جون متوجه فتح انجا میشوند
مردم لشکر براسه کروه سازند یک کروه با خود همراه کرده متوجه حصار قلعه شوند ویک کروه را در کنج کوهی در کمینکاه
پنهانی کذارند ویک جماعت را از حصار کذر اینده باز دارند وچند روزی بطریق محاصره هر روزه مجادله ومقابله
با این یک کروه می کردند تا انکه روزی بعد از جنک وجدال بیکبار عاجزانه در صف قتال پشت دادند وبروجه عجز
وانکسار روی باد بار نهادند واز قلعه دورتر در محلی ایستادند کفار درون قلعه از سرور بهجت واستبشار قدم
جرئت به بیرون نهادند وبنابر انکه در لشکر اسلام ظاهر ضعف می دیدند همیشه مردم غازیان را دنبال می کردند و
کریزان بنزدیکی معسکر ایشان می آوردند جنداکه روزی بدستور پیشین کفار ملاعین از حصن حصین خود جدا شدند
وبکمان کسر لشکر مجاهدان تاخت برین جماعت آوردند وسودای ظفر در دماغ بی مغز خود متوطن ساختند وکسانیکه خانه
حاکم قلعه با همکی اتباع به بیرون تاختند بیکبار لشکر غازیان که سردار ایشان قراجبش غازی بود از کمینکاه جون
شیران بیشه ناکاه بیرون جستند وراه عود ورجوع قلعه را بر کافران بستند وحیله بر وفق مضمون همایون
وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ مَا یَشْتَهُونَ بظهور آوردند وتمام آن جماعت کفار را با تکور وحاکم قلعه بجنکال سباع انداختند
وفی الفور قلعه ومملکتش را مفتوح ومسخر ساختند واموال بی جکونه جند واسیران وغلمان وجواری حوری مانند
بدست آوردند   بلطف وعنف شد جو خصم بند وقلعه کشای   بدست وتیغ همه باج بخش وملک ستان
کشاده لشکر شاه   حصنهای منیع   ببسته بیستان ز بلشکر حدثان   بعد از فتح قلعه واستیفاء غنایم قلعه را
اورخان بقراجبش ارزانی داشت واو را بمحافظت آن حدود کماشت وتا اخر عمر قراجبش در ان قلعه
موطن وماوی نموده بود ولهذا آن بنام او شهرت نمود واکنون درین ایام آن قلعه خراب وویران است
ومزار قراجبش در درون قلعه محفوف بمغفرت ورضوان وجون مهم قراجبش با توابع مضبوط شد از انجا متوجه
تسخیر قلعهٔ شد که تا لب صوفی اکنون مشهور است وآن قلعه بصلح مفتوح کشت وآن حصار را العوبکوا کب
اقطاع وتملیک فرمود واز ان محل اورخان بیک نهضت فرموده از پول کیوه عبور نمود وبجانب آق حصار
روی آورد وجمیع سپاهیان آن دو قلعه را بعهد وامان داخل عسکر مجاهدان کرد ورعایا ومزارعان

هر محل را بکار عمارت وزراعت باز داشت وبر هر محلی حاکم وضابطی کماشت وتکوران وسپرداران هر دو
قلعه را با تبرکات لایقه مصحوب قراعلی ولد ایغود الب جهت بشارت فتوحات بخدمت والد سلطنت شعار
فرستاد واز خدمت پدر استجازه ورخصت جهة توجه فتح قلعهٔ قره تکین بقراعلی پیغام داد از این اخبار مسرت
آثار دیدهٔ انتظار عثمان بیک فروغی عظیم پذیرفت وخاطر نکرانش از جانب اقبال ونشاء جهانکشایی فرزند
خلافت مدار اطمینان وقرار کرفت واز افتتاح صباح این روز فیروز استدلال بر طلوع خورشید دولت
جهان افروز او نمود وانجه بدیدهٔ تحدس از لوامع دولت روز افزون بر ناصیه سعادت اورخانی
تفرس نموده بود وتقریر تیقن افزوده   جو شد جامه بر قد فرزند راست   نباید دکر ساز فرزند خواست
وقراعلی را که مبشر فتوحات حالی وآمالی بود با نواع احسان وحر دکانی مالی بهاخت ومنشور تحسین و
تربیت نامه تقرر وتمکین اورخانی بر مسند خلافت وجهانبانی همراهی قراعلی فرستاد ورخصت توجه بفتح قلعه
قراتکین داد جون در اق حصار قراعلی باز بخدمت اورخان بیک رجوع نمود وسرنامه الطاف واعطاف
عثمان بیک در حضور همکنان کشود وخبر رخصت ومرغبات غزای قلعه قراتکین رسانید وهمکی غازیان را
بفواضل انعام واحسان امیدوار کردانید بر حسب اشارت پدری اورخان خان با سپاه مجاهدان
متوجه قلعه قراتکین شد وحصار را محصور عساکر نصرت شعار کرد واول حاکم وتکور قلعه فرستاد
که بعهد وامان قلعه را اکر بسپارد ووظیفهٔ انقیاد بجای آرد بسوکند ومعاهده همان ایالت وداروغی انجا
بر او مقرر ومعین دارد واو را هم جون سایر تکوران منقاد در سلک مولفه قلوب واهل عقد ذمت شمارد
تکور بکفر مغرور در جواب کلام اورخانی بمنع ورد پیغام اقدام نمود ودر عناد وعداوت استبداد افزود
لاجرم لمولفه تیغ طاغی کش شه کشت حدید از پی آنک   در همه ملک کس اندیشهٔ عصیان نکند   ولهذا اورخان بیک جمیع
غازیان را بترتیب اسباب قلعه کشایی وتالیف آلات جنک آزمایی مامور داشت وبحکم یغما وتاراج آن قلعه بلند
بنیان بتحریض وترغیب جمهور لشکریان ودلاوران مشهور فرمود وجون روز معین بر قلعه جنک انداخت
وعلم فتح مبین بر اطراف قلعه قراتکین برافراخت ومجاهدان دلیر بر مثال لشکر یعسوب ومکس انکبین
بر اطراف قلعه بر آمدن آغاز کردند وهرچند بعضی شهد شهادت بکام جان می چشیدند دیکران بآرزوی
تمام تا بان مقام عالی روی می آوردند بوعدهٔ حق وکلام صدق هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ سعادت
شهادت را با ظفر غنیمت وتقدیم عبادت برابر می داشتند بلکه رتبت شهدا را برکروه سعدا مقدم
می پنداشتند هرکاه جنین سپاهی مخلص خالص الاعتقاد در راه دین واز ین مجاهدان مجد ومردانه در اعلاء جبار
شرع واهلاک مشرکین مثلا اکر روی بقلعهٔ افلاک نهند البته صورت واقعهٔ إِنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا

فتقنّعا بما را در عالم ظاهر بعیان آوردند و اگر بعزم قمع قمه جبال روانیخ و بهنیت رفع طود شامخ نظر همت گارند
بر حسب مقال حقیقت مآل همة الرجال تقلع الجبال کوه را مامون و انجا در را در اعوار سرنگون نکرد اینند
خاکدانی چگونه بر تابد آنچه از آسمان ندارد تاب لاجرم همان روز لشکر منصور اسلام قلعهٔ تان
حصانت و احکام را در تحت احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام در آوردند و حاکم و محکوم
و امیر و مامور و صغیر و کبیر و عروس و کنیز ایشانرا بسلاسل و اغلال گرفتار و اسیر کردند و تکورمنو در را متهور
در قید و زنجیر بحضور خسرو جهانگیر آوردند و تمامی اهل و عیال و دختران و پسران صاحب جمال او را در سلک اسار
کشیدند و هرکدام از ان مظاهر حسن را که نظارگیان نظاره کنان بچشم تحیر میدیدند دیگر خود را بهوش
نمی دیدند فلو انهم فی عهد یوسف قطّعت قلوب رجال لا اکف نساء و اورخان بیک یک دختر
تکور را که آیتی بود در خوبی و لی سر دفتر خوبان پری نژاد و نمودار ی بود از پیکرهای نگارخانه چین و لی در هیکل
آدمی زاد پیش قامت رعنایش سرو آزاد در مقام بندگی بود و از رشک طرهٔ عنبر بیزش مشک ناب در نافهٔ
متواری از شرمندگی از لطافت هر چه اندر وهم مردم بگذرد بود اندر شکل خوب و صورت زیبای او
در فوا میدنش هر زاهد که یکبارش بدید شد ز دست از حیرت و بنهاد سر در پای او و بر سبیل تحفه آن باکوره
حور اسرشت و آن نوباوه میوه باغ بهشت را بخدمت والد ملاطفت شعار فرستاد و هریک از ان خوبان
بدیع الجمال را در وجه احسان بیکی از حسن پرستان داد و اما تکور کفور را فرمود که بحضور آوردند و جسم
کثیفش را با عظام عضاریف از روی تعظیم بچند قسم تقسیم کردند تا کلاب متسلح غازیان نیز هر یک حظی از غنایم
فایز کردند و جیفهٔ کثیف او که مصدوقه الدّنیا جیفة و طالبها کلاب بود سگان سگان آنجا مالک و حایز شوند
و درین قلعه اسیران از جواری و غلمان بسیاری بدست مجاهدان افتاد اما چون اورخان بیک پای زد در انجا
بنیاد عمارت و آبادانی نهاد همگی اسیرانرا از غازیان باز خرید و در محل خود جهت معموری انجا بارگذاشت
و هر چند خانوار را بتمهیر و زراعت محلی مناسب کاشت و در قلعه جمعی از غازیان بمحافظت و نگهبانی و اقامت
شعایر مسلمانی مقرر فرمود و بر تمامی سپاه مجاهدان که در انجانب جهة سکون و توقف ایشانرا معین نموده
و تقدم صمصمه جاوش را نصب کرد و در ان حدود چون یک قلعه تعوتکور الب و یکی تراجنیق مفوض و منسوب
شده بود حکم اورخان خان چنان شد که لایزال بجانب ازنیک و توابع آن بغارت و تاخت روند
و اهل آن ممالک را از بزرگ و کوچک باسیری آورند و باغات و املاک ایشانرا خراب سازند و
متصل درمیان ملک دل و کشور خاطر ایشان آشوب و پریشانی اندازند تا وقت تسخیر آن ولایت هم
نزدیک شود و ارادت الاهی متعلق بفتح قلعه و حصار ازنیک گردد و فتوح قلاع مذکوره بدست کشورگشای

اورخانی

اورخانی در شهور سنه سبع عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و الله رؤف بالعباد
در بیان کیفیت جهاد و غزای ثانی اورخانی که در زمان پدر بزرگوارش عثمان بیک غازی توجه نمود و چگونگی
تجهیز عساکر اسلام که به نیت غزای قلاع و بقاع ساحل آب صقریه ترتیب فرمود و گفتار در توفیق یافتن
اورخان بیک بتملک بقاع بقاع و حصاری چند که در ان نهضت همایون مسخر شد و ذکر رجوع اورخانی بدفع فراولاد
علی شیر گرمیانی و بعضی وقایع که در ان اوقات میسر گشت نظم لمولفه

مبشر ان سعادت بکشور ایمان رساند مژدهٔ فتح از وتم عالم جان
بتافت لمعهٔ آفاق چونکه روشن شد چراغ مهر فروغی درین بلند ایوان
دماغ روح معطر شد از نسیم فتوح شکفته شد چو گل باغ دولت عثمان
فروغ دیده عثمان غازی ان شاهی که گرد همت پیران فرین بخت جوان
کلید فتح و گشاد ممالک اسلام ابو الغزاة محامد خصال اورخان
بجو ان مناقب او زین صحیفه میشنو برای روح وی از دل روان دعا بجان
همیشه باد خلافت قرین اولاد وی لوای شرع معلا ز پادشاه زمان
ملاذ ملت اسلام باید ان شاه که شد جناب رفیعش ملاذ اهل جهان

صحایف مآثر و مناقب پیشینیان و الواح ارواح قدسی مکان گذشتگان گاهی معنون بذکر جمیل دعای صالح اشود
و وقتی مطیب و معطر سنحات محامد و مدایح گردد که صوالح اعمال آن اشراف اسلاف بتحصیل مراضی الاهی
محصور بوده باشد و فواتح آمال خجسته مآل ایشان بتکمیل خیرات موفور و غزوات مشکور مقصود شده باشد.
از انکه همچنانچه صفای جوهر جان در هیکل ایمان مستدعی سکینه و اطمینان چنان است بمعرفه توحید و حقیقت مسلمانی
همچنان بهجت روح در ابدان هر عمل ارکان خلوص بطنان عقاید انسانی است از هواجس نفسانی و ملابس
آرزوی جسمانی بیت خود نفی باطل اول لفظ شهادتست اول اعوذ و انگهی الحمد و الضحی است
و پوشیده نیست که از جمله معظمات عبادات و اجل قربات ارباب سعادات فریضهٔ جهاد و سنت غزاست
که خالصا لوجه الله و مخلصا فی سبیل الله باشد تا شایسته ستایش این حدیث صحیح و کلام دلخواه که رباط یوم
فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه گردد چو اکه جهاد عبارت از جان بازی است در راه خدا و طفیل
کردن مهجه و رندگانی خود دست در سبیل رضا بقضا نه هر آینه چنین طاعتی که البته اقامت بنیان آن بدل و جان
باشد و جوارح و ارکان بمثابه سلاح و اسباب تقویم آن البته احق بخلوص جنانی خواهد بود و الیق بصفا نیت
و عقیدهٔ نهانی و لهذا مرتبه مجتهدان در اقامت ملک و دین و رتبت بلند پایگان وفضل الله المجاهدین
سهیم انبیا و مرسلین اند و شهدآء معارک خصومت و کین مشرکین در فسحت گاه مغفرت قرین سلف صالحین در اعلا
علیین اند بیت کار تو پرورد ن دین کرده اند کارکنان کار چنین کرده اند و معلوم است
که در طبقات ملوک جمیع ازمان و درمیان سلاطین اهل ایمان در طریق تقویت دین و تمشیت شعار شرع
مبین کوا ارجان آل عثمان رایت همت آسمان افراشته اند و رایت مستقیمه را در ایام فتنه آخر الزمان الان

صفت فصل زمستان و دیماه و شدت سرما میان سپاه

ایشان بر پای داشته اند و لواء اعلاء فتوح اسلام در ممالک در میان عبدهٔ اصنام بدست ابو المجاهدین
عثمان بیک در مناظر اهل اقالیم جهان ظاهر و عیان شد اما شمسهٔ جهانتاب ان علم معلم بر اوج ثریا کو با غره غرا
و صفحه رخسار ملک سیما خلف خلیفه مقامش اورخان خان گشته و از فروغ نظر پدری ناصیهٔ بختیاری او اگرچه هم
بیشتر رخشان می نمود لیکن فیروزی بخت آن فرزند سعادت نجاد را در آوان شروع باستقلال خود که بنهمت جهاد
کرده بود فتح نخستین او در قلاع بلاد بوده چنانچه منظر نظر پدری بود آزمون نمود و خاطر شریفش از تعلق
و نگرانی کار کشورگشایی و جهانبانی آن فرزند سعادتمند مجموع و مطمئن فرمود تا انکه القصه در زمستان
سنه ثمان عشر و سبعمائه که جوش نوای طبعی از جوش و خروش معهود خود فرو نشسته بودند و سپهسالاران سلطان نامه
در کهوف کهسار تنهای جلیدی در بروی خود از غلبهٔ سرمای دیماه فرو بسته نمودند و از حدت شورت سرما و جهت
شدت نفوذ هوای شتا آبهای روان جویبار و زلال صافی انهار در حال افسردگی و انجماد گویا شمشیر آبدار و تیغ آتش
شرار اهل جهاد بود که در غلاف طول انجماد و غمد جمد نهاده بودند و جهت صیانت از نفاذ نوازل سهام معتقل
جلید جلا داده بودند و سپهر سالدیده در زمستان خانهٔ بروج جنوبی از شدت برودت هوا بر دو دمانی سحاب
و لحاف ابر محشو سحاب را بر سر تنور فلک اثیر کشیده بود و زره پوشان آب شمر نمد جمد را جهة دفع ضرر تم و سرما
بر بالای جبه و جوشن خود پوشیده لبس الزمان من الجلود جلودا وکسا الشتاء من البرود بروداً
و شاه جوان دولت کامران ابو الغازی اورخان خان درین فصل زمستان بصحبت و خدمت پدر عالی
شان خود سرافراز بود اکثر مجالس پدری استند عا رخصت توجه بغزای ممالک کافری کرد و با پیران
سال خورده و پیش قدمان معارک بزد خصوصا اغچه قوجه و ایغود آلب و قراجش مطارحه آن عزیمت جهاد می نمود
آغچه قوجه چنان رای دید که در کنار بحر صقریه بعضی قلاع مستحکم مانده که آنجمله چون در قبضه تصرف مجاهدان در آید
بعد از ان بسیاری از ممالک تا بکنار دریای شمالی که قرا دکیز است بسهولت جهة اسلام میکشاید و اسباب و معدات
فتوح آن قلعها بیشتر مرتب و مهیا شده چه اکه قونکر آلب و قراجش اکنون در قرب آن قلاع منزل سکون انداخته اند
و اطراف آن قلعها را بضربت شمشیر از مخالفان پرداخته و محافظان آن حصون و قلاع بغایت از ازام
معیشت و زندگانی تنگ اند و روز و شب گرفتار محاربه و جنگ اند
چون رای اغچه قوجه باتفاق همگی مجاهدان مناسب بود و تدبیری مفضی بحصول مطالب
می نمود اورخان بیک برحسب اشارت والد ولایت شعار و بمرافقت سپهسالاران اسلام مدار در اوایل
فصل فرخنده بهار که از زمین و زمان آثار فتح و گشاد نمایان شد و نوبت دولت کفار آن قلاع و محافظان
حصار چون سپاه دیماه باقتضا و پایان رسید اورخان خان ببدرقه صدق نیت و عزیمت و بمیمونی

دولت

دولت شریعت آهنگ آن قلعها و حصارها که بر کنار آب صقریه مانده بود توجه فرمود و جمع عساکر مجاهدان را
از اطراف صلای عام فرمود و بمشاورت و بموافقت سپهداران معارک و فاتحان فتوح ممالک خصوصا
آغچه قوجه و قونغور آلب و کوسه میخال عازم تفتیح ممالک اسلام و تقبیح معابد اصنام شدند اولا شروع از جانب
آق حصار کرده قلعه بلابذه و قلعه کلکی را در مدار عساکر گردون اقتدار در آوردند و جزوی وقتی که محاصره آن
قلعها کردند هر دو قلعه در تحت تصرف اهل ایمان در آمد و مواعد اجل کفار و فتح دین فجار بسر آمد
دست و تیغش جو پای کو بست هیبتش کرد ن عدو بر بست چون بروج قلعها را بنا حق شرایع و اعلام
و احکام سید الانام علیه السلام داخل منازل دار السلام کردند از انجا روی عزیمت بفتح قلعه قاپوجق
حصار آوردند و دور دایرهٔ سور آن قلعه را احاطه نمودند و هر روزه از اطراف جنگ و جدال می فرمودند اگرچه
احرار کافران متمرد و مشرکان معاند چند روز بامتداد کشید و استبداد آن اعدا دین بر خصومت
و عناد و غیظ و خشم مجاهدان باشتداد رسید اما روزی از اقتضاء آسمانی و در عین جنگ لشکر مسلمانی
حاکم تکور قلعه را زخمی مهلک رسید و جراحت و الم آن بجان هلاکت کشید و قوت بدن کثیف
و قوای حسی او باطل و مقدوح گشت بلکه اکثر اهل قلعه بدوام جنگ و جدال مجروح شد بحکم ضرورت
قلعه را بنواب اورخانی سپردند و درون حصار را از وجود ناپاک و اجسام بی باک کفار پاک کردند
و از انجا بداعیهٔ فتح قلعه کراپسته توجه نمودند و آن حصار را هم محصور عساکر منصور فرمودند اگرچه روزی
چند با لشکر اسلام مقاتله کردند اما صورت عجز و اضطرار خود را در آینهٔ تیغ مجاهدان معاینه می دیدند و
پیکر فتح و ظفر را از منجوق لوای سپاه مظفر مشاهده می کردند بخواه و ناخواه رضا بتسلیم قلعه دادند و در میان
و در میان بعهد و امان و عقد ذمت اهل ایمان قانونی نهادند و قلعه را بهمان عهد سپردند و خود را از ورطهٔ
هلاک بیرون آوردند بعد ازین تسخیر حصار دیگر قلعه استوار در ان نواحی و دیار نماند و همگی آن ولایات
و توابع بتصرف نواب اورخانی باز ماند و هر حصار و قلعه را بیکی از غازیان سپرد و از ظلمت کفر بنور
اسلام در آورد و چون آن قلاع و لواحق آن دیار را اهل ایمان سرحد سایر ممالک کفار شد و فتوحات
آن بلاد جوار هم در تق امکان و فوت قرب بفعل پدید آمد محافظت و دارایی آن حدود را با آغچه قوجه
تفویض و رجوع نمود و جمعی کثیر از دلاوران غزاة مجاهدان بمتابعت و رفاقت اغچه قوجه گذاشته و وجوه
معاش و اسباب انتعاش هر کدام را مرتب داشته شد و عبد الرحمن غازی را از جانب غربی آب صقریه
بجانب شهر ازنکمید تا بکنار خلیج دریای استنبول جهت فتح قلاع و بلاد ان جوانب مقرر داشت و بعضی سپاه
محکم بموافقت و مرافقت در انجانب گماشت چون از اطراف و جوانب عساکر اسلام را بر کفار مسلط

وغالب مطلق ساخت وعرصهٔ آن ولایت را از کفار روبی بکلّی پرداخت وآن سپهسالاران ملاحم کفار
وسرخیلان عساکر دین وملت مختار هر روز قلعه وحصاری می گرفتند وبولایت وکشوری می تاختند وبتسخیر بلاد و
مداین وقری عرصهٔ ملک اسلام را متسع وطباع اهل شرک را مرتع می ساختند ولایزال طرب سرای عیش و
عشرتگاه وبنگاه خود را خانهٔ زین کرده بودند وانجمن معاشرت ومسرت را در متون طهور خیول
ولشت جهاد بر وزکین آورده در جمیع اوقات خواب راحت وآرام مکر دیطریقه اصغات احلام میان
صحو ومنام دیدندی وتکیه گاه استراحت از وساده سپر آجیده وبتیرهای پر برزیر سر کشیدندی از
غلغل پاسبانان وعوغای یزک داران آن غازیان شب زنده دار چشم کواکب در حصار فلک تا بروز
بیدار می بود واز کوس کردون کوش سپهر غیر آوازهٔ مردانگی ایشان نمی شنود **نظم**
سپاه تو چو نهند خوان کین پیش عدو ... صدای کوس صلا در دهد به مهمانان ... گرفته از پی رخ آتش سنان بالا ... حسود خام طمع را جگر بر آن بریان
بنا بر آن مبارز دلاور قونکر آلب در آق یازی قصبه در بازار را در آن ایام مسخر ساخت ودر دربند از وبجه با
لشکر انبوهی از کفار سه روز علی الاتصال جنگ انداخت افواج سپاه غیبی امداد مجاهدان داد وتو وکلی
تیغ هلاک وآفت **اقتلوا المشرکین کافه** در میان گروه کافران افتاد وسرخیل مجاهدان با سپاه خود شادکام
از توفیق فتح واغتنام بدر بازار معاودت نمود وآن قصبه را مقر حکومت خود ومجمع توابع خود از غازیان
فرمود وآنجا توجه که پیشوای مبارزان زمان بود ویار غار دولت آل عثمان از یکطرف دیگر تا آق آو وتوابع
ایلغار وشبخون انداخت وتمام ولایت مذکور را بعضی بجبر وقهر وبعضی بامان وصلح از راه شمشیر وتدبیر مسخر ساخت
وعبد الرحمن غازی که از مبارزان مشهور آن روزگار بود واز خواص انصار وحامیان خاندان خلافت مدار
بمکی قلاع وتوابع آنها را از ولایتی که بجانب جنوب ازنکمید تا کنار دریای استنبول واقعست بتدریج فتح
نمود واهل مملکت را بعدالت واستمالت برمحل خود بعمارت وآبادانی متوجه فرمود وبر حصارها وقلعها
بمکی مردم وثیق از اهل اسلام واهل ذمت بر کماشت وبا کفار روبی دریا بار لاینقطع تیغ وشمشیر در میان داشت

در بیان بواعث ودواعی بر فرستادن عثمان بیک غازی اورخان بیک را بفتح مملکت برسا وتوابع وتقدیم توجه مشار الیه بهلاک ادره نوس تکور وتوفیق یافتن بتسخیر قلعه ومملکت او بی ممانعت موانع وکفتار در رجوع اورخانی از فتح مملکت ادرنوس بجانب برسا ومحاصره آنجا از روی استیلا وقدرت واتفاق صلح باتکور آنجا به تسلیم ملک باستصواب اعیان واصول مملکت

نوروز که شد فضای گلشن چو جنان ... شاهنشه گل در شده جلوه کنان ... غنچه زده خیمهٔ منقش در باغ ... افراخته از شکوفه گل شادروان
ودر مفتتح ایام وفصول سال ودر اوایل فصل نوروز بازیب وجمال

صفت روز کار بهار در وقت آغاز انظار

کلام ساعتی

که هر ساعتش درخجستگی چون وصول موعد وصال می نمود وهر نفسی میان معاشران چمن رقاصان صبا وشمال در صحن باغ
جوان بود ... کوه بالیده ز ذوق وابر نالیده ز شوق ... سرو میرقصد بناز وغنچه می خندد بکام ... تخته رزی
که فرمانده ملک نیم روز در کشور نمو زبهاری فرامیده بود وگل حمرا بر تخت ملون شاخسار بر مسند کیتی ستانی بسلطانی
وکامرانی آرمیده اتفاقا جهت عرض دیدن لشکر نصرت شعار خود از جوانان رعنا هیکل سرو وحبار ونوخواستکان
مشکل گلبن وگلنار نعضار چمن ومرغزار بیرون تاخته بود وبعزم تماشای عساکر ظفر نگار باغبان کشور باغ وبهار
سرادق سرافرازی برفراز سبزه زار برافراخت ... سایهٔ ابر دگر بر سر بستان افتاد ... سایه اش موجب سرسبزی بستان باشی
ودران اوقات پیش نظر اهل حشمت وجاه جهت ترتیب عرصه گاه سپاه همه پیاده روان چالاک از سبزهٔ نوخیز وبهار
سبز رنگ سرتر در عرصه کوه ودشت بر سرپنجه دست کرفته مودای **وحشر لسلیمان جنوده** در زبان خلق زمین وزمان
انداخته بودند وفضای بلند وپست کوه وصحرا را انبوه را انبواری **یومئذ یصدر الناس اشتاتا** پرساخته وپیکان سبک پای
سیار ومسرعان جهان پیمای از پیش روان بنفشه زار بتر زینهای نکین بر دوش نهاده وپیش پیش جوانان باغ بر قدم خدمت
بپای ایستاده بودند وجوانان عالی نجاد از فتون عرعر وسرو آزاد بزیر بغل نیزهای دراز ودر کتیبهٔ لشکر چون صفوف
جماعت در وقت نماز همکی مثل رماح خود سربلند وسرافراز روزگار شده وجوشن پوشان غنچه مغفرهای زرنگار وخودهای
زرکار بر فرق سربلندی برافراشته بر کمیت بادپای شاخسار میان صفوف مبارزان سوار کشته بودند
سنود آب شمر بی زره وخود وحباب ... چونکه برقست کمین ساز بهر دم بفکنی ... ودرین جمع پر التیام ومحشر عالم انتظام سوسن
آزاده درحین ادای کلام خنجرهای پولادی سبزفام را از غلاف دهان وتیغ تیز زبان را از نیام بیان بیرون کشیده تا ان
زبان حال داستان مبارزت میان میدان مردان تکرار می کرد وسپردار گل صدبرگ سپرهای آل اما همکی خورشید
مثال از زرالهای نحری مسمار زده بود وقبهای پولادی غنچه ناشکفته را بران استوار کرده در تماشاگاه سپاه شان
کامکاری پی آورد **بیت** شدست بر سر خرزان بشره سیم ... حباب ودایرهٔ آب وقطرهٔ باران ... وگردنکشان
عالی علم نارون وسپیدار وسرفرازان راسخ قدم صنوبر وچنار گروههای مدور توپ وتفنک را مهیا وآماده داشته
وجاوشان صبا وشمال را از میمنه ومیسره ویمین وشمال بترتیب صفوف جوانان کارزار کماشته بودند وسوسنهای
ده زبان بر لب جوی ثنای سپهدار اهل ایمان رطب اللسان شده وبلبلان در وصف فنون وصف جوانان گلستان
بخروش **لا تنفذون الا بسلطان** روخوان کشته بودند **بیت** کشیده سوسن آزاده ده زبان فصیح
هزار دست سوی آسمان کشاده چنار ... همی کنند دعا روز وشب که باد مدام ... چمن ز شاخ جوانی خویش برخوردار
در روزکار بهاری شبیه بجوانی عمر ودولت شاهان کامران ونموداری از بخت جوان خسروان با قدرت
وتوان ودر فصل نوروزی که مقارن بتازکی نهال ایمان بود ومعاون ملک وسلطان خاندان آل عثمان اما

صفت سن شیب عثمانی در اواخر ایام سلطانی

در هنگامی که سفیده صبح پیری بر مثال شکوفه شجری در وقت سحری از شاخسار بدن و از غصون گلبن تن ذختی
ازین انجمن بتمام طلوع کرده بود یعنی از اصل راسخ و طود شامخ آن پیشوای مجاهدان دین و آن منشا سلاطین
شرایع آیین منبع زلال توحید در کشور روم مشروع سلسبال شرع و دین دران مرز و بوم اعنی غیث المعارک
المحاة بالمغازی و غوث الهالکین فی الاثام و المغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی روح الله تعالی
روحه و شاعت الی ساعت القیام فتوحه دران نوبهار نور الشیب نوری بر عرصه چمن خلافت بنیاد گل افشانی
کرده بود و برگهای شکوفه بزبان حال آیت نومیدی واشتعل الرأس شیبا را ابتدا کار بدعهدی روزگار جهت
محل جوانی آورده و از اذیال رایات دولت و از دامان سرو سالدین سعادت آن پیر و پیش قدم جوانان
مجاهد خصال نهالی اقبالی در غایت رعونت و اعتدال سر برآورده بود و از میان شکوفه سر سفید شیب عثمانی
ثمره شجره طیبه در سر البستان خلافت و جهانبانی نشو و نما کرده و همواره بامیدواری دولت پای برجای آن اصل
برومند و از طراوت اغصان این فروع طوبی مانند از اطراف روی زمین سپاه اسلام و لشکر مظفر دین بر
مثال نجوم لشکر سبزه و ریاحین در پای درخت دولت سدره آیین ایشان ملتئم و متراحم شده بود و ملهمان عوالم
روحانی و مبشران سعادت جاودانی همیشه مسامع اشباه عثمانی را بتبشیر صیت تهلیل و تکمیل دین مسلمانی در ایام
بقیه عمر و زندگانی تحریص می فرمودند و عساکر اسلام و مجاهدان گروه و عبده اصنام بعدد السنه سبزه زار و بشمار
اوراق گل و گلزار در تجهیز لشکر غزا و جهاد و اعزا بتقدیم شکر نعمت دولت خداداد باین نظم بدایت انتظام قرآنی
و باین اشارت ربانی که حاکی است از حالات گذشته خاندان عثمانی استدلال می نمودند که واذکروا اذ انتم
قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان یتخطفکم الناس فآواکم وایدکم بنصره ورزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون
و همگی کاردانان و جملگی کارآگهان می گفتند که بشکرانه قدرت و توانایی که بعد از ضعف و ناتوانی حاصل شده
و بسپاس این ازدیاد دولت روز افزون و کامرانی که بیمن تمشیت دین مسلمانی متمکن و متاصل گشته سزاوار
چنانست که یکروز بلکه یک لحظه روزگار اهل جهاد را بتعطیل و بیکار نگذارند و یکلخطه لمحه دیده همت را خالی
از مراقبت مصالح کشورستانی و جهانداری نداراند لیکن عثمان بیک جهت غلبه اخلاط پیری و ضعف اسباب جرات
و دلیری از تردد اسفار و مقاومت اخطار بازمانده بود و جهت استیلای مرض نقرس و مفاصل چندگاه
قدم از معرکه مغازی کشیده میگفت بپای خواستن از دست بر نخیزد از آن بدست کنم چون کنم قیام آغاز
دریغ عمر گرامی که رفت در زد و خورد دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز ز ضعف زانوی خود بوی گور میشنوم ز ضعف چون سر پیچم بهم بزانو باز
جوانی ستوده بنادمی چه سود چو پای دار نباشد بجاه و مال و مناز هرچند موانع پیری و ضعف بشری بر عثمان بیک
غالب شده بود و بکنج انزوا طاعت و صرف اوقات بعبادت حسب الاستطاعه طالب راغب گشته فاما

فولش

جان
خروش غلوی جوانی دولت و علو قوت شجاعت و صولت آن فرزند خلف و وارث عز و شرف یعنی اورخان
تدارک ناتوانی و پیری پدری کرد و لوازم جهانداری و کشورستانی و بقوت ملت دین مسلمانی بقایم مقامی
پدر بجای می آورد و بموجب تفویض عهد از جانب والد سلطنت پناه در میان احباد جهاد متعین بسپهداری
اسلام و سروری شده بود و بر بیر خیلان عساکر غزاة و مجاهدان مسلم بمردانگی و دلاوری گشته و همواره همت
پدر ملاطفت شعارش بآن مصروف بود که درین دار دنیا ناپایدار چندانکه توطن و سکنی دارد این فرزند را بقایم
مقامی خود درین خاندان دولت بگمارد و جهت غزا و جهاد با ملت کافری در وقت آخر عمر و پیری که هنوز مهلتی
در دست است کار سپهسالاری لشکر اسلام را باو سپارد و همگی سخنان سپاه مجاهدان را یک بیک باهتمام
تمام برو شمارد تا حقوق و مراتب همگی ملاحظه نماید و تربیت و تقویت مبارزان بقدر استحقاق مردانگی و مبارزان
فرزانگی می فرماید و بعد از ان درباب امور مملکت و مصالح دولت از آن پیشوای مجاهدان و مقتدای
بغیر از رقامت همت بلند رتبت و موافقت دعا و توجه خاطر صافی طویت توقع ننماید که همیشه همم علیه آن مقوم
اساس مسلمانی بر توفیق و تایید دولت روزافزون اورخانی مصروفست و همواره خاطر شریفش بظهور تقویت
دین و اقامت رایات شرع مبین از دست اقتدار آن خلف خلافت شعارش راغب و مشعوفست و عطوفت
و ملاطفت پدری و شفقت و مهربانی فطری او تقاضای آن کرده که اورا در ایام حیات و بقیه عمر بی ثبات خود بر
مطالب علیه دینیه و مراتب سنیه دنیویه فایز و کامران بیند و دیده جهان بین خود را از فروغ دولت این فرزند
سعادتمند خود افروخته و تابان گرداند که فرزندان دولت یار متمم نشئات و اقبال پدران باشند و اعقاب نجبا
مکمل مطالب و اوطار اصول و آبا عالی شان شوند چو خواهی که جاهت بماند بجای پسر را سعادت بیاموز و راهی
مکن تکیه بر دستگاهی که هست که روزیت نعمت نماند بدست و چون ازین جمله امور معظمه و فتوحات مهمه فتح شهر برسا
و حوالی بود که یازده سال و ماه متوالی همت عالی عثمانی مقدمات اتمام آن مطالب را مهیا ساخته و مدتها تسخیر آن
کشور را ابتدا بر حمایه طرح انداخته بود و چنانچه سابقا بسبق ذکر یافت بامر و اشارت عثمانی از رهگذر آن دو
قلعه که بدو طرف برسا استبنا نموده بودند و در یک قلعه آق تیمور برادرزاده عثمان بیک و در یک قلعه دیگر غلام
خاص او بلبانجق با جمعی از غازیان و جانبازان بمحافظه قلعه و تخریب و تشویش اهل برسا از بعید و قریب قیام
و اقدام می نمودند و از استمرار این مزاحمت و آزار و از دوام ایام محاربه با آن گروه مجاهدان نصرت شعار
کار مقیمان شهر و حصار باضطراب و اضطرار رسیده بود و از هر دو سرهنگان مجاهد و از ان هر دو قلعه غازیان
مجد بخدمت عثمان بیک خبر رسید که حاکم برسا و اهل شهر و مملکت تماما از غایت قحط و بی قوتی و از طول مدت عجز
و بی قوتی از عمر و زندگانی خود بتنگ آمده اند و بکلی مایوس از حفظ مملکت بجادله و جنگ شده اکنون کلانتران

واعیان مملکت میخواهند که قلعه را بطریق صلح و امان بسپارند مشروط بر آنکه حاکم و تکور را بتوجه اسطنبول
مرخص و مجاز دارند و عهد و امانی مقرون بخلف بی خلف و ایمان بمیان آید و بعد از توثیق عقود عهود در شهر
و قلعه را بر روی مجاهدان بگشایند فاما در تمشیت این مطلوب توجه عثمان بیک بنفس نفیس جهة ضرورت و اگر خود
تشریف نتوانند آورد چون اورخان بیک را بقایم مقامی خود فرستند تمام این مهم ممهد و میسور است چون عثمان بیک در اوان
و لا اقدام اقدامش بمرض عرق النسا و وجع مفاصل مبتلا بود و این بیماری هم بمرض مزمن شیب مقرون
و بعروض اعراض پیری و صد گونه عیب مشحون می‌نمود و از نزد و سفر بغایت عاجز و ناتوان گشته بود
و بآن بیماریهای گوناگون مایوس از معالجه و درمان شده بضرورت اورخان بیک را بحضور آورد
و کفایت این مهم را بعهدهٔ اجتهاد و اهتمام او تفویض کرد و چنان سفارش فرمود که اولا متوجه غزای
ولایت ادره نوس تکور شود و در بدایت غزا او را مقهور کند زیرا که عم عثمان بیک آی دغدی آلپ را
پدر ادره نوس که دیمنوس بود شهید کرده بود و هنوز مجازاة و انتقام آن خون نرسیده بود و در تسخیر
تاخیر برسا انواع ایقاع و افساد از ادره نوس بظهور رسیده بود اولا مناسب چنان دیدند که آن مانع
کلی را از طریق مطلوب رفع نمایند و در بدایت شروع اولا ولایت و قلعه آن کافر معاند را بتیغ مجاهده
بگشایند بعد از آن در مصلحت فتح و تسخیر برسا اهتمام کنند و مهم برسا که بحیص و بیص امروز و فردا رسیده بی
عایق و مانعی از هم بگذرانند لا تغزوا ان سمح الدهر السنح ب قد تما فاض ما النهر من تحجر
چون عثمان بیک اورخان خان را باین خدمت دینی تعیین فرمود و جمعی از سپهسالاران معارک جهاد که
محل اعتبار و اعتماد بودند با او رفیق نمود از آنجمله کوسه میخال و طورغود آلپ و شیخ محمود غازی و اخی حسن
ولد اخی شمس الدین برادر شیخ اده بالی و امثال این غازیان بود لاجرم اورخان خان در حین توجه
بخدمت والد بزرگوار آمد و استدعا دعا و استمداد همت علیا نمود و با آن سپاه مجاهد و بر اعدا
دین منصور و با جان لشکری در راه حق سبکی جویشان منصور در بند ناموس و غیور متوجه آن خدمت
اسلامی گشت و بر حسب اشارت عزتش بسازد خداوندکار اگر بنده کوشش کند بنده وار
و امر پدری بی توقف با تمام سپاه و لشکری بغزای ادره نوس تکور و ولایت او توجه فرمود ادره نوس
لعین چون توجه چنین لشکر برکین را بتحقیق دانست مقابله و مجادله با چنان جمعی فیروز جنگ و پر توان نتوانست
و قلعه و ولایت خود را خالی گذاشته بکوهستان محکم و پر ارتفاع که داشت با اتباع و اشیاع با تحاف ار نمود
چون لشکر اسلام بقلعه ادره نوس رسیدند قلعه را از محافظه و نگهبانی خالی دیدند و بطلایع توفیق الهی بی زحمت
جنگ و جدال قلعه و ملکی بی تعب چون نعمت غیر مترقب یافتند و بی تشویش و توقف بمحافظت قلعه و توابع و ولایت

آن

آن شتافتند و در میان مواضع و قری از گریختگان کافر صاحب وقوف بدست آوردند و محل گریزگاه و راههای
آن را امکاه ادره نوس از و تحقیق کردند و فی الحال بهدایت توفیق از سر وقوف و تحقیق متوجه گریزگاه
و مفر آن کافران و عازم مقر و مامن حاکم الیشان شدند و چون راه آن کهسار بغایت صعب و دشوار بود و
رفتن سوار بر ان موضع سخت ناهموار مشقت بسیار می‌نمود اورخان خان اولا جهت خود و لشکریان بطریق
پیاده روان ساز پیادگی مرتب ساخت و بر مثال کبک کهسار خرامان در پست و بلند آن کوه و کمر ناهموار
لوا بهجت و بشارت افراخت چون اهل مملکت هجوم این لشکر ظفر پیکر را همچو ابر بهاران بر قله آن جبال
شوامخ ملاحظه نمودند و در عزیمت آن سپاه دین پناه که از هبوب ریاح عواصف تندروتر می‌نمود قادر بر دفع
و ممانعت نبودند فی الحال اهل مملکت با طاعت و انقیاد استقبال کردند و خون و مال و عرض و اهل و عیال
خود را با تسلیم در حمایت مروت و رعایت اهل اسلام در آوردند جهان کام و ناکام باید سپرد
بخودکامگی تن نشاید سپرد چون ادره نوس توجه و اتباع و اتباع خود را بعین الیقین دید و نوبت توجه غازیان
باستیصال ادره نوس و اهلاک او رسید خود با فرزندان و متعلقان خاصه خود از غلامان و عبید در ان محلهای
خطر از پیش لشکر اسلام گریزان شد و با اضطراب هر چه تمامتر از سطوت این جماعت دست و پا گم کرده روان
گشت ناگاه از حسن اتفاقات زمانی و بعروض آفات زمینی و آسمانی در حین مسارعت در طریق فرار خو سنگ
بلای ناگهانی بپای همنشش برآمد و از کمر بلند با اسب و اسباب سلاح پرتاب شد و چون ریزه تارک اسفل
السافلین گرفتار و ناب بلا ایاب گشت و در آن گریزگاه از دست و شمشیر مبارزان باین اسلوب رستگاری
یافت و بطبقهٔ زیرین جهنم راهروان بربارگی اجل مبرم شتافت لمؤلفه دشمن اهل حق بآن خواری
خود بخود کشته شد بصد زاری اهل حق را هر آنکه بدخواهست روز او شام جاه او چاهست چون توابع و
متعلقان ادره نوس هلاک او را باین قضای آسمانی بالمعاینه دیدند و بر عقب این بلای ناگهانی غازیان هم
بر دم او رسیدند اولا سر ادره نوس را از بدن کثیفش جدا نمودار فتح عینی جدا کردند و تمام اموال
و اهل و عیال او را بغنیمت آوردند چون ملک بی منازع با اهل اسلام باز ماند و نگهداشت قلعه را فایده نماند
حصار و قلعه را چون بنای دولت ادره نوس از بیخ و بنیاد کندند و اسباب التیام و ارتباط شمل کفار را از هم
پراکندند و رعایا متفرق را بدستور سابق بمقام باز آوردند و کرم حمیت و معدلت تالیف خاطر همه کردند و
بعمارت و زراعت و با آبادانی باز داشتند و سیاست عدل و ضابطه شرع بر ایشان گماشتند و از آنجا اورخان
بیک متوجه شهر و حصار برسا شد و بنوعی صایب عازم آن کشور جنت آسا گشت و بطالع مسعودی مقرون
بنظر فتح الباب و در زمانی فرخنده تر از زمان طلوع طلعت آفتاب بر سر چشمهٔ پیکار باشی نزول فرمود و بدستور

معمور اطراف حصار را بعساکر منصور مستور و محصور نمود اگرچه ضعف حال اهل قلعه و درون شهر بند پیش
لشکر اسلام بظهور رسیده بود و اضطرار و زبونی ایشان بحالت مخمصه رسیده فامّا اهل حصار چند
روزی جهت استحکام بنا ر عهود و مواثیق و التیام عقود ایمان و اقران امان بتصدیق از اطراف
برج و بارو اظهار زور بازوی کردند و بجنگ و جدال ناتوانی و ضعف را بروی خود نمی آوردند
همه وقت در قید غم مبتلا   یکی دست بر دل یکی بر دعا   اورخان بیک جهت تسهیل امر تسخیر و تحصیل مطلو
بحسن تدبیر کوسه میخال را بنا بر سوابق مصادقت با حاکم و تکور بروسا بدرون قلعه بطریقه ملایمت و مواسا
فرستاد و اولا بنا ر کلام را در پیغام بر وعده الطاف و انعام نهاد و در اثنا ر کلمات چاشنی از وعید
و تهدید بپیغام داد و بر مقتضای حدیث نبوی و بقانون سنت مصطفوی که من آمن رجلاً علی نفسه فقتله
اعطی لواء الغدر یوم القیمه تسلی خاطر تکور و جمیع متوطنان بروسا نمود و اعیان و اصول ساکنان از عهد
ذمت و امان تسلی فرمود اما چون مدار اختیار مهمات ملکی و مالی و مناط نظام حال رعایا از وقایع حالی
و آتی وزیر تکور صرو پیشنام بود و الحق بعقل و خردمندی از جمیع امثال و اشباه مرجح و ممتاز می نمود و تکور
مذکور از وفور اقتدار و اختیار او در مقام احتیاط و احتراز بود چرا که در خاطر آن وزیر خردمند بمقدمات
و دلایل چند بمرتبه یقین رسیده بود که آن مملکت بلکه سایر ممالک روم مسخر آل عثمان خواهد گشت و اکثر بلاد
کفر بمقتضای اخبار احبار و رهبانان داخل حکم اهل ایمان خواهد شد و وزیر صایب تدبیر چون حظ وافی
از علم نجوم و کهانت داشت و در امور عقلی و شواهد نقلی خود را صاحب تفرس و فطانت می پنداشت
فهمش برسیدی بیکی لحظه ز فکرت   در سر نهان نه تو و پرده افلاک   در حین مطارحه کلمات کوسه میخال
و تکور علی الاتصال عطیه و صلاح اهل اسلام را مرعی میداشت و تمام همت و نیت خود را در اصلاح ذات
بین بسرعت انعقاد صلح بر گماشت چون رای اهل مملکت و مصلحت عموم رعیت تابع تدبیر آن وزیر بصیر خبیر
بود و از استمرار مشقت قحط و نیاز و از امتداد مخمصه و گرسنگی در آن مدت دور و دراز همگی مردم را
قبول صلح ناگزیر می نمود لاجرم حاکم و تکور را مخالفت رای جمهور و اعمال در مصالحه مذکور میسر و مقدور
نبود و با وجود استیلاء سپاه اسلام و موافقت وزیر و اعیان خواص و عوام توقف در صلح از طریق
عقل دور می نمود بضرورت تکور بروسا در قبول مصالحه و تسلیم قلعه و مملکت از کوسه میخال نصیحت را تلقی و اقبال
نمود امّا از اورخان بیک همین التماس کرد که از روی جوانمردی و وفای عهود که در جمیع ملل و ادیان امری معهود
و خصلت محمود است خون و عرض اهل و عیال او را نگاه و بعضی از نفایس جهات و اموال که همراه داشته
باشد با من و سلامت تا بکنار دریا و معبر استنبول رسانند و او را با تمامی متعلقات مذکوره بی مزاحمت

ترکان و تعرض یغماگران بکشتی نشانند   وفا و عهد نکو باشد ار بجا آری   وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند
کوسه میخال عهد و پیمان و حلف و ایمان اورخان خان را بر حسب مدعی تکور تعهد فرمود و تکور نیز بر قول و شرط
کوسه میخال بنا بر سابقه محبت صادقه اعتماد نمود اما جهت حق الحمایه و خدمتانه رعایت جمعی از مردم وثیق
که از مجاهدان رفیق طریق تکور کردند و تکور را با توابع بی دغدغه خاطر و تفرقه باطن و ظاهر بساحل دریا و کشتی
رسانند کوسه میخال با تکور مقرر داشت که مبلغ سی هزار فلوری زر سرخ بخدمت اورخان بهدیه فرستد که بعوض
غارت اموال او بر غازیان قسمت نماید و از روی توجه و التفات تمام او را محافظت و رعایت فرماید
تکور که از غایت خوف و اضطرار طلب زیاده برین مبلغ را تصدی نمود باین صلاح بغایت راضی و خشنود
بود فی الفور آن مبلغ را بر سبیل تحفه بخدمت اورخان بیک ارسال داشته انواع تبرکات دیگر بر آن افزود
و اورخان خان خود را در مراعات عهد با عدو از زمره والموفون بعهدهم اذا عاهدوا معدود داشت
و وفا را بعهد و ایمان تعهد و التزام کرد و تکور را فایز بامانی ساخت لوازم مروت و امان بجای آورد
و بر مقتضای عهود او را بمردم وثیق سپرد تا محفوظ و مامون او را بکنار دریا رسانیدند و بعد از توجه تکور
قلعه و حصار را بالقبضه اقتدار مسخر گردانیدند   دشمنش کردن گریز گرفت   پای تنگ اجل بسنگ کام است
اما اهل شهر را با من و امان و مراحم و الطاف بی پایان مرعی داشتند و چون ایشان برغبت خود میل برعیت
و محکوم بودن این دولت نمودند تعرض هیچ آفریده را با ایشان بهیچ وجه نگذاشتند و چنان اهل حصار را
حمایت و وقایت نمودند که یک فلس احمر از رعایا و ساکنان آنجا بغارت نرفت و یک رشته تاب هیچ یکی را
از مردم آنجا خسارت نشد و جهت خاطر جویی سپاه مجاهدان و جبر و تدارک طمع غازیان در مقابل مال غنیمت
که در معرض تاراج و انتهاب می بود و غزاة و مرابطان از چشم داشت اغتنام آن اموال و اسباب می نمود
آن مبلغ سی هزار فلوری که بتحفه تکور بروسا اهدا نموده بود با بسیاری از اسباب و اموال و خزاین تکور که در بروسا
مانده بود از آنکه از غایت اضطرار و اضطراب و عدم مساعدت اسباب از مطایا و دواب در آن حالت
نهضت بغیر از نقود و جواهر حمل و نقل نتوانست کرد و مبالغی دیگر که از زر سرخ و نفایس امتعه و اجناس که
وزیر تکور بطیب خاطر خود بر سبیل هدیه بمجلس اورخانی آورد و همچنین جمیع اموال و اسباب سپاهیان کفار
که در مدت تمادی در بندان و حصار بقحط و گرسنگی و سایر امراض بهلاک شده بودند و جزوی و کلّی آن وجوه را
اموال در حیطه ضبط وزیر مذکور بود همگی را بخدمتانه و هدیه خود الحاق نمود اورخان خان هم جمله آن اموال
بقسمت عدل میان غازیان و مجاهدان تخصیص و تخصص نمود و بنوعی در القاع و بهره مندی عساکر اسلام
و مبارزان جهاد اهتمام و اجتهاد فرمود که بر تقدیر غارت شهر و حصار بروسا همین قدر که بهر کس حظ و نصیب

رسیده پیشتر متوقع نبود و درکفایت وصول آن وجوه اموال حلال که همه از متعلقات بیت المال بود ظروف وزیر
خدمتی پسندیده بجای آورد و بوسیله آن خدمات مقبوله خود را درنظر اورخانی بغایت مقبول کرد بیت
پیش از اسلام قابل دین بود ٭ پیش از ان قصهانه بین بود ٭ کردلش را وفا نداد ی خوش ٭ کس نبود ی بان شه راکوش
والحق بتدبیر وکاردانی تمام و درطریقه محبت و هواخواهی اهل اسلام بر جمیع اهل آن مملکت راجح بود و
نشانه محبت دین حق والفت او با اهل ایمان درناصیه اعمال او واضح می نمود و درحین مکالمه ومحاوره درهنگام
مجالست ومحاوره اورخان بیک را آن طرز کلمات عاقلانه وطرح وکات هوشمندانه وزیر مذکور بغایت
پسندیده افتاد و میان اهالی و اعیان برسا او را الحضور مجلس عالی خود راه داد و ازجمله مکالمات
که فیما بین اورخان خان وطروس جاری شده بود و بآن سوق کلمات سبق رتبت او در دانشکی و فراتکی او
استدلال نمود این سوال وجواب بود که اورخان بیک ازو پرسید که به نیت اصلی و باعث کلی بر تسلیم
قلعه وحصار برسا چه بود و تکور حکونه از حفظ مملکت عجز و یاس نمود جواب این بخند وجه بمسامع بعرض
رسانید که باعث بر تسلیم حصار بعضی بواعث ظاهری بود که فهم خردمندان بآن بدیهه معتدی است و بعضی
اسباب باطنی بود که زوال ملک وجاه همه خاندانهای دولت البته بامثال آن معانی مبتنی است اول
اسباب ظاهری آن بود که عثمان بیک غازی دو قلعه استوار بر دو طرف برسا تتمه نمود و حاکم تکور
مارا مرد انکی ورشد رفع و منع آن نبود و بتدریج حزر مردم آن دو قلعه بخرابی وجلاء رعیت از نواحی و
ولایت مودی شد و چون اطراف حصار ویران گشت کار معیشت مردم شهر وقلعه بقحط و مخمصه منتهی گشت
و درین مدت مردم بسیار از بی قوتی با اهل وعیال هلاک شدند و بقیه مردم که ایشانرا ذخیره قوتی بود
از ملاحظه مآل حال اندوهناک گشتند و چون تکور وحاکم بر رعیت مشفق ومهربان نبود و با مردم حصار تعدیات
می کرد و اتفاقی نمی نمود هر آینه میان حاکم ومحکوم مواد نفاق با متداد کشید و ارباب اعتبار را باتفاق
رای جمهور تسلیم ملک وخلاصی از جور وظلم نهادی تکور بخاطر رسید بیت شاه را از رعیت است اسباب
زانکه دریا ز جوی جوید آب ٭ جو که امسال آب کشته نبرد ٭ سال دیگر کرسنه باید مرد از علل ظاهری آنکه تکور
وحاکم ملک را شعوف بر جمع مال بود و غافل از ملاحظه عاقبت و مآل از اول تا با خر همیشه همت خود را مصروف
باناشتن خزاین از نقود و دفاین می فرمود و در ترتیب مصالح ملک ولشکری تقصیر و تعتر می نمود تا آنکه
از اخذ اموال وجمع منال او در مملکت اسباب معیشت نایاب شد و در محل ضرورت ومحاصره آن وجوه
خزانه درمیان آن ملک خرابه بمثابه لمعان سراب شد درنظر مخمور شراب نظم ملک ویران وگنج آبادان
نبود جز طریق بی خردان ٭ گنج درزیر ملک آباد دست ٭ سست بیخ درخت از باد است ٭ سیوم آنکه چون والی

ملک را چو هر دل بشهوات نفسانی آلوده گردد و پیوسته چشم بصیرت و دیده بخت و دولتش از مصالح رعیت
وسپاه آسوده وغنوده شود البته هرچه زودتر آفتاب دولتش دران حال خواب آلودگی بشام ضلال
روی با فول وزوال خواهد نهاد و تا چشم برکشاید عرصه ملک او درغرضه هلاک خواهد افتاد و حاکم تکور
ملک مارا همه اوقات عمرش صرف غفلات از مهمات دولت می بود و با وجود دوام شهوت پرستی در
هر امری متابعت رای مفسدان می نمود و با ضلال اهل فسا د بنیاد بدعتها وضلالتهامی نهاد و پستدیدها را
هرگز از روی مرحمت داد دل نمی داد بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود ٭ کند آنکه بنهاد بنیاد بد
چهارم آنکه چون حفض ورفع مدار گردون که ظاهر امشهود است و بلندی و پستی این چرخ بوقلمون که درگردش
او معهود است البته بر سبیل تعاقب ادوار و بر طریق تناوب لیل و نهار باعث بر انخفاض دولتی و انتصاب
رایت ومکنتی دیگر خواهد بود و نشانه صعود کوکب اقبال ونمونه سعود فلک اجلال پیش دیده راصدان
احوال روزگار منقلب الحال از مراصد افعال و اعمال اهل حکومت وجلال پیداست و ایات زوال
نعمت ملک ومال وعلامات اختلال حال صاحب جاه وجلال در آینه خاطر ارباب دانش وکمال هویداست
و درین مدت که آفتاب دولت خاندان عثمانی برین حدود و اقطار بنیاد ظهور و اظهار نهاده و پرتو شمشیر
جهانگشاهی ایشان بر دیده مظلم این دیار کفار افتاده همواره شوارق اقبال موافق محامد خصال ایشان بر
نقطه اعتدال عدل طالع است و سواطع افضال از مشکوة کف عطا و پنجه کیتی اضاءت ایشان بر عرصه دلها و
دیدها لامع است و هرچند حق سبحانه وتعالی نعمت ملک ومال را بر ایشان بشهر توسیع نمود و ابواب فضل و
عطای بی انتها خود را بر روی اخلاص ایشان نکشود ایشان نیز شاکرانه در سپاس داری آن موهبت بعداللت
و مردم داری افزودند و بامر مخاطب أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللّهُ إِلَيْكَ بجهة انقیاد و اذعان نمودند تا حدی که
خواطر قدسیه بلکه جمیع نفوس انسیه خواه کافر و مسلمان بلکه کافه دوستان و دشمنان بقبول احکام سلطنت
ایشان بطوع ورغبت مایل وطالب گشتند و بر فاهیت وجمعیت که در ظل مرحمت ومکرمت ایشان است
عامه برایا وکافه رعایا جویا وراغب شدند و بنابران لشکر همه اهل عالم بتمکین اهل این خانواده بر مسند سروری
وشاهی متعلق گشته وسپاه دلهای ارباب الباب و اولی النهی بتعیین این طایفه در قدر قدرت وعلو رتبت جاهی
متوافق شد نظم همت از انجا که نظر ما کند ٭ چاره بناشد که اثر ما کند ٭ همت چندین نفس بی غبار
با تو ببین تا چه کند وقت کار ٭ هرکه درین خانه دمی داد کرد ٭ خانه فردای خود آباد کرد ٭ کردن عقل انه هنر آزاد
هیچ هنر خوبتر از داد نیست ٭

در بیان مجاری احوال در اوان ارتحال و زمان
انتقال عثمان بیک غازی وسبقت بلمه و آگاهی از الهامات الهی در حلول موعد رحلت از فنا منزل فناد

ونشیمن این ملک مجازی وگفتار در تالیف جمعیت میان اعیان اعوان وانصار جهت القا
داد او وصایا ونصایح آثار بتفویض ولایت عهد خلافه بخلف صدق خود اورخان خان جهت مصالح اصاغر
وکبار از عموم مفهوم حقیقت مضمون کل نفس ذائقة الموت ثم الینا ترجعون واز عنوان خطاب ومنطوق
فهرست ابواب ولکل اجل کتاب بر صفحهٔ عینبهای ضمایر اولو الالباب جنان مصور ومقرر شده که هرچند
بنای ترکیب این چار دیوار ابدان انسان از اساس ناپایدار عناصر وارکان در نهایت استحکام ومتانت
باشد واگرچه ترتیب سرابستان این حیات دنیا از تندباد حوادث زمان در غایت صیانت باشد
اما البته انحلال اجزاء اصلیه دران هیکل جسمانی ناگزیرست واختلال اعضاء اولیه این مرکب بار بانفصال عنصر
دمانی از جوهر روحانی لحوق پذیرست چراکه درین ترکیب بند جسم وجان واین طلسم گنجینهٔ روح وقالب ابدان
هرچند که در نهایت التیام وامتزاج بیکدیگر بسته باشد وبروابط اعتدال مزاج بهم پیوسته شود لیکن لا یزال
جزو شریف نورانی وجواهر لطیف آسمانی را میل صعود بطارم اعلای علیین وجرم ظلمانی وکثایف هیولانی را
میل مرکز سفلی زمین همیشه مقتضای ذاتست ولوازم غیر مفارق آن نشئات مختلفات ولهذا تدابیر حفظ صحت
در ایام عمر وزندگانی وتیسیرات طالع امتداد عمر دولت وکامرانی اگرچه بروفق مامول وبرطبق خاطر خواه
ومساول افتد فاما اقتضاء صفت امکان ومنتهای تحلیلات ابدان لایق مرتبت خلود ودوام نیست بر نشانهٔ
منصب تایید وخلود در عرصهٔ ایام نه چراکه حکمت ازلی خواهان آنست که همیشه صورت عجز بشریت در آینهٔ اجل آشکار
گردد که کل شیء هالك الا وجهه ودیدهٔ غنودهٔ غفلت از طنین کوس رحیل بیدار شود که الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا شعر یا بعد ربک کم تبقی مرتبة قد کان یعمر باللذات والطرب طارت عقاب المنایا فی جوانبه
فصار من بعدها للویل والحرب القصه بنا بر مقدمات سابقه وقضایا صادقه چون فرمان خدای بیچون
بحکم اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون در شهور سنه احدی وعشرون وسبعمایه که مدت
ایام عمر سلطنت وجهانگشایی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی به بیست سال رسیده بود وسن مبارکش بر نود
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة از درگاه بقا پیغام بشارت لقا بگوش انتباه وبسمع جان
آگاه او رسانید فاما بتوفیق الله تعالی مدت حیات دنیا را صرف مراضی الاهی کرده بود وبیشتر اوقات و
زندگانی را بنشر دین نبوی وخشنودی خلق خدا در ایام سروری وشاهی فرموده واز صفای آینهٔ خاطر واز جلای
دیدهٔ سرش چون همواره در حدوث وقایع آینده مبشرات وواقعات حقیقت حال را بیننده بود دران
چندگاه رویایی ومنامی مشعر از حلول اجل موعود بدیدهٔ شهود دیده بود وبنا بر آنکه تقاضای صیت اجیبوا داعی الله
که بگوش هوش شنیده بود در تهیهٔ اسباب رحیل مبادرت می فرمود وبقدم همت بضاعت ناپایدار دنیا

پامال راحلهٔ ارتحال بملک قدم کرده وروی اقبال ببارگاه عالم پناه الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم
آورده می گفت که این جان عاریت که بدستم سپرد دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم
وجهت وصایای عادلانه ونصایح مشفقانه برسنت اسلاف اشراف احضار جمع اتباع واخلاف حمیده وصایاء او
خود نموده واتفاقا اورخان بیک دران نزدیکی بعد از فتح برسا بخدمت پدر بزرگوار آمده بود اول او را بحضور
آورد وجمعی دیگر از اعیان مجاهدان وقدماء انصار واعوان بمجلس حضور کرد مثل شیخ ادهبالی واخی شمس الدین
واخی حسین وطورغود آلپ وصلغوق آلپ ومولانا قراخلیل چاندرلو وقرا اغلانلی وغیرهم واول وصیتی
که بآن تکلم فرمود این سفارش بود که باقامت سنت جهاد وادامت غزا در میدان اجتهاد لوای شریعت
پروری برپای دارند وشیوهٔ خدمت ملت اسلام را همیشه بعد از او برجای آرند وگفت که مرا حق سبحانه
وتعالی توفیق اقدام بغزوات ومجاهدات وامداد فتح بلاد اسلامی بدوام محاربات با ارباب
کفره وضلالات داده بود وامیدواری بفضل وعنایت الهی دارم وبحسن ظن در اخلاف واعقاب
خود می پندارم بروفق قضیهٔ کلیه حکم الاصل یسری فی الفرع همیشه در راه ملت وشرع آیین سنت غزا وجهاد
وقوانین مجادله با اهل کفر وعناد درین خانواده مستمر ومستقر باید وچون وعدهٔ الاهی بعنایات نامتناهی
واستدامت مسند سلطنت وشاهی واستقامت ملت مستقیمهٔ حضرت رسالت پناهی در شان این خادم
شریعت وفرزندان سعادتمند بانجاز پیوسته وآغاز صدق آن میعاد از زمان مهلت حیات
این مخلص ملت نبویه بنیاد ظهور نهاده وامید که تا ابد الآباد برکات دولت جهاد درین خانواده
باقی ومستزاد بماناد چشم دارم که بعد از این ایام ملک ودولت برین قرار بود پس هر فرزندی
که نظر همت بر تحقیق این نیت وتوفیق این امنیت برگمارد یقین که بسعادت دینی ودنیوی فایز
شود وبسلطنت صوری ومعنوی حایز گردد وهرکدام از دستور که از طریق مستقیم مورد وی
عدول نکول ورزد در سلک زمرهٔ ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین در روز حشر ونشر محشور وباز
گردد شعر مضوا وابقوا علی آثارهم حلقا والسحب معقبة للروض بالعذر وبعد از تتمیم وصایا وتفهیم
نصایح باعامهٔ برایا باورخان بیک تخصیص خطاب نمود وبا او از روی مهربانی چنان فرمود که ای فرزند
نور دیده وای خلف برتبت خلافت رسیده بیت ای کان گهرشادهٔ من نیست من ولیست زادهٔ من
ایزد بخودت نگاه دارد از چشم بدت نگاه دارد بدان که هیچ آفریده از ملیک ومالک از دایرهٔ حکم
کل شیء هالک تا اکنون بیرون نمانده ونخواهد ماند وهیچ کس بهیچ تدبیری خود را در کشور نسخت قضا بحقیقت
فنا آخر حیات از لطمات بیدآزار رقمات مامون ومصون نمانده ونخواهد ماند بیت

فلک را بهر انداختن شد سرشت ** نشاید کشیدن سر از سرنوشت ** و اکنون بحکم سلطان قدیر و بامر
حکیم خبیر چون از درگاه عالم پناه انا الله صدای ندای اجیبوا داعی الله بگوش انتباه رسید و بحمد الله که
دل و جان و درگاه و بیگاه از بشارت نامهٔ لا تقنطوا من رحمة الله در فسحتگاه امیدواری مغفرت
آرمیده و در اجابت دعوت الاهی از روی آرزوی تمام بدولت لقا و با بقا و وصل بر دوام
می‌شتابیم و بهیچ وجه کردن مطاوعت از سلسلهٔ تقدیر نمی‌تابیم لیکن قطع تعلق از جمیع جهات دنیوی
ملایم و مناسب این سفر معنوی است. اما تعلق تمام و تفقد مالا کلام جهت اقامت امر دین و ادای
شعایر شرع مبین درین دم آخر در دل مانده است و بروح مجرد از تعلقات و دلبستگیها بکار جهاد و غزا
و خدمت ملت غرا هنوز خود را باز مانده چرا که امیدواری تمام جهت بضاعت شفاعت نبوی باین
خدمتکاری و طاعت محتوی بر مجاهده فی سبیل الله است و وسیلهٔ تشبث باذیال افضال مصطفوی همین
چند روزه عبادت غزا و جهاد جهت محو سیئات و گناه است اکنون استدامت آن وسیله
تشفع و ذریعهٔ تضرع نسبت بروحانیت سلطان انبیا و شفاعتخواه عاصیان از مواخذه چرا
باین معنی میسر است که در دم پسین و نفس آخرین تفویض ولایت عهد و تقلید خلافت بخلف خاندان
کرده شود و بمقتضای سنن خلفاء راشدین در حالت انتقال مسند امامت و پیشوای مجاهدان بمسحی
نموده آید هر آینه چون قابلیت این رتبت بحسب ارث و استحقاق سوای خلف خاندان محصور است
و نظر همت پدری بهره‌وری تو درین خدمت اسلام مقصور اکنون بشهادت خدا و رسول خدا و
بگواهی همگی حاضران از احباب و اصدقا امانت خلافت و ودیعهٔ سلطنت را که حق سبحانه و تعالی
باین بندهٔ خود سپرده بود و بتقلید آن مسند جهة اقامت فریضهٔ جهاد امر کرده امروز بتو ای فرزند سعادتمند
تفویض و رجوع کردم و چنانچه این رتبت نیابت و خدمتکاری جاه نبوت را بتو سپردم و تو اخذ [illegible] سپردم
و چشم داشت از بختیاری تو ای فرزند آنست که چند وصیت مرا بمنزلت سلطنت و جهانداری مرعی داری
و مهما امکن آن جمله وصایا را البته بجای آری   از پند پدر شوی برومند   گر دل بنهی ای پسر برین پند
آنکه در جمیع واقعات دینی و دنیوی و در جملهٔ مقاصد صوری و معنوی سزاوار چنان است که
پیشوای اعمال و مقتدای افعال تو همیشه قانون شریعت مصطفوی و اسلوب طریقت نبوی باشد و از آن
جادهٔ مستقیم فاستقم کما امرت عدول و تخلف ننمایی و در هیچ امری بیرون از قول خدا و رسول و
ائمهٔ دین بر روی دولت خود ابواب تعسف و تصلف نگشایی و در هر امر که حکم شرع مبین بر تو
نرسیده باشد و هر عملی از اعمال دینی هنوز بتو نرسیده باشد تحقیق آنرا از علما و ائمه دین و ارباب

حق و یقین استعلام نمایی و احکام خود را با اوامر و نواهی شرعیه توفیق نمودن التزام فرمایی که فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و این وصیت محلی است مشتمل بر تمام خیرات دنیوی و سعادت اخروی چرا که
خیر دنیا و دین پادشاهان باتباع دین همیشه واجب الاذعان ان الله یأمر بالعدل و الاحسان است
و متابعت احکام شریعت جمیع اقسام عدالت را مستدعی است و ملکهٔ عدل دوام ملک و سلطنت را وافی
و داعی است   و اما اقسام احسان در کتاب الاهی مذکور است
و نزد علما حقایق شعار مشهور و مشهور یقین که تحقق بملکهٔ احسان موجب کمال و باعث جمال نفس انسانی است
و کمال حال محسنات مستعقب سعادات دوجهانی است و معنی تخلق اخلاق و صفات رحمانی چرا که نشاه
احسان انسان را چون هیاکل بشری تنی است و جانی اما آنچه جان احسان است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بحقیقت آن اشارت فرموده که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک هرگاه که محسن باینچنین حالتی متحقق باشد و جان احسان با او موافق افتد چنانچه در جمیع عبادات مطمح نظر
خود را مقصور بر شهود وجه جمیل حق گرداند تا آنکه در هر حال حق را بر خود ناظر و حاضر مطلق داند البته چنان
محبی محبوب حقیقی آفریدگار است و منظور نظر عنایت کردگار و کلمهٔ کریمهٔ ان الله یحب المحسنین از آن محبت
اشعار است چرا که از چنین صاحب احسانی همه حالات ظاهری و پنهانی بر وفق رضای رحمانی خواهد بود و جمیع محاسن
در ضمن چنین احسانی اندراج خواهد یافت و تمام مکارم اخلاق را هم با چنین صفتی امتزاج و ازدواج خواهد
بود   و احسنهم اذ انلت المباغی   و هل شمس تکون بلا شعاع   فاما چنین که بصورت احسان اتصاف
دارد چنان است که بهمه خلق ملکهٔ اکرام و انعام و اعمال اشفاق و انفاق بر خواص و عوام متخلق و مزین
باشد و بتحقیق بحسن صورت احسان محبوب افراد انسانی شود که الانسان عبید الاحسان
و هرگاه که بانواع نعم ظاهری و باطنی که حق جل و علا باو انعام نموده بر وفق و احسن کما احسن الله الیک
ابناء نوع بلکه ابناء جنس را محظوظ دارد و همگی خلق را با خود در آن موهبت الاهی شریک انگارد و بآن
صفت هم متجلی بتجلی رحمانی گردد و باین شیمهٔ کریمه در سلک فیض بخشان عالم روحانی در آید که الا ان
رحمة الله قریب من المحسنین بآن اشعار نماید   و احسن وجه فی الوری وجه محسن   و ایمن کف منهم کف منعم
آنکه نزد حضرت حق جل شانه ودیعهٔ خلافت چون اعظم ودایع الاهی است و امانت سلطنت
و شاهی که اجل و اجلای مواهب مناصب و مراتب جاهی است زیرا که از غایت جلالت شان این
رتبت بلند و از نهایت درجات این مسند ارجمند بعضی محققان تفسیر منطوق کلام وحی نشان انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان بصیانت امانت

خلافت تنزیل کرده اند و بهم تخصص آدم را میان نفوس شریفه لطیفه انی جاعل فی الارض خلیفه برین معنی
تطبیق و تکمیل فرموده اند هرآینه چون این ودیعه را حضرت رب الارباب بدست تصدی این بنده
خود سپرده بود و شرف خدمت شریعت را بوسیله تفویض این امانت بعهده این خدمتکار دین مصطفوی
کرده بود و بقدر توفیق و استطاعه در وظایف این طاعت بلوازم انقیاد و اطاعت اقدام نموده شد
اکنون که حالت وداع این انجمن الفت و اجتماع است و وقت انقطاع از تعلق این نشیمن منحل الاجتماع
بر همگنان از اهل ایمان خصوصا بر ذمت تولای فرزند موید بطالع مسعود و بخت جوان متحتم است که چون
متصدی این امانت سبحانی شوی لوازم و شرایط امانت داری بجای آوری و مجمل آن شروط رعایت عدل
و احسان است و مفصل آن زیاده از حیطه احصا و ضبط انسان فاما آنچه اصل الباب مسند سلطنت است
رعایت شفقت و مرحمت است درباره زیردستان و مراقبت حال تمام محکومان و منتسبان خصوصا جمعی
از سپاه مجاهدان دین و گروهی از جنود موید شرع مبین چه از انجمله که حقوق سبق خدمتی درین خانواده خلافت
دارند و خواه بعضی که بتجدد جهت ازدیاد مواد نعمت و امتداد ایام حکومت روی اقبال بمتابعت
این دودمان عدل و نصفت آرند لیکن قدمارا که با اصول این خاندان در مدت روزگار هم حق و
ثواب مهاجرین دارند و هم حق انصار ملت مختار بمقتضای والسابقون السابقون اولئک المقربون
با این زمره همایون نهایت مراعاة و موالاة مرعی داری و جانب آن جماعت را بهیچ وجه فرو نگذاری
و اولاد و احفاد ایشانرا خالصا لوجه الله در سلک و عداد اولاد خود شماری
نکویی را مکن از دهر باداش که خود گوید نکویی نیک باداش و دیگر هرکس از اقطار روزگار از سیاحت
اقطار و امصار بامید این خاندان اختیار رحلت اوطان کرده باشد و در زمره متابعان این دولت
درآید دلداری ایشان بصنوف مهربانی فرمایی و هرکس از اعالی و ادانی را بقدر لایق و سزا و از غریبی
و فیض افشانی نمایی و بمحاسن اخلاق و باتفاق ارزاق و اشفاق صید خاطر رمیده همه کرده دلهای غریبان را
بدست آوری و مطیعان صادق و چاکران موافق را از نوازشهای عالی همتانه خود محروم نگذاری
و معاندان و منافقان را با مخلصان صادق الاعتقاد بهیچ غرضی از اغراض دنیوی مشارک و یکسان
نداری شعر طلعت فی درج العلی حتی اذا ٭ جبت النجوم نزلت فوق الفرقد ٭ فانعم فکنیتک التی کنیتها
فالجوی لک بالسعادة فاسعد ٭ چون این نصیحت ابو المجاهدین عثمان بیک غازی بتمام مکارم اخلاق را
حاوی بود و نکهد اشت این عهود و وصایا با سعادت ابدی مساوق و مساوی می نمود در حالت باین
دو گونه وصیت اختصار نمود و جمع فرزندان و متعلقان را وداع فرمود و دیدهای بازماندگان را

از اشک دمادم ادماع نمود و بحسب فعل و قول متصف بمضمون انا لله و انا الیه راجعون شد چون سلطان
روح علیین آشیانش از دارای دار الملک بدن عنصری میل توطن بوطن مقری آبا علوی نمود و بنیاد تمکن
و تمکن در مساکن اصلی از ممالک معنوی فرمود و جنود ارواح قدسی و لشکریان ملایک ممالک انس سپند
عزت و جاه او را بر ارائک غفران برافراشتند و منزل و آرامگاه او را در فردوس اعلی بر مجالی بقا در
کشور بقا مقرر داشتند و می گفتند یوم البیاح لقد البعثت نایحة احشاءنا ابدا من ذکرنا قطع
لاجرم بر قاعده شریعت و بر آیین ودیعت این هیکل جسمانی و قالب سعادت انسانی که شاه نشین آن روح پاک و مقر
تمکن آن گوهر تابناک بود بدست اخلاف و اعقاب خلافت انتساب و بامداد اتباع و اشیاع مجاهده تاب در
خزن مامون خاک پاک مخزون شد و در سرزمینی که مطاف املاک بود مدفون گشت و چند روز بطریقه سنت مصطفی
علیه السلم الاوفی مراسم عزا و ماتم و لوازم ندبه و الم مسلوک شد و بر سر مزار پر انوارش قرات قرآن و دعوات
و تقسیم قربانات و تصدقات کردند چون هر دو دیده حقیقت بین او درین سرای مجاز بدو شمع بزم سروری و سرافرازی
روشن و تابان بود و هر دو بازوی کامکارش بدو سرو پایدار در چمن جهانداری بقوت و توان بود و جمعی از
اعیان اعوان سلطنتش که سابقا مشرح مذکور شدند و گروهی دیگر که جهت قوام امر دین و تقویت احکام شرع مبین
در سایه دولت عثمانی بعنایات بی دریغ منظور گشته بودند مثل آن عارف عابد ولی شیخ اده بالی و مولانا اعظم
مولانا قرا خلیل جاندرلو و طورسون فقیه که قاصیان ممالک و عساکر بودند و مولانا خجنی فقیه که امام راتب عثمان بیک بودند
بعد از چندگاه که بدن پاک بهشت او را بخاک سپردند باز بر طبق وصیت عثمان بیک نعش او را نقل بگنبد گمشلو بشهر برسا
کردند که در زمان کفار معبد عظیم مشرکان بود و بهمین اجتهاد عثمانی انزاد در عداد مساجد و معابد مسلمانی داخل
نمودند و غرض اصلی از ان وصیت آنکه بآن وسیله که معبد اصنام را مسجد اسلام فرموده بود و خالصا لوجه الله
در راه دین اجتهاد و اهتمام نموده در روز عرصات و یوم حساب که هنگام مجازات حسنات است آن عمل صالح
او را بمقتضای اولئک یبدل الله سیآتهم حسنات موجب قربات گردد و تا آن دریعه خدمت اسلامی از شفاعت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بحظ اوفی بهره مند گردد و در ملک بقا از روزنه منوریت الله مشاهده
لقاء آن سلطان هردو سرا از روی صدق و صفا نماید و بر وعده پر بشارت بشر المشائین فی ظلم اللیالی الی
المساجد بالنور التام یوم القیمة از شبستان عالم امکان و ظلمت آباد ملک بدان ابن تیره دان متوجه
دیار قدس و عالم انوار باشد و در سلک اولیا و شهدا بمشاهده دیدار رسد ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما شعر یا ارض تها فقد ملکت به اعجوبة من محاسن الصور
لا تعزوا ان اشرقت مضاجعه فانها من منازل القمر
م

بسم الله الرحمن الرحیم / سرورق دفتر حکیم || مطلع انوار قدم در کلام / فاتحهٔ مصحف وحی انتظام
بر سجل وحی چو عنوان شمع / منتخب آیت قرآن شمع || نقطهٔ با کرده بسی نکته جرح / نکتهٔ توحید در ان نقطه درج
نوزده حرفست والف منتشارش / سجده ان علم و یک مبداش || سر الفی ایت توحید ذات / سر رقمی منبع آب حیات
شمع هدایت الف الله است / شمرهٔ او بس بجراغ اشتبه است || شد الف بسم نهان در دهان / تا سر توحید سراید زبان
رهبری شمع بحمد خداست / مقصد ما حق و هم او رهنماست || شمع فروزنت بهر منبر / چتر فرازندهٔ چرخ اثیر
ناموران بروه زمامت نشان / کشته عیان حسن تو در مهوشان || چرخ و فلک نقطهٔ کلکت شده / ملک و ملک گوهر سلکت شده
مؤمن و کافر همه از خیل تو / جمله بجان طالب یک میل تو || تا که قبول تو وگی رد باب / با که تو در جلوه وگی در حجاب
گرچه فروغ رخ دین نور تست / کو همان بندهٔ مقهور تست || گرچه رخ کفر تو کردی سیاه / گاه جلا میدهیش همچو ماه
کفر با سلام مبدل کنی / نور بظلمات موکل کنی || ملت و دین را تو کنی سربلند / دولت اسلام بتو ارجمند
ملکت و دین را بهم آری چنان / در شکم چرخ شود توامان || گاه ببخشی بیکی سروری / تا که کند شاهی و دین پروری
ظل خدا اسم شه انجمنست / نور حق از لوح جبینش عیانست || شاه چنین نایب پیغامبرست / دولت انشاه که دین پرورست
صدق مقالی که کنم قرع سمع / در نظر عقل فروزم چو شمع || آیت صدقش بتمام عیان / از اثر شاهی عثمانیان

مبدأ شاهان خلافت مدار / بود چو عثمان ولایت شعار

عمر شدش صرف براه خدا / در ره حق کرد دل و جان فدا || بهر خدا بس روش و داد کرد / خاطر ایمان بغزا شاد کرد
گرچه اجل از ره بخشش رسید / یافت ولی اجر هزاران شهید || دید ز چرخ ارچه بسی جفا / برد بگردون علم مصطفی
تخت خلافت بخلف داد و رفت / گوهر شاهی بصدف داد و رفت || یافت که ارزش دم پیری چو برف / خورد وگی غوطه درین بحر ژرف
گفت دم رفتن ازین خاکدان / کم نشود دولت ازین خاندان || ای خلفم چون بسپاری بخاک / تا نکنی جای غمین اندوهناک
عالم قدس ارچه نه جای غمست / لیک تعلق الم آدمست || باز چه تعلق بود دم هوشدار / این دو وصیت ز پدر گوشدار
اول ان عدل که پیدا کنی / سنت و قانون من احیا کنی || کار و کرمت جهاد ای جوان / جهد کنی در ره دین تا توان
دم چو فزو بر دلب ظاهرش / ختم برین شد نفس آخرش || دعوت یزدان چو بعثمان رسید / نوبت اقبال باورخان رسید

نقد

نقد خلافت چو باورخان سپرد / ازبدن ملک باو جان سپرد || بود چو اورخان شه نیکو نژاد / پند پدر هیچ ز رفتش زیاد
سر بخشش را چو در گوش کرد / جام نصیحت ز کفش نوش کرد || داد و دهش کرد بسی روزگار / رایت دین گشت ازو پایدار
شاه غزا پیشه و صاف اعتقاد / بود ولی فضل جهادش زیاد || گوهر شرع از رخ او در فروغ / از دم تیغش رخ دین پر فروغ
پادشه ملک عدالت شد او / صاحب منشور ولایت شد او || دولت و دینی بکرو دین بهم / صورت و معنی بچه آیین بهم
روز فزون بود چو اقبال او / شد ابدی سلطنت آل او || آیت رحمت بزمین هر کدام / باعد و شرع نگین هر کدام
قصهٔ هر شاه ازین خاندان / یافته ترتیب ازین ناتوان || از مدد و فضل عمیم اله / ختم کنم نامه باتمام شاه

شاه سلاطین جهان بایزید / خسرو عادل دل و علمش مزید

باد فلک بندهٔ فرمان او / باد ملک جاوش دیوان او || صرف کن اوریس غبان بیان / نثر کنان گوهر نظم از بنان
منظر نظم ارچه بود طرفه کاخ / عرصهٔ نثر است فضای فراخ || وصف شه و نقد او در جهان / نثر کن و رو بفضای گشاد

ولهذا فصل هذا الفصل بقوله تعالى فی فصل الخطاب هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب

کتیبهٔ ثانیه

ازکتایب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار الخلفاء العثمانیه والقیاصره اعنی دفتر ثانی از تاریخ هشت بهشت در ذکر سلاطین عدالت سرشت از آل عثمان اسکنهم الله دار الغفران کما مکّن سلطان الزمان علی سریر خلافه نوع الانسان وان مختویست بر بیان مبادی کتاب در شرح اوصاف مکارم انساب ونعوت ملکات واحساب ملکی انتساب ان قیصر دوم از قیاصرهٔ عصر مسلمانی وثانی شاهان عثمانی اعنی ان خسرو کشور افرازی وپیشرو معارک مغازی سلطان اورخان غازی قدس الله تعالى مضجعه ونوّر مقرّه ومرجعه وان مبادی مشتمل است بر یک طلیعه که در شرح حکمت انتقالات خلافت وعالم مداریست و دو مقدمه که منتج فتوح ابواب جهانداریست ونجده داستان که مشعر ومخبر است از تفاصیل غزوات وفتوحات ان مجاهد مضمار کفر براندازی وان مبارز میدان دین پروری وشرک گدازی طلیعهٔ همایون صیغه در ذکر سر وحکمت اسباب انتقالات است در رتبت خلافت انسانی و در بیان علل وبواعث اتصال نسب شاهی بطریقهٔ وراثت سلطانی حکمت تامهٔ بالغهٔ رب الارباب ومصلحت عامهٔ سابغهٔ مسبب الاسباب در فضای کشور حدوث وفنا وفنار عالم قدم وبقا چنان اقتضا کرد که جهت نظام مصالح این عالم امکان وانتظام کارخانهٔ این عالم ترکیب جسم وجان درمیان ابنای جنس حیوان وبنی نوع انسان همیشه ارتباط سلسلهٔ موجودات واتصال روابط مخلوقات از مبادی عالم کلی تا بادانی اجرام سفلی بطریقهٔ تقدم علت بر معلول وباسلوب تأخر فروع از اصول ظاهر وهویدا اید چنانچه در پیشگاه ایوان ازل ودر بارگاه عالمپناه سلطان لم یزل اول جهت انکه از پرتو نور محمدی وتابش کوکب ابدی الظهور دین احمدی روشنی وسنای

در طول و عرض الله نور السموات والارض از سربلندی و پستی بساکنان فضای هستی رسد، پیشتر از سر نمایش و ظهوری
چراغ عالم افروز اول ما خلق الله نوری و شمع نورانی علم اول ما خلق الله القلم را نوربخش عرصهٔ وجود و فروغ افزای
دیدهٔ شهود فرموده‌اند نظم ز ظلمات عدم می آمدی و پیش روادم   چراغی یک در روشنم از نور نخستینت   مرا نیز از اظهار
این سر مکنون و ابراز این در مخزون این لطیفهٔ شریفه بظهور رسید که ظهور با ظهور رابوبیت در آدم معنی، و اصلاب ظهور
قوت علت اولی را که بلسان عرفا حقیقت محمدی مذکور گشته و میان حکما بعقل اول مشهور مظهر سلاسل انسال علل کاینات
فرموده‌اند و مصدر انساب نتایج و اعقاب مکونات نموده، و از دولج آبا علوی و امهات سفلی متفرع بران
مصلحت و غایت بوده، و مبتنی بر اشاج سر این حکمت بی نهایت که از صدف ارحام افلاک بدایه کی ارواح
املاک ذات پاک و گوهر تابناک، نبوت خاتم در ملک عالم بر مسند خلافت رحمانی نشینند، و او را زمانه بر ریاست
نوع انسانی برگزینند، و موای لولاک لما خلقت الافلاک را ازین معنی ایما ببیت، و صدای عالم کبر آدم و من
دونه تحت لوایی از خروش این مجمع عالم نوای شعر   وانی وان کنت ابن آدم صورة   فلی فیه معنی شاهد بابوتی
لاجرم آن علت غائی عالم، و آن سبب وجود بنی آدم صلی الله علیه و سلم بر نسبت تسبب سر منظری از مظاهر معنی
و صورهٔ خاص و بر قانون علیت و معلولیت تمامی اشخاص در کشور غیب و شهادت میان جماعت امت رستگار
و فیما بین اهل این ملت هدایت شعار خود دو سر رشته در غایت التیام و استحکام و دو رنگ حبل متین در نهایت
انتظام بر روی روزگار بیادگار گذاشته که انی تارک فیکم امرین لن تضلوا ما تمسکتم بهما کتاب الله و سنتی
اکنون بعضی بختیاران امت خادم و مقوم ارکان صوری آن نسبت نبی اند، و بعضی دانشوران قدسی فطرت
ملازم و قیم آن اسرار معنوی حضرت نبی عربی اند، علیه صلوات الرحمن ما نطق بها ذکی و تعامی عنها غبی، اکنون
این گروه بحقیقت بر ملک روی زمین جانشین انبیا و مرسلین و خلفاء راشدین اند، و بحقیقت اخلاف خلف نبوت
آثار آن حضرت بر مسند شرع و دین اند، وصیت وصیت فعلیکم بسنتی و سنت الخلفاء الراشدین المهدیین
تنبیه است باتباع اتباع ایشان، و اشارت باشباع اشیاع آن زمرهٔ عالی شان، ایده الله اکرمهم بنصر نبیه
و بهم اقام دعایم الاسلام، و بهم اعز نبیه و کتابه، و اعزهم بالنصر والاقدام، و آن گروه دوم ایمه و
علماء اهل یقین اند، و فرزندان طریقت حضرت سید المرسلین، و آن فرقه جالسان مسند ارشادند در کشور
دین هدی، و حارسان ملت مصطفا اند، بر حسب موادی حدیث معارف اقتضا   العلماء ورثة الانبیا
پادشاهان مظهر شاهی حق   عالمان مرآت آگاهی حق   لاجرم هر پادشاه کامکار و هر سلطان بختیار که لوای
خلافت خود را در ظل رایت والای شرع پیغامبری استقامت و استعلا دهد، و در پناه ملت اسلام اعلام
معلای عدل گستری بر اوج سماء عز و علا برافرازد، و در تمشیت شریعت غرا تیغ ظلمت زدای جهاد را بر همان لامع

الاضوا و حجت بیضا سازد، از هر دو قسم وراثت نبوی نصیب اوفی بهره‌مند گردد، و بدو گونه ریاست دین و دنیا فیروز
مند شود، و او را بلسان اهل تحقیق سلطان صورت و معنی خوانند، و در میان اعیان انصار ایمان او را خلف صدق
و خلیفهٔ بحق حضرت نبی دانند صلی الله علیه و سلم شعر   الکس بارگاه پدری سر براو   گر جان پاک پی رو آثار مصطفا ست
بی او کسی بحضرت توحید ره نبرد   زیرا که خاص حاجب درگاه کبریاست   و نزد اصحاب احساب و انساب، و بر نواب ابواب
خلافت مآب، از مقتضای میعاد تأیید دین بفتح مبین که در حدیث سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و علی
آله و صحبه اجمعین آمده، که روشن و هویدا و مبرهن و پیداست که بهمت خافضه رافعه در راس مائه سابعه از تاریخ
حضرت نبوت فیروزی و سعادت، کوکب اقبال و دولت ابو الوقت عثمان بیک غازی روح الله روحه
مطهر تجدید دین اسلام، و باعث اعادهٔ بنیان مهدوم اهمال گشت، اما هر چند سر رشتهٔ ممدود عمر و زنده کانی محدود
او از مقتضای حیات دنیائی بتقصیر نمود، و مسرع اجل مقدر پیغام رحیل تعجیل ورزیده در ادراک مطالب جلیل تسوف
و تاخیر کرد، اما در زمان حیات خود بتقویت دین حق چندان اکتساب ذکر جمیل فرموده بود و باستحلاف اخلاف
صدق الحان تقرر و تمکن را بر سریر سروری تحصیل نموده، که همیشه نام نامی و اسم سامی او در طوامیر اوراق فلکی بزرگی
ابدی مسطور خواهد ماند، و چون طغرای منشور دولت و اقبال بر صدر دواوین اخبار خلق و شاهان نشین در روی زمین
بنقم کرام الکاتبین مشهور خواهد گشت، بلکه روز بروز از تجدید شوکت و جلال و تجدد امثال در سلطانی و افضال
آل عمیم النوال او حیات جاودانی و سلطنت ملک دو جهانی او را اولاد امجاد او را مقرر و مقدر خواهد شد نظم
ما مات من مات مذکورا روایته   قد مات قوم و هم فی الناس احیاء بیت   دل زنده هرگز نگردد هلاک   تن زنده دل گر بمیرد چه باک
تن زنده دل خفته در زیر گل   به از عالمی زنده مرده دل   و روشنتر برهانی و فصیحتر بیانی درین عنوان آنکه
از بدایت جلوس عثمان بیک غازی بر سریر جهانبانی تا وقت تاریخ این کتاب تاریخ قیاصرهٔ عثمانی که مدت
دویست و بیست سالست خلافت موروثی ایشان همیشه از والد بولد و حافد، واحدا بعد واحد و ماجدا بعد ماجد
باسلوب میراث پدری عادل پسری مقبل منتهی و متصل شده، و سلسلهٔ این خاندان سلطنت رتبت بی مداخلهٔ
اطراف نسب از برادر و عم و مثل ذلک در دارائی ممالک متعاقب و متسلسل گشته، و هر یک از اخلاف که در مسند
اسلاف تمکین یافته‌اند در اتصاف بمکارم اوصاف و در توسیع مملکت و الحاق اطراف طریقهٔ تضعیف جاه شاهی
را بمراتب اضعاف رسانیده‌اند، و در تکثیر خزاین و توفیر لشکر نصرت مواطن تا ردیف الوف بالاف کرده‌اند،
چنانچه در طی مرتبه بخصوصیت هر یک ازین سلاطین دین و شاهان غزاة و مجاهدین تبیین و تعیین خواهد یافت
ثم ورثوا المجد اتباعهم   و غابوا و مجدهم لم تغب   اگر چه ابو الغزاة و المجاهدین عثمان بیک غازی نور مرقده
مبدا سلاطین مجاهد بوده، و منشاء تایید دین بیمامن سعی آن پادشاه پر جهد جهاد و جد جد بوده، فاما از مضمون

تفاصیل آثار و اخبار عثمانی، و آن فرزند و خلف خلافت مکانی اعنی سرور معرکه مغازی اورخان بیک غازی محقق
و مفهوم خواهد شد، که در تحقیق و ثبوت دولت و دارای ملک و ملت، ذات عثمان بیک در ایام صبح دنیا
بمنزله هیولای سلطانی بوده، و صورت آن دولت پر صولت از نظم اقبال اورخانی التیام جسمانی و تالیف روحانی
یافته، و تمکین آیین جهانشاهی و اوضاع ایالت میان رعیت و سپاهی در عصر سلطنت او باوج اسمانی رسیده بیت
بدور دولت او با تعاب این وقت نبوده مملکت روم خود مامن آسش، صدای نوبت عدلش بهر طرف چو رسید ۲

۲ که طاس چرخ را آوای او گرفت طنین صح

مقدمه اولی

در بیان حسن شمایل پسندیده، و جامعیت خصایل حمیده، که در آن مظهر لطف رحمت رحمان، سلطان اورخان بن
سلطان عثمان نمایان بود، بر خردمندان روزگار و هوشمندان اولی الابصار چون مبین و آشکار شد که چون بنیاد تجدید
دین متین نبوی اولا آن سلطان ملک صوری و معنوی اعنی عثمان بیک غازی را اساس جدید تاسیس بوده، و بر دیوار
استوار تیغ باساس شدید احکام و ترصیص فرموده، و بسطوت شمشیر جهانگشای و بقوت بازوی توانایی آن
پادشاه غازی فی سبیل الله و اولاد یعنی اورخان بیک و اعقاب قدسی نژاد همگی طول و عرض ممالک که از کیش کافری
بدین اسلام در آمده بنوعی اتساع پذیرفته، و لوای علیای ارتفاع دین مصطفی چندان اعتلا گرفته، که اکنون چابک سوار
جوال خیال در آن عرصه حشمت و جلال مجال سیاحت بمدت چندین ماه و سال محال میداند، و مرغ بلند پرواز اندیشه را
بر بقاع بقاع با ارتفاع آن ممالک بسط بال اقبال نمودن از قبیل استظلال قبه مهر بسایه مرغی شکسته بال می ماند
اما بدایت اتساع ملک و اقبال، و مقدمه اجتماع اسباب حشمت و جلال میان این گروه پر شکوه آل عثمان از میامن
جلوس همایون و محاسن سلطنت روزافزون آن وارث حقیقی ملکت و سلطانی، و شمع عالم افروز خاندان عثمانی
اعنی آن فرزند جوانبخت، و میراث خوار مسند شاهی و تخت عثمان بیک غازی که سلطان معدلت شعار و والد الخلفا
شریعت مدار پادشاه حقیقی در ملک مجازی و موید دین تازی ابو الخلفا اورخان بیک غازی انار الله برهانه
مصونا من المخازی است، بتوقع نثار سعادت در عالم ملک و شهادت ظهور نموده است شعر به عز دین الله وافصحت
آیاته و تکشف الحجب، فالبیض لولا رایه زبر، والسمر لولا عزمه قصب، از آنکه آن منشار تاربند
دین و مبدا ظهور سلاطین پادشاهی بود و ملت اسلام را پشت و پناه، و شاه عالی جاهی بود فرمان روان میان
خیل و سپاه، مظهر جامعی بود از صفت جمال و جلال آفریدگار، و نثار کاملی جهت تکمیل دین و تنقیص کفار،
جمال صورتش تمثالی بود از آینه جمال ان الله جمیل یحب الجمال و مثال سیرتش نهالی ممدود الظلال مینمود
اما بمسایه لطف و افضال ایزد متعال، و بمسایه قهر و سخط حضرت ذو الجلال، در روز جنگ و جدال
آفتابی بود اما سراپای همه تیغ و دم و شمشیر، و در وقت صحبت انس با اهل فضل و کمال آمیزش گل و گلاب بود
در سرشت گلقند و شراب دلپذیر، یا گونه شکر مذاب بود در اقداح شیر، گشاده کف دریا نوالش همه جهت

بسط

بسط نعمت و افضال بود، و گرفتگی منحصر در قبضه تیغ جهاد و قتال، رخسار مهر افروزش در روی اهل ایمان دایم خندان لب
و سار مینمود، و شمشیر قهرمان دشمن سوزش بر کفار از شرار همیشه آتشبار و پرشرار بود بیت نسیم عاطفتش چو درا روان بخشید
خیال تیغ وی اندیشه را بسوزانید، ز هر زمین که غبار نیاز خواست درو، بکفش آب سخا آن غبار بنشانید
همواره از رفعت همای همت خاطر گردون محاکش بال اقبال از لوای مرفوع اسلام ساختی، و بان جناح
نجاح بر سر افرازی بر اوج سپهر فتوح برافراختی، و از حدت سطوت و ضربت چماق و دبوس رووس
منکوس اصنام و روس سار کفار رما یوس را در خاک مذلت بآتش تیغ عذاب بگداختی، و علایم چلیپا و صلیب
و مراسم شرک برید و نصیب را از اوج عزت بر زمین صغار و مذلت انداختی، و باوازه عدلش رسم معتاد
ناله و فریاد جهت استغاثه و استمداد در غور رسی داد و بیداد، از بلاد موحدان و عباد عبادت بکلی برافتاد
و در نوبت انصاف و دادش صدای دادخواه بغیر از کوفت خاطری از نقاره و کوس در گوش کنند گردون هیچ
شنونده نشان نمیداد نظم سر سلطنتش بارگاه عدل افراخت، حسام معدلتش گردن ستمگر زد، چنان ز ملک بر انداخت رسم
که باز کس نتوانست بر کبوتر زد، و دلایل روشن، و مقدمات مبرهن بر اشتمال عدل و احسانش، و اتصال نوال
فضل و امتنانش آنکه در مآثر اخبار و مفاخر آثار آن خسرو شریعت مدار، بروایت ثقات و حکایت ناقلان و روات
منقول چنانست که در زمان دولت مدیدش که چهل و یکسال متوالی بود، با وجود آنکه اکثر ممالک روم را تملک
و تسخیر نمود، و معظمات بلاد مشهور را در حیطه احکام و تدابیر در آورد، از شمول کرمش در میان خدم و حشمش
مفلس و بی نوا همچو عنقا و کیمیا نایاب و ناپیدا بود، و فقیر و کافر در عرصه مملکتش چون وجود آب در لمعه سراب
مینمود، از عموم مکرمتش و هجوم هیبت و نعمتش ساکنان سایه دولت و متوطنان حدود ایالتش حدیث
کاد الفقر ان یکون کفرا را حقیقت می پنداشتند، و از سهولت اخلاق کریمانه و ملایمت ملکات عادلانه
او در تمامی قلم رو مملکتش کسی را که مصرف صدقه و مستحق زکوات باشد نمی یافتند، چرا که آنجا فقیر را یک لحظه
مجال فقر نمیگذاشتند، و دست سوال او را از سیم و زر چون صدف پر از گوهر و لآلی می انباشتند بنوعی که
ارباب تمول و ثروت و اهل جاه و مکنت جهت ادای زکوات و ایصال وجوه صدقات خود انواع تردد
و تعب میکشیدند، و بسنت گدایان شهر بشهر بجستن فقیران و مستحقان و یافتن عجزه و مساکین و اسیران بسیار تردد
نموده بهر جانب درین طلب میدویدند نظم آسمان در دور ایشان جرعه نوش، آفتاب از جود شان زرینه پوش
و چون سلاطین آل عثمان بیمن اجتهاد در اعلاء اعلام ایمان هر یک مظهر یک وعده نبوی اند، و هر کدام مصداق یک بشارت
مصطفوی علیه صلوات الله و سلامه هر اینه زمان دولت اورخانی اوان ظهور آن موعود پیغامبری شد، کما در
حدیث صحیح از عدی بن حاتم رضی الله عنه منقولست که لسان نبوت بطریقه بشارت با و خطاب و اشارت فرموده که

ولئن طالت بك حيوة لترين الرجل ملأ كفه من ذهب او فضة يطلب من يقبله منه فلا يجد احدا يقبله منه الحديث ودلها
برين قانون عرصهٔ ممالک اورخانی از اسکاه علم و کمال شده بود و کف تهی دستان از ارباب سوال باموال حلال افضال
مالامال کشته و در عرصهٔ سلطنت شرایع مدارش بنای مدارس و خوانق بقاع الخیر بسیار انشا یافت و در بلاد معمور دار الاسلام
قرارش ابواب البر منیع الارکان در جند محل بنا فرمود و بتکده های قدیم اهل کفر و اضلال را همه مساجد مروح بنمودار
جنت نعیم ساختی و در فضای جای بیع و صوامع اهل شرک طرح محراب و منبر انداختی و ماکل و مشارب کفار پر تشویر
را باب فصل الخطاب شمشیر و آیه نهی انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر منقح و مضبوط کردانید و بمقتضای
امر کلوا من طیبات ما رزقناکم خوان اطعام و احسان را بمیان اهل ایمان بر حسب انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء ولا شکورا مبسوط داشت نظم

خرم آنشه که او بنعمت و ناز ... فقر را داشت از خلایق باز
باجنین شیوه پادشاهی یافت ... کارش آن بود کان کیایی یافت
جارهٔ جان هر کسی میساخت ... جود میکرد و کنج میپرداخت
بود نعمت خورنده کان بسیار ... لیک نعمت فزون ز نعمت خوار
ناز و عشرت کنان کروه کروه ... مردم ایمن شده بدشت و بکوه
در جهان دور غم کجا باشد ... کش جنان شاه کدخدا باشد

مقدمهٔ ثانیه در

ذکر کیفیت اجلاس سلطان اورخان غازی بوراثت مسند سرافرازی من حیث الاستقلال و جلوس او
بر تخت پدری و کاه سروری از کمال سطوت و جلال و کیفیت احوال ملوک ممالک علی الاجمال بعد از انتقال
والد مغفرت شعارش باورنک نشینی ملک بی زوال و ارتحال روح جنت مجالش بمجالس خلد و فرادیس
خالی از اختلال لمؤلفه فی وصف لیلة الغراء و صبح الخلافة ... شبی غرقه در بحر ظلمت سپهر ... بدریا فرو رفته کشتی مهر

صفت شب لعربه و وراثت سلطنت اورخان

جو فکر خردمند بحری عمیق ... که در جوید از عمق آنش غریق
ستاره در آن بحر افزون ز طرف ... نمایان جو جشمان ماهی ز رف
ز اندوه عاشق شبی تیره تر ... ولی صبح امید او بر اثر
کواکب نمایان در و جون شرار ... ز دود دل عاشق اشکبار
جه شب کان نهنکی ز دریای قهر ... فرو برده کیتی جو یونس بقهر
جو کیسوی لیلی دراز و سیاه ... بموی سیاهش فرو رفته ماه
کران تا کران فلک قیرکون ... کرفته فلک زان سیاهی شکون
بفرق فلک جون زن ماتمی ... سیه مقنعی لاجورد رنک زبیی
سپاه سیاهی بعزم نجوم ... نکاه سیه کرده جیش نجوم
در انشب ره از مادی آموخنیم ... جراغی ز فکرت برافروختیم
ز پیر زمان دیدهٔ کهنه سال ... سپهر جهاندیده کردم سوال
که یارب جه شد صبح کیتی فروز ... جه دارد کسا زاد درین تیره روز
جرا شد جنین صبح نامهربان ... که بکذاشت ما را درین تیره دان
زمانه شکایت بکردون رسانید ... که این شب بخاک سیاهم نشاند
جو اقبال صبحش بسی دیر شد ... زمانه ز غم خودش پیر شد
درین شب زمانه بر بخت سیاه ... جه جوید بجز وقت صبح اله آه
فلک در زمان کفت کم کن شتاب ... رود تیره روزی رسید آفتاب
ز صبحش کل بخت ناکه شکفت ... بابنای دهر این حکایت بکفت
جو عثمان غازی ز عالم کذشت ... جه روشن کنم کیتی تیره کشت
جو او ظلمت کفر کم کرده بود ... هم انوار اسلام کسترده بود

شدی مهر بر صبح مهمان او ... فروغ دلش نور ایمان او
جراغم شدی از دل آتش فشش ... دم سردم از حیرت مردوش
کرفتم که روشن کنم آسمان ... زمین را ز ظلمت که بخشد امان
درین غم کواکب جو اشک اَز سپهر ... فرو شد جو باران بدامان مهر
وزین بام کردون دم بامداد ... خروسی سفیدی بیام فتاد
بکوش از خروش خروس سحر ... رسید این نوا و رساند این خبر
که امروز صبح سعادت دمید ... بشد ماتم و روز شادی رسید
که از ظلمت شاه آدم نسب ... سیه پوش و ماتم زده سوکوار
عیان شد دکر مهر آدم فروز ... هم از غرهٔ ادهمش صبح روز
شه اورخان غازی نیکو نژاد ... ضمیرش جو خورشید پاک اعتقاد
پدر کرجه بودش جو بدر دجی ... برامد جو خورشید او هم بجای
بدوران عدلش بسی روزکار ... بمان ملک و ملت شود برقرار
ز تیغش شب کفر برتافت روی ... ز دین آب رفته بیامد بجوی

از مقررات امور است و مسلمات جمهور که سلطان روح
قدسی نژاد و شاهنشاه نفس علیین معاد را کاهی درکاه و سریر عالم ملک و بدن عنصری مجال نزول و استقرار است
و وقتی دست تصرف و تدبیر سلطنت و شاهی او را در کشور هیکل بشری دوام و استمرار که از مهب نفحات لطف الهی
و مصب فیض حکمت نامتناهی نسیم جان پروری مزاج بستان ابدان را بر مثال زمان ربیعی باعتدال آورد و شمیم
روح کستری هوای فضای عالم جان را جون قوای طبیعی بمدم صبا و شمال سازد جنانجه تابنده کی صبح صادق این کلمات
حکمت غایات در یابنده کی نفس ناطقه و در یابنده کی حیات و ممات او ظاهر است و حقیقت این دو حال
در انقضاء عهد پیری و ابتداء ایام جوانی پیداست و فروغ دل در حداثت سن شباب و خرابی آن در انهدام بنیان
بنیه در روزکار شیب و هرم هویداست و پوشیده نیست که جنانجه حاکم ناطقه را در ممالک ابدان انسانی حکم رتبت
سلطانیست بهمان طریق وجود سلاطین زمان را در میان اعیان ملک امکان مرتبهٔ روحی و نسبت جانیست
هر آینه هرچند مزاج روح حیوانی بحالت عدالت طبیعی اقرب باشد و توانایی دل و جان بحال اعتدال ربیعی
اشبه و انسب بود نظام و ترتیب شهربند ترکیب از آفات و مخافات روزکار رحمی و مامون تر ماند و
میان انتظام و محاسن التیام فیما بین ابناء زمان مصون تر بلکه روز افزون تر کردد و اکر جنانجه عواصف
بلیات و تندباد حادثات در کلشن اقبالی بر اصول اغصان شاهی و سلطانی در ایام خزانی عمر جوانی وزیدن
کیرد و ریح عاصفی از نفس نالان مرغ شبکیر یکبار خرمن عمر شکوفه پر را ناکاه بر باد فنا دهد یقین که
در عین ناامیدی از حیوة و بقا بلکه واشتعل الرأس شیبا کویا کویا شود و بمفارقت جکر کوشکان غنچهٔ دهن
خود بغایت ناشکیبا کردد لاجرم سرابستان شاهی و کلستان سربلندی جاهی البته بعد از و سزاوار
جهانبختی سعادتمندی توانند بود که جون کل جاشتکاهی در شیوهٔ سرافرازی و کج کلاهی بتازه رویی و نضارت
کلبن اقبال خود مباهی باشد نظم

شکوفه میوه بدل در بپرورد بجهید ... فتد بخاک و شود میوه بوستان آرای
بپیشم سر دکل و ماند کلاب پاینده ... در آن زمان که زکل میشود کلاب جدای

و لهذا این معنی که سلطان قوت نامیه که اورنک نشین

کشور گلستانست و نوماندهٔ سپاه باغ و بستان در سر سال فیروز و در سر ایام خجسته نوروز جوانان باغ و گلزار و نو
خواستگان چمن و مرغزار را بملازمت شاهزادهٔ نورسیدهٔ بهار و بمتابعت ملک زادهٔ ملک سمن زار مأمور و مجبور
دارد مشعر ازین نکته باشد که روزگار دولت خزانی چون روی بخرابی و برگشتگی نهاده و بنای مملکت مکتنش از ترکتاز زمستان برکنده و پراکنده شده بواسطهٔ سقوط قوی و اختلال اعضا برگ حیات از شاخسار عمر و زندگانی
او فرو ریختن گرفته البته تدارک ان تفرقه و پریشانی ملک جهان بظهور دولت بهار جوان بمقتضی سنة الهی لازم
و قیام مقامی صبح پیر خورشید جوانبخت جهانگیر را بضرورت متحتم است مصرع پیران خوشست دولت خود با جوانان دهند
القصه برحسب اقتضای زمان و بموجب عادت بنی نوع انسان چون بر مزاج ابناء دهر متابعت
مقتضای وقت غالب بود و رای اهل زمان را موادّ الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم مناسب بمشیت مطالب
مینمود و در تاریخ سنه عشرین وسبعمایه هجرت در هنگامی که بسبب وقع ضرر و ضرار زمانی و جهت رفع ازار روزگار
خزانی در فضای گلستان خلافت بوی تازه گلی از نسایم بهار دولت دمیده بود و جوان نوخواستهٔ نهال اقبالی
در گلشن خلافت و جلال سراپردهٔ افضال بر فراز طبقات آسمان کشیده و نفوس صغار و کبار را از اهل ان روزگار
مایل بتجدید اساس سلطنت و جهانبانی شده و راغب به تنفیس کربتهای نهانی و طالب تدارک آلام بیوفاییهای زمانی
گشته بود لاجرم بعد از امتداد شام ماتم و اشتداد الم و غم که ولهٔ مفارقت کشیده و جانهای مهاجرت دیده را
در وفات ان پادشاه کشور مغازی ابو المجاهدین عثمان بیک غازی رسیده بود همگنان را آرزوی ان میبود که
جراحتهای دل پرخون را بمراهم مراحم مشفقانه و عواطف موافقانهٔ سلطانی غمگسار و خسروی جهان مدار از استقام
گوناگون و آلام خاطر محزون آرام بخشند و دیدهای انتظاران گروه سوگوار همیشه مراقب انکه بعد از هجوم لشکر هموم
و اخوان در فرقت ان خسرو مجاهدان همگی دل شکستگان از دست مهرهای پادشاهی مشفق و غمخوار و شهریاری منعم و
مردم دار جام امیدواری بکام مرام چشند شعر فبشر اعواد المنابر انها ستحضر من بعد الذبول رطابا
وطیب اکناف المنابر ناقلا الیهن من دار النعیم جنابا چون از عثمان بیک غازی بیادگار و خلف صدق عالی
تبار میان میدان مبارزت کفار مانده بود دو فرزند سعادت مند را در سایهٔ تربیت و عاطفت خود
بشایستگی مرتبهٔ خلافت و اقتدار رسانده فرزند بزرگتر اورخان غازی بود که مظهر کمال شجاعت و دلاوری مینمود
و بهم فروغ دیدهٔ عدل و داوری بود و فرزند کهترش علاء الدین چلبی که آیتی بود از وفور عقل و کیاست
و فطرت سلیمش ملایم طور مردم داری و ریاست و از جملهٔ نشانهای دولت روز افزون این خاندان و علامت
ازدیاد دولت همایون ان دو برادران انکه برخلاف ملوک [ساير اطراف] و ابناء زمان موافقت و مصادقتی تمام با یکدیگر
در میان داشتند و جهت ملک عالم خاطر جویی یکدیگر را فرو نمیگذاشتند بلکه علی الدوام تخم اخوت اسلامی را در سرا

بستان

بستان برادری نسبی میکاشتند و برخورداری خود را از مکارم اخلاق و طیب اصول و اعراق بصدق معنی که
اخوک من واساک فی السود می انگاشتند لمؤلفه بگردون فرقدان زان شد سرافراز که اخوان صفا هستند ممتاز
بیکدیگر اخوت کرده صادق برای همدمی دایم موافق سرانجام جمیع اعیان زمانی از اعوان و انصار دولت
عثمانی جهت تقدیم مراسم تعزیت و پرسش اولاد امجاد ان پیشرو معارک جهاد مجتمع شدند و تمام خواص و عوام
جهت مصلحت امر خلافت و جانشینی در انجمن مشاورت کلام یکدیگر را مستمع گشتند و دران زمان از جملهٔ خدام ان خاندان
دولت و متعینان اعیان ان دودمان خلافت اخی حسن ولد اخی شمس الدین برادرزادهٔ ادهبالی صاحب رای
و تدبیر بوده و در سر انجمن مشاورت و محاورت میان ممکنان مشاور و مشیر با تفاق سایر اعیان و غازیان
و بهم زبانی دیگر نواب قدیم ان آستان دولت اشیان چنان صلاح دیدند که اولا هرچه از اموال و نقود و خزانهٔ سلطانی
باشد و انچه از اسباب و تجملات عثمانی بمیان اید میان آن دو فرزند سعادتمند حسب الشرع تقسیم نمایند انگاه یکی از دو
برادر را بمسند سروری و منصب پدری بتقدیم کنند از جمیع متروکات و مخلفات عثمان بیکی که بحیطهٔ ضبط درآمد از
اعیان صامت و ناطق و هرچه اسم مال بران صادق آید همین چند طویلهٔ اسپان تازی همه ممعنان با جهت عزیمت
جهاد و چند طویلهٔ مادیان جهت ایلاد نتاج جیاد مربوط داشته بود و بمقتضای حدیث رباط یوم فی سبیل الله خیر
من الف یوم فیما سواه مضبوط و مغبوط گذاشته و بقیه چند گله گوسفند از برای مصالح طعام غزاة و مجاهدین
و تتمه از وجوه اشفاق و عطایا فقرا و مساکین داشته و ورای ان جمله هیچ مالی دیگر ظاهر و خفی نداشت و بغیر
ذکر خیر در خزانهٔ السنه و افواه بجای نگذاشت از انکه ان مبارز میدان دین بر سنت حضرت سید المرسلین
صلوات الله علیه و آله و صحبه اجمعین معموری خزانه و دولتخانه را عبارت از عمارت اهلها با نفاق و ارفاق عباد الله
می پنداشت و از موارثت نبوی و سنن مصطفوی تشبه بسنت سنیهٔ نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث
را دیده در ایام حیات دنیا بغایت خوش داشت و بغیر از متاع گرانمایهٔ ذکر جمیل و بضاعت بلند پایهٔ ثواب جزیل
چیزی بعد از ارتحال جهت فرزندان از مال و منال نگذاشت مثنوی این سرا گر پر ز جمع ابنهاست
پیش چشم عاقبت پنهان تهیست ملک را تو ملک شرق و غرب گیر چون نمی ماند تو از برقی مگیر سرانجام دران مجمع اعیان و
میان ان محفل اهل اخلاص و صدق ایمان علاء الدین چلبی از کمال خردمندی و قوت مسلمانی و جهت نظام
کارخانهٔ سلطنت و جهانبانی اغاز نمود که مصلحت دینی و دنیوی و شایستهٔ مناظم صوری و معنوی انست که
این متروکات پدری که منحصر بر چند اسب و گوسفند است بهمانچه نیت پدر بزرگوار بان معطوف بوده بهمان مصارف
مصروف شود اما اسپان تازی و جیاد جهاد بمقتضای امر واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون
به عدو الله وعدوکم جهت شهسواران میدان غزا مربوط دارند و هیچ احدی ان جمله را باختصاص ملکیت مقید و مخصوص

بگذارند و اما انچه از کوسفندان نتاجی وغیره ماند بهمان نسق اول جهت اطعام غازیان ومجاهدان در مجامع عساکر وایام
دیوان مقرر شمارند ، واما منصب رفیع خلافت وخلعت رتبت شاهی ومسند منیع عالی جاهی وپادشاهی بوجهی که در زمان حضرت
والد مغفور برادر بزرگ اورخان بیک بلوازم ان مامور بود ، وهمیشه به سپهداری عشاکر اسلام وبسالاری لشکر
جهاد مجبور ومشهور ، اکنون هم بهمان دستور بحکم ولایت عهد متعهد همان مسند ایالت کردد ومتقلد رتبت سلطنت و
جلالت شود ، ازانکه اورخان بیک مرا برادری بزرکتر وبجای پدر است ، ونشاه عقل ودولت از همه بیشتر وپیشتر وهراکه
شرعا وعرفا فرزند وشریک ملک پدری ووارث وسهیم منصب سروری ام مطلقا از طریقه متابعت وفرمان برداری عدول
وانحرافی نیست ، واصلا از اوامر ونواهی او خروج وانصرافی نه ، این رای خردمندانه وکلمات دولتمندانه از علاء الدین
جلبی نزد جمع اهل دین ودولت مقبول ومحل افرین شد ، وزبان زمین وزمان در شان او ناطق ثنا وتحسین اما از غایت
ملایمت برادرانه که اورخان بیک را با برادر درمیان بود استدعاء قبول سلطنت از علاء الدین جلبی فرمود فاما چون
رای علاء الدین جلبی شرعا وعقلا مستحسن بود ومحل تصدیق عقلا وهوشمندان سرانجمن مینمود ، امر خلافت وقایم مقامی
پدر باسم اورخانی بر صفحهٔ ظهور معلم کشت ، واین معنی در تمام طبایع متقرر ومستحکم شد ، اما اورخان بیک بر سبیل
التماس از برادر مشار الیه استدعا نمود که بر حسب وعدهٔ الهی میان سعادتمندان دانا با یکدیکر هر دو برادر جهان دولتمند
ودانا مصداق سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا شوند ودر دعا ماثور وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ
أَخِي اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي بر مسند سلطنت ووزارت باهم متمکن کردند ان برادر از وفور مهربانی
بقبول التماس اورخانی اقدام نمود وازکمال توافق قلوب ونیات ، وشمول اخلاص میان ان دو مظهر
خیرات ، کار شاهی ووزارت بهمدیکر نظام پذیرفت ، وهر دو مسند موروثی باقتضاء هر دو برادر در میان ممالک
اسلام انتظام کرفت **بیت** شاه کشته بروز عدل چو باغ • در شب ظلم ان وزیر چراغ • شاه مهر ووزیر ماه شمع
زمان دو اسلام در پناه شده • بنابرین مقدمات باتفاق آرای صواب نما والحاق افکار وتدابیر عظما وکبراء ان
جمع اقبال از ابطال واقیال ودران انجمن مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ جماهیر تدابیر برین معنی تقرر یافت که سرور سپاه
سرافرازی اورخان بیک غازی را بحکم ولایت عهد پدری بدارایی ملک وسلطانی ، وفرمان روایی وکشورستانی
واماتی مقرر وممکن کردانند ، وترتیب اسباب جلوس واجلاس وترصیص ارکان سریر سپهر التباس جهت او
متعین ومعین دارند که نظر اهل اعتبار رشک اورنگ جمشید باشد وغیرت دیدهٔ روزکار دیدهٔ خورشید شود **نظم**
وَكُنَّا نُرَجِّي أَنْ نَرَاكَ تَرْتَقِي • فَنِيمُوهُ نُمُوُّ هَالَاتِ • وَنَيْمُولَنَا نَيْلُ الْمُنَى وَنَقْتَضِي • مَوَاعِيدُ دَهْرٍ مُولَعٍ بِمِطَالِ
بنابران روز همایون بطالع مسعود از اوقات زمانی در وضع مناسبی از اوضاع زمینی واسمانی که هوای کار مقتضای
روزکار مشعر بود از دوام ایام کامرانی ومبشر از قوام دعایم دین مسلمانی اما در هنکام صبحی دمیده از کوه شام با نام

صح

اوقات وکیفیات جلوس اورخانی بر مسند قیصرانی مسلمانی

واندوه

واندوه ، وبکاه سحری در عقب شب هولناک غزای ان پادشاه با هیبت وشکوه تمام سروران خیل وسپاه وجملکی
سران ملک ورؤسا اکفا واشباه در انجمنی مهبط سعادات اسمانی ودر نشیمن مورد تاییدات زمانی تخت بلندی
استوار بر پایهٔ عدل واحسان برافراختند ، واو رنک فلک مانندی بنیانش مزین به پیرایهٔ عقود عهود وایمان
اهل ایمان ساختند ، بساط ان سریر همکی مجمع مواد موارد سرور بود ، وبسیط ان از هرطرف مرجع سواد ان
وجهور حضور **نظم** هم حریم بارکاهش مورد اقبال وتخت • هم فضای پیشکاهش مهبط جاه وجلال ، معماران
مسند رفیع همه مهندسان صفهٔ باز وعملهٔ عمارتش سرکاران شاهنشین سلطان بهار ، پیراستشان وناظران ان
سروکاه کروه نخل بندان مجلس سوربر سرو جهت نوعروسان حریم کلزار ، انفاس قدسی شعار اهل دعا وثنا
ودم کیرای پاکان حرم سرای زهد وتقوی ، بفراشی ان بزمکاه قایم مقام صبا وشمال شده وارواح انسی
اثار همکی رجال غیب در ترتیب ان انجمن وتزیین ان نشیمن معین ، ودستیار صنادید اهل اقبال امده ، بعد از
ترتیب این آیین دلفریب دست تایید کردکاری ، بازوی ان سزاوار مسند شهریاری را کرفته ، بالای
ان تخت عرش منزلت براورد ودر مرتبهٔ خلفاء صاحب مکنت اورا منزلت إِنَّكَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى رسانید
وان خورشید سپهر اقبال را بر مستقر شاهی بر کرسی فرماندهی اوامر ونواهی نشانید **بیت** بالید ازین بساط تخت بزمین
بکذشت ازین نشاط تاج از اسمان • وتمامی ارکان دولت واقتدار از جانب یمین وجنب یسار بر طبق قوی واعضای
انسانی هر یکی را بشغلی از امور سلطانی مورکل ومنصوب داشت ، واعیان ملک وملت واعوان وانصار دین
ودولت را چون حواس ظاهر بدنی جهت مصالح ملکی ومناظم منزلی ومدنی بمراقبه وملاحظه حال جهانیان کماشت
وازکمال اعتدال مزاج فطری واز وفور پاکیزه کوهری ، در بدن ملک چون جوهر جان بعدالت وایالت فرمان
روا نشد وبقانون عدل جبلی وتقاعده فطرت اسلام اصلی خودهمی نظم کشور دنیا ودین وبملاحظه خواطر وفود
رعایا وجنود مسلمین از کمال مردانکی استاده کی نمود ، وممالک موروثی را باشاعهٔ مرحمت واحسان رشک باغ
جنان وغیرت بهشت رضوان ساخت ، ودیار کفار را بخوار داشتن خار وخسک تیغ حدید وبشوکت
شوک سنان مدید ضمیمهٔ کلستان اهل ایمان نمود ، وبصیت عدالت ودین پروری وبوصیت معهود پدری
در بلندا وازه کی ضربت تیغ وشمشیر در طراوت وتازه کی نهال سدره مثال رای مستقیم وحسن تدبیر در تمام
ممالک اسلام بجهانکیری نام بر اورد وجمیع ملوک جبابره وجمهور فرقهای کفرهٔ فجره را در میان حصون وبلاد
دار الحرب با دلهای شکسته وخاطرهای حزین مقهور ومکسور واندوه کین کذاشت ، وهمواره جانهای پرنور
ایشانرا بغم زوال سر ومال در مال از کرفتاری قیود وسلاسل واغلال کردن بسته واسیر فغان وحنین میداشت
وبعد از تغییر مناصب درکاه دولت وتزیین آیین مراتب میان خواص حضرت امنک اقدام بتقدیم وظایف
وتبیین

پدری در مقام غزا و جهاد نمود • و در اتمام اعلاء اعلام دین پروری با امید مبدا و رب العباد بنیاد جهد و اجتهاد نهاد •
والله الموفق علی الارشاد **بیت** او چو با کار مملکت پرداخت مر کسی را بقدر خود بنواخت در جهان داشت دوستان را دست
پای امید دشمنان بشکست از سر رشته بر دستیها کرد کوته دراز دستیها چون در کتیبة الکتاب اول
که دفتر ذکر ابو المجاهد بن عثمان بیک غازیست • حال جملگی پادشاهان ممالک ایران خصوصا سلطان محمد خدابنده
و سلطان غازان از خانان و اولاد جنگزخان که معاصر ظهور و خروج عثمان بیک بودند علی الاجمال بقدر وافی
مذکور گشت • و اصل حکایات سلاطین جنگزخانی در یک فصل مسطور شد • اکنون مخفی نباشد که در ایران زمین
از اخلاف خانان جنگزی سلطان ابو سعید خدابنده همعصر جلوس و استقلال اورخان بیک غازی بوده • و از سر
آب آمویه و شهر بلخ تا لب نهر فرات در جانب شام پادشاهی مینمود • اما بر سنت پدر خود سلطان محمد و عم خود
غازان خان اکثر ممالک سلاطین سلجوقی که در روم پادشاه بودند تملک و دارایی فرمود • تا حدی که از زنجان
و کماخ و توقات و قارآباد تا اماسیه و نکسار و بیشتر ولایت یونانی که اکنون بقرامان مشهور است • در تصرف
امراء عظام او میبود • و در اکثر زمان سلطان ابو سعید اولاد چوبان بیک که امیر الامراء سلطان غازان
و سلطان محمد خدابنده بود • و خود ایالت خراسان میکرد • درین سرحد روم تماما والی میبودند • و از ان جمله تیمور تاش
بن چوبان دارایی ان حدود در غایت حشمت و شوکت پادشاهانه میفرمود • و تسلط و احتشام تیمور تاش
بیک در ممالک روم یوما فیوما از دیاد می پذیرفت • و جهت غلبهٔ او بر قیاصرهٔ روم و استیلاء او بر ملک و مال
سلاطین سلاجقه کار ایالت او بالا گرفت • تا حدی که در اوایل دولت سلطان ابو سعید با وجود انکه برادر
بزرگش دمشقخواجه جملة الملک سلطان بود • و پدرش امیر چوبان مدار سلطنت و ملک الامراء ان خاندان خیال استقلال
سلطنت و قیصری روم در دماغ تیمور تاش بمقتضای إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى متحرک شد • و سکه و
خطبه بنام خود نمود چون این خبر انتشار یافت و در پیش سلطان ابو سعید حقیقت ان باظهار رسید • امیر
چوپان جهت دفع این انفعال از سلطان استجازه و استیذان نمود که پسر تیمور تاش آید • و تدارک امرا و
کند و بلشکر گران پیر پسر خود توجه کرده • ابتدا پیر صاحبه قبل از مقابله و مقاتله جمیع امرا و ارکان تیمور تاش را از کرده
پشیمان ساخت • و پسر را هم استمالت داده بحسن تدبیر در دام انداخت • و قید کرده بخدمت سلطان آورد
و جهت ملاحظهٔ خاطر پدر و برادرش سلطان جرم او را عفو کرد • و بعد از چند وقت دیگر ایالت ممالک
روم باو تفویض یافت • تا انکه ایالت خراسان بامیر چوپان مفوض شد • و سلطان از تحکمات دمشقخواجه
و استقلال او بغایت میرنجید • و روزی با بعض خواص خود خصوصا امیر غیاث الدین محمد ولد خواجه رشید
و زیر طرح قتل دمشقخواجه در مجلس خود مصلحت دید • و مهم او را در محل خلوت پرداختند • امیر چوبان در خراسان

ازین

ازین معنی هراسان شد • و با سلطان مخالفت نموده با لشکر عظیم عازم مقاتلهٔ سلطان گشت • و در صحرای قزوین با
سلطان معارضه نمود • چون با ولی نعمت عصیان ورزید • سلطان غالب و امیر چوپان مقهور گشت • **نظم**
با ولی نعمت ار برون آیی • گر سپهری که سرنگون آیی • و چوبان گریخته بخراسان فرار نمود • بامر سلطان ملک
غیاث الدین غوری او را گرفته بقتل اورد • و بکذشت او را بسلطان جهت اعلام حال روانه کرد • چون
امیر چوپان را مقهور ساختند • و هر کس را که بدو منسوب بود بر می انداختند • تیمور تاش بیک که ازین حال واقف
شد • و از اعمال سابق و لاحق خود خایف گشت • بسلطان مصر سلطان ناصر الدین فرستاد که بانجا التجا نماید • و رخصت
یافته بحشمت و اساس پادشاهانه متوجه مصر شد • صلاح سلطان مصر بتقلید و دفع او مقرر گشت • و در همان حبس
او را بقتل آورد • و سر او را بسلطان ابو سعید فرستاد • و با سلطان باین وسیله بنیاد دوستی نهاد • و اموال و غلمان
و عبید او را تصرف نمود • چون سلطان ابو سعید در ایران زمین از آب آمویه تا باب فرات و ممالک روم
بعد از پدر قرار گرفت • اما جلوس سلطان ابو سعید در سنه سبع عشر و سبعمایه مقارن اواخر سلطنت ابو
المجاهد بن عثمان بیک غازی بود • زیرا که جلوس سلطنت عثمان بیک در سنه تسع و تسعین و سبعمایه بود • و اورخان
بیک غازی سه سال بعد از ان در سنه عشرین و سبعمایه بقیصری اسلام استقلال پذیرفت • و امتداد سلطنت
سلطان ابو سعید خدابنده تا سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود • و بعد از زوال استقلال امیر چوبان و مقهور شدن
فرزندان او امیر غیاث الدین محمد خواجه رشید در دولت ابو سعیدی بوزارت تمکن و استقلال تمام گرفت
و در تربیت علم و علما و انشاء مدارس و معالم هدی توفیق مالا کلام یافت • و محبت او بواسطهٔ مکارم اخلاق
و طیب اعراق در دلها راسخ شد • عطاء عمیمش نام و نشان آل برمک را از صحیفهٔ ارباب سخا و اصحاب ایادی
ناسخ گشت • چنانچه تصانیف علمی از اطراف ممالک عرب و عجم باسم او می آوردند • و بکمال فضل و احسان نام
او را بر صدر تواریخ اکابر عالم ثبت میکردند • چنانچه از مولفات مشهوره باسم او شرح شمسیهٔ قطبی و شرح
مطالع قطبی • و فواید غیاثیهٔ عضدی • و جام جم شیخ اوحدی • و غیرها مشهود انظار افاضل است • و ابنیهٔ خیرات
و ابواب مبرات او در شهر تبریز و سلطانیه بر علو همت او اوضح دلایل است • و اعلم علماء زمان قاضی عضد الدین
عبد الرحمن ایجی صاحب کتاب مواقف روح الله روحه • در مرثیهٔ او این چند بیت بلیغ فرموده • و زینت جاه
او را بر وجه ابلغ تبیین نموده **نظم** یَا حَامِلًا لِيَدِ الْوَزِيرِ مَنُوطَةً • فَوْقَ الْقَضِيبِ فَقَدْ حَمَلْتَ جَلِيلَا • مَا بَالُ ذَلِكَ وَكَانَ عُمْرًا مَا
يُغْنِي فَقِيرًا أَوْ يُعِينُ ذَلِيلَا • مَهْلًا فَتِلْكَ يَدٌ تَعَوَّدَ بَطْنُهَا • بَذْلَ النَّوَالِ وَظَهْرُهَا التَّقْبِيلَا • و چون دولت اولاد هلاکو
خان از خانان جنگزی در سلطان ابو سعید بعین الکمال رسید بعد از وفات او که در سنه ست و ثلثین و سبعمایه
بود • از اولاد هلاکو خان چند طفل خورد سال ماندند • و در عرض پنج شش سال بواسطهٔ کشاکش امرا و حکام باستقلال

در سنه تسع عشر و سبعمایه

ان اطفال را هم بعرض زوال اجال رسانیدند و سلطنت اولاد هلاکو منقرض کشته دولت جنکزیان در ملک ایران متزلزل شد و هر مملکتی از ممالک خانان هلاکو بیان بملوک طوایف منتقل کشت . و درین فترت فتنهای عظیم بممالک عجم لاحق شد و بسیاری از شهرها خصوصا تبریز و سلطانیه را که تخت خانان بود خرابیها متطرق کشت . و هر کس از ارباب شوکت و اقتدار در قطری از اقطار و امصار در حکومت و ایالت ممکن و واقف شد و تمام ممالک ایران زمین مملوک ملوک طوایف کشت . جرا که بعد از انکه سلطان ابو سعید از سریر خانی در کذشت قضیهٔ شاهی و منصب خانی اولاد هلاکو خان که شاهان ایران بودند منقرض کشت . و بعد از فوت سلطان جون امیر غیاث الدین محمد بن خواجه رشید وزیر صاحب مکنت و جاه بود و هیچ احدی از امرا مغول تنزل نمینمود در تخت تبریز اربه خان نامی را از احفاد هلاکو بسلطنت برداشت و هر کس از امرای پای تخت را بمنصبی کماشت . و امیر علی پاشا اویرات خال سلطان ابو سعید که حاکم بغداد بود برغم و عداوت امیر غیاث الدین محمد موسی خان نامی را از اولاد هلاکو بپادشاهی برداشت . و از بغداد بداعیهٔ تخت خانی علم مخالفت برافراشت . و جون بنواحی مراغه رسیدند امیر غیاث الدین محمد اربه خان را از تبریز بمقابله بیرون آورد و در انجا فریقین را محاربهٔ عظیم بمیان آمد و امرا ترک که از جانب اربه خان بودند از غبطه استیلا و اختیار امیر غیاث الدین محمد امنک غدر و مخالفت نموده و در خفیه با امیر علی پاشا مواضعات کردند و در محل آورد کاه با علی پاشا موافقت بجای آوردند و کسر بجانب لشکر اربه خان افتاد . و امیر غیاث الدین محمد با اتباع خود در جنک دل بمرک داد اما جون لشکر مخالف از هر دو طرف بود امیر غیاث الدین محمد را بعد از مکاوحات بدست آوردند و در مراغه او را شهید کردند و علی پاشا بر تخت تبریز و سلطانیه مستولی شد اما موسی خان را از سلطنت مجرد اسمی بود در ان اوقات امیر شیخ حسن جلایر ولد حسین کورکان که داماد ارغون خان بود و او ولد اقبوقا خان سرخیل قوم جلایر بود که امیر الامرا کیخاتو خان شده و شیخ حسن از دختر زادهٔ ارغون خانست . در تاریخی که سلطان ابو سعید متوفی شد امیر شیخ حسن در مملکت روم از قبل سلطان بدستور تیمور تاش بن جوبان والی بود و از روم بداعیهٔ استیلا بر تخت خانی محمد خان نامی را از اولاد صغار هلاکو بسلطنت کماشت . و با موسی خان در نواحی الهداغ صف مقاتله مرتب داشت و در سنه سبع وثلثین وسبعمایه بر موسی خان غالب امد و موسی خان را بقتل آورده استقلال را در تخت خانی طالب شد . و بعد از اندک مدتی امیر شیخ حسن خود را بسلطنت مقرر نمود و بر مملکت اذربایجان و عراق استیلا یافت . و درین اثنا امیر شیخ حسن ولد تیمور تاش بن جوبان که در زمان استیصال جوبانیان بامر سلطان ابو سعید در قلعهٔ کماخ محبوس بود خروج نمود و در سنه ثمان وثلثین وسبعمایه طفلی دیکر از اولاد هلاکو خان سلیمان نام را بپادشاهی برداشت . و با امیر شیخ حسن

جلایر

جلایر معارضه نمود و مشار الیه را مکسور و مقهور کردانید . امیر شیخ حسن جلایر انهزام یافته ببغداد افتاد و امیر شیخ حسن جوبانی بر ممالک اذربایجان و عراق استیلاء تمام یافت . جانجه در مدت شش سال حکومت خود عمارت جامع و مدرسه و زاویه در شهر تبریز انشا نمود که از جمیع عمارات سلاطین بزیب و زینت و تکلف مرجح بود . اخر شبی بعضی از زنان و جواری او را در خوابکاه حرم فرو کرفته خصیهٔ او را جنبدان تافشدند که هلاک شد و بعد از ان برادر زادهٔ او ملک اشرف جوبانی در ان ممالک بسلطنت مقرر شد . اولاد سلاجقه منسوب می بودند در ان اوقات ایالت و تصرف احفاد و اعقاب سلطان مسعود سلجوقی در شهر سیره و سینوب مینمود و باقی ممالک روم بعد از سلاطین سلجوقی در ان فترت سلطان ابو سعیدی در دست هر کس مستقر شد . و حکومت ایشان در هر ولایتی مستمر کشت . مثل ایدین نام یکی از بزرکان قسلاق نشین در ولایات معروف بلشکری بود و ان ولایت الکنون بایدین ایلی مشهور است . و الان در ان مملکت شهرهای معمور مثل شهر تیره و ایا سلوق و غیر ذلک و آن مملکت را اولاد ایدین تملک و دارایی نمودند و در ان بلاد والی مستقل میبودند . و همچنین منتشا و حمید هم از نسل ملوک بوده اند و در ایام دولت سلاجقه در منصب امارت خدمت ان سلاطین می نمودند بعد از زوال دولت و نوبت سلاجقه دو مملکت را که اکنون مشتمل بر بلاد طیبه است . و بمنتشا ایلی و حمید ایلی معروفست . صاحبی فرمودند و بهمان منوال تکه نام شخصی که کدخدا زادهٔ شهر اکردر بوده . و در اواخر زمان سلاجقه در طریقهٔ سپاهیکری رشد و مردانکی جهد نمود . و در مملکتی که معظم بلاد شهر انطالیه است . و اکنون بعد الیه اشتهار دارد لوای حکم و حکومت برافراخته و تمامی ان ولایت را مسخر ساخته از ان جهت ان ملک را الیوم تکه ایلی میکویند و از بتاً خلافت آل عثمان اهل انجا الیوم رفاهیت میجویند . و همچنین صاروخان و قراسی که مردو نوکر و تربیت یافتهٔ سلطان مسعود سلجوقی بودند . و سالها در ظل عنایت و الطاف سلاطین سلاجقه تقلد مراتب و مناصب مینمودند آن دو مملکت که اکنون بصروخان ایلی و قراسی ایلی مسطورست . و در هر کدام شهرهای قدیم مثل برغمه و مخالج مشهور است . هر یک از ایشان بعد از انقراض ایام سلاجقه یک ملک را مقر حکومت خود ساختند و طرح استقلال در دارایی و ایالت هر دو ولایت انداختند . تا در ایام ظهور آل عثمان جنت مکان هر ولایتی از ان منسوب بخدام ان خاندان شد . و بر همان منوال ولایت قسطمونیه و معدن مس با توابع که از جملهٔ ولایت سلاجقه بود . و در اواخر زمان ایشان بعضی پوران اسفندیار بیک خصوصا کوترم بایزید ان ملک را تملک نمود . و بمناسبت خدمت خاندان سلاجقه حکومت ایشان در انجا می افزود . و در بلاد قونیه و لارنده و غیرها که از قدیم معظم بلاد یونانیان است

درا واخر سلطنت سلجوقیان بعد از انقراض ایشان اولاد قرامان که سرخیل بعض ترکان ییلاق نشین
در مملکت ارمن زمین بودند و اکثر اوقات در ولایت ارمنیهٔ کبری بقطع طریق و نهب و غارت
مردمان در ایام فترات اقدام مینمودند بتدریج بطریقهٔ تغلب و تعدی درین ولایات تسلط و اقتداری
پیدا کردند و باعانت و استظهار حکام شام بر شهر لارنده اولا مستولی شدند و در بدایت حال سکه و خطبه
باسم سلاطین شام توشیح میکردند تا آنکه بتدریج بر تمام دیار یونان که اکنون بقرامان معروفست والی
باستقلال و پادشاه شدند و در ان ممالک بطنا بعد بطن حکومت میراندند تا آنکه سایهٔ اقبال و کشورگشای
سلاطین آل عثمان عمت ظلال شوکتهم علی کل مکین و مکان بر تمامی ممالک کفر و ایمان منبسط گشت و ممالک بلاد
بری و بحری ان ممالک از ملوک طوایف باهتمام خدام این خاندان منضبط شد و الان همیشه دار الملک
قرامان که قونیه است تختگاه یکی از اولاد عظام سلطان السلاطین اسلام می باشد **مصرع**
تا بادچنین باد و چنین خواهد بود داستان اول ——— از داستانهای فتوحات او رخانی و اخبار
غزوات سپاه مسلمانی، در بیان توجه سلطان اورخان در اواخر عهد عثمان بیک غازی بفتح قلعه و شهر
برسا و ذکر ظفر یافتن بعد از امتداد و عنا و بوجه اصلح صلح بر ان کشور بهشت اسا عسی الله ان یهب
الی اهلها فیضا اقدسا و یضاهی انفاس عیسی و یترود فی مجالیها نسیم الشمال و الصبا کل صباح
و مسا از مجاری کلمه وحی مثل و للبقاع دول چنان مستفاد میشود که چنانچه از امتزاج آبای علوی بازواج
امهات سفلی جملگی اشخاص موالید که بابخت مادرزاد بدید ایند گاهی از ما در دهر مدبر و شقی زایند و گاهی
از بطون فلک قدر مقبل و سعید آیند و وقتی عجوز عقیم زمانرا از مشیمهٔ زمین نشار نبوت و سعادتمندی
مظهر نبوت و فرزندی کرده و وقتی دیگر پیر زال جوان نمای جهان را اتفاق وضع حملی از مظهر جلال
بر سریر سلطنت و دولتمندی افتد اما گاهی در ارحام لیالی از ظهور ایام فرزندان الملک و الدین توامان
بایکدیگر قرة العین و دیدهٔ خواص و عوام نمایند و غرهٔ جنین تیغ جهانگشایی از مستهل نیام بفتح اسلام
چهره گشایند همراینه بحسب اقتضاء طالع زمان و استدعای اوضاع زمینی و اسمانی گاهی بر میمن نسبت
طالعهای مادرزاد اولاد هم بعضی بقاع و بلاد را دولتی اصلی و سعادت ازلی مساعد و معاضد افتد
و گاهی شقاوت روزبختیی با ادبار نهار ببین متقارن و متزاید گردد و شاهد این مدعی و مثبت
این دعوی امتیاز و شرف اغرار خطهٔ ام البلاد است یعنی حرم کعبهٔ محترم که مطلع خورشید نبوت علم
حضرت خاتم و مولد سلطان انبیا و سید اولاد بنی آدم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بوده **بیت**
بر منزلی که غالیه بوی گذشته است باعبیر و گلاب گل او سرشته است و لهذا در جمیع ارباع ربع مسکون و تمامی مداین و حصون

درجملهٔ

درجملهٔ اعصار و قرون هر محفلی که مستقر سریر پادشاهی عالی مقدار یا مطلع ظهور یکی از انبیا و اولیا روزگار شده همیشه
کعبه مثال محط رحال رجال شود و مطاف وفود اهل اقبال و مناخ رواحل جاه و جلال گردد و همیشه چون خورشید طالع
سلطانی در اوج برج خاندانی از مساکن عرصهٔ عالم حلول نماید و هرگاه که ماه طلعت شاهی بر ذروهٔ منازل شرف
و گاهی از اماکن بنی ادم نزول فرماید فضای ان کشور اقبال مطلع نیرات جاه و جلال شود **نظم**
مبارک عرصهٔ کاره رخ باجاهی بیابی همایون منزلی که انجا فرود اید جنابهای لاجرم از در و بام و باری از امصار کفار بی انوار شعاع
افتاب جهانتاب از سپهر شرع نبی تابیدن گرد و بعد از امتداد شب دیجور کفر و فجور از درون دیدهٔ ان کور
دلان از شمع هدایت دور ناگاه صبح صادق از شعشعهٔ منجوق لوای اسلام درخشیدن پذیرد یعنی که ان روز
فضای ان کشور سعادت اندوز بر دیدهٔ ساکنان حرم امن و امان فرخنده و فیروز شود و از جملهٔ صادران
و واردان ان ساحت جنت فسحت مقدم هو منان در ان میان بهجت افزا و مسرت افروز نماید **شعر**
طوبی لاعین قوم انت بینهم فهم له نعمة من وجهک الحسن و معداق این حسن مقال و مصدق این منوال حال انکه
چون در زمان سلطان سعید عثمان بیک غازی انار الله برهانه بمفتاح همت کشورگشا و بکلید عزیمت نصرت
اقتضا بیش بنیاد شروع در فتح الباب تسخیر حصار و اهنگ گشاد در مغالیق سور و شهر بند استوار خطهٔ برسا
کرده چنانچه تفصیل این حکایات در کتیبهٔ فتوحات ان سرور مجاهدان اشعار یافته و از ان وقت بازیوما
فیوما ضعف کفار در قوت و قوت ایشان در ضعف تضاعف می یافت و اسباب فتح لشکر اسلام زیاده
تنسیق و تالف می پذیرفت اما بواسطهٔ تراکم امراض مزمن و غلبهٔ ناتوانی هرم سن بر مزاج عثمان بیک اتمام
فتح انجا در معرض توقیف ماند و بحسب نظام خند وقت بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها آن ارزوی
دینی بتسویف افتاد اما خاطر الهام پذیر و ضمیر منیر اورخان بیک غازی بمقتضای اشارت پر بشارت
جف القلم بما هو کائن همیشه از ان مقصد مطمئن و ساکن میبود برام پدر بزرگوار همیشه جهت تیسیر ان مطالب
و اوطار بتجهیز عساکر نصرت شعار و تهیهٔ اسباب مقاتله با آن کفار اشرار اقدام نمود و بنیت فتح برسا
توجه فرمود **رباعیه** هر چیز که در ازل بان فرمان نیست گردن طلبش کار خردمندان نیست و ان چیز که بهر تو مقدر گشتست
گر میطلبی و رنه از ان حرمان نیست و پیش دیدهٔ خردمندان ظاهر بود و بمرتبهٔ امور یقینی محقق مینمود که چنان کشور
دلگشا که رشک عالم قدس و ملاء اعلاست و از ان خطهٔ پر نعمت و صفا که غیرت نگارستان چین و ختاست
و بسالهای مدید و مدتهای عدید باهتمام جنان والدی سعید و بسعی جمیل ان پدر حمید مجیدش بمرتبهٔ رسیده بود
که مفتاح تفتیح ان که سالها در شهر بند استحاله و حصار امتناع مانده بود بدستیاری توفیق واجب الوجود
بقبضهٔ امکان در اید و باصابع تدبیر از مرتبهٔ قوت قریبه بفعل افتد لاجرم مجال اهمال در تحقیق دواعی

جهان پدری از جهان سعادتمند پسری محال مینمود و شیوع تغافل و تجاهل منافی شیمه سلطنت و جلال مینمود بنابران
در سنه   باشارت والد مجاهدش و بهدایت بخت مساعدش قاصد فتح برسا شد و جهت آن
مصلحت در مجالس عشرت و مسرت و در محافل تدبیر مملکت با ارکان دولت و عساکر با نصرت همواره ذکر مرغبات
و یاد تنعمات و بیان حالات نشاط و اعلام کیفیت طمأنینت و کرم اختلاط ساکنان شهر برسا میفرمودند و مبارزان
غزاة و مجاهدانرا برسنت کریم و بر طبق خلق عظیم آن مخاطب بنعت حریص علی المؤمنین رؤوف رحیم بتصمیم آن عزیمت
و تحصیل آن غنیمت تحریص و تحریض می نمود و بتلقین لسان الوقت از ملهمان عالم قدس و متیمان نزهتگاه
حریم انس نموداری از اوصاف آن کشور دلکشا بدین سیاق خوش ادا القا و اندا میفرمود **لمؤلفه**

اشم الریح من تلقاء برسا ٭ بان انس فوادی منه انسا

شعر

چه بادست آن که از برسا وزد ... که بوی آشنایی زان دمید

نگر باغ بهشت انجا عیانست ... که طیب باغ او عنبر فشانست ... فضایش چون بهار عالم جانست ... نسیم روح از انجا کرد جولان
ز بزم عیش تا برسا علم گشت ... بملک روم چون باغ ارم گشت ... غلط گفتم که جنت زان نشانست ... برین روی زمین از حسن جاهیست
متاع حسن را انجاست بازار ... وز اطراف جهان انجا خریدار ... خیال نسیه باشد وصل رضوان ... بنقد اینک درو هم حور و غلمان
ز بس کان حور و غلمان و پریزاد ... بسا عاشق دلان کانجا اسیر ... غلامانش همه یوسف نژادند ... بمعدود از دراهم در مزادند
بهر بزمش کنیزان زهره مانند ... بیکسو تار چنگی کرده پیوند ... اغانی را غوانی ساز کرده ... برقص از چنگ گیسو باز کرده
تقاضا کرده عشرت را هوایش ... که جام خرمی بستان و درکش ... غم و محنت ازان اطراف دورست ... تو گویی سور ان کشور سرورست
هوایش مغز جانرا تازه دارد ... فضایش در بهشت آوازه دارد ... بهر سویش تماشاگاه عشرت ... ز خوبان بزمگاهش پر مسرت
خرامان هر طرف خوبان مهرو ... بطوف گشت اند دشت چو مینو ... بران کشور مسلط آسمان سا ... یکی کوهی بطور طور موسی
تک کوه بلند آن شهر انیق ... چو گلزار دمان در دامن کوه ... عیان گشته عیون زان جنب کهسار ... چو از جنت عیون خلد و انهار
دمیده هر بهار انجا جنانهاست ... ز گلگشت جوانان انجمنهاست ... چو بزم عیش خوبان شد مرتب ... شد آن کوه فلک سیما مکوکب
دران که قدسیانرا جلوه گاهست ... ببزم قدس ازان یک لحظه راهست ... زمین دولت شاهان غازی ... شد آن کشور مقام سرفرازی
زمین عدلشان دار الامانست ... ز آفات زمان هم در امانست ... چو شد دار السلام انجا اسلام ... سلامت باد سلطانش بسی ایام
اگر روزی رسی انجا تو ادریس ... تماشا کن در ان بزم مقدس

القصه

چون از تاریخ
باز تا آن ایام بتوجه تمام و بغر همتی نصرت اختتام در اندیشه فتح برسا ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی
نور الله مضجعه بتمهید مقدمات کرده بود و افکار صایب و تدابیر مناسب دران مطلب دینی و دنیوی کار
بند نموده و اورخان بیک غازی همیشه در صدد اتمام آن مقصود بر جناح توجه و اعتزام می نمود و بعد از
حصول جمعیت اسباب اشتات و فراهم آوردن سپاه اسلام از اطراف و جهات برهنمونی دولت دین هدی

وبدرقه همت اهل الله و یاری مردان خدا بر طبق سابقه حکم قضا بر حسب امر واجب الامضا ابو المجاهد بن عثمان
بیک اسکنه الله الفردوس الاعلی از طریق مستقیم توکل و رضا متوجه شهر رعنای برسا گشت و بمرافقت رفیق شفیق
توفیق و بیاری همت و باطن اهل حق و تحقیق نزول و حلول بنظاره شهر برسا فرمود و بر سر چشمه ساری که اکنون
به بکار باشی در وسط معموره انجا مشهور است باتفاق عساکر و صفوف کتایب نصرت مآثر چون قطرهای
باران نیسانی از سحاب فیض بخش تاییدات رحمانی نزول فرمود و در دل و جان کفار از شرار تیغ آتشبار و
لمعات آن لشکر ظفر کردار آتش سوزانی بیکبار حلول کرد **بیت**

زمانرا ز دینهای آلوده شست ... نگه داشت بر خلق دین درست
فرو شست از آلایش آن بوم را ... سترد از میان شرک شوم را

چون اهل آنشهر از رعیت
و سپاهی و اکثر متیمان آن مستقر ملکت و شاهی را از امتداد مشقتهای قلت معاش و تنگی اسباب زندگانی
و انتعاش در درون شهر بند و حصار حالی بر مثال بیماری بی تیماری بوقت احتضار کشیده بود و همکی را
از هجوم آفات و عموم مخافات جان بلب رسیده از آنکه از رهگذر راند و بنای قلعه که عثمان بیک بر اطراف
شهر و حصار بنا بر مصلحت تسخیر انجا بر اساس عقل متین و حصن حصین تدبیر حصین ساخته بود و حاکم و محکوم
آن شهر را در ورطه شداید و شاق مالا یطاق انداخته درین حالت اورخان بیک غازی بجمعیت سپاه
اسلام و احاطه حصار شهر بعساکر نصرت فرجام اقدام نمود هر چند اهل شهر و لشکریان کفر در درون حصار
با همدیگر موافقت و جمعیتی ظاهرا اظهار مینمودند اما در مقام مخالفت آرا و افکار تفرقه باطنی و بیقراری
درونی میان ممکنان استقرار و استمرار میگرفت و بمقتضای تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی هر کس جدا
جدا باندیشه سر و مال و بفکر خان و مان و اهل و عیال خود گرفتار بودند و بوسیله تمهید هر گونه اعذار
و طلب انگشتری زنهار عقد ذمت و امان را ببضاعت دل و جان خریدار می شدند و لهذا بعد از ظهور علامات
اضطرار و وضوح امارات فتح قلعه و حصار اورخان بیک کوسه میخال را که در میان مؤلفة قلوب و کار
دین بر جاده طریق مستقیم بود و در ایام ضلال قدیم با حاکم و تکور برسا هم صدیق حمیم اولا بر نسق اصلح و اولی
و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولا او را برسالت نزد حاکم برسا فرستاد و کوسه میخال هم در امر رسالت
بنیاد سخن بر ارشاد راه حق و دعوت اسلام نهاد اما در طریقه استسلام استمالت بعهد و میثاق هم میداد
تکور برسا چون بر سخن کوسه میخال اعتماد تمام بود و باور داشت عهود اهل اسلام نمود بخواه و ناخواه بتسلیم
ملک و جلای وطن دل نهاده رضا بقضا داد و با متعلقان و کسان خود امان یافته روی شقاوت و ادبار بجانب
استنبول نهاد و مع هذا مبلغ سی هزار دینار زر سرخ جهت الحمایه از اورخان بیک قبول نموده که او را با اموال
و اسباب خود از شهر برسا بکنار دریا که یک روزه راهست سالم و محفوظ رساند و از ورطه اطلاع لشکریان

ویغماگران عساکر مجاهدان او را سالم باز رهانند ، اورخان بیک جمعی از خواص خدام خود همراه تکور مذکور نمود ، و او را بر
معهود بر کنار دریا رسانیده بکشتی نشانیدند ، و از ورطهٔ غارت و مهالک رهانیدند که گفته اند شعر چو فیروز کشتی مشو در ستیز
مکن بسته بر خصم راه گریز ، و بتوفیق الهی بی سبق مشقت و آهنگ کین و بی جهد و جدی تمام ، از مجاهدان دین در آن
خطهٔ فردوس آیین بشارت نامهٔ وکان حقاً علینا نصر المؤمنین وارد شد والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین

داستان ثانی در بیان سبب اختیار سلطان اورخان شهر برسا را جهت مستقر سریر سلطنت و جهانداری و ذکر بواعث استقرار تخت خلافت او و اخلاف او در آن مستقر اساس کامکاری و گشارد در تعریف خواص مزایای آن شهر خلد آیین ، و توصیف رجحان آن کشور بر اکثر بقاع و امصار روی زمین

چون از تقریر و بیان سیاحان
امصار که در براری و بحار چون باد صبا همیشه سیارند ، و از افصاح و اخبار سیاحان بلاد سواحل و دریابار که در
تمام اسفار بر مراکب تیز گام سفاین سوارند ، چنان هویدا و آشکار شد که وصف نعیم مقیم و خوبی تنعم و تنعیم آن شهر
بهشت آثار ، و ستایش خوب رویان ماه رخسار در آن کشور زاهر الانوار ، زیاده از اندازهٔ تقریر زبان قلم و کلک
و استقصاء محاسن آن مدینهٔ فاخره افزون از حد و احصاء و احصاء در انظار اولوا الابصار ، هر آینه در خلوتگاه
دل آگاه آن شاه ملایک انتباه که مظهر قلب المؤمن عرش الله بود چنان خطور میکرد که چنین شهر خلد آسا
یعنی خطهٔ دلفریب برسا را ، مقر سریر خلایق مصیر خلافت ، و مقام اقامت دیوان عدالت و رأفت خود نماید
چرا که در وضع منزلی آن کشور را جهت این مطلوب مناسب و مرغوب میدید ، و در فواید بلدی و منافع مدنی آن بقعهٔ
خرم را مقبول جماهیر قلوب و خالی از نقایص و عیوب میشنید نظم

گرد بر گرد آن مثال بهشت / سرخی لاله دید و سبزهٔ کشت
بادیه از پیش کوهسار ارس / بادش از نافه برگشاده نفس
دور از آن شهر و کوی باد خزان / بر سر او صبا همیشه وزان
شد چو برج حمل جهان آرای / زانکه خورشید کرده بودش جای

و درین مصلحت با بعضی مردم
عاقل و پیران روزگار دیده مشاورت نمود ، و با دانایان حکمت نظری و عملی و با عارفان اوضاع مدنی و احوال منزلی
محاورت فرمود بعضی که واقف و خبیر از کار و بار روزگار ، و عارف و بصیر به نیک و بد اقطار و امصار بودند در
انجمن مصالح آن شهریار ممالک ستان و خسرو ملایک شعار بمعرض اظهار رسانیدند ، که هرگاه که شاهان خردمند در
مساکن بلاد جهت مستقر اقبال خود چون پایهٔ سریر پادشاهی افرازند ، و در اماکن عباد اساس تخت سلطنت و شاهی
سازند ، ملاحظهٔ دو امر و مراقبهٔ دو سر برایشان لازم و متحتم است ، اولا تحصیل مداخل مالست ، و ثانیا تسهیل حال
معاش سپاه بلکه عموم رجال ، و قسم اول از محلی انتظار توان داشت که بکسب زراعت و تجارت در آن ملک وجوه
معیشتی گرامند توان انباشت ، زیرا که دایر بودن معایش بنی آدم بضاعت زراعت ، و ترجیح آن بر دیگر انواع عبادت
وطاعت از بدیهیات اولیات اظهر و اشهر ، و در اخبار صحیحهٔ نبوی مقررست که اوحی الله تعالی الی داود

علیه السلام

علیه السلام لا تسبّوا ملوک الفرس فانهم عمّروا الارض بالزراعة ، و همچنین از سهولت امر معیشت
و زندگانی در طریق تجارت و بازرگانی عبارت صریح نبوی و حدیث صحیح مصطفوی که مشعر و مخبرست من اراد
الدنیا فلیتجر ، و قسم دوم هم از آن جهان ولایتی و کشوری متصور و منتظرست که اسباب معاش و انتعاش اهل سپاه
و اعساکر در آنجا آسان گذار و بسیار باشد ، و نعیم اهل عیش و عشرت ، و نعمت شادکامی و مسرت بی مضرت هر توانا
و ناتوانا را بسهولت میسر بوده نه دشوار ، و پوشیده نیست که کشور بورسا در وجود جمیع این فواید و منافع مصری است
جامع ، و در میان ممالک روم شهریست محفوف بچندین بلاد و قصبات و توابع از قری و مواضع ، والحق جهت تختگاه
قیصری ملک روم از آن بهتر کشوری ، و جهت مجمع سپاه و لشکری از آن فراخ معیشت شهری متصور نتواند بود
و بی الحاق تکلف و ارتکاب تصلف در عرصهٔ جهان بلکه در فسحت باغ جهان سواد اعظمی مرکز مردمک دیدهٔ جهان
گردیده ندیده ، و از آن شهری بشهرت و کشوری پر مسرت در شهور و اعوام ماضی و حال در فسحتگاه عالم خیال هم
کسی هیچ تاریخ نشنیده ، لطافت گلها همیشه بهارش ، و نضافت چمن و نضارت گلزارش جلابخش دیدهٔ اولی
الالباب است ، و صفای عیون و انهار و لقای پری پیکران ماه رخسارش نوربخش انظار شموس و اقمارست نظم

بساطش سبز چون جان خردمند / هوایش معتدل چون مهر فرزند
نسیمش خوشتر از باغ بهشتی / زمینش در بدریا گل بکشتی

و از خواص فضایل که در میان بلدان بآن شهر شهیر منسوب و مشهورست ، و از خاصیتی چند که بآن کشور پر حور و ملک
و ملک بی قصور مقصورست اول آنکه در عین این شهر سرچشمه ایست چون شربت برد الیقین شیرین و سرد و خوشگوار
اما منفجر از کوهسار جنات تجری من تحتها الانهار و طرفه تر آنکه روی بر روی چشمه سار مشرق صبح بدعوی
همچشمی در مقابل عین مفیض الانوار خورشید بشیوهٔ سرعت انفجار در مقام مباهات و افتخارست ، غالبا در
دل آن کوهسار و درون کوه از جانب یسار چشمه ساریست ساری از منبع روح حیوانی ، و یا آن سرچشمه
قسمتگاه رطوبت غریزیست از آب زندگانی در جویهای عروق شریانی ، و لهذا ازین سرچشمه چندین هزار
خلق انذیار را آبشخورست ، و در درون خانهای اهل دیار و اعیان امصار از آن جویبار جاری بر مثال مجاری
روزگار در اطراف لیل و نهار است ، و آفتاب جهان گرد که مسافر بر و بحرست ، و سپهر عالم نورد که سیاح
کوه و دشت هر ملک و شهرست ، هر روزه از دور بدیدهٔ حیرت و چشم حسرت در چمن آن جلوه گاه و مرغزار آن
تماشاگاه نگاه کند ، و از محاذات آبخانه عین الکمال بر آن انجمن سپاه ماه رویان ، و مجمع عشرتگاه خوبان هر
صبح افسون علیک عین الله میخواند که نظم

بگرد چشمهٔ مهرت دمیده مهر گیاه / تو عین آب حیاتی علیک عین الله

و همچنان در جانب مغرب این مطلع جمال ، و مرجع اقبال چشمه ایست قاپلوجه نام ، و عین حمیه است گرمتر از آب
حمام همیشه چون چشمهٔ خورشید در کوهسار افق مشرق در حال انفجار گرم و جوشانست ، یا آنکه فواره ایست از سینهٔ

نالان عاشق زار و دل گرم عریان گرفتار. همواره غران و خروشان. دران چشمه سار حوضیست نمودار نهر کوثر و محل غواصی گوهر خوبان سیمبر و لنگر دایما اش چون نم چشم مهجوران در دم و داغ بقدم منظوران افتان و خیزان روانست. و چون دیدهٔ نمناک عاشقان گریان قطرها از اشک گرم رو سوزان را در پای معشوقان مالانست

لمؤلفه

دران چشمه زشخص گلعذران   گل و سنبل بران صد قطره باران   چگویم گلشنی افتاده در آب
درون حوض از ان گلهای سیراب   میان آب نیلوفر شگفته   در آب نیلگون اعضا نهفته   ز موج آب کاکل شانه کرده
میان حوض را بتخانه کرده   به بستان حوض بر آب ایستادم   گلستانی میان حوض دیدم   الحق نمیدانم که ان برکه پر جبر

و برکه مگر مجمع البحرین است در حالت ازدواج و امتزاج که بدهان بعضی عذب فراتست و بکام و زبان بعضی ملح اجاج زیرا که بچاشنی لب محبوبان طعم شکر و نکهت گلاب گرفته. و از تلخ کامی زبان نالان عشاق چاشنی صبر و تندی شراب پذیرفته و یا آنکه از شمیم گل اندامان رطب البدن و ان مجمع نازک بدنان سیمین تن. مگر منزل اعرافست بر لب حوض صاف که جنت و نار را بهم پیوسته و آب و حیات و آتش عذاب را در سرشت خلقت بهم بسته اند که هم از مقدم جوانان ماه رو همیشه نعیم مقیم است و هم از دم حسرت و اشک ندم عشاق مجرای ابی ناخوشگواری ناشی از حمیم جحیم است نی نی غلط بلکه ان برکه مالامال از مظاهر نور. و دران حوض کوثر مانند پر از غلمان و حور. چشمهٔ آب از تاب رخسار خورشید وشان پر می جوشد. و از غیرت غوطه خوردن رقیبان افسرده دل و امیزش پری وشان گرم اختلاط سنگین دل ان چشمه سار خود بخود میخروشد. بلکه از پاکیزگی ان نازک اندامان حوض آب چون طلا رنداب افتاب و چشمهٔ نقش سیماب در عین گرم مهری بران ماهوشان بلرزه و اضطراب آید. و از تابش روی آتشین اینان و از بی تابی نظر بد اندیشان ان سرچشمهٔ آب حیوان همچو لمعات سراب از تابش افتاب در تب و تاب افتاده است. یا آنکه مدبر معاش آن اقوام بهشتی مقام تربیت آب حمام از عین حمیهٔ ملک شام. در جانب مغربی آن کشور افتاب وشان فواره ها کشاده است **لمؤلفه** مهوشان در آب ان گرده شناب   یا در آب افتاده عکس افتاب
و بعضی دانایان وجوه تفسیر و نکات تاویل و جرعه نوشان آب زنده گانی از جام سلسبیل در قصهٔ اسکندر جهانگیر بتعبیر دلپذیر و در تفسیر اشارات کلام حکیم خبیر که حَتّی اِذا بَلَغَ مَغرِبَ الشَّمسِ وَجَدَها تَغرُبُ فِي عَينٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِندَها قَوماً شان نزول آیت را برین حالت بهجت سرایت تطبیق و تنزیل فرموده اند که غزوات افتاب در عین حمیه بغوطه خوردن رخسار خوبان دران آب گرم تمثیل نموده اند و نمو داران حال در مطابقهٔ عالم افاق با نفس بدین شیوهٔ غوص جوانان صاحب جمال تخییل کرده اند و از حسن تاریدن وجه وجیه. و ملایمت این تمثیل و تشبیه الکه ان معنی نازک را با آیت و بنیت وَاَمّا اَن تَتَّخِذَ فِيهِم حُسناً بر سبیل تعقیب و تذییل آورده اند **شعر** دران حوض کوثر چو بینند دید   بهشتی وشان قریب بند دید

پر از حوریان گشته حوض بهشت   کشاده دران موی عنبر سرشت   پر از گوهران حوض چو ار دشان   وزان چشم بیننده گوهر فشان
نگر کان و دریا بهم ساختند   همه گوهر انجا در انداختند

و همچنین تا لشا دران کشور دلگشا وادیست محفوف بباغ و گلستان و رود باریست بر سر سوی آن آب و جوی روان که بگوک دره مشهور است. و در زیر سبز زار فلک نیلگون مجمع نشاط و سرور است. اگر بحقیقت گویند که ان وادی عشرت قسمیست از جنت موعود و یا شعبه ایست از مساکن دار الخلود ان خبر محض حق و تحقیق است. و اگر گویند صحاری کوهستان ان گلستان جهان بی شایبهٔ مشابهه باغ رضوان بلکه در عموم منفعت زیاده بر انست این کلام محل صدق و تصدیقست **بیت**
بنقد امروز شد انجا بهشتم   مرا با وعدهٔ فردا چه کار است
و دلیل و برهان و تحقیق بیانش آنکه درون و بیرون آن خجسته مقام نسبت با اهل کفر و اسلام منفعت بخش ارباب کام و آرزوست. و همگی دشت و کوه ان کشور چون بستان میوه پر از ثمار باغ خدا بی است و میوه های درختانش بیشتر خودروست. همیشه بی کسب و عمل و بی حراثت دهقانی پر اهل نعمتهای گوناگون وَفَواكِهَ مِمّا يَشتَهُونَ در سهول و حزون ان بقعهٔ همایون نصیبهٔ مسلمان و کافر و بکام دل درویش و توانگر میسر است **نظم**
راحت انست که چون دل افتد بکنار   ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست
گویا در شمول منافع و شیوع ارزاق نافع ان خطه در عالم صورت از معنی رزاقی حضرت افریدگار در شهرستان خیال مثالیست. یا از جامعیت فیض وجود که از مبدا فیاض بر خطهٔ وجودی و بر عرصهٔ ملک شهود رسید. ان بهارستان جمال در عالم مثال نمونه و تمثالی است. از آنکه عرصهٔ ان شهر و نواحی که گلزاریست پر از ازهار و اقاحی در برومندی ثمرات الوان و حبوب انواع محل تعجب و موضع يُعجِبُ الزُّرّاعَ است. و کشت زارش بمجرد سعی دهقان سحاب بی مشقت سقای جوی آب برومند از محصول بی حساب است. و تا ادراک حاصلات در ربیع جملهٔ اشجار اثمار فواکه ان از تربیت دشتبان باران نیسان همیشه تازه روی و شادابست. اما قسم ثانی که مداخل تجارت و بی جسارتست و سودا و معاملهٔ ان شهر پر مسرت بمرتبه ایست که همواره قافله سالاران تجار و جمله سیاحان براری و بحار در جمیع معاملات روزگار سرمایهٔ عمر گرانمایه را در کیسه دراز و کوتاه سال و ماه نهاده بضاعت کفایت عمل خود ساخته اند. و همواره عقود درة البیضاء ایام و مهرهای شبهٔ سیه رنگ شبهای پر ظلام را در رشتهٔ طول امل در یکدیگر ملیم داشته اند. و اقصی مطالب را این معنی پنداشته اند که روی سرخ و سفید شاهدان دلفریب نقره و ذهب و چهره های رنگین حور و غلمان سیمین غبغب را در دین و بازار بکام خود دیدار ببینند. و طامعان سیاحت پیشهٔ جهان گرد و کاسبان هنرمند گیتی نورد. همیشه از آمد شد سیر و سفر و از ارتکاب شداید غربت پر خطر دران بلده عنا اقتضا هیچ صنعت و کسبی بغیر یافتن دینار و سیم از آرزوهای بهم بر رفته هیچ در هیچ ندارند. و از تاریف پود و تار انکار بغیر از بهم آوردن درهم و دینار و بحر نقش بندی اندیشهای هیچ در هیچ روزگار

متاعی بروی کار نیاورند همیشه باضعاف جان سرمایه های بیمقدار دران کشور سودهای بی نقصان نمایند و بامال
والوف راس المال دران معاملات ربحی مصون ازخسران کنند و در راست بازار این دیار بمرور نقصان کار
سالها بر طبق مَن جَاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثَالِهَا بسودهای سودای انجا محظوظ و بهره مند شوند
و دران دیار اقامت اختیار نمود و این ترانه سرایند که نظم مدو درپی انچه روزی نبود   چو روزی نباشد دویدن چه سود
بدنبال روزی چه باید دوید   تو بنشین که روزی خود اید پدید   و عجب تر انک گروهی از راغبان بتحصیل امال و جمعی از
حریصان جمع مال جهت اخرتی و مآل همیشه روی توجه و ارزو بصوب ان سپهر رفعت و علو کرده بلوغ وجود
خود را در تیز بازار مراد در مزاد انداخته اند و نقود بضاعت دل و جان را در بوته خلاص باتش محبت و اخلاص
اهل الله گداخته اند که شاید هادی هَل اَدُلُّكُم عَلَى تِجَارَةٍ تُنجِيكُم ایشان را بربح تمام و بسود سرمایه مرام هدایت
بخشد و در سلک صادقان اَلتَّاجِرُ الصَّدُوقُ مَعَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ بمرابحات گرانمایه در معاملات
دینی و دین کرامت و رعایت نمایند و ان جمع دیگر حرص فریفتگان روزگار اند و دلبستگان بحصول اوطار
علی الاتصال بر کارگاه بصر بصیرت و کارخانه خیال بر نسبت عنکبوتان حرص پیشه جولاه مثال قماشهای گوناگون
از آز و آرزو در کارگاه سینه می بافند و کرم پیله وار بهر گونه حَبل حَبل او تار تارهای سررشته عمر را هم
تافته همیشه از سود و سرمایه تجارت می لافند هرگز نه در اندیشه کار دین باشند و نه در فکر انفاق بمصارف
استحقاق از فقرا و مساکین بلکه مصداق حقیقی فَمَا رَبِحَت تِجَارَتُهُم وَمَا كَانُوا مُهتَدِينَ گردیده اند بیت
به پیچد درین عالم هیچ هیچ   که هیچ است سود و سرمایه هیچ   الحاصل ازان هر دو قسم تاجران و ان هر دو گونه ازغازان
و حاسران باین شهر پر خیر و برکت روی آورده و بهر وجه از انجا منفعتهای وافر برند و از اقصای مغرب زمین
و ملک فرنگ و از سرحد افتاب بر آمد تا ملک شب رنگان زنگ همه کس زرهای سرخ مغربی و درمهای قمری
و نقود ذهبی چون صیرفیان شمس و قمر بر طبقهای پر سیم و زر کرده و بسان نرگس و سمن بر کف دست دینار
طلا و بر فرق سر نقره مصفی نهاده بشوق نزول و حلول ان کشور قدم سیاحت در راه بر و سفر نهاده اند
که از هر گونه متاع و مآلی و منظام رجالی یعنی غلامان زرین کمر و کنیزان سیمین بر بدست اورند و بازوی
آرزوی دراز دست را در گردن محبوب مرغوب خود همچون کاکل خوبان و گیسوی دلبران کمند وار حلقه
سازند اما مفلسان طامع در مطالعه جمال و تهی کیسگان قانع بملاحظه خیالی از حالت وصال با بضایع عمر و اوقات
ضایع بغنیمت مشاهده دیداری هم دران مجامع قانع شده و بهانه خریداری یوسف حسن بر رویه شرعی ممنوع
از حلم شارع گشته و بذوق نظری بچشم حیرت و گذری با دل پر حسرت ناظر در صنایع صانع شده اند بر زبان حال با اهل
ثروت و مال میگویند که مصرع زین به که فروشید چه خواهید خرید   الحق ای جمعیت صوری و معنوی و این رفاهیت

دینی و دنیوی که در جهوبام ان کشور سعادت متوفرست و این بهجت و نشاط که دران مقر مقرر حوران پری پیکر از بلاد ربع
مسکون ممتاز است و از جمیع بقاع اقالیم عالم مرجح و سرافراز بیت   آیین ابادیت انجا دوستان   کام خواهی کام می باید نهاد
چشمه ها و گلستان در گلستان   زانک در صحرای گل باشد گشاد   و ان جمله خواص و مزایا و جمیع ان فضایل و سجایا در ان
دیار بهجت اثار پرتوی از میامن طلوع افتاب اقبالیست و لمعه از محاسن و فروغ کواکب افضالی که از اسمان
عدل و احسان و فلک امن و امان درین خاندان سپهر استان و دودمان ملک اشیان این سلاطین آل عثمان
نمایان شده و از ایام سلطنت و جهانگشایی سلطان اورخان الی الآن رخشان گشته اما در خلافت ابن سلطان
سلاطین زمان که پادشاهی قایم بامر الله است و خسرو سپاه اهل الله اعنی سلطان صاحب دانش و تایید
ابوالنصر سلطان بایزید اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و ساعد ساعده بمزید التایید لقهر اعداء الله
بمرتبه استعلا و نهایت کمال رسیده بیت   مدابنه معموره ببقائه   کما عمرت ایام کسری مداینه
و از غرایب اثار افضال و عجایب قوانین احسان و نوال این پادشاهان حمیده خصال درین شهر فردوس
مثال که بنیاد کار آن سلاطین شرایع مدار مانده انکه آرزونی که لوای فتح اقتضای سلطان اورخان غازی
در سرابستان ان ملک فراغت و بی نیازی چون سرو بستانی بهجت و سرسبزی بسطت و شادمانی پای برجا
و مرفوع اللوا شده و بسان مصابیح نجوم اسمانی ما بجه سنجق خلافت و سلطانی ایشان در ملک مقاصد
و امانی جام جهان نمای دین پروری و جهانبانی گشته تا این تاریخ سنه عشر و تسعمایه است موازی دویست و
بیست سال متوالی که درون انشهر و حوالی همیشه در ایام حیات سلاطین آل عثمان تختگاه این شاهان جمشید
مکان بوده و بعد از ایشان مدافن و منام اسلاف این خلفا رحمت اشیان فرموده اند چندان بقاع
للخیرات و ابواب مبرات از فواضل صدقات و فضایل حسنات ایشان انشا و احیا یافته و وظایف
وافی جهت علما معین شده و حظوظ مستوفی و ارزاق اوفی جهت فقرا و ضعفا مرتب و معین گشته
که فرضا مسافری فقیر و غریب بی نوا و کسی که از خان و مان خود اواره و گمراه شده باشند و در خاک
مذلت افتان و خیزان باین کشور از گرد راه رسد در دار الضیافت و بقاع پر انتفاع ان شاهان
عمیم النوال و بر خوان احسان دران آش خانه ها و مطاعم ان شاهان عالی شان اگر در عرض یکسال علی
الاتصال هر سه روز بدستور شرط واقف در یک بقعه واقف شود و در سلک صادر و وارد ان هر بقعه
در عداد مصارف آید لایزال تا آخر سال می تواند که از مشتهیات مطعومات بهره ور گردد و از
لذاید ماکولات و مشروبات فایز و کامران بحظ اوفی و نصیب اوفر شود و از انت تردد معیشت
خاطر خود را ساکن گرداند و جهت وجه معاش آسوده دل و مطمئن ماند لمؤلفه به بستان کرم ان شهسواران

بزرگ و زنده کی باغ جو باران   هم احسان در میان شان رسم و دستور
وزایشان در زمانشان گشت مشهور   همه شاهان جو حاتم خاتم جود
جه حاتم عالی از جود و مقصود   اگر حاتم شنیدی این کرم را
نبردی در کرم دست و قدم را   تحت جود اگر زنده نشینند
اگر بیرد کر این رتبت نه بینند   همیشه ملکشان ملک جهان باد
جنان که اینجا شدند انجا جنان باد

داستان سیوم

در بیان عیان شدن کوکب مراد از برج سلطنت و خاقانی اورخانی و رخشان گشتن سپهر سعادت اسعاد از تابش ستارهٔ مسعود مطالب و امانی و گفتار در ظهور ثمرهٔ الفواد بهشتی نژاد یعنی سلطان غازی مراد از شجرهٔ طیبهٔ قیاصرهٔ اسلام و رسیدن نوباوهٔ باغ عدل و داد از ان تازه نهال آل عثمان بهشتی مقام

از حکمتهای بالغه که در لطایف صنع ربانی مندرج است و از مصلحتهای سابغه که در سابقهٔ رحمت رحمانی مستتر و مندرج مواد کلام حکمت اقتضای حکیم علیم است و مقتضای تعلیم سر سر پوشیدهٔ ان خداوند واجب التعظیم که بتقریر وحی تعبیر وجعلناکم ازواجا ان معنی بیان و تعبیر فرموده و در ضمن بیانات ان بلاغت نشان این نکته را تقریر نموده که گنج مکتومی که در نهان خانهٔ حکمت از ازدواج عناصر و ارکان پنهان است و ان گوهر در مکنونی را که در قانون امتزاج میان جملگی ازواج عالم امکان عیان است همین بقای نوعی اعیان اکوانست اما تجدد و اشخاص و تعاقب افراد و غرض اصلی از ان قاعدهٔ مقرر هم دوام دولت اسلاف اشراف است از بنی نوع انسان لیکن بامداد احیا ذاعقاب و اولاد و سعادت نهاد **بیت**

بفرزند زندست نام پدر   بفرزند باقیست کام پدر

هر اینه استدامت خاندان سلاطین هم بر تعاقب اعقاب کامیاب محصور است و استقامت ارکان دولت خواقین بر تخلف اخلاف خلافت اکتساب مقصور چنانکه از مودای دعای اجابت اقتدار اصابت ادای ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین لنا محقق میشود که بقانون شرایع انبیا همیشه اتقان بنیان خاندان نبوت را هم بیقا ان سلسله انساب مبتنی نموده اند و در احکام اساس احکام امامت و خلافت هم باین معنی مُعتنی بوده اند زیراکه ظاهر و هویداست که وراثت ملوک و سلاطین زمان از علقهٔ نطفهٔ که شیمهٔ الملک عقیم اقتدار هست محال و جانشینی انبیا و ائمهٔ دین از انسال پیر زال دهر کهن سال از قبیل اعادهٔ جوانی و بازاوردن عمر ماضی است بحال و لهذا همیشه دیدهٔ بخت سعادت فرجام همه پادشاهان عالی مقام را چون از تزویج لیالی با ایام بشارت انا نبشرک بغلام رسد ان نوید بختیاری اخباری باشد از انتظام سلطنت بر دوام و ان نوید کامکاری اشعاری شود با نتیام حسن نظام در معیشت کافهٔ انام **بیت**

لله آیة شمس ولدت للعلی   نجا و غایة عز اطلعت اسد

القصه در تاریخ مشهور سنه سته و عشرین وسبعمایه که سال جلوس سلطنت سلطان اورخان غازی بوده و مبشر اقبال بتوالی نعم و تتالی کرم ایزد متعال تبشیر می نمود و ادرار از عالم غیب مسافری فرخنده پیام از راه دیار قدس بمنزل انسی رسید

وازایشان

وازایشان قدسیان طایر ملایک پیغام بر در و بام دودمان فلک احتشام آل عثمان پر و بال گستریدند **نظم**

فرخ اختر اختر درج در شاهوار   شد زبرج خسروی درج سعادت اشکار
ماه در ایام امد بفر عون بخت   قرة العینی ز بحر نیل گردون بر کنار

و قدم مبارک رسومش در ساعتی همایون تر از امدن روز عید و نوروز بود و طلوع طلعت میمونش فروغ بخش رخسار مراد و چهره افروز طالع فیروز نمود و از شواهد و امارات فیروزمندی او انکه بر درجهٔ طالع سعدش در مطالع بروج کوکبی از سعود بود و ساعت زمانی مولودش با وجود مقارنت سعادت آسمانی با ستارهٔ اقبال در احسن تقویم بیک درجه و یک دقیقه مرصود میمنود و صاحب برج طالعش خورشیدی بود در خانهٔ شرف بغایت خوش حال و نجوم سعود در اوتاد طالع بنظر دوستی بیکدیگر در تناظر و اتصال و اختران نحوس در خانهٔ اعدا و خصوم با نظار عداوت بهمدیگر متصل ناظر و ثوابت و سیارات بر مدارات ارتفاع در بهترین اوضاع دایر و سایر از اسمان سعادت و اسعاد روح قدسیش سلطان غازی مراد نام نهاد و در عالم ملک و شاهی اسم با مسمی موافق و مطابق افتاد **نظم**

مبارک طالعی فرخ سریری   بطالع تاج داری تخت گیری
گرامی دری از دریای شاهی   چراغ روشن از نور الهی

و مقدم همایونش اهل اسلام را بدوام اقبال و کامرانی ان خانه دان بشارت نمود و فروغ رخسارهٔ عالم افروزش بنور بخشی چهرهٔ ایمان ایما و اشارت فرمود و مادر دهرش در مدت طفولیت میان ایوان سپهر در مهد زرنگار بوقایت و حمایت و عنایت افزیده کار او را محفوف بلطف سبحانی میداشت و ان شبل غضنفری را از شیر شیر اسمانی رضیع لبان حشمت و سلطانی میساخت و دایهٔ عنایت الهی در مذاق فطرت و کام دولتش شکر دین پرور را بشیر شیر دلی و دلاوری بهم آمیخت و حلاوت شهد ایمان و حاشنی صدق و ایقان را در گلوی جانش صبح و شامی روان میریخت و دیدهٔ بخت والد بزرگوارش بمقبلی و مقبولی ان قرة العین خلافت جلا و صفا می افزود و گوش الهام پذیرش از اواز دایگان دولت در مهاد تربیت او نوید جانشینی تخت سلطنت و شاهی می شنود **شعر**

باش تا ان مرغ دولت را ببال دولت   باش با این شاخ حشمت را برآید برگ و بار
باش تا بر فرق فرقد همتش ماند قدم   باش تا بر خنگ گردون دولتش گردد سوار

داستان چهارم

در بیان مقدمات شروع اورخان بیک غازی در تمهید آیین سرافرازی و تجهیز عساکر مجاهدان تهیهٔ اسباب کارسازی و ذکر افتتاح باستفتاح قلعهٔ ضمندره بعزم توسیع ممالک اسلام با جهاد مجاهدان نصرت فرجام و توجه همت اورخانی بتفتیح و تکثیر بلاد مسلمانی و تکسیر قلوب عبدهٔ اصنام

خردمندان سلف و سرفرازان مسند عز و شرف از تتبع اعمال خیرات و مبرات و از استقرار و استیفای حوادث کاینات بر حسب مودای وبلوناهم بالحسنات والسیئات چنان محقق و مقرر داشته اند که در سلسلهٔ اصول اعقاب و سررشتهٔ اتصال انساب وجود ابا و اصول بمثابهٔ دهقان و زراع و کسب کشت و کار

وظهور پسران از ظهور پدران بمنزلهٔ نمای اثمار و فروع اشجار است • هر آینه هر تخم عمل که در مزرع امل بطریق کشت
ونسل اندازند حاصل آن کشت و کار را در روزگار اوراک محصول از جنس مزروع خود مرتب سازند • و هر نهال امال
که در سرابستان اعمال غرس نمایند ثمرات آن شاخسار از فواکه طیبات وخبیثات از قسم نوات اصل نیات خود بر دمیدن
یابند والیه الاشارة لقوله صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا الاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ وَاِنَّمَا لِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَی لمؤلفه
هر عمل را جو اصل نیت شد تخم نیت بود نهال اعمال تخم نیکی بکار در دل خویش تا ثمر نیک بر دمد ز نهال
کذا فاتبع المجد و لا فدع وحب الغنی حصد ما قد زرع لاجرم متفرع برین کلام بلیغ النظام چون اصل شجرهٔ
سلطنت و سرافرازی اعنی پادشاه سپاه مجاهدان عثمان بیک غازی انار الله برهانه • از اول روزی که قدم
مردانگی در فضای دلگشای اَلدُّنْیَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ نهاده و در ایام حیات حبات خلوص عقیدت و نیات را در
جنات اعمال صالحات زراعت و حراثت نموده • و بستان مندرس الحیطان دین و ایمان را باین تازهٔ غزا و جهاد
تعمیر دیوارهای بر بنیاد و تاسیس ارکان مماثل ارم ذات العماد فرموده نظم جو سروی که پیدا کند در چمن
زگیسو بنفشه زعارض سمن ولیکن فرصت عمر با شتاب بر وفق اَلْفُرَصُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ در تکمیل آن بنیان
رفیع الارکان دین پروری بدست الاخر و مجاهدان اهل ایمان کوتاهی ورزیده • ومدت سریع الانقضاء حیوة
دنیا او قبل از اتمام آن مطلب و مدعی در فتوحات بلاد اسلامی بانقضا رسیده • اما در ایام زندگانی و اوقات
سلطانی خود از ذکر جمیل • جمیع صوالح اعمال و از وفور اجتهاد در اعلا لوای شریعت و افضال جیل متین بی محافظه
انفصال وانفصام • و سلسلهٔ قوی مأمون از عروض انقطاع و انصرام • از اذیال محامد خصالش بدامن قیامت
اتصال پذیرفت • و بدستیاری توفیق کردگار و بختیاری اولاد خلافت شعارش که بقایا و نتایج عمل صالح
اوبند • و ثمرات و فواکه جنت فوایح او اعلام دین هدی در سرابستان شرع مصطفی علیه من الصلوة اتمها وازکاها
جون نهال طوبی سربلند بر اوج آسمان ابهت و جلال گرفت • و تباشیر صبح این دولت سرمدی • و ظهور مظاهرت و
مساعدت دین محمدی • اولا میان اولاد ابو المجاهدین عثمان بیک غازی حشره الله مع النبیین والشهداء و
الصالحین • از غرهٔ غراء و جبههٔ حسناء آن فرزند مقدم مکرم • و آن خلف اعز اعز اقدم • اعنی آن جالس سریر سرافرازی
سلطان اورخان غازی • صانه الله تعالی فی الدارین عن المخازی • از همه پیشتر و بیشتر تابان و نمایان شد و پرتو جهان
افروز اقبال • و لمعهٔ نجوم سعود جاه و جلال او فروغ بخش دیدهٔ اهل ایمان • و مفرق انضاد همه کور بختان کفر و عدوان
کشت بیت زباغ سلطنت آن یک نهال سر بکشید که داشت برگ ز عدل و ثمار ز احسان بکوی ملک جو تیغش جواب باران
رسید جان بگلستان زقطرهٔ باران القصه مصدق این مدعی صدق و محقق این کلمات حق آنکه در زمان
عثمان بیک جمعی از سر خیلان و سپهسالاران مردان دین • و گروهی از مبارزان معارک معاداه و معاندهٔ مشرکین

خصوصا

خصوصا قوکراب واقجه خواجه و عبد الرحمن غازی و قراجش را عثمان بیک جهت فتح ولایتی چند که برکنار آب صقریه
و نواحی واقع است فرستاده بودند • و قوکراب هم در زمان جناب عثمانی • ولایت بولی • و قوکرپای • واق یازی مطرنی
را بقوت اسلام باتمام فتح نموده • و در بند آب صقریه سپهدار را از غازیان نامدار با عساکر و اجناد ظفر
شعار گذاشته بود • که همیشه جهت تسخیر ولایتی که الیوم بقوجه ایلی معروفست • و بر شرقی آب دریاد مقابل شهر قسطنطنیه
افتاده • جون شیر شکاری در کمین نشسته مترصد فرصت باشند • و بنهب و غارت بسیار • و بسبی و تاراج ذراری
کفار • دست فیض بخش را بر جمهور عساکر غازیان پاشند • و از جملهٔ آن سپهداران اسلام اقجه خواجهٔ غازی در آن
ولایات قندری و ارمنی بازاری و عیان کوبی را بضرب تیغ کافر پرداز تفتیح و تفسیح کرده بود • و محافظت
آن ولایات را بعهدهٔ بعضی دلاوران مجاهد و غازیان مجد فرموده • و اقجه خواجهٔ غازی باتفاق قوکراب داعیه
فتح قلعه و ولایت سمندره • که در وسط مملکت خواجه ایلی است • والیوم قلعه مهدوم است • در دل داشتند و نظر همت
را شب و روز برین معنی می گماشتند • چرا که قلعهٔ صمندره قرارگاه حاکم و تکور بود • و فتح آنجا را مقدمهٔ تسخیر چند
ولایت دیگر میبنمود • و همواره منتهز فرصتی بودند که بهر وجه که باشد بر قلعهٔ صمندره که قرارگاه حاکم و تکور ولایت بناید که
ظفر یابند • و بکلید توفیق ربانی ابواب آن خیبر ثانی را بگشایند • و در زمان دولت اورخانی همیشه میان
کفاران قلعه و ولایت جماعت اهل اسلام زد و گیر و تیغ و شمشیر بود • کافران در رعایت حزم مطلقا
تغافل نمینمودند • و غازیان و اهل ایمان همیشه بلطایف عنایت الهی امیدوار بودند • اما ظلمت کفر و اشراک
دیدهٔ بصیرت ایشانرا بغمای ضلال تیره و خیره ساخته بود • و موارد قضا و مکاید قدر ممکن عدل دوراندیش
ایشانرا از ادراک قبح عاقبت و خسران خاتمت خود دور انداخته خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ
غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ بیت ای بسا بیدار چشم خفته دل خود چه بیند چشم اهل آب و گل قضا را پسر حاکم صمندره
وفات یافته بود • و عالم در چشم او چون عرصهٔ دل تنگش تاریک مینمود • چون پسر حاکم را جهت دفن کردن
و بخاک سپردن به بیرون قلعه آوردند • و همگی اعیان و لشکریان با جنازه همراهی کردند • از رعایت حزم و احتیاط
بالکل ذاهل شدند • و از جانب غازیان تمام غافل گشتند • گویا ملهمان عالم غیب همان لحظه لشکر اسلام را
از غفلت و نکبت ایشان اخبار نمودند • و از مبشران فتوحات غیبیه گوش دل اقجه خواجهٔ غازی و قوکراب
غالبا صدای غلبه و فرصت مجاهدان شنودند • که بدستور معهود با جمع لشکریان بجانب صمندره عزم گذاری
و داعیهٔ صید و شکاری فرمودند بیت جو اقبال آدمی را رو نماید همه کاری از و نیکو نماید
ناگاه بعین الیقین دیدند که قلعه از تمامی محافظان خالی مانده • و کافران ماتم زده را روزگار بر خاک تیره
نشانده • بی توقف آن چابک سواران میدان مبارزت و جهاد • و آن مخلصان پاک دین صاف اعتقاد •

برعنایت و توفیق رب العباد اعتماد کرده عنان توسن عزم را تا بدرگاه قلعه جلو ریز معطوف داشتند
و همگی لشکریان زمام توجه را بیکبار بان جانب گذاشتند بر وفق مضمون وحیل بینهم و بین ما یشتهون بیک طرفة
العینی میان قلعه وان گروه پراکنده حایل شده راه قلعه را بشمشیر قتال برایشان قطع نمودند و سهام بلا و نکال
قضا را بر سینه پرکینه ایشان گشودند چون ان صورت کافران زاد دفعة روی نمود و از مدافعه لشکریان
اسلام عاجز و بیچاره شدند حاکم خود را گذاشته هریک بگوشه و بیناهی آواره گشتند و غازیان فی الحال بی
استمداد قتال و جدال حاکم قلعه را چون صید شکاری بدام انداختند و با سایر صنادید و اعیان قلعه
قلعه را گرفتار ساختند همگی یکبار به پای قلعه آورده ایشان را وسیله فتح الباب قلعه کردند و حصاری
چنان استوار را بی مشقت در بندان و انحصار در حیطه ضبط و اقتدار در آوردند و بغنایم بیحد و اندازه که در درون
حصار بود فایز گشتند و تمامی ان ملک را با اموال حایز شدند و قلعه ضمندره را از خباثت وجود مشرکان
بپرداختند و بحفاظ و نگهبانی لشکر اسلام در غایت حصانت و احکام ساختند و حاکم و تکور قلعه را
بپای قلعه ایدوس که معظم قلاع ان ولایت بود آوردند که مگر حاکم و تکور ضمندره را بهای عالی فروشند
والا برابر قلعه او را بزاری و خواری بکشند حاکم ایدوس بحمیت جاهلیت جواب داد که ما تکور ضمندره
را اگر فتنه بیک فلس احمر نمی‌خریم و چنان نکبت زده را بکجا بریم چون حاکم ضمندره از تکور ایدوس ناامید
و مأیوس شد گفت مرا بحاکم استنبول به بهای تمام میتوان فروخت و مال وافی در عوض من از والی
انجا می شاید اندوخت بنا برین سپه سالاران دین ان خبر را بوالی استنبول فرستادند و بداعیه تحصیل
وجه ثمینی از بها و فدای حاکم ضمندره افتادند و شرح ماجری بخدمت اورخان بیک عرضه داشتند
و تکور مذکور را تا عود پیغام از حبس و قید نمیگذاشتند تا استنطاق و استعلام نمایند که صلاح پادشاه
چگونه است حاکم ایدوس را بکشیم یا انکه بهای گرامند او را بملوک کفر بفروشیم اورخان بیک در جواب فرستاد که
از قتل چنان سگ جهنمی با اهل اسلام چه نفع عاید تواند بود و وجه بهای او جهت مصالح غزا و قتال
اولی و انفع خواهد بود چون حاکم استنبول هم خریدن و فدا دادن را جهت تکور مذکور قبول ننمود و
بنفی و رد جواب غازیان مبادرت نمود بلکه لشکر آراسته در استنبول مهیا و مرتب ساختند و غافلانه
بر مجمع غازیان بی سبق اخبار و اعلام بیکبار تاختند چون لشکر کفار دفعة رسیدند وصف مقاتله را در
مقابله کشیدند غازیان هم متوکلانه در راه دین بجان و دل کوشش نمودند و مردم بسیار را از کفار بکار
کشش کردند و بتوفیق ربانی و مدد و عنایت سبحانی لشکر اسلام فایق و غالب آمدند و بقیة السیف سپاه
کفار بعضی اسیر و دستگیر و بعضی گریزان و هارب گشتند و با وجود خسران دنیا و دین مصداق فانقلبوا خاسرین

شدند

شدند و غازیان حاکم ایدوس را بحاکم و تکور شهر ازنکمید بمبلغ گرامند فروختند و ان وجه را در خزانه بیت المال جهت مصالح
فتح همایون شهر ازنکمید اندوختند و بعد از فیصل مهمات اغجه خواجه قلعه ضمندره را بامر و حکم اورخان مستقر حکومت خود
ساخت و گاه و بیگاه جهت قرب استنبول بعزم سبی و غارت بنواحی شهر و ولایت استنبول می تاختند و لایزال با
کافران در مکاوحه و قتال می بود و لشکریان کفار را از ان نواحی بضربت شمشیر آواره مینمود و ولایت و توابع ضمندره
را بیشتر بمسالمه و ملایمت تابع و طایع خود ساخت و متمردان را بشدت و سیاست و مطیعان را بمرحمت و لطف
بی نهایت مینواخت تا انکه تمام ان ملک را مالک گشته در حکومت و دارایی ان ولایت مستقل و مستقر
شد و تا اکنون ان مملکت باسم اغجه خواجه ایلی معروف و مشتهر گشت بیت زنده جاوید شد اهل هدی
مرده ان عالم و زنده خدا

داستان پنجم

در بیان کیفیت فتح قلعه ایدوس در ایام سلطنت
اورخانی و ذکر حسن اتفاقات و نوادر واقعات در حین ظفریافتن مجاهدان بغرایب رغایب مطالب
امانی و گفتار در لمعان نور مسلمانی در دل دختر حاکم ایدوس بمقتضای کل مولود یولد علی الفطرة
و مهتدی شدن لشکر اسلام در شبستان کفر بچراغ محبت اسلامی ان عورت و مسرت بفتح
و نصرت بی مضرت

عروس دلفریب دنیا مخطوبه ایست دلربا و محجوبه ایست در ورای تتق عزت بغایت
زیبا که اگر حباله مردان خدا بمقتضای الرجال قوامون علی النساء باشد بهترین تمتعات ایام زندگانی
و ارغب رغبات حیاتست و زیباترین وسایل است جهت تکمیل اعمال صالحات و اجمل دلایل است در
تحصیل رفع درجات و چون ازین گونه سرمایه متاع دنیوی بضاعت اکتساب مطالب معنوی است
بعضی محققان اهل تفسیر و تاویل این دعا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة را بر منکوحه صالحه از جواری و نسا
و مخطوبه از کواعب منتجبه حسنا تنزیل فرموده اند زیرا که همسران مشفقه مهربان و زنان آراسته
بحلی و زینت الحیاء من الایمان همیشه شریک مردان دین اند در حفظ منزلی و معاون و ظهیر راحت تن و
جان اند در حسن معاشرت و خوش دلی اقتران مصالح دنیا با مناظم دین باز دواج ازواج مطهره است
و با امتزاج حلایل و عورات پر مسرت بی مضرت که همیشه در روی شوی خود چون گل حمرا خندان روی باشند
و غنچه وار در ورای تتق عفت مستور و احتجاب جوی نمایند لمؤلفه کلاه مرد بلند از نقاب مغفره است
که از کلاه سر غنچه شوش پیراست   درون پرده عصمت چو غنچه مستور   بشوهرش سر امداد در کله دارست
ایا منافی وصالها ابدا   لفصل ربیع و دهرنا عرس
تخصیص که باعث بر مقارنت زناشوهری اولا از منشا ملایمت دینی و دنیوی
باشد و داعی بر مواصلت صوری مخالطت و محرمیت در مقامات معنوی گردد و جهت تایید این معنی
و تاکید و تشیید ان مبنی در اخبار نبوی و آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم بروایت صحیح منقول است

که در حالت خطاب با امیر المؤمنین عمر خطّاب رضی الله عنه بمشافهه میفرمودند الا اخبرک بخیر ما یکنز المرأة الصالحة اذا نظر الیها سرّته واذا امرها اطاعته واذا غاب عنها حفظته الحدیث وجهت تحقیق و تصدیق این مطالب و بدایع توفیق این معنی با صورت واقعه که از وقایع غرایب است درین داستان ایراد میرود که ملاحظهٔ ان موجب شگفت دیدهٔ اولی الابصار است در حالت غزاة و مجاهدان زمان اورخانی و نقل ان حکایت صحیح الروایه موجب استبصار انظار اعتبارات است از کمال تاییدات اقبال غازیان ان زمانی

القصّه

چون از جملهٔ مبارزان میادین مغازی و شیران معارک جانبازی قونگرالب و عبد الرحمن غازی باتفاق سپاه مسلمانی واشارت اورخانی داعیه و عزیمت تسخیر قلعهٔ ایدوس نمودند و مدتی مدید در کمین گاه ظفر مترصد میبودند تا در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه جهت عزم محاصرهٔ قلعهٔ مذکور تجهیز اجناد اعتزام کردند و باطراف و جوانب ان قلعه اعلام جهاد و اهتمام گستردند از اتفاقات حسنه در درون قلعهٔ ایدوس حاکم انجا را دختری بود در کمال حسن و جمال و در مهر و وفا وحید زمان و عدیم المثال در آینهٔ صورت مقبولش نور قبول اسلام جلوه گر و جوال

نظم

بدیع حسنٍ رشیقُ قدٍّ ملیحُ خدٍّ نقیُّ ثغرٍ قضیبُ بانٍ علیه بدرٌ مثال حسنٍ عروسُ خدرٍ

ناگاه شبی از شبها روزگار که صفحهٔ رخسارش چون ماه رخشان در حجلهٔ خواب سحاب مانند متواری و پنهان شده بود و دیدهٔ بخت بیدارش را صورت واقعهٔ از مبشرات عالم قدسی ناگاه عیان نمود بخواب چنان دید که خود را چون قرص ماه مقنع در جای مظلم و عمیق افتاده و ان جا سرا درونی وجوفی است چون سینهٔ منافقان و کفار تنگ و تاریک اما از ادمی بغایت گشاده و هر چند درین تنگنای آه و فغان کنان جهت خلاصی ازان ورطه فریاد رسی میجوید مطلقا هیچ یک از پدر و مادر و قوم و قرابتش باعانهٔ او نمیرسند و جواب استغاثه نمیگویند ناگاه جوانی در شکل و شمایل بغایت محبوب و نور سیمار بهجت فزایش مقبول اعیان و قلوب بر شفیر آن جاه تاریک پیدا شد و از روی ترحم و تلطف دستگیری ان دختر مضطر کرد و با رخسار پر ابتهاج و مسرت او را ازان جاه مظلم بر صحرا بیرون آورد و از آلایش گل و لای ان تیره دان پر وحل او را پاکیزه گردانید و لباسهای بغایت فاخر و پر زینت و بها بر وپوشانید و در دلداری و تسلی و تسکین خاطر متردد او باقصی الغایه کوشید الحاصل چون دختر ازین خواب غریب بیدار شد در تعبیر ان واقعه مستغرب باندیشهای گوناگون مستغرق و گرفتار شد و بتردد در مضیق هر گونه خیالات و افکار گرفتار گشت اما این معنی بخاطر پاکیزه اش خطور نمود واین صورت در ضمیر آینهٔ روشنش حضور کرد که حضرت پروردگار که محوّل الحول و الاحوال است و منجی گرفتاران جاه ضلال باوج جاه و جلال البته اوضاع او را در ان نزدیکی باحسن الحال استبدال خواهد نمود و بعد از تنگنای بیچارگی و مضیق یک نوع تحیر و افتادگی او را گشادی عظیم خواهد بود اما این سر غیبی را

هیچ

هیچ کس از مادر و پدر و اقوام دیگر هم اظهار ننمود و همیشه منتظر تحقق و ظهور این صورت واقعه در عالم واقع میبود درین اثنا لشکریان اورخانی و مبارزان میدانی مسلمانی که سپهسالار ایشان عبد الرحمن غازی بود بداعیهٔ تسخیر قلعهٔ ایدوس توجه نمود و بران قلعه جنگ انداختند و اعلام مبارزت در مقابلهٔ ان حصار رفیع بر آسمان برافراختند ان دختر ماه منظر را ناگاه بخاطر رسید که بر یک برج قلعه تماشا و نظارگی براید و هوا و هوس حسن جوانی تقاضا نمود که از طرف خنگاه منفذی چون دیدهٔ عاشقان جهت تفرج بتماشاگاه بگشاید که درچنین موردی گفته اند

بام برآ و جلوه ده ماه تمام خویش را مطلع افتاب کن گوشهٔ بام خویش را

بعد ازین فتح الباب از حسن اتفاق نظرش بر صفحهٔ رخسار عبد الرحمن غازی افتاد که سپهسالار متعین ان لشکر بود و مشاهده نمود که انکس که او را از جاه اندوه در همان واقعه بیرون آورده و در عالم معنی او را فریادرسی کرد همین شخص مبارک روی است که در لشکر اسلام سپهسالار غازیانست و متوجه حصار و تسخیر دیار ایشان چون مقدمات صدق ان واقعه و خواب در بیداری ظاهر نمود بحقیقت دانست که وقوع مجموع ان واقعهٔ صادقه از قبیل اذا وقعت الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خواهد بود و چون فلق صبح صادق در ان چند روز حقیقت آن رؤیاء شبانه روی خواهد نمود بنابرین در خاطر دختر حاکم داعیهٔ استسلام و عزیمت انضمام و التیام با اهل اسلام پیدا شد و چون خط و رقم فرنگی کماینبغی میدانست و انشاء و کتابت و رسالات خود بخود میتوانست کاغذی مشتمل بر صورت واقعه و ما جرای حال تحریر ساخت و کاغذ را بر سنگی چسبانید و در عین جنگ و جدال از قلعه بیرون انداخت و هم در مکتوب نوشته بود که اگر داعیهٔ فتح این قلعه دارند مرا در هوای خود و محبت دین محمدی مخلص صادق شمارند و فلان شب معین چند کس از غازیان بپای باروی قلعه ایند تا بتوفیق حق بکمند تعلق خاطر بجانب اسلام و بسلسلهٔ ربط دل سرخیل ان لشکر ظفر فرجام ان جماعت را ببالای قلعه برارم و طرق الباب و مداخل قلعه را مفصلا بر ایشان شمارم لکن صلاح چنانست که لشکر اسلام بطریقهٔ انهزام و عودت یکدو روز از سر حصار قلعه برخیزند و بعد از غیبت چند روزه در شبی معین معهود مراجعت کنند و ان طرح موعود را برانگیزند که البته فتح قلعه مقدر و ظفر ایشان میسر خواهد شد اتفاقا ان سنگ که دختر مذکوره بر کاغذ نوشته و چسپانیده بود چون کبوتر سبک و حمامهٔ نامه بر پیش اسب عبد الرحمن غازی چون واردات آسمانی بزمین افتاد و بر مثال سنگ مقناطیس بمیل طبیعی غلطان غلطان روی بنعل سمند آن جوان مقبول الشمایل نهاد و بزبان حال میگفت

نظم

قل للحمام الذی اوفی علی الفنن بانت سعاد فساعدنی علی شجنی

درین حال عبد الرحمن غازی ان سنگ را چون هدایای غیبی قبول و اقبال فرمود و چون حجر مکرم کعبه تقبیل و التیام نمود و کتابت از ارباب فهم و خط شناسان ادیان نمود اما دفعةً بالقاء فیض رحمانی در دل او ابواب فتح و شادمانی بنیل امانی گشود و سنگ را برداشته نزد اغچه خواجه غازی که پیر و پیش قدم غازیان بود رسانیدند و دران باب استشاره کرد و بصلاح مشار الیه انجمنی از کاردانان هوشمندان بهم اورد و بعد از سماع

واقعه همکی را دل گواهی داد که چنین واقعه مبتنی بر مکر و تلبیس نخواهد بود و مجددا مواعید الهی درین صورت غریب جلوه گر ها
نمود و هر دو سپه سالار پیر و جوان را مصلحت مقرر ران شد که جهت استمام اتمام رای و مصلحت بینی دختر اولا تمامی قری
و توابع قلعه را آتش زنند و باستعجال تمام از سر قلعه مراجعت نمایند و کفار خرمن سوخته تیره روزگار را از جانب اهل اسلام
بهر نوع حوادث در گمان اندازند که مگر پادشاه اسلام را بلیتی عظیم پیش آمده که سپاهش باضطراب ازین محاصره بر میخیزند
و بضرورت کفار غافل دل را ازین صورت فراغت تمام بدید آید و در عقد مجالس عشرت کوشیده هر کس در خود کامی
و غفلت افزاید و فرصت آن وعدهٔ معهود و هنگام وفا بعهد دختر بر وفق موعود شود بعد از اتفاق برین رای صواب
بتوفیق مفتح الابواب شبی بر وعدهٔ معهود و بر قانون موعود عبد الرحمن غازی بشوق و غرام و رغبت تمام با صحبت
شیر مرد از مبارزان شب گرد شبگیر بلند کرده بپای قلعه رسیدند و باقتضاء ارادت مسبب الاسباب و ارجا
اخلاص آن دختر مشکین نقاب در همان شب و همان ساعت او را بر کنار برج حصار در مقام انتظار دیدند و
آن محجوبهٔ تتق تمنع و احتجاب را در وفای عهد و صدق وعد بر خلاف خوبان پری رخسار ممتاز از ابناء روزگار
یافتند **بیت** بنابرین مقدمه آن دختر سلسله
موی و آن محبوبهٔ الفت جوی بند کمندی چون زلف دراز پر تاب خود بپای قلعه پرتاب کرد و عبد الرحمن بنز بر سنت
عشاق گرفتار خود را بدل و جان در قید محبت و بند ملایمت و الفت آن دلبر وفادار درآورد و عنکبوت وار بر رشتهٔ
رابطهٔ مقلوب بالای دیوار حصار بدستیاری آن پری رخسار برآمد و بعد از وصول باغبان نکاری غمخوار از لمعات نور
ایمان در چهرهٔ آن ماه رخسار در عین شب تار مشاهدهٔ دیدار میسر شد و چند کس از غازیان چالاک را هم بالای آن
قلعهٔ سهمناک برآورد و بعد از آن آهنگ کشاد دروازه و در قلعه و حصار کرد باز برهنمونی آن یار مهربان غازی عبد الرحمن
همراه قضا را آسمان بر سر دربان آمد و سرش را از تن جدا کرد و کلید قلعه را بدست آورد و بفراغت هرچه تمامتر
در قلعه را کشاد و تمامی رفقا و غازیان را صلای عالم در داد و با همین جمعیت بطریق شبیخون بر سر خانهٔ حاکم تکور
قلعه شتافتند و تکور را در شام کفر و غفلت مست شراب غرور و غنودهٔ بر بستر عشرت و حضور یافتند و سایر خیلان
قلعه را بر یمین و یسار در سلک تکور مقهور ساختند و قلعه را از خبایث وجود کفار پرداختند **بیت**
لو انّ هذا الفتح طبق لاکتفت منه القلوب بکیف و بنوعین
صباحی که خورشید جهانگیر بگنبد پیروزه شعاع منیر درگاه
قلعهٔ صبحگاه بر جهانیان بگشاد و جهت رفع ظلم ظلماتی آوازهٔ نور و صفاء عدل در نه طبقهٔ قلاع آسمان درداد تمکین
آن سپهداران منصور اسلام و آن مجاهدان نصرت پیشه مقدام قلعهٔ مذکور را با اموال و غنیمت بی شمار در حیطهٔ
ضبط و اقتدار درآوردند و تکور مذکور را با تمام اسباب جاه و حشمت با آن خدر پردهٔ عصمت در صحبت عبد الرحمن
غازی بجانب یکی شهر بخدمت اورخان روانه ساختند و در بروج و زوایا قلعه اعلام شعایر اسلام و سنجقهای فتح احتشام

را برقه

را برقهٔ گردون برافراختند چون اورخان بیک ازین نصرت و فتح قریب بغایت مبتهج و شادمان شد و شهنشاه ثغور
ملک و ملت ازین صورت بر مسرت بسام و شادمان گشت جهت تصدیق و تحقیق آن رؤیا عبد الرحمن غازی را بسنت حضرت
رسالت پناه علیه صلوات الله هدایت فرمود تا چنانچه بعد از فتح حنین زینب بنت حیی بن اخطب را آن حضرت در عقد
نکاح آورد و عتق و آزادی او را صداق او کرد آن مخطوبهٔ دین مطهر را بسنت نبوی بعبد الرحمن غازی نکاح فرمود
و بسیاری از اموال و جهات تکور را جهت مصالح عروسی و سور بمشار الیه انعام نمود و بر مقتضاء حقیقت مؤداء هذا
تاویل رؤیای قد جعلها ربی حقا و قد احسن بی اذ اخرجنی من السجن آن دختر زلیخا وش یوسف نژاد از سجن و چاه
کفر و ضلال بیرون افتاد و از مضیق ظلمت شرک و غوایت باز رهید و لباس تقوی و طهارت از تشریف شریف ایمان
و توحید و عدهٔ الهی بوشید و از حسن ازدواج و یمن آن تزوج و امتزاج عبد الرحمن غازی بحکم نساؤکم حرث لکم
در کشت زار قابلیت آن مخطوبهٔ عفیفه بر موجب اشارت و لطیفه والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی فرزند
سعادتمند ازو بوجود آمد و بعد از بلوغ بسن عقل و تمیز میان غزاة و مجاهدان آن زمان در دلاوری و شجاعت
فایق و سرافراز شد و میان معرکهٔ اهل کفر و ایمان مشار الیه بیادگار پدر خود بقرا عبد الرحمن مشهور و ممتاز گشت
و همیشه با کفار اسطنبول بلا بلبله همسایکی و مجاورت منزلی محاربات مردانه و مقاتلات دلیرانه مینمود و بنوعی
هیبت او در خواطر کفار استمرار و استقرار پذیرفته بود که کفار همیشه اطفال خود را بآمدن او می ترسانیده اند
و همه شب تا بروز چراغ دیدهٔ خونبار خود را از خوف شبیخون او نیمخوابانیده اند و مصافهای او در ایام قتال
و کارزار میان کفار و دیار اشتهار داشته **بیت** لو عاین الاسد الضرغام صورته ما لیم ان ظن رعبا انه الاسد

داستان ششم در بیان توجه اورخان خان غازی بعزم فتح شهر ازنکمید و توابع و مضافات و توفیق یافتن با شراع آن کشور از تصرف بلاقونیه نام دختری قیاصرهٔ بی اقدام مهالک و مخافات و کفار در کیفیت ظهور دین اسلام در آن دیار و مقام بطریقهٔ صلح و استسلام و استمرار دولت دینی و دنیوی در آن شهر و ولایت جنت مقام

چون مبانی شرایع و نوامیس نبوی مؤسس بر اساس حکمت الهی است و قوانین ملت
غراء مصطفوی مشتمل بر حکم و مصالح نامتناهی است بنابرین سر مکتوم ازین قانون معلوم میگردد که در امر خلافت
و سلطانی و در مسند ایالت و جهانبانی ذکورت و مردانگی و بلوغ و کمال عقل و فرزانگی شرط کرده اند
و لهذا هیچ گاهی از نتایج ائمهٔ معصومین و در اطراف خلفا و سلاطین پیشین امامت عورات و خلافت مخدرات
را شرعا و عقلا تجویز نفرموده اند زیرا که در زنان نقصان عقل بغایت آشکار است و خلافت الهی را کمال
خرد و دانشکی ناگزیر و ناچار **نظم** لا تامنن علی النساء بر تبه ما للنساء سوی القبور حصون
چنانچه در اخبار نبوی اشارتی باین معنی مندرج و منوی است که چون بمسامع الهام پذیر اصحاب مصطفی علیه و علیهم السلام

الادمی رسید که برتخت ملک عجم و بر مسند شاهی وارادجم از قبیله اکاثره توران دخت دختر خسرو پرویز را بشاهی نشانده
اند این حدیث و کلام در افشاق ازو بان کوثرنشان حضرت رسالت پناه مشهور السنه و افواه شد که ولن یفلح قوم
ولّی امرهم امرأة بیت فروغی نباشد دران خاندان که بانک خروس آید از ماکیان واهل خرد و اعتبار را بحسب
تجارت روزکار و بمقتضای حدس و احتیاط محقق کشته که چون حضرت حق جل جلاله و امتنع فی الملک زواله را بحسب
ارادت ازلیه طرح زوال دولتی در میان ارکان خاندانی اندازد البته کارخانه امر و نهی را در مملکتی موکول برای ناقص
عورات ناقصات العقول سازد واز زمان آدم و حوا الی یومنا هذا منشا خرابی هر خاندان از تعلق حکم و تولی امر
بدست زنان و صبیان بوده و این قاعده مطرد و مرکز تخلف ننمود بیت لمؤلفه دین و دولت چو با زنان افتد
مرد و یا بد چو عقلشان نقصان دولت و دین ز عقل کامل جوی وان نیابی بکودکان و زنان القصه چون نقوش
وارقام تزییر بمقتضای روش قلم تقدیر در ظهور دولت آل عثمان متوافق افتاده بود و زمان انجاز و عدم در
قیاصره و انقراض ایشان اغاز نهاده بود اتفاقا در زمان سلطنت اورخانی در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه
دختری بلاقونیه نام از نتایج قیاصره و اقوام ان حکام بقرب اسطنبول در شهر و ولایتی که الکنون بازنکمید معروفست
والی و حاکم مستقل بود بحسب ارث و شرکت ملکی دران شهر و توابع حکومت مینمود و ان شهریست بغایت خوش
وضع و رعنا و در محل مرتفع و خوش هوا و برسر کوهی بلند افتاده که جمیع مساکن اهل شهر از جانب جنوب غربی
ناظر بر دریاست و از اطراف دو سه روزه راه محفوف بولایتی پر نعمت و حاصل و مشحون بمواضع و قرای
کثیر المداخل نظم هوای خوش و بیشهای فراخ درختانش بار آور و سبز شاخ چو مینا چراگاه انجا بدید
که از خرمی سر بمینو کشید و این شهر را در زمان فتح اسلام جماعت ترکان بغلبه اسمی ازنکمید نام نهاده اند
اما در قدیم الایام از انام شهر مقدونست که از ولایت یونان تعداد می نموده اند و انجا مولد والد اسکندر
یعنی فیلقوس است واز بلاد یونانی الکنون این شهر معمور و اکثر دیگر بلاد مدروس است واز غرایب صنایع
ربانی و از عجایب المخلوقات و بدایع مقدورات سبحانی که در توابع و حوزه ان شهر واقع است انکه در قرب چهار
فرسخ از ان شهر فضاییست فسحت ان تقریبا دو روزه راه و در میان این فضا دریاچه از اب شیرین و اعذب
میاه انجایگاه و از گوشه ان دریاچه رودی پیش مناظر و مساکن این شهر روانست و براطراف ان دریاچه
بیشه ایست و درختستانی که انبوه تر از ان اندوه و اخوان دل عاشقان است و در روزگار هجران ملکی درختانش صفت بیشه متراکم الاشجار و جنگل دیار کفار
در استقامت چون خطوط متوازی آه دردمندانه سر بآسمان کشیده و بر ان عرصه زمین از تراکم اشجار لمعات خورشید
راه مرکز چون چراغ شام مفارقت دیده کان کسی تابان ندیده در ان بیشه متراکم نفس باد صبا و شمال را مجال
نفوذ و گذار نیست و چون نقاط کواکب ثوابت خطوط اقطار اشجار ان فضای پر نهال فلک مثال را عدد و شمار نتوانست

لوتو

بیت لمؤلفه وَاَشْجَارٌ تَبَلَّکَ الاَمَاکِنَ زَحْمَةً اِلَی حَیْثُ لَوْ یَسْرِی بِهَا النَّجْمُ مَا اهْتَدَی تَزَاحَمَتِ الاَشْجَارُ فِیهَا تَرَاکُمًا
فَلَوْ دَارَ فِیهَا الفِکْرُ حَارَ مُؤَبَّدًا مدبر امور عالم و مقدر اسباب معیشت بنی ادم هیولای ترکیب و مواد ترتیب تمام کشتیهای
ممالک روم و فرنگستان و دریابار مصر و اسکندریه و توابع ان بلکه الات چوب و تخته بندی خانهای قطات و عمارت مساکن
مصر را ازین درختان مقرر و مقدر کرده و طرفه انکه درین محل بر یار مصر و اسکندریه بخشکی سه ماهه راهست و تا ممالک
فرنگ و مغرب زمین هم راه هفت هشت ماه فاما از خلیج دریای فرنگ که زبانه ازان باین شهر ازنکمید متصلست و حصار ان
شهر بر کنار ان خلیج بر شفیر ساحل کاه کشتی بباد مراد متوجه اسکندریه مصر و ان بلاد شود بیک هفته بلکه کمتر متاع و احمال
را بمعبر اسکندریه می تواند کشید و بدیار مغرب و اقصای فرنگ هم برین نسبت درین مدت میتوان رسید و این جنگل
و درختستان در ممالک روم الیوم باغاج دکزی موسوم است یعنی دریا درخت و وجه تسمیه ان نزد بینندگان
عیان است و اگر کان و معدن درخت هم گویند میتوان بنابر مقدمات گذشته و سوابق بیان والحاصل چون ایالت
ان شهر و مملکت بان عورت کافره و ان نتیجه متخلفه قیاصره متعلق بود و هم او را از میراث ابا و اجداد اموال و
ذخایر بسیار مانده بود و ضبط و محافظت مملکتی چنانکه شیر مردان میدان جهاد و دران نیچه طمع افشرده بودند از
چنان عورتی بغایت مستبعد می نمود چراکه اقچه خواجه غازی و سایر سرخیلان معارک مغازی اکثر قلاع و ولایات
ان نواحی را تسخیر کرده بودند و طنطنه دین محمدی بر چرخ اطلس رسانیده عزیمت فتح و غزا ان شهر می نمودند
فاما چون ان کشور را شهربندی بود بغایت استوار و معمور و با وجود انبوهی شهر مشهور بود و بحصانت حصار و سور
حصاری که چرخ معظم نمودی زبالاش جاه مقعر و چون انجا بساحل دریا واقع است و ملوک و حکام قسطنطنیه و ممالک
فرنگ را از انجا هرگونه منافع جهت غیرت دین و ملت و بسبب نسبت خویشی و قرابت در هر واقعه و داعیه حاکم
استنبول ان عورت را بلشکرهای آراسته از راه کشتی مددها می نمود و باین سبب ان سرخیلان مجاهد را بی توجه
پادشاه اسلام تسخیر ان مقام میسر نبود لاجرم بتقاضا و رهنمایی ان مجاهدان دین چون داعیه فتح و تملک ان ملک
ملک تمکین در نهاد فؤاد اورخان خان غازی افتاده بود و اسباب و معدات تسخیر ان شهر و حصار باهتمام غازیان
مهیا و مرتب ایستاده درین اثنا خبر رسید که اقچه دعوت حق را لبیک اجابت کفته و ازین سرای عاریه بموطن اصلی رفته
و بعد از مدت مدید که در راه دین جهت غزا و جهاد وظایف سعی و اجتهاد کرد و عاقبت خود را بموافقت و مرافقت رفقا
اُولٰئِکَ الَّذِینَ اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَالصِّدِّیقِینَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِینَ وَحَسُنَ اُولٰئِکَ رَفِیقًا در آورد و در
و در توابع و لایت قندزی بر سر کوه مروح و پر صفا مرقد او را معزز و مکرم ساخته اند و اعلام نور و حبور و الواح مغفرت
و سرور بر مزار او برافراخته و از اوقات او الی الان همیشه ان مشهد شریف خواص و عوام ان ملک را مطاف
و زیارتگاه شده و بحسب تجربه بتقریب قربانات و نذور در ان مقام مقدس و منام پر نور موقع اجابت دعوات

وحاجت گاه گشته لیکن اورخان خان بعد از وفات اخیه خواجه بهمان رای ورهنمایی او عازم استفتاح ان شهر
وحصار می بود و روحانیت اخیه خواجه بلسان حال تقاضا ران فتح قریب می نمود وان نوا را در گوش هوش
اورخانی میسرود بیت ازین بارگه کز جرائی نشست فروزنده خورشید بر جای هست زما گر شبی رفت روزش توی
چمن رفت وگلشن فروزش توی جهت انکه دران اوقات ولایتی را که الکنون در جانب اناطولی بر شرق استنبول
واقع است ومیان خلیج دریای فرنگ ودریای شمال در محلی که ملتقای دو دریاست ومعموری کشوری مشتمل بر چندین قری
ومواضع است اتفاقا ازین توفیق اکثر ان ولایت بدست اخیه خواجه مفتوح شده بود واز ان جهت الیوم انجا
بخواجه ایلی مشهور است ونام نیک او از برکت ان مجاهدات در صحیفه شهدا با عظام وتجلیل مذکور ومسطور بنا بر
تقدیم وصیت اخیه خواجه ومصلحت فتح ازنکمید اورخان خان غازی هم محل حکومت اخیه خواجه بفرزند بزرگتر خود یعنی
آن جوانمرد ومجاهد فی سبیل الله سلیمان پاشا ارزانی داشت واو را با جمعی دلاوران بمقابله ومقاتله حاکم
اسطنبول وسایر متمردان کفار برگماشت ودرهمین اثنا هم خبر فوت وانتقال تونکرالپ غازی بسمع اورخان
رسید ودر ولایتی که الکنون ازا بمناسبت اسمی آن فاتح ابواب دین تونکرالپ میگویند مزار ومشهد او واقع است
واز میامن مرقد او انواع اخبار میان اهل ان مملکت مستفیض وشایع شعر اذا المرء لم تهدم علاه حیوة
فلیس له الموت الجلیل بهادم واورخان خان بعد از وقوع واقعه تونکرالپ ولایتی که الکنون بسلطان ایوکی معروف است
بفرزند کهترین خود غازی مراد مفوض داشت وتصمیم عزیمت وتقدیم همت نموده بتسخیر شهر ازنکمید عنان توجه گماشت
واز دار الملک برسا لوای جهاد وغزا براوج سما برافراشت واولا بیکی شهر آمده بطرف ولایت کیوه زمام عزام
معطوف داشت جهت انکه قنطره وپلی عظیمی که از زمان ایالت کفار بر آب صقریه بسته بودند بمرور ایام خلل پذیرفته
بود وجهت سهولت عبور صادر و وارد وبلاد وسرعت لحوق عساکر واجناد تعمیر وتجدید ان پل لازم ومتحتم مینمود
چون بلوازم عمارت واصلاح ان کما ینبغی اهتمام فرمود یکصد وپنجاه خانه وار از اهل صنعت ومرد مدد بکناران
پول توطین واسکان نمود وجزیه وخراج ایشان را جهت مصلحت ان قنطره اقطاع فرمود ودران نواحی از اطراف
ممالک سپهسالاران لشکر اسلام وسرداران وسرلشکران بهرام انتقام در انجا بمعسکر اورخانی مجتمع گشتند
وبجمعیت تمام وشکوه وشوکت مالا کلام متوجه غزای شهر ازنکمید شدند نظم تو می تازی ونصرت زپس وفتح از پیش
بدولت از تو دراو بخت اقبال مظفر گشته بر دشمن تو روی زمین تنگ چنانک که نیابد بجز از جوف زمین حصن مقر وقبل ازین وقایع چون عبد
الرحمان غازی حاکم ایدوس را حاکم ازنکمید فروخته بوده وبدان وسیله بیرون شهر وحصار ازنکمید در آمده مداخل ومخارج
در آمد جنگ را احتیاط نموده برانیه از سر خبرت وبصارت تمام اورخان خان را بدرقه ورهنمون درون وبیرون آن
شهر جنت شبیون شد وشهر را بلشکر اسلام احاطه کرده محاصره نمودند واطراف شهر وولایت را بدیدبانی دلاوران

ونگهداشتن میفرمودند وبلاقونیه حاکم ازنکمید را برادری بود قلاون نام حاکم در قلعه که الکنون بیغبون حصاری مشهور است فاما
اززمانی که انجا فتح اهل اسلام شد الی الان نامعمور است جهت انکه میان ولایت ازنیک ومعبر دریا که از انجا باستنبول
میروند وبدیل معروفست از ان قلعه مضرت بسیار متصور بود ودران ولا محاصره ان قلعه مصلحت مینمود پادشاه
غازی جمعی از دلیران معارک مغازی ایغود الپ وقرا علی را بر بعضی غازیان سپهسالار گماشته بمحاصره قلعه قلاون
فرستاد وقلاون هم از حمیت جاهلیت با اهل اسلام در مقام مقاتله ومشاجره افتاد روزی از ایام مسعود
که سهم السعاده در قبضه قدرت اسلامیان بود در اثنای جنگ قلعه واشتداد جدال چون طایر اجال تیر دلدوزی
از سپاه مجاهدان پرواز آمده بتفقصه سینه قلاون رسید وقلاون ملعون چون مرغ گرو بهم خورده بخاک
وخون غلطید وشهر بند تن وقلعه استوار بدنش از محافظت روح حیوانی معطل ماند واهل قلعه ازان تیر
ناگهانی وقضای اسمانی بغایت خایف وهراسان شدند ودر مقام استسلام درآمده امان طلبیدند وقلعه را
بعد از تأکید عهود وتمهید مقدمات موعود تسلیم غازیان کردند وکلید فتح را بخدمت پادشاه اسلام آوردند
وغازیان از سر سرور وابتهاج تمام قلعه را با غنایم بسیار در تحت تصرف خود مقرر داشتند وجهت ضبط ان امنا
ومحافظان گماشتند وسر قلاون را از تن کثیفش جدا کرده بقدم اورخان خان رسانیدند ومیگفتند بیت
فعش باشیت مقهورا لاعادیا ودم ماشیت منصور الموالی اورخان خان امر فرمود که سر قلاون را پیش حصار
ازنکمید برند وبخواهرش بلاقونیه که حاکمه مملکت است از سرگذشت اخبار نمایند واو را بحدوث واقعه
چنین در عاقبت کار تهدید وانذار کنند بیت فایاکم سوء واو جهلکم واعینکم بیض وادمعکم حمر
چون بلاقونیه سر برادر خود را برای العین اغشته بخون دید از ماتم برادر از وجهی وباندوه زوال ملک از وجهی
چون زمان توجه کر بهزار آه وزاری مینالید ودر بنیان دل وجان ندر درون خانومان او از سرعت وسهولت
این غلبه ونصرت بی آزار ومضرت وتسخیر چنان قلعه با رفعت ومنعت تزلزل واضطرابی تمام افتاد و
با وزرا واعیان شهر خود بنیاد مصلحت اندیشی ومشاوره نهادند ومیگفتند این لشکر وسپاهی است بتوفیق
وتایید الهی وبفیروزی بخت وسعادت نهار نامتناهی همیشه غالب وفیروز جنگ است وپادشاه این سپاه
درراه دین خود عازم مقاتله با سلاطین عظام روم وفرنگست وحالیا این شهر را بنوعی احاطه وحصار
کرده که مددی از استنبول وسایر ممالک بری وبحری بما نمیتواند رسید ولجاج ومعانده با چنین خصم غالبی
محقق است که بچه خواهد انجامید بیت هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد
چون ما را قوت مقاومت وتوانایی نگهداشت حصار بمداومت نیست اولی والیق چنان مینماید که سر ومال
خود را از ورطه چنین طوفان هولناک بساحل نجات آریم وملک را بطریق فدا وطفیل زنده گانی وخلاصی

تا م ازهابی ملک ویاس

مالی وجانی باو گذاریم وجهت عفو وامان سر وجان خود باو سوگند خوریم وازین دامگاه حوادث از درون حصار خود را
بیرون بریم چون در حالت رعبت اثار رعبت بان معنی جهة کمال رعب وهراس پیدا آمده بود ونشانه یاس هالک هویدا
گشته همگی خردمندان واعیان ملک ودین ایشان درین رای صواب طریقه موافقت گزیدند وچاره بغیر طلب عفو واستغفار
ملایم حال ومآل نمیدیدند بنابرین حاکمه شهر چندکس از وزرا ومشاهیر شهر را بانفایس هدایا وتحف بی حساب پیش اورخان
خان فرستادند وتسلیم مملکت وفتح ابواب حصار رضا داده که ما مملکت را بطوع ورغبت خود میسپاریم وعقد دولت
وقلاده عبودیت وخدمت قبول داریم بشرط انک بمقتضای ایمان صادقه وعقود وعهود لایقه لاقونیه حاکمه
را باموال وجهات قدیم وجدید وخواص خدام وعبید خود رخصت خروج بجانب استنبول دهند وکشتیها
برکنار دریا حاضر ساخته لاقونیه را با ان جماعت مخصوص اجازه داده بسلامت روانه کنند چون اورخان
خان پادشاه بمکارم اخلاق مشهور بود وبصدق عهد وایمان بزبان همگی مذکور چون صلاح دولت
غبطه دین در عقد صلح چنان بود برحسب امر وان جنحوا للسلم فاجنح لها بمصالحه مذکوره رضا نمود که گفته
اند نظم چو دشمن بعجز اندر آمد ز در ٭ نباید که پرخاش جویی دگر ٭ ببخشای وازمکرش اندیشه کن
چو زنهار خواهد کرم پیشه کن ٭ پادشاه غازی فی الحال مردم معتمد وامنا جهت محافظت اموال واعراض
ودماء ایشان ان جماعت گماشت وبرحسب معهود لاقونیه وتوابع را بکشتی نشانده روانه مقصد خود داشت
ودر ان زمان بتهنیت این فتح مرصود باین ترانه معاشرانه وسرود بهجت وسرور افزود بیت
رقیب از سر کوی مقصود رفت ٭ دلا خوش برآمد چه بدبود رفت ٭ چون شهر وولایتی چنان زیبا وحصار وقلعه چنان
هم عنان سما باصلح وجه در حوزه تسخیر در آوردند وهمگی میل تماشای درون ان شهرستان پر از حور و
غلمان کردند اورخان خان غازی در عین ان کامیابی وسرافرازی اول بشکر نعمت فتح وفیروزی
وثنای حق بر توفیق چنین روزی در اوقات بهروزی قیام واقدام نمود انگاه جهت تفرج وتماشا
بدرون شهر درآمد شهری دید از بلاد قدیم ودرو بناهای عظیم اکثر ان معابد کفار اما همگی بغایت رفیع
البنیان واستوار واز بقایای اسباب واثار واثاث ملوک سابق در وغنیمتهای بسیار هرچه از اموال
ومنقولات بود بر لشکریان مجاهد قسمت فرمود ومبارزانی که سابقا بمحافظت ایدوس مامور بودند بحفظ
ونگهبانی این شهر نقل فرمود زیرا که ایدوس از توابع ولواحق است واین شهر تخت ودار الملک ملوک
سابق وجهت اعلان شعایر توحید وایمان چند کلیسیا که بهترین عمارات آن بود همگی را مسجدهای
مروح مروج ساخت ودرون ان مبانی را از وجود مظلم بت پرستان وهیاکل صنم بتبع انکم
وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ بکلی بپرداخت ویکی را از جمله کلیسیاهای عالی بنا فی الحال بمدرسه

جهت

جهت اهل علم وکمال ترتیب کرد ووظایف مرتب جهت اهل تحصیل وطالبان تکمیل تعیین فرمود واز ان زمان
الی هذا الآن اثار خیرات ان پادشاه غازی در انجا باقی ومعمور است واخبار واثار عدل واحسان او بطریق دین پروری
در السنه وافواه مذکور شعر کرم با عادت او همنشین بود ٭ ظفر با موکب او هم عنان هم ٭ حیات ملک زاب خنجر او
بجوی فطرتش آب روان هم ٭ بعد از ضبط ونسق ان شهر وولایت ایالت هر قطری را بیکی از ارکان دولت تفویض
کرد وولایتی که جواران بیلاقوا اشتهار دارد در حیطه ضبط اورد وان ولایت را یلاق اوا از ان میگویند
بیلاقونیه حاکمه ازیکبید مشهور است ودر ان اوقات ان مملکت بغایت معمور ومرفه الحال بود واهالی انجا مستغرق
اسباب واموال وسبب کثرت عمارات وابادانی انجا که از مقتضیات حوادث زمانی با خبار راویان اخبار وقیاصره
وملوک یونانی چنان منقولست حکایت که والی اسطنبول را دختری بود در دل پدر بغایت عزیز وخود هم
در کمال جمال متحلی بزیور عقل وتمیز ناگاه اورا مرض جذام طاری گشت واطبای حاذق در علاج ان مبتلا بمرض
عجز وعمخواری چون انمرض را تقاضای انقطاع از اختلاط مردمان وانقطاع وانخلاع از موانست اقارب
وخویشانست دختر ازین معنی دل شکسته بود واز پدر التماس نمود که در محلی خوش هوا از توابع استنبول جهت
او مسکنی سازد تا در ان کنج تنهایی از اندوه خود وغمخواری خلق خلوت خانه دل خود را بپردازد بعد از جستجوی
بسیار پدر بران قرار یافت که در پشته که در پهلوی آب گرم یلاق اواست منزلی در غایت نظافت
ترتیب داد ودختر مریضه خود بانجا فرستاد وگاهی از غایت عطوفت ومهربانی پدری از استنبول بکشتی می نشست
وجهت ملاقات دختر بان طرف میگذشت وخاطر دختر از اندوه غربت ومستمندی می پرسید ودر
مرض ساری غم واندوه با او هم شرکتی میکزید وباز میگردید روزی دختر دردمند از منزل خود با طراف
مناظر ان مسکن خود نگاه میکرد وغم تیمار ان بیماری والم خود میخورد اتفاقا در مقابله منزل او بیشه
بود ودر پهلوی ان منبع آب گرم ترشح مینمود ناگاه در عین نگاه کردن دید که خوکی را مرض جرب وحکه
بر اعضا ظاهر او غالب شده چنانچه همه مویها از اندام او فرو ریخته واز تاب جرب بان منبع گرمابه که ریخته
متصل در گل ولای ان محل میغلطد واندام خود را بان آب وگل می مالد وباز میگردد وهر روزه تا چهل روز
می آمد در ان گل می نشست تا انکه بعد از چهل روز از ان مرض بکلی برست تا حدی که تمامی اعضای اورا
موی برآمد وتن درستی بدستور اول عاید شد بلکه در صحت وتوانایی قوای جسمانی چیزی زاید گشت دختر قیصر
ازین صورت غیبی بعلاج خود متحدس شد وبصلاح واصلاح کار خود ملهم ومتفرس گشت وبنیاد معالجه
مرض خود بان اسلوب که ملهم شده بود اغاز نهاد وبتوفیق مسبب الاسباب بعد از چهل روز ان دختر را هم
صحت تمام دست داد واین بشارت به پدر ومادر خود فرستاد نظم شکوت الی الزمان نحول جسمی

فارشدنی الرب الی الدوای • با همه نامرادیم گشت دوای بصر • زانکه نهال صابری میوه مراد میدهد • پدر و مادرش را ازین
معنی خاطر بغایت شاد شد • و قیصر جهت این خاصیت ظاهر که دران آب و زمین دید نشیمنهای عمارتهاء عالی در انجا بنیاد
نهاد • والان اثار اکثران منازل دلفریب و اطلال ان ابنیه عالی برجاست • واکنون آب و زمین ان مکان معلولان
امراض بلغمیه و سوداویه را قایم مقام دار الشفاست • چون بواسطه توجه قیصران محل مرغوب اهل بلاد شد مرتبه
روز بروز عمارت و ابادانی انجا از دیاد پذیرفت • و جمعی کثیر از اطراف دران محل نشیمن و مسکن گرفت بیت
کین زمینیست که منزلگه جانان بودست • جای آمد شد ان سرو خرامان بودست • و یک باعث دیگر بر کثرت معموری و ابادانی
ان ولایت و ازدحام مردمان بان جمعیت انکه در اول ظهور دولت آل عثمان چون اثار جهانگیری و کشورگشایی ایشان
شایع شده بود • و هر کس از متمولان کفره فجره بجهان محلهای حصین تحصن و توطن مینمود • و بتعاون همدیگر در مقام مقاومت
با لشکر اسلام می بودند • ان ولایت چون مضبوط ترین ان نواحی بود و جمعیت و ابادانی انجا یوما فیوما ترقی مینمود
تا انکه لوای دین مسلمانی بیمن اجتهاد اورخانی دران جانب بر فراز چرخ کبود صعود نمود • و جمعیت دنیوی ان مملکت
را سعادت دینی افزود بیت در ممالک بزمان تو چه گنبد کل • خانه را نتوان یافت که ویران باشد • و در بعضی کتب تاریخ آل عثمان
صورت فتح و تسخیر ان ولایت را بکرامت یکی از مجذوبان و اهل ولایت نسبت کرده اند • چنانچه منقولست که بی نوا بابا
از مجذوبان جذبة من جذبات الرحمن توازی عمل الثقلین بوده • و همیشه با لشکریان غزاة و در غزوات همراهی
مینموده • و شمشیری چوبین بدست میگرفته و اثار سیف و سنان حدید از ان شمشیر چوبین از وظهور می پذیرفته
و در فتوحات لشکر اسلام خصوصا تسخیر ان ولایت بلا فوا خوارق عادات اظهار کرده • و بسیاری از کفار را
با ظهار کرامات بدین اسلام آورده • و از برکات تصرفات مجذوبانه او بتوحید و ایمان مهتدی شده اند • و بشهادت
وحدانیت حق تلقین ان مرد خدای معتقدی گشته از انکه نظم از کران تا بکران لشکر کفرست ولی • از ازل تا با بد فرصت درویشانست
روی مقصود که شاهان بدعا می طلبند • مظهرش آینه طلعت درویشانست • واکنون مزار آن مجذوب در قرب ان گرمابه خدایی واقع
است • و جهت استجابت دعوات آن مرقد متبرک را شهرتی و ذکری بغایت شایع • و از صدقات سلاطین آل عثمان
بر مزاران اهل حق جهات موقوفات مقرر شده • و جهت اطعام فقرا و مساکین هر روزه وجهی وافی مقدر گشته الحاصل
چون ولایت یلاق اوا باین عنوان از اسباب صوری و معنوی مفتوح شد • و کیش کافری چون دولت ملوک کفر در
انجا مقدوح و متبوح گشت • پادشاه غازی جماعت سپهداران و مجاهدان دلاور را که برفاقت و معاونت
انجه خواجه مقرر داشته بود • باین ولایت مجدد آورد و چون سرحد استنبول و قرین بلاد کفار بود • ان غازیان را
بمجاهده و مقابله اعدا مقرر کرد • و مواضع و قرا را بران جماعت قسمت فرمود • و بعضی ولایات که باجتهاد انجه
خواجه کم فتح شده بود مثل ارمنی بازاری و تندرنی بمبارزان زمانه و مجاهدان یگانه اقی باش غازی و کچشلوی غازی

ارزانی

غزوات ازانجه خواجه

ارزانی داشت • و ایشان را در کار دین و دولت بقایم مقامی انجه خواجه اعقاب سعادتمند مانده اند • و از جمله اولاد او مولانا
اعظم مولانا فضل الله جلبی است که عمارات خیرات • و مبانی المبرات او در کلی شهر بولی مشهور است • و مکارم اخلاق و ملکات
او مشکور و محمود • و همچنین اورخان خان غازی از توابع ازنکمید و یلاق اوا واقع است • بقرامسل غازی ارزانی داشت
و او نیز دران سرحد لوای مردانگی در مقابلات کفار اشرار سپهر دوار بر افراشت • و او یکی از مبارزان مشهور است
و در زمان خود بکمال دلاوری و دلیری و زجلکی میان مردان دین مذکور وان سرحد کفار را از ان جهت باو تفویض
نمود که هرچه دران سرحد بضرب تیغ و بازوی مردانگی خود گشاید در وجه لشکریان و مصالح غازیان تابع خود
تصرف نماید • و لهذا لایزال بر ساحل دریا منتظر صد کشتیهای فرنگ میبود • تا مبادا بغفلت از کفار با اهل اسلام ان
دیار ضرر و ضرار رسد • و دران ولایت که بتجدید دار السلام شده بود • قدم نامبارک مشرکان و اشرار کفار
در آید • و بعضی مواضع و قری که اکنون بقرامسل او مشهور است • از ان جمله است که قرامسل بزور بازوی مردی
از دست کفار انتزاع نموده • و لشکر مجاهدان و وسعت عرصه اسلام را هر روزه می افزوده • و مدتها کنار
دریا بار را از محاذی استنبول تا قریب ازنیک برین وجه محافظت می نموده • و از زمان اورخان خان تا زمان
فتح قسطنطنیه همیشه مقرر بوده • که کنار دریا را از هجوم لشکر کفار روم • و فرنگ محافظت و پاسبانی نمایند • و روی
دریا را از ورود لشکریان مشرکان دیار دریا بار و جزایر یونانی دیدبانی کنند نظم در جهان کوکبه حادثه منزل نکند
که درین مرحله تیغ تو نگهبانی کرد • هر کجا تیغ تو بازار اجل تیز کند • جان حضرت که گرانست چه ارزان گردد • و همچنین از توابع ازنکمید
قلعه بود معروف بهرکه که بر سر راه استنبول نمایانست • و بقرب یک فرسخ از شهر ازنکمید • اکنون خراب
و خالی از محافظان و سکان • و مدتی بعد از فتح ازنکمید جمعی کفره جهت اعتماد بر محکمی قلعه پشت استظهار بر عمارت دیوار
آن داده بودند • و از تسلیم قلعه با اهل اسلام مدتی امتناع مینمودند • اورخان خان توجهی بنیاد بر رفع ان ماده فساد
اهل عناد از سر اهتمام و اجتهاد نهاد • و دران ولا علی بیک پدر تیمورتاش بیک را با بعضی غازیان بفتح ان قلعه
فرستاد • چند وقت بجنگ و جدال قیام نمودند • و در اثنا مقابله یک چشم قرا علی را بزخم تیر کفار کور کرده
بودند • و رعین الم جان صعب و جراحتی جان دشوار که لا وجع کوجع العین از شدت مقاسات ان اشعار مصابرت
و اغماض نمود • و از زد و خورد و قتال و جدال یک طرفة العین اعراض نمینمود • و بیک چشم مطمح نظر را بر استقامت
سهم السعادة اسلام مقصور داشته عرض کلمه توحید بصریح وایما بر کفار عنید میفرمود • تا انکه کفار از مقاومت حصار
عاجز شده بطریق ابواب فتح قلعه را گشودند • و اهل اسلام حاکم ان مقام را اخراج کرده • بقیه کفار را برعیتی و ذمی
سکون رعایت نمودند • و بعد از ان قلعه و حصار را بیم در دایره اسلام در آوردند • و رعایا و مزارعان ان نواحی
را امان داده ایشان را در عداد اهل ذمت تعداد میکردند • و بعد از فتح این قلعه تمام توابع ازنکمید در حوزه تصرف

وبعضی دیار دریا بار را که میان شهر ازنکمید

سلطان اورخان غازی استقرار پذیرفت • و رفع مواد فتنه و فساد بالکل نمود تا مملکت بالکل قرار گرفت بیت
گروه امان و عدل و بسط فضای مملکت • ذات ملک صفات او خانه خدای مملکت

داستان هفتم

در بیان چگونگی اوضاع سلطنت و قوانین مملکت گیری و جهانگشایی در ایام دولت اورخانی و تفصیل تعیین آیین حشمت و جهانگیری او جهت مصلحت دینی و توسیع مملکت مسلمانی و گفتار در کیفیت لباس و شعار عساکر نصرت آثار مجاهدان برای جهان آرای آن پادشاه غازی و ارکان دولت و ذکر ترتیب رسوم و اساس لشکریان او در ایام سکون و نهضت بعزم جهاد و صولت باتفاق ارباب دین و دولت • و باطباق اهل ملت وجود سلاطین جهان در هر زمان و مکان باعث بر ترتیب مصالح مناظم امور است • و عقل و دولت ایشان بمنزله هیولی و صورتست در التیام نظام مهام جمهور لاجرم مراد هیولانی و عناصر اصلی که از اوامر و نواهی مظهر پادشاهی و هکذا در کارسازی و مهم پردازی رعیت و سپاهی چون بصورتی ظهور پذیرد • که مقبول نظر عقل و تدبیر باشد • و بر وجهی استمرار و تقرر گیرد که پسندیده اصحاب علم و اهل شمشیر شود و یقین که از مبادی احوال محقق شود که آثار فرخندگی و شادی ان کارخانه بمرور ایام متمادی گردد • و نتایج سعادتمندی آن شیوه اگر به یقین مستدعی سرور و بهجت اولیا و نکبت قهرمان اعادی شود • لیکن در وضع قوانین سلاطین خواه در کار ملک و خواه در دین جهت تعاون انبار نوع البته احتیاجی بانواع امداد و اسعاد افتد • و از جهت امضاء احکام و ترفیه حال جماهیر ایام افتقار تمام باستخدام گروهی از عساکر و اجناد شود • از انکه محافظت حدود مملکت از صدود و تعرض مفسدان و مرمت و اصلاح ثغور دین و ملکت از مزاحمت ملحدان حاسدان البته بتجهیز سپاه و لشکری میسر تواند شد • و نظم حال جهانیان بوضع آیین سروری و بسط خوان احسان و عطاگستری مقرر و مقدر خواهد گشت • چنانکه هوشنگ که پادشاه حکیم و دانا بود و هر پادشاه خردمند در امور سلطنت متابعت و اقتدا بقول و فعل او نموده • ترجمان لسان بیان چنین فرموده لا سلطان الا بالجیش و لا جیش الا بالملک و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالرعیة و لا رعیة الا بالسیاسة

نواحی ملک از پی بد سگال • بلشکر نگه دار و لشکر بمال • جو داری تو گنج از سپاهی دریغ • دریغ آیدش دست بردن بتیغ
خزان ترا بهر لشکر بود • نه از بهر آیین و زیور بود • سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه • ندارد حدود ولایت نگاه

هر آینه بر ترتیب ان سیاق بیان جمیع پادشاهان رفیع الشان همیشه انضباط رسوم سپهداری • و احتیاط جانب رعیت داری منتج دوام مملکت و کامیاریست • و تنسیق اوضاع و تلفیق ارکان الفت و اجتماع میان رعیت و لشکری • و فیما بین بدوی و حضری البته باعث بر حفاظ ملک و مالست • و داعی بر لحاظ حال رجال و ابطال • زیرا که استحصال و توفیر مال بنظام مهام رعایا منوط است • و مدار کار ایشان باستقامت روش اهل قلم مضبوط و بجهان قرار ملک بمراعات اصحاب تیغ و شمشیر ملحوظ است • و نظم احوال ان گروه بوجود سردار سپهسالار محفوظ لاجرم هر کدام

از اقسام

از اقسام ان سپاه با احتشام را آیین و شعاری تعیین و تخصیص باید نمود • و در میان هر یک ازین طوایف مختلف تخصیص اهل تدبیر و قادری بر اعمال شمشیر بمحافظت رسوم و عادات ان گروه لشکری تشخیص باید فرمود • چرا که درین عالم کثرت و ملک صورت در هر انجمن جمعیتی البته جهت شرکت و صفت وحدتی لازم است • که موجب ربط و اتفاق ان متفرقات شود • و باعث بر التحاق و التصاق ان کثرات و متباینات گردد • و بی شبهه برابطه مابه الاشتراک وجه اتحاد و تلخلد و اتفاق میان افراد و آحاد کثیر الاعداد متعین تواند بود • و حالت اختلاط و ایتلاف را میان مظاهر ان اختلاف اوصاف متبین باید نمود لمؤلفه بیت • در جمع جنود و عساکر سلاطین • پیکانگی از جمع پریشان شده مرفوع • در سلسله زلف تو دلهاء مجموع • اولا قانون اتحاد میان سپاه پر تعداد محصور بر تشابه قلوب و وداد و مقصور بر محبت و خلوص فواد است نسبت با سلطان عظیم الشان و ثانیا تقید و تقلد لشکریان است بمتابعت و مطاوعت احکام شاهی • و بانقیاد اوامر و نواهی آن مظهر ابابت و پادشاهی • و نشانه تحقق ان سر و معنی بحسب صورت و بمقتضای ظاهر تشبه و موافقت ان گروه توابع است بلباس و شعار خاص و نسبت تشبث ایشان است • باذیال تبعیت و فرمان برداری ملکی از مقبولان درگاه • و خواص از انکه اگر پادشاهان شجاعت شعار • را روز رزم و کارزار است • کثرت لشکریان بعلامات شعار و اعلام • و از ملابس الویه و اعلام • بهمدیگر ملتبس و مرتبط کردند • و در حین خصومت و مقاتله بان علایم از اعدا متمیز و با اولیاء خود متحیز و مختلط شوند • و اگر جنابجه شاهان حشمت آثار را روز بزم و معاشرت است • و هنگام همدمی و مجالست • هر کدام از خدام پادشاهان عالی مقام • بعلامتی خاص میان عوام و خواص ممتاز کردند • و بواسطه امارت امارت و بعلامت و کسوت اهل خدمت هر کس بقدر خود پیش ظاهر بینان ملحوظ و بدیده اکرام و اعزاز شوند لمؤلفه در مجلس سلطان بنود راه گدا • تا شاه بخشد بگدا تاج عطا القصه چون در زمان استقرار و استمرار دولت اورخانی شوکت و استقلال حشمت و سلطانی • در خاندان اقبال عثمانی بعون و الطاف یزدانی بدرجه اعلی رسید • و رایت سعادت سرایت ان دودمان • چون شعله آتش طور سر بر آسمان کشید • بهترین تاریخ دولت و ایالت • و زیباترین اسباب حکومت و جلالت • اورخانی ان بود که او را برادری بود شفیق صادق • و شفیقی بود بجان و دل موافق • اعنی علاء الدین پاشا که از اول روز جلوس اورخانی بر مسند و اورنگ متمکن گشته بود • و بکمال عقل و کفایت میان اهل اقبال و درایت متوحد و متعین شده • و هرگز یکدقیقه از لوازم قوانین پادشاهی را در موقف توقف و اهمال نمیگذاشت • و مناظم اوامر و نواهی را در معرض اهمال و مقام اغفال نمیداشت • و لهذا بعد از فتح و شهر و ولایت ازنکمید • و در عقب تهنیت برادر بهر بدتا • رسید بخصوص ان فتح جدید • در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمایه علاء الدین پاشا بعرض مجلس برادر جانی یعنی بسمع شریف اورخانی رسانید که چون بعون الله تعالی در آینه رخسار این دولت روز افروز و سلطنت همایون هویدا شد که یوما فیوما اسباب جهانداری

وسروری مضاعف خواهد شد وبعساکر منصوره مجاهدان در حالت توجه بغزای ممالک کافری هر صنف از سپاه
ولشکری متلاحق ومتالف خواهد گشت • ومملکتهای کافری روز بروز در دست تسلط وپنجهٔ پر زور غازیان در
حوزهٔ دین اسلام خواهد در آمدن • وعرصهٔ ملک ومال دمبدم باتساع اتصال پذیرفته موجب بسط بساط شوکت واحتشام
خواهد گشت • اکنون از وضع چند قانون کلی وتعیین آیین اصلی لازم است • واندیشهٔ چنان رسوم پادشاهانه میان
رعیت وسپاهی ضروری ومتحتم • اولا آنک چون در زمان والد مغفرت شعار ودر بدایت شروع تسخیر بلاد کفار
جهت ملاحظهٔ خواطر ورعایت حقوق سلاطین آل سلجوق زر رایج در معاملات بدستور سایر ولایات در
ممالک عثمانی رایج وشهر روان می بود • وچون هنوز شهر معظمی در حیطهٔ ضبط در نیامده بود • بتعیین سکه بر زر
ودرم باسم سامی خود علی حده توجه نمیفرمود • اکنون جهت صلاح ضبط وتکثیر مال جهت ترفیهٔ حال ارباب
صنایع واعمال در پای تخت خود که شهر بهشت آسا برسا است نقود خالص را از زر وسیم باسم وسیم اورخانی
مسکوک باید فرمود • ودر سایر قوانین سلطنت طریقهٔ استقلال مسلوک باید داشت لمؤلفه
اسم شاهان بسکه ممتاز است • رسم خطبه نشان اعزاز است • سکه وخطبه گر ندارد شاه • فرق چبود میان شاه وسپاه
ثانیا آنک همگی ملوک طوایف روم بلباس وشعاری خاص موسوم اند • وتمامی عساکر واجناد ایشان بآن
رسم وآیین ممتاز ومعلوم اند • فاما این لشکر مجاهدان دین هیچ گونه لباس وعلامتی علیحده ندارند • چون اکثر
ملوک وحکام روم در زینت تاج وکلاه بقدر استطاعت میکوشیده وپیشتر کلاه سرخ نمدی میپوشیدند لایق آنست
که برحسب مقتضای حدیث صحیح خیر الثیاب البیض این لشکر اسلام تاج مفاخرت وامتیاز را از نمد سفید
سازند • وکلاه سرافرازی خود بمتابعت سنت نبوی برافرازند بیت که آن تاجیست از فضل الهی
نه بر سر بر وسر جا که خواهی ثالثا آنک چون خصومت دینی ودنیوی وعداوت صوری ومعنوی وتنازع
ملک ومال وتسارع بمعارک قتال وجدال میان این سپاه اسلام وتمام ملوک وسلاطین روم وفرنگ استحکام
یافت • ویقین که اعدای دین ودولت از هر جانب بمزاحمت ومکاوحت این خانه وان خلافت خواهند شتافت
البته جهت ضبط ومحافظت جانب دوستان ودفع ورفع مضار اشرار دشمنان بقدر قدرت • وتوان
اجتهاد تمام می باید نمود • وچند قسم از لشکریان ومبارزان جهت مقاومت بامشرکان ترتیب وانتظام
باید داد • ودر آیین لشکرکشی وطریقهٔ سپهداری ودشمن کشی ضابطه های جهانگیرانه می باید نهاد بیت
متی تیصلی العزم یعلم انه • مثی رأیه بین السیوف الصوارم • اذا المرء ابقی بین رایه ثلمة • یسد بتعنیف فلیس بحازم
اورخان خان از سیاق این سخنان برادر مهربان بغایت خوشدل وفرحان شد • وملاک واختیار این مصالح
ملکی ومالی را برای برادر هوشمند منوط داشت • وبرطبق افکار صایبهٔ او در هر سه باب نظر توجه وهمت خسروانه

برگماشت

برگماشت بیت کای برادر از تو خواهم این مدد • باش در فکر صلاح از نیک وبد اولا صحایف نقود نقره وطلا را
که اکثر بصورت اصنام واسامی کفار ایام ارتسام پذیرفته بود • بارقام کلمهٔ توحید واسم شریف رسول مجید صلی
الله علیه وسلم چون گل سرخ ونسرین • با قرص قمر وخورشید زیب وتزیین فرمود • وبر صحیفهٔ دیگر نام خود را
قایم مقام سلاطین نمود لمؤلفه بشد رایج میان شهر وبازار • نقود از مهر شه چون لعل دلدار • ز نام شه درم شد همچو نسرین
زر از اسم شریفش گشت رنگین دیگر چون رسم لباس ممالک معلوم فرنگ وروم باقتضای هوای آن مرز وبوم
از زمان قدیم تا این حین بیشتر تلبس بلباس پشمین مثل جامهٔ صوف وصقرلاط • وکلاه نمدین بوده وجهت
کثرت امطار وغلبهٔ رطوبات پوشش ایشان از سر تا پای منحصر بر اجناس لباس چنین است • لاجرم اورخان
خان برحسب اقتضاء زمان ومکان وبملابست اهل ایمان کلاه نمد سفید جهت لشکریان خود مقرر فرمود
واز آن زمان تا ایام سلطان صاحب تاریخ سلطان یلدرم بایزید انار الله برهانه لباس مقرر عثمانیان
خواه شاه وخواه سپاه همین رنگ تاج سفید میبود • تا آنک در زمان یلدرم سلطان قره تیمور تاش
بیک که میر سپاه بود • وسپهداری صاحب اختیار وعالی جاه یکبار در باب امتیاز عساکر غازیان وشعایر
ایشان در مجلس سلطان یلدرم عرض نمود • که اکنون لشکر اسلام وگروه غلام وخدام زیاده از حد وعدد
شمار شده • وطوایف مختلف از ملوک وحکام در معسکر سلطانی بسیار گشته • وهمگی عبید وغلمان سلطان
باعلامان ارکان دولت این آستان در لباس کلاه سفید شبیه وشریک اند • وآن بی تمیزی میان مالک ومملوک
وخادم وملیک بغایت شنیع ورکیک لمؤلفه تشریف تولایق نه بهر بی سر وپای • کآن خلعت شاهیست نزیبد گدای
بنابرین حکم شد که کلاه نمد سفید مخصوص بندگان وچاکران سلطان باشد • وکلاه نمد سرخ انتساب بامرا وارکان
واین قانون از زمان سلطان یلدرم بایزید • تا اوان خلافت سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان
بایزید خان خلد الله ظلال خلافته علی مفارق اهل الایمان مرعی ومعتبر است • اما وضع سبب کلاه اسکوف
که عبارت از همین کلاه نمدین سفید است • که بقدر عصابهٔ آن گرد برگرد سر وپیشانی مکلل وزر دوزی کنند
ودر زرکشی آن بسیار تکلف نمایند • وبتاج زرین سلطان شبیه است در حشمت ورعنایی وبکلاه اهل فقر
وارباب ترک وتجرد مماثل است • در ترک عمامه سرافرازی وخودنمایی این وضع کلاه را سلطان بهشتی
نجاد غازی مراد اعلی الله تعالی درجته یوم المیعاد بنیاد نهاد • وباعث وبانی این خلف صدق او سلیمان
پاشا بود که تاج نمدین یکی از اولیا را بزر دوزی زیب وزینت داد • وتفصیل آن در محل خود در ذکر شاهزاده
مذکور بعد ازین ثبت خواهد افتاد ان شاء الله • وبعد از سلیمان پاشا وغازی مراد همیشه تمام شاهان وشاهزادگان
آل عثمان • وجمیع امرا وارکان وجماهیر لشکریان • ومتعینان کلاه اسکوف در روز بزم ورزم بر سر می نهادند

فاما بر کرد سرقدجنی در روز دیوان و مجمعهای کلی برکلاه ملحق نموده بسر می بسته اند و دران ایام در سرانجمنی بغیر علما
ومشایخ وارباب عمایم از تکلیف البابس ان اسکوف وقورجق نمی بسته اند اما در زمان خلافت سلطان
موید بتایید ایزدی ومجدد آیین دین محمدی اعنی سلطان محمد ثانی والد سلطان سلاطین زمان دایم رابطهٔ
امن وامان میان اهل ایمان انار الله برهانه السلف وادام ایام سلطان الخلف اگرچه میان سپاه بهرام انتقام
وجنود جمشید احتشام ایشان بر سنت اسلاف تکلفات محتشمانه وزینتهای خسروانه مثل زرکشی وطلادوزی
ورکلاه اسکوف بروضع قدیم ونهج سابق از قبیل تاج نوروزی بسیار زیاده بر سلاطین سابق متلاحق
شده اما عادت دستاربندی بروضعی متوسط میان قانون عرب وعجم معهود ابنای زمان شده وسلاطین عظام
وشاهزادههای با احتشام وارکان دولت عالی مقام را تلبس بعمایم قانون ایام اجتماع ومجامع دیوان گشته
زیرا که این سلطان زمان ووالد جنت مکان او را نظر همت مقصور بر ترویج آیین ایمهٔ دین بوده است وکمال توجه
همت دوی ایشان محصور بر تلبیس بزی لباس سید المرسلین وچون لبس عمامه بر فواید دینی ودنیوی مشتمل است وحدیث
صحیح نبوی مصطفوی بر عزت وسرافرازی اهل دستار را بر زمرهٔ کفار محتوی ومحتمل است که فرق ما بیننا وبین
المشرکین العمایم علی القلانس لاجرم این شیوهٔ تعمیم در تعمم میان پادشاهان اسلام اجمل واولاست وتلبس چنین خلفای
عظام بملابس انبیا وایمهٔ هدی افضل واعلی **لمؤلفه** ازتاج لعمرک شده ان شاه سرافراز کز طرهٔ او مهر ستاده سر دستار
شاهان جهان را سر دان کسوت سامی کر روی تشبه شده ان شاه نمودار وهمچنین سیمین از قوانین سلطان
حشمت آیین اورخان خان آن بود که جهت شیوع آیین شرع مبین وشروع در فتح بلاد مشرکین وضع لشکر موسوم
بیایا یعنی پیاده ویکیجری یعنی لشکر نو نموده وباعث اول در تعیین این قوانین ان بوده که چون اورخان خان
غازی را داعیهٔ تکثیر لشکر وسپاه شد ورغبت ومیلی برفعت واستقامت اعلام اسلام بقوت قدرت وعلو جاه
دیگر باره با برادر خود علاء الدین پاشا مشاورت کرد واهل خبرت را از ارکان دولت خود دران انجمن جمع آورد
از میان ارکان دین ودولت که حاضر شدند یکی مولانا قرا خلیل بود که هم قاضی معتبر وصاحب جاه در ممالک عثمانی بود
ودر امور دین ودولت هم مشیر ومشار مصالح دولت وجهانبانی دران مجمع مشورت مولانا مشار الیه مقدمهٔ
معقولی در مصلحت ازدیاد لشکر جهاد بنیاد نهاد وطریق صوابی مطابق شرع وسداد نشان داد که چون بعد از
ایام یوما فیوما دولت دین محمدی باعتضاد سلاطین آل عثمان ظهور وشیوع خواهد داشت ودر تمام ممالک
قیصری برحسب مواعید پیغمبری لوای رفیع شرایع راه حق سبحانه وتعالی بر دست این طایفه خواهد برافراشت
البته بحکم ضرورت بعد الیوم در فتح قلاع وحصون کفار ودر حالت اقدام تفتیح محلهای استوار بلشکر پیاده بیشتر
از سپاهی سوار احتیاج بسیار خواهد بود **بیت** پیاده چه باشد که جنگ آورد سر سروران زیر سنگ آورد

وبان

وبان تاریخ هنوز میان لشکر غازیان هیچ پیاده در روز رزم مقرر نبود وبطریق قدیم ترکستانی همگی لشکر سوار
میبود صلاح چنان دیدند که از تمامی مملکت پیاده توزیع نمایند واز جملهٔ فرزندان نورسیدهٔ ترکان همه جوانان
چالاک وپیادهگان جهت سپاهیگری بیرون آورند وهریک نفر از ان جمله پیادگان را هر روزه یک اقچهٔ رومی که
ربع درهمی نقره است بیاوه مقرر کرده بودند اما چون ایام سفر وغزای کفار بانجام میرسید ان میاوه را قطع
می نمودند وان جماعت پیادهها را دستور بوده که بمسکن خود عودت نمایند وباز بحسب ضرورت در روزکار
ورزکار زار بمعسکر همایون آیند وباز علوفهٔ مقرر خود را از قرار ثبت دفاتر ومحاسبات دیوان طلب دارند
وخود را در عداد مجاهدان بقانون مقرر در گروه ده وصده وهزارهٔ خود متعین شمارند وسرانجام توزیع و
ضبط این جماعت لشکر را اورخان خان بعهدهٔ مولانا خلیل مذکور فرمود ونام صنف ان عسکری را یایا مقرر نمود
وبر هر ده کس وصد وهزار شخصی بسرداری وتعلیم اداب خدمت وشیوهٔ سپاهیگری تعیین کرد فاما دران اوقات
ازین جماعت انواع شناعت بظهور میرسید وخاطر خطیر اورخانی از بی ادبیهای این جماعت می رنجید روزی
اندیشهٔ ضبط ونسق این گروه باتفاق وصلاح ارکان دولت مطارحه میکردند وهر کس از ارباب رای در
باب تادیب وتنبیه ان جماعت مصلحتی بخاطر می اوردند واز جملهٔ ارکان دولت تیمورتاش بیک بگلربیکی
بود در اصلاح حال ان لشکری چنان صلاح دید که بعد از اولاد اتراک جوانان یایا نستانند وعوض ان
جماعت از اولاد کفار واهل ذمت ان دیار گرفته ایشان را بتربیت بان مقام خدام رسانند که درین باب
هم فواید دنیوی حاصل وهم ثواب اخروی کامل است چرا که اکثر ان دیار کفرهٔ فجره بعنف وقهر مفتوح میشود
ورقاب کفار از زن ومرد بطریق استرقاق مملوک میگردد چون همگی عبید واما سلطان مجاهدان اند
استخدام ایشان در جهاد بغایت مقبول واحکام اجرای سیاسات بران بندهگان مسموع ومعقول است
وهر ساله چندین هزار از اولاد کفار در سلک اعوان وانصار عساکر نصرت شعار درمی آید وبحسب صورت
ومعنی تایید دین بدین طریق بدست ان گروه بر می آید که حدیث ان هذا الدین لیؤید بالرجل الفاجر
وعدهٔ صحیح است وباین صورت اشارت صریح **بیت** ز اقلیم شرک شاه برون کرده کسان کز ذل نموده تقویت دین بر جایگاه
وفایدهٔ کلی دیگر انکه چون بمقتضای کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ان جوانان نورسیده میل مسلمانی
پیدا کنند وبمخالطت وملابسهٔ اهل توحید از لباس بیرون آمده تشریف شریف ایمان پوشند وبطبع
ترقیات بمناصب مراتب علیه ووفور مطالب ومآرب سینه در خدمات سلطانی کوشند ودر راه دین
با اعدا کشش وبطریق هابیل طبیعی کشش کنند وبان قانون هر ساله چندین هزار کس از ضلالت
کفر بنور هدایت اسلام مهتدی شود واز غبطه ورشک این گروه سایر اکفا واقران ایشان با اهل ایمان

مقتدی کردد • بعد از تقدیم این مقدمات این صلاح خردمندانه چون شرعا و عقلا موقع آفرین و محل تحسین
شد **نظم** وَمَا شَیْءٌ مِنَ الْأَشْیَاءِ أَمْضَی • عَلَی الْمُهَجَاتِ مِنْ رَأْیٍ سَدِیدٍ • لاجرم اورخان خان بعد از
تاریخ بر مقتضای مصلحت عمل میفرمود • و این قسم لشکر یایا را از جماعت اولاد کفار مقرر نمود • و بر حسب تجربه این
این صنف یایا در طریق فرمان برداری • و در لوازم خدمتکاری • از آن جماعت یایا ترک انفع و اوفق بود • و از این جهت
مقرر شد که در بدایت حال مقرر بوی ایشان یک اقچه نقره باشد • و بتدریج بحسب قابلیت فطرت و بقدر تقدیم مراسم
خدمت و عبودیت • در انعام و احسان ایشان هر کدام می افزودند • و بحسب صورت و سیرت هر کدام مقبول
می بود بخدمات مجلس خاص و بمزید قربت و اختصاص تعیین مینمودند • و الحق از این قسم لشکری ینکی چری بسیار
جوانان مبارز پیشه میشود • و مردانگیها و عبودیات ایشان در معارک سلاطین هویدا میکردد **شعر**
قَوْمٌ إِذَا لَبِسُوا الْحَدِیدَ حَسِبْتَهُمْ • لَمْ تَحْسَبُوا أَنَّ الْمَنِیَّةَ تُخْلَقُ **نظم** لرزان ز دست حمله این قوم دلیر • مانند برگ بید بفصل بهار تیغ
قطعا مجال نیست کنون اهل کفر را • از هیبتشان که برگشته کوسار تیغ • بنابرین در زمان جمیع سلاطین عالیشان آل عثمان
علی التعاقب و التوالی این قسم لشکری را تربیت های کلی مینمایند • و در حریم درگاه خلافت این جماعت معتمد
و معول علیه میفرمایند • چنانچه شرح این معانی در محل ذکر این جماعت در کتیبه سابع مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی الحاصل چون این قسم ینکی چری مشهور بینکی چری مقرر شد • و از ترتیب این طایفه خدمات لایقه
میسر کشت • دیگر ملاحظه نمودند که در هر توجه غزا و عزم سفر در هر مجمع سپاه معسکر احتیاج بسیار بر جماعت پیاده
ترک هم میشود • و در نسق و آیین عساکر در صفوف ملاحم و رفع صنوف اعدا و مزاحم از قسم یایا هم بضرورت
لازم میکردد • و ینکی چری را آن خدمات صعب که از یایا تمشیت می یابد میسر نیست • و هر یکی از این دو جماعت
از وجه محتاج الیه اند که بعضی مهمات سلطنت بی وجود ایشان مقرر نیست لاجرم بدستور سابق حکم باخراج لشکریان
یایا از میان اتراک مملکت هم فرمودند • اما از جهت وجه معاش ایشان اراضی زراعت و حراثت معین ساختند
جهت لشکر پیاده و یایا و رسم علوفه و میاومه را برانداختند • و آن جماعت یایا را اگر سفر بودی همراه می بردند
و علوفه یومی از دیوان نمیخوردند • و بعد از عود لشکر ایشان را بحال خود بکار زراعت و حراثت خود میگذاشتند
و هیچ کدام ابغیر از ایام سفر و غزا هیچ تکلیف دیگر مامور نمیداشتند • و درین طرح اولا کفایت عظیم در اخراجات
نقدی خزینه ظاهر شد • و هم این قانون موجب عمارت و زراعت سر خرابه و ویرانه بایر کشت • و جهة ضبط این
جماعت سرخیلان و سپهسالاران ضابط معین شد • و در نسق و نظام این جماعت قوانین مضبوط و قواعد خسروانه
متقن کشت **و دیگر** وضع لشکری که از آن مسلم نام نهاده اند • آنکه ارکان دولت ملاحظه کرده اند که با وجود
جماعت ینکی چری و یایا نمایش کثرت و ازدحام در تعداد شاهسواران میدان غزا بغایت قلیل الافراد و کم

غاایز

نماند • و هم جماعت پیاده و یایا در روز جدال بر مقاومت اعدا از قبیل أَشِدَّاءُ عَلَی الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ اند مرا نبه یک
صنف دیگر جهت الحاق بسواران غازی مقرر داشتند • و بعضی اکراد جمله اولاد اتراک را مقرر شد که علی حده سوار شوند
و وجه معاش این طایفه هم بدستور لشکر یایا از مواضع زراعت و عمارت مقرر شد • و در خور مرد و اسپ و اسباب
جهاد مزارع و مداخل ایشان مقرر و مقدر کشت • و این طایفه لشکری را جماعت مسلم نامیدند و مرده و
صد و هزار را سرداری و سپهسالاری کماشتند • و باین جماعت معسکر مجاهدان را مروج و با نظام میداشتند
بیت سپاهی که کارش نیاید ببرگ • که در حالت سختی آید بکار • سپاهت در آسوده کی خوش مدار
چه سان دل دهد روز هیجا بمرگ • و بالجمله از میامن این افکار صایبه اورخانی • و از برکات چنین قوانین کشور
کشایی و جهانبانی یوما فیوما ممالک آل عثمان از الحاق کفر بایمان در غایت بسط و اتساع شد • و لشکریان
این پادشاهان زیاده از اندازه ضبط حساب حساب در حالت لشکر انگیزی و اجتماع نمود **و ان الفضل
بید الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم** داستان هشتم **در بیان کیفیت توجه اورخان
خان بفتح بلد طیبه ازنیک و ذکر چگونگی زهوق کیش باطل از دین حق و زوال بد از نیک و کفار
در فایز شدن لشکر اسلام ممالک و کثرت اموال از عبید و ممالیک و حایز گشتن غزاة و مجاهدان بغنایم
بیحد و غنا یافتن فقرا مؤمنین و صعالیک** چون حضرت عزت عزت کلمته • و جلت عظمته از جمله بندگان
یکی را باتبار ید **تؤتی الملک من تشاء** بمزید عنایت ممتاز و سرافراز دارد • و وجهه آن بنده مقبل را بامید
واری وعده صدق الحق یعلو و لا یعلی بخدمت شریعت غرا و اعلاء اعلام جهاد و غزا نگارد بهترین
امارات عنایت ربانی • و روشنترین علامات خود بطالب و امانی این معنی تواند بود که همیشه مبشر
آن صادق الانبیاء و البیان **ما شاء الله کان** در شان انجمان عالی مکان مودای صدای سعادت ادای
ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح را بابوان کوش و کوشه سماع مجاوران این کنبد خضرا اندازد • و رهروان
طریق مستقیم **والذین جاهدوا فینا** ببشارت نور راستی **لنهدینهم سبلنا** از پیش دیده دل سبل غفلت و عبار و اشته
بحقایق اشیا مطلع و دانا • و در حوادث ایام در امروز بر وقایع فردا بینا سازد **من یهد الله فهو المهتد
و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا** **نظم** هر که او را توکسی انکاشتنی • همچو خورشیدش بنور افراشتنی
چنانچه در زمانی که از بدایت تاریخ هجرت نبوی و از مقدمه مواعید در استقامت و استعلاء ملت
مصطفوی سال بسنه **احدی و ثلثین و سبعمایه** رسیده بود • حضرت حکیم خبیر از لوح محفوظ تقدیر
بتحریر قلم حقایق تصویر جهت رقم تاریخ هجری سال زر و بینات حرف ذال را بر صفحه خاطر نکته دانان
بصیر میکشید • از اعلام عالمان بحقایق اعلام و انجام • و از تعریف عارفان رموز و وقوف بطریق رمز و ایما نزد آن شاهسوار معرکه

مغازی سلطان اورخان غازی چنان محقق و هویدا گشت که بحسب اقتضاء خواص اسماء حسنی و بموجب ترتیب
تربیت صفات حق جل وعلا اکنون در عالم ملک و شهادت اسم المعز در مقابلهٔ اسم المذل مربی گرده محامد آن
دین اسلامست و بحکم تقاضای اضداد بقران حروف واوفاق در عالم آفاق ذلت و انکسار قرین روزگار
کفار و عبدهٔ اصنام است زیرا که بقانون دلایل و حقایق جفری و بمقتضیات نکات و دقایق حرفی رسیدن
تاریخ هجری بذال بر ذل مخالفان دین و آلست جهت مزید دولت مویدان دین و اهل جهاد و اذلال
ارباب شرک و عناد قرینهٔ در غایت وضوح و کمال است که **رباعیه لمؤلفه** دالست بذل مسکنت دایم دال
جز اسم مذل نیست که دارد ذال از خاصیتش بست جوادی مال عدو زان نقطه بذال دو تنش کرد از ذال و برین سیاق جهت این
مصداق اتفاقا بمیامن توفیق ربانی و تاریید صمدانی در عشر ما زتین بلثین و اربعین از عشر لام فتوحات
ما لا کلام و تاریدات بلا انفصام اورخان خان غازی را روی مینمود و هر روز اهل اسلام را نصرتی
تازه دران فرصت روزی میبود و ان پادشاه مجاهد بتوفیقات متعاقب واثق و بفتح قریب و لفر
غریب لایزال مرافق میگشت و در تیسیر مطالب دینی و تبشیر مآرب یقینی این معنی از حضرت حق مسئلت
مینمود **بیت** فیا دهر ساعد علی بغیتی ویا عمر کن بعض اسبابها **القصه** در اثنا را نک
شهر بهشت آسا بر سا مستقر سلطنت اورخانی گشته بود و عساکر اسلام مدار او را قوت و اقتدار
تمام بر توسیع مملکت مسلمانی شرع بود در قرب جوار ان کشور جنت آثار هنوز شهر و ولایت ازنیق
در تصرف کفار بود و الحق در ملک روم رعنا ترین بلاد و امصار مینمود و از زمان قدیم تا اوان تسلیم
ان شهر دانش اقتضا مجمع دانشوران فنون علوم و محتد ارباب کیاست و فهوم بوده و در اوان
وطاهو خروج ابو المجاهد بن عثمان بیک غازی ان شهر و ولایت در تحت حکومت والی و تکور اسطنبول
علی الاستمرار استقرار داشت و همیشه از توهم تسلط لشکر اسلام سور و حصار استوار انجا را محافظت
عظیم مینمود و همیشه مردم و تیق و لشکر جنگ آزمای کفار در درون ان شهر و حصار میبودند اما از
زبان شمشیر جهانگیر دولت عثمانی بشارت لمعان نور مسلمانی پیوسته بر تمام در و بام ان شهر جو را اعلام
میرسید و مکرر از قدوم نعال مراکب مجاهدان و ابطال کمو شواری در گوش تلک جاه و جلال بر مثال
حلقهٔ زرین هلال میکشید و سمع حصار گردون مدار شهر ازنیق نوید بارک الله فیک می شنید **رباعیه لمؤلفه**
روزی بتقضای شهر ازنیق شدم در فکر زمانه ازبد و نیک شدم گفتا که دلم ز دیر و رهبان بگرفت در کوی طلب بکعبه نزدیک شدم
و باعث کلی و سبب اصلی درین معنی انک در زمان توجه همت رفیع عثمانی بفتح ان بلاد و در اوان
صرف عیان اجتهاد بان جوانب بزینت جهاد با اهل کفر و عناد ان سپهدار شریعت غرا با وجود دوام اهتمام

در مجاهدهٔ

در مجاهدهٔ راه خدا بضرب تیغ و شمشیر جهانگیر با اطلاق این رای و تدبیر در فتح ازنیک فرمود که در نزدیک شهر ازنیک
قلعهٔ بدست آورد و در زمان او انجا بقلعهٔ قراتکین اشتهار داشته جهت آنکه بعد از تسخیر و استخلاص از تصرف کفار قراتکین
نام یکی از غازیان را بدارایی انجا گذاشته بود و یک نوبت عثمان بیک خود با لشکر اسلام بر سران شهر و ولایت
تاخت نموده چنانچه تفصیل انرا در کتیبهٔ فتوحات عثمانی ایراد کرده شده بود و دران فرصت اگرچه غنیمت بسیار
ازان دیار بدست عساکر نصرت شعار افتاد اما جهت استواری قلعه و حصار فتح تمام دست نداد و ان دولت
موعود نصیبهٔ این خلف خلافت منزلت او بود و دران اوقات یک قلعهٔ دیگر میان گیکشهر و ازنیک در کوهسار کی
بار واد مشهور است مجددا بنیاد نهاد و طارغان نام یکی از بهادران غازی را با جمعی دلاوران بحفظ فرمان
داد که شب و روز شهر و نواحی ازنیک را در نهب و غارت دارند و مردم شهر را جهت کسب معیشت و
ضروریات خود بیرون حصار نگذارند وان قلعه هم اکنون باسم طارغان مشهور است و چشمهٔ هم دران
کنار بهشت آثار بهمین نام مذکور است وان دلاوران چالاک و مبارزان بی باک چون شهبازی که از
کهسار نشیمن خود عزم شکار نماید و بمدار شهر و حصار و مطار و صیدگاه خود آید هر صبح و شام بقدر
احتیاج جهت طعمهٔ خود مثل کبک و دراج شبی اولاد و ازواج از مردم انجا می نمودند و ساکنان
ازنیک را از کثرت نهب و غارت متعاقب پریشان حال میداشتند و از دایرهٔ حصار یک قدم
بیرون رفتن نمیگذاشتند تا کار اهل شهر بجایی رسید که در دریاچهٔ ازنیک که متصل بدروازهٔ شهر است
صید ماهی هم ایشانرا مقدور نبود و نقل میوه از باغات اطراف شهر متعذر مینمود تا کار مردم
شهر از دست تطاول محافظان آن دو قلعه به هم جان انجامید و از جنگ آزار و جراحت جنگ و
قتال لایزال ایشان را کارد باستخوان میرسید و در زمان دولت اورخانی از میامن تدبیرات
صایبهٔ عثمانی روز بروز ضعف حال ایشان متضاعف میگشت تا آنکه اورخان خان بوصول مجال
و حلول آجال تسخیر و استیصال خصمان آن محال مطلع و واقف شد و بر اهل کفر و اسلام و جمهور
خاص و عام محقق شد که از زمان توجه عثمانی بان دیار پیکان زهرآلود قهر و سطوت او که بر دل و
جان اهل اشراک خورده بمرتبهٔ هلاک کارگر آمده و همگی سپاهی و شهری انجا را این سهم صید افکن
غازیان چون شکار تیرخورده افگار و ابتر ساخته گویا در زمان سلطنت عثمانی بآیین دهقانان گلشن
این جهانی همه ساله در اطراف و درون آن شهر کوبکو با سلوب **سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب**
بما اشرکوا از تیرباران آفات گوناگون و عذاب الیم تخم پیکان ترس و بیم در عرصهٔ سینهٔ ترس کردار
ان کفار رجیم نشانده بوده و اکنون که نهال مستقیم القامهٔ سهم السعاده و اقبال از جویبار کف دریا

زوال اورخان باید • آن میوهٔ مراد و محصول ثمرهٔ فواد • را محل صلاح و کمال رسیده است که گفته اند بیت
زباغی که پیشینیان کاشتند • پس آینده کام میوه برداشتند • چون اهل ازنیک را روزگار پریشان بر ایشان •
چون دل غمگین ایشان تاریک و تنگ شد • و در میان وضیع و شریف و بزرگ و کوچک آوازهٔ مخالفت
و دو دلی بلند آهنگ گشت • و اکثر مردم شهر و ولایت با آوازهٔ عدل و مرحمت اورخانی مایل بقبول
ذمّت و طلب امان شدند • و جمعی اگرچه در عصبیت جاهلیت و ناموس کافریت مانده بودند •
و میان خوف و بیم مقیم اظهار جلادتی و مقاومتی بضرورت • و خودنمایی در صورت مینمودند • اما
سپاه دین در وسعت نعمت الهی • و نسخت ولایت رحمت نامتناهی • گریبان معاش و زنده گانی را بر گلوی
حصار ایشان می افشردند • تا بلاهای گوناگون از قحط و طاعون • و تقبیل و اسیر و یغمای روز افزون
مبتلای انواع آفات ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات
بزاری زار میمردند • لاجرم چون بیماران مدقوق در حالت احتضار بغیر برون فرستادن جان گرفتار
از شهربند تن بیمار و دل پرآزار چاره‌ای نیافتند • جمعی از اصول و اعیان ازنیک باستغاثه و فریاد بجانب
حاکم اسطنبول باضطراب شتافتند • که دیگر اهل کشور را طاقت بطاق رسیده • و نگهداشت مملکت
با وجود چنین خصمی غالب بتکلیف مالایطاق کشیده • اکنون اگر مددی از لشکر و قوتی از قوت بدیشان
نرسد شهر می سپارند • و اکثر مردم مملکت بطمع مرحمت و اشفاق اورخانی لشکر او را برغبت خود
بدرون شهر عما قریب می آرند بیت جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای • در کف شیر نر خونخواره‌ای
اعزّ املاک البلاد اذلّة • لدیه و صعب الحادثات ذلول • چون والی استنبول زوال ملک خود را در کار
ازنیک بغایت نزدیک دید از غایت اضطراب اموال و خزاین بسیار صرف کرده لشکری عظیم
بهم رسانید • و مقرر کرد که از راه دریا کشتیها بیکبار از ولایت یلاق اوا بیرون آیند و بر طریق شبیخون
از آنجا بلشکر اسلام که بر سر ازنیک اند غلبه نمایند و جهت مردم حصار خورش و یراق و مرد و مدد مهیا
و مرتب گردانند • و بآن قدر که مقدور باشد در دفع و استیصال سپاه اسلام کوشند • اتفاقا جاسوسان
لشکر اسلام درین حین لشکر انگیزی حاکم استنبول و آنجا بودند • و تفاصیل حالات و اندیشهٔ باطل کفار را
تحقیق نمودند • و پیشتر از حدوث واقعه خود را بخدمت اورخان رسانیدند • و بر کماهی حال او را واقف
و آگاه گردانیدند • اورخان خان با فرزندان و لشکریان همگی خود را مستعد غزا کفار داشتند
و شاهزاده سلیمان پاشا را با بعضی امرا در کمینگاه کشتیهای اسطنبول در کوههای مشرف بدیدبانی
گذاشتند • چون در موعد وصول لشکر کفار از صحرا یلاق اوا بر ساحل دریا بیرون آمده بنزدیک ازنیک

رسیدند

رسیدند و شبی که موعود بود از محل معهود کشتیهای اعدا دین بادبان مسارعت را ببیوق کشیدند • اتفاقا شبی پیش آمد
پر ابر و باران و از ظلمت ابر سیاه و ادبار کفار بغایت موحش و تار از تاریکی آنشب نموداری از دل سیاه ظلمهٔ
کفار و تیرگی انموذجی از دود دل مهجوران گرفتار و شامی بدید گشت • از هر طرف قلعهٔ زباروی آسمان رعد و صاعقهٔ
غران • و بهر گوشهٔ این حصار مطبق افلاک لمعهای برق چون دست مجاهدان تیغ افشان گویا در فلک نیلگون و سپهر
بوقلمون کواکب نورانی از هیبت آن شام ظلمانی • در قلاع بار ارتفاع سحاب پناه جسته بود • و یا آنکه بر فرق
آن گروه گمراه از طالع برگشته • و بخت سیاه بر مثال جرم خسوف دیدهٔ ماه بجای هالهٔ ابر سیاه کله بسته بود نظم
شبی و چه شب چون یکی ژرف چاه • فتاده در و رخت خورشید و ماه • غالبا در آن شب بهواداری اهل ایمان و بفرمان سلطان
مستعان مواکب افلاک بعدد قطرات باران بر مراکب سریع السیر سحاب از آسمان رسیده بود • و یا آنکه فرشتهای
سپهر عالم مدار بلکه ملایک جبال رفیع مقدار • بر ادهم شبدیز غیم باد رفتار سوار شده • بمددکاری مجاهدان
روزگار جهت بر آوردن دمار کفار بمیدان کارزار آمده بودند • و پنداری که لشکر هندوستان تیغهای
هندی برق پر حدت را بر خرطوم و دندان فیلان مست سحاب کثیر المدار استوار کرده • سراپای پر فیل
بجوشن شب تار پوشانیده • در مضمار جدال کفار آمده اند • عجب شامی که گاهی چون روز روشن بود
اما از برق یمانی شمشیر و طرفه شبی که در چشم جمعی چون صبح سعادت بود • اما از کوکب بخت مجاهدان
دلیر لیکن عجبتر آنکه دران یک زمان از نسیم انفاس رحمانی بر اهل ایمان مدرار فیض فتوح اسلامی لایزال
باران بود • و در همان ساعت آن شب از ظلمت ابر مطیر • و سحاب سخاب پر تقاطر قطرههای جانگداز
وامطرنا علیهم مطرا فساء مطر المنذرین بر لشکر کافران کوه هیکل دلیر چون ریگ روان از فلک نقد بر بزان
مینمود • آن لشکر مظفر را چه عجب تاییدی که ظلمت آباد والله لا یهدی کید الخائنین همگی مشرکان شبیخون جوی
سم بکید خود گرفتار و مغبون شدند • و عسکر اسلام برای صواب نمای خود چون نجوم آسمان بمطلب
اعلی رهنمون گشتند • و زبان حال در بیان توفیق یافتن مجاهدان در شب تار باقصی مطالب و اوطار
و مدد یافتن سلیمان زمان میان اهل ایمان • از هبوب نسیم عنایت ولسلیمان الریح جهت امطار امطار
ظفر از آسمان الطاف کردگار بدین عنوان بلاغت نشان گویا رطب اللسان گشت لمؤلفه فی وصف
المقابلة بیانا و فی الشدة فی ظلمة لیلة الظفر ایمانا شبی در منزلت مثل شب قدر • که ماه دین در آنشب بود مبتدی بدر
نگویم شب که روزی گشته تاریک • بچشم دشمنان از دور و نزدیک • بچشم خصم شامی تیره چون قیر • چراغ دین ز شمع و رمح و شمشیر
شبستانی چو مکر هوشمندان • ظفر آنشب عیان از راه پنهان • شب معراج و فتح دین اسلام • نگونساران بخاک تیره اصنام
سواران غزا و سالک دین • براق نفس پا آورده در زین • شبیخون جو نشد در بیش کافر • جهاد اکبر آنشب گشته ظاهر

شبی چون چشم خوبان فتنه انگیز • چو مژگان نشان سپاهی جمله خونریز • سپاهی مجتمع چون زلف محبوب • دران لشکر سپاهی بیش مطلوب
سپاه دین شبیخون کرده زانسان • سیاهی در سیاهی گشته پنهان • سپاه انجم از غوغای شبخون • زده خندق ز باران گرد گردون
شب باران ولی مظلم سحابی • بچشم بخت خصم از وی حجابی • ز بیم آنشب پر شور و غوغا • گروهی مجتمع گشته ثریا
شبی پر صاعقه از برق شمشیر • فسرده شمع جرات در دل شیر • شب مظلم و زانشب غازیان شاد • ز نور دین بظلمت چشمه ارشاد
مثل نو شد میان ترک و تاجیک • شب روشن میان روز تاریک • سلیمان وش شهی خیلش مجاهد • شب جنگ عدو با وی مساعد
ز برق تیغ و جوشن آتشش بود • سپاه نصرتش توام جیشش بود • بدفع کافر روم و فرنگش • مدد شد لشکر شاهی و رنگش
بعزم جزم او شد شب موید • که شب زلفست و روز رو میان ضد • فروزان شمع دولت در سیاهش • و لیلش بخت هادی پیش راهش
سپاه خصم را شد خواب غفلت • غنوده چشم بخت و هوش و دولت • همه مست غرور القوم خودکام • بشام کفر دلهاشان پر آرام
پناه خویش دیده شام دیجور • امین از مکر شب القوم بی نور • زمانه می شنید اللیل حبلی • ندانستی چه زاید مهد اعلی
بگوش عقل گفتا بخت بیدار • که زاید امشب انمولود هشیار • چو در ارحام کنهای دلیران • در آید نطفه اصمصام شیران
چه زاید ساعت مولود شبخون • بجز نصرت دران شام همایون • دران شب کوس مردی اینست آید • که از شبکوب نیام تیغ زاید
بگوش شه چو هاتف این صدا گفت • دگر چشمش بخواب آنشب نشد جفت • ز رای روشن و فکر شب افروز • شبیخون را بدشمن دید فیروز
یکی گفتش بکن ای شه تحمل • که در کار چنینی باید تامل • سواد لشکر دشمن فزونست • اساس حربشان از حد برونست
بگفتا دشمنان را چه پر سیاهست • چه غم رهبر مرا نور الهیست • چه اندیشم چو دشمن پر غرورست • ز نور عقل و چشم حزم کورست
دلیران را بشبخون کرد تحریص • که گر میرم بروز و شب چه تخصیص • شنیدستم من از ارباب تحقیق • که باشد شان ظفر بر ملک توفیق
سیاهی گر بدانی نور ذاتست • بتاریکی درون آب حیاتست • چو شاه شیر دل گفت و روان شد • طفیل راه او روح و روان شد
براق برق رفتار سواران • جلو ریزان روان شد همچو باران • ز غو کوس صور محشر انگیز • ز جا بر اطراف دشمن گشت برخیز
رسید آنک سپاه فتح اسلام • ز برق تیغ سوزد کفر و اثام • ز سول مرگ شد هر کافری مست • سراسیمه ز خواب و جست برجست
شراب عیش شاق از سر برون شد • جلو یم بعد ازین دانی که خون شد • کشاکش شد دران مجمع سراسر • کشاکش تا بدوزخ کافران را
بهر سوی چو دریای ز خون رفت • بخار از کشتن دریا برون رفت • نرست از بحر خون آن قوم اشرار • ملکان سر که شد بربسته بردار
نجات از بحر جست آن قوم جاهل • ز دریا شد بروی غرق ساحل • بتاریخ گذشته دین اسلام • چنین فتحی ندارد یاد از ایام
بگو از دل ثنا ادریس هر روز • بروح آنشه و شمع شب افروز

چون سپاه اسلام پناه دران شبیخون تمام لشکریان کفر گمراه را مقهور ساختند • و هر کس را از ایشان که در آنشب از کشتی برون آمده بودند • غازیان با آب شمشیر صاعقه حبث وجود ایشانرا از عرصه هستی پرداختند • صباحیه وقت سحر که خورشید جمشید پیکر بتماشا گاه صبح انور بر آمد • دامان افق را از دمای مشرکان شفق وار تا گریبان غرق خون یافت • و فضای وسیع شب پر غسق را مستغرق خونآب

آن شبخون

آن شبخون دیدند • بنوعی که خورشید جهان گرد سر خنگ مرکب جهان نورد خود را باطراف کوه و هامون دوانید تا وقت چاشتگاه بلند از آن سیل گاه خون • و از آن عرصه رزمگاه شفق بخت بسیار بکنار رسید • و از آن جمله لشکری که بکشتیها آمده بودند • و بغیر از چند کشتی که از آن طوفان بلا نجات نیافت • و هیچ احدی از آن ورطه هلاک به بیرون نتوانست شتافت • و چندین کشتی بزرگ که بدست غزاة افتاده بود همگی را در اشتعال نایره حرب سوختند • و بسیاری از کافران را با آتش جهنم در دار دنیا برافروختند • و بعضی از سپهسالاران آن لشکر کفار و عظماء آن لشکر غدار را در سلسله اسار در آوردند • و جهت مصلحت فتح قلعه و حصار ازنیک همراه بپای قلعه بردند • و صباح آن روز فتح که اقتضاء حضرت حق جل و علا • ابواب نصرت و اسباب فرصت بی انتها را بر روی آن عساکر کشور گشا گشاده بود • و آن سلطان اسلام پناه غازی • روی تضرع و ابتهال شکرانه این نعمت بی عد و احصا بر زمین سجود و رکوع نهاده • عنان توجه و عزیمت علی الفور بجانب شهر ازنیک مصروف داشت • و میان خیل و حشم خود بشوکت سلیمانی لوای ملت مسلمانی بر اوج درجات اسمانی برافراشت • روز دیگر بتوفیق الهی وقت سحرگاه با چنان سپاهی مظفر من عند الله • بر مثال خیل سیل بهاری بهنگام صبح بگاه اطراف شهر بند و حصار استوار ازنیک را فرا گرفت • و جمعی از صنادید کفره استنبول که در قید و زنجیر بودند طرح فتح قلعه و شهر انتظام پذیرفت چرا که امیدواری اهل شهر بامداد و معاونت آن لشکر بود • و فریاد رسی آن گرفتاران بلیات گوناگون از آن جماعت مطموع و منتظر میبود • چون همگی فریاد رسان خود را از خود گرفتارتر دیدند • و مدتی بود که آوازه قوت دولت و کمال معدلت و مرحمت اورخانی را بتواتر می شنیدند • بلکه آزادگان خردمند در آن مضایقات خط بندگی بخدمت پادشاه اسلام فرستاده بودند • و از ظهور علامات فتح خسرو غازی دل بفرمان برداری و خدمتکاری داده • لاجرم همگی اعیان مملکت و متعینان شهر و ولایت روی توجه و نیاز بدرگاه اورخانی آوردند • و از روی استغفار و استعفا طلب امان نمودند و عفو و احسان کردند • چون سلطان اورخان پادشاهی کریم الخلق عمیم الاحسان بود تمام مردم آن ملک را علی اختلاف طبقاتهم مشمول مراحم و الطاف بی دریغ نمود • و ملتمسات و مطالب ایشان را بحسن تلقی و قبول موصول داشت • و اهل شهر و حصار را از سپاهی و مردم صنعت کار در توقف و توجه بجانب استنبول مخیر و مختار گذاشت • از جمله مردم آنجا حاکم و تکور شهر را که از اقارب قریب والی اسطنبول بود • بتوجه اسطنبول با خدم و حشم و اموال و جهات خود رخصت فرمود • و هر یکی از اهل سلاح و سپاهیان که از بقیة السیف غازیان در آنجا مانده بود بخون و مال امان داده • باختیار ملازمت و قبول اسلام دلالت نمود • اگرچه تکور کور دل بنا بر کفر ذاتی و جهل اصلی بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله با سطنبول رجوع نمود و برحسب وفای عهد و میثاق اورخان خان اموال و اسباب او را بکنار دریا رسانیدند • و او را با رونق تمام روانه

مقصد خود گردانید فاما بغیر از ان کفور مقهور هیچ کس از کمال لطف و مهربانی اورخانی از بارگاه اقبال او روی توجه نگردانید و اهل شهر و مملکت از سر اشتیاق تمام دروازه های شهر را بر روی ان خسرو اسلام پناه گشادند و بزرگ و کوچک از روی اخلاص باستقبال ان مظهر اقبال مبادرت نمودند و جوق جوق خوبان پری نژاد چون صفوف سرو آزاد از کوچه و باغات ان نظیر ارم ذات العماد از هر سوی بتفرج و تماشای ان مواکب کواکب مناقب سرها بدر آورده میگفتند **بیت** تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر • عمری بی نظاره سر بر کرده از دیوارها و گروه گروه از جمعی که منتردی برداء ایمان بودند و متزیی و متلبس بلباس اسلام و عرفان علمهای سرسبزی و خرمی چون سرو آزاد بر دوش نهاده بو بر مثال سایه طوبی از شجره طیبه ملت محمدی بر فرق اهل هدایت ممدود افتاده بر شاهراه ان پادشاه دین پناه منتظر ایستاده بشکران ترانه میسرودند **نظم** هر که در سایه ان سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد • از غایت شادمانی ورود آن سلطان کشورستانی • در حریم گلستان و صحن هر بوستان در ان شهر جنت مکان همگی اشخاص زمین و زمان بجهت ثنا و دعا ان خسرو اهل ایمان چون سبزه لب جوی هزار زبان کشیده بودند و از روی خرمی بر سر راه بتماشا گاه دویده • گویا در زیر سم خیل و ستور و دیگر پای ان سپاه پر سرور جهت صبور از نشان میخ نعال ان مواکب با هیبت و جلال همگی روی زمین چشمهای جهان بین گشاده و غبار پای مراکب مجاهدان را در دیده انتظار و امیدواری بجای کحل الجواهر جای داده بودند و بمژگان سبزه سان خاک رهگذار آن شاه همسواران میدان را می رفتند و بمبارک باد قدوم ان لشکر فرخنده رسوم بلسان حال اهلاً و سهلاً و مرحبا میگفتند **بیت** منت خدای را که شب تیره زنگ ما • اخر بآخر آمد و بوی سحر رسید چون ان سلطان مجاهد و پادشاه موفق با دلشکران ملت حنیفی در درون شهر ازنیک در آمدند • و بنظر اعتبار در فضای ان دیار دیدند • شهری یافتند مثال محفوف بلطایف باغ و بستان • و در زینت چنانکه رشک روضه جنان چون شهرستان بهار میان فصول و شهور بر عنایی و خوش هوایی ممتاز و میان بقاع روی زمین در خرمی فضا و دلفریبی خوبان پری لقا بر نسبت فردوس اعلی بر جمله مساکن عالم و اماکن بنی آدم سربلند و سرافراز و بوفور فواکه متناسب و بصنوف ثمرات متعاقب و شربت گویا بهشتی بود بر نعمت الوان و روضه محفوف بصنوف **وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة** همیشه بوانع ثمار آن در بهار و تابستان و خزان و فراوان • و در رعونت گلبن و اشجار پر ثمر و ازاده نهال عذب المنهل سرو و صنوبر هر باغی از ان کشور پنداری مجمعیست از دلبران رشیق القد طناز و مرتعی از غزلان شوخ چشم غماز • یعنی لاله رخان متحلی بسبزه ناز • و لطف هوایش چون روایح قدسی روح را روح گستر است • و از رواج جان پرور بهار ساز کارتر • و در صحت فضایش مجاری جویبارهای بی شمار از آب شیر و در خوشگواری نمودار کوثر **بیت** بهارش گل کوهساری و باد • زمستان نسیم بهاری و ماه • ز تیهو و دراج و کبک تذرو

نزهتی

نزهتی بهی سایه پید و سرو • و از غرایب صنع صانع و از لطایف مشروبات مایع بی مانع انجاکه در پیش درگاه حصار ان شهر دلپذیر دریاچه و غدیریست محیطش سوار شتابنده را یک روزه مسیر فاما ابش شیرین تر از شربت شکر آمیخته با شیر و زلال صافی ان چون زلال معارف در چشمه سار دلهای دانایان خبیر • و صفوف ماهیانش حاکی از رطوبت حلیدی در مردمک دیده مردم بصیر و پایاب آن غدیر لایزال بدریا و خلیج روم سیال است • و از چهار جهت ان فضا چهار رودخانه باین دریاچه منصب و بزان از اطراف جبال و هر دروازه سورش از هر طرف بستانی گشاده و فضا گشوده • و هر کدام از ان باغات بهشتی از بهجت و سرور • در دیده اهل خبرت جلوه نموده • و در هر باغی از ان مناظر دلفریب از صرح و قصور و اکثر منازلش بر انجمن ماه و شان رشک حور متصور سواد خطه اش منقول از نسخه باغ بهشت سمه بار آور و از شاخسار ابدار **وفاکهة مما یتخیرون** و میوه های الوانش اکثر از قسم قسم نامه **والتین والزیتون** **بیت** بگیتی شد آن شهر آراسته • چو فردوس پر نعمت و خواسته بهر کوییش آراسته منزلی • که از دیدنش تازه شد هر دلی • و مشهور چنانست که شهر ازنیک از منشآت سام بن نوح علیه السلام است • و در اسبقیت و اقدمیت عمارت سور و حصار متفق علیه خواص و عوام و در قدم بنا و صحت فضا و عذوبت ماء • و لطافت فواکه پر نشو و نما از سایر بلاد روم مستثنی است • و یکی از علامات تقدم بناء ان کشور دلپذیر انکه در میان دریاچه و غدیر که متصل بدروازه ان شهر شهیر است • کامی صیادان مرغ و ماهی • در هر سال و ماهی که آب دریاچه از قلت امطار و جزر بحار کم نما شود • و در میان ان دریاچه عمارات سنگین یک شهر بزرگ نما شود • و در میان ان دریاچه عمارات سنگین یک شهر بزرگ نمایان میگردد • هر اینه آن شهر قبل از حدوث دریاچه البته معمور بود • و آب دریاچه بمرور ایام ان شهر را منطمس و مغمور نموده و بسیار می باشد که غواصان دریاچه از ان معموره مغموره الات و اسباب چند که مصنوع بنی آدمست اخراج می نمایند و بعضی احجار فرش عمارت و مثل آن بیرون می آورند • تا حدی که از بعضی ثقات مسموع شد که درین چند سال چند خم بزرگ از ان دریاچه بدر آورده اند که درون خمها پر دانه زیتون بود • و غالبا جهت صلابت تخم زیتون بعد از فساد گوشت و پوست ان تخمها در میان ان خمها مصون مانده • اما تواریخ و اخبار قدیم یونانیان و فرنگان کیفیت حدوث آن دریاچه منقول نیست • و خبر متواتر از بدایت ظهور ان وضع آب و زمین بصحت و عنعنه مقرون و موصول نه **نظم** کس چه داند کاندرین بحر عمیق • چون شدند این قوم ملتها غریق غرق این دریا شده چون قوم نوح • صد هزاران کشتی از ابدان روح • الحاصل چون سلطان اورخان غازی بنظر اعتبار در ان کشور سرافرازی تفکر و تامل نمود • و در عمارات قدیم و حادثات ان کشور بچشم خبرت و حیرت امعان نظر فرمود • بر بقاء ملک و سلطان یزدانی و بی ثباتی این عمارات جسمانی از اثار ویرانی و اطلال و از مساکن فرسوده

عندش ماه و سال استدلال فرمود و بعون و عنایت الهی دران توفیق مواهب نامتناهی و وظایف شکر و سپاس
بتقدیم رسانید و دهان حمد و ستایش را بسط ثنا آگر و کار رطب اللسان گردانید و جهت ظهور شکر فعلی و منت پذیری
منعم ازلی بامر واحسن کما احسن الله الیک اقدام نمود و تلطف و ترحم بر جمیع ساکنان و متوطنان ان مقام فرمود
زیراکه باعتماد مرحمت اورخانی بر سر راه بدریوزهٔ لطف و احسانی استاده بودند و روی تضرع و انکسار بر زمین
ابتهال نهاده و در تقدیم معذرت خطایای سابق و استغفار از گناهان لاحق اتباع سنت ابو البشر و تتبع مؤدای
دعا پر اثر ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین می نمودند و ابواب عفو و ملاطفت و الطاف
اورخانی را بمفاتیح زبان مدح و ثنا گستری ان سلطان دین میگشودند ان پادشاه رحیم دل مهربان هم ملکی را بمراحم
احسان امیدوار میساخت و بلطایف کمالات کلمات ملاطفت مضمون بمشافهه و مواجهه حملگی را مینواخت بیت
خباب نصرتش از فر ایزدی مضبوط جناب رحمتش از بس عاطفت مبسوط بعد ازان اهل شهر و بیرون بطوف اماکن و مساکن طیبهٔ
شهریار را بدرقه و رهنمون شدند و چون اکثر عجزه و مستمندان و بسیاری از ایتام و ارامل و ناتوانان در پیش کلیسای
بزرگ انجا که بایه کلوس معروفست بر سر راه پادشاه ملاطفت پناه جمع شده بودند و از حال بینوایی و درماندگی
خود در ایام محاصره عرض حکایت و شکایت نمودند اورخان خان که سرخیل الراحمون یرحمهم الرحمن بود نظر
واشفاق را شامل تمامی حال مرد و زن و عبید و اما و کفیل آمال ناتوان و توانا نمود و باصغاء ناله و صدای بی نوایان
و نرباد و افغان مرحومان برحسب ادا سماع قول الملهوف صدقة شاهراه گوش دل بگشود تا هر کدام از حضار
ان شهر و حصار در بسط حکایات شداید روزگار و عرض بلیات ایام محاصره و کارزار بمسامع انها رسانیدند
و هر کس بقدر اندازهٔ خود از لطف بی اندازهٔ اورخانی و ان ظل رحمت رحمانی محظوظ گردانیدند و درین اثنا جمعی عورات
ماهروی سنبل موی اما همگی زنان بی قرابت و شوی و حملگی عذاری بیکس و کوی بیکبار پیش راه پادشاه خلایق
پناه آمده بودند و ثنا و دعا چنانچه معهود است اقدام مینمودند اورخان پرسید که این زنان ماتم زده چه
کسانند و چرا همچنین در لباس ماتم زده گانند گفتند این جمله همه زنان اهل منصب و جاه اند و جمعی از جلایل
سرخیلان لشکر و سپاه که در ایام مقاتله و محاصره بطریقهٔ مخاصمه و مشاجره در محافظت حصار و شهر میکوشیدند
و بحمیت جاهلیت از چاشنی تیغ زهر آلود قهر و غضب الهی شربت هلاک میچشیدند و بعضی هم دران اوقات
بانواع افات از قحط و خستگی و سد طریق زنده گانی و فرو بستگی نقد جان بمالک اجال می سپردند و از ان هجوم
بلیات و غموم هموم و نکبات رخت هستی بیرون نمی بردند بیت وشمنی چون عشق بر بنیاد جان افشرده پای
برامید صبر بی بنیاد نتوان زیستن چون نظر مهر اثار اورخانی شامل حال بی نوایی و ناتوانی ان ضعفا و نسا گشت
سپاه مجاهد انرا ترغیب فرمود که بمقتضای امر وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم واما یکم ان یکونوا فقرا

یغنهم

یغنیهم الله من فضله هر کس ان مخدرات صاحب جمال را برغبت طرفین و تراضی جانبین بنکاح شرعی در
آرد و بحسب استطاعت رعایت ان مخطوبه را واجب شمارد جهت عروسی و ولایم هر کدام را بقدر ملایم از
اموال و غنایم تعیین فرمود و وجه معیشت هر یکی را از ان غازیان که میل نکاح ان مخدرات نمودند بقدر کفاف
و بر وجه عفاف مقرر نمود وانکس که جهت ازدواج و امتزاج ازواج میل سکون انجا داشت جهت دار آیی
ان کشور همان جا گذاشت و بور اندک زمانی از موحدان اهل اسلام و ملت و از متعینان اهل ذمت در غایت
ابادانی شد و جهت میل خاطر اورخانی ان شهر هم تخت و حکومت سلطانی او گشت و چون همیشه اقتضای همت
داعلاء رتبت نیت اورخانی بر اعلاء اعلام اسلام و احکام بنیان شرایع و احکام بود یک کلیسیای عالی بنیاد
انجا را تغییر نمود و جهت مسجد جامع تعمیر فرمود و کوب و سنگ چلیپا و صلیب منبر و محراب ساخت و رایت
دین مسلمانی را بسقف گردون برافراخت و یک عمارت مناسیطر کبری را که ملایم و مناسب وضع مدرسه
بود جهت سکون طلبه و علما مقرر داشت و علم علم و تقوی را بر طاق و رواق ان بنار عالی ارکان برافراشت
و بر هر یک از ان مدرسه و مسجد جامع موقوفات و جهات وافی نافع مقرر و تعیین کرد و مدرسان و ایمه
و خطبا و حفاظ از اطراف ممالک اسلامی بانجا آورد و صدر صفهٔ معالی و معالم دانشوری را اراسته و پیشگاه
ایوان معارف گستری را مزین و پیراسته نمود بوجود شریف ان عالم ربانی و مجمع حقایق و معانی شارح دقایق علوم
حیدری و فاتح ابواب اسرار پیغامبری شیخ داود قیصری که در علوم ظاهر از تلامذهٔ قاضی سراج الدین ارموی
بود و در معارف معنوی خلف صدق حضرت قطب الاولیا شیخ صدر الدین قونوی قدس الله اسرارهم وافاض
علینا انوارهم و همچنین از همین زمره و قبیل مولانا قرا خلیل را که افقه قضاة ان زمان بود و در عداد ارکان
دولت بمزید عقل و تدبیر در درجهٔ تفوق و رجحان بمنصب قضا و احکام شرعیه و تولیت و تصدی مهمات
ملیه در انجا گماشت و جهت عموم غیوم اسمان مرحمت و اشفاق و نظر بر شمول فیض انفاق و ارفاق بعانه
ارباب استیهال و استحقاق زاویه و رباطی در ذر دروازه یکی شهر استینا و انشا فرمود و یکی از مشایخ
وصلحاء ان زمان را بصارف مصرفی انجا تعیین نمود و چون کمال اهتمام و التفات خاطر شریفش مصروف
بتحصیل مراضی حضرت خالق بود و توجه ضمیر منیرش بانفاع و انفاق جماهیر خلایق و در بدایت وضع خوان
اطعام واول روز جهت بسط سماط صدقات عام در عمارت مذکور طعام خواص و عوام را بدست دریا نوال
و کف خوان تمثال خود در اوانی طروقی بعدد نجوم اسمان و قطرات بحر و حباب از اجواف وجفان کالجواب
وقدور راسیات بر فقرا و مساکین و جماعت صادر و وارد بی تقسیم فرمود و اول شام ان روز انفاق
و اطعام چراغ دولت خود و شمع دین را بمصابیح بیان و دیر پیضار نور افشان خود فروزان نمود للمؤلف

بکنج تیره روزان همچو خورشید ، بدست خود فروزان شمع امید ، همانا به کز فروغ این جهانی ، بپیروزی ولی از مهربانی
باحسان زانشده خورشید مشهور ، که بر هر ذره مالد نخبه نور ، ندارد در کرم مرکز حواله ، بدست خود دهد دایم نواله
ببخشان فیض چون بحر از کف خویش ، بکسر چون فلک خوان از کم و بیش ، مثل شد در کرم زان پنجه شیر ، که از دستش شود هر جانور سیر
دلیری خوش بود در دستگیری ، بدست خود بکن عزم دلیری ، جو دستت میدهد دستی بیفشان ، باحسان و کرم چون ابر نیسان
جوانمردی تو گر روزی امیری ، زپا افتاده را دست گیری ، تبازی ید بود نعمت ازان روی ، که دست منفعت را کشته نیروی

داستان نهم در بیان استقلال ایالت شاهزاده سلیمان پاشا در شهر ازنکمید بتفویض اورخانی و استکمال دولت دنیوی و استحصال سعادت اخروی او بتوسیع مملکت مسلمانی و گفتار در کیفیت توجه شاهزاده بفتح و تسخیر بلاد بکیجه طرقجی وکوینک و مطورنیه با توابع مضافات و توفیق او بفتوح بلاد مذکوره در یک سفر غزا طریقه صلحی مأمون از آفات و مخافات

ماشطه تقدیرات ربانی گاهی که طره علم اقبالی را با سنان شانه سان رمح و سنان صف مجاهدان شانه زند و رابطه تدبیرات انسانی جون محاسن دین و دولت مقبلی را مثل زلف پرتاب خوبان منتظم از شمایل توفیقات و لواحق مساعدات زمانه گرداند و هر اجتماع شملی که از انصار و اعوان او بهم پیوند دانسته جون جمعیت طره منقول سمن مویان مقبول خواهد بود و در هر افتراقی از منازل و اوطان که جهت ادراک مطالب و اوطار پیش آید جون تفرقه و پریشانی اوتار از کاکل منظوران پری رخسار بطیب نفحات فتح انگیز صبا مقرون و مشمول خواهد گشت و در هر قدمی از مراحل طلب بی مقاسات شداید و تعب بنعمتهای غیر مترقب فایز تواند شد و در هر اقدامی بی التزام و مباشرت متاعب و نوایب سعادتهاء متوالی و فتوحات متعاقب متناسب را حایز تواند گشت نظم

تَجرِی القَضاءُ بِما اَرادَ کَاَنَّهُ ، ما لَم تُرِد لا تَقتَضِیهِ قَضاءُ

لاجرم هرگاه که مجاری تقادیر سبحانی یکی از عظام سلطانی را بر وفق مراد و دلخواه مساعد آید و مؤیدات عنایات بی انحصار بر طبق اقتضاء عقل صایب رای معاضد افتد اولی و انسب آنکه همیشه عنان همت و زمام عزیمت برابر اکتساب مراضی الهی مصروف دارد و توسن سخت لگام و سمند تند کام دولت دنیوی را مطیه وصول بمقاصد علیه معنوی انگارد زیرا که خردمندان گویند که بضاعت ناپایدار این عمر و دولت بی قرار را سرمایه نعیم بی زوال سازد و در اوان اغتنام فرصت زود گذار بغیر مطلب حقیقی و مقصد باقی بچیزی دیگر نپردازد بیت

مکن عمر ضایع بافسوس حیف ، که فرصت عزیز است والوقت سیف

جنانچه بر طبق این مقدمات و بتقاضاء حسن توفیقات در اوان جوانی بخت و اقبال و در اثنای مساعدات دولت و جلال شاهزاده مجاهد سلیمان پاشا را ایالت و شهر ازنکمید از جانب والد ممالک پناه مرجوع شد و اسباب جهانگیری و بواعث دین پروری او را مهیا و مجموع گشت بخاطر قدسی مناظرش رسید که شکرانه نعمت انجنین ملکی جدید اکنون جون تصمیم عزیمت بتقویت شرع مجید بکمال اجتهاد

ومزید

ومزید تا ربید و سپاس این همه مساعدتهای دولت و بخت سعید اسعاد دین حق است بتوسیع دایره ایمان و ترفیع کلمه توحید و اذلال و استیصال کفار عنید هرآینه بدواعی همم علیه و از بواعث توجهات سنیه شاهزاده مجاهد از سر حد بر بسط لوای نورانی ملت و کیش مسلمانی و استظلال بظل جهانبانی خورشید قاهی دودانی عازم گشت و بتقویت بازوی مهابت و احتشام بنشر انوار اسلام از لمعان صمصام حسام جازم شد نظم

وَما تَدرِی اَجِدُّکَ کانَ اَمضی ، غَداةَ الحَربِ اَم حَدُّ الحَدِید

القصه شاهزاده دین پرور بعد از استیناع و استخاره از پدر در شهور سنه اثنین وثلثین وسبعمایه از مقر حکومت خود سپاه مجاهدان را فراهم آورد و به نیت تسخیر قلاع و بلاد بکیجه طراقجی وکوینک و مطورنیه عزیمت خسروانه مصمم کرد اولا بمناسبت قرب جوار توجه عساکر نصرت شعار از راه کیویه مقرر داشت و پرجم علم فتح اسلام را در ولایت بکیجه طراجی بمشاطگی نُصِرتُ بالصَّبا از جانب شمال بر اطراف قلعه انجا منبسط ساخت و سایه پر امتداد عدل و داد خود را بر جمهور ساکنان ان ولایت انداخت و بر قانون مقرر و مسلک من عدل ملک ملک دلهاء همگی کافر و مسلمان و کشور قلوب توانا و ناتوان را مسخر لطف و احسان و مشمول مرحمت و امتنان خود گردانید و صیت رعیت پروری و کلبانگ جهانگیری و سروری خود بگوش حاضر و غایب متمکنان آن ملک رسانید حاکم و تکور قلعه بکیجه جون بدیده تحدس و نظر تفرس مشاهده نمود که جمیع نفوس طوعا و رغبا طالب استیلا و تمکن ان لشکر منصورند و بحسب استقرا و تجاربت از حال اعادی و اقارب مخالفان این دولت مؤید همیشه منکوب و مقهور اند بالضرورة تکور مذکور بصلح و فرمان برداری مایل گشت و بقبول عقد ذمت و تسلیم مملکت قایل شد جون صدق و عهد و وفای وعد شاهزاده ابا عن جد میان اهل کفر و اسلام و باتفاق کلام خواص و عوام مقرر و معهود و مشهور و مشهود بود تکور قلعه معتمدان خود بخدمت شاهزاده فرستاد و رضا بتسلیم مملکت و قلعه داد و بعد از اظهار تذلل و ضراعت و انسلاک در زمره اهل متابعت و اطاعت معروض داشت که این محقر ملک که در قبضه تصرف من بود اکنون نثار مقدم همایونست و جندین ملک دیگر هم بعد ازین سزاوار تملک و تسلط این دولت روز افزون نظم

ای قدر تر از عرصه عالم سر کوبی ، از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی ، جز در کنف عرصه عدل تو نزیبد
هر کس که توجه کند امروز بسوی

اما توقع از الطاف بی دریغ و ترقب از سواطل عنایات خجسته مبنع آنکه برین مطیع بنده فرمان با بقاء حیات تن و جان و بحفظ ناموس و عرض اهل و عیال و خان و مان شاهزاده حمیده خصال منت نهند و خون و مال و فرزندان و عیال مرا بقتل و نهب و غارت ندهد بعد از قبول عهود و انعقاد عقود و معهود و شاهزاده بر مقتضاء فطرت کریم و شایسته خلق عظیم خود درباره تکور مذکور بمجلای ظهور رسانید و مشار الیه را بعد از تسلیم قلعه و مملکت از جمیع مخافات و عوارض آفات رهانید بیت

جون شدی منصف رسیدی ابتلا • کر عدو بودی سدی زاهل ولا • جون شاهزاده قلعه وشهر وزآده قلعه در قبضهٔ اقتدار در
آورد • وبنظر رافت ودیدهٔ نصفت بوضیع وشریف انجا توجه کرد • همکی سکنه وقطنهٔ ان دیار را بکسب شانه تراشی
وملعقه سازی شبانروزی مشغول یافت • ومتاع ان صناع را در تمام ممالک روم تا سرحد فرنک مروج ومقبول
دید • کویا مشاطهٔ صنع پنجهٔ دست آن قوم را از بدو خلقت تمثالی جهت صنعت شانه تراشی ساخته • وظاهر وباطن کف
کاسبانهٔ ایشانرا آلتی جهت عمل کفجه وملعقهٔ طعام خواص وعوام پرداخته لمؤلفه هرکس جو صبا بشانه سازی
باطرّهٔ یار کرده بازی • اندازهٔ مشت کرده ازرشت • وندانهٔ اره از ده انکشت • بعد از اتمام مهام وحصول
فراغت تمام از ضبط وسرانجام یکیجه طارغی داعیهٔ فتح قلعه وشهر کوینک نمود • وباسپاه ظفر پناه خود حوالی شهر و
قلعه را احاطه فرمود • وبدستور مقرر وآیین معهود تالیف قلوب ساکنان • ومقیمان انجا هم باظهار مراحم ظاهری وپنهانی
میکرد • وساعت فساعة باشاعهٔ قوانین عدل وداد • خواطر اهل عناد را از مقام استبعاد • ودر سلک اهل وداد
می آورد • تا انکه حاکم وتکور کوینک هم بر سنت سایر ملوک جوار • صلاح کار روزکار خود در اقدام بطلب امان
واستدعای زنهار از اهل ایمان دید وطریقهٔ اسلم اسلم تسلم را بر مکاوحه ومعاداه با لشکر اسلام بطوع ورغبت
بر کزید • وبعد از مداورات کلام وتاکید مواثیق وعهود بطریق مراسله وپیغام قلعه ومملکت را تسلیم شاهزادهٔ
غازی کرد • وخون ومال عرض خود را در حصن حصین لطف واحسان اهل توحید وایمان درآورد • همیکفت که
بیت بسایهٔ که کریزم درین بلا کنم • جو اهتمام تو نکرفت در پناه مرا • بعد از استیلا واستقلال برین کشور دلفریب وتسلیه
ودلداری اهل ان ملک از شهری وغریب همکی اهل ان ملک را بحرفت غزالی وموتابی مشغول یافت
وحل همت ایشانرا بکسب جل وتوبره باقی جهت مصالح جیاد واجناد • وعساکر مصروف کشته این صنعت را پیش
جمهور ایشان مقبول دید لاجرم جون کفایت مؤنت خیل وحشم مجاهدان ازین ملک میسر ومهیا شد • از فتح وتسخیر
آن محل جلهٔ جیاد • ومراکب شاهسواران جهاد • هم مبشر ومهنی کشت نظم لمؤلفه لباس پلپاس ارجه می بافتند
شها زا خریداری یافتند • زمنسوجشان خیل کیسوت بپوش • سمند شه از دستشان خرقه پوش • ودرین سفر محفوف بفتح
وظفر شاهزادهٔ غازی قاعدهٔ مقرر لا تثنی الا تثلث را مطّرد داشت ولواء نصرت اقتضا را بعزم تسخیر شهر
مطورنیه بر آسمان نصر قریب برافراشت • جون حاکم وتکور مطورنیه هم از سامت حال وشامت مآل معاندان و
مخاصمان سابق متنبه ومتعظ شده بود • وبسلامت همسایه های خود از عروض مهلک جهت مبادرت بتسلیم ملک
اکاه ومتیقظ کشته که العاقل من اتعظ بغیره بر آینه مقتضا نصیحت حکما عمل نمودن مناسب مقام وملایم حال دید
وعنان اعتزام از اقدام معانده ومقابله با لشکر اسلام بازکشید که کفته اند ان الدنیا اذا اشتملت مکاره وجب
علی العاقل ان یملأ ما حذرا • وما ظنی وان اکثرت الا • محامات علی الشی الیقین • تکور مطورنیه بناجار کردن
تسلیم

تسلیم رابمطاوعت وقبول ذمت آن شاهزاده مالک رقاب مطوق ساخت • ومشقت وثقل محافظت ملک نا پایدار
را از بأس شدید تیغ حدید از ذمت خود بینداخت • وطوق عبودیت وخدمتکاری را بر رقبهٔ رقیت انتظام والتیام
داد • وسلسلهٔ طاعت وآن سبب ارتباط با اهل اسلام • ودریعهٔ خلاصی از عروض افات والآم نمود • وقلعه ومملکت را بطوع
ورغبت بشاهزاده غازی تسلیم • وخود را در زمرهٔ مخصوصان عنایت والتفات شاهزاده درآورد • واز میامن قدوم آن
شاهزادهٔ شجاع مقدام ان مملکت نیز داخل دار الاسلام شد • وبنوعی بسط بساط عدالت در فضای ان مملکت وولایت نمود که
رعایا وساکنان انجا از کافر ومسلمان بارزو میکفتند اند • که کاشکی از قدیم الزمان دارایی ان ملک با جنین حاکم منسوب
بودی • وحفظ ونکهبانی ان ولایت را همیشه دست مکرمت • وقبضهٔ مرحمت جنین شاهزادهٔ موصوف بمکارم
وخالی از نقایص وعیوب نمودی • واز وفور ملایمت وظهور مسالمت که اهل ان مملکت بمنصهٔ اظهار میرسانیدند
جندین قلاع ومواضع بی مبالغه تابع وطایع شدند • وبسیاری از قری ومزارع که مسکن کفار بود • بیکبار از
بزرک وکوجک وپیر وجوان وکودک وبی سبق تکلیف بشرف اسلام سرافراز کشتند • واز مذلت وصغار
اهل ذمت وتکالیف خراج وجزیه هم بخلاصی ممتاز شدند شعر امتاز فی خلل الاشفاق منتجرا
والربع الدمر فی روض من النعم • جون ان سه ولایت با قلاع منیع الارتفاع • وبقاع کثیر الانتفاع بطریق
صلح وامان داخل حوزهٔ اهل ایمان شد • واموال واولاد تمام اهل وعیال ان مساکن در حمایت مرحمت و
احسان شاهزاده مصون ومامون از نهب • واسر وسایر افات زمان کشت • عساکر غزاة ومجاهدان را
بقانون سایر بلاد کافران حربی جندان غنیمتی از جواری وغلمان بدست نیفتاد • وفواید دنیوی بر نهج
معتاد از سبی ونهب هیچ کس را دست نداد • لاجرم شاهزاده بقدر هرکدام از عساکر اسلام حصهٔ از ضیاع
املاک آن ولایات بطریقهٔ اقطاع تعیین فرمود • وحقیقت مجازی امور را جنانجه بود بمسامع نواب والد
خلافت مآب عرض نمود • جون رای متین سلیمان پاشا در تعیین اقطاعات مطابق صلاح دولت و
دین بود • ومستدعی تالیف خواطر غزاة ومجاهدین از درکاه اسلام پناه اورخانی جواب مشعر از
امضاء ان رای صواب رسید • واز میامن احسان شاهزادهٔ کریم اقطاع تملیکی مجاهدان بطنا بعد بطن
مستمر کشت

داستان دهم در بیان عزیمت سلطان اورخان بفتح قلعهٔ کملیوک وتوابع وتوفیق یافتن لشکر اسلام بتسخیر ان قلعهٔ خیبر کشال باجتماع شرایط وارتفاع موانع وکفتار در کیفیت مسابقت ومساوقت رای ارکان دولت در تدبیرات صایبه ان فتح مبین وموافقت حسن تدابیر با یمن سوابق تقدیر

با یمن وجوه جهت بسط دولت ودین بر رای رزین ارباب فطنت • وپیش نظر صایب اهل فکرت
واضح است که در جبلت افراد انسانی همیشه حب استعلا بقدر قدرت وتوان منظور است • ومقتضای

قوت غضبی بر دفع ناملایم طبیعت همیشه داعی و مجبور، هرآینه هرچند ارباب سلطنت واقتدار را اسباب تسلط
واحاطه بر اقطار بلاد وامصار متزاید باشد البته ترتب وانتظار افزونی جاه وجلال و مزید ملک ومال هم متزاید و
متصاعد گردد زیرا که اقتضاء قوای نفسانی واستدعاء ملکات انسانی همیشه بحسب تقاضای شخص باقیست ولازم
طبع خود کام بقدر مساعدت اسباب متضاعف و مترقی فاما اگر این طلب استقلال واستعلا ناشی از
محض محبت لذات دنیا وآرزوی حرص بر مقتضیات شهوات بشاه اولی باشد پیش اهل حق و یقین آن آرزو
بغایت مذموم است و در لسان ارباب عرفان مبغوض و ملوم بیت تو جهد کن که نهی پای خویش بر سر نفس
که خاک پای تو گردد سپهر مینایی والا گر چنانچه نظر همت در اعمال قوای جسمانی مقصور بر تحصیل مراضی الهی باشد و منظور
دید خبرت تکمیل آیین معدلت و خیرخواهی بود نیتی که از خواهش بسطت جاه و اعتلا پیش خلق و خدا ممدوح
و محمود است و ان سعی جمیل در ترقی پایه قدرت و مکنت نزد ارباب دین و دولت مطابق رضای معبود ست
چنانچه لسان حال سلیمان نبی در حالت استدعاء مطالب و امانی دعاء رَبِّ هَبْ لِی مُلْكًا تصدق فرموده جهت
ازدیاد رتبت جهانداری و امتداد مدت نامداری بلفظ لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي عدول و تعدی نمود از
انکه چون مطمح نظر ان صاحب مکنت و جاه مقصور بر مرتبه مَنْ كَانَ لِلّٰه باشد و قصارای نیت وامنیت
ان پادشاه منحصر در حصول منزلت رفیع مَنْ أَحَبَّ اللّٰه وَأَبْغَضَ لِلّٰه گردد مزید تمکین جنان شاهی منشار
سعادت دارین خواهد بود و وسعت ملک ومال او موجب رفعت قدر او در منزلین بیت
اورا چار بالش همت میسر است گو تو بر نج کن که شه هفت کشور است القصه مصداق این مدعی و تمنای جهت
این نوع سلطنت مهنی پادشاهی ان سپهدار شاهسواران معارک مغازی سلطان اورخان غازی بود
که بعزیمت بسطت ملک اسلام و اعلاء لوای شریعت سید انام نه از روی آرزوی کام بخشی نفس خود کام
علی الدوام در دین اسلام مترصد فتوحات متجدد میبود و منتهز فرصت تسخیر و تملک بلاد کفار معاند میگشت
تا انکه روزی از شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در شهر ازنیک بر مستقر حکومت خود نشسته بود
و انجمنی از هوشمندان سپاه و مجاهدان جهت مصالح ملکی بهم پیوسته در اثناء حکایات در باب تدبیر تسخیر جهات
ناگاه اورخان خان را بخاطر رسید که قلعه لمکیوک با وجود انک اقرب جیران بلاد اسلام است و فتح ان مقدور
عساکر نصرت انجام چرا تا اکنون در تصرف کفار باقی باشد و چگونه خبث و نفاق ایشان همیشه با اهل ایمان ممزوج
و ملاقی ماند اندیشه فتح انجا چیست و از حضار مجلس واقف بر کماهی احوال انجا کیست از اهل مجلس قرا
تیمورتاش بمشافهه بسمع شریف اورخانی رسانید که در زمان حیات ابو المجاهدین عثمان بیک غازی نور الله مرقده
اغچه خواجه را یک نوبت ان حضرت بداعیه فتح انجا فرستاده بود و قرا تیمورتاش دران سفر با اغچه خواجه رفاقت نموده

ازمداخل

ازمداخل و مخارج ان قلعه و کیفیت مصالح انجا صاحب وقوفست و اکنون تدبیر تسخیر انجا بیک توجه مبارزانه
والتفات خسروانه موقوف و از جمله شرایط فتح انجا انست که در اوایل فصل پاییز لشکر اسلام متوجه انجا شوند و جمیع
محصولات و غلات را از ایشان قطع نمود متصرف در اورند چون زمستانی بشفقت و قلت معاش بر ایشان بگذرد
و اسباب معیشت ایشان از جمیع جوانب منقطع گردد اول بهار پادشاه اسلام با انبوهی از عساکر نصرت اختتام
متوجه ان قلعه گردند البته ایشان را چاره و تدبیری بغیر از اسلام یا تسلیم نخواهد ماند و تکور و حاکم انجا مثل سایر
حکام کفر گردن اطاعت خود را بقلاده ضراعت مطوق خواهد گرداند چون این رای متین تیمورتاش بیک مقبول
خردمندان بود و ملایم طبع و لایق دولت اورخان خان هم دران مجلس پادشاه غازی تیمورتاش را نامزد
نامزد تسخیر ان قلعه و حصار کرد و پانصد مبارز سپه شکن نامدار جهت متابعت و مرافقت او نام بنام بحضور
آورد و چون فصل پاییز در آمده بود و محصولات انجا تمام رسیده و هنوز اهل قلعه ذخایر و اقوات نکشیده بعد
از توجه غازیان بقلعه بیک دفعه داد آمد شد بر کفار مسدود نمودند و محصولات اطراف دیار کفار را جهة
مصالح عساکر نصرت شعار منبر و مدخر فرمودند چون تیمورتاش بیک بتدبیرات عاقلانه اهل قلعه را
محصور میداشت و هیچ احدی را از تردد و آمد شد بیرون نمیگذاشت تا اول بهار احوال اهل قلعه بتنگنای و
اعسار میگذشت و در مبادی فصل ربیع که کوه و دشت پر از سپاه ریاحین و سبزه گشت زار گشت و لشکر
گاه مرغزار از صفوت لاله حمرا مماثل فضای گلزار شد و عساکر شکوفه بسیار بساز و برگ جهانگیری اطراف
چمن را در تحت تصرف و اقتدار آورد بیت بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت بفتح باغ شده هر نفس از و گرا
مران خیال که جان نقش بسته اندر دل نمود آینه آب از کمال صفا سلطان اورخان غازی با لشکر بی کران از کماة ابطال
و شجعان مجاهدان عازم تسخیر ان قلعه کفار و اهل طغیان و متوجه استیصال خاندان کفر و عدوان شد بعد از
وصول رایات منصوره بپای حصار بقرب یکماه روزگار که در اطراف بهار جنگ سلطانی می انداختند و
لوای فتح و انتصار بر محاذات قلعه بر قله فلک اعلی بر می افراختند اهل قلعه از مقاتله عاجز و زبون شدند و از
بی قوتی و بی قوتی با نواع نوایب محنتون گشتند تکور و حاکم قلعه بخواه و ناخواه قبول عقد ذمت و طلب امان
نمود و او نیز همچو سایر تکوران کفار ترک عناد و جحود کرده در قلعه را بر اهل اسلام گشود و پادشاه غازی قلعه
قلعه و مملکت را بزینت اسلام و توحید مشرف ساخت و هر کس از سکنه و متوطنان قلعه و ولایت را
برحمت عام خود بنواخت و قلعه را از سپاه اسلام احکام فرمود و رعایا را بعدل و داد امیدوار و خوشدل
نمود و از کمال مهربانی و عاطفت خود جذب قلوب و خواطر کرد و بعضی مواضع و حصون که بر اطراف
آن بود همگی را بطیب خاطر بدست آورد بیت کلید خانه افتخ نعل مرکب شاه که هرکجا که رسید او گشاده گشت حصار

خودرا دران اوقات

زوصف تیغ توران قاصرم که اینست ❁ برید کشت جو بر تیغ تیز کرد کذار ❁ دآسپستان بآز دیم در بیان توجه همت بلند اورخانی باعلاء ارکان معالم دین ❁ و ذکر کیفیت بنیاد و نهادن بنیان خیرات و انشاء مبانی صدقات در شهر بهشت آیین ❁ وکتار در ترتیب و تزیین بارکاه عمارات خیر ❁ تعیین ارزاق اهل حق و یقین ❁ و ارتقا ایوان طاق انفاق بر فقرا و مساکین ❁ و تبیین عنوان نثار ارکان اسلام ❁ تعمیر مساجد و تشییع ابواب البر و تقاع انفاع علما و طلبه علم الیقینی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السعادة کل السعادة طول العمر فی طاعة الله تعالی صدق رسول الله ❁ بیت ❁ غنیمتست جوانی دولت دنیا ❁ زبهر کسب سعادات موطن عقبا ❁ چنانچه از میامن تقویت دین مسلمانی و محاسن عنایت و تایید سبحانی ❁ از بدایت جوانبخت اورخانی ❁ و در اوقات مساعدت ادوار زمانی مدتی مدید کار ملک و سلطنت او بآیین قوانین اسلام کمال انتظام یافت ❁ و اثار تمشیت ایام شوکت او بآیین وجوه نظام و التیام پذیرفت ❁ مرآینه ان مظهر دین پروری و کفر کذاری ❁ و مصدر مرحمت شامل و دلنوازی این معنی را خواهان شد ❁ که میان ملوک و سلاطین از کروه با شکوه فمنهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات در سلک اصحاب ذکر جمیل بشمار آید ❁ و در زمره مبارزان میادین و فضل الله المجاهدین بجامعیت فضیلت شجاعت و سخاوت بر اقتضاء نعوت والذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله مستثنی و نامدار کردد ❁ و مستقر تخت سلطنت ❁ و مقر پایه سریر مملکت و مکنتش را مجمع علمای شریعت شعار و مرجع حاجات ❁ و اوطار اهل افتقار اقتار و امصار سازد ❁ و در سایه ممدود و ظل مسعود جاه و جلالش مساکن پر روح و راحت مساکین و مواطن رفاهیت و استراحت جمهور مستحقین از سیاحان مراحل اسفار و ارباب انکسار بر افرازد ❁ از انکه بدیده بصیرت واعتبار بی اعتباری این دنیای ناپایدار را بمرتبه عین الیقین مشاهده نموده بود ❁ و وجوب انقضاء این حیات دنیا و انقراض ایام دولت بی بقای دار الفنا را بحق الیقین ملاحظه فرموده ❁ لاجرم مبادرت با دخار مثوبات اخروی و مسارعت باکتساب منشور تهار رفیع معنوی را اتم مطالب و اتم مآرب خود میدید ❁ و همیشه بکوش هوش این صدا می شنید ❁ نظم ❁ قدم نه بر سر کیتی که هست این پایه ادنی ❁ ورای این مکان جابست عالی خاک ای تن تو ❁ ترا بالای جسم و جان معانی داده اند اول مکن در جسم و تن منزل که این دونست ای والا ❁ و با وجود این تحدس تمام و تفرس بعلو ان مقام بتحقیق میدانست ❁ که ابقاء ذکر جمیل در دار دنیا ❁ و ابقاء اجر جزیل در عقبی موجب بقا ❁ و دوام اثار حیات ابدی است ❁ و مستعقب ارتقاء بدرجات دولت سرمدی فابق لک الذکر الجمیل تدم به ❁ فالسوی الذکر الجمیل بقاء ❁ ولهذا همیشه پادشاهان خردمند ❁ و خسروان عالی قدر هوشمند ❁ سزاوار چنان دیده اند که ذخایر مال فانی ❁ و خزاین و دفاین این جهانی را با کنوز ممنوع انفاق و اشفاق بمقتضای دلیل ما عندکم ینفد وما عند الله باق تبدیل فرمایند و بهترین تدبیرات در تحصیل ان عالی مقام نشر موائد افضال است ❁ بمصارف استیهال صدقات و نشر خوان اطعام و ارزاق اهل استحقاق است ❁ باتصال

ارزاق و نفقات و نزد هر محقق ثابت و محقق است ❁ که دوام ایام حسنین الاتفاق ❁ و قوام ارقام این کونه ارفاق و اشفاق بنوعی که بعد از انصرام هنکام عیش و کامرانی این جهانی در سالهای آینده پاینده ماند ❁ و در روزکار استقبال برکات سعادت و اقبال ❁ ان صاحب خیر و نوال ❁ و دیده منتظران احسان را تابنده دارد و منظر بر تابید ❁ منافع املاک و ایقاف اوقاف است ❁ برجهات خیرات و حسنات ❁ و صرف ان صدقات ❁ بمصارف ابواب مبرات ❁ چراکه از مضمون حدیث صحیح و اشارت صریح من بنی مسجدا لله بنی الله له بیتا فی الجنة جنان مستفاد میشود که صعود بر غرفات جنان ❁ و غرفات معرفت و ایقان ❁ ورود در فضای دار الخلود و تمکن ابدی در انجمن سرور و سرود و بهین و سایل ابنیه خیرات و امکنه صدقات میتوان نمود ❁ و همچنین تحصیل قربات الهی و توفیر مثوبات نامتناهی بتعمیر مدارس علوم دینیه و توقیر مکاتب و توفیر حظوظ ارباب معارف یقینیه ❁ مترتب و مقرون شدن از مضمون میمون من اکرم عالما فقد اکرمنی ومن اکرمنی فقد اکرم الله بغایت ظاهر و اشکار است ❁ و در نهایت شیوع و اشتهار ❁ و برین قیاس بی شایبه شبه و التباس فواید بسط موائد نعم ❁ و ربط لوازم عواید کرم ❁ که مندرج در ترتیع بنا رابطه و خوانق است و نتیجه انفاق اطعام بر ایتام و ارامل و ضعفه محق و مستحق ❁ از منطوق بیان بلیغ و کلام جامع ما من عمل افضل من اطعام کبد جایع پیش انظار حقیقت بین اولی الابصار بسیا هویدا تر از قرص افتابست ❁ در کرد خوان فلک دوار القصه بنا بر ملاحظه ان مقدمات یقینیه ❁ و بداعیه فور باین مطالب دینیه ❁ آن پادشاه بلند همت بخلوص عقیدت و صفا نیت اولا ابقار بنیاد و ذکر خیر می تباسیس بنیان ابواب البر ❁ در شهر فردوس اسای بروسا فرمود ❁ و خالصا لوجه الله ❁ و طلبا لمرضاة من لا اله سواه ❁ همانجا ابتدا بعمارت مسجد جامع نمود که دعایش موسس بر تقوای مضمون و موای لمسجد اسس علی التقوی بود ❁ و بعد از ان انشاء مدرسه فرمود ❁ و محتوی بر معالم هدی و مشتمل بر محافل علما و طالبان مسلک و علمنا من لدنا علما و بر همین سبیل در راه خدا خانقاهی و رباطی احداث نمود ❁ مشتمل بر مساکن عالی بنیاد ❁ و مطمح نظر همتش در انجا مقصور بر سکون زهاد ❁ و رکون و اسایش عباد و عباد ❁ و در ان بقعه مطبخی ساخت پر از نعمت و نوال و لایزال از انجا نفع بر دوامی چون فیض اسمانی بر نوال سیال و فواید راحت و عواید مرحمت ان شامل جماهیر فقرا و کافه وری بر طبق مضمون صدق ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا ❁ و از مقتضای سماحت و سخاوت جبلی ❁ و بتقاضای مرحمت و افضال اصلی ❁ آن پادشاه صاحب خیر که جبلتش بر دوام انعام و احسان مفطور بود و در تتابع منافع و انفاع انفاق مقصور با صغار کلام حقایق مودار الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء ❁ درین ولا از عقیده خالص چندین رزمها بخروار ❁ و سیم مصفی را بتنطار بر خاک تیره می افشانید ❁ و تخم برومند حسنات ❁ و نهال مثمر صدقات ❁ را در کشت زار اعمال صالحات می نشانید ❁ و جهت ترویج

ان بقاع وترویج وجوه انتفاع املاک پرمداخل واوقات کثیر الحاصل تعین نمود، واز وظایف ومرسومات یومی
وشهری وسنوی عموم علما وطلبه ومحصلین وکافهٔ فقرا ومساکین خصوصا صادرین وواردین را بحظ اوفی ونصیب
اوفر واکمل مخصوص ومحظوظ گردانید، وتولیت ان مجامع علما وصلحا را بقاضی وحاکم شرعیات بر سا تفویض و
تقلید نمود، وازان وقت اتمام ان که سنه ستة وثلثین وسبعمایه بود الی یومنا هذا همیشه در سایهٔ خلافت اولا
مرحمت نجادش آن فواید متضاعف ومتزایدست، ومثوبات آن خیرات بروحانیت بانی وبدولت اخلاف
باقی باقی ومتوارد، ومیامن ان اعمال صالحه بروزگار سلاطین خلف ومتمکنان سریر عز وشرف لایق وعایدست
نظم بَنَى بَيْتَ نَفْعٍ رَفِيعَ الْعِمَادِ فَمِنْهَا تَهَدَّمَ بُيُوتُ الْأَعَادِي فَمِنْهُ الْعَطَايَا بِنَصِيبِ الْمُوَالِي
وَعَنْهُ الرَّزَايَا قَرِينُ الْمُعَادِي داستان دوازدهم دربیان توجه اورخان خان بجانب ولایت
قراسی ایلی وولایت اولوباد درایام عجلان بیک حاکم قراسی ایلی ووقوع مخالفت ارکان دولت او
دراستخلاف اولاد وکفتار درکیفیهٔ انتقال ملک از اولاد عجلان باورخان بمحض لطیفهٔ غیبی بی ترتیب
مقدمات وذکر فتح ولایت الوباد واخراج ان ملک از تصرف تکور کافرکفور درهمان سفر نصرت غایات
هرچند اندازهٔ وسعت ملک ودولت، ازمقدار رفعت قامت همت هرکسی از ارباب معالی در بدایت حال پیداست
وسربلندی لوا معلای جاه ومکنت نیز درجام گیتی نمای نیت، وعزیمت هر مظهر نصرت، واقبالی در مطالع امال
سویداست، لیکن چون مناط مناظم امور منحصر بر سابقهٔ عنایت ربانی است، وسبب اصلی در ظهور مرتبط برابطهٔ مطالب جمهور
توفیقات سبحانی است، هرانیه گاهی بی سبق توجه عزایم همم از ابنا نوع آدم مفاتیح نعم ومقالید کرم بر رخسار
بعضی متقبلان الطاف الهی کشاده گردد، وحصول مطالب دینی، ووصول مآرب دنیوی احیانا بر قدر ترتب
زیاده نماید، چنانکه عقل هوشمندان درترتیب مقدمات اتفاقیه ان حیران کردد وافهام خردمندان درتعقل
قضایای خلاف قیاس آن درفضای عنهان (؟) اعید، واین صورت آیتی ظاهر وبینتی باهر باشد، برانکه کارفرمای
تقدیر فاعل مختارست، وترتیب اسباب وعلل مقاصد واوطار باتمام منوطست بتوفیق کردکار که یفعل الله
ما یشاء ویختار رباعیه انرا که بصحرای امل تاخته اند بی واسطه کار او بپرداخته اند امروز بهانهٔ درانداخته اند
فرداسه انشود که دی ساخته اند، وازموارد امثال ان مدعی ومقصود، واز نوادر ان گونه وقایع درکشور شهور شهود
انک دربعضی اوقات اورخان بیک غازی، برمسند سلطنت وسرافرازی تمکن تمام واستقلال گرفته بود ویوما
فیوما ازتوارد فتوحات وتعاضد تاییدات شجرهٔ راسخ اقبالش بسطت ظلال پذیرفته، وهمیشه درتجهیز عساکر
وجود جهانگشایی ومملکت گیری وتهیه واعداد اسباب مقاتله با اهل دار الحرب وممالک گیری سعی واجتهاد
بنیت غزا وجهاد میفرمود وبمعونت بخت مساعد از هرطرف درهای دولت برروی جمیل خلافت اومی کشود
وازانجمله

١٢٩
وازانجمله انکه درتاریخ سنه خمس وثلثین وسبعمایه ازحسن اتفاقات زمانی، وبیامن توفیقات یزدانی که کلمهٔ
حقیقت اشعار إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ شَيْئًا هَيَّأَ أَسْبَابَهُ را ازان معنی اخبارست، وازحوادث ایام صورتی روی نمود
که ازغرایب اتفاق معدود بود القصه چون ممالک اورخانی ببعض بلاد روم خصوصا ولایت قراسی
ایلی با اهل اسلام وبا ولایت الوباد ازکفار همسایکی وقرب جوار داشت، ویکی ازاعقاب امراء عظام سلجوقیه
عجلان بیک نام دران ایام برممالک قراسی ایلی اباعن جد استقلال تمام یافته بود، وبقوت لشکر ومال وبا هیبت و
اسباب ورجال برجمیع حکام ان نواحی غالب وفایق بود، اما با دولت ال عثمان خود را همیشه مخلص صادق مینمود
وازابتداء ظهور وخروج عثمان بیک غازی انار الله برهانه ودراثنای دولت اورخانی رعایت موافقت وملایمت
ودقایق طریق مصادقت مسالمت مرعی میداشت، وبادعاء قدم سوابق اخلاص دم ازثبوت قدم میزد،
وهموار جهت استقامت نهال مصادقت وموالاة، واقامت دعایم مواساة ومصافاة یک پسر او درسن
بیک بملازمت استان دولت پناه اورخانی میبود، وبوسایل عبودیات مخلصانه، وبواسطهٔ خدمات صادقانه
بنوعی درنظر کیمیا اثر اورخانی مقبول افتاده بود که اورا درعداد فرزندان خود رعایت مینمود، ومثل فرزندان
اورا املاک ومال مؤونت معاش اوراکفایت میفرمود، قضارا عجلان بیک درعین شوکت واستقلال بعروض
امراض مزاجی مغلوب سپاه اجال شد، وفرزند بزرکتر که درصحبت پدر می بود بقایم مقامی پدر برمسند حکومت نشست
وهریک ازارکان دولت پدرش با او عقد بیعت بست، اما ارکان دولت واعیان مملکت عجلان بیک در ولایت
عهد وجانشینی او چنانچه از فرزندان او چشم داشت داشتند، برخلاف مطموع ومنتظر، ازاعمال وافعال او یافتند
وازبدعملی وستمکاری، وسوء خلق وناسازکاری، روی امید واری ازو برتافتند، وفرزند دیگر عجلان
بیک راکه درخدمت اورخان بیک می بود، بربرادر بزرکتر برگزیدند، واورا باتفاق لایق منصب پدری
ومستحق رتبت حکومت وسروری دیدند، وباتفاق کلمه سپاهی، ورعیت همگی این رای را پسندیدند،
وعجلان بیک را وزیری بود بغایت دران ملک صاحب شان، واعتبار حاجی ایلبکی نام وهمگی سرداران
واعیان ان مملکت با او درمقام متابعت واعظام ودرین رای تغییر حاکم ووالی وتبدیل ان پسر بزرک بولد
کوچک بطریق اولی همگی سرخیلان ملک با حاجی ایلبکی عقد عهد بستند، ودراقدام باین مصلحت همگی بظاهر و
باطن بهم پیوستند، وعرض حال برین منوال برسبیل تفصیل واجمال بنواب اورخان خان نمودند، و
درسن بیک را ازاورخان خان جهت ایالت قراسی ایلی التماس فرمودند، وبا درسن بیک مهم شغلی
که بعضی ازممالک پدری را برسبیل خدمتی باورخان خان مسلم دارد، واورا برسر اعانت وامداد این معنی
کمارد، ودرسن بیک عرضهٔ وزیر پدر خود حاجی ایلبکی وسایر امرا اوکانرا بخدمت اورخانی رسانیده بتضرع وابتهال

التماس اقتراح این مسالت نمود • واستعانت از لطف و مرحمت اورخانی بهر نوع امداد واسعاد فرمود • وبطوع
ورغبت خود شهر بالی کسری که تختگاه پدرش عجلان بیک بود و شهر آیدین جک وترخاله ومنیاس ونواحی انها را بسبیل
خدمتانه از اورخان خان تعهد نمود • که تسلیم نواب اورخانی نماید • تا بتایید وتقویت اورخانی شهر ادرموت وقرلجه
طزله وبهرام وبغاز حصار وایازمند وتوابع این بلاد را شاید که جهت خود بگشاید بیت چو خواهد دولت از روزن درآید
زمین بشکافد و روزی برآید • لاجرم اورخان خان برحسب التماس دورسن بیک که در مرتبهٔ فرزندی او را معزز میداشت •
واو را هم بمنزلهٔ یک پسر صلبی خود می پنداشت • جهت صلاح این امر وانجاح این مقصود بجمع عساکر وتهیهٔ اسباب
لشکری فرمان فرمود • وچون درین توجه عبور بر ولایت الوباد لازم بود • وتکور والی انجا خود را در سلک
معاهدان این خانه وان عدمی نمود • ازان سمت بصوب قلعهٔ بلغوس وابلیوس نهضت نمود • واولا آن
قلاع را از دست کفار انتزاع فرمود • وبولایت که اکنون بکرماستینه معروفست عبور نمود • وحاکم آن ولایت عورت
کافره بود • از بقایای ملوک قیاصره واسم او کره ماستوریه بود • واکنون که آن مملکت در حوزهٔ اسلام درآمده
بهمان اسم عورت حاکمه مشهور است • ودر حین وصول اورخانی عورهٔ مذکوره از کمال قوت عاقله در مقام تذلل و
انکسار وبطریق تنزل وصغار درآمد • ورایت اقبال اورخانی را استقبال نمود • وبی تکلف از قلعه وحصار
بیرون آمده بجای حمایت مروت وفتوت اورخانی تحصن وپناه آورد • وخود را در مأمن عجز ونیازمندی از
تعرض وازآر محفوظ داشت • وبقبول عقد ذمت واداء خراج وجزیه گردن حریت وازادگی خود را
مطوق بطوق مطاوعت وبه بندگی متقلد ساخت • وکرماستورهٔ مذکوره را هم برادری بود مخالیچ نام
که در ولایت وشهری که اکنون بشهر مخالیچ مشهورست • ودر قدیم از شهرهای معتبر وبلدان معمور باستقلال
حاکم ووالی بود • بدلالت همشیرهٔ مشفقهٔ عاقلهٔ خود باستقبال رایات اقبال اورخانی آمد • وازراه اخلاص
وقبول ذمت مبادرت بخدمت وملازمت آن خسرو سپاه وملک سلطانی نمود • وبانفایس هدایا و بی مانند
وتبرکات واموال گرامند • از نقود واقمشه وملبوسات • واجناس مطعومات واقوات معسکر همایون آن
سرور مجاهدان جهت پیشکش همراه آورد • بیت بسی گنج بر پای خسرو فشاند • زشکر و زشکرانه باقی نماند
واورخان خان هم مخالیچ را بخلعت امان • وتشریف احسان سرافراز میان اکفا واقران ساخت • واو را
بانواع نوازش پادشاهانه و عواطف خسروانه بنواخت • وحاکم وتکور الوباد هم بتقلید همسایگان وازجو
مواخذهٔ تمرد وعصیان بملازمت درگاه اورخان خان بشتافت • واو نیز در سلک سایر اشباه وامثال
رتبت عنایت والتفات بی اهمال بیافت • وچون ملوک و حکام کفر واسلام که در نزدیکی قدس ابی بودند
بسعادت مطاوعت ومتابعت مبادرت نمودند • وعایقی ازان توجه وعزیمت در طریق کشور کشایی نمانده بود • رایت

نصرت

نصرت آیت اورخانی بجانب شهر بالی کسری که مستقر حکومت عجلان بیک بود توجه فرمود • وجمیع اعیان دولت
ومتعینان مملکت عجلان بیک را از توجه عساکر منصوره اخبار وتبشیر نمود • وولد عجلان بیک که بمهر حکومت پدری بکام برمقام
دل وشادمانی در بالی کسری متمکن بود • از اطلاع بعزیمت اورخانی یکبار منکسر البال ومتزلزل الحال شد • وبدیدهٔ عیان
معاینه دید که با وجود مخالفت وسرکشی او را اقامت ومقاومت دران شهر متعذر ونیست • وسرخیلان سپاه ولشکری را
متابعت وموافقت او در ضمیر منوی و در خاطر مخطور نه • لاجرم علی الفور طریقهٔ فرار پیش گرفته بشهر برغمه آمده روی
توجه بدرون حصار آورد • ومداخل ومخارج سور انجا را استوار کرد • غافل از انکه بشهر بند حصار آخر گرفتار
خواهد شد • عاقبت کار بجزای اعمال ناسزاوار وخوار وزار خواهد گشت • ودران حالت توقف واهمال حاجی ایلبکی که وزیر
مختار عجلان بیک ومدار مملکت ومتبوع سپاه ورعیت بود • باجمعی از امرا وسرخیلان لشکری علی الفور یکبار طریقهٔ فرار پیش
گرفتند • وبمرافقت غازی فاضل واجه بیک واورنوس غازی که از شنایع افعال وقبایح اعمال آن پسر بعد از
عجلان بیک مستوحش بودند • وجملگی این امداد ومعونت را از اورخان بیک درباب تمکین دورسن بیک ولد
کوچک عجلان بجان ودل ترقب وچشم داشت مینمودند • دران ولا از پسر بزرگ روگردان شده بهواداری
دورسن بیک بمعسکر عثمانی روی آوردند • وهر کدام تبرکات وهدایا را لایقه جهت نواب اورخانی ترتیب کردند
واز جانب آن پادشاه صاحب مروت واحسان بانواع لطف ومرحمت سرافراز شدند • ومنظور نظر اکرام و
اعزاز گشتند • وبرهنمونی ودلالت آن جماعت که ترجمان هادی دولت بودند • ومظهر رهنمایی اقبال ونصرت
اورخان خان از بالی کسری بعد از چند روز بجانب برغمه نهضت فرمود • وشهر وحصار انجا را بسپاه منصور مستور
ومحصور نمود • وولد عجلان بیک را در شهر بند حرمان • ودر دربند خذلان مقید ومقهور ساخت • اما چون
همت اورخانی از روی پدر فرزندی ومهربانی • باین معنی مصروف بود که مطلوب ومدعی دورسن بیک که در
عداد فرزندان آن خسرو مجاهدان معدود بود • بروجه احسن تیسیر گردد • وبی ارتکاب متاعب جمیع مطالب
او از سروری ملک وجاه پدری برو مقرر ومقدور شود • بنا برین دورسون بیک را بحضور خود آورد • وبنصایح
مشفقانه او را مخاطب کرد • که چون ارکان دولت پدری ترا طالب اند • وبحکومت وسروری تو بالطبع راغب
اولی انکه باتفاق همگی اعیان مملکت بپای حصار شهر برغمه روید • وبمواجهه ومشافهه درباب صلاح صلح
با برادر خود مطارحه ومشاوره کنید • واو را بحسن تدبیر از سرکشی ومخالفت باز دارید • واز یمن نصایح
دلپذیر او را بسر ملایمت ومسالمت آرید • تا مملکت پدری شما بنوعی که صلاح دولت جانبین باشد ومیان
هر دو قسمت برادرانه شود • وهر کدام بحصه ونصیب خود خشنود وخاطر محفوظ از فتنهٔ زمانه گردد • دورسون بیک
برحسب امر واجب الاطاعه اورخانی باتفاق حاجی ایلبکی وسایر ارکان دولت پدری بپای دیوار حصار آمد •

وازبرادرالتماس مواجهه ومکالمه ورو برو ازبالای برج وباره جهت مصلحت این کار نمود جون دوسون بیک الی باب
بمحاذات قلعه روی آورده بود واز صفاء خاطر اعتماد بر مهر برادری کرده اما برادرش ازکمال نامهربانی که شایع میان
اکثر ابنای زمانست وبمقتضاء عداوتی که فیمابین اولاد آدم معهود افتاده است درکمینگاه حادثات ازغایت بدکیشی
تیر بلایی ازکیش الْأَفْلَاكُ قِسِيٌّ وَالْحَوَادِثُ سِهَامٌ برآورده وبرادرخود را ازجشم زخم زمانه بی ازرمانه به تیر قضا
هدف ونشانه کرد وبی محابا درمجازات این کلمات برادران تیر زهرآلود قهر را بنیت هلاک برادر انداخت و
قضارا بان سهم الحوادث برادر را هلاک ساخت جون این حادثه دفعة بظهور پیوست و سینهٔ بزرگ وکوجک
خارخاران الم موجع بخست واعیان دولت قرامی میرزاده مقبول خود را مقتول دیدند بضرورت دست از
صلاح مصلحت کار باز کشیدند وفریاد وفغان کنان ندیم وندم وحرمان باز کشیدند وصحیفهٔ مصلحت اندیشی را جون
طومار عمر وجوانی امیرزادهٔ خود درنوشتند وامیرخان خان را ازالم این ماتم وجراحت این اندوه وغم بخاطر حمیت
شعار آزردگی بسیار رسید ودر مفارقت آن جوان نوخواسته که حکم فرزند صلبی او داشت مردم از دل
مجروح آه ندامت میکشید وبسکینت شعر   أَلَمْ تَرَيَا الْأَيَّامَ كَيْفَ فَجَعْنَنَا   بِهِ ثُمَّ قَدْ شَارَكْتُنَا فِي الْمَأْتَمِ
لاجرم بمقتضای محبت ومهربانی وازعلوای حمیت وغیرت سلطانی ومحاذاه سوی تدبیر باد بار وبمجازاه
قطع رحم ان برادر بی رحم غدار حکم فرمود که دراطراف ان کشور که بعدازین تمام مملکت قراسی ایلی ازجملهٔ   منادی کنند
ممالک خاصهٔ اورخانیست وان طاغی که مصداق دعا علیه الرَّحِمُ مُتَعَلِّقَةٌ بِالْعَرْشِ تَقُولُ مَنْ وَصَلَنِي وَصَلَهُ اللهُ
وَمَنْ قَطَعَنِي قَطَعَهُ اللهُ شده با این دولت وخاندان عثمانی دشمن صریح وعدو جانیست وهرکس از رعیت
وسپاهی که دران مملکت متمکن باشد وبامری ازامور ملکی ودینی متعین بود اگر درسلک متابعت این دولت
درآید تمام اهل وعیال وعرض ومال او ازجمیع آفات محفوظ ومامون خواهد بود وهرانکس که بعدالیوم طریقهٔ
مخالفت ورزد وبموافقت ومتابعت ان غدار عاصی گراید البته بقهرمان مواخذهٔ الهی وغضب پادشاهی
مقهور ومغبون خواهد گشت جون اهل ملک ولشکر قراسی ایلی بطوع ورغبت خود مایل بمتابعت وایلی بودند و
بالطبع از اخلاق واطوار ناپسندیدهٔ آن غدار بدکار نفار نموده بمکارم اخلاق وعدل اورخانی توسل وتقرب مینمودند
هرآینه جمیع صغار وکبار ووضیع وشریف بمتابعت مسارعت کردند واوامر ونواهی اورخانی را بمشایعت نمودند
وبعدازانزجار طبیعت بزرگ وکوجک مملکت ازمصیبت ان ملکزادهٔ ملک سیرت مقالید ملک را بسهولت واسانی
بقبضهٔ اقتدار نواب اورخانی دادند وابواب حصون وقلاع را برروی دولت خدام او طوعا ورغبا گشادند بیت
بسا لطیفه که درضمن نامرادیهاست   خدای مصلحت کار بنده به داند   بعدازین حادثه هرجند قراسی اوغلی طاغی اظهار تمرد وعصیان
مینمود وامید حصونت واستواری قلعهٔ برغمه متحصن شده بود اما جون اعیان مملکت واعوان دولت بطوع

در رغبت

ورغبت بلی ربب ورغب تابع دولت اورخانی شده بودند وتمام رعیت رغبت تمام محکومی جنان پادشاهی عادل وشجاع
دینفرمان برواری ازان مجاهدی مطاع می نمودند اهل قلعه وحصار برغمه برغم ان متمرد تبه روزگار وغدار بدکار جهة
ملاحظهٔ عاقبت امر واندیشهٔ آخر کار او را باطاعت دولت اورخانی تکلیف میکردند وهمگی سخن را یکی کرده روی باو
آوردند که جون طبایع جمهور خواص وعوام مایل مطاوعت پادشاه اسلام پناه شده ومتابعت او مرغوب جملگی
خیل وسپاه گشته اگر بطوع واختیار متابعت باان سلطان دین دار میکنی فهو المطلوب وهمگی ما ازان پادشاه
کریم الاخلاق ضامن ومتعهدیم که عفو عصیان ومحو خطایا وذنوب والا بکره واجبار ترا قید کرده بخدام او میسپاریم
والحق ما سر مخالفت وعصیان باجنین پادشاهی بامرحمت واشفاق نداریم شعر فَأَقْبِلْ صَادِقًا فِي الْأَمْرِ وَاقْصِدْ   رطبا
جَنَابًا عَالِيًا طِيبًا رَحِيبًا   لاجرم بحکم ضرورت قراسی اوغلی باروی سیاه وحرکات ناشایسته وتباه وبنیا
بعفو واغماض اورخانی آورده وبنیاد مراسله وتمهید مقدمات اعتذار وتقدیم مراسم استغفار کرده جون
ازمرحمت بی غایت اورخانی امان ازخون یافت وبخدمت اورخان خان نخواه نخواه شتافت او را بخان
امان داده بشهر برسا روانه ساخت وان عرصهٔ ملک را ازخباثت غدر وخیانت او پرداخت وممالک وبلاد قراسی ایلی
باتمام بی خصومت ومزاحمت ان الدّ الخصام تبصرف نواب اورخان خان درآمد ومستظل اسمان
عدل واحسان شد وبمقتضای خلق کریم جمیع اعیان ملک را مرتب درمرتبه ومقام خود استقرار بخشید
وامرا وسپاهیان را درسلک خواص خدام خود درکشید ونوید مرحمت عام واثار الطاف وانعام بهمگی رسانید
أَبْشِرُوا يَا قَوْمُ قَدْ جَاءَ الْفَرَجُ   اِفْرَحُوا يَا رَبُّ قَدْ زَالَ الْحَرَجُ   وایالت ان مملکت را بفرزند بزرگتر خود شاهزادهٔ ملک
سیما سلیمان پاشا ارزانی داشت وهمگی امرا ولشکریان قراسی را بدستور والی سابق بامناصب ومراتب مقرر
خود درملازمت او گذاشت وعهدهٔ ضبط مملکت وسپاه را بدستور بقبضهٔ اختیار حاجی ایل بکی وغازی فاضل
واجه بیک واورنوس بیک بازداد وروی عزیمت بجانب مقر سلطنت خود بشهر برسا نهاد ودرین طریق عود
برنهج معهود وقانون قدیم حاکم الوباد را برعقد ذمت ومحبت قویم پای برجای واستوار می پنداشت وبهیچ
وجه ازو گمان نفاق وتوهم خلاف وشقاق نداشت اتفاقا باقتضاء شقاوت جبلی وباستدعاء کفر ونفاق
اصلی از توهم باطل وتخیل فاسد خود را ازاورخان خان هراسان شد وازمجاری احوال وشواهد اعمال واثار
مخالفت ومنافقی بمجلا رعیان رسید هرآینه بحکم حق عز وجل که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ صلاح ملک و
دین دررو ی زمین مقتضی دفع ورفع ان دشمن شرع مبین در زیر زمین شد وبحکم لازم الامضا
تیغ کافرزوا عرصهٔ ملک را ازوجود خبیث ان مشرک لعین پرداخت ومملکت الوباد را هم درین نهضت
خیرانجام داخل دیار اسلام ساخت ودران ملک ازمحاسن عدل ومیامن توحید اعلام احکام شرع

سید الانام علیه السلام • برافراخت شعر فقد تیقن ان الحق فی یده • وقد وثقن بان الله ناصره
لا یخبر الناس عظما کان کاسره • ولا یهیضون عظما صار جابره • داستان سیزدهم در بیان توجه
اورخان خان بفتح قلعه اناخور و تسخیر ولایت امرودایلی از دیار سواحل دریا بار • و توفیق یافتن بتملک
آن حصن حصین و دارایی آن ملک بهشت آیین بی امتداد مخاصمت و جنگ حصار • و ذکر کیفیت سهولت
ظفر لشکر اورخانی ببسط لوای مسلمانی در سهل و حزن آن دیار • و مسخر شدن تمام قلاع و بقاع آن مملکت بر وجه
اصلح حکمی تعب عساکر نصرت شعار چون بتوارد الطافات و عنایات از مبدا انشاء تعز من تشاء سبب معونت
اولیا گردد و از قهرمان منشاء تذل من تشاء باعث تحطم و استیصال اعدا و دوستان خدا باشد لاجرم در ملک
صورت و معنی خلافت الهی در جنان مظهری که آیینهٔ لطف و اعتناست بتاییدات سلطنت و شاهی بمرتبه
کمال رسد • و حقیقت مودای والله یوتی ملکه من یشاء در مرآت محیای آن صاحب اوامر و نواهی مقارن
مرحمت و افضال شود • و بر همین منوال در جانب خلاف آیات خذلان و اعتساف مقارن عاقبت و مآل
آمال گردد نظم از لطف تو هیچ بنده نومید نشد • مقبول تو جز مقبل جاوید نشد • لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد • چنانچه رتبت شاهی و منزلت مسندی و جاهی آن شاهنشاه عرصهٔ مغازی بعد از
سلطان اورخان غازی
تقلد سلطنت و خلافت او بمدت چند سال در ایالت و دارایی و عدالت و کشورگشایی استقلال و تمشیت
تمام یافت • و از طلاقت لسان شمشیر جهانگیرش کلمهٔ توحید در معظم بلاد روم بمنزلهٔ آب حیوان در کام تشنگان
امضا و اجرا پذیرفت • و در بهترین ارباع و بقاع مملکت اناطولی حاکم مستقل و مطاع شد • و هر روزه بوقوع
انواع کشاد در ابواب فتوحات بلاد و قلاع آنجا پایهٔ قدر شاهیش اعتلا و ارتفاع یافت • و تسخیر شهرهای مشهور
آن ممالک بشوکت جاه و جلال من حیث الاستقلال او را میسر شد • و معظمات مداین و اسوار استوار کفار هم
عزیمت و توجهات مظهر لطف بر کمال مسخر گشت • و تعمیر مساجد و معابد اسلام در مقام دیرها و دیرسال • و تبدیل کلیسای کهنه
کهنه در آن فرصت و مجال بتقدیم رسانید • بناء علی ذلک بعد از غلبه و استعلاء لشکر اسلام • بر آن اصناف کفار لیام
میان جماهیر مشاهیر از ملوک و صناویدان دیار اشرار • و در عقیب ظهور قتل و استیصال از سپاه دین در بارهٔ عبدهٔ
اصنام و مشرکین تفرقه و زمزمهٔ فریقا تقتلون و تاسرون فریقا و اورثکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضا
لم تطئوها در تمام کشور کفار و سایر اقطار انتشار یافت • و تفرقه و پریشانی و حرمان و امانی و پشیمانی بنوعی بحال
آن قوم مخذول مقهور لاحق شد که اشیاء از هیچ وجه قوت و اقتدار بر جبر و تدارک آن کسر و انکسار نماند • و از ملوک
و حکام سابق آن ولایت که صاحب تاج و کمر بودند • و هر یک وراثت مسند قیصری مینمودند • هیچ یک از ایشان ببر
از آن در میدان مرادونکی کمر نبست • و رایت کفر و ضلالت چون ابالت دولت و ایشان در هم شکست • و از مددکاری

وفضل

وفضل کردکاری انجمن خسروی و فرمان گذاری اورخانی از مزاحمت اشرار و مقاومت اغیار خالی گشت • و در حریم
کامرانی ملک و مال آن سپهدار دین پناه مستولی علی الاطلاق و والی شد • و هر کشور که بعد از تمکین او بر تخت ملک مستند
دین لشکر ظفر پیکر او گذر میکرد ساکنان آنجا بخواه ناخواه در پناه ایمان و اقرار بکلمهٔ لا اله الا الله و تصدیق بحقیت محمد رسول الله
میکردند • و بتضرع و ابتهال توجه لشکر اسلام پناه • او را بدارایی مملکت و محافظت رعیت برغبت و در خواه میجستند •
چنانچه در اندک روزگاری جماعت جدید الاسلام که همگی مخلصان مومن و موحدان موقن شدند • در قلم حکم
اورخانی از اندازهٔ حساب بیرون شد • و از حیطهٔ ضبط مراتب اعداد افزون گشت • و مولفة القلوب متردد
خواطر را بالف و تلطف تالف مینمود • و باصناف مراحم و تعطف عدد سپاه دین بالف و الآف بلکه باضعاف
الآف مضاف فرمود • و شهرهای بغایت معمور و مشهور • و مملکتهای پر حور و قصور نشیمن مجاهدان درگاه
مرابطان گشت شعر جلا ظلمات الکفر عن وجه امة • اضاء لها من کوکب الحق افله • اما در نواحی دیار دریا بار
و در ساحل دریا کنار • ولایتی هنوز در ضلالت کفر و عصیان مانده بود • و آنجا معروف بود بامرودایلی و قلعه
اناخور هم از حصون کفار در آن بلی در ایام و شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه رای جهانگشای اورخانی
بالحاق آن ولایت را بممالک مسلمانی قرار یافت • و در زمستان این سال در دار الملک برسا تهیهٔ اسباب
و ادوات این غزا و جهاد قیام نمود • و در اول فصل بهار بجمیع عساکر نصرت شعار فرمان شد • و لشکری ظاهرا
بآیین پر تزیین احکام شرایع چون جوانان نوخاستهٔ گلستان آراسته و سپاهی باطنا بلوامع انوار هدایت
بر مثال گلزار سپهر در غایت زینت و زیب پیراسته • گروهی همه فیروز جنگ در معارک غزا و جهاد و جمعی هر
یک بلشکرشکنی در روز التحام قتال و کارزار امور کار و معتاد بیت سواران زره پوش زرین موی
بچوگان برده از ترک فلک گوی • چون پادشاه غازی تصمیم این عزیمت نصرت انجام نمود • اول بحصار و در بندان
قلعه اناخور لشکر اسلام را اقدام فرمود • و دایرهٔ حصار را بسپاه ملک اشتباه در حیطهٔ احاطه و تسخیر در آوردند
و در صدمهٔ اولی و جنگ نخستین که آثار غبار معرکه گردند • حاکم تکور قلعه تحقیق و تیقن دانست که مقاومت با این
لشکر مظفر باستظهار استواری قلعه محال است • و پشت اعتماد بر کمر حصار دادن در عاقبت و مآل مودی بقلع
بنیان ملک و مال و قمع مبانی زندگانی و آمال اوست • و بحسب تجارب ملوک و حکام سابق الا التجا و پناه
جستن بلطف این پادشاه متحلی بصلاح حال و مآل موافق می نماید • اولی و الیق آنکه پیشتر از آنکه مخالفت
و شقاق بامتداد کشد و کار در مخاصمت و مقاومت باشتداد انجامد • ازین پادشاه بحسن کرم بخون و
مال و اهل و عیال امان طلب نمایم • و بتسلیم ملک و حکومت در مسدود قلعه بر روی این حشر و اهل ایمان بگشایم
بعد از تقدیم مراسله و اظهار لوازم متابعت • و عرض مراسم مطاوعت • اورخان خان بر عادت معهود بر تکور

مذکور بخشود و بعد از تسلیم ملک او را بمراحم لایقه منظور و مخصوص فرمود شعر یفک العناة و یغنی العقات
ویغفر للمذنب الجاهل فهناک بالنصر معطیکه وارضاک سعیک ذی الاجل چون قلعهٔ مذکور مسلم اهل اسلام
شد بنیان احکام او را باجرای احکام شرایع استوار ساخت و از انجا نهضت نموده فتح ولایت ارمود و توزات
چون با دولت قاهرهٔ اورخانی حکام ان زمان را مجال مقاومت محال بود و شکوه سلطنت او بر ملک دلها بجب خاصیت
غلبه مینمود تمام حکام قلاع و اعیان بلاد و بقاع بمتابعت و فرمان برداری استقبال نمودند و ابواب حصون
و قلاع را بر روی نواب ظفر مآب بی مضایقه میگشودند تا انکه تمام ان ولایت در تحت تصرف و قبضهٔ
اقتدار پادشاه کامکار استقرار گرفت و هر قلعه که ابقا بنیان ان مصلحت نبود بهدم ان فرمان داد و انچه
حفظ کردنی بود بلشکر اسلام استواری یافت و بتصرف این خاندان خلافت الی الآن استمرار پذیرفت
داستان چهاردهم در بیان مقدمات و تنجیز و معدات مصلحت و تدبیر تملک ملک روم ایلی در
دولت اورخانی و ذکر بدایع اخبار و غرایب آثار در بدایت عبور لشکر اسلام از دریای روم بی معونت
سفاین و جواری بمحض معونت ربانی و گفتار در کیفیت شروع مجاهدان در مقاتله با مشرکان ان دار الحرب کفار
و صفت شیوع ملت نبوی علیه السلام در امصار و مداین عیسوی شعار ان دیار بر دیدهٔ جهان گردان سیاران
ممالک برادی و دیار دریا بار و بر نظر هر فرد از اهل سیاحت و مسافران اقطار هویدا و آشکار است
و هم در صفایح صور اقالیم و صحایف کتب تعالیم میان دانندهگان علم مساحت و نزد بینندهگان غرایب
بلدان در روزگار سیاحت ان معنی در کمال اشتهار است که از حد و جنوبی ممالک روم و ملک افرنج و انکروس
نامسان شمالی اقوام صقالبه و ملک روس از حیثیت کثرت عمران و تقارن و تشابک مداین و بلدان
و از جهت وسعت اماکن سکان و وسعت مساکن اهل آن کشورهای فسیح المکان کشوری عظیم در مقابل
سواد اعظم سندوستان و قسیم ممالک حبشه و بلاد سودان واقع شده و اشکال و اوضاع سکنه و قطان
بلکه اخلاق و ملکات متوطنان هر دو ان جانب معمورهٔ جهان بر نسبت تقابل سیاهی و سپیدی سحنه
و الوان ایشان متقابلان افتاده و طول و عرض اقالیم ان هر دو جانب که معظم معمورهٔ عالمست چون دو کفهٔ
ترازو متساویان گشته و وسط اقالیم بمنزلهٔ شاهین میزان در میان ایستاده است و تفصیل ان معنی
در کتب هیات عالم مذکور و پیش مسافران بر و بحر مشهور است اما مملکت روم ایلی از جملهٔ ممالک مذکوره
که بر شمال دریای فرنگ واقع است و اسم ان ملک در قدیم الزمان مملکت ماکدون مستفیض و شایع و
در وسط بلاد رومی ملک عظیمی است معمور و گشاده و در میان اقلیم خامس یک جزیره وار بزرگ کشوری
افتاده و در سوابق ایام ان عرصه بمنزلهٔ دار الملک قیاصرهٔ روم بوده و در وسط ملکی بمثابهٔ مرکزی در دایرهٔ

عظیمه

عظیمه تختگاه عظام جبابره معروف و موسوم چنانچه اسکندر فیلقوس رومی با وجود تسخیر هفت کشور درین عرصه
عالم سهر ابنیه که اکنون سواد ان باقیست دار الملک خود ساخته بود و عمارات عالی و ابنیه سامی که هنوز اطلال
و آثار ان بر عظمت و جلال بانی دالست در انجا طرح انداخته و درین دایرهٔ ملک بعد از عهد اسکندر مدت یک
هزار سال و اندی است که شهر قسطنطنیه نیز الی یومنا هذا دار السلطنة چندین قیاصرهٔ کفر و خلفاء اسلام پادشاه از
شده و بقایای آثار و علامات قدرت و حشمت ایشان مثل عمارت ایاصوفیه و نظایر آن در عهد جاه جاهلیت
مشرکان و عبدهٔ حکومت اصنام و امارات عمارات خیرات و مبرات قیاصرهٔ اهل ایمان از آل عثمان در ایام
ظهور اسلام مصداق العیان لا یحتاج الی البیان گشته بیت لمؤلفه کرد آباد قصر دین هر یک
بر وه بنیان شرع را بفلک بیت معمور هر عمارتشان عالم آباد از اشارتشان و همیشه بتقاضای وجه مناسبت
این مملکت والی و صاحب این کشور کثیر المنفعه را بر ممالک بر و بحر جمیع طوایف فرنگستان و اقوام صقالبه
و غیرهم قدرت اجرای کلام و استیلاء تمام است و بجب خاصیت منزلی همواره پادشاه نافذ الامر این کشور
بر اکثر بلاد شمالی و غربی ماضی الاحکام است و الحاصل محل تصویر این کشور جنت اتساع و محصل تقریر کیفیات
مساکن و بقاع این مملکت بهشتی اوضاع انکه بر مقتضای استقرائی که از اخبار رواة عدول و ثقاة
شنیده بمرتبهٔ علم الیقین رسیده و این بندهٔ حقیر خاکسار در بعضی اسفار که اکثر این دیار را برای العین دیده
و بالتخمین پرگار کارگاه خیال صورت ان اقلیم را کشیده عرصهٔ این ملک روم ایلی مشتمل است بر جبال و صحاری
بسیار اما تمام معمور و مسکون و معظمات بلاد و قصبات ان از سایر ممالک عظیمه افزون و مزارع و قری
و مراتع وسیع الفضاء آن از اندازهٔ تعداد بیرونست و الیوم چند شهر معظم درین کشور بنوعی بر غایت
جمعیت مقرونست که هر کدام مصر جامعی است از محامد و محاسن ارجمند و از حیثیت عمارات عالی و مبانی
سامی هر یک در روی زمین عدیم المثل و بی مانند اولا دار الخلافه قسطنطنیه شهرستانیست که طنطنهٔ عظمت
و صیت وسعت و صفت فسحت آن کران تا کران جهان بگوش همگنان رسیده و یکی دیگر شهر رعنای ادرنه
است که چشم جهان بین میان شهرستان خیال با وجود وسعت مجال نظیر ان شهر پر حسن و جمال در عالم مثال
ندیده بیت شهر پیش رز خوبان و نم طرف نگاری در صید عشق بازان هر گوشه غمگساری و بعد از دار
الخلافه استنبول در دیار دریا بار شهر سلانیک از جملهٔ معابر بحصانت حصار و آب و هوای نیک میان مسافران
بر و بحر جهان معروف و مشهور است و همچنین در وسط معمورهٔ این کشور مرغوب شهر جنت مثال اسکوب
و بکثرت نعمت و وسعت ارزاق و جمعیت جواری و غلمان نازک بدن سیمین ساق فیما بین سیاحان
ممالک آفاق به بی مانندی مقرر و مذکور است و سایر شهرهای این کشور که ذکر تفاصیل ان زیاده از اندازه

ان ذکر مجمل بیان مختصرست، هریک بخصیصه و مزیتی متعین است، و هرکدام از یک جهة فضیلت منزلی مرجح
بر سایر مساکن و بعضی تفصیلات احوال آن بقاع نفّاع در حین ذکر فتوحات سلاطین جهانمطاع مذکور لسان
بیان کرده انشاء الله تعالی، و اما عنوان سعت آن مملکت و فسحت این کشور از شش جهت انک تعانون حکمای
ریاضی دان بحسب طول و عرض مساحت بلدان آن ملک بر اکثر بلاد معموره سه اقلیم ربع مسکون اشتمال دارد زیرا که
از دار السلطنه قسطنطنیه که عرض آن در زیجات و کتب محققان، درجه و دقیقه است تا ساحل شمالی دریای
طرابزون و رودبار نهر تونه و سرحد کفه و انکوروس که قریب بمین عرض است از اقلیم سادس معدودست
و اوساط بلاد آن مثل ادرنه و اسکوب تا ساحل دریای فرنک در اقلیم خامس مشهور و مرصودست، و ولایت
موره که در محاذی پولیه از ممالک فرنکست، و اکثر جزایر عظیمهٔ یونان مثل اغریبوز و جزیرهٔ صقز و رودس
و جزیرهٔ مدلو در حدود اقلیم رابع واقع شده، و از دیگر از بدایع و صنایع الهی درین مملکت پر رعیت و سپاهی
آنکه در وسط عمران و در خلال امصار و بلدان آن شهرستان، آنکه دو کوه فلک بر وضعی قریب بموازات مخلوق
گشته و طوایف اکثر ربع مسکون از منافع و فواید این دو کوه مستفید وفه اد آی وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا
فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ منتفع و مرزوق شده، یکی کوهساریست
که در جانب شمالی قسطنطنیه مجمع البحرین دریای شمال که بحر طرابزونست با دریای فرنک و روم و در ملتقای
آن دریا محلی است ازین کوه به بغاز اسکندر موسوم است، از جانب شرقی آن کوه ممتدست، بر ساحل بحر
طرابزون تا آنکه بکرجستان میرسد، و از آنجا بکوههای شروانات و شکی میکشد، و تا کوهسار باب الابواب
و سد سکندر، و از آنجا بشغو بممالک چرکس و روس میپیچید، و در شروان و چرکس آن جبل با شکوه مشهور بالبرز
کوهست، و درین میان اقوام مختلف و طوایف بی نهایت و انبوه، و از جانب غربی و شمالی قسطنطنیه همین
کوه هم بر ساحل بحر شمالی تا بساحل نهر عظیم تونه و بشهر سمندره که سرحد انکروس است میرسد، و از نهر تونه عبور
نموده دو ماهه راه در جانب شمال میان مملکت انکروس امتداد می یابد، و در میان طوایف کفار انکروس
و در ممالک روم ایلی آن کوه به بلقان معروفست، و بکثرت معادن و مراتع و بجودت فواید و منافع موسوم
و موصوف، و در هر طرف آن کوه در مملکت روم ایلی شهرهای در غایت نزهت و بهاست و ولایتهای
خوش آب و هوا و تمثال جنات تجری تحتها و دیگر کهساریست که از ساحل دریای روم از قرب شهر
کلی بولی ممتد میشود، و در آنجا بتکور طاغی مشهورست، و تا ولایت بوسنه و ارناوت و حدود فرنک میکشد،
و از اواسط بلدان و معمورهٔ روم ایلی میگذرد، و در هر ناحیه و ولایتی باسمی موسوم میگردد، و درین کوهسار
معادن بسیار است، و کان نقره و طلا و آهن بی عدد و شمار، و بمحصول معدنیات آن کوه خزاین سلطان همیشه

پرمال و خواسته

پرمال و خواسته است، و خان و مان و رعیت و سپاه آن ممالک از منافع و مکاسب آن هر کان مزین و آراسته
و در جانب شرقی و شمالی آن کوه شهرها و کشورهای سردسیریست محلی مهب شمال و صباست، و هر موضع
آن منصب جویبارهای خوب و ینابیع حمله رشک کوثر و غیرت جام صهباست شعر بلاد اذا زار الحسان بغیرها
حصا تربها ثقبنه للمخانق، سماء لاجفان و شمس لناظر، و روح لابدان و مسک لناشق، و در جانب غربی و جنوبی
آن کوه بلادیست، اکثر بر ساحل دریا، و بیشتر گرمسیرها هریک از آن جنتی پر اشجار مثمر و ثمار خوشگوار، و هرکدام نموداری
از روضهٔ شکفته باز هار بهار، و در خلال آن کوهسار بلاد و امصار بسیار، و در وسط امتداد آن کوه یک محلی است که
بلندترین جبال رفیع اطرافست، و از رفعت همیشه بر قلل آن کوه برف سالی بسال دیگر مضافست، و آن محل رفیع در روم
ایلی بکوه رلیته مشهور و معروفست، و پست و بلند آن کوه پر شکوه بگل و ریاحین محفوف در زمستان و تابستان
بر کلهٔ قلهٔ آن کوه همیشه برف چون سفیدهٔ صبح از افق کرهٔ ارض نمایانست، و منبعث دریاچه و غدیر در میان
قلهٔ آن کوه مخلوق، و چهار شط بزرگ از جهات اربعهٔ آن همیشه روانست، بر دامان کهسار از رنگ لاله
و نسرین بنمونهٔ عارض و بناگوش خوبان آن گل زمین طرازهای سرخ و سفید کشیده، و از بر امن اذیال
پاکیزهٔ آن برفها، کهن سال سبزه های نو رسیده چون خط سبز خوبان از سمن زار عارضشان دمیده، لمؤلفه
از لاله و گل کوه شده معدن شنگرف، صد سبزهٔ نوخیز در و سر زده از برف، و در جمیع جوانب آن کهسار بلند محلهاست بر مثال رخ
خوبان خرم و خندان، و قری و مساکن و قصبات مروح و همگی مروج از مروج سبزه های باغ و بستان،
هوای هر فضای جنت اقتضای آنجا چون نسیم نوروزی همیشه مایل باعتدال و میاه سازگار جمیع امصارش
در عذوبت و خوشگواری چون لعاب ثغور محبوبان رشک آب زلال لمؤلفه زهر سویی روانه چشمه ساری
بجان ساری هوایش بی غباری، هوایی چون هوای صحبت یار، فضای دلگشا چون بزم دلدار، و از آن جمله آن بقعهای خرم
و آن محلهای غیرت باغ ارم که در پیش آن کوهسار فلک کردار افتاده و در آن محلها اصناف نعم نعیم مهیا
و آماده است، یک بقعه و کشوری بود که سلطان سلاطین زمان جهت دفع کربت غربت اوطان و بعلاج
امراض نهانی دل پر از احزان، باین فقیر دعاگوی و این غریب دیار آن پادشاه فرشته خوی ارزانی
داشته بود، و الحق این حقیر و بعضی دوستان رفیق که هریک در سیاحت بلاد و امصار خود را از کواکب
سیار بسیار دیده در ترقی پنداشتند، و در تصفح دیار عرب و عجم و تفحص هر مسکنی خرم خود را از باد صبا
و شمال در جهان گردی پیشتر و بیشتر می انگاشتیم اعتراف برجحان آن منزل بر اکثر بقاع نفاع جمیع
ارباع میکردند، و اقرار بفضل آن کوهستان پر جبال پر ارتفاع و انتفاع تمام بقاع می نمودند، چرا که
آن بقعه مخصوص فقیران که بموضع بانه موسوم بود بهشت آسا مجموعه نمود، از تنعمات جمیع مساکن و اماکن

پر محاسن و چون باغ فردوس مهب شمال و مصب زلال وَاَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ از نعمتهای اطیب و مواد
انفس در کشور صورت مصداق معنی فِيهَا مَا تَشْتَهِي الْأَنْفُسُ بود و از مناظر بر کمال و مظاهر جمال هر کدام از اقسام
اجسام موالید ثلاث انجا در عالم شهادت مثالی عیان از بیان وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ می نمود چرا که افراد انسانی انجا
اکثر خوب روی و خوش اندام بودند و سایر اقسام جانوران در همیاکل اجسام جسام و از اصناف نباتات
ان سبزه های خوش رنگ و گلهای خوش بوی ریحان بود و از هر گونه ادویه رومی عطارخانه بود و مغنی از
عقاقیر هندوستان از جمله ریوندی انجا ملاحظه رفت که در خاصیت و قوت قریب بریوند چینی بود
و از معادن ان کوهستان لسان وصف چون عاجز بود بتفصیل ان شروع ننمود و با وجود این سعت ممالک
و ولایات و طول و عرض اقطار و جهات مهیات مجموعی ان ملک وسیع و دایره خطه ان کشور منیع
ببسیر سیر مسافران و بمنزل رو روان کاروان یکماهه راه در طول و عرض هم مثل انست چون محاط بابحر
و دریاست و محصور و محوط بفواصل انهار عظیمه ماست جمله بمنزله یک جزیره بزرگست و بمثابه یک حصنی
حصین و شهرستان سترک که بی اذن و رخصت حکام دریا بار و بی استجازه و استخاره مستحفظان
طرق و حدود و اقطار هیچ افریده را از حدود ان ملک عبور و گذار در حیطه امکان و اقتدار نیست
از انکه جانب شمالش نهر عظیمیست که الیوم موسوم بتونه است و عرض و عمق ان از ملتقای دجله با
در شط العرب افزونست و بسیاری زیاده تر از بحر جیحون و سیحون و از جانب شرقی ان مملکت
هم محفوفست بدریای طرازون و جانب جنوبی آن متصل است بخلیج دریای روم که بملتقای بحرین مقرونست
و جانب غربی آن ملک محفوظست بدریای روم که حد فاصل فرنگستانست و دیار اسلامست و ان شعبه
دریا ممتد است بممالک مغرب و جانب جنوبی ان شعبه دیار مصر و شام است و بر ساحل ان دریا در روم
ایلی قلاع کیوان مقر و مداین و بقاع مشهوراست و بر کناران بجانب برجندین لنگرگاه سفاین و جواری
و معابر معتبراست شعر فی کل بلاد ما نسیم واشمل من الشمول حاصل انهار میاهها فرات
والغصن من النسیم مایل القصه چون بعد از استقلال تمام و انتظام مهام اهل اسلام در ظل سلطنت
ان شهسوار میدان مغازی سلطان اورخان غازی و تیسر تسخیر او جمیع ممالک اناطولی را از بقاع اهل کفر و
ایمان و کماشتن فرزندان و نواب بضبط مجموع مساکن و بلدان همیشه دران روزگار میان شبهای اندیشه
وانکار و در دل شام تار بهنگام توجه بطاعات و مناجات آفریدگار بخاطر خطیرش اخطار و احضار مینمود
و بر ضمیر الهام پذیرش اصرار میکرد که بر محاذات قلم رو که ممالک اناطولیست بران طرف دریا چنین
کشورهای دلفریب روم ایلی است همگی دیاری بغایت معمور و مسکون و بصنوف نعمتهای دنیوی مشحون
سکنه

سکنه و اهالی انجا را قبضه ایادی از غایت ابادی بسطت نعم و ایادی مالا مال است و ملوک و سلاطین ان کشور
اعادی را مخازن خزاین از درامد و حاصل و معادن و سفاین مالی از زر و مال او ست و از بدایت ظهور دولت اسلام
تا این ایام گوش بی سروش ان کفار لیام و ان زمره عبده اصنام هرگز اواز کوس نوبت نبوت محمدی را
نشنوده و هیچ گاهی سمع قوت دامه هیچ کسی از ایشان صیت امکان و احتمال تسخیر ان کشور را
استماع ننموده همیشه در وقایت خندق عمیق بحار فلک مجال و در حمایت جبال سور مثال همگی حصون استوار
ایشان مصون می نموده و همواره حوزه ملک و مال و عرصه تخیب محال ان کفار بی عاقبت و مآل جهة توانایی
عساکر و رجال از مخافه زوال و انتقال محفوظ و مامون بوده اکنون مهلت نامه ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا
وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ را محل حلول میعاد و اجل رسیده و مرقوم خانه شقاوت نمامه إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا را
نوبت مواخذه جهت سیئات عمل و هنگام جزای معاصی برخلل آمده است بیت گردون برسم خویش غروری همیدهد
گریکدو روز خصم مرا کامیاب کرد و در عین مناجات و در حین عرض حاجات ان پادشاه مستجاب الدعوات
و ان خسرو ملک صفات این دعا اغاز کرد که الهی چه حالتست و در تار خیر موعود حق توجه حکمت که با وجود
قوت دولت محمدی و با این همه قدرت مجاهدان میدان مبارزت و مردی چنین مملکتی دلگشای و سیع الفضا
دارنی ولایت دلکش پر نعمت بی انقضا سالها در تصرف کفار و مشرکان با دیار اسلام رومی
قرار رفته با وجود قرب جوار با دیار
ان قسم روم بدست دشمنان دین مصطفوی استقرار پذیرفته و مع ذلک تمام وجوه معاش و اسباب
بقا و نظام و انتعاش در ممالک اسلام از اعراب و اعجام دایر تحمل و نقل متاع نقود و اجناس ان دیار
کفاراست و قوافل و تجار امصار را بضرورت جهت اکتساب ان اسباب میان گروه آن
دشمنان عبور و گذاراست بلکه بمرور روزگار بسیاری ازان مملکت گرفتار اند و کافرانی که مستحق
اهل اسلام در بند بندگی و ادبار
عذاب جحیم اند و لایق عقاب الیم در میان ناز و نعیم بر ان اهل توحید مسلط و کامکار اند و منطوق
حدیث بلاغت ماثر الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ در مجاری احوال آن مسلمانان اسیر در میان ملک ان
مشرکان با تشویر بغایت ظاهر است رباعیه لمؤلفه ای چرخ بجز مراد دونان ندهی و زجور امان اهل ایمان ندهی
کرنه کرم غذای روزی بخشد سگ سیر کنی مرد و مان نان ندهی لیکن اورخان خان غازی در عالم سر و خبیات
از عالم السر و الخفیات استعانه نمود و با دل امیدوار خود فرمود که هر چند حصار و باروی قلاع
و بقاع ان کفار اشرار از آلات حدید و اسباب مقاتله و جنگ بر مثال جوشن تیغ و سنان پیکر توپ
و تفنگ بغایت محکم و استوار است و از التهاب آتش خشم دلهای پر نفاق ان قوم رجیم بر مثال
دهان قزغان طوپ جهانسوز و آتشبار است و اگر چه گرد بر گرد مملکت ایشان از آب دریای پیلکان

وازشراره‌های رعادهای آتش‌فشان نمونهٔ بیان وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ است وآدمی عاجز ناتوان از مقابله با آب وآتش غیر مقدور
فامانا امیدی از لطایف الطاف الهی واستبعاد واستغراب از عجایب تأییدات ملک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
وعلی آله همعدیل عقاید کافری ونظیر ضلالت وگمراهیست اِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ودرمیان
میدان جهاد ودر اثنا معارک اجتهاد مأیوس وناامیدی را از اعانت روح مقدس حضرت سید المرسلین منافی
غیرت دین ومباین حمیت سلاطین است **بیت** دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید
وبنا برین مقدمات اولا در تحصیل این مقصود ومسئول بعید الحصول در تیسیر وسرانجام این مأمول متعذر الوصول
همت مردانه را مجدانه برگماشت وقدرت کامل حق جل شانه را پیش دیدهٔ امیدوار خود آیینه‌وار میداشت
تا دران مرآت خلوص عقیدت وجام جهان‌نمای صفای نیت شاید روی مقصود را جلوه نمایند وبر سریر کامرانی
با عذرای محجوبهٔ امانی همزانو نشینند **نظم** همم الفتی فی الارض اغصان الغنی غرست فیالیت یوما یورق
وبا جدای خود در راه دین حق نذر وعهدی چند فرمود وتعلیق مقصود بعهود معهود از اشاعهٔ خیرات واذاعهٔ
صدقات نمود تا شاید بهر وجه باشد آن مملکت روم ایلی را باخراج گذار لشکر اسلام سازد یا خود بتوفیق سبحانی
آن کشور پر اصنام واوثان را از کفر وفجور پرداز **شعر** اخو عزمات لا یرید علی الذی یهم به من مقصد الامر صاحبا
اذا هم القی بین عینیه عزمه ونکب عن ذکر العواقب جانبا چون دل روشن آن پادشاه غازی مطرح انوار
غیبی بود ودیدهٔ فراست وبصر حدید کیاستش مطرح ملهمات بلاریبی مینمود لمعان این کوکب سعادت
وفیروزی واشراق این خورشید اقبال وبهروزی از غرهٔ غرا واز جبههٔ ماه‌سیمای آن فرزند سعادتمند
خلف ارجمند خلیفه مانند خود یعنی آن منظور انظار تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ شاهزاده سلیمان پاشا مطالعه میکرد
ومعاینه میدید اما چون آن مدعی بنهایت بدیع از حیز وقوع مینمود وبقانون عطوفت ومهربانی پدر
فرزندی تحمیل چنین مهم خطرناک بار هم ممتنع وممنوع بود هرگز اورخان خان از لجهٔ این اندیشه چون صحرای
امل دور ودراز واز این فکری عمیق چون ارنی لجهٔ عمان مستثنی وممتاز هرگز گوهر نطقی بساحل بیان نیاوردی
وبا هیچ احدی از ارکان دولت وغیرهم خلجان این خواطر رحمانی را اظهار نکردی اتفاقا در اثنای
این آرزو وتمنای آن خلف نجیب وفرزند نسیب او بنسبت معهود وقانون معتاد ونهج موعود جهت تقدیم وظیفهٔ
ملازمت وخدمتکاری وتحکیم اساس عبودیت وفرمان‌برداری از مقر ایالت وحکومت خود که ولایت قراسی
بود بمستقر سریر وبارگاه پدر خلافت‌شعار خود توجه نمود واورخان خان روزی در اثنای کلمات در خلال
حکایات در صحبت مجاورت ومحاورت این معنی را که منوی خاطر داشت بر وجه تمنا واستبعاد یاد میفرمود
زیرا که مثل الاناء یترشح بما فیه مذکور السنه وافواه است وتحصیل این مدعی را بوسیلهٔ استدعاء دعا والتماس

ازمیامن

ازمیامن همت مردان خدا استمداد می‌نمود چرا که گفته‌اند **بیت** کلید گنج سعادت دعای اهل دلست
مباد کس که درین نکته شک وریب کند چون از لمعان زیرکی وفطانت واز پرتو نور ظَنُّ الْمُؤْمِنِ كَهَانَةٌ سلیمان
پاشا هم محقق دانست که درین طرح حکایت که سلطان را بطریقهٔ ارتجال بر زبان مقال میگذرد وبمقتضای مجاری
حال وبار اقتضا بمقام جواب وسؤال در مواجهه وبمشافهه گفته میشود روی سخن پدری با اوست واگرچه ظاهر اجرای
کلمات بطریق کلام خبری است اما بحقیقت انشاء این واعیه از بختیاری ومردانگی آن فرزند مطبوع ومرغوبست
لاجرم در همان مجلس خلوت مقتضای جرأت وشجاعت فطری را پیش آورد وباقدام آداب ابرام در التماس این مطلب
ومرام اقدام نمود واولا مبادرت بمدح وثنای پادشاهانه کرد وثانیا علاقهٔ مکالمت تحریک عرق مهربانی پدرانه
فرمود که **نظم** اگر فرمان دهد شاه جهانم بگویم یک سخن زانها که دانم اشارت کرد خسرو کای جوانمرد
بگو کرم ومکن مهلت‌گاه را سرد انگاه بطریقهٔ آداب بعرض والد ملاطفت انتساب رسانید که اگر عنایت و
تأیید حضرت باری یاری فرماید وشفقت وعطوفت پدری غمگساری نماید واین خدمتگاری دین هدی
وسرداری وسپهسالاری مجاهدان معارک غزا درین مقصد دینی باین بندهٔ کمینه واین فرزند وچاکر کهینه
ارزانی فرمایند امید واثق بتوفیق ربانی وترقب از تأییدات آسمانی چنان است که تحصیل این مطلب عالی از
قوت دست تقدیر بقبضهٔ اقتدار این مخلص ملت مصطفوی درآید وبرهنمونی نور محمدی درین دریای ظلمت
که اسکندر در وی سرگردان تنها کشیده راه صوابی بر روی اسلامیان گشاید وبهمت اولیا وکرامت اهل صفا
گذشتن بر روی آب این دریای بی اعداد اسباب عادی میسر گردد ودر گروه ملت مصطفا نمونهٔ اعجاز موسی
از شق بحر وعبور دریا مقدر شود **بیت** امیدم چنانست بنیروی بخت که بستانم از دشمنان تاج وتخت
چون این نسق وجرأت مردانگی واقدام بالتزام این طرح فرزانگی از آن فرزند بختیار بنظر اعتبار آن والد
شفقت‌شعار بغایت مقبول افتاد واز صفای چهرهٔ او پرتو لوامع رشد ورشاد واز صحیفهٔ دلش
لمعات خلوص اعتقاد بنیاد جلوه‌گری نهاد ودیدهٔ امیدواری پدری از قابلیت کشورکشایی ودین
پروری او نظر تحدس وتفرس گشاد ودر زمان دعای فتح وفیروزی وفاتحه جهت نصرت وبهروزی جهت
جهت آن شاهزادهٔ گیتی‌ستان وچراغ فروزان خاندان از صمیم قلب وز درون جان برخواند واین
مقوله کلمات بصحبت امیر بر زبان راند که **بیت** بلند همت باش ای پسر که رتبت تو چنانچه همت تست آنقدر تواند بود
ورخصت دستوری از سر مسرت وحضور بتقدیم مقدمات که آن مطلوب مرغوب وترتیب مصالح آن آرزوی
محبوب ارزانی داشت وسلیمان پاشا نیز این معنی را فوز عظیم وانعام ومکرمت جسیم خود انگاشت ودست و
پای پدر بزرگوار را بشفاه تعظیم واکرام تقبیل والتیام نمود ودران حال درخواست دوام توجه ودعای مستجاب

پدری کرد • والتماس صرف همت عالی رتبت از والد خلافت منقبت بتمشیت این داعیه سروری و تقویت ملت پیغامبری
فرمود • واین کونه یافا باد را رساند بیت همتم بدرقهٔ راه کن ای طایر قدس • که درازست ره مقصد و من نو سفرم
وبرفاقت و همراهی این عزیمت بعضی دلاوران کاردیده • وجمعی از مجاهدان برگزیده استدعا نمود • وبعد اقتراح
آن مامول بر وفق مدعی • و مساول هرکدام از مجاهدان ولاور • و مبارزان زورگر و فرا بلوازم اعظام و مراسم
احسان وانعام باخود تاریف والتیام فرمود • وچون مملکت قراسی ایلی را در مقابل و معابر و فرضهای مملکت روم
ایلی افتاده • و حدود آن ولایت از بعضی محال بر ساحل بمحاذی شهر کلی بولی نهاده بود • واعیان ملک را که در سلک
متابعت وخدمتکاری شاهزاده بودند جهت قرب جوار وکثرت تردد ارباب معامله و تجار • از مصالح عبور وگذار
وکیفیت اطوار مساحت آن بحار • و توقف تمام وخبرت مالاکلام بود • شاهزاده اولا از پدر استجازه کرد که بجانب
ولایت ومحل ایالت خود رود • و در اندیشهٔ مصلحت این مهم با مشاوره عقلا و کاردانان نماید • واین قضیه را
تا وقت کار از السنه • واسماع عوام پوشیده و پنهان دارد • چون شاهزاده بتوجه مذکور مجاز شد • ومطارحات
درین باب آغاز نمود • روزی مسعود الابتدا که چون صبح دولت مقبلان فیروز بود • و هنگامی سعادت
اقتضا که مانند طالع بختیاران فرخنده و مسرت اندوز • بداعیهٔ این مجاهدهٔ کفار و دین پروری • و بنیت تقویت
شعار شرع پیغامبری • واد مار دیار روکیش کافری تعیین فرمود • وآن صدا را از عالم غیب بگوش هوش
می شنود که شعر وجئت انجتهم سعاد تکم سلامة • ویرعاکم الرحمن من کل جانب • انّ والله لا یخلف المیعاد
داستان پانزدهم در بیان عبور شاهزاده سلیمان پاشا بروم ایلی با اولیاء دولت خود
بعزم غزا و غزات گذار ایشان بی مرکب کشتی چون باد صبا بیکدم از روی دریا و توفیق یافتن او با
وجود قلت اتباع واشیاع بفتح حصون وقلاع بمحض تایید ربانی و تبدیل کردن کیش معوج بت پرستی
وکبری بملت مستقیمهٔ پیغامبری و دین مطهر مسلمانی چون از ترتیب حکمت و مصلحتی چند که در سیاق کتاب الله
منوی است • و در ترکیب کلام سعادت انتباه وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله مندرج و مطوی
چنان مستفاد میشود که مصالح جمیع ملوک و حکام بلکه مناظم مهام کافهٔ انام دایر بر مدار و رت طرح مشاورت
است • و سزاوار پیشروی همه رهروان دین بدرقهٔ توکل است • در سلوک مناهج مجاهدت وابتهاج مسالک
مسافرت ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره مصراع راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش
لاجرم بر همان ترتیب مناسب شاهزادهٔ عالی مناقب سلیمان پاشا وفقه الله فیما شاء بعد از استجازه از ملهمان
عالم غیب • و استجازه از همت والد پر هنر بیت انجمنی از خواص نواب و خدام و نشیمنی از اهل اخلاص
در تایید اسلام فراهم آورد • و در طرح محاورات التفات هرگونه مشاورات میکرد • وماحصل آنکه چون عزیمت غزا

روم ایلی مطمح نظر همت شده • و تربیت اسباب این جهاد مطرح انوار این امنیت گشته اکنون در داعیه
این سفر پرخطر • وعزم این نهضت پرشور و شر هرکس از عقلا و هوشمندان روزگار دیده و دانایان اخبار
و مورخان روایت شنیده • مصلحتی بخاطر رسد • و در همراهی این راه حق از روی صدق هرکرا میل ول رغبت
کشد بمرافقت این توجه اقدام نماید • و بکیفیت صلاح امر اعلام کند که در مجاهده فی سبیل الله شرط اول رفیق
موافق و همراست • که بعضی کمل فرموده اند بیت یار باید راه را تنها مرو • وز سر عمیا درین دریا مرو
اکنون سفر بیت • در دریای پرخطر • و نهضتی است • در و هم احتمال خیر و شر • در اسفار بحار چون خوار هرچند
بجای مرکب و باره کی تخت سلیمانی با فرمان برداری باد مرتب باشد • که بحقیقت آن کارخانه گرهی است بر باد
و مسند وتکیه گاهی است بغایت مضطرب و بی بنیاد • کی آنکه نه مراکب کشتی مهیا باشد • و نه شناوران
و ملاحان استاد • والحق هرچند مرتبهٔ شهادت در راه خدا منزلتی است رفیع • و رتبتی بی عدیل و نظر
اما عدول از طریق ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رامبست بسیار خطیر • اکنون هرکس را اعتماد بر محض فضل
ربانی • واعتضاد لطایف سبحانی باشد • در مرافقت این سفر مسعود العاقبة بقبول و فعل طرحی باید انگیخت
والا ازین وقت درین کار خطرناک • با این گروه مجاهدان و متوکلان بی باک نباید بر امیخت لمؤلفه
از کسی آید درین بحر آشنا • کو بود با جان فشانان آشنا • اندرین دریا که سرها شد حباب • غوص نتوان همچو موج از اضطراب
در جواب شاهزاده همگی نزدیکان • و مصنفسان دیرسال • و ملازمان • و انیسان ایام دولت و اقبال •
از ضمیم قلب و خلوص اعتقاد • واز درون دل و باطن پر درد و فؤاد • باو از آمدند • که هرجا که پای مرکب عزم
شاه است • سرها و دیدهای ما همگی پامال خاک راهست • و درین نیت صالح از کمال اجتهاد • ازین
گروه خدام بغیر از تقدیم مراسم جانسپاری نشاید • و بجز اقدام وظایف عبودیت و خدمتکاری نیاید
بیت تمنای شه را که بر هم زند • گر از مرد باشد که این دم زند • کجا شاه را پای ما را سر است
دلی کو گزین ماجرا برتر است • و باتفاق کلام و از سر اخلاص تمام گفتند که اعتماد بر عنایتهای بی منتهای حق جل
وعلا چنان است • که چون شاهزاده باقتضای همت علیا اقدام و جرات باین مدعی فرموده • و ملهم صواب
از عالم غیب این معنی را بی تقدیم مقدمهٔ خارجی بر دل الهام پذیر او القا نموده • تحقیق که تحقق این معنی در عالم
صورت بتوفیق حق بظهور خواهد پیوست • و شاهزاده در آرزوی مراضی الهی البته بر سریر کامکاری
شاهی مستقل و متمکن خواهد نشست • و بشهادت قلوب مخلصان و عدهٔ صدق من کان لله کان الله له
عنقریب بر صحیفه ظهور با نجاح و انجاز آید • و تا رکید تاییدسبحانی در نوید ولینصرن الله من ینصره فحوای مقدمه
شروع تقویت و تمشیت آهنگ و آغاز نماید بیت ز حق امید میدارم که هرچه امید میداری • ز اسباب جهانداری همه بهتر از آن گردد

درین امر معاد و غزا و جهاد

جون باتفاق کلمهٔ ارباب وفاق ونفی شایبهٔ رعونت ونفاق بر زبان همکنان دران زمان مثل مقرر الشروع ملزم
واذا اصبت فالزم جاری شد در آینهٔ تشویشات عقل ودوراندیشه واحتمالات تغافل پیشه را برکنار نهادند و بعزم
جزم بی رعایت دقایق حزم رای ومصلحت را بر توجه قرار دادند و شاهزادهٔ کامیاب لوای نصرت اقتضا را میان لشکر
اسلام بر اسمان توکل برافراشت و وجه توجه مجدانه بصوب ان مقصد پادشاهانه مصروف داشت **شعر**
یکاد من صحة العزیمة ما . یفعل قبل الفعال ینفعل **القصه** جون شاهزاده دهنما سبت اسمی ومضاهات
رسمی در علایم تاییدات خدایی وعوام عالم کیری وجهانکشایی باحضرت سلیمان نبی علیه السلام سمی وهم نام بود
ودر دارایی ملک سبا وپای تخت بلقیس والی ونافذ الاحکام جراکه بتواتر آثار ماثر اخبار وتوافق نقول قدما وعلما
واخبار رجبان مقرراست که در قصبهٔ که بزبان زمان اهل اسلام موسوم باید بجک شد یک تختی کردون پایه وعمارت
سریری عالی پیرایه انجا بالفعل برپای است واز آثار وعلامات ان اورنک ابات اثاث حشمت وقدرت سلیمانی
برجای است از منشات ومنسوبات حضرت سلیمان علیه السلام است وملک سبا که مستقر تخت بلقیس بوده
همان کشور ومقام است الحق هر ستون مستطیل آن تخت که نمایان مانده کویا لسان حال دراز کرده بتصدیق این
خبر تحقیق مینماید وعاقلان مهندس وعارفان متحدس را محقق است که کارنامه‌ها که دران عمارت تا اکنون
مانده است بی مددکاری انس وجن از آدمی زاد بتنهایی نمی آید باوجود انک درین مدت مدید که ان عمارت
وبناء عالی متروک ومهجور است وسالهای دراز هر پادشاه عالی شان متوجه نقل اسباب والات عمارت آن
بلاد نزدیک ودور است انقدر از ستونهای اسطوانی که هنوز برپای ایستاده واز ان دعایم اسمان سای که
در ارم ذات العماد الحالة هم برجای خود نهاده وان قدر از الواح مرمر وسنک پاره‌های کوه پیکر که در هر کوشهٔ
ان منظر سلیمان مقر دربن روزکار معطل افتاده سلاطین عالم از عرب وعجم را باتفاق ومظاهرت یکدیکر
نقل آن از جایی بجایی میسر نمیتواند بود فکیف که عشر عشیری از ان بنا را ابدا وانشا تواند نمود **شعر**
هذه المنازل والاثار والطلل . مخبرات بان الخطب قد عظموا . روزی از شهور سنه **سبع وخمسین وسبعمایه** شاهزادهٔ
کاردان وان سمی وهم سیما سلیمان درحین اندیشهٔ تسخیر ملک روم ایلی ودر عین توجه بنیل دفور بان مقصد کلی
بخاطر عاطر منیر ناظرش رسید که جون ان تخت بلقیسی وسریر سلیمانی بر ساحل دریا افتاده حدود روم ایلی از
انجا عیان بوده ودر قدیم الزمان ان مستقر مسند جهانبانی سالهای بلند زینت از مقدم همایون حضرت سلیمان بوده
بیت ان مقامیست که منزلکه شاهان بودست . بزم عشرتکه بلقیس وسلیمان بودست . اولا انک اول بر سبیل
طوف وزیارت بان مقام منیع الارکان مستسعد شویم واز باطن مقدس سلیمانی مستفیض ومستمد کردیم وبرطریق
اعتبار وبا بین استبصار حالیا تدبر وتاملی در بلندهمتی پیشینیان وتفکری در عزایم خسروانهٔ شاهان سوالف زمان کنیم

وبعونت مشاهده وعیان دران منزل سلیمان مکان اندیشهٔ عبور آن طرف دریا را از جماهیر عقلا ومشاهیر اولی النهی استشاره
واستمداد نماییم ومبنای اساس افکار وتدابیر صواب را برطرح همم علیهٔ ان پادشاهان رفیع الشان نهیم وبنابرین عزیمت
شاهزادهٔ سلیمان منزلت باتفاق ارکان دولت وسرخیلان مملکت باهنک سیران متوجه ایدنجک وتفرج تخت سلیمانی
شد ودر انجا باخواص نواب واعیان اعوان او راجهت تدبیر ان مصلحت مطارحات ومشاورات بمیان آمد ودر ان
وقت جون هنوز کشتیهای دریا همکی بتصرف کفار بود واهل اسلام را در عبور دریا از مراکب وجواری ناچار میبود از
زمرهٔ حاضران مجلس مشاورت واز جملهٔ ناظران محفل محاورت ایجه بک غازی فاضل که سرخیلان قراسی ایلی بودند از
ازکمال اطلاع ووقوف درین انجمن اجرا کلام مینمودند وجهت عبور دریا محلی که ازانجا عرض وپهنا کمتر بود وترتیب
مصالح کذار انجا اسانتر تعیین وتشخیص مینمودند وبسبب تحقیق دعوی وتصدیق مدعی خود شاهزاده را بر سر ان محل
ومعبر معین برده برای العین ومشاهده حسب مدعای خود را بثبوت رسانیدند وهمکی خردمندان را دران رای
باخود متفق الکلام کردانیدند وان محلی بود بنزدیک قلعهٔ کمر نام از طرف دیار اسلام ودر مقابل قلعهٔ جنبی از جانب
دیار کفار لیام جون همکی رای را بر عبور ازین محل دریا مقرر ساختند وباندیشهٔ کذار جند عدد کلک وصال را بهم
انداختند وایجه بک وغازی فاضل از شاهزاده رخصت کرفته شبی بر صال سوار شدند وبتوفیق حق سبحانه
وتعالی همان شب بنواحی قلعهٔ جنبی بکنار رفتند ودر میان باغستان کفار کافری کاردان بدست آورده دست
وپای او را بهم بستند وفی الفور باز بر صال سوار شدند وباز کشتند وبمساعدت ریاح رحمت ربانی باز مراجعت
بخدمت شاهزاده بسهولت واسانی میسر شد وبنابران اشارت غیبی عبور شاهزاده باخواص خدام برهمین
اسلوب مقرر کشت جون کافر مقید را بحضور شاهزاده آوردند وباواز هر طرف ملایمتهای کوناکون کردند
وبتشریفات وانعامات فاخر اولا دلخوش ومطمین خاطر ساختند ودمبدم بعد زمان او را بمواعید عنایات
وتربیتهای خسروانه مینواختند که اکر در طریق فتح قلعهٔ جنبی اهل اسلام را رهنمون کردد بعد از تسخیر قلعه ومملکت
او هم بمرتبهٔ امارت مترقی از ان رتبت ساقط ودون شود ان کافر هم بعد از قطع طمع از حیات ورندی کافی
بصدق دل برامنیابی مجاهدان ناطق شد ودر هواخواهی اهل اسلام بنابر توفیر احسان از صمیم جان دولتخواه
موافق کشت **بیت** آزادی را بلطف خود بنده کنی . به زانکه هزار بنده ازاد کنی . وجنان تقریر نمود که در حوالی
قلعهٔ جنبی در مطرح رماد وقاذورات که مجتمع شده بمرور ایام تلی در بلی دیوار قلعه بنوعی مرتفع کشته که ازان
بلندی باسانی بر دیوار حصار برامدن میسر است وبعد از صعود مجاهدان بر قلعه فتح ان البته مقرر است ومردم
قلعه هم از جهت بی احتیاطی واعتماد بر امن از شر اعدا مجادل از محافظت قلعه غافل واهل می باشند جون
این تدبیر وتقریر مقبول از ان کافر بررقه معقول نمود شاهزاده هم اعیان مجاهدان واثق الاعتقاد وکروهی معدود

از نواب صاحبقران الوداد بر برابر قلعه جینی نزول فرمود و بر گذرگاه معهود تهیه و ترتیب اسباب عبور توجه نمود
و در بدایت حال بر سنت سنیه انبیا و بر عادت چهل تنان از زمرهٔ اولیا از میان آن مجاهدان مساعد مجد و اراد
لشکر اعوان و انصار بجان و دل متحد چهل مرد و لاور و سپه سالاران مظفر استثنا نمود و بهمراهی سفر دریا و صال
و کلک خاصه خود ان کسان را مقرر فرمود چرا که همیشه مردان دین و مجاهدان راه یقین در عدد چهل که مکمل رتبت نبوت
و ولایت است انواع یمن و برکت یافته اند و لهذا اکثر انبیا سوی عیسی و یحیی علیهم السلام در چهل سالگی که بلوغ
سن عقل است بر امر نبوت عکینی و استقلال پذیرفته اند و بیشتر اوقات کمل اولیا در سلوک طریقه جهاد با نفس
کافر نجاد و مجاهده و ریاضت چله را رسم و عادت گرفته اند چنانچه از اثار و اخبار حضرت موسی علیه السلام در وحی
مبین حکایت و قصه فتم میقات ربه اربعین مذکور است و نزول وحی قرآنی بر حضرت سید المرسلین صلوات
الله علیه و سلم بعد از بلوغ سن مبارکش بسال اربعین مشهور است بنابرین بواعث شاهزادهٔ نصرت آیین
بعد از تعیین این اربعین همگی ان مبارزان در کار دین چون یکدل و همزبان شدند و حلقهٔ ایشان در خیر دشتران
توجه سفر باتفاق کلمهٔ همعهد و همپیمان گشته بودند **بیت** همی گفت هریک که ما چل تنان یکی ما چل است و چل مایکیست
و مستضار تدبیر ان چهل تنان که ترجمان تقدیر توان بود بحسب اتفاق برین معنی قرار گرفت که در منزل اول
توجه لشکر و در مقدمه شروع این سفر شرع پرور از گاوان غنیمت چند سر را ذبح کردند و گوشت ان را بامر
وکلوا مما غنمتم حلالا طیبا مجاهدان خوردند و از پوست ان گاوان دوالها کشیدند و درختهای بزرگ را بر پهلوی
همدیگر نهاده بدوال استوار کردند بنوعی که بروی اب بطریقهٔ اتصال اجزا کلک و صال درختان از یکدیگر
انفصال نپذیرد و از امواج دریا اجزا ان در حالت اجزا تفرقه و پریشانی بهیچ وجه نگیرد و دو وصال چنین
ترتیب کردند که بر هرکدام چهل مرد مکمل با سامانی سوار شود و با اسلحه و مصالح خود بران استوار گردد و بر یکی چهل تن
مجاهد خصوصا اق سنغر اقا و قرا اغلن اوغلی و قرا تیمور تاش و قرا حسن اوغلی و اینجه خواجه اوغلی و بلبانجی اعاد علی
دران وصال پادشاه زادهٔ صاحب اقبال نشستند و در یکی چهل تن که سرخیل ایشان حاجی ایلبکی و ایجه بک و غازی
فاضل و اورنوس بیک بود باتفاق تمام بهم پیوستند چنانچه درین دفعه هشتاد مبارز شجاعت شعار متوجه این
سفر جهاد شدند و بنیت مجاهده فی سبیل الله درین دریای خطرناک درآمده بحفظ و عنایت الهی اعتماد کردند

بیت
تن و جان را بگرد کار سپار تا رسندت بقرب دولت بار

و شبی ظلمانی که بدرقهٔ هدایت
ایشان نور مسلمانی بود و در تاریکی ان شام در بصر بصیرت جملگی فروغ ظاهر از تابید و نصر ربانی مینمود
بر سنت سیاحان بحار عذب المیاه و من یتوکل علی الله از روحانیت حضرت نوح نبی الله علیه صلوات
الله استعانه و استمداد می جستند و بر وفق اشارت باشارت فاذا استویت انت و من معک علی الفلک

فتح الحمد

فقل الحمد لله با دل پر اطمینان و سکینه بران مرکب که نمودار کشتی نوح بود نشستند و بر رغم حیا و اعدا بنیت غزا و
تقویت دین هادی بر طبق نصرت بالصبا آن نسیم صبح دولت را بر روی دریا کشتی بان و ناخدا ساختند و سنجق سیاه
را در لجهٔ بحر ژرف بباد بانی برین مراکب سیاه برافراختند چون بموجب خطاب هدایت سمات ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات مهبوب نسایم رحمت از مهب انفاس رحمانی تحریک باد مراد بجانب ساحل مطالب و امانی مینمود
لوای معلای ملت مستقیمهٔ مصطفوی شراع فتح و فیروزی ان شناوران لجهٔ توحید و مسلمانی بود لاجرم بیک طرفه
عین در شبی بان تاری ان گروه مجاهد بعون باری مانند برق زکار بهاری و چون نسیم سیار اسحار در فضای صحاری
بر روی ان دریای اعتماد بر سفن و جواری عبور و گذار کردند و زورق را بساحل نجات آوردند و سفینهٔ سینهٔ پر تردد
و مراکب خواطر متزلزل را بلنگر صبر و تجلد بر کنار دریا قرار دادند و مدعای ان شاهزادهٔ ملک اسلام که بدعا مستجاب
فافتح بینی و بینهم فتحا و نجنی و من معی من المؤمنین مقرون بود بمعونت خدای بیچون مشحون بجواب صواب
فانجیناه و من معه فی الفلک المشحون شد **بیت** چو حزم او درنگ آرد فلکها را شود لنگر چو عزمش در شتاب اید صبا چون باد
نباره گشت بادم گرد کشتی عمرش نسیم لطف حق زینسان اگر بیوند جان گردد تمتع بادش از اقبال و برخورداری از دولت همی تا کشتی خورشید گرد چرخ دگان گردد
چون شاهزادهٔ نصرت شعار با این گروه اعوان و انصار از دریا بهمان شب تار گذار کردند اتفاقا بمقابله قلعه
جینی بساحل برآمده دران تاریکی بهدایت حق و رهنمونی ان مرد بدرقهٔ خبیر بمدخل قلعهٔ جینی راه بردند و چون برق مثال
برق خاطف امنگ صعود بر قلهٔ قلعهٔ جینی نموده بودند دفعة صاعقه کردار عزیمت ظهور بر شاهق جبل ان قلعه دوران
پرحیل نمودند چون دربانان کافران غافل ان دیار جهت استمرار امن و فراغت از تعرض و آزار غفلت تمام
از عبور دشمنی در چنین شب تاری کشتی و اسباب گذار بود گویا ظلمت کفر بیکبار دیدهٔ بخت ایشان را از شام
ظلام بیشتر تیره و تار کرده بود و از غایت شقاوت و ادبار وقوع چنین صورتی بدیع در آیینهٔ خیال و وهم
ایشان محال مینمود و مجاری حال ایشان از ضلال قدیم مصداق این ایت از قرآن حکیم بود که ختم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم فی الحال ان گروه ابطال رجال بر مثال حلول اجال بدر قلعهٔ
جینی امدند و از ان محل که بدرقه نشان داده بود علی الغفله درامدند و چون خواب شیرین سحر در عین
شب در دیدهٔ دولت ان اهل غفلت در رفتند و چشم جهل و غرور ان کفار مغرور را در شکر خواب مستی
و در ظلمت مستی غافلی و جاهلی بشباهت شام بت پرستی فرو گرفتند و دل مردهٔ ان قوم پژمرده را از خواب که النوم
اخ الموت اگاه کردند و برشش رشحات و قطرات سحاب شمشیر ابدار بعضی از ان دل مرده کان را بمصداق الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا از بیخودی غفلت بهوش آوردند و تمام کوچک و بزرگ ان قلعه را که در درون و بیرون بودند
در سلسلهٔ ضبط و اسار کشیدند اما طریقهٔ رفق و مرحمت دربارهٔ اهل ان قلعه پر سیاست و قتل عام بصلاح کشور گشایی اصلح

وانسب دیدند، بلکه بعد از حصول قدرت تمام بر ممالک ان اعدای اسلام تالیف قلوب ایشان باحسان وانعام
نمودند **نظم** لئن سدت اهل الارض مجتمع القوی ، لقد سدتهم من بعد ذاک متعا ، و چندکس از انجماعت مستظهر
وامیدوار کردانیده باکشتیهائی که دران معبر بود بطلب مرد و مدد لشکری باز پس فرستادند، و در همان شب
سیصد نفر از مجاهدان را از ان طرف آب با خود ملحق ساخته بابقاء ان کفار لشکر اسلام را تقویت دادند و تا
روز موازی سه هزار مرد مکمل از عسکر غازیان بان طرف دریا بحسن تدبیر کذرانیدند، و مصالح ان قلعه را کما ینبغی از
مرد و محافظ کا سوخته دیدند، وچنان تحقیق کردند که در طرف معابر بولایر و اغجه سلمان کشتی بسیار از کفار حاضر ایستاده
است، و اگر کفره را داعیه توجه بدفع لشکر اسلام شود ان کشتیها جهت ان اندیشه ایشان اماده افتاده. شاهزاده سلیمان
مقتضای فکر صایب و اندیشه مناسب فی الحال اجه بیک را با بعضی دلاوران مجاهد بر اسپان اهل قلعه سوار کرده
بان معابر فرستاد و بسوختن ان کشتیهای کفار جهت دفع شرار و اضرار ایشان فرمان داد. اجه بیک برحسب امر
و اشارت شاهزاده مبادرت کرد، و تمامی کشتیهای مخالفان را بدست آورده همکی ان سفاین را همچو برق اسمانی اتش
زد و علی الفور عودت نمود، و خواطر غازیان را از کید کفار بواسطه ان کشتیها مطمین فرمود. چون شاهزاده ملایمت
شعار با اهل قلعه چنین لطف و مهربانی بسیار مینمود، بنوعی که بفرزندان و زنان ایشان علیحده علیحده عطاها
فرمود، لاجرم ان اهل قلعه چنان خشنود و وارمیده خواطر شدند، و در امر غزا با مسلمانان معین و ناصر کشتند
و دران نزدیکی قلعهٔ دیگر بود ایاشلونیه نام و جهت فتح ان اهل قلعه چنین همراهی و رهنمونی اهل اسلام
نمودند، و انتهاز فرصت کرده شبی پرده داری دامان کوهی در نزدیک ان قلعه پنهان شدند، و چون اصحاب
کهف در کنج مغاره وکنج چشم شب را در میان فتنه غنود بخواب دادند، و شبی که دیدهٔ بخت مجاهدان چون
کواکب اسمان بیدار بود، و چشم عقل و هوش اهل قلعه از شراب غفلت مدهوش و خمار بود بر قلعه آمده برهنمونی
بدرقهٔ دولت، و بامدادان کافران صاحب وقوف و خبرت برین قلعه هم ظفر و استیلا یافتند و بسرپنجهٔ شجاعت
و مردانگی دست تصرف کفار را از حفاظ قلعه بر تافتند، و عرق مخالفت اعدای دین را بتیغ حدید از بیخ و بنیاد
مقلوع ساختند، و هر جوانرا از مخالفان یکدم از قلعه قلع کرده. از خبایث وجود بی نور ایشان پرداختند و غنایم
و اموال بسیار درین قلعه بدست مجاهدان افتاد، و شاهزاده انعام و عطیهٔ بی شمار بان جماعت کفار معاون از ان
مجاهدان داد، چون هر دو قلعه را در حیطهٔ تسخیر در اوردند سرداران و اعیان مشرکانرا با اهل و عیال بطرف
قراسی ایلی جهت احتیاط و حزم روانه داشتند، و در میان قلعها محافظ و نگهبان همه مردم مسلمان کماشتند
لاجرم چون مجاهدان را این چنین دو حصار پر از نعمت و اسباب اماده شد، و ازین دو حصن حصین چون دل
مسرور اهل ایمان کشاده گشت، و از میامن تقدیر و محاسن تدبیر بی مشقت امتدادی در جنگ و جدال بی

ارتکاب

ارتکاب مقاسات در ملاحم قتال، و بجد و کمال توجه و عزیمت مخلصانه و باسلوب عبارت همه خسروانه اهل اسلام را در حیز
مملکت روم ایلی دو منزلکاه متین و دو قلعهٔ کردون آیین بدست افتاد، سرانه نهال اقبال ملت مسلمانی سر رو بمقدار
یکساله نشو و نما بایدن کرفت، و شجرهٔ طیبهٔ دین دران سرزمین و مقر ملوک قیاصره و سلاطین پیشین از بیخ و بنیاد در روییدن
پذیرفت، و بعد از قطع شوک شرک و غدر و قلع و قمع عرق عریق کفر عرصه و فضای دلکشای ان مملکت را از
اثار مقاتله و خونریز کفار هموار، کل پر از نهار بهار و از سیلان دم مشرکان و اشرار مجرای انهار نمودند، و کلبن
ابهار از شکفتن انوار فتح مبین شکفته و خندان فرمودند **نظم لمؤلفه** شاه جوان کشت دران بوستان
کلبن ایمان بدل دوستان ، خنده کنان غنچهٔ کلزار دین ، از فرح منظر آن مه جبین ، رایت دین رسته درین مرغزار
کشته سرافراز چو سرو جنار ، کرد فرح غنچهٔ ایمان باو ، بود جوان همت پیران باو ، تیغ چو داشش سر مشرک درود
عرصهٔ بستان غزا می کشود ، ملک ز کفار چه همه بیشه بود ، شاه غزا پیشه درو تیشه بود ، آب چنان باغ ز تیغش روان
سیلکه خونش دل کافران ، کشور روم از کف ان سرفراز ، باغ ارم کشته ازان روی باز ، باد روانش ببستانیش قرین
نامور او در صف میدان دین ، **داستان شانزدهم در بیان فتوحات مداین و امصار روم
ایلی که بدست کشورکشای سلیمان پاشا میسر و مسخر شد و تفاصیل محاربات و مقاتلات ملوک کفار
و حکام ان دیار که مقرون بفتح مبین و نصر موزر کشته و کفتار در چکونکی استقرار بعض ممالک روم
ایلی در روزکار استمرار حکومت انشهزادهٔ منصور و کیفیت بسط عدل و احسان بی قصور او بر جمهور
مجاهدان دران ایام و شهور** **شعر** اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل ، والطعن عند محبیهن کالقبل
ولا تحبت بها الا علی ظفر ، ولا وصلت بها الا الی الابل ، سنت الله همواره در عالم ملک برین نسق جاریست
و حکمت الله در جمیع ازمان باین قانون میان اعیان ساری که صورت عجز بشریت و صغار را ناکاه
بلطیفهٔ پیش دیدهٔ اهل پندار پدید آورند، و کیفیت اضطراب و اضطرار ابناء روزکار را بر دعوی داران
حشمت و اقتدار بحادثهٔ اشکار سازند، و از لطایف حیرت فزا و بطرایف خبرت اقتضا همیشه حقیقت
وجود بی بود خودبینان را از اهل تکبر و جاه بر مثال پیکری نمایان در آب چاه بشکل معکوس و هیکل منکوس
در چشم ظاهربینان مکشوف و مظهر سازند، و غرایب اثار قدرت بر کمال و عجایب سابقهٔ مشیت لم یزل و
لایزال باشکال مختلف الحال در فانوس خیال این سپهر دوار بر مجلای انظار توهم و پندار اهل اعتبار زده مطرح
انوار عیون اولی الابصار در صحیفهٔ جلوه سازی پرده از ند **بیت** هزار شکل برارد زمانه و نبود
یکی چنانچه در آیینهٔ تخیل ماست ، و لهذا معهود در کارخانهٔ این دنیای بی اعتبار و مرصود از کردش فلک
اقبال این ملوک مملکت ناپایدار چنانست که حضرت عزت عزت کلمته و عظمت سلطنته جهت ظهور کمال قدرت

تا به وتحقیق حشمت سلطنت عامهٔ خود همیشه خیال باطل توانائی بشری • واندیشه صلابت این نشاء عنصری را جای از
دماغ کبر و خودبینی بعملی مجبان و کلهٔ بی مغز متکبران • و نمرود سیرتان برون زد • که خرطوم پشهٔ ناتوان بسر کوبی ایشان
بمنزلهٔ گرز گران نماید • و بر سبیل تمثیل ازین قبیل تخییل آنکه باوجود سیاکل چشم عادیان • و شمایل کوه مخایل ایشان
بیک نفس تمامی بیخ و بنیاد حصون استوار • و دمار و بار برقرار • همکی را از هبوب صرصر دبور زاد باد • و عواصف
ریاح خیصار بیک نفس بر باد فنا دادند • و از صدمات نفخات قهر و سخط الهی ملکس وار روی با کنان جبال و مغارها
نهادند • و هم ازین قبیل حکایت شوکت اصحاب فیل که باوجود آنک لکدکوب خیل و سپاه ایشان کوه پای برجای را
پایمال افیال پرعظمت و اقبال نمودی • از چنگال مور مثال طیراً ابابیل سروران سپاه ایشان را بخاک راه یکسان
انداختند • و شکوه فیل کوه تمثیل ایشان را بجانب محقر سجیل آواره • و گریزان و هراسان ساختند بیت
چون درآید حکم و تقدیر اله • عقل و دولت خیره گردد نباه القصه تمثال تحقیق این مقال حال این سلوک
کفار و صنادید خذال ممالک روم ایلی است • که چون غالب اعیان مشرکان • از رئیس و مرؤس از حدود
فرنکستان • ولاس تا ثغور افلاق و انکروس باخبار متواتر از توجه لشکر اسلام آگاه شدند • و عثور از عبور
ناگاه الجهان گروهی قلیل العدد • و سپاهی بی اسباب و مدد • و تیقظ و انتباه یافتند • و کیفیت اجتماع
این گروه ثریا منزلت را بر قلعهٔ آن دو حصار • و گذار ایشان از جانب دریای خونخوار • بحقیقت معلوم نمودند
و این آوازه که جماعت غازیان ظفرشعار • از غایت بی اسبابی و افتقار • نقارهها و طبلهای ابطال را از
چوب و سفال ساخته اند • و پوست پاره ها را بطریقهٔ اطبال اطفال بر کاسهٔ چوبین و سفالین پرداخته اند
تا بگوش غبی سروش خود میشنودند • همکی آن کافران پر غدر • در مجالس عشرت و سرور • از اقدام لشکر اسلام را
برجنان امر خطیر حمل بر سفه و جنون میکردند • و آن سپاه ظفر پناه ظفرپیشه را ضرب المثل سخریه و استهزا
کرده • ذکر آن در انجمنها بافسانگی و افسوس گوناگون می آوردند • و در پیش این استطاعت و توانائی بیش
از پیش • و در صدد مدد و لشکر بی عدد خویش • این صورت را از سر عجب و تکبر بچشم خواری عجب می انگاشتند
و در مقام استغنا و اعتماد بر بازوی توانائی خویش خود وقوع این حادثه را کاری بغایت سهل انکار میداشتند ذلک
بانهم اتخذوا آیات الله هزوا و غرتهم الحیوة الدنیا نظم از تکبر نباید ایمن بود • کز تکبر بسر در آید زود
تا ترا خلق عجب و خودبینی است • با تو مار اعداوت دینی است • دیگ باعث کلی بر ظهور لشکر اسلام • و داعی اصلی بر
اقدام مجاهدان بان مقاتله با عبدهٔ اصنام آن بود که در آن ایام همکی ممالک روم بملوک متعدده منسوب • و
در سر ولایتی از نغایار قیاصر و حکام جبابره بحسب ارث هر یک در یک شهر و حصاری منصوب بودند • هر چند
در کیش کافری و آیین سروری با یکدیگر موافقت مینمودند • فاما در یک مجمع بزرگ بمتابعت یکی از ملوک [illegible]

مجمع

مجتمع میبودند • و قیصار رای همت خود بر حفظ منزل خود و مقصور مبدا شتند • و بمقتضی طبیعت حیوانی حفاظ نفس را
بر صیانت مقام • و حصانت منام خود محصور می پنداشتند • کما قال عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل
لاجرم هر کدام ازین ملوک باستواری حصن و حصار خود مستظهر بودند • و جهت قلت اعداد مجاهدان ملک امداد هر یک علیحده
خود را بمقابله و مقاتله مصر و قادر نمودند • غافل ازین معنی که رایت دلاوری و لشکرشکنی با این سپاه ملایک انتما ممالک
پناه • بآیت ظفر سرایت ان یکن منکم مائة یغلبوا الفا من الذین کفروا بانهم قوم لا یفقهون معنون و مشحون است • و
ذاهل ازین سر حکمت که کاهی قلت سپاه دلیر خصم دلیلی اعداد اعداد کشور گیر موجب غفلت اهل پندار • و استغنا از رعایت
حزم در طبیعت ارباب حشمت و اقتدارات • و ملکهٔ استکبار از استکثار اقدار اعوان و انصار • همواره مستدعی
استحقار عدو در دیدهٔ استبصار • و استمرار توجه خصوص قلیل المقدار • بر مراعات احتیاط و صرف غایت اجتهاد
ایشان در روز معرکه و کارزارات • و همیشه معهود است که لشکر اهل حق در چشم ارباب دنیا کم نما باشد • فاما
این کمی موردی با فزونی نشو و نمای اعلام ظفر شود • والحق جمیع این نکات حکمت سمات مقتبس از لمعان شمسهٔ
لوا و رایت معلا این آیت فتح انتمای ظفر امارات که واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا و یقللکم
فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا چنانچه در تاریخ شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه که در قلعه
قوکور حصاری قلوقونیه نام یکی از ملوک کفار در دلاوری کمال اشتهار داشت • و با حاکم تکور کلی بولی
جهت قرابت اصلی • و قرب منزلی در مقام یکانکی و استظهار بود • و چون شاهزادهٔ مجاهد بعضی دلاوران
مجد را جهت مقابلهٔ آن کافر معاند • در سرحد کلی بولی گذاشته بود • و جهت سپهسالاری غازیان و مبارز
مجادل اجه بیک و غازی فاضل را مقرر داشته • و با وجود وفور شجاعت و مردانگی آن دو سرخیل غزات
و سروران ابطال و کماة • از جرأت و جسارت قلوقونیه متأذی و متشکی و از کثرت مجادلهٔ شبانروزی او
همیشه با احتیاط و شتکی می بودند • و از آنک سرکزان طاغی بی دین • از پشت زین بزمین نیامدی و از روزی
که اهل اسلام بطرف روم ایلی گذشته بودند هیچ شب در خوابگاه بر طبق طوارق بیل نیارمیدی • و هموار
از اهل اسلام هر که بهر طرف جهت مصالح خود بصبح و شام متردد بودی • چون گرگ آدم خوار بانیاب
شیر شکار خود او را می ربودی • تا آنک از تهور و دوام اقدام او اجه بیک و غازی فاضل بکرات عرض
شکایت بخدمت شاهزاده آوردند • و در دفع او استمداد از دولت قاهرهٔ سلیمانی کردند • شاهزاده را هم
اقتضاء غیرت دینی • و نشاء حمیت سلطانی بران داشت که تدارک فساد • و جرعنا دان کافر پرجسارت • و
مشرک با جسارت • کماهو حقه بتقدیم رساند • و حدود ملک و ثغور اسلام را از معاسدان کافر منشد بالکل
باز رهاند • هر آینه بان عزیمت صواب • و باین داعیهٔ منتهی بحسن مآب • خود متوجه قلعهٔ قوکور حصار شد • و حکم حمیت

وانتها ز فرصت عساکر ظفر کردار اصدار فرمود • دی تقدیم مقدمات و تنبه و اگاهی خصم از ین عزیمت علی الغفله دری
راههای اطراف و جوانب قلعه را با لشکریان اسلام در حیطهٔ ضبط در آورد • و خود هم با گروهی بر سر راه معهود آن
کافر در محلی پنهان کمین کرد • اتفاقا ملعون به درین حالت بر قانون معهود خود داعیهٔ صید اهل اسلام نمود • و از قلعه
خود پیرون امد • متوجه بصوب حدود و ولایت مسلمانان بود • جون شاهزادهٔ غازی که لوای مبارزت در معرکهٔ قتال
مهیا داشت • و اعلام فیروزی را در فضای سرافرازی برافراشت • ان کافر برگشته روزگار بضرورت روی فرار بجانب
قلعه و حصار آورد • از اطراف و جوانب عساکر نصرت شعار او را پیشتر از تحصن بحصن استوار محصور حصار آهنینی
سیوف و رماح پیکار کردند • و در یک طرفة العین ان مشرک پر عنا درا بقصاص مقتولان اهل اسلام در دام انتقام
درآوردند • و تمام لشکریان او را طعمهٔ عقبان سهام جان ستان و عرضهٔ مضارب شمشیر و سنان کردند • و قلعه
را دست و گردن بسلاسل و اغلال حدید محکم بسته بنظر شاهزاده رسانیدند • و دل نگران ان سرخیل مبارزان از تعلق
و قید ان واقعه رها بیندند • شاهزاده • فی الفور او را بپای حصار احضار نمود • و توابع و خدم او را امر بتسلیم قوکور
حصار فرمود • جون حاکم خود را بدست خصم گرفتار دیدند • و اثار ادبار دولت و هلاک سپاه باصولت او را
شنیدند • از شاهزاده امان بجان خواستند • و بروج حصار را جهة قدوم اهل اسلام بیاراستند شعر
حتی اقام علی ابراج مسکنه • تشقی به الروم والصلبان والبیع • للسبی ما نکحوا والاسر ما ولدوا • والنهب ما جمعوا والاکل ما زرعوا
جون شاهزاده در درون حصار ملک مدار بر مثال خورشید لامع الانوار در آمد • گویا از نظر کیمیا اثرش همگی برج
و باروی ان از زر و سیم مالامال شد • یا انک خازن سپهر گردون هرجه سالها در گنجینهٔ معادن مخزون بود • تسلیم
ان صاحب اقبال کرد • الحاصل ذخایر جندین سالهٔ ان کافر پرمال • در عاقبت و مآل روزی زمرهٔ اهل جهاد و
مملوک ممالیک ان شهزادهٔ سخاوت نجاد گشت • و هرگونه نفایس اموال لی قیاس • و از هر قسم اقمشه و اجناس
بخزانهٔ شاهزاده واصل شد • و انقدار زر سرخ و فلوری فرنگی بغنیمت گرفتند که از حیطهٔ ضبط حساب حساب
فاضل آمد نظم جو شاه امتاع گران سنج دید • جو دریا یکی دشت پر گنج دید • هم از زر کانی هم از لعل و در
بسی جرم قنطارها کرده پر • زسیم جو کافور صد پاره کوه • زکافور جون سیم صحرا ستوه • زبس غارت او رون از بد شاه
که غارت نگنجد در عرض گاه • جون شاهزاده بان غنایم فایز گشت • و خیرات دینی و دنیوی را حایز شد
بشکران نعمتهای غیر مترقب و سپاس و محمدت حصول مامول و وصول ان جنان مطلب از ان غنیمتهای
گرامند هرجه لایق مخازن خسروانه و شایستهٔ اقتنا خزاین شاهانه بود علیحده مضبوط داشته سایر اموال را
میان غلامان تقسیم نمود • و از جملهٔ نقود موجود هرجه بخزانهٔ عامره مخصوص فرمود • انرا بحسب رتبت استحقاق
و استیهال مبارزان که همراه بودند و بر زمرهٔ مجاهدان فی سبیل الله که از فقرا ارباب الله و کافهٔ اهل الله

میشوند

میشوند • بقنطار و خروار از درم و دینار میمود • و بروایت بعضی مورخان این خاندان خلافت اشیان
جنان منقولست که شاهزادهٔ غازی در حین اغتنام بغنایم ان کشور پرمال و خواسته • در ایام ظفر مآیات آن
مواطن معمور و اراسته جندان از غنیمت بقنطار زر سرخ و دینار بخزانهٔ عامرهٔ اش رسیده بود • و آن
قدر نقود و سیم مسکوک و مسبوک بمخازن معادن مکامنش کشید • که نظر نظارهٔ کیان را مر مخزنی گلشنی مینمود و کلهای
سوری در و شکفته و خندان شده • و دست و دامان گنجور عطایش گویا معدنی بود از و نقرهٔ مذاب بجای سیماب
روان کشته • و شاه زادهٔ دریا بین کان یسار جهت شکرانه نعمت پرور دگار میفرمود که بر حسب امر و احسن
کما احسن الله الیک همان بهتر که این خزاین بازماندهٔ رگفتار • دفاین بخیلان روزگار را بی مضایقه کم
پیش با بیگانه و خویش و بی ملاحظهٔ جمع مال با قتضاء عقل دوراندیش بهمان وجه که حضرت وهاب بی منت
و رزاق بی ضنت روزی ما کرده هم در راه حق نثار کنیم و در معاملهٔ سودمند من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها صرف بضاعت عاجل بسودای سودهای آجل اختیار نمایم • و درین حال فراوانی زر و
مال یکبارگی جهت تقسیم نقود زر و سیم از تاج فقرا و درویشان مهیا سازیم • و در کلاه اهل ترک و تجرید
این ظروفهای فرنگی را بر فرق لشکر اسلام پاشیده خزانهٔ دل را از محبت زر و نقره پردازیم بیت
زر خسانرا ست مراکوهر درویشی • جوهری را زدکان کاه ربایی کم گیر • و درود ان افسر دولت و اقبال که حضرت ایزد
متعال از برکت همت رجال بر فرق اجلال ما نهاده • و این قدر سرافرازی و کامرانی که درین راه میان مجاهدان
سلاطین حق تعالی بما داده • بعد الیوم تاج مفاخرت شاهی بلکه کلاه و لباس لشکری و سپاهی را از
کسوت خرقه پوشان و تاجوران استان ان سرور اولیاء ملک روم • و از کلاه مذین ان سلطان
صورت و معنی در کشور علوم اعنی خسرو عاشقان ملک توحید • و خداوندگار مجاهدان معارک تجرید و تفرید
مولانا جلال الحق والدین محمد رومی نور الله قلبی بسره کل لیلتی و یومی جهت خود و تمام مجاهدان ظفر کردار
حالیا شعار و دثار سازیم بیت جهان را بدست تصرف دهیم • جو بر فرق الفقر و فخری نهیم • و بان نیت صادق
و اخلاص و بان شیوع دوستان حق از خواص ان ولا کلاهی که از خلفا حضرت مولوی باو رسیده بود
و از تلبس بان تاج مولوی که رشک افسر خسروی بود • انواع سرافرازی دینی و دنیوی دیده بود و اندازه
و پیمانهٔ انعام عام از زرهای تمام عیار خورشید فام نمود • و ان کلاه را از زر سرخ جهت تعظیم ان سلطان
دین بطلا دوزی آیین فرمود بلکه جمیع همنفسان و محرمان خود را بان آیین تاج بخشی کسوت مولوی تعیین
کرده بود • و کلاه سرداران سپاه ملایک اشتباه خود را از ان شیوع اخلاص از زر خالص تزیین مینمود
و میگفت بیت ملک و دولت زول زنده دلان یافته ام • علم از عالم این طایفه برخواهم کرد • و برین طریق

روایت ازان روز باز رسم شاهان ال عثمان وعادات خواص خدام و بندهکان ایشان شد که کلاه نمدین
سفید را بزر و وزی مزین سازند باصطلاح مشهور ازا اسکوف خوانند و تاج سرافرازی را بان زیب و زینت
برفرق شاهان و شاهزادهکان واعیان سرداران میان لشکر غازیان برافرازند وخود را درین لباس کسوت
پوش سلسلهٔ درویشان مولوی وارند وبا ان همه اساس جاه دنیوی خود را در سلک فقرا معنوی شمارند
ولهذا از یمن وبرکت همت درویشان یوماً فیوماً افسر سلطنت وخاندان خلافت ایشان از کلاه دوازده ترک
چرخ اطلس برتر آمده ودرة التاج خلافت اخلاف ایلخان اسلاف اشراف بمکارم عدل وانصاف از
لعل آتشین خورشید انور میان اعیان خسروان اظهر واشهر شده وجاکران کمربستهٔ ایشان هرکدام صف شکنی
در معارک کفار ظلوم اند وهریک فرمانده قیاصره وصنادید کشور روم اند وعلامان اسکوف پوش
زرین کلاه ایشان هریکی سردار لشکر غزو جهاد اند وهمکی سپه سالاران عساکر جنود مجاهدان درقصو
اهل کفر والحاد بیت اکرت سلطنت فقر بخشد ای دل ‧ کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی وازجمله مداین وامصار که
دران ولا مسخر شاهزادهٔ کامکار شد شهر کلی بولیست که دران روزکار مستقر ونشیمن یکی از ملوک تکور بود قلوبولی
نام داشت وبعد از دو ماه که شاهزاده با لشکر اسلام از دریا عبور نموده بان دیار لذاشت ان قلوبولی چون
اعتماد بر قوت ومال ولشکر خود داشت ودفع واستیصال سپاه اسلام که بحسب عدت وعدد کم مینمودند
بغایت آسان میداشت لشکر خود را مکمل ومرتب کرده از کلی بولی بقلعهٔ جنبی بر سر شاهزاده سلیمان پاشا
بعزم قتال آمد وشاهزاده با ان قدر عساکر مجاهدان که برین طرف آب کدشته بودند در مقابله بمقاتله اقبال
کرد اگرچه بحسب عدد وشمار لشکر اسلام نسبت با کفار اندکی از بسیار مینمود فاما دل مومنان بوعدهٔ صدق
یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین مستظهر وامیدوار میبودند زیرا که بیت
دوست کو یار شو و جمله جهان دشمن باش ‧ بخت کو پشت شو و روی زمین لشکر کیر ‧ چون تقابل صفین
وتلاقی فئتین بهم رسید درمیانه جنکی بهم پیوست که تا روز و شب با یکدیکر در مقام منافات اند وکفر واسلام
در برابر هم در رتبت معادات هیچ افریده ازین جنک وخون ریزی در عرصهٔ خیال ندیده وچنین ملحمه فتنه
انکیزی باذان کردون کردان نشنیده اما بمعاضدت عون ربانی وبمساعدت املاک ممالک روحانی
سپاه مجاهدان را فیروزی جنکی روزی شد وخصم مغرور بقوت لشکر و زور مقهور کشت وقلوبولی حاکم
وتکور کلی بولی بهزار مشقت از جنک کاه نیم جانی بیرون برد بحصار خود کریزان درآمد واکثر لشکریان کفر
کرفتار تیغ هلاک شد ولوث اجسام النجس انما المشرکون نجس به آب تیغ غازیان از عرصهٔ وجود پاک کشت
بیت آب تیغ تو آید تشنکان اجل ‧ دران مقام که افروختی تو آتش کین ‧ وشاهزاده مظفر

علی الفور

علی الفور از عقب قلوبولی که کریخته بحصار خود پناه برده بود وشهر وقلعه را از هر جهت محفوظ واستوار کرده بنابر
معرکه مغازی ایجه بیک وفاضل غازی با جمعی غازیان بتعجیل فرستاد وتسخیر ان مملکت وشهر را بعهدهٔ اهتمام واجتهاد
ایشان نمود بعد از فتح ایالات ان کشور را بایشان داد ان سپه داران شجاعت شعار در اطراف لیل ونهار روی
توجه بفتح شهر وحصار نهادند وبتدریج اطراف وجوانب ان ملک را بضرب تیغ مردانکی میکشادند تا باندک
فرصتی ولایتی که الکنون بایه اواسی معروفست بدست ایجه بک مسخر شد وازان روز باز ان محل بنام او مشهور
ومقرر کشت وبرین نسق هر روزه محلی را تسخیر مینمودند وکافران قلعه وحصار شهر از خوف ان غازیان چشم جهان
بین خود نمیکشودند وغلبهٔ لشکر اسلام بحدی رسید که از معبر کلی بولی امد شد کشتی را هم مسدود ساختند وازجانب
بر وبحر مداخل زندهکانی ومعیشت را از اهل شهر وقلعه براختند تا در شهور سنه ستین وسبعمایه که نوبت تملک
قوکر حصار بملکیت وتصرف اهل اسلام رسید وقلو تونه تکور انجا که پشت وپناه حاکم کلی بولی بود از دم صمصام
اژدر فام غازیان زهر هلاک چشید وحوالی کلی بولی که دیار دار الحرب بود داخل دار الاسلام شد واز جمعیت موحدان
مصداق صدای علی الاطلاق ادخلوها بسلام کشت تکور ووالی کلی بولی بدیدهٔ اعتبار ملاحظه نمود که اطراف وجوانب
حصارش بلشکر مظفر اسلامیان محصور شد ودایرهٔ ملک وحکومتش بتدریج چون عرصهٔ دل مهجوران بکرفتاری قبض
نزدیک آمد واز شادمانی بخندین مراحل دور کشت بحقیقت دانست که مآل حال حصار او هم بحلول سپاه اجال خواهد انجامید
ودر عاقبت روزکار برکشته کفار او را هم نوبت انحلال آمال ومنکام زوال ملک ومال خواهد رسید صلاح کار خود دران
دید که با لکیر صلح خود را از ورطهٔ هلاک باز رهاند وحالیا بر وفق من نجا برأسه فقد ربح درین تیزی بازار قتال خود را
بمامن نجاتی رساند ومملکت را قبل از تسلیم اضطراری باری بصلح وصلاح بدین جماعت غازیان بازکذارد وسر و
مال وعیال واطفال خود را از مخافت اسر وغارت وآفت قتل وخسارت بیرون آرد بیت
کریز بهنکام سر بجای ‧ به از پهلوانی سر زیر پای ‧ وبا اعیان دولت واکابر مملکت خود رای ومشاورت
را برین معنی قرار داد وپیغام ملایمانه وکلمه وکلام مسالمانه از معتمدان خود نزد ایجه بک وغازی فاضل فرستاد
واز ایشان استدعاء توسط میان او وشهزاده کرد بنای امر خود را بر فروتنی وضراعت نهاد لاجرم مشار الیهما
نیز بان صلاح اقبال تمام کردند وتفاصیل مراسلات بخدمت شاهزاده بردند ودر طرح مصلحت صلح چنان توسط
نمودند که شاهزاده ازین جانب راضی وراغب بقبول این رای مقبول شود وازان طرف تکور مذکور با مال
واسباب وخدام واصحاب خود بکشتی نشیند وروانهٔ اسطنبول کردد ومقالید ملک وحصار را بطیب نفس و
اختیار بخدام شاهزادهٔ کامکار سپارد وتمامی رعایا وساکنان مملکت را بحالت قدیم تسلیم با اهل اسلام کذارد
چون این قضیه بر وفق مراد اولیای دولت میسر شد مملکتی چنان معمور وشهری ومعبری ایلخانی در بر وبحر مشهور

اسلامیان را مسخر گشت شاهزاده نیز ایالت و دارای مملکت را بایجه بک و غازی فاضل تفویض فرمود و در مقابله
سعی جمیل و اجتهاد مشکور ایشان که دران مدت مدید ظاهر شده بود این احسان مناسب حال و مقام نمود و تا
حالت وفات ایشان دران ولایت والی مستولی بودند و بنابران ایشان در انجا مدت العمر توطن و سکون نمودند
واکنون مزار و مرقد ایشان هم انجاست و مزار و مطاف صلحا و اتقیاست شعر وَمَا سَكَنٌ سِوَى قَتْلِ الأَعَادِي
فَهَذَا زَوْرَةٌ تَشْفِي العَلِيلَا وقلعه و حصار گلی بولی را که مدار معیشت تجارانست و معبر حمامیه سیاحان امصار و سواحل
بحار بلشکر اسلام و باحکام احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام ترصیص و استحکام فرمود و در ضبط و نسق
مهام و التیام تبار ربیع خواطر خواص و انتظام مرام عوام انجا اهتمام مالا کلام نمود زیرا که ان کشور معبر جمیع ممالک
بر و بحر است و سواحل دریای روم از تمام معابر انفع و اشهر از هر شهر و قوافل و تجار هر ولایت و کشور را که از اقصای
بلاد عرب و عجم آیند چون از جانب جنوب متوجه دیار شمالی گردند داعیه سفر بلاد فرنگ و انگروس و مملکت
صقالبه و ولایت روس نمایند البته عبور از ان ممر و معبر لازم است و تمام کشتیها که از اقصای مغرب زمین بلکه
از دیار هند و نیل مصر و سواحل دیار شام بجانب قسطنطنیه و ممالک شمالی چون کفه و قرم متوجه شود از ان دربند گذار
ناچار و متحتم است و جهت تمام ممالک وسیع روم ایلی را که سابقا شرح کرده شد گویا تسخیر این شهر و حصار حقیقت مفتاح
کشورگشا و پادشاه مالک و ملک متملک این خطه و ملک همیشه حاکم جمیع سفاین و فلک است بر تمامی روی دریا و لهذا
ان دربند را کلید بحر نام است و والی انجا همیشه صاحب منزلت وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ است
و دیگر از جمله مداین و ولایات که در اوان ایالت شاهزاده سلیمان پاشا در روم ایلی در حوزه تسخیر در آمد و در
زمان استیلا و فرصت نصرت اقتدار او قلم رو حکم شمشیر مبارزان جهانگیر او گشت شهریست الآن بغلغوه معروف
و مشهور و فیما بین قسطنطنیه و ادرنه و گلی بولی الان موصوف بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ و شاهزاده ایالت و فتح
ان حدود را بحاجی ایلبکی ارزانی داشته بود و او را دران سرحد بلد محاربه و مقاتله کفار گماشته و ان بلدیست
در غایت ملایمت هوا و در نهایت وسعت منظر و سعت فضا سواد خطه اش چون خط سبز خوب رویان بر
سبزه زاری نو رسیده صف کشیده و معموره شهرستانش چون گلزار انبوهی در سینه کوهی بر دمیده از هر
طرفی شهرستانش بباغ و بستان محفوف و از هر جانب صحاری ان صدگونه مرغزار گلستان و از خواص ان شهر و نواحی
عسل شهدیست بغایت مرغوب و خوش خوار و در خوشگواری و سازگاری نموده از باده های بی خمار
گویا مگس انگبینش در گل زمینش فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى جریده و چاشنی شیرینی از شبنم شکوفهای گلزار
جنت چشیده پنداری که در مطاق لشکر زنبورش گلزاریست بر کنار جویبارها وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ
و در مصاف امیر النحل و یعسوبش کارزاریست که بجای خونریز شهد مردی روانست چون آب زندگانی

درسو و مندی فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ اما در صفا و میعان چون مار معین بیت مذاقش چو شکر سعدی چو شیر
گوارا چو پند حکیمان پیر و دیگر از جمله شهرها که در همان اوقات مقرون بفتوحات و خیرات مشرف
بسعادت اسلام شده شهریست که الان بابصله مذکور و مشهور خواص و عوام و ان ربعیست خوش هوا پر مرغ
چمن و سبزه زار و کشوریست وسیع الفضا همیشه از مرغ سحر و عندلیب خوش الحان پر غلغله و صدا مزارع
و مراتعش بر کنار شط عظیم همیشه مهب نواح نسیم و بر اطراف ان باغات خاکی از جنت نعیم و بر شش جهتش
مطافهای بساتین محفوف بفواکه و ثمار و در چهار حد و جوانبش مرغزارهای دلفریب و گلزار بسیار شعر
رُبُوعٌ تَمُرُّ الرِّيحُ فِيهَا فَتَنْثَنِي بِهَا أَرَجًا مَوْجُ الرِّيَاحِ الهَوَاجِمِ و همچنین دران اوقات سرافرازی شاهزاده جهانگشای
غازی چون همیشه کتایب جیوش و جنود غازیان بفتح بلاد و اقطار و مخاصمه با کفار نهب و اسار قیام مینمودند
و همواره روز و شب چون دیده خورشید و چشم کواکب مراقب انتهاب و غارت کفار میبودند و ظلمت
کفر را از صحیفه ملک میزدودند بیشتر اوقات صفوف اجناد مبارزان جهاد را گذار بشهر خیره بولی
و شهر چورلو و نواحی ان بلاد می افتاد و در کوهستان تکور داغی که مطاف و مصطاف ملوک باغی
طاغی ایشان بود بعضی قلاع و بقاع هم بضربت تیغ اجتهاد بدست مجاهدان میگشاد و بتدریج
اکثر ان مواضع کهسار و قری و مزارع ان فرخنده دیار مفتوح شد و از محصولات ان ولایت
بس نعمتهای گوناگون ممنوح میگشت تا انکه شهرهای فرخنده ان دیار که در قرب جوار بود حوزه تسخیر
سپاه ظفر کردار در آمد فاما اکثر قلاع ان حدود و بعضی بعنوه و قتال و بعضی بطریقه صلح و امتثال بهر
شاهزاده و نواب او در آمد و در همگی ان بقاع انوار ملت اسلام و پرتو دین محمدی علیه الصلوة والسلام
منبسط و شایع میان کوچک و بزرگ و شیخ و شاب شد و شاهزاده مظفر در ولایت بولایر مسکن
و مستقر گرفت و همواره بتایید ربانی و بمساعدت اوضاع آسمانی در تمشیت دین مسلمانی مدت
شش سال علی الاتصال بر مسند ایالت و دین پروری استقلال یافت و بر همین یک منوال در مدت
ان چند سال بتوسیع حوزه اسلام و تضییق دایره زنده کانی بر عبده اصنام در مملکت روم ایلی
وظایف سعی و اجتهاد و مراسم غزو جهاد بجای می آورد و روز بروز بر اعدا دین موفق و فیروز
و لحظه فلحظه چون خورشید منیر ان دیار مسلط و جهان افروز می شد تا انکه صیت مردانگی و دلاوری
و آوازه فیروزجنگی و جهانگیری او در اقطار آفاق دیار اشتهار یافت و سپاهداری و شهسواری
او در معارک کماة و ابطال و باستحقاق و استیهال نزد تمام اهل حشمت و جلال انتشار پذیرفت
تا اکثر بلاد فرنگ و بلغار تا حدود انگروس و جملگی ملوک سهمناک مملکت لاس تا سرحد افلاق و روس

رؤوس مطاوعت و رقاب متابعت را پیش احکام او منکوب ساختند • و گردن کشان این ممالک
کفر از سهم تیغ جهانگیر او سپر فروتنی و ضراعت پیش او بر زمین انداختند • و لوای شوکت و شاهی او بیمن
همت مردان خدا و اعلام سلطنت و پادشاهی او از برکت تقویت دین هدی سر بعیوق و سماک سما برافراشت
چنانچه اولاد ملوک و سلاطین و اخلاف خلفا روی زمین هیچ فردی را زمانه بکامهای چنین هرگز موفق
و مؤید نداشت والله یؤید بنصره من یشاء شعر وفاق علی الاقران عزا و رفعة • و نصرا و اسعادا و زهوا و مفخرا
داستان سیوم در بیان کیفیت رسیدن چشم زخم زمان بر رخسار اقبال سلیمانی و عروض آفت
عین الکمال بر حسن و جمال آن شاهزادهٔ نو رسیده در ایام جوانی و کشتار روز و ذکر توسنی چرخ کج رفتار
از صدمات عقاب آدم شکار موت موجل در صیدگاه اجل و پرواز شهباز روح قدسی مجاز تن
باشیان انس و جوار حق عز و جل و ظهور کرامت و قوت روحانیت اکمل او در معرکهٔ کفار و همان
محل لمؤلفه از گردش چرخ و مهربانیش بترس • وز خندهٔ صبح و شادمانیش بترس • گر در رخ تو مهر بخندد چو صبح
از گریهٔ شام و روز فانیش بترس • همیشه مقتضای دوران دایرهٔ پرگار و عادت تجدد اوضاع فلکی از تجدد
حدیدان لیل و نهار آنست که اگر چنانچه رایت خورشید اقبالی را از مشرق ابهت و جلال بطالع سعد و فیروزی
برافرازد • و رخسار جهان افروزش را در ذروهٔ رابعة النهار پیش دیدهٔ اولی الابصار با تضاعف انوار
روزافزون شکار سازد • یعنی که در حین وصول و گذار بر دایرهٔ نصف النهار • در عین کمال چشم زخم
زوال باو رساند • و روی جهان تابش را در مغرب افول مر آفتاب زردی بر خاک سیاه نشاند
کدام هلال در فلک اقبال از غرهٔ جمال • در مرتبهٔ بدری بمنتهای کمال رسیده که باز در محاق ذبول و
منقصت نحول نیفتاده • و کی خورشیدی بر سپهر احتشام برآمده که بمرور شهور و ایام روزی زمانش
بی ردی و آزرم از کلف کسوف بر جبینش داغ حبشی ننهاده نظم گردون در آفتاب عنایت کرا نشاند
کاخر چو صبح دولتش اندک بقا نکرد • نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد • نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد • هر آینه بهمین منوال اگر چنانچه
غرهٔ غرا مقبلی بشکل ماه نو در مشکوة سپهر بجای شمع شب افروز برافروزند • و اگر بر مسند بلند جاه و
علو قدر بر وجه تضاعف نور در ماه بدر مشعل تابانی جهت پاسبانی این جهان تیره دان و نگهبانی این
خاکدان پر احزان بسوزند • همان ساعت از بدمهری فلک روغن چراغش را در معرض نقصان آورند و از
بی وفایی زمانه در تحت الشعاع آورده در شام تیره پنهان سازند نظم ولا تبال بصرف الدهر کیف جری
فان الدهر غول ذات الوان • یوم سرور و یوم بعد طرح • کلاهما مضمحل ظله فان
القصه
چنانچه در شهور و ایام سنه احدی و ستین و سبعمایه که شاهزادهٔ ماه سیما سلیمان پاشا بترتیب تفضیل الله

تا پیشاه

تا پیشاه آ باندک فرصتی و کم مدتی در کار کشور گشایی و امر دین پروری اقدام بکارهای خطیر نمود • و تمام تدبیرات
او در مهم دولت موافق تقدیر شد • و متقاید ممالک ملوک و حکام عظیم القدر در دیار کفر بدست اقتدار او درآمد
و از کثرت غنایم در میان سپاه و معسکر مظفر او اسباب و اموال بی قدر و مقدار گشت • لاجرم همیشه حاسد مفسد
کور دل بنظر حیرت و دیدهٔ شگفت و غیرت در جاه و حشمت آن شاهزادهٔ جوان میدید • و چشم ناپاک اهل کفر و اشراک از
راه حسد و حسرت پیوسته بر جمال شوکت و جلال او می رسید • و بمقتضی حدیث صدق العین حق از چشم زخم زمانه
بماه رخسار شاهانهٔ او منقصتی نهانی رسیده بود • و از اثر عین الکمال این پیت ممتان قاصر النظر سرو سرافراز
دولت خسروانهٔ او را شکستی مخفی رسیده • و شاخسار کامرانی او خمیده میشود نظم ما للهلال ثوی من قبل ان یتم نور
و غصن ذوی افنانه و هو مورق • و شاهزاده ظاهرا اگرچه بمقتضای غرور و جوانی تخت و کامرانی غافل از شتاب
شباب عمر بی ثبات میبود • و ذاهل از توسنی ایام زیره کاری در روزگار حیات مینمود چراکه زمان حلول
اجل مقدر بمشیت خالق قضا و قدر مقرر است که فلا تعلم نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت
اما بنور باطن قدسی مواطن شاهزاده را روزی این معنی بر خاطر خطور کرد که سرعت سیر در اختر سعادت
اکثر اوقات مشعر است بعروض آفت افول و زوال • و منذر است بهبوط طالع دولت ببرج نقص و وبال و این صورت
بر دیدهٔ حقیقت بینش جلوه گر شد که نهال سریع النشو و النما را در سرابستان جهان این جهانی لحوق آفات باد خزانی
بیشتر و پیشتر باشد • و بنوازل آسمانی بشاخسار تازهٔ گلستانی از حوادث زمان بلیات ناگهانی زودتر رسد
بیت جوانی بر خود چنان میگذشت • که باد خزانی بر اطراف دشت • و باعث برین تامل و فکر در
بیوفایی زمان و داعی بر ملاحظهٔ صورت اجل در آیینهٔ دل مملو از ایمان او آن بود • که در آن ولا اتفاقا از
کلمهٔ غلبه و استیلاء لشکر مجاهدان را بر دیار و ولایات معتبر کافران و مشرکان شده بود • بعضی ملوک و
حکام کفار جوار در خوف و هراس زوال ملک و مال خود میبودند • و نوبت انتقال حکومت و مملکت خود را
بحسب امارات و علامات عادی از دولت روزافزون شاهزاده بعین الیقین مشاهده مینمودند • لاجرم
باتفاق پیغام و رسول هر یک بوالی و تکور قسطنطنیه فرستادند که میان ممالک کفر از همه ملوک اقدم بود
و بحسب رتبت سلطنت هم میان کفار او مخصوص بتاج و علم بود • و از اقارب او یکی هم در شهر سلانیک
و یکی دیگر در جزیرهٔ اغریبوز حکومت و دارایی مینمود • و رسول این ملوک ممالک بهر سه تکور و والی پیغام رسید که
تا این لشکر اسلام از دریا عبور نموده هر روز مملکتی بضرب شمشیر خونریز گشوده اند • و این خلل مدخل ایشان
در مملکت روم ایلی منجر بزوال و انفساد معظمات ممالک و انسداد طریق و مسالک خواهد شد • و بتدریج سرایت
این فتنهٔ عظیم در ملک و ملت عیسوی آخر بنسخ آیین دینی و انتقال دولت دنیوی خواهد کشید • اگر باتفاق

یکدیگر و تربیت لشکرها از بحر و بر رفع این جماعت خونخوار و دفع این گروه پر آزار از این کشور و دیار بزودی زود
بر عرصهٔ اظهار نرسد همکی ملوک و حکام ملت مسیح را بعد ازین دست از ملک و مال باید گذاشت و جملکی اهل و عیال را
در عرصهٔ اسر و نهب باید پنداشت و حاکم قسطنطنیه و سلانیک و اغریبوز و سایر ملوک اطراف درین مصلحت و عاقبت
اندیشی متوافق شدند و شصت کشتی قدرغه که هر یک عبارت از مسکن یکهزار مرد مکمل است از جانب دریا مهیا
کردند که سی کشتی از آن جمله بمعبر گلی بولی آیند و سر راه آمد شد لشکر اسلام را بکلی از گلی بولی منقطع سازند و سی کشتی
دیگر بکنار دریا از قصبهٔ دوزله و سیدی قوابی بیرون آیند و از اطراف با لشکرهای جمیع ملوک ممالک بری
بر اهل اسلام هجوم و ازدحام بیارند و از هر جانب بنوعی مجاهدان را احاطه کنند که هیچ آفریده از ایشان راه
نجات نیابد و فردی از افراد غازیان بعد از انهدام بمعابر بحر و مفر و مقر ولایات بر نشتابند غافل
از آنکه این دولت روز افزون اسلام از مزاحمت و اتفاق آن کفار لیام بیشتر انتظام خواهد یافت و این
چراغ فروزان از نور محمدی بدم حسرت و ندامت آن دشمنان حق در ظلام اتفاق و التیام ایشان بهتر
خواهد تافت یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ نظم لمؤلفه
شد از نفس حاسد افروخته‌تر آتش ما • وین طرفه که شمع ما ز باد شود روشن • لیکن چون ارادت الهی بآن معنی متعلق شده بود که
عجز عقل و خردمندی هوشمندان را بر نظر عالمیان جلوه‌گر سازد و رعب دل شکستی و خوف اهل اسلام
از پردهٔ غیب مددکاری عاجزان و دستگیری مضطران آغازد درین ولا که صیت و صدای این فتنه
و غوغا آرام و سکینه از دلها ربوده بود و هراس باس و رعب کفار در خواطر مجاهدان بسیار استیلا نموده
روزی شاهزادهٔ اخلاص شعار میان ارکان دولت خود بطریقهٔ وصیت آغاز حکایتی چند از بی‌وفایی
روزگار نمود و مشافهه با همه خواص خود این معنی را که ملقن از عالم غیب بود تقریر میفرمود که اگر بر
تقدیر حلول اجل موعود مرا وقت هلاک رسیده باشد و قاطع طالع رشتهٔ عمر زندگانی را درین مهلت
بریده باشد مبادا که بدن عنصری مرا که سالها مرکب روح قدسی مکان بود و این قالب تن که مدتها
نشیمن شهباز جان رضوان آشیان کرده در دست کافران ناپاک بر جای گذارید یا دل زندهٔ مرا
در فضای بهشتی هوا وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْیَاءٌ بعد از مرگ این هیکل بشری
مرده و پژمرده انگارید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق • ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و بر
تقدیر توجه کفار بجنگ و کارزار هیچ گونه از کثرت اعوان و انصار ایشان نترسید و در مقابلهٔ ایشان
از کمی و بیشی لشکر نپرسید که روحانیت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آن لشکر اسلام را پشت و پناه
است و روح من فردا در تحت لوای محمدی مقوی و مساعد آن سپاه چون شاهزاده با بی‌سبقی مرضی محوث

ولی اقدام

ولی اقدام بملاحم کفار و مقابلهٔ صفوف آن مقولهٔ کلمات بر زبان می‌آورد و هر کس از مستمعان حمل این معنی
گاهی بخوف از توجه و هجوم کفار و گاهی تجربه و اغرار غازیان بر محاربه و کارزار میکرد اما چون شاهزاده را
دلی بود آینه‌سان بنور ایمان مجلی و زبانی بترجمانی ملهمان عالم بالا همیشه آماده و مهیا بر حسب مؤدای وَمَا یَنْطِقُ
عَنِ الْهَوَى طوطی لسانش در مرآت گیتی‌نمای غیب صورتی محقق را مکشوف میدید و کلمات چند بر وفق مقدرات
الهی در سلک ادا می‌کشید بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند • هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم لاجرم چون قضیهٔ المقدر کائن
امری مقرر است و حدیث ظن المؤمن کهانة کلامی پر اثر است در اوقات شاهزادهٔ کامگار بمقتضای
طبیعت سلطانی در هوای بهار جوانی جهت آرزوی و تفریح و تنشیط خاطر در هوای دلگشای کامرانی
بمیل صید و شکار بر بادپای عزیمت سوار شد و شاهبازی عقاب مخلب و مرغی شنقار منقار را بر دست اختیار
بچهٔ شیر شکار خود نشانید و سمند خوش خرام را چون عمر سریع رفتار در عقب شکاری میدوانید و در
پست و بلند و کوه و دشت و در هر چمن و سبزه‌زاری برسم گلگشت بطلب کبک کوهساری در آن مصید جبال
و صحاری بر بارهٔ کی خوش خرام خرامان بهر طرف میگذشت ناگاه در اثنا راست تاختن و در حالت
باز شکار انداختن در فضای عرصهٔ فضای دامن کوه بلای بپای بکران کبک خرامش بهم در پیچید و سمند
عمر دولتش چون مراکب مواکب دارا بیکبار سکندر خورد و آن شاهزادهٔ صاحب تمکین از سر سریر زین بزمین افتاد
و اسپ کوه شمایلش بر بالای بدن نازک مفاصلش بضربت تمام سقط نمود و دست و پا خطا کرده
گام در راه ملک عدم نهاد و فی الفور مرغ بهشتی آن روح پاک از قفس کالبد خاک میل پرواز بعالم قدسیان
نمود و شاهباز جان جنت آسایش از لنگر ثقیل بدن عنصری رهایی یافته آهنگ صعود بر ذروهٔ آسمان
فرمود بیت لمؤلفه شهباز روح چون پرد از آشیان تن • جولان کنان بروضهٔ قدسیه کند وطن
و چون فطرت پاکیزهٔ او را با عالم قدس ملایمت بسیار بوده او از پریدن باز باعث پرواز آن روح
مجسم با مرغان اولی اجنحه ملایک شد و از میان میدان جهاد جان بهشتی نجادش با ارواح شهدا در هیاکل
طیور نور شاخسار سدرة المنتهی قرارگاه ساخت کما قال النبی الصادق صلی الله علیه و سلم فی الشهداء
جَعَلَ اللّٰهُ أَرْوَاحَهُمْ فِی جَوْفِ طَیْرٍ یَرِدُ أَنْهَارَ الْجَنَّةِ یَأْکُلُ مِنْ ثِمَارِهَا وَیَأْوِی إِلَى قَنَادِیلَ مِنْ ذَهَبٍ مُعَلَّقَةٍ
فِی ظِلِّ الْعَرْشِ زیرا که چنان مبارز معرکهٔ دین و ازان شاهسوار معرکهٔ مجاهدین بهر وضع که از منزل دنیا بصوب
ملک بقا انتقال نماید و بهر هیئت و آفت که ازین خراب آباد دار دنیا و نشیمن فنا بسوی ثبات و بقا بجانب ملاء
اعلی ارتحال فرماید همان بر مسند سروری شهدا بآیین خسروی متمکن و بسر خیلی شهیدان در روز هیجا و غزا
در سلطنت صوری و معنوی متعین خواهد بود کما بشر به سید البشر صلوات الله علیه کل عشاء و سحر من فصل

فی سبیل الله فمات او قتل او یأتی حتف شاء الله فهو شهید الحدیث لاجرم روح علیین سیر شاهزاده از عرصات
بهشت صعود بر کافه سپاه و جنود بزبان حال این ترانه میسرود لمؤلفه ای دل مجو بمنزل گیتی قرار خویش
وز ره روان ملک عدم کن شمار خویش • آزاده شو که بیشتر همرهان شدند • بگذار تا تمام همه کار و بار خویش • غافل مشو ز چنگل تیز عقاب مرگ
کوتاه کن ز پای در آرد شکار خویش • ای سرخوشان مجلس عشرت بباغ دهر • باید بجام مرگ شکستن خمار خویش • بگذار ازین خرابه دنیا که پیش ازین
محکم کسی نکرده بهستی حصار خویش • دل را قرار چون بود از چرخ بیمدار • کو میدهد بخون عزیزان مدار خویش
مرکب ز نعش کرده رود هر سوار خویش • پنهند اهل شهر روان شهریار خویش • ای چشم خوابناک ز هول اجل بخیز • آگاه کن بگریه دل سوکوار خویش
او پس خاک راه باشک ندم بگیر • در زندگی بسیار حریم مزار خویش • چون شاهزاده در ایام حیات دنیوی بعمارت نشیمن
اخروی قیام نموده بود و عمارت خیری در بلایر که مقر ایالت خود کرد انشا و اتمام فرموده بود و خانه دین
را همیشه معمور داشتی بنا و طاعت خانه افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان و ارکان خیرات را
همواره برافراشتی باقامت بنیان احسان اما خالصا لوجه الله درین حال شاهزاده بطریق نقل و تحویل از دار
دنیا لازم الفنا بجانب دیار پایدار و الآخرة خیر و ابقی رحلت فرمود و مرکب بدن عنصری او از حمل امانت
روح قدسی باز ماندگی نمود نواب و خدام و جمهور سپاه اسلام را از مفارقت و هجران آن قرة العین
ملک و ملت عیونهای خونبین و سینههای مجروح و اندوهگین شد و چون انتقال آن شهسوار مجاهدین مخافه
عروض آفت ملک و دین گشت بحکم الهی شاهزاده را در عمارت خیر خود مدفون ساختند و علم آه و ناله را
بر گردون برافراختند اما ایشان را درین واقعه هایله دو گونه غم و اندوه بود یکی اندیشه زوال ملک از هجوم
اعدا دین و یکی دیگر خوف اختلال ملت نبوی باستیلاء ملوک و حکام مشرکان لعین و جهت تدارک این دو
امر دینی و دنیوی و تدبیر مصلحت این هر دو گونه ناموس نبوی میخواستند که مجاری احوال را بعرض نواب
و خدام اورخانی رسانند و خود را ازین ورطه عظیم و ازین اندوه الیم باز رهانند هنوز رسول و پیغام
ترتیب نکرده بودند و عرض حال را در سلک رساله نیاورده که خبر رسید که ملوک کفار با لشکری حد و شمار
در معبر طوزله که بمساکن غازیان یک روزه راهست بکنار دریا رسیده اند و شصت کشتی قدرغه که حاکمان
استنبول و سلانیک و اغریبوز و موره ترتیب داده اند بساحل بحر آمده از باد مخالف خبر موت سلیمان
پاشا را شنیده بادبان مسرت و ابتهاج را بر آسمان امانی کشیده اند گویا از خبر رحلت سلیمانی و انقضاء عهد
جهانبانی او دیوان رجیم از زندان مقیم رهایی یافته اند و بر یک جهت آثار فتنه و فساد باطراف بلاد
شتافته و بر وفق فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین آوازه موت
ناگهان آن سلیمان زمان بغایت شادان گشتند و درعین توجه بر منع و دفع اهل ایمان ازین صورت نا رسید و

فرصت

فرصت بفیروزمندی تمام خود فرحان شدند چراکه با وجود استقلال سلیمان پاشا این جماعت دشمن دین را
داعیه غلبه در محاربه و مقاتله اهل اسلام غالب شده بود و همگی حکام آن عبده اصنام از جانب بحر و بر از خشک
و تر جهت انجام این مطلب و مرام نافرجام و بالتزام تمام اهتمام مجادله و التحام را طالب گشته بودند ناگاه در عین
توجه بآن داعیه ناصواب نوید چنین مکوبش بی سروش آن کفار اشرار واصل شد و دفعه بهجت و مسرتی
دفعی در خاطر بی نور ایشان حاصل گشت اما بر چشم بصیرت ایشان این معنی مستور بود و دیده ادراک ایشان در
ملاحظه این صورت کور که هر چند شهسواری محارب در ملاحم و محارب چون حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه
که از معرکه جهاد پای بیرون نهاد و اگر چه سپهسالاری خیان حوال در ملاحم قتال از سایه لوای محمدی ظاهرا
بیرون افتاد فاما تا ابد ازلی باعث بر تایید دین مصطفوی شد و توفیق لم یزلی همیشه مساعد مجاهدان
ملت نبوی گشت نظم تا ابد در ملک و دین احکام اوست • هم بر نام الهی نام اوست • اما چون سپاه کفار اشرار
از کشتیها بکنار آمدند و از وصول آنجماعت اخبار سار بهیبا ز بنیاد و بسط اعلام ابتهاج و استبشار نمودند هم
در عین ایام ماتم و سوکواری عزا و مجاهدان و بیش از انقضاء مراسم عزای آن شهسوار میدان غزای
ملحدان یکبار لشکریان کفار بجانب بلایر که مجمع آن گروه ماتمزدههای پر اندوه بود و محل آن گرفتاران
درمانده بغمهای ستوه بترتیب هزیمت مجاهدان عالی همت توجه و عزیمت نمودند و موازی پانزده هزار
مرد آهن پوش خونخوار از روی اضرار و آزار بآن جمع دلشکسته سوکوار آوردند هر چند درین حالت
پریشانی ماتم داری و غمخواری خبری وحشت آمیز از آن گروه فتنه انگیز شنیدند و متعاقبا لشکر آن
مشرکان پر ضرر بشوکت و بهجت هر چه تمامتر در عرصه قتال علمهای جدال بر کشیدند اما مخلصان دین
و خادمان شرع مبین هم صدای نصرت اقتضاء امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء از هر
سو بسمع اصغا می شنیدند و خود بخود مطارحه و ملاحظه میکردند که زحف و فرار از آن معرکه کفار شعار
منافی مردانگی و دلاوری آن مجاهدان دین دار است و عقلا و طبعا ایستادگی در آن ملحمه و کارزار
باختیار و اضطرار ضروری جار لاجرم پای تمکن بر رکاب صبر و تحمل نهاده عنان امر بدست توکل گذاشتند
و دست دعا را چون مابچه لوای فتح و ظفر بر آسمان تضرع و ابتهال برافراشتند که لمؤلفه
خدایا دگر بار یاری دهی • ز شر بدان رستگاری دهی • همه بیکسیم و کسی ما تویی • همه ناتوان و توانا تویی
چون اصلاح آن فتنه عظیم زیاده از وسع تدبیر بود و صلاح وقت در تفویض امر بمالک تقدیر آن قدر لشکر
اسلام که بر سر مزار و تربت سلیمان پاشا در مجمع عزا حاضر بودند و هر کدام که بتهیه اسباب جهاد از اسب و
سلاح قادر مینمود از برکت همم علیه انبیا و اولیا استغاثه و استعانه کردند و بر وفق وصیت سلیمان پاشا

روحانیت او راد ران حادثهٔ پر آشوب و غوغا بشجاعت دید دآوروند و صفوف و کتایب مجاهده را برارشد
و بنیت فوز نکی از دو سعادت از تیغ اسلام یا ادراک شهادت و مغفرت مستدانم خواستند و بر عزیمت
هل تربصون بنا الا احدی الحسنیین چون از طرفین ان صفین سپاه کفر و ایمان با یکدیگر مقابله کردند و مبارزان
میدان سیف و سنان روی بمقاتله آوردند اعداد لشکر کافران چون بمشاهده و عیان باضعاف بودند و ضعفا
مجاهدان ظاهرا عاجز از مقاومت ایشان در مصاف مینمودند لاجرم بیک طرفة العینی گروه پر انبوه کفار بقوت
بازوی بازوی اقتدار غازیانرا از روی دست ارپش بر داشته منهزم ساختند و تیغ بی دریغ قتل و اغراق دمار را
از نیام انتقام آختند و بخواه و ناخواه اهل اسلام عنان از صوب مقابله برتافتند و منهزم و گریزان روی بسر
منزل سلیمان پاشا آورده بطرف بلایری شتافتند اما از لطایف الهی یکی آن بود که لشکر مشرکان چون از کشتی
بیرون آمدند اکثر در جنگ پیاده بودند و جهت حرص بر قتل و نهب مسلمانان سر در عقب ایشان نهاده
هنوز بسواران نرسیده بودند و تیغ سفاکی خود را بقتل غازیان نکشیده که ناگاه رجال غیب در صورت
سواران سبک عنان صف جدال کشیدند و جنود ملایکه در لباس لشکر بشر عدد شکسته دلان اهل ایمان
رسیدند و بر دیدهٔ کفار چنان متمثل گشت که این لشکر عظیم از کمینگاه سیاه ظاهر شدند و جلو ریزان
تیغها کشیده بجنگ گاه حاضر گشتند و کافران کور باطن چنان پنداشتند که مگر اهل اسلام لشکر بسیار
در کمین داشته اند و درین هزیمت که بحسب ظاهر میگریختند بمکر و حیله چنین بوده که چنان لشکر بازا
در کمینگاه گذاشته اند لاجرم کفار اشرار از روی ادبار بصوب انهزام و فرار آوردند و بر وفق سنلقی
فی قلوب الذین کفروا الرعب از هراس خود راه عود بساحل دریا و رکوب مراکب کشتی اختیار کردند و
اثناء حالت اضطرار که اهل اسلام روگردان و مسارعت کنان میگریختند و از غایت اضطراب اسباب
و آلات حرب را راه براه میریختند بیکبار رجوع در اثنا رگریز چون بر عقب خود نگاه کردند لشکر دشمن را
بی سبب ظاهر منهزم دیدند و یک لحظه جهت تحقیق حال عنان دل از تفرقه و اضطراب باز کشیدند دشمنان
دین را بغایت مضطرب و روی گردان دیدند و بنا بران بعضی دلاوران جلو ریز از عقب بعضی کفار منهزم
رسیده و شمشیر خون ریز از نیام انتقام برکشیده گروه گروه پیاده های بازمانده دشمن را در عرصهٔ معرکه عرضهٔ
هلاک میساختند و فرقه فرقه مردم ایشانرا آغشته بخون بر خاک می انداختند چنانچه تا لب دریا از چنان
لشکری غالب یک فرد سالم بکشتی نرسید و از اهل حرب که دران بعضی کشتی بود بغیر از کشتی بانان از دست
و تیغ غازیان بسلامت نرهید و صورت واقعه فهزموهم باذن الله در میان لشکر کفر و ایمان دیگر بار
بر صحیفهٔ عیان آشکار گشت و حقیقت قضیهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه دران روز نزد دیدهٔ اولی

الابصار باظهار رسید بیت نکاور سوی دشمنان تاختند بنای مخالف برانداختند چون بتوفیق ایزدی همگی لشکر
اسلام مغتنم بغنایم مالا کلام و بر اعدا منصور و دوستکام شدند و بعد از انکه بالکل قطع طمع از زنده کاتی
خود کرده بودند بر دشمنان ملک و دین غالب تمام گشتند بعد از مراجعت بمنزل خود جمعی از کفار اسیر را که در حالت
هزیمت مقید و دستگیر کرده بودند بحضور آوردند و از ایشان تفحص و تحقیق میکردند که این چه سر بود که چنان
لشکر انبوه با وجود آن سطوت و شکوه اول بر سبیل غلبهٔ تمام بر عقب اهل اسلام می آمدید باز در عین دو
بی موجبی روی بانهزام نهاده چنین دشمن کام شدید همگی مردم هوشمند و ثیق از روی تحقیق چنان نقل
کردند که در حینی که مردم پیاده و سوار ما از عقب لشکر اسلام گرد کرده بودند و مسلمانان گریزان روی
بهزیمت آورده در اثناء این زد و گیر لشکر از یک کناره صفی آراسته همگی جوانان اشهب سوار پیدا
شدند و از میان کارزار عنان مقاتله بصوب جماعت کفار بانگیز محاربه و کارزار مصروف داشتند بر
مقدمهٔ ان جماعت یکی جوانی بود بغایت نمایان و علمی در دست نعره زنان که اینست رسیدیم و تیغ
انتقام از نیام کشیدیم چون لشکریان کفر را این صورت هویدا شد و بر دیدهٔ همگی این شوکت لشکر
پیدا آمد همه را ظن غالب شد که این لشکری بود که غازیان در کمین گاه گذاشته اند و قصدا اول بهزیمت
روی آورده اینچنین حیله و مکری در نهانخانهٔ دل منوی داشته اند لاجرم از مشاهدهٔ این صورت خوف عظیم
بر ما همگی لشکر غالب گشت وان جماعت نمایندهٔ بی محابا و تامل روی بما آورده و تیغ بی دریغ
در میان جماعت ما نهادند و بر مثال شهبازی در میان کبک کهساری افتادند چون اخبار متواتران
جماعت خود مندان کافر برین نسق متوافق بود و نقول ایشان بقول مصطفی علیه السلام با حقیقت مواعید
الهی مطابق بر انظار اهل اعتبار و استبصار هویدا و آشکارا شد که حضرت عزت جل شانه بوعدهٔ صدق
یمددکم ربکم بالف من الملائکة مسومین را در جلوه گاه عالم شهادت بعیان آورده و از مدد روحانیت
حضرت مصطفی صلوات الله علیه روح سلیمان پاشا نیز بوعدهٔ خود که در حالت وصیت میگفته وفا کرد است شعر
الدهر کالدهر والایام واحدة والناس کالناس والدنیا لمن غلبا و تتمهٔ لطایف الهی و بقایای الطاف نامتناهی درین
واقعه آن بود که از جملگی سی کشتی قدرغه که در هر یک پانصد و ششصد مرد مسلح مکمل بودند و از روی دریا
بمعبر گلی بولی آمده اسباب مقاتله مهیا نمودند که تا راه آمد شد غازیان را از جانب برسا و مملکت اناطولی
منقطع سازند و چون جماعت غازیانرا در جانب روم ایلی منهزم گردانند خرد و بزرگ ایشانرا در یک طرف
بشمشیر خونخوار براندازند چون کشتیها قدرغه بمقابل شهر گلی بولی رسیدند و شراع باد پیمای مطالب و امانی
خود را پر اسمان کامرانی کشیدند و مستحفظان گلی بولی نیز خبر وقوف از حدوث واقعهٔ پر مصیبت سلیمان پاشا

وغافل از توجه ان لشکر کفار وظهور فتح غیبی بر قانون یفعل الله ما یشاء لشکر خبر آمدن دریا بان سطوت وشکوه وعجز
خود را از مقابله ومعارضهٔ ان لشکر انبوه بتعجیل بجانب شاهزاده فرستادند واز مجاری حالات دشمنان وفکر
دفع ایشان خبر دادند رسول ایشان بعد از وصول دید که از ارتحال شاهزاده عالی نژاد وزبر شدن اما لشکر کفار
را با اهل اسلام درین حال مقاتله شده ونصرت میسر گشته علی الفور چند کافر معتبر ازان جماعت گرفتار بوده آنها
بتعجیل بساحل دریا رسانیدند وصورت واقعه را بتقریر آن کافران اسیر بگوش نیک سروش آن گروه طاغی
شنوانیدند بیت عنان بازکش کاژدها بر ره است فسانه درازست ره کوته است بجایی نخسپید عقاب دلیر
که آبی توان هشتن او را بزیر چون ان لشکر هم در دریا با ان جماعت سابق بسبق وعد وعهدی بسته بودند
وبا همدیگر بموعد معین عقد بیعت وموافقتی بهم پیوسته از استماع خبر هم عهدان عقد جمعیت ایشان از هم گسستن
گرفت واز هبوب ان باد مخالف که از نفس همدمان بدیشان رسید سفاین دواعی ایشان از پشیمانی
پریشانی پذیرفت وروی ادبار علی الفور بجانب فرار نهادند واز غایت ناامیدی چو کشتی شکستگان
کلکها در لجهٔ دریای حیرت وخسارت افتادند وحباب وار زورق زندگانی خود را در تند باد حادثهٔ
متلاشی یافتند وموج کردار کشتی وجود خود را بامید خلاص باب داده بساحل نجات وکنار رهی شتافتند
چون مجاری احوال دفع دشمنان دفعتهٔ بران منوال جاری شد والام مرض بحران شاهزاده بجمیع ابدان
ملک وادیان ساری گشت این خبر موحش را با بشارت ان فتح غریب چون زهر وتریاک بهم آمیختند
ورسولی جهت عرض کیفیت حال ومصلحت مآل جانب بجانب بارگاه اورخانی برانگیختند که بیت
مزاج خانهٔ گیتی چنین است که گاهی زهر وگاهی انگبینست یقین میدان که این دوران بدعهد بقم با نیل دارد سرکه با شهد
زریک ایمنی نیابی آب جویی مسلم نیست از سنگی سبویی جهان نشکند پشت دوتایی بکس ندهد یکی جو مومیایی

داستان هجدهم در بیان شنیدن اورخان خان خبر شکستن نهال اقبال وسرافرازی خود را
از تند باد قضای الهی وخشک شدن اصل شجرهٔ جلالش از برگ ریز خزان دولت در سرابستان شاهی
اعنی استماع واقعهٔ جانگداز فرزند جگرگوشه ونونوازش سلیمان پاشا وتاریک شدن چشم جهان بینش از ظلمت
شام ان ماتم وغروب خورشید خلافتش هم دران شب دیجور وعشا

لمؤلفه باشام بگفتم که چرا غمناکی وی چه دیدی که گریبان چاکی گفت شنیدیم درین خاک سیاه خورشید نهان وماه درین بی باکی
نزد ارباب بصیرت واعتبار وپیش اهل خبرت از هوشمندان دل بیدار ان معنی محقق است وان خبر مسلم ومصدق که در بهارستان دولت
وکامرانی ودر سرابستان حشمت وسلطانی هر چند رخسار گلهای نشاط را اثر صبح بهجت وانبساطی است ودر
کاکل کردکردهٔ لاله وزلف پرچین سنبل در عشرتگاه حشمت وتجمل هر شام التیام وارتباطی است لیکن هر روز بت

جانشکاه

جانشکاه ودر میان عرصهٔ گلزار بخواه وناخواه لاله کلاه خسروی گل فرخنده رخسار از شاخسار عمر بی اعتبار هموار ع
همواره با خاک تیره هموار کرده وبر زمین سیاه خوار وزار افکنده وهمیشه در جمعیت سپاه پرسپاهی لاله زار از باد
صبا در صباح روز عدم وفنا صدگونه پریشانی آشکار شود بیت وردا که زینت اندرین باغ یک لاله که نیست بر دلش داغ
ومقرر است که هرگز روز زندگانی در هیچ مجمع گلشن وبوستانی ایمن از آفت حوادث زمانی کسی بدیع تحقیق
ندیده وهمچنان مطلقا بقا ودوام ایام بهاری را در عهد جوانی مصون از کوچ برگ ریز خزانی هیچ هوشمندی بگوش
هوش هم نشنیده بلکه مقرر است که شاهنشاهی اورنگ نشینان شکوفه بر تخت شاخسار در اندک فرصتی بباد
فنا رود وبا وجود سربلندی درخت تخت سرو وچنار همیشه از عواصف دبور ودمادم روزگار در باد هوا
سیاهٔ منثور را کرده نظم شرطست که وقت برگ ریزان خونابه جگر ز برگ ریزان رخسارهٔ باغ زرد گردد
قارورهٔ آب سرد گردد شمشاد در افتد از تخت نرگس بخمار بر نهد رخت گل نامهٔ غم بدست گیرد
سیمای سمن شکست گیرد چون باد مخالف آید از دور افتادن برگ هست معذور در معرکهٔ چنین خزانی
زخمی نرسد بگلستانی مقصود از تمهید ان مقدمات شور انگیز وتقدیم ان کلمات حسرت آمیز آنکه القصه
اگرچه چند روزی فتح وفیروزی از بهجت گلهای خندان وفروغ بهارستان دولت وبخت جوان شاهزاده
سلیمان پاشا بسط وگشادگی بیش از پیش در غنچهٔ توحید وگلبن ایمان آشکارا گشته بود لیکن بر عادت قدیم
روزگار ناپایدار ودر همان اثنا بچشم زخم نرگس خمار وبعین الکمال انجم این سپهر غدار گرفتار شد وصیت و
صدای عزای ماتم فزا در اطراف ممالک کفر وایمان اشتهار وانتشار یافت جمعی از عقلا وخردمندان سپاهی
واکثر خواص ونواب با ناله وآهش چون با وجود چنین الم ودرد واندوه مانند ان ماتمی غمخواری ملک واندیشهٔ
کار دین از بارگاه اسلام پناه اورخانی هم لازم بود وعرض ماجرای ایشان با لشکر کفار وفرصت
فتح ونصرت ایشان با لشکر کفار وفرصت فتح ونصرت ایشان بتایید کردگار امری متحتم مینمود بالضروره
شرح این فزع اکبر واخبار واثار قیام این قیامت مصور بمقر سریر وتختگاه آن والد دل آگاه وپدر بزرگوار
خلافت پناهش عرض نمودند زیرا که بعد از ان قبض وبسط متناوب ورفع وخفض متقارب هنوز از
اعدای دین ودولت در کارخانهٔ ملک وملت احتمال انواع اختلال بود واهمال در سد ثغور ملک مال موجب
رخنهای عظیم از اعدای پر مکر واحتیال بود لاجرم بریدی جست گام وپیکی عجل بر مثال پیک مسرع اجل روانهٔ
درگاه ان سلطان حقیقی در ملک مجازی سلطان اورخان نمودند بعد از وصول پیک گرم رو با چنین خبری
جانسوز ورسیدن سهم زهرآلوده از صورت مکتوب سرپیچید در اعلام این واقعهٔ دلدوز بران شاه مجاهدان
صبح وشام خواب وآرام حرام گشت وبمذاق شیرینی حیات ودنیی بر وتلخ کام شد چون مکتوب مهاجرت اسلو

اسلوب را سرکشاد • برمثال نامهٔ سر مهر عاشقان مهجور برخود بحید • وازبیاض مضمون ان مصیبت نامه حالت
وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ را بچشم بصیرت معاین دید • اکرچه از حدت نیران بحران و شدت مقاسات حرمان
همواره شعلهای دلسوز مَوْتُ الْأَوْلَادِ حُرْقَةُ الْأَكْبَادِ • دمبدم جون دود دل مظلومان باسمان میرسانید • اما
بدموع حسرت و عمنا کی بسنت اَلْقَلْبُ يَحْزَنُ وَالْعَيْنُ تَبْكِي ابی براتش سوزان دل افشانیده می کفت شعر
ولولا زفیری اغرقتنی ادمعی • ولولا دموعی احرقتنی زفرتی • وحزنی ما یعقوب بث اقله • وکل بلا ایوب بعض بلیتی
وکاهی درحین هجوم لشکر هموم ودراوان عموم ازار از سپاه کافرنژاد غموم • متوسل بامداد اجناد مصابرت
بربلیات عاهات واسعاد متابعت بامر وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَوٰةِ فسادا بنوع اندوه و شدهٔ بحران ملالت
انکیزرا فرومی نشانید • ودردرکاه تضرع ومناجاة بوسیلهٔ حبل ممدود ناله واه حقیقت اِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي
إِلَى اللّٰهِ را بمسامع انتباه • وکوش محرمان بارکاه صبحکاه میرسانید نظم

شد رسولی به پیش شه ارخان • برد پیغام مرک شاه جوان • کرد اکه ز مردن پسرش • بلکه پیغام مرک بود برش
کز سر تخت رفت تاج درت • افسر ملک ماند بی پسرت • جون از وکم شد الجنان پسرش • شد جو یعقوب تیره شد بصرش
کریه میکرد بر جوانی راد • تلخ جون زهر زنده کانی او • جون شنید انصدای مرک پیام • مهر بکسبت زین خرابه مقام
کفت ایزد و دیعتی پسر داد • کیست کو بر زمین فرازد تخت • کاخرش هم زمین نکیرد تخت • جو نکه سر سبزیم نماند بباغ
کرد خشم و دیعت ازمن برد • جون ازین پس کنم بشادی میل • جلکنم شاهی وجه دارم جیل • لاله رفت و بدل بماندم داغ
روز کارم جو کرد ازرده • کشتم از جاه وملک افسرده • کرد نالش بکرد کار جهان • که درین پیرم مدار رجهان
بود فرزند من بجان پیوند • جونکه رشته کسست بکسل بند • وقت انشد که کارساز شوم • از همه خلق بی نیاز شوم
روبیارم بدر که طاعت • نکنم جز نیاز یکساعت • بود کامم جو خدمت اسلام • شکر حق رابدیدم از خود کام
کافرانرا بتیغ دل خستم • بهر تایید دین کمر بستم • کام شاهی جشیده ام جل سال • تلخ شد زنده کانیم امسال
جونکه پیری پیام مرک سپرد • مرکرا وارثی بماند غرد • دارم از حق مراد ودربندم • که دهد ملک من بفرزندم
درخلافت جو وارثی دارم • وقت مرکست پاس خود دارم • ان مناجات کرد و مینالید • هاتفش بانک داد و کوش کشید
که مراد دلت خدا دادت • مرجه جستی تو جمله امادیست • شد خلافت نصیب اخلافت • تاقیامت مصون شد ازافت

جون خبر موحش • وپیغام مشوش جنان ازجانب فرزند بحتیار بسمع ان سلطان معدلت شعار رسید •
هر آینه روزکار ملک وپادشاهی • وروزکار سلطنت وشاهی بردل پر تیقظ واکاهی ونزد دیدهٔ معرض
وحشم منغمض اواز مناهی وملاهی • از روی اعتبار درین کارخانهٔ بی اعتبار • ناپایدار بغایت حقیر وخوار
شد • ودران کبر سن بزرکی اقتدار مسند سلطنت واقتدار • پیش نظر حقیقت اثارش بی قدر وبی مدار مینمود •

ازین

١٤٤

ازین سبب جند وقت بالکل از ملاحظهٔ ملک ومال اغماض فرمود • واز تقید بتنسیق قوانین جاه وجلال
بالتمام اعراض نمود • تاانکه علمای حقایق شعار • وعرفای طریقت دثار • زان روزکار بسمع اصغا او رخانی رسانیدند
کهٔ امر خلافت ودیعت بزرک حضرت خالق است • ومسند شاهی مناط اوامر ونواهی میان جمهور خلایق وتا
از برکت تایید دین نبوی • واز میمنت متابعت سنت مصطفوی • بدین خاندان خلافت مکان سلطنت صوری
وخلافت معنوی بفیروزی باهم روزی شده • یقین که اهمال درضبط ومحافظت آن ودیعت سبحانی • ومراقبت
ان امانت سلطانی • موردی مواخذات ربانی • ومنتهی بزوال نعمت یزدانی خواهد شد نظم

بالضرورة سلطان اورخان راز استماع ان نصایح کثیر المصالح • ممکی حقایق ان کلمات وتنبیهات واضح
ولایح شد • وهمیشه بعد از ملاحظهٔ ان حالات • دراوقات دعا ومناجات • ودرحین توجه بفرایض وتطوعات
طاعات • جهة اقامت خدمت شریعت نبوی ازحسن اجتهاد • وبنیت ادامت تقویت دین معتاد • ان سپهسالار
معارک جهاد دعای فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي ازحضرت رب العباد مسئلت مینمود • وجهت تقلد
مسند سروری وشاهی • وبقاء عمر دولت دین پروری • ومملکت داری فیما بین رعیت وسپاهی دران اوان
زینت ولایت عهد • وقایم مقامی ومسند حمایت ممالک اسلامی راجهت خلف صدق خود اعنی شاهزادهٔ
عدالت نجاد • سلطان مراد غازی که برادر کوجک سلیمان پاشا رحمت معاد بود • وصیت فرمود • وان فرزند
سعادت مند خود را از محل حکومت • ومقر ولایت وایالت اوکه ولایت سلطان اکی بود بپای تخت خلافت احضار نمود •
وبعد از بسط نصیحتهای مشفقانه • وتلقین حکایات وکلمات محققانه • اورا بتقویت واقامت قواعد بعثت
سید المرسلین • وباعلای اعلام غزا وجهاد ومقابله • ومقاتلهٔ کفار ومشرکین • ومراقبت سپاه مجاهدان بوطایف
ملاطفت ووداد • ومصاحبت اهل الله از علما وفقرا وزهاد وعباد • هدایت وارشاد کرد • وانجمنی از ارکان دولت
درحین تفویض ولایت عهد بهم اورد که بیت تو سر سبز باشی بشاهنشهی • که من کردم از سبزه بالین تهی
کویا ملهمان عالم غیب ندای اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً هر روزه کوشش کذار ان نفس قدسی معاد میکردند
وهاتفان نشیمن انس بطریقهٔ تقاضا نوای وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ عُقْبًا صلاح عقبای اورا صباح
ومسا بمسامع اعلام وانهامیرسانیدند که بیت شاد منشین که درسرای سپنج • کی توان بود بی مصیبت رنج
جیست کیتی سرای محنت وغم • زحمت او فزون ورحمت کم • تاشب اخرین ز روز نخست • فلک اندر کمین محنت تست
کرجه جای غمست غم نخوری • دست بر هم زنی ودر کذری • ودرهمین اثنا بمقتضای صلاح ارکان دولت و
دین • وباقتضای صلاح کارخانهٔ مملکت از عوارض فساد اعدا ومفسدین سلطنت وایالت روم ایلی را

بجای برادر بزرگ سلیمان پاشا باسم سلطان غازی مراد مرقوم فرمود . امّا ایالت ولایت عهد را در
حضور همگی اعیان باسم او موسوم کرد چرا که از روی استحقاق سعادتمندی و بحسب حسب امر خلافت
ده
دارجمندی برو مقصور مینمود . و از حیثیت وراثت و نسبت مسند سلطنت میان شهریاران آن شاهزا
متعین و متفرد و محصور بود . چون مدت دو ماه روزگار شاهزاده در پای تخت پدر بتهیهٔ اسباب و اعداد
مصالح اجناد متوقف شد . و جهت ضبط لشکر و جنود و جمع سرخیلان عساکر و وفود در آن مدت در خدمت
والد واقف گشت از اقتضای قضای الهی و انقضای مدت مهلت درین سرای متناهی ناگاه بعد از دو ماه
که شاهزاده سلیمان رحلت نموده بود . و دیده های غمدیدگان در شبهای مهاجرت نغنوده سلطان اورخان
بآیین خسروان کوس رحلت جهت سفر طویل آخرت فرو کوفت . و خانهٔ دل را از غبار تعلق باین خاکدان
گردانگیز فرو رفت . و بر سنت مردان دین بطریق مستقیم رضا و تسلیم رو بفضای دلگشای جوار خداوند
کریم نهاد . و بسبیل قویم و منهج مستقیم جنت و نعیم و بهشت مقیم پیش گرفت . و همگی بازماندگان را برعایت
عدل و احسان وصیت و ارشاد فرمود . و در تحصیل مرضات الهی ممکنان را بطریق هدی و رشاد و راه
و روش معهود غزا و جهاد بازنمود . و صورت بی وفایی روزگار را بر آیینهٔ خواطر بازماندگان جلوه
گر ساخته . رسم آزادگی از تعلق علایق دنیوی بهمگی تعلیم کرد و منزل دلفریب حیاة دنیا و نشیمن
پر آفت و محن زندگانی و منظر پر زیب و زینت سلطنت و کامرانی را بوراثت حقیقی خود تسلیم
نمود . و بعروض مرض موت از بستر عنا و متاعب بالین تهی ساخت . و بتوجه تمام و آرزوی عا
و غرام منزل خلل پذیر این هیکل عنصری را از مسند آرایی روح قدسی بپرداخت . و در آخر نفس
بعد از عرض کلمهٔ توحید باین ~~مقوله کلمات توحید~~ باین مقوله کلمات پرنشید از عالم غیب ملقن گردید که
بگزید

للمؤلف

اوام دولت بنشیب بیایم بحضور
چون نقد جان بخاک راه تو بود
آن دارم و در بر کران دام غدر
از ملک جهان چو رحلت باشد هم در

کل نفس ذائقة الموت والینا ترجعون والختم بالصلوة علی محمد و آله وصحبه اجمعین .

تم

هست بسم الله الرحمن الرحیم / مطلع انوار حی حکیم
گرچه یک نقطه بزیر بسمله است / نکته وحدت هزاران مسئله است
این چه مشکاتی است نور اندود معنیه / کز الفها شمعها افروخته
گلشن توحید الفها سرو او / مد بسمش ظل سرو و آب جو
چون الف خط شعاع از چشم جان / نور او در چشم و از اعیان نهان
واو و فا باشد صورت و معنی الف / صورت و معنی از آن شد مختلف
از دو لب خیزد چو بای بسمله / شد دوبی در با عیان زین مرحله
چون دو لب بگشاد با طی در کلام / در دندانش چو سین شد در نظام
چون باسم حق تکلم میکند / زان بسم الله تبسم می کند
زان تبسم سین و میم آمد نشان / در دهان دندانها گشته عیان
سین که در یاسین نهان باشد خطاب / هست دندان نبی مستطاب
میم بسم آمد به پیغمبر پیام / کز دهان تو شود ختم کلام
پنج مد از لفظ الله زان کلام / پنجه نور است پید از ظلام
میکند واو الف وحدت بیان / کرده انگشت شهادت را عیان
شد دو لام الله آن حبل متین / کز سپهر آمد دو رشته بر زمین
از ولایت داده یک لامش خبر / لام دیگر از خلافت در بشر
ها الله با دو چشم پر ز نور / از مه و مهر هدایت شد ظهور
آن الف چون ظل وحدت آفتاب / گشته از مهرش الف در پیچ و تاب
شد ز سیر سایه طلعت تماشش / این واو و فا مختلف گردیده فاش
سرو این بستان الف وحدت بود / در چمن شد طرح سایه مختلف
شد الف چون شاخ سوسن بر زبان / تا شود در حمد حق رطب اللسان
چون بحمد حق الف شد وصل جو / شد بنام احمدش این گفت و گوی
چون لوا افراخت از حمد در وجود / سربلندی یافت در لوح وجود
زان الف زانا فتحنا جلوه کرد / تا علمداری کند روز نبرد
که بشکل کلک آید در عیان / گاه در دست مجاهد چون سنان
رمح خطی بن الف در کارزار / گشته تا شمشیر بسان ذوالفقار
سرفرازی زان الف اسلام را / کفر را سرکوب و کرز اصنام را
مرد میدان آن بود در روز مصاف / کو برآرد چون الف تیغ از غلاف
همچو شاهنشاه میدان جهاد / پادشاه پردلان غازی مراد
بود صافی دل چو شمشیر جدید / آشکار از تیغ او پاس شدید
اعتقادش در ره حق پاک و راست / چون الف رخش برین معنی گواست
داشت بر پا شرع را با عقل و داد / ور چنان جهد خود قایم جهاد
جبهه اش مرآت حق لیکن صقیل / دیده خلق از روی و خلق جمیل
گرچه خون مشرکان پالوده بود / ذیل عصمت از گنه نالوده بود
صیقل تیغش ز دودی ظلم شوم / با سواد کفر از خسار روم
تیغ کینش چون ضمیرش ساده بود / رایتش در راه دین استاده بود
رایت دین از غزا بر پای داشت / شحنه شمشیر بر مشرک گماشت
گشته ایمان وقت تلقین داوران / از زبان تیغ تیزش ترجمان
لمعه تیغش چو بر گیتی بتافت / ملک روم ایلی از اسلام یافت
از صفای گوهر او چون صدف / جوهر شاهی نمود از هر خلف
مانده شاهی در نژاد پاک او / بود دولت بسته فتراک او
از فروغ تیغ او شد نکته عیان / نور ایمان تا بسلطان زمان

شاه

شاه اسکندر مکان خان بایزید / در میان کفر و دین سد سدید
باد عمر و شاهیش با امتداد / باد افزون فضلش از رب العباد
وصف اجداد مجاهد پیشه اش / جلوه خواهم داد بر اندیشه اش
از ثنای شاه دین غازی مراد / بشنو این تاریخ کاورده ام بیاد
بود در ملک و شهادت پادشا / گشت سلطان شهیدان در دو جا
داستان وصف او باید شنید / کل آیاتی علی الدعوی شهید

کما اشار الله تبارک و تعالی فی کتابه المبین
ان هو الا ذکر للعالمین و لتعلمن نباه بعد حین

کتیبه ثالثه

از کتایب کتاب الصفات الثمانیه فی اخبار القیاصر العثمانیه که آن دفتر ثالث است از تاریخ مسمی بهشت بهشت در ذکر سلاطین معدلت سرشت از آل عثمان جنت مکان مکن الله تعالی اسلافهم علی سرر المغفرة والرضوان و امکن اخلافهم من خلافة اهل الایمان و این دفتر محتوی است بر طلیعه و دو مقدمه الکتایب داستان اما طلیعه در ذکر مبادی کلام و توطیه مقصود است بشرح حکمت انتقال مرتبت جهانداری سلاطین از پدر به پسر و اتصال نوبت سلطان ممدوح و قیصر ثالث اسلام بتفویض و استخلاف پدر جنت مقر اما مقدمه اولی در ذکر جلوس سلطان ولایت نجاد و پادشاه صادق الاعتقاد شاهسوار سعید آن شهدا در مضمار جهاد سلطان غازی مراد اسعده الله بالسعادة فی المبدا والمعاد اما مقدمه ثانیه در ذکر اجمالی سلاطین روزگار که از اهل اسلام و کفار معاصر آن پادشاه مجاهد بوده اند و کیفیت احوال آن گروه که در کفر و اسلام با آن پادشاه غازی در مساعدت یا معانده او سعی و جد می نموده اند داستان در بیان تفاصیل غزوات آن خسرو غازی فی سبیل الله و کیفیت فتوح بلاد بقوت مردانگی آن مجاهد ملایک سپاه اما طلیعه همایون در سر و حکمت اتصال نسب خلافت پدری در پس سری بوراثت پسری و در ذکر مبادی انتقال سریر قیصری بثالث قیاصره ملت پیغامبری اعنی تعیین سلطان فرشته نجاد بر تخت قیصری و تمکن او بر مسند ولی عهدی و الد مغفور بسروری قال الله تبارک و تعالی و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات حضرت آفریدگار که حکیمی است مدبر علی الاطلاق و خداوندگار کشور لیل و نهار که مولفی است میان اشخاص عالم الانفس و الآفاق چون بضابطه حکمت و رابطه رحمت عوالم ملک و ملکوت را همواره بسلسله فیض وجودی بهم پیوسته و بکمال قدرت و جلال و جبروت خود سررشته خلق و امر هر دو جهان را بحبل متین اسباب هستی بهم بسته لاجرم از شمول لطف و عنایت و بهر وصول اثر فضل و هدایت تنسیق نشیمن انس و جان بر وجهی فرموده و بلقین انجمن مرابطه و محافظه تن و جان بنوعی نموده که سقف مرفوع سموات مطبق را مطابق مودای و بنینا فوقکم سبعا شدادا بر اوج علیین بر افراخته که تا محل استقرار ساکنین و مکان گردد و بام بلند این سپهر دوار بر بالای طبقات ارضین و بر اقالیم سبعه ملک زمین بر ساخته تا مدار استمرار دهور و زمان تا بروز قیامت و یوم

دین شود نظم از بهر دوست نگاشته افلاک * برده بر باد و آب و آتش و خاک * زیر گردون بامر و صنع خدای
ساخته چار خصم بر یک جای * چار گوهر سبعی هفت اختر * شرح این وضع را گذارش کرد * جمع ایشان دلیل قدرت اوست
قدرتش نقش بند حکمت اوست * لاجرم بر همین سبیل و از همین قبیل کارخانهٔ معاش ابنای روزگار و مدار انتعاش
مردمان از صغار و کبار را بر حسب هو الذی جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و النهار مبصرا در حالت جنبش و سکون
این مقیمان ربع مسکون بر حرکات شبانروزی این چرخ عالی مقدار مقدر و منوط فرموده و همگی را به ادوار
ستوی و شهری این فلک بی قرار الی یوم القرار بر یک قرار مقرر و مضبوط نموده و لایزال بحسب حرکات
مهر عالم تاب و تجدد اوضاع خورشید کامیاب اوقات شب و روز را گاهی مظهر سعادت و فیروزی کرده و گاهی
مصدر شقاوت و تیره روزی آورده و از آن جهت است که همیشه تبسم صبح خندان مشعر از تجلی رخسار مهر تابان بر
اعیان جهانیان است و همواره سوگواری شام پر افغان منذر از هبوط دولت خورشید جهان بان بخاک تیره
و مبنی از افول مهر مهربان در دیار سودان مغرب و ما آن لمولفه صبح مسعود دم رخ خندان اوست
شام ادبار دم هجران اوست * و جهت تحقیق این معانی بلیغ البیان و تلفیق نکات دقیق این مطلب محققان
اگر چه سخن تنگ اسپند لال جویند و همین تدبر درین مقصد تمثال گویند با این طریق مقدمات منتج مطلوبست و با این قانون
برهانی موصل بچنین مقصد مرغوب که چون حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب آیینه روشن عالم غیب را بصورت دلگشای
عالم شهادت منطبق فرموده و بر مثال عاشق و معشوق مظاهر ملک و ملکوت را بر نسبت روح و بدن با هم متلاحق نموده
لاجرم همگی حالات انفس و آفاق را در جمیع صور و امثال متشابه و متماثل آفریده و جملگی کیفیات عالم صغیر انسانی را با عالم
کبیر اعیانی در صورتها و تماثیل متکافی و متشاکل بخشیده آورده است و منطوق کلام الهی که اصدق اخبار است بتصدیق این
مدعی ملحق است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم الحق و اوضح موارد این طور مشاکلت
و اصح مواقع مماثلت میان انفس و آفاق در طرح قاعدهٔ لزوم و اتفاق آنست که بنظر تدبر و دیدهٔ تفکر دیده شود
در میان حقایق اعیان و فیما بین متمکنان اماکن امکان ساعات زمانی روز و شب را با اوقات اعمار بشری و اعصار
اسنان انسانی چگونه تشابه و توافق محقق است و فصول اربعه سنین و اعوام را با ایام زندگانی اشخاص بنی آدم
چه طرفه وجوه تطابق متلاحق است اما نشانهٔ تشابه سحر تا چاشتگاه از روز عمر بر شتاب با ایام صبا و عهد قوم شباب
آنکه از وقت طلوع و اشراق آفتاب این روح حیوانی از شمیمهٔ صبح ثانی یعنی ولادت افراد انسانی در صبحگاه
روز ظهور حیات و زندگانی این جهانی در روی روزگار رنگ آمیزیت روشن و آشکار است زیرا که چنانچه دم بدم از
ارتقای خورشید ظاهر الالماع باوج دایرهٔ ارتفاع همیشه ابتدای نشاه و حرارت در ابدان و اجزای زمان متزاید است
و نمایش چهرهٔ عالمتاب آفتاب بحسب تباعد از تصاعد نقاب ابخرهٔ افق و سحاب لحظه لحظه مترقی و متصاعد است

برهمان

برهمان منوال از بدو طفولیت شارق روح حیوانی از مشرق اجساد انسانی بحسب جدت لمعان و نورانیت تا بوصول
اعتدال مزاجی باعدل حالات انسانیت یوما فیوما متوجه ذروهٔ کمال است و مامون از نظر یان منقصت و زوال لمولفه
چو گل در چاشت چندان باش هنگام جوانیها * مبادا آفتاب عمر را وقت زوال آید * و اما مشابهت و مضاهات سن
وقوف با آن هنگام که باستوای شمس معروف است بعد از ملاحظه وجه شبه میان حالات استوا و استوار سلطان فلک
نیم روز یعنی صعود آفتاب بر ذروه ارتفاع در آن زمان جهان افروز و صورت کمالی خودمندی و استقامت
مزاج انسانی در چهل سالگی با قوت اعضا و قوای نفسانی امریست اظهر من الشمس و ابین من الامس لمولفه
ظلمت جهل ای شود زایل * ز آفتاب وجود بستن چهل * و برین نسق هم ملاحظه شباهت و نموداری هنگام عصر بسن
کهولت طبع حکمت اندوز را بسهولت میسر است زیرا که همچنانچه انتقاص صورت حرارت در مزاج زمان مبتنی بر انحطاط
و انخفاض مهر سیاره است بجانب مغرب زمین و رسیدن درجه ارتفاع یومی او بمحل یسین بر همان نسبت انتقاص تدریجی
در مزاج انسان بحسب قدرت و توان قوی و ارکان در هر آینه دهر و مرآت عصر متوجه است لمولفه
چو گلی صبح پیری شد و ماند و بگذشت زند * که روز عیش و شادی هم بهنگام پسین باشد * و اما مناسبت سن شیب که هنگام توجه
بعالم غیب است و روزگار ظهور نقصان و عیب با وقت شام از ایام روزگار بی انجام و هنجار چون روشنی خورشید
دو از آشکار است از آنکه بر وجهی که زردی چهرهٔ خورشید جهان گرد و سفیدی سحنهٔ شفق شام در عقب آفتاب
زرد منذر از فوت ضعف و غلبهٔ بیماری مزاج زمان است و مشعر از انحطاط حرارت طبیعی در ابدان اعیان
همان اسلوب صفرت چهرهٔ پیران از ناتوانی عارضی در جان همیشه جوان و بیاض موی محاسن و شوارب ایشان
انذاری است از افول کوکب تابان بختشان در افق غربی این تیره خاکدان و اشعاری است از تواری رخسار
روح همیشه بیدار در جامهٔ خواب تراب و چادر شب شب‌رنگ غبار در گور بی نور بلکه مقدمهٔ غیبوبت کوکب نهاری
زندگانی است از آسمان ابدان بظلمت آباد قبور تا روز بعث و نشور شعر شاب الشیب فصل فی البرایا
حوی احمال التفصیل العیوب * زمان یزمن الاعضاء بردا * اراد جنوبه ثقب الجیوب * و بر همین سیاق مناسبات
که میان ساعات و اوقات است هر یک فصل و موسم را هم با حالات اعمار انسانی مشابهات تمام و مضاهات
ما لا کلام است و آنکه از عنفوان صبا تا ریعان ربیع جوانی از اعمار مطابق نزاهت و ایام بهار و شکفتن ازهار
گلزار است و چنانچه در بهارستان روزگار زینت نشاه بهجت و نشاط دمانی میان جوانان باغ و اطفال گلشن پیدا است
و قوت حرارت غریزی در قلب سپهر یعنی آفتاب جهانتاب و اعتدال رطوبت غریزی در امطار سحاب
نمایان و هویدا است در افراد آدمی زاد هم از بدو صبا که محل هبوب صبای صباح عمر است تا بوقت کمال شباب
که موسم نمایش نشو و نما در نهال قد رعنای ابنای دهر است همیشه گلبن حیات در فضای حیات لذات و تمتعات

بگلهای کامرانی در عین ابتسام و شادمانی است و سلطان روح نفسانی بواسطهٔ برخورداری از بخت و جوانی
بر تخت متونس و مانع میان لشکر قوی و حواس در استیفاء مقاصد و امانی است لمؤلفه چو گل را این زمان وقت جوانی ست
جوانان چمن را شادمانی است و همچنین چنانکه در موسم تابستان از جلوه کاه صحن چمن تابستان همیشه سلطان
نامیه بر سریر جوبین درخت بقوت مزاجی و نیروی بخت خود را بمرتبهٔ کمال منتظر خود می پایند و از نتایج و اعقاب
خود ثمرهٔ الفوادی که در مهد اشجار پرورده باشد از باغ مراد و زندگانی بمرتبهٔ برخورداری می نشانند لاجرم
فی المثل این فصل بر فصل و محاسن بستان انسان کاملی است و بمرتبهٔ فاضلی که در تحصیل کمالات نفسانی و تکمیل
حالات زندگانی بمرتبهٔ بلوغ عقلی یعنی سن وقوف رسیده باشد و از لطایف ثمرات مرادات بهره مندی
دیده و بعد از چندین روزگار انتظار نوابغ فواکه بی موانع و اثمار خوشگوار چون سر انگشتان شاخسار میوه دار
بانامل اختیار و اصابع اقتدار چیده و از هر یک هر آنچه مرغوب بود بکام دل چشیده باشد بلکه در مجلس کامیابی
دوستان میوه های الوان را پیش انظار اولی الابصار کشیده لمؤلفه ای خوش آن وقتی که با بستان روم
میوهٔ دل چیده تا بستان روم و همچنین بر همین نسبت موسم خریف و برگ ریزان را مشاکلتی تمام با سن کهولت
انسان است زیرا که چون بعد از تجاوز خورشید عالم افروز از نقطهٔ اعتدال خریفی قوای نشو و نما از مرتبهٔ ترقی
بهاری و از حالت وقوف موسم صیفی بنیاد انحطاط و ضعیفی می نهد و رخسار اجسام نامیه از طراوت و لطیفی بازردی
بزردی و کشیفی می آورد و بر همان نسبت در سن کهلی هر روز بالطبع از تضاعف ضعف در قوای طبیعی و نفسانی و از سقوط
اعضا از درجهٔ توانایی بر حرکات انسانی هر کس را از اشخاص در این سن میل اعراض و تجافی از جلوه گری بطور
رعونت و خودنمایی گل رعنا و سرو سهی است و البته بالطبع رغبت اینهٔ نامیه بترک خودآرایی از ملابس بهی و ما کل
شهی است بر وضع درختان خزان دیده و بطبع نهالهای میوه چیده زیور سر و دستار اشجار را از دثار و اشتعل
الرأس شیبا شود و دیبای سرسبزی درخت عمر از شبنم افسرده پیری نازیبا گردد لمؤلفه چو ظل زایل گردد جوانی
وزد در باغ تن باد خزانی به سرسبزی نباشد طبع مایل که سبزی از درختان گشته زایل و همچنین موسم زمستان
که هنگام گذشتن حضرت سپهر جار زمین است از محل انقلاب شتوی و وقت تغیر و فترت در هوای کارخانهٔ زمانست
از انقلابات شهری و سنوی همچنانکه عرصهٔ عالم ترکیب معروض هر گونه آفت و آسیب گردد و نکبات نوازل
گوناگون از جو آسمان حوادث و درون گردون دون روی به نشیب نهاده نشیب آید بر همان اسلوب در بنیان
ترکیب آدمی یکبار برگ نهال عمر و ثمرات درخت زندگی بنیاد تفرقه و ریزندگی کرده و واردات علل و امراض بارده
بر بنیهٔ بدن انسانی بر مثال برف و باران زمستان بارندگی پذیرد و این حالت هجوم حوادث متعاقب تجدید شد
که عمارت تن و قالب را با خاک تیره یکسان باید شد و اوراق حیات بر زمین هامون ریزان و اغصان شهوات
بلکه

بلکه کوب حادثات پایمال و پریشان باید گشت شتاء العمر اعنی الشیب الذی عصی مقامه بقاء داری
اکنون نتیجهٔ تقدیم این مقدمات و مطلوب اصلی از ایراد این گونه مقالات آنکه آن خدیو ملک حقیقی و مجازی
سلطان اورخان غازی در اواخر عمر و نهایت امر خود چون از هاتف غیب طنین معترک المنایا ما بین ستین و سبعین
شنید و بلوغ سن سلطنت خود را متجاوز از عشر سبعین دید چرا که در قضیهٔ جان گداز فرزند خلفش سلیمان پاشا ملاحظه
نمود که از شاخسار امانی او یکبار میوهٔ بکمال رسیده از باغ زندگانی او بر زمین افتاد و از این جهت ضعف و پیری او
از هجران بر دوام آنچنان فرزندی ارجمند باعراض امراض نفسانی روی نهاد و بحقیقت دانست که قضیهٔ ضروری
اذا تم امر دنا نقصه بنیاد ظهور و عیان نهاده و در عالم آفاق و انفس حال آمال انفس و نمودار این موسم
دی ماه و زمستان افتاده و درخت پر ثمر دولتش را هنگام بی برگی از کسوت حیات رسیده و صبح شیب و نفس سردی
مشعر از سکون در پرده ابه ... ور رکون در زمستانخانهٔ ممات کشیده و بنظر تحدس دیدهٔ تفرس ملاحظه نمود که جمیع
احوال آفاقی و انفسی و منتهی است به نهضت و ارتحال و همگی اسباب عادی او داعی است بر ترک تعلقات
ملک و مال و انقطاع از این آشیان زندگانی بهر یع الزوال مثنوی آنکه مردن پیش او شد فتح باب
سارعوا آید مراورا در خطاب هر روز مرگ این دم مرده باش تا شوی در عز سرمد خواجه تاش آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهی زان زندگی پایندگی است هرچند دل هردی آن خسرو مجاهدان از کار رو با رخلافت و کامکاری
همه روزه مستدعی ازدیاد مواد افسردگی در مزاج سلطنت و جهانداری شده بود لیکن جوهر دل الهام پذیرش
از کمال تنبه و آگاهی و پیکر جان بر ایمانش از نور نعمت معرفه بر حقایق اشیاء کماهی همیشه بقوت اخلاص و نفوت ایقان
بر مسند شاهی توانا و جوان می نمود و بر ملک صورت و معنی بر یک منوال سلطان کامران بود لیکن بحسب اتفاق
چون واقعهٔ سلیمان پاشا از اتفاقات روزگار بر تقصار ریف در اواخر فصل خریف بظهور رسید و برگ هستی
شاهزادهٔ جوان بر مثال نهال باغ بوقت خزان از فراز شاخسار اقبال فرو ریخت و در زمان سلطنتش که چون
عهد گل حمرا کوتاه عمر و کم بقا بود ناگاه عاصفات اجل در آن بهارستان جوانی رسم برگ ریزان انگیخت و
اوراق حیاتش از شاخسار عز و تمکین که همیشه چون گل سواره بر پشت اسب و زین العز فی ظهور الخیل بود در غبار انگیزی
مواکب آجال و منایا بخاک راه افتاد و رخسار رنگین جوانیش که بحجت فرار دیدهٔ دولت و سلطانی بود از تند
باد خزانی رو به بی آبی و اصفرار نهاد و بر جمهور جهانیان در آن موسم برافروان خزان واضح گشت که اورنگ نشینان
باغ را هنگام ترک کلاه خسروی و روز هجرت و افتراق از تاج غنچه و تخت شاخسار است بلکه مصافحهٔ پنجهٔ رنگین تاک
با دست چنار از وداع ایام زندگانی و کامرانی اشعار است شاکنان شهرستان گلشن و بوستان در سنت سوگواران
و عادت ماتمیان از لباس تزیین و مفاخرت عریان شده اند و تاک طربناک رخسارهٔ گلگون خود را در نوحه گری هجران

رحلت شاهزاده سلیمان پاشا صفت موسم خزان

از دختر رز چنگ خود خواشید پیراهن قلقی ببنگ کرم تا بدامن چاک زده شق کرده کریبان کشته این نغمه در نوحه کری می‌سر ایند که

دریغا که پژمرده شد ناگهانی ❊ گل باغ دولت بروز جوانی

بنابرین حدوث این حادثات روزگار و هجوم نوایب و مصایب از روش چرخ کج رفتار سلطان اورخان را از مزاحمت هموم و احزان که منغص حرارت و رطوبت غریزی انسان و منغص خواطر الم دیده هجران است دران اوقات حالت برودت زمستان از بارندگی اشک دم بدم ندم و آه سرد بی اندازه غم و ماتم پیدا و نمایان شده بود و در مغارب گل خندانی از گلستان خلافت و سلطانیش علامات دیماه پیری و ناتوانی مشاهد و معاین اعیان بصیرت و اتقان می نمود زبان حال زمان با آن سلطان مجاهدان بخطاب آمد و در امور ماضی و حال و در مقام جواب و سؤال شد که لایزال علی کل حال از عنایت محول الاحوال شاکر باید بود و الطاف سابقه الهی را ذاکر و متذکر باید گشت که بتوفیق ایزدی از بدایت نشو و نمای شباب در راه مراضی رب الارباب آنچه وظیفه متابعت اوامر و نواهی الهی و رضای والد مغفرت پناهی بود بتقدیم رسید و آنچه طریقه رعایت تام و ناموس سروری در روش شرع پروری بود کما ینبغی در سلک استکمال کشیده و در عنفوان بستان جوانی و در حین سرسبزی نهال کامرانی همیشه گلشن جهاد کفار را از روانی جویبار تیغ خونبار سیراب داشته و در اوان استحصال جاه و جلال و در سن وقوف و وقوف بر کماهی حال و مآل سر البستان ملت اسلام را از ترتیب ثمرات فضل و احسان نموداری از گلشن جنان و رشک باغستان مثمری بفصل تابستان نموده و در وقتی حینی که بر مملکت بدن عواصف ریاح برگ ریزان وزیده و در هنگامی زمین که از شکربار مانوش و برگ رنگین خوانی شیخونی بر باغ زندگانی رسیده اگرچه آنچه نوباوه بستان مطالب و امانی بود از سردمهری روزگار پژمرده شد و آن ثمره الفوادی که حاصل عمر و جوانی می‌نمود از فرو افتادن بخاک تیره آزرده گشت اما شکر حق که در بهارستان کامکاری مقدمات ترتیب دیگر سرو آزاد تربیت یافته و در ریاض حشمت و جهانداری میوه مرادی حالیا از آفات زمان بر مخافات نجات پذیرفته ان شاء الله تعالی وارث بضاعت گرانمایه اعمار باشد و حارس و عاقب ملک زندگی درین دنیای ناپایدار شود اگرچه نخچه اکنون حکم قضا بحلول موسم اجل نافذ شود از عروض مرض هلاک چه هراس و باک و درین آخر فصول عمر که دیماه شیب بلکه محل تواری این قالب خاک است در اکنان قبور سهمناک اگرچه نخچه سر رشته آرزوی خود کامی مقطوع شود چه نقصان و اگر مرکب بدن نحیف از ممتنعات و رغایب ممنوع گردد چه زیان

بیت امید نامراد از مرگ کم نیست ❊ چو شد حاصل مراد از مرگ غم نیست

الحق این زمان آنست که درین دو روزه مهلت عمر در سایه حمایت آن تازه نهال مراد و در ظل ممدود آن سرو آزاد از غم و اندوه سرداری و سروری سر بر بالین راحت نهاده آسودگی اختیار کنیم و بار امانت خلافت را از گردن جسم این بدن نحیف و از دوش منحنی این تن ضعیف برداشته

بر ذمت توانایی و بعهده جوانی و بر نایی آن فرزند نجیبا رحمیل و بار کنیم و از هموم این محنت خانه دنیا آزاده شویم و بر سنت مجردان طریقه در راه طلب مغفرت آماده گردیم

بیت ای دل زمان رفتن و بر دوش بار جان ❊ راه درازی روی آخر چون تر

بی تکلف اکنون محل توجه بر کمال است بدرگاه حضرت ذو الجلال و وقت ترصد و مراقبت علی الاتصال است برای رسیدن رسول آجال و فرصت غنیمت است بتحریک لسان شکر بکلمه سعادت مآل و الحمد لله علی کل حال

بیت کی بود ما ز ما جدا مانده ❊ من و تو رفته و خدا مانده

والحاصل اگرچه چهار فصل عمر بخواه و ناخواه و بهر گونه آرزو و دلخواه اکنون همگی بپایه شد و تا خر روز دیماه رسیده اما منت خدا را که در سر البستان این خاندان سرور سرافرازی بمرتبه اعلا بالا خواهد کشید و سبزه زار بهار دولتش در عقب زمستان پیری پدری در ربیع نشاط و خرمی چون سبزه نوخیز بر خواهد دمید و اگرچه در فراق برادرش سلیمان پاشا از کثرت باران اشک و نفس سرد حسرت در کلبه احزان دل غمدیده و سیلگاه دیده ماتم رسیده چون ابر سیاه زمستانی همه نوازل پر نوایب آسمانی بارید اما امید هست که از تابش آفتاب عالمتاب عنایت رب الارباب بر برج شرف این خاندان مکرمت مآب گلشن شاهی از انوار جهاد بر حسب مراد و دلخواه شکفته و خندان شود و از طلوع این اختر خجسته طالع لوامع برخورداری از گلبن عمر و جوانی ساطع شود و نفخه گل رخسار آن نوباوه باغ کامرانی همیشه بوایع اثمار امانی متتابع گردد

شعر نجمک فی افق المکارم رفعة ❊ وللبحر فی جو الریاض هبوب

چون دعای خیر پدر در شان فرزند بی شبهه مقرون باجابت است سهام دعوات آن سلطان اهل ایمان بر هدف اجابت اصابت یافت و چنانچه در کتیبه سابق سبق ذکر پذیرفته که درین اثنا که آن سلطان غازی بحقیقت تبدیل این سرای مجازی فرمود بحکم ولایت عهد و باشارت لله الامر من قبل و من بعد آن فرزند و خلف صدق و وارث خلافت بحق اعنی پادشاه قدسی نجاد سلطان غازی مراد در عنفوان عهد جوانی و دوران ریعان نهال کامرانی بجلوس همایون سلطانی و از تمکین در رتبه جهانبانی سریر خلافت و قیصری اسلام رشک گلبن بهاری نمود و در اوایل فصل دلگشای ربیع عرصه و فضای ملک و دین را بقدوم شاهی خود مراتع حبان و مراتع دیده اعیان ساخت و بتهنیت این جلوس همایون بلبلی خوش نوا بهمدمی نوامیس با صفا صبا بر عود قماری با عود قماری بن صدای نواخت

مثنوی شکر ایزد را که دور روزگار ❊ ساخت گیتی را همه باغ و بهار

از فر آن ایمن شگفته شاخ بخت ❊ گل فشان گشته بدامان هر درخت

گل چو در فرماندهی شد دلفریب ❊ تهنیت گفتش بشاهی عندلیب

از نتایج دم زند باد بهار ❊ زان جوان شد پیر زال روزگار

شد صبا عیسی نفس در نفخ جان ❊ ساخت زنده مردهای بوستان

گل ز گلبن تخت کاوسی نهاد ❊ هم بنفشه پر طاوسی گشاد

کشته‌ها کز لشکر دی شد شهید ❊ زنده شد چون باغ جنت شد پدید

گل شبیخون خزانی دیده بود ❊ در بهار اینک تن خونین نمود

بلبلان بزم صفا انگیخته ❊ بوی گل را با هوا آمیخته

گل سلیمان باغ شد ملک سبا ❊ تخت بلقیسش روان شد با صبا

فرصت گل گشت وگل گشت چمن / دست در گردن شده گل یاسمن
از درختان رسته شد بید تر / طوطیان پر گشته بربالای سرو
از فغان بلبلان جسته زخواب / چشم مست نرگس از جام شراب
غنچه در ملک چمن شد تاجور / افسر گل را ز ژاله شد گهر
بسته شاخ از عقد شبنمها کمر / هم مرصع تاج نوروزی بسر
درچنین وقت بهار پرنشاط / شد گل خندان ببزم انبساط
گفت ایزد را ثنا سوسن بباغ / چونکه بزمش شد زلاله پرچراغ
گفته درگیتی مرادم آنچه بود / شد بکام وبخت یاریها نمود
از چمن گر شد چناری سال خورد / شاخی از طوبی چمن را تازه کرد
باغ را آراسته نهالی سرفراز / ملک را بستان جنت کرد باز
ملک دلها را چو شد سلطان مراد / باغ جانرا شد نهال عدل وداد
گشت تیغش جویبار باغ دین / چو شجر گشت نشسته از زمین
کافران از غنچه دلها زبیم / شد ز تیغ آبدار او دو نیم
چون درخت کفر را از بیخ کند / در چمن شد شاخ ایمان سربلند
شد بهار عدل در دوران او / شد گل خندان دل از احسان او
غنچه دلهای کفار لعین / شد ز غم معقوض و بس اندوهگین
بوستان شرع از تیغش خوشاب / عرصه بستان مشرک چون سراب
بعد ازین ادریس وصفش کن بیان / بلبلی شو در نثار رطب اللسان

مقصد اولی در ذکر جلوس شهسوار معرکه شهادت آن سلطان غازی مراد بر سریر خلافت پدری وکیفیت اجتماع جمهور بر تمکین او بر اورنگ سلطنت قیصری جهت ظهور نشاه عدل و داوری و گفتار در فرخندگی اجلاس آن پادشاه موفق باقران طلوع اختری مسعود از مطلع تایید اعنی ولادت فرزند سعادتمند سلطان ییلدرم بایزید

مبشران دولت بر دوام اسلام ومنهیان بشارت مستدام بخجستگی ایام بعد از امتداد ساعت شام شامت از هرگونه ماتم وآلام وطول مدت کدورت از شبهای تیره فام مصیبتهای عام که در واقعه فوت صاحب سریر ملک حقیقی ومجازی وموت صوری سلطان اورخان غازی روح الله رمسه وقدس نفسه روی نموده بود به تبلیغ پیغام فرخنده نظام واداء کلام وحی انتظام وَاِذَا بَدَّلْنَا آیَةً مَکَانَ آیَةٍ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا یُنَزِّلُ حل هر مشکل اهل دل وابناء رسائل نصرت مسایل نمود ونوید تمکن واستقرار سریر شاهی ورحانی ومژده استکمال واستقلال پادشاهی آل عثمانی بقدوم مبارک رسوم آن سلطان باعدل وداد ابو الغزاة سلطان غازی مراد در محفل خواص وعام ومجمع اهل اسلام دردادند وقفل دلهای معقوض وبند خاطرهای گرفتار را یکبار کشادند نظم

کار عالم زنو گرفت نوا / بر نفسها کشاده گشت فضا
آب رفته بملک باز آمد / کار بی رونقی بپا ز آمد

لاجرم ممالک قلوب اهل ایمان را ازین بشارت سکینه واطمینانی رسید ودر کشور دلهای موحدان از نفس ملهم غیب تازه جانی دمید وجمع اعیان دولت وجماهیر ارکان سلطنت انجمنی جهت نظم این مصلحت انگیختند وبزرگ وکوچک ووضیع وشریف مملکت در مجمعی جهت عقد بیعت برآمیختند وجهت استماع واسماع اسماع اشارت وصیت وصیت خجسته نیت اورخان خانی در حق ولایت عهد سلطانی وترتیب اسباب تربیت آن تازه نهال ریاض سلطنت وجهانبانی وتقویت غصن برومند آن شجره امانی وظایف خدمتکاری جانفشانی

بجای آوردند

بجای آوردند وبحکم تفویض آن پادشاه سعید آن خلف حمیده را بر مسند وسریر سروری وبقایم مقامی اورنگ قیصری پدری نشانیدند وباتفاق کلام متابعت بر متابعت ومطاوعت آن شاه سپاه مسلمانی نمودند القصه در شهور ربیعی سنه احدی وستین وسبعمایه بطالع وقتی چون طلوع صبح سعادت فرخنده ابتدا ودر حلول ساعت وزمانی چون احیان ادراک امانی خجسته انتها جلوس سلطان غازی با بخت مساعد بر تخت همایون وتقریر مسند شاهی آن دولت روز افزون اتفاق افتاد که جهت اختیار طالع وقت چنان سعادت آثار اگر عطارد حکمت شعار که منجم عالم هیات اوضاع فلک دوار ورصدی است ستاره شناس در ارصاد کردن عالم مدار سالها باصطرلاب خورشید فکرت ترصد چنین وقت وساعتی مسعود نمودی وقرنها بمقیاس نظر فطنت در مقنطرات ارتفاع فلکی اگر اختیار وتعیین چنین طالع زمانی عاقبت محمود فرمودی در هزار دوره عظمی بچنین خجسته هنگامی نرسیدی واز این روز فیروزی بمرور شهور وسنین نزدید نظم

ای افسر وتخت شد بشه نامی / نامور شد سریر خود کامی
بیعت شهری وسپاهی کرد / دستگیری بلطف وشاهی کرد
گشت فرخنده آن سریر بلند / چون بزادش همایون فرزند

ودلیلی ظاهر بر میمنت وفرخندگی آن اجلاس وبرهانی لامع وباهر بر متانت ارکان آن اورنگ گردون مساس آنکه در ان ولا معا رخسار لامع الانوار اختری فرخنده تر از نجوم سعود آسمانی ودیدار پر مسرت پیری تابنده تر از آینه گیتی نمای اسکندرانی از کنگره آسمان فرسای ایوان خاندان عثمانی تابیدن گرفت واز جمله عرش عظیم صدای بشارت فزای اِنَّا نُبَشِّرُکَ بِغُلَامٍ عَلِیمٍ در ایوان اسماع وآذان معتکفان حرم سلطانی رسیدن پذیرفت بیت

گرچه اقبال بود نام زدش / شادمانی شد از کمی بعددش
آنکه در عمرش استواری داد / بر مرادش امیدواری داد

ودانایان معالم علم وعرفان وبینایان اسرار رخسار کشف وعیان را از اقتران این دو نوع تایید از مساعدات عالم غیب واتفاق این دو گونه معاونت بخت سعید مأمون از منقصت وعیب استفهام خیرات دینی ودنیوی واستعلام بلند مقامی صوری ومعنوی کردند واز توامان بودن این وارد قدسی خصال با استقلال آن مسند خلافت وفرمان دهی بی زوال واز مساعده زمان در تمهید مهد سریر خسروی جهت آرامگاه آن فرزند فرخنده جمال استدلال بر خلود ودوام پادشاهی این دودمان علیین آستان نمودند واستفتاح ازین ولادت همایون بمزید عنایات ربانی وتاکید تاییدات سبحانی در شان این خاندان عالیشان فرمودند وبنابرین معانی عارفان حقایق وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ ودانایان سر وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی جهت ملاحظه این فضل عنایت بر فرید وبمراقبت مناسبات لفظی ومعنوی بزیادتی تاییدپذیر در کار حمید مجید چنان مصلحت دیدند که تسمیه آنچنین لمعه تابناکی از کوکب یمانی ونامزد نمودن این طور طلیعه فرخنده مطلعی از طوالع نیرات آسمانی به ییلدرم بایزید اتفاق افتد وبمقتضی طالع یقین که اسم با مدلول مسمی در امر جهانگیری

انطباق پذیرد و چو اکه دران وقت که مقدمهٔ لمعان آن کوکب جهانتاب بود و سوز غرهٔ استکمال هلال آن ماهتاب و از درخشیدن برق پرتو آن سهیل یمن هر لحظه چشم حیرت و تعجب دوست و دشمن فروغ و ابتهاجی یافته بود و دفعه بر دیدهٔ حسرت بکوری اعدا صاعقه کردار بنوعی تافته که از خندهٔ آن برق تابان لبهای شادمانی مخلصان جانی چون درخشیدن سهیل یمانی متبسم و فرحان شده و از شدت نیران تیغ آتش افشان و حدت برق و مضی لمعانش آب صفوت و روشنی از دیدهٔ دشمنان بجای اشک روان و از اعادی عادی دشمنی کور و پشیمان گشته اند هر آینه نزول آمدن این اسم مناسب از آسمان فضل سبحانی بران مظهر باس شدید و قهرمان و آن مصدر لطف عمیم و احسان بمقتضای الأسماء تنزل من السماء بر دیدهٔ جهان بین مردم دانا و بر دلهای عارفان بینا نمایان گشت شعر
وناطح العرش فی استقباء شوکته دعاء کل منیب القلب اواه و چون بمقتضی سنت ملوک و سلاطین سلف و بر قاعدهٔ صنادید خاندان عز و شرف کنیت اب در باب اسمار فرزندان عالی نسب مشعر از علو قدر و بزرگواری و مبشر بتوقع اعقاب و اولاد در روزگار کامکاری است لاجرم همیشه در زمان پادشاهان عالی مقدار عنوان مناشیر و احکام را بهمین منوال جهت میمنت فال بهر گونه کنیتهای مناسب که مخبر از احترام صاحب و احتشام مناصب است مکنی و موسوم میدارند و در حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام امر و ترغیب بتحسین اسم و کنیات از میمنت و مبارکی این نوع کنیه و چنین قسم منقول احادیث و اخبار است انکم تدعون یوم القیامة باسمائکم واسماء آبائکم فاحسنوا اسمائکم الحدیث و لهذا از اسم میمون ابایزید که ابو کنیتش کنایتی است از تشعب فروع برومند و اعقاب عالی انتساب و لفظ مضاف الیه اصلاً فعل مستقبلی است اشارت بتجدد اقبال با استقبال مزید عون رب الارباب و میامن این اسم شریف در اصول و فروع بر شرافت در ذکر اخبار و محامد این خاندان خلافت تا بسلطان سلاطین زمان که سمی این سلطان ییلدرم خان است منقول صحایف بیان و مقبول اسماع اهل شهود و عیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و الحاصل که در چنین زمان مساعد و درین حالت پر فواید و عواید که سلطان میدان جهاد غازی مراد را این دو موهبت الهی با هم میسر گشت و از نمودار دولت رخشان او آثار قوت و دوام مبصر شد و جمیع ملوک و سلاطین ملک کفر و ایمان و تمام کاردانان کشور کشف و عرفان بعضی از صفاء دل طوعا و رغبا و بعضی از ملاحظهٔ صلاح عاجل و آجل رهبة و رغبا بتهنیت این دو گونه دوستکامی مبادرت نمودند و اولیاء دولت و اصدقاء حضرت روزانه و شبانه تالیف این نظم را بترانه ورد زبان می نمودند و این مقوله نوای لوعیب را اند کور جمع افراح می فرمودند لمولفه قصیدة مولودیه و تهنیة مسعودیت

منت ایزد را که طالع شد ملک دین را برج / آفتاب از صبح آتیکم بسلطان مبین
تافت از صبح سعادت کوکب گیتی فروز / یافت اقلیم خلافت قهرمان و طین
آسمان سلطنت را آفتابی شد فرید / آمد از الطاف یزدان آسمانی بهین
ما در گیتی بپرورده بمهد نه فلک / هیچ مولودی چنین تابان رخ از برج برین

زین

١٥١

زین نژاد سلطنت آباء علوی نژاد / در مشیمه نه فلک کی شد چنین مقبل جنین
جانشینی یافته سلطان دین غازی مراد / هم دران روزی که شد تخت شاهی جانشین

یعنی آمد گوهری از بحر فضل حق پدید / کش ز آب لطف او گشته گل آدم عجین
لمعهٔ نور الهی ییلدرم خان بایزید / برق خرمن سوز دشمن شمع عالم دین

طالع فرخ نگر کز برج خورشید مراد / شد پدر را روز شاهی با طلوع او قرین
دیدهٔ بخت پدر کان ماه خود را غره دید / آفتاب سلطنت می یافت او را از جبین

تهنیت می گفت خلقی در خلافت شاه را / هم خلافت مژده آورده ز مولودی چنین
شاه را آمد کنون از بحر عمان در تمکین / تخت یاور شد بدست آمد سلیمان را نگین

بهر بزم سور او افروخت گردون شب چراغ / در بهشت عدن قصاب شد بهر سو حور عین
بهر مهد او شده چرخ مشک زرنگار / کرده آویزان بر او پروین بسی در ثمین

چوب گهواره شده زرکین بستان بهار / پرده مهدش شکوفه بود و برگ یاسمین
پرده غیرت تخت شاهی کس بر گهواره اش / دید آواز قدوسش فرق خود را بر نشین

چون نمایان شد رخ اقبال او از مهد حسن / آفتابش رو نما بخشید جان نازنین
بر منجم چون عیان شد اصل وضع طالعش / گفت خورشید جهانگیر است این طالع یقین

داده از پستان ماه و مهد شیر او فلک / جنت شد بر خوابگاهش ظل رب العالمین
تا نه بیند چشم زخم هر نظر آلوده را / پرده گشته بر سر مهدش پر روح الامین

تا شود حامی شرع و در غزا کشورگشا / فضل یزدان شد بگرد مهد او حصن حصین
شد بتخت قیصری خسرو ممالک را / قیصران را بنده گردد خواست کین مسکین

گر کنی ادریس مدح آن شه جنت مکان / قدسیان و خاکیان گویند بر تو آفرین

مقدمهٔ ثانیه از کتیبهٔ کتاب

قسم ثالث در ذکر معاصر آن سلطان فرشته نجاد غازی مراد از ملوک سلاطین کفر و اسلام و بیان سلوک هر کدام از محبت و مبغضت با سلطان دران ایام و گفتار در بیان مآل حال آن مالکان ازمهٔ زمان در معظمات ممالک و بلاد و کیفیت استیلاء هر یک دران اوقات فترت پر فتنه و فساد قال الله تبارک و تعالی تلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما کسبتم چون ذکر اخبار ملوک خالیه و سلاطین پیشین و یاد اخلاق و ملکات مالکانه متعالیهٔ همه ممالک روی زمین بر سیاق کلام الهی متضمن فواید و مواعظ نامتناهی است و همه شاهان خردمند بلکه جمهور هوشمندان ارجمند را جهت ملاحظهٔ عواقب امور و در تعلم آداب و نصایح مصالح جمهور صحیفهٔ قصص و اخبار متعینان روزگار بمنزله جام است جهان نمای و دفاتر تواریخ خسروان عالی مقدار خواه از خلفاء دین و خواه از جبابره کفار و ظلمهٔ اشرار همه دلها را صیقلی است ظلمت زدا و مصباحی است فروزان بنور هدی ان فی ذلک لعبرة لاولی النهی هر چند ذکر مآثر کریمه و تذکر اخلاق عظیمهٔ سلاطین آل عثمان که قیاصرهٔ اسلام اند و ممکن ناصبان اعلام شرع سید الانام علیه الصلوة والسلام در تحصیل این معنی مغنی است از ارتکاب ذکر مآثر سایر ملوک عظام و مسلک قویم این شاهان شریعت مدار دستور العمل کافی و وافی است در مراعاة قوانین معدلت و مراتب عائهٔ انام لیکن چون ذکر ملوک و سلاطین عصر و زمان هر پادشاهی زین خاندان از متممات ذکر جمیل ایشان است و باعث بر ملاحظهٔ تاییدات گوناگون از عون بیچون درباره این پادشاهان عالیشان بتخصیص که وقوع فترات و منازعات میان ملوک و ممالک چنگزخانی و شیوع فتنه و فساد از حدوث حکام حدیث العهد در کشور ایرانی چون بامعان نظر حقیقت بین بینند همگی آن انتقالات دولت در ملک عجم منتهی بنسبت عرصهٔ ملک و مال آن مظاهر حشمت و جلال گشت

و مودی باتباع مجال آن شاهان مجاهد بدفع کفار و بهدایت ارباب ضلال شد **شعر** دلست ادری بای اشهن اندهم
بالطول سیف ابلاع ام بالعرض فی الجاه بنابرین بواعث ایراد اجمال احوال همپایکان و معاصران
سلطان مجاهد غازی مراد از سرحد آب آمویه وجیحون تا ثغور ممالک شام و روم و دیار کفار ملعون
ایراد می یابد و العون من الله الصمد بر متصدان اوضاع و ازمان و ادوار و بر مجتهدان در تحقیق تواریخ
و اخبار پوشیده نخواهد بود که بعد از انقضاء ایام دولت و سلطانی میان اولاد و احفاد هلاکوخانی
خصوصا در عقب فوت پادشاه سعید سلطان ابوسعید که ذکر جلیل روزکار پادشاهی او در مقدمهٔ کتیبه سلطان
اورخان و الدمغوث پناه سلطان مرقوم صحیفهٔ بیان شده بود آن قدر تفرقه و پریشانی در ممالک ایرانی
منتشر گشت که صورت جمعیت و التیام همین در کروه مجتمع ثریا می نمود لیکن آن هم در اوج سپهر هشتمین و نشان
امن و عافیت میان ساکنان طبقات ثری بود آن هم در معتکفان زیر زمین چنانچه بعضی عرفا گفته اند
هر کجا بینم تنی کاندر لحد فرسوده است رشکم آید کز غم پیچ پیچ خویش آسوده است اما در تمام دیار اسلام
و در سایهٔ ملوک و سلاطین نیک نام عدل شامل و امنیت کامل در ظل آن سلطان غازی حاصل بود و روز
بروز وسعت ممالک اسلامی از حسن اهتمام و اجتهاد او می افزود و از میامن قدوم او بر سریر خلافت آثار
عدل و رافت بجانب احیا و اصدقا او هم در اکثر اقالیم عالم سرایت نمود چنانچه در سال جلوس آن سلطان غازی
سنه احدی و ستین و سبعمایه که سلطان اویس بن امیر شیخ حسین جلایر بعد از پدر بر بغداد و دیار بکر و خوزستان
پادشاه شده بود و در نشر لوازم عدل و مرحمت و بسط مراسم لطف و مکرمت خود را بذکر جمیل و خلق بی تدیل
مذکور السنه و افواه سکنه بلاد و مشکور قطنهٔ امصار خصوصا زهاد و عباد می نمود و در آن اوقات بر مملکة
عراق و آذربایجان و فارس از امرا جوبانی ملک اشرف بسلطنت مستولی شده بود و در ظالم پیشگی و ستمکاری خون
نوشروان بعدل خود را ضرب المثل می نمود و در ممالک مذکوره خصوصا دار السلطنه تبریز بدست تطاول انواع
اموال و بضاعات مردمان می کرد و فی به از خوام و سخت با هتمام تمام کردی آورد تا آنکه اکثر اکابر دین و علما و مشایخ
و اهل یقین بامیدواری **یبیت الظالم خراب ولو بعد حین** آواره از خان و مان و مبتلا بغربت و جلای اوطان
شدند از آن جمله علامه علمای زمان مولانا قطب الدین رازی صاحب شرح مطالع در آن ایام توقف بدشت
حاجی ترخان افتاده بود و همان سبیل مقتدای اهل حال و عالم قدس طوطی شکر مقال شیخ کمال خجندی قدس الله
روحه بشهر سرای حاجی ترخان ایستاده و ترک مسکن تبریز بضرورت داده بود و این مطلع در آنجا از مشرق
خاطر آفتاب اشراقش رخشان شده است اگر سرای چنین است دلبر آن سرای بیار باده که من فارغم ز شهر و سرای
و از آنجمله آوارگان آن جوانب قاضی محیی الدین بردعی بود که فنون معارف و علوم را حافظ بود و

بر پسند تذکیر همیشه مقتدی نصایح و مواعظ روزی در مسجد جامع سرای در حضور چنگیز خان جانی بیک خان نصیحت پادشاه خاندان
مسلمانان رطب اللسان بود و در اثنای سخنان بحکم **الکلام یجر الکلام** سر رشتهٔ حکایت را بعرض حال مظلومان
آذربایجان کشیده و بمواجهه و مشافهه با جانی بیک خان ظهور ظلم ملک اشرف را شنوانید و برین وجه القا نمود که
اشرف چون از بقایا خدام این خانواده است و این زمان بنیاد استقلال در عصیان و طغیان نهاده
در مذهب ارباب خلافت و در کیش و ملت حنفی و شرافت اکنون برین پادشاه قادر دفع آن ظالم مفسد مضر
از واجب تطوعات و افضل نوافل و طاعات است جانی بیک خان را این سخنان در درون جان تأثیر
تمام نمود و بمقتضای غیرت سلطانی و حمیت مسلمانی لشکر عظیم ترتیب فرمود و از راه باب الابواب و دربند
شروان روی بآذربایجان کرد و ملک اشرف را بقتل آورد و مظلومان گرفتار را از دست آن ستمکر خلاص
ساخت و اکابر دین را از علما و مشایخ بلطف و احسان نواخت و فو این اشرفی را که آن ظالم اندوخته بود
بپرداخت و صیت عدالت و رعیت پروری در اقطار و امصار در انداخت و در آن وقت بعضی ظرفا در باره
اشرف گفته اند دیدی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بک زر و ازین جهت او با شرف خر
اشتهار یافته چون جانی بک خان بنا بر مصالح پادشاهی خود بطرف دشت بازگشت و مملکت آذربایجان
از پادشاه مستقل خالی مانده بود و بنا بر استماع مکارم اخلاق و دادگری و اجتماع خصال رعیت پروری
و داوری سلطان اویس اهل مملکت بسلسلهٔ توجه او را از بغداد به تبریز آوردند و جمع اعیان ملک و سپاه
بطیب خاطر ایالت او را قبول کردند و علاوه محبت سلطان اویس آنکه خاندان او بعداوت امرای جوبانی
معروف بود و خواطر جمهور باستیصال آن گروه ستم پیشه مشغوف الحاصل سلطان اویس هم در سال جلوس
سلطان موکه مغازی سلطان مراد غازی در تخت تبریز اجلاس نمودند و از پرتو اخلاص و ودادی که میان
این دو دولت بود این موافقت تأیید اتفاق افتاد و درین سال اکثر ممالک آذربایجان و عراق را تا باصفاهان
تحت تصرف در آورد و مدت هفده سال من حیث الاستقلال در عراقین عرب و عجم و آذربایجان و خوزستان
پادشاهی مقرون بعدل و انصاف کرد و ذکر خیر او عنوان کتب اخبار و سر دفتر دواوین اشعار گشت و از مداحان
زمان او یکی افصح الشعرا خواجه سلمان ساوجی است و در یک ترجیع مداحی او این بیت را سر بند ساخته است
آیت نصر الله است رایت سلطان اویس گشت جو برهان مبین آیت سلطانی اویس و اکثر دیوان سلمان معاصران
او مشحون بوصف اوست و چون پدرش امیر شیخ حسین در مملکت روم مدتی حکومت کرده و زمان ایالت او مقارن
سلطنت والد سلطان غازی اورخان خان بود و همیشه میان ایشان مراسلات حاکی از مخالصت و مصافات
متواتر می بود سلطان اویس هم مسلک محبت و اخلاص را باقتضای مناسبت جبلی و فطرت اصلی بر حسب **الحب یتوارث**

مسلوک میداشت و هرگز مجالس محاورات را از ذکر جمیل و دعاء خیر سلطان خالی نمیگذاشت و این رابطهٔ محبت
قویم و سلسلهٔ ودّ قدیم در انتها بمرتبهٔ محبّت الآباء قرابة الابناء رسید و فیما بین طرفین مظاهرت برابطهٔ قرابت
سببی و مصاهرت کشید چنانچه سلطان احمد ولد سلطان اویس که از هجوم و استیلاء امیر تیمور بر ممالک عجم و خیل
حشم او از روی اضطرار فرار اختیار کرده بظلّ حمایت پادشاه سعید سلطان یلدرم بایزید التجا آورد و شرح این
واقعه در کتیبهٔ کتاب یلدرم خان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و سلطان اویس در سنهٔ ست و سبعین
و سبع مایه باجل موجل خود در شهر تبریز بجوار رحمت حق پیوست و سلطان حسین پسر بزرگ او بر تخت سلطنت نشست
و سلطان احمد برادر کوچک او را متابعت نمود و ایالت اردبیل و سهراب از آذربایجان باو مخصوص شده در آنجا
می بود فاما بر طبع سلطان حسین لینت و خوشخوئی تمام غالب بود و همیشه صحبت زنان و مخانیث را راغب و طالب چون
مدت هفت سال از سلطنت او گذشت و اکثر اوقات را بفسوق و موانست باعورات می گذرانید و همیشه بترک
دیوان و مجالست بنسوان مایل و از کار سپاه و ملک غافل بود و برادرش سلطان احمد بر عکس او بر اعدا و مخالفان بغایت
قهار و سفاک و با وجود توجه بفضایل و استعداد بسیار رتبهٔ صدمه مزید حشمت خسروی و کسب ادراک بود بدین جهت
اکثر امرا و ارکان دولت ضمنا او را خواهان و از اطوار برادرش گریزان بانکه جمعی از اردبیل شبگیر بلند کرده
بمیان شهر تبریز شبی بر سر برادر شبیخون آورد و سلطان حسین را بضرب شمشیر از مسند سلطنت اخراج کرده خود
بر جای او باستقلال تمام پادشاه شد و در صدد ضبط قوانین عظمت و جاه افتاد و این واقعه در سنهٔ اربع و ثمانین
و سبع مایه حادث شد و درین تاریخ هنوز سلطان غازی مراد بر تخت قیصری متمکن بود و در توسیع ممالک اسلام با
جهاد متعین و اما سایر ملوک و سلاطین و خسروان ایران زمین که در زمان این سلطان ملک و دین معاصر و مجتنب
و هواخواهی او مجاهر و متظاهر بودند گویا از پرتو عدالت و دین پروری و تقلید اتباع و آیین مرحمت گستری او همگی توجه
باقامت شعایر اسلام و مقتدی اعلای اعلام شریعت سید الانام علیه السلام می بودند چنانچه در خراسان از اعظم
ملوک آن زمان ملکان غوری خصوصا ملک حسین کرت والی هراة بود و باشاعت خیرات و حسنات و استکثار مساجد
و معابد و ابواب مبرات قیام می نمودند و از برکت آن فضایل انسانی همواره اسباب دولت ایشان متآلف
و عرصهٔ ملک و مال ایشان متضاعف می بود و اکنون از آثار فواضل ایشان مسجد جامع هراة است که بنای عالی آن مذکور
لسان دعا و ثنای سیاحان امصار و جهات است نظم و باذل بشرت اخباره و کلوت ٭ آثاره الارض من قاص و من دان
و همچنین در زمان سلطنت آن سلطان غازی مومن دل در ممالک فارس و کرمان از آل مظفر پادشاهان عادل
و فاضل مستولی بودند از انجمله شاه شجاع مدتی مدید سلطنتی مقارن عدل و احسان و حکومتی محفوف بفضایل
و کمالات نوع انسانی می فرمود و در تعظیم و توقیر علما و مشایخ و فضلای زمان دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و بقاع خیر

مبانی

مبانی علم را بر اوج گردون بر افراشت و از آثار حسنات او چندین عمارت خیرات بنا شد و تا انقراض
بنیان شیراز و بلاد فارس ذکر او متون بمدح و ثنا گشت بیت نامهٔ جمشید را بر داد صیت اولیا ٭ قصهٔ دارا بر انوشت بر آب روان
و اما ملوک و حکام دیار بکر همان گروه ایالت می نمودند که در عصر سلطان اورخان والی بودند و الحق با وجود
تنگی ملک و حکومت و قلت شوکت سپاه و مملکت از آثار کریمهٔ ایشان بناهای خیر بیادگار مانده که سلاطین عالی مقدار را
ازین گونه توفیقات دست نداده و در دار الملک پادشاهان امصار از ان خیرات در محل و تبرعات و تصدقات
بی بدل اتفاق نیفتاده از ان جمله در حصن کیف بر شط بغداد قنطرهٔ بسته بودند که در زیر طاق این گنبد معلّی هیچ
چشمی جفت آن چند طاق پل بی همتا در حسن منظر و رفعت ندیده و هرگز رسام خیال بر مثال آن عقود و مقنطرات بر
ارتفاع در عالم علوی هم بر لوح تصویر نکشیده و از مساجد و مدارس و اربطهٔ عالی همتانه از ان مقوله بسیار
ساخته اند و معالم دین و مبانی حق و یقین را بدستیاری خلوص نیت بر سقف مرفوع بر افراخته شعر
و من احدی فوایدهم مبان ٭ و من احدی عطایاهم دوام ٭ اقامت فی الرقاب لهم ایاد ٭ هی الاطواق و الناس الحمام

داستان اول

از ین کتیبهٔ کتاب مبین از اخبار و آثار قیصر سیمین در بیان کیفیت اتفاق
ملوک طوایف در ولایات روم بر نفاق و غدر با سلطان غازی و توجه سلطان بطریق دفع صایل با عداد
اسباب مقاومت و مدافعه و مبارزه در کارزار سپاه کفار در سبب تقدیم عزیمت باستیصال منافقان
بقول ائمهٔ دین و فتوی علمای زمان بر عزم غزای کفار و توفیق یافتن سلطان بقهر ملوک مخالفت سلوک و تسخیر شهر
انکوریه و سایر امصار قال الله تعالی ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده
و علی الله فلیتوکل المؤمنون گوهر عالمتاب توکل و رضا و نقد خالص اخلاص نیاز انورانیت و صفائی است
که روشن ضمیران کاردان درین خاکدان تیرهٔ دنیای پرهوان مصباح دل و جان را از انجیان چراغ
تابان بر افروزند و جوهر طلای تمام عیار صدق و راستی رایحت و بهایی است که صیرفیان روزگار
بر سر راست بازار کاینات در بوتهٔ امتحان انما الاعمال بالنیات اوساخ غل و غش نقد دل را بتابش
آن بسوزند و لهذا همیشه مشکوة ضمیر منیر مخلصان را چون صفحهٔ جام جهان نمای در فضای سر و سرای لمعانی است مقتبس
از نور ایمان و کوپسان صدق صادقان را در نشاهٔ اول و آخر و کارخانهٔ باطن و ظاهر چون زبانهٔ منار استقامتی است
حاکی از راستی الف در میان جان که للمولف بود در راستی چون سرو ممتاز ٭ از آن شد در چمن دایم سرافراز
هر آینه در هر فرد از افراد بشری خصوصا مالکان مسند سروری که ملکهٔ توکل و اعتصام و نشاه اخلاص و استقامت
تمام باشد از میامن توکل همیشه بر مطالب خود فیروزمند و فایز و اقصای مرادات خود را حایز گردد و من یتوکل
علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و از مجالس اخلاص و راستی چون سرو آزاد

همیشه سبز افرازی علم و گلشن آرا و نضارت دوامش از آبخورش انهار تجری تحتها از تطرق برگ ریز خزان
مبرا و معرا ماند که وَ أَنْ لَوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُمْ مَاءً غَدَقًا نظم گر بگوی توکل آری رخت
در زمانت پذیره آرد بخت ❁ والحق چون جامعیت صدق و اخلاص کامل و صفای جوهر عالمتاب دل در صحیفهٔ اعمال
و صحیفهٔ اقوال و احوال آن سلطان غازی بنحو صفای چهرهٔ خورشید بر عالمیان تابان بود و چون جام گیتی نما در صورت
خصایل و شمایل او نمایان لاجرم نشأهٔ توکل و اعتصامش بر عون و نصرت ایزدی او را همیشه باعث بر مسابقت در مضمار
مبارزت و جهادی می بود و خلوص عقیدت و اخلاصش در شان ملت احمدی همواره داعی بر مقاتله با اهل نفاق
و الحاد ❁ هیچ روزی اندیشهٔ جهانگشایی جهت وسعت دایرهٔ اسلام چون مهر عالم افروز در دل منور با خلاص او از تردد
نیاسودی و هیچ شامی از توجه بطاعات و تفکر در حال مظلومان جهت چشم جهان بینش چون کواکب پیدا را تا سحر
نمی غنودی ❁ اوقات روزگارش بانصاف مظلومان مصروف می بود و بمصاحبت اهل الله درگاه و بیگاه مشعوف
کارخانهٔ سلطنت خود را بالکل بر قوانین شریعت نبوی مبتنی داشتی و در احکام اوامر و نواهی جانب حق و صدق
را مرعی نگاه داشتی اگر شمشیر کین از نیام انتقام بر آوردی آن تیغ صافی دل خود را با جبههٔ بیضاء انا فتی السیف چون ذو الفقار
حیدری همدم و توامان ساختی و اگر چنانچه لوآء والای شاهی را بعزم جهانگشایی چون صبح صادق بر کشادی شمسهٔ آن
رایت را از خورشید منیر یبعث الی الاسود و الاحمر در میدان کشورکشایی برافراختی شعر وکان رماح الطاعنة قصیرة
وان سیوف الهند عنه کلیل القصه چون سلطان غازی در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه بنابرین نوا
مذکور بعد از والد مغفرت پناهش بر فراز مسند و جاه شاهی قرار گرفت و چندگاه در میان خیل و سپاه روایت
لطف و مرحمتش استمرار پذیرفت و علما و ایمه و مشایخ و اهل استحقاق را مشفقانه بمقدار وافی از وجه معاش بهره‌مند
گردانید و حقوق مستحقان را خواه از مقوله بذل مال و خواه از تفویض منصب و جاه بر حسب امر ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها بمحل وجوب رسانید و خواطر رعایا و سکنهٔ بلاد را بسکینهٔ عدالت و انصاف اسکان و تسکین
فرمود و در جمیع اطراف قوانین شریعت را امضا و جهت ضبط مملکت و پادشاهی معتمد او پیشوا نمود و در ایام سرانجام این
مطالب خجسته فرجام و در اوقات ترتیب و نظام این مصالح ضروری اسلام بحسب ضرورت تاخیری در آهنگ جهاد
و معانده با عبدهٔ اصنام واقع شد و جهت تدارک سد ثغور و اندیشهٔ ضبط حدود ممالک دور خصوصا روم ایلی توجه
و عزیمت لازم می نمود اما در جانب ممالک اناطولی و اطراف رومیه صغری و بلاد یونان گروهی از ملوک و حکام قدیم
بودند که از زمان ظهور دولت این خاندان خصوصا در زمان خلافت والد جنت آشیان سلطان در محل خود امان
یافته بودند و بوسیلهٔ اظهار عجز و انکسار و بذریعهٔ مبادرت بمطاوعت و تسلیم پیشکشی زینهار مهلتی در ملک بدگمانی و
کشور امانی خود یافته بودند بیت بنا کردن نیک از من بود ❁ بدی را بدایت ز دشمن بود

چو گردن کشد خصم گردن زنیم ❁ چو در دشمنی تن زند تن زنیم ❁ اما درین چند روزه انتقال دولت خلافت ارسلانی بخلفی
و درین تغییر وضع قوانین احکام خسروی ازین چنین مظهر شرعی جمعی از غایت کوتاه بینی نظر فکرت و از ازدیاد عمای
بصر بصیرت بشیوهٔ نفاق و مکر در اتفاق کلمهٔ خیانت و غدر باهم در آمیخته اند و از راه طغیان و بداندیشی بایکدیگر
طریقهٔ همراهی و مرافقت بهم انگیخته و آیهٔ بینهٔ المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف
گویا در شان ایشان نازل و ایشان همگی بر یک نسبت آن تمام رذایل و نقایص منسوب و موصوف بودند و لایزال
در مقام اثارهٔ نیران فتنه و فساد می بودند و از اطراف در انگیزه بدخواهی سلطان بیکدیگر همدلی و همزبانی می نمودند
بیت بلا بر سر خود فرود آورند ❁ که با بادپیمان سرود آورند ❁ اما محصل اندیشهٔ بی انجام آن طایفهٔ بی الیتام
آنکه چون سلطان غازی بعزم غزا و جهاد از آب دریا بجانب روم ایلی گذار نماید و بتدبیر مقابله و معانده با ملوک صاحب
اقتدار کفار را زلاس و سرف و انکروس مقید و گرفتار شود همگی آن ملوک طوایف باتفاق یکدیگر بحشمت صرجه تمامتر
و حشری بی حساب ❁ از لشکر متوجه دار الملک برسا گردند و آن کشور بهشت آسا را بظلم و عدوان با خاک یکسان
کنند و سایر بلاد اهل اسلام را که در تصرف سلطان مشمول عدل و احسان است و مجمول احداق امن و امان
نهب و غارت و ویران و پاسر و جلاء اوطان خالی از بنی نوع انسان نمایند نظم کبلدة لیس بها انیس
الا الیعافیر و الا العیس ❁ و چون بر تقدیر ظن باطل خود اموال و اسباب حشمت و جلال ازین ممالک استحصال نمایند
هر چند سلطان و لشکرش از جانب روم ایلی سالم عودت کرده باشند این جماعت دعوی استقلال و آهنگ معانده
و قتال کنند و مع هذا در نظر خطابین خود این معنی را بمرتبهٔ یقین رسانیده که چون سلطان در روم ایلی بمعارضهٔ چنان
کافران سهمناک و ملوک سفاک مبتلا شود و ازین جانب آوازهٔ خرابی ملک و حشم و تفرقهٔ خیل و خدم بمعسکر او افتد باید و چنین
شکست و نقصانی از ایشان در مملکت و سپاه کفار انتشار و ابراز پذیرد و البته ملوک کفره و صنادید جابره درین
فرصت باتفاق و مظاهرت یکدیگر هجوم خواهند نمود و بی شک یک متنفس ازین لشکر سلطانی را مجال فرار با وجود آن
دریای خونخوار روم نخواهد بود و این منافقان با جماهیر کفار درین گفتار همزبان شدند و جملگی درین رای هم عهد و پیمان
و غرض همگی آنکه درین باره از تندباد انگیزه این فتنه چراغ عالم فروغ آل عثمان را منطفی سازند و بتهمان شمشیر و حسن تدبیر
سایهٔ سلطنت این خاندان را منتفی گردانند همگی غافل از اطراد میعاد این مضمون حقایق مکنون که یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم و الله متم نوره و لو کره الکافرون بیت چراغی که ایزد برفروزد ❁ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
درین اثنا با نبا و ایمای مبشری از سوالف مژده رسان و مخبری از کشور روحانیان در گوش الهام مقام سلطانی این
طنین پر بشارت و تسکین که جاهد الکفار و المنافقین رسانید هر چند این آوازه ظاهرا موجب غلغلهٔ محشر انگیز بود
و از روی رسم و عادت خبری وحشت آمیز لیکن چون آن سلطان غازی گویا از سر تا پای همگی دل بود اما با جگری همچو جگر

شیر وا ز فرق تا قدم کویا ازجنس آفتاب مرکب بود اما لمعانش جهت دشمنان رمح وشمشیر وجهت دوستان
ازپستان مادر خورشید بمنزله شربت شیر **بیت** چشمش چو آهویی است کهٔ خورد بست شیر شیر ** دارد ببردن دل مردم دل دلیر
اما چون آفتاب هم البته از التهابی مضطربانه خالی نتواند بود و در تدبیر شر اعدا هم بضرورت رعایت احتیاط وحزم لازم
نمود وتحقیق آن تردد واضطراب خاطر مهر تنویر سلطان جاهشاه نه از خوف غلبه دشمنان بود بلکه از ثبات و
تمکن نور ایمان که چون درین آیت کریمه امر بجهاد کافران ومنافقان شده آیا کدام مقاتله اهم است و در درجه
ثواب وجزای اقوی کدامین اتم چون اقدام بمحاربه اعدا البته مقرر داشته بود ودر روز جنک وکارزار را
همیشه درنظر همت وذمت نیت خود کالمقدر انکاشته چراکه **بیت** کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود ** و درباب اختیار بتقدیم یکی ازین دو کار خیط تفکری می فرمود و از علماء زمان
واهل معنی وعرفان درحل این مشکل دینی استمدادی نمود که چون آیت کریمه امر بجهاد کفار چون بحسب ذکر بر منافقان
تقدیم یافته آیا اقدام بکدام اولا اولی است و از روی صلاح ملک ودین ازین دو کروه عدو مبین جهت دفع
ورفع کدامین مستحسن عقلا وعلماست اکابر کشور دین ومسند آرایان علم الیقین همکی باتفاق کلمه وبانتظام کلام
شرایع انتظام از التیام مضمون آن آیت حقایق بیان با این آیت دیگر از نظم قران که قاتلوا الذین یلونکم من الکفار
ولیجدوا فیکم غلظة بطریق اجتهاد استخراج تقدیم دفع منافقان بر جهاد نمودند و از تتبع سنن سنیه انبیا واز استقرا
سیرت خلفاء مصطفی علیه وعلیهم السلم در ترتب غزوات ومحاربات قانون الاقرب فالاقرب را استفهام نمودند
چنانچه حضرت صدیق اکبر وصدیق رفیق پیغمبر ابی بکر صدیق رضی الله عنه تقدیم جنک مسیلمه کذاب بر سایر کفار ومنافقان
مرتاب نمود ومعانده مانعان زکوة را بر سایر معارضات ومحاربات مقدم فرمود چراکه دفع ضرر دشمن جوار ناچار ثابت
واضرار منافقان با اضرار مضرتر از مصاحبت با عقرب ومار **بیت لمولفه** کر بمار وعقربی باشی قرین
به که باشی با منافق همنشین ** لاجرم تمام علما وجمع عقلا بمسامع سلطان رسانیدند که دفع منافقان شرعا وعقلا
اقدم است ودر صرفه سپهسالاری ومملکت داری هم دشمن همسایه اهم وابرم **بیت** درختی که خود رو شده بر درست
بپیجان سرش تا نپیچد سرت ** وباین قانون اقامت برهان واستدلال بر حسب مقتضای مقام وحال نمودند که این
جماعت ملوک وحکام که در نفاق اتفاق کرده اند وروی ادبار از راه متابعت ومطاوعت قدیم بجانب مخالفت
پیش آورده رسیدن ضرر وآسیب ایشان بممالک سلطانی وفتنه ایشان میان ملت مسلمانی جهت قرب جوار آتش آمیز
حدود واقطار بغایت هویدا وآشکار است وافساد واضرار کفار روم اهلی امری مشکوک وموهوم است وآن
هم در روزکار چون دل آکاه وضمیر ملایک انتباه سلطان سلطان نشان بصدق این مقال جازم شد درحال تدارک
حال دشمنان فتان وبدفع کید مفسدان خوان عازم کشت **شعر** ینام العدی عن کیده وهو ساهر ** ویفغر عما تم دمو دکرد.

یشیعه فیما یرومه فواده ** اذا خان آراء الرجال قلوب وسلطان بی توقف احکام واجب الاذعان باطراف
ممالک جهت جمع عساکر منصوره اصدار فرمود وبمقتضای غیرت دینی وحمیت سلطانی سپاهی عظیم جهت مصلحت جهانبانی
ترتیب نمود ومقرر شد که لشکریان همه با اثاث جنک آن کهنه دوستان منافق پیشه دیراق ومصالح دفع آن دشمنان
کوته اندیشه آماده ومهیا کردند وسلطان غازی بحشمت سلیمانی وشوکت اسکندری وبعزیمت دارایی ملک ومملکت
کیری از دار الملک برسها متوجه دفع اعدا کشت وبران ممالک روم که مسکن منافقان ظلوم بود با وجود جمال
عدل ومرحمت در کسوت قهرمان وجلال تجلی نمود وبمقتضای سطوت خلافت لشکرگاه غزاة ومجاهدان ومعسکر
دلیران زورمند انرا از افاضه انعام واحسان مجمع رضوان وغیرت جنان کرد شد ز خنجر تیز تو ملک را آرام
شده زپر تو عدلت بشرع ودین تزیین چو نیزه تو میان را ببندد از سر دست بیک زمان بکشاید حصارهای حصین
چون رایات مظفر سلطان اولا بنواحی انکوریه رامضارب خیام عساکر بهرام انتقام ساخت وپادشاه غازی از سر
اهتمام بکار دشمنان پرداخت لاجرم بهبوب نسیم ظفر واز دحام آن لشکر مظفر پرده پوش عیبهای نهانی وحجاب
نفاق آن دلهای ظلمانی ازمیان برخواست وقبایح وشنایع شایع همه رایهای فاسد واندیشهای پرحیل ومکاید
ایشان پیش اهل روزکار بر روی کار افتاد **مصرع** نهان کی ماند آن رازی کزان سازند محفلها هر آینه بضرورت واضطرار
در شیوه خلاف ومعاداه اظهار اصرار نمودند وبقدر استطاعت واقتدار در مقابله لشکر مجاهدان بمقابله وکارزار
ابرام واصرار کردند وبحکم ولا یحیق المکر السیئ الا باهله آنچه با اهل شهر برسا وتوابع وسایر ممالک مسلمانی انکاشتند
وضررهای بندکان خدا که مخمر خاطر خود داشتند در طریق نفاق وبدخواهی بآن نیت مصادف ودوچار شدند ودر
مجازاه مکر ضعیف خود بمکر الاهی کرفتار کشتند ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین **بیت**
کلوخی که با کوه سیلی زند بنز د بسنکی توان زو بر آورد کرد وتمام حکام ولشکریان که در نفاق وفاق
ورزیده بودند منکوب ومخذول کشتند وسپهسالاران ایشان بعضی مقبوض ومقهور وبعضی مدفوع ومقتول شدند
چون در شهر انکوریه دران اوقات جماعتی که باخیان معروف بودند سرکاری ومملکت داری می نمودند وباین
شیوه اتفاق سر هیچ پادشاهی وملکی از ان ملوک طوایف فرو نمی آوردند چون سلطان بآن سطوت وقهرمان توجه
فرمود وتسخیر آن مملکت را که از اطایب بلدان جهان است پیش نظر همت خود مقرر نمود جماعت اخیان ملاحظه
نمودند که اکر در اطاعت وفرمان برداری اهمال نمایند وبنیاد مخاصمه وآهنک جدال کنند البته مآل حال ایشان هم
چون سایر امثال بزوال اقبال وجاه وجلال مودی خواهد شد وبندامت بی دوا وبخسارت بی انتها منتهی خواهد
کشت اعتماد بر خلق ملکی وعفو وبخشایش ملکی سلطان کرده با نزل واقامت مطیعانه وباپیشکشها وتنسوقات شاهانه
پادشاهانه از حصار وقلعه انکوریه بیرون آمدند وکلید شهر وقلعه را بدست اختیار خود بکف اختیار وقبضه

افتد ارنواب سلطانی سپردند چون قلعه و شهر خدام همایون مسخر شد و اموال و غنایم بی قیاس در آنجا میسر گشت
بر جماعت اعیان سلطان مرحمت و بخشایش فرمود و لذت عفو در مذاق سلطان بکامرانی انتقام راجح نمود و قلعه را
بمعتمدان کاردان احکام بخشید و شهر و ولایت را داخل ممالک محروسه خود گردانید و چون از کار انکوریه و توابع
بپرداخت بجد و توجهی الوکه و توابع را فتح کرده بسایر فتوحات منضم ساخت و عساکر مجاهدان را درین سفر از اموال
ضایعه منافقان و جهات مردودان و متمردان غنیمت بی قیاس روزی گشت و از اول این سفر تا آخر هر روزی
فتحی مجدد روی و براعد ظفر و فیروزی شد **شعر** النصرة تسری امام جنوده ٭ ورای بمستن الغیوب یجول
چون بتوفیق الله تعالی سلطان غازی را کار بمراد شد و درخت بخت وار کون اعدا را سرنگون ساخته از
بنیاد کند و سالما و غانما بصوب دار الملک بروسا آهنگ مراجعت فرمود و بمقتضای حدیث حقایق اثر
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر صرف عنان نیت و عطف زمام همت بنوم غزا و جهاد روم ایلی
نهاد **بیت** هر کجا پای نهادی همه فتح است و گشاد ٭ غالبا همت صاحب نظران پیشرو است

داستان دوم

در بیان توجه نخستین سلطان غازی بجانب روم ایلی جهت تقدیم مراسم غزا و جهاد و آهنگ تجدید قوانین کشور
کشایی و تمهید رسم شریعت پروری بسنت آبا و اجداد جنت معاد و ذکر اول فتوحات سلطان غازی که در دیار
دار الحرب کفار شد و تفصیل قلاع و بقاع روم ایلی که در آن نهضت مفتوح آن دست مفتاح آثار گشت

بر دیده بیدار اولی الابصار چون گلشن گیتی بر چشم روشن مهر لامع الانوار پیدا و آشکار است که عرصه ملک
دنیا سرابستانی است بسی دلکش و دلگشا و فضای سلطنت و استیلا گلستانی است در غایت نزهت و
لطف هوا فاما وقت بهارستانش زمانی است که رخسار رهد کردار توحید و ایمان بر مثال گل محمدی بر تخت
شاخسار حشمت و اقتدار فرمان روا گردد و موسم خزانش گاهی است که دست تطاول ظلمه و کوه و اصابع
دراز دستان فجره و فسقه بر مثال بنات عشقه اغصان نهال اقبال را از زردوی و طراوت و بها سازد
لاجرم همایون کشور و دیاری که در باغ پر گلستانش و در باغ و راغ و بوستانش سایه ممدودی از لوا مسعود
سلطان اهل ایمان چون سرو سرفراز سروری و نگهبانی بر فرازد و مبارک طالع بقعه و مزاری که بعد از
خزان گلبن زندگانی باد بهاری و نسیم معتدل شمالی مناسب حسن بر ممنش و مکی اطراف گلشنش را ابا غیبانی منور
سازد و در حال زوال ملک سریع الانتقال که بعینه شیوه معهود زمان و آیین این چرخ پر طغیان است بر طبق
کلام حقیقت آیین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین
این انتقال از اهل کفر و ستمکاری بارباب ملت و دین شد و از فرمان اصحاب شرک جاهلیت باهل حق و یقین افتد **شعر**
الم تر ان اللیل بعد ظلامه ٭ علیه لاسفار الصباح دلیل ٭ الم تر ان الشمس بعد کسوفها ٭ لها صفحة تعشی العیون صقیل

ومصداق

ومصداق این مدعی و تمثال این کلام حقایق مودی آنکه چون سلطان غازی از تدارک مفسده منافقان و از تدبیر
فتنه و انگیز مخالفان در ممالک اناطولی فراغت یافت و خورشید معدلت و مهر مرحمتش بر کشور بروسا تافت روز و شب
در ندامت تاخیر فرصت جهادی بود و در زمستانی که در بروسا توقف فرمود ارکان دولت و سپاه را تهیه اسباب
غزا و ترتیب سفر روم ایلی اشارت نمود و در روزگار بهار سنه اثنین و ستین و سبعمایه که ملک ملک نامیه در زمین را
زمین و زمان آوازه وصیت عزم جهانگیری بمیان انداخت و سپاه سبزه و ریاحین تا بهین کشورگشایی روی
معسکری جهت آهنگ فتح سلطان گل نوجوان ساخت **شعر** وقد نطق الاوراق وهی صوامت ٭ وما کل نطق المخبرین کلام
سلطان غازی با بخت مسعود و رسم معهود از تخت بروسا متوجه ممالک روم ایلی شده بعزیمت غزا نهضت فرمود
و در بدایت این سفر خیر انجام چند آیین و نسق در میان عسکر اسلام نهاد و باندیشه ترتیب اسباب شاهی و فکر
ضبط اوامر و نواهی میان رعیت و سپاهی افتاد اولا آنکه در زمان آبا و اجداد جنت معادش در مجمع عساکر
مجاهدان هنوز قاضی عسکر منصوب نشده بود و قطع و فصل خصومات را قاضی پای تخت که در اسفار غزا البته ملازمت
همه علما و ائمه هادی همراه می بود تصدی و ارتکاب می نمود دیگر آنکه در زمان جد سعیدش ابو المجاهد عثمان
بیک غازی تا زمان والد حمیدش معهود چنان بود که امیر الامرا و بکلربیکی فرزند ارجمندی از اولاد شجاعت نژاد
باشد و در غزوات کفار و در حال مخاصمت با مخالفان اشرار خلف صدق پادشاه اسلام سپهداری
و مبارزت اقدام نماید چنانچه ملک الامرا و سپهسالار عثمان بیک سلطان اورخان غازی بود که دار الملک بروسا را
بمفتاح تیغ جهانگشا در زمان دولت پدر او گشوده و امیر الامرا اورخان خان هم شاهزاده رضوان مکان سلیمان پاشا
بود و در مقدمه الجیش مجاهدان سپهسالاری می نمود چنانچه در فتح روم ایلی و قلعی بحر فرنگ تجدید سنت و احیاء مآثر موسوی
فرمود و الحق سزاوار چنان است که همیشه شبل غضنفر در شکارگاه سباع کار حیدری و آیین سروری بظهور آورد
و شاهباز نو شکار را از اوکار ملک گیر مطار باید که پیش از سپاه اطیار در اطوار صید کبک و دراج فضا را اوطار
باظهار رساند **بیت** باز چترش چون بخند دشمنش را مرغ دل ٭ مجروح نیم بسمل حالی فتد در طپش
چو سلطان غازی را فرزندی بنصاب سن نرسیده بود و نسبت امیر الامرایی بی نظام می نمود لاجرم اول جهت
کمال اهتمام در ضبط شرایع و احکام منصب قاضی عسکری را دران و لا بمولانا خلیل جاندارلو که قاضی دار الملک
بروسا بود و جهت حقوق خدمات سابقه دران خاندان بر جمیع ارباب مناصب باین مرتبه احق و الیق می نمود در حین
شروع بآن سفر غزا التفویض فرمود و منصب امیر الامرایی را بلالا شاهین که من المهد الی العهد در خدمت سلطان
حقوق ملازمت و عبودیتی بملازمت داشت و در میدان مبارزت بر اقران مبادرت و مسابقت یافته
بود عنایت نمود چون امر مملکت و ملت و کار دین و دولت را نظام بخشید و بار دیگر عنان عزیمت را در راه

خدمت اسلام بزبر ران کشید اولا جهت جمع عساکر بولایت قراسی ایلی نزول فرمود و مصالح کشتیها جهت
عبور لشکریان در آنجا مرتب نمود و از معبر کلی بولی که در تصرف نواب و خدام او بود و از زمان برادر سعید شهید
سلیمان پاشا آن شهر و مقام مسکن مامن و منام اهل اسلام می نمود با لشکری در عدد از قطرات دریا بیشتر در
سرعت عزم از باد صبا پیشتر از معبر دریا گذر کرد و فضای روم ایلی از معسکر ظفر مقر در تحت حکم قضا قدر در آورد
و از بعضی ملوک کفار که بواسطه قرب جوار دران روزگار تغیر و تبدیل انواع تعرض و آزار بلشکر مجاهدان رسیده بود
و دران فرصت ارتحال و فوت سلیمان پاشا و در حین اشتغال الدجنبت ماوی از شر آن مشرکان کم فرصت سپاه اسلام
یک لمحه نیارمیده خاطر همایون سلطان بغایت رنجیده بود و دفع مفاسد آن ملاعین مقید بر جمیع مطالب اهم و اقدم دید
چون بنواحی بولایر نزول اجلال فرمود اولا بزیارت مرقد مقدس برادر بزرگ سلیمان پاشا مسارعت نمود و چون
از هجوم گروه فجره منور بعد قدیم مراسم عزا میسر نشده بود از اداء سنت زیارت ترتیب و مزار برادر جهت علما و فقرا انواع
مطعومات و اصناف تصدقات و انعامات مقرر کرد و بتلاوت ختمات و اقامت مراسم دعوات بجای آورد و از آنجا
متوجه استیصال دیار کفار شد و اول نهضت بپای حصاری که بتطور اشتهار داشت قرار فرمود حاکم تکور قلعه
را چون تاب و توان اقامت و مقاومت نبود و از کمال سطوت و قهرمان سلطان تسخیر قلعه و حصار را محقق الوقوع نمود

کلید خانه فتح است نعل مرکب او · که هر کجا برسید او کشاده گشت حصار

از روی عقل و فراست بطریقه استسلام
و طلب زنهار مبادرت مناسب دید و چون عفو و رحمت سلطان مشهور جهان بود بدین تدبیر خود را از ورطه هلاک بیرون
کشید و قلعه و حصار را بنواب سلطان تسلیم نمود و بنابران مسالمت و انقیاد در حمای حمایت و عنایت سلطانی
می بود و سلطان هم قلعه را مضبوط بلشکر مسلمانان و نگهبانان فرمود نواحی ولایت و رعایا را بمراحم و الطاف بی غایت
مستظهر و مستمال گردانید و صیت معدلت و انصاف بمسامع ساکنان این کشور رسانید

اطراف بلادش شده از عدل مزین · اسباب مراد توشد از فتح مهیا

و از آنجا بنیت فتح حصار و شهر چورلو
توجه فرمود و حاکم تکور عنود آنجا بطریقه مخالفت و جحود اصرار نمود و بنیاد محاربه و مقاتله با سپاه مظفر اسلام
پیش گرفت و هر چند التماس طرح صلح می کردند مطلقا پند و نصیحت مصلحان نمی شنفت گویا گوش هوشش را از استماع نصایح
پر مصالح صمم اصلی افزود و دیده عاقبت بینی او از ملاحظه صورت خیر و صلاح مبتلا بعمای جبلی بود و مودای
فاصمهم و اعمی ابصارهم در حال آن کور دل مشهور دیده اولی الابصار شد و از عمای باطنش آنگه کور بختی ظاهر
باظهار آمد چنانکه روزی سلطان غازی که در طریقه سهم التعیب فایز بقدح معلی بود در اخبار مغیبات ملقن از معتکفان
عالم بالا لشکریان را فرمود که امروز اهل قلعه را ابتیر باران بلا هدف آفت قضا نمایند شاید که بسهم السعاده اسلام
این گره مغلق را از کار این حصار بگشایند ناگاه در عین جنگ یک تیر خدنگ مجاهدی چون نسر طایر سپهر پر و بال اقبال

برکشاد

برکشاد و بمنقار پیکان بهدف مدور دیده آن کافر راجشم کرده روی بپرواز نهاد و بر مثال سهم مخروط از شعاع
بصری نوک منقار آن طایر بر نقطه حدقه آن کافر افتاد و صریر آن تیر این نکته تقریر می کرد در خطاب آن مشرک که
ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک هر چند تکور از کرده خود کور و پشیمان شد و در صدد
عذر از مکر و غدر در آمد و طلب امان کرد فاما لشکریان مجاهد را گویا آن تیر صایب پیش روی شد در فتح حصار
و بکوری تکور نوید چشم روشنی میرسانید از فرصت و نصرت اولی الابصار را چو سلطان لشکریان را در تسخیر قلعه تعجیل
فرمود و بامر و حرض المومنین علی القتال مجاهدان از غلبه و استیلا در ان غزا اغرا نمود بیک طرفة العین سپاه
نصرت پناه همچو شعاع بصر بر قله قلعه بر آمدند و بحبل متین توفیق کمند ساعد مساعد را در کمر آن حصار گره کرده از در آوردند
و تکور لعین را با چشم خونالود و بختی کور و کبود از قلعه فرود آوردند و غلمان و جواری حور امثال در قید اسار مسلسل
کردند و از نقود و اجناس غنیمتی بی حساب و اندازه بدست غازیان افتاد و کلید مقصود را از رحمت معبود بکف آن
گروه عاقبت محمود نهاد سلطان غازی تکور را بقتل مجازی گشت و سرش را از تن جدا کرده بسایه سر داران
کفار جهت تنبه و سقط دیده اعتبار رفرستاد

ملک گی نست و تیغ گواهست در میان · بر خصم خویش می گذر از این ماجرا گواه

و علی الفور قلعه را چون بنیان خان و مان و تن و جان حاکم و تکورش ویران کرد و هیکل معابد آن کفار را قلع و قمع نموده
با آب رسانید و بخاک یکسان ساخت و از آنجا بر سر حصار سلیمی توجه فرمود چون حدود و تخوم ملک ملک آنجا را مضرب
خیام لشکر اسلام فرمود تکور آنجا از حال تکور چورلو بچشم حسرت تنبه و عبرت گرفته بود فی الحال در گاه قلعه و حصار را
بر روی لشکریان سلطان غازی بگشود و کلید قلاع و دفاین و مفتاح فتح وری و مداین را تسلیم نواب سلطانی
نمود و بدین شیوه هوشمندانه خون و عرض خود را محفوظ داشت و بضاعت حکومت مستعار را بمستحق آن کار گذاشت

گر قلعه بعنتم بسیار دبتو کیوان · صد بار فرود آری زان قلعه زحل را

بعد از ان فتح سلطان آهنگ تسخیر قصبه
قلعه برغار که همسایه چورلوست نهضت کرد و روی اقبال با استیصال تمام کفار آن محال آورد و محافظان
قلعه برغار حصار را چون بدن بی جان و دل بی ایمان خود خالی ساختند و مثل انبوه لشکر ذباب از مهب نسیم
فتح آن سلطان غازی میان متفکر صدای تفرقه در انداختند چون سپاه دین پناه بحصار رسیدند خانه های
قلعه را تهی از اغیار بر طبق فهی خاویة علی عروشها دیدند سلطان امر فرمود که یکبارگی آثار آن قلعه را از عرصه
روزگار معدوم سازند و مسکن آن قوم ضلالت شعار را غیر مسکون و معدوم کرده از بنیاد براندازند
مملکت را بآیین اسلام بیارایند و با علان شعایر شرایع آن کشور را زیب و زینت افزایند شعر

فی راحتیه الامن و الاجل · و بغرمتیک العدل و الزلل

داستان سیوم در بیان عزیمت سلطان غازی بمعظمات ولایات و بلاد و صرف نیت جهاد و کیفیت قهرمان و استیلا بر لشکر کفار بقلع

وقع آن مظاهر افساد کفر والحاد وکفت ر در توفیق یافتن لشکر اسلام بفتح شهر ادرنه و دیمه توقای جهت آیین تابید علمی در تسخیر سایر بلاد و بتبدیل طور شرک بشعایر شرع متین لمولفه

بامدادی که صبح روی وشش ٭ مژده فتح داد تا بخشش
کز فروج سپاه حشر در روم ٭ ظلمت کفر می‌شود معدوم
نور ایمان جو تافت از غلس ٭ خاک ره کشت کفر در قدمش
از تقاضای بخت و فیروزی ٭ کشت شه را فتوح نوروزی
شاه غازی مراد کشورگیر ٭ کشت خندان لب از کلام بشیر
شکر فضل خدای کرد آغاز ٭ کز تو لطف آید و ز بنده نیاز
تاج شاهی نهاده بر سرم ٭ سرفرازی جهان بود کرم
کرسانی سرم بر اوج سپهر ٭ منم آن ذره کز تو جوم مهر
درة التاج من رضای تو بس ٭ سایه حشمت از ردای تو بس
از تو دارم امید ما بسیار ٭ اولش لطف تو در آخر کار
نیتم شد غزا براه خدای ٭ راه توفیق را امن بنمای
شاهی ملک کرچه شد جاهم ٭ خدمت دین مصطفی خواهم
کرده در دین جه جهد با سلفم ٭ کر نخوهم جهاد نا خلفم
کرده‌ام نیت جهاد امسال ٭ که کنم بذل در غزا سر و مال
جو شنیدی ز من مناجاتم ٭ جود بر آور بلطف حاجاتم
حاجتم انکه از کرامت خویش ٭ فتح و نصرت دهی تو بیش از بیش
جون از این پیش لشکر اسلام ٭ کرده در ملک روم دخل تمام
هم بروم ایلی از حصون و بلاد ٭ جایهای کلان بدست افتاد
تخت آن ملک شهر ادرنه است ٭ شهرها هیچ شهر دا او نیست
خط اش مجمع سه نهر فرات ٭ هر یکی کوثری پر آب حیات
مصر جامع به پیش او کویی است ٭ نیل پیش سه نهر او جویی است
جون بهشتی است پر ز نعمت و زر ٭ وسعت رزق را شده مظهر
در هوا و فضا جو خلد برین ٭ خوب رویانش جو حور العین
بوستانهاش بر ثمار بهشت ٭ مرز و بومش همه زراعت و کشت
حیف باشد که در چنان کشور ٭ نور شرع نه در دریچه و در
فتح کن بر من آن خجسته مقام ٭ سازد از السیلامی ار اسلام
تا مساجد عوض شود از دیر ٭ کفر مبدل بدین و شر با خیر
بانک ناقوس را اذان سازم ٭ غلغل فتح دین در اندازم
هم بنزدیک ادرنه شهری است ٭ جون بهشتش بهر طرف نهری است
دیمه توقاست کشور خرم ٭ تو مکو شهر بلکه باغ ارم
جنتی لیک پر ز دوزخیان ٭ ظلمت از کفر و چشمه حیوان
کر شمار بهشت شد موعود ٭ هست آنجا ز هر ثمر موجود
یا الهی بوعده جنت ٭ غازیان را انهاده منت
کر دفا میکنی بوعده خویش ٭ زین بهشتی بده به بنده خویش
این دعا کرد چتر و غازی ٭ رایت افراخت از سرافرازی
کرد عزم غزا جو رایت شاه ٭ کشت منجوق رایتش از ماه
فتح و اقبال همرهش پویان ٭ در رکابش همه دعاکویان
کشته در راه دین همه یکدل ٭ دولت ملک و دین بها حاصل
ملک روم ایلی از توجه شاه ٭ منزل فتح کشت و عون الاه
ناکهان هاتفی ز عالم غیب ٭ مژده دادش بفتح حق بی ریب
کانجه میخواستی ز حق بدعا ٭ کشت حاصل ز عون و لطف خدا
جون بکوش شه این خجسته پیام ٭ هر زمان میرسید از الهام
رایت افراخت سوی ادرنه شاه ٭ کار کفر و ضلال کشت تباه
تیغ کافرکداز ش ازتیف قهر ٭ شعله زد همچو برق بر در شهر
برق تیغش کداخت درع عدو ٭ سور و باروی شهر و هر که در او
تابش قهر شاه جو که بتافت ٭ حاکم شهر از آن هزیمت یافت
همچو ظلمت ز صبح شد هارب ٭ کرد شبکیر و هم بشد غارب

زورق تن درون آب انداخت ٭ شهر و کور از لوث خود پرداخت
تا نجاسات شسته نهر مرج ٭ انجنین کند کی نشد تخرج
تیغ شه شد زبان این کفتار ٭ لیس فی الدار غیرنا دیار
شه در آمد بشهر با سپهش ٭ منزل امن کشت از سپهش
ملک و دین را بهم دکر پیوست ٭ ملک از ظلم و کفر هر دو برست
از سپاه و مجاهدان دلیر ٭ دیمه توقا دکر بشد تسخیر
وعده حق بشه وفا بنمود ٭ جنتی را بر دی او بکشود
دیمه توقا جو شد مسخر شاه ٭ ساخت منزل در و بحشمت و جاه
شرح جهد و جهاد شاه و سپاه ٭ جون فزون است از بیان شفاه
عرصه نظم تنک از آن دستان ٭ جون بکنجید در بیان بیان
هست وقت دعا کنون ادریس ٭ بهر آن شاه کشور تقدیس
نام شه را جو میکنی مشهور ٭ شرح این فتح را بکو منثور

از کتاب خطاب رب الارباب که با حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین تشریف نامه وهو الذی ایدک بنصره و بالمومنین تمکین فرموده چنان مستفاد می‌کردد که هر چند که نعمت نصر و معونت هر کدا و پادشاه منحصر در قانون وما النصر الا من عند الله است اما ظاهر اجسب ترتیب علل و اسباب عادی ظهور اعانت عنایت الله البته موقوف بتوسط امداد اخوان فی الله و یا بتعاون انصار از خدام و سپاه است و مدد بخت مساعد و مساعدت طالع ممد نیز بتبعیت سببی از اسباب ظاهری و بوساطت باعثی از بواعث صوری تحقق پذیرد و بمقتضای عادة الله در عالم شهادت هر کونه تایید ارباب سعادت هم برین نهج تقرر کیرد و بشیوع و اطراد این قانون در جمیع سکنه بلکه مساکن ربع مسکون بتحقق و تیقن مقرون است تا بحدی که در درون حصار استوا کردد و در سور دایره افق این چرخ بوقلمون بر قیاس اشخاص و افراد عباد تمام اقالیم و بلاد را هم طالعی مسعود یا غیر مسعود می‌باشد و بواسطه علل و اسباب ظهور آثار طالعها همیشه مرصود می‌کردد و نزد دانایان هیات عالم جسمانی و راصدان ارصاد روحانی متواتر کشته که نشانه فیروزی کوکب طالع و بخت هر شخصی از نمودار معاونت اسباب سیادت و امارت سعادت و شقاوت هر مظهری از مظاهر کون و فساد معلل بظهور علامات و دلایل النجوم منک و منهاست هر آینه چنانچه بختیاری سلاطین کامکار بغیر ز مندی اعوان و انصار بست شرافت و حرمت هر کشور و دیار با ستیلاء مالکان ممالک معدلت و انصار و دارایی کشورکشایان دیانت شعار است اکر چنانچه بر بروج استوار حصار یک شهر و دیاری شهریار عدالت مداری و پادشاه بختیار دین داری بر مثال اختری مسعود طالع دنمایان کردد و از پرتو اشعه خورشید مرحمتش رایات شرایع اتمام بر فضای مراتع و کلزارش لامع و درخشان شود بالضروره عرصه آن ملک و دیار در خجستکی معادل نزهتکاه موسم بهار روحانی حمایل نشیمن عالم روحانی شود و از فیض باران عدل و احسان و ازمدرار نضارت فزای توحید و عرفان آن بقعه هم رنک کلشن خرم امانی و تمثال کلستان پر نضارت آسمانی کردد و چهره ساکنان آن کشور یقین که منور بنور ایمان و در خرمی غیرت انوار بستان نماید و از خرامش قامت پر استقامت آن رایت فرازان رحمت رحمانی در مجاری انهار زندکانی

اهل آن مسکن امن و امان سلسال زلال طوبی لهم وحسن مآب و مان یابد   گیتی ز فر دولت فزاینده جهان
مانند بوصهٔ چمن و روضهٔ جنان   در هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر   در هر طرف که گوش نهی مژدهٔ امان   مفتوحهٔ این مقاصد
حکمت آیین و مختومهٔ این مطالب حقیقت قرین آنکه چون در زمان خیر و مجاهدان اورخان خان که شاهزادهٔ جنت
مکان سلیمان پاشا بجانب روم ایلی بعزم غزا توجه نمود و از ارکان دولت اورخانی و از اعیان اعوان
ملت مسلمانی چند کس نامدار از سپهسالاران روزگار همیشه ملازم سلیمان و در وقت تقدیم مقدمات تدبیر
و در حین اعمال و کارفرمایی رمح و شمشیر بمعاونت و خدمتکاری و مساعدت و جانسپاری اقدام تمام می‌نمودند
و دو کس بود که در میان وزرا و نواب بحسب رتبت مکانت و علو مقام اقدم بودند و در شیوهٔ کشورگشایی
و رزم آزمایی هم بتدبیر و شمشیر میان مجاهدان کفار علی علمی نمودند یکی حاجی ایلبکی که در طور ریاست مملکت و سپاه
از هوشمندی و دانشمندی آیت درایتی بود و در طرح سیاست و شجاعت بروز مبارزت و آوردگاه و در مقدمهٔ
صفوف سپاه چون تیغ هندی میان کفار روم بسرعت سرایت ضرب المثل انجمن روایتی   بیت
المرء یغنی و یبقی ذکره ابدا   بالشر شر و بالمعروف معروف   و دیگر امیر اورنوس غازی که در صایب تدبیری و مملکه‌گیری
ثانی آصف سلیمان بود و در فیروز جنگی معارک و تسخیر بلاد کفار و ممالک ناسخ داستان رستم دستان   بیت
رای و پشتوان رایت شاه   روی او قبلهٔ امیر و سپاه   و در زمانی که با سلیمان پاشا از دریا بجانب روم ایلی
بحسن تدبیر آن دو مدبر کاردان عبور می‌نمودند و هر روزه مملکت و حصاری را تسخیر نموده بر اعادی دین و دولت
موفق و منصور می‌بودند سلیمان پاشا فتح هر طرف روم ایلی را بعهدهٔ اهتمام یکی ازین دو مجاهد مقدام و این دو سپهدار لشکر
اسلام کرده بود و از جانب شهر مغلغره تمام دیار کوپچه‌ار و قلاع و شهرهای مسور بحصارهای استوار بعهدهٔ حاجی
ایلبکی فرموده بود و از جانب شهر ابصله جمیع ولایات دریابار و معظمات مداین و حصار آن دیار را بعهدهٔ
اورنوس بیک نمود هر کدام از یک طرف در توسیع دایرهٔ اسلامی و تفتیح کشور مطالب و امانی وظیفهٔ اجتهاد در معارک
غزا و جهاد بجای می‌آوردند و کمال سطوت و هراس و جلال شوکت و باس ایشان چندان در خواطر ملوک کفار قرار
گرفته بود که بعد از ارتحال سلیمان پاشا و مقارنت اشتغال سلطان اورخان از سریر شاهی و امتداد فترت و اضطرا
ملک و سپاهی ممالک روم ایلی که بتصرف اهل اسلام درآمده بود و با وجود آنکه بنسبت آن قدر مملکت با سایر ولایات
و امصار کفار و قدر لشکر اسلام در جنب اعداد ملوک و اجناد اشرار عشری از معشار و اندکی از بسیاری می‌نمود
در مدت یکسال و کسری آن مملکتهای اسلام را بتنهایی محفوظ از شر مشرکان نگاه داشتند و در آن مدت بکرات و مرات
اعلام نصرت و فتح مبین در ملاحم اعدا دین بر می‌افراشتند از آنجمله یک غزای عظیم در ایام غزای سلیمان پاشا
با ملوک برو بحر یکبار نمودند بلکه بتدریج در هر طرف با وجود انقطاع معونت و امداد از پای تخت سلطان غازی

چنین کشورها می‌گشودند و درین اوقات که سلطان غازی از دریا عبور نموده بود هر روز قلعهٔ و هر هفته بقعهٔ بمفتاح
دولت کشورگشا می‌گشود تا آنکه در شهور سنه اثنین و ستین و سبعمایه حاجی ایلبکی در کنار مریچ یک حصاری که آنرا ابرغار
می‌گفتند مسخر ساخت و آن حصار را جهت لشکر خود در آن سرحد مامن و مسکن نموده هر شب بناحیتی می‌تاخت چون آن محل بشهر
دیمه توقا نزدیک بود و حاکم و تکور آنجا بحسب لشکر و اسباب بر حاجی ایلبکی ظاهرا غالب می‌نمود جهت دفع حاجی ایلبکی
از حدود مملکت خود داعیهٔ دفع حاجی ایلبکی بحسن تدبیر و ضرب شمشیر کرد و شبی از دیمه توقا آن کافر مغرور بر حاجی ایلبکی
و لشکر اسلام شبیخون آورد و در غفلت و مرده دلی چشم بخت اهل اسلام را بر دیده دل و بخت خواب آلودهٔ خود قیاس
کرد چون بالهام غیبی اهل اسلام را در همان شب دیجور مثل خروسان سحری آگاه کردند بعد از وصول حاکم دیمه توقا حاجی
ایلبکی از قلعه بیرون آمد و با کفار جنگ بهم پیوست و بتوفیق الله تعالی اهل اسلام را نصرت غیبی مدد کرده سپاه مشرکان بهم
شکست و حاکم دیمه توقا در قید حصار و بند عساکر نصرت شعار گرفتار شد   بیت   هر که قصد تو کرد خسته شود
دشمنت خود بخود شکسته شود   حاکم دیمه توقا با حاجی ایلبکی از خوف قتل خود فروتنی و تضرع بسیار کرد و تسلیم قلعه
و شهر بر ملت و کیش خود سوگندها می‌خورد چون غبطهٔ ملک و مال و صلاح حال و مآل در ابقاء او بود تکور را بر داشته بر سر
قلعه و حصار دیمه توقا برد و برحسب موعود قلعه و شهر را بوسیلهٔ آن مهلت و امان بدست آورد و کشوری را که سالها آرزوی
پادشاهان می‌خواستند بر وجه اسهل تصرف نمود و ابواب فتح این چندین ساله تکور مقهور را برگشود و غنایم بی قیاس از هر گونه
اجناس بدست افتاد و سپاه مجاهدان را از نقد و متاع بضاعتهای گرانمایه داد و کیفیت اخبار این فتح قریب و حکومت یکی
آن واقعهٔ عجیب و غریب را بخدمت سلطان غازی فرستاد چون درین حالت سلطان بتسخیر چورلو و مسلی متوجه بود و مژدهٔ فتح
شدن باین آرزوی بعید الوصول و فوز بآن مامول سلطان را نعمتی غیر مترقب نمود و شکر این تایید الهی هم بزبان حال و مقال
از دل و جان و هم بجمیع جوارح و ارکان بطریق هل جزاء الاحسان الا الاحسان بتقدیم رسانید و این معنی را تفالا
جهت فتح شهر ادرنه مقدمهٔ واجب الانتاج گردانید زیرا که مطلوب کلی سلطان از سفر روم ایلی درین توجه فتح ادرنه
بود و سایر فتوحات در تحصیل آن مطلوب بمنزلهٔ مقدمات و در مرتبهٔ معدات می‌نمود اگرچه آن کشور خرم و آن نظر روضهٔ
ارم در زمان تسلط کفار و حکومت اشرار ظاهرا چون بهارستانی بود در غایت طراوت فاما سبزه زار بیختش با وجود
خبایث انما المشرکون نجس نمودار خضراء الدمن بود و هر چند بروج شهرستان مسورش در عرصهٔ روم ایلی چون دایرهٔ
گل صدبرگ شکفته و خندان بود فاما در دست ناپاک مشرکان کروضة فی مزبلة می‌نمود   همچو باغ ارم بحسن و بهار
لیک ساکن دد و مقیم اشرار   و از جانب ممالک دریابار روم ایلی که اورنوس بیک بفتح آن مامور بود و از یمن دولت
دین محمدی هر روزه او هم بر شهر و کشوری منصور بود اتفاقا در همین ولا که شهر دیمه توقا بدست حاجی ایلبکی مفتوح شد اورنوس
بیک از قلاع ساحل دریا قلعه کشن را ضمیمهٔ سایر فتوح نمود و چون سلطان درین فرصت سایهٔ اقبال بمملکت روم ایلی

انداخته بود و بترتیب ولایات که بر سر راه لشکر ظفر پیکرش بود اعلام فتح بر همه اماکن بر افراخته بود و شهر و قلعه
جورلو و سیلی را در آن و لا مسخر ساخته و قلعه برغاز را که کافران بجای انداخته بودند از بیخ و بنیاد کنده باتش
افروخت و سنگ و چوب هیاکل اصنام را با بتکدها تمام سوخت از دو طرف مملکت باخبار امرا کبار اخبار فتوحات
کلیه رسید و تسخیر شهر دیمه توقا که مقصد کلی سلطان بود از رسول حاجی ایلبکی بمسامع بشارت مجامع شنید و اورنوس
بیک هم چون فتح قلعه کشن کرد بملازمت بارگاه سلطان غازی مبادرت نمود و حاجی ایلبکی نیز ضبط قلعه و شهر دیمه توقا
کرده با دراک دولت عتبه بوسی سلطانی مسارعت فرمود در آن حالت که سلطان حکم سوختن قلعه برغاز کرده بود
آن هر دو رکن دولت و دین و آن دو سپهسالار جنود مسلمین بمعسکر همایون سلطانی رسیدند و نفایس امتعه و اجناس
غنیمت را پیش نظر سلطان بر رسم نزل و اقامت کشیدند
بسی گنج دریای خنجر وفشاند   ز شکر و ز شکرانه باقی نماند
سلطان را از قدوم ارکان دولت بامداد آیات فتح و نصرت مسرت و ابتهاج بیش از پیش آمد و اندیشه فتح شهر ادرنه
که مقصود بالذات ازین نهضت و سفر بود پیش رای مصلحت اندیش آمد علی الاستعجال امیر الامرا را که لالا شاهین
بود با امرا و عساکر گزیده و با جمعی از مبارزان کاردیده نامزد توجه ادرنه فرمود و از قصبه و قلعه بابا ایسکی که در آن
روز سلطان فیروز متوجه تسخیر آن بود لشکر مجاهدان را روانه نمود لالا شاهین چون شاهین صیاد بعزم شکار
بپر و بال اقبال سلطان بپرواز آمد و چون حاکم تکور ادرنه خبر توجه لالا شاهین شنید با آهنگ جنگ لشکر
اسلام تا بموضع سازلو دره پیش واز آمد در آن محل میان لشکر کفر و دین و سپاه موحدین و ملحدین جنگ عظیم
بهم پیوست و از طرفین چون ترکیب طبایع متضاده و ارکان متعانده هر یک مبارز سورت آن دیگر را می شکست
تا از هر دو لشکر سرها سرداران در خاک و خون غلطان شد و مغفر و خود جوشن پوشان را که پامال بود از
میخ نعل اسپان مثل زره رخنها از و نمایان گشت و خون کافر و مسلمان بهجوم و دم اقارب بر هم آمیخت و
از دماء سایل کشتگان موحد و مشرک شهد مذاب با زهر هلاهل در هم ریخت
دل دلیر بهیبی میان نیزه و تیر   بر آمده خروش و خندان چنانچه غنچه ز خار
ز حلقهای زره خون پردلان جوشان   چنانچه از شکن زلف یار چهره
چنان گذاره شده نیزه از مسام زره   بگاه حمله که آید ز پوست بیرون مار
درین کشاکش دلیران و مکاوحه سهر و سنان
ناگاه نسیم فتح و فیروزی از جانب اهل اسلام وزیدن گرفت و غبار معرکه را در چشم بخت دشمنان می ریخت بنوعی که
هیچ چاره بغیر از فرار ننا فتند و روی ادبار بجانب خذلان و خسار بر تافتند و حاکم ادرنه بهزار مکر و تلبیس خود را
از میان معرکه بکنار انداخت و تا درون حصار ادرنه بیک لمحه بتاخت و تمام لشکریش را در راهی که می گریختند چون
برگ ریز خزان بخون آغشته در خاک میریختند و مبارزان مظفر متعاقب تکور تا بدر ادرنه مرد افکنیها می کردند
و بقصد گرفتاری او می تاختند و در زیر قدم سمند عزم و توسن اجتهاد مجاهدان گریختگان گروه گروه را بخاک

می انداختند

می انداختند و از آن محل لالا شاهین سر سر خیلان کفار را نخوار بدرگاه سلطان کامکار فرستاد
و بشارت فتوح لشکر اسلام و هزیمت کفار مژده داد و با همان لشکر منصور بر پای حصار و سور رفت
و شش جهت ادرنه را محصور گردانید و صورت ضعف و اضطرار تکور را بمسامع نواب سلطان رسانید
و جهت اتمام مقصود التماس قدوم همایون بظاهر ادرنه نمود سلطان بر حسب صلاح وقت و مشاورت ارکان
متعاقب لالا شاهین بجانب ادرنه توجه فرمود و چون لمعان ماهچه رایات و اعلام سلطانی بر در و دیوار حصار
بدیدار شد و شعشعه صوارم و میض اسنه شهاب کردار بر دیده آن تیره بختان آشکار گشت گویا آتش
التهابی از قبیل نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة در درون شهر بند سینه کفار بیکبار در افتاد و از هیبت
قهرمان الاهی و سطوت لمعان تیغ پادشاهی جمعیت و التیام آن کفار لیام دست از هم داد چون در آن
فصل بهار نهر مریج بغایت طغیان داشت و حاکم ادرنه را کشتیهای حاضر در هر طرف پنهان همان شب اهل و عیال و
نفایس اموال را بر داشت و بجانب دیار ساحل بکشتی نشست و دل بدریا داد و ملک را بجای گذاشت
خراب گشت ز سیل بلا مبانی او   فتاد کشتی عمرش درون بحر فنا
صباح چون از فرار تکور اخبار نمودند و اهل
شهر و حصار در مقام قبول ذمت و استغفار بودند لاجرم در قلعه و حصار را بر لشکر اسلام گشادند و لشکریان
و غازیان بجمع غنایم و اموال حلال افتادند شهری چنان مالا مال از مال و خواسته و کشوری بحور و غلمان آراسته در
حیطه تسخیر و اقتدار و در حوزه ضبط و اختیار سلطان غازی در آمد و سلطان شهر و قلعه را مضبوط ساخت و رایت عزم
از شعف شهر دیمه توقا بآن صوب بر افراخت و لالا شاهین بتربیت خسروانه و مرحمت پادشاهانه اختصاص یافت و قدر او
و خورشید نظر اشفاق و ارفاق سلطانی بر صحیفه رخسار او بتافت و سلطان ادرنه را جهت مسکن لالا شاهین و
لشکر دین معمور ساخت بعد از آن بفکر شهر دیمه توقا و بتماشای آن بقعه با نزهت و صفا پرداخت چون فرمی عرصه و فضای
دلگشای دیمه توقا را دید جهت مسکن و مأوی و مستقر تخت خلافه آنجا را پسندید و اول تختگاه در مملکت روم ایلی
آنجا را معین فرمود و هنوز شهر ادرنه باین کثرت و معموری نبود اما در زمان دولت این خاندان خلافت آشیان
بعد از دیمه توقا شهر ادرنه دار السلطنه گشت و در ظل امن و امان این خسروان ملک ایمان مجمع اطمینان و سکینه قطنه
و سکنه شد و چون نام تکور آنجا که ملک را گذاشت اندرنه بود جهت کثرت استعمال بنام آن تکور مشهور شهرت نمود
و از حکومت او همین نامی در آنجا باقی ماند و از مخالفت دولت اسلام خود را الخذلان ابدی رساند

داستان چهارم

در بیان فتوحات بلاد و انتزاع قلاع از کفار روم ایلی بدست ارکان خلافت سلطان و توفیق مجاهدان تسخیر
مداین طمه و مساکن طمه بعد از فتح ادرنه و نواحی آن و گفتار در تفصیل ذکر فاتحان شهرها و ولایات خصوصا
فیلبه و زغاره و کلمجیه در آن زمان دولت و استقرار آن ممالک در قبضه اقتدار نواب اعقاب آن پادشاه

باشوکت وصولت سابقهٔ عنایت ازلی ورابطهٔ هدایت اولی که درعالم صورت باسم دولت معتبر ومشهور ست
وملبسان ابنای دهر واهل ظاهر بخت مادرزاد مفسر ومذکور هرگاه که درمظهر سعادت واقبالی آن نشاه اصلی
ازنهانخانه قوت قابلیت جبلی درمجالی فعل وعیان جلوه گری آغاز زد وچهره گشایی نقاش صنع پیکر خجسته مطالب
اورا برصحیفهٔ روزگار بروجه احسن بپرداز د اگرچنانچه روی توجه وعزیمت ووجهه متهای همت درمیان
تارنفتح حصون استوار گردون آرد البته بمفتاح بتاشر صباح ابواب فلاح ودرهای افراح بر وی بگشایند که
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها واگرچنانچه عنان التفات خاطر وزمام اعزام نهضت ماثر بتسخیر کشور
ما مولی بعید الحصول مصروف دارد ونظر فکرت وتدبیر برهنمونی مرشد تقدیر براکتساب مقصودی متعذر الوصول
کارد درحین فوز بمشتهای امانی ودروقت فرصت از تاییدات آسمانی یقین که نتایج انفاس قدسی استنباط پیش
که متنسم از نهب انی لاجد نفس الرحمن است کلزار مطلوب را چون نسیم صبا بیک نفحهٔ صباحی متبسم وخندان گرداند
ولو احظ انظار کیمیا آثارش که درکانون خورشید عنایت الاهی ترتیب یافته کارخانه اکسیر هو الذی جعلکم
خلایف الارض چون طلا مذاب تافته وجود خاکی مقبولان خود را درنظر صرفیان رهست بازار روزگار بمرتبه
سیم خالص وزر تمام عیار رساند بیت هرکس که درحمایت آن پادشاه بود ٭ کارش همه موافق طبع ورضا بود
اگرچه مظاهر دولت وسلطانی همگی منظوران عنایت رحمانی اندفاما اکسیر اعظم نظر ربیت آنچنان پادشاهی است که ملاحظه
انظار همتش مقصور براقامت لوا مبین الهی گردد ومطلب اعلای همتش محصور برخدمت ومتابعت سنت حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه وسلم باشد وهمیشه جمیع خیل وحشم وتمامی سپاه وخدم خودرا اخذ متکاری شریعت نبوی مارد دارد
وبفرمان برداری احکام مصطفوی مجبور بیند ارد مقصد اقصی آن ازفتح ممالک وبلاد وتفتیح مداخل مراد مجرد تحصیل
مراضی رب العباد باشد ومحض تکمیل آیین شرع ورشاد برفع قوانین کفر والحاد اچنان پادشاه را ملبسان بنوت
مجاهد فی سبیل الله گویند وکافه اهل الله همیشه بنصرت وتایید او را درگاه وبیگاه ازخدا جویند کما قال رسول الله
علیه سلام الله من قاتل لیکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله بلکه جمیع اعوان وانصار وسپاه نصرت
شعار او را در زمرهٔ اولیا الله شمارند ودرنشاه اولی واخری آن طایفهٔ اهل حق را بمطالب صوری ومعنوی
موفق دارند انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون بیت امید ها زکعبهٔ کوشش روا شود
هرجا رود غبار رهش توتیا شود القصه تمثال صدق این مقال مجاری احوال واعمال آن سلطان
غازی وخسرو کشور سرفرازی است که چون درسفر غزای روم ایلی بفتح ادرنه ودیمه توقا توفیق یافت وهریک
ازارکان دولتش همیشه بطرفی ازبلاد کفار به نیت مجاهده فی سبیل الله باخلاص بی شتافت گویا اقدام
آن مبارزان کلید فتح قلاع وبلاد بود وساعد مساعد شان صورت مفتاحی جهت ابواب ظفر برجاهیر کفا

واهل عناد هرآینه سلطان غازی درشهر دیمه توقا تخت خلافت برافراشت وهرگروهی ازسپاه را بایکی از
ارکان بتوجه جانبی متوجه داشت وسنت ان سپاه ظفرپناه آن بود که چون داعیهٔ فتح مملکتی نمایند اول لاجهر احیا جهت
سبی وغارت آن بلاد می نمودند وآنرا باصطلاح این گروه آخاین گویند وباین تدبیر کشور گشایی حصنهان را اول لاتضعیف
می کردند وبکرات ومرات برملک ورعیت ایشان شبیخون وغارت برخسارت می آوردند پس آنگاه توجه بتسخیر قلاع
وتملک بقاع می کردند ولهذا سلطان غازی دران سال که فتح ادرنه ودیمه توقا وسایر قلاع نمود ازروی تدبیر ملکی
توقف دران جوانب لازم بود وهم دیگر ولایات را که درمعروض تسخیر وتسیر درآمد بتدریج می کشود ولهذا امرا و
حکام وعساکر مجاهدان را بعضی بطرف شمالی روم ایلی ودیار ومساکن جبلی مثل ولایت وشهر زغره وشهر وولایت
فیلیه فوسپتاد وسپهسالاری ایشان را بلالاشاهین بگلربیکی داد وبعضی دیگر را بجانب جنوبی روم ایلی که بطرف دریا بار
دیگر مسیر بود مثل کلمجنیه وتوابع آن روانه داشت واورنوس بیک را بدستور سابق بران سپاه بسرداری گماشت
وهرکدام ازین عساکر وجنود بقانون معهود اولا چندین ولایت را تاخت وغارت کردند واسیران غلامان وجواری
ماه پیکر وفواید بی حد وماراز سیم وزر بغنیمت آوردند ودرشهور سنه ثلاث وستین وسبعمایه اورنوس بیک قلعه وشهر
کلمجنیه را مسخر ساخت وآن شهر ومملکت را ازکافران معاند ومشرکان مکابد بکلی بپرداخت ورعایای مطیع را ازکفار
بخراج گزاری مقرر داشت ودرهرمحل که حصار وقلعه نگاه داشتنی بود کسان معتمد بمحافظت ونگهبانی گذاشت ومنافع
دین ودنیا را دران فتوح بلاد حاصل گشت وبذکر خیر وثنا جمیل مغتنم وفایز شد چنانچه ازآثار خیرات وارتقایای تبرعات
او الیوم چند بقعهٔ خیر جهت ابنا السبیل برجای است یکی درشهر کلمجنیه ویکی درولایت وردار ومسافران جهاندیده را
انگشت نمای که الیوم درهربقعه چندان نفعات ومطعومات بکافهٔ مسلمانان میرسد وهرساله چندین کس ازبقایا
صدقات ومتوریات او چندان می خورد ومی برد که جهت توشهٔ آخرت آن قدر سرمایه اجر جزیل ومثوبات سبب تبدیل
اوراد اعقاب وراکانی است وصدق مضمون حقیقت اقتضا وفضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم بران
مبارز دین دارد درفضیلت ورجحان او برامثال آن روزگار آیت وبرهان وافی است کرمش درگشود وخوان اندا
لطفش آوازه درجهان انداخت مانده جاوید نام او بجهان زد فروزنده بخت فرزندان ودرهمین اوقات لالاشاهین
با آن فرقه مبارزان دین که بجانب شمالی رفته بودند شهر وولایت زغره را که ازاطایب بلدان وازغرایب
مداین وعمران است فتح نمودند وچون آن شهر وولایتی است بملایمت هوا وعذوبت ما وکثرت فواکه وثمار روز وسعت
وجوه معیشت روزگار رمو داری ازسعت رحمت ونعمت حضرت رب العباد وتمثالی از ارم ذات العماد التی لم
یخلق مثلها فی البلاد خوب رویان جواری وغلامانش بعدد گل وشکوفه اشجارش بسیار وشمایل دلفریب ساده
رخان جوان وسنبل مویان لشوان آنجا بطراوت بهار انوار وثمارش محیر الابصار شهر الله نسیمه ونعیمه

صفه بجاى جنة الرضوان چون ازين كشور دلكشا و ازين ملكى پرمال ونعمت بى انتها لالاشاهين و رفقا را ميسر
ومسخر كشت و بر قلاع وحصون كه ضبط را لايق بود كوتوالان و محافظان مقرر شد لالاشاهين باغنايم بى حد وقياس
ومغانم كوناكون از صر اجناس وغلامان پرى چهره دلربا وكنيزان ماه سيماى زهره لقا نعبد كواكب سما وتشماى
كلهاى كلستان دنيا بمعسكر سلطان ملحق شد و آثار سپهدارى وخدمتكارى مشار اليه بروجه احسن برضمير منير پادشاه
غازى محقق كشت وقوت وشوكت لشكر اسلام ووسعت ملك ومال آن مبارزان مقدام بجايى رسيد كه محسود
سلاطين روزكار شدند و ازروى تسلط و اقتدار قاهر اعدا دين وكفار سلطان غازى بشكرانه وفور نعمت متوالى
وجهت سپاس توفيقات حالى وتمالى در بسط مايده احسان و افضال ونشر خوان انعام ونوال مبالغه نمود و از غنايم
اطراف سهام وافى باهل علم وكمال و ارباب فضل و افضال رسانيد **لمولفه** قلم ز وصف كرمهاش قاصرست ازانكه
كسى نديده ز دست عنايتش تقصير و درين اثنا يكى از علما زمان مولانا قرارستم نام كه در علوم شرعيه ومسايل فرعيه
واحكام تبحرى تمام داشت بصيت لطف و احسان سلطان وبجاذبه محبت او با اهل دانش وعرفان از ديار قرامان
متوجه آستان آن خسرو كيتى ستان شد بود روزى مسامحات اركان دولت را در اداء خمس مقرر سلطانى كه
از آيه كريمه **واعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسه** مستنبط است ملاحظه مى نمود روزى با قاضى عسكر سلطان
كه مولانا قرا خليل بود درين باب مباحثه ومكاوحه كرد وجهت حمل تقصير برو وهمه اركان دولت در ستادن خمس غنيمتهاى
كفار دلايل از كتاب وسنت آورد وان سخن مشروع معقول در مجلس همايون سلطان مقبول افتاد وسلطان بناى حكم را
برنص كتاب قديم وحديث رسول كريم عليه الصلوة والتسليم نهاد وضبط خمس تمام غنايم را بمولانا قرارستم تفويض
نمود وچون اجناس غنيمت دران ايام ارزان بها و بسيار بود خمس هر يك را سر اسير از قرار يكصد وبيست وپنج اقچه
عثمانى اصل بها بيست وپنج اقچه مقرر فرمود چنانچه هر غلام وكنيز را پنج درم وربع درمى از نقره بخمس مقرر نموده باشد وبرين
قانون قياس توان كرد كه سعت ساير اموال واجناس درجه در چه بوده باشد چه كاهى كه غلامى يوسف نجاد وكنيزى پرى
زادى باين دراهم معدوده وبضاعت مزجاه درفراز بوده باشد معلوم است كه ساير متاعها هم چه مقدار اعتبار
وبها داشته ومجاهدان چه نعمتهاى بى اندازه روزى شد و اهل اسلام را بر كفار چه قدر استيلا وفيروزى
بوده است **شعر** اراني الدهر من آثار عجبا ⁂ ما ان سمعت به فى سالف الامم ⁂ الحاصل چون توقف سلطان
در ممالك روم ايلى بامتداد كشيد وتاريخ شهور وايام بعام **سنه اربع وستين وسبعمايه** رسيد شاه وسپاه را
محبت مساكن واوطان وميل عود بجانب شهر برسا جهت نشان غالب آمد وهر كس را از لشكريان كه بغنايم فراوان
مغتنم شده بودند رغبت معاشرت واستراحت در وطن مالوف شد وسلطان هم بمقتضاى مثل مشهور **مرة جيش
ومرة عيش** بمعاودت مشغوف كشت چون خاطر از جانب مملكه روم ايلى مطمين داشت امرا عظام خصوصا لالاشاهين

داورنوس

و اورنوس بيك وحاجى ايلبكى را بر سر كار جهاد وغزا كذاشت وخود با لشكريان اناطولى معاودت نمود
سپهى را كه ز اقبال تو رهبر باشد چون فلك بر همه آفاق مظفر باشد اما لالاشاهين را فتح شهر وولايت
فيلبه مامور داشت وساير امرا واجناد را هر كدام بر يك جانب بكار غزا وجهاد كماشت چون سلطان از
دريا عبور فرمود وبر سرير خلافت در دار الملك برسا بكامرانى بر آسود وهر كس از لشكريان كه با سلطان
جلاء اوطان نموده بودند با اسباب وتجملات بى اندازه بمعاودت بمساكن ومنازل خود خرم وشادان شدند
بعد از توجه سلطان بجانب اناطولى لالاشاهين بر حسب امر سلطان لشكريان روم ايلى را بهم آورد ومتوجه
بفتح شهر فيلبه شد وحاكم وتكور آنجا را كه نام فلپس بولى بود يعنى بسيار دست وفيلبه مشتق از نام اوست چون
لشكر اسلام قوى بود بمواجهه مقابله نتوانست نمود ودر قلعه محصور ومتحصن شد وبعد از امتداد محاصره چون
غلبه لشكر غازيان متحقق كشت فلس بولى كس بلالاشاهين فرستاد وبتسليم مملكت بخواه وناخواه رضا داد مشروط
بر انكه با او عهد وپيمان كنند واو را از خون ومال و اهل وعيال امان دهند لالاشاهين هم باين معنى رضا داده تاكيد
عهود ومواثيق نمود تكور نيز دركاه قلعه وشهر را بسهل وجوه بر روى غازيان بكشود وبا توابع ولواحق خود از حصار
بيرون آمد ورخصت توجه بجانب ولايت سرف كرد چون معهود چنان بود كه او در توقف ميان اهل اسلام وتوجه
بعشيرت واقوام خود مختار باشد در توجه آن جواب مرخص ومجاز شد وبالكل آن مملكت از خباثت آن مشرك مستبد
بر كفر پاكيزه شده بطهارت اسلام ممتاز كشت اين المفر ولا مفر له وله محيطان الثرى والما
وبشارت اين فتح را معروض خدام سلطان داشت وجهت ضبط قلعه وشهر جمعى از مبارزان را در انجانب كذاشت
ولالاشاهين باساير امرا واجناد بشهر ادرنه عودت نمودند وسال تاريخ شروع در **سنه خمس وستين وسبعمايه**
كرده بود كه اين مملكت پر نعيم ونعم را كشودند وبر ممالك اسلامى افزودند واين شهر وكشوريست در وسط مملكه
روم ايلى محفوف بمواضع ومزارع بى شمار همه قرى ومساكنش مشتمل بر فواكه وثمار وصحرايى كشاده در وسط
دو كهسار افتاده مابين اين فضا همكى زراعت ومعمورى از انواع محصولات ونهرى عظيم كه بمرج مشهورست
از ميان شهر روان از آب عذب فرات و از خصايص اين صحرا انكه زراعت مرج بى حد وقياس درين آب و
زمين هرساله واقع است وبرنج تمام ممالك روم ايلى منقول ازين مواضع ومزارع است محصول ازين چنانچه هرساله
حصه سلطان زمان حاصل آن زراعت برنج كار موازى چهل بار صد هزار اقچه عثمانى در آمد آن كشت زاريست
و از بقاياء آثار عطايا وخيرات سلطان غازى درين شهر پولى است كه درميان شهر بر ان شط مرج بسته اند كه الحق
لسان توصيف از اندازه توصيف آن كوتاه است اما مجمل وصفش انكه طول پل موازى دو تير انداز راست
وعرض آن چنانچه اكر دو عرابه پر بار در ميان پول ملاقى كردند بى تشويشى ومصادمتى از هم ميكذرند وجهت

انقاض این عمارت پول چندین خانوار حذام و عبید وقف کرده وهرساله مبلغی جهت اخراجات مرمت و اصلاح
آن مقنن فرموده و ناظر و سرکار امین جهت قیام بمصالح آن معین نموده است و بمذه چنین من حسناته و آیة
من آیات صدقاته و خیراته **نظم** لمؤلفه اگر چنین کاساشد ازپولش عبور گروه وی ∴ در قیامت خواهد از پول صراط آسان گذشت

داستان بیست و هفتم در بیان کیفیت هجوم ملوک کفار باتفاق دسبوت حاکم مملکت سرف بعزم تخریب شهر ادرنه

و داعیهٔ استیصال لشکر اسلام از روم ایلی و نهب و غارت تمام سکنه و قطنه و توفیق یافتن مجاهدان بدفع و
هلاک آن ملوک جبابره بمجرد یک شبیخون و توجه سلطان غازی ازبرسا بمدد عسکر روم ایلی و فتح قلعهٔ بیغا در
عین توجه همایون قال الله تعالی و قوله الحق و کلامه الصدق فی کتابه المبین و خطابه مع النبی الامین و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین چون مناسبت جبلت بر جبلت و ملایمت
فطرت مذموم سیرت کفار و عبده اصنام و منافرت و مساعدت ایشان از اهل اسلام بمقتضای ائتلاف و اختلاف
ارواح و التیام و انتظام اجسام و اوهام مقررست که الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
اختلف هر آینه مظاهر ظلمت جهل و اشراک همیشه طالب ارتباط باسیه دلان کفار بی باک ناپاک میشوند و نارب از
نورانیت ضمیر تابناک ارباب توحید و ادراک کردند **مصرع** همه دانند که الجنس مع الجنس یمیل
این معنی در مجاری حال تکور مهتور و حاکم فیلیه با لالاشاهین امیر الامرا سلطان ظاهر شد و نمودار از اثر معانده
و منافاة نشاه کفر و دین باهر گشت ماکه بعد از مصالحه و امان که از ان سپهسالار لشکر مجاهدان ماتکور مذکور
درمیان آمد هیچ نوع تکور مذکور با اهل اسلام ارتباط و التیام نمی گرفت و در مسلک بندگان سلطان غازی اقران
و انتظام نمی پذیرفت و بعد از اندک زمانی که میان مسلمانان بود استجازه کرده با اهل و عیال و تمام اسباب
و اموال از حمایت ظلال سلطان توجه بصحبت و ملازمت پیشوای گمراهان والذین کفروا اولیاهم الطاغوت
اعنی حاکم مملکت معروف سرف دسبوت نمود و طریقهٔ مرابطه باهم کیشان بی دین بر وفق ذلک انهم اتخذوا الشیاطین
اولیاء من دون المؤمنین مسلوک داشت چون بحضور دسبوت رسید از لالاشاهین شکایت آغاز کرد و از سر
تضرع و استغاثه التجا و پناه بحمایت دسبوت آورد و چون حمیت جاهلیت دسبوت باعث بر حمایت و
رعایت او شد از و تعهد نمود که باتفاق جمیع ملوک و حکام کفار در مدافعت و مخاصمت مجاهدان و تفریق و تدمیر
لشکر مومنان هم زبان کردند و جهت ترویج دین منسوخ و کیش باطل خود بیکی صنادید جبابره از ممالک بوسنه و
افلاق و انکروس درین دفعه بدل و هم عهد و پیمان شوند و از سر استغنا و اعتماد بر بازوی توانایی خود دفع لالا شاهین
و لشکر اسلام از روم ایلی بغایت سهل انگاری داشت و با وجود موافقت حکام آن اقطار این امر را
کاری آسان می پنداشت حال آنکه عنایت حق این گروه مجاهد انرا ناصر و معین بود و وقایت و تایید ایزدی

این زمره را همیشه رقیب و قرین **شعر** رمانی العدی حتی الین تذللا ∴ لصرف المنایا ان ذا لعجیب
و کیف ابالی بالخطوب ∴ علی من الواقی الحفیظ رقیب ∴ الحاصل در شهور سنه ست و ستین و سبعمائه دسبوت
با جمیع ملوک دیار کفار لشکری بعدد مور و مار و معسکری در مقابل این سپهر دوار ترتیب و تزیین دادند و بنیت
قلع بنیاد اهل ایمان از ولایت روم ایلی و در اندیشه و فکر اخراج لشکر سلطان بجانب اناطولی در افتادند و صدای
غلغله و خروس در کوس و گوش گنبد گردون دوار انداختند و بقصد سر سرداران اهل جهاد نیزه و سنان
ثعبان نشان را بر دوش ضحاک سیرتان کفار بر افراختند   بروز آنکه ز بر خاش جنگ و ناله کوس
بلا و فتنه خفته ز خواب سر برکرد   زبان طعن بجوشن دراز کرد سنان   لب حسام تبسم ز شکل مغفر کرد
چون لالاشاهین ازین جمعیت مشرکان بی دین آگاهی یافت و بعد از تحقیق عدد و عده کافران غازیان را عشر آن
سپاه مشرکان دید و قوت مقابله و مقاتله بمواجهه با ان جماعت نداشت و مملکت و رعیت را هم بی رعایت
و حمایت نمی توانست گذاشت درین معنی استعانه از جانب سلطان غازی نمود و در ادرنه منتظر ورود امداد و وصول
اجناد سلطان می بود و الحق پیش دین ظاهر بینان رسم و عادت و نزد کوردلان از مشاهده مبادی شقاوت و سعادت
احتمال مغلوب شدن آن ملوک سهمناک و مقهور گشتن چنان غلیطان بی باک و مبارز پیشگان چالاک از قبیل محال
می نمود اما اهل اسلام وثوق و اعتماد تمام بر امداد غیبی و لطایف الطاف آلاهی بر قانون معتاد و نسق معهود بود
و هریک از ان مبارزان دین بسمع انتباه و یقین صدای بنده پروری و نوای مرحمت گستری امن یجیب المضطر اذا
دعاه و یکشف السوء و یجعلکم خلفاء الارض می شنود درین اثنا بلالاشاهین خبر رسید که سپاه دشمنان دین بغایت
نزدیک رسیده و در دو مرحله ادرنه بر کنار نهر مریچ خیام شوکت را طناب در طناب آفتاب کشیده اند و درین دو سه
روز بر شهر ادرنه چون نوازل آسمانی و بلیات زمانی نازل خواهند شد و یقین که با وجود آن اسباب مرتب
کفار جهت فتح سور و حصار شهر ادرنه را با خاک راه هموار خواهند کرد و بعد از انحصار لشکر اسلام در دایره حصار
و احاطه آن کافران خونخوار و وفور و فوت تمکن و اقتدار طریقه نجاة بغرار هم مقدور نخواهد بود و از هیچ رهگذار تدبیر
این کار دشوار نشاید نمود و چون سلطان هنوز از دریا عبور نفرموده و با نتجیل هم اعانه و امداد آن لشکر تمنی باطل
و فکر دور بوده چاره و تدبیر این واقعه همین است که با این قدر لشکر مظفر اسلام موازی ده هزار بوده اند در دفع
شر و ضر این فتنه پرشر دست و پای باتفاق زنیم و جان و دل را در راه خدا طفیل کرده تدبیر این حادثه بقانون توکل و طریقه
موالاه و وفاق کنیم که گفته اند   متی ما تلق دهرک و هو وجب   فان اخاک ذرعک و الحسام
یضام المرء منفردا وحیدا   و ینصره اخوه فلا یضام   بیا تا همه تن بکشتن دهیم   مبادا که فرصت بدشمن دهیم
از تمام سپهسالاران و مبارزان درین کلمه اتفاق و التیامی بهم پیوست و لالاشاهین بر فاقت جمیع صنادید غزاه

میان مردانگی بوزم قتال کفار بمو اجه بربست و چون حاجی ایلبکی یکی از امرا و سپهداران سرحد بود و در
فیروزجنگی و تدبیرات رزمگاه بر جمیع اقران اعرف و ارشد می نمود همگی امرا برین مقرر داشتند که او با جمعی
از اتباع خود بر مقدمه لشکر یک مرحله پیشتر رود و از دشمنان زبان گیری کند و بعضی صادان را از محلهای نمایان
بدیدبانی فرستد و بهر چه رای صواب نمای او مهتدی گردد اعلام نماید امید که رخسار طفر برین گروه عاجز
و این زمره مومنان جلوه گری فرماید **بیت** بسا قفل کو را نبابی کلید ❀ کشا منده ناگه آید پدید
العقصه حاجی ایلبکی بر سمند عزم سوار و بر بارگی توکل استوار گشت و تا کنار لشکرگاه کفار ایلغار کرد جمعیتی
دید سیاهی آن از شام ادبار مقصومان حق هولناکتر و سیاهی ملاحظه نمود در التیام و ارتباط از موی زنگی
آن کفار تابناک تر و انبوهی آن گروه پستوه و حشمت و اسباب آن سیاه دلان بی شکوه نسبت با لشکر اسلام
زیاده از مرتبه اضعاف و خارج از اضافه بتضعیف عشرات آلاف است چنانچه اگر همگی ایشان فرضا در شبی
بخواب غفلت و ضلال باشند و مع ذلک همگی در قید سلاسل و اغلال شوند این جمع با قلت مجاهدان را بجز
قتل ایشان مقدور نیست و مقابله و مواجهه خود بهیچ وجه میسور نه بعد از صرف اندیشه و تامل و قرار امر بر صبر و تحمل
بعد از توسل بمعونت و بفضل الهی پناهی بیافت و در پناه سپاه توکل و تبتل شتافت که **نظم** توکل که تسلیم و رضا
در غم و راحت همه مکرمت و دام ❀ در حذر شوریدن از شور و شر است ❀ رو توکل کن توکل بهتر است ❀ فاما چون یکشبانروز
اوقات ارکنیکاهی در اوضاع لشکر کفار نگاه می کرد و هر زمانی از راه دلاوری و سپاهیگری اندیشه بخاطر
بر درد و آه می آورد ناگاه بالقای خواطر رحمانی و با الهام مبشران عالم روحانی این معنی بر دلش فرود آمد که این
جماعت جباره کفار و قیاصره صاحب اقتدار ریتی که چون قلت عدد و ضعف این گروه مجاهد از الحق داشته
اند و پیش نظر کوته بین خود بحسب مساعدت اسباب خود را متعین غالب و موفق پنداشته اند و البته از طغیان
کفر و عنای **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** بزور و بازوی دولت و شوکت خود مغرور اند و همواره
صبح و شام مستغرق فسق و فجور و بر عادت کفر و الحاد خود شب مست اند و روز مخمور و مصداق سر مستور
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور برین تقادیر جزم است که در طریق نوم که عبارت از سوء ظن است تقصیر
خواهند نمود و هر شبه بامید فیروزی روز ظفر و دوستکامی جام عشرت و دوستکانی بر یکدیگر خواهند پیمود
و با قتضای **النوم اخ الموت** سر خفتن کاهی اجسام فسرده و دلهای غافل پژمرده ایشان بر بستر راحت و نار
و بر مسند نعیم و اعزاز باستراحت تمام خواهند غنود اکنون مناسب مقام آنست که درین فرصت بامید و ادای
ظهور نصرت از غرایب صنع و قدرت با همین معدودی از اتباع خود برین جماعت شبیخون زنیم شاید که در
راه دین بدی درین شب تار بمقصود رهنمون گردیم و این گروه محقر که وسمه مانند خود را السواد اعظم سیاه

التیام دهیم و لشکر عباسی لوا شب پر ظلام را در مقدمه این لشکر مختصر مقرر کرده از برق رمح و شمشیر شمع
هدایت انجام بر فروزیم امید که بهمت جنود شبخیزان و بمدد توجه روشن ضمیران اهل ایمان راه ظفر پیش دیده ما
عیان و طریقه فتح بر نظر اخلاص ما نمایان گردد **بیت** خدایم درین کار یاری دهاد ❀ ز چشم بدم رستگاری دهاد
و درین رای از بواطن اهل حق استمداد کرد و در ارتکاب این کار خطیر جهد و استبداد پیش آورد و آن
معدود اعوان و انصار خود را شش قسم ساخت و هر فرقه را بیک جهتی از جهات سته آن لشکرگاه کفار غیور
وحشت انگیزی در انداخت اتفاقا شبی بود بغایت مظلم و باران و هبوب ریاح عواصف هم آواز غلغل دلیران
غران تاریکی شب با سیاه بختی کفار جهت عمای دیده ایشان مقارن شد و ظلمت سحاب پرده پوشی مجاهدان و چشم
بندی مشرکان معاون گشت آن کافران عنود با تخت عنوده و مستان غفلت با احباد فرسوده بیکبار از هیبت
صیت شیرانه و آواز دلیرانه مجاهدان در عین سراسیمه مستی از خواب برجستند و بی هوشانه از تعبیه اللیل شراب
و این باده مرد افکن در هم و اضطراب نشستند و از شش جهت آواز طبل و نفیر می شنیدند و از تاریکی ظلام شام تیره بختی
و باطن دل در غایت سیاهی و سختی کسی را نمی دیدند هر کس در منزل خود چنان پنداشت که دشمن از هر طرف او هجوم کرده
و شبیخون بر سر خوابگاه و آرامگاه او آورده اگر دلاور و صاحب شمشیر بود تیغ بی باکی بر کشیده بهر که ملاقی و مصادف
می شد از قبیل مشت در تاریکی تیغ دریغ نمی داشت و اگر از غلبه خوف و هراس مجال محاربه نداشت بعضی بر آب مرج
خود را می انداختند و بعضی سواره یا پیاده بگوشه جهت نجاه و خلاصی می تاختند و یکدیگر را گمان آنکه شاید
لشکر دشمن باشد بشمشیر هلاک می پرداختند و تا صباح این گروه سیاه بخت تیره درون همدیگر را می کشتند و از
حقیقت واقعه و کیفیت حادثه آگاه نمی گشتند تا آن هنگامی که شام غم و الم مجاهدان بصبح مقصود بانجام رسید
و پرتو خورشید مراد مومنان از افق کوه اندون بدرخشید و امتداد سپیده دم سحر تیغ ظلمت پرداز را از
نیام افق بر کشید و از هجوم لشکر هموم شام آلام یکی فرد را ابر روی روزگار نگذاشت و اعلام ظفر اعلام
از صبح سعادت آن غازیان نامجه خجسته روزی را بر سپهر فیروزی برافراشت و این نوا می شنید **بیت**
دلا در ملک شب خیزان گر از اندوه نگریزی ❀ دم فرصت بشارتها بیابی از صباح آخر ❀ حاجی ایلبکی با آن معدود
حذم و توابع معسکر کافران را نمونه **حصیدا کان لم تغن بالامس** مشاهده کردند و پشته پشته کشته
کفار بی آنکه دست مجاهدان بتیغ رسید در ان لشکرگاه افتاده دیدند و چندین کس در آب مرج هلاک گشته
متوجه نار جحیم بودند و بسیاری در اطراف گریزان و سرگردان گرفتار عذاب الیم می نمودند و اموال
و این بی حد و قیاس و اسب و اشتر و ستور و عرابه و هر گونه اجناس بی صاحب ایستاده و همه بی ضابطه
و محافظ افتاده یافتند و از غرایب این نوع تایید سبحانی و از شگفتی این واقعه نازله آسمانی انگشت

حیرت چون تیر و کمان بدندان می‌گرفتند و زبان شکر و سپاس بر مثال سیف مسلول خود از نیام دهان بیرون
می‌کشیدند و می‌گفتند بیت جو در تاریکی شام وغا گرد اجل گرد * سوی جان بد اندیشان چراغ او سنان گردد
بجای دم ز کام پردلان آتش زده بیرون * بجای خوی ز اندام عدوت خون روان گردد * و ایشان هم بقیة السیف
کفار که در گوشها پنهان و گرفتار بودند بحکم اقتلوا المشرکین کافة عرضه تیغ انتقام می‌ساختند و هر که از صنادید کفره
و اعاظم فجره بدست می‌افتاد در دم بشمشیر نهنگ التقام می‌پرداختند و چندین اسب و استر را از همان معسکر از
هر سپه‌وران مشرکان پر بار کردند و جهت نمود از بلشکرگاه اهل اسلام آوردند و ملاحظه کردند که ضبط
و استیفاء آن اموال و مغانم و احاطه آن جهات غنایم زیاده از اندازه اقتدار آن گروه معدود و توابع
حاجی ایلبکی است هر آینه بشارت این فتح را بمعسکر مجاهدان رسانیدند و آن لشکر را بالتمام متوجه ضبط آن
اسباب و امتعه بحساب گردانیدند هر چند حاجی ایلبکی و آن جماعت تا بجان او این حکایت خارق عادت را
روایت می‌کردند و از سر رخت دشمنان فوج از خروارشواهد و امارت می‌آوردند جهت عدم جریان
عادت بوقوع چنان حادثه بر غرابت لشکریان باور داشت نمی‌نمودند و همگی سپهسالاران سپاه
خصوصا لالاشاهین که سر لشکر بود شعف بدیدن این لشکرگاه کردند و میل مشاهده آن نصرت خواه و ناخواه نمودند
و باتفاق تمام مجاهدان بدلالت حاجی ایلبکی بآن محل که الآن بسرف صندوغی مشهور است رسیدند و آنچه بنقل حکایت
می‌شنیدند باضعاف آن واقع و ظاهر دیدند و غنایم بی‌حد و اندازه بلشکریان تمام رسید و هر کس سالم و غانم
بمنزل و مسکن خود باز گردید اما این فتح غریب و نصر قریب که روزی حاجی ایلبکی شد مغبوط تمام امرا و سرداران
و محسود جمیع سپه‌داران شد و لالاشاهین ظاهر اگرچه باین معنی شادان می‌نمود فاما از غصه آنکه او را درین
کار مطلقا مدخلی نبود بغایت در غبط و غیظ می‌بود تا حدی که از راویان اخبار آن زمان منقول چنان است که
حاجی ایلبکی را جهت همین قصه از غایت حسد لالاشاهین تسمیم نمود و شهد شهادت حاجی ایلبکی بر صبر بود فاما
ذکر جمیل و اجر جزیل او را در زمره و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء زنده ابدی گردانیده
در سلک شهدا آن مسموم از اهل بیت رسول الله بدرجه من قتل دون عرضه فهو شهید رسانیده است
هر ناموری که این جهان داشت * گشت بد عهد کسی زنیم مانش داشت * دیریست که تا جهان چنین است بیت * در نیش مگس در انگبین است
و از مساعدات دولت سلطان غازی که درین اثنا از واقعات بظهور رسید و فتح لشکر سرف که بدست غیب
بی‌تعب در روم ایلی شد با آن فتح خاصه سلطان توامان گردید آن بود که چون لالاشاهین جهت توجه لشکر کفار
از سلطان استمداد نموده بود و سلطان هم جهت تدارک مصلحت روم ایلی از بروسا با لشکر گران توجه فرموده
چون بقرب قلعه بیغا رسید عنان مسارعت عزم را در آن نزدیکی باز کشیده او که میان لشکریان کفار باین

بتعجیل

تعجیل مترتب بود و بحسب تخمین بموعد ملاقات آن دو لشکر کفر و اسلام مهلتی منتظر می‌نمود و بنا برین سلطان
با وزرا صلاح دید که در بدایت شروع غزا از فتح قلعه بیغا ابتدا باید کرد و بعد از آن بجانب روم عبور از دریا
می‌باید نمود چرا که بکرات سلطان آرزوی فتح آن قلعه داشته و هر بار بمانعی از موانع در معرض توقف می‌گذاشته
تا این نوبت بعزیمت حضرت او و همت پادشاهانه آن داعیه را تصمیم نمود و حکم فرمود که از جانب کلی بولی و آید نجوک
کشتیهای مرتب از جوانان رزم آزمای بجانب دریا بر سر قلعه آیند و جانب بحر را آن جماعت نگهبانی نمایند و سلطان
از جانب خشکی قلعه را محاصره کرد باندک مدتی که نظر توجه سلطان بفتح قلعه آورد غازیان و لشکریان بر قلعه
دستور یغما داد و ایادی توفیق ابواب مغلق قلعه را بیکبار بر روی مجاهدان گشاد تا معاندان و کفار قدیم را
بشمشیر قهر از قلعه بیرون انداختند و کلیساها و معابد کفره را مساجد اسلام ساختند و در میان حصار اهل ایمان
از خواص و متعهدان نشانیدند و توابع و لواحق قلعه را برعایت رعیت معمور و مسکون گردانیدند و همان
روز که قلعه فتح شد خبر فتح لشکر سرف و بشارت غلبه لشکر غازیان رسید و فتح لشکر اسلام مثنی گشت
و باین بشارت آن ظفر سلطان مهنی شد چون قبل از توجه سلطان بر روم ایلی مطلوب حاصل شد سلطان هم بجانب بروسا
بهشت آسا مایل و بسریر معدلت نصر آمیل گشت بیت تا که خبر رسید بر اهل مملکت * کاینک سپاه نصرت شاه جهان رسید

داستان ششم در ذکر انتظام دولت و امتداد ظل معدلت و احسان سلطان مبارزان جهاد

و کیفیت ضبط ملک و تالیف قلوب عباد و بسط خوان مرحمت و داد و گفتار در ذکر انشاء بقاع خیرات و
استیفاء عمارات عالی بنیاد و بیان کیفیت سورختان فرزندان سعادتیار در بروسای بهشت آیین و آن شهر
خیر البلاد حق سبحانه و تعالی چون در بدو فطرت طینت طیبه کامکاری را بملکات قدسی و اخلاق رحمانی مفطور بسازد
و در اول نشاة ظهور جبلت سعادتیاری را بصفات حمیده انسانی مقصور و مجبور گرداند بی‌شایبه اشتباه و ریب
و بی‌طوق منقصت و عیب روی دل روشنش را بصیقل اخلاص و صدق مجلی ساخته مرآت رخسار حسنات بسازد
و پیکر افعال فرخنده مال او را بتوجه همت بلند و تنزه نیت ارجمند آیینه چهره پر بهجت و بها و لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا
الخیرات نماید و در عالم صورت همیشه نتایج اعمال صالحات او را مستعقب ذکر جمیل و مستوجب فضل جلیل گردانید
و در کشور بوسیله خلوص عقاید و نیات او را در مقام سربلندی و علو باعث علو تر نتبت و لکل درجات مما
عملوا رسانید نظم سرای علم طراز د اساس خیر نهد * بنای ظلم کند خلق را امان بخشد چنانچه این سلطان مجاهد
غازی و خسرو بحقیقت و استحقاق در ملک مجازی بمقتضای گوهر فطرت اصلی و بتقاضای پایگاه فطرتی ازلی چون
در شهور سبع و ستین و سبعمائه که بمساعدات توفیق کار خلافتش کمال استقامت گرفت و بموءیدات طالع سعید چندین
مملکت کفر بممالک محروسه او التحاق پذیرفت و در دار الملک بروسا چند وقت متوجه انتظام ملک و دین و متصدی

اهتمام مصالح عامهٔ مسلمین شد اول مهمی که در ایام نظام دولت خود سر انجام آنرا اهم مهمات میداشت و تحسین مطلبی که در اوقات کامکاری اتمام و سر انجام آنرا اقدم بر هر مطلب و مرام می پنداشت ضبط و نسق ممالک اسلام بود اما باشاعهٔ عدل و احسان و اعلاء معالم شرع و ایمان بود بتقویت و تربیت ائمه و علماء رفیع الشان دست اقتدارش در سد ثغور دین از شر و مفسدین از تیغ پولادی حصاری متین و حصنی آهنین مرتب داشته بود و شحنهٔ پر سیاست باس شدیدش و منصوبان مناصب سیاست از خدام و عبیدش ربع اقطار و امصار گماشته و رعایت رعاة و رعیت و حمایت حماة ملت شریعت در پناه مرحمت و عنایت و در ظلال رفاهیت و وقایت خود بنوعی فرموده بود که همگی زمرهٔ اهل الله و جملهٔ ارباب جاه از شهری و سپاهی بهر گونه امتنان و افضال فرحی می بودند و کافهٔ زمره و زیر دستان از تطاول زبر دستان در کنف امن و امان مامون و محمی و آسوده بودند

وَمَا ضَرَّ جَارَكَ لَوْ أَنَّهُ يَجِدُ لَهُ الدَّهْرُ ظُفْرًا وَنَابًا

ولیکن چون جهت اشتهار صیت کرم و عطای شاهیش و سبب انتشار آثار سخا و نوال متتابعش درگاه اسلام ملاذ و بارگاه خلایق معاذش در ان ایام بر حسب المنهل العذب کثیر الزحام مورد وفود امانی و آمال و منزل جنود دعوات و مدحات لایزال بود و از اطراف عالم علمای عالی مقام و فضلا و فقرای انام بظل مرحمت مستدام او التجا می جستند و در پناه مراعات و مراقبت او مسکن و منجا می نمودند ازین جهت طالبان علوم و معارف و مستعدان دوارف عوارف را با وجود سعت وجوه معاش و فسحت فضای انتعاش در خطهٔ دلکشای برسا حماها الله تعالی عن الباس و البوسا از ازدحام طالبان مساکن و انبوهی طلبهٔ علم در بواطن مواطن همگی تنگ آمده بودند و از بواتر تواتر صادر و وارد در نشیمنهای عمارات خیر که والد جنت مکان سلطان اورخان انشا فرموده بود همیشه منازعات و مزاحمات می نمودند اگرچه در خاطر جنت فسحتش همواره اندیشهٔ توسیع دایرهٔ اسلام و عرصهٔ ملک دین و تفسیح فضای مملکت مسلمانی بآیین سلاطین پیشین جلوه گر میگشت و بنعمت تجدید سنت آبا و قدیمی معاد همیشه توسن عزیمت جهاد و نیت تسخیر بلاد اهل کفر و عناد در جولانگاه جیاد همت و در جلوه گاه اجیاد نهمتش میکد همت فاما از کمال اعتقاد که با اهل علم و فقر داشت معمار همم علیه را بتعمیر معالم و ترتیب مصالح و مناظم این طایفهٔ شریفه می گماشت شعر

وَكُنْ لِلصَّالِحِينَ أَخًا وَأَهْلًا ... وَكُنْ فِي الْخَيْرِ مِقْدَامًا مُجِيبًا

و علی الدوام تسهیل امر معاش و تکمیل مراسم انتعاش این زمرهٔ کریمه را بر جمیع مطالب پادشاهانه و آرزوهای خسروانهٔ خود تقدیم می نمود و بر خاطر خطیرش این معنی همیشه مقرر و ممکن بود که در اعداد مصالح جنود معنوی که خواص عباد الله اند از تکثیر اعداد و امداد اعوان صوری که خیل و سپاه اند بیشتر اجتهاد فرماید و اهتمام دران باب زیاده نماید و از جملهٔ غرایب مکاشفات و معاینات که بر صحیفهٔ مرآت دل آن سلطان صافی اعتقاد نموده و از سوانح حالات غیبیه و کرامات که

دران

دران اوقات بر خاطر آگاه آن پادشاه ملایک اشباه رسیده است این روایت است که بنقل رواة و ثقات بصحت پیوسته و در بعضی کتب اخبار این خاندان ولایت آشیان تسطیر پذیرفته

حکایت

روزی سلطان از شهر برسا بعزم شکار اتفاق مسیرش باین محل عمارت قابلوجه افتاده بود و سمند آهو خرامش در عقب گوسفند صحرایی روی نهاده و آن شکاری را در جبال و صحاری بسیار دوانید و توسن باد پای کهی نمای از نزدیک صید رسانید آن شکار در حالت اضطراب باین محل که اکنون عمارات خیر سلطان است در عین تک و پوی رسید سلطان بدیدهٔ حقیقت بین خود معاین دید و بگوش پر هوش خود بصریح لفظ شنید که دران حال اضطرار شکاری بیکبار بگفتار آمد و بزبان فصیح با سلطان مخاطبت نمود که آیا خدای تعالی ترا جهت آن آفریده که در بند اضرار و در قصد آزار بندگان خدا هر طرف مرکب هوا و هوس را بدوانی یا اگر جهت آن مخلوق شده که بعبادت آفریدگار اقدام کنی و نفعی بخلق ما خلق الله رسانی چون این سخن گفت از پیش نظر سلطان غایب شد و سلطان ازین شهود و این حالت نفس خود را عتاب و عایب گشت و حالات لذات لهو و لعب دنیا بر دل غیب نمایش بغایت حقیر و خوار نمود و در همان زمان دران مکان از بارگی تند مسیر هوا و هوس نزول فرمود و بتنهایی دران حالت تاملی میکرد و از روی استغفار روی نیاز روی بپارگاه صمدیت آورد تا آنکه امرا و نواب از عقب سلطان رسیدند و سلطان را بی موجب ظاهری متفکر و متامل دیدند و با ارکان دولت خطاب کرد که مرا درین محل حال عجب دست داده و درین جایگاه و نظرگاه عزم عمارات خیری بخاطر افتاده علی الفور باید که بنایی مهندس پیدا کنند که طرح آن عمارات اندازد و آنچه منوی خاطر ماست بزودی مقارن ظهور سازد ارکان دولت همگی باتفاق گفتند که این محل بغایت از شهر و آبادانی دور و محلی غیر مسکون و نامعمور چگونه علما و فقرا آنجا قرار و سکون توانند نمود و ارباب استحقاق شهر را آنجا قوت تردد با آنجا خواهد بود سلطان باز در جواب ایشان بترجمان ملهمان غیب فرمود که زود باشد که بتوفیق حق انجا هم شهر و بازار شود و مطاف مسافران اقطار و نزهتگاهی رشک گلشنهای امصار گردد چون توجه همت خسروانه بر آن مطلوب گماشت و دران صورت غرض تحصیل مرضات حق و نفع خلق داشت از اتفاقات حسنه در آنچند وقت حاکم استنبول چند کشتی همه سپاهیان جنگی و مردم کارزار دین فرستاده بود که ولایت ملاقورا نهب و غارت نمایند و اهل اسلام را اسیر و گرفتار باستنبول برند و اسلامیان آنجا را بدولت سلطان غازی توفیق رفیق شده بود و آن جماعت را تمامی مقید و اسیر ساخته بودند و اکثر را جهت مصلحت ملکی در حبس و زندان انداخته از آنجمله یکی معماری کاردان و مهندسی پهلوان بود او را از قید خلاص کرده تا آن خدمت مقرر داشتند و بنیان عمارت خیری که منوی سلطان بود بر ارکان بر و تقوی بر آسمان احسان بر افراشتند **القصه** بنابرین بواعث صوری و معنوی و ملاحظهٔ مثوبات و فواید دینی و دنیوی در خارج شهر برسا بموضعی که اکنون بقابلوجه مشهور است و بمیامن اهتمام آن سلطان بغایت مروج و معمور ام تعالی

باعلا مبانی معالم علوم اصدار فرموده و فرمان مطاعش بانشاء ابواب البر بهترین اوضاع و رسوم انفاذ
نموده و بنای رفیع مشتمل بر مسجد جامع و مدرسه و خانقاهی بر افراخت و جهت مساکن اصناف نوع انسان
منزل و آرامگاهی طرح انداخت نشیمنی چند استبنا فرمود که معمار نفس کل بهر کاری هر دوران کار کل دران
کل زمین کله مفاوت و مباهات بر کنگره چرخ برین بر افراختی و مهندس عقل فعال مبانی انعام و اساس انفاق و اطعام
را بر پایه آن عمارات رفیع البنیان مرصص ساختی **بیت** روزی که روزگار در آنجا بنا نهد بر جنس قبه از دو خورشید فالها
چون پیش بینان عاقبت اندیش و رند آزاده دلان عافیت منش محقق است که هر چند عمارتی دلگشا که در یغ آباد
منزل دنیا سازند چون بنای رعنای ابدان انسانی در اندک زمانی معروض آفت خرابی و آسیب فنا گردد و هر ایوان
و پیشگاه بهشت آسا که سلاطین روی زمین بر افرازند و شرف سرف آن ابطح قبه زرنگار سپهر پیر داز بنیان قدیمی
بوم خرابه نشین را آشیان اندوه و عنا شود کی گل در همه روی زمین هست که بر روی خون چندین آدمی نیست
اما عمارتی که پادشاهان دل آگاه جهت منام و آرامگاه خود در فضای جنت فسحت مراضی اله ساخته باشند و در منزل
عبور و گذرگاه **وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله** طرح انداخته باشند بنیان بقا و ثبات ذکر جمیل را
تا آن احکام توان داد و بنیاد برا اعتماد **والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا** بر پایهای استوار آن اساس
توان نهاد هر آینه طریقه تحصیل آن دولت مستدام و طریقه تکمیل این سعادت الی یوم القیام بحسب استقبال منحصر
بر انشاء خیرات جاریه و ابداء صدقات و تبرعات ساریه است که بمقتضای مودای **اذا مات ابن آدم
انقطع عنه عمله الا عن ثلاث والد صالح یدعو له و علم ینتفع به و صدقة جاریة** این سلطان مرحمت شعار را هم سلطنت
صوری و منزلت معنوی و سعادتهای دنیوی و اخروی میسر و مقدر شده و علامت استمرار دولت دنیاوی و دینش آنکه
از زمان استقلال او بر مسند خلافت و از آن تاریخ انشاء این عمارت خیر جهت نشر مآثر عاطفت و رافت که مدت
از نود اصل صدقات و فضایل حسنات آن ذات مکرمت صفات جمیع جهات عنایت و الطاف
و مداخل او فی او در آن بقاع بعموم مسلمین مخصوص گشته و بامضاء اخلاف خلافت انصاف و به عقد علما و
قضاه جمیل الاوصاف ممضی و منصوص شده و از غایت رفاهیت معیشت و وسعت ارزاق همیشه اهل کمال و ارباب
استحقاق از اطراف ممالک آفاق چون جمعیت ثواب در و بر آن بقعه جنت مآب بر سر خوان نعیم آن سلطان کریم
مجتمع و مقیم شده اند چنانچه آن سرزمین که محل آن بقعه و منزلگاه اهل الله است و از یمن تصدق و اخلاص سلطان
بانی مورد معنی **أفمن أسس بنیانه علی تقوی من الله** است بموجب اخبار و بشارت آن سلطان دل آگاه حالی شهری است
مشتمل بر دکاکین و بازارگاه و مقرون بمطابخ عجیب و حمامی خدا آفرین و محلی دلخواه که طوفگاه جوانان و پیران
شهر برساست بلکه گشتگاه ارباب معاشرت در صباح و مسا است و شرح لطافت و نصاف حمام قابلوجه در ذکر

اوصاف و خواص شهر برسا در کتب و کتاب او رخانی مذکور شده و بتفصیل و اجمال وصف جمال آن مکان و مکین
مسطور گشته چون رواق سپهر کهن بنیاد هست برخاک و آب و آتش و باد خانه بهر آفت تو بسیار
منزل از جار مختلف پرداز و همچنانچه از بواعث و مقدمات آن بنای خیر و آرامگاه یکی صورت مکاشفه سلطان بود
دران مقام شریف و نظرگاه در حالت اختتام عمارت هم از علو مقامات کرامات و کیفیت اجابت دعوات آن سلطان
جهان پناه این اثر غریب بقول صحیح مذکور افواه است و صحت آن بمشاهده الیوم هم معلوم و بی اشتباه از انجمله آنکه
دران اوقات که آن عمارت روی باتمام نهاده و سلطان را داعیه طوف عمارت در ضمیر منیر افتاده در حالتی که بدرون
آن بنای قدسی فضا در آمده شهبازی در دست سلطان بوده و در درون عمارت از سر دست سلطان میل پرواز بر کنگره
عرفات آن منزل بهشت اقتضا نموده و بر چوبی از درختهای درون کار عمارت نشسته و جهت صفا و روحانیت آن نخل
تا آن آشیان قدسی ارکان دل بسته و پیوسته هر چند سلطان بدستور معهود او را باز خوانده که مگر بحکم اندن شاه
باز آهنگ نزول نماید مطلقا میل هبوط از آن بلندی نکرده و هیچ بازداری او را بهیچ تدبیری از آن بلندی فرود نیاورده
سلطان از روی خشم بر زبان صادق بیان بنده دعاگویی بآن باز نفرین کرده که الهی بر جای خود خشک و بیجان بمانی
و از آن تاریخ الی یومنا هذا بهمان وضع اول خشک و قدید مانده است و نفس مقبول سلطان از گرفتاری نفرین او را
خدا نرمانده غرض که در استجابه دعای آن سلطان صادق الاعتقاد هیچ شبهتی نیست و در نشاه جذبه رحمانی که مقارن اوقات
روحانی او بود رتبتی به **لمولفه** دلش بود از صفا مرات انور به اخلاص درون خورشید خاور زبانش در سخن چون صبح صادق
دم او در دعا بر باد سابق و در همین تاریخ سال در فصل قدوم بهار و در آن رعنایی گل و گلزار در شهر جنت آسای برسا که
نمونه فردوس اعلی و تمثالی از جنت الماوی است شاهزادهای نجیبار و اخلاف دودمان خلافت و اقتدار شاهزاده
یلدرم بایزید و برادران یعقوب چلبی و ساوجی چلبی را ختنه سور فرمود و جهت رعایت سنت حضرت ابراهیم علیه الصلوه و السلم
خوان خلیلی جهت انعام عام و اطعام خواص و عوام ترتیب داد و بشکرانه نعم بی کران **وامددناکم باموال و بنین** در درج
دهان بکلام مواهب انتظام و احسان لا کلام برگشاد و انجمنهای سور بهجت و سرور بهم پیوست و رونق نشیمنهای
مجلسیان ریاض انس العقود این محافل پر مسرت در هم شکست نسیم صبا از دشت جا و تهنیت آن بزم مسرت گستر
هر صبح ملازم مجلس حضور بود و باد شمال در عد و د آصال از اقصای دیار سر نو اشی آن محفل شادکامی و حبور مبادرت می نمود
و صریر قوس سحری این نوای خوش ادای میسرود که **رباعیه لمولفه** در سورختان که بهر شهزاده بود اسباب نشاط جمله آماده بود
شد ختنه صراحی چو بدست ساقی زانبوبه او روان چو خون باده بود **داستان هفتم** در بیان بواعث تعیین شهر
ادرنه جهت مستقر سریر خلافت آن سلطان غازی و ظهور اشارت عالم غیب و مساعدت بخت بتعیین منزل سلطان
و محل نصب اورنگ و تخت سرافرازی و گفتار در میمنت این داعیه بمقارنت فتح قصبه جومن در قرب جوار

ادرنه و انتظام عمارت و آبادانی و التیام رعایا و سپاه سلطانی با سکان سکنه و تسکین فطنه لمولفه

آنرا که عنایت الهی است قرین ❊ پیداست دلش چو چشم او ظاهر بین
در هرچه صلاح دین و دنیاش بود ❊ ملهم شود او بخیر و بر کار یقین

چون حضرت وهاب بی منت و فیاض مواهب بی صنت نعمت جلیل القدر سلطنت و سروری و عطیه کبری خلافت و دین پروری را بمقتضای وعده صدق **ولیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم** روزی سلاطین و خلفای آل عثمان خلفا بعد سلف فرموده و الحق هر خلفی را بعد از سلف بالحاق سعادتهای دینی و دنیوی مظهر مزید مجد و شرف نموده اما در سپاس حق حق سپاس و شکر قولی و فعلی التقدیم فرموده اند و در تقویت دین و ترتیب اهل حق و یقین در مزایا جد و اجتهاد افزوده اند لاجرم حق سبحانه و تعالی بر حسب وعده کریم **ولئن شکرتم لازیدنکم** روز بروز سعت نعمت شاهی و بسطت ملک و پادشاهی ایشان را مضاعف ساخته و هر کدام را بر خوان مبسوط ملکت و بر سماط بساط حشمت بتوالی نوال اقبال نواخته و مع ذلک رتبت خلافت ایشان را بزینت لباس تقوی و دین داری بر مثال گلبن پاکیزه دامان در گلستان ملک جهان آراسته و احتشام ایالت ظاهر ایشان را بصفای باطن و ولایت بنجوم خورشید عالمتاب پیراسته است

و فیهم نجوم الارض مجداً و رفعةً ❊ اذا واحدٌ یخفی فیظهر واحدُ

چنانچه این سلطان غازی فی سبیل الله و این پادشاه مکاشف دل ملایک اشتباه را با وجود فیروزی معارک کارزار و مساعدت بخت کامکار دلش مرآتی از عالم انوار و خاطرش هم مطلع الهامات پروردگار بود و اکثر اوقات قبل از وقوع و اتفاقات و منشاء ظهور خیر و شر مهمات از ملهمان غیب بسبق اخبار او را تنبیه و اخبار با ظهار رسید **بیت** ضمیر روشنش آیینه الغیب کاندروی همی نماید امروز صورت فردا ❊ **القصه** ازین قبیل یک موقع تمثیل آنکه در تاریخ شهور سنه سبع و ستین و سبعمایه که سلطان از سوختان فرزندان فراغت یافت و بنیاد عمارات خیر در قاپلوجه بروسا انداخت دیگر باره لوای حشمت بصوب روم ایلی جهت تقدیم فریضه جهاد بر افراخت و در شهر دیمه توقا که قبل از ان اوقات جهت مقر جلالت در مملکت روم ایلی مقرر ساخته بود و عمارات خانهای پادشاهانه و نشیمنهای تختگاهانه در ان شهر جهت مثال طرح انداخته چند روز جهت اتمام هرگونه مصالح و مهام و باندیشه تجهیز لشکر بصوب ولایات کفار لیام توقف فرمود چون قصبه چومن و توابع آن که برکنار آب مریج در یک مرحله شهر ادرنه و دیمه توقا هنوز در تصرف کفار مانده بود و جهت قرب جوار اعمال و افعال در تسخیر آن بقعه قوم در ان نزدیکی از طور جهانگشای بغایت بعیدمی نمود هر آینه دواعی خسروانه و بواعث جهانگیرانه بعث و ارسال لشکر اسلام را بان جانب باعث و داعی گشت و جمعی از عساکر نصرت مآثر را بآنجا نامزد فرموده در تسخیر و فتح آن کشور جد و ساعی شد چون عساکر مجاهدان قلعه چومن را بر مثال قوم زمین محصور دایره گردون ساختند و از اطراف و جوانب چون صواعق آسمانی بر قلعه سنگ توپ و تیر پران می انداختند هر روز در پای قلعه آتش و آب از شعله تیغ و سنان بر می افروختند و از نایره قهرمان دولت قوم چومن هستی تا بجان حاکم چومن را

سرزمان می سوختند ❊ چه زخمهاست که آورد تیغ او بر خصم ❊ چه شعلهاست که زد نیزه تو بر اعدا ❊ بعد از انکه تکور چومن از عجز و درماندگی از نگهبانی ملک مایوس و خایب شد از راه شفاعت و طریق ضراعت عقد ذمت و امان را طالب گشت و با بقای مهجه زندگانی و مهلت حیات از جمیع مطالب و امانی راضی گشته شهر و مملکت را تسلیم نواب سلطان نمود و در قلعه و حصار را بر روی اهل اسلام گشود بعد از سر انجام این داعیه سلطان چند روز در دیمه توقا بفراغت متمکن نشسته بود و روابط موانست و معاقد الفت و مجالست با علما و اهل الله بهم پیوسته ناگاه شبی در حالت منام و در حین رفع حجبت جسمانی از ورود فیض و الهام واقعه از قبیل رویای صالحه نه از حدیث نفس و اضغاث احلام بچشم دل مشاهده نمود و بگوش سر این صدا اشنود که شخصی نورانی متمثل بهیات و هیکل انسانی با سلطان بمشافهه و مواجهه خطابی می کند اما از روی محبت و مهربانی که ترا محلی معقول و دلگیر بنمایم که در آنجا ترا مسکنی بسازی جهت مستقر خلافت و سر افرازی که هم ترا موطنی باشد مبارک و میمون و هم سپاه اسلام و مجاهدان را مرجع و موئلی گردد تا بانقضای اعصار و قرون چون سلطان باین تخن خیر خواهانه تلقی و استقبال نمود آن شخص سلطان را بمقامی رهنمون شده که اکنون بسرای دولتخانه قدیم این خاندان خلافت در ادرنه منسوب است و آثار مساکن طیبه آن سلاطین غازی هنوز در آنجا بر پای و منصوب و همان کس بسلطان امر فرمود که در ینجا جهت خاصه خود خانه و مسکنی بساز و درین فضا نشیمنی مخصوص طرح انداز سلطان که از خواب افاقت نمود و دین شهود را از عنود کی ظاهر نکشود باین اشارت عالم غیب تخر تفال نمود و در اطاعت امر معنوی تامل فرمود تا انکه صباح وزرا و ارکان دولت بسلام آمدند و بنقل واقعه سلطان منبسط و متنبه از اعلام بشارت و الهام شدند و سلطان امر فرمود که دیگر توقف در توجه ادرنه نمی توان نمود و فی الفور بمنابذه آن محل مشهود مسارعت فرمود چون دیده حس بملاحظه آن فضای معهود افتاد شاهدان عدل دل و دیده سلطان بر وقوع صورت واقعه گواهی داد و فی الحال در ان محل بنیاد طرح عمارت دولتخانه نهاد و اعیان دولت و اعوان حضرت را هر یکی در حوالی آن فضا جای و مسکن داد و دران تاریخ شهر ادرنه هیچ بیرون بارو و حصار نبود و آن فضا و اطراف دیگر شهر باغ و بستان و کشت زار بود چون معمار همت سلطان با علای بنیان آن مقر سریر این خاندان اهتمام فرمود از جمعیت رعیت و سپاهی مجمعی عظیم بر اطراف شهر و حصار هر روز افزود تا انکه از اطراف ممالک هر صنف مردمان بسایه کریاس گردون اساس سلطان روی نهادند و عرصه شهر را بانشای بیوت و مساکن دلنواز و بنای بقاع و ارباع عجیب فسحت و گشادی دادند و باندک فرصتی آن کشور عمارت پذیر مصری گشت جامع محاسن و درون و بیرون آن مجمع شهری شد اعدل بقاع و انفع مساکن **بیت** شهری آراسته چون گلزار که خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین ❊ همه اطراف چمنها و سراسر همه باغ ❊ سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین

جون بر ضمیر منیر سلطان باتفاق آراء کاردانان واضح شد که در روم ایلی این شهر با شهرت لایق آنست که تخت وقرارگاه
سلطان باشد و بمقتضای ملهم غیب هم چنان معلوم می شود که تخت مملکت روم ایلی آن شهرستان باشد و بحسب
صلاح ملکی و مالی و از روی غبطهٔ حالی و مآلی آن شهر وسیع الفضا و آن کشور رفاهیت اقتضا بر جمیع بلدان جهت
نشیمن سلطان رجحان دارد چه آنکه اسباب معاش و مصالح زندگانی و اشیائی از سرابه در آنجا ارزان و فراوان است
و بحسب وضع بلدی در وسط مملکت و در میان معمورهٔ بلدان افتاده همیشه از اطراف نقل هر گونه متاع جمیع بقاع
بآنجا آسان است و از انواع اقوات و مطعومات و فواکه و ثمار در نفس شهر و توابع قریب التناول و بی حد
و پایان است اما از جانب شمال جهت اتصال بولایت پرکوسفند و سایر ستور هرگز از لحوم و دسوم تنگی و قلت
ظاهر نگردد ازانکه از جانب شمال متصل بولایت قرابغدان و افلاق و دشت ترکستان و مغولستان که بی نهایت
و کران است و از جانب جنوب متصل بدیار دریابار و معابر فرنگ و مصر و دیار مغرب و عربستان و از طرف
شرقی تا پنج مرحله همه ولایات و قصبات معمور متصل بدار الخلافه قسطنطنیه و بندرگاه دریای شمال و خلیج روم
و فرنگستان و از طرف غربی یکماهه راه ولایات معمور روم ایلی است همه مملو از نعمتهای گوناگون و اجناس الوان
اطراف شهر همه مرغزار و چمنهای خرم و انهار و جهت علفخوار لشکریان و زندگانی انواع حیوان انفع و اجمع از هر دیار است
لاجرم چنین کشوری جهت پادشاهان سپهدار و سلاطین پرلشکر و جنود مختار بپای تخت بودن اولی است و از این قوم
بقعه و شهری از روی نزهت بساتین و باغات و کثرت تمتعات و تنعمات جهت سکون افضل و اعلی شعر
و بلدة من بلاد الروم طيبة ✿ ربوعها عن نعيم الخلد تبتسم ✿ روض من المجد مخضر جوانبها ✿ ما زال تنبت فيه العز والكرم
چون سلطان غازی را یک پایهٔ سریر عدالت مصیر در ممالک اناطولی بود این شهر ادرنه را دار السلطنه و پای تخت ممالک
روم ایلی فرمود و از زمان آن سلطان جنة الحاق عمارات سلاطین این خاندان و تضاعف ابنیهٔ اصحاب جاه و ارکان دولت
در کثرت عمران الی الآن می افزود و امید که در ظل پادشاهان این خاندان همیشه روز افزون خواهد بود و از آثار
میمنت و خجستگی عمارات آن سرای دولتخانه و از دلایل فرخندگی و مبارکی تخت ساختن شهر ادرنه آن بود که
چون سلطان باهتمام صرحه (?) تمامتر متوجه اتمام عمارت قصر و منظر و ترتیب نشیمن جنت اثر در شهر ادرنه شده بود جمعی از امرا
عظام و لشکریان را بتوجه جهاد و غزا امر فرمود از آن جمله تیمورتاش بیک را با گروهی سپاه مجاهدان جهت تسخیر شهر
یانبولی و قزل اغاج ینیجه سی که از بلاد شمالی شهر ادرنه است روانه داشت و لالا شاهین را با جمعی که همیشه با رفاقت
او متوجه بودند بجانب صحرای اختمان و قصبهٔ صمقاو که معدن آهن بزرگ است جهت غارتگری بتاراج گماشت تیمورتاش
چون بقزل اغاج ینیجه سی رسید علی الفور کفار آنجا در مقام اطاعت در آمدند و چون قوت خصومت نداشتند
بقبول جزیه و خراج و تسلیم ملک را ضراعت سپردند چون آنجا در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آمد متوجه یانبولی شد و کفار

آنجا

آنجا باعتماد بارو و حصار در مقام مخالفت و شقاق در آمدند و هر روز جنگ و جدال می کردند و یک فصل ربیع را تمام
صرف مکاوحه و منازعهٔ محافظان حصار یانبولی نمودند در اول تابستان که گرمای صیفی درختان نخلی کرم هوا و پر وخامت
پیچیده بود و بآن تنگی مأکل و مشارب جمع جوزدو (?) خورش ایشان با وجود ندرت و قلت کندیده (?) بخواه و ناخواه قلعه را با
اهل اسلام سپردند و نیم جانی از آن ورطه بتسلیم ملک بیرون بردند و چنان مملکت معمور و مسکون را بدست نواب همایون
سلطان در آوردند و جماعت غازیان را از غنایم لاتحصی غایت امانی روزی شد و بآن وجه سالم و غانم بملازمت
سلطان عودت نمودند و تهنیت سرای جنت فضا کلید فتوح بلاد و چندین جواری و غلمان پری نژاد بخدمت آوردند
للمؤلفه زغلمان و جواری گشته مملو ✿ همه اردوی شه چون دشت مینو ✿ و همچنین لالا شاهین که بغنیمت سبی و غارت رفته بود همگی ولایت
صمقاو و صحرای اختمان را یغما و تاراج کرده معاودت نمود و نفایس اجناس و جهات و اطایب اموال و تبرکات
و بهترین اساری از کنیزان معتبر درخشنده تر از زهره و غلامان پری وش و گل چهره برونمای تخت سلطان مبارک
بادی آن منزل عدالت مکان آوردند چون بنای پایه تخت سلطنت بر سلطان و ارکان و جمیع غازیان و لشکریان
بغایت خجسته افتاد و از اطراف ممالک کفر و اسلام جهت تهنیت گویی آن خجسته مقام رسل و رسایل روی نهاد
و کوکب مسعود اقبال در بیت شرف بخوش حالی طالع شد و خورشید سپهر دین و دولت در اوج برج ابهت و جلال
بنظر دوستی بر آفاق لامع گشت لاجرم باین فتوحات علیه لشکر اسلام را بهجت و مسرت افزود و تاریخ سال شروع
در شهور سنه ثمان و ستین و سبعمائه از سنین هجرت بود و زبان زمان در ثنای لطف و احسان سلطان و در مدح
لمعان تاج سروری از تخت قیصری او بر ممالک اهل ایمان این نوا می سرود شعر لقد البس الله البلاد و اهلها
بشخصک تاجا بالجمال مرصعا ✿ بقیت بقاء الدهر ترجی و تتقی ✿ فما الفخر الا ان تسر و تنفعا

داستان هشتم

در بیان تفاصیل فتوحات سلطان غازی که در پنج سال روزگار بود که بروم ایلی اقامت علی الدوام می فرمود
و علی الاتصال تجهیز لشکر اسلام و بفتح بلاد عبدهٔ اصنام اهتمام تمام می نمود و گفتار در ذکر شهر و ولایت
خصوصا ایدوس و سره بولی و ویزه و فرخ کلیسا که بتوجه نفس نفیس سلطانی انضمام بدیار اسلام پذیرفت
و بعضی کشورها که بسعی امرا و اضداد و تجهیز عساکر جهاد بمساکن اهل ایمان التیام گرفت چون همیشه سلطان
معدلت نژاد و آن مبارز میدان اجتهاد در امتثال مطلب و اقتضای مراد احیا و اقامت سنت غزا و جهاد بود
و ابقا و ادامت آیین معتاد در مجاهدات با کفره و اهل عناد و بر حسب مؤدای فضیلت اقتضای لا یستوی القاعدون
من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله فضایل و مرجحات اولی طوق منقبت ربیت (?) اشباه بر جمیع سلاطین
روی زمین مقرون بتحقیق و یقین شده بود و لهذا جهت اکتساب مزید ان فضل جسیم و اشتمال بتاییدات عظیم هرگز آن
پادشاه مجاهد و خسرو مجد برهم بر گردون مصیر از تردد و مسیر چون خورشید منیر نمی آسود و همواره در فکر تیغ و شمشیر

وباندیشهٔ زدوکیری بود بیت چه شاه وچه سالار لشکر بود که نازک تن ونازپرور بود لاجرم روز راحت ونشاطش
هنگام انتظام موکب جدال بود وایام دعت واستراحتش وقت تمکن وسکینهٔ او درصف قتال سرافرازی دولت
دنیا را درنصب رایات ملت غرا منحصر می پنداشت وتقدم وسروری در رتبت وجاه را همین پیش روی سپاه دین
وتقدیم مراسم اقدام بملاحم مشرکین می انکاشت لاجرم از زمانی که بر سریر خلافت تعین واستقرار کرفته بود هرکز مدت
یکسال متوالی در آرامکاه حشمت وجاه خود که دار الملک برسا بود قرار نپذیرفته بود القصه در اواخر
سنهٔ سبع وستین وسبعمایه که از دیار روم عبور کرده بنیت تجدید آیین غزا بروم ایلی توجه فرمود وجهت قرار
ایام اقدام بالتجام دار السلطنه ادرنه را مقام آرام وتنزه نموده بنفر از اوقات برمخافات زمستان
ودیماه که از شدت صدمات وغلبهٔ سرما واز حدت اسنه ورماح حمدهای شتا البته سپاه قوای طبایع وارکان
مانند نمو ونما در نهانخانهٔ نکون واختفا پنهان شدی وعلم داران لاله واقحوان در پناه سپهر مدور زمین از مقابلهٔ
عواصف صحرا روکردان کشتی که وقضضت نقر الاجبال من جمد فیها قبلک علی وفق اشهبها
وسلطان غازی درشهرستان فراغت از فکر وخیال جنک وجدال هیچ کاه نیاسودی وبتنعم واستراحت
مطلقا فارغ البال نغنودی وهر بهار که موسم نهضت لشکر جهانکیر سبزه وریاحین می بود سلطان کل از سپاه انبوه
خسرو نامیه بمرغزار وچمن عرض لشکر دیده تسخیر روی زمین می نمود وآن سلطان مجاهد نیز بموافقت طبیعت غالب زمانه
وباقتضاء فطرت جهانکیرانه شکوفه وار لوای مرفوع جهاد را بر اقصای فضای دیار کفار برافراختی وهر صبح
از روز دولت بهبوب نسایم فتح وظفر لاله سان طرهٔ سرفرازی در عرصهٔ خونین کارزار پریشان ساختی شعر
کان بارض الحرب زهر شقایق مطارده حمر مطارحه حم وبرین قانون از شهور سنهٔ سبع وستین تا اواخر
ایام سنهٔ اثنین وسبعین وسبعمایه در مملکت روم اقامت فرمود ولا یزال از اتصال مهمات کشورکشایی
وتوارد وتوالی سوانح حالات درمحاربات ورزم آزمایی عودت جانب دار الملک برسا فرصت نمی بود
وبتوفیق الله تعالی درین مدت شش سال چندین ممالک وولایات پرمال ومنفعت ضمیمهٔ حکومت وایالت نواب
سلطانی کشت وچندین هزار هزار نفوس قصهٔ بشری از ظلمت شرک وکافری رستکار شده منور بنور مسلمانی شد
اما بعضی از فتوحات بلاد از ان قبیل بود که توجه ذات همایونش میسر پذیرفته بود وبعضی مداین وحصون از انجمله
که سپاه اسلام بنا بهنس بقوت بازوی اقتدار وتکرار حرب وکارزار آن دلاوران کرار عنوه وقهرا کرفته
شده اما فتح قلاع ومداین وقری ومساکن ادروس وسره بولی واخی بولی چنان بود که چون سلطان در زمستان
سنهٔ تسع وستین وسبعمایه در دولتخانهٔ خود در شهر دیمه توقا قشلاق وشتاه کرفته بود از انکه هنوز سرای
جنت هوای ادرنه را اتمام نپذیرفته بود چون ایام خجسته انجام بهار رسید وبرعادت مالوف سلطان

بخواهش سپاه ظفر مشغوف کشت ولشکریان اطراف ومبارزان معارک مصاف را مجتمع ساخت ونهضت راه
خسروانه اعلام مملکت کشایی بصوب ایدوس برافراخت چون والی وحاکم ایدوس را قوت معارضه ومبا
با آن سلطان ظفر پیکر نبود بتقدیم مقدمات صلح واستسلام نمود ومملکه را بی مکاوحه ونزاعی تسلیم اهل اسلام
کرد واز انجا سلطان بجانب صحرای قارن اواسی توجه فرمود آن ولایت هم طرد اللباب بطریقهٔ سهولت
در قبضهٔ تصرف نواب در آمد واز انجا رایات نصرت سرایت بجانب سوره بولی نهضت فرمود ووالی
سوره بولی باعتماد حصانت ومتانت حصار اولا از اطاعت وانقیاد امتناع نموده ولشکر سلطان حصار را
در دایرهٔ کتایب ظفر شعار در آوردند وحصار استواری از تیغ وشمشیر بر مدار دیوار بی بنیاد کفار مماثل سپهر
دوار کردند چند روزی که از هجوم لشکر مجاهدان مقدار توانایی مقاومت وقوت ایشان بر ممتحنان معلوم
شد بطریقهٔ هوشمندان کفار حاکم آنجا نیز ناچار کار بر توثیق بنیان عهد وامان وقبول عقد ذمت از اهل ایمان نهاد
آن کشور وحصار هم بالافواه بلشکر اسلام مسلم کشت وحاکم آنجا نیز از خطرکاه تمرد وعناد خود را در سلک بندکان
سلطان مکرمت نژاد کشید ومنظور نظر مرحمت کشته از ورطهٔ هلاک رهید وقلعه وحصار را با منازل مومنان سپردند
وولایت کفار را در عقد ذمت بخراج مقرر کردند از انجا سلطان کامران بصوب ادرنه آهنک معاودت
نمود وسپاهش دوستکام وفایز بغنایم مالا کلام مراجعت فرمود وچون در ادرنه سرای سلطان قابل سکون شده وتحلیهٔ
اتمام وزیب وزینت اختتام مقرون کشته بود این نوبت نزول اجلال در دولتخانهٔ همایون فرمود وچون بدر تمام
در منزل سعود حلول نمود لمولفه ماهی از برج شرف آمد بدید بارک الله کفت او را هر که دید دیکر در ان چند وقت چون
سلطان بجمعیت خاطر وشادکامی در دار السلطنه ادرنه بنظم ونسق مصالح ملکی ومناظم اسلامی اقدام فرمود ودر فصل
زمستان سنهٔ سبعین وسبعمایه در ادرنه وقت مشتات قرار کرفت وبصحبت علما وایمه ومشایخ موانست
می پذیرفت تا انکه دیکر خسرو سپهر چارمین از برج شرف بر روی زمین طالع کشت واختران مسعود شکوفه
ونسرین از فلک اخضر چمن بر اهل ملک ودین لامع شد دیکر سلطان غازی را دواعی کشورکشایی وبواعث
کیتی پیمایی در خاطر خورشید اشراقش متحرک کشت وداعیهٔ فتح قصبات وولایات قرق کلیسیا وویزه وبکا
حصار بذیل ضمیر مهر تنویرش متمسک شد ودرین نهضت چون از ادرنه اولا بقرق کلیسیا رسید وخیام حشمت واقبال
چون حصار نه توی کردون بر دور سور آنجا برنک چرخ بوقلمون کشید همکی سپاهی ورعایا آنجا از سیاهی بخت
ناهموار واز برکشتکی روزکار بی اعتبار اعتماد بر دیوار حصار کردند وسر سرکشی از کریبان مخالفت از ان سور
بیرون آوردند سلطان از روی قهر وسخط پادشاهی که آیینهٔ قهرمان آلهیست باستیصال آن کروه بی اقبال فرمان
فرمود تا باندک روزی جنود منصور اسلام بر قلعه وسور غلبه نمود وآن بقعهٔ بهشت آسا وآن کشور خوش هوا که در بقاع

روم بکثرت فواکه و ثمار و بعذوبت میاه خوش گوار ممتاز است و مسکن پری چهرگان دلنواز بطراوت عشوه و دلبری بهجت
روز بقبضه تصرف غازیان افتاد و از جواری و غلمان پری زاد تمامی نشیمن افراد اجناد نمونه بهشت موعود و تمثال
خلوت اهل کشف و شهود نمود و از سایر غنایم بی قیاس بر همین سبیل و از نفایس اموال بی اندازه ازین قبیل
بحظ اوفر و اوفی رسیدند و شهر و مملکت پایتخت تکی را بلوامع نور اسلام از کدورت و ظلمت کفر مصفی نمودند جهل
کلیسای آن قوم پر جهل و عناد مبدل بمسکن اهل ایمان از زهاد و عباد شد و بحلول اهل هدایت ارقبه آن ملک از غلول
گرفتاران سلاسل و اغلال ضلال آزاد گشت   و تغبط الارض منها حیث حل به   و تحسد الدار منها ایها نزلا
و از آنجا لشکر اسلام از شوق و غرام متوجه فتح بکار حصار شد و آن قلعه استوار هم از لگدکوب ستوران غزاة و مجاهدان
با زمین هموار گشت و جمیع معابد قرق کلیسا و مشرکان متمرد هر دو جا را در یک جا سر از تن بتیغ سیاست جدا کردند لمولفه
سر دشمن جدا به از تن او   درون خاک بهتر مسکن او   و در زمانی که رایات منصور قرق کلیسا را محصور داشتند
سلطان بعضی لشکر با مرا سپهسالار نام دار میخال اغلی داد و بمحاصره قلعه ویزه فرستاد و درین مدت که سلطان
بفتح آن دو قلعه و حصار توقف فرمود میخال اغلی قلعه ویزه را در بندان کرده و از جنگ و جدال هر روزه اهل
حصار را بتنگ آورده بود سلطان بعد از فراغ از فتح آن دو قلعه توجه بویزه نمود و مدت یکماه لایزال لشکر با ادا
محاربه می فرمود چون تکور والی ویزه از خصومت عاجز و زبون شد و از هلاک توابع و ضعف محافظان حصار مایوس
و محزون گشت از سلطان طلب عفو و امان نمود و سلطان کریم خون و مال او را بخشود و تکور قلعه را تسلیم نواب
سلطانی کرد و پناه بظل مرحمت آن پادشاه سپاه مسلمانی آورد و این قصبه ویزه بقعه ایست بغایت خوش هوا و محلی
بغایت رعنا و وسیع الفضا جویبارها در وی روان تر از آب حیات و در مذاق حال عذب فرات و باغات
و بساتین آن بسیار دلفریب تر از جنات در کهساری از دو مرحله در محلی مشرف بر جوهه قسطنطنیه واقعست و میان
قسطنطنیه و ادرنه لطیف ترین همه مواضع پر منافع است گویا فضای آن کشور مطاف و مصطاف اسطنبول است
و همیشه سلاطین را در گرمای تابستان آنجا محل تنزه و نشیمن مقبول چون در آن زمان شهر اسطنبول در تصرف قیصر کفار
بود و آن قصبه در معرض تعرض آن مشوای ملوک اشرار هر آینه سلطان آن بقعه را بغلام خاص خود شیره مرد نام که بمردانگی
و شیردلی معروف میان اهل اسلام بود تفویض فرمود و جمعی از دلاوران را در محافظت آن شهر با او رفیق نمود
بلد در الغابیات فانها   تعب الجنان و راحة الفتیان   چون این فتوحات متوالی سلطان را دست داد و
بمقتضای حب وطن هوای مساکن قدیم و مواطن بهبوب نسیم پر تنسیم در دماغ جان افتاد و لمعات برق یمانی از
مساکن دوستان جانی بنیاد لمعان نهاد   بدا البرق من نجد فحن الی نجد   ایا لوعتی ما ذا تیسر من الوجد
بعد ازین اوقات سلطان عازم دار الملک بروسا شد و لالاشاهین را فرمود که در اندیشه توجه بجانب

ولایت

ولایت صمقا و اختمان کردد و جمیع عساکر روم ایلی را در بن غزا همراه برد لالاشاهین نیز حسب فرمان جهان مطاع
تمامی امرا و لشکرها را در یک مجمع معسکر اجتماع نمود و با لشکری آراسته متوجه فتح آن دیار شد و در بدایت
شروع چون گذر لشکر بدربند قاپلو ناچار بود و آن دربندیست که در زمان کفار تنگنایی آنرا بدیوار محکم استوار
ساخته اند و بر و درگاهی بغایت عالی بدستور قلاع بر افراخته و لالا لشکر را بتسخیر آن دربند مامور داشت
و نظر همت بتسخیر آن مدخل مستحکم گماشت چون دولت اهل اسلام ازان قوی ترست که استواری دیوار پیش
راه پیش راه ظفر ایشان گیرد و شوکت مجاهدان شیردل ازان افزون ترست که متانت حصار عایق تفوق
و استیلا ایشان بهیچ رهگذر گردد لاجرم بیک صدمه مجاهدانه سد سدید دربند را از میانه برداشتند و جمعی کفار محافظ
دربند را در بند ابدی هلاک و در تحت تاریک خاک مسجون نموده در حفرات جهنم انباشتند چون از دربند گذر یافتند
بصحرای اختمان و توابع و مواضع آن شتافتند چون در آنجا کسی را توانایی مقابله و مخالفت نبود همگی سکنه گردن اطاعت
بسلسله خراج گزاری و کمر مطاوعت به نیت خدمتکاری در آوردند ازان محل داعیه تسخیر صمقا و توابع کردند چون
چون از توابع اختمان بسرحد صحرای جمرلو رسیدند سپاهی دیدند که از جانب لاس متوجه حمایت مملکت و مقاتله غازیان
شده بود و بحسب تعداد سپاه کفر بر لشکر اسلام زاید می نمود   سپهدار آهنگ پیکار کرد   ببدخواه بر چشم بد کار کرد
روان کرد مرکب باوردگاه   بدیده که دشمن کی آید براه   و در صحرای جمرلو فریقین کفر و اسلام را اتفاق جنگ و کارزار
شد و از طرفین بسیار کافر و مسلمان بر خاک هلاک خوار گشت هر چند که لشکر لاس بغایت دل قوی بودند
و در مملکت خود باستظهار حمایت و امداد اعوان و انصار اعتماد نمودند فاما بتوفیق الله تعالی لشکر اسلام موفق و منصور
گشت و لشکر کفار منهزم و مقهور شد و لالاشاهین اولا بولایت صمقا نزول کرد و مواضع و توابع آنجا را بدست آورد
و اهل ولایت چون از جمیع اطراف مایوس بودند طرح مصالحه را با غازیان القا نمودند لاجرم بدستور معهود سلطان
مطیعان را نوازشها کردند و اهل ذمت را بهمگی بخراج گزاری داشتند و جهت محافظت ایشان از شر مفسدان
امنا کاردان گذاشتند و لالاشاهین ازان ممالک که ضبط شده بود معاودت نمود و بمقتضای فرمان سلطان شهر
فیلبه را لالاشاهین مستقر ایالت و حکومت خود ساخت و علی الفور بسبب کریم سلطان غازی باندیشه تسخیر کشورهای
دیگر پرداخت لشکریان چالاک جهت نهب و غارت اطراف دیگر که هنوز بوی ایمان بدماغ ایشان نرسیده بود
و طعم شیرین معارف و توحید را مذاق باطن ایشان نچشیده تعیین نمود و الحق از اطراف عالم طالبان غزا و جهاد
سپاه اسلام را ناصر و معین می بود و آن زمستان لالاشاهین با لشکریان غزاة در فیلبه روزگار گذرانیدند و در
اول بهار با زیبهان لشکر جرار و با آن صیادان آموزگار متوجه فتح صحرای خوش هوای صار و بار و مواضع و ارباع
آن دیار شد و آن کشوریست در پای کوه ریلکه اعظم جبال روم ایلی افتاده و هر بقعه در عرصه آن فضا و کوه پایه چمن

سواد خال بر رخ خوبان نهاده چون همگی اهل آن عرصه معمور مسکون مطیع اهل اسلام شدند و همگی جزیه و خراج کردن
مطاوعت رام کردند لالا شاهین با دیو جنود مسعود براعیه نهب و غارت بشهر و ولایت صوفیه شبگیر بلند نمود و
علی الصباح چون سفیده دم صبح بر افق آن دیار طالع گشت و بر مثال سپاه نورانی اشعه خورشید لشکر ظلمت کفر را
دافع و رافع شد سپهدار با فتح دستار گشت بمال و غنیمت دگر بار گشت و دران مملکت پر مال
و اسباب و آن کشور خوبان چون آفتاب بجذان غنیمت فایز شدند و آن قدر اسیران غلام و جاریه را حایز
گشتند که اشخاص لشکری از ضبط و محافظت آن عاجز آمدند و از انجا لالا شاهین با زمقر حکومت که شهر فلبه است معاودت
نمود و اخبار این فتوحات با نفایس تبرکات که از غنیمت بدست آورده بود بخدمت سلطان بدار الملک برسا
اتحاف و اهدا نمود و توفیق لشکر اسلام باین گونه تاییدات ملکی و مالی و تقویت ملت نبوی باین سعت مملکت و مسرات
متوالی در تاریخ سنه اثنین و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد و الله رؤف بالعباد داستان نهم
در بیان فتوحات سلطان غازی که از تاریخ سنه ثلاث و سبعین تا سنه ست و سبعین در روم ایلی میسر شد
و شرح فتح ولایت قسطنطین و قلاع حوالی قسطنطین که بتوجه ذات شریف سلطانی مسخر گشت و گفتار در فتوحات
مملکت سیروز و قواله و درمه و رخنه که باهتمام لالا شاهین واقع شده و فتوح قلعه بورلی و اسکنه و مار دلیه که بسعی
اورنوس بیک متابع گشته حضرت حق سبحانه و تعالی چون ذات کریم الصفات سلطان غازی را بحسب اصل
فطرت فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله بر ملکات کریمه و اخلاق عظیمه مفطور داشته بود و در
جمیع امور دین و دولت مطمح نظر همت او را بر تتبع و استقرار قوانین ملت نبوی گماشته و بنا بر ان همیشه بمقتضای
طبیعی در اقامت شعایر اسلام خود مهتدی می شد و در هر امر دینی و دنیوی که بر خاطر خطیرش عقده اشکالی منوی می گشت
بر سمو بی اهل علم و ایقان در تحقیق آن معتدی می گشت که فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون هر آینه چون بتوفیق
حق تعالی در ممالک روم ایلی آن سلطان غازی را فتوحات متوالی دست داده بود و از اطراف و جوانب وفود
جنود جهانگشای بیارگاه اسلام پناهش روی نهاده و بحسب اسباب دولت ظاهری و معدات شوکت و استطاعت
جهانگیری رتبت سلطان غازی از جمیع ملوک و سلاطین روزگار راجح شده و آیت نصر مبین از ماهچه لوا لشکرش چون اشعه
نورانی صبح واضح گشته و از روی فیروزی طالع مقدم همایونش در هر حرکت و نهضتی در تسخیر ملک اعدا باج آمده و نتیجه
اقتدارش کلید و از مغالق حصون استوار را فاتح شده بود شعر وکنت حسام الملک والله ضاربٌ
و انت لواء الدین والله عاقدٌ ** وتضحی الحصون المشمخرات فی الذری ** وخیلک فی اعناقهن قلایدٌ ** از مقتضای امر لازم الامتثال
و جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده بحسب تنطق خود استفهام نموده بود و از تاکید این امر حق تلفظ حق جهاده
از دانایان اسرار کلام استعلام کرده که با وجود آنکه بسیاری از ممالک کفار هنوز در قتب جوار اعوان انصار

این خاندان دولت اقتدار باقی است که با وجود جد اکید و جهد حمید و توجه خسروانه و عزیمت
پادشاهانه بتسخیر و تملک آن ممالک با چنین وجهی میسر و متوفرست و بر تقدیر ابقا و اهمال ایشان بمرور روزگار انواع
مضار از ان جیران اشرار با اهل اسلام متوقع و منتظرست لاجرم اهمال و مساهله دران ابواب ظاهرا بحسب
مقتضای آیه کریمه موجب خسران و ندامت خواهد بود و اغفال و تاخیر دران دواعی خیر منتهی بزوال نعمت قدرت
و احتمال غبن و ندامت خواهد گشت بیت چشم گیتی تویی مرو در خواب ** فرصت از دست میرود دریاب
چون بر طبق این بیان آن سلطان مجاهدان صورت دلفریب فتوحات متعاقب و بکر مهر انگیز توفیقات مرتب را در مرآت
دولت و ناصیه اقبال خود جلوه کنان می دید هیچ گاهی یک مدت مدید بر مسند فراغت و ذهول از خدمت دین حق در مسند
خلافت خود نمی آرمید القصه در تاریخ شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه بواعث توجه ممالک
روم ایلی جهت منافع و مصالح کلی دران اوقات متلاحق گشت و بر طبق رای و صلاح ارکان دولت که دران مملکت
پیوسته در کار جهاد می بودند باین داعیه متوافق شد و در حین حلول فصل ربیع و موسم دلگشای بهار و هنگام جلوه
گری سلطان گل از اورنگ منبع شاخسار و اقتضاء هوای با اعتدال بهی حرکت مرکبات را بمنتهای کمال و استعداد
لطافت نسیم شمال سیران خسرو سیارکان را بجانب ملک شمال آب را شد چشمه روشن که شاهنشاه
بر سریر شوکت آمد تازه روی و شادکام سلطان غازی هم از جنوب ممالک روم متوجه دیار شمالی آن مرز و بوم
گشت و از برسای بهشت آسا میل طوف دیار روم ایلی بعزم غزا فرمود و چون از بعضی فتوح بلاد که در نواحی
ولایت قسطنطین بدست اهتمام لالا شاهین شده صلاح ملکی تقاضای آن داشت که در اتمام آن مقدمات شروع
کوشند و چون قسطنطین که حاکم و تکور ولایت بلغار بود و بکثرت مال و اسباب و وفور عقل و شجاعت متعین و متوحد
میان ملوک کفار لالا شاهین را قدرت آن نبود که خود باستقلال متصدی استیصال او گردد و در بیان آتش
از ان که ولایت صمقاو و اختمان را علی الغفله تاخت و تاراج کرده بود هنوز بمشت و تسکین شکنه رعایا انجا نمی توانست
نمود سلطان جهت تکمیل آن فتوحات و احاطه قدرت بر جمیع جهات آن ولایات اولا عزم تسخیر ممالک قسطنطین فرمود و
آن مملکتی است در وسط روم ایلی محفوف بکوهستانی که مدخل دران دشوارست فاما قصبات و مداین معمور دران
نواحی بسیار و از سر حد آن مملکت که صمقاو و اختمان است تا بشهر فلبه دو مرحله راه است و کشورهای معظم
دران حوالی همه شایسته اشفاع خیل و سپاه یکی شهر و ولایت صوفیه است که جهت جمع لشکر و عرض معسکر در زمان
همه سلاطین کفر و اسلام محل معین و متوفرست دیگر قصبه ایلجه است و آن هم محلی پر حاصل از فواکه و ثمارست و مشمول
بولایتها مشتمل بر معادن سیم و زر بسیار چون سلطان بر سمو بی رای صایب و بدلالت اقبال مطالب بحشمت و شکوه
سلیمانی و سپاه ظفر پناه مسلمانی متوجه ولایت قسطنطین شد قسطنطین را از استماع نهضت سلطان مملکت و خود خوش

از دہشت وسطوت سپاہ دین تزلزل پذیرفت و از اندیشۂ تدارک این واقعۂ عظمی روز تیرہ آمد و شب نمی‌خفت
وبا ہمہ ارکان دولت وعظمای مملکت خود مشاورت کرد که با وجود چنین پادشاهی جهانگیر وخسروی شجاع مطاع
صاحب تدبیر وشمشیر مقابله ومعادات از طریقۂ عقل دورست وبا شیر ژیان پنجه مبارات ومساوات زدن در قانون
حزم مهجورست وچون سلطان در مکارم اخلاق مشهور آفاق است ودر ملکۂ مرحمت ومکرمت میان ملوک کفر واسلام
مسلم علی الاطلاق هیچ آفریده از ملوک دیار کفر با او بمعانده سر بر نداشت که از پای در نیامد وهیچ احدی از در
مسالمت وملایمت با او سلوک ننمود که از آن مسلک بپشیمانی وندامت او را بسر آمد قضا متابعت رای روشنش بکند
که واجبست تتبع طریق اولی را چون این گونه مدعیات از جملۂ قضایای مشهورات وبدیهیات بود هر کس از
عقلای مملکت وعظمای دولت برین رای موافقت نمودند واین تدبیر را ترجیح بر سایر آرا ومشاورات کردند قسطنطین
نیز در اندیشۂ تبرکات وهدایای پادشاهانه افتاد وبعد از ترتیب اسباب وتحف لایقه روی بدرگاه جهان پناه
سلطان نهاد ومفاتیح قلاع ومقالید بقاع ملک را ضمیمۂ سایر هدیهای مالی نمود واز روی اخلاص نسبت قلادۀ
عبودیت وکمر خدمت بر گردن ومیان بسته بمکی دریای حصون واسوار را بر خیار اقبال سلطان بگشود
چون برین وجه بعتبه بوسی سلطان سرافراز شد وملحوظ نظر اکرام واعزاز گشت آثار خلوص عقیدت او را قبول
فرا و عقد ذمت لایح نمود وسلطان هم بحسب امر وان جنحوا للسلم فاجنح لها جهت مصلحت ملکی ودینی او را بدستور
سایر ارباب امان وتابعان اهل ایمان مخصوص بلطف واحسان فرمود وبتشریفات عنایات او را سر افراز اکفا
واقران نمود ووضع خراج وجزیه بر مملکت او فرموده بجانب دار الملک عودت کرد وممالک اناطولی را دیگر بظل
الطاف ومعدلت در تحت جناح مرحمت در آورد لمولفه شهر برسا از قدوم موکب سلطان دین شد بهشت وخاک او مشک ختن یاسمین
چون سلطان در دار الملک چند وقت لشکریان را رخصت انصراف بمواطن خود داد وبقانون معهود ونسق معتاد بنیاد
بسط بساط عدالت ونشر موائد افضال ومکرمت نهاد ناگاه از جانب روم ایلی از حاکم ویزه چنان خبر رسید که حاکم
قسطنطنیه بعضی لشکریان فرستاده وولایت ویزه را که بنزدیکی مملکت او ست بغارت داده وبنابر اعتماد ووثوق بر حصانت
اسطنبول این چنین گستاخی اقدام کرده واز غایت بی تاملی در عواقب امور خود را در معرض آفات ومخافات در آورده
دشمن آنجا که آتش افروزد نه من عقل وعافیت سوزد لاجرم سلطان را مواد غضب وسخط هیجان نمود وعلی الفور
بجمع عساکر مجاهدان فرمان فرمود واز معبر گلی بولی عبور نموده از آنجا بشهر مغلغره نزول فرمود واحکام مطاعه با حضار
امرا وسپهسالاران روم ایلی اصدار یافت وبر حسب امر لازم الاتباع لالا شاهین واورنوس بیک با سایر سپهداران
ولشکریان در نواحی مغلغره سلطان را استقبال کردند ولشکری آراسته بمکی جهت خونریز اعدا معد ومهیا همراه آوردند
چون دو دریای مواج از سپاه اناطولی وروم ایلی بتمثال مرج البحرین یلتقیان بهم رسیدند وصفوف وکتایب فریقین را

عرض لشکر دیدند آن مقدار سپاه زیاده از گنجایش نواحی اسطنبول بود ودر تدارک فتنه وفساد تکور حاکم
اسطنبول آن همه لشکر احتیاج نبود سلطان جهت کمال غنط که از سوء ادب حاکم اسطنبول داشت توجه آنجانب را ببعضی
از سپاه خود ارتکاب فرمود ولالا شاهین را با اکثر عساکر روم ایلی بفتح شهر فره جوک که در نواحی
فرستاد وسلطان خود بنفسه بنواحی اسطنبول بداعیۂ تسخیر قلاع وحصون توابع آن روی عزیمت نهاد واول بقلعۂ اینجوکر
که در یک مرحلۂ اسطنبول است نزول اجلال فرمود ومدار آن حصار را در اهل لشکر بی حصر وشمار در حیطۂ انحصار در آورد
وفی الفور با ثاره نایره حرب وقتال آتش در نهاد متحفظان حصار انداخت ودر دو سه روز قلعه را در قبضۂ تسخیر
آورده کوچکان آنجا را برده واسیر ساخت وبزرگان وغلیطان را از تیغ کفر بر دار زبر داخت از آنجا بجانب
جبال بر غاز که از حومۂ اسطنبول است توجه فرمود حاکم وکوتوال قلعه از حال متمردان اینجوکر متنبه شده فی الحال
بتسلیم حصار مبادرت نمود واز حسن اتفاقات در همین حین که سلطان را فتح چنین شده بود لالا شاهین فره جوک را
فتح کرده بشیر آن بمسامع سلطانی تبشیر نمود وخود هم متعاقب اخبار رساره با لشکر ظفر شعار متوجه ملازمت سلطان شد
ودر نواحی اینجوکر قلعۂ دیگر بود از لواحق اسطنبول که بقلعۂ بولونیه موسوم است ودرین اوقات آن قلعۂ تنکری
بوخدغی معروف واز بیخ وبنیاد بقهر خدایی مهدوم است سلطان متوجه تسخیر آن قلعه وحصار استوار شد
وپانزده روز جنگ وجدال بسیار کرد وشاهد فتح از تتق احتجاب روی ننمود واین معنی که تاخیر در تسخیر آن اتفاق افتاد
بر مزاج سلطان بسیار شاق نمود روزی از کمال توجه خاطر خطیر زبان دعا ونفرین را باین تقریر گشاد که مگر تنکری
بو قلعه نی یخایدی گویا این کلمه از عالم غیب جاری بود یا از کمال توکل بر عنایت کردگار اشعاری که چون سلطان
از امتداد مدت آن محاصره انزجار یافت وجمعی را بر آن حصار مسلط ساخت خود بجانب ییلاقی که در کنار
قراد نکز است عنان عزم بر تافت ودر آن محل در زیر درختی عالی فرود آمده بود ودر سایۀ آن درخت اوقات
تنزه وصحبت را صرف جمعیت خاطری فرمود ومتعاقب مبشری خجسته پیغام وملقن تلقین الهام از لشکریانی که بر سر
حصار بودند رسید که بمقتضای آن دعا سلطان حضرت حق که سامع الدعاست نفرین آن روزه سلطان را
بسمع اجابت شنید وقلعۀ بآن استواری بی موجبی ظاهری بیکبار از بنیاد مهدوم شد وحال اهل قلعه که بسمت
وکم قصمنا من قریة کانت ظالمة موسوم بود وقیاس بر مسکن ایشان هم معلوم گشته سلطان را از ورود این خبر
فتح عینی بهجت وسرور بیش از اندازه پیش آمد واین خبر ملایم خاطر آرزده سلطان را گویا مرهمی بر ریش نمود
واز غایت انبساط سلطان فرمود که این درخت که اکنون تکیه‌گاه من شده وبمنزل شجرۀ وادی ایمن گشته
ابدا دولتلو قواق گویند وهمیشه از ظل میمون این درخت تیمن وتبرک جویند واز برکت نظر کیمیا خاصیت
سلطان آن درخت تا این زمان بسر سبزی بر پای است وبهمان اسم مشهور جمهور وبهمان دستور بر پای لمولفه هم جای

زمین التفات نیک بختی ٭ سبز دا این سرفراز رُزی از درخت ٭ درخت وادی ایمن خیابی بود ٭ که جسم موسوی از نور بنمود
بعد از فتح قلعه سلطان لالا شاهین را فرستاد که جمیع اهل قلعه را بشرر رعیت مملکه بودند امید و استمالت داد و هرکس را در مقام و مسکن خود تمکین و تسکین نمود و قلعه را چنانچه مقتضای مملکت بود ضبط فرمود و از اموال مخالفان و جهات اعیان مشرکان که در ان قلعه مضبوط و محفوظ بود و غنیمتهای بسیار بدست سپاه و وکلا سلطان رسید و هرکس از حاضران اخواه حاضران و غایبان از ان غنایم حظی و بهره دید چنانچه در کتب اخبار نقل بعضی اخیار منقول است که یکی از اهل لشکر طاس طلایی از غنیمت آنجا بدست افتاده بود و ان طاس را جهت ضبط و ستر از طمع دیگران بموجب استر ذهبک کلاه تاسکی کرده بر سر نهاده بود از انجا که بیناپی سلطان بود در گذری بر سر انکس کلاهی خلاف معهود مشاهده نمود و پرسید که این چه کلاهست که بر سر داری و او از بیم دستار متواری می گذاری چون بطبع کریم و خلق عظیم سلطان اعتماد داشت فی الحال کلاه را از سر برداشت و گفت که از دولت تو این کلاه بغنیمت بمن رسید و از جهت ملاحظه ضبط بسر کشیده ام سلطان را از ان وضع بغایت خوش افتاد و از رعایت آداب صدق و راستی انکس با خداوندگار خود طاس را هم باو داد و بلسان حال با او گفت بیت ادب تاجیست از تاج الاهی ٭ بسر برنه برو هر جا که خواهی ٭ و با ارکان دولت از غایت انبساط خاطر فرمود که کاشکی کلاه اکثر غلامان و چاکران مخلص را برین وضع ترتیب توانستی داد و خواص عبید را ازین گونه تاج بر سر شایستی نهاد ارکان دولت گفتند که اگر فرمان سلطان باشد کلاه نمدین سفید که لباس خاصه غلامان سلطانی است بزر دوزی مزین سازند و بر زر دوزی آن انواع نقشهای مطبوع بپردازند سلطان بترتیب آن کلاه زردوزی اشارت فرمود و برای بعضی مورخان منشأ حدوث این وضع مطبوع و تسمیه آن بکلاه اسکوف از ان کاه موضوع شده و بعضی اولا حدوث این کسوت را از زمان پادشاه سعید اورخان خان و طرح شاهزاده سلیمان پاشا نسبت می نمایند چنانچه سابقا در کتاب اورخانی مذکورست و حدوث و وقوع این وقایع در شهور سنه اربع وسبعین وسبعمایه واقع شد چون سلطان در اوقات زمستان از غزوات فارغ شد و داعیه قشلاق در دار السلطنه ادرنه فرمود خیر الدین پاشا که وزیر اعظم بود بفتح قلاع و بقاع بورلی و اسکنه و ماروليه که بطرف غرب روم ایلی نزدیک دریا بار بیست مقرر کرده روانه داشت و چون مشار الیه از اهل علم و دانشوری بود و در تدبیر عقلی بر جمیع ارکان راجح می نمود اما در طریق سپهداری و لشکرکشی اورنوس بیک بر و فایق بود و مدتها در ان سرحد غزا کرده چندین قلعه و مداین را گشود مشار الیه را هم با خیر الدین پاشا رفیق فرمود و سایر امرا و سپهسالاران و لشکریان بمتابعت ایشان اشارت نمود چون باتفاق بقصبه کلمجینه رسیدند صلاح چنان دیدند که خیر الدین پاشا در آنجا متمکن بنشیند و بعضی لشکریان باتفاق اورنوس بیک بقلعه بورلی

واسکنه

واسکنه توجه نمایند ممکن که بتدابیر صایبه و افکار ثاقبه فتح آن بلاد میسر گردد چون اورنوس بیک از مهمات آن سرحد کاینبغی خبیر بود و در طور سپاهداری هم دلیر و هم صاحب رای و تدبیر آن هر دو قلعه و توابع را بحسن تدبیرات و طریقه مصالحه مسخر ساخت و جمیع رعایا و سکنه آن ولایت را بانعام و احسان بنواخت و هر کدام را بمحل خود مقرر و ممکن داشت و بر همگی قلاع و مواضع نگهبانان و سوباشیان گماشت بعد از ان متوجه قلعه مارولیه شدند و هر چند حاکم آنجا که مارولیه نام عورتی بود بمصالحه و تسلیم ملک دلالت کردند امتناع نمود و باستظهار آنکه قرابت قریب با حاکم سیروز داشت از مهابت اهل اسلام ارتداد و ارتداع کرد بضرورت قلعه و حصار را محصور ساختند و بکرات و مرات جنگها بر قلعه انداختند آن عورت کار مرد انگی بظهور میرسانید و از محاربه و مقاتله سپر نمی انداخت و روی نمی گردانید چون مدت محاربه و محاصره بامتداد کشید و از هیچ طرف او را از ملوک کفار و حکام و اقوام جوار مددی نرسید بالضروره او هم بصلح مایل گشت و بتسلیم قلعه و مملکت بر تقدیر بعضی عهود قایل شد قلعه مذکوره را که اکنون بعورت حصاری مشهورست در قبضه اهل اسلام در آمد و اموال غنیمت بسیار از ان ولایت بهم رسید و خیر الدین پاشا آنچه حق سلطان و پنج یک بود از جواری و غلامان ماه رخسار و از نقود و اجناس غریبه که مخیر الابصار بود جهت سلطان مضبوط کرده ببارگاه جهان پناه مراجعت نمود و خزانه عامره را از نقود سرخ و سفید و نفایس امتعه و اجناس مالامال ساخت و درگاه اسلام پناه از پیکر جواری و غلمان خورشید طرح نگارستان ارم و باغ بهشت انداخت و این فتوح فرخنده انتظام در تاریخ شهور و ایام سنه خمس و سبعین و سبعمایه میسر شد و آن ولایت پر مداخل و منافع مسخر گشت ٭ و اما فتح شهر و ولایت سیروز و توابع و دره ورخنه و قره فریه چنان بود که سلطان غازی قبل از انکه خیر الدین پاشا عودت نماید جهت فتح سیروز و تسخیر قلعه آن یکی از امرا دلاور پیشه که به دلو بلبان نامدار بود روانه کرده و چندگاه قلعه سیروز را بمحاصره در آورده بود و مطلقا طریقه فتح باد رخ نمی نمود چون خیر الدین پاشا از ان جوانب باز گردید و وهنی عظیم در مهمات قرابلبان در ان طرف محتمل الوقوع دید بر آینه سلطان لالا شاهین را با لشکری انبوه بجانب سیروز فرستاد لالا شاهین که متوجه آنجوانب شد اول قلعه قواله را تسخیر کرد و معدن نقره که آنجا بود در حیطه ضبط آورد بعد از ان قلعه دره را باهتمام تمام مسخر ساخت بعد از ان لوای فتح را در قلعه ورخنه بر افراخت و هر کدام مملکت را که تسخیر می نمود با رعایا و سکنه آنجا بملایمت و مهربانی سلوک می کرد و هرکس را بمقام و محل قدیم خود ساکن و مطمین خاطر نموده باز می آورد و تالیف قلوب همگی مردم آن ممالک را بر وجه احسن بظهور رسانید و طباع مقیمان دور و نزدیک را بالتمام اهل اسلام مایل و راغب گردانید بعد از ان متوجه سیروز شد چون اطراف و جوانب همگی در سلک اطاعت خدام سلطانی در آمده بودند و همگی نفوس از اطوار دین مسلمانی رضا می نمودند حاکم و محکوم سیروز نیز خواه و ناخواه رضا بصلح دادند و ابواب فتح را بر روی اهل اسلام گشادند و چون حصار سیروز را مضبوط داشت و بر هر محلی از شهر و ولایت مردم گماشت و اهل ذمت را الخراج معین قرار داد و قوانین عدل میان ایشان نهاد و از آنجا متوجه

فتح قرا فریه شد دران مملکت بطریق عهد و پیمان و بقانون عقد ذمت و امان با همه سازکاری و تالیف خاطر بجای آورد
و بر جمیع مملکت وضع ونه و خراج نموده ضابطان ملک و مال کاشت و انواع غنایم درین ممالک جمع کرده آنچه الخمس و اعلی بود
بحصه سلطان مقرر داشت بعد از ان زمام اعتزام از سر شوق و غرام بصوب خدمت معطوف کردانید و این فتوحات
در شهور سنه ست و سبعین و سبعمایه اتمام یافت بیت طبع کیتی امتی شد در عهد تو زان سان که باز ٭ نشنود صوت تخالف هیچ کس از هیچ جا
هر که رو بر درکهت بنهاد کارش شد چو زر ٭ خاک درکاهت مکر دارد خواص کیمیا

داستان دهم

در بیان توجه سلطان غازی بغزای مملکت سرف و قصد استیصال لاس حاکم آن ولایات و اقدام لاپس
بانواع مکر و احتیال و موفق شدن سلطان با بطال آن تزویرات و تسویلات و کفتار در تسخیر فتح قلعه و ولایت
نیش کر محل معتمد رو زیم و سرامی آن شر الناس بود و شرح کیفیت اغتنام غازیان بمغانم بی قیاس و تحصیل خراج سه ساله
از لاس پر وسواس للمولفه ای دل ز جفای دهر غمکین نشوی ٭ ور بخت مدد کند تو خودبین نشوی ٭ در راه طلب تو تا نه بینی سختی
فایز بمراد دینی و دین نشوی دکل شدیدة بزلت تحی ٭ سیاتی بعد شدتها رخاء ٭ دلیل دوام دولت و اقبال
و علامت مزید رتبت جاه و جلال آنست که کاهی مقبلان سعادتمند را در اثنای مساعدت طالع بنیل مطالب مصادفت
بمتاعب و مثالب پیش آید و در حال کامرانیها بخت معاضد بچشم زخم زمانه سکستی بساغر و پیمانه مجلس مسرت و نشاط برسد تا غرور
نفس خودکام از ان تنبیه مشفقانه از میانه زایل کردد و غفلت طبع خودپرست بهوشیاری عقل عاقبت اندیش متبدل شود بیت
کز همه وقت بی الم باشیی ٭ دولت را بچشم زخم کنند دولتمندان روز ازل را همیشه بمحنت و بلا امتحان کنند اما
در راه دین که ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و الصابرین و معتولان انظار حق عز و جل را همواره از عوض آلام و مشاق
در طریق رضا خالی بکذارند اما از قبل اهل دنیا دون که ولا تک فی ضیق مما یمکرون محنت روزکار موجب آکاهی دل است
از انحصار قدرت کامله بر فاعل مختار و انفساخ عزایم و انحلال اوطار مستدعی بیداری جان است از خواب غفلت و خود
بینی در عاقبت کار آدمی بی خبر بی غمی را یست درد و محنت جز آدمی را نیست و لهذا جمیع انبیا و اولیا که دوستان
خدا اند همیشه بهر کونه بلیات و محن ممتحن و مبتلا می بوده اند و هرکز در راه حق از سختی و مشقت خویشتن داری نمی نموده اند
وچون در راه دین نبوی و در اوقات قوانین مصطفوی همیشه سلطان غازی باخلاص کامل اجتهادی می فرمود و خود را در
مسند سلطنت و خلافت خادم شریعت و معین اسلام ساخته بود یقین که جمیع حالات دینوی و اخروی او مطابق
حالات انبیا خواهد بود و ذکر جمیل او در سلک الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون انتظام و اتسام خواهد
یافت ، القصه چنانچه در زمانی که در موسم بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه از دار الملک برسا سلطان
عازم غزای مملکت سرف شد و درین عزیمت هم بر نسبت سایر عزایم مرادش رضای حق و قربت صرف بود لاجرم درین
نوبت مشقتی چند در راه خدا کشید و در بدایت حال بمقتضای البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل

نامرادیها

نامرادیها دید از آنکه چون فرزند خلف خود سلطان ییلدرم بایزید را در برسا بجانشینی تخت سلطنت خود کذاشت
و بتمورتاش بیک را جهت مراقبت احوال و تربیت او در آنجا کاشت و بحشمت و اثاث بسیار پادشاهانه و با لشکر
بی احصار و عسکری بی کرانه متوجه روم ایلی شد و در کلی بولی از دریا عبور فرمود و بی توقف متوجه مملکت سرف
و عازم استیصال لاس حاکم آن مملکت شد لاس چون از صورت توجه سلطان با چنان لشکر ان بی حد و کران
آکاه کشت بغایت مضطر و پریشان و با نواب و ارکان خیره رای خود مشورتها در تدبیر آن بلیت ناکاه نمود
رای تدبیر همکی بر ان قرار یافت که طریقه مقابله و معارضه با چنین سپاهی بی عدد در حوصله توانایی ما نیست و رو
برو با این پادشاه شجاع موید مواجهه جنک کردن هم موافق عقل مصلحت اقتضا نیست اولی چنان است که جمیع مملکة
ترا خالی کذاریم و اموال و اسباب رعایا و سکنه ولایات را بجلهای مستحکم و کوههای بلند بر آریم و دربندها را
استوار ساخته خود بمحافظت راهها و مداخل هر طرف ایستادکی نماییم و مطلقا از قسم ماکولات و اجناس اقوات
در مملکت هیچ وجه نکذاریم چون لشکر چنان معظم مملکت خراب رسند از جهت معاش بعلت و تنکی خواهند افتاد و چون
فصل زمستان نزدیک شود باز آهنک مراجعت و بنیاد تفرقه خواهند نهاد بعد از ان هر کدام ازین لشکر که از
جانب اناطولی است در خدمت سلطان خود بجانب مساکن و اوطان خود مراجعت کنند و هر کس از ارباب تیمر
بمواطن خود آرزوی استراحت نمایند در ان وقت باز لشکر خود را از عقب ایشان فرستاده منزل بمنزل بنیاد
انتقام کنیم و ادرنه که تخت اوست از بیخ و بنیاد بر کنیم و برین نسق تمام ملک خود را خالی ساختند و از ما یحتاج معیشت بکلی
بپرداختند از انکه بحقیقت دانستند که ازین کونه لشکر ظفر کردار که همکی از جام دو پیکانی نخواری عدو شمر
کیرشده اند و بچاشنی شربت ظفر در مقاومت خصماجوی و دلیر کشته درین ولا مجال مقاومت و مخاصمت با ایشان
محال است و کمان فیروزمندی در مقابله چنین عسکری از تسویلات وهم و خیال کلاه کوشه خورشید چون برید اید
سپتار ما بحقیقت فرو نهند کلاه سلطان با لشکری چنان انبوه که بآن ولایت رسید و تیغ جهاد در ابنیت آن
کافران عنید از نیام بر کشید هیچ کس را در هیچ منزلی در مقام مقابله ندید و در هیچ مرحله معموره و آثار عمارت ندید
سلطان تا مدت چهار ماه درچنین مملکت خراب متردد و متوقف بود اما رخسار مقصود از درون پنهانخانه تمنع و احتجاب
جلوه سازی از هیچ باب ننمود و بامیدواری صدق وعده یقین و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین سلطان
خاطر متردد را تسکین میفرمود زمانه چو عاجز نوازی کند به تند اژدها موربازی کند
فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر اما جماعت لشکریان را از جهت کثرت کیر و دار و استمرار
قلت و اعسار و ضعف قوت از فوت قوت و علف ار لشکر بسیار در سختی افتادند و بنیاد اضطراب و شکایت
نهادند و چون زمستان نزدیک رسید و کار سپاه بضعف و ناتوانی کشید و با وزرا و امرا و ارکان دولت

درین امر مشاوره نمود وجهت تدبیر این ورطهٔ پر مشقت و کم ناموسی سپاه مجاهدان محاوره فرمود بعض عقلاء خردمند
و امراء هوشمند بعرض رسانیدند که چون این جماعت تحصن بکوههای بلند کرده اند و پناه بدربندهای محکم برده ظفر برین جماعت
اشکال عظیم دارد اولی آنکه چون هنگام توقف درین جوانب تنگ آمده و اقدام توسن عزم درین کوههای پر سنگ
رسید، چون لاس را قلعه و شهریست معتبر بطرف سمندره که اکنون مشهور است به نیش و اسباب معاش لشکر در آنجا بیش
از بیش اولی آنکه جهت کشادگی از معلقات مطالب این سپاه اسلام و بتدبیر دفع آلام آن مخمصه و تنگی خورش و طعام و
به نیت فتح این گرفتگی و فروبستگی و رفع انقباض خاطر عساکر نصرت شعار متوجه تسخیر آن قلعه نیش شویم که جمیع نفایس
اموال و جهات این قوم لاس در آنجا مضبوط است و تغنیم این مملکت بشرف تسخیر آن قلعه مربوط و منوط چون
در حین بحث این رای متین سلطان را هم نیت برین تدبیر قرار یافت و صدای دلکشای ولا تحزن علیهم ولا تک
فی ضیق مما یمکرون از عالم غیب بتشنیه کشاد جهات و تیسیر نمود همگی شاه و سپاه را برین اندیشهٔ صواب بخت مساعد
رهنمون شد و خواطر اهل اسلام در تسخیر آن قلعه پر غنیمت و ملک پر نعمت بتوافق و تلاحق متوردل گشت چون سلطان
بپای قلعه نیش آمد محلی بود بغایت از اسباب معیشت معمور و وجوه رزق در ولایت آنجا موفور هرچند که در حصانت
حصار و متانت سور و دیوار محکمترین امصار آن دیار بود لیکن چون از میان معرکه جهاد در آن ولایت کناری نمود
دلاوران و سپاهیان در آن قلعه کمتر گذاشته بودند و همگی حصار را باموال و اسباب رعایا و شهری انباشته چون
مدار حصار سپاه منصور مسور و محصور شد و توجه خاطر سلطان بر فتح آن قلعه مقصور گشت فیما بین چند روز محاربات
عظیم گذشت و از طرفین مردم بسیار بهلاک گشت رای صواب نمای سلطان چنان اقتضا نمود که روزی در میان
لشکر مجاهدان منادی تاراج قلعه و حکم یغما فرمود هرآینه غازیان بعضی جهت تقویت دین و ثواب و بعضی جهة
اکتساب اموال و اسباب همگی لشکر یکبار بهجوم لشکر قضا و سپاه بلا از پست و بالا و دشت و صحرا بر قلعه
هجوم و حشر کردند و در اثارهٔ نیران خشم انگیزی و عربده جویی تیغ و خنجر انگیخته روی بجنگ آوردند و آن جماعه
مقهوران قهرمان آلهی و مخذولان خسروان نامتناهی هرچند در محافظت قلعه و حصار بهر نوع مدافعات اقدام
نمودند و از هر جانب مضطربانه بمدافعات و ممانعات اقدام افزودند بمقتضای حکم قضا و بیان اذا قضی امرا
فانما یقول له کن فیکون چاره بغیر از جان سپردن از میان حصار بدن خود ندیدند و پناهی بغیر از تحصن
عدم مامنی جهت جان و تن نیافتند و سپاه اسلام پناه قلعه را بضرب دست بقبضهٔ اختیار و تسخیر در آوردند
و جمیع اموال و غنایم که از اطراف و ولایات در آنجا مضبوط بود بیغما گرفتند و جواری و غلمان ماه رو و زنان
و فرزندان آن کفار بدخو را در سلک عبودیت و سلسلهٔ رقیت در آوردند و چندان اسباب و [illegible]
و امتعه و براق مردم دلاور و ابطال رجال بدست در آمد که در لشکر اسلام قوت سابق بمرتبهٔ اضعاف و مضاعف

البس

رسید و توانایی ایشان بعد و عدت بالوف و آلاف کشید و اسباب معاش و ارزاق که قبل از فتح حصار بتنگی
و اعسار کشیده بود بعد ازین فرصت و نصرت از سعت رحمت آلهی بفراخی و یسار رسید بیت
نیمو او فازوا من فوایده بحل ما تمنوه من الارب چون خبر فتح قلعه نیش بر مثال نیش زهرآلوده بر رگ جان لاس و اتباع
او رسید و کیفیت غلبه و کامرانی سپاه سلطانی را بتفاصیل شنید در دلهای بی آرام پر وسواس قوم لاس رعب
تمام و هراس کارگر آمد و تردد اضطراب قلوب و خواطر مشرکان بمرض مهلک خفقان منجر شد و در بطون ظنون ایشان
این معنی جلوه گر گشت که این صورت مقدمهٔ فتوحات متعاقب و طلیعهٔ سپاه نصرت و بشارات متناسب اهل اسلام
شد هرآینه لاس نیز همگی مشرکان هوشمند و اعیان متعینان سعادتمند مملکت و ولایت خود را جمع آورده استشاره نمود
و در کیفیت سلوک با سلطان و استجاره از غضب و قهرمان او خود بخود استخاره کرد رای همگی حاکم و محکوم برین قرار یافت
که بعد از آن با سلطان بطریقه استغفار و استعفا سلوک نمایند و از راه طلب امان و زنهار در آیند و ایلچیان با نفایس
تبرکات و هدایا بدرگاه سلطان فرستاد و بجبر مافات و تدارک تقصیرات بنیاد معذرت نهاد و جهت انعقاد رابطهٔ
اخلاص و خدمتکاری و ثبوت عقد ذمت و فرمانبرداری خراج سه ساله قبول نمود که بیکدفعه بخزانهٔ عامره رساند و خود را
از شرمندگی عصیان و تمرد باز رهاند و هر ساله جهت خاصهٔ سلطان پنجاه وقیه نقره که هر وقیه چهارصد درم نقره باشد قبول نمود
و جهت ارکان دولت نیز در همین نسبت تعهد کرد و حصهٔ سه ساله را نقداً افزود آورد چون سلطان را نشاء عفو و بخشایش
غالب بود همه مطالب لاس را بالقبول تلقی فرمود و او را در سلک سایر خراج گزاران محفوظ ساخت و دیگرباره لاس مشار الیه را
بلطف و احسان بی پایان بنواخت و نواب کامیاب را طوبی لهم و حسن مآب بمراجعت و معاودت مامور داشت و بر قلعه
و ولایت نیش ضابطان گماشت و سایر ممالک بشرف را بالباس بخراج معین مسلم داشت چون لشکر اسلام بسیار در شدائد
سفر پر مشقت و جلای اوطان و هجرت باز مانده بودند و همه بمیل طبیعی بعود مساکن و مواطن خود شعف و غرام اظهار می نمودند
سلطان هم بعد از استیفای منافع وافی و غنیمت صرف عنان عزیمت بصوب مستقر خلافت فرمود و از آنجا یکسره بدار الملک
بر ساعودت نمود بیت درخشنده تیغت عدو سوز باد درفش و پنهان از تو فیروز باد حنین باد کاختر بکامت شود
همه دخل عالم بنامت شود داستان یازدهم در بیان وقایع پر منافع که سلطان را در ما بین سنه ثمان
و سبعین تا سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه روی نمود و حضرت ایزد سبحانه و تعالی در ملک روم ایلی و اناطولی سلطان را
بانواع تاییدات دینی و دنیوی مخصوص فرمود و گفتار در ذکر توجه سلطان بعزم غزا و تسخیر مملکت صاصون و کیفیت عروسی
شاهزاده سلطان بایزید یلدرم در آن اوقات مسعود بطالع همایون بر نظر دانش پروران انجمن هوشمندی و خبرت
و پیش دیدهٔ پیش بینان حوادث خیر و شر و جمعیت و تفرقه این معنی محقق و مقرر است که تایید دولت جملگی سلاطین جهاندار
و تمشیت حشمت خواقین جهانداری گاهی از تیسیر فتح مبین است و گاهی از تیسیر برخورداری اولاد بنین چرا که تحصیل

ملک و مال را نفعی است متعلق بزمان حال و تحمیل نهال صاحب اقبال را ثمرهاست اما در عاقبت و مآل همیشه در نسبت بارگاه
شاهان اصل برومند مملکت شجره السیت سرافراز اما ثمره اش نجابت اولادیست و در عرصه آوردگاه پادشاهان
همیشه صفوف عساکر یمین و یسار رمنه لصباح نجاح است اما قوه قلب خسروان باستظهار فرزندان سلطنه نجاد است لمولفه
بود فرزند نور چشم دولت ❁ بود فرزند تیر و بال صولت ❁ هر آینه سلاطین کامکار در تربیت و ترویج اغصان خلافت
خود همیشه باید کوشید و بتدریج از درخت مثمر خلافت ثمره الفوادی جهت برخورداری عمر و زندگانی بمرتبه کمال رسانند
که البته بر قانون سنت الاهی و در سر البستان پادشاهی باز از آن غصن بار آور مطالب و امانی از ازهار رجوانی شگفته
و دمان کردد و از شمایم آن میوه زندگانی غنچهای گلشن سلطانی منتج و خندان شود بیت غنچه مقبوض را دل واشود از خوی
بوی آن گل گر زند باد بهارش بر مشام ❁ چنانچه در ریاض عدل و داد آن سلطان ملکی نجاد غازی مراد اگرچه در مرصع
دولت گلهای فتح و فیروزی می گشود و در گلبن شوکتش چندین نو باوه گلشن کامرانی رخ نموده بود فاما خرم ترین
انوار آن بستان جاه و جلال و دلپذیرترین اغصان آن اصل راسخ معدلت و افضال شاهزاده صاحب تایید
سلطان ییلدرم بایزید بود و توجه نظر همت را آن والد حمیم بتجمل آن خلف خاندان مصروف و باستقامت قامت
آن شجره طیبه این دودمان معطوف می داشت و لهذا همیشه چون سلطان غازی بیک عزیمتی از عزایم پادشاهانه بجانبی
از جوانب روانه شدی شاهزاده را بقایم مقامی خود بر تخت سلطنت مقرر میساخت و آوازه ولی عهدی خلافت
آن خلف صدق خود را در مجمع قلوب و خواطر می انداخت تا آنکه در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمایه چون
از دار الملک بر ساعزم غزای مملکت و ولایات صاصمونور نمود که در آن اوقات یکی از عظمای ملوک کفار بود و
در شهر نقه بولی و پسسره والی صاحب اقتدار و سلطان چون از دریا عبور کرده متوجه مملکت او شد تمامی کشور وجود نیش
از نهیب عواصف این خبر شور انگیز چون بدن محموم در تب و تاب افتاد و جملگی رعایا و ساکنان و لایتش را آوازه
قیام قیامت عظمی در داد و صاصمانور با همگی اعیان دولت و متعینان مملکت خود در تدبیر این واقعه مشاوره کرد و سپاهی
و شهری خود را بیک انجمن گرد آورد و بعد از تدبر در انواع تدابیر و تفکر در نتیجه هرگونه رای تدبیر باتفاق همگی کاردانان
صلاح کار ایشان مقرر بر آن شد که بر نسق سلوک آخرین لاس حاکم مملکت سرف صوصمانور نیز خراج سه ساله مملکت خود را با
انواع تبرکات لایقه و هدایا و تحف رایقه بردارد و سلطان از پیش از شروع در تخریب مملکه و قبل از ظهور قهرمان غضب
سلطانی از سر جهت خود را از راه درخواست و شفاعت و بتقدیم وسایل فروتنی و ضراعت در فسحتگاه کرم آن سلطان
کریم در گنجاند و خود را با ملک و سپاه از طوفان بلا و غنا باز رهاند و چون بمقتضای این تدبیر صواب عمل کرده سلطان را
استقبال نمود و با تحفهای پادشاهانه بمعسکر سلطان غازی راحله توجه مخلصانه راکشود سلطان هم از زین اقبال او
بغر ملازمت لوازم لطف و مرحمت گسترانید و صوصمانور امیان اشباه و اقران باعزاز ممتاز گردانید چون

مدعی صوصمانور آن بود که چون باخلاص عقد خدمت و فرمان برداری را طوق گردن جان کرده و سر و مال و
مفاتیح قلاع و بلاد را با خود آورده ام اگر سلطان مملکت پناه بجای خدمتکاری که نصب خواهند فرمود این بنده را
لایق دانند از جمله سایر غلامان و چاکران مراسم تعداد فرمایند حکم سلطان راست و اگر بغیر از این بنده بدیگری هم
ملک و سپاه را رجوع می کنند از مقام اطاعت و جانسپاری هم نخواهم برخاست بیت خواه صلای غرفه ده خواه بشارت امان
هر چه بود مراد تو هست مراد من همان چون این طرح کلمات ملاطفت انگیز و حکایات مصلحت آمیز از تقریر صوصمانور
بعرض نواب سلطان رسید لاجرم سلطان بمقتضای مکرمت ذاتی و مروت فطری مرحمت و اشفاق در شأن
او لایق دید و خراج و عقد ذمت بر و مقرر داشت و باز هم صوصمانور را الحکومت مملکت گماشت مقرر بر آنکه در
هر سفر غزا و جهاد از اعوان لشکر اسلام باشد و بمعسکر همایون با تمام سپاه و لشکر خود حاضر گردد چون بر موجب
عهد و میثاق کرد و بتشریفات خسروانه منظور انظار اشفاق شد سلطان از سفر عودت نموده آن زمستان
در دار السلطنه ادرنه قشلاق گرفت و از توقف سلطان درین جانب روم ایلی بسیاری از مناظم دولت و
مملکت انتظام پذیرفت اوست کز دولت او ملک جهان یافت قرار اوست کز طلعت او چشم فلک گشت قریر
از جمله آنکه مناصب و مراتب بعضی ارکان دولت را بحسب مناسبت و استحقاق تعین نمود و حکومت ممالک را بحکام
مناسب آیین فرمود از جمله آن منصب ملک الامرایی در ممالک روم ایلی تماما به تیمورتاش بیک که لالای سلطان ییلدرم
بایزید مقرر بود مفوض داشت و جهت کمال کاردانی او در ضبط و نسق سپاه و لشکری و وفور فدومندی او در تنسیق
مهمات مملکت و رعیت پروری سلطان مجددا او را بعرض عساکر اسلام و تعین اوضاع و آداب هر قسم از اقسام
مامور داشت و الحق آنچه لایق رتبت سپهداری است بظهور رسانید و چند قانون که تا اکنون در میان سپاه و مملکت
آل عثمان معمول به است مقرر و معین گردانید یکی آنکه جماعت وینوق از کفره مملکت بحسب گنجایش هر محل تعین نمود و این فرقه
لشکری را خاصه جهت خدمت ایام جنگ میان سپاه دین افزود و این جماعت بعضی از کفار دار الاسلام اند که در
قدیم الایام در آن مسکن خود بسپاهیگری و خدمت ملوک معتاد بوده اند و چون ملک ایشان دار الاسلام شده در مقام
قبول ذمت و در مرتبه انقیاد اند فاما بر طبع آن جماعت از مساوات تکالیف ایشان با رعایا قدیم کلفتی و عار عظیم می بود
و ایشان از سلطان چشم داشت رعایتی زیاده بر رعایت رعیت می نموده اند از آنجا که مقتضای تدبیرات صایب است
در مثل این ممالک که همگی جدید العهدند از متابعت اهل اسلام و همواره مساکن ایشان متصل است بدیار کفار حربی و
اعدا شجاع و مقدام البته چنین طایفه که سپاهی خراج باشند با رعایا قدیم هم عنان داشتن منافی حکمت سیاسی است
و چنین گروه انبوه را در سلک سپاه انصار دین در آوردن ملایم طور جهانگیری و مملکت داری بنا علی ذلک تیمورتاش
در منصب ملک الامرایی خود این اختراع کرده که هر کس که از کفار اهل ذمت که سپاهی خراج باشند در طور رعیتی

غیر منقطع به در عشر و خراج باشند در همگی ممالک روم نام بنام و خانه بخانه مثبت برقم و کتابت کتاب کرده و در حیطهٔ
ضبط حساب درآورده و هرچند خانوار را از پدر و فرزندان خرد و بزرگ بقدر استطاعت بخدمتی از خدمتهای خاصه
سلطانی یا جهت مصلحتی از مصلحتهای روز مصاف لشکریان مقرر داشته مثل آنکه آن قوم دُنیق را جهة ضبط و محافظت
ستوران و طوایل خاصه پادشاه و پاس و رعایت چباخانه و نگهداشت اسباب و مصالح آن کارخانه و حمل و نقل
زره و جبه و جوشن لشکر خواه در روز جنگ و خواه در روز نقل و تحویل منه و برین قیاس ضبط سایر بیوتات از مطبخ و حوایج
خانهٔ سلطانی و خدمت بتمام صنادیق و ظروف و الاغان و اونه بمحافظه و پاسبانی و رزق و وجه معاش این جماعت از اراضی
و زراعت مواضعی که در آنجا سکون دارند تعیین نموده و هرکدام را بقدر خدمت محل کشت و کار در هر ولایت و امصار
مقرر فرموده که عشر رعیتی از زراعت ندهند و از تکالیف دیوان معاف باشند و از هر چند نفر در هر نوع سفر بحسب
دوری و نزدیکی چند کس چند گاه ملازمت لشکرگاه نمایند و بسیار ضابطهای عاقلانه و قوانین سپهدارانه
وضع کرده و میان اندیشهٔ مملکت گشایی و سپهسالاری جمع آورده و میان گروه لشکریان هم اختراع جماعت سپاهی
اغلانی نموده که در درگاه سلاطین آل عثمان الی الآن عمل بر آنست و باعث بر آن آنکه چون لشکر مجاهدان از اطراف
عالم مثل عرب و عجم و ترک و دیلم بدرگاه این سلاطین مجاهد می آمدند و بحسب مردانگی بمراتب لایق از مناصب
و مرسومات و مواجب فایز و بهره مند می شدند و چون بحسب اقتضای قضا و تقدیر گاهی در معرکه کفار یا در نوع
دیگر از آفات روزگار رجوع از رحمت پروردگار می پیوستند و از ایشان اولاد صغار و کبار می ماندند ملاحظه
نمود که ایشان از محروم از رزق و مقرری نمی توان داشت و بحسب قابلیت شاید که بمرتبه پدری باقی توان گذاشت
چنان قانون نهاد که آنچنان جماعت را همیشه ملک الآمرا بنظر آورد و بحسب قابلیت هر یک رزقی تعیین نماید
تا بتدریج از راه خدمت بمرتبه لایق خود رسند و این گروه را در صف قتال نزدیکی لوای معلای سلطان جای
تعیین کنند و برین نسق بسیار قوانین متین و قواعد پر منفعت و آیین از تیمورتاش بیک منقول است و الحق هر یک بر
کاردانایی او و طریقهٔ سپهداری و رعیت پروری دلیلی معقول **لمولفه** جو بود رای صایب و شمشیر بگنی ملک و دین تعیین تسخیر
الحاصل چون مهمات لشکریان روم ایلی بتوجه عاقلانه و با هتمام هوشمندانه تیمورتاش بیک منتظم و مضبوط گشت سلطان
غازی مهمات لشکریان جهاد و اندیشهٔ غازیان اقطار بلاد را بکاینبغی سرانجام نمود و بهر کدام از خدام عظام انواع
لطف و انعام کرده متوجه دار الملک بروسا شد چون بر تخت دولت ممکن بنشست و از اطراف ممالک رسل و رسایل
بهم پیوست اتفاقا دران تاریخ حاکم مملکت کرمیان تعالی که بغایت نزدیک ولایت و مجاور مملکت سلطان بود و
خود بسن هرم و ضعف پیری افتاده بود و فرزندی داشت یعقوب نام و چشم امیدواری را بعقل و فراست او
نهاده همیشه او را بحضور می آورد و در باب مملکت داری با و نصیحتها می کرد از جمله نصایح این پند پدرانه با

فرزند جوانبخت خود پدرانه و مشفقانه گفت که اگر چنانچه داعیهٔ بقای ملک پدری و سرداری و همت خود را
بر ابقای این خاندان می گماری باید که بعد از من همیشه با آل عثمان و سلاطین آن خاندان طریقهٔ اخلاص و خدمتکاری
مسلوک داری و سر از ربقهٔ متابعت و مطاوعت ایشان برنداری و دلایل خردمندانه بر حقیقت این مدعی اقامت می نمود
و از جملهٔ آن کلمات سعادتمندانه این بود که از امارات دوام ایام دولت و اقبال خاندان آل عثمان محقق
و معین است که ملک و شوکت ایشان یوماً فیوماً در ترقی و ازدیاد خواهد بود و از میمنت تقویت دین و برکت خدمت
شرع مبین بسطت مملکت و پادشاهی ایشان مقرون با پستدامت و امتداد خواهد گشت هر آینه متابعت و مشایعت
با سابقهٔ ازلی و عنایت لم یزلی بر خردمند مقبل لازم است و موالفت و مرافقت با ارباب دولت ابدی بطور
دانستگی در جمیع مواقع ملایم **بیت** پیران سخن بتجربه گویند گفتمت ۞ هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن
چون ازین گونه نصایح مشفقانه و وصایای پدرانه بر فرزند دلبند خود القا نمود و او نیز بگوش هوش هر پندی را بطوع
و رغبت اصغا کرد جهة مصلحت این مقصود نزد پدر و پسر چنان مناسب نمود که جهت ملاحظهٔ عاقبت و مآل تا آنکه
پدر پیر را از حیات مهلتی باقی است و رمقی از رقم زندگانی بقوت توانایی مقارن و ملاقی حالیا سلسلهٔ الفت ما بین را فیما بین
تأکید و تمهید نمایند و بهترین طرف در القا مواصلت و مخالصت آنکه از جملهٔ مخدرات و عفایف حجلی خود یکی را نامزد فرزند
سلطان غازی کنند و بعضی از ممالک کرمیان ایلی را جهاز آن مخدره مقرر داشته طرح یگانگی و یکتایی افکنند چون این
مطاوحات در میان پدر و فرزند مقرر شد و مشاورات باین معنی منجر گشت که رسولی بخدمت سلطان روانه
سازند و این اسلوب الفت و قرابت را بسبب نسبت مخالصت فیما بین اندازند بعد از تعیین رسول کاردان
فصیح البیان برین نسق اعلام نواب سلطان نمود که چون بر ضمیر منیر واضح است که مراسن عمر با فنشیب رسیده و الحمد لله که
درین پیری نسبت با آن خاندان مرا محبتی از خلوص عقیده است اکنون وصیت این دم آخر آنکه فرزندم یعقوب را سلطان
بخدمتکاری قبول فرماید و همشیره اش هم در خدر حشمت و در تتق عصمت حرم سرای شاهزاده سلطان بایزید یلدرم درآید و شهر
کوتاهیه و ولایت سماوی و قلعه اگری گوزی و قلعهٔ طوشانلو بجهاز آن مخطوبه مقرر گردد و ازین رابطهٔ وصلت امید که حضرات
و مصالح اولاد و اعقاب مقدر شود **بیت** گر قبول تو بود از من مخلص پسر و زر همه پیش تو فرستم مع شیء آخر
چون این ایلچی کرمیان اغلی در دار السلطنه ادرنه بخدمت سلطان رسید و پیغام مرسل خود را بادا رسانید سلطان هم
بعد از استجازه از بارگاه رب الارباب و رعایت مشاورت با عقلا و ذوی الالباب بحکم متفق الکلام استحسان
این الفت و التیام نمودند و در موافقت این رای صواب باین کلام حکمت انتظام تشبث و تمسک فرمودند که از اخبار
اسلاف و ازفواید خلفا و اشراف است که **اِذا اَرَدتَ اَنْ تَتَزَوَّجَ بامرأة فَانْظُرْ اِلی اَبیها و اَخیها** فانهار ابطه
لاجرم سلطان هم جمیع مطالب کرمیان اغلی مقرون بقبول و اسعاف نمود و رسول را منظور نظر اشفاق و الطاف فرمود

و در موعد معین معهود شد که طرح زفاف اندازند و با اثاث و حشمت پادشاهانه این عقد مواصلت مواصلت منتظم
سازند و در تاریخ شهور سنه ثمانین و سبعمایه سلطان غازی بکارسازی آن بزم دلنوازی و بهنیت نوازش
فرزند ارجمند خود بمقدمات سرافرازی متوجه دار الملک بروسا شد اولا جهت تقدیم مراسم دعوت عام و صلای
مجلس مسرت التیام بجمیع سلاطین و حکام اسلام تعین رسولان و ایلچیان فرخنده پیام فرمود و هر کس از عظمای ملوک
که بقرب جوار و سوابق محبت مخصوص بودند و جمعی دیگر که بنیان مخالصت و موالاة را با وجود بعد منزل بقوت محبت
روحانی مؤسس و مرصوص می‌نمودند مثل سلطان مصر و شام که با سلطان غازی در مقام اخلاص معنوی و اخوت اخروی
بود و چون سایر ملوک دیار جوار روم خواه منافقان مستور العداوه و خواه اولیا خالص الموالاه بچو حاکم دو الی آیدین
ایلی و منتشا ایلی و حاکم قسطنطنیه و حاکم قرامان همگی را ایلچیان مصحوب تبرکات و هدایا مرغوب بهر طرف فرستاد و
بر سنت معهود و قانون معتاد جملگی باظهار محبت اسلامی وداد از کار خیر خبر داد و میعاد این جمعیت مبارک
در فصل بهار بنواحی فضای بهشت‌نمای بهار شهر بروسا نهاد و سلطان بنفس نفیس خود و جمیع وزرا و ارکان باندیشه
اعداد اسباب بی اعداد و آمادگی اثاث و تجملات زیاده از تعداد افتاد و در ان زمستان تا اول
بهار جمیع مصالح آن مجمع سلاطین مآب و ضبط اندوختن حوایج آن بزم جنت انتساب اهتمام تمام فرمود و خزاین
چندین ساله را جهت ابواب این مصارف کار میمون بر حسب اقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون درها کشود
و کوهها و دریاها پیمود نظم کشادار گنج در هر کنج رازی ٭ ز دیبا کشت هر کوهی طرازی ٭ ریاحین زیر پای و باده در دست
در ان صحرا بیاسودند سرمست ٭ فلک را رشته در مینا کشیدند ٭ در ان میدان مینا گو جهیدند ٭ صفت ترتیب بزم
آرایی سلطان در عروسی سلطان ییلدرم بایزید و تشبیب موسم و حالات آن مجلس همایون بطالع سعید
بهمراهی توفیق میمون و بتحقیق طالع وقتی همایون در هنگامی که سلطان جار بالش گردون از عرب برج شرف جهة
تماشای بنات نبات بجلوه‌گاه مرغزار بنظارگی می‌فرمود و خسرو اورنگ نشین ملک بهار بنیاد حجله‌سازی نو عروسان
حرم سرای گلزار بتازگی در عین نازکی می‌نمود بیت کشیده بر سر هر کوهساری ٭ زمرد گون بساط مرغزاری
در فضای صحرای پر روح و صفای شهر بهشت آسای بروسا که در زیر طاق مینا نمونه از صحن مینوست و در بهجت جای
دار دنیا مجمع گلرخان سیمبر و ماه رویان دلجوست طرح بنا ر این انجمن سرور و بنیاد بنیان این نشیمن حضور در محلی
اختیار نمودند که در لطافت مناظر مرغوب فیه نواظر بود و در دلگشایی و نضافت محاضر جای رشک اخطار خواطر
می‌نمود و بسط بساط ابتهاج و نشر موائد منافع امتزاج در سرزمینی فرح فزا ترح زدا نمودند که ٭ بیت
زمینش گل کو بهاری ٭ زمستان نسیم بهاری ٭ نکیف که زمان رعنایی عام بتمام ربیع ربیعی بود و اوان زیبایی
اجسام طبیعی الحق فرصتی بود که از لطف اخلاق و طیب اعراق سلطان نیکونام در روی زمین در ان ایام پر نظام

نم

نام تلخ کامی بزبان هیچ فردی جاری نبود مگر از لب جام شراب و از صدای صراحی می ناب و لیکن آن هم ماده صد گونه
مسرت و شادکامی شده و باعث چندین نوای خوشدلی و دوستکامی آمده و نشان انقباض و ترش رویی در هیچ جباری
نمایان نگشتی مگر در روی سحاب نیسان و در چهره ابر گریان لیکن آن هم مؤدی بخندان لبی غنچه‌های گلستان شدی
و منتهی بتبسم ازهار بستان گشتی نظم درو جز نوا را نیابی حزین ٭ درو جز صبا را نباشد مقام
مقامی که از خاک بوسش کنند ٭ ملوک و ملایک معطر مشام ٭ و جهت جامعیت عنوان این بیان حکمت نشان که
عدل السلطان خیر من خصب الزمان در ان حالت و آن اوان و برعونت شهرستان زمان سرد و حالت
بهم توامان افتاده بود فرخنده کی ملک بهار نیز نمودار از توانایی بخت جوان شاهزاده جمشید مکان بود و
امتزاج سرو جویبار با مخدرات سراپرده گلزار اشعار از قران سعدین میان اختران بخت نشان بود بیت
پری پیکر جوانان جمله دلخوش ٭ بهم بنشسته با جمعی پری وش ٭ همگی مظاهر جمال در جلوه‌گاه باغ و گلستان مقام بخود نمایی
آمده و جملگی آیات جلال بملایمت تقریر و مقال بلبل بر حسب حال بترنم و خوش نوایی بسر آمده و مشاطه صبا نوعروسان
چمن را آراسته بمجلس سماع عندلیبان ریاض جنان آورده و مجموعه نازک اندامان غنچه عشوه گر از لآلی غلطان مطر تاج مکلل
خسروی را ابر در و گوهر کرده مجمره گردان صبا در عود سوز لاله جهت بخور مجلس سرور اخگرها افروخته و بسبب طیب مشام
و تطییب نشیمن بهشتی مقام طبلخه گردان شمال عنبر نثار را در مجمره شقایق نعمانی اندوخته بود بیت بوی آن می‌دمد از لطف هوا کاندر چمن
مرده را چون غنچه بخشد قوت نشو و نما ٭ مطربان خوش نوای بلابل و نغمه سرایان ملایم صدای عنادل جهت تفریح خواطر
اهل دل از گل شنبلیده دف پر جلاجل بدست آورده بودند و از صریر نسیم سحری و از صریر اوراق شجری جهت محو نقش
غم از صحیفه سینه با الم بنیاد صوت و عملی کرده بودند و الروض من الغناء غناء ٭ من فرط تغرد البلابل
و سلطان غازی از حسن معاشرت درین ملک مجازی بر حسب اقتضای زمان و بر موجب دواعی سعادت نشان در ان
بزمگاه نشاط و در ان نزهتگاه ارتباط عقد با نظام مجلسی پر تزیین از بزم شاهدان پری رخسار کشور بهار در مقابله
مجمع رنگین بهار و رزمگاه مجاهدان ظفر شعار ترتیب فرمود و سرادقات عظمت و اقبال و سراپرده‌های شوکت و اجلال
را در نزهتگاه جوانان چمن و نظرگاه مخدرات گلشن برافراخت و شیردلان معارک جهاد را از تعاطی کوس
خوشدلی و دوستکامی شیرگیر میساخت انامل مجاهدان که همیشه چون مضراب عود بر رگ جان کافران ضرب می‌خورد
و پنجه شیر مردان دین که چون دسته رود بر طاسک فرق دشمنان دست بردی می‌کرد در ان بزم عشرت چون
دست و پنجه مطربان در گردن آلات سرود حمایل شده بود و کف دریا بسطت مبارزان که همواره در روز معرکه
چون تماغ خالی سپر زخم محنت و آسیب برگشت و پهلو خوردی در ان وقت بر مثال جام مینا از طلای مصفا و از سیم
مذاب صهبا حامل گشته بود و در عوض شهنه و صهیل جیاد و بجای فریاد و چکاچک اسنه و رماح در ان اوقات بزم

جنگ و عود بجوش نوای آب و از آمده و بلبلان و قماری بر شاخسار سپر و سرود خود پستایی آغاز کرده بیت
شیشهٔ ابرش تو در خم گردون جو بست * غلغل بزم تو در محفل کیوان باشد * و چون اقتضاء مزاج زمان و استدعای
لطافت موسم گلهای الوان سلطان غازی شادروان کامرانی و مسرت و خیام حشمت و قدرت بر مثال گل صد برگ
بر فضای دشت و صحرای شهر بر سابر افراشت و ارکان دولت و اولیای حضرتش بعدد کواکب آسمانی و بشمار طوالع
مطالع زمانی بر افق شهرستان چمن و بر دور دایرهٔ کشور مسور گلشن هر کدام را در محلی مناسب بحسب مراتب مناصب
منزلگاهی مقرر داشت ما شاء الله معسکری بر روی زمین از سپاه این سلطان دین بر عرصهٔ روی زمین پیدا آمد
انبوه تر از مجمع کواکب سعود و حضری در حرم حضرت خلافت فراهم رسید در کمال انتظام نظیر جمعیت معانی که در آینه
در خواطر گشاده ارباب کشف و شهود بیت شد حرم درگه او مجمع اقبال و بخت * شد زمین آستانش معدن جاه و جلال
روزی همایون تر از بخت مقبلان و ساعتی نشاط انگیز تر از زمان مواصلت دوستان سلطان غازی انجمنی جهت
جمعیت و ملاقات رسولان ملوک و سلاطین و نشیمنی جهت اجلاس و احضار فرستادهای ارباب ملک و دین در آن بزمگاه جلیل
و سپاه تعین فرمود و حواشی سریر شاهی را که از اصل خلف پروز عدل و مکارم مجلّی و مزین بود بتکلفات ظاهر
از حلیهٔ زر و جواهر هم تزیین فرمود بیت جهان نیمی ز بهر نیک نامی است * دگر نیمی ز بهر شادکامی است
و سلطان دین مسلمانی در وقت چاشتگاه سلطانی ببارگاه کامرانی و جلوه گاه مسرت و شادمانی خرامیدن گرفت
و بر بالای تخت خلافت و جهانبانی بحشمت سلیمانی و بشوکت و سطوت اسکندری تمکین پذیرفت نظم
سزد که عقد ثریا فلک کند خوبیش * ببالای تخت تو بهر نثار بگشاید * خجسته روز کسی کو بیمن طالع سعد * نظر بطلعت آن شهریار بگشاید
و باحضار رسولان ملوک اطراف و بطلب فرستادهای خسروان و سروران مجتمع الصیتان حکم جهان مطاع اصدار
یافت و بهر جانب جهت دعوت مردم بریدی چون نوید وصل تعجیل بی تهانیت اول رسول سلطان مصر که فرستادهٔ خادم
حرمین مکرمتین بود و باعث و مبعوث جهت تاکید محبت ذات بین بود بمجلس بحسب اقتضا در آوردند و بر جمیع اعیان صنادید
و ایلچیان او را التقدیم در وظایف تعظیم نمودند و مکتوب سلطان مصر السلطان روم نمود اجتهت تسلیم کرد انواع تبجیل
و تکریم فرمود و هدایا و تبرکات سلطان که چندین سر اسپان عربی بود آهو چشم و ماهی دم فاما جملگی از نسل خیول سلیمانی
ولی مورمیان و گور سم شعر مکرّ مفرّ مقبل مدبر معا * کجلمود صخر حطّه السیل من علا * با سایر امتعه گرانمایهٔ مصری
و اقمشهٔ نفیسهٔ اسکندرانی و با هر گونه تبرکات و نفایس خزانهٔ سلطانی بحضور همایون کشیدند و بعد از رسول مصر ایلچیان
سایر ملوک و حکام و فرستادهای صنادید کفر و اسلام هر یک بمرتبهٔ لایق خود بمقام نشانیدند و هدایا و تحف
و پیشکشهای هر کدام را صف صف بنظر عالی گذرانیدند بعد از اتمام پیشکش ملوک و سلاطین بلاد پیشکش وزرا
و امرا و ارکان دولت سلطان بنیاد نهادند و بترتیب مناصب و مراتب هر کدام انواع تبرکات غرایب

بحضور

بحضور آورده بودند و هر کس در خور همت و سزاوار رتبت خود اندیشهٔ آن هدیه در کار سلطنت کرده بودند و
از آنجمله اورنوس بیک غازی که از امرای عظام روم ایلی بود و میان امرا بمال و جاه حائز مراتب کلی بموجب مفصل
پیشکش کشیده بود که دیدهٔ خورشید روزگار ندیده و عدیل آن در هیچ روزگار ندیده و بگوش نشنیده اولا یکصد
غلام بود هر یک در رشاقت قد چون سرو آزاد اما بصباحت خد یوسف نژاد که اگر عزیز مصر حسن رخسار دلفریب
ایشان دیدی دیگر عنان دل از مهر ایشان زلیخا وار نکشیدی و یکصد کنیزک از ابکار کواعب مهوشی پریچهره
و مشکین ذوایب که اگر زهره روزی در انجمن ماه رویان افتادی چون شعاع آفتاب سراسیمه سر در پای ایشان
نهادی و بر دست ده غلام از آن غلامان سیم بر طبقهای سیمین پر از زر همه نقود مسکوک از طلای مغربی مسبوک بود
و کف نرگس زرین طبق با وجود خرمن چمن پر زر و ورق در پیش آن گنجینه صعلوک مفلوک می نمود و بر دست ده غلام دیگر
ده طبق سیمین پر از نقره سکه دار چون گل نسرین اما همه آن نقدهای تمام عیار باسم سلطان نامدار بود و بر روی آن غلامان
گل رخسار خندان تر از برگ شکوفهٔ نوبهار و بر دست هشتاد غلام دیگر جملگی مشربها و ابریقها و کاسها از نقرهٔ خام و
اقداح زرین و جام گویا آن جمعیت در عالم صورت تمثالی از حقیقت و مودای معنی کلام حکمت آیین یطوف علیهم
ولدان مخلدون باکواب و اباریق وکاس من معین الحق هر کس از آشنا و بیگانه که آن پیشکش و نثار بیگانه را دید تحسین
و آفرین کرد و بهمت رفیع و صاحب جودی او اقرار آورد و از آن قدر حشمت و اندازهٔ اورنوس بیک ممکنی اهل بصیرت
اندازهٔ احتشام سلطان سلطان غازی را قیاس گرفتند و از مقدرت و استطاعت یک خدمتکاری سلطان هم بر قدر
منزلت و چاکرش سپاس گفتند بیت بساکنان زمین کرده اند بانگ و ندا * مجاوران فلک فانظروا الی الآثار
چون آیین پیشکش و نثار با تمام رسید و نوبت ببسط خوان انعام و اطعام کشید در آن جمعیت از الوان نعمت بهشتیان
و از اصناف مطعومات نوع انسان چندان مبسوط گشته بود که مایدهٔ عیسی از آسمان گویا آنجا یکی بود و بهر مقدار
آن بزمین آمده و خوان خلیلی همانا که بمیراث تا باین سلطان دین رسیده نظم کاسه و خوان فلک چیست که در مطبخت
روز ضیافت از آن کاسه هزاران شکست * خوان فلک گرچه بست رزق جهانی بر او * سفرهٔ انعام تو پایهٔ آن خوان شکست
چون مجلس معاشرت و مسرت و صحبت حضور و موانست بامتداد کشید ایلچیان ملوک و حکام را رخصت مراجعت دادند
و مردم مهمان که از اطراف آمده بودند همه اجازهٔ معاودت کردند و تمام تبرکات روز پیشکش و نثار خواه از غلمان
و عبید و خواه از نقود و اجناس بی تحدید که اورنوس بیک غازی آورده بود بایلچی مصر بخشید و اسپان سلطان مصر را هم
در وجه انعام باورنوس بیک غازی که مستحق و سزاوار چنان اسبان تازی بود لایق دید و سایر نثارها و ساجقها و تبرکات
لایق را که از سایر ملوک و حکام رسیده بود بطایفهٔ علما و مشایخ و اهل الله قسمت فرمود و یک فلس احمر و یک سر اسب و استر
و اجناس دیگر جهت خود قبول ننمود نظم با وجود طبع و حسن اخلاقش جو خلق * هر دو را کلاً از لطف و ابراحیان تافته

قصهٔ یوسف جهان در قعر چاه انداخت   نامهٔ حاتم فلک در طی نسیان یافته   بعد از استیفاء مراسم و ولایم عروسی و استقصای
لوازم عشرت دران تخت پر حشمت کاموسی جمعی از علما و قضاة و امنا و معتمدان ثقاة مثل قاضی برسا با حلیله اش همراه
و از اعیان دولت و جاه آق سنقور آقا امیر علم با منکوحهای اهل جاه و از دایهای شهزاده یلدرم خان بعضی خاتونان
معتبر راه و رسم دان و از خدام و خواص محرمان و خادمان موازی یکهزار مردم کاردان جهت نقل عروس از مملکت
پدری و احضار او بحرم سرای شاهزادهٔ سریر قیصری تعین فرمود و کرمیان اغلی چون بنیاد ترتیب ولیمهٔ نکاح و آهنگ تنسیق
انجمن مسرت و افراح در شهر کوتاهیه نهاده بودند فرستادکان سلطان و جماعت خاطبان چون بشهر کوتاهیه نزدیک رسیدند
و در محلی که بقرب یک مرحله بود آرمیدند سحری که مشاطهٔ صبح جعد مشکین شب ابشطار را بنور خورشید مقنع میساخت و عروس حجله
نشین آفتاب پردهٔ تمنع و احتجاب شب مشکین نقاب از پیش رخسار جهانتاب خود بر می انداخت
صباش غالیه ساز و نسیم مجمره سوز   شمال چهره کشای و زلال آینه دار   کرمیان اغلی خواص ارکان و عامهٔ اکابر و اعیان
مملکت و سپاه خود را باستقبال آن مهمان عزیز فرستاد و باحترام تمام بتقدیم مراسم نزل و قدوم اقدام نمود و وظیفهٔ اعظام
و طریقهٔ اجلال و اکرام بجدی رسانید که از غبار قدوم آن واردان بزم سرور و از کرد راه آن مهمانان مجلس سور حضور
آینهٔ خورشید اقبال را جهت تجلی جمال آمال بلکه دیده را انتظار کحل جواهر انضمام مجلی میساخت و از روی قمر مثال مطالب سعادت آمال
خود کلفت کلفت را انجا کستر مطبخ آن دعوت و طعام عام می پرداخت و بزبان اعتذار عذر مقدم حیول فرخنده وصول مهمانان
میخواست و بآستین تلطف غبار راز پر و بال طایر قدسی موارد رسول خجسته نزول پاکیزه می ساخت و میکفت که
مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام   خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام   یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد   که از و خصم بدام آمد و معشوق بکام
لاجرم هر یک از خدام سلطان را چنانچه شایستهٔ منزلت او بود بمنزلهای بهشت تنزیل و انزال فرمود و هر کدام را بنزل و اقامتهای کوناکون
از هر کونه اصناف مطعوم و اقسام لحوم و رسوم مخصوص بنواله نوال بی همال نمود و بعد از استراحت و اردان از متاعب
راه و شادکامی بمجالس فرح پناه روز مسعودی که جهت جمعیت جشن ولیمهٔ نکاح مقرر بود مجمعی خاص از عوام و خواص بر وجه احسن
ترتیب داد و همکی فرستادهای سلطان را از بزرگ و کوچک خلعتهای فاخر پوشانید و در بزم عشرت همه را کوس شهرت جود کامی
از انعامات متواتر جشانید چون موعد تسلیم آن محظوهٔ حجر ایالت بانجار رسید و هنگام تجهیز آن محبوبهٔ خدر جاه و جلالت بانجام
کشید کرمیان اغلی جهت مراقبت و نکهداری و رعایت احوال و غمکساری دختر خود دران مفارقت و جدایی و در ان قطیعهٔ
قرابت و آشنایی از جانب خود پاشاجق آغا و منکوحهٔ او را که از خواص معتمدان او بودند و همیشه در ایام صبا دختر را ایشان
تربیت می نمودند بهمراهی دختر مقرر کرد و زمام اختیار مهمات خاصهٔ او بقبضهٔ اختیار ایشان در آورد و آنها تسلیم شرعی او بحضور
قاضی برسا بدست آق سنقور آقا و منکوحهٔ او کرد که معتمدان سلطان و مربیان شاهزاده یلدرم خان بودند و از جانبین محل
اعتبار و اعتماد همکنان می نمودند و شعارش بتمهید حال و تنشیط بال و بمشار الیهما نمود و مود ای این نوار ادرانی وداع می نمود

یارب آن نو کل خندان که سپردی بمنش   می سپارم بتو از دست حسود زمنش   و چون بر حسب معهود و بقانون موعود شهر
کوتاهیه و ولایت سماوی و قلعهٔ اکری کوری و قلعهٔ طوشانلو را جهاز دختر مقرر داشت و تمامی را باق سنقور آقا رجوع کرده
مفاتیح قلاع و مقالید امور آن مجموع را باو باز کذاشت و او نیز در تمام آن کشورها و حصارها مردم خود را باستقلال کماشت
چون نو عروس دولت در فضای منزلکاه و نشیمن شاهزاده یلدرم خان بنیاد جلوه سازی نمود و محبوبهٔ چنین مرغوبه از ملک و دولت
بمفتاح اقبال در حرم سرای مواصلت راه بیکبار کشود شاهزاده آفتاب اشراق که در برج شرف چون دری یکتا در صدف بالان
روزکار بتنهایی ساخته بود و بر مثال کوکب نهاری بر سپند سروی بی جفت و بی همسری در طاق کردون منزل سکون انداخته
اکنون بر حسب مضمون حکمت اقتضای وجعلناکم ازواجا با ماه طلعتی اختلاط و ازدواج پذیرفت و چون آمیزش شیر و شکر بکام
دل با دوست شیرین لبی امتزاج کرفت کویا شاهزاده یلدرم خان لمعهٔ برق یمانی بود که بدیار محبوب جانی بر دیدهٔ امانی تابیدن
آغاز کرد یا اشراق نور محبت بود که در کوه طور تجلی روی باهتزاز آورد بلکه کوکب فرخندهٔ آسمان اقبال بیک درجه و یک
برج با زهره پری چهره اقتران یافت و مهر منیر فلک حشمت در خلوتخانهٔ حریم عصمت سر از دریچهٔ صبح دولت بر آورده بر اعیان
عالمیان تافت لمولفه   حبذا زین سرور عشرت و سور ۞ کشته چشم بد از حریمش دور ۞ مطرب بزم بلبل سرمست
کل برقص صبا فشانده دست ۞ از نهانخانه اش پری رویان ۞ جلوه چمن راشده جویان ۞ هر کدایی ممتنع از دیدار
دست شه هم بکردن دلدار ۞ و در همین عقد مجلس شادمانی و درین مدت صحبت معاشرت و کامرانی سلطان غازی که
از جمله عقایف و مخدرات حجر خلافت و سراپرده سرافت که نو باوهٔ نهال سلطانی بود و باکورهٔ از کلستان خاندان
عثمانی نامزد ازدواج علی بیک حاکم قرامان فرمود و جهة القا الفت و یکجانکی و رفع جهت مباعدت و بیکانکی او را التزم مصاهرت
مشمول لطف و احسان نمود زیرا که از علی بیک سلطان را ترقب اخلاص و خدمتکاری بود و چشم داشت مراعاة و طاعتداری لیکن عاقبت خلاف مراد سلطان ازو بظهور انجامید و آخر الامر بجزای فعل خود رسید بیت
با هر که نمودم وفا دیدم جفایی عاقبت ۞ شکری نکرد از هیچ کس این بخت ناخشنود من ۞ داستان دوازدهم
در بیان فتوحات که در مابین سنه ثلث و ثمانین تا سنه ست و ثمانین سلطان را دست داد و آنچه از سوانح حالات
در ممالک محروسه و ولایت خصما در کفر و اسلام اتفاق افتاد و کفتار در ذکر کیفیت شروع در تسخیر یک شهری و سیدی
شهری و بلواج و قراغاج و اسپارته از انادولی و بواعث فتح شهر مناسطیر و پرلبه و لسپره و قارلی و غزوات دیکر در روم ایلی
آنرا که حق معین شد و اقبال یاورست   هر نصرتش نشانهٔ یک فتح دیکرست   چون همای فتح و اقبال در رواسی جبال خاندانی
آشیانی کیرد و طایر فرخنده بال تاییدات ذو الجلال در اوکار رفعت مطار دودمانی سکون و اطمینان پذیرد هر مقصدی
که بمساعدت قوت سعادت از نهانخانهٔ غیب بفضای شهادت آید اگرچه آن صورت تایید پیش چشم ظاهر بین مطلبی جدید نماید
فاما بحقیقت آن مطلب اعلی تمهید مقدمهٔ مقصدی دیکر باشد از ان مطلوب اول اجل و اولی و بمثابهٔ تالیف قیاسی باشد در

اکتساب نتایج متعاقب متضمن فواید عواید لا یعد و لا یحصی ازانکه هرکدام ازان مطالب متعاقب و مساعی مرتب متناسب
مرة بعد اخری وکرة بعد اولی بقانون حوادث کاینات یکی سبب ظهور آن دیگر شود و اول ازان نسبت تا آخر موکد و باعث
مقرر گردد چنانچه سلطان غازی را درصورت مواصلتی که میان شاهزاده یلدرم خان و صبیهٔ حاکم مملکت کرمیان اتفاق
افتاده بود و چندین شهر و ولایت آماده با دختر طاهر اختیار گشته و بحقیقت بدامادداده بود و شاهزادهٔ جهانگیر چون بگوش الهام
پذیر صیت وعدهٔ صدق وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه می‌شنود و این معنی بخاطر همایونش میرسید که
خیر النساء الهینة العفیفة تعین اهلها علی العیش حدیث صحیح و امری محقق بود و مبارکی منکوحهٔ همایون قدم امری مصدق
می‌نمود بیت سرای جهان ز ابد پر بانو بنای کرم راحقیقی بانی ازانکه میمنت ازدواج آن پرده‌نشین
نهانخانهٔ عصمت و مبارکی قدوم فرخنده رسوم آن مجوبهٔ [?] عزت و حشمت او لا تملک اموال کلی و تصرف ملک کرمیان ایلی
بود که بمعیت آن التیام و جمعیت برحسب اشارت و مغانم کثیرة تأخذونها میسر گشت و از رهگذر این مملکت
چندین شهرهای دیگر و کشورهای بانزهت و بها از قبیل واخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها بمجرد مساعدت
الطاف پرلطایف الهی مسخر و موروث شد و تفصیل آن تعاقب و توالی فتوحات و تسبب و توسط آن تسلط بر ملک کرمیان ایلی
جهت سایر ولایات آنکه در تاریخ شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه که سلطان غازی در مجمع عروسی هرکدام از ایلچیان
و رسولان حکام را بدستور مراجعت داد با ایلچی و فرستادهٔ حسین بیک حاکم حمید ایلی در حالت وداع این مقدمه کلام با پیغام
داد که برادرم حسین بگوی که ازو یک التماس و ادعایی از عالم محبت دارم و جهت جواب این مدعی در انتظارم که چون
همیشه از سلوک ناپسندیدهٔ حاکم قرامان علی بیک خاطر منزعج می‌شود و در همسایگی مملکت قرامان از ولایت حمید ایلی یک دو قلعه
و حصار برادرم بمن بهیج شرعی تفویض شد تا جهت سکون و اقامت بعضی لشکریان مأمنی باشد و همیشه حدود و اطراف
مملکت هم بآن واسطه از شر شرر آل قرامان مأمون و مصون ماند چون ایلچی حسین بیک باو رسید و این پیغام را باو رسانید
چون مشارالیه هم از تعرضات و مزاحمت اهل قرامان رنجیده خاطر بود این ملتمس سلطان از حسن تلقی قبول نمود و سلطان را درین
اثنا بحسب حسن اتفاق که آمد بخت و مساعدت دولت ازان معنی اشعار میداد جهت ملاحظه و تماشای شهر کوتاهیه
که الطف دیار روم است و خوش هواترین آن مرز و بوم توجه بجانب آن کشور فرمود و چون نواحی کوتاهیه بولایت حمید ایلی
نزدیک افتاده حسین بیک حاکم حمید ایلی آن توجه سلطان را حمل بر قصد تسخیر مملکت او نمود حال آنکه اصلا در مزاج سلطان
بداندیشی درباره آن نبود اما برحسب قاعدهٔ نصرت بالرعب این ظن باطل حسین بیک موجب حصول دواعی سلطان شد
الشمم بیشترکی لیسیر امامه مسیره شهر فی کتائبه الرعب لاجرم از خوف سطوت و سهمت سلطان علی الفور حسین بیک مبادرت
بالقای آن حکایت معهود نمود و کس خود جهت اظهار اخلاص و کمال مطاوعت فرستاده فروختن بعضی ممالک و قلاع
حمید ایلی را قبول و التفات نمود سلطان را ازین معنی نسبت عظیم در ملک خاطر ظاهر شد و بخرید و فروخت آن چند شهر و

دنفو

و قلعه بصریح لفظ مجاهره و مبایعه مقرر گشت و سلطان پیغام کرد که یک شهری و سیدی شهری و یلواج و قرااغاج و اسپارده را
بمبایعهٔ شرعیه را غنیم و ارضاء خاطر او را بهر وجه که مراد اوست طالبیم چون این پیغام بحسین بیک رسید دیگر عنان خود از وعده
معهود نتوانست کشید و این ممالک را با وکیل سلطان مبایعه نمود و ابواب تصرف شرعی بر وکلا و نواب سلطانی گشود
و حجج شرعیه و اسانید معتبره دران باب مکتوب شد و تملک آن ممالک هم بملکیت شرعی و هم بسلطنت طوعی بنواب سلطانی منسوب
گشت و بمجرد نهضت و حرکتی برسبیل طوف و نظارگی این همه فتوحات بلاد و کشورهایی آن فرخندگی روی نمود و لطف
تایید درین صورت بوجه احسن چهره گشایی فرمود جیوشه زمر غایاته ظفر الضفاره فرق حذامه آمرا
و سلطان بعد ازین فتوحات غیبی بجانب دار الملک بر بها عودت کرد و روی اقبال بضبط امور دین و مناظم ملک
آورد و چون چند وقت در بر سا بفراغت خاطر روزگار گذرانید و بصحبت علما و مشایخ خلاصهٔ اوقات خود مصروف
می‌گردانید باز سلطان را در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه بقانون معتاد و باقتضای طبیعت ها در نهاد داعیه
اقدام و اهتمام در مراسم جهاد در دل قدسی مواطنش بنیاد جلوه نهاد و در اندیشهٔ شهر مناسطیر و پیرلیه و اشتب و توابع
افتاد لاجرم فرمان واجب الاتباع ممتنع الامتناع به تیمورتاش بیک ملک الامراء روم ایلی نافذ شد که جمیع سپاه ممالک
روم ایلی را جمع گرداند و بعزیمت مجدانه و بنیت مجاهدانه چون نسایم فتوح بخش خود را بفضای آن بلاد جنت آسا به نزودی
رساند و عرصهٔ آن مساکن طیبه را از قاذورات وجود کفار و نجاسات اصنام و اوثان نابکار مصفی گرداند و اعلاء
شریعت مصطفوی را باعلا درجه تمامتر دران ممالک برافرازد تیمورتاش بیک برحسب اشارت سلطانی و بعزم تقویت دین
مسلمانی متوجه غزای بلاد و ولایات مذکوره شد و با سپاه گران مجاهدان عازم تسخیر آن مداین معمور گشت اول بشهر
پیرلیه نزول نمود و سور و حصار آن را بسپاه اسلام محاصره فرمود محافظان قلعه و حصار پیرلیه بتقدیم مقدمات عقلی
حکایت صلح و امان درمیان آوردند و بوجه اصلح افتح تفتح شهر و قلعه تسلیم کردند و ازانجا تیمورتاش بیک با جمع سپاه
بر سر شهر مناسطیر نهضت نمود و آن حصار را هم در دایرهٔ لشکر اسلام محصور فرمود مدتی بر حصار و دربندان گذشت و مطلقا
طریق فتح آن میسر نمیگشت و هر روزه تیمورتاش غازیان را جهت اهمال در تسخیر آن حصار توبیخ و سرزنش میکرد تا آنکه باجتهاد
تمام و سعی بنصرت انجام جمال فتوحات سر از جیب احتجاب بیرون آورد و بضربت تیغ جهانگشای غزاة و مجاهدان آن کشور هم
مسخر دین نبوی شد و در و بام آن شهر رعنا محفوف بنور ظهور و حضور ملت مصطفوی گشت و کوس ناموس الهی گوش ناقوس
موذن از ملاهی و مناهی را بادغان موادی اذان از آذان و اصغاء کلمهٔ توحید و ایمان آورد و زبان تیغ و سنان
بالقاء نور شهادت و تهلیل در سینهٔ تیره دلان پر تضلیل میان آن شهر بنیاد جولان کرد نظم شده رمح تو کلید در آن فتح ظفر
دم تیغ تو صباح شب کفر است و ضلال ۞ گرد خیل تو شده دیده نصرت را کحل ۞ پر تیر تو شده طایر نصرت را بال
چون حصار و شهر مناسطیر که دران اطراف ممالک روم ایلی شهری دلپذیر بود و ولایت و نواحی آن که مملو از نعمتهای گوناگون

وهم مشمول منافع غفیر بود در دایرهٔ اسلام وحوزهٔ اهل ایمان درآمد ولشکریان مجاهد را از غنایم صامت وناطق و
مغانم لایق وتبرکات رایق دست ودیده بضاعت غنای بی تعب وعنا یافت واز انجا عنان عزم بتسخیر ولایت اشتیب
وقارلی برتافت اهل آن ولایت بزودی درسلک انقیاد درآمدند وهمگی بقبول جزیه وخراج کردن امتثال درآوردند
وآن ولایت را هم از مزاحمت مخالفان پاک کرده مضاف بمناسطر وپرلیه ساخت واوضاع شعایر اسلام را در
انجاها هم بدستور سایر دیار اسلامی انداخت از انجا با همان لشکر مظفر اسلام متوجه شهر سلانیک وتوابع شد
ودو سه روز که بر سر حصار آنجا محاربات ومقابلات متتابع گشت تیمورتاش بیک از وضع آن حصار استوار ارد
از انبوهی مردم آن شهر آهنین دیوار استفهام نمود که تسخیر آنجا زیاده بر حوصلهٔ قدرت اقتدار ادست وتفتیح
آن کشور بتدابیر دور ودراز ومهلت چندین روزگار متوقع ومرجوست ولشکر غازیان را از مقاتلات مناسطیر
وپرلیه آزار بسیار رسیده بود ووقت دربندان وحصار هم بتنگی مجال کشیده از سر حصار سلانیک برخواسته توابع و
لواحق آن را دعوت بمتابعت اسلام کرد وبمطاوعت وفرمانبرداری پیغام داد بعضی که مبادرت بمطاوعت
ودرخدمتکاری وملازمت مسارعت نمود همگی ایشان را نعمت امن وامان خوشدل وشادان ساخت وهر که تمرد وعنا
نمود بطریق اسر وغارت ونهب وخسارت مساکن ومواطن ایشان را مستاصل ساخت وصیت جلادت وصرامت خود را
درتمام ولایات فرنگ انداخت شعر لمّا ابوا حج الاسلام واضحة ٭ صارت سیوفهم فی هاماتهم حججا
سموا احسامک والهیجاء مضرمة ٭ کرب العداة وسموا رایک الوجا ٭ دیگر چون مجدداً سلطان غازی را داعیهٔ جولان
درمعرکهٔ مغازی شد واز دار الملک بروسا در شهور سنه خمس وثمانین وسبعمائه بنیاد نهضت وسرافرازی کرد وبه نیت
غزاء بعضی بلاد کفریهٔ روم ایلی فرمود وبسوق شوق این عزیمت از دریا گذشته بدار السلطنه ادرنه نزول اجلال
نمود اتفاقاً در مجامع محاورات ومجاورات ودر انجمن مصلحت بینیها ومشاورات که با ارکان دولت واعیان
حضرت سخن از طرح غزوات کفار وملوک جوار میگذشت وهر یکی از جبابرهٔ اهل کفر وضلال با فرد اهلاک واستیصال
میگذشت باتفاق صلاح ارباب رای وتدبیر وبمقتضای تحدس وتدبر آن سلطان صاحب رای درایت وتمیز این معنی متفق علیه
شد که از ملوک وحکام صاحب اقتدار میان کفار بغیر از حاکم ولایت بوسنه ودیار ارناوت در قرب جوار کسی
صاحب اعتبار نماند که الیوم گردن مطاوعت از سلسلهٔ خراج گزاری سلطان اخراج نماید ودر رفع وقهر ایشان توجه سلطان
بنفس نفیس خود احتیاج شود فاما چون این دو مملکت از صعوبت مداخل ومباعدت منازل ومراحل واستوار
قلاع ودلاوری ساکنان بقاع از ان قبیل نیست که در اول دفعه که بدفع ایشان کرایت منصورهٔ سلطان توجه فرماید
وبی امتداد مدتی وگذشتن مهلتی از شهور وایام در مقاتله واقتحام التحام کار فتح وتسخیر آن بقاع وقلاع بانجام رسد
وقیاس بر سایر ولایات کفار بسهولت محکوم احکام اسلام شود هر آینه صلاح حال ومقام چنان تقاضای کا[ر]

کدرین

که درین سال سلطان بر تخت سلطنت خود متمکن نشیند ٭ وبعضی از بندگان گزین وخادمان دیرین خود را که بکرات در
شداید دنیا ودین آزموده از میان بگزینند ٭ وهر سال جهت یکی ازین دو مملکت لشکر غزا تعیین نماید ٭ ودر گروه اول غازیان را
در نهب وغارت وتخریب ملک تحریض فرماید ٭ که بقانون معتاد این گروه که فاتحان بلادند مقرر چنان است ٭ که چون
دهقانان کاردان در یکسال نهال اعلام ورماح رجال ابطال را در ان سرزمین اعدا دین مغروس سازند ٭ وبقدر مقدور
اصول دوحهٔ کفر را از بیخ وریشه برکنده طور درانیخ شرک والحاد ایشان را منکوس اندازند ٭ شاید که از ان تخم ایمان ذنوب
که در ان مدت غزا در ان زمین افشانند روزی نهال مراد از ان میان برآید واز ان غرس اشجار قدسی ثمار آیینه
ورایات اسلام که در ان عرصه نشانند بتدریج ومرور ایام ثمرهٔ مرغوب آن بکار آید که گفته اند بیت زباغی ز پیشینیان کاشتند
پس آیندگان میوه برداشتند ٭ بنابرین مقدمات مسلمیات سلطان در ان ولا در تخت خود متمکن گشت وتیمورتاش بیک را
باتمام عساکر مبارزان وشاهسواران رزم میدان بعزم غزای ارناود نامزد فرمود وعلی العور متوجه فرمان نمود تیمورتاش
نیز بمملکت ارنود شروع کرد واز ین طرف بتدریج روی توجه بفتح بعضی قلاع آورد ولشکریان بنهب وغارت اطراف امر
فرمود وخود با بعضی در اندیشهٔ فتح قلعها وحصارهای بود هر چند متاعب مصاعب آن ملک زیاده از حد تقریر وتحریر است
اما قوت وفیروزی ملت اسلام هم افزون تر از مدافعت بشمشیر ومتانت حصانت تدبیر است هر آینه بهمای بلند پرواز اقبال
بمدد همت الرجال تقلع الجبال در سختیها وتماد وتلال ودر تنگیها انجاد واغوار جوال آمد وبسهولت وآسانی بسیاری
از قلاع وحصون عالی مبانی مسخر اهل ایمان شد واز جواری وغلمان معسکر مجاهدان نمودار جنت رضوان گشت
از انکه بحسب استقراء اصناف کفار وبعد از استقصاء فرق وقبایل اهل شرک هر دیار بحسن وجمال ودلبری
ونشاه وجلال قوم ارناود عدیم المثال اند وهر مجاهدی چندین حور مثال شاهدان کردن فراز را مملکیت یمین
دست در گردن کشیده در کنار آورده واز غلامان ماهرو که در قید اسار آورده از دست تنگی حال ورحال...
وبسار رسیده شعر لمّا فتحت عرب العالمین بذی ٭ والمزن تعلو فتروی الارض بالدیم ٭ چون بعضی قلاع وحصارها
را فتح کردند واموال وغنیمت بی حد بدست آوردند واز ان جمله غنایم خمس سلطانی از جواری وعبید مضبوط ساختند
وبر اکثر حکام آن مملکت طرح خراج انداختند ومدخل عظیم در جمیع بلاد واماکن آن مملکت نمودند ومداخل ومعابر آن ملک را که
بمعالیق صعوبت مسدود می بود جهت سهولت توجه اهل اسلام گشودند وبخاطری وعسکری منصور باز جهت زمستان بحضرت
سلطان مراجعت کردند وچندین مفاتیح حصون استوار واموال غنیمت واسیران ماه رخسار جهت خاصهٔ سلطان
آوردند بیت مملکتی را که بود قهر تو شبخون بروی ٭ بیضهٔ صحنش فلک در کف در آتش کست ٭ چرخ بدخل جهان مال تراشد ضمان
مال ضمان بر فلک از ره نقصان شکست ٭ وجمیع عساکر وامرا سلطان در زمستان بعد از ان در ادرنه بملازمت
آستان سلطان بودند جهت اتمام عزیمت غزا وجهاد واستفتاح معظمات بلاد اهل عناد چون موسم دلفریب

بهار رسید و باز عرصهٔ گیتی بآواز وصیاح هزار این صدای پرنوا می‌شنید که بیت خیمها کسترده اند ازهار بر اطراف دشت
غنچها چون قاصرات الطرف فی تحت الخیام ❁ سلطان عازم تجهیز عسکر جهاد جهت فتح ولایت بوسنه و ولایت هرسک اقدام
فرمود و از اطراف و جوانب لشکر مظفر اسلام حاضر نمود و باز همان سپه سالار صاحب رای و تدبیر و سپهدار
کشورگیر تیمورتاش بیک را بسرداری کماشت و لشکریان تمام روم ایلی و انادولی را بمتابعت او مقرر داشت
تیمورتاش نیز با اجناد برحسب فرمان متوجه غزا و جهاد شد و چون ولایت بوسنه اقرب از دیار هرسک است اولا
شروع در ارنا و دمنود و هرجا میرسید بغارت و انتهاب می کوشید و بعضی قلاع که بر سر راه می بود بمحاصره و قتال
در حیطهٔ التسخیر میکشید چون اکثر ممالک را نهب و غارت خراب کردند و مجاری میاه و غدیر ایشان را سراب کردند
از آنجا متوجه دیار هرسک شدند این مملکت را هم سوزانیده و بیغما و تاراج داده غنایم بیحساب بدست آوردند و بها
غلام و کنیز این مملکت بوسنه و هرسک بحسن صورت و جمال و مقارنت شمایل پسندیده بحسن خصال میان جمیع فرق
کفار ممتازند و در هر وقت اساری آنجا نرا ده بیازده سایر بلاد نمرادمی اندازند از غلامان آن سفر جهت سلطان
چندین هزار اضافهٔ عساکر نصرت شعار شد و جمیع امرا و سپهسالاران منصور و فیروزمند و از فواید دینی و دنیوی
محظوظ و بهره مند مراجعت نمودند و در ادرنه بعتبه بوسی سلطان شفاه تعظیم را مشرف نمودند و بعد از عود
لشکر جملکی ملوک و حکام بوسنه و هرسک کس بدرگاه سلطان فرستادند و بقبول خراج هر ساله رضا دادند

داستان سیزدهم در بیان حادثهٔ مخالفت و عصیان ساوجی بیک فرزند کوچک سلطان و دعوای استقلال سلطنت مشار الیه در دار الملک برسا بغیبت والد خلافت مکان و گفتار در کیفیت وصول خبر طغیان ساوجی بیک بمسامع علیه سلطانی در عین توجه بسفر جهاد و مراجعت نمودن مواکب همایون جهت تدارک فتنهٔ اولاد

برحسب اشارت و الله لا یحب الفساد از فحوای حقایق مودای انما اموالکم و اولادکم فتنة و الله عنده اجر
عظیم بر آیینهٔ قلب سلیم و مرآت طبع مستقیم این معنی مستفاد می شود که هرچند در عالم ظاهر میل خاطر بمال و فرزند بسیارست
اما در عالم حقایق و معانی محبت این دو تعلق صوری منتهی بمحبت بی ثمارست بلکه بحقیقت این دو تعلق سر فتنهٔ روزگارست
بیت عدو ولی خویش افرزند خوانی ❁ ز خود بیگانه خویشاوند خوانی ❁ لیکن شایستگی اموال طیب که بضاعت رایج است
و بمقتضای نعم المال الصالح للرجل الصالح فواید مال سلاطین عادل معونتی در اکتساب مصالح و اندفاع مفاسد و مفاخر اسباب
فاما میل طبیعی و مهربانی نشاه انسانی بجانب اولاد و اعقاب که حکم جزو بدن حیوانی دارد مقتضی شغل اوقات از طاعات
و عبادات و سبب مغفی و محرومان تحصیل مطالب علیه و سعادات باشد چنانچه در اخبار نبوی منقولست که چون
عوف بن مالک الاشجعی رضی الله عنه که بشجاعت میان صحابه رضوان الله علیهم اشتهار داشت که هرگه دواعی نیت بسفر غزا
و جهاد میکماشت اهل و اولاد او جهت مخالفت دینی او را از خطی در مجاهده فی سبیل الله می انگاشتند و بتحریک عطوفت پدر فرزندی

او را

او را از راه حق بازمی داشتند هر آیینه از آسمان وحی این آیهٔ کریمه در شان فتنهٔ اولاد و مفسدهٔ محبت
و مهربانی اهل و تبار عموم عباد نازل شد یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم
و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم و منشاء این مفاسد و مبدا این همه شداید آنست که چون
بر نفس بنی آدم همواره قوت شهوت و غضب غالب است و بحسب استیلاء قوت غضبی هر طبعی بتسلط و سروری
طالب است اگر چنانچه قوای روحانی مغلوب این قوتهای حیوانی باشد و متابع اقتضای طبع و هوای نفسانی
گردد البته آثار فساد و نتایج عناد از حاکم شهوت و غضب بر سلطان قوت عاقله ظاهر گشته از طریق صواب
مفارق کرده و از جمیع مصالح دینی و دنیوی او را عایق افتد نظم ترا شهوت و حرص و کین و حسد
چو خون در رگ اند و جان در جسد ❁ چو این دشمنان تقویت یافتند ❁ سر از حکم و رای تو برتافتند ❁ و حکمت الهی
در بعث انبیا و ارسال اولیا و فایده در تولی ایالت خلفا و حکومت ارباب ملاهی همگی معنی است که نفوس ضعیفه که
فریفتهٔ ضلالت شیاطین هوس و تابع اماله هوا شده باشند و بواسطهٔ اشتغال بمقتضیات و مشتهیات دنیا مظهر
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شوند بدستیاری ریاست و سروری و بزور سیاست ملت پیغمبری
آن گرفتاران طریقهٔ ضلال را باز رهانند و گمراهان بادیهٔ اغوال را از عروض آفت مکر و احتیال باز کرد اند و سلاطین
معدلت شعار و خلفاء امامت مدار همیشه مقوم نوامیس انبیا و رسل اند و ملتزم اصلاح نفوس و هدایت سبل
چنانچه سلطان غازی و خسرو مقویان ملت تازی در آن اوقات بر مسند خلافت و دین پروری و در مرتبهٔ احیای آیات
دین و امضای سنن پیغامبری مستقل و مستقر بود و همیشه توجه همت رفیعش در اصلاح نفوس خبیثهٔ کفار از سطوت
سوط شمشیر خونخوار جد و مصر می نمود و اگر مانع شرعی از توجه سفر جهاد می بود هرگز بتعطیل و بطالت تمام روزگار خود
و سپاه را تضییع نمی نمود و تمثال این مقال آنکه القصه در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمایه
چون سلطان غازی بنیت جهاد بطریقهٔ معهود و قانون معتاد بروم ایلی عبور نموده بود و جهت محافظت مملکت
و مرافقت سریر سلطنت فرزندان کامکار خود را در ممالک اناطولی گذاشته بود سلطان ییلدرم بایزید را در
ولایت کرمیان ایلی و حمید ایلی گذاشته و مقر حکومت او در شهر کوتاهیه مقرر داشته و همچنین ولایت قراسی
ایلی را به یعقوب چلبی فرزند میانین تفویض نموده بود و بمحافظت دار الملک برسا فرزند کوچک که ساوجی
بیک بود تعیین فرمود و بعضی لشکر را نیز بملازمت و خدمت او مقرر نمود چون سلطان در طرف روم ایلی
مشغول باعداد مصالح جهاد شد و چند روزی غیبت سلطان موجب گستاخی نفوس و جواب بر اثارهٔ مواد
فساد گشت چون شاهزاده با جمعی از مفسدان مجالست و مصاحبت می نمود و بحسب اصل فطرت هم از کمال
عقل بی نصیب بود و با وجود هستی جاه و سروری بفتنهٔ اکبری شیاطین الانس مفتون گشت و بد اندیشی بعضی

اشتغال بمالیخولیای الشباب شعبة من الجنون مقرون شد بیکبار از ملاحظهٔ بزوی اقتدار و اختیار که بحقیقت
پرتوی از خورشید دولت و الدخلافت شعارش بود ومواد سفه وجنون در دماغ شاهزاده متحرک شد
وبداعیهٔ استقلال پادشاهی تخت سلطنت پدری را متملک گشت و روزی بقانون جلوس سلاطین بر سریر قیصری
نشست وبا بعضی معبد ان عقد بیعت سلطنت را بهم بست و بر منابر مجامع اسم شریف سلطان را بنام خود
تبدیل کرد وخزاین و اموال سلطانی را از مخازن پدر بدر آورده بآن بضاعت جمعی از اهل فساد را گرد آورد
و باضلال آن قوم اشرار باضرار رعیت و اخذ اموال مملکت اجبار و اصرار نمود و از مجالست نفوس خبیثه و
موانست طبایع خبیثه که از ملاحظهٔ عواقب بدیدهٔ بخت کوراند و از صلاح حال و مآل مهجور با چنین گستاخی اقدام
نمود و از نابرخورداری سخط الرب فی سخط الوالد نیندیشید و عاق بر والد و الد الخصام گشت
هر که از دشمنان بسازد دوست فلک از دوستان دشمن او است تا رخ خود رویی و رخ خود رای در نیفتی بخودنمی آید
چون تفاصیل این حکایت مشوش بسلطان رسید و باین مرتبه اقدام فرزند را در عقوق حقوق پدری شنید فی الفور از
دار السلطنهٔ ادرنه بجانب تخت اناطولی متوجه دفع آن مفسده کلی گشت و از راه کلی بولی عبور کرده حکم و احب الاذعان
خود بساوجی بیک اصدار نمود و از تصدی او بآن گستاخی ظاهر التجاهل و تغافل فرمود که فرزند ساوجی باستقبال ما به
از برسا بیرون آید که داعیهٔ همایون چنان است که آنجا شکار بزرگ اندازیم او نیز در ان صیدگاه باتفاق تفرج صید نماید
چون منشور حکم سلطان باو رسید همان بر مسلک ضلال بعید در طریقهٔ مخالفت سر کشید و در طور سخن ناشنوی و کمراهی
آوازه اولئک ینادون من مکان بعید می شنید بلکه در جمع لشکر و تهیهٔ اسباب جنگ و قتال مبالغه نمود و در شیوهٔ
گستاخی و معادات دم بدم می افزود سلطان را بعد از تحقیق حال توجه بدار الملک برسا لازم شد و در دفع فساد
مظنون آن فرزند عاصی از روی جد و جهد و اهتمام عازم جازم گشت چون رایات منصور سلطان بمواضع کته
او اهی رسید ساوجی بیک نیز لشکر عصیان و سپاه طغیان خود را در کنار نیلوفر صوبی صف کشید و چون شمشیر
مسلول در مقابله و مقاتله بنیاد نهاد و بخت رویی نهاد و بر روی خورشید مثال سلطان چون برق کم زندگانی بهار
تیغ آزار را از نیام فساد بر کشاد **بیت** در برق بین که که تیغ افکند بر دم حاصل ز تیغ باشد ناپاید ار بودن
چون محقق است که نمایش وجود قطره چندان است که امواج عمّان باو نرسیده و نمود هستی ذره از انست که
خورشید جهان افروز از نظر لطف از خاک مذلت بر کشیده لیکن هرگز اقطار امطار که زاییده بخار بحار است
در تلاطم امواج طوفان قوت مبارزه و مساوات پیدا نخواهد شد و هیچ گاهی جویبار رسایل و انهار باطل اگر نهری
بهری از غدیر فایض و بروی از دریای سیلپال و ابل اند در مصادمت با بیار محیط امواج البته متلاشی باید گشت
و در مصادمت بالجهٔ قاموس کوهسار امواج هستست خواهد شد **بیت** خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات

بکمال

حبابست در سر این قطرهٔ محال اندیش لاجرم باندک اقدامی از سپاه ظفر فرجام سلطان اقدام ثبات
و قوام آن گروه شقاوت انجام متزلزل گشت و بیک طرفة العین آن لشکر موصوف از صدمات حوافر سواران
لشکر سلیمانی بفریاد و فغان لا یحطمنکم سلیمان و جنوده پایمال شد شاهزادهٔ بوالهوس را تند باد سپاه قهر و غضب
پدری بر مثال برگ شکوفهٔ سحری در ربود و جمعیت لشکر پراکنده اش را که چون انبوهی ذباب بود از هبوب انفاس
دلاوران از یکدیگر متفرق نمودند و شاهزاده را گرفتار جزای اعمال خود بحضور والد مرحمت شعار آوردند و آن
گروه مفسدان که سر فتنهٔ این کارخانهٔ فساد و محرک این مادهٔ طغیان و عناد بودند همگی را اما خود بمجازات قبایح
افعال خود کردند سلطان فرزند را بحضور آورد و بمواجهه و مشافهه با او آغاز خطاب کرد اما چون سلطان
همیشه بعفو و صنع جمیل مایل بود و مهر و عطوفت پدری هم بخشایش گناه او مشعر و آیل شد داعیهٔ اصلی سلطان آنکه
چون معترف بخطا و زلل خود کردد و بمقتضای ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا اقرار بگناه و تباهی عمل خود
نماید او را از بعو الطف بی دریغ مخصوص کرداند و از حضیض شرمندگی و گناهکاری بر اوج مغفرت و بخشایش
رساند لیکن او لاجون بمخاطبات خشم انگیز شروع فرمود و از بواعث این داعیه سوال نمود که **للمولف**
ای خلف رای تو چون شد خلاف در رخ من تیغ کشی از غلاف ای پسر از راه مخالف بتاب تیغ مکش چونکه منم آفتاب
شاهزاده هم چون از رای صواب محروم بود و از ظلمت ضلالت قدیم جهول و ظلوم در جواب سلطان بسحبان
گستاخانه اقدام نمود و بکلماتی مذموم خویش و بیگانه را مخاطب کلام کشود چون استبداد تمام در عصیان
پسر ملاحظه فرمود و آیهٔ رد و حرمان انه عمل غیر صالح در طوفان غضب و قهرمان از ناصیهٔ احوال او مشهود نمود
هر آیینه استدعای مصالح ملک و دین و بواعث مکنت سلطنت و آیین جهان تقاضا نمود که شر آنچنان پسر را
بکلی از سر اهل عالم دفع کنند و اگر روشنی چشم است قطع نظر از فایدهٔ او نموده از پیش چشم او رفع نمایند و
الحق عطوفت جبلی و رابطهٔ اصلی هنوز رخصت بحکم قتل و هلاک نمی نمود و افنا و اعدام فرعی از دو حهٔ خلافت هم
مرضی خواطر خطیرش نبود **بیت** آب دانی که چرا جوب فرو می نبرد حیفش آید ز فرو بردن پرورده خویش
رای منیر سلطان بر ان قرار یافت که نور چشم جهان بین آن فرزند ناپسند را ابطال نماید و بمیل آهنین قطع
سر رشتهٔ شعاع بصری او در حال کنند تا بنظر عقل بداند که نقصان نور چشم چه قدر الم بوده و این جزای آن عمل است
که او با نور دیدهٔ پدر خود التزام نموده و این مسلک مواخذه و مجازاتی است که در کلام حکیم قدیر فرموده که
وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و با وجود آن گستاخی در کارخانهٔ سلطنت نموده بود و ظهور مقتضیات الملک عقیم
در ان صورت لازم می نمود رافت و رحمت سلطان تقاضای تلطف نمود و در مجازات فرزند هم از قانون عدل
که جزای مثل بمثل تجاوز ننمود **بیت** نه هر گز شنیدیم در عمر خویش که بد فعل را نیکی آمد به پیش

داستان چهاردهم در بیان کیفیت فتح شهر صوفیه بر صفا و ارتفاع مملکت سرف بقهرمان دولت سلطانی
و حصول تسخیر آنجا بدست معلقان ملبان بیک از امرای قدیم پیشه آن زمانی و گفتار در غرابت گرفتاری
حاکم و تکور آنجا باهتمام یکی از سپاه اسلام و سهولت تسخیر آنجا بعد از امتداد ایام محاربه میان کفار و عساکر
شریعت انتظام چون بتوار اسباب فتح و اقبال و بعد فتوحات مبارزان معارک جهاد و قتال سلطان
غازی را هر روزه به اسلوبی غیر مکرر تسخیر یک ملک و کشوری میسر می شد و بتدریج جمیع قلاع و حصون کفار لشکریان
اسلام را مسخر ممکن گشت از تاریخی که لالا شاهین لشکر غازیان را از شهر فیلبه لایزال بغارت و نهب شهر و
ولایت و نواحی صوفیه مقرر می داشت و اهل آن ولایت را که در مقام تمرد و عناد بودند یک لحظه از خوف
و هراس خالی نمیگذاشت و دایم اهل حصارها و شهرهای کافری خصوصا روم ایلی از جهت غلبه باس از مقام
یأس از اختلاط و پاس و احتیاط می بودند و لهذا از جمله کفار معاند والی و تکور شهر صوفیه بود که همیشه روز و شب
درگاه و پنجاه درگاه حصار خود را محفوظ ساخته بود و باستظهار حاکم مملکت سرف با اهل اسلام طرح نزاع
و جدال انداخته اگرچه مملکت و نواحی صوفیه را اکثر غازیان خراب کرده بودند فاما چندانی بتسخیر شهر بند
و حصار التفات نمی نمودند و همواره خاطر مجاهدان متوجه تسخیر تمام آن کشور مروج می بود و هر کس جهت استیصال
تکور و حاکم آنجا اندیشه و تدبیری می نمود تا شاید که آنچنان مملکتی قوم و از آن فضای چنان دلکش و چون دل
آزادگان صافی از غم بهر وجه باشد بدست آورند چرا که سلاطین بزرگ سپهدار را در روم ایلی البته بتملک ملک
صوفیه و توابع آن احتیاج بسیارست و جهت وسعت مراتع و عذوبت مشارع و کثرت آب و علف ستوران و تمکن
جنود و لشکریان در فصل بهار و تابستان لشکرنشین آن دیارست و بلطف هوا و دلفریبی فضا در ممالک روم ایلی
ممتاز و متعین است و همیشه بدستور قدیم و عادت سلاطین جهت مصلحت مهمات لشکرهای اطراف آن مملکت
متعلق بسپهسالار لشکر و امیر الامرا است و الحق آنچه از روی مشاهده و عیان طرز کلک بیان را بر طرازی
سلک بیان آمد آنکه آن خطه در بهارستان عدل و احسان سلاطین آل عثمان خصوصا در زمان سلطان سلاطین
الزمان خلد الله تعالی ظلال الخلافه علی اهل الایمان گلزاری است شکفته و خندان ولیکن شکفتگی آن همیشه
از گلرخان ماه سیما باشد و مرغزاری است میان بقاع جنت مکان اما سرو جویبارش نازک اندامان رعنا
بود دلفریبی عرصه اش نموداری است از بهشت موعود و دلگشایی فضایش تمثالی از منزل مقصود و وطن معهود
نعمتهای گوناگون آن کشور از مآکل و مشارب افراد انسانی بلکه مشتهیات انواع حیوانی مثل نعم جنت موعود
بی بها و فراوان است و وسعت ارزاق پیر و جوان آن بقعه رضوان مکان چون فسحت مجال نعمت در باغ
جنان است از اعتدال هوای عدالت انتمایش ساکنان آنجا همه مایل بصلاح و تقوی باشند و از

ملایمت

ملایمت مشرب و مهربانی • با غریبان عزیز زود آشنا • و مساکنشان بی خان و مانان اوطان ماوی گردد و علاوه
لطافت کوه و هامونش • و ضمیمه چمن مناظر و بقاع هامونش • آنکه در خوبی وضع منزلی • و مقارنت کوهی بلند با صحرای
دلربا بعینه از ممالک ایرانی بشهر همدان و کوه الوند مانندست • و نضاف قلل جبال و کوهسارش هم مذکر و مماثل
منازل طیب شهر تبریز و سهندست • و بلبل ناطقه در روز طوف و سیر و هم آن گلستان بترجمه لسان الوقت
مجلا بنیاد این داستان نمود • که لمؤلفه

خوشا صوفیه و طیب زمینش / که جان قدسیان باشد مقیمش
هوا ایش ز فضای عالم قدس / دمد در جان آدم از دم قدس
ز عطر مشک خوش بو سر زمینش / که بر رسته سمن بر یاسمینش
بدشت و گلشنش گشت غزالان / بجولان هر طرف صاحب جمالان
مذاق عشق با آن اهل کشور / ملایم چاشنی چون شیر و شکر
رخ خوبان آنجا عالم افروز / وز ایشان عاشقان از رو فیروز
مکرر آن جان رخسار ایشان / که روی جان در آن رخسار رخشان
فرشته خو جوانانش پری رو / همه پیران ملک سیما و خوش خو
بجنس خلق خلق حسن موصوف / بطور مردمی مشهور و معروف
بطاعت رغبت پیر و جوانش / ملک سیرت گروهی در میانش
همه جویای ذوق علم و توحید / ملایم مشربان بی قید تقلید
بر آن کشور مسلط آسمان ها / بود کوهی مروح جای عیسی
در آن دامان کوه آن شهر و گلگشت / چو گلزاری دمان در دامن دشت
بدامانش چو کبک کهسار / خرامان مهوشان لاله رخسار
صبا هر که وزد زان گلشن و کوه / بر آرد گرد غم از کوه اندوه
ببادی شهر تبریز و سهندش / ببستم دل در آن کوه بلندش
ز اشک خون بیاد کوه سرخاب / بشستم چشم خود زان کوه پر آب
کنم بوی سحر آنجا صبا را / چو آرد نکهت یاران ما را
مرا همدم صبا شد هر سحرگاه / در آن کهسار گاه مدحت شاه
سپهر معدلت در سر فرازی / چراغ خاندان شاه غازی
همایون طایر این آشیانها / پناه شرع و دولت در زمانه
شهنشاهی که عصرش همچو عید است / ملاذ ملک سلطان بایزید است
مهنا باد ملک شرع و اسلام / بعهد عدل آن شاه پر انعام

و از غرایب اتفاقات که در تسخیر صوفیه و توابع در زمان سلطان غازی مشهور است و در بعضی کتب تاریخ آل
عثمان مسطور آنکه حاکم و تکور آنجا را الصید میل بسیاری بود و مرغان شکاری بسیار رعایت می نموده
و در آن ایام منازعت بر دوام و کشاکش تمام با اهل اسلام یکی از مؤلفه قلوب آن زمان که بعلم
جانورداری و فن مرغان شکاری ماهر بوده از میان اهل اسلام بطریقه فرار غیبت نموده و نزد حاکم صوفیه
آمده و مدتی ملازم بوده و بوسیله آن شکاربانی در نظر حاکم و تکور آنجا مقبول شده و مدتی با حاکم مصاحبت
می کرده و بواسطه دوام اختلاط او را بشکارگاه همراه می آورده روزی در شکارگاهی هر دو با هم از پی شکاری
افتاده اند و اکثر خدام و رفقا از دستور تخلف داده چون آن شخص قوبنجی جوانی نوخواسته و قوی هیکل و توانا
بوده و اصل اعتقاد و درون دلش در کار دین حق پاک و مصفی علی الغفله حاکم و تکور را دست و پای بر بسته
و بر اسپی نشانیده و بسرعت تمام بجانب شهر فیلبه و اردوی لشکر اسلام رسانیده و بآن وسیله باز در میان

اهل اسلام رتبت اعزاز یافت و از سایر اکفا و اقران خود برعایت بسیار امتیاز پذیرفته
گویا کلیدی جهت فتح صوفیه بغازیان آورده و مجاهدان را آن بضاعت و سرمایه متوجه سودای فتح صوفیه
کرده هرآینه لشکر اسلام سردار و حاکم مملکت را همراه برده اند و آن تدبیر صایب شهر و حصار بدیشان
سپرده اند و کشوری بآن لطف و زیبایی باین قدر لطیفهٔ خدایی در تصرف مجاهدان درآمده و سرداران
آن لشکر ظفر پیکر اسحه بلبان بیک بوده که یکی از خواص سلطان غازی است و چون آن ملک را فتح نموده
در تعمیر و ترویج آن مملکت بسیار اهتمام فرموده و اکنون عرصهٔ آن ملک عرضگاه لشکر مجاهدان است
و همیشه جهت مصلحت لشکرگاه جهاد امیرالامرا سلاطین بحسب قانون حاکم آن شهر پرصفا و توابع آنست مصرع
تا باد چنین باد و چنین خواهد بود **داستان یازدهم** در بیان ظهور بغی و طغیان علی بک قرامان در
درحین توجه سلطان بروم ایلی و وقوع تاخیر در سفر غزا و مراجعت سلطان بدفع صایل و تدارک مفاسد قرامان
اغلی و گفتار در کیفیت مقابله لشکر قرامان و وقوع فتح عساکر سلطان دران توجه طرف آیین و مال
حال بصلح و عفو سلطان و عود بمقر عز و سریر تمکین شعر لمولفه

شنیدستم من از پیر کهن سال ٭ که بودش خبرت از هر گونه احوال ٭ و ز ابناء زمان بودش شکایت ٭ بحکمت مبتنی کرد این حکایت
زمان چون منقلب طبعست و بدعهد ٭ بیندیشی ز زهر شرع خوش شهد ٭ چو یابد فرصتی در شور و تشویر ٭ ندارد در جفا یکذره تقصیر
مباش ایمن ز ابناء زمانه ٭ که چون والد بود فرزند خانه ٭ نمی بینی که شاهنشاه گردون ٭ چو آرد رایت از صبح همایون
درآرد زیر چتر عالم افروز ٭ سپاه انجم و سیارهٔ روز ٭ چو جوید خلوتی وقت شبانگاه ٭ غرور چون افتد در سر ماه
کند هر یک ستاره خودنمایی ٭ که عالم را ازمن شد روشنایی ٭ نه و انجم چو فرزندان دغااند ٭ ببدعهدی همه مشهور شهراند
دورویی و نفاق ماه پیداست ٭ سیاهی دلش شبها هویداست ٭ سحر چون شاه مهر آید باورنگ ٭ رود از چشم انجم نور فرهنگ
به پیش طلعت خورشید تابان ٭ چو خفاشان همه کور و پشیمان ٭ نشسته گرچه بر تخت شاهی ٭ بکم فرصت بماند روسیاهی
همین پس مرد عاقل را نمودار ٭ نمود ار دگر بشنو ز اخبار ٭ شنو افسانهٔ سلطان غازی ٭ بقهر دشمن اگه دلنواز است

از اسلوب سلوک لا وفا للملوک محقق است که همیشه مصادقت ذات بین ملوک و حکام و الفت و التیام میان
والیان زمام ایام دایر بر محض صلاح وقت و مقتضای حال است نه آنکه مبتنی بر صفاء خواطر و فاجوی و محبتهای
بی زوال است چه آنکه دوستی اهل دنیا نموداری از مهربانی پیر زال دهر غدار است و تمثالی از ملاطفت
و دلربایی عجوزهٔ دنیای مکار دوستی کز برای دین نبود دل دران دوستی امین نبود و ابناء زمان را
بنا بر مشابهت فرع با اصل همیشه بی وفایی و غداری شیوه و شعار افتاده و ملوک و حکام که بر بی آزرمی و
غدر بناء کار خود نهاده اند گویا از ابناء دهر بی واسطه از بطن این زال پر مکر و احتیال زاده اند

دم جز

وهرچند فرزندان زمانه را نسبت با آباء علوی منتهی است اما نتیجه رذایل باحسن مقدمین اعنی مادر دهر
بدعهد مفتنی و منتهی است شعر تسالت عن الدنیا تبر منه غادر ٭ و اخلال ذی فضل فقال خذ العذرا ٭ ذو والعذر اولادی و ان اخبتهم
اولو العز اولادی نفر تی الاخوی ٭ القصه ظاهرترین تمثیلی در ذکر مثالث و مساوی ابناء زمان نجاری
احوال و اعمال علی بیک حاکم قرامان است که با سلطان غازی بحسب ظاهر در مقام محبت و خدمتکاری می بود
و خود را از جملهٔ مخلصان صادق العقیده سلطان می نمود و سلطان صافی اعتقاد از پاک دلی و خلوص وداد که مقتضای
فطرت پرصفا و مصور ضمیر منیر از نور مهر و وفای اوست بتسویلات و تمویهات علی بیک منخدع شده بود و از تعرضات
مملکت و سپاه او بالکل مرتدع و ممتنع گشته و اسم او را در سلک اهل اخلاص و زمره ارباب استخصاص معدود
داشته بود و او را از کمال الفت و التیام بسعادت مصاهرت سرافراز نموده و بداعیهٔ یگانگی و بنیت یکجانگی
خانهٔ او را بسکون و خانه داری یکی از مخدرات سراپردهٔ خلافت از سایر ملوک ممتاز فرموده با آنکه درحین توجه
سلطان بجانب روم ایلی بنیت غزا و جهاد و تخلیه ولایات از محافظان و اجناد از حاکم قرامان بنابر توثیق عهود
و ایمان گمان غدر و طغیان نداشت و تعرض و مزاحمت ممالک اسلام را از وهم کرامی انگاشت فاما در تاریخ شهور سنه
ثمان و ثمانین و سبعمایه چون باز سلطان متوجه سفر غزا شد و در دار السلطنه ادرنه باعداد اسباب قتال و تهیهٔ ...
و دران ولا فتح ولایت جتر و روجای حصار و ینگی شهر از روم ایلی جمعی از مجاهدان را همراه خیرالدین پاشا و اورنوس بیک
نموده فرستاده بود و خیرالدین پاشا در موضع ینیکیجه از ولایت وردار در همان سفر غزا بمرض موت رتبت شهادت
یافت کما قال النبی صلی الله علیه و سلم من سال الله الشهادة بلغه منازل الشهداء و ان مات علی فراشه الحدیث
چون خبر موت خیرالدین پاشا مشار الیه بسلطان رسید سلطان بر فوت چنان رکن دولتی که بنور علم و فقاهت
و کمال عقل و درایت ممتاز بود بسیار تحسر و ندامت کشید و مرتبهٔ وزارت او را بفرزند بزرگ او علی پاشا
که دران ولا قاضی عسکر سلطان بود بحکم وراثت و لیاقت ارزانی داشت و بمیان سپاه و اجناد جهاد و کجا
پدر بآن سفر فرستاد تا بضبط متروکات و جهات و موارثت پدری و بوظایف سپهداری و سروری هم قیام نماید
وما المرء الا الضیف بابین اهله ٭ اقام قلیلا عندهم ثم یرحل درین اثنا از جانب سرحد حمید ایلی خبر رسید که علی بک
حاکم قرامان بنیاد عصیان و طغیان نمود و بشمشیر غدر و تیغ فدر و مکر قطع سلسلهٔ مواصلت و حل عقد عهد و
مخالفت کرد و در سلک بدعهدان و مفسدان که مذکور لسان وحی باین عنوان است الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض خود را مسلوک گردانید و شهرها
و ولایات سرحد حمید ایلی که سلطان از حسین بیک حمید اغلی خریده بود خصوصا بک شهری و سیدی شهری بلواج
و قره اغاج و توابع را نهب و غارت کرده و بعضی را از سبیل ضبط و تملک بتصرف درآورده و هنوز در صدد

تعرض و مزاحمت بسایر ممالک سلطانی است و از راه بی آزرمی و بی محابایی متعرض ممالک و اموال زمرهٔ مسلمانی است
قد خصّنی من اهل النفاق عصابةٌ ** وهم اشدّ اذی و من الکفار ** و هم درین ولا از جانب سلطان مصر رسولی صاحب
اعتبار و ایلچی بزرگ با کثرتی از تبع و حشم بسیار بخدمت سلطان غازی رسید و کتابتی در غایت تعظیم و اکرام
و رسالتی مشتمل بر وثوق موافقت و التیام رسانید و در تعداد اوصاف و القاب سلطان نوادر خود سلطان الغزاة
و المجاهدین خوانده بود و در وظایف تبجیل و اجلال نکتهٔ غیر مرعی نمانده و در تمنی موافقت و مرافقت سفرهای
جهاد و غزا بابی معنی تصریح و ایما نموده که یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما و از نفایس هدایا و تبرکات و از
غرایب امتعه و اجناس مصریات و اسپان عربی از قبیل صافنات الجیاد ** و شمشیرهای مصری که خاصه مصنوع
گشته بر نیت اصحاب غزو و جهاد بخدمت سلطان اهدا و اتحاف نموده بود و در اداء لوازم اخلاص و القاء
مراسم اختصاص آن رسول فصیح الکلام و در ضمن رساله و پیغام در ربط سلسلهٔ التیام و ائتلاف افزود
چو خواهی که در قدر والا رسی ز خلق و تواضع ببالا رسی سلطان را از ورود چنین رسولی میمون الوصول
استبشار تمام حاصل گشت و غبار خاطری که از مخالفت اهل نفاق ناشی شده بود زایل شد بعد از تقدیم لوازم
تعظیم و مجالست با ایلچی در مجالس پر نثار و نعیم رسول را بخلعتها و تشریفات خسروانه و بجواری و غلمان هر یک
در حسن و جمال یگانهٔ زمانه و بنقود سرخ و سفید و بوفور ممالیک و عبید خرسند و خشنود فرمود و رخصت مراجعت
و معاودت بمنزل سلامت و مقام اقامت نمود فقال له اهلاً و سهلاً و مرحبا و چون آب عاید [illegible]
بعد از فراغ سلطان از ضیافت چنان مهمان عزیز و حصول مرابطهٔ تمام با سلطانی چنان مودت اثر آهنگ
دفع مفسده و مضرت اهل قرمان و بنیاد رفع فتنه و آشوب آن مظاهر بغی و عدوان فرمود و بجمع عساکر هر دو جانب
از غازیان روم ایلی و امرا و لشکریان اناطولی حکم لازم الاذعان اصدار نمود و سرادقات اقبال را بجانب
سرحد ملک روانه داشته بشهر کوتاهیه نهضت فرمود و تیمورتاش بیک را که امیر الامراء روم ایلی بود حکم شد که
تمامی لشکر غزاه و مجاهدان و سپاه ملوک و حکام لشکرکش از بلاد کافران و مطیعان همگی را همراه بمعسکر همایون
رسانند و رفع اهل بغی و جبر ظلم و ستم ارباب نفاق را از جملهٔ سد ثغور اسلام دانند تیمورتاش بیک هم تمام عساکر
اسلامی و لشکر کفار مطیع و ذمی را بجمیع گردانید تا آنکه از لاس حاکم مملکت سرف دو هزار جبه پوش و از دیگران هم
برین قیاس بلشکرگاه سلطان رسانید و جملهٔ لشکریان ممالک اناطولی از فرزندان سلطان و سایر امرا و ارکان
سپاهی بی عدد و جنودی بعون حق مؤید مرتب گشت صحرای وسیع کوتاهیه گویا مجمع بحار زخار شد از لشکرهای
آهنین پوش و لمعان دروع و سلاح پنداری امواج دریای عمان بود در حال جوشش و خروش شعر
بجیش جاش بالفرسان حتی ** ظننت البرّ بحراً من سلاح بیت جهان در جهان لشکر آراسته ** ز پولاد کوهی برآراسته

چون

چون اعلام و رایات سپاه منصور و اقوام تمام قبایل و عشایر از نزدیک و دور بمعسکر سلطان پیوستند و
جهت تدارک غبن و خسارت و جبر مفاسد گستاخی و جسارت قرامانیان همگی سپاهی و لشکری بلکه اعیان مملکت
و شهری که مردانگی بمیان جان بستند سلطان صاحب شکوه متوجه سرحد مملکت قرامان شد و دشت و کوه و اغوار
و انجاد آن حدود هم مخیم وفود جنود بی کران گشت علی بیک حاکم قرامان از استماع این جمعیت و توجه سلطان
بغایت پریشان شد و از کردهٔ خود که از بی تأملی و نادانی بظهور رسیده بود بغایت نادم و پشیمان گشته میگفت
چو تدبیر آن کار بد کرده ام گناه از که گیرم که خود کرده ام اما جهت تدبیر آن نکبت عظمی و اصلاح آن
مفسدهٔ کبری جمیع امرا و صنادید عظام و سرخیلان قبایل و عشایر و اقوام خود را مثل سرداران سربدار طورغودلو
و جماعت تاتار و ترکمان و صماغاردلو و بایبوردلو و اسکی ایللو و سایر امثال را بحضور آورده و درین باب
با همگی اعیان و اعوان خود مشاوره کرد که چون سلطان از سر خشم و انتقام متوجه این دیار شده و بکثرت لشکر
و اعتضاد اعوان و انصار بی شمار باین حدود و اقطار در آمده اولی آنکه اولاً از راه تنزل و تشفع و بطریقهٔ تذلل
و تضرع رسولی روانه داریم بحتمل که بر سنت قدیم او را ازین حدت و شدت فرود آریم و اگر چنانچه ملتمس مقبول
نباشد حالیا ایلچی از اوضاع لشکر و احوال آن مجمع وقوف خواهد یافت و بعد از معاودت و تبیین حالات
بر مقتضای وقت عنان عزیمت باید بر تافت هر آینه چون رای و مشورت تمام ارباب تدبیر بر ارسال
رسول مقرر شد یکی از اهل اعتبار جهت رسالت تقدیم مراسم استعذار و استغفار بخدمت سلطان کامکار
فرستاد و مباحث بر استغفار و استصلاح نهاد و میخواست که سیاه رویی نفاق و تیرگی رخسار غدر و شقاق
را بتمویهات و تلبیسات زبانی پوشیده و پنهان سازد و در ظل مهد و لطف و مرحمت سلطان مجدداً الوای غدر را
بوسیلهٔ تمهید عذر بر افرازد چون در آن ولا علی پاشا وزیر اعظم بود و بعلم و عقل بر سایر ارکان مقدم و در جمهور
امور ملک و مال صاحب اختیار بود و در تدابیر صایبه باتفاق همگنان مشیر و مشار و در حین وصول رسول
حاکم قرامان ایلچی با ارکان دولت انگیختند و جهت قبول و عدم قبول شفاعت و ضراعت مشار الیه بر نوع
محاورات بهم آمیختند بعد از توافق تمام آرا و مشاورات و امعان نظر در صلاح و بنیاد مهمات بعرض
سلطان رسانیدند که قانون سلطنت و شاهی نمودار و ظلی از کارخانهٔ الهی است هر آینه هر کس از بندگان
که بمعصیت و گناه عظیم جرات نماید و یوماً فیوماً در عصیان و طغیان خود افزاید در قانون عدل و بمقتضای
عقل بقبایح اعمال خود مجازات باید نمود و در مغطات مفاسد که آثار سوء عاقبت و وخامت خاتمت
آن متعدی بعموم خلق است عفو و اغماض نشاید فرمود ** والله لا یحب الفساد ** بیت انصاف که شمشیر تو با این همه تیزی
با خصم ستمکار ربسی کرد مدارا بد عهدی که با سلطان مجاهدان بعد از تأکید عهود و ایمان بکرات عصیان ظاهر

نماید و درحین توجه غزاة و مرابطان جهت مساعدت اعدای دین و معاونت کفار معاداة با پادشاه
اسلام اجهار کند و با وجود حقوق همسایگی و قرب جوار و سوابق عنایات و عواطف سلطان ملاطفت
شعار در چند روزه غیبت سلطان بجانب جهاد مشرکان قصد مملکت سلطان و نهب و غارت اموال
مسلمانان نماید اکنون عفو و اهمال در مواخذه و عقوبت با وجود قدرت و شوکت از طور دین پروری و مملکت
داری دور است و تاخیر و اهمال در استخلاص حقوق رعایا و عجزه اهل ایمان با وجود قوت و توان در
ناموس خلافت الهی مذموم و محذور است بلکه در عاقبت کار مسامحه در امثال این وقایع موجب اختلال
احوال ملک و مداخل مال و مودی بزوال رفاهیت رعایا و عجزه ممالک در حال و مال خواهد شد
عذر دشمن را نمی باید شنید   مرغ بی وقتی سرش باید برید   عذر دشمن بدتر از جرمش بود   عذر نادان زهر وش در جان رود
بنابرین مقدمات که مطابق رای سلطان بود جواب ایلچی قرامان برد مامول و نفی مسئول او فرمود و با ایلچی
مشافهه پیغام داد که چون هرگز ازین جانب نسبت با علی بیک تقصیری در رعایت و عنایت نشده بود و بدستور
معهود رایات منصوره توجه جهاد در راه حق می نمود این شیوه در مسلمانی چگونه روا بود که مملکت اسلام را تعرض
فاحش سازند و سپاه مجاهدان را از سفر غزا باشاعه فتنه و فساد باز گردانند و نقض عهود و ایمان را با وجود دعوی
ایمان روا دارند و وجهه نیت و امنیت تخریب بلاد و تفریق عباد گردانند اکنون بر عهد و سوگند او اعتماد نماند
و ارتکاب عصیان را بمرتبه خلوع ملکه رسانده **بیت** از نغمه این چشم نکویی نتوان داشت   هرگز ندمد نفع عسل زهر هلاهل
ایلچی قرمان بعد از ملاحظه ناامیدی و یاس و زوال هراس و باس در حضور سلطان سخنان گستاخانه و کلمات
بی ادبانه آغاز کرد و آنچه در باطن ضمیر بنفاق رسول و مرسل منوی بود بر روی کار آورد که التماس صلح از آن
نیست که از روی عدد و لشکری و جهت مردانگی و دلاوری ما را از کسی هراسی است و یا در دل دلیران
سپاه ما بین توجه سلطان اضطراب و وسواسی است   نه شمشیر تنها تو داری بدست   که ما را همان زور و شمشیر هست
ازین کلمات گستاخانه رسول نیران قهرمان سلطان در فلک اثر التهاب اندوخت و گویا از نفس پر شرر آن آتش
لهب قهر و غضب سلطان دم بدم بیشتر می افروخت و فی الفور ایلچی را از مجلس حضور امر بانصراف و عودت
فرمود و با بشارت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها پیغام و انها نمود **بیت**
بجایی رسانم که جیحون ز جای   ندارد پرشه با پیل پای   و متعاقب آن ایلچی قرامان بیکبار بحر امواج لشکر
و سپاه مظفر را از هبوب نسایم فتح مبین و بجنبش ریاح قهر و کین متحرک ساخت و کوچ بر کوچ و منزل بر منزل
بجانب شهر قونیه که مقر ایالت و مجمع حاکم قرامان بود لوای مسارعت افراخت چون ایلچی بحضور علی بیک رسید
و از مجاری حالات و مقالات پرسید کار ملک را بنا امیدی و قطع رجا قرار داد و تمامی سور شهرها و حصارها

جابجا

جابجا استوار کرد و از تمامی ملوک و صنادید تتار و ترکمان و ورساق و غیرها استمداد نمود و لشکریان خود با نچه
مقدورش بود در ظاهر شهر قونیه جمعیت فرمود و سلطان با لشکریان صبا سیر بان بعضایی که مشهور بار یسی است
نزول فرمود و دران محل همگی عساکر را داده قول قول نمود هریک از فرزندان کامکار سلطان یلدرم و یعقوب
چلبی را بیک دست مقرر داشت و جماعت ینگی چری و لشکر عزب را با بعضی خواص و مقربان در قلب سپاه
که آرامگاه سلطان عالم پناه است بر گماشت در میمنه با یعقوب چلبی بعضی امرا مثل صاروجه پاشا و بلبان بیک
و الیاس بیک و پیتجاب بیک و با جمعی دیگر از امرای اناطولی معین فرمود و در میسره یلدرم خان زاده و فیروز بیک
و خواجه بیک قسطمونیه و لشکریان لاس دو هزار مرد آهن پوش را جای نمود و قراتیمورتاش بیک را با توابع
و از امرای روم ایلی و لشکر خاصه او در عقب تمام لشکر بطرح گذاشت که هر جانب از میمنه و میسره و جناح
که بمدد احتیاج داشته باشد او مددکاری نماید و از احوال تمامی اطراف لشکر گوشداری کند و برین نسق صفوف
آن لشکر ملایک امداد را ترتیب داد و صرف عنان عزم نموده باستیصال لشکر عدو معاند روی نهاد
و از زمین و زمان صور محشر انگیز کشیدند و از هر طرف کوه و دشت دریاهای لشکر بهم رسیدند
بجوشیدند از هر سو سواران   دلیران نبرد و نامداران   دلیرانی همه چون نیزه سرداران   کمرها بسته بهر رزم و پیکار
ز بس تیر و کمان و کیش و قربان   شده تیر فلک حیران و لرزان   ز گردان سپهدار کمانکش   جهان پر شد چنان کز تیر ترکش
فضای دشت پهناور شده تنگ   ز انواع سلاح و آلت جنگ   بدینسان لشکری با ساز و آیین   زکین ابروی مردی کرده پرچین
چون حاکم قرامان با تمام انصار و اعوان غبار موکب سلطانی را بدیده جهان بین خود دیدند و آوازه کوس دولت
مجاهدان که قارع صماخ گردون بود بگوش بی هوش خود شنیدند در بیرون شهر قونیه صف معارضه و سخت چشمی در
برابر سلطان بر آراستند و باستظهار محکمی شهر و حصار پشت بر دیوار استوار داده بمقابله و مقاتله برخاستند
و علی بیک در قلب لشکر بی قدر خود استاده بود و جماعت درغودلو و تاتار و ترکمان و ورساق و بایبردلو را گروه
گروه با سرداران هر قبیله در میمنه و میسره جای داده بود و همگی چون سباع ضار و حشرات مردم آزار بحصانت
محل قرار و استواری حصار پناه بردند و بمدافعه خصم پای تجلد و اصطبار می افشردند
اذا لم یکن الا الاسنة مرکب   فلا یری للمضطر الا رکوبها   و دران فضای پر فتنه و آشوب و دران
صحرای قیامت اسلوب التقای فریقین و تلاقی صفین بنیاد شد و آتش حرب و کارزار از تعال ایوان آسمان
شرار بر احجار زبانه شرار بکره بار کشید و از تلاطم طوفان خون ریز و ماموت آن عرصه را موج خون بهر طرف
و کنار رسید گویا بازوی مجاهده دلاوران کمند صیاد اجل بود که در هر دربایی ید طولی پیدا نمود و خصمان را
بدام انتقام در آورده از سر دست می ربود و پنداشتی که نوک سنان مبارزان منقار مرغان اولی اجنحه

ملائکه آسمان بود که جوب و نوات روس اعدا را بیک لحظه از روی زمین بر می‌چیدند و از التقام سرهای سرداران
نمی آرمیدند غالبا صهیل و شیههٔ اسپان شهسواران میدان با باد صبا همدمی میکرد که بیک نفس دخان مظلم
انفاس معاندان را از عرصهٔ جدال پراکنده و پریشان ساخت و لمعهٔ سهیل سیوف یمانی در کف مبارزان
نمودار تیغ جهان گیر خورشید بود که ظل ظلمت فزای خصما را در معرض زوال در خاک تیره دان می‌انداخت
دلاوران مجاهد و رزم آزمایان معارک سعی و جد هرکدام از یک طرف داد مردی و جهاد دادند و بضرب تیغ جهان‌گشا
ابواب فتوحات را بر روی همگنان گشادند   گیتی ز فر دولت فرمان ده جهان   گردید عرصهٔ ارم و روضهٔ جنان
از هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر   در هر صدا که گوش کنی مژدهٔ امان   چنانچه چون در مقابله سلطان یلدرم خان
از لشکر دشمن جماعت و رساق و تاتار افتاده بود و در تیرباران ایشان شاهزاده چون جوانان بستان جلوه‌کنان
در باران بنیان ایستاده بود هر تیر دشمن گویا سهم السعاده بود که از طالع برگشتهٔ ایشان که یزان برج
قوس بند کانش تحویل نمود و یا آنکه هر سهمی از آن سهام طایر اقبال بود که از قفص کیش و قربان ایشان پرواز
کنان بآشیان سپهر احتشام شاهزادهٔ عالمیان فرود آمده بال اقبال میگشود و لهذا مطلقا شاهزاده از
توارد سهام ایشان هرگز چون سپهر چین در پیشانی نمی‌انداخت بلکه دم بدم لوای فتح را پیشتر می‌افراخت تا آنکه
بیکبار چون برق لامع و شهاب ساطع آتش تیغ صاعقه کردار در میان جان دشمنان افروخت و خرمن عمر و زندگانی
همگی را بشرار سطوت و قهرمان بسوخت   صَؤولٌ اِذا ما الخوف ارعد اهلَه   عَجولٌ اذا التفّت علیه المجامع
اِذا لاح فالابصار حیری شواخصٌ   وَ اِن صالَ فالاعناقُ میلٌ خَواضعُ   از اطراف و جوانب جنگ‌گاه
سرداران سپاه چون غلبه و صف‌شکنی شاهزاده یلدرم خان دیدند همه کس تجربک جا وش غیرت و ناموس از
محل خود از جای جنبیدند و بر مثال لمعان شمشیر رخشان با فرق دشمن در هیچ جا نیارمیدند از آن جمله تیمورتاش
بیک اتفاق در مقابلهٔ علی بیک قرامان اغلی افتاد چون شاهزاده یلدرم مقابل خود را مقهور ساخت تیمورتاش هم
رو بمقابل خود نهاد و از صدمات آن لشکر منصور علی بیک را پای ثبات متزلزل گشت و رایت دولتش از
قلب سپاه منتقل شد و قوت مقاومت و توانایی اقامتش از ضرب شمشیر دلیران روم ایلی که بخون خواری
کافران و اسپر منافقان آموزکار بودند بضعف قلب و کسر اطراف متبدل شد و بآهنگ فرار در شهر
قونیه را گشاد و در اندیشهٔ تحصن بقلعه و حصار شهر افتاد درین فرصت این دریای لشکر خون از اطراف و
جوانب بیکبار بجانب دشمنان سیال شد و این کوه آهنین بیک دفعه بر سر اعدا میل طبعی میال گشت سپاه
دشمن چون خس و خاشاک از هوای آن سیل تندرو پریشان گشت و از صدمهٔ گرز گران دلیران سرهای سرداران
ایشان با خاک راه یکسان شد   انوار آفتاب جو پیدا شود ز شرق   پیدا بود که چند بود رونق سها

لاوم

لاوم درین حال که تمامی لشکر قرامانیان مقهور و قلب جناح سپاهیان مکسور گشت • علی بیک حاکم قرامان با معدودی
از منهزمان معرکهٔ کین بهانهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین روی فرار بدرون شهر و حصار نهادند
و تمامی امرا و سرجنبانان و صنادید عظام قرامان در سلسلهٔ اسار و قید حصار گرفتار شدند و اموال و اسباب
لشکریان تمامی بدست عساکر نصرت شعار در آمد • و در عین این بهجت و کامرانی • و از سر استقلال بر سر مسرت
و شادمانی • سلطان بشکرانهٔ فتح چنین لسان سپاس بحمد ذات پروردگار و شکر عنایت و لطف بیشمار او برگشاد
و هر کس که دران معرکه از مبارزان آثار مردانگی بظهور رسانیده بود • و خصم خود را در صف جدال مقهور کرده
بمزید انعام و احسان ملحوظ شد • و بمرتبه‌های مالی و جاهی و ملاطفات گوناگون شاهی محظوظ گشت • و صلهٔ و
جلدوی کلی دران جنگ باسم شاهزاده یلدرم خان مقرر گشت • و بعد از چون تیمورتاش بیک در خصومت مواجهه
قرامان اغلی آثار مردانگی تمام باظهار رسانیده سلطان عمیم الاحسان جهات و اموال قرامان اغلی را
به تیمورتاش بیک بقانون الملک لمن غلب و السیف لمن سلب ارزانی داشت • و جاه و مرتبهٔ او را
از ملک الامرایی روم ایلی بوزارت کل مقرون ساخت • و رتبت و منزلت او را میان ارکان دولت
بعیوق برافراخت • و جمع میان وزارت و ملک الامرایی و بکلربیکی در خاندان آل عثمان اول تیمورتاش
بیک را میسر شد • و در دیوان ملکی و دیوان لشکر صدر و مصدر گشت بیت هر کرا فتح و ظفر پیغام داد
کشت کارش جمله بر وفق مراد • هر کرا همراه باشد لطف یار • غالب آید در میان کارزار • و سلطان
جمیع امرا و لشکریان را بقدر سعی و اقدام بمزایای لطف و انعام مخصوص فرمود و بعد از دلداری تمام عساکر
و جنود شهر قونیه را در احاطه در آوردند و مجال زندگانی را بر قرامانیان و حاکم طاغی ایشان مضیق کردند
و تمامی مملکت و رعیت را بمراحم و الطاف سلطانی مرفه داشتند و بهیچ وجه از لشکریان بر رعایای مملکت
تعدی و تطاول نمی‌گذاشتند تا حدی که بعضی از لشکریان لاس که دران لشکرگاه بظهور رسانیده بودند
جهت دفع ظلم و استتار شیوهٔ عدالت چند کس از آن جماعت که متعرض رعایا و عجزه شده بودند بسیاست
رسانیدند و ایشان را عبرت دیگر ستم پیشگان گردانیدند چون اهل مملکت از آثار عدل و مرحمت سلطان مرفه
الحال شدند و چند وقت بر حصار شهر قونیه هجوم جنگ و جدال نمودند والی قرامان را محقق گشت که دولت قاهرهٔ
سلطانی البته بر فتح حصار هم موفق خواهد شد و استیصال دودمان حکومت او بدست سفاک قهرمان
سلطان محقق خواهد گشت چون آثار ضعف در لشکریان و محافظان حصار آشکار بود و علامات غلبه و
استیلای سلطان بغایت پدیدار هرچند از کردهٔ خود پشیمان بود و از شنایع حرکات خود در مقام استغفار
سلطان اما از شرمندگی قبایح فعال خود اگرچه امید نجات نداشت اما بوثوق و استظهار تمام از مکارم

اخلاق و ملکات ملکی سلطان امیدواری بسیار داشت وجرم خود را نفاق الخواتین بقیة الخواقین سلطان
خاتون که صبیه سلطان بود وسیله استشفاع و ضراعت و واسطهٔ التماس عفو از زلات پرشناعت خود
ساخت و او را با جمعی از ائمه و علما و اهل فضل و شفعا در میان انداخت چون صبیه سلطان بخدمت
پدر خلافت و مرحمت شعار رسید و مهر پدر فرزندی را بتضرع و تشفع بسیار متحرک گردانید و دل رحیم
و خاطر حلیم سلطان که از جانب شوهرش آیینه وار غبار داشت بآب گریه و زاری مصفا و مجلا
ساخت و کیفیت که نظم کای کریمی کین گنهای جهان ** محو گردد پیش عفوت یکزمان ** جز که عفو تو کرا باشد سند
هر که با امر توبی باکی کند ** غفلت و گستاخی این مجرمان ** از وفور عفو تست ای عفو دان ** از غفوری تو غفران چشم شیر
روبهان بر شیر از عفو تو چیر ** من که باشم تا بگویم عفو کن ** ای تو سلطان و خلاصه امر کن ** گر زنم من لاف کان شاه جهان
هر بنده عفو کرد از مجرمان ** لاجرم سلطان ملاطفت مقام بر حسب صلوا الارحام جهت استعطاف و احترام
فرزند بقبول التماس و درخواست شوهر او را بنواخت ** و از جرایم سابق علی بیک بلطف و کرم بی دریغ خود در
گذشت و بمقتضای فاصفح الصفح الجمیل از مقام مواخذه و عقاب بجانب احسان و تفضل مایل گشت و چنان
مقرر شد که علی بیک از حصار بیرون آید و بپای بوس سلطان سرافراز گشته تجدید عهود اخلاص و تاکید
مواثیق و ایمان نماید و باز تفویض ایالت قرامان بدستور سابق از زمان از اقران ممتاز گردد چون سلطان
بعفو و صدق اموال و استقامت در جمیع احوال مسلم سلاطین و اقبال بود علی بیک اعتماد تمام بر لطف سلطانی
کرده بتقبیل بارگاه سلاطین پناه مبادرت نمود و این نغمه بزبان اعتذار می سرود بیت گر من کنه آید و من ایم
و ز تو کرم آید و تو آینی ** سلطان نیز رخسار گرد آلود از شرمندگی سابق بزلال افضال لاتحق جلا بخشید و
لگام توسن قهر و انتقام را از صوب مواخذه و عقاب بدست لطف و مرحمت باز کشید و از مضیق خوف
و هراس او را بفسحتگاه امن و امان رسانید و بتشریف ایالت و ملک موروثی او را مشرف فرموده مقالید
حکومت و دارایی قرمان را باو باز داد و بتجدید عهد و میثاق باکد مبانی مخالصت و اتفاق بنیاد نهاد شعر
ذکرنا تشاوی بالتعینا من العدی ** فلما تصالحنا نسینا التشاکیا ** چون تا جال بصلاح انجامید سلطان هم
بصوب مراجعت فرمود و در طریق معاودت تمامی ولایات بک شهری و سیدی شهری و سایر بلاد و قلاع
را که از حمید اغلی گرفته بود در حیطهٔ ضبط در آورد و همه را بمردم موثوق به از سپهداران شجاعت شعار
و مبارز پیشگان روزگار سپرد و بعضی امرا و ارکان دولت سلطان را جهت تعرض چپین بیک حمید اغلی
اغوا و تحریض فرمودند و در ان واقعه علی بیک او را بموافقت ضمنی نسبت فرمودند که مگر متوجه استیصال
او گردد از انجا که لطف و مرحمت اصلی سلطان بود بارکان دولت فرمود که خلاصهٔ مملکت و همین است که

بابیع

با بیع شرعی خریده ایم و اکنون حکومت او در یک دو قصبه و شهر مختصر منحصر گشته دیگر با او تعرض از مروت بعید
و در ملاحظهٔ عاقبت نفاق واقعهٔ قرمان اغلی او را تنبیه جدید است السعید من اتعظ بغیره و از ان اطراف
سلطان توجه بدار الملک بر سا بهشت آسا نمود و لشکریان اطراف را رخصت انصراف فرمود و العون
من الله الودود منه بدا و الیه یعود داستان ششم در بیان عصیان و مخالفت لاس
حاکم سرف با سلطان بعد از سفر قرامان و کیفیت توجه لاله شاهین جهت تدارک کفران کفار و وقوع
انکسار لشکر مجاهدان ** و گفتار در تدارک و جبر آن کسر بتوجه علی پاشای وزیر با سپاه نصرت شعار و توفیق
یافتن علی پاشا بفتح قلاع عاصیان و بقاع کفار و لمولفه آنان که بدوستی امین اند بدان ** ایمن نشوی ز غیر اصحاب ایمان
ایمان چو نه بینی از کسی دوست مگیر ** تصدیق وفا مکن تو از بی ایمان ** همیشه چون توفیقات سعادت ازلی و تحقیقات
عنایات لم یزلی نسبت باشاهنشاه اهل جهاد سلطان غازی مراد مستدعی ظهور الطاف و تاییدات کلیه بود و مستوجب
وصول رتبت شاهی او بدرجات علیه می نمود از جمله آن آثار تایید و امارات ترقی دولت مدید آنکه در شهور
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه از عالم غیب لطیفهٔ حقیقت آیین و لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المومنین
در ضمن حادثه از حوادث زمان خوان در دیدهٔ بصیرت سلطان جولان نمود و حضرت عزت جهت جمع اسباب
جمعیت اهل اسلام اسلوب تفرقه و پریشانی در دلهای اهل ایمان باز نمود و بوسیلهٔ طغیان و کفران بعضی ملوک
کفار خراج گزار اولا آشوبی انگیخت اما آن فتنه را باعث فتوحات کلیه نموده پریشانی را بجمعیت خواطر درهم
آمیخت ** از خلاف آمد عادت بطلب کام که من ** کسب جمعیت از ان زلف پریشان کردم ** و حقیقت
بجال و مآل این مقال آنکه چون سلطان غازی در سفر قرامان بود و لشکر لاس شهر الناس دو هزار جبه پوش در ان سفر همراهی
کردند و انواع خدمتکاری و جانسپاری در هر باب بظهور آوردند بعد از ظفر بر شهر و نواحی قونیه انجماعت کفار
اعتماد بر نیکو خدمتی و رسوخ بر جادهٔ فرمان برداری خود کرده در نواحی قونیه بعض مسلمانان انجا را بعد از فتح سلطان
انواع تعرض و نقصان رسانیده بودند و از انجا که نعت مرحمت و وصف معدلت سلطان بود و از روی تعصب
متشبهان اعداء طبایع سپاه رام غوب فاما جهت رعایت الفت با اهل اسلام و از روی شمول رحمت
و اشفاق عام سلطان هیچ فرقی در رعایت آن رعیت بارعایای ملک خود نمی نهاد و بتوجه خسروانه در ادای نشئهٔ
حمایت و وقایت جمیع عباد و بلاد می افتاد و لهذا بعضی از کافران و لشکریان لاس که بر مسلمانان تعدی
و زیادتی کرده بودند بموآخذات بلیغ معضوب شدند و از جهت انتصاف مظلومان و دادخواهی ستمدیدگان بعضی
منکوب بلکه مصلوب گشتند لاجرم از ین آزار و اهانت که دیده بودند و آن بیم و تهدید که انجا کشیده کینهٔ دیرینهٔ
آن مشرکان عنود و عداوت اصلی آن ظالمان مردود دران ایام که ملازم معسکر همایون بودند همیشه مختفی و

ومنوی می نموده اند وهمگی را در دل اظهار عداوت دینی و دنیوی می بوده تا زمانی که لشکر سلطان از سفر قرامان
در رکاب سلطان عود نمود وهرکس از لشکریان خصوصاً لشکریان لاس را سلطان رخصت توجه بمقام خود فرمود
آن گروه مدبر بعد از برگشتن از ان سفر بزد لاس ملک و والی خود آن بعض مواخذات وعقوبات سلطان را از
روی نفاق با چیدن حاشیه والحاق بگوش لاس رسانیدند وبهر نوع ایقاع و افساد بیکبارگی خاطر لاس را از متابعت
وخراج گزاری باز گردانیدند و او را بر مخالفت و اظهار طغیان عازم جازم ساختند و در میان سلطان که در
سلک لشکرکشان و اعوان اهل ایمان بود فتنهٔ عظیم انداختند بنوعی که لاس حجاب موافقت را از میانه بر داشت
ولشکرها انگیخته توجه همت ونیت بر تخریب بلاد اسلام گماشت وبعضی ولایات پادشاه اسلام را نهب و غارت
وهرگونه اهانت وخسارت توضیها و آزارها رسانیدند و علی روس الاشهاد از دار الحرب خود دایما
بمخالفت لشکر میکشیدند آسمان کینهٔ دیرینهٔ ارباب وفا در درون داشت بدوران تو بیرون آورد چون سلطان را
این صورت تعدیات وعصیان لاس بتحقیق پیوست و از ثوران مواد غیرت وبطوفان آتش حمیت در میان
آب و آتش نشست اولا چنان صلاح دیدند که فی الفور لالاشاهین را با بیست هزار سوار مبارز پیشه بطریق
ایلغار وسرعت هرچه تمامتر متوجه غزاء ممالک مخالفان کردند و نگذارند که ملوک کفار بیکدیگر در امر مخالفت موافقت
ومصادقت در میان آید چون توجه لشکر سلطان بجانب غزا مقرر شد و لاس ازان معنی خایف و مکدر گشت
بضرورت از ملوک صاحب اعتبار کفار استمداد و استنصار نمود و با قرال مملکت بوسنه که از نقبا آباء قیاصره
عظام و اعظم حکام جوار بود درین باب گفت و شنود و مصلحت اندیشی بکشود و از وی مدد و استعانه خواست
ومقدمات رساله وپیغام را بهر گونه تواضع و تکلف بیاراست حاکم بوسنه بقبول ملتمسات او تلقی نمود و او را بر
اطاعت سابق وخراج گزاری سلطان غازی انواع توبیخات وسرزنشها فرستاد و در باب امداد و اسعاد
استمالت بسیار و دلداری داد و این معنی را بتصریح نمود که میان ملوک وقیاصرهٔ ملت مسیح این تذلل وصغار
وفروتنی قبیح را اولاً او از مسلمانان ارتکاب میکرد و بی ملاحظهٔ ناموس کیش و آیین عیسوی گردن اطاعت
ومتابعت وخدمتگاری محمدیان را بسلسلهٔ عقد ذمت در آورد اگر او را لشکر وسپاه ضرورت شود همه
ملوک مسیحی باتفاق یکدیگر امداد او خواهیم کرد و در روز مصاف همه ملوک اطراف لشکرهای مرتب بمدد او خواهیم
آورد چون میان لاس و قرال بوسنه این عهد و میثاق استحکام گرفت هر کدام از طرفی باضلال و اغوای خراج
گزاران سلطان شروع نموده این سلسله میان ملوک کفار را التیام تمام پذیرفت و این رای و مشاورت را با همگی
هم مذهبان وهمکیشان در میان انداختند و در اظهار عداوت و نفاق با پادشاه اسلام باتفاق کلمهٔ
مخالفت و شقاق بهم ساختند از ان جمله حکام خراج گزار صوصمانوس که در بان بولی و نکه بولی و ولایات دیگر

والی بود ومدتی مدید دم از متابعت ومطاوعت سلطانی میزد وخود را از مخلصان معتمد می نمود بعد از ملاحظهٔ اتفاق
ملوک کفار در رای و اندیشهٔ ایشان صوصمانوس هم موافقت ورزید وبمناسبت اصلی وفطرت جبلی با آن قوم شریک
فتنه وفساد گشته خود را از سلک متابعت سلطان غازی باز کشید وهمچنین حاکم اسکندریه ارناوت که از
جملهٔ ملوک سرحد مدتی میگذشت که ملتزم خراج سلطان بود اما بواسطهٔ قرب جوار و مناسبت کیش و تبار با قرال
بوسنه طریقهٔ دوستی و همسایگی را مرعی می نمود وجهت خوف زوال ملک و مال با سلطان غازی انقیاد می ورزید
وظاهرا در مسلک اطاعت می بود اما بمقتضای فطرت ونفاق ذاتی او که مقرون بمضمون «واذا لقوا الذین آمنوا
قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن» درین حالت اتفاق ملوک کفار آن
کفار غدار رضا با هم کیشان خود موافقت را اخفا و اسرار نمود وظاهرا طریقهٔ یک جهتی با سلطان اظهار کرد
و در حالت جمعیت کفار و عبدهٔ اصنام توجه لالاشاهین و لشکر اسلام حاکم اسکندریه از مجمع ایشان بحسب ظاهر
روی باعراض ونفار آورد ومخلصانه بخدمت سلطان آمد و در خاطر صاف وضمیر بی انحراف سلطان خود را براستی
وموافقت درگنجانید و از کمال نفاق جهت تدبیر توجه لشکر اسلام و لالاشاهین سخنان مصلحت اندیشانه بمسامع
سلطان می رسانید والتزام نمود که رهنمونی و پیش روی لشکر سلطان نماید و ولایت بوسنه را از روی انتقام
بسپاه اسلام ویران کند وسلطان را ازین طور اخلاص او مقبول افتاد وتدابیر او ظاهرا در تدمیر و اذلال کفار
معقول نمود لاجرم او را برهنمونی لشکر اسلام و مرافقت لالاشاهین مقرر داشتند و در مقدمهٔ عساکر جهت
بدرقهٔ مملکت بوسنه او را گماشتند اما آنچه حضرت مرتضی رضی الله عنه فرموده اما بثیت فانی لست متخذا
ابدا وشیعة فی الدین ان جحدا قد بایعونی فلم یوفوا ببیعتهم وماکرونی فی الاعداء اذ مکروا در واقعهٔ اعتماد سلطان
وامن لشکر اهل ایمان از مکر وغدر پنهان آن ولی شیطان صادق آمد وتمثال ظاهر مضمون حکمت غایت
«الذین یتربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا الم نکن معکم وان کان للکافرین نصیب قالوا الم
نستحوذ علیکم ونمنعکم من المؤمنین» با مرافقت ورهنمایی و اظهار محبت و آشنایی آن ملعون منافق موافق نمود
از انکه چون لشکر اسلام را بولایت بوسنه در آورد ودست تطاول غازیان را بنهب وغارت آموزگار
گرد در بدایت حال بسیاری از مواضع وقری آن ولایات را بتاراج داده جواری وغلمان بسیار اسیر
کردند و بسیاری از سرکشان وپیرداران هم مقید و دستگیر آوردند وعساکر اسلام بغنایم بسیار و بطمع بسطت
رزق وسار از اسیران خود بیشتر بقید تعلقات مقید و گرفتار گشتند وبمشغله وضبط آن وجوه غنیمت و استیفاء
حظ ولذت مستغرق غفلت از حال دشمنان ستمکار و منافقان غدار شدند لاجرم لالاشاهین با یک هزار مرد
در یک محل ایستاده بود وهرکس از لشکریان بفکر و اندیشهٔ اموال و غنایم افتاده قرال بوسنه بنابر سبق مطارحه

باحاکم اسکندریه چون مترصد فرصت بود وهمیشه بدیدهٔ مراقبه چنین غفلت غازیان را مترصد و آرزو
می نمود با موازی سی هزار مرد مکمّل از کمینگاه مکر وحیله بیرون جهیده ودرین فرصت پراکندگی لشکر کسی بامداد
لالاشاهین نرسیده بر سر این گروه قلیل العدد اسلام هجوم کرده اند وجنگ بهم پیوسته بیکبار آن جزوی
سپاه را از پا در آورده اند وچون اکثر مداخل ومخارج عسکر بسیار تنگ ومحکم بوده ومحل جلوهٔ میدان
مبارزت بغایت کم لشکر اسلام بیکبار انهزام یافته ولالاشاهین بهزار محنت تنها از ان مهلکه
بیرون شتافته وبسیاری از غازیان بر رتبت شهادت رسیده اند وبسیاری دیگر مقید اموال بوده اند محل بمحل
در سلسلهٔ قید وزنجیر ودر بند گرفتاران اسیر کشیده اند چنانچه از بیست هزار مرد لشکری اسلامیان موازی
پنجهزار کس جان بهزار حیله از میان بیرون جهیده وچنین چشم زخمی از زمانهٔ غدّار وکید اعداء مکار بمجاهدان
معارک غزا رسیده چشم زخمی بحال ایشان نرسید روزگار انتقام خویش کشید رفت آن روز وروزگار
غیرت روزگار عبرت داد چون سلطان دران اوقات در صحرای ینگی شهر از ناحیهٔ برسا بفراغت نشسته بود
ومدّتی اوقات فرخنده ساعات را صرف عیدهای متعدد ومناکحات متجدد مینمود چراکه باوالی قسطنطنیه که
قیصر اقدم ممالک روم بود ودر رسم تاجداری وعلوجاه وخاندان میان ملوک کفر بتقدم موسوم فیمابین طریقهٔ
ملایمت وارتباط انداخته بود وسه دختر او را بیکبار جهت مناکحهٔ خود ودو فرزند خود مقرر ساخته
بنابرین وصلت وترتیب دعوت چندین روز بولیمهٔ نکاح چنین پر آیین اما فارغ از کار دین مشغول
خاطر بود وبا وجود چنین سه عروسی بزرگ سه فرزندزادهٔ خود را که همه فرزندان سلطان یلدرم بودند
در ذیل آن عروسی دعوت سنت فرمود وبالکل سلطان نیز از کمال توجه باسباب نشاط وشادکامی از
مکر زمانهٔ غدّار تغافل وتعامی نموده بود وبحکم طبیعت بشری چند روزی باقتناء لذات حسی واستیفاء
مشتهیات نفسی صرف اوقات می نمود غالبا غیرت الآهی جهت عبرت چشم آگاهی بمجازات ومساهله وامثال
که آن مظهر تایید حضرت ذوالجلال را دران چند روزه واقع شده بود ملهم عالم غیب سلطان را از ان معانی بزواجر
آفات وابتلاء مخافات تنبیه واعلام فرمود اوّل از ان دو امر طرح دوستی وارتباط بود با عدو
دین نبوی یعنی حاکم اسطنبول جهت مصلحت دنیوی دوام اشتغال خاطر سلطانی در مدتی مدید بتنزهات جسمانی
وولوع در لذات وتمتعات بدنی با غفلت از مصالح مسلمانی هر آینه هاتف غیبی این مضمون پر نذیر را در
گوش هوش سلطانی کشید جهت تعزیر وتشهیر ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر
وما انتم بمعجزین فی الارض وما لکم من دون الله من ولی ولا نصیر وچون سلطان موید من عند الله بود
ودر زمرهٔ خواص عباد واولیاء الله از وصول اخبار موحش وحکایات مشوش بمقام تنبیه واستغفار آمد و

وبازمتوجه

وباز متوجه کار دین ورضاء پروردگار شد ورای همایونش در تدارک آن کسر خاطر انکسار اهل اسلام
وترتیب جراحت آلام عبدهٔ اصنام باین معنی قرار گرفت که امراء کبار ووزراء عالی مقدار با تمامی
عساکر نصرت شعار از اطراف ممالک واقطار در صحرای ینگی شهر مجتمع کردند تا از انجا بدفع اعداء
دین توجه فرمایند واز مقام انتقام بصفت جلال وقهرمان باز آید وحکم همایون او لا بشاهزاده یلدرم بایزید
نافذ گشت که چون غزای اکبر خواهد بود او نیز با سپاه وعساکر خود مهیای غزای کفار غدار شود وبدستور معهود
بجمیع ملوک وحکام از صنادید کفر واسلام تبلیغ احکام نمود که باین مجمع مجاهدان ومعسکر مومنان مبارزان
حاضر گردند وملوک عظام کفر که سابقا در سلک فرمان برداری بودند ودر سفر وغزا همراهی می نمودند مثل حاکم
تکه بولی صمصانوس همگی را کس فرستاده بلشکر غزا طلب نمودند واخلاص ونفاق ایشان را هم آزمودند
صوصمانوس اظهار مخالفت نمود وقدم از جادهٔ انقیاد واتباع بیرون آورد وجواب رسول سلطان از خلاف
معهود ونهج معتاد بعنف وعناد داد وپردهٔ نفاق را از میان برکشاد این صورت مخالفت صوصمانوس بر طبیعت
سلطان بغایت شاق نمود چراکه با وجود الطاف سابق سلطان دربارهٔ او اینچنین کفران نعمت از و متوقع نبود
اما مقرر عقلا ومسلم عرفاست که ابناء زمان اکثر همچو زنان بی عهد وفرصت بین اند بتخصیص جمع از اصل جبلت
عدو ملت ودین اند ومخالفت دینی ومنافرت اعتقادی آن اعداء ملک وملت بر نفاق ایشان اَدل دلیل است
واز ایشان چشم داشت امداد ومعونت از قبیل مخالفت رای با مدلول کلام وبا تفصیل وما کان لهم من
اولیاء ینصرونهم من دون الله ومن یضلل الله فما له من سبیل لاجرم آن سلطان بعد از تحقیق منافق وموافق
وتمیز میان دوستان دو روی ومخلصان صادق نموده ومجدانه در فکر اقدام باستیصال آن عاصیان بی
سرانجام روز وشب بجد وتدارک آن شکست خاطر اهل اسلام افتاد ودر طلیعهٔ عساکر نصرت ماثر پیشتر علی باشا
وزیر را با سی هزار سوار مرد دلیر روانه ومقرر ساخت که از معبر گلی بولی بجانب روم ایلی علی الاستعجال بگذرند
وملک ومال ولایت صمصانوس را تاراج وتاخت نمایند وهرچه مقدور باشد از قلاع وممالک او بگشایند
تا زمانی که مواکب کواکب مناقب از دریا عبور نمایند ومتعاقب ایشان بامداد لشکر مجاهدان آیند علی باشا
وزیر بر حسب امر واجب الاتباع سلطانی از دریا بسرعتی مستعار از ابر وباد ونهضتی مستفاد از خلوص نیت در
جهاد عبور نمود واول بدار السلطنه ادرنه رسید وفی الفور بر سبق مقدمات وپیش از وقوف اعدا بر وصول رایات
نصرت آثار پنجهزار مرد مکمل برگزیده از مبارزان معارک دلیری ودلیران روز جلادت ومملکت گیری
با جنبی بیک ولد تمور تاش بیک ساخت ولواء نصرت وظفر را بیمن دعاء اهل الله در میان مجاهدان فی سبیل الله
بر افراخت وجهة غزا وتسخیر مملکت صوصمانوس ایشان را پیشتر فرستاد واولا توجه بفتح قلعهٔ [illegible] ایشانرا

رهنمایی داد ایشان هم برمثال برق خاطف وصواعق آسمانی درشبی تار ترا از دلهای ظلمانی برکرد درو
دیوار آن قلعه وحصار فرود آمدند و متعاقب کروه کروه بمدد ایشان از عساکر وجنود می رسیدند در میان
سواد شام که بسیاهی لشکر اسلام التیام یافته بود اطراف حصار را فرا کرفتند وفی الفور حسین نام یکی
از دلیران سپاه بود برسم شب روان طوارق بدستیاری تدبیر صایب ورای موافق بکمند توفیق آلاهی وبعلاقهٔ
استمداد از روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وصحبه سبالای کنکرهٔ قلعه برآمد وجمعی دیکر را از
غازیان از عقب خود بر بالای حصار برکشید بنوعی که چشم ستاره وکوش فلک اثری از روش وخرامش ایشان
ندید ونشنید ودرعین خواب غفلت سرداران محافظ وپاسداران مستحفظ را سر از تن جدا کردند وقلعه را
با اموال واسباب ومرد وزن بدست تصرف درآوردند علی الصباح خبر فتح ونصرت را ونوید این توفیق
وفرصت را بتفاصیل نزد علی پاشا فرستادند وبعد از انجا در اندیشهٔ فتح سایر قلاع صوصمانوس افتادند علی پاشا
هم بمدرقهٔ آن فتح قریب وبرهنمونی آن نصر غریب بقلعهٔ مذکور توجه مصروف داشت ومحافظان وکوتوالان
بایراق وبمصالح بمحافظت قلعه کماشت واز انجا بشوکت تمام وبهجت بی انفصام توجه بفتح قلعه مطربوی نمودند
وباندک روزی آن قلعه وتوابع را بکلید تایید کشودند ودرین اثنا هم کلید قلعه سومنی را هم محافظان آنجا از
خوف مستولی باستقبال علی پاشا فرستادند واهل قلعهٔ مذکوره را بنابر استیمان بعقد ذمت امان دادند
چون انتظام حال لشکر اسلام روز بروز بواسطهٔ تواتر تاییدات می افزود وتجربهٔ تیغ غزات فتح وفیروزی
که چند روزی از دیدهٔ مجاهدان متواری شده بود دیکر باره بروجه احسن جلوه نمود **بیت** ظاهرا کار تو ویران میکند
لیک خاری را کلستان می کند در عین این احوال مبشران دولت واقبال خبر عبور سلطان غازی با موکب
جلال از معبر کلی بولی رسانیدند وغلغل بشارات از تعاقب فتوحات وتلاحق تاییدات در اطراف ممالک
اسلامی وولایات مملکی کردانیدند وعلی پاشا جمیع قلاع وبقاع که دران ولا فتح شده بود کما هو حقه مضبوط ساخت
وهریک قلعه وحصار بکوتوالان وضابطان پهلوان سپرده از شر واعدا همه را بپرداخت وباستقبال سلطان
تا بادرنه مبادرت نمود ومجددا دیدهٔ دولت خود را بمطالعهٔ طلعت همایون بکشود بعد از عز بساط بوسی و
عرض تفاصیل خدمات بصنوف تحسینات وبانواع تشریفات وانعامات سرافراز کشت دیکر باره بر حسب
اشارت علیه سلطانی توجه بفتح شهرکه بولی وطاوسلو نمود وهر روزه بتایید سبحانی واستظهار دولت سلطانی
بقعه وکشوری می کشود **لمولفه** طاوس مراد چون بجولان بینی در جلوهٔ بخت عقل حیران بینی
هر دم بمراد دل بیابی کامی چون آمد اقبال زدوران بینی

داستان شانزدهم در بیان رجوع وپشیمانی صوصمانوس از ارتکاب بغی وطغیان وتوسل حسین مشار الیه بعلی پاشا در درخواه عفو واحسان از خدام

سلطان

سلطان وکفتار در کیفیت مخالفهٔ صوصمانوس متعاقبا در دفعهٔ ثانی درحالت رجوع بمملکت خود وتدارک علی پاشا بران حالات وتوفیق سلطان بر فتح ممالک صوصمانوس وسایر قلاع کفار در ان اوقات مقتضی فتوحات **لمولفه** سنة الله قد خلت من قبل از ازل بسته تا ابد این حبل

کز تقاضای لطف سبحانی ، هست یک نشاه جاه وسلطانی ، هر کرا بر فراخت رایت بخت ، بر کشد بر فراز تخت ورخت
هر کرا او بلطف بنوازد ، دست قهر پیش نبندازد ، نور مهرش چو بر تو افتد فاش ، کو جهانت تمام دشمن باش
چون شود بحر لطف او مواج ، قطره را از حباب بخشد تاج ، در صدف قطره را ز بحر عظیم ، ایمن از موج کرده در یتیم
نیست دریای جود او بی در ، لیک غوصش بود مشقت پر ، موج دریای لطف او وعنایت مهمت ، موج را خفض ورفع ناکامست
از چه بالا وزیر دارد موج ، تا که کشتی بساحل آرد موج ، موج دریا چو هست پست وبلند ، تا نکردی برفعتش خرسند
هم نباشی ز پستیش خایف ، که نماند بحال خود واقف ، موج بحر کرم یکی هستیست ، زان پی هر بلندیش پستیست
شد زمانه چو بحر وکشتی مرد ، دولت آن موجها که یاری کرد ، موج دریا چه خوش بود از باد ، کرود بر سفینه با دم راد
دولت تر بجو طوفان است ، موج بهتر که خفت وخیزان است ، دولت تر ز سحر خیز بود ، دولت آن به که افت وخیز بود

در هر دوری از ادوار فلک اقبال واز هر کردشی از مدارات کوکب جاه وجلال اکرچه اختر دولت مسعود طالعان را باوج برج سعود ترقی وصعود فرمایند واز درزدهٔ ملک عز وشرف پر توفیروزی وفروغ فرخندکی انجم بخت ایشان زابر ما دون خود باز نمایند فاما در هر دورانی ستارهٔ سعد را هم بر حضیض مدارات بضرورت اتفاق افتد ودرحرکات آسمانی اشکال درجات ارتفاع رحالت انحطاطی در جمیع آفاق باشد مرغ زرین بال خورشید هرچند هر روزه بآشیان دایرهٔ ارتفاع جولانکر وسیار است اما او را بافق ارض هر صبح وشام هر ذره کذا است بلکه هر طایع او کار سعادت که در جو آسمان نصرت پرواز کیرد پر وبال او را از قبض وبسط ناچار است هر اینه در هر انشراح قلبی که بغایت رسید انقباضی بالخاصیت ظاهر باید شد وهر قبض ودلتنکی که بنهایت انجامد البته شکفتکی وانبساطی را بالمآل عاقبت آن او خواهد کشت **شعر** اتیون یصرف الدهر ان له حدا اذا قا ومنه انکسرا واشرح له صدرا فلا جزعا تبدی بلا بأتی ولا بطرا
مورد این طرز کلام ومآل حکمت انجام آنکه چون سلطان غازی را بعد از جریان احوال بمقتضای طبع راحت اقتضا واستقصاء لذات نفس ومشتهاء هوا بعد از انقضاء ایام عروسیها وخرمیها چون شکستهای خاطر او بکبیر عساکر غزاة ومجاهدان باشها رسیده بود دیکر باره بعد از تمادی ایام صحبت خاطر وکثرت هجوم غموم در حریم دل تمام عساکر بنیاد بسط لوای شادمانی وفتح جناح امانی شده بود وباز پر وبال آن شاهباز شهر شکار اعنی رایت نصرت سرایت سلطان اسلام مدار سپاه ولایت ووقایت بر ممالک روم ایلی انداخت واعلام دین پروری وسنجاق سعادت کستری بر حدود

ولایات کفار بعزم جهاد و غزا برافراخت و علی پاشا وزیر بسعادت استقبال مستسعد گشته دیگر مامور بتوجه
دیار صوصمانوس شد و در تدبیر تسخیر ولایت آن کافر مردود و اقامت ناموس افتاد بتوفیق و عون الٰهی و یمن
توجه دل بر آگاهی شاهنشاهی علی پاشا و عساکر ظفر التقا را هر روزه در ان ولایت و حوالی فتوح سعادت
و متوالی روی می نمود و دست غیب هر زمان پرده تواری از چهرهٔ نصرت و جهانداری میکشود و دم بدم عرصهٔ
ملک را بر صوصمانوس چون دل مقبوضش تنگ می آوردند و جگر مردانگی او را بزخمهای دلدوزی باخبار زوال
ملک و مال لخت لخت می کردند و چون قبل از ورود سلطان علی پاشا قلعهٔ سومنی را محاصره نموده بود و باز بر سر کار خود
بفتح آن قلعها و بقعها رجوع نمود باندک فرصتی قلعهٔ سومنی فتح کرد و اموال و اسباب بسیار از انجا بیرون آورد
و او را بسپاه اسلام متانت احکام داد و از انجا باندیشهٔ فتح قلعهٔ مطره افتاد و نواب تسخیر انجا را هم باندک
روزی بدست توفیق برگشاد و مصالح قلعه را از هر باب مرتب و مهیا ساخت و توابع و قری و مواضع انرا
از مزاحمت کفار بپرداخت درین اثنا مبشران تایید الٰهی و منهیان پایهٔ سریر شاهی متعاقب رسیدند و خبر
وصول مواکب کواکب مناقب رسانیدند که چنانچه شهباز بلند پرواز عزام سلطان که همیشه مترصد صید زندگانی
مشرکان است سایهٔ احتشام و ظل فلک الّتیام را بر نواحی یانبولی و طاوسلو انداخته و از سر اهتمام و اجتهاد
اسباب استیصال اهل کفر و ارباب نفاق و الحاد مهیا ساخته و چون بمسامع علیه رسیده که صمصانوس
تحصن بقلعهٔ نکه بولی برده که بر ساحل نهر تونه باستحکام و استواری آن قلعه امیدواری دارد و هنوز با علی پاشا
و آن لشکر که بفتح قلاع و بقاع او اقدام نموده اند سر فرود نمی آرد هر آینه از هیجان بحار غضب و قهرمان سلطان
و تموج دریاهای لشکر مجاهدان بهر طرف طوفانی برخواسته و صفوف عساکر ظفر کردار بعزم خون ریز کفار چون
سیول جبال در حال انحدار کوهسار را هامون ساخته است **نظم** زمین خسته گشت از خرام ستور
از ان کوه را در سر آگند شور ۞ مگر موکب شاه بود آسمان ۞ که نامد و بر جای خود یکزمان ۞ صوصمانوس را از استماع
این اخبار هول انگیز و از تحقیق آثار روز محشر و ساعت رستاخیز از التهاب دل و شرشک دیده اش در
میان آتش و آب افتاد و جان بی طاقت و توانش چون بدن غرقه گشته بنیاد تردد و اضطراب نهاد
لاجرم درین اندیشه که اکثر ممالک و قلاع را قبل زین از دست علی پاشا از قبضهٔ اقتدار بیرون برده بودند
و اکنون که سلطان بنفس نفیس خود از روی غضب و مواخذه باین دیار آمده این یک قلعه هم چند استوار باشد
پیش صدمات قهر سلطان پایدار نخواهد ماند و باندک فرصتی که دمار از روزگار ما بر آوردند انگاه خون و عرض
خود را چگونه توان رهاند چون حسن خلق و بخشایش بیش از پیش سلطان محقق ممکنان بود صوصمانوس
در مقام استغفار در آمده باز بعلی پاشا توسل و التجا نمود و بتعهد خدمات و بتقبل عبودیات بصد گونه

تضرع

194

تضرع و زاری و بهر وجه اظهار تذلل و خاکساری درین واقعه علی پاشا را دکر وسیلهٔ استخلاص و واسطهٔ
عرض بندگی و اخلاص خود نمود که **شعر** ولولا رجاء العفو ما عشت ساعة ۞ و لو لا رجاء اللطیف لم اتهج
علی پاشا نیز هادی راه صواب و رفیق طریق نجاة و حسن مآب صوصمانوس شده او را بدرگاه جهان پناه آورد
و تعهد خون و مال و عرض او کرد و او نیز آنچه مقدور بود از هدایا و تبرکات لایقه و تحف و تنسوقات را
باخراج و جزیهٔ چند سال و خزاین اجناس و اموال بدلالت دولت سلطانی و برهنمون مرحمت و عنایت
آن خسرو ملک مسلمانی بمعسکر همایون رسید و تیغ زبان عذر خواهی را همچو شمشیر آبدار گرفته و افسر و عمامه
کفن وار در گردن انداخته سر گردن کشی را در پای اسب سلطان کریم پایمال ساخت و ذره وار از
روی خاکساری و صغار و اظهار ندامت و خسار خود را در خاک راه سلطان انداخت و می گفت که
لمؤلفه بودم دو تا ز رنج بنفشه صفت کنون ۞ از خاک پای تو بدر آرم چو سبزه سر ۞ و الحق درین حال پر اهوال
و دران خوف مواخذهٔ قبایح اعمال ۞ که بود و وجود خود را در جنب عمان شوکت و جلال سلطانی متلاشی میدید
و از دهشت و سطوت مجلس همایون و از شرمندگی گناهان گوناگون خود را بر مثال آب جویی بی پهنا از بهر جنبش
دریا بر خود می لرزید و از اعمال ناصواب و گناهان بیحساب دران محفل پر شکوه خود را در محشر یوم حساب در
اضطرار و اضطراب می دید فاما سلطان ملاطفت شعار سر آن مجرم گناهکار را از زمین ضراعت و شرمندگی
بدست مرحمت و فرخندگی برداشت و بهر گونه ملاطفت و ملایمت توجه و التفات بحال او گماشت و بنصایح
مشفقانه و کلمات دلفریبانه تسکین دل پر خوف و هراس او فرمود و رفع دغدغهٔ طبیعت و وسواس او
باظهار شیوهٔ **خیر الناس من ینفع الناس** فرمود و باز بدستور سابق و قانون معهود ایالت مملکت
او را بعد از توثیق عهود باو ارزانی فرمود و بتشریفات خسروانه و عنایات پادشاهانه او را سرافراز
اعالی و ادانی نمود چو بازآمدی باوی درنوشت جوشش خشم گیرد دیگر داز رشت اما سلطان قلعهٔ سلیبره را
از جمله متصرفات صوصمانوس استدعا نمود که لشکریان اهل ایمان را در آنجا توطین نماید و حوادث فتنهٔ زمان
خوان را در ان سرحد بآن تدبیر تسکین کند و در حضور نواب همایون این مدعا صمصانوس تحسین تلقی و قبول نمود و
و سلطان علی پاشا را بتصرف و تملک قلعهٔ سلیبره امر فرمود چون صوصمانوس از معسکر سلطان بمعاودت مرخص و مختار شد
بمیان مملکت خود عود نموده بقلعهٔ سلیبره بازگشت و قلعه را استحکام داده هر چند علی پاشا کس بجهت قلعهٔ فریستاد
قلعه را بفرستادهای علی پاشا نداد و فرستادها را جواب یاس داد چون این مخالفت و عدو نقض عهد او را
علی پاشا شنید از جهت آنکه در میان او متوسط امان او بود از جانب سلطان شرمندگی بسیار کشید و کیفیت
حال را بعرض نواب رسانید دیگر باره بعلی پاشا بمقتضای **و من نکث فانما ینکث علی نفسه** فرمان شد که تمام

ولایات وقلاع آن بدعهد کافر نعمت را حیطهٔ تسخیر درآورد و دیگر جمعی از امرا وعساکر بمددکاری علی پاشا فرستاد که بدیگر بهانه در فتح آنجا عذر و تأخیر نیاورد علی پاشا بر حسب امر جهانطاع از قلعهٔ سومنی بفتح قلعهٔ دریجه توجه نمود هنوز قلعه را در حصار نیاورده کلید قلعه را باستقبال آوردند و بی تعبی آن قلعه و توابع را گشود و از آنجا بحاکم تکور کوس آوا کس فرستاد که باطاعت و انقیاد مبادرت نماید و خود بخدمت پاشا آید آن کافر متمرد اظهار عصیان نمود و رسول پاشا را اهانت فرمود هر آینه علی پاشا نیز طغیان بیک بارالور که یکی از مبارزان نام دار بود چون بازشکاری در کار نهب و غارت کفار با چندهزار سوار بطریق ایلغار بکوس آوا فرستاد و طغیان بیک در عین غفلت رعایا و مملکت تا آنجا رسیده دست تطاول بتاراج و یغما نهاد و اسیر و دستگیر بسیار بدست غازیان افتاد و جزای بی ادبی و گستاخی حاکم آنجا بواجبی داد چون تکور کوس آوا دید که تمام اهل و عیال و نساء و رجال رعایا و مملکت را غازیان باسیر بردند و مملکت را از حلیهٔ آبادانی عاطل و باطل کردند کس خود برسالت نزد علی پاشا فرستاد که اسیران مملکت خود را از غازیان بازستاده و بجل خود بارگذارند و در عوض قلعهٔ چند هزار از قلاع ایشان در قبضهٔ تسخیر و تصرف خود درآرند علی پاشا این معنی را ظاهرا قبول نمود ~~اسیران~~ الکه اتشی از حسرت و ندامت در درون آن کافر معاند افتاد و از آنجا علی پاشا متوجه ووانیه شد و بی توقف آنجا را هم فتح و تسخیر نمود و از آنجا بکنار نهر تونه نهضت کرد و هر قلعه و حصاری که در کنار نهر تونه بصوصمانوس منسوب بود در قبضهٔ تسخیر درآورد و صوصمانوس جهت اعتماد بر استحکام و استواری قلعهٔ نکه بولی با اهل و عیال و اسباب و اموال خود بآنجا تحصن جسته بود و از صدمهٔ قهرمان مجاهدان بآن حصار جسته چون علی پاشا بالشکری چنان موید و سپاهی پر عدة و عدد دایرهٔ حصار او را چون فلک قضا در بندان نمود و از روی اجتهاد و اهتمام بتسخیر آنجا اقدام فرمود • و صوصمانوس را محقق شد که باندک وقتی آن حصار هم مسخر لشکر ظفر شعار خواهد شد • با وجود قبایح افعال و شنایع اعمال در نقض عهود کرة بعد اخری و مخالفت موعود سلطان مرة بعد اولی بعد از فتح قلعه تضرع و تشفع سود نخواهد داشت • و کمال عفو و مجال درخواست را هیچ محل و موقعی نخواهد گذاشت • و بحقیقت مید انست که هر چند گناهان او در حضرت سلطان بیش از بیش است • اما رحمت و خلق سلطان بخلق الاهی بمقتضای امر فاعفوا واصفحوا حتی یاتی الله بامره بهر نوبت استغفار او را عفو سلطان مرحمت اندیش است و بی تکلفانه با فرزندان و اهل و عیال خود از قلعه بیرون آمد و در دست و پای علی پاشا افتاد و روی تضرع و تخشع و استغفار از جرایم خود بنهاد علی پاشا نیز قلعه و شهر نکه بولی را در قبضهٔ اقتدار درآورده و بآنچه مراسم استحکام است قلعه و حصار را استوار کرده صوصمانوس را با اولاد و اتباع در طاوسلو بمعسکر سلطان آورد و کیفیت حال چنانچه جاری بود بر ضمیر منیر سلطانی اظهار کرد چون در بدایت حال واسطهٔ استعطاف سلطان دربارهٔ صوصمانوس علی پاشا شده بود باز بدستور سابق اعتماد بر خلق کریم و کرم

وچون قلعه را تصرف نمود اسیران را بازداده

معهود

معهود سلطان کرده درخواست خون و عرض او نمود اگرچه درین نوبت صوصمانوس از بدکاریهای سابق خود بالکل از عفو مایوس بود و دیدهٔ امیدوار و چشم خونبارش را میان دریای اشک ندم و طوفان خونابه بعینه چون کشتی حباب بر روی دریای مواج مشرف بر فنا و غرقاب و در عین تزلزل و اضطراب می پنداشت و دل پرخون و جان محزون خود را بمنزلهٔ یک قطرهٔ شبنم و صناب درجهٔ عباب بحر عتاب با آنکه در رهگذر سیلاب چشمهٔ آفتاب یکذره بی تاب در معرض تردد والتهاب می انگاشت با آنکه آلودگی معاصی کفر و طغیان و ارجاس انجاس بغی و کفران او را از آب جویبار شمشیر تطهیر خواهد نمود با آنکه از چنانچه لایق شان مشرب دریابیان سلطان عظیم الاحسان است تمامی لوث و کدورات وجود او را در عمان بی پایان عفو و غفران خود طهارت پذیر خواهد کرد و این مضمون کلام بر دل امیدوار و جان پربیم واضطرارش میگذشت که
صدبار بامتحان گنه خواهم کرد یا جرم منست بیش یا رحمت تو
الاهی لئن جلت وجمت خطیتی فعفوک عن ذنبی اجل واوسع
اما چون همیشه سلطان بر فطرت مستقیم رحم و مهربانی مفطور بود و باظهار ملکات سبحانی مجبول و مجبور بر حال آن عاصیان گناهکار در عین تردد خواطر و بیقراری و دران موج خیز گریه و سوگواری ترحم فرمود و بمقتضای مرحمت عام پروردگار دربارهٔ بندگان گناهکار عمل نمود که از حدیث نبوی شنیده چنین کرده که ما اصر من استغفر وان عاد فی یوم سبعین مرة لمولفه
از خدا مغفرت طلب ز ذم گرچه آلوده دامنی بگناه
تا بهفتاد توبه توبهٔ تو هست مقبول در حریم اله
هر آینه سلطان کریم باز صوصمانوس را بجان و اهل و عیال امان داد فاما در تمامی ممالک و ولایات او حکام اسلام مقرر کرده امین خود در هر جا نهاد

در بیان توجه سلطان غازی بعزیمت جهاد اکبر در جمع اکثر ملوک طوایف و سلطان اطراف روم و فرنگ و توفیق یافتن بفتح مبین دین و استیصال صنادید مشرکین دران آهنگ جنگ و گفتار در کیفیت دراک سعادت شهادت بعد از غلبه و استیلا تمام بر عساکر و حکام کفار و چگونگی آن وقوع واقعه فاجعه از دست یک کافر گرفتار بعد از انفرار و انکسار آن گروه اشرار

و فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و سلم انه اقسم بالله عز و جل بقوله والذی نفس محمد بیده لوددت ان اغزو فی سبیل الله فاقتل ثم اغزو فاقتل ثم اغزو ثم اغزو فاقتل رباعیه لمولفه
دایم چو شهید عشق تو زنده بود جان قتیل تو همیشه جوینده بود
گر تیغ تو دم بدم رسد بر سر دل زان راحت دم بدم خوشا بنده
بر نکته دانان رموز و اسرار کلام نبوی و نزد مشاهدان مشاهد مشاهدات صوری و معنوی مستور نیست که مطلب اعلی از توجه سپاه ارواح بمعسکر هیاکل عنصری و اشباح منحصر بر تحصیل غنیمت معرفت ربانی و کمالات نفسانی است در عالم ملک و شهادت و مقصد اقصی از توطن و تمدن اهل شقاوت و سعادت مبنی بر التیام و انتظام

انجمن جمعیتی از افراد انسانی است در مجامع طاعت و عبادت چنانچه شاهد بر حقیت این مدعی مضمون
حقیقت شیون وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون است و الا تالیف اجتماعی از طبایع و ارکان
که البته بافتراق و انفکاک اقران پذیرد کجا شایستهٔ تعلق مشیت حکیم خبیرست و ترکیب و ترتیب الفت عجیبی که
عاقبت جمعیت ایشان بتفرق شمل و هجران کشد کجا سزاوار حکمت و مصلحت سلطان ملک تقدیرست بیت
چون از ارتباط کارخانهٔ عبودیت و بندگی و امتیاز
میان مظاهر شقاوت و فرخندگی باقامت شرایط عبودیت منوطست و بادامت روابط طاعات حضرت الوهیت
مشروط لاجرم هر سعادتمندی که بارتکاب افضل و اعظم عبادات اقدام نموده باشد و التزام اتم اقسام
عبودیات اهتمام فرموده یقین که در حرم قربت حضرت عزت عزت کلمه مستحق رفعت منزلت در پسند دین
و دولت خواهد گشت و در بارگاه پادشاه باعظمت بوسایل قبول خدمت بر اقصای مدارج همت
خواهد رسید بیت آدمی بر حسب همت خویش افزاید ** هر چه اندیشه در ان بند و چندان گردد
لیکن مراتب توجهات و عزمات در ابواب عبودیات و خدمات متفاوت الاقدارست و هر بندگی و خدمتگاری
را در ابطار سلطان صاحب اقتدار رتبتی معین از اعتبارست که کل شیء عنده بمقدار هر آینه هر عبادتی
که جمیع جوارح و ارکان شود بلکه مقرون بصدق دل و خلوص جنان بود و در ان خدمت جان و جهان را در
میان نهند از آنجا و آن عبودیتی از آنجا که بر سر زبان باشد تا بعضی از افراد اعضا انسان و آن هم در بعض
اوقات و احیان و مدلول الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله بر صدق
این مدعی عالی درجات گواه است وکفی بالله شهیدا و در ضمیر منیر خصوصان درگاه عالم پناه و منظوران بارگاه
کونوا عباد الله مقرر و مبرهن است که هیچ عبادتی از مجاهده فی سبیل الله اکمل و اتم نتواند بود و هیچ خدمتگاری
چون بذل نفس بدل و جان در راه خطیر من کان لله نشاید نمود زیرا که مجاهدان راه خدا و سالکان مسالک
هدی را در اول مرحله ملاحظهٔ جان فدایی لازم است و حدیث المجاهد من جاهد نفسه ازان معنی حاکی و حاکم
لمؤلفه
ای دل مجو تو سود ز سودای وصل دوست ** کاول درین معامله جان را زیان رسد ** و پیش نظر اجتهاد جهان مبارزان معرکه
جهاد البته همگی بضاعتهای دنیای ناپایدار بغایت بی وقع و اعتبار خواهد بود و در دیدهٔ حقیقت بین چنان شیر
مردان دین مشتهیات حس و مقتضیات نفس نیز مقدار خواهد نمود و بحسب ظاهر غزوات و مجاهدات با کفار و
اشرار چون ازان جهاد نفس نموداری است و اقدام بر مهالک و محاربات با اعداء ملت مختار هم از شعار
مبارزان جان فدا اشعاری است لاجرم مرتبت شهادت که ثمره از قبول مجاهدت عبادت باشد و جان
و مال را طفیل راه حق کردن که عادت اهل سعادت بود و همیشه در پیش آن سلطانی که پناه نهانخانهٔ عیوب است

و دانا بسا بر خواطر و قلوب آن اسلوب عبادات جانی بغایت مقبول و مرغوب افتد و این طور خدمات
و عبودیات بمخلصان صادق الاعتقاد و در درگاه صمدیت منسوب و نزد ارباب محبت حق و اصحاب
جوع محبت این شیوه محبوب نماید بیت ترا ملک ابد تهنیت کنم روزی ** که تو بمردی و بر خویشتن ظفر یابی
اگر بلا و مشقت رسد تو خوش می باش ** که که بود که بلا را بلا کسیر یابی ** و الحق بواسطهٔ این فضل عظیم و این
موهبت جسیم سلاطین آل عثمان و قیاصره اهل ایمان بر شاهان ممالک جهان بفضل و رجحان است و این
معنی بمقدمات بدیهی و مشاهدات واضح البرهان است اما جامعیت فضیلت جهاد و شهادت و سلطنت
ملک با وسعت للذین احسنوا الحسنی و زیاده بر حسب بیان این داستان در نقل و اخبار آن سلطان مجاهد
غازی سلطان عیان خواهد شد و مجمل آن تفصیل و مجمل آن تفصیل آنکه در شهور سنه احدی
و تسعین و سبعمائه چون در آینهٔ خاطر آن سلطان دل آگاه و در ضمیر مهر تنویر آن خسرو کثیر الانتباه و پادشاه
ملایک سپاه که صفحات دلش مرآت معرفة الله بود و سفینه سینه اش مشکوة اولئک الذین هداهم الله از تابش
معانی حقایق مبانی وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین لله این صورت ارتسام پذیرفته بود و این مقصد
عالی انتظام گرفته که چون بعون بی دریغ ایزدی و بسعادات مساعدت دین محمدی اکثر ممالک روم و بسیاری
از کشورهای ضلالت رسوم از ظلمت کفر و ضلال قدیم و الحاد دوازده تاریکی شرک و عناد در جلوه گاه خورشید
ایمان و آثار امکاه عدل و احسان سلطان محل امن و امان و مستقر سکینه و اطمینان شده لیکن در اطراف
و حدود مملکت مسلمانی از وجود ناپاک ملوک کفار و از ادجاس و انجاس آن شیاطین انس و اباله اشرار
در بعضی اوقات تفرقهٔ خاطر و پریشانی متواتر بساکنان دار الاسلام میرسید و از وحشت همسایگی و مقاربت
و از دهشت مخالطت و مقارنت و الجار الجنب و الصاحب بالجنب و ابن السبیل همیشه آمیدها و روندهای دیار
اسلام معروض تعرض و ملام و در معرض آزار و آلام می باشند که گفته اند مصراع همسایه بد مباد کس را
لاجرم سزاوار و ارجمند خلافت الهی و شایستهٔ فرمان روایی احکام او امر و نواهی آن تواند بود که شکرانهٔ
نعمت قدرت و پادشاهی و سپاس عطایا و فتوحات نامتناهی علی الدوام در خدمت دین اسلام و وظایف
اجتهاد و اهتمام بجای آورده شود و علی الاستمرار در لیالی ایام جهة اندیشهٔ اقدام بالتمام و با هتمام در انتقام
اعداء الله خواب و آرام بر خود حرام کرده آید چرا که در شیوهٔ خلافت و شاهی که ظل عظمت و قدرت
الهی است تغافل در مصالح دین و تساهل در مناظم جمهور مسلمین مذموم و ملوم است و صرف اوقات دولت
و ملاهی و مناهی در کیش پادشاهی نامبارک و شوم بیت مرده دلیست حاصل بطالت بیکاران ** از کار خیز خیز د دنبال کار گیر
کم فانی تو خود ز خود ز لاف زیرکی ** فانی گذار دست بی پایدار گیر ** بنابرین ملاحظهٔ مقدمات بعد از مشاورت

با اصحاب رای و تدبیر و تطبیق اسباب عادی با مقتضیات تقدیر برین معنی تصمیم عزیمت و تعریف عنان
همت فرمود که در عقیب فتح و تسخیر ممالک صوصانوپس و الحاق آن ولایات ببلاد اسلام و ملک طروس در اندیشه
انتقام سایر ملوک کفار که طریقه عناد و اضرار اظهار نموده بودند بواجبی بتقدیم رساند و ازان جمله لاس حاکم سرف
که بعد از عقد ذمت و خدمتکاری آغاز عصیان و نافرمان برداری نموده بود و ازان قبیل قرال و
حاکم لوپینه و اسکندریه ارناوت که بکذون ده پانزده هزار غازی در توجه لالاشاهین دست آلوده بودند
و مع ذلک اتفاق کلمه بر معادات و مکاوحات با سلطان اسلام کرده و لشکرها بعزم تخریب بلاد
اسلامی فراهم آورده بودند لاجرم شرعا و عقلا تدارک آن کم ناموسی سابق مجاهدان و جز فتنه و فساد
معاندان بر ذمت همت لازم گشته بود و از طرفین کفر و اسلام در باب ملک و دین معارضه و مخاصمه
باعلی مرتبه قایم شده و سرفتنه آن روزکار و باعث کلی بر اقدام آن اقوام بدکار و اغوای کفار کفا لاس
شر الناس می نمود و غیظ و کین و شنایع افعال او مجازات نتایج اقوال و اعمال او در دل اهل ایمان خصوصا
سلطان مجاهدان تمکن و توطن پذیرفته بود و کشاد این کره از قفل دلهای آرزده مومنان بی کلید شمشیر
کشورکشایی ایشان مقدور نبود و سلطان غازی جهت این داعیه در زمستان سال مذکور در شهر فیلبه
سکون نمود که در فصل بهار جهت نهضت بدیار کفار لشکریان را آسانتر باشد و هر کس در ان
زمستان از اطراف ممالک در تهیه اسباب جهاد و ستعد اساعی تر کردد و چون از تمکن سلطان
در فیلبه جمیع ملوک کفر را اضطراب پیدا شد و توجه و عزیمت سلطان بغزای اکبر نزد کافر و مسلمان
ظاهر و هویدا گشت لاس شر الناس ایلچیان و رسولان خود را باطراف ممالک کفار فرستاد و تمکن سلطان
دین میح را از جدو بش این واقعه خبر داد که این نوبت پادشاه اسلامیان عزم استیصال ملک و جاه
دارندگان فی خیل و سپاه مین نموده و بعد از استیلا بر مملکت و مال من بسایر ملوک ترتیب خواهد
رسید و هر کس بقدر حکومت خود بلا و محنت بی دوای او خواهد کشید هر آینه اولی آنکه باتفاق
جمیع ملوک با من هم عهد و سوکند شوید و هر کس بقدر ملک و لشکر خود مرا معاونت نمایید من نیز با پادشاه
مسلمان در میدان مبارزت در آیم و امید که سپاه و مملکت او را انتزاع نمایم و مملکت روم ایلی را
باز بدستور سابق بمملکت مسیحی در آوریم و در راه دین بروح الله بجان و دل این نوبت جهد و اجتهاد مردانه
کنیم اولا قرال و حاکم لوپینه که بر سم و راه و ترتیب و جاه از سایر حکام اکبر و اکثر و بقوت و قدرت
از جمیع ملوک آن اطراف بیشتر و بیشتر بود و عداوت جدید و خونخواری مجاهدان شهید او را درین داعیه
خصومت اهل اسلام و اقدام بلوازم معاداه بر دوام مجد و محکم داشته بود و از اول کار باعث

برخالفت

بر مخالفت لاس و القای دغدغه طغیان و وسواس اغوا و اغرا همعهد انه قرال لوپینه بود و بضرورت
در اتمام آن دواعی ابرام می نمود و بتخصیص که در شکست لشکر غازیان بفیروزجنگی نام تمام یافته بود و لهذا
این دو سر خیل اهل فساد باعث ملوک بلاد بر ان خصومت و عناد شدند و از سلاطین فرنگ و الکروس و افلاق
و ارناوت و بغدان و اقوام صقالبه که اکنون بلهوجه موسوم اند همکی استمداد و موازی دویست هزار
کس ازین ملوک طوایف و پادشاهان اطراف بقلم در آوردند چون اسباب مخاصمه و مقاومت را بر اعلی
درجه مرتب و مهیا ساختند و لوای غدر و معادات را بسمک سما بر افراختند لاس شر الناس رسولی بغایت حشمت
و اعتبار را از روی کمال ابهت و اقتدار در شهر فیلبه بخدمت سلطان غازی روانه داشت و مکتوبی از سر
سکینه و اطمینان و مقاصد ش معنون بعنوان طغیان بسلطان نوشته و سلطان برادر خوانده و همه کلمات
بر سیاق برادرانه رانده که شنیدم که برادرم بسر حد مملکت خود آمده داعیه تجدید خصومت و پرخاش
جنگ و جدال دارد و ما هم تمام یراق استیصال ملک و سلطنت او نکوده ایم و اسباب مقابله و مکاوحه روی
بروی او بهم آورده اکنون برادرم هم مردانه باشد و در جمع لشکر و اجناس حرب و قتال مطلقا اهمال ننماید و فرزندان
خود را هر دو بجنگ آورد و هیچ کس از ارکان دولت خود غایب نگذارد که من هم درین جنگ و مصاف با تمام
فرزندان حاضر خواهم بود و آنچه از اعوان و انصار باشند احضار خواهیم نمود یا آنکه ازین جانب برادرم
را فراغتی تمام شود و بر یک طرف ملک قرار گیرد یا آنکه ما بنیاد او و اتباع او و اولاد او و اولاد او از اولاد و احفاد ازین مملکت روم ایلی
پاک سازیم و بدستور قدیم این ممالک را از آیین کیش و مذهب محمدی بپردازیم و بر دل بی نور ش این معنی متنافیه بود
و بر مضمون این حدیث قدسی وقوف نیافته که انا ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید بیت نه هر جای مرکب توان تاختن
که اینجا سپر باید انداختن و بر حسب کلام حکمت مضمون ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون
سلطان غازی نیز رسول لاس را بحضور آورد و انواع ملاطفات و مراحم با ایلچی کرد و از احوال
لاس پرسشها نمود و او آخر کلام در جواب پیغام بمقتضای حال و مقام نمود و گفت ان شاء الله العزیز
بهار که قوای نامیه بنیاد لشکر انگیزی کل و ریاحین نماید و سپاه کافر نجاد برف و سرما را از روی زمین بر اندازد
با تمام لشکر اسلام و فرزندان خلافت مقام به نیت غزای اکبر با آن برادر کافر ستمگر خواهم بهوای کوسوا
حاضر شدن و آنچه تقدیر حق باشد رضا بمشیت آن سلطان قادر داد مصراع تا در میانه خواسته کردگار چیست
اکنون هم برادرم در کار خود بآنچه مقدور و میسر باشد اجتهاد نماید و جمعی که بشمشیر و تدبیر او را عون و نصرت بود و از
زمره والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض و فساد کبیر بلشکر خود ملحق ساخته در کثرت
جنود افزاید و لشکر معاندان را کما ینبغی بیار اید و بمیدان آید و یقین که هر چه مقدر الهی است بظهور خواهد رسید

و البته هم این فرقه بیک طرف تفصیل خواهد انجامید بیت برانی که غم بر دل من کاری من از غم تر پسم بیا تا چه داری
و ایلچی را بانواع انعامات پادشاهانه ملاحظه نمود و بکلام لین و طیب خاطر او را رخصت معاودت فرمود که شعر
و تحمل ایدینا و تحلم رایتنا ونشتم بالافعال لا بالتکلم چون ایلچی بحضور لاس رسید و شرح مجلس سلطان
و تلقی و استقبال سلطان بآن کلمات رسانید از سلطان و قوت قلب و دلاوری و اعتماد سلطان بر باری
پروردگاری معلوم نمود و بضرورت لاس خناس را عمل بر مثل الشروع ملزوم لازم آمد و در جمع لشکر و ترتیب
اساس حرب جازم گشت و با بعضی هم کیشان و هم دینان خود ابواب مراسله جهت این داعیه نا صواب
بصواب دید یکدیگر کشودند و از هر جانب هر یک از ملوک و سلاطین کفر بعهد و میثاق تعهد حضور رزم و مصاف
نمودند و شب و روز از اندیشه این امر عظیم ذاهل بیخ بودند بلکه هر گاه که بر بستر راحت می غنودند از دهشت
در خواب همین صورت مشاهده می نمودند بیت چو رزد در غم خویش اندوز شب غنوده بخواب ز کار عاقبت خود خبر یابند
لاجرم سلطان غازی را از اقتضای غیرت و حمیت دینی و جهت تأمل اندیشی و پیش بینی آهنگ ترتیب عساکر و جنود
اسلام آغاز و تجهیز لشکرهای اطراف از ملوک و حکام فرمود و هر دو فرزند ارجمند و اخلاف سعادتمند
خود اعنی شاهزاده شیر دل کشورستان و آن چشم حساد و اعدا را چون لمعه برق تابان از مشرق نمونه تیغ و سنان
مظهر باس شدید سلطان یلدرم بایزید که در گرمی روز معرکه صاعقه ساطع بود جهان سوز و شهاب لامع آتش
افروز لیکن در دیده دوستان حیدان و بهجت اندوز بود و در چشم دشمنان مفرق بصر و خرمن سوز بیت
چون فلک بر همه جهان فیروز چو مه طلعتش جهان افروز و آن خلف دیگر که یعقوب چلبی بود و بمثال
معنی سبقت رحمتی غضبی که در شیوه سپهداری طره دولتش رایتی بود از آیات نصرت آموزگار و در
شیمه اخلاق کریمانه و مردم داری دست مفضالش آیتی بود از آیات افضال پروردگار و این سلطان
دو نهال اقبال را بجانشینی خود در هر ابستان جاه و جلال در ممالک اناطولی گذاشته بود و جهت نظام
ملک و ملت در ان جوانب ایشان را باز داشته چون درین عزیمت غزا و جهاد نفیر عام بود و جهت غیرت
پادشاهی سلطان بلکه جمیع مومنان را درین غزا اهتمام تمام و آن فرزندان کامکار را الخلاف معتاد بمعسکر
همایون احضار فرمود و بعضی ملوک و حکام دیار جوار را از اهل اسلام اخبار نمود و مثل حاکم قسطمونیه
اسفندیار بیک و حاکم کرمیان یعقوب بیک و حاکم صاروخان و حاکم منتشا ایلی و آیدین ایلی و حاکم حمید ایلی و تمام
ملوک کفار که در سلک متابعت و فرمان برداری بودند و همیشه معهود بود که در اسفار جهاد موافقت و مرافقت
مینمودند و حکم فرمان همایون تمام بلاد جهت صلای غزا و صلاح جهاد اصدار می فرمود و الحق جهت غیرت
اسلامی و تعصب دینی بسیار مخلصان مجاهده کردار و دلیران مبارزت شعار از اطراف بلاد و امصار

بامداد آن عسکر اسلام مدار رسیدند و از هر دو جانب دریا از ممالک اناطولی و روم ایلی امرا و اجناد در معسکر
سلطانی بهم پیوستند و جنود الٰهی و عساکر و رجال غیبی هم بجد و اشتها بر حسب و ایدکم بجنود لم تروها بمعاونت و
همراهی این سپاه اسلام پناه عقد بیعت بستند چنانچه در فصل بهار جمع آن سلطان دین از زمره ظفر آیین
حسبک الله و من اتبعک من المومنین بغایت سپاهی منتظم و پر آیین بهم رسید و بمقویات تایید و دلداری
لا تخف انک انت الاعلی نوید بشارات و فتوحات از عالم غیب میرسید چون هوای بهار مایل بملایمت
و اعتدال شد و تقاضای روزگار بانگیز لشکر سبزه زار بر عرصه گلزار آمد سلطان میخواست که از آب مرج عبور
نموده بزودی بموعد قتال لوای فتح بر افرازد و هر چند سپاه اعداد الجیش اعداد و امداد افزون باشد مقدم
الجیش توکل را پیش رو لشکر اسلام سازد فاما چون نهر مرج بغایت طغیان داشت گذار بر امواج لشکر اسلام از ان
گذار را متعذر بود و از تلاقی آن دریای لشکر و آن نهر که از هجوم سیول بی گذر بود طوفان جهانگیری از تجلی
مرج البحرین یلتقیان مشهود می نمود هر آینه در نواحی فیلبه چند روز توقف نموده عجلة الوقت بر همنونی بخت و طالع و با قضای
الوقت سیف قاطع در طلیعه مجاهدان دین و در مقدمه لشکر ظفر آیین بخشی بیک ولد تیمورتاش را با چند سپهدار
شجاعت شعار و چهار جوانان روز معرکه و کارزار مرتب ساخته بجانب شهر کویی که در ان روزگار سرحد ممالک
کفار بود روانه ساخت و آن چابک سواران شیر دل وصف شکنان مقاتل در مسارعت چون باد صرصر و در
شب خیزی مثل نسیم سحر بر ان دیار گذار کردند و از تمام آن ولایت و احشام و اهل بدو و حضر غارت و غنیمت
بسیار بدست آوردند و باز بسرعت تمام طریق معاودت پیش گرفتند و از مکر کفار و کید اشرار در تنگنای طرق
و مسالک خلاصی یافتند اما چون در دل لاس این خبر تفرقه و وسواس افتاد و از سر غیظ و خشم پانزده هزار سوار
خونخوار بتدارک آن کار فرستاد تا دربندهای سهمناک و گذرهای خطرناک بر سر راه غازیان را به تیغ و شمشیر
مسدود سازند و بسهام زهر آلوده پیکان سواران و غارتگران را بر خاک هلاک اندازند و تمام برده و اسیر
ملک خود را باز رهانند و بجای آن اسیران سپاه غازیان را دست و گردن بسته باز گردانند اما
بر حسب کلام حقیقت مآل و ما کید الکافرین الا فی ضلال تا رسیدن آن کافران بآن مجال تنگ مجال
غانمان لشکر اسلام مانند صبح صادق شبگیر بلند کرده بودند و چون باد سحر در غارت اوراق گل و ریحان جواری
و غلمان را ربوده بودند و بغیر از ندامت و تحسر بر آثار ایشان چیزی ندیدند و در دیده حسرت و چشم حسرت خود بغیر
از غبار ستوران ایشان نکشیدند و هر ذره از گرد نعال آن لشکر نصرت مآل این مقال را به سبیل مثل بر
زبان می راندند که مصراع چون بگردش نمیرسی واگرد چون آن لشکر مظفر بمعسکر سلطان رسیدند و انواع
غنایم آن سفر را در نظر سلطان کشیدند لاجرم بعد از ان واقعه بواعث جنگ و جدال و اسباب نزاع و قتال

بهم رسید و از میان غبار فتنه و آشوب که از پرخاش جنگ و جدال برخواسته بود گرد شکافته کار
بمقابله و مقاتله رو برو انجامید سلطان نیز رکایب عزیمت را بحرکت آورد و صحرای اختیان را مضارب
خیام سپاه ظفر فرجام کرد و مبادرت بمبارزت خصما و مسارعت در مصارعت اعدا اولی دید
بخرام سوی هیجا تا تیغ تو جهان را   صافی کند ز غوغا چون ضمیر عاقل   و مرحله مرحله برهمونی تایید بدفع خصم توجه فرمود
و از دو طریق که موصل بمطلوب بود یکی راه صوفیه و یکی راه ولایت قسطنطین این طرف را اختیار فرمود
چرا که قسطنطین حاکم آن ولایت در سلک مطیعان و خراج گزاران سلطان بود و دران اتفاق ملوک کفار از
طریق مستقیم مطاوعت و جادهٔ قویم استقامت مطلقاً انحراف نمود و دران ولا بقانون معهود در مقام اطاعت
فرمان و اذعان احکام سلطان بود و چون رایات منصوره سلطانی بحدود ولایت او رسید مراسم استقبال
مواکب اقبال بتقدیم رسانید و جهة سلطان و ارکان اجناس نعمت از روی خلوص نیت در خدمت نزل و اقامت
آورد و در تمام قصبات و قری ولایت خود ترای ضیافت و مهمانداری مهیا کرد و هدایا و تحف پادشاهانه
بطریق عبودیات مخلصانه بنظر منیر سلطان کشید و خود بملازمت قیام نموده لشکریان خود را بسپاه اسلام
ملحق گردانید و این خدمات مقبول او بر مزاج سلطان بغایت مستحسن افتاد و سلطان نیز هم تشریفات پادشاهانه
و انعامات مشفقانه باو داد و چون اخبار توجه و نهضت همایون سلطان و عساکر مبارک قدوم مجاهدان
بگوش بی سروش آن مجمع مشرکان رسید و سپاه ملایک اشتباه سلطان غازی خیام اجلال بنزدیکی کوه
بر آسمان اقبال بر کشید ملوک کفار را هر چند بحسب اعداد لشکری بی شمار و در اعداد اسباب شوکت و اقتدار
بهیچ وجه قصوری نبود از انکه هفت پادشاه و ملک صاحب اقتدار کفار اعتبار دران لشکرگاه حاضر شده بودند و از
پادشاهان دیگر لشکرهای مرتب با سرداران و سپهسالاران نامدار دران مجمع لامع معاون و ناصر گشته
لیکن شوکت دین نبوی و رعب و هراس سپاه مصطفوی با وجود که بحسب عدد ربع مشرکان نبود تاثیر عظیم در دل
بی نور و سکینه ایشان نمود و برحسب وعد صدق سَنُلْقِی فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا اَشْرَکُوا پریشانی
تمام بخواطر بی فروغ ایشان راه یافت گویا خبر توجه سلطان تند باد صبح بود که چراغ تیره روزان مضطرب
سازد و آوازه کینه خواهی مجاهدان صیاح شیران بیشه هولناکی بود که تفرقه در رمه خرگوران باکره و تتوش و تحیر
بابره کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ انداز د نظم بگوش حلم شه و انتظار روشن   ظفر گشاده بود چشم و فتح بسته میان
عجب مدار که بیچاره گشت لشکر خصم   چو تیغ تیز تو افگند سایه بر سرشان   لاجرم همگی ملوک انجمی جهت مشاورت
بهم پیوستند و همگی ملوک جهة مطارحه مقابله و معاذه سلطان اسلام با هم نشستند هر کس بمقتضای رای صواب
خود مصلحتی میدیدند و دلایل بر رجحان اندیشهٔ خود در سلک تقریر میکشید بعضی از ایشان رای را در استقبال و مبادرت

اجناد

اجناد بجنگ سلطان قرار داد و دلیلش آنکه لشکر اسلامیان هر چند بالفعل کمترند اما هر چند پیشتر آیند بیشتر می شوند
و لشکریان کفار جهت کثرت اعداد و تنگی معاش هر چند مکث در لشکرگه کمتر میگردند و بعضی رای و صلاح در توقف لشکر
ایشان و تاخیر بوصول لشکر سلطان بمحلهای تنگ و راههای تاریک و کوهستان نزدیک خود دیدند و مقرر ساختند که
ایلچی و رسولی بخدمت سلطان فرستند و سرزنش تاخیر و تعلل در توجه لشکر اسلام نمایند و تا آن فرستادن ایلچی
کیفیت و کمیت لشکر اهل ایمان باز دانند و ایشان را در تعصب دینی و غیرت مردی انداخته بنزدیک خود
آورند شاید که در معابر تنگ و سختیهای کوه و کمر مکر بر اسلامیان ظفر موفق گردند عاقبة الامر برین رای دوم اتفاق
جمهور نموده ایلچی فرستادند و سلطان را بتعلل و اهمال توبیخ و سرزنشها نموده پیغامهای دلیرانه دادند چون رسول
کافران بخدمت سلطان رسید پیغامی چند بی ادبانه بمسامع علیه رسانیدند که چون دعوی مبارزت و مملکت
گشایی دارد چرا که بعرصه رزمگاه و موعد جنگ گاه دیر می آید اگر او روزگار را می خواهد که بتغافل و تعلل بگذراند
ما پیشتر آییم و قوت مردانگی و زور آزمایی با او و غازیان را باز نماییم   تو زیر سایهٔ الطاف سایه پروردی
چه مرد ضربت قهری و بی محابا تیغ   سلطان را از کلام رسول آتش غضب در التهاب آمد و تابش شمشیر
جهان افروزش چون لمعات آفتاب باضطراب آمد لاجرم در حضور رسول جهت تجلد و اقتدار عرض لشکر اسلام
بر ان ایلچی کفار فرمود که   و یحسن اظهار التجلد للعدی   و یقبح غیر العجز عند الاحبة   آن رسول فضول در
حالت عرض لشکر بعرض سلطان مواجهه رسانید که اگر مراد از عرض سپاه تخویف و تهدید ماست بحسب عدد و عده
سپاه ما ده بالای لشکر شماست   سلطان از گستاخی رسول فضول و از تفضل و تجبر او و بکثرت لشکر ظلوم جهول
خاطر بغایت منزعج گشت و ضمیر منیرش آینه وار از نفس تیرهٔ آن کافر سیه دل متکدر شد و با آن ایلچی باین شیوه خطاب
کرد که اگر کثرت عدد موجب غلبه و استیلا بودی چو اسپاه انبوه و لشکر بیحساب پشه و ذباب از باب صبا
تذلل و تنزل ننمودی و اگر بسیاری اسباب و رعونت جوانی و شباب باعث دوام بر استعلا و قوام ارکان
بقا شدی هرگز شاخ شکوفهٔ رعنا و اغصان گلبن زیبا معروض تصاریف باد خزان و مقهور ترک تاز زمستان
نبودی الحمد لله که همیشه زمرهٔ اهل حق با وجود قلت اعداد و کثرت اضداد بر ارباب باطل منصورند و همواره
بقانون سوابق دهور و بدستور آیهٔ مشهوره قَدْ کَانَ لَکُمْ آیَةٌ فِی فِئَتَیْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَاُخْرَی کَافِرَةٌ
یَرَوْنَهُمْ مِثْلَیْهِمْ رَاْیَ الْعَیْنِ وَاللَّهُ یُؤَیِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ یَشَاءُ اِنَّ فِی ذَلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَارِ   از تاریخ اعوام و شهور
مماثل این امور مذکور است اگر لشکر اسلام در عدد بجمع قلت منسوبند شیران پر صولت نیز در شکارگاه از گلهٔ حمار
وحشی کمتر نمایند و اگر بحسب کمیت مجاهدان دین کم نمایند اما در کیفیت روزگار زار و در قوت مقاومت خصم در پیکار
بجامعیت رب واحد بعد الفا بر اعدا با آن کمی بیشتر آیند شعر تعیرنا انا قلیل عدیدنا   فقلت لهم ان الکرام قلیل

و بعد از این مخاطبات بیهوده و مکالمات دلیرانه سلطان ایلچی کفار را رخصت معاودت داد و در صحرای
کوسا و الموعد معین وعده نهاد و متعاقب رسول متوجه قهر اعادی دین گشت و جهت اقدام آن ملحمه محشر انتظام
وقت ملاقات تعیین شد سلطان نیز جهت طرح جنگ و جدال و اسلوب صفوف و کتایب روز قتال با ارکان
دولت و اصحاب جلادت و صولت مشاوره آغاز کرد و همگی سپهسالاران لشکر غرا را در مجلس همایون
چون جمعیت خواطر اهل الله بهم آورد اول بابا اورنوس بیک فتح ابواب کلام نمود که در هر جنگ با اعداء دین موفق
و شادکام بوده و طرح جنگ هر طایفه از اقسام کفار و اساس و اسباب قتال هر صنف این گروه اشرار را در
درعرصه دانستگی انداخته و باستقامت رای و تدبیر و باقامت مراسم مناطحات با رمح و شمشیر تکرارات رایات فتوح را
در میدان مردانگی برافراخته با اینچنین دشمنان پرقوت و توان چگونه مقاتله توان نمود و بر چه وجه در روز
معرکه شاید مقابله فرمود اورنوس بیک بعد از عرض دعا و ثناء سلطان چنان با دار اسپایند که چون موعد و مقام محاربه
این قوم مقهور نزدیک رسیده اکنون هر چند زودتر بمحل جنگگاه مبادرت می باید کرد و جایی که بهتر باشد می باید
بتصرف درآورد اما در روز جنگ در مقابله این جماعت بتأنی و اطمینان می باید اقدام نمود و بتدریج شروع در معرکه
التحام می باید کرد چراکه تا لشکر کفار در صف ایستاده اند و در جنگگاه دست بدست یکدیگر داده اند لشکر
ایشان کوه آهنین است و مانندی از حدید متین بهیچ وجه ظفر بر کتایب و صفوف ایشان مقدور نیست و بضرب شمشیر
تفرق و پراکنده ساختن سد آهنین بهیچ نوع میسور نه اما چون بعضی از مردم ایشان از صف تشنگی بخاطر آید و از اثنای قشون
بعزم مبارزت بدر آید بمعاونت تایید ربانی قهر ایشان آسان است و کثرت و قلت آنچنان کافران بسلاسل
و اغلال جبه و جوشن مقید اند پیش تهیواران سبک عنان صنعت معهود ایشان سلطان را با جمیع ارکان این
رای موافق صواب نمود و بنا بر امر بر وفق این مصلحت مقرر داشته صباح روز نهضت لشکر امر فرمود و اورنوس
بیک با پاشا اینکه با چندین مبارز مسلم بمقدمه لشکر مقرر داشتند و جهت گشودن راه دربند و کوه که در میان بود ایشان را
گماشتند چون مشار الیهم پیشتر به تنگنای ممر و گذرگاه لشکر رفتند اتفاقا بیکس نام دار از کفار بمحافظت دربند ایستاده
بودند و هر کدام چون اژدهایی بر سر راه خصم خود چشم انتظار نهاده اورنوس بیک پیشتر از رفقا عازم قهر خصما
گشت و از مقابله هم چند دلاور از اعدا پدید آمد چون در میان ایشان بنیاد مبارزت شد اورنوس بیک که
در تیر اندازی تعلیم یافته کارخانه «وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی» بود در چابک دستی روز معرکه چون
سهام صایب انگشت نمای بود در مقابل خصم تیری از جعبه بیرون کشید و چنان بر صندوقه سینه کافر مبارز زد که
فی الفور تیر دلدوزش چون حکم قضا از طبقات تن و جانش بنیاد گذر نهاد و فی الفور مثل تیر پرتابی پیچ و تاب
زنان بر خاک هلاک افتاد بعد از آن کافری دیگر مبادرت بمبارزت کرد این کافر را هم در ساعت بیرون جست

دیگر غازیان

دیگر غازیان هم رسیدند و هشت مرد متعین کفار را باتفاق مجاهدان بخاک هلاک انداختند و دیگر کفار فرار
کردند و آن گرفتاران بنظر سلطان رسانیدند مقدمه فتوحات لاحقه نمود و دربند چنان خطرناک بتوفیق مفتح الابواب
بر اهل اسلام گشود و باسهل وجوه از تنگنای بیم و هراس این محل مخوف عبور کردند و از آب مورا هم گذشته
بحشمت هر چه تمامتر در فضای مناسب نزول نمودند و در برابر چشم خصمان مبارزان میدان دلاوری بنیاد جولان
فرمودند **بیت** آستین افشان علم در رقص بر آواز کوس ٭ پای کوبان از تزلزل سم اسپان کوه و دژ
ملوک کفار بعد از مشاهده وضع اسلام و ملاحظه کمیت و کیفیت آن لشکر نصرت انجام هر یک تخفیف و تحقیر اهل
ایمان آغاز نهادند و هر کدام بلاف و گزاف وعده اقدام در روز مصاف میدادند تا آنکه وولیق اغلی که خواهرزاده
لاسپیس بود در دلاوری و کثرت توابع متعین میان آن اشرار الناکپس میان جمع ملوک ایشان که یکی قرال بوسنه
و یکی حاکم ارناوت و یکی سپهسالار لشکر فرنگ و سپهداران بغدان و افلاق و انکروس تعهد نمود که در روز معرکه
اولا تنهایی با اتباع خود متوجه معارضه سلطان شود و لاس در مجمع صحبت بزرگ گفت که هر کس که پادشاه مسلمان را گرفته
آورد دختر خود را با دو قلعه و توابع باو ارزانی دارم و حاکم بوسنه هم برین موجب گفت که پنج قلعه و توابع را از مملکت
خود باو گذارم و هر کدام از ملوک عظام کفار برین موجب تعهدات انعام می کردند و مبارزان خود را جهت اقدام
بمحاربات و دلاوری بسر کار آوردند **نظم** خصمان چو جز دشمن او نشنیدند ٭ در حرب قتال صف کشیدند
سالار قبیله با سپاهی ٭ برشد بسپهر نظاره گاهی ٭ صحرا همه نیزه دید و خنجر ٭ آفاق گرفته موج لشکر
از نعره کوس و ناله نای ٭ دل در تن مردمی شد از جای ٭ و سلطان غازی نیز با شاهزاده سلطان ییلدرم جهت ملاحظه
لشکر خصما و اندازه کمیت و حالات معسکر اعدا بر بلند کوهی بر آمدند و تخمین کمیت مرد و یراق ایشان می کردند
چون بعین امعان در آن مجمع نظر انداختند و قوت باصره را در آن اطراف و جوانب آن لشکر جلوه گر ساختند
گروهی دیدند انبوه تر از هوام و حشرات دشت و صحرا و شکوهی مشاهده نمودند پر مهابت تر از شب یلدای
هجران دیدها سلطان فرمود که ما نیز دانسته ایم که در جمع لشکر و تکثیر عدد سپاه کوشیده ایم و جهت روز مصاف با علی مراتب
اسباب و اساس صلاح دیده اما لشکر اسلام در جنب این گروه حکم جمعیت گروه پروین دارد و میان شام پرستاره
و بر نسبت ما بین شماره ثوابت است با اعداد کواکب سیاره و از روی تخمین و اتفاق سلطان و ارکان مقدار
لشکر مشرکان پنج برابر سپاه اهل ایمان بود و در باب وضع حرب و مقاتله با ایشان راهها می انگیختند و در تدبیر
روز جنگ مشاورات را هم بر هم ریختند بعضی از کارداران گفتند که لشکر کافر از اسپهاست که از شتر بغایت
رمان و گریزان است و از شکل معجب و خلقت «والی الابل کیف خلقت» همگی خیول و مراکب ایشان هراسان
اولا در پیش لشکر شتران را صف صف سازند و بعد از صفوف شتران از عقب سواران و بنیاد کار جنگ

اندازند اسپان کفار چون بنا در رمیدن نهند یقین که همه یکبار از میان جنگ گاه بیرون جهند و کفایه که پشت
برگردند مجاهدان از پی در آیند و آنچه وظیفهٔ مردانگی است بجای آورند و چون کافران در جوشن و
آهن سرتاپای معتد اند از قفای ایشان بضرب گرز گران از مرکب حیات همه را فرود آرند سلطان با خلف
خلافت شعار یلدرم خان فرمود که ترا چه بخاطر می آید و کلید فهم و فطانت تو این قفل مشکل را چگونه می گشاید
شاهزاده پدر را ثناگویان عرض نمود که بحمد الله که در راه دین حق ابا عن جد کوشش کرده ایم و همیشه بتایید الهی
بر اعدای ملک و ملت منصور و موفق آمده ایم و هرگز در روز مصاف باینگونه حیلها توسل نکرده ایم و تحصن و التجا
بحمایت عنایت ربانی آورده ایم و همیشه باغاثت عنایت کریم منان بعنوان لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و
و یوم حنین در معرک توفیق فایق فاتح و بر خصما غالب و راج شده ایم اکنون نیز امید است که الطاف پنهانی یزدانی
این لشکر اسلام را از شرور و غرور اعادی وقایت نماید و بیمن روحانیت حضرت رسالت پناه
علیه صلوات الله درهای فتح بدست مردان غیب بگشاید سلطان را ازین سخنان مردانه و مصلحتهای
شیردلانهٔ شاهزاده استظهار عظیم افزود و او را ابر خوردار عمر و دولت دعا فرمود آنگاه از
علی پاشا وزیر جهت این مصلحت و تدبیر سخن پرسید علی پاشا در آن اوقات شبی بعد از توجه بطاعات
بانواع تخشعات و ضراعات در بیخ خفتهٔ عظمی فالی بمصحف مجید گشاده و اتفاقاً در فال این آیت کریمه مسطور
بوده که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و از آن فال خرم و شادان شده بود و اعتماد تمام
بر فتح اسلام فرموده   مبارک بود فال خرم زدن   نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن
این صورت فالی را در جواب صلاح اندیشی سلطان نقل کرد و بدین بشارت گفته که بیمن همت اهل الله
حاجت پناه بشتر نباید آورد بعد از علی پاشا سلطان از وزیر دیگر تیمورتاش بیک هم استشاره نمود چون او را
در باب سپهسالاری افکار صایبه بود در جواب این مصلحت گفت که اگر چه رای شتر پیش داشتن
ظاهر النسبت با سپاه کفار و نسبت با اسپان رمندهٔ ایشان مناسب می نماید اما چنانچه رمیدن اسپان
ایشان متوقع و منتظر است رمیدن شتران هم از لشکر آهن پوش کفار و از ضربت توپ و تفنگ صاعقه بار ایشان
هم امری مقرر است نعوذ بالله که اگر شتر نباید رمیدن کند البته باز پس خواهد آمد و از شتر صفوف
لشکر اسلام از هم تفرقه یابد و در آن زمان فترت صفوف ناگاه دشمن بمیدان مبارزت شتابد هر آینه
از تدبیر خویش پشیمانی خوریم و تدارک نداشته باشیم و در عین خصومت دشمنان عنان تدبیرات از دست
گذاشته باشیم الحاصل همگی ارکان دولت بر جنگ روی برو جازم شدند و روز دیگر بترتیب آیین
جنگ عازم گشتند در آن شب که فردای آن عزم حرب و قتال مصمم شده بود و شام آن روزی که رایات

نورانی

نورانی اسلام در مقابل لشکر ظلمت فزای کفر معلی و معلم گشته بود آن سلطان مجاهدان و آن خسرو
روشن دل بنور ایمان در اندیشهٔ دفع آن فتنهٔ بزرگ ملک و دین و در فکر تدارک آن هجوم کفار لعین افتاده
بود در آن ظلمت شب دیجور سلطان با دل پر نور از تاریکی غم جویای خلاص گشته بود و از آن موج خیز
طوفان افکار خاطر افکارش طالب نجاه بکشتی نیازمندی و اخلاص شده اما بحسب ظاهر شبی پیش آمده
بود از عواصف صرصر فتن و بکثرت گرد و غبار در زمین و زمن آثار ظلمات و کدورات نمایان گشته
و شام آلام را شبی دیگر از غبار انگیزی ریاح عاصفهٔ ظلمات مکرر و مضاعف عیان شده
شبی همچو روز قیامت دراز   در امن بسته ره فتنه باز   ستاره گره کرده برکارها   فرو دوخته لب بمسمارها
شبی و چه شب اژدهای سیاه   فرو بسته ظلمت پس و پیش راه   با وجود اندوه انبوهی آن گروه اعدا و با آن هجوم هموم
از غلبهٔ خصما خاطر سلطان را از گرد باد غباری تمام نشسته بود و در گفت و گوی را از قفل سکوت در تنهایی بر روی
خلق فرو بسته ازین معنی بغایت پریشان که ازین تند بادی که امشب وزیدن گرفته و چنین ظلمت و تاریکی
از ابر و باد در عرصهٔ گیتی شیوع پذیرفته فردای روز جنگ موجب اضطراب پرچم علم فتح و اقبال مجاهدان
خواهد شد و سبب انکساف شمسهٔ لوای ملت اسلام پیش چشم دوستان و دشمنان خواهد گشت و درین غم و
اندوه توجه ببارگاه سلاطین پناه حضرت الوهیت نمود و رخسار تفرع و تخشع بر خاک نیازمندی و
اخلاص می سود و جهت استدعای نجاه از آن تفرقه و پریشانی و مسالت توفیق با دراک منتهای مطالب
و امانی ظفر و نصرت مجاهدان دین بود و خذلان و اذلال مشرکان بدعاوت و لکن در آن شب تاریک
در نشیمن خود بتنهایی نشست و بدست خود در تعلق علایق جسمانی و حشمت سلطانی دربست و اعضای
ظاهر را بطهارت صوری بر مثال پاکی دل صافی عقیدهٔ خود بیاراست و بر حسب اشارت الوضوء سلاح
المؤمن چار اندام خود را بچار پارهٔ سلاح طهارت بعزم فوز و نجاح و بنیت فتح و فلاح مسلح ساخت
و نهانخانهٔ سینه را از غیر حق بپرداخت و بعد از ادای صلوات و نوافل طاعات دست دعا را آینه
وار برابر چهرهٔ مقصود بگشاد و بوعدهٔ صدق ادعونی استجب لکم روی سوال بدرگاه افضال و در
عرض حاجات و رفع مناجات باین وجه بنیاد تفرع و زاری کرد و لحظه فلحظه عبرات اشک بر چهره عبودیت
خود می آورد و میگفت الهی تو آن پادشاهی که همه بندگان از کافر و مسلمان توامیدگاهی و در شدت و
ضرا و شدت و رخا همه عباد را پناهی دوستان را از مرحمت بی دریغ خود محروم مسازی و بسبب معهود این مومنان
خواطر پریشان را بلطف خود بنوازی اعلام دین حق و ملت اسلام را در فضای فتح و نصرت برافراشته دار و جمع
شکسته دلان ناتوان را از شر دشمنان غلیظ القلب زیردست در حمای حمایت عنایت خود درآر فی المناجات

جو ما با ضعف خود دربند آنیم
که بگذاریم خدمت تا توانیم
تو با چندان عنایتها که داری
ضعیفان را کجا ضایع گذاری

اگر خواهی بما خط در کشیدن
ز فرمانت که خواهد سر کشیدن
وگر کردی سرشتی خاک خشنود
ترا ابنود زیان مارا بود سود

خلاصی ده که روی از خود بتابیم
بخدمت کردنت توفیق یابیم
در ان ساعت که ما مانیم و سودی
ز بخشایش فزون مگذار سودی

خدایا عالم سر و خفیاتی و دانای ضمایر ارباب حاجاتی و علم محیط تو شاملست بآن که این بندهٔ حقیر را که بخدمت دین کماشته و بسرخیلی جمعی از مجاهدان ملت نبوی مقرر داشته در هر وجهی باقامت فریضه جهاد و بهر عزیمتی در توسیع بلاد و اذلال اهل کفر و عناد در منتهای مطلب و مراد همین تحصیل رضای تو را مطمح نظر داشته ام و غایه القصوی از ین سپند سروری تکمیل آیین شریعت پیغمبری را انگاشته ام اکنون غرض کلی درین اقدام بالتمام اقامت ناموس اسلام است و مقاومت با این گروه انبوه عبدهٔ اصنام جهت مصلحت عام چه اگه مدتهاست که در ایام دولت اهل ایمان از سوابق اعصار و ازمان چنین مجمع عظمی از اعداء دین در هیچ معرکه بهم نرسیده و هرگز دیدهای نیرین فلک ماه و سال دیده ازین گونه اجتماع و مقابلهٔ حق و باطل را در هیچ مجمعی ندیده و نشنیده است و با وجود آنکه اعداد لشکر اعداء دین باضعاف غزاة و مجاهدین می نمودند و تعداد سپاه مشرکان زیاده از نسبت تفاوت ما بین آلاف و ما بین بود و چون زمین آوردگاه و عرصهٔ معرکه جنگاه محلی رخو و بوم نرم و صحرایی گردناک بود میان لشکرهای طرفین از بسیاری گرد و غبار را اصلا شعار و غبار اهل کفر و اسلام از یکدیگر ممتاز نبود شعر

وعمة معزو ارجاوه ‹‹ كان لون ارضه سماوه

وازین جهت سلطان غازی را غبار این اندیشه برخاطر منیر متراکم شد بغایت خایف و هراسان می نمود چه اگه در چنان روزی پر گرد و غبار که بهبوب ریاح از جانب مخالف و خلاف مراد باشد معارضه با لشکر غالب نه کار کوچک و آسان بود و با پستواء اهل سلاح و مبارزت اکثر غلبه و سپاه از جانب موافق باد دست و آن لشکر را بر موافقت ریاح کمال اعتداد و اعتماد و در عرب و عجم این مصرع

اذا هبّت بک الریاح فاغتنمها ‹‹ مذکور و مشهور است بیت

از بس که برآمد بفلک گرد دو لشکر
چون توده غبار شد این قبه خضرا

و بنا برین حادثهٔ بی اختیار سلطان اخلاص شعار در حین بسط کف دعا و مناجات و در آن آن مسالت رفع بلیات و حصول مطالب و حاجات بخدای خود می نالید و بقطرات عبرات از ابر سیاه دیده باران های اشک بر عرصهٔ رخسار غبار آلودهٔ خود می بارید که الهی بحرمت وجه کریمت و ببرکت شریعت آن حبیب حمیمت که چهرهٔ این زمرهٔ مجاهدان راه دین را و عارض نورانی این مظهران حق و یقین را درین عرصهٔ معرکه جهاد غبار آلودهٔ غم و اندوه بیداد مسازی و غرهٔ غزای ایشان را درین عرصگاه غبار شرف و دلنوازی فتح و نصرت برافرازی بیت

آب برینز آتش بیداد را
زیرتر از خاک نشان باد را

هرچند استغنای جبروت الوهیت افزون از ترجیح جانب اهل کفر و ایمان است و آنجا که بی نیازی و عظموت است چه محل چشم داشت ملاحظه و ایثار ارباب توحید بر اصحاب کفر و عصیان است کفر و دین اندر رهت پویان وحده لاشریک له گویان فاما این بندهٔ عاجز فقیر و این عبید متهم بسلطنت جمعی کثیر همه دل شکسته و کسیر را چون بر مقتضای تقدیر بسپهسالاری اجناد جهاد گماشته و میان افراد انسانی این پروردهٔ دست تربیت و مرحمت خود را باسم غازی و رسم مجاهدی میان ممالک کفر و اسلام سالهای بلند نام داشته اکنون مرا درین ورطه پر فتنه آلام طفیل راه دین و فدای مسلمین مساز و بدستور معهود از عنایات قدیم خود بنده را محروم مساز و بسرافرازی رتبت سعادت و شهادت بنواز و رایت مسلمانی را این بار بر زمین خواری و نگونساری میانداز شعر

الهی عبدک العاصی اتاکا ‹‹ مقرا بالذنوب لقد دعاکا
فان ترحم فانت لذاک اهل ‹‹ وان تطرد فمن یرحم سواکا ‹‹

چون سلطان غازی در ان شب تا رحنین زاری زار عرض مناجات بحضرت آفریدگار نمود که ناگاه بیکبار بعد از اظهار غایه عجز و نیاز بر سر سجادهٔ نماز لمحهٔ او را خواب در ربود و یک طرفة العینی سر بر بستر زانو نهاده بغنود از غایت روشن دلی و صفاء اعتقاد ابواب نهانخانه غیب بر وی گشود و از میمنت اخلاص ضمیر منیر و بصفاء فواد یر محبت و وداد در ان لحظه در عالم معنی مشاهده نمود که ملکی از املاک سماوی نازل شد گویا ملک موکل بر امطار بود یا آنکه فرشته از فرشتگان مقرب در میان کار رو با سلطان مخاطب نمود که مناجات تو تمام در حضرت آفریدگار بنده نواز باجابت مقرون گشت و مدعی تو در جمیع ابواب حاجات بقبول مشحون شد سلطان در عین مشاهده این معانی روحانی از دهشت عزت و کبریایی سبحانی و هم از شادمانی ادراک امانی از خواب برخواست و زبان و سایر جوارح و ارکان را بشکر حق بیار است و فی الحال که در عالم شهادت و ملک چشم بگشود از ان اتیام حاجات که بدعا طلب کرده بود دید که از آسمان فیض و رحمت رحمانی بنیاد باران شده و غبار اندوه دلها را که از خوف عاصفات باد و گرد بخاطرها رسیده بود بتمام فرو نشانیده بحقیقت دانست که اجابت دعا درین مدعی علامت کامکاری در ماهای اجرای آن رویای صالح سلطان است و حصول مقدمات فتح و فیروزی دلیل وصول بمنتهای مراد همگنان است بیت

چو گیتی در روشنی باز کرد
جهان بازی طرفه آغاز کرد

حکایت شروع لشکرهای طرفین و التحام جانبین بمکالمهٔ زبان تیغ و شمشیر و وقوع مقاتلهٔ عظیم میان فریقین از گروه فریق فی الجنه و فریق فی السعیر

علی الصباح که خسرو سپهر از سراپردهٔ حشمت عباسی بیرون خرامید و لواء معلای جهان افروزی را بر بالای سقف آسمان بر کشید و در عرصه پر هجوم لشکر کاه نجوم پرتوی از شمسهٔ رایت نورانی خود بجهانگشایی برافروخت و برافراخت و عرصهٔ هامون را

از برافراشتن رماح شعاع آفتاب و از لمعان بریق تیغ پر التهاب چون کوهر شب چراغ ایمان روشن
و تابان ساخت ❁ از طرفین لشکرهای مقابل و سپاه مقاتل از اهل حق و ارباب باطل صفوف عساکر بر آراستند
و از دو جانب میان کین بقصد یکدیگر محکم بسته برزم آزمایی بر خواستند **نظم** ز بسیاری لشکر از هر دو جانب
فرو بست کوبنده را دست و پای ❁ دو رویه بستادند بر جای جنگ ❁ نمودند بر پیش دستان درنگ ❁ اما صنادید ملوک کفار که
در ان مجمع نعمت پادشاه عالی مقدار بودند ❁ در شب همان روز کارزار با یکدیگر در یک مجلس مطایبات
بسیار در باب مکاوحات با لشکر اسلام مدارمی نمودند ❁ و بر عادت کفر و ضلال قدیم خود صحبت شرابی هم
ساخته ❁ و با وجود عدم ادراک کلی و زوال عقل جزوی هر کدام در باب جنگ و قتال مصلحتی بهم یکو طرح انداختند
و لاس اغلی که در میان ایشان بر رزانت رای و تدبیر ممتاز بود ❁ و در اعلی درجه تمکین و اعزاز در همان شب
که سلطان غازی با حضرت آفریدکار در خلوتخانه طاعات در مقام تضرع و مناجات بود ❁ با سایر کفره
و فجره مغرور در عین ارتکاب فسوق و فجور صلاح اندیشی کرده اند ❁ که امشب بر سر لشکر مسلمانان بعزم
شبخون لوای عزم بر افرازیم ❁ و چون عساکر ایشان نسبت با آن مجمع کفار قلیل المقدار است ایشان را در ان
شب تار تار و مار کرده از هم پریشان سازیم ❁ و اکثر ملوک کفره با مشار الیه استصواب همین اندیشه
باطل نمودند ❁ و همکی درین فکر با مشار الیه متفق الکلام بودند ❁ فاما یکی از ان فئت زبانیه جهنم و صنادید کفار
یورکی نام که بکثرت حشم و خدم مستظهر و امیدوار بود ❁ و بر پنجاه هزار مرد لشکر نافذ الامر و صاحب اختیار
درین انجمن مشاوره در عین محاوره گفت که بر تقدیر شبخون اکثر جماعت مسلمانان بطریقه فرار از ورطه هلاک
و اسار بیرون می جهند ❁ و بیشتر مردم ایشان در پناه تاریکی شب از بیم تیغ انتقام ما در هر گوشه کوه و هامون
می رسند ❁ این گروه محقر مسلمان طعمه چاشتگاه این نهنگان دریای سپاه ماست ❁ چرا باید بدست خود از صیدگاه
جهانیدن ❁ و چگونه شاید شکارهای خود را از قبضه دامگاه رهانیدن **بیت** بر ان خیره مردم شکست آورم
همه سروران شان بدست آورم ❁ و از غایت غرور اعتماد بر انبوهی سپاه ❁ و از نهایت غفلت و جهالت
از تخلف تدابیر با تقدیر الله کار جنگ و کارزار بصباح روز دیگر انداختند ❁ و در صفهای لشکر در هر محل یکی
از ان صنادید را مقرر کردند ❁ و لاس اغلی را غونزا که اعظم ملوک آن گروه ملعون مفتون بود باتفاق همکنان
در قلب لشکر آوردند ❁ و بلیق اغلی که خواهرزاده لاس اغلی بود ❁ و در دلاوری و سپهداری بر جمیع ابنای جنس
خود تبختر و تجبر می نمود ❁ در دست لشکر کفار باز داشت ❁ و قرال لوبسنه و لوندا اغلی را با سپاه آن ممالک بر
بر دست چپ بر گماشت ❁ و صنادید انکروس و افلاق و بلغار و ارناوت و جماعت چه بر جناحین شکسته بال
خود گذاشت ❁ و همکی ملاعین پر جد و کین ❁ قدحهای شراب رنکین ❁ بآرزوی خونخواری اهل اسلام می کشیدند

و آن شجاعت

و آن شجاعت و تهور عارضی که از مستی شهود جهانی در سر داشتند ❁ و بتداول اقداح مدام پیر مدام آن ملکه
عرضی جلادت و دلیری می پنداشتند ❁ و هر کدام اندیشیان در صفت دلاوری اقدام اقدام پیش نهادند ❁
و تمامی خدام و ضعفا و صبیان لشکر خود را از کمال نخوت و خود بینی با شهر و تاراج اهل اسلام وعدها می دادند ❁
تا حدی که حکم کرده بودند که سواری از لشکریان یک طناب استوار جهت بر بستن مردم اسیر و گرفتار
با خود مهیا دارد ❁ که چون لشکریان مسلمانان مقهور و دستگیر کنند ❁ همکی را بهای عالی و ثمن عالی بمردم فرنکستان
فروشند ❁ و از بهای آن جماعت مجاهدان دین قدحهای دوستکامی خریده در مجالس عشرت و شادکامی نوشند ❁
بیت ارى كل من بنى لك العذر يبلى ❁ بعذر حياة او بعذر زمان ❁ چنانچه یکی از لشکریان کفار که بهزالی و مطایبات
میان ایشان مشهور بوده ❁ و بلطایف کلمات در صحبت ملوک و سلاطین ملت خود بهر نوع گستاخی می نموده
و از ملاحظه مبالغه لشکریان در ترتیب طناب و تهیه اسباب گرفتاری اهل اسلام در میان مجمع عام
میگفته که همیشه آنچه بمشاهده بکرات و مرات دیدیم ❁ و از ناقلان اخبار بتکرار شنیدیم ❁ این است که لشکر ترک
از غایت جرات و دلیری طوایف کفار را ابدا در سلسله رقیت و اسیری زنجیرها و طنابها در می کشیده اند ❁
و هرگز در هیچ وقت مبارزان ترک مردم در قید دام کفار نبوده اند عجب نباشد که این طناب را هم جهة تهیه
و اسباب ظفر اسلامیان مهیا می دارید ❁ و چون کرم ابریشم رشتهای تابیده و ریسمانهای بافته و تافته خود جهت
هلاک خود می آرید **بیت** بسا فالی که از بازیچه برخواست ❁ چو اختر میگذشت آن فال شد راست ❁
و اما لشکر سلطان غازی با داب سایر فتوحات و مغازی ❁ صفوف مبارزان و شجعان الوف دلاوران
الوف را مرتب داشتند ❁ و هر کدام از فرزندان سعادتیار سلطان و سایر امرا و ارکان را در کتیبه
از کتایب جهاد جهت فتح ابواب نصرت و کشاد بکمار داشتند ❁ و جاوشان از جنب و راست بصف آرایی
امرا و حکام برجهای اعلام و طره رایات را بنسیم فتوح و نصرت کشاد می دادند **نظم** همه با آلت و اسباب جنگی
قدم در ره نهاده تاج بر سر ❁ سپه از ان تیغ برق افشان کشیده ❁ هزبران سر ببرد ندان کشیده ❁ غریو کوس داده مرده را گوش
دماغ زندگان بر ابر ده از هوش ❁ فرو بسته در ان غوغای ترکان ❁ زبانک نای ترکی نای ترکان ❁ سلطان غازی در قلب لشکر
بمنزله روح پر فتوح بیکباره علم عالم آرای جهاد در ابر اسمان تایید رب العباد بر افراخت ❁ و میمنه را بطلعت
میمون و رایت همایون خلف ارجمند خود سلطان یلدرم بایزید و جمعی دیگر از امرای کبار خصوصا ساروجه
پاشا قرین و معلا ساخت ❁ و میسره را بسنجق مهر اشراق فرزند دیگر سلطان یعقوب چلبی با بعضی امرا مثل الچکه
بلبان و طوجه بلبان آراسته داشت ❁ و اورنوس بیک غازی را در جناح یمنی از قبل مجاهدان امین و اصحاب
الیمین ما اصحاب الیمین بر گماشت ❁ و عینه بیک سوباشی که از امرای عظام بود بر جناح یسری جهت مزید یسر و بشری

بصف معین کرد و همکی را بمیان میدان مبارزان درآورد و از ملوک و حکام اسلام که در آن غزا اتفاق
و ملازمت سلطان غازی سرافرازی یافته بودند در جواب قلب سپاه نزدیکی سلطان چون کواکب
سعود در حالت قران اجتماع نمودند و نبرد دست راست سلطان نایب صاحب رای و تدبیر علی پاشا وزیر
بمنزله ساعد یمین بمساعدت ایستاد و امیر عالی مقدار تیمورتاش بیک بر جانب یسار سلطان آغاز معاضدت
نهاد و سپاه ینکی چری با اسباب توب و تفنک و قرغانهای زعاده چون صف پیاده در پیش اسب شاه و بر
مثال فرزین بندی و فیل بندی در هم بر دانکی ایستاده و بنوعی در طلیعه لشکر آن بند و بازی را بهم پیوسته بودند
که فیل محمودی این سپهر جوشن پوش را قوت و قدرت کشاد آن سلسله مجال نمی نمود و سلطان مجاهدان
رایت دولت و فرصت را بر کنار بساط در غزای شاه رخی بسته بود و خیل و حشم و اردو بازار و سایر
متعلقات عساکر نصرت شعار را در قفای لشکر در هم مجلی محکم ساختند و دو هزار جوان تیرانداز که در
مضمار دلاوری بقدح معلی فایز بودند و سهم السعاده ایشان در برج قوس اتفاقا بر درجه طالع افتاده از
اقران قصب السبق می ربودند و تیر دلدوز ایشان از سپهر چرخ دوار گذران می نمودند
و در باریک اندازی کوکب سها را در پیش نظر دقیق خود چون حلقه زرین آفتاب
نشانه نمایان می انگاشتند • هر آینه این جماعت قواسان را در مقدمه لشکر مقرر داشتند • و از آنجمله یکهزار
تیرانداز در میمنه و یکهزار در میسره بگماشتند • و چنان صلاح دیدند که چون ارباب تجارت در ملاحم و
محارب سپاه کفار را از فایزان نصیب سهم السعاده نمی شمارند و در علم تیراندازی و تیراندازی قوت دست
و بازویی ندارند بلکه در درون جبه و جوشن آهن و پولاد محکم جسم کثیف جا داده اند و ایشان را بغیر جنگ نیزه
و شمشیر از مقابل هیچ گونه جنبشی از زمین و بمثال بی مجال است و در قید سلاسل و اغلال از حلقهای جبه و زره
بنوعی گرفتار می باشند که بدن ظلمانی ایشان را از سر اسبان ایشان بغیر از تیغ و تبرزین مرد افکن جدا کردن
محال است و صلاح اسلامیان بران مقرر شد که اولا آن جوانان تیرانداز و نخش انداز در حالت
التحام قتال هرچه زودتر در جنگ شروع نمایند و از هر طرف بر خصما تیرهای جوشن گذار آدم گداز را از
شصت بیکبار بگشایند و بزخم تیر تیز پر مرغ جان پر نوا و بوس کفار را بخاک راه افکنند و چون بسهام رزه گشا
و تیرهای بلا صف متین و کوه آهنین گروه را از هم بگسلند و پراکنده کنند و مبارزان جوشن پوش و شیردلان
پر خروش بنصرت اسلام از عقب آن گروه قواسان از هر طرف کتایب و صفوف چون تیر از کمان
بیرون جهند و داد مردانگی در میدان سعادت و مضمار شهادت دهند • وما النصر الا من عند الله نظم
دید بختنان آن زور را نوید کند سهمشان مغز کردت تباه کف و شصت باشد بفرمانشان

و در بدایت شروع در میدان جهاد حاجی اورنوس بیک باجازه سلطان در میدان معرکه مردان درآمده مجاهدان
دین را صلا در داد و تیراندازان را بکشاد سهام دلدوز بر آن کفار لیام اجازه داد تا کافران مقدم و دلیران
مقدم را به تیرهای رزه شکاف بر خاک راه می انداختند و ابدان اسبان و سواران را به تیرهای
خدنگ سوراخ سوراخ کرده گویا بر تن هر یک درع می ساختند بیت ازسهام آنچه می شدی پرتاب
دولتش زدی بدانچه بود صواب • بغزوت سپاه آهنین پوش مشرکان بر مثال لجه دریایی ازرق
مواج و سپاهی چون بحر قلزم متلاطم الامواج در تموج و اضطراب درآمدند • و خوک هیکلان تیر خورده از کفار
بیکبار بر آن جماعت تیراندازان دست چپ غازیان هجوم کردند • و از تراکم رماح و تزاحم صفاح صفهای مجاهدان
میسره را بغایت تنک آوردند و صف صف لشکر اسلام را بر مثال سیل بهار در ربودن خاشاک کهسار
از پیش برداشته در هم می شکستند • و جوق جوق سواران و پیادهای غازیان را برگردانیده بخیل و اردوبازار
بهم پیوستند • چون لشکر اسلام شتران و استران باردار را بنوعی بهم بسته بودند • و جمعیت احمال و اثقال را
چنان بهم پیوسته که از آن مجمع عبور و گذار در غایت اشکال بود و به پشتی مجاهدان میسره پر درجهت بر عقب آن
خیل و حشم افتاده بود که نفوذ و مدخل در آن درختان هم مجال نمی نمود • لیکن بسیاری از لشکر کفر و اسلام
در آن زد و خورد بر خاک هلاک افتادند و گروهی عظیم از غازیان بمرتبه شهادت رسیدند و بسیاری از بهور را
در طوفان خون کشیدند نظم هم ز بارکی بر سپر خون کشان • جناح سپه را بگردن کشان • چو آن میسره گشت رو بر قضا
بشد میمنه هم چنان استوا • چون شاهزاده غیور و آن برق تابنده پر نور یلدرم بایزید این کسر و شکست در یک
دست لشکر اسلام بمعاینه دید • دیگر از هجوم غیرت جبلی و بغلبه حمیت اسلامی عنان توسن تهور و شجاعت را در
میان میدان مبارزت باز نتوانست کشید • و چون برق خاطف و شهاب مبین مرکب مسارعت را میان
میدان مردان دین تاخته بامداد مهزومان و مغلوبان مجاهدان رسید چون لمعان برق شمشیر یمانی یلدرم خانی
بر مثال شهب و نیازک آسمانی بنیاد تفریق ابصار کفار نهاد و در آن ظلمت غبار معرکه سعید چشم حیرت دشمنان
بر تابش معنی یکاد البرق یخطف ابصارهم کلما اضاء لهم مشوا فیه و اذا اظلم علیهم قاموا در آن حالت اضطراب
می افتاد و از شرار نعال اسبان برق سان و از حدت بر تیغ و لمعان شمشیر شیردلان از میان
سپاه یلدرم سلطانی آتش سوزانی بمیان جان کافران در گرفت و لوای فتنه و فسادی که از التهاب
سیوف و رماح آن بولهبان زمان برافروخته بود تاب تیغ شاهزاده فیروز جنگ انطفا بلکه انتفا پذیرفت
درفش و سنان تیغ چو فیروز شد درخشنده تیغش عدو سوز شد چون این اقدام متهورانه شاهزاده را سایر امرا
و سپهسالاران دیدند هر یک از طرفی عنان توسن مبارزت را بر صف دشمن مصروف داشته بمعاونت یلدرم خان

رسیدند • و اورنوس بیک و بخشی بیک و لدتیمورتاش و لالا شاهین • و عیسی بیک • و صاروجه پاشا • و عینه بیک
سوباشی • و قره مقبل • و اینجه بلبان • و طوجه بلبان • و ماره شیرمرد • و مستجاب سوباشی و سایر سپهداران دران
حالت از اطراف بلشکر دشمن درآویختند • و ازان دریای لشکر کفار بضربت تیغ آتشبار انهار کفا
خاکسار کرد فنا و غبار خسار برانگیختند • و دریکدم سرهای خونین اعدا را برفرق رماح چون کلاه سرخ لالهٔ
رومی کلاه برافراختند • و بیک حملهٔ شیرانه • و باندک صدمت دلیرانه • اعلام سپر افرازی کافرانرا
منکوس و نکوسار و رایت سربلندی مشرکانرا چون پیکر درخت درمیان آب معکوس و خاکسار ساختند •
و سرعت پادشاه آن سپاه کفار اشرار را مقهور و مکسور کردند • و باندک زمانی چنین مجمعی عظیم را از هم
پریشان کرده در سلسلهٔ زنجیر و قید گرفتاری بازبهم گرد آوردند • و دران فضای صحرا در زیر گنبد خضرا چندین
قبه پشته آسا از سرداران اعدا برابر بطاق مینا برافراشتند • و باندازه رفعت اعلام و رایات
آسمان سای اسلام منارها از مفارق و مغافر خصمای دین بدی دران عرصه و غابیا دکار گذاشتند • و جمعی کثیر
از کافران مدبر و مشرکان خاسر که بر توانایی اسب خود اعتماد داشتند • از میان معرکه فرار اختیار
کرده راه دیار عدم پیش گرفتند • و شهسواران میدان غزا بر اسپان بادپای جهان پیما از عقب ایشان
میرسیدند • و یکیک و گروه گروه رقاب گردنکشانرا با آهن شمشیر در طوق می کشیدند • و هرکرا شایستهٔ اسیری
و رقیت میدیدند در سلسلهٔ غلامی به بندگی نامزد می کردند • و عظما جبابره و کبراء ملوک و قیاصره ایشانرا
بجانب سلطان می آوردند • و بهمان رشتها و طنابها که کفار بنیت قید و بند مجاهدان معد و مهیا داشته بودند •
همگی را دست و گردن بسته و برمثال شکاری در دام افتاده اضطراب و تلواسه می نمودند • و از هرطرف
این صدا می شنودند مصرع بجهد شود بپای هرکس عملش • و از وقت عصر تا نزدیک شام برین منوال گذشت
و سلطان غازی ازین فتح عظیم اسلامیان بغایت شادان گشت بیت هرکرا فتح و ظفر بعیام داد
بیش و کیسان مراد و نامراد • هرکه پابند آن او شد وصل یابد • او نترسید از هلاک کارزار
فاما سلطان صافی جنانرا ازین انجاز وعدهٔ صدق و استجابهٔ دعوت حق تجرّی دست داد • و خود وجود در
کشور معنی و ملک دل باندیشهٔ این معنی افتاد که بیشتر مدعیات و ملتمسات که دران شب مناجاة از حضرت
قاضی الحاجات استدعا رفته بود بظهور رسید • فاما هیچ امری که داعی بر ادراک سعادت شهادت او باشد
که یکی از جملهٔ حاجات و مقاصد بود در عالم ظاهر نمیدید • بلکه اسباب عادی هم که غلبه سپاه کفار و امتداد
جنک و کارزار بود یکبارگی بانجام انجامید • و درین اضطراب افکار هیچ وجه خاطرش نمی آرمید • تا آنکه
از نهانخانهٔ غیب صورتی غیرمعهود رخ نمود • و حضرت عزت عزشانه برخلاف مسلک او تمام باقتضاء تقدیر

حادثهٔ

حادثهٔ غریبی اظهار فرمود نظم چو وقت آمد که وقت آید باخر • نهانیها کنند از پرده ظاهر
قدم درنه که چون رفتی رسیدی • همان انگار کین ره راندهٔ • درین خیمه چه بندی بند برپای • کلو ازین طناب سخت یکتای
زمحنت رست هرکو چشم دربست • بدین تدبیر طوطی از قفس رست
حکایت خاتمت و خاتمت حکایت سلطان غازی مرادخان و کیفیت ادراک سعادت شهادت باشتغال و بملک حقیقی جنان و رحلت ازین سرای مجازی جهان بجوار رحمت رحمان
از غرایب کارخانهٔ تقدیر و از نوادر وقایع
سلاطین بمعارک و شمشیر آنکه بعد از انهزام لشکر نهفت ملک و سپهسالار کفار و خذلان آن نهفت
زبانهٔ جهنم از صبا دید مشرکان بقتل و اسار اتفا سلطان غازی در روز فتح هنوز در قلب لشکر اسلام با
شوکت و سکینهٔ تمام ایستاده بود و منصور و مظفر بر اعدا و مخالفان دین و دولت شده مقبولان
و اسیران کفار را گروه گروه ملاحظه می نمود و شاهزادگان با اکثر امرا و عسکر از عقب گریختگان چون مهر عالم
اجل موعود شتابان بودند و سرپرداران و سروران مشرک را جهت نمود ار سرفرازی در دار
دنیا بر سر نیزها و حربها می افراختند و گروه گروه دشمنان دین را اسیر و دستگیر می ساختند
فان تمکن الایام البضن صولهم   فقد علم الایام کیف تصول   و درین اثنا کافری از اعاظم صنادید کفار
و ازان سباع سبعه عظما و اعیان آن قوم فجار اشرار که دران معرکه قتال پیشوای عساکر آن ارباب ضلال
و باصطلاح کافران انجاعة پابان بزرک و قدال بودند یکی ازان جمله که معروف و مشهور بود بمیلوش نقوله
که در اثنای حرب و جدال غازیان اورا از اسب انداخته و درمیان خاک و خونش غلطانیده بقتل او هنوز
نپرداخته و کسی از اهل اسلام اورا شخصه نشناخته چون دران ولا لواء ظفر اقتضاء سلطان غازی نزدیک
آن میلوش ملعون افتاده و او نیز دل بر قتل و هلاک خود نهاده و باخود در دل مقرر داشته که درمیان اکفا
و اقران و فیمابین اولیاء شیطان نامی بزرگ میان مبارزان معارک و میدان مردان برآرد و با
سر و روی بخاک و خون غلطیده و بنجوم غبیلی بسکرات موت طپیده روی توجه بپای علم سلطان آورده
و مغان کنان و داد خواهان فریاد می کرده و میگفته که من مسلمان شدم و بخی ستری هم با سلطان دارم و در حسار
خاکسار خود را بپای رخش سلطان می آرم هرچند چاوشان بمنع و رد او اقدام می کرده اند از ضربت
وجوب جفا و مذلت اورا ازان راه توجه باز نیاورده اند چون محامد خلق و حسن رکشاده طلق سلطان
مشهور طوایف خلق بود از انجا که مقتضی مرحمت و اشفاق ذاتی سلطان بود و بروفق رحمت عام او که در
ظل لطف رحمان نسبت با کافر و مسلمان می نمود چاوشان و مانعان آن کافر لعین را منع فرمود و اورا
بپای بوس و عرض مدعی خود اذن و رخصت نمود آن منافق قدیم و آن مظهر شیطان رجیم در آستین خود

حنجری زهر آلود پنهان همراه آورده و در حین تقرب بپای بوس سلطان بضرب کاری محکم کاردی
بر شکم سلطان حواله کرده است **نظم** بشه زد یکی زخم پهلو گذار ؞ که از خون زمین گشت چون لاله زار
در افتاد سلطان با آن زخم تیز ؞ ز گیتی برآمد یکی رستخیز ؞ هرچند که آن کافر معاند خود را باعتقاد فاسد خود
میان کفار فجار باقدام این کار مشهور و نامدار گردانیده فاما سلطان مجاهدان را میان خسروان جهان
بدرجهٔ شهادت رسانیده و صورت موعود و قضیهٔ معهود **و یوم نبعث فی کل امة شهیدا و جئنا بک علی**
هولاء شهیدا دران روز قیامت آسا مشهور نموده و سلطان سعید شهید هم درحالت نقل و ارتحال و احتضار
عمر بدم احتضار آیهٔ نومیدی و یاس **ان یمسسکم قرح فقد مس القوم قرح مثله و تلک الایام نداولها بین الناس**
بگوش هوش از پیغام سروش می شنود و بغایت منبسط و فرحان و بی مبالاه بجان زخم مهلک بجران و بی تألم
از آلام هجرت ابدی از اولاد و اوطان و حرمان از ملک صوری و سلطان بلبان شکر ذکر لطف حق می فرمود
که در شب عظیم القدر مناجات و دران شام پر رغایب از براهٔ اجابت دعوات و حاجات از بارگاه
سلطان بی نیاز و پادشاه بی انباز بسمع جان پر نیاز رسید و دران مبشر معنوی و واقعهٔ اسرار معنوی نوید
مجلی و بشارت کلی از ملهمان عالم قدس شنید چند داعیهٔ معین بود که درضمن مسئولات درج نمود و هرچه از مقدمات
و شرایط مطالب و مسایل بود بترتیبی که استدعا رفته بود بتوفیق الاهی بر احسن وجهی روی نمود فاما خاتمت
دواعی و نتیجهٔ این اجتهاد و مساعی آن بود که همچنانچه در دار دنیا حضرت واهب العطایا این بنده عاجز خود را
بدولت جهاد و باستطاعت غزا با اهل عناد میان کافهٔ عباد خصوصا اعاظم ملوک ممالک دنیا مفاخر و مباهی
گردانید و باوفق مطالب و اوطار از غلبه و استیلا بر عظمای کفار و تسخیر بلاد و امصار بر حسب دلخواه و نهایت
مراد رسانید درین او اخر سن شیب هم باعانت دین و اغاثت لشکر اسلام و حمایت مسلمین موید مخصوص
گردانید ولیکن در نشأهٔ اولی و در ایام حیات ناپایدار دنیا بسعادت شهادت در رفاقت زمرهٔ اهل حق
و یقین و سلک رفقاء **اولیک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین** بسلطنتی
که موجب سرفرازی دارین است رساند و همچنانچه این بندهٔ حقیر را الجذبات مقبول اسلام مباهی ساخته
در نشأهٔ اخری هم در سلک سعداء شهداء مقبول بحیات ابدی و همراهی ائمهٔ هدی و خلفاء دین محمدی منسلک
گرداند و درین فکر و اندیشه بودم که چگونه بعضی دواعی که در ضمن دعا مندرج بود بتدریج و ترتیب ظهور فرمود
و لشکر کفار بیکبار انهدام نمود اکنون تتمهٔ مواعید الاهی که از مبشر فرشتهٔ رحمت شنیده بودم چگونه خواهد بود
اکنون بحمد الله تعالی که صورت کشف و الهام ربانی و آن واقعهٔ خواطر روحانی مطابق این خاطر رحمانی افتاد
و اخر الامر آنچه منتهای مراد بود بنشر مبشرات لطف و مراحم الاهی برکف دعا و سوال ملهاد **ان الله لا یخلف المیعاد**

سرشیردل

سر شیر دل که خود را دعشق کشت روزی ... در دین عشق بازان باشد شهید و غازی ... چون در وقوع آن واقعه و
وطریان آن حال خلف خلافت شعار سلطان سعید سلطان یلدرم بایزید در قرب لواء سلطانی بود و بحکم
اشارت سلطان و لیاقت و استحقاق خلافت رحمان پسند پادشاهی اسلامیان و سروری مجاهدان
با آن نیر اعظم حقیق و سزاوار می نمود ؞ ارکان دولت و خواص حضرت یلدرم خان را بحضور والد مغفور
رسانیدند تا بمواجهه و مشافهه تفویض ولایت عهد با و نمود و سفارش ملک و دین بآیین خلفاء راشدین و
سلاطین پیشین فرمود و بتقاضای داعی سنی غرض **سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السموات**
و الارض دعوت حق را لبیک اجابت بلب ادب بجای آورد و سرای فانی را بجلوه گاه جمال باقی تبدیل کرد

شاه غازی مراد کشورگیر ... کرد هم دین و ملک را تسخیر ... گشت صاحب قران کشور دین ... یافت قرنی بسلطنت تمکین
سال سی و یکم شهادت یافت ... ای خوش آن شاه کین سعادت یافت ... باد جاوید در فضای بهشت ... روح قدسیش چو حور نور سرشت

جواب و سوال عقل و سروش در سر قضا و قدر و ظهور مرتبهٔ رفیع شهادت سلطان از دست کافر ستمگر

کرد عقلم فضولی عجبی ... جست از سر این قضا سببی ... کای خداوند ملک لم یزلی ... جبروت و جلال تو ازلی
آفتاب تو و شهان چو ظلال ... ظل زایل بود قرین زوال ... ملک و شاهی ز فضل تو قسمی ... خود تو سلطان و دیگران اسمی
عدل شاهان ز بر تو علت ... ناصب جمله عز لشان عزلت ... ظلم را کی بود بتو اسناد ... زهره کیست کز تو گوید داد
چیست حکمت در چنین تبدیل ... قتل این شاه بی نظیر و عدیل ... گبر خونین ز بقیه سیف ... بکند کشته چنین این حیف
این چه حیفاست و این چه بیداد است ... جای نالید نست و فریادست ... دوست را میکنی تو دشمن کام ... غرقه در خون کنی و خاک انجام
هر که امر ترا بجای آورد ... لطف با او چنین بباید کرد ... زین سر و کار تو همه مدهوش ... عقل حیران و بخرد ان بیهوش
عقل گستاخ و شوخ مو بمو آن ... ان بی فنتک بکرد اظهار ... با تحش داد هاتفی ناگاه ... گفت ای بو الفضول این درگاه
پرسش سر بسر مبهم مکن ... از کجا عقل و سر حکمت کن ... بهر تسکین طبع بوالهوست ... نکتهٔ گوش کن که بیست بست
گفت هاتف بعقل کوته بین ... بشنو این دم تو قول حق و یقین ... از نشه عشق جل سلطنته ... من قتلته شنو انا دیته
دوستان خدا شهید انند ... این شرف را به ازشهی دانند ... همچو فاروق و حیدر کرار ... هم حسین علی و چند هزار
یکدم از تیغ قتل برده نجات ... تا قیامت کشیده آب حیات ... جان فدای لقای یار شده ... بار خش جنت اختیار شده
در ره عشق هر که گشت شهید ... در بهشت لقای دوست رسید ... هر که جان را فدای یار کند ... یار او جز وفا چه کار کند
دشمنان از الم بیازارند ... دوستان از بلا چه غم دارند ... منزلتها که در بهشت خداست ... بهترین رتبه منزل شهداست
رفت عاشق چو در بهشت وصال ... از شهادت چشید شهد زلال ... مقتل عشق گشت بستانش ... تیغ معشوق برگ ریحانش
مرحبا بی ز خون دل لاله اش ... گل صد برگ جان پرکاله اش ... تن خونین بزخم گلشن او ... خنجر قتل برگ سوسن او

زخم خنجر بود دهان عاشق شکرگوی آن زبان ناطق
درچنین قتل چون دیت یارست طالب قتل دوست بسیارست
چونکه جانان عوض زجان آید جان جان خود بجای جان شاید
در تنم گر هزار جان بودی درعوض یار را یگان بودی
جان من گر هزار باشد بیش میدهم من عوض ز دلبر خویش
جان فرسوده در جهان بسیار لیک دلبر یکی بود دشوار
گر شها دست بیابی اندر عشق به که ملک خطا و روم و دمشق
باز عقل فضول دعوی دار مشکلی پیش دقیق کرد اظهار
گفت با محرم خزانهٔ غیب پرسشی میکنم نگویم عیب
ماند یک نکتهٔ نهان اینجا خواهم آنرا کنی بیان اینجا
از نبی نقل میکنم خبری خوف طعنه ندارم از دگری
مومنی گر بپا خورد خاری آن مجازات باشد از کاری
هر بلایی رسید بنوع بشر آن جزای عمل بود دیگر
قتل شد چون جزای او جهاد شاه را این جزا چرا افتاد
گرچه فضل شها و نیست بزرگ چیست باعث برین بلای سترگ
باز هاتف ندا کشید بلند گفت ای عقل بی ره تا چند
سر عشاق از تو پنهانست جان عاشق برای یار آنست
بهر عاشق بلا چو آماده است کارش از عشق مشکل افتادست
گر بغیری دمی شود مشغول گردد از تیغ غیرت او مقتول
خون عاشق هدر شود آندم کو بغیری دمی شود همدم
خنجر قهرش از چه آزرده کو بغیری دمی نظر کرده
کشته مشغول کام خود یکدم دشمن دوست کرده او محرم
کافر کشتنی بصف قتال کرده رحم و نوازش و افضال
اقتلوا المشرکین چو امر خداست روز قهر خداش رحم خطاست
شاه اگر با تو در مقام عطاست دردم خشم او خلاف خطاست
دردم انتقام شه زنهار رحم بر دشمنش مکن اظهار
هرکه معشوق رام او گردد کیست عاشق که کام جو گردد
هرچه جز مهر اوست کین باشد خواه دنیا و خواه دین باشد
دوست نازک مزاج و خودکامست فکر کام از خلاف او خامست
نامرادت چو خواهد آن دلخواه آن مرادش بجان می خواه
قتل عشاق چون بود مرغوب عاشقانه ایمان بود مطلوب
شاه غازی مراد عاشق وشش در ره حق چو مخلصان بی غش
روز اول که در طریق جهاد همچو مردان مرد پای نهاد
اول از جان خویشتن بگذشت پس بشاهی عاشقان بنشست
صافی عیش گرچه پالوده است جام کاسش بزهر آلوده است
دو سه جامی چو دید از دوران درد مخموریش کشید پس از آن
جمله تن تیغ گشت مهر منیر شد درین ملک دهر عالم گیر
لیک دور زمانه اش هر شام غرق خون شفق کند ناکام
گرچه خورشید شرع کرد غروب رایت دین کجا شود مغلوب
گرچه غازی مراد شد ز جهان شد جهان همچنان و بهتر از آن
ملک و دین خود نظام گیرد باز ای خوشا حال شه بجلال و ناز
هرکرا همچو ییلدرم خلف است ملک و دینش همیشه با شرف است
ییلدرم بایزید عالی قدر بر سپهر خلافت آمد بدر
برق تیغش چو آفتاب منیر می شود خصم سوز و عالم گیر
کفر را خان و مان بسوزاند ۞ بحر و بر را بهم بشوراند ۞
او شهاب مبین و اولادش ۞ چون کواکب که آسمان زادش
همچو این مهر شرع و همنامش ۞ رفته بر فرق فرقدان گامش
خسرو وقت بایزید دوم ملک و ملت ز شاهیش خرم
خلق و خالق همه ازو راضی باد مستقبلش به از ماضی

تم

٢٠٧

بسم الله الرحمن الرحیم ٭ لوحه نوریست ز لوح قدیم ٭ بسمله عنوان کتاب خداست ٭ مفتتح لمعهٔ صبح هدی است
هرچه ز بسم الله از و مطلع است ٭ گرچه بود نیجهٔ مهر اقطع است ٭ تاجوران تاج سر از وی کنند ٭ نامه سیاهان رقمش طی کنند
تاج کلام ارچه که از حمد که است ٭ درّهٔ آن تاج ولی بسمله است ٭ آیت رحمت که بود در کلام ٭ بسمله شد منتخب آن تمام
چار کلم بسمله را داده زین ٭ الله از آن چار چو انسان عین ٭ نقطه و حرفش همه چون خط و خال ٭ یافت از آن چهرهٔ معنی جمال
نقطه شده مردمک چشم جان ٭ گشته سویدای دل از وی عیان ٭ باش بود نخل نو نوبهار ٭ کو بشکفته چو گل از شاخسار
ثمرهٔ آن نخل همان نقطه است ٭ میوهٔ شیرین دل آن نقطه است ٭ نخل بپا باش ز باغ بهشت ٭ بر تک آن منبع حور اسرشت
رخنهٔ سین است بر اندام نخل ٭ صورتی از بسم و بر و نام نخل ٭ اصل جل اسم از رقم میم اوست ٭ حرز مجب آمد و دفع عدوست
شد الف اسم ز اعیان نهان ٭ میل مکحل شده در چشم جان ٭ چار کلم بسمله و اسم ذات ٭ چار جو وفست در و عالیات
شد الف از صبح سعادت دلیل ٭ لمعهٔ نوریست که شد مستطیل ٭ از شب قدریست رقم لام او ٭ نور تجلی نگر از شام او
لام دگر گشته چو شام برات ٭ زین دو ظلام است عیان نور ذات ٭ روزنهٔ عالم قدسش چو هاست ٭ روزنهٔ مهر به پیشش سهاست
گرچه که رحمان علم خاص اوست ٭ رحمت او عام محب و عدوست ٭ ور چه رحیم است بخلق جهان ٭ خاص برحم اند ولی مومنان
میمنت اسم و صفات خدای ٭ چونکه شد از بسمله ام رهنمای ٭ حمد خداوند بجای آورم ٭ تا رهد از ابتری این دفترم
هم ز سپاس حق رسول ٭ جا کند این نامه بصد در قبول ٭ چون نکنم شکر بتوفیق حق ٭ کز همه اصحاب برد هم سبق
هشت بهشت از سخن انگیختم ٭ شیر فصاحت بشکر ریختم ٭ هشت شهنشاه مجاهد شعار ٭ گشته مدیح سخنم را مدار
گشته بهر هشت بهشت نعیم ٭ ذکر یکی شاه مجاهد مقیم ٭ وعدهٔ جنت چو غزا پیشه راست ٭ صورت و معنی بهم ابیات راست
کرده ام احیا بنفس چون مسیح ٭ ذکر سلاطین گذشته صریح ٭ زنده شدن جمله ازین نامه ام ٭ آب حیات است ز نی خامه ام
شاه زمان را چو نویسم سپاس ٭ فیض معانی رسدم بی قیاس ٭ مبداء دین پروری و فتح روم ٭ بود چو عثمان و لایت رسوم
قیصری از کفر بدین کرده نقل ٭ ملک گشا دست بشمشیر و عقل ٭ رفته بمیدان غزا از ابتدا ٭ هفت خلف کرده باو اقتدا
شد فلک ذات بروج او مکر ٭ از عقبش هفت سپهر دگر ٭ روز فزون گشته در این خاندان ٭ عرصهٔ اسلام و شهی هر زمان
دولت این قوم بدین پروری است ٭ خود نه چنین سروری سرسری است ٭ صفحهٔ تاریخ فروع و اصول ٭ یافته تا دفتر رابع وصول

قیصر چارم چو بشاهی نشست ٭ کوکبهٔ کفر بهم در شکست ٭ کفر چو ظلمت شد و او آفتاب ٭ رجم شیاطین شدن و چون شهاب
کنیت او شهره بجهان بایزید ٭ یلدرمش گشته علم ز اهل دید ٭ بود چو خورشید بچارم سپهر ٭ تیغ فشان بر عدو و عیان مهر
لمعهٔ تیغش چو شهاب مبین ٭ ظلمت اشراک سترد از زمین ٭ از اثر خوف و زخونریز جنگ ٭ بود بنی اصفر از و زرد رنگ
از دم تیغش شده سرخ و طری ٭ زردی رخسار بنی اصفری ٭ توسن عزمش شده برق جهان ٭ لمع حسامش چو بلا ناگهان
بود جهانگیر تر از آفتاب ٭ تیغ جهادش شده مالک رقاب ٭ عرصهٔ اسلام فزودی بتیغ ٭ فیض فشان گشته در و بحر و میغ
ساحهٔ میدان جهادش فسیح ٭ تنگ دل از وی همه قوم مسیح ٭ جزیه دهش انگروس و هم فرنگ ٭ داده خراج سر خود بی درنگ
باز بسی ملک در ایران زمین ٭ از عدد اسپتا دشمن کین ٭ چونکه تمور آن شه صاحب قران ٭ کرد مسخر همه ملک جهان
مملکت مشرق و توران زمین ٭ کرد با ایران همه زیر نگین ٭ خواست که ملک عرب و روم هم ٭ تابع فرمان کند از پیش و کم
یلدرم آن شاه غیور جری ٭ عار نمودش ز ره سروری ٭ کز تمور او عار و مذلت برد ٭ یا ز زبردستی او غم خورد
شاه عجم احمد سلطان اویس ٭ کرد فرار از تمور از راه کیس ٭ برد پناهی بدر قیصری ٭ داد پنه قیصرش از سروری
تا که تمور داد بقیصر پیام ٭ گفت زمن باد بقیصر سلام ٭ دشمن من شاه عجم بود و بس ٭ غیر مطیعم بجهان نیست کس
او شه غازی است منش معتقد ٭ در ره اسلام من او را مدد ٭ او بخلافم بچه رای آورد ٭ با عدوم لطف بجای آورد
زود فرست آن عدو خیره را ٭ راه مده پیش خود آن تیره را ٭ نیست بملک تو مرا هیچ کار ٭ خشم مینگیز و بکارم مدار
طالع و بختم چو جهانگیر گشت ٭ پیش سپاهم چه بود کوه و دشت ٭ قاصد تیمور چو سلطان رسید ٭ برق صفت قهر نهادش جهید
گفت بپاسخ که برو ای رسول ٭ باز مگو این سخن نا قبول ٭ من نیم آن خصم که ترسم ز جنگ ٭ هم گذرم نیست ز ناموس و ننگ
هیچ جوانمرد بمهمان خویش ٭ عذر روا داشت ز کم یا ز بیش ٭ گرچه تویی تمور یعنی حدید ٭ یلدرمم هست و حدیدم حدید
گر تو شوی عازم جنگ آوری ٭ شکنم کم ز تو در لشکری ٭ فتنه برانگیخت چو چرخ دنی ٭ کرد مهیا سبب بودنی
گشت مقابل دو شه کامکار ٭ لشکرشان مرد و برون از شمار ٭ گشت دو دریا بهم آمیخته ٭ موج بلا کوه وش انگیخته
موج ز دو کشتی قیصر شکست ٭ تیمور از آن بحر بلنگر برست ٭ توسن سلطان سکند ز جدال ٭ خورد سکند ز میان جدال
شاه فتاده چو شهاب مبین ٭ یلدرم آسا ز سما بر زمین ٭ خصم جدا دید جو از بار کیش ٭ یافت ظفر در دم اقبال کیش
دید یکی مفلس از آن رزمگاه ٭ در گرانمایه فتاده براه ٭ گوهر یکتا و در شاهوار ٭ یافت غنیمت چو در آن کارزار
قدر گهر بود ز قدرش جو بیش ٭ برد روان تحفه بر شاه خویش ٭ چون تمور آن گوهر شاهانه یافت ٭ وز رخ او نور سعادت بتافت
گر دیقین کان گهر سروری است ٭ بلکه در تاج سر قیصری است ٭ گشت ظفر همدم اقبال او ٭ لشکر قیصر همه پامال او
چونکه سپهرش بمعونت نواخت ٭ دست تسلط چو علم بر فراخت ٭ از ستم لشکری آن ظلوم ٭ زیر و زبر گشت همه ملک روم
گرچه نگون شد علم قیصری ٭ ماند با خلاف شه آن سروری ٭ باز بتوفیق خدای کریم ٭ ملک باین قوم شده مستقیم

نسل بنسلش همه شاهان دین ٭ جمله شده خاص بفضل مبین ٭ آیت اقبال همین خاندان ٭ هست عیان از رخ شاه زمان
خسرو اسلام بخلق حمید ٭ شاه سلاطین جهان بایزید ٭ نوبت شاهی چو بسلطان رسید ٭ دولت و دین گشت بدو رشن زیاد
رایت دین را بفلک بر فراخت ٭ اهل جهان را بعدالت نواخت ٭ حافظ دین گشت درین روزگار ٭ کز ستم و کفر جهان گشته زار
سایه او باد شاهی مدید ٭ باد فزون دولت و عمرش مزید

قال الله تعالی وکلامه الصدق وقوله الحق وکذلک نقص علیک من الانبآء ما قد سبق

کتیبهٔ رابع

از کتایب کتاب هشت بهشت و چارمین ابواب تواریخ و اخبار سلاطین قیاصره عدالت سرشت در ذکر آن قیصر چارم از آل عثمان و حامی اهل ایمان و ماحی کفر و اوثان اعنی سلطان مجاهدان یلدرم بایزید خان کامیاب و در سپهر خلافت عدیل برق یمانی و در سماء رافت نظیر آفتاب انار الله تعالی مصابیح مرقده و رمسه وصار کل یومه فی ریاض الغفران خیر امن امسه ٭ آمین و این کتابه مشتمل است بر دو مقدمه و داستان

مقدمهٔ اولی در بیان عنوان استخلاف یلدرم خان از جانب پادشاه سعید و والد غازی و شهیدش سلطان ملک نجاد ملک المجاهدین سلطان غازی مراد ٭ و ذکر تفویض ولایت عهد بآن خلف خلافت آیین و جنت او در دم پسین و نفس آخرین فرزند سعادتمند را بعدل و داد و قیام بر دوام بر سنت جهاد قال الله تبارک و تعالی المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا ٭

خجسته حال سعادتمندی ٭ و فرخنده مآل خردمندی ٭ که در زمان امتداد حیات دنیا لازم الانقضا ٭ و در اوان یاری بخت سعادت اقتضا ٭ بر حسب مؤدای این آیت وحی آسمانی ٭ و بمقتضای توفیق ربانی ٭ و تا مدد زمانی او را تمام اقسام تمتع و تحیاز و جمیع جهات تمتع و برخورداری ٭ در اوقات زندگانی میسر شود ٭ و در کار دین و دنیا اسباب کامرانی مقدر گردد ٭ چنانچه اولا نهال آمال را در عاجل و آجل ٭ از منابع منافع جاه و جلال ٭ سیراب داشته باشد ٭ و ذخایر عقبی را بدل نوال و تصدق و انفاق اموال فراوان مثوبات اخروی را درین حال انباشته باشد ٭ که حدیث صحیح آن مشفق ناصح که نعم المال الصالح للرجل الصالح از فیروزی چنان اموال و اسباب و احصار و ارجمندی آن مقوله مرتب استطاعه و اقتدار اشعار و اخبار است

مال را کز بهر دین داری حمول ٭ نعم مال صالحش گفته رسول ٭ و ثانیا آنکه سرابستان خاندان اقبال را از غرس سرو بستانی همه خوش قد و با اعتدال ٭ یعنی باستیاج اولادی نیک سیرت و حمیده خصال ٭ و تعقیب اعقابی با شوکت و جلال گلشن شاهی و اقبال را سرسبز و پر نضارت ساخته باشد ٭ و نزهت فزا و پر طراوت طرح انداخته باشد ٭ و از اشجار آن سرابستان بوانع ثمرات که رشک جنان است خصوصا ابقاء دولت خاندان ٭ و استقامت سلطنت دودمان ٭ در مقام استثمار آرد و بتعاقب تقلب زمان ٭ و بتلاحق ادوار دوران ٭ استدامت ذخیره ذکر جمیل و خزانه فضل نبیل انتظار دارد شعر

حصل النفس واحمل علی ما تربها ٭ تعش سالما والقول فیک جمیل ٭ و ثالثا آنکه همیشه صورت انفصام و انقضاء ایام حیات جسمانی و انفرام و انبرام سررشتهٔ روزگار کامرانی ٭ را از عروض قواطع آسمانی ٭ و لحوق آفات حوادث زمانی ٭ نصب العین بصیرت خود دارد ٭ و هرچه از توابع نشأهٔ حیوهٔ دنیاست ٭ و یا از اعداد اسباب آرزو و نفس و هوی ٭ مثل کثرت اموال و تعدد اخلاف و بنین ٭ و چون سرفرازیها جاه و ملک و دین ٭ را بهمه وجهی مغلوب قهرمان کل شیء هالک الا وجهه شمارد ٭ و مطلقا بقا و دوام آن مطالب را پیش دین اعتبار محال پندارد ٭ لاجرم غایت توجه و اهتمام ٭ و نهایت اجتهاد و سعی لاکلام ٭ را باکتساب سعادت باقی ابدی ٭ و ارتکاب اقتناء باقیات صالحات از دولتهای سرمدی ٭ مصروف باید داشت ٭ و نظر همت را بر تحصیل و تکمیل مثوبات و ذکر جمیل باید گماشت بیت بدنیا توانی که عقبی خری ٭ بخر شاه من ورنه حسرت خوری

و این قسم ثالث بحسب اشخاص انسانی ٭ و بقدر بلندی همت در کسب مطالب و امانی ٭ متفاوت المراتب است ٭ و تحقق این نوع بجمیع دو جهانی با وجود علو مناصب جاه و سلطانی ٭ بغایت ملایم و مناسب است ٭ چه اکثر منافع و مضار پادشاهان روزگار بعموم بنی نوع آدم شایع و شامل است ٭ و آثار ملکات و نتایج اعمال و صفات ایشان بمرور لیل و نهار پاینده و غیر زایل ٭ بیت منزل خود بین که کدام است راه ٭ و آمدن و رفتن ازین بزمگاه ٭ و لهذا بر متتبعان آثار سلف ٭ و متفحصان اخبار اهل عز و شرف ٭ پوشیده نیست که در جامعیت هر سه قسم مذکور از سعادات که هنگام کسب و مقام ادخار آن بر حسب و ما تقدموا لانفسکم تجدوه من خیر عند الله ایام حیات است آن سلطان مجاهدین ٭ و والد و پیشوای سلاطین عدالت آیین ٭ سلطان ولایت نجات غازی مراد ٭ احیاه الله و حیاه فی ریاض الخلد الی ابد الآباد ٭ والله لا یخلف المیعاد ٭ در مدت ایام سلطانی ٭ و در مهلت تحصیل مراضی رحمانی ٭ که سی و دو سال علی الاتصال بود ٭ همگی اقسام مذکوره را به وجه کمال استحصال و استکمال نمود نظم کلید گنجهای آسمانی ٭ بدست آورده از راه امانی ٭ چنانچه در نخستین قسم نخستین که کسب ملک و مال و توسیع دایره سلطنت و جلال بود ٭ همواره اموال غنایم کفار ٭ و هر ساله وجوه جزیه و فراج انصار خراج گذار را که بسیاری برارزانی و مواهب عساکر نصرت شعار حاصل بود ٭ و بر حسب مقال حکمت مآل خیر الاموال ما کسبته من الحلال و صرفته فی النوال لایزال بر سد ثغور دین ٭ و بر مصالح اهل اسلام و نفعات عامهٔ مسلمین مصروف می داشت ٭ و خزاین صدور مومنان و مخازن قلوب موحدان را از نقود خالص اخلاص مهر و محبت خود می انباشت ٭ و ادخار جواهر گرانمایه ذکر جمیل را در گنجینهٔ السنه و افواه ٭ و اوراق دفینه ثواب جزیل را باتفاق اموال در مراضی الله جهت روز افزون ٭ و انهی گرانه و گنجهای حشر و اشد حتم می پنداشت بیت هی الکنوز التی تنمو ذخایرها ٭ ولا یخاف علیها حادث الغیر ٭ و اما در قسم ثانی از منطوق وحی ربانی آنکه دعاء اجابت اقتضاء رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء در شان او بمقام اجابت مقرون شده بود ٭ و ساعد سعادتش باعتضاد اولاد سلطنت نجاد مقارن دولت روزافزون گشته بنوعی که درین مجال پر اهوال ٭ و درین وقت حلول آجال ٭ که از سطوت تجلی جلال

آلاهی طورپرنور وجودش متزلزل ومتصدع شد و بقطع علایق دنیوی مرجه از جمله عوایق وموانع توجه مقامات
معنوی بود بالکلیه مرتفع ومرتدع کشته فی الحال بعد از غروب آفتاب روح بهشتی فتوح آن پادشاه شهید و در عقب
صعود فروغ قدسی ورود آن سلطان مجاهد صاحب تایید محمد الله تعالی که لمعه تابناکتر از قرص منیر خورشید اعنی مظهر لطف
حق محمد سلطان یلدرم بایزید جهت فروغ تجلی اعیان جهانیان باقی وپاینده مانده بود و در شام ظلام مفارقت وحرمان
آن سلطان مجاهدان از نجره مبارکه وادی ایمن خلافت بتجلی رخشان تر از قرص ماه بدر بنور بخشی دیده عالمیان درخشان
وتابنده می نمود **بیت** مدی کر بجراغی بکند آتش طور ✿ چاره تیره شب وادی ایمن کنیم ✿ واما در قسم ثالث که اکمل
اصناف سعادات واجل اقسام خیرات است اعنی ابقاء آثار صدقات ومبرات واقدام بصوالح اعمال وباقیات
صالحات آن خسرو مسلمان دل خداشناس وآن پادشاه دین پرور پرسپاس همیشه نظر همت در مدت سلطنت مقصور
بر هیچ لذتی در دار دنیا بغیر تحصیل رضای حق وذکر جمیل نبود و ادخار هیچ ذخیره را جهت ملاحظه روز پسین و اقتنای کنج و
خزانه جهت مصالح ملک و دین بحر تحمل مثوبات اخروی واجر جزیل نمینمود تا حدی که روزی در عین استقامت اسباب سلطنت
بعضی از ارکان واعیان حضرت با سلطان بتقریب نقل هرگونه حکایات از آثار سلاطین عالی رتبت وباخبار احادیث
صحیح الرواة از احوال شاهان باشوکت بموقف عرض رسانیدند که همیشه معهود بود که پادشاهان جهانبان در تطاول بنیان
قصر وایوان جهت مصلحت وضع دیوان ودر ترفیع اساس کریاس عالی ارکان کوشیده اند وتتمه مساکن پر زینت و
طرب جاها پر نزهت ودر ترتیب نشیمنهای بهشت آسا وکاشانهای پر حشمت وبها پایه قدر سلطنت خود را ابرفراز طاق کردون
کردان وبنگاه ایوان کیوان بر کشیده اند اکنون اگر سقف مرفوع این خاندان وبیت معمور این دودمان هم با مبانی
این حشمت واساس وعلو بارگاه وکریاس در السنه وافواه دشمن ودوست در نزدیک ودور بلند کو ومشهور کردد یقین که
مناسب آیین خسروی وشاهی وملایم قانون عظمت جاهی پادشاهی می نماید **لمؤلفه** نشستی چو بر تخت شاهان نشین
همان نقش بر خوان تو در عهد خویش لیکن آن سلطان دل آگاه وآن مظهر رحمت آله بعد از اصغاء این مقوله
حکایات وپس از ابناء انجنین انباء وروایات در استبناء عمارات خیر واحسان بیشتر میکوشید ومضمون
ما عندکم ینفذ وما عند الله باق را بجان دل می نیوشید وکنج رفاه پادشاهی خود را خواطر اهل الله شمرده بود وجواهر
ونقود مخازن سلطنت را از دعاء صالح فقیران تصویر میفرمود واز القاء حکایت تطاول بنیان واعلاء ارکان
طاق وایوان رفعت دیوار مساجد ومدارس اهل ایمان وشموخ سمک منار اقامت واذان بگوش جان می شنود ودر برابر
بلندی آوازه بناد ونزهت وکشاد ارم ذات العماد ارتفاع بناء الفاق واحسان وبسط خوان نوال وامتنان
بزبان استحسان می ستود وبطریقه نقل وحکایت مضمون این روایت حکمت غایت را بر اهل فطانت ودرایت
بلسان حال ابن سیاق بهدایت سرایت القا می فرمود **لمؤلفه** شنیدم روزی از پیری کهن سال که بود آگاه از هر کونه احوال

بکفتا

بکفتا ذ شکفتم ز اهل ادراک — نشیمنها کنند از دوم این خاک — شهان را خانه گر عالی تبارست — زمان آب روان وانها حبابست
بنای قصر تن کر خاکدان است — خراب آن بدن آخر بدان است — تعجب دارم از مرد خردمند — که دارد حب مال ومهر فرزند
کند آباد ملک این سرا را — بسازد منزل دار البقا را — چگونه تیره جای مرد عاقل — بسازد قصر وعشرتگاه ومنزل
عمارتها کند کانجا نشیند — تو گویی بحر آن منزل ببیند — اساس این سرا الصلا نیست — عمارت کردنش نقشی بر آبست
براه سیل دیوارکل اندود — شود با خاک یکسان فرصت زود — اگر معمور ماندی این کهن دیر — نبودی در جهان یک بقعه خیر
عمارت کن چو خورشید جهانتاب — درون خلوت دلهای بی تاب — چو آباد آن کنی یکدل شکسته — به از ایوان وقصر کله بسته
عمارت کن دل ویران وبنشین — درون قصر دل از روی تمکین — نشیمن کن تو در دلهای آگاه — نشین فارغ تو از ایوان ودرگاه
چو دل شد خانه خاص خدایی — در آن خانه در آ چون روشنایی — اگر روزی قبول دل بیابی — بیابی گنج گوهر در خرابی
شود ویران سرای این جهانی — نشیمن ساز ملک جاودانی — بساز اندر پس منزل ان فضا را — که باشد جلوه گاه آنجا خدا را

چون از شواهد اخبار مذکوره وبینات آثار مشهوره که از خصایص ملکات آن سلطان ملک صفات است چنان مبین
ومبرهن شده که آن خسرو مجاهدان را در عین تمکن بر سریر عدالت مصیر شاهی ودر حین تعیین بر مسند سعادت مسیر پادشاهی
چندان تعلقی بمموهات فریبنده عالم صورت وتقیدی بمشتهیات بدواعی مشتهیات طبیعت نبوده بلکه از مراتب خسروی
ومکاسب دنیوی غیر اکتساب حسن عاقبت وذکر جمیل وبجز انتساب قول وفعلش برضای ملک جلیل دیگر آرزویی در
آینه دل صافی او تجلی نمی نمود **نظم** بگیتی نماند بجز نام نیک — هر آنکس که خواهد سرانجام نیک — واین معنی نزد محققان حقایق
اخلاق محقق ومسلم علی الاطلاق است که رغبت سعادتمندان خردمند بامثال آن رغایب ومیل دل هوشمند بمثل آن مطالب
از جمله لذات روحانی وفضایل بقای انسانی معدود است واز جمله تمناهای خردمندانه از اخبار وروایات انبیا
واز اسلوب سلوک اولیا واصفیا معهود است چنانچه در مناجات حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم دعای اجابت قرین
واجعل لی لسان صدق فی الاخرین منقول ومسئول حضرت سلیمان علیه السلام که **رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی**
انک انت الوهاب گفته مستجاب ومقبول افتاده ودر اذکار ماثوره مصطفوی صلوات الرحمن علیه از قبیل
دعوات که اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای التی فیها معاشی بسیار مذکور کتب احادیث واخبار است کو نیز از برای تو و تو نیز برای او این مصحفی که تو داری دگر گران
چرا که میل خاطر بکسب نیکنامی وذکر خیر در نشاه حیات دنیا هر چند ممایلت بدیگر تمنیهای نفس دارد وعقل فضولی این مقوله
آرزوها را از مقاصد دار دنیا می انگارد اما اشارت صریح در حدیث صحیح **انما الاعمال بالنیات وانما لکل امری ما نوی**
مشعر ومبنی از ین معنی است که هر چه قولا وفعلا از مقدمات سعادت معنوی است واز مقدمات تحصیل مطالب اخروی است
از هر نوع کام وآرزو که بنفس قدسی انتساب نمایند واز هرگونه مشتهیات طبع که مردم خداشناس بقانون شرع وحکمت
ارتکاب فرمایند یقین که مشروع ومعقول ومقبول است بلکه از ین جمله آرزوهای طبیعت از سلف صالحین وانقیا واصفیا

موحدین منقول است و قیاس این طایفه شریفه بجماعت طبیعت پرستان نشاید نمود بلکه طاعات و عبادات زمی نفس
پروران در جنب اعمال این زمره از قبیل افعال عبث خواهد بود افمن اتبع رضوان الله کمن باء بسخط من الله نظم
بتو بر چسم بکند شاهد روحانی روی که التماس تو بجز لذت جسمانی نیست و شاهد عدل برین مدعی اجاری احوال
محمدت اقتضاء آن پیش رو مبارزان در صف شهداء آن سلطان مجاهدان غزاست که در روزگار زندگانی او بی
تایید یزدانی بتمام مطالب و امانی فایز شد و در عین فوز بدولت صوری و سلطانی بتقویت دین مسلمانی سعادت دوجهان
را حایز گشت و در حالت توفیق استعلا و استیلا و در حین کامیابی اولیا و احباء او بدفع اعداء احجات مستعار
خود را بزندگی جاوید شهادت استبدال نمود و مسند خلافت دنیوی را بعد از تجمیل بملک و مال و اولاد نجیب و رجال
بسلطنت معنوی در کمال حال استکمال فرمود و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
فرحین بما آتاهم الله من فضله بیت سایه یزدان بود مرد خدا مرده این عالم و زنده خدا و دلیل دلپذیر
و برهان مستنیر بر استدامت دولت دارین و استقامت ملک و سروری منزلین آن سلطان غازی شهید آنکه بعد از
کشیدن شربت هلاک از دهان خون فشان زخم و جراحت و در حالت شهد شهادت جشیدن بر بستر تسلیم و استراحت که کار
گفت و شنود مهمات عالم صورت بنفس پسین و دم آخرین کشیده بود و در کارسازی سفر آخرت در تقدیم وصیت
امر خلافت که هنگام وداع همدمان و مصاحبان قوای جسمانی و مشاعر جسمانی رسیده بود و دم بدم متقاضی رحیل
این صدای پر نوا می سرود کان سرای بقا سرای تو نیست وین فضای فنا جه جای تو نیست بر سنت خلفاء راشدین
و بر سیرت جانشینان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین جهت وصیت و ولایت عهد خلافت
و تفویض مسند امامت و ودیعه ملک و رعیت بآن خلف خلافت انتساب و فرزند سعادت مآب خود که الحق بصفت
نصفت و عدالت باران مرحمتی بود زاینده از اصحاب فضل و امتنان و در دین دوست و دشمن رخساره بهجت
آثار رش ثانی برق یمانی بود اما تابنده از آسمان سطوت و قهرمان و بمثابه انوار دولت و بختیاری در دیده امیدواری
از جبین مبین او درخشان می نمود و رسوم مملکت داری و رعیت پروری بر طبق اسم آسمان سای بلند همو داری مردانگی
و خردمندی و دها لیش رخشان بود بیت منصب سلطنتش همت بلند مرتبه بنشین زانجه در خاطر ارباب یقین آمده است
لاجرم در ان حالت چون سلطان غازی در نبردگاه و معرکه قتال اگرچه موفق بقهر اعدای دین شده بود اما از چشم زخم زمانه
با جراحت خنجری مبارزانه در صف شهداء من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و منهم من قضی نحبه در آمد و از
هاتف عالم غیب صلای خوش ادا سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السموات و الارض هر لحظه بسمع راح
صماخ آن زخم هلاک میرسید و شاهباز روح علیین مسیرش از نقل لنگر کثیف تن هر زمان نفور نموده بمیل طبیعی
خود را بجانب عالم علوی میکشید و مرکب جرون بدن عنصری او را که در کتایب قتال از زد و خورد جدال کوفته

تمام

تمام بدید آمده بود و در آرامگاه پادشاهانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داعیه رقود و میل آسایشی بر بستر راحت
و غنودنی در منام رحمت بر دوام فرمود و علی الفور از فراز تخت بادپیمای سلیمانی بر روی زمین رعب و استراحت
افتاد و از سر سریر زین پای بر مقر تمکین نهاد نظم همه زیرکان گرد بالین او نشسته یکایک بآیین او
چنین گفت چون مدت آمد بسر نشاید شدن مرگ را چاره گر بقا این خلف را به نیروی بخت بادا باد سر سبزی تاج و تخت
همه زیرکان را ز گرد ه نهفت که سلطان غازی بر ایشان چه گفت یعنی در ان هنگام که جمیع ارکان دولت که در صف
قتال زیر ظلال رایت اقبال سلطانی حاضر بودند بالای بالین سلطان سایه مهربانی بجای سایه بان بر افراختند
و بامر اشارت سلطان خلف صدق سلطان بایزید یلدرم را بدلی از مرهم دل مجروح او از زخم هجران نموده بر ملک هستی قایم مقام
سلطان روح او ساختند و سلطان سعید شهید در حین اداء کلمه شهادت و ادراک فضل مغفرت و سعادت مضمون
این دعاء ماثور و ماحصل این کلمه طیبه مشهور در حالت وداع گوشکدار بتمامی اذن و اسماع فرمود که و انا اشهد بما
شهد الله به و استودع الله هذه الشهاده لیوم حاجتی و هذه الشهاده لی عند الله ودیعه حتی یؤتیها یوم القیمه
و بعد از ابداع انجنین مفارقت و هجران جگرسوز و ایداع ودیعه الاهی بان فرزند دلبند سعادت اندوز همگی بار
ماندکان نزاع بقضایح پر اشتفاع فرمود و بعد از سفارش بتقویت دین مسلمانی و اقامت رایت جهاد در میدان خلافت
و جهانبانی وصیت بعدل و دین پروری و اتباع قوانین شریعت در مسند سروری نمود بیت ایزد که داد جوانی و ملک
ملک ترا داد تو دادانی و ملک در اوج کار اقدام اقدام را در مکالمه و گفتار حالت پر مشتاق و التفت الساق
بالساق الی ربک یومئذ المساق دست داد و رسول رب الارباب در جواب خطاب ارجعی الی ربک بحکم رضا
و تسلیم و ودیعه روح بمالک و معاضی آجال اصلا مجال استمهال نداد بیت نکردن همه تیغ اجل در آید زرود
سپک سری که زشمشیر مرگ بر خذر است و چون پیغام برید تیر کام و رسول واجب الاطاعه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة بادار رسید گویا ای اقامت و اهتمام از ملک بی بقاء این دار دنیا بیرون کشید لسان الحال آن سلطان شهید
جهت تسلی خاطر آن سوگواران محزون و تجبر کسر خاطر شکستگان مفتون تا بن اخبار مخبر صادق و بامیدواری این
وعده موافق المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بشارت میرساند و در عالم غیب بر مسند رفیع
شهادت بادراک حیات ابدی و حور بسعادت مملکت مغفرت سرمدی گوش دل عزیزان را طنین با شوق و حنین
حنین که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی و جعلنی من المکرمین بعالم قدس متشوق و متحنن میکرداند مجلس انس آرای که رضوان بهشت
دیده تا بسیر ره گوش صلایی دارد القصه چون آن طایر قدسی آشیان اعنی روح مقدس آن سلطان
مجاهدان بمعنان ملایک او بی اجنحه در جولان و پرواز آمد و بعون تایید کردگار مجید و بحکم وصیت والد سعید
سلطان یلدرم بایزید بر مسند خلافت و جانشینی پدر تقرر و تمکن و تمهد یافت هنوز در عرصه جنگ گاه کفار و در

آوردگاه انکسار و خذلان قوم اشرار اکثر لشکریان مبارزان و فرزندان و ارکان سلطان بکسب غنایم و
شتابنده بقتل و نهب مشرکان پراکنده گشته بودند و بعضی همراه شاهزاده یعقوب جلبی از عقب منهزمان کافران
درمردافکنی سعی بلیغ می نمودند و از حدوث آن حادثه غریب و از ان مصیبت فاجعه عجیب بعد از چنان فتحی قریب
بکلی خالی الذهن و غافل بودند و رای صلاح بین ارکان دولت و خواص مقربان حضرت که بر سر بالین سلطان بودند برین
معنی قرار یافت که چون مرتبه سلطنت و پادشاهی ظلی و تمثالی است از ربوبیت آلاهی و همواره ظل با ذی ظل متماثل می باشد
و در جمیع لوازم ظهور سایه صورت با آفتاب معنی مشابه و مشاکل میباشد هر آینه از احتمال طریان مفاسد در حال با مآل
بمقتضای لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا مالک سریر خلافت هم یکتای بی همتا اولی است و همیشه وجود ارباب متفرقه در
عرصه ملک و دین مستدعی مفسدهای کلی است لاجرم بحکم ضرورت جاه جهانبانی در حسب وصیت سلطانی در مسند خلافت یلدرم
خانی کوشیدند و میان این دو برادر که مستحق منصب سلطانی بودند چنان مصلحت دیدند که حالیا جهة نظام اسلام و ظهور حقیقت
مضمون و مؤدای والفتنة اشد من القتل در رفع مواد فتن سعی کردن و بر طبق مقتضای حال بر وفق ادفع بالتی هی احسن
در دفع مخالفت دولت اجتهاد و اهتمام بجای آوردن بر ذمت همگی لازم است و بنا علیه علی الغفلة بی سبق اخبار از کیفیت
آن حال پر اهوال یعقوب جلبی را از آوردگاه قتال بدرگاه قهرمان و جلال آوردند و موکب ترکیب بند بدن او را
از شاهسوار روح تونیق نمودند و از تخته نعش تختی جهت تمکن او بر ملک شهادت ترتیب فرمودند و بداعیه لوا فوق عالم ملک و شهادت
تخت روان تابوت او را هم عنان والد سعید شهید روانه خوابگاه ابدی کردند و از ان محل جنگگاه با پدر مغفورش
بشهر بروسا بمحل مقدر و مقر مقرر بگورخانه خود آوردند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون بیت
طواه الردی عنا فاضحی مزاره بعیدا علی قرب قریبا علی بعد مقدمه ثانیه در بیان تواریخ و اخبار بعض سلاطین
ایرانی و تورانی علی سبیل الاجمال و ذکر نموداری از مجاری حالات بعضی ملوک عجم که موقوف علیه است در تحقیق
مقاصد این کتاب بلاغت منوال چون از مؤدای مقال حکمت مآل لکل زمان دولة و رجال چنان مستفاد میگردد
که دارایی دار دنیای بی بقا هر چند روزی گروهی را مسلم و مقرر گردد و بعد از چندگاه روزگار بنیاد با استیصال ارکان
سابق و اساس آن گروه که بر حسب وتلک الایام نداولها بین الناس آن قوم مقدم را مقهور قهرمان عدم سازد
و گروهی دیگر را بنوازش و کرم خود معزز و مکرم داشته رایت سعادت ایشانرا میان اشخاص بنی آدم بر آسمان تایید
برافرازد شعر الدهر یخدع بالمنی و یغص ان هنأ و یهدم ما بنی ببوار و اذا ارجوت المستحیل فانما
تبنی الرجاء علی شفیر هار و نظیر این تقریر و نمونه غرایب مشیت و تقدیر آنکه چون مدتی مدید باقتضای اسباب و علل
حوادث زمانی که مبتنی و متفرع بر ارادت ربانی است و در عاقبت و مآل متتبع ظهور حکمتهای نهانی چنان اقتضا نمود که
بعد از انقضاء ایام کشورگشایی و جهانبانی سلاطین جنگیزخانی در جمیع ممالک ایرانی و تورانی لوای استیلای آن طایفه سلطنت

شعار

شعار بفلک اطلس برافراشتند و از اقصای خطای و ملک چین تا حدود مغرب زمین بحکم مشیت آلاهی کار جهانداری را
بامادی اقتدار آن قوم موکول داشتند تا آنکه در تاریخ شهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه که پادشاه سعید سلطان ابو سعید
خدابنده که پادشاه مستقل بر مسند ایلخانی بود از سریر سلطانی بجوار رحمت رحمانی رحلت فرمود و بعد از و در ایران
زمین از ان قبیله کسی که قابل تاج سروری و جهانداری باشد باقی نماند و مسند ایالت و دارایی هلاکوخانیان بحکام
و امرا و ملوک طوایف باز ماند و در ممالک ماوراءالنهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین و مغولستان هم در ان اثنا
از احفاد جنگیزخانی پادشاهی در جهانداری صاحب اقتدار و ایلخانی که مطلق العنان و الاختیار باشد بر مسند موروثی
خود تمکن و استقلال نداشت و هر کدام در میان ایل و الوسی بایلخانی منسوب بود دیگری را مغلوب خود می پنداشت
و رسم و عادت تقدم و نافذ و استحقاق پیشوایی که در قانون جنگیزخانی مقرر شده منسی و متروک و از ضعف دولت آن رسوم
و عادات پادشاهانه غیر مسلوک گشته بود تا آنکه در تاریخ سنه ثلاث وثلثین وسبعمایه از فرزندان جغتای خان
قوزان سلطان بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافت و بحسب فطرت چون بر ظلم و ستمکاری مجبول بود از سیرت آبا و اجداد و عادل اتحاد
خود روی برتافت تا آنکه همگی رعایا و لشکری را بهر گونه ستم و بیداد از خود متنفر ساخت و غرور تظلم و تعدی را در میان
سپاه و رعیت انداخت و او را یکی از امرا عظام بود قزغن نام که جبلت او بر رعایت قوانین شریعت و مسلمانی مفطور
بود و در لسان جمیع خلایق بشرع پروری و عدل گستری مذکور و مشهور اتفاقا از هجوم مظلومان و ستمدیدگان و گروهی کثیر
از قبایل و عساکر و عشایر و اقوام ترکستان از قوزان سلطان خان روی گردان شدند و بمتابعت و فرمان برداری
قزغن بیک گردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و دفع ستم قوزان سلطان افتادند و بعد از جنگهای عظیم و مصافهای
بزرگ بر قوزان سلطان غالب و فیروز جنگ شدند و آن پادشاه ستمگر را از میان برداشتند و تمام اقوام زمام
اختیار مملکت قوزان خان بدست امیر قزغن باز گذاشتند و او نیز جهت رعایت رسوم ایلخانی یکی از فرزندان اوگدای
خان ولد جنگیزخان قلی اغلان بن ... خان را بپادشاهی و خانی برداشت و ضابط شرع و سایس عدل و داد را بر سر
رعیت و لشکری برگماشت و مملکت و ایل و الوس از جوانب در سایه حکومت او آسوده حال و فارغ البال شدند
عدل میکرد و داد می فرمود خلق از و راضی و خدا خشنود فاما بعد از چندگاه چون قزغن بیک بجوار رحمت آلاه پیوست
دیگر باره نظام ملک و دین بر هم شکست و فتنهای عظیم در ممالک ماوراءالنهر و ترکستان قایم شد و شورش فتن تمام در آن
ممالک متوارد و متوالی از جهت تعدد حکام ظالم گشت و بنابر آنکه پادشاهی مستقل نبود امرا عظام که صاحب اقوام
و اتباع بودند بر ممالک تورانی استیلا یافتند و هر لحظه جمعی بآرزوی سروری بخرابی و قهری و مملکتی می شتافتند و در ان ولا
در ان ممالک شهر کش با توابع به پدر پادشاه صاحب قران امیر تیمور گورکان امیر طرغان نام منسوب بود و اگر چه از
اوساط امرا و صنادید بود اما دولت قاهره امیر تیموری چون گوهر شب چراغ از صدف وجود او وصاف تابان و رخشان

می نمود **لمؤلفه** چو نور اختر دولت درو بود   فروغ اخترش زان برج بنمود   تا آنکه بعد از رحلت پدر خلف
بختیارش امیر تیمور را منزلت او بمیراث رسید و در ضبط و نسق رعیت و لشکری که در تحت ایالت او بود کوشید و هر صاحب
نظری آثار انوار اقبال و جهانداری را از جبین مبینش عیان می دید و دران اوقات نبیرهٔ امیر قزغن امیر حسین که
از اعاظم حکام آن ایام معدود بود با امیر تیمور مصاحبت و دوستی می نمود و او نیز طریقهٔ ملازمت و متابعت او را جهة
حمایت و رعایت جاه و ملک خود اختیار فرمود و الحق از آثار اتباع و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین معظمات مطالب ملکی
و جاهی ایشان دران ممالک تمشیت پذیر شد **مصرع** آری باتفاق جهان می توان گرفت   و امیر حسین همشیرهٔ خود را
خود را با امیر تیمور در عقد نکاح درآورد و امیر تیمور میان حکام تورانی بجسن تدبیر و حدت شمشیر شهرت تمام کرد و چون
لایزال میان امرا و حکام توران زمین دران ایام دوام مخاصمه و کین فتنه و آشوب بود و اکثر اجماعت بواسطهٔ
مظاهرت و مصاهرت امیر تیمور از امیر حسین مغلوب و منکوب می نمود اما قوم جته بر ماوراء النهر غلبه کرده بودند و بر
سمرقند هم بطریقهٔ استیلا و محاصره بکرات لشکر آورده با در تاریخ **سنه خمس و ستین و سبعمائه** امیر حسین باستظهار
امیر تیمور باز سمرقند را از دست تسلط قوم جته بازگرفت و جهة تمشیت ملک و سروری کابلشاه خان از فرزندان جغتای
خان که در لباس درویشی پنهان بود بر مسند خانی بپادشاهی نشاند و او قرار پذیرفت و درین اوقات از مساعدت عنایت
الاهی و از لطایف الطاف نامتناهی که باعث ظهور تیموری بود یوما فیوما رتبت حکومت و سپهداری و شجاعت او در تمامی
آن کشور متصاعد گشت و بنابرین مفسدان و حاسدان میان امیر حسین و امیر تیمور فتنه انداختند و هر دو جانب از یکدیگر
بدگمان ساختند و ازین جهت بکرات در میان جنگها شد و در اکثر مخاصمها جانب امیر تیمور راجح و فایق می بود و هر روز
بروز آفتاب دولت تیموری از افق توفیق بیشتر شارق می نمود و درین منازعات امیر تیمور هم سیورغتمش خان را
از نسل چنگیز خان بمیان آورد و بر مسند خانی نشاند و از سر استقلال تمام بدفع امیر حسین که در بلخ بود توجه نمود و امیر
حسین را قوت مقاومت و جنگ برو نبود بحصار بلخ متحصن گشت و باندک وقتی حصار را امیر تسخیر نمود و امیر حسین را از
میان برداشت و از جانب ممالک توران زمین شهر بلخ و چندین کشور دیگر در تحت حکومت خود مقرر داشت چون کار امیر تیمور
بعد ازین گونه فتوحات از مرتبه امارت و نیابت بدرجه شهریاری و جهانگیری مترقی و روزافزون گشت و پادشاهی و خانی
اولاد چنگیز خانی که بر حسب ارادت و اختیار امرا و صوابدید مبتنی بود از رتبت اعتبار در گذشت هر آینه جمعی از ملوک
و حکام ماوراء النهر و قبایل الوس جغتای بمقتضای صلاح وقت رای را بر پادشاهی استقلال امیر تیمور قرار دادند و در
تتمیم این مصلحت مقدمات منتج مطلوب آغاز نهادند و بعد از توافق کلمه و کلام صوابدید آن ایام و اجتماع تمام ملوک
و حکام چون بوین معنی اتفاق شد و آنچه منوی خاطر و مخطور نیت و همت امیر تیمور بود متفق علیه انفس و آفاق آمد
امیر تیمور را در تاریخ عاشر رمضان **سنه احدی و سبعین و سبعمائه** در بلخ من حیث الاستقلال بپادشاهی برداشتند

وهمگنان

وهمگنان از روی صدق و اخلاص نظر همت را بر جهانداری و جهانگشایی او گماشتند و فیما بین تاریخ **سنه احدی و سبعین**
تا ظهور شهور **سنه اثنین و ثمانین و سبعمائه** بتسخیر و استقرار ممالک توران زمین و بعض کشور خراسان قیام نمود و چون تمامی
آنجوانب را بتایید بخت مساعد و تکثیر معاون و تقلیل معاند مسخر نمود آهنگ تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و بر مضمون نوشن
ربانی بانداشته جهانگیری افتاد   کجا کام زد خنگ بدرام او   زمین یافت سرسبزی از گام او   و درآن
تاریخ ملوک غور خصوصا ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصا شهر هراة استقلال تمام داشت و خود را
در حین مقاومت و مخاصمت امیر تیمور بر مواجهه و مدافعه او قادر می پنداشت تا آنکه امیر تیمور با لشکر گرانی از
جانب توران عازم استیصال ملک غیاث الدین و تسخیر هراة گشت و در حین انعقاد معرکه کارزار و در هنگام اقدام بخصومت
مواجهه و روز کار چون ملک غیاث الدین دانست که او را قدرت جنگ روی بروی نبوده بالضروره بمحکمی حصار و باروی
هراة اعتماد نموده در درون حصار متحصن شد و ارباب کیاست را با وجود دولت قاهرهٔ امیر تیموری مغلوبیت او متیقن گشت
از آنکه چون دیوار دولتی از بیخ و بنیاد روی بانهدام داشته باشد و ارادت ازلیه بسیل العرم فنا و هلاک را بر قلع
بنیان آن گماشته استحکام برج و باروی خاک گل را در صدمات طوفان بلا چه اعتبار تواند بود و قصر منیع سعادتی را که مشیت
الهیه بتمیع آن تعلق پذیرفته باشد سطح سقف و حیطان آنرا انجاه کل اندودن از تند باد سخط و قهرمان ایزدی استقرار نشاند
افزود   فان لم یعنک الله فیما تریده   فلیس لمخلوق الیه سبیل   وان هو لم ینصرک لم تلق ناصرا
وان عز انصار و جل قبیل   تا آنکه عجز و اضطرار ملک غیاث الدین یوما فیوما در محافظت حصار متزاید میگشت و از جنگهای
سلطانی که لشکر امیر تیموری می انگیختند هر روزه رخنه در دیوار دولت او متواردی شد و بحکم اضطرار با امان خون و عرض خود
و تسلیم انگشتری زنهار کار خود را اقرار و بعد از عهود و میثاق شهر را با خزاین بی نهایت تسلیم نموده در حصار را گشاد
و چون دغدغه کشورگشایی در نهاد و فواد امیر تیموری افتاده بود بهیچ وجه دماغی خاطر در هیچ مسکن آرام و سکون نمی نمود و بعد از
فتح هراة در شهور **سنه اربع و ثمانین و سبعمائه** بنابر بواعث مخالفت و جرات بعضی امرا و حکام خراسان و عراق از آب
آمویه عبور نموده روی بتسخیر تمام ایران زمین آورد و درین نوبت تا ممالک مازندران عرصه ملک را از شوایب خلاف و شقاق مصفی
کرد و باز جهت مصالح ملک بسمرقند عودت فرمود و در شهور **سنه ست و ثمانین و سبعمائه** دیگر باره از سمرقند لشکری بی حد
و قیاس با کثرت اسباب حشمت و اساس ترتیب داد و روی باتمام فتح ایران زمین نهاد و چون بولایتی رسید خبر سلطان
احمد سلطان اویسی را با لشکری بسیار در حدود سلطانیه شنید و سلطان احمد چون توجه امیر تیمور را بخصومت او بتواتر استماع
فرمود فی الفور از خوف و هراس و از سطوت و باس تیموری روی معاودت با آذربایجان و بغداد ارجاع و ارتداع نمود
و دران عزیمت تیموری اکثر بلاد عراق تا بسرحد سلطانیه در تحت تصرف درآمد و در شهور **سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه** بتحریک
داعی دولت قاهره و تحریض منادی اقبال و سعادت ظاهره با یراق سه ساله سفر عازم آذربایجان و بغداد شد و بدفع استیصال

سلطان احمد که دران اوقات اعظم سلاطین عرب و عجم بود بتصمیم عزیمت طغرا اسعاد کرده شب و روز در اندیشه نور باش مقصد
عالی بود و ازین لشید پر بهره از زمین و زمان می‌شنود که

عراق را چو گرفتی بتیغ عالم‌گیر
بیا که نوبت بغداد و دور تبریزست

چون رایات نصرت آیات تیموری بسرحد مملکت سلطان احمدی رسیدند و خبر وصول خصمی چنان مسلط را سلطان احمد و سپاه
او شنیدند از دار الملک تبریز روی بجانب بغداد بر انجوان و دیار بکر نهادند و از هیبت لشکر تیموری که پیشتر بایلغار قاصد
او شده بودند بهیچ منزل نمی‌ایستادند مع ذلک بعضی امرای تیموری بطلیعه از عقب او رسیدند و جنگ کنان تا حدود اونیک
و دیار بکر سلطان احمد و لشکریان او هزیمت کرده نمی‌آرمیدند

کشته زاندیشه تیغ تو بد اندیشان را
نطفه از صلب گریزان و جنین از ارحام

درین نوبت امیر تیمور بدار الملک آذربایجان آمد و تخت تبریز را مسخر کرد و از آنجا تجاوز نموده اکثر ممالک آذربایجان و کردستان
و گرجستان تا حدود اخلاط در تسخیر و اطاعت در آورد و باز از آنجانب جهه تسخیر و تفتیح عراق عجم و فارس معاودت نمود
و تمامی بلاد معتبر عراق و فارس را تا بشیراز مخیم سرادقات اجلال و استیلای خود فرمود و دران ولا ممالک فارس
و کرمان و خوزستان در تصرف آل مظفر مقرر بود و سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع بعد از پدر در شیراز بنیاد سلطنت
موروثی مطاع اقربا دیگر بود و چون شاه شجاع در حین مرض موت و حالت احتضار مکتوبی در کمال بلاغت خود در سلک انشا
در آورده بود و بطریق وصیت و التماس فرزند خود را بامیر تیمور سفارش کرده و امیر تیمور در جواب هم بقبول وصیت تلقی
نموده درین ولا امیر تیمور چون بعراق رسید سلطان زین العابدین را بحضور خود طلب نمود و بمقتضای وصیت پدرش انواع
ملاطفت و مرحمت اظهار فرمود زین العابدین از غرور جوانی و قلت تجربه و کاردانی برسول و پیغام امیر تیمور چندان التفات
ننمود و امیر تیمور نیز از روی غضب سر تمرد و عصیان او لشکر از نهضت فرمود چون مقابله و مخاصمه او بیرون از حوصله
زین العابدین بود طریقه فرار اختیار کرد و دران فرار بدست عم خود شاه منصور گرفتار شد اگرچه مملکت شیراز
تمام مسخر امیر تیمور شد فاما از جانب ماوراء النهر و سمرقند منهیان اخبار چنان خبر رسانیدند که توقتمش خان دیگر
آهنگ فتنه و فساد نهاده و رایات عداوت را در ممالک ماوراء النهر بهر طرف بر کشاده بالضروره ممالک فارس را بر آل
مظفر دیگر مسلم داشت و بجانب سمرقند عودت نمود و جنگ توقتمش خان با لشکر گران بجانب دشت ازبک نهضت فرموده
دیگر باره بر خصم خانی معتبر با سپاه و پر لشکر منصور و مظفر شد و توقتمش خان بعد از محاربه و قتال بسیار منهزم گشته
امر صلاح خود را بر فرار مقرر کرد و در همان وقت امیر تیمور خضر خواجه اغلان را هم که خان مغلستان و الوس جته
بود و بران ساخته نهب و غارت عظیم نمود و با خضر خواجه اغلان در سنه احدی و تسعین و سبعمایه مقابله و مقاتله
کرده توفیق نصرت و ظفر یافت و باز در غایت مسرت و شادمانی و از سر بهجت بادراک امانی بدار السلطنه
سمرقند شتافت و بعد از استیفاء حظوظ عشرت و کامکاری و استقرار مصالح کشورکشایی و جهانداری
دیگر داعیه اتمام همه ممالک ایران زمین پیدا کرد و جهت اندیشه توجه یورش پنج ساله سپاه و لشکر بر حشر آورد

دران

و درین نوبت توجه تمامی عراق و فارس را از آل مظفر انتزاع نمود و آن قبیله را که مدتها دران ممالک مستقل شده بودند
از ملک حیات و زندگانی معزول ساخت و عرصه ممالک را از تمام ذکور و اناث آن طایفه بپرداخت و فرزندان و
نواب و خدام خود را بر گماشت و باهنگ تسخیر بغداد و دفع سلطان احمد سلطان اویس عنان عزیمت معطوف داشت
چون سپاه تیموری بنواحی بغداد رسید سلطان احمد در خود قوت مقاومت و یارای اقامت در شهر بند بغداد ندید
و بطریقه فرار بجانب شام و دمشق گریخت و احمال و اثقال و نفایس اموال او را براه گریزان می‌ریخت و در شهور
سنه ست و تسعین و سبعمایه امیر تیمور از عقب سلطان احمد و اندیشه مهم او بجانب دیار بکر توجه کرد و دران اوقات
سلطان برقوق ملقب بملک الظاهر پادشاه مصر و شام بود امیر تیمور بشهرها که نزدیک سرحد شام و جوار شهر حلب است
نزول نمود و از جمله حکام آنجوانب که بطوع و رغبت خود گردن اطاعت بقلاده متابعت تیموری در آوردند قرا عثمان
بیک بایندری بود و از جمله آن ملوک قدیم سلطان عیسی ملک ماردین بود که در تسلیم قلعه ماردین تمرد نمود و بقید و حبس تیموری
سه سال مبتلا بود و درین نهضت شهرهای معتبر و قلاع عظیم دیار بکر و حکام آن کشور را جبرا و قهرا و طوعا و کرها در تحت حکومت
و تصرف خود در آورد و ایلچی صاحب اعتبار و کتابتی مشتمل بر تبشیر و انذار که موجب رد و اخراج سلطان احمد باشد نزد سلطان
مصر روانه کرد فاما چون مقصود کلی درین نهضت استقرار و استمرار ممالک آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود و
درین اوقات فترت قرا یوسف ترکمان در آذربایجان خروج کرده دعوی سلطنت می‌نمود و درین فرصت مخالفت سلاطین
در اطراف ترکمانان قراقوینلو را هم داعیه حکومت ممالک آذربایجان شده بود و قلاع و بلاد معتبر را بدست تصرف در آورده
بودند و تخت تبریز را جهت خود مقرر کرده اما چون امیر تیمور توجه بطرف آذربایجان و عزیمت دفع ترکمانان نمود قرا
یوسف را تاب توقف و معارضه نبود و بسرحد ممالک روم در پناه سلطان اسلام و قیصر جابر مبین التجا آورد و قیصر درین باب
ایشان را پناه داده انواع رعایت کرد اما چون در زمستان این سال امیر تیمور در قراباغ اران مشتات
و قشلامیشی نموده بود و باز خبر خروج و طغیان توقتمش خان در دشت حاجی ترخان می‌شنود در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه
از آذربایجان جمعیت و لشکری بی پایان بعزم محاربه توقتمش خان فرمان داد و از راه دربند شیروان و بطریق باب الابواب
روی عزیمت بجانب دشت حاجی ترخان نهاد اما توقتمش خان این نوبت سیصد هزار مرد سپاه خونخوار جهت روز
کارزار مرتب داشته بود و توفیق فتح و نصرت را بکثرت لشکر منوط پنداشته اما از سر اشارت والله یؤید بنصره
من یشاء ذاهل بوده و بر کثرت لشکر خود اعتماد تمام نموده

سعادت بخشایش داور است
نه در چنگ و بازوی زور آور است

الحاصل چون این دو پادشاه با شوکت و اقتدار را در دشت اوزبک مقابله دست داد و از طرفین تیغهای کین از نیام انتقام
آخته مقابله بسیار اتفاق افتاد دیگر باره رخسار دلگشای فتح و ظفر درین میان غبار فتنه و آشوب بر آینه تیغ تیموری
برقع استتار بر کشاد و روی دولت توقتمش خانی بجانب ادبار معطوف گشته قرار کار بر هزیمت و فرار نهاد و امیر تیمور

از عقب او بایلغار روانه شد ولشکریان او هر روز از ماندگی گرفتار آفات زمانه گشت تا آنکه با معدودی قلیل
در اقصای شمال بمیان جنگلستانی غیر مسکون که از تراکم اشجار راه هموار و از تزاحم لشکر خار میان خارستان ابدا
وانکسار متواری وپنهان شد زیرا که شروع در آن جنگل بیغوله‌ها با باز احوال نمود وطریق جست وجوی آدمی را در آن مقر
سباع وبهایم وحشی امری بی مجال بود لاجرم امیر تیمور لشکریان منصور خود را که همای دشت او بیک جهة اشهاب وتاراج
قپچاق وتا ممالک چرکس واروس وکنار البرز کوه رخصت اغتنام غنایم داد وخود بحاجی ترخان وسرای که چندین سال مستقر
سلطنت وخانی جنگز خان بوده توجه نمود واسباب سلطنت واثاث حشمت خانان دشت حاجی ترخان که تختگاه چندین ساله
خانان بوده با اموال واساس حکومت اعیان وارکان دولت ایشان را تمام بتاراج داد وغنیمت بی حد وقیاس درین
یغماگری بدست شاه وسپاه افتاد وسرای را که نشیمن خانان بوده با چراق وتخریب با خاک راه هموار کردند و
هرچه قابل نقل وحمل بود بغارت بیرون آوردند وبعد از خرابی وویرانی تمام دران کشور خانان ولد اروس خان قوتری اغلان را
که مدتها ملازم امیر تیموری بود بجای توقتمش خان بر مسند خانی منصوب نمود وزمام دارایی الوس جوجی خانی را بدست مشار الیه
تفویض فرمود ودرین اثنا اخبار سرکشی اذربایجان وعودت قرا یوسف از جانب شام بسرحد اذربایجان با سپاه بسیار
از ترکمانان بمسامع تیموری رسانیدند بالضروره علی الفور بازدیشه تدارک آن فتنه وفساد افتاد وتخت هلاکو خانی را که
تبریز است با هرچه باو متعلق بود بمیرزا امیرانشاه پسر خود داد واز حدود شیروان تا بغداد عرضا واز همدان ودر
تا بسرحد دیاربکر طولا با تمام سپاه ولشکری با میرزا میرانشاه مسلم داشت وجهة دفع مفاسد آن حدود دار السلطنت آن
ممالک برگماشت وبیشتر او را با بعضی امرای عظام روانه ساخت وخود نیز متوجه دربند شیروان واذربایجان شده راه بواد
کنگار ودهمگی همت در آن کوه البرز تاخت واین مراجعت ومعاودت بممالک اذربایجان در شهور سنه ثمان وتسعین وسبعمایه اتفاق
افتاد وتعجیل از راه سلطانیه بعراق درآمد وبعضی فرزندان وامرا را بجدود وفارس باحموز فرستاد وخود بعد از فتح
قضایا را بر فارس روی اقبال بسمرقند نهاد

بهر کشوری کو کند ترک تاز — زبر کار خطش گره گشته باز

چون بتاید منعم بی منت ویاوری تحسین بی صنعت کارها یکسانی امیر تیمور بجایی رسید واستیلا ودست تصرف او در اکثر
بلاد وامصار عالم بجایی انجامید که در اوایل سنه تسع وتسعین وسبعمایه بعد از تسخیر جمیع بلاد ایران زمین بنصیب
فرزندان وامرا ونواب امین به بهترین وجهی از روی استقلال وتمکین چنین بجانب دار السلطنة خود اعنی سمرقند معاودت
نمود ودیگر در ایران وتوران او را دشمنی که محل خوف باشد نمانده بود واز حدود روم وشام تا حدود هندوستان
بتصرف گماشتگان خود مقرر داشت ودر هر سرحدی وکشوری معتبری یکی از اولاد بسلطنت گذاشت واز جمله فرزندان
پیر محمد جهانگیر که گرامی ترین اخلاف بود واز غایت محبت وتعلق خواطر برات ولایت عهد خود را باو وصیت نمود
ودر زمان حیات تمامی ممالک غزنین وقندهار وکابل وقندز وبغلان تا حدود هند بآن فرزند ارزانی داشته بود وامیر زاده

مشار الیه

مشار الیه هم نظر همت بتسخیر معظمات بلاد هند گماشته ودرین اوقات که والدش در سمرقند بود ولشکر بی عدد از ممالک خاصه
خود مرتب نمود وبر ولایت ملتان رفته شهر وحصار انجا را محاصره کرد واکثر مملکت ملتان را بضرب دست بتصرف خود درآورد
وصاحب ملتان را که صاحب حل وعقد سلاطین دهلی بود وبرادرش ملوخان در کارخانه سلطان محمود پادشاه دهلی سلطنت
واختیار ودر درجه اعتبار پادشاه نشان روزگار با لشکر منصور خود بعد از امتداد حصار مقهور گردانید لاجرم عداوت
ومبغضت را با سلطان محمود وملوخان بمرتبه اشد رسانید چون این خبر بسمع امیر تیمور رسید ومیل خاطرش بتسخیر هند کشید فاما
دران وقت لشکری بزرگ بداعیه غزا وجهاد کفار ختای وچین بهم آورده بود وبعزیمت کشورگشایی بمنگ جنگ پادشاه ختای
کرده بعد از مشاورات وتفکر در مصالح دولت دران اوقات مقرر شد که آن عزیمت را متوجه هندستان تبدیل فرمایند
ودر اتمام داعیه پیر محمد جهانگیر از سمرقند هرچه زودتر تحویل کنند ودر شهور سنه ثمانمایه متوجه ممالک هندستان گشت واز راه
کتور وسیاه پوشان که کفار حربی بودند بعزم جهاد راه براه عازم ملتان شد ودران نواحی میرزا پیر محمد جهانگیر مستظهر
بالطاف واعطاف پدری بخدمت درگاه سرافراز گشت ودر دوازدهم محرم سنه احدی وثمانمایه از آب سند عبور نمودند
سلطان محمود دهلی
وروی توجه بتخت دهلی نهاده هر روزه مملکتی وسیع از بلاد هند تسخیر مینمودند تا آنکه در نزدیکی تخت دهلی وملوخان لشکری عظیم
بعدد مور وملخ تا بستان وفیلهای محمودی همه آراسته بجبه وجوشن برآیین سپاه هندستان ترتیب دادند واز روی غیرت
وناموس پادشاهی در دفع این ناپیدا کرانه با سپاهی پرسپاهی باندیشه مقابله ومقاتله امیر تیمور افتادند لمؤلفه

سپاه مور وشش بیرون ز تعداد — سیاهی سپاهش زادمی زاد
فراوان کوه سیار از سواران — بجوشن فیل محمودی هزاران

بعد از تقابل طرفین وتعادل صفین لشکر سپاهی هند از برابری سپاه شرقی مقام تیموری چون سیاهی شب از محاذات آفتاب عالم
روی برتافتند وفیلان محمودی که مدار جنگ وکارزار هند بانست از سطوت وضربت تیغ دلیران عجم وترک انهزام یافتند
وسلطان محمود وملوخان بهزار حیله خود را بدرون حصار دهلی رسانیدند ولشکر مظفر امیر تیموری شهر دهلی را محصور وحصار
حد بحد خود گردانیدند بعد از چند روز چون غلبه لشکر تیموری بر غوغای شهری متیقن شد واز امتداد در بندان وحصار
هلاک اهل جهان شهری معتبر از قحط وغلا متعین گشت سلطان محمود وملوخان از درون حصار بهزار حیله وتزویر وهر
گونه اندیشه وتدبیر خود را از ورطه هولناک بیرون انداختند چون لشکر تیموری از فرار ایشان آگاه شدند از عقب
ایشان بسیاری از مراحل تاختند فاما چون از گشت راه ورسم مملکت خود خبیر بودند سلطان محمود خواص وخود را بامانی رسانیدند
وبعد از اندک روزی سپاه غالب تیموری شهر را مسخر گردانیدند چون شهر دهلی عبارت از هفت شهر عظیم است بهمدیگر متصل
وپیوسته وهر کدام در رفاهیت عدل وداد گری پادشاهان سابق باضافت زینتها آراسته یکی را از آن شهرهای دهلی
کهنه گویند ویکی را دهلی نو ویکی فیروزآباد ویکی سیری ویکی جهانپناه وهمگی این شهرها معموره چندین ساله آگنده بود از مال
ومنال وهر یک از انواع نقود وامتعه واجناس نفایس ممتلی ومالامال ودرین استیلا از سم ستور ترکان یغمایی پامال

کشت ونهب وغارت تمام مردم آن شهرها را حال از ثروت وغنا بشقوت وعنا استبدال یافت واز مرصعات
طلا وسیم ومکللات جواهر ودر یتیم هر یک بغنا عتق صاحب تاج وکمر خسروانه شده بود وبعد از استیفا حظوظ عساکر
نصرت مآب از غنیمت غارت وانتهاب امیر تیمور توجه بسیار بلاد هندستان نموده ودر تاریخ ربیع الاول سنه احدی وثمانمائه
از شهر دهلی کوچ ونقل کرده وبنیت ادراک دولت جهاد روی عزیمت بتسخیر بلاد کفار نهاد وبسیاری از ممالک معتبر را
از دست کفار انتزاع کرده مملکت وسپاه آن روی سیاها را بباد وفنا برداد چنانچه بعد از مصاف سلطان محمود از سلاطین
بزرگ کفور رای هندوان ورای ملوک وحکام متابع ایشان در یک روز با سه لشکر کفار مصاف کردند وشکست وانکسار
بآن قوم فجار آوردند ودر حین معاودت ودر عین مراجعت بصوب دار الملک سمرقند بهشت مانند مملکتهای چند در هند از اهل
کفر وایمان در حیطه تسخیر آورد بیت چو صبح روشنی در پادشاهی ٭ جهان بستد بسفیدی وسیاهی ٭ ودر شهور سنه اثنی و
ثمانمائه بعد از سفر هندستان بمستقر خلافت خود قرار کرد وچهار ماه در آنجا مقیم بود وروزگاری بدعت واستراحت میگذرانید
ولشکریان را جهت تدارک متاعب سفر پر خطر هند رخصت معاشرت وشادکامی بخشید که ناگاه از مخبران وقایع وحادثات
ومنهیان اخبار وامصار وولایات چنان خبر رسید که بمقتضای تقدیرات ربانی وبر سبیل سهو ونهج معتاد از حوادث
زمانی میرزا امیرانشاه که در دار السلطنه تبریز بپادشاهی منسوب بود واز جانب پدر بمحافظت آن حدود منصوب بعزم
شکار بجانب خوی وسلماس رفته بود وروزی در اثنای شکار توسن کیهان نورد خود را از عقب قوچ شکاری می تاخت وکمند صید
افکن نظرش بر اصطیاد آن قوچ صحرایی انداخته واز سر غرور سلطنت وجوانی واز کمال چابک سواری در میدان کامرانی
میخواست آن شکاری را که نزدیک رسیده بکمند دست وبازوی طول الباع خود بدام آورد درین حالت که از خانه زین
خم شده اسب شاهزاده رمیده واز بالای اسب وزین بر روی زمین افتاده واز شدت آن سقط بحوزه مرفوع الطمع بر جای
خود بسر نهاده بعد از ساعتی ممتد وزمانی بسیار اندک اثر حیات در هیکل وبدن نازپرورش پدیدار گشته وبواسطه
آن سقط قوای دماغ او سقوط واختلال تمام یافته وتدارک آن خلل بمعالجه اطبا وتدابیر حکما صلاح نپذیرفته ولا یزال
از آن فترت مزاج دماغ از وحرکات شنیعه بظهور میرسیده وبالکل از کار وبار مملکت وپادشاهی دست کشیده روز و
شب بشرب بردوام وبمداومت کاس مدام وتوالی وتداول بساغر وجام اوقات خود میگذرانیده ودرین اثنا قرا یوسف
قراقوینلو که در آذربایجان بطمع پادشاهی تسخیر بلاد در ایام فترت سلطان احمدی وغلبه تیموری شروع کرده بود دیگر باره
آذربایجان بامیدواری فترت حال میرزا امیرانشاه بنیاد خروج بر ملک کرده چراکه قرا یوسف در حبس وزندان سلطان مصر با سلطان
احمد مملکت آذربایجان وعراقین را بمشارکه معاهده نموده که اگر حق سبحانه وتعالی ایشان را از آن ابتلا خلاصی ارزانی بود
وباز تخت سلطنت موروثی خود را سلطان احمد بدست آرد آذربایجان را بقرا یوسف مسلم دارند ودر دفع خصوم رسوم
تعاون ومظاهرت سلطان احمد بتقدیم رساند ودران گرفتاری اضطراری در آرزوی ملک با همدیگر هرگونه اندیشهای انگاشته اند

وبمقتضای

وبمقتضای رقت قلب که لازمه گرفتار انست با یکدیگر برین عهد مقرر داشته چون از قید وزندان سلطان مصر خلاصی یافته اند
وهر یک بملک معهود خود شتافته قرا یوسف بسرحد آذربایجان روی آورده وسلطان احمد ببغداد رجوع کرده اتفاقا امیر تیمور
درین فرصت بطرف هند دور افتاده بود ومیرزا امیرانشاه از اختلال عقل ودولت بتدارک آن رخنهای ملک اندیشه صوابی
نمی نمود وقرا یوسف را با ترکمانان قراقوینلو داعیه شهر تبریز در سویدای دماغ استحکام یافته ورعایا ولشکریان میرزا
میرانشاه را از بی هنجاری اعمال واحوال او ناامیدی تمام بود بالضروره حقیقت حال را بامیر تیمور عرضه داشت نموده اند وجهه
تدارک وتلافی آن مفسده عظیمه توجه رایات تیموری را التماس فرموده اند امیر تیمور از سفر هندستان عود نموده بود
وهنوز بیشتر از چهار ماه بفراغت خاطر از تفرقه لشکرکشی وارتکاب اسفار پر اخطار نیاسوده بودند که این اخبار مشوش
بمسامع نوابش رسید واز استماع این فتنهای گوناگون دیگر هیچ گونه خاطرش نمی آرمید وبضرورت از سمرقند بالشکر عظیم متوجه
آذربایجان شد وتغییر واصلاح حرکات ناپسندیده میرزا امیرانشاه از ماوراء النهر تا شهر تبریز سبک عنان شد وبعد از ضبط ونسق
ملک آذربایجان بعزم قهر واستیصال ترکمانان قراقوینلو وقرا یوسف از جانب گرجستان توجه بدفع مخالفان کرد وچون
دواعی همتش ونهایات امنیتش بر مرتبه جهانگیری اسکندری مقصور شده بود وباعتماد قوت طالع وفیروزی بخت در بر توجهی
مشبع ومسرور گشته لاجرم بتسخیر ممالک مصر وشام وروم عازم جازم شد ودر بدایت این عزیمت جهانگشایی از غزای گرجستان
افتتاح لازم گشت وبدستور معهود از جهاد کفار گرج غنیمت فراوان بدست لشکریان تیموری افتاد وبعضی ملوک وممالک
گرجی را بحسن تدبیر وضرب شمشیر گوشمالهای عظیم بقتل ونهب واسر داد اما چون مقصود کلی واصلی انتقام عداوت وتهاونی از
سلطان مصر بود واز حدوث حوادث گوناگون زمان ومشغولی او بخصومت توقتمش خان وتوجه ممالک هندستان او را از فرصت
مواخذه سلطان مصر نشد ودیگر مشیت تمام در ممالک عراقین وآذربایجان بدفع سلطان احمد وقرا یوسف منوط می نمود وآبادانی
ونمشیت ومضبوط شدن مملکت وسرحدها بر رفع ایشان مشروط بود وایشان هر دو درین اوقات بصعقت تیموری دست توسل
والتجا را متشبث بدامن مروت ومرحمت قیصر زمان وسلطان اهل ایمان یلدرم خان کرده بودند چون امیر تیمور بتدارک حال
آن دشمنان خود توجه عظیم داشت وسلطان یلدرم از قوت دولت وعظمت خود بهراسان می پنداشت اما اولا بطریقه
تدبیر وابلاغ تهدیدات از سماع بدو بایلدرم خان خطاب نمود که مکر اعدا او را نزد او فرستد وماده فتنه وفساد
ملک منقطع گردد ولهذا در حین ارسال رسول وکتابت بجانب قیصر اسلام ودر کتابه مراسله خود گاهی بطریقه حاکمانه وگاهی
بملایمت برادرانه پیغام داده بود که مبادرت در سپردن سلطان احمد وقرا یوسف یا اخراج از ظل حمایت خود لازم دانند
ودوستی ومحبت را در میانه مبدل بمواخذه نگردانند که هیچ کس از مخالفان این دولت قاهره طرفی نبسته وگردن کشان
جهان برغبت ورهبت قلاده مطاوعت این آستان در رقبه رقیب بسته اند شعر وذلت لنا شرق البلاد وغربها
وذلت لنا شوس الملوک وصیدها ٭ واز سر استغنا واقتدار اولا از سرحد ممالک قیصری بعزم تسخیر شام نهضت فرمود

و از راه سواس و ملاطیه که بحکوم یلدرم خان بود عبور نمود و جهت تخویف و تشدید در قبول امر آن هر دو مملکت قیصری را
بزور دست تسخیر فرمود و چون بسرحد شام و شهر عنتاب رسید رسولی بسلطان مصر که دران اوقات سلطان فرج ولد
سلطان برقوق بود روانه ساخت و با نواع تهدیدات او را در مقام اضطراب انداخت که از پدرت برقوق نسبت
با خدام این دولت روز افزون بسیاری ادبها و حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و سابقا ایلچی ما را که از علما
دین و اهل الله بود بخلاف اداب سلاطین کفر و اسلام با جمیع توابع بی وجهی امر بقتل فرمود اگرچه اکنون مجازاه اعمال
او نزد حضرت حق سبحانه و تعالی بر وجه موعود بود و از وهنوز کناهی صادر نشده که بمواخذه آن عمل مبادرت باید نمود
لا جرم بمقتضای حدیث صحیح الدین النصیحه جهت خیر عاجل و صلاح آجل او بعضی نصایح بمقدم میرسید و او را بطریق اصلح دلالت
کرده می شود که چون بعد از فوت پدرش برقوق طریق حجاج بیت الله الحرام انسداد یافته و او را قدرت ضبط امور دین
و استقلالی هنوز در اصلاح حال اسلام و مسلمین نبوده و رایات منصوره درین نوبت بهمت سد ثغور ملک و دین باتی
جوانب نهضت نموده داعیه آنست که جهت ترفیه حال محرمان حرمین شریفین حال راه حج از شرور اشرار مامون کردد و بلاد
اسلام بلکه جمهور انام در ظل امن و امان از عروض آفات ظلم ظلمت سمات مصون شود لایق دولت آنست که برخلاف سنت
سینه پدرش با بواب کامیاب طریقه انقیاد و فرمان برداری مسلوک دارد و در سکه و خطبه القاب همایون را جهه تیمن یاد آرد
و چون سایر ملوک عرب و عجم خود را در عداد مطیعان این سلطنت قاهره شمارد بعد از ارسال رسولان بسلطان مصر
و تبلیغ رساله آن عذاب و کتاب پرخطاب قلعه عنتاب را تسخیر کرد و از انجا متوجه قلعه و تسخیر شهر حلب کشته قلعه انجا را در
حیطه محاصره درآورد و همچنین بقوت بازوی دولت و بسطوت هیبت و صولت خود قلعه حلب را باندک وزی مسخر ساخت
و از انجا حمص و حمی و بعلبک توجه کرده همگی را بترتیب از مخالفان بپرداخت اما رسول امیر تموری چون بسلطان مصر رسید
و وظیفه ابلاغ کتاب و خطاب بادا رسانید سلطان فرج بجدید و احیا سنت پدرش نموده همگی ایلچی و توابع را معتقد
داشت و با لشکر عظیم با التماس و درخواه اهل دمشق بمعارضه لشکر تموری و حمایت مملکت از شر و رجیان عدو مسلط جری
مسارعت نمود و چون مواد عداوت و معانده امتداد و استعداد کرفت و نوایر غضب در ظهایر غیرت و ناموس سلطنت
امیر تموری اشتعال پذیرفت با وجود قدوم سلطان مصر بشهر دمشق امیر تیمور بعزم مقابله متوجه انجا شد و شهر را با سلطان
محصور ساخت و هر روزه جنک سلطانی بر شهری و لشکری می انداخت و بکرات مرات جنکهای عظیم فیما بین آن دو خصم خونخوار
بتیغ آتش بار اتفاق افتاد و جهت ظهور عجز و جدال سلطان مصر از خوف انکساری دران انحصار بار بجانب مصر بنیاد
فرار نهاد   چو در جنک غیر و ریش بیده بود   زغیر و زجنکیش بترسیده بود   و چون سلطان مصر علی الغفله
با جمعی معدود راه کریز پیش کرفتند چنانکه مقدور بود از عقب او جمعی از لشکر تموری مسابقت نموده با وجود سبکی
راه مصر می رفتند تا انکه الاغان ایشان ضعف پذیرفتند چون ظفر بر خصم مقصور نبود لشکر بضرورت معاودت نمود اما باند

روزی امیر تیمور شهر و قلعه دمشق را تسخیر نمود و ابواب مغلق مطلوبش را دست تایید بر روی دولتش برکشود و بر سنت
معهود خود ستم بسیار با اهل دمشق مسلوک داشته و چون سایر ممالک عالم که در مقام مخالفت بودند علم قهر و استیصال
دران کشور از آتش ظلم و دست انداز برافراشته می کفت که **نظم** من آنم که چون برکشم تیغ تیز
برآرم ز روی زمین رستخیز ۞ کباب از جکرهای شیران کنم ۞ صبوحی بخون دلیران کنم ۞ درین اثنا که امیر تیمور بکارزار و مستی
و معارضه سلطان مصر مشغول بود سلطان یلدرم نیز در مجازاه خرابی و اشراع سواس و ملاطیه که بدست کماشته سلطان یلدرم
خان بود لشکر کشیده در سرحد مملکت تموری ارزنجان را از طهرتن بیک که منسوب و مضبوب امیر تیمور بود بمحاصره و مشاجره
مسخر کرد و اهل و عیال طهرتن بیک و اعیان دولت او را البشهر برسیا آورد و طهرتن را که معتقد داشت پدر خواه سلطان
احمد بغدادی از قید کذاشت و بشرط انکه هر ساله مال ارزنجان را بخدمت سلطان فرستد باز بحکومت انجا کماشت
چون طهرتن از تربیت کرده امیر تیمور بود و اهل و عیال او را سلطان یلدرم بکردی از مقام خود اجلا نمود ماجرای
احوال را با امیر تیمور عرضه داشت و در اظهار تظلم و استغاثه هیچ فوت و فروکذاشتی نکذاشت چون امیر تیمور را بعد از
فتح دمشق و بلاد شام مصالح ملکی بعاضا معاودت او تمشیت بغداد و اذربایجان می نمود جهت تدارک مهمات آن
ممالک عودت فرمود و زمستان آن سال در قرا باغ از ان قشلاق اختیار کرد و از انجا رسول و کتابتی در بدایت کتاب
خطابی آمیخته با عتاب که معهود احباب است و مشتمل بر دلالت سلطان غازی بطریق محبت و راه صواب ما در نهایت کلام
و ختام پیغام اصل مقصود را بهر کونه تاکید و تمهید مقرون بهزار تهدید و تشدید کرده بجانب قیصر اسلام ارسال داشت
و بو عید توجه روم در بهار آن سال تو عید و انذار را خامه غضب بر صفحه عطب بنکاشت و چون رسول تموری بر مسلک
بخدمت سلطان رسید آتش غیرت سلطانی که احد و اشد برق یمانی بود مشتعل شد و رسول را بر نوع خطاب صواب
جواب الفاسد بالافسد پیغام داد و یراق جنک و عناد مشتعل کشت و بعد ازین مراسله آشوب فتنه و مخالفت
این دو پادشاه عالی جاه موکد شد و از طرفین اندیشه لوازم مخاصمت و معادات ممهد کشت و سلطان اسلام از
روی ستیزه و استبداد برسول امیر تیموری برین نسق و اسلوب جواب داد و باز فرستاد که **شعر**
فبلّغ اعادینا اننا ۞ امنا و سرّی عنا الفزع ۞ بنینا الخیام علی هامهم ۞ تو عرجانبه فامتنع ۞ و همه حکایات مقابله
و کارزار این دو خسرو عالی مقدار در ذیل آثار و اخبار این کتاب بتقریب ذکر مقابله و کارزار این دو پادشاه
جهانمدار مبین خواهد شد و در سلک سایر واقعات یلدرم خان بترتیب وقایع شروح و معین خواهد آمد و من الله
التوفیق و الاعانه اکنون شروع در مقاصد کلیه از تواریخ سلطان اسلام نموده شد و افتتاح بذکر جلوس همایون
و ارداف آن مطلب بفتوحات او در دیار کفر و اسلام با تمام کرده آمد **داستان اول**

صفت جانشینی اخلاف سلاطین بر سریر سروری پدری

در بیان جلوس همایون سلطان اسلام یلدرم خان بر اورنگ خلافت و تمکین و کیفیت وضع قواعد و قوانین سپهداری و رعیت پروری بر سنت آبا و اجداد علیین و خلفا و سلاطین پیشین و کفتار در ذکر ملکات ملکانه او در ایام خلافت و قیصری و مجمل فتوحات بلاد کفر و اسلام که از ملحقات او بود بملک پدری

از روزی که مبشر عالم غیب نوید لطف و کرم ان الله اصطفی آدم بمسامع مجامع کروبیان ملا اعلی رسانیده و ملهم اخبار بلاریب بشارت اشارت انی جاعل فی الارض خلیفه با ذان اذعان معتکفان صوامع نشیمن در طبقات آسمان شنوانیده همیشه بر قاعده مستمره وراثت پسندیده پدری بمحض قابلیت فطرت پسری میان عموم بنی نوع آدمی مترتب و مرصود و دو است پسند رفیع سروری بسیرت فرزانگی دلاوری از اخلاف خلفاء سابق موثر و معهود است و ادل دلیل و بیانی و اکمل حجت و برهانی بر بقاء ملک و دولت هر خاندانی و استدامت کامکاری و حشمت هر دودمانی این معنی تواند بود که از اعقاب سعادت انتساب قوم سلف همیشه پسندیده خلفی بر رتبت مجد و شرف مستولی و مشرف شود و از مناهج کرم سابقه جانشینی مناسب و لایق در زمان لاحق پیوسته منحرف نگردد بیت زینت از جهان پادشاهی برد که چون خود خلف را سرافراز کرد

چنانچه در ایام ظهور سلطان گل میان عرصه کشور گلزار و در مقام استشمام همه مستنشقان از هوای روح فزای بهار اگر چنانچه نسیم انسی از طیب طیب شکوفه پر و با نکهت عالم قدسی از طبله گردان غنچه در مجمره گردان نسیم مسکیه منقطع و منقضی گردد البته بحکم میوه شیرین و خوش بوی دیگر از همان شاخسار پر انوار در بهجت افزایی بزم آرایی بر قرار ماند و البته عطر سیب سخن گوی را از ان بزم باغ و بهار در قیام مقام یادگار رش نشاند لمولفه فرم آن گلبن که چون پژمرده شد نسرین او غنچه خندان دیگر شد بجالش نکو

واین دوام و استمرار سعادت بحسب استقرار رسوم عرف و عادت از خانواده سلطنتی انتظار توان داشت و ازین گونه انتظام شاهی مهراثی و التیام سررشته پر امتداد عالی جاهی و پیوه اثاثی از ارومه کریمه مترتب دیده استبصار توقع توان کرد داشت که بر منوال دولت و اقبال خاندان آل عثمان جنت مکان سر سلفی از ایشان قبل از خلفی و سر خلفی بعد از سلفی در القای قانون معدلت و نصفت و بار نشر مدارج مرحمت و رافت همیشه ملاحظه حسن عاقبت را در نشاه دینی و دنیوی نصب العین دیده فکرت نموده باشد و بصناعت امتداد عمر و دولت صوری و معنوی را ملحوظ انظار بصیرت خود فرموده باشند چراکه قاعده کلیه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض باتفاق جمیع اهل ملل و بالتحاق آرای ارباب علم و عمل محقق و معین است نکوکار را عمر و تشریف و مال بیفزود و بدخواه را کوشمال بخلاف قومی بی عاقبت و آل که از غایت تیره دلی و جهالت و از غلبه طغیان نفس و غفلات در حین استیلا و استقلال از سبی جاه و جلال آیین سلطنت و کامرانی را بشیوه تجور و عصیان بمیان آرند و شمه کریمه عدالت و دین پروری کان لم یکن شیئا مذکورا از ارقام سترده صحیفه نسیان انگارند و ذکر جمیل اسلاف ملایک اوصاف و یاد خیر اصول مملکت انتصاف را با وجود نام و ننگ از افکار به ننگ و عار از اعدا

اشرار

اشرار استبدال نمایند و عرق عرق اصالت جهانداری و اصل اصیل کشورگشایی و سپهداری را بانقطاع الطریق ستمگری و بیداد و در معرض انسداد و انفصال آورند و به نشیه پیشه فتنه و فساد نهال برخورداری عمر و کامرانی خود را از بیخ و بنیاد بر کنده دارند چنانچه ذکر حال این طایفه بی سرانجام در صحیفه کلام ملک علام بدین عنوان بلاغت بیان فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوات و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا بابلغ وجهی مودی گشته و در سلاسل انساب سلاطین ظالم نهاد بواسطه نابرخورداری اخلاف و اولاد در اکثر ممالک روی زمین بفساد ملکت و دین بمرتبه عیان و یقین رسیده و مصدوقه مقال وحی اشتمال قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین شده بیت سریر غرور از کرامت تهی فرامش بود تاج شاهنشهی

القصه مقصود از توطیه این مقدمات و تقدیم این گونه کلمات حقیقت سمات آنکه در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمایه اتصال انسال خلافت آل عثمان از ان انتظام گرفت و اسباب ارتباط انساب جاه و جلال این خاندان امامت نشان التیام پذیرفت که بعد از ارتحال پادشاه مرابطان در میدان جهاد و خداوندگار اهل اسلام بطهارت نجاد سلطان غازی مراد بحبل المتین دولت ابد پیوند چنان فرزند سعادتمند و بعروة الوثقی کمند دست و بازوی زورمند آن خلف ارجمند اعنی آن خسرو کشورستان تایید سلطان یلدرم بایزید مسلسل و مضبوط بود و بحکم وصیت و استخلاف پدری و باقتضاء فیروزی طالع و پاکیزه گوهری مرتبه شاهی و اجلال بوجود با جود خود استکمال نمود نظم صبر بسیار کشیده پدر پیر سپهر تا ازین مادر گیتی چو تو فرزند آید و بموجبی که پیش ازین سبق ذکر یافت چون پرتو طلال جبروت و جلال سبحانی مستدعی تصعد و انفراد آن شهاب سپهر سلطانی گشت و باتفاق صنادید و حکام عالی مقام تخت قیصری اسلام نامزد آن چراغ دودمان عثمانی شد از محل ملحمه و آوردگاه غزا و جهاد کالبد نورانی والد جنت معادش را الحوار رحمت رحمانی بمزارگاه معهودش در دار السلطنه بروسا همسایگی آبا و اجداد فرستاد و بسنت نبوی جهت ماتم و عزای شهدا اصف عزا در اندیشه عزای پر نوحه و غوغا جهت آن هزبر معرکه و غا افتاد و بعد از انقضاء سه روزه تعزیه و سوگواری ابواب مغفرت حضرت باری بمفاتیح دعوات و تصدقات بر روی نورانی والد شهید خود برگشاد و بی توقف جهت مصالح ملک و دین جهة توجه طرف آیین بصوب مستقر سریر پدری و مقر تخت سروری قیصری روی آورد و باتفاق و مشاورت عقلا و کاردانان جلوس سریر معدلت مصیر را در تخت ممالک روم ایلی اعنی در دار السلطنه ادرنه اختیار کرد جهت مراقبت سد ثغور اسلام از مفاسد و مکاید مشرکان و اعداء دولت و دین وضع مجلس اجلاس در ان کشور دار الاسلام انداخت و اورنگ شاهی بدستیاری تایید الاهی در ان تختگاه موروثی بر فلک اعلی بر افراخت بیت بفرخ ترزمان شاه جوانبخت بدار الملک خود شد بر سر تخت و در تاریخ رابع رمضان المبارک سنه احدی و تسعین و سبعمایه تمامی اعیان انصار و اعوان حضرت و جمیع ارکان ایوان سلطنت در پای تخت سلطانی صف صف بپای خدمت ایستادند و ناظمان مصالح ملک و مناظم امال ممالک از زمره من المومنین رجال دست بر دست نهاده بعبودیت و خدمتکاری و بملازمت و جانسپاری زسر قدم کرده بیت نصادم بتاج الملوک ببابه

تکثر فی یوم الجلوس ازدحامها وجهت نثار قدوم فرخنده رسوم شه بدایا وصلات از نقود و اجناس صلات مهیا ساختند
و فضای شهر و صحرا را باین گوناگون مزین داشته اعلام و رایات معاشرت بگردون بر افراختند و در روزی فیروز تر
از صبح اقبال مقبلان که طالع افق بقران نجوم سعود قرین می نمود و در ساعتی فرخنده تر از زمان وصل دوستان که طالع
وقتش متعین بتعیین راصدان ستاره دان اوج برین بود او لا کیوان بلند ایوان از کنگره هشتم آسمان بنا
آن انجمن ابتهاج و سرور منصوب شد و بدیده ... است از چشم زخم ایام آفت و نحوست زمان بمخافه بر ان عقد
مجلس خجسته ظهور بدیدبانی منسوب گشت **بیت** شده چشم زحل نحو ابر راس ٭ ذنب مریخ را می‌کرد برکاس
و بر جلس که صاحب سند شرایع و نوامیس است جهة تاسیس قوانین معدلت در ان مجمع سعادتمند ان انیس گشته و در اندیشه
مصالح دین و دولت با همدمان محفل صدق شفیق جلیس شده **بیت** شده برجیس صاحب رای و مونس سعادت را نشان داده بمجلس
و بهرام پر صولت و احتشام در جا و وشی آن محشر پر ازدحام با قدام خدمت قیام و اقدام داشت و از منطقه
جوزا کمر مشتری مرصع بجواهر میان جان لبسته و گرز زرین خورشید را بر سر دست کوفته خود را در زمره خدام می بند اشت
و بترتیب صفوف مبارزان و سپاهیگری آن روز عرض و دیوان آیین سلاطین کیوان مکان در چنین ترتیب کتایب مجاهدان
آن جمعیت اهل ایمان فروغ بخشی دیده دوستان و کوری چشم دشمنان می نمود شده رام سپاهیش مهر و بهرام
مطیع امر اواین چرخ بدرام و خورشید جهانتاب در بسط مایده صبح احسان بوقت چاشتگاه سلطانی و در زمان نشر خوان
بهجت و اداره کاس نشاط و کامرانی ظروف و اوانی زرین و کووس مالامال از باده رنگین بر کف دست افاضت شعار
گرفته بود و مدام جام دل افروزی بمجلسیان آن بزم فیروزی می‌نمود و علی التوالی رحیق مختومی از سر چشمه **عینا فیها تسمی**
سلسبیلا بهمدمان آن جشن نوی میر سپانید و از کرم مهری ساغر زر کاری در غایت امتلا **من کاس کان مزاجها زنجبیلا**
بجرمان آن مجلس خاص و ندمان آن مجمع غاص می چشانید لست تدری لرقة و صفا هی فی الکاس ام الکاس فیها
و ناهید عشرت انگیز در ترتیب اغانی و غوانی و در آهنگ ساز نشاط آمیز گاهی سرود بربط در دو مسرت ... میان صحبت
معاشران شوری می انداخت و گاهی برشتهای او تار انوار و تر های زیر و بم بر کاسه عود آفتاب مرتب ساخت
و هم از رشته موی مشکین شب تار طره و بر چم بر فرق چنگ پرچم این سپهر دوار مشاطه واری پرداخت و نوای ...
در شبستان آن جمعیت می نواخت گردون هزار دیده بیک نغمه این نداد از فوج زلذت چنگ و سماع او
و عطارد حکیم طبع پر فطانت در آن محفل تدبیرهای با متانت و برای و فکرت بارز انت ارقام حساب سپاه کامیاب را
از ارباب احساب و انساب بر صحیفه زر اندود آفتاب می کشید و در انشاء مناشیر و بشارتنامها آن جلوس همایون بتوسل
و انشاء طوامیر فتح نامهای آن مظهر مهر منیر بدست و زبان بیان می کوشید **نظم** خدای داد بملک زمانه دیگر بار
سعادتی نه باندازه معانی شمار بزسایه و اقبال خسرو منصور پناه و قبله ان جهان صغار و کبار و ماه بدر پستیر در زروه تدویر

فلک پستد بر

فلک پستد پیرمایه اعلام آن آفتاب جهانگیر و سر طوق آن شهاب سپهر تنویر را المصقل جمنده هلال و بجذع یمانی آن
سهیل اقبال جلا داده بود و سمند گردون را بزین مطلای مه نو مزین ساخته طبل بازی از قرص ماه چهار ده شبه در ان مجلس
ماربار کی آن شهسوار کامکار نهاده **لمولفه** مه نو را رکاب بارگی کرد بتخت سلطنت تشریف آورد
الحاصل در چنان جشنی عظیم و در ان انجمن پر تنعم و رشک نعیم آن سلطان خلافت مکان در مقابله آن نعمت سلطنت
که اشرف مواهب و نعم سبحانی است و افضل مراتب صوری میان افراد انسانی بزبان ثنا و سپاس کردگار کریم را
حامد و ذاکر شد و بخاطر مجموع و قلب حاضر خود باین گونه کلمات متذکر گشت که **بیت** بر انم کزین جای پر تنگنای
بخشنودی تو زنم دست و پای ٭ حفاظت چنان باد در کار من ٭ که خشنود گردی ز کردار من ٭ و بعقیده خالص از شوایب
رعونت و ریا در تحصیل رضای خدا در راه تقویت دین هادی همیشه از برکات توجه بواطن اهل الله و از میامن همت
رجال الله در هر گاه و بیگاه مستمد گشتی و خود را السیرت خلفاء راشدین در مراعاة حال کافه عباد الله متخلق و مستعد
داشتی چون که در مشکوه سریر ممالک ما تنویر بر مثال شمع منیر مجلس افروزی عرصه جهانی و در شام هجران والدین مکان خود
لامع و تابان شد و بر منوال انزال روح انسانی در کالبد اورنگ شاهی و سریر سلطانی بر نسبت حلول جهانبانی با بر مبانی
مقارنت صورت با جسام هیولانی بر فراز تخت سلیمانی بر اعیان دیده وران اسرار نهانی جلوه گر و نمایان گشت **نظم**
هم از تاج او شد فلک سر بلند سریرش گشت از ان سبزه فیروزمند زنشکر وی انعام افزون بهی ولی نعمتی بیش از ان چون بهی
ولیکن همیشه جهت سپاس نعمت بر مزید شاهی و بپاداش تایید و توفیق الاهی در جلوه گاه انوار رحمت و احسان و در پیشگاه
ایوان حشمت جهت مراعاة کافه نوع انسان هر کدام از وضیع و شریف مملکت و بومی و غریب سپاهی و رعیت را بجست تفاوت
مراتب بحظوظ هر گونه مطالب خصوصا مناصب مناسب مخصوص و ملحوظ میداشت و در دلداری ارکان دولت
پدری و اعیان خدام و مهربانی بنده پروری جانسپاران و مقربان سابق الخدمه را بقانون کلام **و لکل درجات**
مما عملوا و لیوفیهم اجورهم از اصناف الطاف بی بهره و نا محظوظ نمیگذاشت تو اصلت عن فواده هم
ملاء فواد الزمان ادنانا و در چنین وضع قوانین و آیین پادشاهی و در تلبیس و تردی بسیر تهای پسندیده خسروی و شاهی
اولا بتمهید قواعد شرایع و نوامیس الاهی اساس ملک سپنج و آثار حضرت رسالت پناهی صلوات الرحمن و سلامه علیه
بغیر الانفصال و التناهی میان محکومان خود از رعایا و سپاهی مقرر و معین فرمود و در تعیین رتبت اهل مناصب و ترتیب
ارباب مراتب جهة مراعاة اهلیت و استحقاق بر حسب اشارت **ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها**
قاعده مستمری متقن می نمود و در روش سپهداری و جهانگیری و بشکوه جلالت در نظم مصالح مجاهدات بمضمار مردانگی
و دلیری مسلک قویم **الولد الحر یتبع اباه الغر** همیشه مرعی میداشت و جهة کفایت مناظم دین و اداء فریضه جهاد کفار
و استیفاء مونت و احتیاج عساکر مجاهدان نصرت شعار با عداد اسباب مجاهدانه و اعداد اهبت شوکت و هیبت

خسروانه توجه و اجتهاد عظیم مبذول فرمود و در همان زمستان که از غزا و الدّ سعید شم اجتحت نمود جمع سپاه را مهیا داشتن مراق
جهانگشایی و رزم آزمایی تشدید و تاکید فرمود و بمنشه بر طبق این انشا آن معنی را تایید میّ نمود که **لمؤلفه**

منم آن برق دشمن سوز عالم — که سوزم خرمن دشمن بیکدم — بود عزمم چو برق از اثر شمشیر — که سیل خون بیارم روز تشنور
نیاسایم دمی چون چرخ دوار — سپاهم چون ستاره بیحد آرا — نیارامم چو خورشید جهانگیر — ز دست من نیفتد تیغ و شمشیر
چو تاب لمعهٔ تیغم زند برق — بملک عرب آرم غارت ار — ز ابر دست من برق جهان تیغ — بروز شاهیم ظهر جهان تیغ
ز برق رایتم خورشید تابان — شهاب آسمان یک لمعه آن — ز تیغم جسته برق ملت افروز — نموده مرگ با کوسیه روز
من آن ابر بهار و تیغ من برق — سپاهم بچو دریا دشمنش غرق — چو در وصف جهادی تیغ رانم — بتیغ آن مغز خون کاذ انم
نباید جا کرم از حزم غافل — بخون ریز عدو چون زهر قاتل — ز کرد موکبم هر کو عقب ماند — بخاک تیره اش خواهم فرو شاند
سپاه نصرتم باید مهیا — رسد شمشیر سان بر ابر و دریا — منم اسکندر رومی در این دور — بر اندازم ز گیتی ظلمت جور
خردمندان ز لون من بتدبیر — به نیروی شجاعت مملکت گیر — در آرم زیر فرمان بحر و هم بر — مطیع شرع سازم هفت کشور
سریر سلطنت دارم هم اسباب — عنایت بایدم از رب ارباب — والحق دیده وران روزگار و هوشمندان اولی الایدی والابصار

چون استشعار نمودند که این سلطان جوانبخت کامکار و این پادشاه پیمبر سیرت مجاهد شعار در تمام نعوت و ملکات خسروی و باتصاف کمالات و مزایا صوری و معنوی در نصاب کمال است و در صفای ضمیر و حسن منظر و هم در قهر و سخط بر کافران ستمگر مظهر جمال و جلال ایزد متعال او لاشجاعت و دلاوری او بجدی که با وجود قوت ملوک کفار در آن روزگار و موافقت و اتفاق کلمهٔ آن جماعت فجار در تعاون و مظاهرت یکدیگر در اضرار و آزار اهل ملت مختار در اکثر توجهات جهاد او بجانب فرنگ و انگروس و افلاق و در بیشتر نهضتهای او بمقابله و محاربه سلاطین آفاق صد داستان معرکه و رزمگاه او نامه ایست ناسخ داستان رستم و افراسیاب و در هر مقام التحام و آوردگاه و مواطن اقدام خیل و سپاه او نشانه ایست جهت عبرت ابصار خسروان کامیاب و عبرت انظار اولی الالباب شکوه سلطنتش هر کرا مقصود اگرچه دیو بود سجده اش عیان آورد در حالت خشم انگیزی حوادث زمان باستیصال اهل کفر و عدوان شهاب ثاقبی بود و اما لهب بر عطشش در میان جان دشمنان و شرار سنان جان ستانش از جو آسمان بلای ناگهانی بود بر اهل بغی و طغیان و در حین ثوران مادهٔ غضب بی امان آتش قهر بر نعش قهرمانی بود غضبان اما بر اصحاب گناه و عصیان و زبانه بیر اق دشمن اجرا فش آتشی بود ملتهب اما بر اعدای اهل ایمان و در امر تقویت دین مطهر و تربیت مردم دانشور آیت رحمتی بود از آیات الاهی متضمن مضمون بشارت آیین **نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین** و در اعلای اعلام اسلام و اعظام علمای اعلام لوای همت و توجه عالی منزلتش رایتی بود از رایات **انی اتیکم بسلطان مبین بیت** بود خورشید روشنایی بخش پادشا بلکه پادشاهی بخش و با وجود این معاضدت توفیقات حضرت باری و مساعدت ساعد اقبال و بختیاری

اعداد

اعدا و سپاه دین پناهش بیرون از حساب حساب عطارد آیین بود و افزون از ضوابط عقود الوف و مایات معهود و ظهور خلافت ظهورش چون پشتی پشت سلاطین صاحب استقلال و تمکین معنوی بمقتضیات **و امددناکم باموال و بنین** و با کمال توانایی بازوی کامکاری و زورمندی ساعد معاضدت بانساب جهانداری عرق عریق پادشاهی و کشورکشایی و اصل اصیل شجرهٔ خاندان سرفرازی او با غصان بهشتی نماء اولاد سعادت نژاد سرسبز و شاداب بود و از اثمار سعادت ثمار چندین مظاهر حشمت و اقتدار برومند و سیراب اعنی جهات ست مملکت داری او به شش خلف سعادتمند محفوظ و مضبوط بود سررشتهٔ صحت بدن ملک و رندگانی بهر یک از آن ستهٔ ضروریه منوط و مربوط می نمود و اسامی آن نجوم سعود از آسمان عنایت سبحانی و لمعان عالم روحانی برین ترتیب بود ارطغرل امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی چلبی و عیسی چلبی و مصطفی چلبی و از این جمله ارطغرل در زمان سلطنت سلطان اسلام بجوار رحمت الهی واصل شد و پنج شاهزادهٔ دیگر را بتقریب و ترتیب در محل مناسب مذکور داشته می شود که مآل حال و انجام روزگار هر کدام بکجا رسید و عاقبت و مآل عافیت و زندگانی هر یک بچگونه انجامید **والعاقبة للمتقین و لا عدوان الا علی الظالمین داستان دوم در بیان آغاز شروع** سلطان اسلام یلدرم خان بکشورکشایی و ممالک ستانی و بنیاد طلوع خورشید فتح و نصرت او بضرب تیغ شوکت و لبسالتش از مشرق تایید ربانی و **کیفیت** در الحاق مملکت ایدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی بمملکت پدری و استوار حکومت نواب و کارگذاشتگان او در آن ممالک با آیین معدلت و داوری **لمؤلفه** در غرّه شاه صبح دولت پیدا شت

خورشید رخش منور از نور خداست — پیدا شد از آن صبح که بر روی زمین — تیغ تو نمونه ز انوار یدی است

نزد ارباب بصیرت روشن و بر اصحاب حکمت مبرهن است که هر آفتاب دولتی که از افق عنایت **تؤتی الملک من تشاء** تابیدن گیرد و هر شمشیر رایتی که در بدایت لمعان تابدات **تعز من تشاء** بدست ناصحان لوای شریعت غرا سیما اهل جهاد و غزا درخشیدن پذیرد بهیچ گونه از ممانعت تیره بختان حضوم از عطیه عنایت موسوم و سعادت معلوم خود محروم نماند که **یهدی الله لنوره من یشاء** و در هیچ صورتی حالت سیاه بختی حساد و خصمان ظلوم در آیینه دل روشن مقبولان حضرت قیوم منعکس و مرسوم نگردد که **یعصم من یشاء** بلکه هر لحظه منادی اقبال و ساعه فساعه مرشد لطف بی اهمال بالقاء ندای **یا عبدی اطعنی اجعلک مثلی** آن مقبول لطف ازلی و منظور سعادت لم یزلی را بر پرستش مراه طلب و اعتصام بهترین امام آورد و بتحریر قلم تقدیر در صحیفهٔ دل الهام پذیر او توقیع ارقام شوق و غرام در ادراک معالی امور با جتهاد و اهتمام نماید **بیت** کوئات بنیجند سر فرمانت — اگر تو دست ندای ز غیر فرموده **القصه** از نظایر این بیان بلاغت عنوان آنکه در آن اوقات فرخنده ساعات که حضرت سلطان اسلام چون بعد از قبول ودیعه پروردگاری که مسند خلافت و جهانداری است در فصل زمستان بدار السلطنه ادرنه روزگار خجسته ساعات خود در اعت عیش و رفاهیت و کامیابی گذرانید وصیت معدلت و آوازهٔ سطوت و سلطنت خود بگوش دوست و دشمن رسانید و در اوایل

مفصل فوم بهار و در هنگام ظهور خجستگی گل در عرصهٔ گلزار که خورشید جهانگیر برج شرف فرا میدن گرفته و از عدالت مزاج
زمانه آثار اعتدال ربیعی بر بسیط غبرا تجدید پذیرفته بود و با قتضاء حرکات طبیعی اجسام و میل فطری نباتات او ام آینه
آفتاب دولت سلطانی هم آهنگ صعود بر اوج آسمان تایید گرفته و مع ذلک چون سلطان جوانبخت در حومهٔ گلزار بخت بچشم
بصیرت دیدهٔ فکرت معاینه میدید که از تقاضای دور زمان و تبدل حالات دوران اکنون از زمستانخانه برجمول
وانزوا در دماغ باد صبا سودای فتح کشورستانی ممالک گلستانی افتاده و بتحریک و اغوای نسیم شمال اقبال در سر پر اندیشه
و خیال غنچهٔ گلشن طمع سروری بر تاجوران چمن و داعیهٔ فرامش با جوانان رعنای سرو و سمن بنیاد تحرک و جنبش نهاده بیت
از نسیمی گشت گل از غنچه پیدا چون مسیح ‌ با درختان در حکایت رفت بلبل چون کلیم ‌ و در رخسارهٔ رنگین گل صد برگ که سلطان
اورنگ نشین بوستان است از تسخیر کشور باغ و گلستان در جمیع مساکن بلدان آثار کشاد خاطر و نشاهٔ فرح و نشاط بواطن
و ضمایر و ابتهاج ظواهر و سرایر روی باظهار آورده و از لمعات آفتاب دولت و اقبال روز افزون بهار رقوم امنیه در
حجرات نهال آمال با قتضاء وقت متوازی و ناپدیدار بود از حجاب کمون و استتار در صحیفهٔ اوراق حدایق و گلزار اغاز
آشکار شدن کرده ‌ زبند خویشتن آمد برون بجلی گل ‌ از آن گشاده دل و تازه روی و خندان است ‌ لاجرم بر زبان
حضرت سلطان کلمهٔ بلاغت نشان نحن الزمان بجلای عیان در معرض بیان آمد و در انجمن سلطنت و کامرانی و در صحن چمن
قدرت و جهانبانی سرو فرامان دولتش را میل سربلندی و سرافرازی پیدا گشت و داعیهٔ فرامیدن در سرابستان
مملکت بنیمیت توسیع ریاض شاهی موید اشد و هر زمان بر وضع شکوفه جوانبخت که تخت نشین کشور باغ است و بر سریر چمن رد
کامران گل رعنا که فرمان ده ملک فراغ و عرصهٔ باغ است گوش بر سروش خود بنوای بلبل وحی تلقین واخفض جناحک لمن
اتبعک من المومنین با هنگ استماع نهاده بود و سایهٔ التفات و اشفاق بر فرق سایه نشینان گلشن خلافت خود
می‌گسترانید و از نکهت دهان پر خندهٔ غنچهای خرمی و شادی و از طیب شمام عطرسای نسیم سحری که در اکثر عهد سابق
و بادی است همواره مجمره گردان صبا و شمال ار گلشن سلطنت و جلال بوی خوش فتح و نصرت و عرف طیب کامیابی و در
بمشام خدام آستان جنت مقام و بدماغ بندگان آستان گلستان بنیانش میرساند ‌ از غنچه پیکان و زباد دم شمشیر
بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد ‌ اعنی در اختیار نهضت و حرکت از مقر سریر خلافت و لا بمشاورت و صلاح ارکان
دولت افتتاح نمود و همای همت بلند نهمتش پر و بال توجه و عزم بتسخیر ممالک و باختیار مسلکی معین از مسالک بسط جناح نجاح
فرمود و بمشورهٔ صوابنمای جملگی اعیان امرا و نواب رای متین تمام اصحاب بر عزیمت فتح الای بشهر و توابع از
همه دیار کفار و بعضه ملک مجار انادولی و اهتمام تمام بتسخیر ممالک ایدین ایلی و صاروخان و منتشا ایلی بر سایر ولایات
تقدیم یافت چرا که مدتها بود که از حکام قدیم آن ولایات با سلاطین جنت مکان و آبا و اجداد رضوان آشیان
سلطان انواع نفاق و مخالفت ظاهر شده بود و از آسیب تعرضات ایشان بممالک محروسهٔ آل عثمان نکبات

فتنهای

فتنهای بزرگ متلاحق و متواتر گشته و متوهمست که عرصهٔ ملک را از ضرر دشمن همسایه و از شر اشرار کم فرصت فرومایه
مصفی و مامون داشتن و تدارک مفاسد مفیدان جوار را در عرصهٔ اهمال بگذاشتن مناسب حال ارباب مکنت
و جلال است و لایق دولت متفکران عواقب مآل ‌ و من ترک العواقب مهملات ‌ فالیس صعبه ابدا اتبار
بر آینه حکم سلطان اسلام نافذ شد که جمیع امرا و لشکریان روم ایلی چون از غلبه و استیلا کفار اهل اقطار کلی
محفوظ و مامون شده اند و از رکاب و میامن فتح مبین سلطان سعید غازی مراد حالیا مدتها از تعرض مشرکان
آن حدود و آسوده دل و مصون گشته اند بی توقف یراق و مصالح گذار معبر گلی بولی را جهت عبور سلطان و خواص
خدام و ارکان مهیا دارند و احکام و مناشیر بحکام و سپاه ممالک اناطولی نافذ شد که تکمیل اسباب و مصالح سفر کرده توجه
تمام با تمام ضروریات غزا و کارزار کارند و سلطان با خاصگیان و مقربان از دار السلطنه ادرنه متوجه دار الملک
برسا شد و عظما امرا ممالک روم ایلی را با تیمورتاش بیک تعیین فرمود که هر یک علیحده با بعضی امرا و صنادید و اجنجیان
روم ایلی متوجه غزا و جهاد گردند و بزودی زود متعاقب سلطان باناطولی آیند و در سر بیابر ایات منصوره ملحق
شوند و لاتیمورتاش را امیر مملکت لاس فرستاد و بنهب و غارت و تدمیر و تسخیر آن ولایت فرمان داد و امر فرمود که
تمامی معادن نقره که در آن جانب باشد مثل معدن قراطاباد از دست کفار انتزاع کرده بقبضهٔ تصرف در آورد و از امرا
عظام روم ایلی فیروز بیک را در سرحد ممالک انکروس در شهر و ولایت و دین متوقر داشت و جهت سبی و غارت و تاراج
سرحد کفار او را بر جمعی مجاهدان سپه سالاری گماشت و حکومت و ایالت اسکوب و توابع را با میر معظم پاشا ایکدی
که از مشاهیر غزاة و کماة بوده است تفویض فرمود و او را امر با بعضی امرا و سپاه متوجه غزا آن حدود و اشارت نمود
و همچنین ارنوس بیک غازی را که از دیرگاه حاکم سیروز و آن سرحدها بود و با سپاه دیگر بغزا و جهاد کفار سرحد خود
مامور نمود لاجرم هر یک ازین مبارزان معارک جهانگشایی و مجاهدان ملاحم رزم آزمایی از سر غیرت و حمیت مسلمانی
و جهت اطاعت امر یزدانی و فرمان سلطانی بذل استطاعت و اقتدار در راه دین کردند و روی توجه و وجه عزیمت
بتسخیر ممالک کفر آوردند و لاتیمورتاش بیک در ولایت لاس شروع نموده رعیه و ربیه بزرگ و کوچک آن
کفرهٔ حربی را مطیع و منقاد سلطان اسلام ساخت و معادن نقره را تمامی از غل و غش آن سیه دلان و از
دست خیانت و جنابت مشرکان بپرداخت و همچنین فیروز بیک از سرحد مملکت خود که بمقابله ممالک افلاق
و از ساحل آب تونه بان طرف با لشکر بسیار از غازیان عبور نمود و مجاهده و پیکار بسیار با آن اعدای دین
و عصاة مشرکین فرمود و غانمان سپاه اسلام را غنیمتهای بیحد و اندازه بدست افتاد و جهت خاصهٔ سلطان از
خمس غنایم اموال بیحد و قیاس از نقود و اجناس و اساری غلمان و جواری حواری الناس از غانمان عسکر
منظور فرستاد و پاشا ایکدی هم از سرحد اسکوب عازم مجاهده مرغوب با کفار مغضوب و مشرکان منکوب شد

وامیر مشار الیه نیز با تمامی لشکریان مغتنم بغنایم بیحد وعد ومالک ممالیک غلمان وجواری بیکی رشیق القد وصبیح الخد
گشتند وپنج یک آن غنیمتها را بدستور معهود بدرگاه اسلام پناه سلطان اهدا واتحاف نمود وتحنیس اورنوس بیک
غازی که حاکم سیروز وتوابع بود از جانب سرحد خود متوجه غزا شده وولایت ودنه حصر ورا فتح کرد وغنایم
بسیار از هرگونه اجناس بتاراج گرفته اصل مملکت را از تصرف ملوک جبابره بدست آورد واز اطراف وجوانب
سلطان اسلام را توفیق غلبه واستیلا چون جلوه عروس مقصود روی نمود وهریک ازین فتوحات متوالی گویا
مبشر فتح ونصرت متعاقب بود **بیت** کرده عروس بخت بتو جلوها وجوخ   هر ساعتش بروی نما صد جهان دگر
چون امرا ولشکریان روم ایلی درین ولا فیروز جنگ بر اعدای دین ودولت وموفق بفتوحات وفایز بمطلبات
وتاییدات معنی وصورت شده بودند سلطان تمام آن سپاه نصرت فرجام را بملازمت بارگاه اسلام پناه طلب
فرمود وبرحسب امر همایون هرکدام از امرا وصنادید روم ایلی عازم خدمت درگاه سلطانی شده دربرسا ملاقات
نمود بعد از وصول مجاهدان دین وامرا صاحب حشمت وتمکین وجوه خمس غنایم را با ضمایم برکات وتنسوقات بهدیه مجلس عالی
عالی آوردند وازین مداخل بسیاری از اموال صامت وناطق واز نفایس بضایع وطیبات اموال رایق بخازنان
وضابطان جهات سلطانی واصل شد واز هرجانب هرگونه متاع از نقد وجنس جهت سلطان حاصل گشت **نظم**
وسلامة موصوله بعوابد   ومواهب مشفوعه بفوائد   هر آینه سلطان نیز جهت شکرانه نعمتهای متوالی وآلای
بی انتهای سبحانی ولسپاس داری مراحم ومکارم متعالی ربانی آن وجوه اخماس غنایم را برطبق نص کلام **واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول** وبرطبق سنت رسول علیه الصلوة والسلام مقسوم داشت وجناب حضرت
رسالت پناه فاصل معاش خود را از خمس وجه بتصدقات بر فقرا ومساکین وبعضی از وجه مصالح غزا وکراع مجاهدان
وغازیان درخزانه محفوظ گذاشتی از غایت اهتمام بصرف صدقات وانفاق محتاجان واصلاح ثغور دین بطریقه اشفاق
وانعام بر فقرا اهل ایمان اندیشه عجزه ومساکین را مقدم داشت وبیشتر از توجه سفر غزا وعزم جهانگشایی وقبل از
شروع در جهاد فی سبیل الله وتسویف درکار رضای برام آن طرح بناهای خیرات جهت مصالح عامه مسلمین وتقویت
ضعیفان اهل دین در شهر برسا ابداع وانشا نمود چنانچه اولا دار الشفایی بنیت تسلی خاطر ضعفا وتداوی مرضا
از شهریان وغربا طرح انداخت وثانیا مدرسه عالی بنا جهت سکنی طلبه علوم وتکثیر جمعیت وسواد صحبت علما وفضلا
برسمک سما برافراخت وثالثا زاویه وخانقاهی برای انفاق واطعام درویشان ومنتسبان آنحضرت زاویه در غایت روح
وصفا استینا واستثنا فرمود واز وجه حلال غنیمت برحسب امر واشارت **وانفقوا من طیبات ما رزقناکم**
برین ابواب المبرات ومجامع خیرات ومبرات جهة قربت بدرگاه حق جل وعلا صرف وفدا در راه خدایی ملاحظه
روی وریا فرمود بعد از قرار وتعیین آن مهمات دین آیین واثاث خسروانه وبا لشکری چون مواکب کواکب نیز گرانه

از شهر بر

از شهر برسا بداعیه فتح ملک اعدای دین ودولت که در اطراف انادولی مانده بود بتوجهی همایون ونهضتی مبارک وهمیون کوچ
فرمود وبه نیت تسخیر دیار مخالفان بموافقت عون وتوفیق خدای عز وجل بتکفور راسترین وامیه یادین لشکر نمود
وچون آن سه مملکت مخالفان بیکدیگر متصل وپیوسته بود وکلید تفتیح جمله آن مرتبه کشور بحل عقد مرابطت وقطع سررشته
موافقت ومعاونت ملوک آن ولایات بر بسته بود سلطان اسلام با حضرت عزت عز اسمه عهد نمود وبتصمیم اعتقاد
نذر فرمود که چون ولایت کفره الاحصار را از دست مشرکان بدکیش بشمشیر جهاد خویش انتزاع نماید بر مصالح ابواب البری
که دران اوقات انشا نموده صرف فرماید واگر بکلید فتح اسلام مرافق اراضی در قبات آن متمردان کفار واهل
عناد را بعنوه یا بصلح بگشاید جمیع املاک واشقاص عقارات ومزارع فی وغنیمت ایشان را توقف وتحبیس ابدی بران
بقاع خیر وقف نماید وبهمین نیت صالح وبدین داعیه پرمنافع ومصالح سلطان بر وفق طهور خورشید جهانگیر بعد از عزیمت
سیر وسفر بتدریج وچنین تدبیر از طرف مشرقی آن ممالک که مبدا شروع سپاه سلطانی بود هرچند روز حصار قلعه وشهری
وهرچند مدت از حدود وتخوم آن ولایت حصه وبهری را بقبضه تصرف خدام ممالک حوام درمی آورد ودر میانه فاصله یا حینی
نمی گذاشت ودر هر حد واطراف آن ولایات جهة استظلال رعایا ورعاه رایات مرحمت وعدالت برمی افراشت
بهر دیار که آب حسام زد دستش   فرو نشاند غبار حوادث وفتنش   کر آفتاب بر سمت طالعش بزدد
برون کنند نجوم از میان انجمنش   وچون آن ممالک ملاصق بمقتضای اشارات کلام قدیم وباخبار مورخان خبیر علیم
در ازمنه سالفه بملوک عظام منسوب ومعروف بوده وبکثرت مداخل وسعت ارزاق مشهور ومذکور سپاه منصور سلطان سلیمان مکان
مثل سیل العرم سکبار سهول ونجاد آن دیار را با زمین هموار می ساختند ونام ونشان مخالفت را از عرصه آن مملکت بالکل
می پرداختند تا بیمامن این توجه فتح این ملک سبا را سلیمان آسا بزیر نگین در آورد وتخت بلقیس که در تصرف اعدا واضداد
انجوانب بود بر باد فنا داد وپایهای آن تخت را بر بساط عدل وداد وبر ارکان محبت فی الله وداد بنا نهاد ودر
اندک وقتی تمامی ملوک وحکام آن مرتبه ولایت را بعضی از پای توانایی ومقاومت در انداخته بدست آورد وبعضی را بجلای اوطان
وترک مساکن وخان ومان وخلاصی از ورطه هلاک بجان امان داده تمامی قلاع وبقاع آن کشور را داخل سایر ممالک محروسه
گردانید وچنان آن ولایات را از مزاحمت اشرار ومداخلت تصرف اغیار مصفی ساخت واماکن بهشتی مساکن انجوانب را
از سکون مخالفان ورکون دشمنان بپرداخت که شکل وسیمای عدا در آینه خیال بطریقه تمثال واشباح عالم مثال
هم آشکار نبود وگوش اندیشه آوازه کوس عداوت بدخواهان از ان کشورها از باد صبا نمی شنود **بیت**
تیغ تو گر نیست مقناطیس جانهای حسود   می رود جان عادی سوی وی احیانا   تاب او ناگاه اگر بر کوه آهن بی ند   سر بسر او را آن گردد همه همچون نثار
اولا حق حصار آلاشهری را محصور سپاه منصور مجاهدان کردند وتکفور حاکم آنجا را در درون قلعه در بندان در آوردند
چندروزی در حصار را بسنگ برآوردند وبجنگ وجدال آغاز شروع کردند سلطان اسلام از روی قهرمان وعضب

بی امان امر فرمود که آن قلعه کفار را بیغما مسخر کردانند و بهر وجه که توانند از در و دیوار حصار درآمده از تیغ
و شمشیر روی نکردانند چون آوازه یغما بگوش تکور الاشهر رسید و غضب و خشم کی سلطان را بتواتر شنید بنا د تضرع
و زاری و اغار تشفع و امان بشرط عفو کردن تخراج کذاری نهاد و کلید حصار و مقالید درهای مملکت را بدست تصرف
نواب سلطان باز داد چون انعقاد صلح بر مجرد امان از قتل و تسلیم ملک و جلا اوطان شده بود مملکه را بعد از تسخیر جهة وفا بعهد
الهی بر مصالح عمارت حرشاهی وقف نمود و چون آلاشهر را در حیطه تسخیر در آوردند و عساکر نصرت یراق توجه بمملکت ایدین ایلی کردند
و ایدین اغلی حاکم آنجا دانست چون سلطان خود متوجه استیصال مملکت و حکومت او خواهد بود پیش از آنکه او را در حصار در آورند
مخاصمت را فیمابین از مرتبه صلح و صلاح بیرون برند هنوز سلطان در نواحی الاشهر بود که ایدین اغلی بشرف ملازمت سلطان مبادرت
نمود و ولایت خود را باحضار تسلیم خدام پادشاه مکرمت شعار کرد و التجا و توسل بمرحمت و اشفاق سلطان اسلام آورد که
جو آستان سر خویش از در حد ابکنم   اگر بتیغ سرم را ز تن کنند جدا   اگر نه سایه لطف تو بر سرم افتد
مرا سپهر بسوزد در آفتاب عنا   سلطان هم از روی لطف و کرم ولایت ازمیر را با ایدین اغلی مقرر و مسلم داشت و سایر
مخصوص
بلاد ایدین ایلی را بممالک محروسه ملحق ساخته مردم خود در هر کشوری کماشت و هر قدر املاک و اوقاف که از آبا و اجداد با و
بود بدستور سابق بتصرف وکلا و کماشتکان ایدین اغلی بازگذاشت و فرزند بزرکتر ارطغرل را در جمیع ولایات ایدین ایلی
سلطنت و ایالت منصوب ساخت و لوای دولت و رایت سعادت فرزند ارجمند خود را در ان جوانب سپهر بلند بر افراخت
و از اندیشه ایدین ایلی چون فراغتی بتمام دست داد و روی توجه بفتح صاروخان و توابع آن نهاد و تسخیر آن نیز بیمن دولت قاهره و از
بیم قهرمان ظاهر سلطان بطریق انقیاد و نقصان میسر کشت و بعد از فتح آن مملکه را با قراسی ایلی ضم کرده بفرزند دیگر خود امیر سلیمان
مقرر کرد و بعد از استخلاص صاروخان ایلی عزم تحصیل ولایت و بلاد منتشا ایلی فرمود و حاکم آنجا منتشا اغلی از سطوت سلطنت
و جلالت سلطان خایف و هراسان بود و بضرورت از توجه سلطان ترسان التجا به کوترم بایزید پدر اسفندیار قسطمونیه نمود
و بی ارتکاب شدائد و محن مملکتی چنان آراسته تر از عرصه گلشن رضوان بتصرف نواب کامیاب مستقل شد و تمامی آن ولایات را
بر جماعت عساکر منصوره قسمت نمود و باندک روزی ایدین اغلی و صاروخان اغلی از مملکه وجود انتقال بامن آباد عدم کردند
و فرزندان ایشان از خوف و هراس نزد کوترم بایزید پناه بردند و نزد ال عجاه و دولت بضاعت زندکانی ایام کلک آجال سپردند بیت
خود بمیرند آن همه اشرار کر شمشیر شاه   می جهند امروز و میرند یکیک چون شرار

داستان نهم

در بیان توجه سلطان بجانب قرامان جهت تدارک تاراج و خرابی لشکر قرمان در حمید ایلی و مواخذه قرمان اغلی علی بیک
بجاراه اظهار نفاق و عصیان او و بعد از ادعای فرمان برداری و ایلی و کفتار در ذکر تقدیم توجه سلطان بتسخیر ولایت
تکه ایلی قبل از شروع بفتح قرامان و فرار علی بیک و مسخر شدن اکثر بلاد مذکوره بطیب خاطر اهل مملکت بر وجه امن و امان
بمقتضای کلام بلاغت انتما لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة چون ایالت ممالک متعدده و مداین کثیره از ولایت عنایت

تؤتی الملک من تشاء خصوصا مملکه منتشا و ایدین ایلی و صاروخان بمفتاح دست کشورکشای سلطانی در قبضه تصرف و کهنانی
در آمد و مطلقا قلعه و حصار و مامنی در ان اطراف از ضبط نواب سلطان معطل و مهمل نماند و در ایام حکومت خدام بهرام مقام
آن سلطان اسلام عواید فواید عدل و احسان را بتمام سکنه و قطنه آن مساکین و اوطان میرساند اما بر طبیعت اکثر اهل
لشکر از امتداد زمان مهاجرت و جدایی اهل و عیال و جهت تمادی ایام اقدام بر محاربات خطیره و التحام قتال سآمت و کلالی
تمام غالب شد و هرکس از یاد منازل و اوطان و تذکر مساکن طرب و موانست احبا و اخوان با قتضاء میل اصلی حب الوطن
من الایمان مراجعت و معاودت دیار خود را طالب کشت و همکی مجاهدان و غازیان را آرزوی استیفا حظوظ از وعده
صدق و هر عنت نور بعنایت حق که در بشارت نامه اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار و مساکن طیبة مذکور است در
سویدای دل و بطون دماغ بجنبش آمد شعر   اذا الحنّ النفوس الی دیارها   و الورق نازعة الی اوکارها
و الطیر لم یصبر و قص جناحها   عن بیته المالوف الا کارها   لاجرم سلطان اسلام هم جهت ترفیه حال سپاه ظفرپناه و
استراحت لشکریان از مشقتهای سفر و متاعب راه بعد تیسیر و تسخیر آن ممالک بر وفق دلخواه بدار الملک برسا مراجعت فرمود و همکی
لشکر را دستور توجه بمنزل و مسکن خود داد و جهت سکونت و راحت مخادیم خود فرستاد و خود در دار الملک برسا بتقدیم
شکر و سپاس نعم الهی و بشر فتوحات متوالی و رعایات نامتناهی اقدام می نمود و باذعان امر و احسن کما احسن الله
الیک خوان نوال و مایده افضال در انجمن اهل فضل و کمال و در مجامع ارباب استحقاق و استهال مبسوط می نمود و با شباعت
قوانین عدل و رعیت پروری و بملاحظه احوال و اعمال رعایا و لشکری تمامی کار و بار خود را متنع کرده علم دادکری بر فرق
کفر و اسلام می افراشت و جهة تحصیل خزاین و اموال و تنقیح محاسبات کارکنان و عمال و تعیین و تجدید متصدیان مهمات و اشغال
اکثر اوقات توجه خود را مصروف میداشت و امنا و معتمدان و محصلان و محققان بهر طرف ممالک میکماشت بیت
پایه سلطنت از سایه قدرت عالی   رایت مملکت از آیت رایت منصور   القصه در اثنای این اوقات
بمسامع جلال رسید که قرمان اغلی از سرحد قرمان بی سبق مقدمه بولایت حمید ایلی که از ممالک سلطانی بود علی الغفله
در آمده و رعایا و عجزه را نهب و غارت ضرر و خسارت بسیار رسانیده و علم غدر و مخالفت را در فضای فتنه و فساد
ظاهر کردانیده سلطان را از استماع این کونه ایقاع و افساد و از وقوع چنین ظلم و بیداد بر عجزه و مساکین آن بلاد
مواد غضب و قهرمان سلطانی بنوعی بنیاد ثوران و غلیان کرد و نیران سخط و خشم غیرتش بر وجهی زبانه تا باسمان بر آورد
که بر مثال آتش آفتاب تموز عرصه هر غدیر آب را آن حدت و التهاب چون دشت سراب بساخت و نظر فلک اثر از حدوث
شهیب و نیازک و سقوط اجرام محرق و مهلک جان و مال اعدا را پایمال لشکر بلا و آفت کرده درمعرض بوار و خراب انداخت
بنا بر این بواعث و مقدمات سلطان اسلام فرمان جهانمطاع باطراف و اصقاع اصدار فرمود که تمامی امرا و سپهسالاران
عساکر یراق و اسباب جدال متوجه مستوحشمت و جلال کردند بر حسب امر عالی از ولایات روم ایلی و اناطولی باندک

زمانی سپاهی اعدا و نفوس روحانی غیر متناهی و لشکری مجند بتایید جنود آلاهی مجموع شدند و سلطان با این شوکت و شکوه و با این چنین معسکری انبوه عازم تسخیر ممالک قرامان متوجه و تدارک نقصان اموال و جهات مسلمانان و جبر کسیر مظلومان از ظلم و عدوان حاکم قرامان گشت و صلاح وقت را در تقدیم تسخیر و ضبط ولایت بکه ایلی که شرط شروع و حفظ مملکت قرامان بود ملاحظه فرمود و بآن صوب از راه کرمیان ایلی عزیمت و نهضت نمود و منهیان اقبال بتقریر لسان الحال تسکین حدت مزاج سلطان و تسلی خاطر آن پادشاه قوی دولت نوجوان با دای این مقال فصاحت منوال می کردند نظم

که چون کینه ورز دل کینه خواه … همه خار و خشت بروید براه
تو نیز آتش کینه را بر فروز … که فرخ بود آتش کینه سوز
به نیروی این دولت پاره عهد … عروس ظفر را بر آرای مهد
قلم در کش این بیداد را … کفایت کن از لطف خود داد را
زخصم تو چون مملکت گشت سیر … بخصم افکنی پای در نه دلیر

درین عزیمت اولا چون بولایت کرمیان ایلی عبور فرمود یعقوب بیک حاکم انجا که پدر زن و ضهر سلطانی بود باستقبال رایات سلطان مبادرت نمود فاما چون در ان اوقات سلطانی احوال ضمنی و متابعت قلبی یعقوب بیک اثر نفاقی استشعار می نمود و بر طبق عادت بعینه میان اصحاب ملک قرابت و خویشی بغایت بی قدر و اعتبار بود یعقوب بیک را با تمامی نواب و خواص حکم حبس فرمود بیت

خطرهاست در کار شاهان بسی … که با شاه خویشی ندارد کسی

و از کرمیان ایلی عبور کرده ولایت بکه ایلی مخیم سرادقات اقبال شد و بکه ایلی هم بآندک وقتی مسخر عساکر ظفر مآل گشت و بعد از فراغ از اندیشه بکه ایلی تفویض ایالت آن ولایت بغیر و بیک فرمود و از راه حمید ایلی و بک شهری بجانب قرامان نهضت نمود و حاکم قرامان چون از وصول موکب همایون بسرحد مملکت خود آگاه شد و از کردهای ناپسندیده خود در عین پشیمانی شرمنده و روسیاه گشت دانست که او را تاب تعرض و دوچاری با آتش پر التهاب غضب سلطانی نیست و سپاه او را رتبت و پایه مقاومت با آن جنود مؤید بتاییدات یزدانی نی لاجرم بی توقف روی ادبار بصوب فرار نهاد و بکوهستان داش ایلی از راه اضطراب و اضطرار افتاد سلطان بشهر قونیه متوجه گشته حصار را بلشکری بی شمار محصور ساخت و باوجود که وقت ادراک محصولات و غلات اهل شهر بود طرح عدل و رعیت پروری بنوعی انداخت که مردم فراغ کار چون مخال حاصلات نداشتند همه غلات را بتعجیل حصار کرده در میان میدان قونیه در بیرون حصار گذاشتند حکم سلطانی نافذ گشت که هر کس متعرض آن غلات رعایا گردد و یک پیمانه جو و گندم بطریق نهب و غارت از ان محصولات بمعسکر همایون آورد بسیاسات عظیم مخاطب و مأخوذ دارند و هیچ وجه لشکر به نزدیک خرمنهای رعایا نگذارند

نغیر کاهربا در زمان معدلتش … کسی بغصب نیارد ربود برگ کاه

چون لشکر را بنا بر مخالفت حکم سلطانی مقدور نبود و جهة خورش اسب و آدم نقل غله از ممالک بعید هم از طرفه حرم دور می نمود جمعی از مردم سپاه یکبار بسور شهر آمدند و مردم عاقل را از درون آواز دادند و بنا در ترتیب مقدمات معقول با ایشان نمودند که چون سلطان جهت ترحم و اشفاق بر رعایا در غایت است اذن سپاهی و لشکری نمیدهد که در خرمنهای شما دست درازی کنند و غلات مردم را بی بها و بی رضای صاحب صرف مصالح ضروری خود نمایند و یکی در بیرون حصار طعمه مرغان و روزی زاغان میشود و بعضی مردم خود را بیرون

دلبسند

فرستید و محصولات خود را مضبوط داشته بعضی را بهار وقت بما لشکریان فروشید و بی اندیشه و بیمی از تعرض احدی در ضبط مال خود بکوشید چون رعیت این کلمات معقول را شنیدند و کمال عدالت و رافت سلطانی را در بجزه و رعایا بمشاهده دیدند کسان خود را جهت تحصیل محصولات و ربوع خود بیرون فرستادند و خرمنهای خود را بفراغ خاطر و مراد دل بیاد دادند سلطان جهة مراعات رعیت شخصی امین بر سر غلات فرستاد و جهت دادوستد و بیع و شری مطعومات و اقوات میان لشکریان تسعیری بدلخواه رعیت نهاد و مقرر ساخت که هر کس که غله خود را فروشد وجه بهای آنرا بدست خود بستاند امین تا بدروازه قلعه همراه آورد و بسلامت بمامن رساند مبادا کسی از لشکریان طمع بمال ایشان نماید یا در اصل بها تغییر و بعضی تکلف فرماید

شه چو عادل بود ز قحط منال … عدل سلطان به از فراخی سال

چون اهل قونیه چنین بسط عدل و انصاف را از سلطان معاینه دیدند بطیب خاطر و اختیار تسلیم شهر و حصار را بنواب سلطان جهت مصلحت بجزه و زیر دستان برگزیدند و بعد از تسلیم شهر بنواب سلطان معدلت شعار آوازه مرحمت و لطف سلطانی را بهر دیار اشتهار دادند و بنا برین از سایر شهرها هم مثل اق شهر و نیکده و اقسرای و غیر ذلک مردم صاحب اعتبار آمدند و بالتماس یکی از خدام سلطان را جهة ضبط و محافظت دیار خود استدعا نمودند و سلطان نیز تمور تاش بیک را جهت تسلی رعایا و ضبط شهرها و ولایتها فرستاد و هر شهری را ایبکی از نواب نامزد کرده همراه تمور تاش بیک رخصت توجه داد چون تمامی مملکت بسهولت مسخر خدام سلطان اسلام شد و علی بیک قرامان اغلی هم زوال ملک خود را خیابخه بود استعلام نمود باز بنیاد تضرع و زاری کرد و استغفار از سوابق اعمال خود پیش آورد که از سلطان جوانمرد خطابخش التماس عفو جرایم سابق خود میکنیم و هر مملکت و شهر که دلخواه پادشاه مکرمت پناه است بطیب خاطر بخدام عالی مقام باز میگذارم

از من گنه آید و من آنم … و ز تو کرم آید و تو آنی

از سلطان اسلام همچون ارباب و اکتساب بمکارم اخلاق و جوانمردی محسود بود و صفت عفو بعد از اقتدار میان آل عثمان خصوصا نسبت با آل قرامان معهود و مشهود باز بمقام شفقت و مرحمت در آمده بعضی ممالک قرامان را مثل شهر لارنده و ولایت داش ایلی را بعلی بیک مسلم داشت و چهار شنبه سوی را سرحد تعیین کرده در سایر بلاد کماشتگان خود را بدارایی مملکت گذاشت و با علی بیک دیگر عهد و میثاق تجدید نمود و دیگر باره بطریقه لطف و کرم او را شرمنده کرده صدق و کذب او را آزمود فاما فطرتی که از بد خلقت بشقاوت ناراستی و سوء اخلاق سرشته و تخم نفاق و معصیت در نهاد او نهاده گشته اند بلطف و عنف تغییر ملکات سینه او نمی توان کرد و او را بی شمع هدایت ازلی بشاهراه محبت و اخلاص نمیتوان آورد کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سفید کردن آن نوع از محالات است

داستان چهارم

در بیان توجه سلطان اسلام بجانب قسطمونیه و صرف عنان عزم بغزای افلاق و در اثنای آن وطو یافتن اهل اسلام بفتح مملکت افلاق و استرقاق سکنه آن آفاق و اغتنام بغنایم بی پایان و گفتار در تجدید عقد ذمت بر حاکم افلاق امیر حاجی نام بجزیه و خراج گذاری و منسلک شدن او در زمره بندگان سلطان بطریقه اخلاص و جانسپاری

چون مبدأ ارتباط اهل محبت و عناد و منشأ و مناط اختلاف یا اتحاد میان اشخاص انسانی منحصر در مناسبت و یا منافرت
در ملکات نفسانی است و متفرع بر تشابه قلوب یا مخالفت روحانی چنانچه جهت اطراد این قانون مضمون کتاب
مکنون که **المنافقون والمنافقات بعضهم اولیاء بعض** حاکی و مخبر است و بحسب استقرا تمام عقلا و باتفاق حکما و علما
التیام روابط مودت و بغضا صدق این دعوی ظاهر است   الخل کالماء یبدی لنا ضمایره   مع الصفاء و یخفیها مع الکدر
و بنا برین قاعده مستمره همیشه کفر و نفاق را باهم تلازم و توافق لازم است و در جمیع ازمان و احیان مخالفت منافقان و کفار
با اهل ایمان و همدلی و همزبانی ایشان در معادات مخلصان و موحدان دایم است و جهت دوام این توافق و التیام در
کلام وحی انتظام همیشه این دو طایفه مردود با یکدیگر مذکور اند و احادیث نبوی در تصادق و تلاحق این دو گروه مکروه مشهور
و از جمله مواقع صدق این مدعی و یکی از مواضع ظهور این معنی آنکه **القصه** در تاریخ **سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه**
چون اولاد منافق نژاد ملوک و حکام منتشا ایلی و ایدین ایلی و صاروخان ایلی بمناسبت خلقی و ملایمت خلقی از سطوت قهرمان
سلطان اسلام التجا و اقتدا بکوترم بایزید حاکم قسطمونیه و خلف او اسفندیار بیک برده بودند و ایشان از مخالفت و مخاصمت
سلطان در ان آوارگی و نکبت اغوا و اغرای نمودند **بیت** کسی کو را بود در طبع پستی   نخواهد هیچکس را تندرستی
لاجرم بعد از تمادی فتنه انگیزی و وسواسی آن اشرار الناس و آن مظاهر استعاذه **من شر الوسواس الخناس** کوترم بایزید
و اسفندیار را براه ضلالت و گمراهی رهنمونی کردند و بمرافقت و موافقت خود ایشان را با لشکر و سپاه بعزیمت تاراج و نهب
ممالک سلطانی آوردند و جمعی کثیر از رعایا کفره و فواج ده و مملکت مسلمانی را نهب و غارت کردند و قبایح اعمال و شنایع افعال
از روی بغی و طغیان و برسم اهل نفاق و عصیان باظهار و اعلان رسانیدند سلطان چون وقوع این صورت جرات و گستاخی
انجماعت را شنید علی الفور باحضار عساکر اطراف احکام مطاعه انفاذ نموده مواکب توجه عزمش بدفع آن مفسدان بیک لحظه
بنیا رسید و روی اقبال بصوب ولایت قسطمونیه نهاد و در اندیشه تدارک و جبر آن بی ادبی و گستاخی افتاد هر آینه کوترم بایزید
که خبر توجه سلطان را شنود و از مدلول اسم خود با اسم سلطان بطریقه غالب و مغلوب استدلال نمود که خلاصی و نجاه کوترم
بایزید از اخذ الیم شدید ییلدرم بایزید محال است چرا که شخصی که از دست و پای در غایت ضعف و ناتوانی باشد از تپش برق عالم
سوز آسمانی چگونه خلاص یابد و عصفوری شکسته بال از چنگال شاهبازی خشمناک در رصید و بال چگونه براه نجاه و استخلاص
شتابد   عقل داند که چو مهتاب زند دست تبع   رد تیغش نه باندازه درع قصب است   هر آینه میخواست که روباه
وار خود را از جنگ شیر ژیان بحیله و تزویری چند رستگاری دهد شاید از پنجه ضیغم غران بتدبیری و تزویری بگوشه جهد و بدر جهد
و حاکم افلاق را که مدتهای مدید در سلک خراج گزاران و لشکرکشان سلطان بود و هرگز از مسلک طاعت انحراف نمی نمود
و باخبار اخبار ارجاف و بعضی کلمات دروغ و گزاف از راه راست و راستی بیرون برده و او را بنهب و غارت ولایات
روم ایلی که مجاور مملکت افلاق است اغوا کرده و آن کافر طاغی هم بالقاء وساوس شیطانی و باقتضاء ضلال قدیم و کمال

نادانی

نادانی بکمال مفسده انه الشیطان الخداع پذیرفته و طریقه بغی و طغیان بر اهل ایمان پیش گرفته و با لشکری عظیم علی الغفله بصحرای
قارین اوه اسی توسن فساد و ارتداد در انداخته و خان و مان مردم را بغارت و تاراج زیر و زبر ساخته و بعضی مسلمانان را از اهل
نواحی شهید کرده و بعضی را مقید و گرفتار و دراری و اولاد ایشان را در سلک نهب و اسار در آورده چون گماشتگان سلطان اسلام
از ان جانب این اخبار موحش را شنودند علی الفور بمسامع علیه سلطانی عرضه داشتند و امرا روم ایلی از هر طرف بدفع این
مفسده توجه همت گماشتند سلطان نیز بحکم شرع و بفتوی عقل توجه قسطمونیه را در ان ولا موقوف داشت و التفات تمام بسد
ثغور دین و اغاثه و فریاد رسی مظلومان مسلمین فی الفور برگماشت و وجهه همت بغزای آن کافران مردود معروف نمود و بسرعت
هر چه تمامتر قطع مراحل و مسالک بحر و بر فرمود و اولا شهر ادرنه را از نزول همایون وصول مورد سعادت و اقبال و
مجمع مواکب ابهت و جلال ساخت و لوای عزیمت غرا را بر اوج سما بر افراخت و فرمان مطاع نفاذ پیوست که لشکر
روم ایلی برسم معهود و قانون معتاد مرتب و مهیا کردند و جهت انتقام آن اعدای دین و منافقان بی کین بعزیمت جهاد و استیصال
مملکت افلاق روی آوردند و امرا و عساکر ممالک روم ایلی و اناطولی بمعسکر همایون بهم آمیختند و بر مثال امتزاج نهر عظیم طونه و مرج که
در ادرنه است دو دریای لشکر پر تموج در حالت مشعله و آشوب **و هم فی امر مریج** در هم ریختند **لمؤلفه** دو دریای خونخوار آمد بجوش
بر آمد بگردون نفیر و خروش   و با این عظمت و شکوه سلطان با سپاه مجاهدان انبوه متوجه ساحل نهر عظیم طونه بر
مقابله مملکت افلاق بعزم مقاتله آن گروه عاصیان عاق شد و لشکر اسلام با این عظمت و احتشام از نهر عمیق طونه چون باد
صبا از روی دریا در محاذی افلاق و اهل کفر و نفاق گذار کردند و بر سنت قدم موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم کلیم بخت و راحله
رخت و تخت خود را از آب آن دریای خونخوار بسلامت بکنار بردند و بیکبار در میان آن کفار تیره بخت افلاق شموس
لامع الاشراق از شمسه رایات آن سلطان آفاق طالع گشت و بلمعات انوار گیتی افروز اسلام ظلام کفر و اثام
منقلع و مرتفع شد و غازیان مجاهد بعوض هر یک خانواری از مسلمانان غارت دیده خان و مان کشوری را از دیار کافران
میسوختند و اجسام کفار اشرار را بشرار آتش عذاب از قتل و نهب و اسار می افروختند و شعلهای نار جهنم در دل و جان آن قوم
فجار می اندوختند تا آنکه بمحلی رسیدند که امرجی حاکم افلاق با لشکریان پر اسباب و یراق ایستاده بودند و بمعاونت
دیگر ملوک کفار و بمظاهرت سایر فرق فجار جوار خود تن بقضا داده بود و با اهل اسلام بمقام مقابله و مقاتله ایستاده
و باستظهار محکمی کوه و کمر و صعوبت مدخل و ممر پشت اعتماد در داده و در موقعی محفوف بجبال و وهاد و مشتمل بر اغوار و انجاد
پای تحمل افشرده و بنیاد مبادرت با مبارزان ظفر امداد نهاده اما بیمن قوت دین مسلمانی و بحسن توفیق و فیروزی قدوم سلطانی
و بیک دم آن مجاهدان دین و بیک نفس زدن مبارزان فتح آیین چون باد عاصف در اهلاک قوم عاد کوههای استوار و مغرباد
مقرهای آن کفار اشرار را بباد فنا دادند و بقدر یکساعت بلکه کمتر تمامی آن لشکر مشرکان در عرصه جنگ عرضه اخذ و قبض چنگ آن
آن شیران معرکه جهاد شدند و بکمند بازوی زورمند آن جوانمردان دلیر گرفتار و اسیر همگنان گشتند و امرجی سرخیل آن قوم افلاق

بهزار حیله خود را ازین ورطهٔ هلاک با دیدهٔ خونبار و دلی اندوهناک به بیرون انداخت و از حدت تیغ قهر و غضب الهی
بضرورت و ناخواه سپر عجز و ناتوانی بر زمین انداخت و از قبایح اعمال گستاخانه و از شنایع افعال بی عاقبتانهٔ
خود در کنج خذلان بدین بخت کور و پشیمان شد و جهة تقدیم مقدمات تضرع و زاری و بالتماس اذن و رخصت سلطانی در
رجوع بمسلک بندگی قدیم و خدمتکاری بابلاغ رسایل و القاء وسایل مبادرت نمود و بعهد و پیمان التزام و تعهد کرد که جبر نقصان
مسلمانان باداء عوض و تاوان نماید و هرچه بجنس از اموال غارت ظاهر باشد بمیان آید و خراج و جزیه را باضعاف موفوری هر ساله
بطریقه رعایای ممالک بخزانه عامره رساند و در اسفار و لشکرگاه سلطان لشکر خود را باعانت و خدمتکاری سپاه اسلام روانه
گرداند سلطان مجاهدان بنابر مصالح ملکی و غبطه مهمات دینی چنان صلاح دید که آن شجاعت و ضراعت امر حاکم
افلاق را بقبول ملتمس ممنون سازد و بر طبق سنت نبوی بمدلول آیه کریمه **حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون** طرح انداز
چون لشکر اسلام بغنایم بیحد و اندازه فایز شده بودند و ارکان دولت دران استشفاع مبالغه می‌نمودند کار حاکم افلاق را
سلطان بخراج موفور و قبول خدمتکاری معسکر تجهیز سپاه و لشکر قرار داد و بدستور قدیم و نهج معتاد مملکت افلاق را بانهر حی
عنایت فرموده روی اقبال بصوب معاودت نهاد و هرکس از عساکر غازیان و مجاهدان بلاد را جهت نقل اموال و جهات
غنیمت خود بصوب مسکن مالوف رخصت داد و سلطان هم بعزم تدارک نقض عهد و پیمان علی بیک حاکم قرامان ثانیا و خروج
او بر مملکت سلطان بتاراج و یغما بمصلحت اصلاح سایر مفاسد اعدا روی توجه بدار السلطنه برسا آورد

داستان پنجم در بیان عنوان تسخیر و تصرف تمام ممالک قرامان بتوجه ثانی سلطان کشورستان و اظهار نشاء انتقام در مجازاه بغی و محاذاه طغیان علی بیک حاکم قرامان و گفتار در کیفیت تفتیح معظمات بلاد و امهات مداین آن ولایت معمور و معاودت سلطان بعد از تنقیح مهمات و گرفتاری علی بیک با فرزندان پر غرور

قال الله تبارک و تعالی **و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهم العذاب** همیشه سنت الهی
در عالم ملک برین نسق مقررست و حکمت نامتناهی افعال الله در عالم شهادت برین اسلوب مقدر که هر رقم سعادت یا شقاوتی
که از خامه تقدیر بر صحیفه پیشانی شخصی سعید یا شقی کشیده اند و از بدو فطرت آنکس را بران جبلت آفریده بواعث و اسباب
ظهور آن از در کشور شهود یوما فیوما بر صحایف احوال و اعمال بروی کار آرند و بپاداش هر عمل و مجازات هر فعل او از نفع و ضر و خیر و شر
آنکس را در سلک سعدا یا اشقیا شمارند **بیت** پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ** طغرای نیک روزی و نیل بد اختری
و سلاطین جهان که بر حسب حدیث قدسی بیان **نواصی الملوک بیدی** کاهی در مشاهد اعیان مظهر ظل رحمت رحمان اند و کاهی
مرآت گیتی نمای غضب و قهرمان و بر حسب اقتضا موافقتی که ظل را با شاخص معهودست و بر وجه تمثلی که از آینه مجلا در نمایش
شبح و مثال مشهودست در اظهار آثار جمال و جلال نمودار از نعوت ایزد متعال اند **بیت** بحکم تجربه آثار سعد و نحس جهان
ز لطف و عنف تو گوید نه از سپهر حکیم ** و الحق سلطان اسلام در وقت اجرای احکام و در مراعات حسن نظام ایام انام

باین عنوان

باین عنوان در امضای قوانین پادشاهی جهت جامعیت لطف و قهر الهی کاهی چاشنی شربت الطاف و مرحمتش بمذاق مقبلان
طعم قند و گلاب داشت و کاهی مرارت سخط و شمتش به کام مجرم کینه کار زهر هلاهل و سم قاتل می‌پنداشت بر اولیا دین و دولت
شهاب ثاقبی بود فروغ بخش دیده مکرمت و احسان و بر اعدا ملک و ملت برق خاطفی بود دامان صولت و قهرمان بی امان **بیت**
ای وجود از قدر و قهر و لطف و حلم و حزم تو ** سنگ جوهر دار از احجار کوهر کرده وام ** و مصداق این قسم ثانی مجاری
حال حاکم و سپاه قرامان شد و نمودار آن نشاه حرمان دولت و خذلان قبایح اعمال آن پر نفاق و عصیان چرا که همیشه
در حین اضطرار و انکسار با خاندان خلافت از آل عثمان در مقام تعهد و اخلاص و یکانگی می‌بودند و تاکید آن عهد و میثاق
بقرابت نسبی و صلت و همخانگی می‌نمودند و باندک فرصتی باز نقض عهد و میثاق و نسیان حقوق این سلاطین کثیر الاشفاق
ارتکاب می‌کردند چنانچه سلطان اسلام اکثر اوقات جانب علی بیک را بانواع ملاطفت و رافت مرعی میداشت
و بشمول لطف و عطوفت او را در سلک اقارب قریب و اخوان می‌پنداشت اما بر طبق کلمه بلاغت اسلوب **اخوان
هذا الزمان جواسیس العیوب** همیشه مترصد فرصتی جهت افشای معاصی و ذنوب و انتشار حرکات نامقبول و نامرغوب
می‌بود و در اظهار آثار نفاق جبلی و ضلالت و مخالفت اصلی خود در انتهاز محال فساد و چشم داشتی اتفاق افساد می‌نمود
دوست مشو که در دم نقصان ** چشم کریان و لب پر خندان ** هر که وقت بلا ز تو بگریخت ** بحقیقت بدان که رنگ آمیخت
چنانکه علی بیک حاکم قرامان بعد از توثیق عهود و ایمان در زمان توجه سلطان بفتح افلاق مراسم نفاق و لوازم شقاق بظهور
رسانید و چون سلطان بر جمیع مملکت و جاه او دست تسلط یافت و او هم از کرده پشیمان شده بدرگاه شفاعت بوسیله عجز
و ضراعت شتافت سلطان مرحمت شعار بعفو جرایم او التفات نمود و اکثر ممالک قرامان را بعد از تسخیر بر وی مسلم نمود و چون در
توجه غزای افلاق سلطان در ممالک ایالت و لایت تمورتاش بیک را که امیر الامراء آن ولایات بود جهة محافظت مملکه در جانب انکوریه
گذاشته بود و تمورتاش نیز علی بیک را با نواب سلطان هم عهد و میثاق پنداشته و از شرایط حزم و احتیاط بکلی ذاهل گشته و از جمع
لشکر جهت دفع ضرر او غافل شده چون رایات سلطانی را در جانب افلاق چند گاهی مکث افتاد باز دغدغه وساوس شیطانی
روی بعرصه فواد مخالفت اعتقاد علی بیک نهاده و نفس اماره اش زمام اختیار او را از صوب ملاحظه عواقب یکباره در ربوده
و فرصت غیبت و مباعدت سلطانی دران چند روزه پیش نظر کوتاه بینش بغایت غنیمت نموده و باضلال اغوال تیه اضلال روی
در بیابان غدر و عصیان نهاده و در اندیشه جمع لشکریان بنا کار بارتکاب خدعه و تلبیس نهاده و بیکبار بطریق ایلغار از قرامان
بر سر تمورتاش بیک علی الغفله تاخته و تمورتاش را با اندک مردم لشکری که بمقاومت ایستاده اند مغلوب و منکسر ساخته **نظم**
اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه ** فذروته للحتف و غاربه ** و چون تمورتاش دستگیر شده او را مقید و محبوس با خود بتوقات
برده و آزار و خرابی بسیار بمردم آن حوالی و دیار و سکنه و رعایای آن اقطار نهب و تاراج رسانیده **مصرع**
وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بگذرد ** فاما متعاقب این مفسده قرامانیان آوازه فتح و نصرت سلطان در اسپنه

و افواه خواص و عوام افتاده و ازین جهت با زعود بترمان نموده روی بصوب ادبار نهاده چون سلطان اسلام
با سپاه منصور الاعلام محفوف بامن و سلامت و مخصوص باحجاها و غنیمت از افلاق بصوب دار السلطنه بر
مراجعت و مسارعت فرمود و از استماع این فتنه و فساد علی بیک و گرفتاری تمور تاش بیک آتش غضب از کانون قهر بعطب
بنیاد اشتعال نمود و در سرعت معاودت او و علی بیک را اهم از جانب سلطان خبر تحقیق فتوحات و توفیق اغتنام مبرات
و خیرات متواتر شد رجوع و نزول رایات سلطان بمتوسر خلافت مسلوک داشته بود بغایت نادم و پشیمان شد و از
خجالت و شرمساری آن افعال ناپسندیده خود غرق دریای ندامت شده در تدبیر آن عصیان حیران ماند مصرع
که کس مباد ز کردار ناصواب خجل و فکر ناصوابش بآن مودی شد که بر عادت نامقبول پدرش که با سلطان مغفور غازی
مراد خان که شرح آن در کتابه سابق مذکور و مسطور گشته از راه استعفا و استغفار و استعذار بتعلق کتملق السنور
بمقام استغفار در آید و قفل استوار کاری منجا رحو در ا بکلید زبان جاپلوسیانه خود این بار باز گشاید بنابرین اندیشه
کوتاه با عذری چند بدتر از گناه مرتب داشت و تمور تاش بیک را که در قید و حبس معذب میداشت در تدارک خاطر او انواع
اعذار نا موجه پیش آورده او را از بند گذاشت و خلعتهای فاخر و انعامات متواتر سرزمان او را می نواخت و همراه الحیان
و تبرکات که بخدمت سلطان ترتیب داده بود او را روانه ساخت چون رسول علی بیک بهمراهی تمور تاش بیک بباریگاه عالی
رسید و حقیقت حالات سابقه را سلطان از تمور تاش پرسید و بر آینه ضمیر مهر تنویر سلطان چون روز روشن شد که
کلمات رسول و مرسل غدار در تقدیم اعذار مبنی بر مصلحت روزگار و دفع الوقتی جهت رفع ضرورت اضطرار است و بر حالت
نفاق جنانی و مخالفت نهانی خود در مقام اضطرار است و سلطان اسلام را اخراجی بود از طایفه شر الناس ذو الوجهین
بغایت معرض و گریزان و در باب احقاق حق و امتحان باطل الحق مجد و ساعی بزین افراد نوع انسان و مسامحه در مصالح
امر ملک و دین و مساهله در بازخواست نفاق و کین در پیش خاطر او بغایت نامقبول و نامعقول می نمود
ان ماج غیظا حسبت الصخر منحدرا و الریح عاصفه و الموج ملتطم لاجرم در جواب پیغام علی بیک با الحان کلمات
منافقانه و در خطاب رسولش با آن تضرعات مملقانه آداب سخن بر سیاق کلام ربانی و بر طبق وحی آسمانی فرمود که
فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا سنة الله قد خلت من عباده و خسر هنالک المبطلون ان شاء الله فاروق
مبطل و محق و آینه گیتی نمای منافق و موافق بعد ازین فیما بین سیف مسلول است و عذرها عذر آمیز پیش مرات عقول اهل تمیز
مکروه و نامقبول ما چو آینه پاک و یک روییم رو برو هر چه هست میگوییم بعد از مراجعت الچی علی بیک
و ادا صدق کلام سلطان در جواب پیغام بحقیقت دانست که مزاج سلطانی بجد در مقام انتقام است و سپاه عزیمتش
متعاقبا متوجه انتظام و التیام معرکه التحام ناچار علی بیک چون در بحر اندیشها و افکار بغایت خسته دل و افگار بود
و در دریای بی کران هموم و مخافات مستغرق هر گونه اندوه و آفات روزگار و بر مثل عمل مردم کوته اندیش

مثل الوزق

مثل الغریق یتعلق بکل حشیش بهر جانب از احاد اقارب و بیگانه و خویش از مردم مساعد و ممد در حمایت ساعی
و مجد خویش استعانه استمدادی نمود و از روی اضطرار از اهل ایل و احشام آن اطراف و اقطار بمقام استکبار جنود
استغاثه می بود خصوصا از جماعت ترکان طرغود و صاغولو و ارپه و ورساق و جمعی متفرد را بهر گونه تدبیر که بود گرد آورد
و سپاهی بسیار از سپاهی آن اقوام غدار بلشکر باکینه روزگار خود الحاق کرد بیت گر لشکر عدو شود از ذره بیشتر
روز مصاف پیش شه از ذره کمتر ست و درین اثنا سپاه عزیمت سلطان بالشکری موفق تا بعد یزدانی بحد و ولایات قرامان
رسید و خصم برگشته روزگار رحلی را که در کرمیان ایلی آق جای شتهار دارد معرب حام عیا کرده بهرام انتقام دید چون
علی بیک را فساد کار و بار از آن بیشتر بود که بتملقات زبانه رنانه و بمقدمات عذرخواهی جاپلوسیانه تدارک پذیر باشد
و درین نوبت از راه گریز بطرفی از جهات خلاصی تیسیر پذیرد هر آینه بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز
و بر مثال آب جوی که در دریا ریزد بنیاد دست درازی بکریبان بحر عمان آغاز نمود و مانند سیل نهری که در تندی
بلجه محیط بر آمیزد پیش نهنگان پر خروش با نهنگ دست آزمایی اقدام نمود اقدام را از سر حد خود بیشتر در از کرد و از
جانب سپاه ظفرپناه سلطانی بی باخر و بوالی رایات کیتی ستانی در مقابله خصم جسور چون بمقابل ظلمت و نور بر آسمان بر افراختند
و غلغله مردانگی در گنبد رفیع البنیان گردون انداختند و نوبتیان فتح و تاییدات زمانی کوس خم آسای سپهر را باهنگ
جنگ سلطانی فرو کوفتند و آن جمع عسکر مظفر بر مثال بحر مواج وجود خاشاک وش مخالفان را بجاروب امواج قهر از ساحل
آن دریای زخار بیکبار فرو رفتند طوفان روان و رعد خروشان برق تیز وز دود ابر دیده انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر زبیم غرق از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز بضرورت لشکریان اعدا از روی تضرع
و نیاز از مالکان آجال در آن معرکه جدال امان خواستن آغاز کردند و هر یک از ان جمع پریشان روزگار سر خود را بهر
دو دست محکم گرفته آوازه من نجی برأسه فقد ربح در گوش یکدیگر خبر می آوردند و هر کس را که در ان گروه بر اندوه ستوه
اسبان دونده توانا بود در مضمار گریز و فرار با همدیگر بدعوی مسابقت می تاختند و بعضی جهت سبکباری خود مغفر و خود
خود را بجای سپر میان خاک راه می انداختند و بیشتر در زیر سم ستور لشکریان منصور غبار آسا می فرمودند و از زبان تیغ
مجاهدان این نکته می شنود که چو بار سر سبک کردی سبک کن بار گردن هم هر آینه بعد از انهزام لشکر عدو
انجام و انخلال تالیف سپاه پر التیام علی بیک در اثنا آنکه سر خود گرفته قدم در صحرای وارگی و فرار نهاد ناگاه از قضا
قضا خرسنگی بزرگ پیش راه بر سم سمند دولتش مصادم افتاد و دست و پای بارگی او در ان آوارگی بعثره افتادگی
خطا کرد و در ان انجام غدر و نفاق اقدام مطیه فکرتش چون ابتدا مخالفت و شقاق مکرر امتزلزل گشته سکندر خورد
و علی بیک از بالای اسب بر خاک راه مذلت و خاکساری خوار و زار افتاد و بسقطه از آسمان تقدیر و بضربتی از زمین
دامن گیر خان و مان مکر و تلبیس را بباد فنا داد و در ان حالت افتادگی و یاس از غلبه رعب و باس این نصیحت مشفقانه

وپند مردم نفرز انه را بطرلی ایمان پاس بند کرشد که   دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای   فرشته‌ات بدو دست دعا نگه دارد
لیکن چون از سپاه منصور سلطانی جمعی دلاوران از عقب او راجو یان وتعجیل روان بودند درین حین افتادگی
وباز توجه بسواری بارگی متعاقب رسیدند وپای سبك او را به تیغ هلاك پی زدند و در قطع مرحله خلاص نجات دست
وپای او را بشکال قید وبند طی کردند وبنخیان دست وگردن بسته با دل شکسته وباتن بیمار وخسته بپای علم
مبارك قدم سلطان آوردند وبعد از گرفتاری علی بیك پسر او محمد بیك را هم براسلوب پدر در قید بلا صید کردند و او را
بند گردن بنظر سلطان حاضر کردند وبمواجهه از بی رویهای سابق وبی شرمی وبی ازرمیهای نالایق شرمنده ساختند
وبحکم سلطانی محمد بیك ولد علی بیك را بزندان برسا برده درحبس انداختند وعلی بیك را سلطان جهت محافظه همراه تیمور
تاش بیك سپرد وتیمورتاش هم او را بنیت انتقام دشمنیهای سابق بمنزل خود برد وبی محابا ومشاوره او را اقصد کرد اما غرض
سلطان آن بود که تا تمام ممالك قرامان را بدست بیاورند او را نگاه دارند وبوجه صلاح وقت تقاضا نماید بظهور آرند اما تیمور تاش
چون غیظ وکین سابق را ذخیره دل داشته آن فرصت انتقام را غنیمت تمام پنداشته وبی مشاورت ومراجعت سلطان
بی توقف وامان بر درخانه خود داری زده وعلی بیك را بی مدارا ومحابا بردار فنا بر کشیده وبی اهمال واهمال او را از
دار دنیا بصوب دار القرار بیکدم رسانیده که گفته اند   رخنه گر ملك سر افکنده به   لشکر بدعهد پراکنده به
اما چون این صورت بمسامع سلطان اسلام رسید بغایت متالم ومنزجر شد واز سپردن علی بیك بدست دشمن کینه خواه او
نادم ومتاثر گشت بلکه بمواخذه تیمورتاش را نامزد در معرض خطاب وعتاب آورد وباین گستاخی او را بسیار مواخذت
بمواجهه فرمود واو در مقام اعتذار عرض کرد که چون بر مزاج سلطان هم عفو وبخشایش غالب بود وخوف آن هم میشد که او را
باز بلطف واحسان از قید اطلاق خواهد بود ونیکویی در باره چنان دشمن حقود ومنافق عنود بهیچ وجه صلاح دولت نبود
این جرات وبی ادبی جهت مصلحت دین ودنیای سلطان این بنده ارتکاب نمود چون امری بی تدبیر از وصادر شده بود
وتدارك آن متعذر بود سلطان هم از سخنان عاقلانه تیمور تاش بیك متنبه گشته ترك مواخذه واعراض فرمود ودران اغماض نسیانی
متذکر معنی ولا مرد لقضائه شده جرات بی ادبانه تیمور تاش را اغماض نمود   فلا تترك العفو عن كل زلة
فما العفو مذموم وان عظم الجرم   وسلطان بعد از فتح لشکریان قرمان عنان همت وعزیمت را از قرامان بجانب قرامان
معروف داشت واول در شهر قونیه رایات نصرت آیات بر افراشت وشهری چنان دلکشا وچنان کشوری بهشت آسا
را داخل سایر ممالك محروسه خود ساخت وبعد از فتح آنجا سایه همای همایون وظل ممدود اعلام والویه دولت روز افزون
بر فضای شهر خوش هوای آق شهر وقیصریه انداخت وآن شهرها را هم در تحت تصرف نواب کامیاب در آورد وسایر ولایات
وتوابع قرامان بغیر داش ایلی بالکل محکوم احکام جهان مطاع خدام ونواب عالی جناب گردید وزمام توجه همایون بعد از اتمام
مهام بنصرت انجام بصوب دار السلطنه بر سا نهاد والله رؤف بالعباد   نظم

تا ابد آلیش چو پایها کرده   عالم کبریت وکار بها کرده
داستان ششم در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین در ولایت سواس وقیصریه وتوقات وتوجه سلطان بدفع او ودران نواحی وجهات وگفتار در وقوع واقعه وقتل
قاضی برهان الدین از میامن دولت قاهره سلطان اسلام وشروع رایات منصوره بفتح سواس وتوقات وقیصریه وا ... ودران عزیمت سعادت اختتام
در مقدمه ارقام واحکام این کتیب نصرت اعلام مرقوم اقلام ابنا واعلام شده بود
که دران اوقات خجسته ساعات که مسند قیصری ممالك روم بوجود مسعود سلطان اسلام مهبط الطاف ومراحم سبحانی
گشته بود واز تاییدات غیبی دست استیلا وغلبه جنود غزاه ومجاهدان مقوی ومعوم دین مسلمانی شده در جمیع ممالك
ایرانی وتورانی بمقتضای اسباب واوضاع آسمانی هرکس از ملوك طوایف بلکه مردم خامل الذکر را داعیه خروج وطمع سلطنت وایالت
قطری از اقطار ممالك مذکوره پیدا شد وبرحسب مجاری تقدیر ربانی ویاری طالع مساعد وبختیاری خیال مملکت گیری وشهریاری
در بطون دماغ جمعی ساری وجاری می بود وبسیاری از صنا دید قبایل وعشایر باتفاق واجتماع مردم متفرق از جنود وعساکر
مالك ممالك معتبر شدند وخیلی از صنادید صاحبان خیل وحشم چشم بر حکومتهای ولایات بی حاکم گماشته بر ایالت ودارایی اقطار
وامصار موفق ومتوار گشتند چنانچه حکام اقوام اق قونیلو وقرا قونیلو را در کشور ایران زمین سلطنتهای بزرگ بتقبضه
اقتدار در آمد ومدتی مدید آن حکومتها در نجم استمرار واستوار پذیرفت وبرهمین منوال امیر تیمور در توران زمین
بموجبی که در مقدمه این کتاب مذکور است خروج نمود وحق تعالی ابواب لطف وکرم خود در کیتی ستانی وجهانگیری بر روی اقبال
او گشود وبسطت ملك وسلطنت او باطراف عالم کشید وکارخانه دولت او بآن مرتبه رسید که رسید وبرین قیاس در میان
تخوم وحدود سواس وقیصریه وتوقات بسیاری از قبایل واقوام اتراك از اهل صحرا وارباب خیام بودند که از قبایل قبیلها
ولشکریان خانان چنگیزی دران جوانب قشلاق ویلاق می نمود ومدتی مدید در میان مملکه روم وایران زمین بی سپهسالار
وشهریاری روزگاری می گذرانیدند واز استماع خروج قبایل واقوام اطراف ممالك ایران زمین وتوران ایشان را
هم طمع ترقی وترقب سروری پدید آمد ودرمیان ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم وشرف واز اخلاف
اکابر سلف بود وبنابر صورت منامی که درباره خود از قبیل اضغاث احلام دیده بود وبدیده غفلت الناس نیام
آن رؤیای خود را بعد از شهود تعبیر بسلطنت وجهانگیری نموده ومشتهای طبع خود کام وتسویل نفس ضلالت انجام چون
خواب خود را خیال سروری تنزیل نموده وبعضی دلایل وشواهد آن مشاهده را بطلب سلطنت تاویل کرده وبتایید وتقویت
آن اقوام متفرقه بسودای خام سرداری افتاده وشروع بامر خروج در نواحی سواس وقیصریه کرده بنیاد حکومت وجهانداری
نهاده ذاهل از انکه   نه هر که طرف کله کج نهاد وتند نشست   کلاه داری وآیین سروری داند
ومثل مشهور است که ما کل سوداء تمرة وما کل حمراء جمرة ویك باعث کلی قاضی برهان الدین بر بنا اقدام وطلب ملك بجز دمشتاد
بنام آن بود که دران ایام صورت واقعه ومنام الهام مقام پادشاه سعید ابو المجاهد عثمان بیك غازی که در

مقدمه کتابه تاریخ آن حضرت مسطور است در جمیع السنه و افواه مشهور شده بود و در اکثر ممالک خصوصا کشور روم آن رویا
صالحه بزبان خاص و عام مذکور گشته و تعبیر آن واقعه بملک و سلطنت و دوام خلافت در میان اولاد و احفاد عالی مرتبت
از نوادر تاویلات و کرامات آن مکاشف ولی شیخ اده بالی اتفاق افتاده بود قاضی برهان الدین هم قیاس شاهد
رغایب کرده بخاطرخواه بعضی آن خواب خود را بهمان تعبیر فرود آورده غافل از ان نکته که علم تعبیر از دقایق علوم انبیا
و اولیاست از انکه اشتباه تعبیرات و تفاوت مراتب تاویلات باخبار کلام قرانی و تنبیه عارفان دقایق عالم
معانی ظاهر و هویدا است چه اکثر اوقات رویای صالحه و اضغاث احلام یکدیگر مشتبه است و دیده حقیقت بینان
باسرار عالم غیب متنبه و منتبه چنانچه واقعه حضرت یوسف صدیق علیه السلم بعزیزی ملک مصر معبر است و واقعه حضرت ابرهیم
علیه السلام در ذبح اسمعیل علیه السلم بقربانی کبش ماول و مقرر **بیت** اگر دانستنی بودی همه راز
یکی زن نقشها در وادی آواز چنان کرد او نیش را از آغاز که پی بردن نداند هیچ کس راز **القصه**
قاضی برهان الدین چون در نواحی سواس لفاء شیطانی و هجوم وسواس وضع اساس سلطنت و بنای کبریا بنهاد و باغوا جمعی
از شر الناس خناس **الذی یوسوس فی صدور الناس** آوازه خروج و پادشاهی و میان عوام الناس اعتاد و در ان
حدود قریب بیست هزار مردم سپاهی سوار و مرد کار در روزگار از همه محکوم اوامر و نواهی خود در سلک ملازمت
داشت و دران اقدام اگرچه جهت صلاح روزگار خود را منسوب بسلطان مصر میکرد اما باطنا خود را صاحب ظهور و مستحق
سلطنت می پنداشت چون این معنی مکرر بمسامع علیه سلطان اسلام رسید هر اینه غیرت سلطانی و حمیت جبلت گیتی ستانی
در نهاد نو اد آن خسرو مجاهدان جنبید و در عین تبسم شیرانه و خنده قهر آلود متعجبانه فرمود که خوابگاه شیر ژیان
کی بکار گاه و مصید ارانب و ثعالب تواند بود و حریم حرم سرای خسرو انرا چگونه جلوه گاه سپاه مطالب و دم اجانب
توان نمود اذا رایت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث مبتسم و بنا برین مقدمات چون سلطان را
در ملاحظه عواقب و پیش بینهای مطالب جرمی بود در اصابت رای مناسب چون استقامت و اصابت سهام صایب
و عزمی در سرعت تحصیل مآرب چون لمعان شهاب ثاقب چون صاعقه است عزم تو و تیغ تو چو ابر آری بدیع کی بود از ابر صاعقه
هر اینه مسابقه را درین امر خارجی خارج قانون عاقبت اندیشی دانست و با وجود کمال اقتدار در دفع مضار و با کثرت
تحمل و مصابرت اتفاق چنین مدعی ملک در همسایگی خود نتوانست تحمل کرد و علی الفور با عساکر ظفر آیین متوجه دفع قاضی برهان الدین
شد اگرچه قاضی برهان الدین را مقداری عالی و اعتباری کلی میان ملوک و حکام آن حوالی پیدا آمده بود و روز بروز
در توسیع ملک و حکومت خود می افزود اما بر هوشمندان کاردان و بر دیده وران عالم و عیان روشن است که جهان افروزی
کواکب صغار در شب و نمایش نجوم سها مقدار در هر شام بر غیبت جنود ان است که کوکبه خورشید جهانتاب لوای صبح منیر را بر عرصه
آسمان نیفراخته و لمعان قطرات امطار و تند روی انهار صغار تا آن زمان است که تلاطم امواج طوفانی او را در عرصه بحر

عثمانی

عثمانی مالک نساخته است خیال حوصله بحر می پزد بیهتا جهالت بر سر این قطره محال اندیش چون اخبار عزیمت و توجه
رایات موید بمزید تایید بقاضی برهان الدین رسید و از لسان تیغ حدید لوامع یاس شدید از صوب این ظور امن حلاوت
بر مناظر اعیان یافت و از میان جمع دلاوران و مجاهدان بزبان سنان دلیران از معسکر همایون سلطان مظفر بگوش سر بلکه بسمع
ظاهر آن مر قوم پر شور و شر در مضمار مبارزت دم بدم پیغام وطنین **یا تواتر بما یکم ان کنتم صادقین** می شنید هر آینه پیش
قاضی برهان الدین و اتباع مبین مبرهن شد که روشنی چراغ دولت بی اعتبار او را در برابر پرتو آفتاب جهانتاب و لمعات
شهاب صفاح و رماح نواب آن سلطان کامیاب بهیچ باب فروغ و تاب نخواهد بود و وجود قطره بیمقدار در جنب محیط
پر آب نخواهد نمود و بر تقدیر تعلق قهرمان و جلال الخیان پادشاهی صاحب تایید و افضال دران سرحد ملک متعاضد و اتفاق
او را دعوی پادشاهی میسر نباشد و جمعیت آن جماعت بی ثبات او مانند قطرات سحاب از حرارت خورشید آتش التهاب
از همدیگر البته بپاشد **بیت** تاب تیغ تو آیند کشتگان اجل درآن مقام که افروخت تو آتش کین هر اینه بمشاورت
عقل مصلحت بین طریق اسلم **الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین** پیش گرفت و با جمع سپاه پریشان خاطر متفرق البال
باسوء احوال بسرحد ممالک دیار بکر میل کرده در بعضی کوهها سکون و اطمینان پذیرفت بامیدواری آنکه چون روزگار زبیت
و لعل دران حوالی گذراند و بطریقه دفع الوقت خود را روزی چند از مخالب عقاب عقاب و هلاک از ان جنان سلطان
خشمناک باز رهاند تحمل که از جمله حادثات روزگار امری کلی سلطان را پیش آید که عایق توجه رایات شوکت آیات گردد
و آن شغل شاغل موجب چند روزه امان و باعث بر مهلت و توقف در عزایم سلطان دران اوقات شود **لعل الله یحدث
بعد ذلک امرا شعر** و بین طرفة عین و انتباهها یقلب الدهر من حال الی حال اتفاقا دران حالت قرا عثمان
بیک بایندری بر ممالک دیار بکر و ارمنیه که بحدود سواس متقارب است والی مستولی بود و از خروج قاضی برهان الدین
دران همسایگی دغدغه خاطر میکشید و فکر اندیشه کلی مینمود چون خبر توجه سلطان را به نیت دفع قاضی برهان الدین
معلوم کرد و سبقت در استیصال او نموده فرصتی چنان را غنیمت شمرد و پای جرات در رکاب عزیمت فشرد و بی تمهید
مقدمات و تمهید اسباب معدات و بی انتشار ربشر از خبر و افشا آوازه لشکر بطرفی از جهات با سپاهی دلاور
از جماعت آق قویونلو یکبار بر سر قاضی برهان الدین تاخت و بعد از محاربه عظیم او را مغلوب و مقهور ساخت
و قاضی برهان الدین دستگیر شده بمقتضای **الوقت سیف قاطع** کار او را بر داخت و این قضیه اگرچه پیش نظر عثمان
بیک بایندری نعمتی غیر مترقب بود و دفع دشمنی چنان او را غنیمتی معتبر نمود فاما این خدمت را وسیله تقرب بخاطر سلطان اسلام
داشت و بدین ذریعه تاکید مبنای اخلاص و دولتخواهی نسبت باین خاندان الهام و احکام داده حقیقه حال بار تمام
اعلام بر صحیفه رساله و پیغام کاشت والحق از غرایب تاییدات عنیمه عنایات سبحانی و از کمالی بخت طالع فرخنده دولت
قاهره سلطانی لطیفه حکمت اقتضا **و من سعادة المرء قتل عدوه بسیف غیره** بر روی روزگار درین واقعه منقصه و اظهار

رسید و خاطر سلطان از ایقاع فتنه و فساد قاضی برهان الدین بکلی آرمید اما بعد از قتل او پسر قاضی زین العابدین نام را
بعضی از بقیة السیف از منتسبان قاضی برهان الدین داعیه کردند که بقایم مقامی پدر بر مسند نشانند و مملکتی چند که او در تصرف
در آورده بود باز بحکوم زین العابدین کردانند اما اکثر مردم خردمند استصواب این داعیهٔ بی تامل ایمنکردند و توجه سلطان
بتسخیر سواس و قیصریه و توقات در عدم تمشیت آن مدعا سپند لال می آوردند لاجرم سلطان هم جهت فتح آن بلاد و ترفیه کافه
عباد از ظهور فتنه و فساد بجانب سواس و توقات و سایر آن حدود و ولایات رایات جهانگشایی افراخت و در هر محل که
مخیم سرادقات اقبال شد غرّه و مظلومان را بلطف و مرحمت می نواخت و عرصه آن مملکت را از شر و مفسدان و وجود
اهل بغی و طغیان بالکل می پرداخت تا آنکه تمامی آن ممالک را در حیطه تصرف نواب کامیاب مضبوط ساخت و بیمن توفیقات
ایزد متعال بی ارتکاب مشقت و شداید قتال و جدال و تصدی مقابله و دوچاری با سواقط و ارذال اولیاء دولت بسعادت
فتوحات مظفر و منصور شدند و مخالفان و اعداء آن مظهر مرحمت و معدلت مخذول و مقهور گشتند و باز بعون معبود بتخت
سلطنت خود عودت نمود و این فتوحات در شهور سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه روی نمود ملک را از نوی داد رواجی دیگر
شاه جمشید صفت حم و افریدون فر

داستان هفتم در بیان توجه سلطان اسلام بدفع مضرت و انتقام اهل فساد خصوصا کوترم بایزید و وقوع واقعه هلاک کوترم
بایزید قبل از وصول رایات منصوره بمیامن دولت قاهره و چون تامد و کفتار در ذکر فتح قسطمونیه
و عثمانجوق و صامصون و جانیک در ان نهضت و سفر و رجوع سلطان مظفر بسریر خلافت نمو بعد از عو زنغام اوفی
و اوفر چون از مضمون بشارت نامه کلام ربانی و از منطوق صحیفه وحی انتظام یزدانی بعنوان عسی ربکم ان یهلک عدوکم
ویستخلفکم یوما فیوما بلکه لحظه فلحظه بشایر غیبی بمسامع الهام پذیر سلطانی میرسید و هر زمان آوازه وعده نصرتهای بی
اندازه را از مهنیان مبشرات متوالی بگوش دل می شنید و مدتی مدید بود که از حرکات ناپسندیده و کیمیاجنهای متنوعه
و شنایع عدیده کوترم بایزید با جمعی از اهل ادبار خصوصا مقهوران آن روزگار اعنی اولاد من تشا و ایدین که بمثابت
شقاوت جبلی بهمدیگر آمیخته بودند و از بیم قهرمان سلطنت در پناه حمایت او گریخته و هر روزه انگیز فسادی و اغوای کوترم نابخرد
و ایقاع و افسادی در نواحی بلدان سرحد ممالک سلطانی می کردند و از رهگذار شرانگیزی خود سد راه صادر و وارد
می نمودند و بعزم یغما و تاراج باطراف میرفتند و قطع طریق می کردند و حقوق مسلمانان را از هر جانب بعدوان ظلم می دریدند
و رفع این مفسده دینی و دنیوی جهت حدوث موانع کلی چند نوبت بعد از تصمیم عزیمت سلطانی بتاخیر و تسویف افتاده بود
اما مبشر فتح و نصرت جهة دفع آن مضرت و حصول مطالب پر مسرت وعده صدق در میان نهاده چراکه حکمت الاهی
در تعویق جزاء ظالمان و مواخذه اهل عصیان بر سیاق کلام مصالح انتظام انما نملی لهم لیزدادوا اثما
غالبا همین بوده که استحقاق عذاب و استعداد عقاب در آن قوم مفسد باقصای مرتبه و نهایت رسید و عاقبة الامر
سلطان معدلت شعار که مظهر لطف و قهر کردگار است باعث ظهور انتقام آن گروه اشرار و فاتح ابواب رفاهیت احوال

وامصار شده

بهار و هفت سلطان کامکار صفت

وامصار شده مقتضای انذار ان بطش ربک لشدید با ظهار رسانید بیت بهمت در افتاد بدخواه را
خداداد دولت شهنشاه را الفضل در مفتتح روزگار بهار از شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه اما در ان حین که
سپاه عالمگیر گل در یاجین خیام الوان و بارگاه بنفشه و شادروان زنگین را در صحن گلستان بطبقات آسمان
برافراشته بود و حشر و کشور لشکر و نما بعزم مملکت کشایی سپاهی از پیادهای سبزه زار و سواران اغصان شاخسار
جوق جوق بمیان میدان بوستان مرتب داشته و سلطان کامران آن عصر و زمان هم خورشید آسا از منزل گاه فصل زمستان
میل اشتغال بفضای بهارستان و آهنگ اظهار حشمت در جلوه گاه ازهار الوان فرمود و بر مثال بازسفید در جولانگاه
از امیر بهار بهنگام پرواز حواصل شکوفه طیار عزم شکاری نمود و در میان مطار بلبلان گلزار جهت مصاحبت نورسیدگان
گل و انوار اشجار و بعزم حجاب بیضه غنچه در زیر بال کبوتران سیار جناح لوای فتح و فیروزی البطریق لطف و نگهداری میکشود
رایت رایت به فیروزی جو چتر آفتاب سایه بر ربع ربیع انداخت از پیت التنا اعنی سلطان اسلام بعزیمت فتح
ممالک مطالب و ادطار بر طبق ظهور فتوحات پرورد کار در شگوفه غنچهای پرده دار و شکوفهای روزگار بهار را انتخاب اسمه
خود بشهر برسای جنت آثار متوجه تسخیر ملک قسطمونیه و سایر امصار آن اقطار شد که از انکه جمع آن بلاد تعلق بکوترم
بایزید داشت و باتفاق اعدا آن دولت قاهره همیشه علم بغی و طغیان در ان اطراف می افراشت و بان عزیمت الهام قضا
جریان و مناشیر قدر عنوان جهت احضار لشکریان به تمامی ممالک روم ایلچیان دولی روانه ساخت و اندک زمانی سپاهی
گران و لشکری بیحد و کران که بنیان کوه برگشته و پشتی بان را تحمل حمل اثقال آن حشمت و جلال ایشان محال مینمود و صحرای
فضا و عرصه هامون غبرا را جهت بسط اطناب خیام و احکام اوتاد احتشام ایشان جای گنجایش و مجال نبود اما همه این
وفود سعادت ورود چون جنود تاییدات ربانی مرفوع اللوا آمد و بر نسبت ازدحام کواکب آسمانی در غایه بهجت و بهاو در
موعدی معین در زیر سنجق جهانگشای سلطانی و در سایه جناح رایت کشورستانی تمامی لشکرهای اطراف متالف و مجتمع شدند و
بدرقه سعادت و اقبال و رهنمونی تایید ذو الجلال او لاجانب قسطمونیه عزم همایون تصمیم یافت و بر بدترکام صبا
از بارگاه پر صولت و قهر بشارت نامهٔ نصرت بالرعب مسیرة شهر را به نیت انذار دیار اعدا و عذار یکبار در سلیع این
اخبار در راه و رفتار بشتافت غالبا بمجرد استماع توجه سلطان که کوترم بایزید شنیده و در صحیفه اعمال خود رقم و من
یعمل مثقال ذرة شرا یره بالمعاینه دید لاجرم تحقیق دانسته که دیگر متاع زندگانی و سپند حکومت بر و حرام شد و صبح
حیاتش را هنگام شام رسیده اما اگر بدست قهر و مواخذه سلطان گرفتار شود بجزاء اعمال ناشایسته اش بسیار گرفتاری
خواهد کشید و در مقابله معاصی و گناهان خود بسی خواری و زاری خواهد دید و مقاومت با جنان سلطانی سکندر مکان
خود در حیز امکان نیست و از تراکم ذنوب و تراجم عیوب از سلطان هم عفو و اغماض از ترتب داشتن طریق خردمندان
و هر روزه هزار بار مرگ خود را بر فرار سپند غرت و همت بدعا از خدا می خواست و بدن کوترم معلول و خاطر

گرفتار مغلول و از غلبهٔ خوف و هراس حرکت اندام همومان مدقوق دم بدم می کاست اتفاقا امراض مزمنهٔ سابق
با اعراض نفسانی بیم و ترس لاحق ملاحق گشت و اسباب خارجی جهت نوعی استیلا بر آن خصم مبتلا با بواعث
نهانی تایید ربانی متوافق شد و از غایت ناتوانی قوای روحانی یکبار گوهر روح حیوانی از کالبد بیمار و قالب
افکارش مفارق افتاد و ملهم تقدیر آن سلطان قدیر مژده هلاک آن عدو نیم مرده را بمسامع ارکان سلطان خبر
داد هر آینه از آمد کار و مساعدت طالع نجبا رسلطان را حاجت نشد که مطلقا تیغ کین را بآلایش خون عدو مکدر سازد
و اعلام انتقام الاهی را بوسیله اعمال رمح و شمشیر کینه گذار پیش دیده اعتبار اولی الابصار بلند از دنبالهٔ لشکر و سپاه
توفیق یزدانی بسطوت ربانی و اعمال جهانی بتقدیم رسانیده عساکر منصوره را بتسخیر اطراف آن مملکه و ضبط ایالت آن ولایت
فرستاد و ملک قسطمونیه که فی الواقع پادشاهان عالیشان را خزانه ایست لا مال از نقود سیم و زر بی حساب و پایان و گنجینه ایست
بی کنج و محافظ که محفوظ است از کاستن و نقصان از آنکه معادن مس دران ملک چندان است که بتمام اعراب و اعجام
بلکه از جمیع دیار کفر و اسلام جهة ابتیاع آن متاع ضروری آن کشور کاروان کاروان روان است و هر روزه
محصول آن کانهای پر حاصل مال سالیانه مملکتی مشتمل به خزانه داری آن مملکت میرسد چنانچه درین هنگام که جهت
خرابی ممالک ایران و توران و قلت تجار و قطع طریق کاروان متاع مذکور بغایت کساد و بی قدر است هر روزه
بخزانه سلطان سلاطین زمان مبلغ واصل میشود و همچنین از آن شهر و مملکت قماش صوف سقرلاتی بحد و
اندازه بممالک عالم محمول احمال تجار و قوافل می باشد و لا یزال جهت خرید و فروخت این متاع بر رواج از رسوم دیوانی
مبالغها جهة نواب سلطان حاصل میگردد الحاصل مملکتی چنین متنفع بهاء بسهولت بتصرف خدام سلطان استوار گرفت
و چنان خزانه گرانه در وجه مصالح غزاة و مجاهدین و سد ثغور ملک و دین از مال حلال حسین و رکاز معدنهای زمین بتقصیه
اقتدار سلطان حشمت آیین استمرار پذیرفت بیت جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع و فرمان آسمان منقاد
و همچنین در آن نهضت همایون شهر و قلعه عثمانجق با توابع که مشتمل بر قصبات و مواضع بسیار است و محل فواکه الوان
و ثمار بیشمار در حیطه احاطه بندگان آستان سلطان مقرر گشت و همچنین ولایت جانیک و صامصون که در ساحل دریای طرابزون
بکثرت محصولات از اطایب ولایات ربع مسکون است مسخر آن لشکر ظفر پیکر شد چو دید رایت شه آفتاب گفت بلند
که کار تست جهانگیری و جهانداری و اسفندیار بیک ولد کوترم بایزید که بجای پدر بحکومت مقرر شده بود ممالک موروثی
خود را تصرف نموده از مهابت سپاه قدر و مواخذه سلطانی از قسطمونیه فرار کرده بجانب سینوب روانه شد و رسولی بخدمت
سلطان ارسال کرده است که چون سلطان از جمیع اعمال و احوال متابع احکام کلام الاهی و با تمام اهل اسلام مراحم
و الطاف سلطانی نامتناهی یقین که بر فحوای ولا تزر وازرة وزر اخری گناه پدر را از پسر نخواهند خواست و این
بنده مطیع فرمان بردار را ملحوظ بلطف و اشفاق خود خواهند ساخت اکنون اگر مرحمت فرمایند این گوشه ولایت

سینوب را

سینوب را باین بنده عنایت کنند تا جان در بدن باشد از جادهٔ خدمتکاری عدول نخواهد نمود و بر قیاس سایر خدام مراسم
جانسپاری و بندگی را خواهم افزود سلطان نیز برین استغاثه و تخشع او ترحم فرموده آن ولایت سینوب را برو مسلم داشت
و راه جاده قدم را سرحد تعیین کرده آن مملکت را با اسفندیار بیک باز گذاشت و بعضی بقیة السیف که از نتایج و اعقاب اعدا
تا بجوانب الجابر ده بودند مثل اولاد ادین و منتشا که گرفتار قهرمان تذل من تشاء شده بودند بجانب معسکر امیر تیمور فرار کرده بودند
و ایالت قسطمونیه را بفرزند ارجمند خود امیر سلیمان ارزانی داشت و جهت ضبط سرحد او را با لشکریان خود گذاشت و سایر ولایات
سلطان بر ارکان دولت قسمت فرموده معدن مس را که معادل مملکتی بود در وجه خزانه تعیین نمود

در بیان کیفیت اتمام فتح و تسخیر و تکمیل میان ایلی و تکه ایلی که با مضافات و تصرف نواب سلطان در قلاع و حصون شهر قره حصار و
بکشهری و سیدی شهری را در آن اوقات و کیفیت در کیفیت التجاء اکابر و اعالی آن ولایات بظلال معدلت
و مرحمت سلطانی و نوازش یافتن ایشان برحسب مراد و بفوز مطالب و امانی پیش دیده بصیرت هوشمندان موید و آگاه است
و بر آینهٔ خاطر عقلاء حکمت شعار در غایت انکشاف و اظهار که چون در صحیفهٔ عنایات ازلیه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که مهر سنت
مجموعهٔ سعادت و فیروزی و سرچشمه بخت مسعود و بهروزی عبارت از آن و اشارت بآن است کما قال الله تبارک و تعالی
کل ذلک کان فی الکتاب مسطورا اگر چنانچه از آن ارقام احکام قبول و اقبال حرفی چند بر ناصیه گروهی از اشخاص بنی آدم مرسوم
گردد و از آن عنوان دفاتر و اسفار صلاح حال و مآل رقمی چند بنام مقیمان کشوری از ممالک عالم مرقوم شود البته حکم ایالت
و دارایی آن ولایت و فرمان فرمایی آن گروه صاحب دولت از دیوان امتنان حضرت مالک الملک معلم بطغرای اسم سلطانی
عادل و دین پناه شود و معنون بنام پادشاهی قادر برو است در رعایت رعیت و سیاست خیل و سپاه گردد و مضابای آن
کشور پر حضور بمقتضای بلدة طیبة و رب غفور موطن مسرت و حبور و مسکن هر آواره از وطن مألوف بدور گردد چنانچه
قبل از نسق این کلام در مجاری اهل ولایات منتشا ایلی و ایدین ایلی و صاروخان ایلی روشن و نمایان شد و چون آن ممالک را
قرب جواری بشهر قره حصار و سیدی شهری و بکشهری بود متوطنان امصار آن دیار را همیشه استماع اخبار عدل و احسان
سلطان و بمشاهده آثار فضل و امتنان آن حضرت بر جمیع اهل ایمان غبطه و حسد بر حال متعمان آن مساکن محکوم سلطانی می بود
چرا که همواره خود را بواسطه ملوک و حکام سابق خود در معرض انواع مهالک و مخافات می دیدند و بنابران اکثر خردمندان
و کاردانان سعادتمند از ملاحظه آن سایه معدلت و جهانبانی سلطان و از تواتر ظلمات ظلم ظلمانی و پریشانی دربر بستانی
لا یزال آرزو و حسرت استظلال بظلال اقبال آن سلطان اسلام می کشیدند از آنکه حکام سابق آن ممالک را اقتدار محافظت
آن ممالک نمانده بود و از اقدام بلوازم ستمکاری حکام هیچ کس در تحت حکومت ایشان نمی آسود و آفتاب دولت آن طایفه
ملوک را محل زوال رسیده بود و مع ذلک هر یک از ایشان هرچند وقت بنیاد مخالفت و نافرمانبرداری نسبت با دولت قاهره
سلطان می نمود و از رهگذر طغیان و مخاصمه ایشان با سلطان زمان عرصه آن بلاد هرچند گاه بلکه هر سال و ماه محل عروض فتنه و فساد

و ازسآمت سرکشی و عناد همیشه ولایات ایشان محل نقوه عناد افتاده بود و از تلاحق آفات و فتن و تواتر متاعب و محن
آن جماعت حکام متنبه و متعظ و دل آگاه و متیقظ از مضمون اولا یرون انهم یفتنون فی کل عام مرة او مرتین ثم لا یتوبون
ولا هم یذکرون نمی شدند و همگی اعیان و بزرگان در وجوب اطاعت سلطان عادل بفتوای شرع نبوی متوسل شدند و در اثنای
صیانت نفس و عرض و مال خود بدلایل عقلی متمسک و مستدل گشتند و رای جماهیر عقلا و اشراف الناس آن جوانب بر آن قرار یافت و
اتفاق کلمه کلمه علماء ایشان برین معنی مقرر شد که استجاره و استمداد از نواب سلطان معدلت نصاب نمایند و استغاثه و
استیمان از مراحم آن پادشاه مرحمت انتساب فرمایند بعد از آنکه بفکر صایب تدبیر در عواقب کسان معتبر القول بدرگاه اسلام
پناه فرستادند که اگر رای جهان آرای سلطان استصواب فکر و اندیشه این گروه عجزه و ضعفا و گرفتاران ستم حکام پر ظلم و جفا
فرماید و هر یک ازین گروه اعیان مملکت را بوعده عنایتی و رعایتی شادان سازد همگی قلاع و حصون آن بلاد در این زحمت
محاصره و دربندان و بی تشویش مجادلات وضرر مسلمانان بخدام سلطان سپارند و بندگان آن درگاه را بدلخواه و رغبت
رعیت بر خود حاکم و والی گذارند چون این معنی بوسایل رسل پیغام گذاری یافت و این تفصیلات مصالح بتوسط ارکان
دولت معروض مجلس خداوندگاری شد لاجرم سلطان اسلام بامتاع حدیث صحیح یسّروا ولا تنفّروا و یسّروا ولا تعسّروا
صدق رسول الله بشارت نامهای فصاحت تحریر و مناشیر باتشریف بشر یاسم یک علیحده علیحده از اکابر و اعالی و هر کدام
از اصحاب معالم و معالی شرف نفاد یافت که چون آن خردمندان را بمعانی سعادت و بختیاری بطریق مستقیم اخلاص
و خدمتگاری راه نمونی نموده و ملهمان خیر و صلاح همگی را بمنهاج صواب بمرعاقبت و حسن مآل دلالت فرموده از بارگاه
اسلام پناه در محاذاه اخلاص و فرمان برداری ایشان انواع مرحمت و دلداری و در محاذاه آن مخالصت و خیرخواهی
این دولت اصناف مکرمت و امیدواری بظهور خواهد رسید بیت هر کس مطیع دولت این آستان شود
در روزگار سرور و صاحب زمان شود چو اکه همیشه احکام این بارگاه خلافت بر طبق سنه الاهی و اوامر حضرت رسالت
پناهی جاریست و این قانون متابعت شریعت در جمیع افعال و اعمال پادشاهی این دولت ابد پیوند ساریست و چون
وفاء مواعید خود صدق و راستی مرعی دارند انواع خیرات و فواید بروزگار خود آیل و عاید دانند که وان احسنتم احسنتم لانفسکم
وان اسأتم فلها بیت چون روزگار کس نپذیرد پند آدمی خواهی که پندگیری از روزگار گیر و بناء علی هذه المقدمات
هر کس از علما و اشراف و اصناف متعینان آن اطراف علی قدر مراتبهم و مناصبهم تشریفات پادشاهانه و عنایات خسروانه امتیاز
یافتند و بعضی از سر رغبت و میل خاطر با دراک عتبه بوسی سلطان شرف فتوحات موعود شتافتند و برین اسلوب مرغوب
که جانبین را غایت مدعی و مطلوب بود جمیع شهرها و قلعها با توابع مثل قراحصار و نکشهری و سیدی شهری و معظمات
بلاد کرمیان ایلی و تکه ایلی بتصرف نواب و خدام آن سلطان کشورستان استقرار تمام گرفت و در تمام آن کشورها
از جانب سلطان حکام و قضاة و امنا و ثقات که بصفت عدالت و دین داری و بصیرت و دیانت و مهم گذاری موسوم

بودند در هر کشوری گماشتند و باشاعت معدلت و داوری و بسط قوانین مملکت داری و رعیت پروری عامه قطان آن
اوطان در غایت رفاهیت مطمئن خاطر و فارغ البال شدند و مردم شهری و احشام صحرایی در مهاد امن و امان آسوده حال
گشتند و انوار این فتوحات جدیده و پرتو امدادات عدیده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه بر رخسار دولت سلطان
جلوه نمود بیت ظلمت آباد جهان گشت چنان نورانی که آفتاب فلکی خود نشد از یاد همه داستان نهم
در بیان اشتغال سلطانی بلذات و شهوات نفسانی و فرصت خروج لشکر فرنگ از دریای روم بمراکب کشتی
و حوالی روم ایلی از طرف ساحل و توجه سلطان اسلام از تخت برسا بقدر آنکه آن معیده دینی بهضی دفعی بر مثال
برق لامع و باران ماطل و گفتار در توفیق یافتن فتوحات کلی و انهزام کفار در مقابل حوالی دیار اسلامی و در آن جنگ
و مسخر شدن شهر سلانیک یکشهر و سایر قلاع آسمان ارتفاع از قوم فرنگ لمؤلفه شاهی که بملک و دین بود پشت و پناه
ملکش نشود ز دشمن شرع تباه از دشمن اگر بملک و کسر رسید ضمی شود آن کسر بتصحیح بناگاه حضرت عزت کلمه و علت
حکمته هرگاه که یکی از مقبولان درگاه و مخصوصان همم اهل الله را بکرامت تایید دینی و دنیوی ممتاز کرداند و اگر چنانچه از میان طوایف
امم و جماهیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج سروری انا جعلناک فی الارض خلیفة سرافراز نموده و بر مسند سلطانی ملک
و دین نشاند احیانا از نوادر نعمت کامرانی و ملاحق موهبت کشورکشایی و گیتی ستانی بمقتضای لوازم جبلت و فطرت
نشاء انسانی بر وفق صحیفه منشور و قلیل من عبادی الشکور در ادای حق شکر اگر طرایان نسیانی روی نماید و در قضای مواجب
شکر حق چون کسالت و فتور انسانی بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف حضرت رب الارباب و جهه شمول التفات مشفقانه
ان له عندنا لزلفی و حسن مآب از عالم غیب تنبیهات معنوی گوش هوش او را و اوامر ربانیه با صابع ملاطفت بجنبانند و صورت
عجز بشریت او را بدیده بصیرت و اعتبار او جلوه گر گردانند و عدم ثبات مرغوبات دار دنیا و خلل بنیان لذات و شهوات
نفس و هوا او را از راه نامرادیهای سنی احیانا و ناکامیهای طبع را از طریق اضطرار بو مرات خاطر روشنش هویدا و آشکار
سازند و لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه از تعاقب الطاف و نعم الاهی استعاذه نمود که اعوذ بالله
من تواتر النعم و توالیها بیت زمانه داده خود یک بیک جو برباید تو نیز داده خود جهد کن که بربایی
چنانچه در بدایت ظهور اسلام و دعوات نبوت احمدی و در مقدمه تقویت دولت و دین حق بوجود مسعود محمدی خطاب
عتاب آمیز و کلام غیرت فزای عبرت انگیز وحی ربانی بعد از توالی تاییدات سبحانی باین عنوان تنبیه بگوش هوش
پرهوش نبوی رسیده که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت
علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین هر آینه خلفا و جانشینان رتبت نبوت و اساطین سلاطین ملک و ملت را هم بمناسبت
صوری و معنوی در اقامت نوامیس دینی و جاه دنیوی چنان سزاوار است که مجاری حالات ایشان در شدت و رخا
و خیبت و رجا بر وفق سنت الله ظاهر گردد و قضایا و واقعات ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیاء الله مقرر و مستمر شود

چنانچه در ایام سلطنت وجهانداری سلطان اسلام از زمن مقوله تعاقب شداید ایام بعد از تتابع فتوحات ملکی وجامی
و توفیقات تفوق بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام بتأییدات الاهی روی نمود و بنا بر ان نعمتهای گوناگون و مسناهای عدیده
تخت همایون او را فوق پسندی تمام از طالع سعادت اندوز وخشنودی بی انجام از تقویت دولت جهان افروز حاصل بود
وخالی نبود از انکه در ان چند گاه جهت اشتغال بمصالح نظم و نسق ملک و مال و استیفاء حظوظ طبع از اصناف مآرب و آمال
غفلت و مساهله در ضبط حدود ملک کفار و تجهیز مجاهدان در حفاظ ثغور ان اقطار اتفاق افتاده بود بیت
تا آرزو و هوس بر نیاید از منی ** تا بسوز سینه و خون جگر توانذ بود القصه اعظم اسباب غفلت سلطان و اتم درجه
ذهول و فراغت از خدمت اسلام و تقویت اهل ایمان آن بود که چون در غزای اعظم و جهاد اکبری که والدش سلطان
مغفرت معاد سلطان غازی مراد مجمع سلاطین کفار را بتیغ جهانکشا فتح نموده بود و در همانجا شربت خوشگوار شهادت را
بکام جان تجرع فرموده از جمله سلاطین ملوک مشرکانی که در ان ملحمهٔ عظمی با آب شمشیر مجاهدان جرعهٔ هلاک و فنا چشیده بود
وخود را در سلک مغلولان سلاسل و اغلال جحیم کشیده و در زمرهٔ مغلولان و لبستان نار جحیم و در فرقهٔ معلولان جام
ناخوشگوار ما حمیم درآمد حاکم مملکت لاس بود که پیشوای ملوک آن معرکه رزمگاه گشته و در ان جنگ بزرگ کشته شد و اکثر
ممالک لاس را بعد از ان جهاد اکبر از طرف نواب و امراء دولت سلطانی در تحت حکم اسلام در آورده بودند چنانچه شمه
در ذکر نهضت تیمورتاش بیک بتسخیر ولایت لاس مذکور شد و ویلیق اغلی که یک ملکی دیگر از ملوک کفار بود بعد از انکه سلطان
غازی از بیم سطوت سلطنت یلدرم خانی دم از انقیاد و متابعت خدام سلطانی میزد و همیشه بتقدیم مقدمات مقبوله
تحت تقرب بخاطر همایون می نمود و بتدریج بواسطه کمال خدمتکاری و اظهار لوازم فرمانبرداری بنوعی در مزاج همایون
سلطان خود را جای داده بود که جهت شمول عنایت و اشفاق سلطان درباره او در مملکت همسایه لاس که ملک او بود طمع نمود
بمقدمات منتج این آرزوی خود را ایما بنواب کامیاب بتصریح و کنایه در معرض عرض می بود و از جمله آن مقدمات
که در تحصیل آن مدعی خود تقدیم نمود آن بود که همشیره داشت در نهایت حسن و جمال و از غایت قبول و اقبال قابل ازدواج
و امتزاج اهل حشمت و جلال میان پریچهرگان ملک جلوه و خودنمایی و در عداد ماهرویان کشور دلربایی چون ماه نو انگشت نما بود
و در مجمع گلرخان رشیق القد و سرو بالا ان صبیح الخد چون غنچه نوخیز دم بدم از روی طراوت و نضارت در نشو و نمایی نمود
موی مسکینش دام دلهای رمیده شده و بوی طرهٔ عنبرینش روح فزای جانهای آرمیده گشته ** همه لطف و همه جان و همه دل
نکهتی کس کو هست آن صورت از گل ** مغان خورشید را گردند سجده ** که از ماه رخش بودند غافل ** و آن لعبت دلربا تا بحال چنین
و آن نزهت فزای نهانخانه حور العین را تا مزدحم سرای سلطانی کرده بودند و مدتی در حد عصمت و احتجاب او را ابنا رونعیم
پرورده درین اوقات که سلطان کامیاب بر مسند خلافت و دارایی ممالک اسلام استقلال یافت و ویلیق اغلی جهت
مبارک باد جلوس بر سریر خلافت با بلاغ رسول و تحف و هدایا مقبول مبادرت نمود از جمله هدیها که بخدمت سلطان فرستاده خاطر

همایون را

همایون را آن تحفه لایق بنیاد دلربایی نهاد همشیرهٔ مذکوره اش بود که با نفایس اموال و اسباب و نقود و سنج
وسفید و جیاب بخدمت سلطان اسلام روانه داشت و او را برسم پرستاری و خدمتکاری در حریم حشمت و خود را
در مرتبه بندگان سابق الخدمه بمسند عبودیت و جانسپاری گماشت و مهربانی و النعم تمام با آن تحفه دلفریب بر طبق ام
تهادوا تحابوا بمیان آورد و با همشیره خود مقرر داشت و بتأکید تمام مطارحه و مواضعه کرد که چون سلطان از خدمتکاری و بهار
مقبول تو در خلوت و جلوت خوش آید و نظر عنایت و التفات را در بارهٔ تو افزاید و الفت و زلف از حسن معاشرت و نیکو
خدمتی فیمابین بان مرتبه رسد که ملتفت بسخنان تو باشد و گوش اذعان و قبول بر اسعاف ملتمسات و اصغاء مسایل و ودایع
تو دارد بر سلطان این معنی را عرض کنی که چون برادرم در سلک غلامان مخلص سلطان است و در طریق بندگی و فرمانبرداری
این آستان اخلص بندگان و چاکران اگر از ولایت لاس سمندره و گوگرچینلک و سایر لواحق آن سلطان با و ارزانی دارد
یقین که از تمام خدام در تقدیم مراسم عبودیت و خدمتکاری بیشتر اقدام خواهد نمود و در طریقه جانسپاری از سایر بندگان
این آستان ثابت الاقدام خواهد بود بیت ** او غلام خلق جان افزای تست ** چاکر و مخلص ترین والای تست
سلطان کامران را چون از وصول آن هدیهٔ بهشتی مکان و از مشاهدهٔ جمال آن غنچه نوشکفته گلستان هر دم تعلق خاطر محبت آیین
بیشتر می فزود و دل خودکام سلطان را قید عشق و گرفتاری لحظه فلحظه متضاعف می نمود چه اگر آن رشک نگارخانه مانی و آن
سرمایه حسن عشرت و شادمانی همواره بشیوه مطبوع دلربایی و از جلوه خوبی و خودنمایی سلطان کامکار را بکمند دلبری خود مسخر
گرفتاری ساخت و آن بت بدکیش در بند زلف مسک آگین و بطرهٔ مفتول عنبرین خود که دامگاه دلهای مفتون بود و حبل متین
پریشان خاطران مجنون دم بدم سلطان را بدام معاصی و اوزار می انداخت بیت ** او وجود شمن همی نمود ستم
شد بشادی که دوستی دارد ** و آن حسنه و قیصر نجاد را بشیرین کلماتی آن لبهای میگون فریفته و مدهوش انداخته بود
و بافسون چشمان جادو دانه در ملاحظهٔ صلاح دین هم بی خبر و بیهوش ساخته نظم ** همه عشق و آرزو بی چکنم که در لطافت
شده بیقرار و مجنون ز تو عشق و آرزو دم ** و شب و روز از پرتو رخسار مهر آثار و از افروختگی عارض آتشکردار شعلها
عالم سوز در نهانخانهٔ فواد محبت نجاد شاه جوان بر می افروخت و سلطان اسلام را به تار زلف خود در کمند تعلق در آورده
از اندیشه و مصلحت دل و دین بر آورد و مذهب و کیش بت پرستی می آموخت و سلطان بزبان حال از درون دل این ترانه
می گفت شعر ** بصورة الوثن استعبدتنی بها ** فتنتنی و قد هامت بی فتنا ** لا عرو ان احرقت نار الهوی کبدی
فالنار حق علی من یعبد الوثنا ** چون اهل دل را معلوم است که زمرهٔ خوبان دلجو و جملهٔ دلبران ماهرو همیشه غارتگر
بضاعت ایمان اند و لایزال باعث سر بر روی هوای دل و هوس گناه و عصیان عاشقان بیت ** عصمت از حال عاشقان مطلب
عشق و عصمت محال می گیرند ** خصوصا معشوقه دلبری باشد کافر نجاد و بدکیش و عاشق نیز تابع دل خودکام و معشوقه
کوته اندیش لمؤلفه ** بت ترسا چه کرد دست غارت دین و ایمانم ** بدکیشی زند طعنه که پندارد مسلمانم

لاجرم همیشه آن دلبر ترسابچه دلبر در جلوه دلربایی و در خلوه انس و تنهایی سلطان را تجرع جام مدام
و تمتع و استیفاء مرغوبات خاطر خود کام تحریص و ترغیب می نمود بیت کای دل بیا بکوچه رندان قرار گیر
درکوی عاشقی نتوان نیکنام بود ** و جهة اجرای احکام و فرمان برداری شاهنشاه حسن عالم مطاع و جمال هر لحظه بصید
گونه شیوه های غنج و دلال سلطان پاکیزه فطرت را بآلایش شیوه رندی و می پرستی و بمداومت هم کاسگی و مشارکت در
و مستی ره زنی میفرمود بیت چنان نزد ره اسلام غمزه ساقی ** که احتراز صهبا مگر صهیب کند ** لکن سلطان در تامل این
این معنی بود و خود بخود این اندیشه می نمود که از بدایت فتوح دولت آل عثمان در ممالک روم و از بدو ظهور زمان سلاطین
سابق درین خاندان شریعت رسوم هیچ یک از آبا و اجداد صافی اعتقاد سلطان ارتکاب مناهی در مسند خلافت و شاهی
ننموده بوده اند و اوقات خود را صرف مصالح اسلام و مشغول کامرانی از تقویت ملت حضرت رسالت پناهی مینموده اند
شهانی به پرهیز و دین بوده اند بمی دامن لب نیالوده اند بنابرین معنی سلطان را در قبول الحاح آن دلبنده و رد کلمات
ربابنده محبوب مرغوب تاملی بود و جهة اختیار خاطرخواه آن حبیب دلربا و دلخواه در ارتکاب بعضی معاصی و ذنوب تردد تمام می نمود
و در انقیاد فرمان عشق کامکار و در مراعاة آیین خاندان تقوی شعار خود بغایت مضطرب حال و متوزع البال گشت و
مستذکر این انشاد مطابق احوال شد که بیت سرمایه دین و خود از غارت خوبان ** هر بار که داشتم این بار رندانم
افتاد بآن غمزه فتان سر و کارم ** تا باز بجا می کشد این کار رندانم ** و دران اوقات فرخنده ساعات چون در کار دین
و دولت و در مجامع نزهت و عشرت رجوع بنحوی مشاورت به علی پاشا وزیر ولد خیرالدین پاشا نامی بود و چون مردی خردمند
و کاردیده بود در هر مصلحتی بر قول او اعتماد تمام می نمود هر اینه در باب ارتکاب شرب شراب ناب و تناول اقداح دوستکانی
با آن منظور کام بخش کامیاب سلطان با وزیر استشاره نمود که تعلق خاطر بدلداری و کام بخشی آن محبوبه مرغوبه بیش از بیش است
و رغبت دل آن دلدار بجنس معاشرت در عقد مجلس انبساط و مسرت بر وفق مشرب قوم مسیح و بر طبق آیین موروثی آن بت بدکیش
مبطل تقوی و دینداری آبا و سلاطین پیش و همیشه بر مقتضای نفس و هوای آن دلربای دلجو طبع خود کام هم متابعت رای
ان النفس لامارة بالسوء می نماید و برابر اضطراب این دل محبت پیشه بدخواه این ترانه می سراید که شعر و شمه کرم برجا قعر دونها
و مشرقها الساقی و مغربها فمی ** فلو حرمت یوما علی دین احمد ** فخذها علی دین عیسی ابن مریم ** اما علی پاشا در جواب ناصواب این
نحوی سخن منافی دین پروری و تقوی معروض داشت و چنانچه روش معهود دنیاپرستان و عادت قدیم تمام خدام العین و
شیطان است خاطرخواه سلطان را بر کار دین مقدم داشت که سلطان را مراعاة عدل و داد و صدق نیت و صفای اعتقاد
لازم است و شاهان عادل را از عفو کردگار در ارتکاب مناهی و حقوق الاهی بحکم کلام پروردگار بمقتضای ان الله
یغفر الذنوب جمیعا امیدواری لاجازم است حالیا کامرانی طبع در زمان کامکاری پسندیده معهود حشمت پادشاهی و
شهریاری است بیت ز دنیا هیچ دانی چیست جانا حاصل یاران ** نشستن یک نفس با هم بر آوردن دمی بی غم

چون

چون سلطان هم بر علم و دیانت علی پاشا که از علمای زمان بود اعتماد تمام داشت و سخنان او را بمحل تلقی و قبول نموده بمنزله فتوای ائمه دین
می پنداشت هر آینه تسویلات طبیعت انسانی و تموهات قوای نفسانی دل سلطان را متمسک بقول آن مفتی ماجن و معتصم بفتوای آن
وزیر پر وزر و صعاب ساحت و پرده تقوی و طهارت سلطان را بعید و تعلق آن طاوس حواله انجمن غنج و دلال در آن خاندان
خلافت و اجلال چون دامن پیراهن یوسف بچنگ زلیخای هوی انداخت مصرع عکس که زین بر ابلق ایام می نهاد
آخر بتازیانه عشق تو رام شد ** چون سلطان در دوم سرای عشرت آهنگ شادکامی و مسرت برداشت و آوازه می پرستی پادشاه
با معشوقه دلخواه در السنه و افواه اعلام شهرت برافراشت جمع نفوس را باقتضای طبیعی میلانی بجانب عشرت اکثری شد و رغبت
تمام سپاه و رعیت باقتضای اصل جبلت و بفتوای طبیعت رحیلت باعث رمال باده آشامی و عیش اندوزی گشت مصرع
در دور پادشاه عطابخش جرم پوش ** مفتی قرابه کش شد و حافظ پیاله نوش ** چون منشا شیوع و انتشار این شیوه رندی
و می پرستی و ادمان شرب و مستی بر وفق ومن یضلل الله فما له من هاد در شآمت عاقبت و خسران خاتمت علی پاشا افتاد که ببضاعت
دین را بمتاع ناپایدار دنیا فروخت و سرمایه لذات باقی را از دست داد و بموهومات عیش فانی اندوخته برفاقت کاروان
پر خسران اولیک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة بصوب ضلال و اضلال روی نهاد و حاکم تقدیر در تامل روزگار در
اوان او کار در مسند وزارت آن وزیر بی تدبیر را مظهر جمل اوزار و معاصی و بزبان قانی و قاضی در عداد معاشران عیش و همهم الذین
ابسلوا بما کسبوا لهم شراب من حمیم در شمار آورد و بولوغ ملاهی ممنوع و تمتعات نامشروع او را مبتلا و گرفتار کرد و بسر نوشت
مقدرات ازل که صحیفه علم و عمل او را اولا بارقام احکام شرایع مرسوم می پنداشت بیکبار از عوض ترکی و اضله الله
علی علم در سر ورق تیره دلان فساق بلکه در مجمع اهل نفاق بنگاشت ** چون حسن عافیت نه برندی و زاهدی است ** آن به که کار خود بعنایت رها کنیم **
و مع ذلک که سلطان ساده دل را بوساوس شیطانی و بتسویلات لذات نفسانی اضلال نمود و در آیین فسق و فجور و در شیوه
اصحاب غرور هر روز با آهنگ زاد فی الطنبور نغمه جدید و آهنگی دیگر می افزود چنانچه اولا جهة مراد نفس خود سلطان را بر عیب
کرد که در مجلس عشرت و باده پیمایی و میان صحبت میخوارگی و رعنایی البته ساقیان گل چهره ماه رخسار و غلامان ساده روی
سیمین ساق گلعذار سزاوار است و استخدام چنان خدام صاحب جمال در مجلس انبساط و سرور از شرایط مباسطت و حبور
ارباب نشاط و حضور شاهان کامکار است و اولا در صحبت خود ازین گونه خوب رویان را تعیین نمود و همواره در روش
معاشران نکتهای رندانه بر حسب مزاج ابنای زمانه می ستود و هر که از ارباب هوس کم آن کلمات خطایی را بگوش هوش میشنود
بمیل طبیعی بقبول می نمود و سلطان را هم فریفته آن خطابات مرغوبه نموده بلوندی و می پرستی انداخت و در بزم خاصه پادشاهی
هم غلامان ماه رو و مه طلعت جهة ساقیگری مجلس عشرت و خدمات بزم مسرت تعیین ساخت و باعث کلی و سبب اصلی درین وضع معاشرت
وزیر و معمول و معقول نمودن این رای و تدبیر منش صغیر و کبیر آن بود که قانون و رسم سلاطین آل عثمان که از جهات ممالک ولایات
کفاری که بمکی بالاصل غلام و پرستار پادشاهان غازی اند بنسق سوت بر رعیت توجه و توزیع می نمایند که گروه گروه بدرگاه

آورده بر عدد غلامان قدیم می افزایند و هر کدام را بحسب قابلیت تشکل و شمایل بترتیب ادیب معلمی امین عاقل می سپارند
و بعد از تعلم قواعد خدمت در سرای دولتخانه پادشاهی در می آرند و در نظر پادشاهان بر حسب قابلیت بخدمتهای نزدیک
استخدام می نمایند و بعد از تکمیل قاعده خدمتکاری و تحصیل مرتبه اعتماد و جانسپاری ایشان را بمراتب ارجمند و مناصب متعالی
و مطالب بلند می رسانند و الحق موجب سرافرازی آن گروه بغربت و شرف اسلام میشود و بسیاری از آن طایفه بمرتبه
امارت و سپهداری بلندنام و از جمله سپهسالاران انام میگردد شعر علی قدر اهل الجد تأتی العزائم و تأتی علی قدر الکرام المکارم
و بنا علیه دران اوقات که سلطان را توغلی در کارخانه کامرانی شده بود و خلاصه اوقات را صرف عشرت و تن آسانی می نمود
بحسب خاصیت فسق و فجور و از دو جانب عاقبت سوء خلل بسیار در کار ملک و دین باظهار رسید و از میل سلطان و ارکان بتن پروری
و فراغ بال و از مداومت شاه و سپاه بعیش و ساغر مالامال آن حال بتزلزل مملکت و ضیعان مال انجامید و بانواع معایب
دین و دولت کشید و از حوادث عظیمه دینی و دنیوی و از مفاسد ظاهره صوری و معنوی دو صورت شنیع در ملک و دین پیدا شد
و ضرر آن پیش نظر اهل بصیرت هویدا گشت **حادثه اول** انکه اهل علم و فتوی و ارباب احکام قضا که پیشتر تابع
و محکوم علی پاشا بودند بحکم الحکم الاصل یسری فی الفرع باوجود مسند عالی قضا و تدریس مشروع بواسطه شیوع شیوه نامطبوع
و تلبیس ممنوع ایشان در کارخانه دین و دیانت اجراء احکام شریعت و سنت علی پاشا آغاز نهادند و همگی بأکل رشوه و اخذ مال
حرام و وضع مجالس فسق و شرب مدام افتادند و ابواب زندقه و الحاد را بر روی پاکیزه فطرتان بمرغبات فسق و فساد می گشادند
و باوجود تمکن بر مسند شرعی و تعیین بمنصب دینی مردم ساده دل را رخصت ارتکاب مناهی و ترک مراضی الهی می دادند و در
زمره غاویان یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف معدود شدند و از غایت نفس پرستی از تبع و اشیاع شیطان
مردود گشتند و چندان که متظلمان بسمع وزیر هر گونه حیله و تزویر قاضیان را عرضه می کردند و از هر طرف شکایتها از احکام باطل
آن حکام ظالم بر صحیفه تحریر می آوردند وزیر معصیت پذیر بدادگری متظلمان التفات نمی نمود و ستمدیدها را از جور
و منع بلیغ میفرمود بیت چرا که تا لب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کاری دگر توانی کرد تا آنکه از زمین و زمان شکایت و فغان
بطبقه آسمان رسید و از آه و ناله متظلمان و دادخواهان غوغای محشر انگیز را سلطان معدلت نشان شنید و امنای ثقات و علمای تقا
تحقیق احوال آن حاکمان و محکومان و تفحص مهمات و اعمال ظالمان و مظلومان فرستاد بیکبار از تمامی ممالک روم خصوصا ولایات
اناطولی و روم ایلی از قبیل قاض فی الجنة یکی در شمار نبود و از جمله و قاضیان فی النار همگی آن جمع فساق و فجار معدود می نمود بیت
ز امتحان شه من خلقی نشد شمار امتحان هم گشته زیشان شرمسار چون سلطان را ارتکاب فجور و اقدام بظلم و زور
از آن طایفه غافل و مغرور محقق شد و قول دادخواهان درباره آن ظالمان ستمکار مصدق گشت سلطان بحقیقت دانست که در آن
چندگاه غفلت و فراغت و خودکامی پادشاه ضرر تمام باهل مملکت و سپاه رسیده و از انتشار فسوق و اشتهار معاصی
و عقوق میان قضاة و حکام کار معصیت و گناه بمخالفت و انکار کتاب ایزد کشید ع سلطان اسلام را عدالت جبلی و صفت اصلی

آغاز ظهور

آغاز ظهور نهاد و بقید و حبس هشتاد قاضی ستمکار و حاکم گناهکار فرمان داد و همگی را در یک خانه محبوس کرده حکم احراق
فرمود و مقتضای قاضیان فی النار را جهت عبرت ظالمان در پیش چشم مظلومان اظهار نمود **بیت** علم و فضل و منصب و جاه و توان
فتنه آمد در کف بدگوهران تیغ دادن بر کف زنگی مست به که باشد حکم ناکس را بدست چون همگی آن گروه مظالم نهاد و مظاهر
فساد تربیت کردهای علی پاشا بودند و باستظهار حمایت و رعایت او این گستاخیها در کار دین و دولت اظهار می نمودند بخاطر
علی پاشا آن غضب سلطانی بغایت شاق بود اما از شرمندگی خود یک لفظ مشعر از استخلاص ایشان بصریح نمی توانست نمود در آن
نوبت هم حیله و تزویری برانگیخت و تدبیری صایب باآنکه ذی مناسب در خلاص آن مجرمان مغضوب در هم آمیخت و یکی از ندیمان گستاخ سلطان
حبشی نام شخصی بود و همیشه سخنان خطرناک را بظرافت و لطافت معروض مجلس سلطان می نمود علی پاشا او را بحضور آورد و مبلغ بیست
هزار درم مسکوک جهت اصلاح این فتنه و خشم سلطان از و تعهد کرد و حبشی ندیم هم از سر اهتمام و رسم قدیم بصحبت خلوت سلطان
شتافت و سلطان را در مقام انبساط یافت در بدیهه بر پای برخواست و بطریقه التماس و درخواست بمشافهه رخصت توجه
بصحبت حاکم و تکفور قسطنطنیه طلب نمود سلطان فرمود که چه مهم در اسطنبول داری و چه متاع از آن دیار بهدیه می آری
گفت میخواهم که از حاکم اسطنبول صد نفر رهبان و کشیشان صاحب شان جهت سلطان استدعا نمایم و همگی را جهت مصالح دینی
و دنیوی خداوندگار همراه آورده باز آیم زیرا که سلطان بیکبار طایفه علما و قضاة اسلام را حکم قتل عام فرموده و ممالک را از
حاکم شرایع نبوی معطل و خالی نموده الحق این کلمات حبشی اگرچه بر سیاق هزل و استهزا بود فاما سلطان را باستماع این سخن
بغایت متاثر نمود و حزن و عرض آن قضاة و علمای گناهکار را محو داشت و نظر همت را بر اصلاح حال پریشان ایشان
گماشت **بیت** شاه را آورد بر راه صلاح گر کف قهرش ستد از وی سلاح سلطان بعد از تأمل در مصلحت امور
دین و تحمل در اجراء حکم غضب و کین علی پاشا را بحضور آورد و با او مشاوره در کار آن جماعت می کرد و علی پاشا هم بتقریب
کلام در مقام اصلاح آن قضیه خطرناک قضاة و حکام در آمد که جرأت این گروه بر اخذ رشوه حرام و ایقاع نفس در عرض
خود را در معرض ملام و مدام آنست که از بیت المال مسلمین و از اموال مصالح دین وجه معاش و مونت انتعاش این گروه
قضاة جزوی متعین نشده و بضرورت از متحاکمان قضایا و از حضار مجلس قضا رسم السجل می ستاده اند و لهذا بعضی از ایشان
باین واسطه عمل باقوال ضعیفه ائمه کرده در ضلال و نکال می افتاده اند بعد ازین اگر جهت قضاة و مقیدان شرعیات معاشی
معین شود و جهت اعمال و احکام ایشان طریقی متعین گردد از آن منهج قویم دیگر یارای تخلف و عدول نخواهند داشت
و بذل مجهود در احقاق حقوق ارباب حاجات خواهند گماشت و بعد از مشاوره تمام و مداوره کلام صلاح دیدند که در
قضایا که مسجل گردد و بخط و سجل قاضی رسد بهر وثیقه مبلغ بیست و پنج اقچه که شش درم نقره مسکوک باشد بقاضی دهند و از
عقود مناکحات سه درم نقره مسکوک گیرند و از تقسیم متروکات موتی بهر یکهزار درم نقره بیست درم رسم القسمه بستانند
که بعضی ائمه دین بتعیین این قدر جهت معاش قضاة و حکام تجویز فرموده اند **نظم** تا اگر صد بار آید در عمل

درکف او کس نکبر دیک و غل وز قناعت هیچکس بیجان نشد وز حریصی هیچ دل شادان نشد بعد از وضع این قانون
جهت قضاة ممالک و خلاصی آن کروه قاضیان جایر از مضیق مهالک تمکی را القدر کناه تعزیرات بلیغ فرمودند اما از قبیل
و اوراق عفو نمودند بعضی را بقطع محاسن مقطع دادند و بعضی بضرب شدید تهدید کردند و این قانون مقرری قضاة
ممالک روم از ان زمان الی هذا الان معمول به و معلوم است و از بدع سنت علی پاشا که دران اوقات شایع شده بود
و جهت میل خاطر ملوک و حکام مداهنه در امر معروف و نهی منکری نمود و از انکه خود را مبتلا بارتکاب فجور و فسوق کرده بود
بر دیگران حکم بابطال باطل و احقاق حقوق نمی توانست نمود و از مساهله او در اوامر الاهی و عدم مبالاة بافشاء مناهی ملاهی
در معظمات بلاد روم میخانها و بوزه خانهای در غایت رواج و زینت پیدا شد و در هر حمام و شراب خانه و بوزه خانه
غلامان امرد جهت خدمت باز داشته بودند و قیاق و فجار را در اعلان و اجهار فسوق و لواطه بکام خود گذاشته اگرچه
سلطان یلدرم بایزید بعد از تنبیهات عنی در تغیر اوضاع قضاة و حکام از طور جور بسیرت عدل اجتهاد فرمود فاما هنوز
شنایع فسوق ظاهر در ممالک شایع بود تا در زمان سلطان سلاطین زمان ابو النصر سلطان بایزید خان سمی جد سعید امر معروف
و نهی منکر بمحض قانون شرع قرار گرفت و در تمام ممالک از ان گونه شناعتها بالکل زوال پذیرفت اللهم کما اید السلطان
دین الحق فایده و کما نهاها عن الفحشاء و المنکر و البغی فساعده و اعن بالمغفرة فی روضات الرضوان اسلافه و اعن لاعانة
الاسلام اولاده و اخلافه **حادثهٔ ثانی** انکه چون سلطان اسلام باغواء راه نمایان تیه ضلالت و اثام
متوغل در مسلک کامرانی شده بود و اکثر اوقات ذاهل از تدبیر مصالح مملکت و مناظم سلطانی گشته لاجرم حق سبحانه
و تعالی بالطاف خفیه و عنایات وفیه که نسبت با سلطان اسلام داشته از عوالم غیب منبهات و موقظات بر دل و
دین خواب آلود او بر گماشته و صورت عجز بشریت او را پیش چشم بصیرت و نظر عبرت او بجلوه گری آورده و عدم
ثبات مرغوبات دار دنیا و اختلال بنیان لذات و شهوات نفس و هوا را بمرآت خاطر هدایت پذیر باعلام بشیر و
الهام نذیر هویدا و آشکار کرده
خلق را با تو چنان بدخو کند تا ترا یکباره روی آن سو کند
چنانچه در زمانی که سلطان
اسلام در شهر برسا بهشت آسا در غایت فراغ بال و رفاه حال بعیش و طرب روزگار میگذرانید و خود با ارکان
دولت بکار عشرت و خودکامی آهنگ بهر و دبکوش ناهید میرسانید تا انکه سلطان دران ایام بمداومت شرب مدام
و بوقوع در معرض مدام مذکور السنه خواص و عوام شده بود و جمیع ملوک کفر و اسلام که در مقام مخاصمت و بدخواهی
آن دولت فرخنده فرجام بودند باعتماد غفلت و بی پروای سلطان و لشکریان طمع در ملک و جاه شاه نمودند و کفار بی دین
فرنگ داعیه باطل در ابطال دین حق از ممالک اسلامی در تهیه اسباب و سپاه بودند و سلاطین فرنگستان خصوصا ونک
و افرنجه و جنویز و غیرها لشکرها در کشتی ترتیب ساختند و بعزیمت استخلاص ممالک دریا بار از روم ایلی و توابع سفاین خود را از
شهر سلانیک که بتصرف فرنگ بود لنگر انداختند و بی سبق مقدمات یکبار لشکری بیحد و شمار تمامی ولایات اسلامی دریا کنار را

درین فرصت

درین فرصت غفلت مجاهدان نهب و غارت و اسر و قتل و ویران کردند و بسایر بلاد که مجاور آن حدود و اقطار بودی روی
توجه آوردند چنانچه اکثر مملکتهای ساحل در روم ایلی جلاء اوطان نمودند و شب و روز از خوف هجوم کفار آرام خاطر
نمی نمودند و نمی آسودند چون تفاصیل این حالات و فترات از حکام و رعایای ان اطراف و جهات بسمع سلطان رسید و
از خواب مستی و غفلت به تنبیهات و زواجر منزجر و متیقظ گشت و در صدمات بلیات و مقارعه حادثات بصدای
ولنبلونکم بشیء من الخوف از درون و بطنان خاطر و جوف متاثر و متعظ شد اما چون این غوغا و آشوب قیامت اسلوب

صفت زمستان

در عین فصل زمستان دست داده بود و هر کس از امرا و عساکر و جنود در ارامگاه و لایتی بعید مثل رقو و دنبانات و اتجار
در کنج انزوا می غنود و از غلبه لشکر نوازل آسمانی و هجوم نازله برف و سرمای زمستانی مطلقا شاه و گدا را قدرت خروج
از مسکن معهود نبود تا بجدی که سپهسالاران کشور گلستان از نهب غارتگران هوای بی صفای زمستان بدرون حصارهای
بلند شاخسار قرار کرده بودند و اصحاب سیف و صارم جویبار در حصون آهنین حلید قرار می نمودند و ساکنان دیار گلزار
از خوف غارات و از اریغاکران ریاح شتوی بمغارات و کوههای حصین و در کهوف و نهانخانهای زیر زمین متواری
شده بودند و در ردای خمول و انزوا در غایت مذلت و خاکساری همچون گنج خواری کشته بودند **بیت**
دل تنگ و بی نوا چو بطان بر کنار آب خلقی نشسته اند گران با گران برف
لاجرم سلطان را برخلاف مقتضای زمان
جمع امرا و لشکریان بغایت صعوبت بود و تساهل و تغافل هم در دفع شر کفار اشرار مفضی بمفاسد بسیار می شد و مقتضی استیلای
اعدای دین بر بسی از مدن و امصار می نمود چون هیچ چاره بغیر از اقدام بتقویت اسلام و التزام شداید و متاعب ایام نبود و تدبیری
بجز ترک راحت و تن آسانی و هجرت از منزل استراحت و کامرانی نمی نمود سلطان را آتش غضب در ان فصل دیماه بنوعی اشتعال
گرفت و از تابش آفتاب و لمعش در عین ایام پرشتاب شتا فضای هوا بنوعی حرارت پذیرفت که مقتضای فصل ربیعی در تحریک
قوای طبیعی باظهار آمد و در سپاه اسلام از التهاب شهاب حمیت و غیرت سلطانی و از گرمی مزاج بناموس لشکر مسلمانی نهاد
نهضتی بآیین سپاه بهار و آهنگ فوجی بصحن دشت و صحرا بر کنار جویبار هویدا و آشکار گشت و علی الفور سلطان مظفر با سپاهی منصور
که دران حالت در بند یک دو روز بودند توجه بآستان بوسی سلطان و عزم اکتحال دیده بغبار حضور نمودند **بیت**
بالله که چنان شاهی چون رخ ببساط آرد از هیبت او هرگز با کج ننهد فرزین
و شاه غازی از سر امید واری باعانت
حضرت باری از معبر گلی بولی از دریا عبور فرمود و لشکر روم ایلی که از حدوث این واقعه کفار مضطرب الحال و منتظر انزال
مواکب جلال می بودند چون استماع توجه رایات اقبال کردند هر یک از امرا و سپهسالاران روم ایلی بمقاومت و مدافعه
کفار با سپاهی از مجاهدان جمعیت تمام نمودند و لیکن جهة انتظار قدوم همایون از مکاوحه و جدال ممتنع می بودند تا انکه سلطان از
دریا عبور فرمود و اولا عزیمت شهر و حصار سلانیک نمود چون بلده مذکوره از جمله ممالک فرنگیان برین جانب دریا در حدود روم ایلی
بود و جهت عبور لشکر فرنگیان عدیل معبر قسطنطنیه و گلی بولی می نمود و محل اعتمادی قوم فرنگ و بندرگاه بزرگ ان کفار بی دین و فرنگ

دران سرحد همان شهر داشتند و لایزال لشکریان ممالک فرنگ بانجا متوجه شده از دریا می‌گذشتند هر آینه سلطان بی‌آرام دورنگ آن ولایت را موطی اقدام عساکر بهرام انتقام نمود و حصار شهر را از جانب خشکی محصور فرمود و بعزیمت پادشاهانه و همت عالی بهمت خیر و انه تعلق خاطر و نقد دل را بفتح آن حصار استوار محکم کرد و حکم قضا توامان بر ترتیب سپاه و ادای عداد قلعه‌گشای جازم و مبرم فرمود

اضاف الی التدبیر فضل شجاعة ولا فتح الا للشجاع المدبر

هرچند از جانب دریا متعاقبا کشتیهای کوه‌مانند و ابر رفتار بمدد کفار حصار میرسید اما مبشر عالم غیب نوید فتح و ظفر را دم بدم بمسامع سلطان مجاهدان میرسانید و هرقدر اسباب مقاومت و محافظت حصار از سپاه اعدای دین بیشتر مشهود می‌بود اما سلطان بعزمت ارجمند و همت بلند دست از کمر آن نصر موعود کوتاه نمی‌نمود و بیش کمر ای ناتخه و دعا افسون کرده کشایش فتح و اقبال را بر در و دیوار جمع کفار میدمید و بکمند توسل بحبل متین توکل دست سوال و استعانت را بکنگره آن حصن استوار می‌رسانید تا بتوفیق عون ربانی و بیمیامن توجه صادقانه سلطانی باندک مدتی از مفاتیح غیب ابواب مغلق آن حصار فلک مدار را گشادند و بغو عام یوم تسیر الجبال وتری الارض بارزه میان کوچه و بازار آن شهر کفار در دادند و لشکر اسلام و سپاه منصور از اطراف و جوانب آن سور محصور بر دا آن کشور پر شر و شور چون صعود و جنود دعا بر جو سما بر آمدند و از ثغور کنگرهای آن حصار عالی دیوار جهت درآمد اعلام ظفر رخنها می‌کردند و با آیین مردانگی و دلیری و بحسن شیوه فرزانگی و مملکت گیری بیک عزم مردانه و اقدام مجاهدانه شهری چنان پر از مال و خواسته و کشوری باصناف نعمتها و غنیمتها آراسته در تحت احکام اسلام درآوردند و معابد اصنام که از قدیم الایام مستقر عبادت طواغیت و پرستش اوثان بود طاعتخانهای اهل توحید و ایمان کردند و بجای آوازه کوس ناقوس و تبنی کلبانگ مسعادت قامت صلوات و مقام اقامت ناموس نبوی در قبه آسمان انداختند و رایات فتح اسلام و سنجق سپاه مرفوع الاعلام را از بروج آن حصار سپهر کردار در عرصه زمین و زمان بر افراختند

آستین افشان علم در رقص آمد از آواز کوس پای کوبان از تزلزل چو آسمان گرد کوه

و بزرگ و کوچک از سپاه غزاة را غنایم بحد و اندازه از مغانم موعود و رزق تازه دست داد و هرگونه نفایس اموال حلال را از غلمان و جواری صاحب جمال و سایر عروض ثمن بیمانند و بضاعت گرامند بقبضه تصرف مجاهدان افتاد چون همواره حصار این شهر مروج بر ساحل دریا بار مدار معیشت ممالک کفار بود حضرت سلطان را درین فتح مبین مقالید ممالک فرنگ بچنگ نواب نصرت مآب میسر شد و گریبان زندگانی اهل ادبار کفر و عناد بدست قهرمان سلطان کامیاب موزر گشت و سلطان هم باهتمام تمام جمعی از دلاوران کاردان و گروهی انبوه از خانوادهای مسلمانان بمیان حصار اسکان نمود و محافظت ابواب و مداخل انجا را بعهده محافظان کاردان موکول فرمود و بعد از ضبط و نسق مصالح آن خطه پر سرور و اخراج معاندان و ارباب مفاسد و شرور شروع در تسخیر قلاع و حصون مشهور کرد و روی توجه بفتح امهات بلاد آن طرف دریا بار آورد و مثل شهر ... شهر ... و قلعهای معتبر آن دیار که چندین هزار سال قبل ازین روزگار در قبضه اقتدار ملوک کفار بود یک یک در تحت تصرف نواب موثر داشت و بهر چند روز شهر و حصاری متعاقب ... و ماهی در

کشوری و دیاری اعلام فتح می‌افراشت تا آنکه تمامی قلاع آن گروه لیام را که در انجا مظنه خروج لشکر کفر بر اهل اسلام بود از تحت حکم باطل آن کافران بی‌دین بیرون آورد و در حیطه ظلال مهر آسای ایالت و در سایه اقبال و جلالت عساکر شرایع پناه متوطن و مسخر می‌کرد و چون فصل خزان در رفع اعوان و تنقیح بلدان بانجام رسید و بهبوب ریاح شتوی بوی مساکن و اوطان بمشام عساکر نصرت انجام وزید سلطان ملاطفت شعار لشکریان را رخصت استراحت در منازل و مواطن خود داد و اجازه مراجعت سپاه نموده روی خورشید مثال را بصوب میتاخانه حبوب نهاد و بدار السلطنه برساعود نمود و التوفیق من الله المعبود منه بدا و الیه یعود و از تایید الهی بدفع کفار عنود و فور فتوحات اسلام بر وفق بهبود در شهور سنه ست و تسعین و سبعمائه روی نمود

داستان دهم

در بیان توجه سلطان اسلام بجانب محاصره شهر قسطنطنیه و اشتداد مواد خصومت با ملوک انکروس بواسطه عداوه ملکیه و منازعه دینیه و گفتار در کیفیت دربندان و استمرار اضطرار کفار جهت اقتدار اهل اسلام بفتح آن حصار روئین دیوار و هجوم پادشاهان کفر منحوس بپیشوایی قرال انکروس جهت امداد قسطنطنیه و توقف تسخیر انجا در ان روزگار

چون از سیاق احادیث نبوی و از مساق مواعید مصطفوی انجاز وعد و نوید فتح ممالک روم علی سبیل العموم معلوم بود و بشارت نامه ستفتح لکم الروم ویکفیکم الله میان تخیاران امت پیغمبری بلکه نزد کهنه و رهابین ملک قیصری مسموع آذان و زبان زده افواه می‌بود و تسخیر شهر و حصار سپهر مدار قسطنطنیه بخصوصه از مؤدای حدیث نفره اقتضا خروج الملحمه فتح قسطنطنیه نزد اصحاب تیقظ و انتباه امری بی‌ریبه و واقعه‌ای بی ریبت و اشتباه بود و بر حسب آن وعد کریم و بر وفق کلام آن حکیم علیم تحقق آن موعود و توفیق وقوع آن معهود در فتوح روم صغری و کبری همیشه در دولت آل عثمان متوقع و مترقب بود و هر کدام از پادشاهان آل عثمان آن وعده نبوی را در زمان دولت خود آرزوی می‌فرمود و لیو ما فیوما امارات قرب ظهور آن مقصد اعلی در فتوح بلاد اطراف و جوانب آنجا جلوه نما می‌شد و واحدا بعد واحد اولاد امجاد و احفاد این خانواده مجاهد باصابع تدبیر و انامل عرفی الاظفار شمشیر قلاع و حصون آهنین دیوار کفار را مغناطیس وار هر یک بقبضه تسخیر خود می‌کشید و شواهد و علامات و قراین و آیات ظهور آن مواعید الهی و مبادی بدو آن معاهد حضرت رسالت پناهی در ایام دولت هر کدام از مقام قوت بنزدیکی فعل و تحقق میرسید

چو آفتاب یقین شد که اهل ایمان را بهشت سایه آن شه زحصن چار ارکان

بنابرین مقدمات چون در جام جهان‌نمای آن خاطر غیب نما و در آینه سکندری مجلا بود اعنی ضمیر مصفای سلطان اسلام چون همواره فتح قسطنطنیه در ایام دولت این خاندان مرتسم شده بود و از کمال امیدواری بصدق وعده ان الله لا یخلف المیعاد آن صورت نصرت موعود را در مرتبه اعتقادات یقینی و بمنزله مشاهدات عینی میداشت و در روزگار خلافت و سلطانی و دران اوقات تا سید دین مسلمانی وقوع آن واقعه صادقه را طلوع صبح صادق بامداد و فردا می‌انگاشت و انجاز آن وعده سابقه شائقه را در رتبت تحقیق و تیقن معادل و مماثل ظهور خورشید در ضحوه غدا می‌پنداشت زیرا که دیده بصیرت سلطان از دریچهای عالم غیب وقوع

این واقعه که از قبیل لیس لوقعتها کاذبه بود بکرات و مرات در مرآت ضمیر عالم‌آرا مثال مشاهده می‌نمود و لایزال باعتماد
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق بشارت تیسیر فتح قسطنطنیه ارکان دولت خود را نوید می‌بخشید و بدیه مبشر می‌نمود اما
در آن حین شهر و توابع اسطنبول هنوز در تصرف که از بقایای قیاصره یونانیان بود استمرار و استقرار داشت
و تکور مذکور راحت علو نسب قیصری و بتقدم رتبت تاجداری میان سلاطین کافری بهر ملکی از ملوک کفار او را معتدا
و مطاع خود می‌پنداشت و سلطان اسلام چون در آن ایام خجسته انجام شهر و حصار سلانیک را مسخر فرموده بودند و جهت
آمدشد سفائن فرنگ و امتناع کفار بی فرهنگ در دیار دریابار آن شهر و حصار را ثانی اسطنبول معدود می‌نمودند و از بس که
عداوت دینی بخصومت دنیوی اقتران پذیرفته بود و ماده نزاع و جدال میان سلطان اسلام و ملوک فرنگ امتداد
و استعداد گرفته و آن حضرت و مجاهدان هم بجد و اجتهاد در قطع عرق اسراک بسیف جهاد می‌کوشیدند و لایزال بامر الاهی که
خذوا حذرکم و اسلحتکم دروع و پوششهای غزا را به نیت رفع اهل کفر و ضلال بر جنود مبارزان می‌پوشیدند چرا که
یکبار از جمیع جوانب و اقطار همگی سلاطین کفار باتفاق کلمه در باب خصومت و مدافعه سلطان مجاهدت شعار داشتند
و همیشه بمطارحه بدخواهی و ضرر لشکر اهل ایمان در مجمع پرعصیان انما النجوی من الشیطان بموافقت یکدیگر هر گونه افکار
باطله می‌انگاشتند فاما در میان تمام آن ملوک ممالک مشرکان قرال انکروس را کفر و طغیان بیشتر بود و توجه بدفع ضرر مبانی
برفع شر او بصلاح ملک و ملت بهتر می‌نمود لاجرم سلطان اسلام بعزم غزای انکروس تصمیم عزیمت کرد و تمامی سپاه منصور
مجاهدان را گرد آورد و در فصل بهار سیصد و بیست و شش و پنجاه به نیت استیصال آن پیشوای اهل ضلال یعنی قرال
انکروس از دار الملک برسا متوجه روم ایلی گشت و از راه کلی بولی از معبر دریا گذشت و چند روز جهت جمعیت عساکر
اطراف در دار السلطنه ادرنه توقف فرمود و لشکری آراسته در آن مجمع اقبال از ولایات متفرقه چون خواطر جماعت
اهل حق بیکجا جمع نمود **نظم** بتدبیر بنشست با انجمن چو سرو سهی در میان چمن سخن گفت از اندازه کار خویش
ز تدبیر و زنی عزم و پیکار خویش در این اثنا جاسوسی از والی تکور اسطنبول ظاهر شد که بجانب قرال انکروس روانه
و جمیع حالات لشکر اسلام را در کتابت و رسالت خود نگاشته که پادشاه ترک با لشکری بسیار عازم دیار انکروس
و مقابله قرال است آگاه باشد که قبل از عبور او از آب نهر طونه تدبیر مدافعه او را فرصت و مجال است چون این جاسوس را
زجر و تهدید نمودند و از سایر مکاید آن کافر مکابد معاند تفحص فرمودند چنان اظهار نمود که تکور سه جاسوس دیگر معاً
بقرال جهت این مصلحت فرستاده و در راه مصادفت و موافقت با قرال بدل و جان ایستاده بعد از مشاوره با ارکان
دولت و مداوره کلام در انتظام آن نیت و عزیمت تیمورتاش بیک بعرض سلطان رسانید که چون موافقت ملوک فرنگ
با قرال انکروس از صحیفه اعمال قرال پر اضلال در خصومت سلطان محقق گشت و بهدایت توفیق سلطان نیز بطریق
صلاح دین و دنیا موید و موفق شد و معلوم است که اسطنبول در وسط ممالک اسلامی افتاده و حاکم آنجا در میان اهل کفر

و اسلام

و اسلام بنیاد ایقاع و افساد نهاده لاجرم اول کسی از دشمنان منافق که بدفع شر و قلع بنیان ضرر او مبادرت و پیش‌دستی
سزاوار است تکور اسطنبول است که مقتدای فرقه اعدا و پیشوای اشرار کفار است چرا که دشمنی چنان چیره و حقود و در روی
و کافری چنین بی آزرم و منافق خوی را میان مملکت خود گذاشتن و خصمای دور دست پرداختن از طریقه حزم دور است **نظم**
احذر حسودک ما استطعت فانه ان نمت عنه فلیس عنک براقد ان الحسود وان اراک توددا منه اضر من العدو الحاقد
چون همگی ارکان خردمند این رای را استحسان و پسند کردند سلطان نیز عنان توسن عزیمت را بصوب اسطنبول معطوف داشت
و چنانچه همیشه منوی خاطر همایونش بود به آرزوی فتح قسطنطنیه اقصای همت خود به تسخیر آنجا گماشت و آن اعیه را که مستعقب صلاح
ملک و دین بود بر سایر مطالب محمود العواقب تقدیم فرمود و با آن حشمت سلطنت و جاه و با آن انبوه سپاه دین پناه که چون جیش بر خروش املاک
همیشه در تسبیح و تهلیل می‌کوشیدند و مانند امواج دریای مواج در آواز یکدیگر بر غزای اکبر آن کبر بر کبر و تضلیل می‌خروشیدند **بیت**
فلا صدرهم فی شده الخطب ضیق ولا قلبهم من طالب الحرب شاسع بر گرد حصار قسطنطنیه نزول اجلال فرمود و از جانب دریا
کشتیهای آماده از لشکر عزب و پیاده از طرف کلی بولی بضبط حدود ساحل روانه نمود چنانچه از کثرت ازدحام لشکر جانب
بر و بحر و جانب بحر بر گشت و بدایره سایره سپاه سیار محیط سور شهری چنان وسیع را بغایت تنگ بهم در نوشت
و مدت هفت ماه شبانروزی اطراف حصار را بتواتر سنگ طوب و تفنگ و تیرباران مجاهدان روز جنگ بر مثال
سینه اندوهگین کفار حصار رخنه رخنه ساخت و بسهام طوفی پیام لشکر اسلام در گوش دل آن قوم لیام آوازه
و طنین ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتقین می‌انداخت **بیت** بچندین نشانهای فیروزمند
بد اندیش را چون نیاید گزند با آنکه تکور کور دل و آن لشکر مشرکان مجادل از محافظت چنان شهری با وسعت و از آن
باره و حصار سپهر رفعت بغایت عاجز و زبون شدند و اهل آن کشور انبوه از تنگی وجوه معاش و از تنگی و قحط اسباب اشتغال
معنون و مغبون گشتند و از وفور ضبط و حفاظ سلطان در باب منع و انسداد طرق دست‌گیری و امداد راه آمدشد دریای
فرنگ مسدود بود و از سایر جوانب هم طرق خلاصی ایشان بسلسله پر التیام سپاه اسلام ممنوع و مشدود می‌نمود تکور
مذکور بناچار و ضرورت کس باستغاثه پیش قرال انکروس و ملوک آن اطراف فرستاد و از راه استغاثه و استمداد بهمگی هم کیشان
خود پیغام داد که سبب استعداد عداوت و القای خصومت با سلطان اسلام که مدتی بهمسایگی آسوده حال بودیم و روزگار
بملایمت و مجاملت سلوک می‌نمودیم آن بود که جهت خیرخواهی ایشان جاسوسی چند جهت اعلام حال بجانب قرال فرستادیم
و او را از توجه لشکر اسلام آگاهی دادیم اکنون که بواسطه دولتخواهی قرال ما را چنین تفرقه احوال و نقصان ملک و مال دست
داده و خصمی چنین زبردست بقصد زوال مملکت و تسخیر ملک و ابطال کیش و ملت روی باین دیار نهاده منتظر از قرال چنان بود که
بتعصب دین و ملت و جهت رعایت ناموس و نام ایالت از آن طرف با جمیع سپاه و لشکر و بمعاونت و همراهی همسایگان و هم کیشان
دیگر متوجه دفع این دشمن غالب از این دیار می‌شدی و دار الملک ملت مسیح را که قسطنطنیه است از دربندان حصار بازمی‌ماندی

اَیْنَ المَنَاصُ وقد تَمَلَّکَ مُهْجَتِی   رشا لا سادِ السُّری یَصْطَادُ   نَامَ الفُؤادُ بِذا وَحَقَّ لَهُ بِذا   وَبِمِثْلِهَا اَبَدًا اُلْهِیَمَ فُؤادُ

وباوجود تحرک مواد جهت سابق ووداد قرال را بر تقدیر توجه بتعهد جواهر ونقود وعده داد که جون کرییان حصار وشهر اسطنبول را از دست تعرض سپاه اسلام برهاند وبلیت این لشکر پرسطوت را از سر مملکت مدفوع کرداند خراج چند ساله قیصری را صرف راه قرال خواهم کرد وعذر مقدم او وسایر ملوک وعساکر را بمقدم خواهم آورد وجون پیغام تکور اسطنبول بقرال رسید وسخنان غیرت انکیز رسول را بسمع رضا شنید بنابرین عزیمت از پاپ بزرک که شیخ ومقتدای سلاطین کفار وخلیفه سلطان نشاط مسند نشین حضرت عیسی دران روزکار بود جهت این توجه استجازه نمود وپاپ بیز بمبالغه هرچه تمامتر اکثر ملوک کفر را بغیرت آورد وبامداد وهمراهی آن عزیمت امر وتحریض کرد لاجرم قرال هم بوجب اشارت واجب الانقیاد پاپ بطن باطل خود عزم قتال اهل اسلام نمود علی الفور جمع لشکر دیار خود واحضار سایر ملوک اطراف رسل ورسایل را متطایر کردانید ویکصد وسی هزار مرد مکمل لوزم مقابله سلطان مرتب داشت وعلم بغی وطغیان باتفاق سایر اعوان عدوان بر افراشت واز راه افلاق بکنار آب طونه آمده بی توقف عبور نمود وقلعه وشهر بکه بولی را که بر سر راه وکنار آب بود حکم محاصره وتسخیر فرمود وشب وروز بضرب توپ وتفک متواتر وبقوت وکثرة لشکریان مضر ومفر میخواست که آن خطه اسلام را که بر رهکذار سپاه اوست بدست آورد وانکاه از انجا بدار الاسلام ادرنه در آید وآن ممالک اسلامی را بالکل خراب سازد وبقتل ونهب واسر وتخریب مساکن مومنان بعد از هدم وکسر رسم مسلمانی را بالاسر براندازد وجون احهات ممالک سلطانی استیصال ومقهور سازد خود را بمقابله لشکر اسلام رساند ودرین حال سلطان اسلام را در سر حصار اسطنبول از اطراف وجوانب بلشکریان مخالف محصور کرداند   سپاه شهنشاه غازی شعار   بخیزاند از جومه آن حصار بر آرد دمغان ارسپاه کران   ز اصحاب ایمان ربایدامان   جون این اخبار موحش وحکایات مدهش ومشوش از تویر مهنیان بمسامع علیه ارکان سلطان رسید تمامی اعیان امرا وعساکر وجمهور مجاهدان نصرت ماثر را سلطان بحضور همایون آورد ودر تدبیر این واقعه عظمی با هر یک دران مجاوره علیحده محاوره ومشاوره کرد وبرسنت معهود وقاعده موجود اولا استخاره بمصحف مجید واستجازه از ایمه وعلماء صاحب تایید نمود واز اهل علم وفتوی استفتایی در تقدیم مقابله قرال بر محاصره اسطنبول فرمود وثانیا استشاره درامر غزای آن کفار انبوه وجهاد آن کروه فجار مکروه با غازیان روزکار دیده وعاقلان مشقت کشیده نمود وبیکی علما وعقلا کفتند که شرعا وعقلا صلاح دران است که جون سر خیل اهل ضلال پادشاه انکروس یعنی قرال است وبشکوه وشوکت تمام قاصد هدم بنیان اهل اسلام شده بطریق خروج وقتال با ارباب توحید وکمال بدار الاسلام آمده مقاومت ومجاهده با او ومقابله ردبر وفرض عین بر کافه اهل ایمان است فاما تکور اسطنبول حالیا در مقام استشفاع ودر صدد طلب امان است لاجرم اندیشه دشمن قوی لازم می نماید جراکه از دشمن ضعیف جندان ضرری نمی آید وبحکم ضرورت باذعان احکام می کراید وبنابرین صلاح جمهور

سلطانی دفع

سلطان در دفع اعدای مغرور ودشمنان مقهور عزم جزم نهاد وآن کافران پر عناد مصمم ساخت وبا تکور اسطنبول بر وفق نص صریح کلام الله که وان جنحوا للسلم فاجنح لها وتوکل علی الله طرح صلح میان انداخت تکور اسطنبول هم جون از محنت محاصره وشدت متاعب مشاجره بغایت بالتقاء مصالحه متمنی ومایل بود وبتقدیم لوازم فرمان برداری وتعهد خدمتکاری راغب وقایل بعد از استرضا سلطان رسول معتبر خود با نواع هدایا وتبرکات بخدمت سلطان فرستاد وخط بندکی وانکشتری زنهار داده از دیوان احسان آن خبر ومجاهدان خط امان بستاد وبعد از توشیح عهود واستقرار حطوط موعود رایات سلطانی روی توجه بغزاو اکثر نهادند وبه نیت اقدام در مضمار التحام ومعرکه دلیران مقدام با کافران کینه ور آهنک کر وفر در اندیشه جمع لشکر افتادند وکوشش ادعا بامر وجاهدوا فی سبیل الله بر کماشتند واز اشاره فاذا عزمت فتوکل علی الله عنان عزیمت بقتال قرال منعطف داشتند ومجاهدان غیور ومبارزان صبور در دفع دشمن بدخواه برفاقت همم اهل الله بقدم صدق روی براه نهادند وروند ویکدیکر را در تحریض بر جدال کفار رحث واغرا بر غزا می کردند که بیت   بیا تا همه تن بکشتن دهیم   مبادا که فرصت بدشمن دهیم

داستان یازدهم در بیان بواعث مراجعت سلطان اسلام از محاصره قسطنطنیه بطریقه صلح وامان وکیفیت

توجه دفع عسکر اسلام جهاد اکبر با قرال انکروس وسایر ملوک کافرستان وکفتار در ذکر محاربه عظیم میان کفار ومجاهدان وظفر یافتن خیر واهل اسلام وهلاک کفره فرعون کردار در دریای طونه وبهر روان تیغ صمصام جون همیشه مبشران عنایات الاهی ومقدران مصالح نامتناهی جهت ترتیب نظام اسلام وتنسیق اسباب نصرت احتشام بسمع حلقا ملت نبوی وجانشینان مسند عالم پناه مصطفوی کاهی بشارت ملمع منشور نامه الیوم اکملت لکم دینکم میرسانند وکاهی از نهانخانه تقدیر دار ازور استر مسکین نقاب حسن تعبیر رفع برقع حفا سرپوش محنت وجفاء عسی ان تکرهوا شیا وهو خیر لکم بر می کشایند نظم

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش   که خار وکل همه باکید کر تو امان بود

ودیکه مخفی در نقاوت سر وکار این کارخانه پر نظام ودقیقه حقی در عدم انحصار این حوادث روزکار بر یک نسق ونظام آنست که بی نهایتی مقدورات الاهی بر دیده عقول وافهام خردمندان وسروران هنر کل یوم هو فی شان بهر کونه ونهر سان بر اعیان هوشمندان زمان آشکار واعیان کردد وآن کسان که از بد وفطرت انسان بعنایت بی غایت سبحان وبلطایف الطاف یزدان منظور در آینه عجز بشریت نظر وفکرت را بر بیکر فرخنده اثر وما النصر الا من عند الله مقصور دارند وآن بندکان سعادتمند که از موافق توفیق با تخت مساعد واز مرافقت حسن تایید با طالع موید بتلاحق نعم متوالی وبتوافق کرم اقسام متناهی منبسط خاطر ومغرور اند در هنکام انحلال دواعی واختلال امور ذکر نیاز مندانه وکلمه مخلصانه وما توفیقی الا بالله را همیشه در خاطر محظور ودر مخاطرات دهور بلسان حال وقال مذکور کرداند واز روی تنقظ وانتباه با دل بیدار وخاطر آکاه بحقیقت دانند که لاینال السابقه تقدیر رهنمای اصابت تدبیر است وبعلم الیقین بلکه بعین الیقین مشاهده نمایند که همواره مناظم عالم صورت بپیوسته بحبل المتین مشیت حکیم قدیر است لولا التقادیر لضلت التدابیر بیت   اکر تحول احال جهانیان نه قضاست   جرا مجاری تقدیر بر خلاف هواست

ونظیر این تقریر از مجاری تقدیر انکه العقت دران هنگام سلطان اسلام را در اوان محاصرهٔ اسطنبول آثار فتح
قریب مشاهده می نمود و حالت غلبه و استیلا لشکر مجاهدان بسر حد یقین و تحقیق رسیده بود و تسخیر چنان شهری مشهور که مغبوط
شاهان اعصار و دهور است بوعدهٔ امروز و فردا کشیده هرچند که منشور فتح نامهٔ آنجا از دیوان احسان سبحان بحکم قضا
جوبان یزدان بسرنوشت بخت خجسته عنوان سلاطین این خاندان آل عثمان بود اما حکمت منتهای بی منتهای الامور مرهونة
باوقاتها که بر صحیفهٔ لوح محفوظ رقم توقیف و تسویف آن مرسوم می نمود هنوز در کشور شهادت پردهٔ استتار را از رخسار مطالب
و انتظار معهود در نگارستان عالم غیب بر نداشتی و رخسار آن مقصود موعود را از دیدهٔ ظاهربین هوشمندان در نقاب
ارتیاب گذاشتی بیت هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ، یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست ، لاجرم دران اوقات
که تقدیر ربانی مقتضی توجه رایات سلطانی بادراک حمایت ملک مسلمانی شده بود و هنوز خازن مفاتیح غیب تسلیم کلید تسخیر و فتح
قسطنطینیه بر قبضهٔ اقتدار آن مظهر فتوحات ابواب امانی رخصت نمی نمود بلکه اقتضاء حکم حکم و مصالح الاهی مستدعی جهاد اکبر
سلطان جهت رعایت و وقایت ملت حضرت رساله پناهی بود و تقاضای غزای آن منسوب ای ملوک کفر و ضلال و حشر و پیش روان
گمراهان بی اقبال می نمود بنابران تصمیم عزم بر استیصال حشمت و جلال قرال انکروس ضال با تمام سرکشان بادیهٔ نکال
کرد و چرا که دران مجال قرال باتفاق سایر ابطال و اقیال از سر استغنا و استقلال قصد تخریب بسیاری از دیار سلطان
کرده بود و لشکری بی عدد و حساب را جهة استیصال مملکت مسلمانی آورده و بی ممانعت احدی در اندیشهٔ نگونساری اعلام
و شعایر ایمان افتاده و در حریم ملک و ملت نبوی و در حمای حمایت شریعت مصطفوی پای جسارت و بی ادبی و قدم حمیت جاهلیت
بقوت عصبی عصبی نهاده و امر واجب الاطاعة و فرمان لازم الاشاعة وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله
فان انتهوا فلا عدوان الا علی الظالمین را بغیر سلطان اسلام دیگر قدرت احتمال و امتثال نداشت و در دفع آن
مظاهر ظلم و عدوان و برفع مواد فساد آن قوم مفسد و بی ایمان بجز آن خسرو مجاهدان هیچ احدی رایت خصومت
در میدان نمی توانست افراشت بیت بهرجایی که روی آورد عزمش ، سپاه فتح و نصرت را امدد شد
بالغزوره سلطان مجاهدان بعزمی صایب که در سرعت وصول بمطلوب بر برق جهان افروز دعوی سبقت می نمود و بهمتی غالب که در
نیل مبالغ مرغوب بر صواعق دشمن سوز مبادرت جوی بود در شهور سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمایه از ظاهر حصار اسطنبول بعد از مصالحه
بانکوروس به نیت قتال قرال نهضت فرمود و در فضای طرنوی سرادقات جلال را بر اوج اجلال کشود و دران منزل همایون
جهة مصلحت عرض عساکر اسلام و ترتیب رایات و اعلام ظفر انجام چند روز اقامت کرد و جهة استخبار حال و اعداد رجال
در حال اعدای دین بعضی مبارزان مضمار خصومت و کین را بحضرت حشمت منزلت آورد و از انجمله اورنوس بیک را که از مشاهیر شجعان
میدان جهاد بود و همانین مجاهدان بنور الکی مرداکی محل اعتبار و اعتماد بود برسم طلایه و زبان گیری بجد و دلشکر کفار فرستاد
و تجسس احوال پیسطان قلعه که بولی زمان داد و میان اهل مملکت و سپاه چنان مذکور بود که پیشوای آن لشکر متهور کثرت

وعدت

وعدت خود پیش از پیش مغرور اند بلکه از کیفیت و کمیت اثاث و مکنت ایشان از نظر در آوردن غیر مقدور هر آیینه صلاح رای
مملکت آرای سلطان و جمهور اعیان ارکان بران قرار یافت که دران منازل عرض لشکر اسلام ملاحظه نمایند و تعداد اسباب
و یراق و اسباب جنگ که جهة روز پیکار کفار در عرصه آورده اند احصار و استیفا فرمایند و احکام مطاعه با حضار لشکر احتیاج
و سایر غازیان روم ایلی و اناطولی عز اصدار یافت و جهة اعلام این فتنهٔ عظیم اسلام بهر طرف از مهمان نفیر عام یک بر بد
ترکام بشتافت بیت هر چه زبان خنجرش گفته برای ملک و دین ، گشته زمانه مستمع کرده سپهر آفرین ، و در روز عرض لشکریان
صف عرض لشکر یلدرم خانی
و زیب و صف آرای مجاهدان ساعتی مسعود مقرر داشتند و بر شیوهٔ معهود و عادت مقرر وفود و جنود صفها و کتیبها بر آراستند
و سلطان اسلام در حین ترتیب صفوف و کتایب بنفس نفیس خود بآن تماشاگاه راغب شد و چون خورشید جهانگیر بر توسن گردون
مسیر راکب گشت و بدیدهٔ مکرمت و مهربانی بر ان حشر سپاه سلطانی می دید و بنظر مراقبت و دیدبانی هر کدام از ان مجمع مواکب
ملت مسلمانی می رسید و هر یک از سپهداران عالی جاه مثل فرزندان سلطنت پناه و امرا و سپهسالاران ملایک اشتباه با معان
نظر بتعداد و اسباب جهاد لشکر نگاه می کرد و هر فوجی از ان اجناد بجد و عد بقدر عدت و عدد و کیفیت و کمیت مرد و مدد تحسین ذات احسان
می نمود و برونق واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین بر مبارزان دین در قلب و جناح و طلیعه و مقدمه و یسار و یمین
چون خورشید فلک چارمین سایه گستر مکینت و سواره بر رخش دولت میان گلستان آراستهٔ لشکر چون باد صبح و نسیم سحر می گشت
بیت با دلطف تو اجل را ببرد زور از پای ، زخم تیغ تو عرض را ببرد آز جهر ، و هر گروهی را در یک محل معین از رزمگاه جایگاه می نمود و شیر دلان
و دلیران سپاه را هر یک بقدر پایگاه خود خدمتی مردانه در عرصهٔ نبردگاه می فرمود اما لطف آلاهی باعث شده بود که بی شائبهٔ
تکلیف و تکلف و بلا ارتکاب تعسف و تصلف تمام خاص و عام از رعایا و سپاه و درویش و توانگر و خامل الذکر و ارباب
شهرة و جاه جهة غیرت عرضی و مالی و برعایت و محافظت ملکی و ملی و به نیت امداد و اسعاد دینی و باندیشهٔ عاقبت اندیشی و پیش
بینی بران عزم متفق المقال شده اند و در راه دین سر و مال را طفیل ساخته بی مبالات از عروض آفات و مخافات متوجه جدال
گشتند و جملگی بطیب خاطر خود را در سلک ستودگان بنص کلام الله که الذین یجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم
درجة عند الله در آورده و بهمت بلند بهم برابر استیفا و استبقا سعادت دین و دنیا بمقتضای بشارت نامهٔ
و کلا وعد الله الحسنی مقصور کرده که با رصحیفهٔ جهة تیغ و شمشیر رسوم و رقوم جوهر فتح و نصرت نگارند یا بحکم سر نوشت
ازلی نام خود را بسرخی خون شهادت بر جریدهٔ اهل سعادت مرسوم و مرقوم دارند ، حکمی بنده که گردن نهد فرمان را
چه شود گوی که عاجز نشود چوگان را ، و بنابران عزیمت صادق و برکت همم متفق و خواطر متوافق بر حسب امر لازم الاذعان
سلطان مجاهدان در روز عرضگاه لشکر در مسلک مبارزان دلاور گروه گروه از جوانمردان میدان سعادت و شیرمردان
مضمار مردانگی و جلادت در جای مراد داده با دعوی اوران ملکه شجاعه چون صفهای صلوات اهل سنت و جماعت بهر تناعت
شعایر اسلام و لعزیمت استقامت بر سنن سید الانام بر آراسته بودند و بدفع اعدای دین قیام نموده

عار دوعصر جهانام غزا

وعلم اسلام بر سرپای برخواسته و جوق جوق از امرا و سپهداران که صاحب سنجق و لوا بودند و از معقوبان و مقوبان شریعت بر طبق سیرت ملائکه اولی اجنحه و بردوش جنود و لشکرهای آراسته بر درع و اسلحه باشند جناح نجاح را از بیرق اعلام و سناجق اسلام بر ساخته و ماچه علم فتح را بر فلک اطلس بر افراخته

نظم

رایت عالیش را چوب از عصای موسی است … زان بچشم دشمن دین می نماید اژدها

و تمامی جبه پوشان برمثال سیف مسلول که از جوهر پولاد زره پوش شده درع مضاعف در بر کرده بودند و جملگی نیزه داران که چون عصای موسی در دفع کید خصما ید طولی داشتند تیغهای بیض را همچون ید بیضا در لمعان و میض از غلاف آستین بیرون آورده می نمودند و هریک از رماح بر بابه سنان در دعوی مبارزت با معاندان بنیاد اطاله لسان کرده و هرکدام از تیر مبارزان در اداء ثنا و دعاء سلطان مجاهدان بلسان الحال تیغ آبدار و بدهان سوفار سهام کینه گذار رطب اللسانی و عذب البیانی بمیان آورده و این نشید دلپذیر و این روح منثور از جهت تحریک و هیجان نوبت اقدام التحام در وقت هیجا و معرکه مواد مدح سلطان و هجاء مشرکان بی لجام میسرودند و بدان ثنا مقوی نهاد در دفع فساد عناد تغنی و ترنم میفرمودند که

لمؤلفه

هزار آفرین از جهان آفرین … بسلطان اسلام باد و قرین

شهنشاه گیتی و دین را پناه … سیاهش مؤید بعون الاه

شهاب مبین یلدرم بایزید … فروزان جهان را ازو شد پدید

خجسته شده دین ز اقبال او … شده کفر بدروز پامال او

تو خورشید شرعی و کفر آن ظلام … نماند براری چو تیغ از نیام

گشت بنجه مهر و تیغت شهاب … صواعق زهول تو در اضطراب

ز حق وعده داری چو فتح قریب … به نیروی اسلام نصرت نصیب

بلا فیض پشت زهر دانکی … شجاعت تو داری بغیر انکی

برق تابان ز اعلای منع … که یارد که دستی بر آرد بتیغ

سر و خان و مان در ره حق فداست … ز ما جان فشانی مدد از خداست

خدا داده فرصت ترا در ازل … بهانه بود سعی ما در عمل

تو خورشید دینی و ما ذره وار … فشانیم در چشم خصمت غبار

سرافراز و منصور و ثابت قدم … بروز نبردیم هر یک علم

فشرده بمیدان همه پای صبر … یک از ما بمیدان و صد سر بگبر

سپاه عدو گرشد آراسته … فزوده سپه عمر خود کاسته

گر اعداد اعدا ز ما شد فزون … چه اندیشه از قوم لا یفقهون

بتایید حق چون دل ما قوی است … چه غم دشمن حق مضل و غوی است

بسنان بان تیغ امت را جو موی … جو تیغ از عدو بر نتابیم روی

عدو ساید از سر بر اوج سپهر … نیابد خلاص او ز شمشیر قهر

نگون باد رایات اعدا دین … سرافراز اعلام سرغ مبین

چون سلطان اسلام بامعان نظر و توجه تمام در سراپای صفوف لشکر توسن جهان نورد بصر را جولانی داد و بمکی شهسواران معرکه قتال و بهبران بیستان سنان را رو زحمه جدال در مقام سعی و اجتهاد دید و بر جناح جانفشانی میان میدان غزا و جهاد ملاحظه نمود که و هریک الحق آشامی دشمنان دین تشنه لب تر از مستسقی خمار در حالت خمار می یافت و از صفحای جوهر ایمان در پیشانی و سینه سپرنشان هرکدام لمعه تیغ افشانی مهر منیر در روز منشور الکفر بر نیستوی کارزار در غایت آشکاری یافت و همگی آن مجاهدان در راستی و درستی نیزه سان بامر فاستقم کما امرت در راه دین استادگی داشتند و در قبول اوامر و نواهی آلاهی و در استقبال احکام و فرامین پادشاهی بازان ادعای سپهر وار حوذ را از بندگان حلقه بگوش

وبنده فرمان

وبنده فرمان می پنداشتند

نظم

بدور بحوث غیوث لیوث … سیوف سهام غزاة بزاة

لاجرم سلطان اسلام هریک را باصناف نوازشهای خسروانه و پسند و خشنودی فرمودند و فردا فردا را باعطاف اعطا و بخشش پادشاهانه حالا و مالا خوشدل و امیدوار می نمود و در بسط مدایح و نشر ماثر مردانگی هرکدام را علیحده میستود و بر سنت مجاهدان صحابه جهة اغرابه مبارزت اشعار جلادت اشعار می سرود

رباعیه

ای دل هوس بر سر کار نمیسی … تا غم نکشی بعکساری نرسی

جو شانه بزیر آن تا تیر نهی … مرکز بسر زلف نگاری نرسی

و بعد از فراغ سلطان از عرض دیدن عساکر نصرت شعار و جهة توجه رایات ظفر کردار بصوب مجاهده کفار مصروف داشت و اعلام هدایت اعلام اربحار انعاش عادات و وزاری اولیا بر آسمان اجابت برافراشت در ان حال اردوی پیک که جهت رصادی و زبان گیری اعادی رفته بود عود نمود اما یک متنفس را که از درون کار و ارجنا با افکار ایشان اخبار نماید نیافته بود و از کیفیت احوال استحفظان و حصار حصار نکه بولی استخبار و استفساری اعتباری نکرده بلکه درین امر خایب و مایوس عنان مراجعت بصوب مجاهدت بر تافته بود و چنان خبر داد که آن کفار ملاعین از اطراف و اقطار کمها تا بنوعی از آمد شد اغیار مسدود و ساخته اند که مدخل صبا و شمال دران میان لشکر قرال پر ضلال محال است و لشکرگاه خود را و عرابه ها بر وجهی مسور و محصور کرده که گویا خروج صوت همش و آمد شد دم و نفس هم ازان جمع ممنوع و بی محال است بس کجا چگونه فرصت جواب و سوال است اما چون سواد معسکر و سیاهی لشکر ایشان برای العین از دوری نموده و از مشاهده انبوهی سپاه آن قوم روسیاه از روی تخمین اما قریب بتحقیق و یقین این قدر قیاس فرموده که کثرت لشکر کفار نسبت با اجناد اسلام از اضعاف و آلاف زیاده است و اسباب معانده و مکابده سوار و پیاده ایشان جهة روز کارزار همه مهیا و آماده لاجرم آنچه بمشاهده و دیده بود بمسامع نواب سلاطین رسانید و خاطر سلطان را ازین معنی بغایت متفکر و غمگین گردانید و از نگرانی اهل قلعه و حصار و خوف تسلط کفار بسی اندوهگین شد و از کمال توجه سلطانی بتکهبانی قلعه و حصار در جهت تعلق خاطر عالی بمحافظت دیار اسلام از شر اشرار دران حالت سلطان بنفس النفیس و ذات اقدس خود در شامی بغایت مظلم که پرده پوش ظلمت دیده بخت بدخواه را بعما غفلت و اعما پوشیده بود و غیاهب آن شب تا قیر فام و تاریکی آن لیله دهماء کثیر الانظلام جواهر نورانی و اجسام ظلمانی را در جلوه گاه عیان و مناط اعیان جهت یکرنگی در خم کردون کشیده بود

چنان تیره بد شب که از لب خروش … ز بس تیره کی ره ببردی بگوش

سلطان یلدرم سان بر توسنی در سرعت و حرکت چون برق جهان و برادهمی در قطع مراحل و مسائل سحابی از هبوب صبا سیار تر و شتابان تر از سبق اخبار و لی همراهی سپاه ظفر آثار سوار شد و بر مطیه اعتمادی توکل پای در رکاب تهور نهاده استوار گشت و هر لحظه از حدت اصطکاک و تصادم نعال هر کب تندرفتارش شرار ها ستاره آثار از وادی ایمن هدایت نمایان می بود و از لمعات شمسه رایتش چندین شهاب ثاقب بمثابه مشاعل نور و مصابیح سرور پیش پیش مواکب کواکب مناقبش نمایان می نمود

نظم

تهدی نواظره والیل مظلمة … من الاسنة نار و القنا شمع

و آن پادشاه دلیر و آن پادشاه صافی اعتقاد روشن ضمیر در چنان شب تیره و تار زنگ قیر

جهت استکشاف حال دشمنان چون شهب مینه در یک طرفة العین روان شد و از میان سپاهی لشکر منصور در آن شام دیجور
بر مثال برق خاطف از ابر بهاران چالاک و جست برجست متصلتر برجست و دفعه در غمام پر ظلام متواری و نهان گشت و ارکان
سلطنت را از عبلت سلطان غیور الطلاع و عثوری و نه سپاه دلاور از اثر آن شب وی پادشاه تردد و فتوری بیت
بتاریکی اندر که دید است مهر ** در آن شام بی مهر تاریک چهر ** و در حوالی قلعه که بوبی بیکبار چون سحاب بیغ بر سر
کوهی رفیع که بر حصار مشرف بوده بر همنونی بخت مساعد و دولت معاضد متقاصد شد و صاعقه کردار با آواز بلند یا چون شری
غران و رور مند نعره چند متهورانه کشید و در وهج مهابت آن صوت دلیرانه بگوش دوست و دشمن رسید اتفاقا از حسن بخت
بیدار و یمن طالع آن کامکار غلامی طوغان از بندگان خاصگی و خدام که حاکم و والی قلعه بوده در آن حال جهت محافظت اطراف
قلعه بر باره ها و برجها تردد می نموده حال آنکه سلطان در آن آواز بخصوص اسم او تصریح می فرموده و از تنه کوشی طوغان چون شهبازی
که آواز شاه را از دور شنوده باشد بگوش دل و سمع جان صوت مسرت فزای سلطان را شناخته و بجابات حکایات و سوالات
مبادرت کرده و فصلی از دعا و ثنا پرداخته و گفته که بعنایت سبحانی و بدولت روزافزون سلطانی حصار و دیوار قلعه در غایت
استحکام است و ذخیره قوت و اسباب معاش و قوت هم بقدر کفاف و بروجه انتظام و از نوبت تفنگ کفار به روزگار هیچ گونه
رخنه و قصوری بقصور و بروج این قلعه استوار نرسیده و نخواهد رسید و همین همت مردان خدا اشدت و مضایقه نخواهیم کشید
همین منتظر و نگران دیدار پادشاه کامکاریم و مترصد فرصت و نصرت سپاه مجاهدان کینه گذار بیت
هرچند امید ما ز حد بیرون است ** لیک از کرم خدای نومید نیم ** سلطان باز آواز داد که اینست ما هم با این حشمت سلیمانی
و با عساکر مجاهد بخت سلیمانی با مداد و اسعاد شما رسیدیم و بعون الهی در منتج صبح اقبال رایت فتح بر مفارق سرافراز لشکر خود
بر آراسته بدفع کفار با حشری بمونه محشر رستاخیز صبح نهان شنیدیم ** بیا که رایت منصور پادشاه رسید ** نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
چون از این گونه آواز بلند آوازه و صدای هولناک بی اندازه بگوش پاسبانان معسکر قزال ضلال رسید و از هر طرف منهی و مخبر
متفق اللفظ و المعنی این جواب و سوال را بسمع قزال رسانید قزال همان شب تاریک فی الحال کسان جست و چالاک جهت جستجوی
آن قائل کلمات بر اثر آواز متخیل فرستاد و بطلب آن متکلم مقال الهام مثال جمعی دلاوران خود را اذن و رخصت داد اما چون ظلمت
شب تار و سیاهی بخت بر ادبار کفار پرده استتار ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة بر صحیفه مشاعر شعور ایشان
گسترانیده بود و از تاریکی شب یلدا غشاوه عمای عما و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون بر پیش مردمک دیده ظاهر و باطن آن کوردلان
منبسط کردانیده هرچند که چون اندیشه خطابینان بطلب مقصود مشتری شتافتند هیچ خبر و اثری از آن مبشر عالم غیب در جوانب
نمی یافتند اما از این جرات و تهور سلطانی و از سرعت حرکت و لمعان آن برق یمانی بمقتضای اعلام الفاء الهام مقام و پیغام
بی محابا انا انذرناکم عذابا قریبا یوم ینظر المرء ما قدمت یداه و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا از آن صیحه بیک دفعه
هول و هیبت روز واقعه در دل جان کافران افتاد و هر کس از آثار و اخبار آن صیحه محشر انگیز شبانه از الدار بر [illegible]

نشانه می داد

نشانه می داد و چنان رعب و اضطراب عظیم در درون و بیرون آن کفار لئیم از ایقاع آن آواز و صوت پر باس و بیم حکایت
آیت سنلقی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشرکوا بالله میان آن سپاه سیاه بخت اعداء الله در السنه و افواه شهرت
و انتشار یافت چنانکه هر کس از ایشان دست و پا گم کرده و سراسیمه روی بطرفی آورده در آن شام غساق بطلب اسب و یران چون مستان
یا نائمین و عین الدهر موقظة ** توهموا انقد قامت الایام بالحرب ** تا آنکه وقت بامدادی بامداد سعادت و اسعاد از صبح جمعه مبارک
که روز سعید و یوم عید مومنان است و زمان جمعیت خاطر موحدان و هنگام شادکامی جماعت اهل امکان سلطان زمانه بداعیه جهاد مجدد آن
و فای بوعده شبانه نمود و اعتماد بر امداد خدای یگانه در دفع سپاه بی کرانه آن دشمنان بیگانه فرمود و گروه سپاه کافر نجار
قزال اگرچه از روی کثرت عدد بشمار ریگ و سفال و بتعداد رمال صحاری و اشجار جبال بودند و در غفلت و غرور توانایی و اقتدار
خود ذاهل از احتمال حلول آجال می بودند اما از این مسارعت نزول برق حلول سلطانی و از وصول چنین مددی جهت اهل قلعه بمثابه جنود غیبی
و املاک آسمانی بغایت شکسته دل و پریشان خاطر شدند و از طریان معنی نصرت بالرعب در اموال و ترددات افکار متاثر گشتند
و ذا الملک نیة علی الاعادی ** برعب قبل صولته یصول ** و سلطان با آن لشکریان منصور و سپاه موفق و با آن جنود
موید بتایید حق بر عکس و نقیض مشرکان اگرچه خود را از جهت صوری خصما و نسبت با اعداد افراد اعدا ز یاده از بنت بتضعیف
میداشتند و بحسب قوه اسباب و عدة بی حساب سپاه خود را ضعیف می پنداشتند فاما از عالم بالا همت و الا مستظهر بمدلول
قد کان لکم آیة فی فئتین التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رای العین و الله یوید بنصره من یشاء ان فی ذلک
لعبرة لاولی الابصار کمال قوه قلب و استظهار داشتند و بر حسب وعده الهی سپاه دین را غالب و خصمای دین هدی و اعدای خدا را
مغلوب و گرفتار می پنداشتند ** آن تیغ زبان پاک عنصر ** بر تیغ نوشته یا رب انصر ** چون از طرفین خصومت غایبانه
بمقابله صفین رسید و از جانبین بنت مقاتله و معادات ذات بین صفها بر یمین و یسار کشید و نسبت تقابل گروه ایمان کارزار انجام جهیم
خصما انجامید و در مقدمات مطلوب قضیه مناقض با یجاب بتوحید و سلب شرک نتیجه بخشا تیغ و خطاب فاصل از لسان شمشیر واضح و باهر گشت
و دلاوران میدان مبارزت از زمره مجاهدان مضمار بسالت بمخالب و اصابع سیف و سنان دست تطاول بگریبان دشمنان خدا
در آوردند و از غبار انگیزی جدال و پرخاش خصومت و قتال گرد معرکه نبرد جوهر تیغ یمانی را مصیقل و مجلا کردند و در یک لحظه از
حمله این جمله بهمگنان خصم التقام در هر دو گروه انبوه و بصدمات آن دو کوه پر شوکت لشکر و پادشاهان پر شکوه بر روی زمین صورت
اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر شد و از التقا و امتزاج امواج آن دو دریای خونخوار دو بحر مواج کره ارض طوفان
خون بر محیط و حاضر گشت و بتر الکم نیستان تیره نیزه و سنان باد صبا را در آن تنگنا ضیق النفس و خفقان پیدا شد و از تزاحم
نیزه نیزه گذر حین مبادرت دلاوران بمدافعه یکدیگر از هر دو جانب خصمان را داعیه طیران موید آمد و در خلال اعضا و جوارح
جنگجویان مقدام دلیر جوهرهای ابدار صمصام و شمشیر بمثابه دوبان آب در شیر حکم حلول سریانی گرفت و از سریان آن دو دریای
متموج عساکر کفر و اسلام گویا بمثالی از التقا خلیج فرنگ و بحر عمانی تحقق پذیرفت و بنوعی از هر دو جانب سپاه خصمان

درمیان میدان درهم آویختند و از طرفین صفین چندان متخاصمان مبارز درهم آمیختند که گریبان زندگانی بسیاهی بدبخت
گدایی افتاده بود و درحالت زد و خورد اهل شرک و ایمان در معانقه هر صاحب سپاه و ذو جاهی غلام سیاهی ایستاده
دران محشر اکبر و رستاخیز مصور هر کس بحال خود گرفتار بود و هر بزرگ و کوچک در مخاف آفت روزگار رنگ بیچارگی می نمود
شه نمود از فتح راجو شناخت تیغ راند و عدو دین پرداخت لشکر خویش را بیفروزے گفت هان روزگار و هان پیروزی
قضا را در عین جریان این احوال پر اهوال در مقابله سلطان از لشکر قزال کافری غلیظ القلبی کثیف جثانی و درشت هیکل
جسمانی کوه توانی دچار سلطان افتاد و بی مبالات بیکبار آن خصم دیو سیرت با گرز گران روی توجه بسلطان نهاد
والحق چشم مردم از کراهت منظر و کثافت جسم ستقر مقرا او هراسان بود و دل شیر ژیان از شرر باشرر شرارت او ترسان می نمود و دیده
اعتبار بطریق اعتبار از علامات چنان عتلی زنیم و قبیح ذمیم بنوعات و اذا رایت هم تعجبک اجسامهم بدیده بود و تا آن زمان
پیکری در لشکرگاه عفاریت دیوان سلیمان هم نشنیده بصورت کریه و بسیرت چو دیو لعین کشیده شکلش سیاهی غول العیاذ بالله با ول
حمله ناگاه گرز گران که درخور آن دیو لعین بود و ششپر پر رخنه که در ثقل یک کوه آهنین می نمود در عین مقابله خصمانه
بر کله کله غول آن ماجد ارزمانه و بر کله گوشه آن سرور تاج بخشان خسروانه حواله نمود و بضرب عنیف آن جان جسم شغلی
بکلاه مکلل و تاج این آفتاب روی زمین فرود آمده است که گویا لطمه کسوفی از ضربت آن کافر لعین تا آن خورشید کشور دین
رسیده و چون جرم مهر آمیل از شوق غروب میان خاک و خون از توسن سپهر رفتار رفتارش فرو کشید و دیده جهان بین آن کوکب
نورانی شرع مبین بنیاد تیرگی و خیرگی نهاده و مسلوب الاختیار از هوش رفته و از برج زین بر روی زمین افتاده بیت
کسی را درین بزم ساغر دهند که دارو بیهوشیش در دهند و درین حین یکبار فریادی از میان جان اهل ایمان
برخواست و از نهاد فواد اهل زمان چنان برآمد که مگر علاقه روح از ابدان نوع انسان بجاست گویا جسم فلک اعلی از طارم
بالا السطح غبرا در افتاد و مالکه عالمتابی از میان اجرام سحابی چون برق کثیر اللمعان از جو آسمان روی بزمین نهاد اما املاک
سماوی از شهپر حمایت سپری سپهر مثال بر فرق آن سرور سلاطین و اقبال نگاه می داشتند و فرشتهای دعا و سوال
جهت وقایت آن مظهر جلال بعدت و اثاث اجنحه مثنی و ثلث شمشیرهای دو دم آخته رایت خلافتش را دیگر باره بر آسمان
بر افراشتند بیت دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات بدو دست دعا نگه دارد و درین اثنا بتاییدی
امداد خدایی یکی از غلامان فدایی اسب سبک عنانی و بارگی پر قوت و توانی پیش آورد که همچون سریر دولت سلطان بقوایم
اربعه قایم و استوار بود و مثل ارکان تخت خلافتش در غایت الحکام پایدار لمولفه ز رنگ چو غزال و بپای برجای بر چار ستون چو فیل بر پای
فی الحال سلطان را بران باره چون کوه پاره سوار ساختند و ما یحه علم فتح اسلام را دران معرکه الحام بگردون افراختند
اگرچه از حدوث این واقعه که نمود داری انحالت القارعة ما القارعة و ما ادریک ما القارعة بود و نزدیک مینمود که
شوکت دین محمدی و سطوت سپاه و ملت احمدی از آسمان رفعت بزمین مذلت یکسان گردد و در عرصه ربع مسکون

باقتضای

الارکان
باقتضای چرخ بوقلمون بنیان دولت روزافزون شرایع [illegible] بخاک هامون مهدوم
شود اما باچنار روایان ثقاه و بنقل مورخان معتبر چنان منقول است که دران حال باکمال و دم افتادگی و شکستگی بال
آن سلطان مجاهدان و ابطال در پیش دیده اکثر حکام و اقبال چنان متمثل شد که صورتی چند با مهابت اما مماثل پیکر انسانی و هیاکل
عظیم الشان بسیمای اشخاص و املاک روحانی بامداد لشکر مسلمانی بعرصه کارزار آشکار نمودند و جانب اهل اسلام را اعانت
و پادشاه اسلام را وقایت از شر اعدا و صیانت فرمودند اما پیش چشم کفار اشرار بر پیکر املاک آجال مصور گشته قلع رایات
مقاومت و کامرانی و سلب آیت درایت و زندگانی ایشان می کردند بلی ان تصبروا و تتقوا و یاتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم
بخمسة آلاف من الملائکة مسومین هر آینه از لطایف لطف سبحانی و بمساعدت اسباب پنهانی جهت تاییدات ربانی با وجود
چنان کثرت و ازدحام اعدا و با آن همه استعلا و استیلا از روی ظاهر در ابتدا یکبارگی بازار رونق مشرکان بجهت توجه مرد
خدا دگرگون شد و دفعه اعلام دولت و ملکت ایشان سرنگون گشت بیت از پی هر گریه آخر خنده ایست مرد آخربین مبارک بنده ایست
بنابران لشکر اسلام باز دست اعتصام بفتراک اقبال سلطان مقدام درآوردند و از اطراف و جوانب چون زنبور خیل عسل
بر گرد امیر النحل چو آهنگ جمعیت کردند و باز از سر استظهار بحضور معنوی نبوی اقامت ناموس دین نبوی نمودند و تیغ انتقام و
شمشیر کین را بدماء رقاب و رؤس منکوس آن خصماء ملت مصطفوی فرمودند و متعاقب آن شکست سلطان غزاه و ترتیب و رجحان
جانب مشرکان عصاة و بغاة فتوحات غیبیه اهل ایمان چنان دست داد که چندین هزار کس از سپاه کفره و فجره بیک طرفة العین
چون چشم بر خون شفق غرقه طوفان خونابه شدند و مانند حباب چپاب گو اکب در بحر امواج گردون در گرداب اضطراب افتادند و
چندین هزار دیگر ازان قوم اشرار در عین فرار و اضطرار بر وفق جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب در نهر عمیق تونه غرق
طوفان عذاب شدند اما از عقب آن مدبران در عین شتاب گویا عقاب اجال مخالب عقاب و چنگال عذاب ذهابا بلا ایاب
را از تیغ و شمشیر مجاهدان ساخته بود و سرپنجه شیرغازان مرگ و هلاک در اهلاک آن گروه ناپاک چنان نشتر سان خود را از جنجه
جان پستان مبارزان جهت فشردن رگ جان مشرکان پرداخته و در حال گریز با وجود شمشیرهای خونریز غازیان جهت انسداد
طریق فرار و رجوع مشرکان با وطان با خذلان کافران گویا نهر تونه سد سکندری بود که راه نجات ایشان را مسدود می داشت
و با رسیدن غازیان از عقب ایشان و ازدحام آفتهای متعاقب آن سرگشتگان بادیه عصیان یک فرد را از بنده از معبر گذشتن
نمیگذاشت و لهذا جمعی ازان برگشته روزگاران از هول مرگ و بیم جان خود را بی مبالاة بر چنان نهر و گذار می انداختند
و باقتضای طبیعت روزگار ابدان ثقیل و اجسام کثیف خود را باب می دادند و چون ارواح ارضی در رگ آب آن اعظم انهار بلکه
در درک اسفل نار مستقر ارمی ساختند و بسیاری ازان گروه بی ایمان را که تشنه لب بخون مومنان بودند مجاهدان و جوانمردان
گلوی تشنه ایشان را آب تیغ کینه سیراب می نمودند و در فضای رزمگاه غبار فتنه را بدماء اعدا فرونشانیده ارواح اعضای
کفار را بهبا منثور می فرمودند و از سیلاب خونریز آن مفسدان نهر جیحون آب تونه برمی آمیختند و صیاصی ابدان آن گروه بیکران را

فرق سان بزیر سم ستوران سیاه و فنا داده جهت قمع ریشه ناخبر بر می انگیختند و به نیت دفع اذی از طریق عباد و بر قمع هرز
ازهمر و معبر شاهسواران عرصه جهاد خس و خاشاک احباد ناپاک آن مظاهر کفر و عناد را از سر راه دور می ساختند و از مد
نظر بساط ان آن ره گذر لوث و خباثت اجسام مردار کفار را در آن دریای سیال می انداختند مصرع که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
سقیناهم کاسًا سقونا بمثلها ولکنهم کانوا علی الموت اصبرا و از اموال حلال فی و غنیمت و از نقود سرخ و سفید و جواهر
پر قیمت و از اسباب شوکت و حشمت شاهی و لشکری و از غرایب تحفه و نفایس چندین ساله قیصری چندان مال و خواسته به سلطان
بوصول رسید و مطایا از احمال چندان بضاعت گرانمایه تجار شاهی گشت که صحایف دفاتر محاسبان از گنجایش تفصیلات آن بضایع
نبود و حصر و تعداد آن مال و منال افزون تر از بعضی مداد قلم و مدادی نمود بیت چندان لشکر دین مغنم آورد که نتوان حساب وی حصر کرد و قیاس بر جمیع غنایم که ظاهر الخصوص
سلطان شد هر یک از امرا و عساکر اسلام را باضعاف آن مغنم مغانم بی حد و گران گشت و حصار دید و ملوک کفار چندان دستگیر
و گرفتار شدند که سپاه ظفر شعار از محافظت ایشان عاجز بودند و هر کدام در حفظ اسیری استمداد از همراهان می نمودند و
فرد افراد همگی لشکر غزاة و مجاهدان بلکه تفرج کنان میدان دلاوران را چندان غنایم بدست افتاده بود که از ازدیاد اسباب
و اسلحه سپاهیگری هر فردی از افراد لشکری حکم واحد کالالف گرفت و فقرای اهل ایمان و گرفتاران محنت درویشی و تنگ
دستان را تصدیق مودای و وجدک عائلا فاغنی باکید مشاهده و رای العین پذیرفت

و سلطان اسلام هم در مقابله این نعمت عظمی و جهت اداء شکر این عنایت کبری از اموال این غنیمت
بی کران بنیت انتشار خیرات و استفتاح ابواب المبرات نمود و در روایت صدقات و وظایف حسنات چندین تضعیف
و الحاق فرمود و جهت شکرانه نجاة از آن مهلکه پر نقمت و خلاصی از آن بلیت عام که عاید بتمام اهل اسلام بود و در
برابر آن موهبت خلاص از چنان ورطه بی مناص که بخصوصیت ذات سلطان در آن مقام التحام پر آلام روی نمود در شیوه
اخلاص و نیازمندی ببارگاه حضرت عزت جلت عظمته و جلت قدرته روز بروز می افزود و داعیه و خاطر مندوران خیرات
و توجه بتقدیم مراسم حسنات و مبرات فرمود و بلسان معانی بیان امر یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود را بگوش هوش
تلقی و اذعان می نمود بر سر کار آی چرا خفته کار جهان گیر که بدیر رفته گر چه تو از وی شده راست کار راستی دل بپرسش بگشاد

داستان دوازدهم در بیان توجه سلطان اسلام بانابت و توبه از محرمات و معاصی و انعقاد محفلی بزرگ جهت شهادت اولیا و علماء و
ایمه دین از دوانی و قاسمی و گفتار در بنیاد طرح بنا مسجد جامع کبیر در دار الملک بر بسا دیدن مجمع متبرک و شروع
در تاسیس بنیان و تمهید ارکان آن معبد و مقام مبارک سعادتمند بنده که از بدو ترقی و تلبس بخلعت خلقت بشریت
تا هنگام بلوغ بکمال عقل و دویت سرشت طینت طیبه خود در ابر بخار پاک کل مولود یولد علی الفطرة بطهارت اصلی و تقدس جبلی باقی
و پاینده دارد و خردمند آزاده که در آلایش عقایل علایق و شهوات نفسانی و آمیزش طبیعت بمرغوبات و مشتهیات
مزاج حیوانی ذات انسانی خود را بتطهیر آب توبه و استغفار و به تنقیه انابت و بتتمه مراسم استعداد خود را در سلک

ازادکان

آزادکان الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم از کردهای گذشته نادم و پشیمان
شمارد که بیت اگرچه بر زنج من بود گرد معصیتی هزار بار بشستم بآب استغفار و مع ذلک بوسایل اعمال صالحات
و تفقد اصل خیرات و مبرات بطریق تبدیل اخلاق و ملکات و تحقیق انابت و رجوع از منکرات و سیئات جبر مافات و تدارک
دفع التاخر آفات کند از آنکه قضیه ان الحسنات یذهبن السیئات نزد علما راسخین از قبیل علم الیقین و بحر بسیارت محقق و ثابت است
و فواید تقوی و طهارت و عواید با اصابت توبه و انابت در مناظم دین و دولت و جهت مصالح ملک و ملت درین عالم صورت و گشود
معانی بمعاینه مشهود است بیت عمر اگر در پای آبی بگذرد امروز به زانکه فردا عمر زاید وقف می فشه دان است
و زبان معجز بیان انبیا و لسان حال و قال اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین اولا در ارشاد اهل عالم و هدایت بنی نوع آدم
بموعظه موقظه انیبوا الی الله و بکلمه فصیحه پر نصیحت توبوا الی الله مقصور است و همگی پیغمبران در هر زمان در اداء این مسلک
بیان وحی انتظام متفق الکلام اند و درین معنی از کی بندگان خدا همگی اکابر دین و جملگی اصحاب حق و یقین متساوی الاقدام اند
بیت سفیده دم که شدم محرم سرای سرور شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور آنچه حال بختیاری که بیاری بخت و هدایت
ازلی و رهنمونی عنایت و کفایت لم یزلی بر غبت اصلی جبلت و میل اصلی و طهارت فطرت بر سنت پدر کلانتر اعنی حضرت آدم
ابو البشر در آیین توبه کاری و شیوه خجالت و شرمساری با عتقاد خالص و علم یقین خود را تلقین دعاء ربنا ظلمنا انفسنا
فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین فرماید و ابواب بهشت جاودانی و مداخل رحمت رحمانی را بر روی امیدواری
نجات و تحصیل مراتب علیه و قرب درجات خود بمناجات اجابت قرین و ادخلنی فی عبادک الصالحین بر گشاید نظم
چه خوش در توبه و تلقین چنان بگداخت کاندر وی نه شیطان ماند و وسواس نفسش نه آدم ماند و عصیان چنانچه از توفیق
توفیق حضرت بیچون و از مساعدت دولت روز افزون این سلطان خالص الاعتقاد و آن قیصر اسلام با دین و داد
بعد از عود از غزای اکبر و معرکه آن مهلکه بزرگ و خلاص از رزمگاه مجاهده و قتال آن کافر سترگ یعنی قزل بد اصلال
و در تلو معاودت و بازگشت روی دل و وجهه همتش بدرگاه آن پادشاه ملک بی زوال آورد آیینه خاطر الهام پذیر و مرآت
مجلای ضمیر مهر تنویرش با لقاء منهیان عالم غیب و بانباء منتهیان وهم بی نقصان و عیب چنان منجلی و متجلی شد که این رتبت سلطنت
صوری و منزلت خلافت ظاهری هر چند بمساعدت طالع مساعد و نیک اختری بمرتبه دارای ملک سکندری رسید و کثرت
خدم و حشم خود را کسی با حشمت و شوکت سلیمانی کشد لیکن بنیان متین آن مناصب عالی مراتب هرگز از توهم زوال لا یزال
مصون نتواند بود و حریم همایون آن مطالب و رغایب را از طریق اختلال و حلول آجال ناموس نخواهد نمود دو در دارد این باغ آراسته در و بند از آن هر دو برخاسته
در از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام اگر زیرکی با گلی خو مگیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر و شاهد برین معنی و محقق و مصدق
القصه
این دعوی آنکه سلطان اسلام چون اتفاقا در عین جدال با لشکر قزل اصال حقیقت حقیقت این مقال را بطریقه وصف الحال
برای العین مشاهده نمود و از اقتران خفض و رفع متعاقب و کسر و فتح متوالی و متناوب که ذات مقدس او را مشهود

شده بود و دران حال شدت درماندگی و افتادگی و بحکم وضع سقوط از تخت سلیمانی به کمال عجز و بیچارگی آن
پادشاه دل آگاه را نمودار احوال آن روز عظیم و هنگام پرخوف و بیم یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
بدیده جهان بین بلکه بحق الیقین بعد از شهود عین الیقین معاین و مشاهد گشت و مفهوم افتاد که دولت این دار دنیا لیس بی اعتبار
و سریع الزوال است و ابقای بهجه و زندگانی هم بموافق بر وفق امانی و کامرانی امری غیر معتمد و محال است اگرچه در
امثال آن نوایب اضطراری نیازمندی درماندگان بحضرت بی نیاز بی اختیاری است اما بذکر ان چنان ساعات
سکت حال و یاد آوردن رحمت دریا درسی کریم و رحیم عمیم الافضال نشانه سعادتمندی و بختیاری است تا در میان بندگان
شکور که حق تعالی ایشان را بعرض بلا آزمون می نماید آن بنده سعادتمند را ببر الشش و بعضی اذا مسه الطر اعرض و نای
بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض خاطب و معاتب نماند مثنوی لا تواخذ ان نسینا شد گواه که بود نسیان بوجهی هم گناه زانکه استکمال تعظیم او نکرد ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
هر آینه سلطان دین پناه را از صحیفه خاطر آگاه آن واقعه پرخوف و خطر بر دگاه هرگز منسی و فراموش نمی بود بلکه هر روز
توجه مخلصانه اش بوفا و استیفای عهود آلاهی و محظورات معدودات می افزود و عزم جزمش را بترک محرمات و محظورات
از لوح ضمیر سترده نمی نمود اما جمله عهود و نذور که در خلوتخانه دل پر نیاز با گنجور خزانه راز و آن کارساز بنده نواز موعود
و معقود نموده بود اولا این معنی بود که چون بلوغ عمر طبیعی و سن کمال عقل هوشمندان در جل سالکی است و بعد از تجاوز سن
شباب و تسارع مطیه عمر برشتاب بنیاد ظهور ضعف و افتادگی است هر آینه سزاوار در خود میدید که مدت چهل سالش
بتحصیل آرزوی نفس مصروف گشته و مهلت زندگانی او از هنگام جوانی و کامرانی از عشر اربعین بعشرات عشرات
پنجاه و شصت گذشته بر طبق تنبیه و کلام وجیه من جاوز الاربعین ولم یاخذ العصا فقد عصی از رعایت پیغامی درین سند
خلافت رحمانی برعبث خاطر درگذشتن و جهه رعایت احترام و اعظام سپند نبات و خلافت نبوت از منکرات و منهیات
خایب و تایب گشتن سزاوار بندگان شکور آن رحیم غفور است و آلایش نفس و دواعی شیطان در آخر جوانی و میلان
طبع برخلاف اوامر و نواهی ربانی در طریق مروت و جوانمردی مستهجن و مهجور است شعر اذا المرء فی الاربعین ولم یکن
له دون ما یهوی حیاء ولا ستر فدعه ولا تنفس علیه الذی اتی وان جر اسباب الحیوة له الدهر و درین اندیشه صواب آیین
بطریق استوا و حسب جو و بر صراط مستقیم حاسبوا قبل ان تحاسبوا محاسبه نفس خود آغاز کرد و از اعمال و افعال سابق
خود تحسر و تشر باد آورد و بیقین اعتقاد حکم فرمود که در حدوث بعضی حوادث و خطرات ملکی و مالی که قبل از ان اوقات ظهور یافت
و حرمان از بعضی مطالب متوقع الحصول که بظهور ان مواقع غریبه از صوب اقبال و استحصال آمال روی برتافت البته از ارتکاب
بعضی محرمات بود که با غوای شیاطین الانس اقدام رفته بود و با وجود التزام محافظت و تعهد آشتی و ودیعه خلافت تضیع
اوقات می نمود و صورت توقف فتح قسطنطنیه بر وفق دلخواه و تاخیر و تسویف در ظهور و ادراک وعده رسول الله
علیه سلام الله با وجود قربت حصول آن مامول و تعانق اسباب و لوازم آن مسئول از اثر بعضی مخالفاتیست که باقتضای

الاهی

آلاهی کرده و شامت صرف اوقات خلافت است که روی بمناهی و ملاهی آورده بود نظم ای بعدد بار پرستاریها بسوی آبی بدل
هر یکی زان بار پرستاریام کرم سوا گشته ام لاجرم سلطان صافی جنان بعذرخواهی معاصی و سیئات سابق و جهت تشکرگذاری الطاف و عنایات
خالق عقد عهد توبه و استغفار که میان او و حضرت عالم الاسرار مرموز و معهود بود مخواست آن معذرت تقصیرات را میان
محفل عالمان و عاقلان بر اعیان عالمیان بمجلای عیان و اعلان اشتهار کند و جهت مصلحت امور دین و ترغیب عامه مسلمین این
رجوع و انابت را از منهیات بر جلوه گاه اولی الابصار و اهل اعتبار بمنصه اظهار رساند تا در محکمه عدل و شهادتگاه شهد الله انه
لا اله الا هو والملائکه واولوا العلم قائما بالقسط این توبه را دران نوبت محکوم علیه و مسجل سازد و بگواهی شاهدین عادلین که خدا و
رسول است شهادت ملائکه مقربین و گواهی علمای دین از اکه شهود عدول آسمان و زمین اند به ارقام کرام الکاتبین در صحیفه اعمال
خود مقارن اندازد و دران اوقات که باین نیت خیر از سفر غزا بر سبیل معاودت فرمود و مقاصد سعادت سلطان را با بحار وعد
آلاهی اغرا و تحریص مینمود و یک باعث کلی بر اهتدا سلطان و عدول از ارتکاب مناهی و عصیان حضرت ولایت منقبت سیادت
پناه مقتدای عارفان باالله هادی سرگشتگان بادیه افمن اتخذ الهه هواه پیشوای مقبولان و مخصوصان لطف باری سید شمس الدین بخاری
قدس الله سره که شمه از مناقب او در محل ذکر هجرت آنحضرت بدیار روم مذکور و مرقوم شده دران هنگام که سلطان طرح
مسجد جامع و مدرسه انداخته بود و بعضی از اساس و ارکان مسجد بعتبه تمام بر افراخته روزی بر سر عمارت مسجد مذکور با سلطان اسلام
عقد صحبتی ساختند و درباب لطافت آن بنا و خوشایندگی وضع و سوای آن فضا هرگونه کلمات بمیان انداختند اما سلطان از
حضرت سید چشم داشت استحسانی در استبناء آن جامع داشت و سید را چون سایر مردم روزگار تابع مراد و مزاج سلاطین
می پنداشت با سید بمخاطبه و مواجهه فرمود که این مسجد آیا مقبول نظر سید شریف افتاد سید فی الفور و البدیهه چنین جواب داد که
مسجدی بغایت پسندیده و دلخواه است فاما یک قصور و خللی در وضع بنا و در طرح انشاء آن خانه خدا گذاشته اند و ان ضمیمه
تتمیه را که دلخواه سلطان است متروک و مهجور داشته سلطان پرسید که سید آن تقصیر را اظهار فرماید تا معمار مسجد آن را تدارک
نماید سید گفت که در ارکان اربعه این بنیان بهر جا محل خم شراب می بایست عمارت کردن و آن خدمت معقول با جهت سلطان
بجای آوردن ازین سوق کلام سید که ظاهر المحمول بر جد بود سلطان تحیری دست داد و در طلب سر این نکته سید بمهر افتاد
فرمود که ای پادشاه دین پناه چرا از فعل ناشایست خود منفعل نمیشوی و هم قول حق را در منع فعل ناشایست خود تسمیع نمی شنوی
وجود مسجود آدم آن عمارتیست که معمار کارخانه قدرت در بدو ظهور خلقت و اول طرح فطرت سرشت ابنا از گل حکمت مشحون
خلق الانسان من صلصال من حما مسنون برانگیخته و بدست ارادت وجود خاکی این مظهر سعادت را در طینت رزین کرده
برحسب مضمون میمون خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا با زلال سلسال محبت بهم آمیخته و حجره آن بنای جهت نهانخانه راز و معبدی
به نیت اقامت نماز پرداخته و در گوشه سویدای دل آگاه عباد الله برحسب حدیث صحیح قلب المؤمن بیت الله مرتب و معمور ساخته
و بمصباح معرفت و چراغ محبت پرتو نور رخسار آینه گردانیده در ایشگاه آن ایوان انداخته بیت دل چراغیست که نور از رخ دلبر گیرد

دربیره و بخشش زنزکی ارسر کیرد ، اکنون از اشخاص نوع بشر و از مظاهر مرشنو آت خیر وشر را درخلوتخانه دل عمارتی است
که کاهی معبد ملایکه آسمان است وکاهی عبادتگاه نامقبول شیطان اکر تعمیه آن نشیمن رحمان بآب و کل بهشت عنبرسرشت
نمایند آن منزل را کعبه انس و جان کویند و خدا طلبان حرم بیت الله الحرام را از ان مرز و بوم و آن در و بام جویند مثنوی
مسجدی کان در درون اولیاست — خانه خاص حقست آنجا خداست — نیست مسجد جز درون سروران — آن مجازست این حقیقت ای فلان
واکر چنانچه در درون خمخانه توحید یعنی در سویدای دل خاص عمید جرعه از شراب غرور در آرند و بتسویلات ابلیس مو آن ساغر
خمر پرخمار را بجای جام جم قدحی از میکده خمرت طینه آدم شمارند در جهان معبد الاهی همیشه عابدش لاهی و ساجدش ساهی و
مناهی و ملاهی باشد و در ان حین تن پروری و نفس پرستی و بآن پیش دستی و پستی در نشوه سکر و مستی در سرور علی مصدوقه تحن
وحدت متیمن شارب الخمر عابد الوثن کردد ، سکم بسیای اجی مدام برزجام سجود مکنی وران سجود ارم الحاصل حضرت سید بخاری
بعد از نصیحت سلطان بترک خماری فرمود که چکونه است در مسجد آب و کل جسمانی محل خم شراب حسنی وانی را هیچ وجه
نمی پسندی و در باطن خلوتخانه حق و در درون بیت الله حکیم مطلق که هیکل بشری سلطان است و نشاه جامعه ظلالت جان دم
بدم از نوک خروس صراحی پرعقار با وجود مرض خفقان و صداع خمار بنیاد خانه حقیقی را میکندی و چون ساغر باده و جام از
سر پروری مقرون به شرجوشی تمام از لب آرزمی در روی آن صاحب خانه هر نفس می خندی اکنون ازین قدر سخن حق میرنجی و از
دخور غیرت و خجالت در خود نمی کنجی سلطان را در اداء این کلام پر ملام انفعالی تمام از کردار خود در تناول شراب مدام
دست داد و از خجالت و شرمساری کناهکاری خود مثل جام باده سرخ و زرد برآمده بیکبار چون می پرستان لاله زار از
مسلوب الاختیار قدح بر زمین نهاد و همان دم دست انابت و کف اجابت بتقدیم اعتقاد و ارادات بسته حق کوی
و حق شناسی در داد و بلعق طریق تقوی و زهادت از ان مرشد اهل سعادت پیشنهاد وجهه ترویج این سیرت زهادت و تقوی
و اشهاد اولیا و اتقیا بر قبول فضیلت صلاح نفس صورة و معنی مجمعی عظیمی که بنور حضور ائمه دین و علمای اهل حق و یقین مشحون بود
و مجلسی که بمجالست و موانست خواص عباد از زهاد و عباد مسلمین ملهم و موصوف می بود در ان روز مبارک استنابه و درچنین
ابانه رجوع و انابه مجتمع و متالف کردانید و بر تمام آن جمع استغفار و استغفار خود را بعد از انتها خدا و رسول بطریق استشهاد
بوضوح رسانید و بران و شته انیقه کلام قدیم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح
فانه غفور رحیم در طلب آمرزش اعتماد تمام نمود و این خبر خیر انجام را که و هذه الشهادة لی عند الله وسیلة حتی اعطیها یوم القیمة
از نادیان ایام شنیده بود در ان مشهد عظیم بر عظماء اهل اسلام القا فرمود و الفاظ که بار در عرض انابه و استغفار که قبل از ان
بخاطر خطیرش اخطار و احضار کرده بود بشهادت جمیع موحدان و مومنان تقریر و اقرار نمود و از برکت خلوص عقیدت
و بمیامن صفا نیت سلطان بر حسب اقتضاء الناس علی دین ملوکهم چندین هزار مسلمان بازکشت از مسلک عصیان نموده
بعضی بتقلید و بعضی بتحقیق بشرف توبه و تلقین سرافراز کشتند و یکبار کروهی از اهل استکبار و عصاة فجار بیمن انابه و استغفار

بتشریف

بتشریف و لباس التقوی خیر میان اهل ملت مصطفوی ممتاز شدند خلقی از مفسدان بصلاح آمدند لیک شرمنده آنکه کشت فسادش بآل حال
و درین مجمع شریف سلطان سخن بر لطیف فرمود که چون بکوش قبول و سمع اذعان رسیده که حضرت رسالت پناه علیه سلام الله را
در امر جمعه و جماعت و در اقامت شعار اسلام بجمعیت اهل طاعت اهتمام تمام بوده و بلسان صادق الوعد حدیث صحیح
من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة فرموده اکنون که بنیاد بنان جامع انداخته ایم و سایر ابواب خیرات بآن منضم ساخته
اولی آنکه چون مبانی عمر و اعتداد ارمبنی بر اساس بنیادی است نااستوار و ارکان چند سلطنت هم مبتنی بر دیوار زندکانی
بی اعتباری است و آن هم بر ممر سیل سریع الاخذ از این روزکار بی قرار هر آینه اولی آنکه هرچه زودتر این ابنیه خیرات در
دار الملک برسای حبت سمات از روزکار ناپایدار ازین سلطنت بی اعتبار بیادکار ماند شاید که از رهکذر صلوه و دعای
مقبول متقبلی و از میمنت همت و توجه باطن اهل دلی بانی و باعث را فوز درجات جنات میسر کردد و حصول نجات اخروی
متقدر شود اکرچه طرح جامع پیشتر انداخته بودند و بعضی ارکان آن عمارت را برافراخته فاما باهتمام عظیم در اندیشه تکثیر عمله و کا
کنان و تکثر مهندسان استاد افتاد و جهت اتمام مهمات و متممات مسجد و مدرسه و ملحقات بنا سعی و اجتهاد نهاد و در آن
روز مسعود که ستاره شناسان عالم علوی و دقایق مهندسان اجسام سفلی چنان ساعتی فیروز در روزکاران مشهود
بود و از ان روز مبارک در ادوار و قرانات عظمی مقبول و مرصود نمی نمود اخراجات آن ابنیه خیر را التضعیف فرمود
و شب و روز در ترتیب مصالح آن مساعی جمیله می افزود و یک نشانه فرخندکی آن روز فیروز آن بود که چنان سلطانی عالی
شان بر هنمونی توفیق در سلک خواص امت و اولیاء الله در آمدند و چندین کرفتاران سلاسل اوزار و معاصی و مقهوران
و مجرمان عاصی در پناه لا تقنطوا من رحمة الله معفو و مغفور از کناه و مقبول درکاه شدند — ای آمید اکنون بیا بر اجست بند — خیزای کوینده و دایم بخند
کی برابری نهد شاه مجید اسکر را در فضل با خون شهید و با اندک روزکاری منحنی قبه و مقصوره جامع بتمه عوق
بر افراختند و صحن وصفه بهشت آیین را باعلان شعار اعلام و ادمان تلاوت قران مشرف و مزین ساختند و چندان اوقاف
و جهات و مداخل بر ان سپتو مشاعر بیت الله الحرام و مشعر شعایر اسلام بعقن و مقرر داشت و در بیرون و درون آن تا مسجد
اقصی باقصاء زمان تجری مملو از مثوبات بانی و ساعی می انباشت چنانچه از ان زمان الی الآن از اقامت جمعه و جماعات
بحقیقت قبة الاسلام ممالک و امصار است و مشرع منافع ارباب شرایع از علما و فقرا بلکه عموم اهل روزکار است
لقد رسخ الاسلام من بعد ما علا — باوثق بنیان فیا نعم ما رسخ — و چون سلطان اسلام را انوار تقوی و پرهیزکاری
و اسرار طاعت پروردکاری لحظه فلحظه متضاعف می بود و لوامع هدایت و پرتو نور طاعت در دار العباده ملک و
شهادت دلش دم بدم متجلی و منجلی می نمود هر آینه از کمال شغف و غرام و از دوفور الفت و التیام سلطان بملازمت سنن
و نوافل مایل کشت و مواظبت عبادات را بمیل کامل متحمل و ممتثل شد و خود را بمداومت صحبت با علما معارف شعار و بمقبول
مشایخ و عرفا حقایق مدار مستانس و معتاد نمود و بعد از اقامت طاعات مکتوبه و فرایض معهوده باشاعت مواید افضال

برکافهٔ نوع انسان ابواب مرحمت می‌گشودی و بامتثال و اطاعت امر ان الله یأمر بالعدل والاحسان اوقات
شب و روز و شهور را صرف نمودی و تحلیل اوزری در انجمن استفادهٔ شرایع و بعبرت افزایی از استماع عناد و ترتیل
کلام مجید در مجامع لایزال بر مثال شمع فایض النور در محافل سهر در شبها احیا داشتی و نام خدا و ذکر حق را از درون دل و
جان آگاه به بیرون و خواب غفلت را بدرود صحبت خود گذاشتی
بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم — که تا خیال تو بیرون رود ز چشم ابد
و در تمام احکام سلطانی بی دلایل احادیث و آیات قرآنی اجراء اوامر و نواهی ننمودی و یک لحظه مجلس خلافتش از نحاریر علما
و مجاوره اولیا و اتقیا خالی نبودی و لهذا در ان ولا که اشخص از علماء عامل و صلحاء کامل شیخ رمضان نام که از فضلا و اتقیای آن
ایام بود و در تقوی و پرهیزکاری برسم اسم رمضان میان اهل علم و عرفان علم شده و در علوم دینیه و معارف ملیه میان
ابناء جنس پیشوای صلحای محترم و مقتدای مکرم و مقدم گشته سلطان او را از راه مصاحبت و همدمی و رابطهٔ موانست و محرمی بجهت
خاص خود مخصوص فرموده و در منزلت رفیع همدمی و اقتراب بخطاب و القاب ان له عندنا لزلفی و حسن مآب منصوص نموده
الحق در کل مهمات دینی و دنیوی از صحیفهٔ اعمال و افعالش آثار رشد و کاردانی و انوار راستی و دیانت مسلمانی بظهور
رسید و مدتی مدید نقد خالص اخلاص او را در بوتهٔ امتحان در سلک عیار اعتبار کشید و منصب قاضی عسکری ممالک محروسه
و پیشه حکومت شرعیات امیان سپاه و بلاد مانوسه بجانب شیخ رمضان تفویض نمود و متوجه کامل و تعلم شامل او را
در تحقیق حال قضاة و حکام و تنقیح کیفیت جریان اقضیه و احکام تقویت و ترتیب فرمود تا هرکدام که از ولاة زمانه و
قاضیان اقطار بلاد و میانه که بحلیهٔ علم و دیانت مترقی و موصوف می بود او را بمهای زیاده و بعنایات و الطاف
آماده می نواخت و هر که از ایشان جابر و ستمگر و خالی از اوصاف پسندیده بود بمواخذات بلیغ ماخوذ و مقهور و از منزلت
و منصب مهجور میساخت و محققان و متفتشان جهت تحقیق حال مظلومان باطراف ملک فرستاد و داد عدل و داد میان زیر
دستان عباد و متظلمان امصار و بلاد داد و الله رؤف بالعباد

داستان سیزدهم

در بیان توجه سلطانی در نوبت ثانی بعزم تسخیر حصار و فتح قسطنطنیه و تصمیم نیت برفع رسوم اشراک و معاصی دینیه و اجراء شعایر
شرایع دینیه بمیامن عوام سنیه و گفتار در کیفیت شروع سلطان در تعمیر کوزل حصار بر معبر و محل گذار دریا در مقابله سواد استنبول
و انقیاد حاکم مذکور بتعهد خزینه و خراج و اطاعت حکم سلطان در نصب قاضی و اقامت جمعه و جماعت در آن شهر بحسب قبول
چون سلطان اسلام مبانی ارکان شریعت سید الانام علیه الصلوة و السلام را بر اوج قبه و ایوان کیوان بر افراخت
و بنیان متین توحید و ایمان را قولا و فعلا باساطین صلاح و تقوی ممهد و باوتاد عدل و داد مشید ساخت و بعد از فراغت
از غزای قرال و اهلاک سپاه انکروس غول مثال انکه روزگاری در دار الملک برپا از شداید و زحمات آن سفر
پرخطر برآسود و از ... بر آلام بلیات و در عروض صدمات آفات و مخافات آن جهاد بر مشاجره و عناد باتفاق
عساکر و احباد چندگاه دعت و استراحت فرمود و ادای وظایف مستوفی بعهود حضرت معبود و استیفاء اسباب اقدام بموعود

معهود نمود

معهود نمود و از انجمله نذور تعمیر و استیناء مسجد جامع و مدرسه و لواحق و لوازم آن بود که توجه عظیم در تکمیل و تتمیم آن مبذول نمود
و ثانیا آنکه برحسب وعد صدق از حضرت عزت عظمت سلطنه و علت کلمه بتشریف شریف عصمت از تمام معاصی و ذنوب منظور
و منسوب شد و بشارت التائب من الذنب کمن لا ذنب له بوسیله طهارت مرغوب ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
در بارگاه قبول ارباب قلوب ممدوح و محبوب گشت و در ان اثنا صلاحیت و تقوی از نحاریر علما و اهل فتوی که پسندیدهٔ میان
دین هادی اند و مقتدران الیوان اولئک لهم الدرجات العلی بطریقه استفتاء و استفسار استعلام و استشعار نمود
که چون برحسب فرموده هدایت مضمون و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون عبادت سلاطین روزگار را بر عدل و
احسان انحصار داده اند و مع ذلک بقانون شارع در تقویت آیین شرایع فریضه جهاد و غزا را هم از واجبات دین
هادی نهاده اند حال آنکه امر مجاهده در ضمن عدل و احسان مفهوم نیست و اندراج آن عبادت در پنج قسم ارکان دولت
معلوم نه هر آینه دانایان زمان و عارفان مناهج برهان و ایقان در جواب سلطان فرمودند که از راه تحری و اجتهاد
انضمام امر جهاد در تحت حکم عدل و داد بغایت آشکار است چرا که حقیقت عدل از سلاطین تعدیل مزاج
اهل زمان است اولا بنوشد اروی توحید و ایمان و تکمیل نفوس ناقصه است بر مینمونی مصالح دینی و دنیوی ایشان
خواه آن هدایت از راه لطف و احسان باشد و خواه بتکلیف و عنف شمشیر و سنان چنانچه مکنون حدیث نبوی باین
معنی ناطق است که یضحک الله تعالی علی قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل و بنا بران اعلام عالمان سلطان فرمود که
باقتضاء وفاداری در معاهد الهی و در حالت التزام و تعهد اقدام باوامر و نواهی مقرر و مقدر شده بود که در وظایف
مواظبت بر اقسام عبادات هیچ قسم از اقسام احکام طاعات را بقدر مقدور مهمل و معطل نگذاریم و بمقدار استطاعت
هر نوع طاعت که در خور قوت بشری و معهود رتبت شاهی و سروری باشد بمعونت حق بجای آریم و اکنون از مهیبان غیب
علی التعاقب و التوالی صدای تقاضای در باب عبادت جهاد بگوش دل میرسد و همواره باقتضای قضیهٔ مرضیهٔ العادة
طبیعة ثانیة میل طبیعی بتجدید آیین مجاهده و غزا می‌کند و از لسان حال خلفای مصطفی سیما آدم اولیا علی مرتضی علیه و علیهم السلام
الا و فی جهة امر و اشارت لشکرگذاری عطایای کریم وهاب و در سپاسداری مواهب رب الارباب خصوصا توفیق
تعمیر و انشاء معالم هدی و ابنیه بر صواب و تشهیر صلاح نفوس از شیخ و شاب این ترانه هدایت اقتضا بگوش اصغا میرسد که
ای دل بحق ز دست و دل بوتراب کن — آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
از آنکه شهرستان استوار قسطنطنیه
را قبل از ان محاصره کرده بودیم و روزگاری صرف اوقات بتسخیر آن حصن و پناه کفار نمودیم و بواسطه حدوث نوائب
زمان و افساد مشرکان انکروس بی ایمان آن مقصود قریب الحصول بتاخیر افتاد و بعون رب العباد دفع آن مظاهر
فساد کما هو حقه دست داد اکنون نیت رجوع بهمان مطلب اول جزم است و شروع در مقدمات آن مقصد معول
از مقتضیات حزم و عزم
کنم از خون دشمن آلوده — تیغهای نیام فرسوده
هر آینه بآن داعیه صواب و بامید تحصیل

مست خفت ای در رحمت مشت در
لکن در توبه است زان مشت و مهر
وان مهر که باز نباشد که فراز
ور در توبه نباشد که باز
ص

ذکر جمیل و ثواب سلطان تجهیز لشکر غزا فرمود و روی توجه بجانب قسطنطنیه نمود تیمناً در اول عزیمت صورت
هزیمت اعدا و فتح قلعه شلی بواسطه مردانگی تخینی بیک و لد تیمور تاش بیک میسر گشت و نهضت سلطان بمقابله و مقابل
اسطنبول از راه قوجه ایلی متوجه شد و از طرف قوجه ایلی بجائی که بمغار اسکندر مشهور است و در بند معتبر و در بند معبر دریا
و تنگنای خلیج اسطنبول مذکور محل نزول اجلال مواکب جلال شد و سلطان دران تنگنای دریا بانشاء حصاری بر ساحل
بحر فرمان داد و باندک زمانی قلعه در غایه استواری جهت منع تردد کشتیها از انجا باتمام رسانیدند و آن حصن استوار
بکوزلجه حصار اشتهار گرفت و درین اثنا رسولی به پیش حاکم اسطنبول فرستاد که بهجوم و تسخیر قلعه قسطنطنیه را بواب
کامیاب سپارد و بهر جانب که می خواهد جلا نماید اختیار دارد و اگر در تسلیم ملک اهمال نماید باز حصار شهر امر اگر نفرة
مناقب محصور خواهیم داشت و تا شهر را بدین اسلام در نیاوریم از در بندان او بر نخواهیم خاست اگر استظهار او
بملوک و حکام ممالک کفار بود و همیشه از ایشان استمداد می نمود بحمد الله همگی آن قوم مزور در جنگ قرال پر اضلال منکوب
و مقهور شدند و تا بسالهای دراز از ان نکبت و شامت بیرون دایره خذلان از حد خود تجاوز نخواهند نمود و یوما
فیوما قلاع و بقاع خود را بر غبت و رهبت تسلیم اهل اسلام نموده درهای معقل را خواهند گشود و اکنون اول مهمی که جهت بسط
دین اسلام التزام رفته تسخیر این پایه تخت اهل اشراک است و تیغ این کشور بضرب تیغ آتشناک و سنان است بیت
کو نشنه است آب تیغش به شرع خشک است اشک مبغض چون تکور اسطنبول عجز و ناتوانی خود را در مدافعت و ممانعت لشکر
اسلام میدانست و بخصومت و معاداة معارضه با سلطان نمی توانست باز بر عادت قدیم متشبث بذیل تضرع و زاری شد
و بقبول بندگی و خدمتکاری متوسل بحمایت ارکان دولت خداوندگاری گشت و با پدایا و تحف غریبه عظما و اعیان امرا و نواب
را فریفته کرد و جهت تقدیم مراسم اطاعت و ضراعت از سلطان عقد ذمت و خراج هر ساله تعهد کرد و مبلغ ده هزار فلوری
جهت عذر مقدم سلطان با سایر تبرکات و نفایس ملبوسات و مطعومات بطریق نزل و اقامت روانه داشت و چند عدد
ماهی بزرگ را شکمها شکافته بدرهای زر سرخ بدرون هریک پنهان ساخته با بعضی مطعومات دیگر بر سبیل هدیه ضیافت جهة علی پاشا
وزیر که در مهمات ملک و دین مشار و مشیر بود ارسال نمود چون نزد علی پاشا امر دنیا بر کار دین همیشه راجح بود ماهیهای زرین را مع ماهیها
نهنگ وار بربلع فالتقمه الحوت وهو ملیم بلع نمود بیت اذا دخل الهدیة دار قوم أطار الدیانة من کوا ها
بعد از وصول پیغام با تضرع و تخشع از تکور اسطنبول بمسامع سلطانی و ترتیب مقدمات علی پاشا جهت مهم سازی تکور از روی عقل
و کاردانی سلطان را بدلایل عقلی بر عفو و صلح ترغیب نمودند و در ترجیح رای مصالحه و تعیین خراج هر ساله بر مخاصمه و مجادله و
مکافحه باین مقدمه خطابی متوسل بودند که حالیا در اختیار طریق سلیم سلم و امان غبطه و مصلحت اهل اسلام و تحصیل مآل مصالح
جهت خزانه سلطان بیشتر است و احتمال فوت مقصود که تسخیر ملک است در جانب مشاجره و محاصره اغلب و اکثر است چرا که پادشاهان
سابق حصار اسطنبول را هرگز در هیچ زمان بجنگ و کارزار نگرفته اند و در هر توجهی سلاطین عظام در ایام کفر و اسلام بتسخیر آنجا روی

آورده اند

فرق تا تو ای برابر کوه
که دشمن اگر چه زبونست به
صح

آورده اند بالاخره خدمت مالی و تنزل و مطاوعت قولی را پذیرفته اند و جلت سنة الاولین مبادا سلطان را درین کره ثانی
چون مره اول مهمی ضروری روی نماید و مساعی لشکر اسلام مثل نوبت نخستین مضیع گشته رجناره مطلوب را بسمع و احتجاب برسد
احتفا نکشاید نظم اگر فضل زوری دگر شیر جنگ نه در کمر صلح بهتر ز جنگ سلطان در جواب صلاح صلح نواب و در مقابله
رای دنیاداران اصحاب فکر ظاهر الصواب فرمود که هر چند از روی صورت وجه مصلحت امر دنیا این اندیشه آنست منماید
اما در باطن ضمیر هدایت تنویر غرض اصلی ازین توجه بر ین مرز و بوم این سرزمین است بشرف دین اسلام و مقصد کلی اجرای شرایع است
در درون این خطه جنت مقام و این مطلب دینی را بطمع دنیاء دنی مهمل نمیکذاریم و در راه حظ ایام حیات دنیا را بر اکتساب سعادت
عقبی مرجح نمیداریم بل تؤثرون الحیوة الدنیا والاخرة خیر وابقی فی الحال علی پاشا چون سلطان را بر تقویت دین و بر رفع
ظلمت کین مشرکین در ان عزیمت بغایت ساعی یافت از ان منهج طرح یعقوب تقدم ترتیب مقدمات و تزویر شناعت و مسلک
مضمون یخادعون الله ورسوله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون راه پیش گرفت و بطریق حیله و تزویر قبول
احکام سلطانی را در باب اعلاء اعلام اسلام در داخل شهر قسطنطنیه بوکالت تکور از سلطان بپذیرفت باین وجه که در وسط حصار
اسطنبول یک محله بزرگ از اهل اسلام و خدام سلطان با احتشام در آیند و سلطان هم قاضی متدینی در میان مسلمانان در شهر
نصب فرمایند و مسجدی در خور جمعیت و جماعت مومنان تعمیر فرمایند و سکه نقود و خطبه جمعات و سایر لوازم پادشاهی را
باسم شریف سلطان منور دارند و حکومت عرفیات و ایالت اهل ذمت ملت مسیحی و سایر بی دینان و مشرکان را سلطان اسلام
بتکور تفویض فرموده در ان مملکت او را بخدمت کاری تحصیل و ایصال جزیه و خراج حسب القبول بگمارد تا آنچه محظور خاطر همایون
بود و منذور و معهود با خدای بیچون فرموده بجای آورده باشد و بمرحمت خسروانه که کافر و مسلمان در جمیع اقطار و بلدان آن
محظوظ اند تکور مذکور را آن عنایت عام رعایت کرده باشد چون این وسوسه شیطان هم رنگ آمیزی معقول داشت و هم مشروع
و این تلبیس از مزیفان تسویلات نفسانی در بادی الرای هم مقبول بود و هم مسموع سلطان ساده دل و صادق الاعتقاد درین
مطارحه بدام خدعه و تمویهات در افتاد و از تلبیس شیاطین انس که در نهاد فؤاد او برونق حدیث ان الشیطان لیجری
فی جوف بنی آدم مجری الدم محکم شد بماندم با آن صلاح مزور وزیر رضا داد و خراج آن سال را با انواع بضاعات دینوی استیفا
کرده یک محله بزرگ از جانب کوینک و تکیه طرقچی کوجابنده باسطنبول فرستاد و قاضی متشرع را در اجرای احکام شریعت مصطفوی
در ان کشور بنایب خود داد و مسجدی در محله اهل اسلام بنا فرمود و اسم سامیش در ان خطه در خطب و نقود مذکور نمود
تؤز الاعادی باسمه فتبل جسمه و تهمهمه الاسد الضواری نذرها و تختال اعواد المنابر باسمه ویطرب تیها بالملیک و قورها
و تا آنکه سلطان بر مسند خلافت تمکن داشت این رسم و قاعده مرعی بود. اما بعد از ارتحال سلطان از دار ابی ملک جهان
و حدوث فترات زمان تکور مهتور اهل اسلام و قاضی را از میان شهر اخراج نمود و مسجد مسلمانان را چون بیخ دیو ار دولت
خود از بنیاد برکندن فرمود و هنوز در حوالی قسطنطنیه در تکور طاغی از بقایا و اخلاف آن جماعت اهل اسلام که

ایشانرا اخراج نموده بود یک موضعی هست که آنرا کوینکلو میکویند و تسخیر شهر قسطنطینه در موعدی که مالک تقدیر بوند بشر
فقد جاءکم الفتح رسانید حضرت خداوندکار ملت احمدی و سلطان دین محمدی قدس الله روحه بشآبیب الرحمة والرضوان
رابران کشور مسلط والآن بهمایون دولت روزافزون سلطان سلاطین زمان مرجع جامع اهل ایمان و قبة الاسلامی از مجمع
ارباب توحید و عرفان شده بیت دل و کشورش جمع و معمور باد ** ز ملکش پراکندکی دور باد

داستان چهاردهم

دربیان فتوحات ممالک و ولایاتی که سلطان اسلام را فیما بین سنه ثمان و تسعین و سبعمایه تا سنه ثمانمایه دست داد و تفاصیل
ابواب نصرت که بتوجه رایت منصوره سلطانی با رسال امرا و عساکر ظفر ماثر بر روی دولت سلطان کشاد و ذکر سبقت
یافتن تمورتاش بیک بفتح ولایت منتوی و توابع بر حسب بشارت سلطان دران ایام و توفیق یافتن سلطان بفتح ولایات
ترخاله و ینکی شهر و مدینه الحکما آتنه و دربند کوسم در روم ایلی و فتح شهر ملاطیه و دورکی و بهسنی از ممالک شام چون ابواب
فتوحات متوالی و تاییدات متعالی بر رخسار اقبال و چهره آمال صاحب دولتی موید کشاده کردد و بیمن سعادت
ازلی و توفیقات

داستان پانصد و سیم در مقدمات و بواعث ایقاع فتنه و نزاع فیما بین سلطان اسلام و امیر تیمور کورکان و کیفیت توجه امیر تیمور از قراباغ
اران بدلالت منجمان بعزم مصاف با سلطان مجاهدان با لشکر گران و سپاه بیکران و کلمه‌ای در ترتیب نمودن سلطان اسلام اسباب
مقابله و خصومت را با آن سپاه بر طغیان و جواب جرم ایلچیان امیر تیمور کرة بعد اخری بلسان فصیح البیان سیف و سنان در
انظار ادراک همگی راصدان فلک تقدیر و ستاره‌شناسان سپهر اثیر دایم التاثیر که با عمال آلت ذات الشعبتین دیدهاء بصیرت و ذات الحلق احداق
فکرت همیشه ترصد حقایق کاینات نمایند و تدبر در احکام اوضاع و سیبات اجرام علویات فرمایند این صورت از آفتاب روشن تر است و این معنی در جلاء
از قرص قمر اشهر و اظهر که هرچند واصفان ارصاد جسمانی و منجمان بحکم اعتقاد این زمان حادثات عالم کون و فساد را با دوایر ادوار منوط داشته اند
و حوادث ارضی و تفرق و پریشانی بلاد را بتغیر اوضاع آسمانی مضبوط پنداشته اند .... اما که فی الحقیقه نزد دانا دلان خبیر مقرر است که در میان
میدان سپهر گردان این گوی گردون در خم چوگان الخنان سلطان کامرانی گردانست که عرصه ملک شهادت از بلند و پست زمین و آسمان و کوه و دشت و حجر
و مکان پایمال توسن سبک عنان حکم و فرمان اوست که هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چرخ جنیبت کش فرمان اوست سقف فلک غاشیه گردان اوست
و در نظر با دقت راست بینان حقایق تصور این معنی مصور است که تمام سهام حوادث زمانه در آماج خانه سپهر تیر نشان بعتشی ابن فلک قواس بدست حکم اندازی است
که تیر قضا تاثیرش هرگز در اصابت هدف خطا نکرده است و هیچ نشانه از سهم صایبش جان نبرده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المومنین منه بلاء
حسنا هر که از تیر او شرف دارد دیده کان از پی هدف دارد تلخ و شیرین جوهر دو ز او باشد زشت نبود هرچه نکو باشد
لاجرم در رصدخانه دل دانا که اصطرلاب کری جهت مطالع حقایق اشیاست بلکه مطلع نیرات انوار هدایت بغایت رخشان و هویداست که حرکات
این اجرام کواکب نورانی و دوایر افلاک جسمانی فی الواقع دایر بر جنبش فلک اعظمی است که محیط کل است الا که در عوالم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطه ابعاد
و مقادیر است و حرکت و سکون کشتیهای آسمانی ساير بر حرکات امواج آن بحر بی ساحل و کرانست لیکن فضای سواحل محیطش کذر کاه سیل قضا نیست افزون
از اندازه اودیه و سیلگاه تدابیر با قضا سود کی کند حذرت خون مکن دل به بیهده جگرت هر آینه اسباب جزویات و کلیات حوادث عالم
با قتضاء فلک تقدیر مقدر داشتن شایسته نظر حکم حکیمست و ارتکاب تعلق میان واقعات خیور و شرور بنی نوع آدم با مقتضای ارتضاء کارفرمای قضا مطلق
انگاشتن سزاوار مسلک رضا و تسلیم جز که تسلیم و رضا کو چاره در کف شیر نر خونخواره چنانچه مصداق این سیاق مقال درین مسلک
ذکر احوال ارباب عز و جلال اتفاق افتاد که العصمه در شهور سنه اربع و ثمانمایه که اوضاع و حرکات اجرام فلکی بر حسب حکم تقدیر حکیم قدیر مقتضی شورش و تموج
دریاهای فتنه و فساد در تمامی روی زمین شده بود و موجب نفرت عامی میان عموم اهل اسلام و مسلمین گشته و از تلاطم امواج این دو دریای مواج اعنی دو پادشاه
مالک رقاب یکی و این دو خسرو سلطان نشان میان اصحاب تاج و تخت یکی سلطان مجاهدان اهل ایمان و یکی مظهر موعود در فتنه انگیزی اخر الزمان چه عجب تزلزل و اضطرابات
در جمیع مساکن ربع مسکون افتاده بود و هر مرتبه ابواب تشویش و پریشانی بر رخسار مطالب جماهیر مؤمنان گشاده میبود که مظنه آن بود که سپهر فتنه انگیز و این فلک غدار
پیشه خونریز مکار در تخطی قرانات کبری اسباب اجتماع این دو کوکب علوی را بهم رسانیده و در ضمن این قران اعظم حدوث اعجوبه عالم را در آینه خورشید پیش نظر دیده و ران
روزگار آشکار گردانیده از پس این پرده زنگار گون فتنه بیابد ز غایت فزون دیده دل محرم این پرده ساز نامه برون آر ازین پرده باز
چنانچه بحسب تقدیر قضا و تقدیر و بنا بر مخالفت صورت واقع در آینه تدبیر اتفاق چون سلطان مجاهدان اسلام بعد از استماع رساله و پیغام که از رسولان امیر تیمور

بلغ

سلطان احمد بعد از دفع کردن امیر تیمور ... و لشکر گذشته و شرح آنکه سلطان ... محمد داملک قرا یوسف ... پادشاه آذربایجان ... سلطان ... نمود بود

در باب قرا یوسف حدتی برق آسا و شدتی خارج طریقهٔ ملایمت و مواسا بنیاد نهاده والحق این شیوه لایق سلوک تمکن و وقار سلاطین کوه تمکین نمی نمود و آن
وان قدر شدت و بی مدارایی با جنان پادشاهی با قهرمان برون از منهج عاقبت بینی و دوربینی بوده و از کمال اعتماد بر قوة بازوی مردانگی و جلادت
و از وفور وثوق بمددکاری بخت و مساعدت سعادت سلطان اسلام ایلچیان امیر تیمور را بانتهای متنوع و استخفافهای مولم و موجع فرموده و با وجود آنکه
امیر تیمور اکثر کلمات رساله و رسول را مایل بمجامله و چرب زبانی فرستاده بود اما سلطان بمجرد اظهار کمال اقتدار بر دفع و استیصال خصما و اذلال مخالفان عظما
در مقابله بانواع کلمات وحشت انگیز اقدام فرموده و خصومت و معاداتی که مطلقا شرعا و عقلا لازم نبود التزام نموده چون ایلچیان بآن عنوان شکسته
خاطر و مشتکی و در غایت رنجش در ماندگی و متشکی باز رفتند و مجاری کلمات را نزد امیر تیمور بچندین ملحقات و مضافات باز گفتند سر تکون با داسحق چینی کویل را صد نمود
لاجرم امیر تیمور را از استماع حکایات آتش افروز و اصغاء اخبار و پیغامهای جگرسوز یلدرم خانی گویا شعله برق تابانی در خرمن دل و جان او افتاده و شرارهای
غیرت و حمیت پادشاهی از نهاد غضبناک و از جبلت غضب خشمناک امیر تیمور روی بفلک اثیر و کره نار نهاده و با فرزندان پر شوکت و ارکان دولت و اعیان
حضرت خود مطارحه نمود که اکنون از زمان جلوس ما بر سریر پادشاهی سنه احدی و سبعین و سبعمایه تا اکنون که سنه اربع و ثمانمایه است در مدت سی و چهار
سال که ایام سلطنت ماست همیشه بمعاضدت دولت و تایید آسمانی و بقوت بازوی بخت پر توان و مساعدت ربانی از مبادی دیار مشرق و ملک چین تا
بحدود مصر و شام مغرب زمین تمام سلاطین عالی قدر را از ممالک کفر و اسلام بضرب شمشیر بهرام انتقام خود طوعا و کرها یا جبرا و قهرا البته رام جلالت و
احتشام و مطیع احکام خود کرده ایم و همگی را بوجهی از وجوه در سلک متابعت و مبایعت در آورده ایم اما این سلطان روم استظهار و افتخار بملک
و شوکت قیصری است لیکن بر عالمیان تاریخ عالم پوشیده نیست که ما درین زمان رتبت و منزلت اسکندری است   گران تا گرانم همه لشکر است
جهان یکسر زیر هم مجو اسکندر است   اگرچه درین وقت این قیصر روم را در وسعت ملک و کثرت لشکر منزلت خاقان چین است آیین مردم دار و خردمندی
از مراعات رسول و فرستاده انجمین مظهر اسکندری در مسلک مروت و جوانمردی کی چنین است   با نکس نکو نیست دور از خرد   که یکسان بود نزد او نیک و بد
بی تکلف امیر تیمور را لحظه فلحظه از تذکر این غبن و خشم انگیزی سلطان اسلام گویا از لمعان برق یمانی آتش در حمای حمیت شاهی و جهانبانی در می افتاده و وارث
مغرطرا از کلمات اعراض نفسانی روی بدل و جان امیر تیمور نهاده و از نیران این خشم و تاب اخگر وش دم بدم در صدد التهاب شرارت و قهرمان النار
ولا العار می بوده و شمشیر آتش افشانش در غلاف جوی سان و ریان در مقابله مخاطبات آتش [illegible] افروز آن سیماب مبین و از بریق اشراق آن اوتاب دین
و سلطان مجاهدین بر مثال عکس برق خاطفی در جویبار پر آب مینمود یا مانند لوامع سراب خلاب در گرمای آفتاب عالمتاب در مقام تزلزل و اضطراب بوده میلکت
جراحات السنان لها التیام   ولا یلتام ما جرح اللسان   و بیان بران مقدمات امیر تیمور را احکام و مناشیر مطاع جهت جمع عساکر و اجناد
بجمیع ممالک و بلاد فرستاده و از غایت مبالغه در سرعه وصول و مبادرت بحلول و وصول منزل مامول بعضی فرامین و احکام را بال کبوتر تیز پرو در
جناح باد صبای خضر تگ بجانب دیار مشرق متطایر ساخته و بعضی مکاتبات و مراسلات در صحبت برید عالم نورد باد شمال بر سبیل استعجال
بممالک شمال متواتر داشته و فرزند ارجمندش که والی ترکستان و تخت سمرقند بود اعنی سلطان محمد میرزا را با تمامی لشکر ماوراء النهر بمعسکر مملو از غضب
و قهر خود طلبیده و لشکریان ممالک خراسان را که در دیار مشرق دعوی مقابله با خورشید آسمان مینمود و والی آنجا که شاهرخ میرزا بوده و ساید
اولاد که والی حدود هند و سند بودند با سپاهی پر سیاهی اطراف هندوستان و لشکریان کابل و سیستان با جمیع عساکر بمعسکر خود حاضر

کردند

گردانید و همچنان فارسیان فارس را با کرمانیان کرمان دو اسبه بپای لشکرگاه خیل احتشام احضار نموده و ملوک و حکام ممالک عراق و آذربایجان و شروان و گیلان
و مازندران و دیار بکر و گرجستان اکثر دران قشلاق قراباغ جهت مصلحت غزاء گرجستان با لشکریان خود که حاضر در خدمت و ملازم بودند و با قدام خدمتکاری
در ملازمت ثابت الاقدام و مداومت می نمودند چنانچه مقرر داشته که لشکرهای اطراف در موعد شش ماه بمعسکر لشکر او در آمیزند و از مخالفت وعده و از تخلف میعاد
بپرهیزند   ترى كل جيش اليك مصيره   كانك بحر والملوك جداول   اتفاقا از حوادث عالم کون و فساد و منذرات فوایی ممالک
و امارات فترات میان کافه عباد دران اوقات و احیان از کاینات جو آسمان کواکب ذو ذوابه در غایت سهمناکی ببرج حمل کامل شده و منجمان صاحب
احکام و کهنه کاران کهنه ایام در [illegible] حکمهای آثار و علامات آن حادثه زمانی و آن هیبات موحش آسمانی هر کدام اختلاف عظیم نموده
و هر کدام بحسب دانش و بینش خود رجما بالغیب در نقل اخبار ارجاف و در القاء حکایات گزاف میبودند در ان حین توجه امیر تیمور بدیار روم نزد
جمله ارکان دولت و اعیان مملکت محقق و معلوم شده بود و جهت ملاحظه نقصان دین و از وحشت ارتکاب بمثل چنین [illegible] امرا و ارکان
دولت و ارتکاب تعرض غازیان روم را مذموم می پنداشتند و انچنان خصومت بی موجب کلی را با سلطان مجاهد فی سبیل الله معروف و معلوم
و بشریعت پروری موسوم پیش خود مشوم و من کل الوجوه ملوم می داشتند نظم   شهنشاهی که او پیوسته غازیست   خصومت با جوادی جنگ دینی
براه حق بود شاه مجاهد   نزیبد با جوا وی شد معاند   روزی اکثر ارکان دولت و بعضی غمخوار ارکان شریعت و ملت شمس الدین المالغی نام
که یکی از ندیمان خاص و همدمان ظاهر الاختصاص امیر تیمور بوده و ببلاغت کلام و در حسن ادا [illegible] و گزارش پیغام همیشه در مطالب مشکل و قضایای
معضله مددکاری ارکان دولت میکرده باتفاق او را بحضور او رده و از روی دولتخواهی و غمخواری این قضیه را با امیر تیمور پیغام کردند که شمس الدین
مذکور در محل خلوت و در حالت مناسب آن سخن را حکیمانه و بلایمانه بر سنت کریم مسلمانانه و مسلک قدیم قویم مومنانه وقال رجل من آل فرعون يكتم ايمانه
بسمع عالی آن پادشاه رساند و تاکید کلام بان مقدمات منجمانه موکد گردانید که درین سال منجمان که بصداقت ایشان اعتماد دست در اعمال و احکام
نجوم پادشاه را کمال اعتقاد دست و دیده متر صد ایشان جام جهانمای ان ربك لبالمرصاد از اوضاع سماوی و ارضی بحادثات بزرگ
در روی زمین انذار و اخبار مینمایند و از هبوط کواکب اقبال و سقوط رتبت جاه [illegible] و جلال پادشاهی عالی شان از سلاطین درین اشعار
میکنند و باین معنی تصریح مینماید که لشکر جغتای را ضعفی تمام مینماید و مخافت آفتی بزرگ و مشکل سترگ ایشان را پیش می آید مع ذلک بحسب مصلحت
ملک و دین و باین صلاح شرع مبین مناسب و ملایم دولت چنین که چون مملکت روم وسیع است و در انجا حصون منیع و قلاع محکم رفیع و اکثر
بلاد آن کشور بنا بر آنکه بدریاها و کوههای بزرگ محفوفست در غایت حصانت و استحکامست و سلطان روم با وجود کثرت لشکر بی عدد و شجاعت و با
جمعیت اثاث و شوکت بی احضار و احصار و همیشه بقوة مردانگی و دین داری متوجه غزوات کفار لیام و حامی حوزه اسلامست محتمل که این
سفر پر تعب چندگاه متمادی شود و این معنی موجب شماتت اعدا و خصما عادی گردد و بحسب اقتضاء اوضاع سماوی این فتنه منجر ببعضی متاعب و مساوی
افتد   که داند که احوال آینده چیست   که غالب کدامست و مغلوب کیست   اگرچنانچه فرمان پادشاه باشد اصلاح ذات بین هنوز از
طرفین آسان است والحق این صلاح اسلامی موجب رفاهیت اهل ایمان و موجب خرسندی جماهیر اسلامیان است
نیست این ملک دهر را حاصل   ملک باقی طلب دران نه راحت دل   دین و دولت عیال تیغ تواند   کفروا لحاد در دریغ تواند

دین حق در حمایت تو نکوست ۔ اهل حق در ولایت تو نکوست ۔ قیصرا مرو زجون علی است دلیر ۔ در ره شرع برکش شمشیر
نیست جز غزو در مقالت او ۔ جز حدیث و حدید آلت او ۔ غازیانرا تو هم مساعد باش ۔ در ره دین حق مجاهد باش
بنابرین معانی شمس المعالی در وقت و فرصتی مقبول این سخنان معقول و فواید مقول از اول تا آخر این کلمات قابل تلقی و قبول را بسمع امیر تیمور رسانید
و از اطراف حکایات پادشاه خود را آگاه و خبیر گردانید بناء علی ذلک امیر تیمور جهت آنکه مشاهده آثار سماوی بصورت ذو ذوابه بکرات و مرات
نموده بود و از استماع کلمات اهل صلاح که بگوش هوش خود شنود فی الجمله در مقام مصابرت و تامل متفکر و متحمل شد و جهت رفع این دغدغه احکام نجوم
و تفحص وضع آن هیکل منحوس شوم مولانا عبدالله لسان از فضلا و ستاره شناسان آن زمان بود و پیشوای ارباب علم ریاضی و از خواص ملازمان فی
النور بحضور خود طلبید و از کیفیت اوضاع فلکی و انظار نجومی بتفصیل پرسید چون مولانا عبدالله لسان اصل طبیعت و میلان پادشاه را بجانب
نهضت و طغیان دید فی الحال عنان کلام را بصوب خوش آمدگویی و رضاجویی پادشاه خود کشید و معلوم و محقق است که در اسراف کلمات اهل زمان
خصوصا منجمان ضعیف الایمان کلمهٔ مرتضویه را که سلامة الانسان فی حفظ اللسان جاری است و همیشه منطق اهل دنیا بر وضع زبان
عبدالله لسان از لباس امانت و رعایت امن و امان عاری است ۔ زبان تا ز دستت برنج اندرم ۔ ببرم سرت تا نبری سرم
نباشد بخلق تو نزدیک تر ۔ ز تیغ زبان تو تیغ دگر ۔ چون بر طبق دلخواه امیر تیمور اجراء کلام در اداء احکام نمود و بدلایل نجومی و شواهد جادتا
یومی بنای سخن را احکام فرمود که اوضاع این سال آینده و نوروز فرخنده از دلالت بر قوت طالع این دولت و ضعف حال مخالفان از هر گونه
بسیار است و ظهور کوکب ذو ذوابه و ذو ذنب که در اواخر فصل زمستان در اواخر دلو و اوایل حوت در جانب مغرب نمایان شده بر وضعی است
که راس این شکل موحش آن بجانب مشرق است و ذنب آن بطرف مغرب درخشانست و این حکم هم بر وقوع این احکام در غلبهٔ دولت پادشاه اسلام و ضعف و
مخالفان بدخواه او هم دلیل است و جهت تصدیق آن کلام بی انجام و بمصداق مرام خود کتابی از مولفات مولانا محی الدین مغربی که از احکامیان
مغاربه است در احکام ملاحم و کاینات بحضور امیر تیمور رسانید و باین معنی معنون که چون ذو ذوابه و ذو ذنب در برج حمل ظاهر گردد و مغربی
باشد لشکری از جانب شرق بر بلاد غرب مستولی گردد و قیاصرهٔ روم را نکبت و آفت رسد لاجرم خاطر امیر تیمور را باین دلایل نجومی آسوده
و مطمئن ساخت و مجددا او را در اندیشهٔ توجه روم و خصومت قیصر اسلام انداخت ۔ نظم لمولفه ۔ چو جنبان نجوم چرخ غدار
شد از وی چشم فتنه باز بیدار ۔ فکنده شورشی در ملکت و دین ۔ بکین اهل حق بربسته آیین ۔ و اگر چه بعضی دقایق اسرار حکیمانه
و معانی متفرسانه هم درین مسلک احکام از سوق کلام او باز مانده بود اما ذکر آن مجملا باقتضاء مقام بتلقین و ارد الهام بر دو دقیقه
املاء لسان قلم دو زبان و ملحق بکلام مولانا عبدالله لسان کرده آمد ۔ دقیقهٔ اول ۔ آنکه چون احدوثه ذو ذوابه و ذو ذنب در هر جانب از
آفاق که اتفاق افتد و در محاذاة هر برجی از منطقة البروج که این شکل کاین گردد دلیل حدوث نکبت و آفت کلی باشد در آن جوانب و آن
سمت که مسامت ذنب آن آفت مهبط و مورد گردد جهت متاعب و نوایب و بکرات و مرات در هر زمان این استدلال بتجربه و استقرا محقق گشته و در
و در جمیع بلدان این صورت حادثه این معنی را مصدق شد و اکثر ظهور آفت این گونه کاینات چون متعلق باحوال ملوک و سلاطین است و از ایشان متعدی
و متعلق بسایر اشخاص ملک و دین است و ظهور آن شکل ذو ذنب در آن زمان مغربی بوده و مع ذلک در وقت شام محاذی برج حمل مینموده

دولایت

دولایت قراباغ که در آن اوقات مشتی امیر تیمور بوده داخل کشوریست که در زیجات و کتب تواریخ باران زمین موسوم و مرسومست و بحسب طول و عرض
از مساکن اقالیم مشرقی دیار رومست و علاوهٔ آنکه ظهور دولت تیموری اصلا هم مشرقی بوده چون راس آن ذو ذنب بطرف شرق بوده و ذنب
آن بجانب غرب مینموده متفرسست که این وضع استعارتست که مبداء فتنه و انگیز فساد بحسب تاثیر فعل از جانب منتسبان مشرق زمین بظهور آید اما
محط آثار سماوی در اظهار نوایب و مساوی بطریق تاثر و انفعال بجانب مغرب هبوط نماید و تجارب هم موید استدلالی است و این شیوه امتزاج آثار علوی
و سفلی را بر مودای کلمهٔ حکمت انتها النجوم منک و منها اشتمال است ۔ دقیقهٔ دوم ۔ که بر طبق اشارات حدسیهٔ ارباب نفوس قدسیه است
از عارفان رموز اسمی و حرفی و دانایان احکام و نکات جزئی آنکه سلطان روم را یلدرم نام بود و معنی یلدرم بزبان ترکی برق تابان باشد
و آن مسمی هم از این گونه کاینات جو است و شهاب و برق در حدت و حرارت و تاثیر طالع و وضع از منسوبات مریخست و برج حمل که محل
ظهور آن ذو ذنب بوده خانهٔ مریخست الطالع ازین وضع حادثهٔ منحوسه در آن برج با لحوق اسباب ارضی و اوضاع سماوی تحدس باین معنی میشود که البته نکبت
و بلیتی بمنسوبات مریخ در خانهٔ ایشان با ایشان عاید خواهد شد و از چند جهت دیگر خصوصا از مطابقهٔ اسمی یلدرم بایزید که منسوب مریخ بود البته لحوق
آفت با و اقرب و انسب خواهد بود و لیکن تیمور که بترکی آهن است و از کانیات معدنی است که از منسوبات زحلست و چون در حین ظهور آن
ذو ذنب آفتاب که کوکب علو قدر و سلطنت است در بیت دوازدهم حمل بود که اواخر دلو و حوتست و دوازدهم بیت اعداست دلالت بر قوت حال
دشمنان و معارضان منتسبان طالع حمل باشد که بذو ذنب منحوس شده و چون آفتاب در آن وقت متوجه بیت شرف بوده و مشرف بحلول و
و اشتعال بربیع ربیعی و نقطهٔ اعتدال شده این معنی هم دلیل قوت حال و حصول آمال جاه و جلال دشمنان و خصماء صاحب بیت دوازدهم
خواهد بود الحاصل چون اوضاع و انظار آسمانی مطابق مقدرات سبحانی بود امیر تیمور از قراباغ براه شکور متوجه ارزن الروم شد و در همان
ولا که تصمیم عزیمت توجه روم بخاطر گذرانید و این داعیه را از تزلزل و تردد خالص گردانید اتفاقا میرزا ولد امیر تیمور را در آن
ولا بسری بغایت فرخنده که طالع محمد جوکی متولد گشت و از ظهور این معنی هم تفاول بر مزید احتشام و حصول مقصود و مرام خود نموده می گفت که
ابها بمقدم ایمن الاولاد ۔ خلف الملوک سلالة الامجاد ۔ طالع السعود به و تلک بشارة ۔ شکرت بها الارواح فی الاجساد
و با وجود این همه بواعث خارجی و داخلی بر سبیل استعجال هر چه تمامتر بجانب سلطان روم فرستاد و مکتوبی در صحبت او متضمن این مضمون نوشت

صورت مراسلهٔ امیر تیمور بسلطان یلدرم

که قیصر اسلام و سلطان با تایید یلدرم بایزید را بعد از تمهید سلام و تحیت مرغوب معلوم باشد که هر چند که در مقابله اظهار مصادقت
و وفاق این جانب بکرات از و آثار خشونت و شقاق مالا یطاق ظاهر شد اما چون پادشاه غازی و مجاهد فی سبیل الله است و همیشه
ابا عن جد در تقویت ملت رسول الله صلی الله علیه و سلم مساعی مهما امکن ازین طرف در طریق مخالفت و جدال که منبعث از بواعث اعمال
و اقوال اوست بطریق کظم غیظ اهمال و اغفال مینماییم و با وجود تهیهٔ اسباب حشمت و جهانگشایی راه خصومت و معاداة را صریح بر روی او
نمیگشاییم لیکن چند امر جاوی از و التماس رفته بود یکی آنکه قرا یوسف ترکمان بی ایمانرا که مردی مفسد است از پیش خود دور کند که لاابالی
بیک از آزار و ضرر بی شمار او بجمهور مسلمانان میرسد و همیشه ایقاع فتنه و فساد در بلاد و بقاع میکند و یکی آنکه اهل و عیال و فرزندان طهرتن
که حاکم ارزنجان است باز نزد او فرستند که مشار الیه را سبق خدمتکاری و حق جانسپاری با این آستان و طریق همسایگی با آن خاندان
عالیشان ثابت است و دیگر آنکه قلعهٔ کماخ را که همیشه داخل ایران زمین بوده و قیاصرهٔ روم را هرگز بر آن دستی نبوده درین نهضت
بغصب و تغلب ستانده ما بدستور سابق باز گذارد هیچ یکی ازین مرعیات را تلقی ننمود اما هنوز کاری چنان بمیان نیامده که قابل اصلاح نباشد

و از لشکریان اینجانب تا اکنون بممالک روم چنان ضرری نرسیده که تدارک او با نجاح نرسد اگر بعهد و میثاق سابق که در صحبت طهرتن بیک و رسولان خود
پیغام داده بود بصدق نیت راسخ دم و ثابت قدم است هرچه مدعای او در هر باب باشد ازین جانب مبذول خواهد بود و در امر جهاد و دین پروری
بمال و رجال در معاونت او التسادگی خواهیم نمود بکفتش درای از در جای درنگ که هم یار صلحیم و هم یار جنگ ز هر سو اتش از خوف امید و بیم
نمود از دها و عصای کلیم بود دشمن عاقل نیک خوی به از دوست ابله فتنه جوی هر اینه اکنون از گذشته نگوییم و عذر خواهی انچه فیمابین
جاری شده بود باز جوییم و حالیا یکی از ارکان دولت خود را بآنجانب روانه کرداند که در هر باب کامل و سخن شناس باشد که مجددا تجدید عهد و میثاق
و تاکید مواد اتفاق نماییم و او نیز در ان ملتمسات ما مطلقا مضایقه ننماید و درین مکاوحه از روی راستی با نصاف آید و چون دیگر باره ایلچی
امیر تیمور بخدمت سلطان اسلام رسید و رساله و پیغام پادشاهانه بر حسب مامور بمحل وصول رسانید بر همان حالت سابق خود استبداد افزود
و ایلچیان امیر تیموری را جهة مزید اهانت مدت مدید توقیف فرمود با وجود انکه این ایلچی را از آهنیک فرستاد و خود از آهنیک تا بکماخ که بسیر خفیف هفت
هشت منزل بیشتر نبود نزدیک بسه ماه بطریق تعلل اقدام رحله او تواخی بیشتر و بیشتر نهضت نمینمود و باهستگی و آرامید کی با نتظار
خبری ملایم از جانب سلطان غازی میبود که شاید ازان جانب فی الجمله تنزلی در سوق کلام و تواضع و تخشع در ابلاغ پیغام ظاهر شود که تا ناموس
سلطنت و سطوت امیر تیموری فی الجمله بجای اید و بعد ازان همه استخفاف و اهانت که در میان دوست ~~دوست~~ و دشمن بکرات باور رسیده بود
ناویلی و عذری جهة اغماض و اعراض بدید اید و مراسم مصالحه و صفح جمیل را بران مبتنی دارد و بان وجه وجیه متمسک شده که شهار انبیا منسیا
انکارد صفت مثل ما تصففوا المدام خلاله ورقت کمارق النسیم شمایلی چون امیر تیمور بکماخ رسید و امر تاخیر و توقیف ایلچیان او
از جانب سلطان بمطل و تسویف عنیف کشید و تمنع و استنکاف سلطان با وجود ترفع امیر تیموری از مرتبه قدرت مصابرت و تحمل قدم نبردن بهادر
و از غایت خشم و قهر مان عساکر خود را فرمان داد که قلعه کماخ را که در قبضه تصرف کماشتکان سلطان بود محاصره کرده در حیطه تسخیر در آورند
چون اسباب جنگ و جدال و قوت لشکری جوی و مقدم تحصیل امال و نهایتی نداشت و هیچ امری از بدیعیات ملکی را که محفوظ خاطرش می شد
ناساخته نمیکذاشت بگفتا کرفته ره رسم و کین طریق خصومت بیاو و پسین با وجود قلعه کماخ که از غرایب قلاع و بقاع بود و در ایران
زمین حصنی چنان رفیع و محکم نکشت و سپاه او یا مردان از غایت حصانت بتسخیر ان قلعه از هیچ ممر راه بر امدنی نیست و جیاد اجناد تسخیر
و تفتیح را در عرصه درگاه عالی آن مدرشدی نه ندیده فلک سایه بر جهاتش بروج فلک پایه بر جهاتش بعد از توجه سپاه تیموری
بمقدمات تدبیری از یک طرف آن قلعه باندیشهای ممتنع نما و باقدام جنود نصرت اقتضا بر مدارج معارج ان قلعه بر امده بضرب دست انجارا
در حیطه تسخیر در آوردند و مردم قلعه دار را تادیب و سیاست کردند و از کماخ کوچ و نهضت نموده سپاه کینه خواه را از جانب سواس حرکت فرمود
و در ان نواحی ایلچی امیر تیموری باتفاق ایلچیان سلطان غازی مراجعت نمود چون استعلام و استخبار حالات و مقالات فرمود بر مسلک سابق دیگر باره
سلطان با میر تیمور رسولان بی محابا درجهاد پیغام داده بود و مکاتبات و مراسلات را بر مسلک ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم
فلها در صحایف اعلام و انها فرستاده بود لاجرم بعد از اطلاع امیر تیموری بر مضمون مراسله و کلمات خشونت امیز در مقابله مجددا مواد
خاطر رنجش سابق تجدید پذیرفت و این رسالت و پیغام بر مخایل داغی تازه بر جراحت قدیم تشدید گرفت لاجرم غیرت سلطنت و حمیت
سطوت و مکنت امیر تیموری در حرکت در امد و بصحرای وسیع سواس بر سر توسن جهانورد خود بر امد و ان فضای فسیح الارجا را که فی الواقع
شایسته عرضگاه عساکر سلاطین عظام است و لایق بسط سراچات ابهت و احتشام عساکر بی اعداد خود را بصد آیین ترتیب و تزیین فرمود

وسپاه

وسپاه ظفر پناه انبوه و اراسته و لشکر جهانی بر جناح جنگ با آهنگ جدال بر خواسته بمحل عرض آورد و رسولان سلطان الاسلام را بحضور طلب نموده
سر تماشای لشکر کماه از سر تا سر عسکر کرد انیده و با مشافهه با ایلچیان سلطان این نکته را باظهار رسانیده که با پادشاه خود بکویید که جهة دوستی
احر جوی که از راه محبت و برادری از روی التماس کرده ایم و بکرات بمراسله و مکاتبه استدعای آن معانی را بظهور آورده ایم مضایقه های بی آزرمانه و
تحقیقات ناجوانمردانه بکار آورد و دیگر نوبت بر خلاف سیرت سلاطین سلف و بیرون از قانون اهل عزت و شرف با مردم ما سلوک کرد نظم
سخنهای نا اندر خور خویش گفت فزون از حد خویشتن بیش گفت بهم بر زدش تند باد غرور فکندش ز سر حد بهبود دور حالیا یکی از ان
سه مدعی که مسامحه قلعه کماخ بود بوجه اسهل محصل شد و ان دو امر دیگر از غایت حقارت خود قابل اعاده نیست و با وجود قدرت و توانایی بر لشکر
او را زرم آزمایی بیشتر ازین ملایمت با دوستان پادشاهان بزرگ را رسم و عادة نه چون او را امر متقابله و اندیشه مجادله بوده ما را هم عزیمت و توجه با نجانب تصمیم یافت
و بعد ازین بتصمیم قلب و اهتمام تمام مهم برسر ملک و سپاه او خواهیم شتافت تا هرچه خواست و اراده حضرت مسبب الاسباب است ظهور پذیرد و انچه
در صحیفه کتاب مکنون بتقدیرات مسطور است تحقیق کیرد ما لا یکون فلا یکون بحیلة ابدا و ما هو کاین سیکون سیکون و هو کاین فی وقتها
واخوا الغرایم متعب محزون و ایلچیان سلطان را بخلعتهای فاخر و انعامات وافر مباهی و مخاطب ساخت و از همانجا رخصت معاودت
فرموده بان حشمت و شکوه بعزم صدور و صنع رسوم جنگ و قتال انداخت فاما ختم کلام در حین درست بوس جهة استماع استماع در طرح محبت بانواع
باین اسلوب بمشافهه و مواجهه ایلچیان سلطان نمود که با پادشاه خود بکویید که واقعا تو پادشاه غازی و مجاهدی و بر خاطر ما کران است که از
جانب ما بدیار و مملکت اسلام آزاری و بمساکن مجاهدان تعرض و اضراری رسد و انمعنی موجب شماتت اعدای دین و مستدعی شادکامی کفار و
مشرکان لعین کردد اما فراغ اصلح بعفو و اغماض منظور است و همت کلی بر وقوع طریقه اصلح جهة صلاح مومنان مقصور هنوز با وجود این همه
تجاوز از حد اعتدال و بعلاقی قدری انزرجی در ماضی و حال اگر عنایجه سلطان یلدرم بایزید یکی از فرزندان خود را اینجا بفرستد و این صورت
بنزد اولیا و اعدا جهة تقدم معذرت محمول کردد ان فرزند سلطان را در سلک فرزندان خود معزز و گرامی داریم و او را از عزت و اولاد خود شماریم
و فرزندان طهرتن بیک را باز باو فرستد و تفرق میان صلات ذوی الارحام بیشتر ازین جایز ندارد و یقین نایره انچنین فتنه عظیم بهمین قدر
منطفی خواهد کشت و غباری که از انگیز حرکات نا ملایم بخاطر در امده منتفی متوان شد و لکن بما رضی العدو اذا راتی منک الجمیل فصار غیر معاندکا
بعد از انک ایلچیان سلطان غازی را بازروانه کرد و متعاقب بعد از ایلچی روی بجانب انکوریه و ان نواحی آورد و کوچ بر کوچ و مرحله مرحله بمسارعت
می پیمود و هر روزه باایین جنگ و خصومت تضعیف و تصنیف صفوف سپاهی میفرمود داستان شانزدهم در بیان ختم مراسله میان سلطان
مجاهد و امیر تیمور و بترتیب مقابله و بحث جدال و انجام امر ستیزه جانبین سلاطین بالتیام معارک التحام و التزام اقدام بمحاربه و قتال
و گفتار در کیفیت التحام معرکه مصاف و خروج السنه اسنه و سیوف از کام غلاف در حین مقابله این دو پادشاه عظیم الشان و چگونگی انکسار
یلدرم خانی و انکشاف خورشید آسمانی دین مسلمانی از ظلام لشکر ظلام نهاد تیموری دران اوان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة الحدیث چون همواره
سلطان اسلام و آن برق ظلمت زدای کفر از روی ایام در امر دین و دنیا در مطلبهای سعادت انجام موطن اولی و اخروی تابع سنت
حضرت مصطفوی و پی رو سیرت خلق و ایمه هدی علیه و علیهم السلام الاوفی بود و در التزام مقصدی از مطالب و اوطار و در اقدام جنگ و کار زار
با عاده زمره مسلمانی و کفار البته گوش و هوش آن خسرو و مجاهدان باستماع اخبار و احادیث نبوی مشعوف می بود و همت عالی نهمتش را بر اتباع

او احرو اشارات مصطفوی مصروف میبود و از مضمون آیات بینات و از منطوق احادیث کرامت سمات بر ضمیر منیر سلطان مبرهن شده بود
که ظهور و خروج امیر تیمور بر ممالک اسلام و تعدیات او در کشورهای اهل ایمان دران ایام از معظمات فتن و علامات آخر الزمانست و صدق حدیث صحیح
منقول و مروی بر صورت ظاهر و علامات معنوی آن قوم ظالم نجاد جغتای تیمور شاهدی عدل و حجتی لامع البرهانست بیت
از چنین قوم بی عدالت و دین   ملک و دین را نگاه دار امین   ای خدا خلق را چو برهانی   جمله را زین گروه برهانی
و بمصاحبت و مجاورت علما و عرفاء عالی مقام و مخالطت و مکالمه دانایان سیر و آثار ملوک و حکام از منطوق این حدیث صحیح و اشارت
صریح که مذکور شد حکم جزم بوقوع مجادله میان لشکر مجاهدان و سپاه ظلوم امیر تیمور نموده بود و از توبیخ و تعبیری که از سیاق ان تعبیر
دلپذیر مفهوم میشد همیشه جملگی مبارزان غازی را بحکم نص قاطع وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله براق محاربه فی الله تجربه و تحریض میفرمود و با همگی عاقلان و مصلحت بینان دنیا دار
و عاقلان از درون کارخانه اسرار و حکم حاکم قهار که درباب تالیف قلوب جانبین و التیام مواد وداد و احکام بنیان تحاب و تواد از
طرفین میکوشیدند همواره اینمعنی القا میفرمود که چون فطرت جبلی ال عثمان از قدیم الزمان الی الآن و سیرت موروثی اصیلی اشخاص کامله
این خاندان برین معنی مجبور و مفطورست که با اعدای دین و مخالفان شرایع سید المرسلین علیهم سلام الله اجمعین در راه خدا بقدر مقدور
مقابله و جهاد نمایند و مداهنه و جهاد نه از روی اهمال در کار دین جهة صلاح دنیاداران مصلحت بین اعتبار و اعتداد نمایند بیت
عشوهٔ دنیا مخور و شیوه اش   غرهٔ آن شیوه مشو قحبه وش   باش همه تابع مردان دین   تا بود تو رهبر ان و بدین   سلطان از سر
قهرمان و سطوت با جمیع ارکان و نواب حضرت اولیا و اصدقاء دولت خود مطارحه نمود که الحول چون خصلت این خانواده خلافت در دوستی
اهل روزگار منحصر در روش و کوشش و حب فی الله است و بنای کارخانه دشمنی ما با کفار و فجار بر طریقه البغض لله کما قال حبیب الله بهدایة
لکافه عباد الله علیه صلوات الرحمن من احب لله و ابغض لله و منع لله و اعطی لله فقد استکمل الایمان لمولفه   هر کرا دوستی و دشمنیش
باشد از بهر روی حق همه جای   هست ایمان کاملش حاصل   در دل ان پرتوش ز نور خدای   حالانکه در جمیع مدعیات که امیر تیمور ازین جانب
بقبول و اقبال آن انتظار میداشت و درین اوقات بوسیله مراسلات و مجاملات کل همت خود را با نجاح ان مطالب و مباغی میگماشت و افعال رکیکه
ان مقوله حرکات و اقبال با انتساب آن نوع مدعیات در مذهب خلافت و رافت حکم محظورات و مناهی داشت و بمثابه نقض و شین عظیمی در مرتبه جوانمردی
و شاهی بود زیرا که تصدی ان مسایل مخالف قانون اخلاف نبوی و قاعدهٔ مروت مصطفوی و منافی مسلک نسبت تشبه بسیرت حقانیت و صفاء
روحانیت مرتضوی مینمود و مع ذلک کله این صورت تنزل و فروتنی و تذلل از غیرت و مردانگی سلطنت بغایت دور بود و از طریقت رحمت و رافت اسلامی
مهجور والحق نحن رجال نحب علی الحق و نبغض علی الحق بیت   ولو کان یغنی ان یری المرء جازعا   لنازلة او کان یغنی التذلل
لکان التعزی عند کل مصیبة   تنوب فان الصبر بالحر اجمل   و لیس علی ریب الزمان معول   و نازلة بالحر اولی و افضل   و طرفه تر ازین مدعیات
که امیر تیمور چشم داشت نموده بود آنکه فیما بین این عهد مراسلات و در عین تحریک سلسله مصافات و موالات وعده استمداد و امداد لشکر اهل جهاد
باین جانب میداد و اساس دوستی را باین گونه اباطیل می نهاده حالانکه حضرت مرتضی کرم الله وجهه الکریم درباره استمداد اهل بغی و ارباب ظلم ایه
و ما کنت متخذ المضلین عضدا میخوانده و سوق کلام در استنکاف با منافقان دین برین نهج اداء حکمت انتظام در آورده که نظم
انا علی ابن عبد المطلب   مهذب ذو سطوة و حسب   قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب   متی تلقنی تلقی المنایا و الکرب   لالوم عندی

ازطرف

از طرف وریاستی جهة عرض عرض دنیوی و تایید ملت القیام فی اعتبار مردم ظاهری لایق سریر خلافت میان زمرهٔ مسلمانی و شایستهٔ مسند امامت
و ظلیت رحمانی نمی نماید چرا که غایت مخاطره و ضرر این مخالفت با اهل ظلم و طغیان بعوض نقصان و زوال حیات دنیا و سلطنت این جهانست اما منتهی
سیر خشم آب حیوان رضوان و موردی متمتع بسعادتهای جنت جاودان باشد ماخوذ در لقبل روزی که اقتدا البنت آبا و اجداد کردیم و در پی روی پیروان
مبارزان جهان روی آوردیم علم مردانگی و جانفزایی را در مضمار اجتهاد بر افراشته ایم و صورت سعادت شهادت را المیراث پدر سعید شهید
خود بر صحیفه ضمیر منیر خود نگاشته ایم که تلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم شعر   عش عزیزا او مت و انت کریم   بین طعن القنا و خفق البنود
بنابرین تمهید مقدمات سلطان مجاهدان فرمان داد که تمامی فرزندان سعادت نیاز و جملگی اشبال بیشهٔ کارزار که نامدار بودند الامیر سلیمان و سلطان
محمد و موسی چلبی و عیسی بک و مصطفی چلبی و تمامی اعاظم و اعیان دولت سلطانی و کافهٔ سپهسالاران عساکر مجاهدان و مبارزان ملت مسلمانی
از تمامی روم ایلی و اناطولی در لشکرگاه همایون در معسکر ملایک شیوه حاضر و مجتمع شوند و بعضی از ملوک و سلاطین کفر و اسلام که در زمرهٔ اعوان
و انصار سلطان با احتشام بودند احکام قطاعه مرسل شد که بی توقف و درنگ با اسباب پیکار و اثاث جنگ در عرضگاه لشکر خود در انبساط
خورشید اثر رسانند چون این مجمع سپاه دین پناه منتظم شد و صفوف و کتایب مجاهدان و مبارزان ملتئم گشت در روز عرض لشکر هر کدام
از شاهزادها و امرا و حکام و صنادید عظام با تمام جنود و لشکریان خود بسبط الویه احتشام کردند و یراق و اثاث مجادله بر جوانان
جنگی و مبارزان دلاور بر مثال برگ و شاخ صنوبر مرتب و آراسته بنظر سلطان اسلام آوردند بیت   یکی روز کز گردش روزگار
بدست آمدش طالع کامکار   باقبال همایون بترتیب و راه   بفرمود کز جای جنبد سپاه   اول شاهزاده خورشید سیما
بترتیب مقرر هر کدام جدا جدا در شبستان انظار شاهی چون غنچهای خندان صبحگاهی علمهای سرخ و سبز از گلهای صد برگ بحریک
نسیم عنایت در معرض عرض گشادند و اجنحه لواهای معلای خود را چون پر و بال املاک رحمت جلوه میدادند و طرهای رایات سبز و زیبا
چون برجم لالهای طری بمشاطگی باد شمال جهة کمند افگنی خصمان پر تاب ساخته بودند و در تحت سر لواء گروهی جوانان مبارز پیشه در تراجم
و تراکم اسلحه بر مثال انیاب شیران بیشه صفاح صفاح و اسنه رماح را از نیام اشعام آخته بودند نظم   یثیر الکمون علی الاسنة فی الوغی
کالصبح غاض علی نجوم الغیهب   یمشون تحت ظلال السیوف کما   مشی العطاش الی ورود المشرب   و سپاه ملایک اشتباه خاص سلطانی
از پیاده و سوار و صفداران معارک پیکار و جنگ جویان روزگار و شیر دلان روزگار زبر دست لشکر پر جوش و خروش سبزه های نهار
در عرصه کارزار مرتب و منتظم استاده بودند و در پیش و پس و یمین و یسار آن سلطان اسلام مدار و خورشید کلف خلافت اقتدار صفها مرتب
دادند نظم   ز پولاد پوشان لشکرشکن   تن کوه لرزید بر خویشتن   ز نیزهٔ نیستان شده روی خاک   ز گوپالها کوه گشته مغاک
و ملوک و حکام و امراء و صنادید عظام و سپهسالاران فخام هر کدام بقدر اقتدار و احتشام صفوف صفوف عساکر از فرسان و رشته
سنان و رکبان آراسته تر از جوانان بستان مرتب داشتند و ماهیچه سنجقهای سپهر انتما را بر سطح فلک اعلی بر افراشتند و از ازدحام
رماح و سر نیزهای برق وار و با شطام سلاحهای برق کردار چندین نیستانی پر از شیرهای ژیان انگیختند و گلستانهای فروزان از لمعهای
بیرقهای برق سان درمیان آوردند و بهم آمیختند و از نمایش برگ و پوشش الوان و از تابش درع جوشن و خفتان و با نهار تیغهای
ابدار و جویبار نیزهای سینه گذار دران مجمع سپاه صحن گلشنی و فضای گلستانی و کنار سبزه زار و آب روانی در دیده نظارگیان جلوه گر ساختند
و بآواز پر مهابت کوس و کرنای و بصدای با صلابت نقاره و سرنای غلغلهٔ محشر انگیز و ولوله وحشت آمیز در گوش گردون انداختند

برآمد خروشیدن طبل و کوس شد از گرد لشکر زمین آبنوس و سلطان مجاهدان بنفس نفیس خود میان آن عرضگاه بر توسن کوه دوان
منیر سوار و بر فوج فوج از آن سپاه انجم اشتباه جلوه کنان بر سبیل گشت و طوف سیار گشته و هر کدام از آن امرای صاحب سنجق و علم و آن
صنادید محتشم با خیل و حشم را بر طبق نقوش روحانی املاک و بنسبت نقوش منطبعه افلاک تدبیر کاری از اشغال کارزار گذاشت و باحد معین از
محافظت قطری از اقطار معرکه کارزار مقرر داشت و فرقه فرقه افراد عساکر و جوق جوق سپاه آهنین مغافر را بر نسبت جنود قوای ایران
انسانی و بر شیوه سپاه حواس و مشاعر اعیان ربانی بر نگهبانی ثغری از ثغور دولت و ضبط و حمایت حمای حمیت و صولت معین فرمود و در
موضع ترصیف و تضعیف کتائب و تصفیف و تالیف سرآبا بر کواکب مناقب قواعد مقرر چنین نمود اولا بر قانون میمون [illegible] عثمانی و بر ضابطه
جنگ آوری لشکر تتار و جنود موید مسلمانی در آن معرکه سپهسالاران و دلاوران ممالک اناطولی را در میمنه میمنت اشتمال مقرر داشت و سرداران
و سپهداران ولایت روم ایلی را در میسره مسرت شعار بجای معین بداشت شاهزاده امیر سلیمان که جگر گوشه خلافت و فرزند دلبند بود
در جانب یسار بر لشکر دلاور روم ایلی سالار ساخت مصرع که دل در جانب چپ باشد از تن و حاکم مملکت لاس را که از مخلصان
خاص و معتمدان فی البأس سلطانی بود و بسبب نسبت سببی که با سلطان داشت در مقام سربازی و جانفشانی بود زیرا که همشیره
او بعقد نکاح در زینت جواری و سراری حرم عصمت پناه سلطانی بود با بیست هزار مرد مکمل جوشن پوش از لشکریان معاهد و از
اعوان و انصار مساعد پناه سلطان [illegible] که هر کدام از آن سواران بر روی زمین سر تا پای چون کوه آهنین بودند و از
کثرت حمل آلات حرب و سلاح هریک از ایشان بر پشت زین قلعه پولادی بغایت متین و حصین مینمودند شعر گروه جوانان رزم آزمای
همه غرق آهن ز سر تا بپای جهة امداد اجناد اناطولی که بر میمنه عساکر بودند تعیین فرمود و دیگر امرا و حکام اطراف اناطولی
باعانت آنجانب مقرر نمود و سلطان مجاهدان در قلب عسکر که مستقر پادشاه روحست متمکن شد و لوای علم آرای سلطان سپهر شکوه
طوبی بر مقام ثبوت ثابت الاقدام و متمکن گشت و لشکر ینکیچری که دوازده هزار مرد مردانه مقرر است با لشکر پای عزب که این نوع
شماره زیاده بر ینکیچری مقرر است در پیش رایت دولت سرایت بر مثال پیاده پیش شاه مصفوف شدند و جماعت سولاق و سپاهی
اغلانی و غرب ایکیدی و علوفجیان در حوالی قلب و جناحین سلطان بطل رایات [illegible] و اعلام شاهی محفوف گشتند و شاهزاده
محمد خصال را که غره ناصیه سلطنت جلال بود و کوکب رخشان فلک ابهت و جلال ناخر طلیعه سعادت مطالع فرموده همگی پاشایان عظام
مثل علی پاشا و ملقوچ پاشا و تیمورتاش بیک و عبدی بیک و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و شاهین بیک و خلیل پاشا و امرا
پاشا و اورنوس بیک و یعقوب بیک و یوسف بیک و ایل طرخان بیک و تنکری و یورمش و بلبان بیک و داود بالی و شاهی بیک و آلاکوز
و احمدی و بشیر و طاهر و محمدی و منغلی و یاشاجق و سایر امرای نامدار روم و مجاهدان و صف شکنان رستم رسوم را در طلایه پادشاه زاده ده
سلطان محمد تعیین فرمود و چون آن شبل غضنفری و آن خورشید خاوری در غایت دلاوری بود میان آن مبارزان او را رتبه
سروری در میدان صفدری مسلم نمود ماه و خورشید ار نباشد در فلک ما را چه غم هست ما را آن دو رخ خورشید و مهتابی دگر
و در پیش صفوف سواران سرافراز صف صف پیادگان کماندار داشت و تفنگ داران و نفط اندازان ستاره شماری چند هم کماست
که از سهم تیر جوشن گذار و از ضرب تفنگ جان گداز ایشان جوشنهای نه توی فلک زره وار هزار ثقبه و سوراخ مینمود و خورشید سپهر سپردار
از سهام اصابت ایشان بخطوط شعاعی تیر دوز مینمود شعر تیره در دستشان میان غبار چون سیلاب تیره پیچان مار

کرده

کرده در رشته رمح مرد افکن مهره گردن بسی گردن الحاصل چون تمام صفهای کتایب مجاهدان انتظام در آوردند و روس
عساکر جنگی و مردان صلح را تعداد کردند نود و هزار مرد دلاور لشکری و جوانان جنگ جوی میدان دلاوری در سیاق اعداد در آمد و همگی بنظر خورشید اثر
سلطان در معرض امتداد بصر حدید ضابطان معروض تعداد شد بیت جوانان شیر افکن جنگجوی همه کرده جوشن شیر با جنگ خوی
جو شمشیر سر تا قدم آهنین بعزم سماء تا بحزم زمین و از ضمیر اهالی آثار و اخبار و راصدان مسالک اقطار سلطان اعلوم که امیر تیمور هم در
صحرای سیواس عرض لشکر خود دیده و از اقصای ماوراء النهر و هندستان و تمامی ایران و توران زمین لشکرهای او رسیده و بنوعی جمعیت سپاه
بیشمار و تالیف اعوان و انصار نموده که بیست کس از سلاطین نامدار و ملوک ممالک و اقطار بمعسکر خود احضار کرده مثل پادشاهان تتر و اتات
و گیلانات و ملوک دیاربکر و کردستانات و شاهان بدخشان و بدخشان و خانان ترکستان و امثال این ملوک طوایف و حکام زمان و چندین فرزند
صلبی خود را که هر یک پادشاهی مستقل در مملکتی عظمی ایالت داشتند و هر کدام خود را ولیعهد سلطنت و شایسته تاج و تخت شاهی می پنداشتند
همگی را بغایت شوکت و احتشام در معرکه انجمن نهاده و هر یک از فرزندان را با جمیع از ملوک عظام نامدار در صفی از صفوف مصاف جای داده چنانچه
در جوانغار یعنی در دست راست عسکر ستاره حشرش لشکر داری لشکر میرزا خلیل و بعضی شاهزادهها را با امرای عظام مثل امیر سلیمانشاه و امیر
یادگار و بیبداری دیگر از سپهداران خراسان مقرر داشته و فرزند دیگرش سلطان حسین را با یک صد مرد صاحب طبل و علم مثل
میر علی سلطان و جیوسی جهة مددکاری لشکر جناح یمنی بازگذاشته و بدست چپ لشکر که برانغار گویند پسر دیگرش میرانشاه را
با امیر شیخ نور الدین و امیر علی برندق و امیر علی قوچین و امیر بشیر و امیر شیخ ابراهیم پادشاه شروان و طهرتن بیک والی ارزنجان و
وحاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر و اقران ایشان از ملوک و حکام تعیین کرده و جهة امداد او و استعداد این دست چپ پسرزادهاش
میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه و قرا عثمان بایندری والی دیاربکر و امیر جهانشاه و توکل برلاس و امیر علی سلدوز را مقرر
فرموده و اطراف قلب لشکر خود را که مستقر علم و رایت گیتی سرایت امیر تیموری بود از جانب جناح یمین با تیمور اغلان که از اولاد چنگیزخان
بوده با فرزند خلف خود میرزا شاهرخ را با خواص و مقربان [illegible] امیر شیخ سوار و جلال باورچی و اسکندر هندو و بوغا و خواجه
علی ولد امیر [illegible] و محمد قوچین و ادریس قورچی و شمس الدین المالقی و پیرملک تواجی و صوفی خلیل و محمد تواجی و عمر بیک و نجیب [illegible]
و امیر بزرگ سالار و سایر ارباب تقرب و خواص و محرمان مجلس اختصاص مقرر کرده و امارا در دست چپ قلب او جمعی از اقربا [illegible]
و مصاحبان و خدام از ترک و تاجیک مثل جلال الاسلام و توکل قراعلی و حاجی بیک و تنکری بیرمش تواجی و سلطان برلاس و عبد
الکریم ولد حاجی سیف الدین و شیخ اصلان کیک خانی و دولتخواجه برلاس و یوسف برلاس و علی عباس و سید خواجه ولد شیخ علی بهادر
و عثمان تواجی و اسکندر شیخ و شاه شاهان والی سیستان و امثال ایشان مقرر بوده و امارطوق و علم خاصه امیر تیموری فرزند عظیم
الشانش میرزا محمد سلطان که والی سمرقند بود و پسرزادهاش میرزا پیر محمد ولد عمر شیخ حاکم شیراز و برادرش میرزا اسکندر حاکم اصفهان
و از امرای عظام شمس الدین عباس و امیر شاه ملک والی خوارزم و الیاس خواجه حاکم قم و امثال ایشان از سرداران ممالک و سپهسالاران لشکر
بوده نظم سپاهی بسی بیش از چون و چند قوی هیکلان مبارز پسند جبال در جبال زیر آهن کلاه زمین و زمان زیر گرفته سپاه
بد از گرد تیره همه دشت نور گل غنچه آتش شده شکل سپهر محیطی ز آهن شده موج بار همه ماهیش خنجر آبدار و هم گرد نارفت تا آسمان
بدرید بر خود زمین و زمان چون این ترتیب امیر تیموری را بمسامع سلطان اسلام رسانیدند و عزیمت خصمان را از راه توقفات

آگاه کردانید حکم سلطان نافذ شد که طرق و مسالک توقات را از دربندها و تنگنایها که در راه است بانواع مسدود و مضبوط داشتند و مضایق
طرق را بسنگ و تیر و تیغ و شمشیر چنان انباشتند که مرغان هوا را گذار از آن طرق متعذر بلکه در مرتبهٔ امتناع می نمود و باد صبا را از آن تنگنای
و پشتها صعود و هبوط متعسر و از تردد در مقام ارتداع بود نظم سمند فکر جهان کرد در مسالک آن جو اعتقاد خلاف منافقان بگمراه
بتنگنای طرقش محال وهم مجال ولی شروع خیالات از ره بی راه جون بامیر تیمور رسید که این راه بنوعی مسدود الابواب شده که گذار
لشکر گران از مراحل آن محال محال است و عبور لشکر انبوه را از آن مسالک ذهاب و ایاب بی مجال است عنان عزم از آن صوب برتافت
و بجانب قیصریه و انکوریه شتافت چه که در آن جوانب متصل صحرا در صحرا است و گذر لشکر پر از دحام را بهمه طرق اسان اسباب سفر مهیاست
و با وجود این همه لشکرهای انبوه و افواج سپاه گروه گروه از خوف و هراس دلاوری سلطان مجاهدان و از بیم سرعت حزم آن برق یمان
در هر منزل که امیر تیمور رخت توقف می نمود البته گرد بر گرد معسکر جنان انبوه خندقی عمیق میفرمود و بطریق حصار و سور شهر بند بر جند محل
در و از بابت جو مردم از آن راه تردد میکردند و هر وقت شام جمیع دواب و متعلقات خود را در درون آن خندق می آوردند نظم
کرد عدو خندق شب را بکند جون افلاک شود از بارقهٔ قهر تو آتش همه سلاک تا آنکه امیر تیمور با این جمع بی اندازه و شمار بحوالی انکوریه
رسید و سلطان مجاهدان هم از جانب توقات بمقابلهٔ خصم عنان عزیمت دلاوری منصرف گردانید و جهت مصلحت مقابله و جدال و در …
مقابله و قتال بان خصم صاحب اقتدار مجمعی از ارکان دولت خود را استشاره احضار نمود و هر کس از ارباب فرزانگی و روزگار دیدگان
بر تجارب در همه احوال قتال و اصحاب حماسه … در موضع مقاتله و جدال و در کیفیت مواجههٔ خصمان و استقبال تقدم …
و عاقبت اندیشی خود حکایتی میگفتند و گوهر … الماس تفکر بجانب می سفتند تا آنکه علی پاشا وزیر جنان صلاح دید که بنابر آنکه
لشکر مخالفان بحسب عدد و مدد از حصر و احصا بیرون است و از روی رعایت حزم و احتیاط هم بنظر تفکر و تامل در مقابله امیر تیمور طرح جنگ
جویی بسیار از مقدار مجاهدان دور است و این گونه تهور در مسلک ارباب شجاعت و فرزانگی هم مهجور نظم جز بنا بسامانی ز خود بیشتر
که نتوان زد انگشت با نیشتر جو نتوان عدو را بقوت شکست بتدبیر باید در فتنه بست اولی آنست که جون لشکر خصم بمیان
مملکت در آید از جمیع جوانب راه آمد شد عساکر را بر معسکر او منقطع گردانید و طریق نقل و حمل اسباب معاش را از ایشان مسدود و ممنوع
نمایند و جون لشکر عدو بعضی در میان خندق محصور اند و لایزال در طریق حزم و عاقبت اندیشی خود … در هر آینه از اطراف
لشکرگاه او بتدبیرات شبیخون ها و قطع طرق در بیرون و … معیشت و نقل قوت در درون را … مسدود ساخت و زود زود در محلها
که ده رایت خصومت با او می باید افراخت تعین که هر چند بمیان ممالک روم و ولایات بیگانه در آید در عزم محافظت و احتراز خواهد افزود
و با وجود آن کثرت و انبوهی عساکر اسباب معاش و مصالح انتعاش ایشان بنیاد مضایقه و تنگی خواهد نمود و لشکر گران از قحط و تنگی بسیار
زود ویران میشود و یوما فیوما جمعیت اعدا بهر جهت پریشان میگردد و باین تدبیر یقین که بجانب عودت مسارعت خواهد نمود یا آنکه در عین
مضیق و تنگنای احوال معیشت … از یک جهت تنها … الا در این حالت که عسکر … در عین غلو و خروش است و دریای لشکر بی سامان
بتصاریف ریاح غیظ و قهرمان در جوش با تلاطم دریای عمان در روز طوفان در جوش جاری نمودن موجب ندامت و پشیمانی است و باد … قوی
و توان باستظهار قوت شجاعت و اعتقاد نیروی تهور و جلادت مکابره و مشاجره کردن منافی وظیفهٔ سپهداری و جهانبانی است چه که صید نهنگ
آدم خوار در میان دریای زخار بزور بازوی توانایی جگونه متعذر است و … از سیل جیحون تنها بعمارت سنگ و گل تاختن از مسلک هوشمندان

افزون است

بسیار دور

دور است نظم بان جنگ جو در ستیزه مپیچ ستیزه با مصلحت نیست هیچ و اکثر مردم کاردان روزگار دیده و دلیران
معارک آزموده و در صف مردان آرمیده این رای علی پاشا را قبول نمودند و همگی ارباب تجربه بر ترویج این صلاح بودند اما خواجه فیروز که یکی از
اعاظم دولت و امیر الامرای روم ایلی بود و در طور جرئت و دلاوری بر تمامی ارکان دولت تفوق و مباهات مینمود گفت که از خصم روی برتافتن
بیرون از طریق مردانگی است و کارها در معارک رزم آزمایان خارج از مصلحت اندیشی اهل خرد و فرزانگی مبارزان دلاور را همیشه تمسک بحبل المتین
سنان جان ستان و قبضهٔ شمشیر است و سلاطین شجاعت منقبت را توسل محض توکل است و ثبوت قدم تجلد و تحمل نه طریق تشبث بحبل حیل کنند و تدبیر بیت
سیکفینا الاله وحد سیف لدی الهیجاء تحسبه شهابا جون اصل فطرت سلطان اسلام مقصور بر تهوری بیرون از اندازهٔ تدبیر بود و همت
توجه نیت و همت در ملاحم … ارتکاب تجلد و تصبر و ترک تامل و تفکر مقتضی کل یعمل علی شاکلته آن پادشاه صاعقه کردار و آن سلطان
یلدرم آثار از روی حدت و شدت عزیمت در اجرای مقتضی غضب و از عدم مبالات بملاحظهٔ مقدمات سببی و بی پروائی از حادثات زمانی آماده جهت فتنهای
بو العجبی تصمیم عزم برق رفتار بمقابله و مواجهه اعدای بی اندازه و شمار نمود جون امیر تیمور در صحرای جبق آواسی نزول کرد سلطان نیز بالشکریان
بتوب انکوریه در مقابلهٔ عدوی با سنان اختصام و انگیز التحام معرکه انتقام آورد شعر فلم صحبتی من خطوب ملمة صبرت علیها ثم لم اتخشع
فادرکت ثاری والذی قد اردتم قلاید فی اعناقکم لم تقطع و روز جمعه سیزدهم محرم سنه خمس و ثمانمایه که از طرفین طلایع بیکدیگر نمایان
گشت و از جانبین دریاهای متلاطم سپاه آهن پوش جون ابر بهاری در خروش و شتاب شد و لمعان سیف و سنان در میان تاریکی غبار بر وضع
برق شهاب تابان و عیان نمود و از هیبت آن روز پر شور و غوغا و از سطوت آن لشکرها مهیاجهٔ الهیجاء معارک وغا تمام شیران جلوه نمای
رایات و اعلام را لرزه بر اندام افتاد و شیر مردان دلاور مقدام را اقدام ثبات و اصطبار جون دست مرتعشان بلیا در تزلزل نهاد و از
هر طرف کتایب و سرایای سپاه ماهچهٔ لوای آسمان انتما را بر گردون افراختند و از هر جانب برگ و ساز جنگ و جدال را برسم معتاد خود مرتب
و مهیا ساختند بیت روان شد سپاهی برون از شمار شهنشه در آن قیصر نامدار برافراخت از بی علم شهریار
شد آتش بلند از قفای شرار و از انعکاس آتش بار دلاوران در معرکهٔ کارزار شعلهای جدال و پیکار بر افروختن گرفت و …
بلمعان تیغ و سنان آتش غیرت و حمیت در نهاد … فؤاد متخاصمان اندوختن پذیرفت لمولفه سپه جمله ز خشم آتش بر افروخت
بان آتش جهان سوزی در آموخت اولا در مقابله و خصومت شاهزاده امیر سلیمان که در مقدمهٔ سپاه بود میرزا ابوبکر ولد میرزا
امیرانشاه با تمامی امرا و حکام آذربایجان و عراق در معارضه افتادند و در جانب میمنهٔ سلطان که امرا و لشکریان اناطولی و ولی اغلی حاکم
مملکت لاس با شصت هزار سوار لشکر خود مقرر بود محمد سلطان میرزا ولد امیر تیمور که پادشاه سمرقند و ماوراء النهر بود بمقابله ایستادند
و از محاذات میسرهٔ سلطان که شاهزادهٔ شجاعت شعار سلطان محمد با لشکر رومیهٔ صغری و امرا و سپاه ممالک روم ایلی بودند سلطان حسین ولد امیر
تیمور و امیر جهانشاه و قراعثمان بایندر سپهسالار آق قوینلو و سایر ملوک و حکام و لشکریان ارمنیهٔ صغری و دیار بکر روی بمقابله و مقاتله نهادند و از
هر جانب جوانان دلاور و منقلای لشکریان میدان حمیت توسن مبارزت پیش راندند و ساعد مساعد جلادت و دستیاری دراز دستان رماح دست تهور بگریبان
جان خصمان رسانیدند بیت بجنگ از دو جانب شتابان شدند بهم جمله دست و گریبان شدند ز سم ستوران صرصر شتاب

شد انبابشه چشمهٔ آفتاب و دران مجمع منعلای لشکر و در مقدمة الجیش آن محشر شور و شر بیک طرفة العین از حرکات محرقه و صعاصع شعلهٔ نیران فتنه و
وپیکار در رخت هستی همگی سواران شیر شکار در گرفت و بیک لحظه چندین هزار تاجوران مغفر دار و مبارزان آهن پوش از پیاده و سوار در زیر نعال
خیول باد رفتار بر خاک معرکهٔ کارزار چون اوراق مشاتوخزان انتشار و انحدار پذیرفت قلب دو سپه بهم در افتاد مریخ که بود بر سر افتاد
از خون روان که زنگ می شست از ریگ روان عقیق میرست شمشیر خجل ز سر بریدن دل مانده هم از جگر بریدن و در جانب
میسره نیز شاهزاده سلطان محمد بر مثال آفتاب رخشان بر یمین و یسار رخشان تیغ افشان شد که دیدهٔ اعتبار همگنان از زد و خورد
وگیر و دار او مدهوش و حیران گشت نظم بر دلیران چنان گشاد عنان حمله کن که تیغ و که سنان تیغ بر هر کجا زدی حالی
کشتی از هوش و زندگی خالی جمعی در جانب میمنه که امرا و حکام اناد ولی مقرر شده بود و سپاهی عظیم از ترکمان که از قدیم مقیم دیار تاتار صح
روم میبودند و لشکریان کرمیان ایلی و آیدین ایلی و حمید ایلی و منتشا ایلی و سرخان ایلی درین دست لشکر رفتنی منمودند تا گاه قوم
تاتار بمناسبت اصلی و مواضعات و تألیفات امیر تیموری میل تمام بجانب او کرده اند و لشکرهای ولایات مذکوره هم چون ملوک و حکام
سابق ایشان تمام نزد امیر تیمور گریخته و التجا برده [illegible] چون شمشیر دو روی در عین مخاصمه از لشکر سلطان روی گردان شدند و بجانب
دشمنان روی نمودند همگی صفهای دست راست سلطان خود بخود درهم شکستند و بیک دفعه در میان جنگ و جدال همگی بلشکر امیر تیموری
پیوستند و در میمنه سلطان بجز از ویلق اغلی در مقابلهٔ سپاه معاندان بر مقام مقاومت و مخاصمت کسی ثابت قدم نمانده بود و بغیر ازان جماعت
ارباب عهد و همگی اهل ذمت مسلمانان منافق سیرت توجه بجانب مخالف منصرف نمودند اگرچه ویلق اغلی با توابع خود داد مردانگی و مردانگی
دادند و چندانکه ممکن بود در میان میدان خصومت پای بر جای ایستادند فاما امیر تیمور جهت امداد سپاه میسره و جوانغار خود که در مقابله
میمنهٔ سلطان بود با ویلق اوغلی اتفاقا خصم افتاده لشکر دیگر از فرزندان و امرا و مبارزان معتبر بمدد فرستاد مالضروره ویلق اوغلی را
باوجود تخلف امرا و همراهان از لشکر تاتار غدرا و جهة لحوق لشکر بسیار از ممالک قدیم روم بدشمنان خونخوار دیگر قوت مقاومت
وثبات با آن سپاه بیکرانه و کثرت نمانده بود عنان عزیمت قبل از گرفتاری بزاری زار بصوب انهزام و فرار منصرف نمود
میمنه رفت و میسره بگریخت قلب در ساقه ماند مقدم بگریخت وبعد ازان لشکر اناد ولی بکلی از مقابله هزیمت یافتند و لشکر روم ایلی
که با سلطان بودند بجانب گریز شتافتند و وزرا و امرای روم ایلی و اناد ولی بترتیبی که مقرر بود از هم فرو ریختند و هر کدام که بحکم ضرورت
بیکی از شاهزادها در آویختند علی پاشا و مراد پاشا و آینه بک سوباشی و حسن اغا سپهسالار ینکیچری شاهزاده امیر سلیمان را برداشته
بجانب روم ایلی گریختند و امرای روم ایه صغری و اماسیه شاهزاده سلطان محمد را از میان ازدحام معارک التحام عنان کشیده بجانب
اماسیه توجه کرده با بعضی دیگر از مردم قدیم سلطان بهم آمیختند خلیلیّ قد ولّی التجلد والصبر فلاتأ لما بالله ما صنع الدهر
چون میمنه و میسره و جناحین سلطان از تمام فرزندان و اعیان ارکان پشت دادند و لشکر متراکم خصم غالب از هر طرف روی تغلب
لشکر سلطان نهادند همت بلکه از امرای بزرگ روزگار دیده بود سلطانرا بمبالغه و الحاح نمود که چون از اطراف همه لشکریان سلطان روی بهزیمت
کردند و چندین هزار خصم خونخواره از جانب مخالف بقصد سلطان روی آوردند صلاح وقت در انست که سلطان بتغییر صورت و ایمن پادشاهی

کرده

کرده سر چند زودتر از گوشه خود را ازین ورطهٔ پر تهلکه و حالت هولناک دشمن کامی بیرون اندازد و همت بیک را در میان ینکیچری و خواص خود بر پای
علم سلطانی مقرر دارد تا دران یک لحظه و مجال تدبیر خلاصی خود نماید و پیشتر از وقوع [illegible] واقعه اندیشهٔ کار خود فرماید بیت
جهان بر ابلق توسن سوار است لگدخوردن فلک را در شمار است فلکسان سبز خنگ تند و تیز است که رایش عقل را جای گریز است
اما سلطان دیگر باره از روی تهور و ناموس سلطنت از ان نصیحت همت بیک اعراض نمود و عنان یکران عزیمت را بر بالای پشته و تلی مشرف
بر تمام لشکر موافق و مخالف منعطف فرمود و چون از ان بلندی نظر استبصار بجمعیت خود دید از هر طرف پشته بغیر از گشته لشکر خود و سپاه کینه
خواه دشمن دیگری ندید بیت سر انگشت حیرت بدندان گرفت بدندان غیرت گریبان گرفت و دران حال تمامی لشکر حصار را معلوم
شد که آن رایت بلند که بر پشته بر آمد لوای مرفوع سلطانی است و حال مرزبانان و سپهسالاران لشکر قیصری که بمنزلهٔ یمنی و یسری او بودند در غایت تفرقه
و پریشانی و باعث دیگر بر ضعف و انکسار سپاه سلطان انکه روز مصاف اواسط موسم صیف و در حین حلول بقرب قلب الاسد در [illegible] اتفاق
افتاده بود و چون میان عساکر مجاهدان پیادهای جنگ آور بسیار آورده بودند دران نایرهٔ حرب آب خوردنی بسیار سکی نمود لاجرم جمعی کثیر
از سوار و پیاده از تشنگی بی طاقت و بی تاب شدند و از تاب آفتاب در حرارت تشنگی و حرکات بر شتاب زبان در کام لشکریان هر کدام بی آب
چون لمعان سراب شده که رفع عطش و التهاب گشته بیت وبناجرةٍ تذیب الدرع حتی حسبت المرء تدرع قمص آل ونحجرت البحار الی ان
تبدلت المیاه فصرن آلا چون امیر تیمور را کیفیت حال سلطان و هزیمت اکثر لشکریان او معلوم شد و توقف سلطان مجاهد بر بالای پشته
با معدودی مفهوم گشت با امرای تیموری از هر طرف تمامی فرزندان و امرا و لشکریان او پیاپی بجانب پشته و تل سلطانی اسب انداختند و سلطانرا
با گروهی قلیل از خواص و لشکر ینکیچری محصور ساختند سلطان چون خود را مشمول و محاط سپاه محیط کردار مخالفان یافت باز باقتضای تهور
جبلی و جلادت اصلی از بالای پشته عنان بمدافعه مراجعت برتافت و بر مثال برق یمانی در نوال آسمانی بر لشکر خصمان فرو ریخت و بمخالب تیغ و سنان همچو
شیر ژیان در گروه مخالف در آویخت و دشمنانرا با وجود کثرت و انبوهی چون قوت مقاومت با آن برق تابان و تاب مقابله با ان شهاب جهان
افروز فروزان نبود و همه سلطان در حین توجه بصوب انهزام راه کشاده کوچه دادند و از هر طرف تیراندازان جغتای آهنگ تیرباران کردند
و بضرب تیر اسب و مرد را ازین فرقهٔ معدود سلطان یک یک بتدریج فرو می آوردند اما سلطان بر مثال شیر غران از میان دایرهٔ شکارگاه
بقوت بازوی مردانگی صف صف مخالفان را درهم شکست و طایفهٔ جمع بازماندگان را که همراه رکاب همایون بودند بیکدیگر می پیوست بیت
فقیدت بالاقدام مطلق باسهم واطلقت فیهم کل حتف مقید تا انکه سه چهار فرسنگ راه از میان معرکه جنگگاه بیرون رفته بود اما
چون لشکرهای تازه زور و سپاه فیرور امیر تیموری زیاد از اندازه تعداد بود گروه گروه از هر طرف بسلطان روی می آوردند و تا وقت افق نماز
خفتن سلطانرا برین وجه تعاقب میکردند شعر صدا شد ز هیجون یلی تند سیل بنالیدن دشت آورد میل تا انکه در وقت هجوم سپاه
بر سیاهی شام که آفتاب عالمتاب را [illegible] هنگام در افق ظلام الام نزدیک شد و دیدهٔ بخت اسلامیان از احاطهٔ ظلمت ظلم و انظلام تاریک گشت
از مقتضای قضا و تقدیر بی سبق خطا و اندیشهٔ تدبیر بیکبار سمند بادرفتار سلطانرا چون روش سپهر کج رفتار پای تمکین بسنگ آفت و مخافه
خورد و بآن عثرهٔ بی اختیار زو آن پای لغز سمند دولت ناپایدار سلطانرا از تخت زین بضربت هرچه تمامتر بر زمین آورد بیت

یکلحظه دران فتاد کی ماند برجست و بچرخ سر برافشاند کای بی نمک این چه شور بختست با ست رکابی این چه بختست
چون صاعقه لمعۀ برافروخت زان برق سم افتاد هم سوخت اتفاقا محمود خان که از اولاد جنکیز خان بود با جمعی دیگر از مردان
لشکر که سلطان را اتفاق و پی روی مینمودند درین افتادن به سلطان رسیدند و سلطان را با معدودی از خواص بکام دشمنان افتاده دیدند
لیکن با وجود این حال آن فرقه خواص آهنگ جنگ و کارزار دلیرانه نهادند و جهة حمایت سلطان از دست برد دشمنان بقدر مقدور داد
دلاوری و جانسپاری دادند ز سر مرکه بگذشت در کارزار ز دشمن چه غم گر یلی کرد سزار چنانچه خواجه فیروز کرام آوروم ایلی
بود و منت بیک و مصطفی بیک و اولاد تیمور تاش بیک خصوصا علی بیک در همان محل دستگیر شدند و بخشی بیک ولد تیمورتاش بیک درآنجا
با جمع کثیر از اعیان مبارزان معارک جهاد طعمۀ اژدهای شمشیر گشتند بالضروره سلطان مجاهدان چون خورشید تیغ افشان و برمثال
برق درخشان بجرم مظلم شب و بساعد بازوی جوشن پوشان منکسف و متبوض شد و باقتضاء ارادت و تقدیر یزدان بآفات زمان
بی امان معروض گشت بیت ازان کو فته شود آفتاب ناگاهی که او ز تیغ زدن روی بر نگرداند چون همیشه از بدو ظهور دولت
چنگیزیان اکثر ظهور فساد اهل ایمان بدست آن گروه ظالم سیرتان برآمد و فطرت اصلی آن طایفه اباً عن جد مفطور بر اثارۀ فتنههای
آخر الزمان شد محمود خان سلطان اهل ایمان را دران حالت از پا بی درآمدگی دستگیر کرد و آن وضع بی آزرمانه آنچنان یگانه زمانه را دست بسته
بحضور تیمور آورد اما امیر تیمور شش کس فرستاده در راه که دست سلطان را از هم کشایند و باحضار سلطان بمجلس ابتهاج و مسرت
کس فرستاد بطریق لایق و قانون احترام در مجلس خود آورد اما چه بود حکم احوال سلطان بعد از روز تیره جنگ و گرفتاری و حکایت نکایت
و غمخواری در مقدمۀ کتاب اخبار و کننده آثار خلف و جانشین سلطان محمد حسامال ایراد خواهد یافت ان شاء الله تعالی درین
خاتمت کتاب باین قدر اختصار نمود و

هست بسم الله الرحمن الرحیم • مخزن اسرار قرآن حکیم • کرده نقطه سر وحدت را عیان • قطره آن کوهر دو دریا نهان
باء آن از بدو خلقت تکیه‌کوی • کرده از وحدت دوئی را جستجوی • زان الف کشته نهان در ضمن او • تا احد کردد عیان در کفت‌کوی
سین آن باشد کنایت از سلام • وز دیار قدس پی آرد پیام • میمش از نعت محمد شد بیان • زان بحل بعثت و رسالت شد عیان
شد الف پیدا از الله در ابد • زان با احمد شد عیان سر احد • در دو لامش مندرج نعت کمال • ملهم در هم جلال و هم جمال
از هویت‌های او مخبر بود • در علن آرد سرانچه سر بود • رحمتش عامست و رحمن شد علم • در عدم کرده عیان سر قدم
رحمت خاصش نهان از سر دو کون • وز رحیمی کشته جانرا نعم عون • سر قرآن کر بتر از آن بسمله است • مندرج در تحت بای بسمله است
هرچه بنکاری تو در لوح وجود • باشد از بسم الله او را هست و بود • کشته سر لوح کتاب کن فکان • افتتاح هر سخن باید بآن
خاصه تالیفی که شد از اصطفا • مدح آن شاه سمی مصطفی • آل عثمانرا ابناش افتخار • مظهر رحمت بفضل کردکار
از پدر مانده یتیم و هم صبی • در صبا کشته چو عیسی نبی • در صغر کار اکابر پی نمود • در حداثت هوش بر پیران فزود
خردسالی هوش بیش از پیر و شاب • در جوانی چو صبح کامیاب • آفتابی بود زاده ز آسمان • بچه شیری ولی شیر ژیان
پنجه خورشید تیغ افشان ز رخش • همچو مهی در جوانی پرورش • بود سلطان و محمد نام او • روزکار عدل و داد ایام او
آل عثمانرا چراغ دودمان • دیده ملک روم در ظلش امان • چون بطوفان بلا شد غرقه ملک • کشت نوح خاندان تخت و ملک
کرد تیغ از قبضه‌اش روئی نمود • ملک روم از دست پیروزیش بود • بود در جنک تمور او صف‌شکن • معترف بر مردیی و مرد و زن
داشت قایم خاندان قیصری • بعد فتنه‌های ظلم تموری • داستان جنک او در دشمنان • ثبت کرده در میان داستان
هم شجاعت داشت هم عدل و کرم • نام او در وصف مردان شد علم • کوشمال دشمنان دادی بتیغ • کشته بر مظلوم محسن همچو میغ
ماند باقی نسل آن عالی تبار • تاکنون بر تخت شاهی برقرار • تا قیامت باد نسلش متصل • جمله بر اورنک شاهی مستقل
همچو این سلطان شاهان جهان • ملک و دین در ظل عدلش در امان • شاه عالی رتبه سلطان بایزید • ظل عدلش در جهان عونش مجید
ظل او باد ابکتی مستدام • هم برادر پس غریب مستهام

قال الله تعالی فی خطابه الکریم لرفع الهموم والغصص نحن نقص علیک احسن القصص

کتیبهٔ خامسه

لذلک بر

از کتاب کتاب هشت بهشت در اخبار قیصر نخجین از هشت قیصر عالم معالم اسلام و کاسر اصنام کذشت و این دفتر خامس است از کتاب الصفات الثمانیه فی ذکر الخلفاء العثمانیه و مطالب این کتاب بلاغت نصاب مشتمل است بر تواریخ سلطنت و مجاری حالات پسندیده آن سمی سلطان انبیا محمد مصطفی علیه من الصلوة والسلام اموالاوفی و اصفی اعنی السلطان محمد المعروف فی الافاق بالسلطان علی الاطلاق اشرق الله علی مرقده شوارق الرحمة والاشفاق و یسر له اللقاء والتلاق یوم یساق الی ربه المساق و این دفتر مرتب بر یک مقدمه و بیست و هشت داستان و خاتمه است از آنکه در بدایت مقدمه جلوس آن سلطان جنت مکان اکثر ممالک جهان خصوصا ایران و توران بلکه عرصه زمین و زمان محکوم حکم و فرمان و مملوک مملکت سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور کورکان بود و کسی از ملوک عظام و سلاطین کرام بر مسند شاهی نمانده بود که مقصد تاریخی بذکر ایشان منوط باشد و ابواب این کتاب بسر رشته حکایات ایشان مربوط شود لاجرم آینه مقدمه را مقصور داشته شد با یراد بعضی اخبار و حوادث فتنه و فساد و زندکانی و اقعات بلاد و عباد خصوصا آنچه در ممالک اسلامی روم و این خاندان خلافت رسوم بر صحایف ذکر مرسوم است و هرچه تاریخ سلطانی نسبت تعلق و توقفی موسوم است تا بر دیده اهل اعتبار و اختبار و در نظر سلاطین روزکار مقدار سعی و اجتهاد و آیین دلاوری و جهاد آن سلطان موید عالی نشان در احیا و ابقا خاندان آل عثمان معین و عیان کردد با وجود کرفتاری والد خلافت مدارش با تمام برادران بقبضه استیلاء تیموری و وقوع فترات در ممالک قیصری و هلاک جمیع امرا و لشکری و کیفیت انتزاع و استرداد آن پادشاه محمد خصال بعد از زوال ملک موروثی و عروض اضلال اشغال تمام ممالک قیصری و مسند خلافت پدری را از دست دشمنان قدیم و جدید و قبضه اعدا عنید با شوکت و تایید یمن عنایت پروردکار مجید و بقوت همت و شجاعت و صرف تیغ حدید با وجود حداثت سن و طراوت غصن مرقوم صفحات بیان و معلوم کافه اهل ایمان شود

نظم

قاد الجیوش لخمس عشر حجة • یا قرب ذلک سودد امن مولد
مثل ابتدای دولت شاه • بود چون یوسف برادر و چاه
بود از آغاز رنج و غم خوردن • عاقبت ره بکنج آوردن

مقدمه

در ذکر مجاری حالات و حادثات ممالک روم بعد از مغلوبیت و کرفتاری سلطان مجاهد یلدرم بایزید بدست امیر تیمور ظلوم و کفتار در کیفیت فرار امرا و لشکری و ملوک طوایف روم بعد از فترت تیموری و بدایت مردانکی و اجتهاد سلطان محمد خصال در ابقا خاندان عثمانی و ملک قیصری قال الله تبارک و تعالی فی کتابه المکنون و سره المخزون ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون

مناجات بلسان حال السلطان فی الاستغاثة من نوایب الزمان لمولفه

ای کرمت محرم غمخوارکان • وی ز درت چاره بیچارکان
مرحمتت قبله حاجات ما • لطف تو امید مناجات ما
رو بتو داریم ز ما بر مکرد • پاک کن این چهره خاکی ز کرد
جز تو که داریم درین دامکه • کین دل کم کشته بیاره بره
دست که کیرم که بجایی رسم • دست بکیرم که بسی بی کسم
از همه عالم چو ترا خواسته‌ام • باز نمانم چو فرو مانده‌ام
در که کریزم که پناهم شود • غیر تو کی رهبر راهم شود

همنفسان رفته و من مانده بس دل شده با ناله خود همنفس از همه کس مانده من از وا اسف هیچ کسی نیست بدین بی کسی
لشکر غم تاخته بر ملک دل رفته رفیقان و مرا پا بگل تیره تر از شام شده روز من شمع کجا وین دل پر سوز من
عالمی از رحمت بهره مند و اندوه عالم بدلم تا بچند تا بکی از جام بلا غم خورم باز زمان در دخمار از سرم
کوه نتابد غم و اندوه من دل چکند با غم انبوه من کربلای کنیم امتحان محنت تو بست جو منت بجان
از تو که باشد که شکیبا بود زحمت و رحمت ز تو زیبا بود هر چه کنی با دل من آن تست غم بنواله و بهیش خوان تست
کرچه دلم کشته بغم مبتلا غمخور من باش چه غم از بلا کر نشود یاور یت یار من کیست بفکر دل غمخوار من
پیش که نالم چو توپی چاره ساز من بتو نازم تو مرا دلنواز کس بجهان نیست مرا دستگیر در تو کریزم که تویی ناکزیر
وقت شد ار چاره کارم کنی کوش باین ناله زارم کنی دست بکیرم که فتادم زپای راه نیابم چو توپی رهنمای
این همه دردی که بمن داده شربت آن صبر فرستاده لیک بجران جو ندارم ثبات می کذرم از سر قید حیات
کیست درین کنبد فیروزه رنگ ناله کنان چون من و بر سینه سنک رفته ز من آن پدر کامیاب برق صفت کشته نهان در سحاب
بلدرمی بود که شد ناپدید کشت نهان رایت خانی بایزید سنجق عثمان مجاهد شکست رایت دین کشت از این باره پست
ای پدرم ملک کرفتی بتیغ جون زید انکو بکشد جام زهر تاج و کمر بود و ربود و فلک داده خود باز ستد یک بیک
قیصر اسلام بدست عدو رفته رتنغش تنکی آب رو آفت تیمور جو رساند بروم باز رهان کشور از ان ظلم شوم
مانده چراغی جو از ین خاندان لمعه لطف تو درین دودمان باز فروزان بکرم شمع ما باز بپیوند بهم جمع ما
لشکر اسلام پراکنده چند ساغر کفار درین خنده چند داد من از دوح و فلک و آسمان وین دلم از جور زمان وارهان
جان نوی ده تن افسرده را باز فروزان دل پژمرده را دوست نوازی تو و دشمن کدازی بنده خود را بمحبت نواز
بارخدایا بحق آن رسول کر نفسش نیست شفاعت قبول شد چو ز هم نامی او نام من و حمت آن نام بده کام من
نام محمد جو شدم افتخار هم بحق نام که کارم برار نصرت من کر کنی ای دلنواز باز کنم رایت دین سرفراز
سنجق کفار کنم سرنکون چند به بینم علم دین زبون در صف مردان مجاهد سیر زنده کنم نام پدر را دکر
تازه کنم سنت اجداد خویش سکه زنم دولت اولاد خویش ملکت و دین را کنم سر بلند کرچه رسید از فلکش صد کزند
کشور روم از اثر عدل و داد میکنم آباد ز مین جهاد بهر رضای تو شوم جان فشان جان و دلم را برضایت رسان
عاقبتم خیر کن از فضل خویش هرچه صلاحم بود آور به پیش
ابتدا و ابتلا افراد انسانی از اغاز روزکار زندکانی درین جهان فانی و در عرصه کشور امانی از تاریخ هبوط حضرت آدم
ابو البشر و از زمان تعاقب و تناوب وجود بعدم و خیر بشر مقرر شده و این میراث بلاکشی و کرفتاری و این مرض بیماری
محنت ایام و سوکواری در ابناء نوع بشری و در حین ظهور اضافت پدری و پسری از هنگام تفویض خلافت بآدم در روز

نخستین

نخستین تا دم واپسین و نفس آخرین مقرر کشته زیرا که این دار دنیا ناپایدار که مشتملست بر رواق سپهر بی مدار و این طاق
رفیع بی ثبات و قرار الحق محنت خانه البیت که در و دیوارش از طینت دامن کیر غم سرشته و بخاک تیره اندوه اندوده اند
و این سقف زرنکار و این سطح مقرنس زرکار کویا بخون دیده های محزون آغشته و هر صبح و شام بسرخی شنجرف آلوده از
چشمهای کریان جون شفق آلوده اند بیت ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست دست از جهان بدار که او پایدار نیست
لاجرم هر سعادتمندی را درین مقر پر شور و شر میسر کردد که بیمن تاییدات آسمانی و بحسن مساعدات زمانی بارکاه حشمت و سلطنت
را در نشیمن مروح انسانی بر شرف غرف کیوانی بر افرازد و آرامکاه خود بر قمه قبه عوالم روحانی سازد عاقبه الامر
روزی از سیلکاه زوال و فنا و از صواعق سپهر اندوه و عنا اساس عالی بنیانش از بیخ و بنیاد ویران شدن کیرد
و کنکره عرش فرسایش با فرش خاک راه یکسان شدن پذیرد شعر یهدم صروف الدهر ازفع حایط ضربت دعایمه علی الافلاک
و برین نسق هرچند شاهان بختیار و سلاطین عالی اقتدار لواء عشرت کامرانی و چتر کردون سای متاصد و امانی در فضای
کلستان اقبال و در هوای سرابستان روح پرور افضال بر افرازند بالافوه از تند باد زمان فرانی و از عواصف
ریاح زمستانی اوراق نهال ریاستشان را موسم برک ریزان رسید و درخت بلند مقدر تشان را هنکام انکسار
اعضان و اصفرار اوراق و افنان آید بیت هیچ کس این رقعه بپایان نبرد کس بجهانی از المش جان نبرد
منزل فانیست قرارش مبین باد خزانست بهارش مبین دسته این کل جو وفادار نیست روی در ان مصلحت کار نیست
آنچه مقام تو نباشد مقیم بیم کهی شد چکنی جای بیم القصه مطابق این مقال حقیقت مآل و موافق این
کلام از مجاری احوال آنکه شاهزاده ممالک اقبال و آن سلطان محمد خصال جون در حین مقابله و کارزار و الدخلافت شعارش
سلطان اسلام پناه و آن غازی فی سبیل الله و دافع من اتخذ الهه هواه سلطان سلطان نشان سلطان بایزید
یلدرم خان با پادشاه ممالک ستان و فتنه موعد آخر الزمان امیر تیمور کورکان بنوعی که در کتبه سابق مذکور و در ملحمه عظمی این
دو پادشاه مسطور کشته صورت بی وفایی روزکار و کیفیت غداری چرخ کژ رفتار را که کاهی بحکایت می شنید برای
العین مشاهد و معاین دید و در خیابان عسکر محشر نماهی که در ان عرصه نبردکاه قیامت اسلوب بود و در همان حالت ظهور
اشراط ساعت موعود که مقرون می نمود و بحلول اجل مکتوب از نشانهای راست و حالات شبیه یوم یفر المرء من اخیه و امه
و ابیه چنان پنداشت که حکایت وعده قیامت با نجار رسیده و همان انکاشت که کنایت نکات نهات یوم لاتغنی
مولی عن مولی شیئا فی الواقع مکر بانجام انجامیده است نظم تصاریف احوال الزمان عجیبة و فی ذلک الیوم للزمان غرایبة
و هم بدیده بصیرت و نظر تحدس و خبرت از عین حیرت بمود ای این بشارت نبوی و روایت فصیح العباره حدیث مصطفوی
که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم ینظر الی اصغر السایلین علی الساعة فیقول ان تعش هذا لا یدرکه الهرم حتی
یقوم علیکم ساعتکم محقق و مقرر دانست که این حالت هولناک و آن ورطه هلاک مصداق کلام آن برکزیده

خطاب لولاک علیه السلام است و آن مقام حشر احبا و مبارزان و موقف نشر احبا و دلیران البته محل قیام قیامت
و ساعت آفو ایام شهور و اعوام است چراکه آسمان سلطنتی که سپهر اعلی در جنب رفعتش حکم فلک مدور داشت بیکبار از
از بر دستی چرخ کج رفتار چنان درهم منطوی گشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب در عالم ظاهر بوقوع پیوست و لشکری که
از شمار ستارهای سیار افزون بود و هریک از آن گروه از کوه آهنین بشکوه افزون بی زحم و الم حادثات از میان آن
رزمگاه عالمگیر بیرون نمی رست و در خلال این احوال بر اهوال چنان اطراف معارک قتال و جدال بهم پیوسته شده بود و دایره
وسیع التحام چون دام زلف دلبران گرد سپاه رمیده عاشقان گرفتار در آن فضای آوردگاه بهم بسته گشته که سهام اوهام
باریک بینان را از میان آن تنگنای فتنهای بی کران بغیر از ممر باریک دود آه و فغان دریچه و از رخنه دیگر در پیش نظر نمی یافت و بجز منفذ
تاریک راه ففروا الی الله هیچ جهة طریق بیرون نمی شد و گشادی هیچکس نمی یافت نظم در دل رزم آزمایان نوک پیکان دشمنان
چون مژه بر چشم عاشق غرقه در خون جگر رمح بازان کرده کوته بر اجل راه دراز نای رویین گشته بر بالای کشته نوحه گر
بالضروره شاهزاده شیردل آهو نجاد و خلف صدق آن شاهسوار معارک جهاد به نیروی مردانگی و جلادت و بقوت بازوی
نشأه سعادت چندین صف دشمنان غالب و حملهای تیغ و سنان سالب را در آن غلوی فتنه و آشوب و میان آن علو سپاه پر کرد
فر در حطوب کروب بر مثال شمشیر از غلاف آخته ابدان کتایب عدو را شکاف ساخته بیمین و یسار می تاخت و در جنان میدان
مبارزت مردان چندین سرهای سران اعدا آتش نهاد را بر سر نیزه کنار علی علم بر سر می افراخت شعر
کر بی فلیکن حوب الرجال و مثل علای فلیکن المعالی اما چون با وجود هجوم لشکر قضا آسمانی مقاومت با آن امر ممتنع و محال
و با افواج بلاهای ناکهانی ممانعت و مدافعت کاری بی محال با وجود حداثت سن و سال بر حسب فطرت شجاعت مثال شاهزاده غیور
چون شیری هصور که در میان مجمع خوکان پسال افتاده و در لشکر عدو راه بیرون شدن را گشاده از میان آن محشر راه کناره پیش گرفت
و بصف تنگی از آن شمر رماح و اسنه دلیران خصومت منشی چون شیر نوجوان غران خود را بگوشه فضای خالی از آسیب قضا
کشید و از آن لجه طوفان خونریز و قتال نهنگ مثال خود را بجانب مشرع نیل با آب زلال رسانید نظم
اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل اما از کنار معرکه چون نشانه گرفتاری و اضطرار آنه آثار و الدحلاف
شعار و بیچارگی برادران کامکار خود بدست دشمنان ستمکار بدیده اند و همچنین مشاهده می فرمود و ظفر و کامیابی خصمان
خونخوار را العین الیقین ملاحظه می نمود تهور و جوانمردی شیردلانه و نشأه شجاعت مردانه اش بر آن داشت که بیکبار دیگر بر مثال
برق خاطف در مصاف تیغ کین و شمشیر خونین را از غلاف برکشد و خود را بی محابا بسپاه دشمن رساند شاید که از آن ظلمت گرد بیداری
و اضطرار و تاریکی غبار جنگ و پیکار پدر و برادران را باز رهاند نبود آنکه شاهان جامه راه دگرگونه کنند از بیم بدخواه
اما همگی خدام و نواب که ملازم رکاب سعادت مآبش بودند بزبان صلاح اندیشی مبادرت نمودند که شاهزاده را از آن اولاد سبحان عالی
همتانه و آبان عزم خرم متهورانه بستودند فاما حقیقت حال را آگاه و حقه باد و باز نمودند که اکنون محقق است که ازین ورطه بهلاک و احتیاج

معرکه هولناک

معرکه هولناک البته هیچ کدام از سلطان اسلام و فرزندان سعادت التیام راه نجاتی نخواهند یافت و بعد ازین یکقدم از
دام گاه حادثات بیرون نمی توانند شتافت حالیا امید مملکت و سلطنت آل عثمان و سرمایه دولت همگی غلامان و بندگان این دودمان
همین شاهزاده متعین است و امیدواری ما گروهی سیه روزگار به روشنی این دودمان خاندان متیقن است شعر
یا خیر من ولد خلاه و الده وسیم ظلما فلم ینصف ظلامته صبرا فلو اقتسمت الدنیا اباک وجان احسن الصبر ما یرجی پسندیده
حال آنکه این لشکر غالب دشمن دریایی است بی کران که آشناوری جنگ و جدال بساحل آن نمی توان رسید و بعد از شروع درین کوه
جنگ دیگر گریبان زندگانی را از دست تسلط و غلبه ایشان نمی توان رهانید بیت عنان باز کش گرد ما بر رمیست
فسانه دراز است و ره کوته است صبوری ز خود جویی چون از جدا که دولت با این هر دو ماند بجای بیارام و تندی رها کن ز دست
که الماس زار زیر پا شکست اکنون اولی آنکه در ابقاء این خاندان خلافت اندیشه نموده شود که مشتهی بمنزل صواب
توان گشت و در تدارک این خرابی عالمی فکری کرده آید که مودی بخیر عاقبت و حسن مآب تواند شد و جمعی از عقلاء کاردین که ملازم
رکاب شاهزاده بودند و از اطراف و جوانب جنگ گاه بدامن دولت شاهزاده توسل نمودند چنان صلاح دیدند که چون در
ممالک پدری او یک تختگاه قیصری شهر توقات و اماسیه است و حوالی و ولایت آن که بروم صغری معروفست اکثر محفوف است
بقلاع پر ارتفاع و مشتمل است بر مداین و بقاع کثیر الانتفاع و دشمنان بدخواه را از زود زود بر آن ممالک طریق ظفر نیست
و شاهزاده را حالیا از اعادی عادی توهم خطر و گمان ضرری نه همان بهتر که درین ولا همای همت بلند پرواز را بانزوا و انقطاع در
اطراف آن کوهسار مصروف داشته شود و سفاین و مراکب مقاصد و مطالب را درین موج خیز طوفان بلا بجانب آن جبال جودی مثال
معطوف کرده آید که نظم بجز بواسطه کشتی هدایت حق زموج لجه آفات کی عبر یابی اگر بلا و مشقت رسد تو خوش می باش
که که بود که بلا را بلا اسیر یابی محیط شد بتو آفات مهلک از چپ و راست بکوش گر کنف همتی مفر یابی بدین صفت که توکم کرده طریق نجاه
ز پی روی بزرگان را ابهر یابی و چون معلوم است که امیر تیمور امروز در روی زمین پادشاهی است که از مشرق تا مغرب تمامی
معظمات ممالک را مالک است و لیک تخت اصلی او که سمرقند است از ملک روم دور افتاده بچندین مراحل و مسالک بر آنست که امید
عما قریب او را حادثه روی نماید که بیرون رفتن او از ملک روم بطریق لزوم اتفاق افتد یا آنکه بداعیه مملکه گشایی و لزوم رزم آزمایی
بنابر معادات و خصومت سابق که با سلطان مصر دارد دیگر باره مکرر بجانب مصر و شام عزیمت نماید و حق سبحانه و تعالی سریر
قیصری را بحسب ارث و استحقاق بشاهزاده عنایت فرماید و دولت این خاندان خلافت مکان بتوفیق الهی دیگر باره سکینه و قرار
پذیرد و روزگار غدار از شیوه اضرار و آزار فی الجمله سآمت و تغاری گیرد فرد نومید مشو مگو که امید نماند
کس در غم روزگار جاوید نماند فرد بر عکس شود هرچه بغایت برسد شادی شود ار غم بنهایت برسد و بر هر تقدیر در آن ممالک
توقات و اماسیه چند روزی توقف نموده شود و از چگونگی حال پرشور روم و از کیفیت تطاول آن قوم ظلوم و تعدی آن
گروه شوم در آن مرز و بوم حقیقت حال را باز دانیم و بهرچه صلاح حال و مصلحت وقت تقاضا نماید اقدام نماییم و از روی سکینه

و اطمینان در تدارک و تلافی این فتنهٔ آخر الزمان اهتمام تمام کنیم لعل الله یحدث بعد ذلک امرا بعد از تمهید این مقدمات
این رای صواب نما و در حین استماع این نصایح مصالح اقتضا شاهزاده بجانب توقات و ولایت رومیهٔ صغری توجه نمود
و در آنجا باطراف و جوانب رصدان و جاسوسان روانه فرمود و از مآل حال امرا و لشکری پدری و کیفیت روزگار و کار
بار اهل مملکت قیصری استفسار و استشعار میکرد و هر کس از طرفی بنوعی خبری موحش و حکایتی مشوش می آورد و چون از
درون کار و از میان لشکر اعدا استکشاف رسولان متعاقب رسیدند و از منهیان صحیح القول اوضاع و اطوار دوست و دشمن
خود را شنیدند اجمال احوال برین جمله معلوم گشت و از سر تا پای تفصیل بر منوال مفهوم شد حال سلطان اسلام
یلدرم بایزید بعد از واقعهٔ بر تشدید آن مظهر و انزلنا الحدید فیه باس شدید از ناقلان آثار آن روزگار
و در کتب تاریخی امیر تیمور و سایر دفاتر اخبار مقرر و محقق شده که چون در میان معرکهٔ کارزار و در حالت اشتداد کار جنگ
و پیکار چون سلطان اسلام ملاحظهٔ عساکر بیشمار از جوانان و مجاهدان پیاده و سوار ملاحظه فرمود و از روی غیرت و دلاوری
کوه وار بکمال تحمل و وقار بر بالای پشته قرار گرفته بود و از اطراف و جوانب لشکر دشمنان محیط دایرهٔ آن پشته در پای
از کشته پشته دیگر احداث نمودند و قدم بر هامات مقتولان نهاده متوجه صعود و بر آمد بر فراز آن تل می بودند امّا از صعود
تیغ دشمن پرداز سلطان اسلام هیچ کس را زهره و یارای بر آمدن به پیرامن آن عالی مقام نبوده و بدین طور زد و خورد و در بین
گونه مقابله و نبرد از چاشتگاه سلطانی تا وقت شام بامضای تیغ انتقام و اعلای اعلام التحام اقدام نمودند
تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ | زخاک گرد شدی چشم آسمان حیران | خم کمند کند اعتناق حبل ورید | لب خدنگ کند بوسه بر رگ شریان
فتاده خود چو انگشتوانه در [illegible] | شکسته تارک و بر روی زنده [illegible] نشان | عدو ز سایهٔ یزدان چه سان گریزد | که می گریزد از سایهٔ علم شیطان
تا زمانی که رایت جهانگیری آفتاب جهانتاب از حالت استقامت و انتصاب در عین حرکت و اضطراب بر خاک تیره سرنگون
افتادن گرفت و غراب بانشامت شام جناح ظلمت فام را جهت خوابگاه دیده فتن بر اشتیان ابصار دوست و دشمن
گشودن پذیرفت و در هنگام تیره روزی گیتی روشنی چراغ پامال بغیر از لوامع شمشیر و مشاعل سنان هویدا و عیان
نمی نمود و چندین هزار شمع جان روشن دلان مبارزان و مصابیح دل خونین مجاهدان که در مشکوة ابدان ایشان
فروزان بود بیکبار تیرباران قضا حکم را در آن تیره خاکدان فرو نشاننده بود | گذر بلالهٔ بستان کنی چو باد تا در جا
غرق خون همه پیرهای جوبینی | چون خواص و ارکان که ملازم رکاب سلطان بودند دیدند که کار از آن گذشته که بقوت
ملکهٔ شجاعت در صدد ممانعت و مدافعت آن قضای آسمانی توان بود و یا آنکه بهبوب نسیم فتح چهرهٔ ظفر را از میان غبار بلیات توان
گشود بمبالغه و التماس تمام سلطان اسلام لجام توسن برق رفتار را بشاهراه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
معطوف داشت و آتش سوزانی از التهاب شهاب شمشیر گیتی افروز و از شرار الت نیارک و رماح عالم سوز خود در میان سپاه
انبوه اعدا انداخت و صف صف دشمنان را بتیغ برق کردار بر طبق یکاد سنا برقه یخطف بالابصار تفریق قوت ابصار

مینمود

می نمود و با معدودی از دلاوران چون یلدرم تابان میان ظلمت سحاب آن لشکر سحاب که در تراکم و ازدحام و تآلف و التحام
نمودار موج من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض بودند راه بیرون آمد خود و بعضی خواص که همراه مانده بود بضرب شمشیر
می گشود | میکند پرتاب تیغ از دست و تیغ بدگمان | روز کین کر حمله برخورشید تابان می برد | با وجود دست برد شاه روز رزم و
ننگ باد آنرا که نام تو ز دستان می برد | تا آنکه از میان آن گروه انبوه که بر گرد آن پشته و کوه جمع آمده بودند و در قصد
سلطان دلیری می نمودند چند میدان اسب به بیرون تاخت و موازی پنج چهار فرسخ راه جوق جوق لشکر عدو را که در هوا
دو چار می شدند بتیغ آتشبار بر خاک هلاک می انداخت اما چون سپاه دشمن بی حد و کران بود و همگی صحرا و کوه از کران تا کران
صفوف و کتایب ایشان اتفاقا محمود خان که از احفاد چنگیز خانی بود و با عجز مظهر آفات در دین مسلمانی و مرآت عفت و سخط ربانی
با بعضی دیگر از امرا و لشکریان از عقب جماعت سلطان می تاختند و تیغ کین از نیام ظلام در آن وقت شام آخته در این اثنا چون
قضای آسمانی بوسط زمین با تنگ کین حلول نماید هر کاهی در پیش راه کوهی نماید و چون نوازل و نوایب آسمانی بر روی روزگار
نزول کند هر ریگی از صحرای هامون بر کوه بیستونی میفزاید ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له بیت مقدر هست قضا گر صد هزار سعی کنی
بهیچ وجه متغیر نمی شود تقدیر | و آن سلطان کوه تمکین از سر بر زین بر روی زمین افتاده و خصم کافر نژاد که چون قابضان
ارواح همیشه در بند گرفت و گیر بوده و در صدد صید آن شیر معرکه مردانگی بدام قید و زنجیر سلطان رسیده و سمند مراد
در چین جولان بی خواست بمراد دل رسیده و گوهری گرانمایه را بر خاک راه افتاده دید لاجرم علی الفور که فور وطر بکام
خود یافته آن سلطان اعظم بلکه آن روح مجسم را چون قابض ارواح گرفته است | ازان گرفته شود آفتاب گاهی
که او ز تیغ زدن روی بر نگرداند | و با چنین دست آویز و هدیه پادشاهانه بجانب امیر تیمور شتافته و هنگام خفتنگاهی آن
کوه هر شب چراغ و آن شمع گیتی افروز را تحفه مجلس پر نور امیر تیمور آورده و بمیمنت [illegible] اسم اعظام و لوازم اکرام
سلطان اسلام پرداخته و در حین در آمد سلطان بمجلس امیر تیمور باقدام استقبال قیام و اقبال نموده و سلطان را هم
بر پهلوی خود در مسند شاهی بقانون انزل الناس منازلهم نشانیده و بکلمات عذر خواهانه و سخنان ملایمانه نمواجه سلطان
غبار اندوه از رخسار او می افشانیده که | لا تتمنی فهکذا اقدر الله | و کل فی طینة التقدیر | و آغاز کلمات
برین نسق نموده که هر چند قلم تقدیر برین نمط جاری نموده و ظهور مقدمات ازلی بیرون از اندازهٔ تدبیر و نا جاری بوده
اما باعث کلی در احداث این خصومت و کینه گذاری وجه آنکه مخالفت در جمیع مطالب از راه تندخویی و ناسازگاری از
جانب ما نبود بلکه از طرف شما بود و از این جانب آنچه وظیفهٔ ملایمت و مجامله است مراعات نمود و از این جانب بقبول سه مقصود
فرذوی فرسندی داشت و زمام امر را بعد از تلقی آن سه التماس باز می گذاشت اول فرستادن اهل و عیال طهرتن بیک
حاکم ارزنجان که از جملهٔ خدام آستان بود و در بر ساختن ایشان را مقید ساخته بودند دوم اخراج قرا یوسف ترکمانی
که دشمن قدیم این دولت بوده و سه فتنه دور از گم از نهول سیاست و قهرمانی سلطنت فرار نموده و ملتمس آنکه او را مقید کرده بحضور

ورنپسندید ویا آنکه از مملکت وتحت سایهٔ حمایهٔ خود بیرون کنید سیوم آنکه قلعه کماخ که همیشه داخل ایران زمین بود بدست تسلط داخل روم شده بمسامحه وعالم برادری بثواب این جناب بازگذارید ودر مقابله انواع عذرخواهی وهواداری بتقدیم میرسید ودرین هرسه مطلب مضایقها زیاده از اندازه فرمودید والحیان ورسولان انتخاب را بتحقیقات والحاحها نمودید والحق خلاف مخالفت وبعد خاطر همیشه مطمح نظر همت می نمود واین نوع خشم انگیزی والحاح درلجاج وخصومت غیر معهود می بود **بیت** عهد ونهار بستی میان من وتو عهد شکستی ونهار فراموش شدت مردم من ازجور تو خواری دیدند حق اخلاص بیکبار فراموش شدت حالیا چون بعنایت حق من بکام وآرزوی خود رسیدم وهرچه منتهای همت بود بدیدهٔ خود دیدم لاجرم باخدای خود عهد کردم که بغیر نیکویی ومردمی باتو ومردم تو بظهور نرسانم وترا باز دوست کام ونیکی المرام گردانم **نظم** آن کنم گر خدای بگذارد کز من اصلا دلت نیازارد سلطان اسلام نیز درین حال بلسان اعتذار بگفتار آمد ودر مقام تدارک تقصیرات مافات اقدام بتقدیم اعتذار نمود که بر رای روشن پوشیده نیست که مقالید هر کار بسته بدست آفریدگار است واختیار عبد مجبور در قبضهٔ اقتدار فاعل مختار **ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء شعر** علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان یساعده الدهر اکنون چون سرنوشت ازلی برین اسلوب بوده فعل وعمل ما را درمیان چه اعتبار وقدرت واختیار بسته عاجز را در ماین چه مقدار این زمان الحاجه لایق اخلاق کریمانه وشایسته ملکات ملکانه وخسروانه باشد اگر بظهور رسد فیها ونعمه والا فالحکم لله الواحد القهار منتهای همت همه است **بیت** ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم خواهی بدار وخواه بکش رای ازتست لک الحکم فی امری فماشیت فاصنع فمالی الا فیک لا عنک رغبتی ودرین اثنا که امیر تیمور ملایمتهای گوناگون بظهور میرسانید ودل سلطان را بهر نوع دلداریها امیدوار وستمال میکردانید سلطان درخلال کلمات فرمود که خاطر نگران جهة فرزندان خصوصا موسی ومصطفی وعیسی که درحالت گرفتاری همراه بودند بغایت متعلق است وبمشاهدهٔ دیدار ایشان درین حالت بسیار مشتوق اگر حکم شود که ایشان را بتقدیر زندگی به بنده رسانند که درچنین وقتی یکبار دیداری دیده شود ضمیمه سایر الطاف وباصناف مکارم اوصاف منضم ومضاف خواهد شد علی الفور امیر تیمور ملتمس سلطان را باجابت مقرون داشت ومنهیان وجاوشان جهة طلب ایشان براطراف لشکر گماشت وبعد از یک دو روز جست وجوی کردند موسی چلبی را بحضور آوردند وامیر تیمور او را بمجلس خود احضار فرمود وبنوازشهای پدرانه وتشریفات پادشاهانه دلداری او می نمود واز روی ملاطفت ووداد او را بصحبت پدر فرستاد وفرمود که همیشه باهم باشند وجهة سلطان خرگاهی بآیین پادشاهان درجوار بارگاه خود برافراخت ونشیمن سلطان وفرزندش موسی چلبی را همانجا نیکاه مقرر ساخت وحسن برلاس که یکی از خواص بود بخدمت سلطان تعیین فرمود وتکلفات پادشاهانه در مطاعم ومشارب ایشان نمود وهرچند روز یکبار در مجلس عشرت وسرور ودر انجمنهای مسرت وحبور صحبت موانست را بمجالست سلطان حشمت وابهت می افزود ولا یزال سلطان را بپهلوی خود نشانیده

با او معاشرانه وهمدمانه مکالمه می نمود **بیت** اذا انقادت لک الدنیا وجادت بکل ما تشتهی لتشرب بابن ارباب علی هوی المرام تا آنکه روزی درشهر کوتاهیه مجلسی بزرگ ساخته بود ولوای عشرت را از زلف مشکین زهره زهرا برافراخته ودرمیان بزم سرور وسرود بسط تو معهود امیر تیمور بر سلطان یک جام دوستکامی پیمود وقیصری روم را بدستور معهود با وتفویض نمود وچندین محلهای دیگر از نسیور رغالات وانعامات ضمیمه آن اکرام وانعام کرد وسلطان نیز تواضعی بر طبق آداب معلوم وبر وفق عادات ورسوم بجای آورد وامیر تیمور بعد از آن مجلس جهة کمال ملایمت وتحقیق بست مسالمت خانه کوچ ومتعلقان سلطان را که از جانب برسا آورده بودند پیش سلطان فرستاد ودختر بزرگ سلطان را جهة فرزندزاده خود میرزا ابابکر ولد میرزا میرانشاه که احسب وانسب بود بعقد نکاح طلب نمود وخاندان سلطنت طرح ملایمت ویکجهتی میان این دو نمود واینمعنی درخاطر امیر تیمور خطور گشته بود که درمقابله ملایمت ومساهله که اسکندر ذوالقرنین با خاقان چین کرده ودر تفویض ملک وشاهی وابقا دارایی وپادشاهی بود اکنون عوض آن مکرمت از وکه جانشین خاقان چین است درباره قیصر روم بظهور رسید تا درروزی روزگار این امر نیز تا آن اخبار کردد وسالهای بسیار مذکور السنه سمار در حکایات واذکار شود فاما از قضیه تربیت وتقویت تو ختمش که مکرر ابعد از استیلا امیر تیمور بر وطرتو مسامحه ومردمی با او بجای آورد وهربار که توختمش خان از استقلال وشوکت بهم می پیوست باز با امیر تیمور در مقام معانده ومخاصمت می نشست واز ین جهت میان ایشان مصافهای کارزار بتکرار واقع می شد وامیر تیمور به مشقت بسیار آن حادثه را هربار رافع می کشت چنانچه در تاریخ تیموری این جنگها ایشان مفصلا مذکور است لاجرم در باب تربیت سلطان وباز فرستادن او به تخت ومملکت خود تاملی وتحملی مینمود اما زمانه درتمشیت آن مقصود از طرفین مساعدت ننمود ولیس لقدر حطه الله رافع ولیس لشی شاه الله دافع واما حال فرزندان سلطان که همگی همراه سلطان بودند ودر روز جنگ هریک با سپاهی علیحده در وقت کارزار درمیان بودند از همگی بیشتر که امیر سلمان چلبی وسلطان محمد وموسی چلبی ومصطفی چلبی وعیسی چلبی بودند سلطان محمد که از نبردگاه بسعادت وسلامت با جمعی کثیر از امرا وسرخیلان سپاه بجانب رومیه صغری توجه نمود واما مصطفی چلبی درمیان آن فتنه وآشوب محشر اسلوب چون یوسف از پیش نظر یعقوب بیکبارگی ناپدید گشت وکسی از مردم امیر تیمور وغیرهم اثری وخبری از مردن وزیستن او نگفت ونشنید **بیت** چه تخمهای برومند را ابناخ وجود زمانه کشته ولیکن نارسیده بدرود ه واما امیر سلمان چلبی با بعضی از امرا ولشکریان روم ایلی از جنگگاه بجانب برسا افتاده وبا معدودی روی بفرار نهاده اما چون محقق شد که لشکر دشمنان متعاقب میرسیند باضطراب تمام بعضی نقود واجناس از جواهر ومخزونات پدری آنچه مقدور بوده برداشته بطرف ازنیک روانه شد وجمعی کثیر از لشکریان کم تخمه وهرکه در آن جوانب بود بشاهزاده امیر سلمان ملحق شده روی فرار بجانب ازنیک افتادند وچون متعاقب خبر توجه عساکر دشمنان رسید با تمامی سپاه از کشتیها گذشته بجانب روم ایلی گذار کردند وروی بممالک اسلامی آنجا نهادند واما عیسی چلبی چون از رزمگاه با معدودی از سپاه بیرون رفته بود ودر حوالی برسا پنهان شد واز شهر

لشکر مسلط دشمن بغایت هراسان بود اما کسی از لشکر تیموری باو راه نیافت تا آنکه امیر تیمور و توابع عنان عزم از مملکت
روم بر تافت و اما موسی چلبی چون گرفتار شده بود تا آخر امر همراه پدر در معسکر امیر تیموری می بود و مقارن بعبور دیرغدار
آنکه حادثات نمود **شعر** لما تواترت الایام تجنب بی واسقطت بتجافاورات اغصانی وصالحتنی الامانی بعد ما تحتُ
علی سرُوری غمومی بعد رتجانی **بد حالی ممالک اطراف روم و تختگاه قیصری دران اوقات هجوم سپاه ستمکار و لشکر بی**
ظلوم تیموری چون از تفاصیل آثار و تواریخ اخبار امیر تیمور محقق شده که مقتضای سیرت و مطمح نظر سریرت او آزار اهل
اسلام معتاد بوده و همیشه توجه او مقصور بر توفیق عباد و تخریب مساکن و بلاد می نموده و هر کشور و مملکتی که آن از دست تطاول
مشار الیه در قبضه اقتدار در آورده بشیوه ستمکاری و دل آزاری اهل آن ملک را بهر وجهی آزرده و در اکثر بلاد اسلامی
از ممالک عربی و عجمی که سم ستور لشکر او رسیده شیوه ظلم و بیداد را بنهایت رسانیده و حوافر خیول و اظفار مواکب او بهر
کشوری که خمیده از اطوار غیر حمیده ایشان خرابی و ویرانی بغایت کمال انجامیده و ستم کریهای او در ارض مقدس شام
مثل اخبار بخت النصر افسانه ایام و داستان مشهور اعوام گشته **مصرع** وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بگذرد والحق در حشمت
سلیمانی و شوکت سلطانی آیتی عظیم بود اما مطابق آیه حقیقت مضمون **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها**
اذلة وکذلک یفعلون و اگرچه ظاهرا متقلد و متقید احکام اسلام بود فاما در خرابی دیار مسلمانان کار ستمکاری ابر کافر
دلان چنگیزخانی می افزود جهان سوز و بی رحمت و خیره کش زتلخیش روی جهانی ترش بملکی که دستش بگردی دراز
نبودی لب مردم از خنده باز **القصه** چون امیر تیمور باین سیرت ظالمانه و بآن آیین شرانگیزی در زمانه بر سپاه و ملک
سلطان اسلام و فرزندان عالیمقام استیلا و استعلا بتمام یافت از فرزندان عالی قدر خود امیرزاده محمد سلطان که حاکم سمرقند
و ما وراء النهر و ترکستان بود با پسرزاده خود میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه والی ممالک در بایجان بود با سی هزار سوار خنجرگزار
بطریقه تعجیل یلغار از عقب شاهزاده امیر سلمان و لشکر روم ایلی که از جنگگاه بیرون رفته بودند روانه داشت و بتاراج
و یغما و غارت و تخریب و اسر و نهب و خسارت شهر برسا و ازنیک تا کنار دریای اسطنبول ایشان را گماشت تا رسیدن این لشکر
تیموری بازنیک امیر سلمان با امرا و لشکریان روم ایلی از دریا گذشته بودند و در ملک مصون و کشور ایلی بر قلاع و حصون قدم
از شر تیموریان مامون گشته و در شهر ازنیک و در ولایت آن از نیک و زشت هرچه یافتند با قبضه تکجه طارجی تمام غارت و اسر و تالان
کردند و هر که از جمله سپاهیان و لشکریان بود همه را دست و گردن بسته مقید و دستگیر می نمودند و امیر شیخ نور الدین را که یکی
از امرای تیموری بود بشهر برسا فرستاد که خزاین و اموال قیصری و جهات و اموال رعیت و شهری و مردم لشکری را جهت خاصه امیر
تیموری ضبط کند و بشهر و رند و چنان شهر آراسته و کشور پرمال و خواسته را با تش ظلم و بیداد بر افروزند آن خانه بر اندازان
تمامی مساکن اهل شهر را از اهل اسلام و کافر تا حد مساجد و مدارس و مزارات اکابر را سوختند و آتش تشویش و تشویر را
چون کانون سعیر در نهاد نوادصغیر و کبیر بر افروختند و مردم آنجا را از وضیع و شریف بتکلیفات و زواج عنیف خوار و زار کردند

واهل عیال

و اهل و عیال ارباب تموز و مخدرات و غلمان بزرگان سپاه را در سلک جواری و ممالیک بقید استرقاق و اسار در آوردند
شکیل های پستوران شده سر زلفی کز وگره بجز از دست شانه نگشوده رخی که جز که با بینه روی ننموده
رخی که سایه برگ گلش نیازرده لبی که جز دهن خودش بوسه از رو نبوده زبان تیغ طلب وی آن نخاییده دهان سگ ز زبان کام از نیالوده
الحاصل جمیع اقسام ستمگری که در خطاب عظم آیت کریم **یذبحون ابناءهم ویستحیون نساءهم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم** بود با انواع
ملحقات و مضافات از بلیات و آفات بظهور رسانیدند و شآمت آن شیوه های مذموم و شیمه ظلم مشوم آن جماعت با کابر دین هم رسید
چنانچه از اهل حق و یقین و اساطین شرع مبین مثل قطب الاولیا و نخل ائمه الهدی سید محمد بخاری که در برسا اکنون مزار مبرکش یا مشهد
اشتهار دارد و امام المحدثین و شیخ الائمه المحدثین شیخ شمس الدین محمد جزری که پیشوای ارباب حدیث در عرب و عجم بود و استاد
العلما و اسناد الفضلا مولانا شمس الدین فناری که از فحول علمای زمان و از نحاریر مشاهیر دانشوران بود با سایر طبقات افاضل
و اشراف و اصناف اعالی و اهالی آن اطراف همه را مقید و مغلول و مسلسل و مکبول بذاری و اهانت تمام و ابتدال و تحقیر
مالا کلام پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و او همگی را پیش امیر تیمور فرستاد اما امیر تیمور همه را تعظیم بسیار کرد و تشریفات
خسروانه داد و شیخ جزری را همراه بدیار عجم بر ان ولا آورد و اعظام شان او و فرزندان او بیش از پیش میکرد چنانچه
در اواخر حکومت و ایالت ممالک فارس و شیراز بفرزند شیخ مفوض بود و شیخ را امام ائمه حدیث و مقتدای علمای عجم فرمود با جمله
لشکریان آن دو پادشاه زاده که بطرف ازنیک رفته بودند تمامی ولایات و شهرهای دریاکنار را تا شهر مخالیج و قراسی ایلی
تاختند و خان و مان و مال و جهات مردمان را که چندین ساله در سایه عدل سلاطین آل عثمان اندوخته بودند بچنگ ستم و بیداد
بالکل از بیخ و بنیاد بر انداختند چو کین آورد دهر با عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی و فرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین
با بعضی امرا اعظام خصوصا امیر سلیمانشاه بطرف مملکت قرامان و حمید ایلی و سایر ولایات آن جوانب توجه نمودند و ایشان هم دست
ظلم و تعدی را مستطاول ساختند و علم ستم و عدوان را در اطراف آن ممالک بر افراختند و به شهرها مال امانی و افواجات عوان رحمن
بی نهایت انداختند و بغارتگری اموال صامت و ناطق همگی اهل ولایات را گدا و محتاج ساختند و امیرشاه ملک و عبد الکریم
حاجی سیف الدین بطرف منتشا ایلی و ایدین ایلی تا سرحد دریا بار بتاخت فرستادند و ایشان نیز بسنت معتاد ظلم و بیداد در آن
ممالک داد دادند و اموال و اسباب بی حساب بطریقه غارت و انتهاب در آن جوانب اکتساب نمودند و اکابر و اشراف آن ممالک را
بزواج و شکنجها جهت تحصیل مال بی فرمودند با کبک تو دانی چکند مخلب شاهین با گردن آهو چکند پنجه شیران
و این مقابله عساکر در آن فصل تابستان اتفاق افتاد و تا اول زمستان این لشکرهای ستمکاره بهر جانب ممالک روم در تاخت
و تاراج می بودند و امیر تیمور و خواص و اهل دیوان در موسم گرماهای تابستانی در نواحی کوتاهیه و سوری حصار ییلامیشی نمودند و جهه
اردوی خاصه امیر تیمور یراق زمستان و قشلامیشی در آیدین ایلی کردند و حکم قشلاق هر یک از پادشاهزادها و امرا عظیم ایشان
بیک محل از ولایات آوردند محمد سلطان میرزا را امر و فرمان شد که بعد از تاخت و غارت اطراف برسا و سرخان ایلی و غیرها

وشهر مغنیسیه قشلاق و مشتات گیرد و شاهرخ میرزا با لشکریان و امرا جوانغار در ولایت کرمیان و شهر اکسلق قشلاق میشی
کند و بر همین نسق هر یک از فرزندان و ارکان دولت تیموری در ممالک ابادولی آن زمستانی بودند و هر چه از نهب و غارت باقی
مانده بود در مصرف و اخراجات قشلاق خود صرف نمودند و درین اوقات که امیر تیمور قشلاق نمود و از محل و مسکن او بقلعه ازمیر
نزدیک بود و در اثنای سیر و سفر که در هر شهر و مقر میرسید اثار مساعی سلاطین آل عثمان را در راه دین و تقویت اسلام برای العین
می دید و بعضی را بتفاصیل از فتوح بلاد قدیم و جدید بتواتر اخبار می شنید و آیات و علامات اجتهاد آن شاهان غازی فی
سبیل الله را در میادین دین بچشم جهان بین ملاحظه مینمود و الحق بزبان تحسین و بدعا و آفرین این پادشاهان مجاهد را همیشه
می ستود و همیشه تاسف می نمود که این تعرض و تحمیل بادشاهان اسلام موجب بدنامی او تا روزگاران خواهد بود فاما باز
عذر این عذر و ستم مسکنت که بحکم **البادی اظلم** تحریک ماده نزاع از سلطان یلدرم نمود و جهت غبطه در مسند سلطانی و رشک
بر ان سلاطین ملت مسلمانی داعیه نمود که درین ایام استیلاء ممالک روم نام او هم در سلک پادشاهان غازی مذکور گردد
و بعد از انجهان خرابی ممالک اسلام شاید که بیمن فتح آن خردان مجاهد پیشه بنیک نامی غزا در روزگاران مشهور شود
فاما بخبر و اولیاء روم فرموده که   صد هزاران انچنین اشباه بین   فرقشان هفتاد ساله راه بین
کار پاکان را قیاس از خود مگیر   گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر   و شنیده بود که سلطان اسلام یلدرم خان قلعه
ازمیر را که در تصرف کفار بوده هفت سال علی الاتصال محاصره فرموده و نزدیک رسیده که در حیطه تسخیر اهل اسلام در آید
و این خصومت او مانع و عایق شد که آن قلعه کفار بکلید کلمه توحید نگشاید امیر تیمور را غیرت دینی بحرکت آمده و خود
بنفسه متوجه فتح آنجا شده و چند گاه بسعی بلیغ و اجتهاد تمام ازمیر را فتح کرده و آن مملکت را در دایره اسلام در آورد
و امیر تیمور را در فتح ممالک روم همین تسخیر قلعه و شهر ازمیر بود که بشعار مقلدان شعایر اسلام مشاکلتی داشت و بماثر کلمه
سلاطین اهل ایمان مماثلتی انگاشته فاما فی الحقیقه آن شعار پسندیده از برکت رشک و غیرت او بر خلاص آل عثمان و بقیه
همت سلطان یلدرم بوده فتح آن بقعه مشرکان و این غزای امیر تیمور از قبیل آن حکایتست که خلیفه بغداد بگدایی پیر گور
رسید و او باخلاص دعاء مکارم آل برمک می کرد و چون خلیفه آل برمک را مقهور ساخته بود و برین ثنا و مدح ایشان غیرت
آورد و حکم کرد که آن گدا را چندان انعام دهند که او را از شکر نعمت خلیفه نام برمکیان فراموش شود گدای حق گوی حق
شناس چون حظ از انعامات خلیفه نمود در محل دعا و ثنا باز همین کلمه فرمود که **رحم الله آل برمک فان هذا الکرم من برکة**
البرامکه نظم نیکوان رفتند و سنتها بماند   وز ستمگر ظلم و لعنتها بماند   سنت نیک از کسی اول بزاد
وین کس دیگر قدم بر وی نهاد **حال حکام قدیم ممالک روم و اعداء قدیم آل عثمان و کیفیت تسلط ایشان**
بر ممالک بامداد امیر تیمور در ان زمان سابقا در کتابه اخبار و آثار سلطان اسلام مذکور شده بود که چون سلطان
بر والی مملکت قرامان موفق و منصور شد و حاکم قرامان محمد بیک با اولاد مقید و مقهور گشت ایشانرا بنابر نسبت قرابت

بجان امان داد فاما محمد بیک و اولاد قریب ده سال محبوس زندان افتاد چون لشکر امیر تیمور بر شهرها بر پا متسلط و مستولی
شدند قرامان اغلی محمد بیک را از قید خلاص داده بخدمت امیر تیمور بردند و او را ابن عم آل عثمان رعایت کردند و امیر تیمور او را
بسیار معزز و محترم داشت و بر مملکت قرامان باز بدستور آبا و اجداد او را بایالت گماشت و مادهٔ فتنه و فسادی که چندین
سال آرمیده بود میان مسلمانان بر پای کرد و دشمن غلیظ خاندان آل عثمان را بار دیگر تمشیت و تقویت بجای آورد و هر خاکه
ازین قبیل مظهر فتنه و فسادی بود بدست خود در میان کشید و از شناعت طعن **الفتنة نایمة ملعون من ایقظها** نیندیشید
فلک را کار شد تفرقه مشمر   و کل الصفو فیها قد تکدر   و همچنین یعقوب حاکم کرمیان ایلی که از سطوت تیغ دشمن پرداز
سلطان مخلص نواز آواره شده بود و کوکب بخت تخصص زوال بجانب شام اشتغال نمود چون درین فترات اخبار تسلط
و استیلاء امیر تیمور را شنیده و اهتمام تیموری را در بارهٔ اعداء آل عثمان دیده از سر امیدواری تمام از دیار شام
روی توجه بدولت تیموری آورده و امیر تیمور هم مطالب او را بر حسب دلخواه او متمشی کرده و خلعت و تشریف اعظام و اکرام
پوشانیده و بیرانه سر یعقوب بیک را بیوسف گم گشتهٔ دولت و ایالت خود رسانیده و مملکت کرمیان خصوصا شهر کوتاهیه
و لادقیه و قراشهر و ولایت آنرا باو ارزانی داشته و او را از قبل خود بران ولایات والی و حاکم گماشته و همچنین حکام
منتشا ایلی که در ایام سلطان اسلام فرار کرده بکوترم بایزید حاکم قسطمونیه التجا برده بودند و بعد از استیصال کوترم
بایزید و تسخیر قسطمونیه بدست سلطان با تایید یلدرم بایزید از خوف قهرمان سلطانی از انجا فرار کرده بود و مردکی و رندکی
او از غایت کم نامی کسی نمی شنود و او نیز چون فترت تیموری را شنود باز بداعیه حکومت ملک قدیم خود بملازمت امیر تیمور
توجه نموده بعد از عرض مطالب مشار الیه ایالت منتشا ایلی را مفوض داشته و او را هم از جانب خود بحکومت گماشته
عدو را از خورشید برتر کشید   کرم را خط نسخ بر سر کشید   و درین تربیت دشمنان آل عثمان امیر تیمور را غرض اصلی آن
بود که چون اعداء این خاندان اسلام پناه بدستور آبا و اجداد خود مستقل و متمکن گردند و باز بانتساب نیابت و متابعت
امیر تیموری متعین شوند دیگر اعقاب و اولاد آل عثمان را چندان تسلط نخواهد بود که بر مسند قیصری باستقلال نشینند
و چون درین ولا ضعف قوی بان خاندان رسیده دیگر آن قدر قدرت کجا تواند شد که خود را بر اعدا ممالک کفر و اسلام
غالب و فایق در هر حال بینند و باین شیوه تربیت ملوک طوایف که اسکندر ذو القرنین با ملوک ممالک عجم بتقدیم رسانید و ملک
ایران زمین را بر حکام متفرق تقسیم کرد امید تا میان ایشان همیشه مخالفت و مقاومت بمعادات باشند و هیچ کدام را
از رهگذر خصومت یکدیگر مجال تفوق و استقلال در تمام جهات نشود و باین طرح تدبیر صایب تا سیصد سال پادشاه
عالی قدر تا زمان اردشیر بر ملک عجم مستولی و مستعلی نتوانست بود این تدبیر امیر تیمور را گرچه از روی عقل و خردمندی
اندیشهٔ صایب می نمود فاما از قبیل قیاس مع الفارق این تدبیر با سابقه تقدیر موافق نبود چرا که او در مقارنت دین
و دولت و در معاونت ملک بحکمت رتبت اسکندری نداشت و خاندان آل عثمان را با وجود جامعیت رتبت قیصری

وسکندری ومناسبت دولهٔ پیغمبری ودین پروری مثل خاندان مجوسی کیش دارای عجم می پنداشت بیت

ملوک سرّ حسن البناء بظلهم فاضحی جدید اخیها ونقیدها اذا ما حللن الارض وکت نحوسها واقبل من کل الجهات سعیدها

ندانست که چراغ دولت این دودمان از نور معدلت وشرع گستری تا دامان قیامت فروزان است وکوکب طالع این خاندان در اوج رفعت مستولی بر برج کیوان واختر دولت ایشان در ثبات ودوام هم عنان ثوابت هشتم آسمان است وسیارهٔ اقبال ایشان ساطع مطالع فرزندان خجسته طالع چون کوکب نهاری همیشه روشن وفروزان است اگرچه بخت انذک مدتی درمیانه بهبوب عواصف زمانه شمعی از انجمن این خانواده منطفی گشت ودرین شام پر ظلام از فتنهای روزگار اگر چراغی از محفل اقبال منتفی شد خورشید جهانتابی ازین مطلع کامرانی واز روزنهٔ این خاندان سلطانی بدیدهٔ امیدواری اهل اسلام طالع خواهد شد وبر افق خواطر اولیاء دولت لامع خواهد گشت نظم ازین بار که گرچه چراغی نشست

فروزنده خورشید آید بدست واگر شهاب ثاقبی از آسمان دولت این آستان چون ستاره سوخته امانی بلکه چون برق کم زندگانی بر زمین افتاد تا قیام ساعت وساعت قیام کواکب سعود علی التعاقب ونجوم مسعود علی التناوب بر آفاق ومطالع مطالب تابان وبا قطار فلک مآرب نمایان شود این خود نه آن بناست که گردد خلل پذیر لو دکت الجبال وانشقت السما اما بدایت جبر انواع انکسار ومقدمهٔ تدارک آن خرابیهای بی حصر وشمار که در خانوادهٔ خلافت عثمانی ودرین بارگاه امامت وجهانبانی روی نموده بود بیامن عون ایزدی وبسابقهٔ فضل سرمدی از ظهور دولت روزافزون واستقلال رتبت خلافت همایون حضرت سلطان محمد خصال وآن سرور مجاهدان وابطال بود چنانچه تفاصیل آن در طی این کتابت وو ساطت بقلم تحریر این فقیر کسیر تبیین وتعبیر خواهد نمود بیت کشاد چشم بدیدار او زمین وزمان نهاد گوش بگفتار او مکین ومکان

داستان اول از فتوحات سلطان بعد از تمادی ایام هموم واحزان در بیان شروع آن مظهر تایید سبحانی بدفع اعداء آل عثمان وظفر یافتن در بدایت حال ودر دم طلوع صبح اقبال مجلس افروزی آن خاندان وکیفیت در ذکر خذلان وانکسار قراجه خواهرزادهٔ اسفندیار در اول بار وکیفیت رفع غبار آزار آنجماعت جاریه افراد او از سر راه سلطان ظفر شعار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها برین نمط است که هر گوهر گرانمایه منقبض فواید ایام انتظار هم

قابلیت سعادتمندیهٔ دُرّ یتیم دولت بختیاری وارجمندیهٔ که بدرّة التاجی افسر شاهی نامزد وموسوم دارند وبعنوان زیور بر کلاه تاجوری در گنجینه عنایت منسوب ومرسوم کردانند البته در بدایت حال آن گوهر را در صدف پر در اری آسمان تربیت ربب زمانها میان قطرات امطار نیسانی بظلمت سحاب تو انی بحقارت وصغار پنهان وگرفتار سازند ومدتها از مخافت آفت صرصر تند بادیها واز اندیشهٔ تفریق امواج هر طوفان فسادی آن دردانه را در قعر بحر خمول وانزوا ودر مضائق عمان محنت وعنا حجاب تواریها ودر پردهٔ تنگ دلی وغم خواریها بگذارند ومدتی دیگر بدست هر بدگوهری در بازار صیرفیان بی بصارت چندین بار گوشمال روزگار خورد ومع ذلک از منقب خطوط شعاعی بصر بی بضاعتی واز مصقل دیدهٔ محک نمای هر اهل صنعتی سفتگی

بپذیرد تا در نهایت امر وعاقبت کارها در سر انجام اضطرار هر جور روزگار بر فراز تاج سروری افسر اکبرها خورشیدوار بجهان افروزی سر بر آرد ومن یستعن بالصبر نال المراده ولو بعد حین انه خیر مسعد چنانچه جوهر انور قابلیت آدم ابوالبشر اگرچه سالها در کان کن فیکون آفتاب نظر تربیت ان الله اصطفی آدم مربّی می بود اما چندین روزگار از اغوای شرر زمان پر تلبیس ملعون بمقتضای فازلهما الشیطان فاخرجهما مما کانا فیه در صحرای آوارگی سرگشتهٔ وادی هیمان می نمود تا آنکه از شاهراه فاجتباه ربه وهداه بمطلوب خود رسید وبعد از ازار بسیار هجران دیدار معشوق خود را دیده منکشف منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز وهمچنین جوهر انور وگوهر خورشید اثر حضرت سید البشر سلام الله علیه کل مسا وسحر اگرچه از ازل در مخزن سپهر سهمناک لولاک لما خلقت الافلاک مخزون ومکنون بود اما سالها در کوهسار و وادی بر حقارت دم بدم از غم واندوه اقارب وابناء عم بجگر کسار ی وغمناکی میگذرانید و بارها از سنگ ملامت گویان ودشنام دشمنان جوهر ذات قدسی مکانش وگوهر دندان درر نشانش آزارها وشکستگیها می کشید تا عاقبة الامر مهر خاتم نبوتش در درخشانی غیرت لعل نگین سلیمانی شد وکواکب یمانی دولتش رشک نیرات آسمانی وبزوغ بخشش یاقوت رمانی گشت وابواب خزاین عالم ومقالید گنجینه لطف وکرم بکلید انا فتحنا لک فتحا مبینا بر رخسار مطالب واوطار آن حضرت گشودند وجمال بر کمال مرتبهٔ حبیبی را در آیینه روی جهان آرایش مشهود دیدهٔ شهود نمودند بیت

رخ چون ماه او ماهیت حسن جمالش مظهر خاصیت حسن
جو بودش زیر خاتم هر دو عالم زدندش سنگ بر دندان چو خاتم

وبر مبصران گوهر شناس ونزد صیرفیان جواهر خیر الناس در راست بازار اخبار صدق وآثار که بمقتضای مناسبت اسمی وبحسب مطابقهٔ خلقی وموافقت رسمی که فیما بین سلطان انبیا وپیشوای منظوران عنایت خدا علیه صلوات وسلامه الاوفی واین مظهر لطف یزدان ومصدر حسنات زمان اعنی سلطان محمد نام ومحمود الایام وروح الانام بیت

محمد خداوند شمشیر ودین بر و باد از ما هزار آفرین

محقق شده وبآن کمال مناسبت بتایید دین حق موفق گشته اتفاقا در ایام صبا از بی مهری سپهر پر جفا چون در یتیم بکودکی از تربیت اصول آباء علوی مهجور از سایه عطوفت پدری بدور افتاد وخاندان خلافتش مستور بر شرور وآرامگاه فتنه وآشوب گشت ودودمان سلطنتش از ترک تازحادثات منهوب شد وسپاه اعوان وانصار دولتش بعد از گرفتاری پدر خلافت متوش مقهور ومغلوب شدند واکثر خدام موروثی او در ممالک روم بغلبه اعداء وتسلط خصوم مستاصل ومنکوب گشتند وهیچ آفریده را از اولیاء دولت آن خاندان ودوستان جانی آن آستان علیین مکان امیدواری استقامت رایت اقبال واستدامت آیات آن مظاهر جلال نماند کیف الرجا من الخطوب تخلصا من بعد ما انشبن فیه مخالبا اما آن سلطان محمد خصال با وجود بزرگی بخت در خردی سال بر حسب امر حزم فاصبر کما صبر اولوا العزم بعد از گرفتاری پدر بزرگوار وعروض اطوار مشقت روزگار بسلوک منهج صواب تجلد واصطبار عازم گشت اما بمقتضای ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه اعراض از اعداء دین ودولت وهجرت

از جوار دشمنان پرقوت و صولت هم لازم شد ولیکن هر زمان از قاطعان طریق صواب و راهزنان راه هدایت
وحشی تاب بلا و آفتی و حادثه پر مخافتی پیش می آمد و بقیهٔ دشمنان قدیم خاندان که چون حیات و افاعی که در فصل شتا در دست
و در خوان ریز شوکت خود حکم اموات غیر احیاء بل لایشعرون گرفته بودند و از سورت انجاد تیغ و جوهار نجد شمشیر
این خاندان جهاد در طبقات زمین با دلهای پر کین متواری می نمودند از حرارت نیران فتنه و آشوب و از گرمی افتاب
آن ایام قیامت اسلوب بر سر سر اسکنداری چون اژدها ضار با دلهای پر کینه پر زهر و مار بنیاد حرکت و اضرار نهاده بودند
و آهنگ گزیدن و آزار این منظور انتظار کردکار افتاده نظم تیغ داران جو بیژه و جو سپنال همه برجسته و بسته میان
خصم گشته جو آتشی از خشم جشمها مانده بنجوهای دو چشم گشته گیتی ز فتنه جون دوده فلک از دوده رخ نیندوده
جون تیغ شهمت فتح کرد کز نزارست خصم او بدو جو القصه از انجمله دشمنان و حساد و از زمره اهل فتنه و فساد
اسفندیار حاکم قسطمونیه و اقوام نافرجام او بود که قبل از حوادث آن ایام از ایشان نشانی بغیر از نام نمانده بود و وجود
ایشان همه در حکم ممتنعات و اعدام می نمود و در ان اوقات پر آفات با پشتی استظهار غلبه و استیلاء امیر تیموری هر یکی را از خصما
خیال سرداری و سروری بسر افتاده بود و اعتماد تمام بر ضعف و انکسار خدام این خاندان کرده هر کدام بنیاد افساد نهاده بود
درین وقت که سلطان از میان جنگ گاه بظفر توجه و مستقیم اینما تولوا فثم وجه الله افتاد و آن جماعت خدام که ملازم رکاب نصرت فرجام
بودند سلطان را بجانب تختگاه اماسیه و توقات راه می نمودند از جمله ارکان دولت مردم کاردانی چند و بعضی امرا و صناد بد
هوشمند در ملازمت شاهزاده متوافق بر ان رای قویم و مرافق آن مسلک مستقیم گشته ناگاه در موضعی سلطان را بسر آمد یکی از
دشمنان بدخواه در آمد سپاه بختی قراجیبی نام بود که خواهرزاده اسفندیار بود و بمدعی خود در معرکه کارزار خود را رستم روزگار
می نمود در آمد اما در سلوک طریق فساد و اضلال و در صدد اخلال حال آن مظهر اقبال بر سنت و سیرت الولد الحلال
یشبه الخال مضرب امثال افتاده بود و در ان ولا با استظهار آنکه امیر تیمور با اسفندیار انواع التفات بظهور رسانیده بود
و قراجیبی هم باد نخوت و پنداری در دماغ انداخته بود و علم مخالفتی از کمال کبر و انانیت برافراخته و به نیت غدر و کم فرصتی گرد ما
سلطان و اعوان او را با خود مقرر داشته بود و آن لشکر دل شکسته و شاهزاده صغیر السن را ضعیف القلب و مضطر
انگاشته و با اتباع و اشیاع خود این مطارحه میکرده و امثال و شواهد بر فور این مطلب خود می آورده که قصه فوت الفرصه
غصه مثلی در غایت اشتهار است و تنبیه و نصیحت اولی الالباب که الفرص تمر مر السحاب صادق بر حال رهروان این
روزگار درین حالت اضطرار است اولی آنکه درین فرصت مال و اسباب این جمع پریشان روزگار را طعمهٔ طمع خود و سر ایشان را
کاسهٔ دوستکامی شمشیر خونخوار بسازیم و کار این یک فرزند ارجمند عثمانیان که از جنگ تیمورخان بیرون آمده همین جا سر داریم
که دولت و فرصت مساعد ظفر و فیروزی است و آنچه سالها آرزو می خواستیم اکنون بسهل و آسان نصیب و روزی است
مرا حاجت از کردگار جهان همین گونه بود آشکار و نهان که روزی بپیش من آیی بجنگ کنون آمدی نیست جای درنگ

چون آن

جون آن دشمن پی آزرم متوجه حضر سلطان و اعوان شد و جهة قلت و ضعف سپاه خاطر این گروه پریشان گشت شاهزاده
شیر دل دلیر و آن شبل غضنفری در هنگام شمشیر با این گروه ملازمان فرمود که اکنون از دست چنین دشمنی زبون کشیدن ستم نتوان کشید
و بار جود عون خدای کریم از کمی عدد و اسباب نباید ترسید نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن
بار گنجشک را بدو فرمان شیر روباه را نهند گردن جون امرا و خدام از شاهزاده کلمات دلیرانه و تهور و اقدام
شیرانه دیدند همگی سر و جان در راه او اقدام نمودند و زبان بدعا و ثنا گشودند که غم از گردش روزگارت مباد
وز اندیشه بر دل غبارت مباد دولت بادی پیوسته جون دین درست بداندیش را دل جو تدبیر سست و همگی بلا زبان یکدل
و یکزبان گفتند که بعد از انکه شاهزاده سعادتیار از ان چنان دریای لشکر خونخوار و از ان جمع و حشر اشرار یعنی جنگ گاه
امیر تیموری بقوت بازوی مردانگی و دلاوری بیرون افتاد و فرصت بخبان دشمنی زود رمند در ان معرکه قیامت مانند دراز
الحق ننگ و عار چنین شخصی از سواقط و ارذال بتوان کشید و جاشنی زهر قاتل تیزدستی و خواری از ایشان و امثال ایشان توان چشید
مثل النار و لا العار منقول از خردمندان روزگار است هرچند این خصم فرومایه را سایهٔ حمایت و ظل امیر تیموری پناه است مارا
رایت و قایت از ظلال حفظ و هدایت آله ایست اگر تو دوستی از دشمنان باک هزار از دشمنم ار می کنند قصد هلاک
اکنون با چنین خصمی بی آزرم و عدوی بی شرم اگر بطریقه مراسله احتیاج افتد البته بزبان سمشیر فصالها این قاطع طریق اقطاع
بگفتار باید افتاد و برسول و برید تیر کام تیر نی و خدنگ سهام رسالهٔ و پیغام باید فرستاد و من یبغ ما یبغی من المجد و العلی
تساوی المراحات عنده و المقابل چون قراجیبی بکثرت سپاهی و قوت لشکری خود بغایت مستظهر بود و از جهة کمی لشکر
و ضعیف سلطان بچشم کمی و کوچکی برین جماعت ناظر بی محابا بنیاد دست برد و نبرد نهادند و از طرفین بمقابله ایستادند لشکر کم
اعدا را بیک حمله لشکر ظفر شعار سلطان دولتیار مثل انبوهی پشه و ذباب از نسیم صبا از هم فرو ریختند و بر مثال گروه
وحشی از پیش شیر بچه نو شکار یکبار گریختند و قراجیبی که لشکرش دست از هم داد و دست پنجه هلاک بگریبان جان او خواهد رسید
او هم بضرورت آب روی نخوت و ناموس بر خاک تیره مذلت ریخت و گلوی زندگانی خود را از چنگال شیران بیشه هیجا رهانید
بمیان حصار طوسیه گریخت و لشکر منصور سلطان اکثر آن لشکر غدار را جمعه و از سر راستکذار تیغ آبدار پاک کردند و اموال
و اسباب بسیار در ان حالت افتقار و انکسار غنیمت آوردند و این صورت فتح را مقدمه نجات تمام و نمونه نجاح و فلاح در
درانجام دیدند و این چنین حفظ و نگهبانی الطاف ربانی را از جلایل نعم و ایادی شمردند و بدستیاری بخت سلامت از ان ورطه
شرور اعادی عادی بدر بردند این عطا چیست کارکار گشای وین ظفر جیست لطف بار خدای چون گرفت و تیغ ملک خود
بخت گفتش ز ملک جمع و بر خور و از ان محل ظفر گذر کرده بجانب ولایت بولی گرده توجه فرموده در ان محل چند روزی آسایش گزیدند
و از انجا مهیان و جاسوسان باردوی امیر تیمور و دیگر جوانب فرستادند و جهة صلاح توجه سلطان بجانبی از ممالک و سلوک مسلک
صوابی از مسالک مجدد ارکان دولت مشاوره نمودند و هر کس بمقتضای عقل خود برای مصلحتی مایل بودند بعضی ارای مستحسن

بود که سلطان بجانب برسا و میان ممالک توجه نماید و بکوههای محکم تحصن و توطن نماید تا زمانی که لشکرهای امیر تیمور از ان
دیار آواره کردند و درین اثنا از اطراف بندکان و چاکران این خاندان بخدمت سلطان طمع کردند و این رای را باین دلیل
منطبق می نمودند که چون لشکر امیر تیموری بر سنت سیل بهاری بر گذرست و میان لشکر بلخ در فراوانی وحش و نسل بندکان
خذا سریع الاشتغال و الانحدار و هم امیر تیمور را بطرف تخت سمرقند و خراسان توجه خاطر و تعلق بسیار و دشمنان او از اطراف
شرق همیشه مترصد فرصت تعرض آن بلاد و امصار امید است که بزودی صورتی حادث کردد که بضرورت از دیار روم مدفوع
شوند و سلطان بضبط مملکت پدری و تخت قیصری قیام و اقدام تواند نمود و بعضی عقلا و هوشمندان دین مقدمات و خطای این
دلیل را براهین عقلی بثبوت رسانیدند با که بی محابا بمیان لشکری چنان دشمنی غالب در آمدن بغایت کاری خطرناکست و بعد از توجه
از میان چنان لشکری بی کران خلاصی ضعیف و متعین کرفتاری و هلاک و تحصن بکوهستان کردن بعد از احاطه طوفان عساکر چنان
بی پایان البته موجب نجاة نباشد و با وجود استیلاء چنان عدو قادر دیگر امیدواری از حیاة نماند   نظم
دشمنی چون عشق در بنیاد جان افسرد جنگ   بر امید صبر بی بنیاد نتوان زیستن   اولی آنست که همان عزیمت بجانب مملکه روم
خصوصاً اماسیه روم و در ان طرف بکوههای رفیع و محلهای منیع بر مثال منع بهاران و ابرهای پرباران علم تمنع و استکبار آرایم
و اکر خصمی پیدا شود مانند برق تیغ افشانی و چون ابر نیسانی به تیرباران شر اعدا را از خود باز داریم   بیت
که دارا کر عاقلی جای خویش   ز اندازه بیرون منه پای خویش   درین اندیشه بودند که جاسوسان از اردوی امیر تیمور
رسیدند و اخبار کیفیت کرفتاری سلطان اسلام با فرزندان بتفصیلی که در مقدمه سابقا مذکور شده رسانیدند و تحقیق پیوست
که امیر تیمور آن سال در ایدین ایلی قشلاق خواهد نمود و بنابران عزیمت و صلاح توجه اماسیه و توقات تصمیم یافت و سلطان بی
توقف بعد ازان با تمام خدام بجانب اماسیه بشتافت و بعنایت و مدد الاهی اتکال و اعتماد فرمود و در میمون دولت و اقبال
سلطان را بطریق صواب راه نمود   داستان دوم در بیان خروج قرا دولتشاه بحکم و فرمان امیر
تیموری بر مملکت سلطان و کیفیت طغیان او با فوجی از ترکان و تنجاکران تسخیر ممالک و تاراج اموال مسلمانان و کفار
در مصلحت بینی سلطان و ارکان بعزیمت دفع آن مفسدان از نواحی مملکت قبل از استقلال و بر امصار آن اقطار
و هلاک شدن آن کور بخت به تیر قضایی که بچشم او خورده در عین قتال و کارزار   ای فوج که فوج جفا شد پیشه تو
فارغ نشود دلی ز اندیشه تو   یکلحظه فضای دل نکرد خالی   از شر دد و دام درین بیشه تو   چون ظهور حوادث زمانی
علی الدوام بر طبق حرکات آسمانی متجدد است و اوضاع فلکی دم بدم جهة احداث وقایع بر شنایع درین عالم کون و فساد
معد و موید هر آینه اکر جنبش فلک کج رفتار بمقتضای کارفرمای صفت قهار بر محیط کیتی دوار کرد هر لحظه حادثه انکیزد که انظار اعتبار
در حیز انصار آن غرایب چون ابصار کواکب حیران ماند اما چون بار ظلمت جوال کردون از پرتو خورشید مهربانی در مجلای
عیون دیگرکون کرد و تابش انوار عنایت ربانی او را دل نیب تر از زنک آمیزی بوقلمون سازد هر آینه هر لحظه دیده امید از

مشاهده

مشاهده چهره مراد در افروزان کردانند و جمال آرزوی متبلان را در منظر دیده بخت بمرتبه عیان رساند لاجرم خردمندان را
سزاوار انکه میان متاعب حدوث مصایب متوسل بذل مصابرت و رای صابی کردند که امر ادفع بالتی هی احسن السیئه
از وجهی بان طریق اشعاریست و هر وسعا و تمند را مناسب انکه در تواتر نعمت متعاقب و تلاحق موهبت بعد از متاعب جهت
حصول مطالب و رفع مثالب دو کونه شکر و سپاس بتقدیم رساند که اشارت و اشکروا لی و لا تکفرون از ان دو قسم
اخباریست   شعر   الم تر ان الصبر للشکر توام   و انهما دخوان للعسر و الیسر   فتشکر اذا اولیت فاصل النعمة
و تصبر اذا ابلیتک نایبة الدهر   و کیفیت تعاقب شدت و رخا و جمهور و حکومتی ثنا و تناسب ... در امور از مجاری احوال
خجسته مآل سلطان محمد چنان بمرتبه تحقیق و تصدیق رسید که العظمة   دران اوقات که هنکام ظهور و شیوع این
ناهمواری کردونی می بود و هر دم اصناف مشقت و شدت بدل خردون آل عثمان مقرون می نمود هر چند روز سلطان را یک
نوع پریشانی غیر مکرر پیش می آمد و از پس پرده غیب بطور خلاف مترقب آفتی ملحق جراحت دلهای ریش میشد از ان مقوله
انکه از بعضی خصوم عاجز زبون و جمعی دشمنان ساقط دون که با میدون پروری سپهر دون و حرکات کردون وارون داعیهای
باطل بی انکیختند و مواد خیالات فاسد را با ماده فاسده الجنون فنون بهم آمیختند و با میدواری استیلاء اعداء این خاندان
و با استظهار امیر تیمور در حین کرفتاری سلطان مجاهدان قاصد ملک و سپاه شاهزادهء نوجوان میشدند و از اطراف بلکه استیصال
این دودمان دولت آشیان می بودند چنانچه قرا دولتشاه نام که یکی از سیه کاران بدخواه بود و میان اقوام ترک مستندی را
زن و منظر مفاسد و فتن و دران فترات امیر تیموری خود را بر درکاه او سپهداری لشکرشکن و سرداری هم حشم و نظم تهمتن
بازنموده بود و نشان توسعه و حکم از امیر تیمور جهت افساد و ایقاع و تعرض سلطان و اتباع ستاده است و در بطون دماغش
خیال تعرض بدفع سلطان محمد چنان و داعیه مملکت کشایی و سپهسالاری دران محال افتاده و جمعی از ظالمان هرشنعت دکر و شتی مفسدان
هم صنعت خود را درین امر با خود هم دست و شریک شقاوت ظلم و بیداد نموده و در حدود مملکت رومیه نهب و غارت و تاراج
و حقارت مزاحم رعایا و متوطنان آن مملکه بلکه معرض عامه عباد و بلاد می بوده و اهل مملکت را جهة حرمت حکم امیر تیموری از دادم و نوا
او با رای تکلف و عدول ننمود و بان وسیله با نواع قبایح و شنایع اقدام می نمود تا کاه بخدمت سلطان از اطراف و حدود
مملکه تفصیل این حکایت و شکایت این شکایت رسید و بهر کونه روایت از تفاصیل این ظلم بی نهایت شنید علی الفور امرا و ارکان
دولت خود را احضار فرمود و در تدبیر رفع این مفسده با یکان مشاوره نمود که اکر در دفع این مفسد ستمکار مبادرت و پیش
دستی نکنیم و با قدام سعی باستیصال او مسارعت ننماییم قوة و اقتدار او بر فساد هر روزه متضاعف میکردد و ضعف و خرابی
رعایا و سپاه زیاده مترادف می شود و کفته اند که   و احذر عدوک ما استطعت فانه   ان تمت عنه فلیس عنک براقد
همکی نواب و خدام متفق الکلام بعرض سلطان رسانیدند که ما سر و جان و خان و مان خود را طفیل راه سلطان کرده ایم و تار مگی
از رشته حیات در حبل ورید متحرک است کردن مطاوعت را قلاده فرمانبرداری در آورده ایم و از هجوم و ازدحام لشکر بلا

نمی اندیشیم و در دفع اعدا این خاندان بقدر امکان میکوشیم فرمان سلطان راست و توفیق و عون از یزدان سلطان از ان اقدام مخلصانه خدام بغایت خرم و شادان شد و تمکی ارکان دولت را تحسین و احسانی نوازش نمود و بمصلحت نواب جاسوسی فرستادند که از کیفیت و کمیت لشکر و حال دشمن خبر آورد جاسوس بر بصارت و ناموس روانه داشتند قرا دولتشاه را در موضع فعالا با ستقلال و فارغ البال یافت که مردم لشکری خود را جهة یغما و غارتگری بهر طرف فرستاده و بهت بعد کس در فعالا لی منالا عاقلانه بعیش و کامرانی افتاده و جاسوس علی الفور عود نمود و حقیقت حال را بر وجهی که دیده بود بعرض سلطان رسانید که در دفع این دشمن عنود و عنید حسود بهتر از این فرصتی نمیتوانست بود

بادر نو هتک الزمان و لا   تلبث فان الفوت فی اللبث

سلطان از این معنی منبسط و شادمان شد و بتحمل متوجه جمعیت لشکریان و تحریض مجاهدان گشت و فی الحال حکم فرمود که سپهسالاران و دلاوران با یراق و سلاح مکمل تجمیع کردند تا بسرعت چو کوه و شیر و نظر طیران طیر بر سر آن ظالم طاغی یلغار و شبخون آوردند و چون دفعه بر قرارگاه آن عدو غافل شتافتند او را بر همان محل که جاسوس گفته بود فارغ و مطمئن خاطر یافتند اما بعد از اطلاع بر آمدن سلطان او نیز متهورانه در مقابله بجنگ ایستاد و آهنگ مقاتله و عناد نهاد و با واز بلند و فریاد در جنگاه بسلطان آواز داد که ای طفل شیرخوار ترا با مو که مردان کارزار چه کار و بر حسب الصبی صبی و لو کان نبی النبی اسم سلطانی را درین کودکی چه اعتبار بدرت که خود را قیصر ممالک روم میدانست بدست دشمنی عالی مقدار گرفتار و تو باین کودکی و این قدرت مکنت و اقتدار با پدران سالدیده و هر خیلان روزگار معارض و دوچار شدی بهتر که سر خود را ازین ورطه بیرون بری و در گوشه پناه و آرام گاهی اندیشی

جو زومویزی خوری   صعوه کو با عقاب سازد جنگ   دهد از خون خود پرش را رنگ

سلطان جوانبخت تیزگوش پیر عقل تیز هوش چون شیر بچه نوشکار بغرید و خروشی کرد که ای پیرتبه روزگار ای خرف عقل بی تبار و بی مقدار گرفتاری پدر و برادرانم از مقتضای تقدیرات الاهی است چگونه سرزنش و توبیخ را شاید که طاس باز فلک گاهی موافق و گاهی مخالف نقشها می نماید

زمانه به نیک و بد آبستنی است   ستاره گهی دوست که دشمنی است

اما پدر و برادرانم هر چند گرفتار دست دشمنان باشد اما چون خلفی در خاندان وراثت ملک شاهی نماید از خصومت و فساد بهجو تو کهنه عدوی آید در شمن صدف در جنب خرمهره و حرف هر جند خرد تر و محقر نماید اما در نظر اولی الابصار در راست باز ار روزگار مقدار هر کدام آشکار شود و شیر خورد سال که در بدایت حال از میان بیشه شجاعت بصحرای نخجیرگاه آمد بیشه بیچه ی توانایی ابر شتر پیر بیازماید **لمولفه**

دولت من جوان و زور از وی   جسم پیر تو همچو عقل زبون
عقل من پیر در جوانی بخت   بخت تو پیر چون تنت نگونبخت
شیر برناست بر طلیعه جنگ   شتر پیر صید گرگ و پلنگ
پیر جاهل تویی بر بیش سفید   بکن از عمر خویش قطع امید

و بعد از این کلمات سلطان نوجوان با آن پیر نابالغ نادان بزبان شمشیر اطاله لسان بنیاد کرد و قذف و طعن را بضرب تیر و نیزه در کار آورد و بی توقف انطرفین جنگی بهم پیوست که چشم فلک از نظارگی آن حیران و خورشید تیغ افشان از خطوط شعاعی انگشت حیرت بدندان گزید در اثنا حرب ناگاه جوانی تیرانداز بنظر صایب و فهم ثاقب خصم کوردل را بسهام اشعه بصری نشانه کرد و یک تیر

ارادی بمحض و اعتماد رحم

هنر

حذنکی در عین جنگ آماج خانه چشم او بر نشانه حدقه عدو کش درداد و از اتفاقات حسنه تیر قضا بر هدف اصابت افتاد و از سوراخ روزنه چشم دشمن آن سهم صایب بیرون جهید و چون مرغ کرده خورده آن تیر بلا عالم را بر چشم او تاریک گردانید بنوعی که دیگر چشم هوش بروی زندگانی نگشاد و از ملاحظه صلاح حال خود با عماص عین افتاد لاجرم همان لحظه بیک طرفة العین در ان عوغا و شن قرا دولتشاه را سراسیمه از سر اسب بخاک مذلت و هلاک انداختند و بیک لمحه غلامان سلطانی بضرب شمشیر کار او را ساختند انگاه بکار لشکریش پرداختند و چون بسیاری از لشکر آن کور بخت غدار از خوف مواخذه امیر تیموری و تجبر و تعدی بهم آمده بودند و درین فتنه و فساد متابعت و موافقت او می نموده اند چون سپاه موفق سلطان مظفر و منصور شدند آن جماعت هم بجان و دل سر در گشتند و بسلسله بندگی و اخلاص قدیم در سلک خدام سلطان افتادند و از صمیم فواد دل بچاکری و جانسپاری آن دولت نهادند و اکثر مردمی که باعث بر القاع و افساد بودند بجزای اعمال خود رسیدند و گرد و غبار چنان فتنه بزرگ را آب تیغ فرو نشانیده اعدا دین و دولت بخاک تیره نشانیدند و سلطان دو پستکام و کامیاب بدفع اعدا و مظفر و غالب بر خصما بمنزل و آرامگاه خود عود نمود و در شکر این نعمه عظمی و موهبت کبری افزود **بیت**

بر خواست باد نصرت از آتش آتش   بنشست گرد فتنه از تیغ آبدارش
دیدم فکنده خود را در صف بد کالش   صد تیغ بر کشیده جون خور بروزبارش

داستان سیم در بیان بواعث خروج قباد اغلی بر ممالک محکوم سلطانی و محاصره کردن مشار الیه قلعه ایکسار را بداعیه تسخیر آن در ان فرصت فترات زمانی و گفتار در توجه سلطان نجتبار بدفع آن ظالم ستمکار از سر مردم ایکسار و انکسار لشکر خصم بعد از جنگ بسیار و گرفتن دشمن متهور نکوهیده کار

چون از مضمون حکمت اشتباه و مدلول مصالح استنباط

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی   حتی یراق علی جوانبه الدم

چنان مستفاد می شود که ارباب دولت و اقبال و اصحاب سلطنت و جلال را از عروض بعضی مکاره مدافعات در بدایت احوال و از تطرق تعویق بال در منازعات در مبادی ظهور مکنت و اجلال اگرچه بر صحیفه دل غبار آزاری می نشیند و اکثر خاطرها از تردد اسفار اخطار مشقتی بی اندازه می بیند اما مآل آن ریاضات نفسانی و عاقبت خیر آن تفرقه و پریشانی بمصلحتهای دین و دنیا منتهی شود و ثمره لتهای استقرار و تمکین منتج افتد و سر اسلوبی مشقت و انکسار از مقدمات وصول مطلوب نماید و سر شکستگی و گرفتاری درباره آن مطابه اقبال از معدات استحصال مقصود مرغوب باشد **نظم**

اذا الحادثات بلغن المدی   فکادت تذوب لهن المهج
و خاب الرجا و قل العزا   فعند التناهی یکون الفرج

چنانچه ازین مقوله حکایتی و ازین اسلوب روایتی در اوقات فترت ممالک قیصری از تسلط و تعدی سپاه تیموری ظهور یافته بود در اثنا انکه امیر تیمور بر ممالک روم استیلا تمام یافته بود و در ان و لشکریان او هر یک بیغما و تاراج قطری مملکتی شتافته و سلطان محمد خصال راجحه ظهور خیرات عاقبت و کمال هادی توفیق براه صواب هدایت نموده و حضرت حفظ مجیب در آن رتیب تربیت ذات همایون سلطان را از شر اعادی دور و نزدیک وقایت و حمایت کرده و دیده بخت و دولتش را بتوجه مملکت روم که محکم ترین بقاع بود بر مهمای عنایت آورده بود و در ان توجه بر متاعب حکمتهای

آلاهی و مصالح نامتناهی منتهی بظهور نشأهٔ دشمن براندازی و کشورگشایی شد و سلطان و اتباع و منسوبان را در آن زمان ثوران
مواد فتنه و آشوب آن کشورها مأمون و آن قلاع مستحکم و حصون قرارگاهی محفوظ از تسلط دشمنان هر جایی گشت بیت
وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدرع و عن عال من الاطم و بواسطهٔ مزاحمت و معادات بعضی اعدا متفرقه در آن جهات
و توفیق سلطان بدفع و استیصال آن دشمنان با ثبات شأن عالی سلطان از چشم و دل همگنان وقعی عظیم پیدا شد و در دل دوست
و دشمن رغبت و رهبت او را منزلتی از تعظیم و تفخیم سویدا گشت و هر چند روز مصاف و جنگ تیمور بحسب مردانگی و دلاوری او مشهور
بوده فاما آن جرات و اقدام بیش عوام محمول بمقارنت شوکت بیدای عظمت سپاه و لشکری می شد لیکن چون در عقیب چنان
ضعف لشکری و تفرقه و شکستگی دلی سپاهی در دفع طغیان دشمنان بزرگ و تمکن همه بر مسند حکومت و سناهی چون بر اعدا و خصما
معتمد و توفیق ظفر یافت و در هر مصاف پیش از وصول دشمنان بمیدان مبارزت شتافت و سطوت دولت او در خاطر عالمیان متمکن
گشت و بوراثت مسند سروری بیش خودمندان متعین شد بیت آتش انگیخت در دل دشمن دست او تیغ دار و قلعه شکن
چونکه روز مصاف و کین بودی آسمان پیش او زمین بودی اما چون که امیر تیمور کیفیت نجابت و خردمندی و آوازهٔ شجاعت
و فیروزمندی آن فرزند خلف قیاصرهٔ اسلام و آن نورحدقه ام دیدهای ایام را بکرات معلوم کرده همیشه در مجالس ملوک
و حکام آن سلطان جوانبخت را ثنای بتمامی خسروانه غایبانه می فرمود و میان اولاد سعادت نژاد هر خاندان اولا نام مبارک
سلطان محمد خصال را ذکر و صاف آنه می نمود اما جهة عداوت ذاتی با این خاندان قیاصره و باقتضا حسد و غبطهٔ اصلی این
دولت قاهره میخواست که این آل عثمان سپهسالار اسلام از میان بیرون رود و در آفاق چراغ انجمن افروز آن خانواده شود
و لهذا اصلاح و دوراندیشی امیر تیمور را بدین معنی مودی می شد که خصومت و جاری سلطان نوجوان بعهدهٔ کهنه دشمنان روزگار دیده
و خصمان قدیم آن ممالک موکول دارد و چون فتح آن مملکهٔ رومیه که متوجه سلطان بود صعوبتی داشت آن کار را هم بدست
پیران کاردان و سپهداران همان ولایات گذارد مولفه بدست دیگران دشمن برآر که دست و دل نبیند هیچ آزار
و بنا بر صلاح در فرستادن لشکر بزرگ با فرزندان و امرا اعظام خود بآن جوانب مساهله نمود و جمعی از خصوم قدیم را در
تصدی شر انگیزی و خصومت تقویت و ترتیب میفرمود اتفاقا بمساعدت توفیق هر کدام از آن دشمنان که از طرفی خروج میکردند
البته مقهور و مکسور می گشتند و حوزهٔ مملکت رومیه در حمایت سایهٔ سلطان محمی میداشت و شعایر اسلام را در معابد و مساجد آن
ولایات مرعی میکداشت القصه از انجمله اعدا همسایه و از آن مقوله خصمان قدما یکی قباد اغلی بود که با عتماد
ضعف حال این خاندان خلافت و تسلط دشمن غالبی چون امیر تیمور و شیوع و انتشار اصناف آفت و مخافت فرصت کامرانی
بر ممالک قیصری غنیمت شمرده و داعیهٔ تسخیر بعضی ولایات بخاطر آورده و جمعی کثیر از اشرار روزگار را جمع ساخته حصار نکسار را
محاصره و در بندان کرده و ولایت و توابع را بکلی بقبضهٔ تصرف در آورده و هر روزه متعاقب بر حصار جنگ پیاپی انداخته و تسخیر
آنجا را بزودی پیش خاطر خود مقرر ساخته ناگاه از اهل مملکت مردم قلعه استغاثه از تعرض آن طایفه ستمکار آوردند و استعانه

در محافظت قلعه و حصار از شر آن گروه پرآزار کردند که وجوه معاش و ذخیرهٔ مردم قلعه بسیار کم است و دشمن دست قوی در
کار خود مجدد و محکم و خوف آن هست که بزودی بر قلعه استیلا و ظفر یابد چون سلطان از این صورت آگاهی شد علی الفور متوجه
جمعیت سپاه گشت و بواعث غیرت خسروانه آتش محرک رایت شاهی شده بتعجیل عنان توجه بدفع دشمن معروف داشت و قاید
دولت قاهره عنان اعزام او را از راه خیرخواهی علیه و نصر بر اعدا گماشت و بموافقت توفیق الاه و بموافقت سپاه ظفر پناه
بعزمی کامل و حزمی شامل چنان مسارعت فرمود که مطلقا در آن عزیمت چون دیدهٔ خورشید خواب آرام را بچشم خانه خود راه نمیداد
و چون فلک منطقة البروج کمر دلگیری را از میان همت هرگز نمیگشود و یکبار بی سبق مقدمه بر مثال نوازل آسمانی بر سر خصم غافل
از مکاید زمانی یکبار افتاد و در عین فراغت دشمن دیده خواب آلوده بخت او را مجال گشاد نداد و خصم تیره دل را در سر آستی
عالم بر چشمش سیاه شد و باضطراب هر چه تمامتر متوجه ترتیب سپاه گشت اگر چه در مقام مقاومت لحظه پای مصابرت افشرد
اما بیک طرفة العین هیبت سهم سلطانی قدم ثبات و قرار او را از جای بدر برد و از هبوب نسایم ظفر دلیر و جنگی سلطان
سپاه مخالف را چون ذرات هبا منثورا گرد نشان بر آسمان رسید و از برق سیوف و وهج سنان آتش بلا میان دل
مبتلای ایشان زبانه کشید و قباد اغلی تن تنها روی فرار بصحرای آوارگی نهاد و بهزار مشقت و محنت خود تنها بقلعه و حصار طاشان
اغلی افتاد بیت چه زخمهاست که آورد تیغ تو بر خصم چه طعنهاست که زد نیزهٔ تو بر اعدا هزار سیل دگر زان سوی عدم برد
عدو که روی نتابد ز تیغ تو بوغا چون نواب سلطان اموال و اسباب بی نهایه درین عزیمت بدست آوردند مملکت را
بنوازش عدل و مرحمت مطمئن و ساکن کردند و اقوام جانب را بعضی مقتول و اسیر و بعضی را مسلسل و زنجیر نمودند سلطان را
بخاطر رسید که قلعهٔ نکسل از قلاع خصم مقهور که در حصانت و متانت مشهور بود و قبل از آن مطلقا بتصرف سلاطین عثمانی
در نیامده و کسی جهة استواری آن قلعه داعیهٔ تسخیر آن هم نکرده لتقبضه اقتدار آورد و همای همت بلند آشیان شمس بر کنگرهٔ فتح آن قلعه
سایهٔ توجه و التفات انداخت و اسباب محاصره و مشاجره قلعه معد و مهیا ساخت و در بدایت شروع دلاوران لشکر سلطان و
مبارزان میدان را همت و عزیمت بر آن مصروف بود که کمند نظر توجه را بر اوج آن قلعه اندازند و یکبار سهام دلدوز
و تفکهای جانسوز را مرتب و منتظم سازند روز دیگر البته علم فتح بر شرفات قلعه از روی نشاط و فیروزی برافرازند و کار قلعه را
چون خصم اعدا بزودی بپردازند فاما بر حسب اقتضا مشیت ازلیه و بار نقضا ارادهٔ الله مودای نهی ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلک
غدا الا ان یشاء الله پیش نظر اشباه شاه و سپاه معاین و مشهود گشت که بی سبق مقدمات تقدیر اسباب و معدمات تدبیر
حکم لمعان شمشیر در دست مفلوج بپردارد و منزلت هیکل منقوش مبارزان دلیر بر صفحهٔ آئینه بر تنویر نظم مکن تکیه بر زور بازوی خویش
نگه دار وزن ترازوی خویش هر آینه بامداد عزیمت و توجه فتح قلعه چون با سنگ جنگ سلطانی لوای کشورستانی
برافراشتند و آنچه غایت جهد و مردانگی بود در کار جراءت و پیکار مصروف داشتند اتفاقا از طرفین مردم بسیار مجروح
و زخمدار شدند و هیچ وجه چشم فتح از شرفات عفاة آن قلعه رخ نمود و هیچ نوع در آن روز یک روزنه از در و دیوار حصار

جهت مشاهده چهره مقصود گشوده بلکه بسیاری از جوانان متألم و آزرده شدند و از طرفین چندین کس کشته و مرده افتادند
وازین معنی خاطر سلطان نوجوان بغایت متزعزع شد و در کشادن آن کار رفته و بسته بسیار متفکر گشت و در آن باب با خواص و نواب
خود مشاورات نمود و جمع ارکان دولت جدا جدا سلطان را دلداری می‌نمودند که بیت بهر کجا که روی با همه عزم اری
اگر بوفق مراد تو بر نیاید کار   نگر که خشم نگیری و تنگدل نشوی   که بخت خفته زمان تا زمان شود بیدار   و بعضی از ارباب رای
و تدبیر جهة مقدمات فتح و تسخیر این مطارحه می‌نمودند که این قلعه استوار را بجنگ متعاقب و متوالی و بتخریب اطراف و جوانب بدست
می‌آوریم اما سلطان فرمود که این حصار اگر در قبضه تسخیر درآید محلی است که محافظت و نگاه داشتن را می‌شاید اگر بر وجه خرابی
مسخر گردد و تملک آن چون بوجه تخریب میسر گردد سعی و اهتمام بی‌فایده می‌نماید چند روز جنگ را موقوف داریم و کوتوال و حاکم قلعه را
بملاطفت و ملایمت شاید که بدست آریم و امید که بدین طریق اسلم پای اجتهاد در درگاه با گشاد قلعه درون توان نهاد همگی
ارکان دولت بر طبق صلاح سلطان رای مصلحت را اقرار دادند و رسولی از خواص سلطان با کتابتی ملاطفت آمیز بحاکم قلعه فرستادند
و بهر گونه مواعید انعامات و تکریمات و بهر وجه تخیلات و تعظیمات او را نواختند و مرجات جهة میل حاکم بتسلیم قلعه مرتب
ساختند و بر تقدیر قبول بمناصب و مراتب ارجمند امیدوار گردانیدند و بر تقدیر تمرد و تخلف تهدید و تشدید انذار نمودند چون
فرستاده سلطان بقلعه رسید و پیغام رساله نزد حاکم قلعه رسانید کوتوال قلعه وظایف اعظام و اجلال رسول و رساله مرعی
داشته و در تواضع و اظهار بندگی و فرمان برداری دقیقه مهمل نگذاشت فاما در جواب ملخص کلام باین وجه پیغام داد که من کمینه
بنده فرمان بردار ام از آستان خلافت آشیان و اوامر و نواهی آن درگاه بجان و دل بنده فرمان لکن چون سلطان
قلعه را التسخیر نماید بیکی از غلامان خود شفقت خواهد نمود هم آن غلام خود انگارد و این بنده را امروز در سلک آن بندگان شمارد
و اگر جبرا و قهرا التکلیف بتسلیم قلعه می‌فرمایند و بلطف و احسان خود این بنده خود را نمی‌بخشایند من نیز بالضروره تا چه مقدور است
در راه ولی نعمت خود می‌کوشیم و از آن تهدیدات قهر و غضب سلطان نمی‌اندیشم چون این خبر حاکم قلعه بمسامع جلال رسید و ماده
قهرمان و مواخذه سلطان غلیان نمود حکم سلطانی بیورش قلعه و تخریب برج و باروی آن حصار صادر گشت و ناصیه خورشید مثال
در مقابله قلعه درخشنده بنور اسم قاهر شد لشکریان بر حسب امر و فرمان جنگ و قتال را اسباب مهیا داشتند و لوای همت سلطان
در مقابل قلعه بلمعات آیه ما بجه نورانی بافصاح این کلمات زبانی می‌نمود که نظم ولسوف ارقی معارج همته
علوته اقصی بها او طاری   حتی اتوج بالثریا مفرقی   و اصوغ من وجم الهلال سواری   روزی در غایت فیروزی
که از دم سحر که خورشید جهانگیر بداعیه تسخیر حصار گردون رایات نورانی بر افراخت و از رشتهای شعاع گیتی افروز
نردبانهای آسمان فرسا که جهت صعود بر بروج این حصار مینایی مرتب ساخت و آوازه کوس جنگ و جدال در قلعه صماخ صخره صما شایع
گشت و آوازه مهابت قوارع و مناجیق بپرده‌های گوش فلک متتابع می‌شد بیکبار از اطراف و جوانب اهل آن قلعه را بسهام
جگردوز مجروح و زخم زده ساختند که هیچ آفریده را در قلعه بر تن درستی نماند و برج و باروی حصار را قارعه بتوپ و تفنگ چون

دل عشاق

دل عشاق از هر طرف خرابی می‌رسانند و بهجوم لشکری و قوت بازوی دلاوری در قلعه را بهمت کمر بستگان حیدری از جای
برکندند و چندین سواران اسپان خود را چون تندباد گرم رو بدرون حصار تاختند جمعیت آن گروه را پراگندند و از گرد سم ستوران
که غبار آسا بر قله قلعه متصاعد می‌شد دیده خصمان را تیره و تاریک گردند و از قوارع سنگ رعاده و منجنیق اجزای ارضی جهت سفلی
حصار را بجو هوا و اجزای علوی آن را بمرکز زمین نزدیک گردند نظم از زخم گرزشه عجبی نیست کز زمین   بر عکس طبع مرکز خود را کند رها
ناگاه اگر بکوه رسد باد او شود   افراشی ذره سان متصاعد بسوی هوا   بالضروره مردم حصار از کمال تزلزل و اضطرار امان طلب
کردند و مقدمات عجز و انکسار بزبان کعبار با ظهار آوردند و اعیان و سروران قلعه از درون حصار بیرون آمده مغافر گردن
کشی را در راه تذلل و تخشع بپای بوس توسن سلطان انداختند و عذر تقصیر و عصیان خود را بصد زبان می‌خواستند سلطان منصور و موفق
فتح و نصرت منبسط خاطر گشت جهة شکر نعمت بنظر عفو و احسان بحال ایشان ناظر شد و همگی را باستماله و دلداری بخلعتهای فاخر میان
اهل معالی و مفاخر مفاخر و مباهی ساخت و سایه لطف و عنایت باهل درون و بیرون قلعه چون خورشید جهان افروز یکسان انداخت
و یکی از غلامان خاص خود را بمحافظت قلعه گماشت و مصالح و یراق قلعه از انبار غله و اجناس مرتب داشت و بعد از فور بانصباب
مواهب و طور برا عدا و تحصیل مطالب بتحگاه مقر و سایه عدالت متوکه توقات بود مراجعت فرمود و برعایت حزم از جانب
سایر اعادی و بمراقبت احتیاط از هر معاند و معادی اقدام می‌فرمود والله الموفق علی منتهی المقصود

داستان چهارم

دربیان کیفیت خروج کور ابنال اغلی با لشکر خونخوار بر ممالک سلطانی و ذکر توجه مشار الیه با لشکر ظفر موفق بتایید سبحانی
و گفتار درجنگ و تگی الخسار و خذلان ابنال اغلی و فرار او از معرکه قتال و گرفتار شدن بیست هزار خانوار از خیل و حشم

او با تمام اسباب و اموال مخصوصان بسابقه عنایت و لطف حضرت عزت و مخلصان درگاه مرحمت از بارگاه صمدیت چون
پیوسته بشارت   امیدوارند و بابشارت حدیث نصرت انجام لا تتمنوا لقاء العدو فاذا لقیتم
فاثبتوا در مقام اقدام بمباحم ثابت الاقدام و استوارند هر آینه اگر در مقابله و معاداه و در معرض مخاصمه و منافات ایشان
عدو ظالم بهادی و دشمن ستمگر بجادی بکثرت سپاهی مباهی گردد و در امداد فتنه و فساد تحصن حشم و خشم سواد لشکریش
بر سپاهی بود البته امیدواران بعون عنایت خدا از ان بسیاری عدا هرگز نترسند و بدستیاری ایادی قدرت از تو
خصمانه اندیشند و اکه عاده الله اکثر بر این قانون مقرر است که مواکب عالی مراتب والله غالب بیشتر در مناظر ابصار اهل
ظاهر بیشتر کم نما و محقر نمایند و سپاه قلیل العدد و لشکر کم عدد و امر دمام نحو الآیه اکثر اوقات ابواب فتوحات را با مداد
دست غیب کشایند و اغلب با وجود کثرت لشکر دشمن و سپاه بیدا اسباب اعدا مؤدی بهزیمت طالب و منتهی بفوز معطات مطالب شود
و اکثر کمی اعوان و انصار دوستان خدا منجر بغلبه و استیلاء مطلق و کامیابی سعادتمندان موفق گردد نظم للمؤلف
هر گرا بخت موافق بود و دولت یار   لشکر اندک او به ز سپاه بسیار   و نظیر این مقال آنکه سلطان محمد خان
القصه دران ایام که آشوب امیر تموری که روز ظهور مفسدان بود و روز کار طغیان اهل ظلم و عدوان اتفاقا بمقتضای

وقت اینال اعلی که سرخیل جمعی ترکان مفسد بود و در اثاره نیران فتنه و فساد بغایت مقدم و مجد و ایل والوس تبع و احشام بسیار
داشت و هر روزه جمعی از مفسدان پر شرار بر سر اهل ممالک و ضعفای کماشت موازی بیست هزار خانوار مردم لشکری مجتمع ساخته
بود و بحبال اباطل حکومت و مملکت کشایی متفکر فاسد ایالت و فرمان روایی جمعی بیحاکران و ترکان بی ایمان را بولایت قارابا
ازولایت توقات در آورد و دران اطراف دست نهب و غارت اموال دراز کرد و طرق تطاول و تعدی بر مردم رعیت
و جندی آغاز نمود و با تمامی آن الوس و جمعیت خود در صحرای قارآباد قرار کرد و ازمعنی اتخاطر بی نور خود در آورد که درین فرصت که
شاهزاده قصر بخاد از جمعیت اعوان و انصار خالی است و از اطراف و جوانب دشمنان قوی بر و ظاهر و مستولی بقوت
انبوهی لشکر و بزور بازوی سپاه و حشر از ایالت و دارایی شهر و مملکت توقات شاهزاده را منخلع سازد و اگر درمقام مقاومت در آید
از سر توانایی کار شاهزاده و گروه اعوان و انصار بی اقتدار او را ابتر دارد و مملکت را الحکم الملک لمن غلب جهت خود
مسخر نماید و ایالت آن اطراف را بر خود مقرر دارد ؎ وغالبة الاعداء ثم عنوا له کما غالبت بیض السیوف رقاب
چون سلطان محمد خصال از تفاصیل این احوال آگاه گشت و متواتر از حدود مملکت دادخواه رسید و علم دود آه مظلومان
غمخوار از ستمکاری آن سپاه ظالم تبار رتبه دهر و ماه کشید ؎ رسیدند زنهاریان خیل خیل که طوفان ظلمی در آمد بسیل
سلطان نورسیده درین اندیشه چون غنچه سحرگاهی بغایت تنگدل و مقبوض شد و مثل بنفشه نودمیده سر بزانوی تفکر فرو برده میگفت
بیت این بلا ما کز جفای چرخ آید بر سرم باکه گویم گو شود در غم رفیق و یار و رم یک بلا نارفته از صحن دلم بیرون هنوز
میرسد بر سینه صد گونه بلای دیگرم و جمیع ارکان دولت خود را طلب کرده مشاورت نمود که این حادثه مجدد از حادثهای
حوادث منتشر بر کبر تست و درین واقعه احتمال ضرر و خطر از وقایع دیگر اکثر و خلل ملکی و جاهی درین نوبت این نایبه او فزونست اگر
درمقام اقدام و مقابله شویم با این فرقه ضعیف و بیر ذلت و با جمعی چنین بقلت دو چار آن عدو باشوکت و حشمی پر قوت و صولت
مقاومت و مصادمت چگونه توان نمود و اگر از سر مملکت گذشته روی توجه بطرفی دیگر نهیم و هلاک ملک را بدست خود بدشمن گذاریم
از ننگ و عار این مذلت و زبونی کجا دیگر سر بر آریم اولی آنکه اقامت ناموس را بر دیگر اندیشها مقدم داریم و روی نیاز بمنزل
وتذلل بدرگاه بی نیاز آریم نظم ساغسل عنی العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان غالبا خودمندان انجمن
فرزانگی و دلاوران میدان مردانگی خاطر پریشان سلطان را بکلمات دلفریب متسلی ساختند و هجوم لشکر اندوه را از صحن سینه مشوش
پرداختند و برونق همت سلطان طرح کلمات بدین گونه انداختند که از کثرت سیاهی سپاهی اعدا نباید ترسید و از خیل
ظالم ستمکار و ابا بدبر اسید که توفیق الهی همیشه اهل حق را ممد و مساعد است و سلطان را هم رجال غیب همیشه موید و معاضد
انشاالله تعالی همگی بندگان در دفع این باغی طاغی بجان و دل خواهیم کوشید و سپر صبر و تجلد را در مجادله و مقابله او بسر خواهیم کشید
امید واثق و نیت صادق است که دیگر باره فرصت اعوان و انصار سلطان را است و مجدد اغاثت انتقام از اعدای بی شرم انجام
خواهیم خواست بیت شود چون قبا سینه خصم چاک چو شه بر نهاده ز آهن کلاه جو روی تو بینند بد اندیش را

اگر تو سایه برین خاک توده نفکندی
غبار فتنه شود ملک دهر را شامل

نباشد بجز پشت کردن پناه اما حالیا صلاح چنان می نماید که اول رسول و کتابتی نزد اینال اعلی فرستیم و بطریقه نصیحت
و قانون ملایمت او را باز داریم تا از احوال و اطوار او کماهی آگاهی حاصل شود و درین میانه آمد و رفت رسالت یراق
و مصالح لشکر هم مهیا و کامل کرده و آن زمان که کار بجنگ بکار افتد بتوفیق حق جل و علا گرد فتنه و فساد را در میان میدان مبارزت
بخونریز اعدا فرونشانیم و همگی در خاک قدم سلطان سر و جان برفشانیم بیت حالی میان ببند چو نیزه در رکابت
هر که و دید نصرت در صف کارزارت آغاز دولتست این خود باش تا که افتد انذر دماغ کرد و ناکشوی کار روبارت
ازین سوق کلمات مردانه کارو حکایات ارکان دولت و انصار سلطان را انبساط و انشراحی در دل مقبوض پدید آمد و دلش را
در کار و بار دفع دشمن آن مقوله دلداریها موجب مزید تایید گشت و بمقتضای مصلحت ارکان اندیشه ارسال رسول و ایلچی فرمود
و مکتوبی مشتمل بر لوازم تعظیم و اکرام و حاوی بر مطاوی کلام مصلحت انجام استکتاب نمود و بیکی از خواص خود داد و با بترکان بادشاهانه
نامه اینال اعلی فرستاد ما حصل رساله آنکه چون جماعت رعایا و عجزه و ودایع الاهی اند و رعایت و حمایت ایشان از لوازم ناموس
سلطنت و شاهی چون درین اوقات استماع رفت که از توابع و لواحق او بسیار ضرر و آزار بمردم ولایت میرسد و این مراحمت
توابع او متفرقه حال و فوابی مملکت می کشد لایق چنان نمود که این کثرت تبع خیل و حشم خود را ازین ولایت که ابا عن جد بما
اختصاص دارد بیرون برد و طریقه محبت و دوستی را فیمابین بالکل بر بندارد بیت سیرت غدر خوی مردان نیست
حال عذار جوی بنیان نیست با ستمگر سپهر بستیزد خون او را انجاک آمیزد و اگر چنانچه مملکت را از محافظ و نگهبان
خالی پنداشته و عرصه ملک را از حمایت مالک آن در معطل انگاشته و مجدانه در مقام مخالفت و عناد است و مفرانه در صدد مزاحمت
و فوابی بلاد و عباد بالضروره بعد از آن فیمابین خطاب بزبان شمشیر خواهیم کرد و زمام امر بدست تقدیر و ارادت سلطان
قدیر خواهیم آورد و ایلچی سلطان چون بنزدیکی لشکرگاه اینال اعلی رسیده و کمال قدرت و جمعیت او را برای العین دیده از آنچه از
نقل اخبار می شنیده زیاده بوده و انبوهی لشکر و اسباب سپاه و حشم او افزون از قانون معهود نموده اینال اعلی از سر تجبر و استکبار
در احترام رسول سلطان تغافل ورزید و روز ملاقات او را از سر استغنا بتمام بحضور خود طلبید و در حین پرسش سلطان
باستخفاف تمام باین عبارت بزبان آورد که این زمان محمد کجاست و رسول در جواب گفت بدولت و سعادت با ارکان
دولت در تختگاه خود متکاست چون مکتوب سلطان را باو داد اسلام و تسلیم نمود و جهة اطلاع بر مضمون هر نامه را گشود ایلچی را
حکم قتل فرمود و در اهانت و تخفیف دیگر افزود و صنادید اقوام و عشایر که در مجلس او حاضر بودند در خواست خون ایلچی
کردند و دستور ملوک و سلاطین را در عفو و عدم مواخذه رسول باستشهاد آوردند و چنان مقرر داشتند که چون بر ایلچی سیاست
معهود نیست خطاب هرچه باشد در جواب کتابت بظهور رسانید و رسول را باز بداد پیغام بار کرد و نیز در جواب مراسله
سلطان کتابتی باین عنوان نوشته که ای محمد بیگ تو طفلی را با مرتبه و مسند سلطانی چه کار و با وجود این همه عجز و اضطرار دعوی
لشکرکشی و اقتدار تراجه اعتبار مرا حالیا بسر و مال تو داعیه تعرض و آزار نیست و از جانب من تجویز نیزی تو اضرار می کرد اعراض کنی

اولی آنکه ازین مملکت سر خود را برداشته بگوشهٔ سلامت و مامنی روی آری و کار مملکت را بدست اهل و مستحق آن بی توقف باز گذاری
که این مملکه را هم بسایر ولایات و متصرفات خود الحاق خواهم نمود بلکه سایر ولایات را بسطوت تیغ کشورکشایی خود خواهم گشود
بعد از عود رسول بخدمت سلطان و رسانیدن مکتوب و شرح حالات جاری در میان دیگر تهاون و اهمال سلطان در کارسازی
خود صواب نمود زیرا که روز بروز کار دشمن ترقی می نمود و اثاث قدرت و لشکر او در تضاعف بود

بیت

چو با کینه ور مهربانی خطاست ... تو هم جنگ را باش چون کینه خواست
چو با سفله گویی بلطف و خوشی ... فزون گرددش کبر و گردنکشی
چو دست از همه حیلتی در گسست ... حلالست بردن بشمشیر دست

لاجرم سلطان جمیع خدام را بر اقدام الزام
فرمود و همگی دلاوران را دلداریها داده عنایتها و تربیتها التزام نمود و رایت توکل را بر سپر افراز خود برافراخت
و سپاه عیب را با لشکر مخصوص خود لاحق و معاون ساخت و با یکهزار مردم مردانه بی محابا بجنگ بیست هزار مرد اسال اغلی تاخت

بیت

عنان تاب شد شاه فیروز جنگ ... میان بست بر کین بدخواه تنگ
ز شمشیر پولاد چون شیر مست ... بکشور کشایی کلیدی بدست

و وقت صبحگاهی که سلطان فلک جارمیغ تیغ انتقام و کین از مشرق نیام آخته بود و صحن گیتی را از دعوی اختران هنرگاه چون ذنابیان
کواکب شب گرد تجلی پرداخته سلطان محمد خصال چون آفتاب درخشنده از روی جمال و جلال و جمعیت چون صبح صادق دولت شبگیر بلند
کرد و با یکهزار مرد ایلغار بر سر اسال اغلی آورد و با وجود آنکه غافل و آسوده از سرعت حسن در کار مقابله بود و از اهبه
از اعداد اسباب محاربه و مقابله بیکدم چون سپاه ظلمانی شب تیره روز آن موازی ده هزار مرد مسلح در برابر آن
خورشید رخشان مرتب داشت و علم بغی و طغیان ابوجهلی را در مقابله دولت محمدی برافراشت و چون بکثرت و قوت
سپاه خود مستظهر بود و لشکر سلطان در نظر عظمتش بغایت محقر نمود بیکدم از طرفین سم ستوران غبار فتنه انگیختند و در تیغ
چون دو جوی پر سیل مغم در صحرای قارآباد بهم در آمیختند از جانبین پای ثبات در میدان مردی افشردند و بکشش و زوز
علی الاتصال بی فاصله اهمال جنگ خصمانه کردند

نظم

دو لشکر رو برو خنجر کشیدند ... جناح و قلب را صف برکشیدند
سواران تیغ برق افشان کشیده ... هزبران سر بدندان کشیده
سنان بر سینه ها سر تیز کرده ... جهان از روز رستاخیز کرده
صفیر تیر و چاکاچاک شمشیر ... دریده مغز فیل و زهرهٔ شیر

ناگاه لشکر تایید سبحانی و سپاه عون یزدانی از روی
دلداری و مددکاری اذ کنتم قلیلا فکثرکم برغم دشمن بر تحکم زعم غلبهٔ عدو با تعظم جهت امداد لشکر قلیل و جماعت کلیل سلطان
روی نهاد و نسیم فتح و ظفر از افق صبحگاه وان الفضل بید الله سپاه عدو را چون تودهٔ خاشاک بباد فنا بر داد
و اسال اغلی را دیگر مجال توقف و ثبات نماند و بارگی عزمش بصوب دیار ادبار تاخته و تحمل هرچه تمامتر بطریق فرار مبادرت نمود
و همگی جمعیت دشمن را سپاه سلطان متفرق و مقهور ساخت و موازی بیست هزار خانوار از توابع اسال اغلی همه از مال
و اسباب ممتلی بدست لشکر منصور انداخت و آن کثرت و ازدحام مردم دشمن بسیار رجا بت ضعیف لشکریان سلطان نافع
و مفید افتاد و حق سبحانه و تعالی بدین لطیفه غنیمت بی اندازه بعساکر سلطانی داد و از غرایب تاییدات این لشکر غالب و از

عجایب

عجایب مناقب آن سلطان رفیع المراتب آن بود که با وجود چنان جنگ و غوغا که یکشبانروز کشید و از طرفین مقاومت و مصادمت
بنهایت انجامید مطلقا هیچ احدی از لشکر سلطان منصور نقصانی جانی و قصور زندگانی نرسید و سپاه دشمن با وجود خسران
دین و دنیا چندین کس نقصان مالی و جانی کشیدند چنانچه از سپاهیان سلطان بعد از تفتیش و امعان دو کس از مجاهدان
نامدار کم نمود یکی را نام حمله اغلی و دیگری را زغرجی یعقوب و خاطر سلطان جهت آن هر دو کس بغایت پریشان بود و از هیچ کس
خبری و اثری از مرده و زنده ایشان نمی شنود عاقبت الامر معلوم شد که هر دو زنده بوده اند و در حالت گریز اسال اغلی
هر دو را از سر اسب ربوده اند و همراه خود برده اند و نزد خود در قید و زنجیر کرده بعد از چند روز زغرجی یعقوب خود بخود
خلاصی یافته بخدمت سلطان صحیح و سالم رسید و چند روز که بر آن گذشت او را هم اسال اغلی از قید و حبس رهانید و خود در انجمن
سلطان رسانید سلطان بغایت خوشدل و خندان شد و در دو پیشگاه شادمانی ارکان صد چندان مراسم شکر و سپاس مواهب
الهی بجای آوردند و هر یک از دلاوران و خدام جان فشان را بانعامات و تشریفات خوشدل کردند و سلطان موفق و موید بتمامی
سریر دولت خود بر وفق العود احمد باز آمد لمولفه

بضبط ممالک سر افراز گشت ... بتخت خلافت دگر باز گشت

داستان پنجم در بیان کیفیت خروج کوزل اغلی با سپاهی بسیار از اعوان و انصار بمحاصره قراحصار
و نواحی او در ولایت نهب و غارت با آن لشکر مردم آزار و سپاه ستمکار و کفتار در توجه سلطان بدفع آن مفسدان
بطریقه معهود بسرعت و ایلغار و رفع نمودن شرور آن اقوام اشرار از عرصهٔ آن ولایت و نواحی آن دیار بضرب شمشیر
خونخوار

از معتقد او پیشوای عارفان عصری و مظهر کوه بار فیض باری خواجه عبد الله انصاری قدس الله اسراره
منقول است که ظالم اگرچه بسیارست بسر در آید و ظلم اگرچه بی شمارست روزی بسر آید مقتضای این کلام حقایق
انتظام چون در آن ایام انظلام میان تمام ممالک روم باتمام رسیده بود و انتظام اسباب بی نظامی و بیداد مفسدان
ظالم نهاد در جمیع بلاد رومی بغایت شیوع انجامیده چنانچه هر مفسدی از طرفی باعتماد فترات و پریشانی امیر تیموری از جهت
ضعف سپاه و لشکری و آشوب مملکت قیصری در جنبش آمده بحرکات شنیع و بتعرض شریف و وضیع اقدام می نمود و هر حاسد
فاسدی چون مواد فاسده بدنی برخلاف حکمت منزلی و مدنی از گوشه کناری با ضرار و افسادی قیام کرد و شریران فرومایه
داعیهٔ تسخیر و تملک ممالک پادشاهان عالی شان در درون دل متمکن گشته و جمعی از سواقط و اراذل را خیالات باطله سرداری
و سروری در بطون دماغ متمکن شده اما هر منزلتی استحقاق دیگری است و هر مرتبتی ابو جود اهل آن تمکن و استقراری

بیت

پایهٔ مسند شه لایق دشمن نبود ... هیچ دیوی ننهد تاج سلیمان بر سر
گر نشیند بمثل خصم تو بر زبر تخت ... داند که چون سکه خورد زخم فرازان

و در آن اوقات فترات و اوان تفرقه و آفات پیوسته سلطان محمد خصال و آن مظهر جامع جمال و جلال را هر چند روز از استماع
حوادث متعاقب نهضتی لازم می شد و هر چند وقت بنفس نفیس بر خطری جهت دفع مفسدی و ضرری بیک جانب مملکتی عازم می گشت
و الحق از توفیق ربانی هر باره موفق بود و اکثر اوقات تاییدات الهی در شان خود مطلق بیدید و از ملهمان عالم علوی

ومبشران فتوح عینی تسلی نامهٔ سعادت شیوهٔ ولا تک فی ضیق مما یمکرون می شنید که شعر عدوک بین العار والسیف واقع
یمیل مع الادبار حیث یمیل فان فرّ لم یعدم شقاً وان ثوی فام اللذی ینجی التواکل القصه
چون سلطان را از تدارک حادثه فتنه الکزی اسال اغلی فراغتی حاصل شد و با سپاه ظفر پناه خود بمستقر دولت و اقبال و محل
و آبل گشت در همان چند روز خبر رسید که کوزل اغلی برادرم در جانب قراحصار داعیه مملکت گیری شده و درین حال که سلطان
مشغله و گرفتاری مقابله اسال اغلی پیش آمده او نیز فرصت را مغتنم شمرده و با تمام حشم و خدم خود بیکدفعه بتو احصار رفته
و شهر را گرفته و قلعه را در محاصره دارد و هر روزه در جنگ قلعه مسارعت و مصارعت می نماید که شاید که بزودی قلعه را
تحت تصرف و تسخیر در آورد و اتباع و اقوام خود را در آنجا متمکن ساخته توجه بتوسیع مملکت خود نماید و مردم قلعه هم اکثر
جمعی بوده اند که بریشان چندان اعتبار و اعتماد نبوده و اهل قلعه اصلا در غایت بی یراقی و افتقار و تنگی حصار اعتبار
ایشان افزوده اگر سلطان هرچه زودتر بدفع آن عدو اقدام نماید محتمل که مردم قلعه در محافظت قلعه زبون گردند یا آنکه بعضی
از ایشان در جد و اهتمام دگرگون شوند و قلعه مملکت چنان از دست بیرون رود و اعدا را اسباب تمکین و استیلا
افزون شود و سلطان را ازین وصول خبر موحش دگر خاطر منکسر شد و از بی سامانی قلعه طبع شریفش بسیار منزجر گشت
و دران اندوه و غمگینی با خدای خود مناجات و از درگاه لطف ایزدی از آن هموم سؤال خلاصی نجاة نموده میگفت که
این گرفتاری دل افگار با صنایف پریشانی و افکار تا چند متمادی باشد و این تفرقه خاطر و غمناکی تا کی عایق بسط و شادی باشد
بیت
جان همه روز از لگدکوب خیال — وز زیان و سود و از خوف زوال
نی صفا ماندش نی لطف و فر — نی بسوی آسمان راه سفر
لاجرم از غایت حدت مزاج با نواب و ارکان سپاه خطاب و عتاب کرد و همگی را بتقصیر در ضبط و نسق قلعه اسباب آن منسوب فرمود
اعیان دولت و حواشی سریر سلطنت بزبان معذرت هرگونه اعذار می نمودند و تحسین ادا و بسط دعا و ثنا بازخاطر سلطان را
در مقام انبساط و استبشار آوردند که بیت
بد و نیک گیتی چو می بگذرد — نشاید که هشیار دل غم خورد
هنگام نحسی مشو ناامید — که ابر سیه بارد آب سفید
و همگی باتفاق بسمع عالی رسانیدند که توجه چنین خصمی زبون بمعرض امتحان مجاهدان صف شکن و مبارزان
مرد افکن از مقتضیات اقبال سلطان است و برخاش انگیختن چنین عدو روباه کردار در صیدگاه مبارزان شیر شکار
مودی بجذب اسباب غنایم بی حد و کران است چو اکه ارانب و ثعالب را هرگز تاب پنجه شیران از کجاست و صعوه را قوت
مقاومت با شهباز بلند جولان از جهل و عما ست مشهورست که مار در وقت حلول اجل بر سر شاهراه بکار روان خود را می آید و کبوتر را در
حین نزول قضا بر بالای آشیان شاهین بجولان گری آید نظم
آمده خصم با تو در میدان — رحم موتو العظکم برخوان
طالعش گشته بی شکی منحوس — تخت وارون او شده منکوس
القصه دلاوران میدان و دلیران آن مردان
که سپاه ظفر مآب سلطان بودند دیگر باره یراق جنگ و جدال را مهیا و مرتب داشتند و لوا مردانگی باز در عرصه مبارزت
برافراشتند و توکل کنان بخدمت سلطان با جنگ دفع دشمنان روان شدند تا کاه صباحی از قبیل فساء صباح المنذرین

که آن

که آن برگشته روزگار کوزل اغلی یکبار چشم بخت خوابالود خود را باز گشود و شعشعهٔ از شمسهٔ علم فتح سلطانی بچشم دیده جهان بینش
تابان نمود و از تابش آفتاب دولت و اقتدار سلطانی نور بصیرتش متفرق گشت و از سراسیمگی قوت عقل و بصارتش مفارق
شد و درین اندیشه با سرداران لشکر شکسته خاطر خود متامل و متفکر و متردد گشته می گفت نظم
اذا استیقظت عینی رأت تیه ما — وان یجتب لا اقت امر او جعا
و یکدیگر مطارحه کردند که اگر روی ادبار بصوب فرار نهیم یقین که ازین گروه نمیرهیم
هر آینه اولی آنست که با همین مردم لشکری خود بقدر مقدور مثل دلاوران غیور بمحاربه و جدال استقبال نماییم و در راه
رستگاری زین ورطه وبال و مخافه هلاک و نکال بساید بطریق حرب و قتال با این گروه مبارزان و ابطال بکوشیم از آنکه از گریز اصلا
خلاصی متصور نیست بلکه گرفتاری چنگ اجل محقق و یقین است و بر تقدیر هلاک بهتر بر مرکب همچو مردان مردن بر سر اسب و زین است
بیت
و نغمه السیف احلی نغمه خلقت — اذا ترنّم بعد النفس فی النغم
چون بر مقاومت و ثبات ایستادگی در مضمار مردانگی صواب دیدند
دست و بازوی غیرت جاهلیتش بمیان میدان حرب و قتال کشید عساکر منصوره سلطانی این معنی را بغایت مغتنم شمرده دست
تجلد و دلاوری بکشیدن زندگانی خصمان نشردند و بیک طرفة العین فضای فسیح جهان حیاة را بر چشم اعدا تاریک و تنگ کردند
و عرصه رزمگاه را از خون بر دشمنان گلستان مانی و ارژنگ نمودند چون متقاضی موت دست بعنان کوزل اغلی درآورد
و شحنه جان ستان شمشیر پنجه در میان جان او افشرد هیچ مر دیگر جهت نجاة بغیر فرار بدیار ادبار نیافت و از راه شقاوت و طریق
برگشتگی بخت از آن زمرهٔ فیروز جنگان روی مقابله برتافت و تمام ایل و الوس و خدم و حشم را بر مثال همردان راه عقب بیجای
گذاشت و سر در بیدای ناپیدایی و تیه ای آوارگی و رسوایی نهاد و مجموع اموال و اسباب که بطریق ظلم و انتهاب جمع آورده
بود بتصرف نواب کامیاب گذاشت و اندوخته چندین ساله خود را بجز اعمار بیهوده که از خود سیاه منشور الخیانت گذاشت
چون از آن اجناس طال و اساس سپاهیگری بی حد و حساب بدست عساکر ظفر انتساب طوبی لهم و حسن مآب افتاد
سلطان با جمهور ارکان از مساعدت بخت خرم و شادان بجانب توقات مراجعت نمودند و در تقدیم وظایف شکر الهی و تنسیق
مصالح رعیت و سپاهی جد و جهد افزودند

داستان شهر در بیان خروج کوبک اغلی با گروهی سگ نغیان ازنکان بر مملکت سلطان و داعیهٔ استیلا و تسخیر ممالک و نهب و غارت عموم اهل کفر و ایمان و گفتار در توجه سلطان محمد خصال بعزم استخلاص گریبان و انتزاع دامان رعایا و عجزه از دندان طمع آن سگ سیرتان و ظفر یافتن عساکر سلطانی بدفع و اخراج آن کلاب جهنم و اغتنام اموال ایشان

نزد اهل دل و ارباب نفوس قدسیه و در ضمیر و اذهان مراتب ملکات
النفسانیه معین متقررست که هر گاه که بر شهرستان آباد آن ابدان بشری یغماگران قوت شهوی و غضبی استیلا یابند و رعایا قوی
و اعضا را از ستمکاری آن دو حاکم خودکام ممتلا شوند البته نظام معاش و معاد بنی نوع آدم و سلسله التیام و ارتباط
مساکن عالم اختلال و اختلال پذیرد و هر وقت که طبایع اشخاص انسانی از آداب شرایع و اسلوب نوامیس نبوی عدول
جویند و دواعی نفوس از تقاضای بد گوهری طبع بدخو بیرون روی ان النفس لامارة بالسوء بطریق هوا و اشتهای خود پویند

جهت تحصیل شهوات نفسانی خود سگ صفت البته بمردم آزاری اقدام کنند و با ستدعا نشاء غضبی بر شیوه سباع ضار
و هوام پر آزار بخونخواری و دل آزاری باهتمام القرام نمایند لاجرم انجمن الفت نفوس و نشیمن رئیس مروس از نظام
مالوف و ترتیب و نسق معروف منهدم و منعدم گردد **نظم** خود نکو ناید از من بر سپی خوک بر تخت و کلب بر کرسی
خوک از شهوتش نجس خوارست سگ ز خشم است کین چنین حارست والحق بحسب استقرا طوایف عالم و استقصا
اخلاق و ملکات بنی نوع آدم لوازم ملکه سبعیت و مراسم سگ نفسی طبیعت در اقوام اتراک بی سر و پا اتم و آن طایفه معتاد بتاراج گری
و یغماگری از جمیع اصناف امم اتم است و ضرر ایشان باهل عالم اعم و از بدایت ظهور عمران و بلدان و از اول زمان تمدن ابنا
نوع انسان خرابی اکثر مساکن و تفرق منظمات مواطن بحسب غالب ازین طایفه ترکان بظهور رسیده و این اسلوب نامرعو
ایشان از بلاد مغرب تا مشرق کشیده چنانچه کتب تواریخ و اخبار با نمعنی مشحون است و آثار صدق این دعوی در مملکه ایران
و توران از حد و حصر بیرون و در ان ایام که لشکر جغتای و سپاه امیر تیموری که اکمل این طایفه بوده اند در زمام خلق ستمگری
تمامی ممالک اسلامی روم و مضافات را معروض صد گونه آفات و محفوف صنوف آسیب و مخافات کرده بودند و از پرتو ظلم و عدوان
ایشان سایر مفسدان را هم باقتضاء زمان فتنه انگیزی داعیه مردم آزاری و خونریزی شده بود **القصه**
از ان جمله ترکان ستمگر و زمره گروه پر شر و ضرر کوبک اغلی نام یکی از ترکمانان ظالم نهاد از اخلاف اجلاف اهل فتنه و فساد بود **لمؤلفه**
کوبک اغلی بود بمعنی سگ بچه سگ بود همان پدر سگ سگ که بود معلم از آدم واجب القتل باشد او آدم
چنین مفسدی مدار با جمعی از قطاع الطریق و اشرار که با او در اخلاق و اطوار تابع و هم سیرت بودند و در راه زنی و مردم
آزاری مجبول بر شرارت نفس و عادی فطرت اتفاق نموده بطمع مملکت ستانی و بداعیه استیلا و غلبه ترکمانی بولایت فارابا
آمدند و بر عادت معهود نهب و غارت خان و مان اهل ایمان و آزار رسانیدن عاجزان و ستمدیدگان اقدام نمودند
و بکثرت لشکر سگ نفس مردم آزار از بغایت در مقام استکبار و استظهار بودند و دست تطاول بمال و عرض مردم دراز
کردند و پایمال کردن افتادگان و خاکساران آغاز نمودند چون این خبر بتواتر بمسامع سلطانی رسید و تفاصیل مفاسد
و مقابح ایشان را مستغرقا شنید از وجهی مرحمت و رافت و از وجهی غضب و نقمت در ذات عدالت نجادش در حرکت آمد
و خاطر رافت و رحمتش از پریشانی رعایا منزل وحشت شد بی توقف نواب خدام و لشکر مبارزت اقدام را دیگر امر فرمود
که باعداد اسباب مقابله و محاربه فی الله مبادرت نمایند و با آماده کردن مقدمات مقابله با آن مظاهر **الذین یحاربون الله**
مسارعت کنند که تدبیر دفع مواد فساد اهل بغی و طغیان قبل از اشتداد و امتداد لازم است و رفع شرور اشرار
از حوزه ملک قبل از استمرار و استقرار حرز ایشان واجب و متحتم است **بیت** لطفش بکرم چاره بیچاره کند
عدلش ستم از زمانه آواره کند در موسم عدل او صبا را نبود آن یاره که پیراهن گل پاره کند و در همان نزعت
بدستور سابق و نهج معهود خود بنفس نفیس خود پیشوای سپاه شد و مقتدی بلطف و تایید الله گشت و بعزمی صایب چون رای

طهران

مجتهدان مصیب متوجه خصم غافل شد و بحزمی مناسب چون توجه دل اهل مناجات باجابت قرین و قریب عازم دفع آن
عدو مغرور جاهل گشته و سحری که مبشر فالق الاصباح پیغام فتح و نجاح رساننده بود و صدای انذار **یا ایها المدثر قم فانذر**
باسماع اعدا شنوانیده اما چون سگان نفس پرور را در وقت سحر اکثر خواب غفلت می رباید و مستان جام غرور را
مشعر بهنگام صبح خواب آلودگی میسرش می آید بر همان عادت آن اعدا از سگ صفت را لغلغه کوس دولت ما از خواب
استغنا و رقود غفلت آگاه کردند و در تدبیر مدافعت و ممانعت آن مفسدان هیچ طریق راهی و مفری نیافتند ناچار همگی
اسباب سپاهیگری و اسلحه لشکری و تمام اسباب حکومت و سروری و پر بهری خود را جا گذاشتند و از ان دیار
روی بصحرای دبار و بیابان حسار نهادند و کوبک اغلی با جماعت هم صورت و هم سیرت که حکم جمعیت بنی کلاب داشتند
بدنهاد بلا ابا از ان ولایت آواره شدند و هر چه مدتها مدید بسگ نفسی و کسب و در از نهب و غارت مردم دیار بجهت خود
اندوخته بودند برجای گذاشتند و جلگی آن اموال ضایعه مجهول المالک را نواب سلطان بمقتضای شرع مطهر بمصالح
لشکر اسلام مصروف داشتند **مصرع** الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود **بیت** بدخواه را چه حرفه که گردد معارض
با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال با دولتت چه کار کند بخت سفله با قلعه جبال چه پهلو زند سفال

داستان هفتم

**در بیان کیفیت ظهور مزید و رامی با جمعی مفسدان راهزن در توابع سواس و قطع طریق آینده و رونده نمودن و تعرض
و آزار ایشان بعموم ناس و گفتار در کیفیت توجه سلطان باندیشه دفع مزید مذکور و فرستادن بایزید پاشا
بدفع آن فتنه ایام و ظفر یافتن مشار الیه بقید مزید مذکور و انسلاک او در سلسله خواص سلطان و اعاظم خدام**

چون سر نهانی و حکمت بالغه یزدانی در خلق خلق غضب در فطرت انسانی همین حمایت ملک و دین است جهت عموم ناس و هم رعایت
و رعایت نظام بلاد و مدن است جهت صاحبان حشمت و اساس لاجرم بر ذمت سلاطین کشور عدالت و مالکان ازمه
ایالت لازم افتد که جهت رفاهیت عموم رعایا و مصلحت نظام حال برایا جمعی را که از افراد نیکو نهاد **خیر الناس من ینفع الناس**
اند تربیت و تقویت فرمایند و بعضی مظاهر فساد که از آحاد کثیر الافساد **شر الناس من یضر الناس** اند ادب و سیاست
نمایند تا اگر سایس شرع و حارس عقل تبدیل ملکات نفسانی و تغیر اعمال شیطانی کند بعفو و صفح جمیل امان یابد و اگر **نظم**
ومن یزرع الخیر یحصد ما یسره و زارع الشر منکوس علی الراس و اگر در متابعت نفس و هوا و مشایعت طبع شناعت
اقتضا مستبد و مصر ماند بمجازات مساوی و مقابح و مکافات شنایع و فضایح ماخوذ و مهان گردد **بیت** همین باشد جزای آنکه در نعمت کند کفران
چنین باشد سزای آنکه ورزد در عمل عصیان و نمودار این سیاق کلام فرخنده انجام آنکه **القصه**
سلطان محمد خصال و حضرت عدالت مآل از منهیان اخبار چنان بموقف اصغا رسید که در توابع سواس شخصی پیدا شده
مزید ورامی نام و همواره بقطع طریق شهری و غریب و را اقدام با وجود خرابی سواس از ظلم تیموری این پریشانی جدید بآن نوع قدیم
مزید ملحق شده و این ابتلای مردم عاجز نقصیر تهاون مکافات سابق مزید گشته و کیفیت سلوک ناپسندیده او را بتفصیل تقریر کردند

که از زمرهٔ ومن الناس من یجادل فی الله بغیر علم ویتبع کل شیطان مرید مرید مذکور با جمعی راهزنان و گروهی از مطلع
مفاسد و فتن در مسجدی عالی بنیان که مشهور و موسوم بمسجد سلطان است متحصن شده اند و آن بیت الله را مقام مسام
شبانگاه و پناه و آرامگاه و پیچاه خود کرده اند و همواره بر سر راه مردم آینده و رونده می آیند و نهب و غارت
و نقصان و خسارت اقدام می نمایند و الآن جهت ایشان راه آمد شد مردم از آن ولایت بریده و جماعت ساکنان
آنجا را از آزار پیوسته او کارد باستخوان رسیده و عاقبت چنان خواهد شد که بغیر از جغد در ویرانهای آنجا دیگری متوطن
نماند و بجز وحوش و طیور رغبت بانوس در آن اماکن ساکن نباشد نظم اذا اصبح الظلم مستشملنا / کصبح الوفا لا مطمع فی البقا
سلطان از استماع این قضیه پر وحشت مواد غیرت جبلی و عرق معدلت اصلی بجنبش آمد و از روی پریشانی خواطر شکسته دلان
بغایت متوحش گشت و با امرا و ارکان دولت مطارحه نمود که درین امر جزوی لایق رتبت سلطنت نیست که مرا خود بدفع آن
اقدام باید نمود و در تدبیر رفع این شخص بی سر و پا دیگر باره تردد رایت همایون را با عساکر تردد خاطر باید افزود لیکن بقانون
شریعت و سیاست و در طریقهٔ سروری و ریاست سد ثغور دین و نظم مصالح مسلمین واجب و فرض است و اهمال و تجاهل در امثال
این مفاسد با وجود عقوبت و سخط الاهی منجر بمفاسد و مقابح غیر متناهی است بیت اگر زیر دستی در آید ز پای
حذر کن ز نالیدنش بر خدای / حذر کن ز افسانهٔ کمتر کسی / که از قطره سیلاب دیدم بسی / بنابرین تعلق سلطان بایزید پاشا
که اعظم ارکان بود و میان وزرا و نواب مخصوص بمزید شوکت و علو شان از خدام سلطانی امر مذکور را مواجهه تعهد
نمود و علی الفور یراق خود و لشکریان کرده بی سبق مقدمات و قبل از شیوع خبر این توجه باطراف و جهات متوجه بسوی آن محال
شد و بنوعی درین عزیمت مسارعت و مبادرت نمود که باد صبا را بر سبق جستن مجال نبود و نقل خبر از کبوتر نامه بر هم
نمود بیشتر از صبح که هنوز مرغان هوایی از آشیان خود نپریده بود و غراب شب هنوز از زنگله زرین که بر پای صبح بسته اند
نرمیده و مرید و اعوان با جماعت خود در آن مسجد کهنه که آرامگاه او بود با خفاشان شب گرد عقد مجلس موانست بر زده بود و نوای غنا
مرغ دلش بجولانگاه حزم و احتیاط نپریده که یکبار بایزید پاشا با لشکری چو ازدهم عنان گسسته بر در مسجد رسید و اطراف
و جوانب مسجد را چون لشکر فیض الاهی محصور گردانید ناچار مرید هم در مسجد را محکم ساخته بمقاومت و محاربه ایستادگی
نمود و در جنگ و جدال با جماعت خود اظهار مردانگی میکرد بایزید پاشا بر حسب امر سلطان اول او را بانواع مستظهر و ممنا
بعهد و امان گردانید و مواعید سلطانه بر طبق کلمهٔ کریمه لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید در باب اشفاق و احسان باو
رسانید که چون از اعمال ناشایسته خود بوسیلهٔ نیاز و ضراعت استعذار نماید و در مسجد را بکلید توبه و استغفار
بگشاید از جانب سلطان بمراتب و مواهب لایق و بانعامات و عنایات فایق سرفراز خواهد شد و هر چند از راه
ملایمت و مسالمت با او مراسله نمود و در طور نصیحت و دلداری با او مجامله فرمود که بیت با قضا پنجه مزن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز / مرید مذکور در لجاج و جنگ و جدال را دم بدم مزید می نمود چون بایزید پاشا از طریقهٔ نصیحت

وملایمت

و ملایمت او مایوس شد و در مقابلهٔ آنچنان شخصی بی اعتبار مقید نام و ناموس گشت فرمود که از اطراف و جوانب دیوارهای
مسجد را نقب زدند و از هر طرف در مسجد رخنه کردند و مردم مسلح و مکمل از جوانب بدرون رفتند و از هر جانبی مرید و رفقای او را فرو
گرفتند با وجود آن همه اقدام و ابرام مرید و جماعتش باتمام ببالای منار مسجد بر رفتند و از بالای منار بجنگ ایستاده در منار را
گرفتند و بهیچ وجه از حمیت جاهلیت تنزل نمی نمودند و در بلندی رتبت تهور و جلادت می افزودند بایزید پاشا تدبیر صایب بخاطر
آورده در سوراخ مناره دود و آتش پر شراره بر افروختند و مردم او در تنگنای چنان از آنجانب با آتش قهر و غضب و از جهتی
بشعلهٔ حطب بر لهب میسوختند بضرورت شیطان آتش نهاد عصیان که در دماغ مرید جا کرده بود اختیار تنزل نمود و از سر منار
باضطرار فرود آمده در بر روی خصم غالب گشود بیت خاک بر سر مکن که خوار شوی / ور کنی زان بلند ویران شوی
بایزید پاشا دست و گردن مرید را بسلاسل و اغلال خذلان و نکال بر بسته بخدمت سلطان آورد و مزاج سلطانی را باین
خدمت مقبول بغایت مسرور و شادان کرد و همگی حاضران صحبت و ارکان سریر سلطنت بعد از استماع تمرد و تشدد مرید
و اصرار او بر عناد و تهدید بر قتل او اتفاق نمودند و جهت عبرت متمردان بر کشتن او همگی متفق الکلام بودند اما چون سلطان
مبارزان را در باب شجاعت و دلاوری مزید اهتمامی بود و جوانان دلاور را بمحبت و اشفاق صید مینمود مرید را بحضور
خود آورد و با او بمشافهه فرمود که همه مردم بقتل تو مشعوف و مایل اند و جملگی بخون بدفعلی و گناهکاری تو قایل اما از ظهور مردانگی
و دلیری تو مرا لطف و مرحمتی درباره تو حاصل شد و ظل عنایت و شفقتی بحالت تو شامل گشت که اگر چنانچه با خدا و خلق عهد
میکنی که دیگر اضرار مسلمانان و آزار مردمان اقدام نمودن را بر نفس خود حرام کنی و این شجاعت و مردانگی خود را که در جرایم میکردی
و قطع طریق صرف میکنی در راه دین و جهاد التزام کنی ترا بعفو و احسان از خون امان مخصوص میگردانیم تا که در سلک خواص خدام
در آورده بمناصب و مراتب لایق میرسانیم مرید در جواب این مقوله کلمات سلطانی که بمنزله وحی آسمانی بود و بمثابه پیغام وصل
از یار جانی بعد از قطع امید زندگانی و هجوم لشکر خونخوار از فراق جان و دل گفت که من بندهٔ عاصی از گناهان بی پایان خود
خجل و شرمسارم و اکنون بمقتضای مجازات اعمال بکردار ناپسندیده خود مقید و گرفتارم اگر بمجرد این عهد و استنابه و بوسیله
این قدر استغفار ظاهر الاصابه سلطان از سر خون من گناهکار میگذرد و رقم عفو بر جریدهٔ اعمال سیئهٔ من میکشد یقین که تا زنده
باشم در مقابل این نعمت حیات جدید و بشکرانه این موهبت سر مزید سر خود در الطفیل راه اخلاص و نیکو بندگی خواهم ساخت
و از حکم شریعت محمدی و از امر و نواهی این دولت سرمدی بهیچ وجه نخواهم پرداخت و در سلک سایر غلامان مجاهد سلطانی کمر
مبارزت و اجتهاد بمیان جان خواهیم بست و داغ غلامی درگاه سلطانی را جهت نشانهٔ این آزادی خون خود بر پیشانی زندگانی
و ناصیهٔ امانی خود خواهیم نوشت / اگر چه جرم من کوه گرانست / ترا دریای رحمت بیکرانست / تویی کز جرم من عفو تو بیشست
اگر رحمی کنی بر جای خویشست / اگر گردی ز رشتی خاک خشنود / ترا از سود و زیانی باشد مرا سود / اگر خواهی بما خط در کشیدن
زهی فرمان که بار دیگر کشیدن / هر آینه سلطان محمد خصال و آن خسرو کریم الخلق صاحب افضال بمقتضای نص و اما من

و آمن و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات بانواع مکارم و اصناف مراحم مخصوص داشته و سر افتخار او را
میان بندگان بتاج احسان برافراشته و حکومت و امارت سواس که بدو مذکور از زمان داشته که بعمارت و آبادانی مملکت
و استمالت و محافظت رعیت قیام نماید و بجبر کسر احوال سکنه آنجا در هر باب بوظایف اهتمام اقدام کند و الحق مشار الیه مذکور در خدمات
سلطانی بنوعی که مزیدی بران متصور نبود بظهور رسانید و در مقابله لطف و احسان سلطانی وظایف جانسپاری و لطایف خدمتکاری
را بر عالمیان ظاهر گردانید و مزاج سلطان را بوسایل نیکوبندگی از مقام انحراف بصوب لطف روزافزون انصراف داده و ابواب
انعام و اکرام را بر روی اقبال خود دمبدم بیشتر گشاده گر مصرع هل من مزید میزند از بهر باقیا و باندک روزگاری شهر سواس را
با ولایت از خرابی لاحق بحالت آبادانی سابق آورد و تمامی خرابه جا بهار الجلیه عمارت و زراعت رشک سایر بلاد و ولایات
کرد و بموجب کلام حکیم که انما الاعمال بالخواتیم خاتمت کار و عاقبت روزگار مزید مشار الیه مستحسن طباع جمهور شد و در رتبت
قبول و اقبال معروف و مشهور گشت و در سپاسداری ولی نعمت سلطان مذکور در زمره و قلیل من عبادی الشکور
و مساعی جمیله اش جهت سد ثغور دولت و دین ماجور و مشکور نموده میگفت بیت داند همه جهان که من از جور روزگار
از خاک راه بودم از بس خوار تر / چون آفتاب رحمت سلطان بمن فتاد / گوهر شدم اگرچه بدم سنگ بی خطر
بودم چو خار گرچه برهنه ولی کنون / دارم هزار خلعت رنگین چو گل ببر / بودم دو تا ز رنج بنفشه صفت کنون
چون سرو بر فراختم از دولت تو سر

داستان هشتم در بیان عیان شدن آثار دلاوری و سپهداری سلطان در مجامع اولی الالباب و انتشار و اشتهار اخبار غیرت و جنگی او در سپاه امیر تیمور بر وجه استغراب و گفتار در ذکر کیفیت اطلاع امیر تیمور بر تفاصیل سلطان و غبطه و رشک او بر ان مظهر اقبال و مطارحه باو الابزر گوارش یلدرم خانی جهت طلب او بمعسکر تیموری در ان حال

حق سبحانه و تعالی چون نشاه قابلی را از مظاهر بشری بکرامت لطفهای نهانی ساخته
ارتقا بدرجات مسانند سلطانی سازد و اگر مظهر کاملی را از دودمان خلافت و جهانبانی بمنشا ازلیه در وراثت تاج سروری
و حارسی جاه و رتبت پدری سر برافرازد لاجرم بنابران تایید سبحانی در ریعان سن جوانی در عنفوان اعمار ایشانی اکرمکرا
وآتیناه الحکم صبیا از ابنا روزگار او را ممتاز سازد و از کمال قدرت ربانی ظهور این گونه معانی محل استغراب نباشد
و چون شیمه عالی علم جهان سعادتمندی را میان ابنا دهر بنیک نامی ولقد اصطفیناه فی الدنیا برفرق عالمیان برافرازد
از شمول عنایت سبحانی موقع استجاب نماید رباعی از لطف تو هیچ بنده نومید نشد / مقبول تو جز مقبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی / کان ذره به از هزار خورشید نشد لیکن چون خصلت حقد و حسد در جبلت
نفوس خبیثه مفطور است و کمال این اخلاق ذمیمه میان دنیاپرستان محجوب از کمالات نفسیه معقول و لایزال دیده تنگ حسادرا
و چشم مرمود از شهود سپر والله بصیر بالعباد جهت انکه هر گه بر بسخت ممالک رحمت ایزدی بنفتاده و هرگز روزنه بصر بصیرت
بر فضای حرم سرای ارادت ازلیه بنظر تفکر و تدبر نگشاده اند از ان سبب بنور الله کجو دخواهش زوال نعمتهای ارجمند باز داشتن

مقبلان

مقبلان سعادتمند از دولت مقدر امری مقدور نیست یا انکه مقدمات توفیقات سبحانی را بموانع تدبیر و مکر حاسد
در دواوین مکرهای فاسد از حصول مطلوب متوقع و ردع نمودن امری محتمل و میسور نیست غافل از مودای این دعای مانور که
بر الواح ضمایر خدادادان مسطور است که اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا راد لما قضیت و لا ینفع
ذا الجد منک الجد بیت از قسمت بندگی و شاهی / دولت تو دهی بهر که خواهی / آنجا که دهی ز لطف یکتا
زر گردد خاک و در شود آب و هر که تتبع اخبار سلف نموده و استقرا حالات اهل مجد و شرف کرده داند که
ابتلای جمیع انبیا و رسل و گرفتاری تمام ایمه و اولیا بسبیل از تعرض نفوس مجبول الصفا در این قبیل بوده و محافظت ملک و دین را
بر همین سبیل نموده اند چنانچه دولت نبوت محمدی را اگر حامی قوت دست والله یعصمک من الناس تقویت و رعایت
نمودی از مزاحمت حاسدان و تعرض مفسدان در لجه دریای مخاطرات و مقتلهم الانبیاء بغیر حق آفتاب جهانتاب
محمدی هم مستغرق بودی و لیکن بحکم سابقه عنایت و جهت دوام رقابت و وقایت چون برتبه قبول و ما محمد الا رسول رسید
همواره از مبشر عالم غیب نوید انا فتحنا لک فتحا مبینا را قبل از وقوع می شنید نظم کیست فنا کاب زجامش خورد
با عدم سفله که نامش برد و غالبا از شرافت اسم سامی محمدی و از سوابق لطف و عنایت سرمدی مجاری احوال این سلطان
محمدخصال که بصلاح دارین همه موقوف بوده در اکثر حالات موافق واقعات آن نبی بحق نموده که القصه
با وجود تسلط و استیلا امیر تیمور بر تمام ممالک روم و خاندان خلافت عثمانی و کمال اهتمام او در رفع مخاصمان خود در ایام کامرانی
در ان مدت که باطراف و جوانب روم لشکرهای آسوده فرستاده بود و در عرصه ملک کامکاری و جهانداری مشتهای خاطر خود
داد سپهکاری داده بود و در عرضه آنجا که شیوه استبداد امیر تیمور در مهمات ملکی و مهمات سلطانی معهود بود و برقانون
استبدادی که در نسق کشورگشایی در همه اوقات می نمود در تعرض و مزاحمت ولایت و مملکت سلطان محمدخصال تعلل و اهمال کرد
و جهت مراعات بعضی مصالح باختیار یا اتفاق در فرستادن لشکریان خاصه خود بان جوانب اعمال پیش آورد تا انکه روزی یکی از
توابع و خدم و مقربی از خواص محرم او بذکر اخبار و آثار مردانگی و بعقل جوانمردی و فرزانگی سلطان را بسمع امیر تیمور رسانید
و او را بر تفاصیل احوال سلطانی مطلع گردانید که با وجود فترت ملکی و انقلابات و حدوث چنین گرفتاری و شکست سلطان
بایزید یلدرم و فرزندان از جمیع جهات یک فرزند سعادتمندش سلطان محمد نام در ان گوشه مملکت آماسیه و توقات چندین مصافهای
بزرگ در اندکی از اوقات با اعدا غالب خود کرده و با وجود استظهار دشمنان ایشان بتربیت و تقویت این آستانه
عالی آن پادشاهزاده با اندک لشکری کارهای بزرگ از پیش برده الحق از اعقاب و اخلاف سلاطین ظهور فرزندی چنین در
سن و سال با این جلادت و مردانگی محال است و بی تکلف احسن شاهزاده شایسته تربیت و تقویت یا رفع و دفع بی اهمال است بیت
چون محمد بحسن خلق علم / چون علی در شجاعت است و کرم / منظر و مخبرش شریف و لطیف / سیرت و صورتش بدیع و ظریف
ماه نو بود روی فرخ او / خنده زد زان سپهر بر رخ او / در طریق حکومت و تدبیر / ماه حکم است و آفتاب ضمیر

لاجرم صلاح دولت چنان می نماید که آن پادشاهزاده را بهر وجه که باشد بملایمت و تدبیر در سلک ملازمت و حیطهٔ تسخیر
در آورند و چون با پدرش طرح امان و ایمان بمیان آمده بوسیلهٔ رساله و مکتوب والدیش او را هم بحضور طلب دارند چرا که
باهستگی و مرور روزگار کار تحمّل کو او در ان جوانب که سرحد ممالک ایران زمین است در آخر بمخالفات و معادات کشد
و در مدافعهٔ او دیگر بتدبیرات و مقدمات بسیار احتیاج شود امیر تیمور هم از استماع این صورت بوجهی متألم و متأمل شد
و طبیعتش از حقیقت این قضیه بسیار متأثر و منفعل گشت و رای و تدبیر عاقبت اندیشی و دوربینی و فکرتهای بینش امیر تیموری
چنان اقتضا کرد که احوال و محامد خصال شاهزاده را بطریق ستایش همیشه در مجالس و محافل ذکر می نمود و سلطان را
بمکارم اوصاف و محامد صفات می ستوده و بدعاء خیر و برخورداری از عمر و دولت مذکور امیدداشته و میان فرزندان
سلطنت شعار خود کارنامهای دلاوری و مردانگی او را مشهور میساخته و علی الدوام می گفته که چنین جوانی لایق تربیت
و تمشیت تمام است و چنین شاهزاده رشک فرزندان جمیع سلاطین و حکام است اگر چنانچه او پیش ما بی تکلفانه آید و بلطف و عطوفت پدرانه
ما اعتماد نماید او را تربیتهای پادشاهانه و رعایتهای فرزندانه مخصوص خواهیم داشت و نسبت دامادی خود او را امتیاز
داشته بنظر همت بعلو شان او خواهیم گماشت و دارایی ممالک روم را با او تفویض خواهیم فرمود و در میان فرزندان رتبت
و مکانت او را بر همگنان خواهیم افزود و روزی که با سلطان بایزید یلدرم عقد صحبت بدستور معهود بسته بودند و باهم
بمکالمه و معاشرت نشسته سلطان را پیش پدرش چنانچه شنوده می ستوده و دلاوریها و صف آراییهای او را که میان او و اوقات
بظهور آورده بود نقل می نمود و سوگند بغلاظ و شداد یاد کرده که اگر او بحضور آید تربیت و عاطفت درباره او زیاده بر فرزندان
دیگر خواهیم کرد اکنون او را باتفاق بحضور می باید آورد و صلاح آنست که باتفاق کسی وثیق و معتمد با مکاتبات چنانچه نوشته
شود که مگر بهدایت و حکایت پدری اعتماد نماید و روی توجه بصوب حضور کرده بزودی بصحبت آید سلطان بایزید یلدرم
هم بر وفق مثل مشهور المأمور معذور کتابتی مشتمل بر تفاصیل مجاری حالات و کلمات که در میان بوده و کیفیت عهود
و مواثیق که امیر تیمور تاکید نموده و مواعید لطف و احسان و معاقد اعطاف و امتنان ارسال نموده و آثار شوق و نگرانی
و آیات پریشانی خاطر آن فرزند جانی در خلال المکتوب باین اسلوب تحریر فرموده که نظم الی کم اباکی کلما جنح الدجی
حمامات اغصان تحن و تندب   احن الی اهلی و اهوی لقاءهم   و این من المشتاق عنقاء مغرب   و از جانب امیر تیمور
خواجه محمد نامی از معتبران درگاه با مکتوب و استماله نامه بجانب سلطان محمد حضال الابلاغ و ارسال یافت چون سلطان را
از ورود رسول آگاهی شد جمع امرا و ارکان دولت خود را باستقبال ایلچی فرستاد و وظایف اعظام ما لا کلام بجای آورد
و روز معهود جهت ملاقات باز ایلچی را بتعظیم و تکریم احضار کرد و در مجلس پادشاهانه که ترتیب داده بود و او را الغ مصاحبت
همایون رسانید و چون مکاتبات امیر تیمور و پدر بزرگوارش را دید نامه نامی و خطاب گرامی ایشان را از شهنشاه احترام
بوسید و بر فرق سعادتمند خود نهاد و حکم امیر تیموری و اشارت پدری را بر وجه انقیاد و سمع و طاعه جواب داد شعر

فقال

فقال امشی من الاشواق بالکراسی   فهات ماشئت من اوراق قرطاس   چون ارکان دولت و اعیان مملکت مطلقا رضا
بتوجه سلطان نمیدادند و باتفاق همگی بمنع این داعیه مجد ایستادند سلطان را بنفس خود بصحبت پدر و حضور مجلس امیر تیمور
میل تمام شد و هیچ آفریده را درین ممانعت با رای او یارای مخالفت نبود و در منع و ردع هیچ احدی مشاورت و مصلحت اندیشی
ننمود لاجرم نواب ترتیب مصالح نموده اسباب سفر مهیا کردند و انواع تحف و تبرکات پادشاهانه بهم آوردند و از توقعات
حشمت و اساس سروری بر همنونی و بزرگی قبول امیر تیموری تا باماسیه رسیدند و در انجا هم بعضی خدام قدیم و چاکران دولتخواه چنانچه کمتر
رای موافقت نداشتند همت بر توقف و تسویف این عزیمت گماشتند مطلقا نصایح خدمتگاران مفید نیفتاد و زمام امر را بدست
تقدیر و مشیت حکیم قدیر داد و بمقتضای فاذا عزمت فتوکل علی الله روی براه نهاد لیکن چون حق سبحانه و تعالی را اساس ثبات عنایت
بظهور دولت خلافت سلطانی متعلق شده بود و بقاء عمر و اقبال او را موجب استبقاء خاندان و وراثت سریر آبا و اجداد
جنت مکان می نمود و درین توجه که مخالف مصلحت جمهور بود و از طریق حزم و احتیاط بغایت دور اتفاقاتی اختیار چندین صورت
موحش روی نمود که مانع و عایق توجه بود و بی خواست کسی آنچه مقصود بود موجب عاقبت محمود بر وجه عنف و اضطرار پیش آمد
و آن معانی موجب تیقظ دیده انتباه گشت و حقیقت و من یهد الله فماله من مضل پیش دیده مستبصران مشاهد و معاین شد و از عنایت
کتبی حمایت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین انچه اصلح و انچ بود همین و معین گشت نظم لطف الهی چو کند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش   فضل خدا بیشتر از فهم ماست   نکته سربسته چه گویم خموش

داستان نهم

در بیان حوادثی که ظاهر شد بعد از توجه سلطان بمشتهای طبع خود بجانب امیر تیمور و آثار مخالفت با رای جمهور
و ظهور آفت ترک مشاورت در تصدی مهمات امور و گفتار در فرصت یافتن قرانچی و سوجی اغلی بقطع طریق سلطان
از راه غداری و مکاری و نصرت سلطان بر اعدا و اعتذار و توفیق بتوقیف از آن توجه ناصواب بلطف و حکمت باری
از مدلول کلام قدیم و از تجارب دانایان حکیم چنان محقق و مصدق گشته که مرجع اخبث سعادتیار که در تحصیل مطالب و اوطار طریقه مشاورت
پیران روزگار و مخلصان هوادار بمقتضای و شاورهم فی الامر مسلوک و مرعی دارد البته از وخامت عاقبت و ندامت
خاتمت محفوظ و مامون ماند و هر کامکار صاحب اقتدار که کار دین و دولت را بی معاونت آرا و مشاورات عقلا و احرار
بقوت طالع و بخت بر خود گذارد البته طریق وصول بمطلوب مرغوبش بانواع آفت و اصناف مخافت مقرون افتد چرا که
کارخانه نظام عالم ظاهرا و باطنا بتعاون ابنای نوع منوط است و سلسله مصالح بنی آدم بمصلحت اندیشی مردم کاردان
روزگار دیده مربوط و مضبوط و بنابرین همیشه نهایت مخالفت و منافات با رای جهان دولتخواه البته منتج ندامت و پشیمانی
است و غایت استبداد بخود رایی منتهی بصرع مطالب و فوات امانی است بیت مشورت ادراک و هشیاری بود
عقلها مر عقل را یاری بود   گفت پیغمبر بکن ای رای زن   مشورت کالمستشار مؤتمن   لیکن تفرقه میان سعید اصلی
و شقی و نشانه صاحب فطانت و غبی این قدر است که اگر ناگاه بمقتضای اضلال شیطانی و بتقاضای اهواء نفسانی طبیعت را

تابع اغواء

میل خود کامیاب شود و در رغبات هوا و هوس کامکاری سعادتمند ازلی البته بر میمونی مدد ومن یهد الله فهو المهتد با رتقصو
صواب راغب کردد بیت کر بلایی رسید از محنت و غم باکی نیست / هم ز لطفش سبب دفع بلا بار بهند و اما شقی ازلی کسی
باشد که تا مآل منازل وبال و نکال ملازم مسلک ضلال کردد و بر جبال و تلال و اوهاد ومن یضلل الله فماله من هاد در صحرای
هیمان و کمراهی و در تیه خذلان و بیراهی اغوال و معتدی و طابع طبع با اضلال کردد بیت بخت برکشته دو دست برکشته
زین بتر در جهان چه خواهد بود ملا القصه چون لطایف الطاف ربانی و دقایق عنایات خفیه یزدانی همیشه مساعد
احوال آن سلطان محمد خصال بود هر چند در بدایت حال با ضلال کمراهان فیافی ضلالت تامل در طرق رعایت مشاورت اهمال
نمود و در آرای توجه خدمت امیر تمور از پند و نصیحت دولت خواهان غفلت فرمود فاما در اثنا شروع و اقدام بآن جوانب چون
از اماسیه عبور و در منزل عثمانجوق نزول نمود و از انجا بمنزل دروازه حلول فرمود قرا ایچی که سابقا چون مار ادهم از ضرب
تیغ دودم سلطان بر پشت و دم زخمها خورده بود و بر مثال سباع ضار از شصت سهم شاهزاده جراحتهای کاری بر جان و دل
کار کرده بود و همیشه مترصد آزار وی می بود و در کمینگاه ضرر و اضرار روزکارش انتظار می فرمود تا ناکاه شنید که سلطان با معدودی
از خدام و نواب بی تهیه اسباب مقابله و جنگ اعدا ازین منازل نزدیک عبور خواهد نمود تمامی اعوان و انصار
خود اتفاق کرده لشکر بسیار بقصد تعرض سلطان بر سر راه آورد که جهت آن مقصود که سالها مترصد بودیم بهتر ازین فرصتی
نخواهد بود و در فوت فرصت چنین بدفع خصم توقف نشاید نمود شعر الی یاوتی الوجار لعد رکبنا مطایا الدهر من بیض و سود
چون از حوالی ولایت اسعد یاره با آن کروه اشرار بسر راه سلطان رسید و تیغ کین را در روی سلطان از نیام انتقام
بیرون کشید سلطان شیر دل جوان را بالضرورت بمدافعه خصم و دفع صایل اقدام لازم نمود و جمیع خدام که ملازم و رفیق طریق
بودند امر بمقاومت فرمود چون جنگ و جدال بهم پیوست و سورت عداوت طرفین بتقابل و تقاتل جانبین از هم شکست باز
رفیق توفیق کردکاری معاونت و مددکاری نمود و بخت مساعد و طالع غمخواری فرمود و خدام سلطان را بر عدو غدار
فرصت غلبه و استیلا دست داد و اکثر مخالفان را سرهای پر نخوت بتیغ آبدار در [illegible] آتش کارزار میان خاک و
خون افتاد و قرا ایچی با روی سیاه و رخسار پر خجالت و برفاقت بخت کمراه در تیه ضلالت از مقابله آن آفتاب
جهانتاب چون ظلمت شام ادبار هزیمت یافت و سر خود را بمهر از محنت از پیش تیغ دلاوران ربایند در صحرای ادبار
از طریق فرار می شتافت و بخت برکشته اش روی بیابان ناامیدی و حرمان آورد و مفر و مقری در حضیض نکبت و خذلان کرد
و چون سلطان مؤید بقهر عدو موفق شد و بسپاس این نعمت مجدد حق تمام نمود که بیت اکر خاری بپای ل فرو رفت
بحمد الله که کار ما بر آمد و بعد از ان منزل فتح بدولت و اقبال بمنزل دیکر بر سمت توجه اشتغال فرموده مواکب
کواکب مراتب را بمنزل مرتاض لو فرود آورد اتفاقا دران نواحی از امرا و سرخیلان قوم تاتار که همه جور پیشه و ظالم
تبار بودند علی بیک نام شخصی بود و مشهور بسوجی اغلی که بغداری و راهزنی میان آن قوم ستمکار بتعین تمام و اشتهار داشت

ودران

ودران کروه ظالمان بدکار و متعدیان روزکار دایما خود را برای شیوه دزدی و راهزنی را شیمه و شعار در ین
اوقات که سلطان با اندک کروهی از خواص و رفقا سفر دران راه بکذار آمد و آکام و جراحات مفسدان
قرا ایچی هنوز بر اندام خدام چون چشم خونین دشمن خونباری می نمود و از جمله مفسدان علی بیک تاتار را بواعث حرص
و طمع و بداندیشی چنان تقاضا کرد که بقطع طریق سلطان اقدام نماید و فطرت شرارتش استدعا نمود که بمکری عظیم
در مقصد خدام سلطان قیام کند و وساوس شیطانی امارت و برحسب مدلول ان النفس لاماره بالسوء چنان در
ضمیر پر تسویر و تزویر او تقاضا چنان کرد که چون این شاهزاده با معدود قلیل ازین نزدیکی بکذر است اکنون ظفر حیلی مردم
بی قدرت و فرصت دیدن از غنیمتهای روزکار است بیت درین دم بنرمی تن اندر مده / بهنکام بفکن برابر و کره
هر آینه با نیت مکر و اندیشه غدر یکدل و یکزبان با جمعی از اقوام و مفسدان بر سر راه آمدن را بعزم قطع طریق معد
و مهیا شد و شخصی را اخی مصطفی نام ظاهرا در لباس رسالت و عذرخواهی بخدمت سلطان فرستاد و او بهانه ایلچیکری
میان لشکر سلطان بجاسوسی و دیدبانی در افتاد و کمیت و کیفیت یراق و مکنت سلطان را ملاحظه می کرد تا جهة مقاومت
و محاربه ایشان اسباب و مردم مرتب دارند و آنچه در دل مظلم از بد اندیشی در آورده اند بمنصه ظهور آرند بیت
زانکه هر بدبخت خرمن سوخته / می نخواهد شمع کس افروخته / هر کرا باشد مزاج و طبع سست / او نخواهد هیچکس را تن درست
ناکاه بالهام توفیقات ربانی و باعلام حاملان الطاف سبحانی ملازمان سلطان ازین حیله و مکر متحذر و متنبه شدند و مجال تطبیق
مدلول ولا یحیق المکر السیئ الا باهله را ابغات فراخ یافتند و سلطان با کهنه سوار شیر شکار از عقب ایلچی علی یار ربا ملغار شتافتند
و سوجی اغلی چون چشم داشت اینچنین مسارعتی و ازین پیش دستی و مبادرتی از لشکر سلطان نداشت و ایشان را بارسپال رسول
مخدوع و آسوده دل می پنداشت هر آینه فارغ البال در مقام خود نشسته بود و کمر افساد هنوز در میان نبسته که علی الغفله
سپاه مظفر سلطانی چون قهر آسمانی بسر او رسیدند و تیغ دو روی را در مقابله آن منافق بدروی بدخو کشیدند علی سوجی اغلی
را تاب مقابله و مقاومت نماند و بهزار مشقت سر خود را از ورطه هلاک رهانید و از بیش لشکریان سلطان کریزان بقلعه
سلاسل کریخت و همکی جمعیتش چون بنات نعش ایشان از هم فرو ریخت و خود تنها در سلاسل اندوه افتاده در قلعه بعضی اشقیا دیکر
بیامیخت بیت در جهان تنک این شادی بس است / انکه بینی بر عدو سر در شکست / بعد از فراغ این فتح
و عدو شکنی سلطان را از حدوث چنین حوادث متعاقب ظهور این کونه تعرضهای اعدا و متاعب بر خاطر سلطان افکار متفرقه
مشوش و اندیشه مخاطرات موهوم و مدهش غالب شد و بر آینه ضمیر منیرش حقیقت اندیشی صواب و کیفیت بصیرت ایشان در بدا
راه صواب هویدا کشت و آفات ترک مشورت و رجوع برای عقلا و اولیاء دولت بدیده تحدس و کیاست ملاحظه کرد
و بخطای استبداد درین رای توجه باین صوب ناصواب اقرار آورد و می کفت که بیت من راه کرفتم بسر کوی ملامت
غوغای غمش از در و دیوار آمد / بالضروره با محرمان و خواص با ندیمان مجلس و انجمن خاص مطارحه نمود که هنوز چندین

مرحله تا اردوی امیر تیمور درمیان است و از دیدار مکروه اعدا حالیا دیده در حجاب هجران با وجود این همه هنوز اختیار
توجه و توقف در دست مانده و مجرد شروع درین عزیمت هر روزه دشمنان از هر جانب بقصد هلاک ما مبادرت می نمایند
و با وجود اطلاع یافته اند که ایلچی امیر تیمور همراه است و ما را عزم ملازمت آن درگاه بنا بر اعتماد که بسو امزاج خصومت
امیر تیموری دارند این حسن گستاخیها می کنند اگر چنانچه چند مرحله دیگر ازین محلهای استوار و منازل کهسار بمیان ممالک کشاده
منزل سازیم و درمیان انبوهی عسکر دشمنان خود را خود را ببینند ازیم البته همه کاری بکام دل اعدا و بد اندیشان آن جانب
خواهد بود و تدارک حال خود را در آن میان خصما چگونه توان نمود خصوصا که بیشتر از لشکرگاه امیر تیموری بیشتر دشمنان قوی
دست در سر راه اند و مفسدان و حاسدان همه صاحب حشمت و جاه تا کنون همراه سرآینه اولی توقف درین عزیمت خطرناک است
و انسب رعایت حزم خود از ضرر اعدا آسمناک رباعیه این ره که من آمدم کدام است ای دل تا باز روم که کار خام است ای دل
در هر قدمی هزار دام است ای دل نامرد از او وصل حرام است ای دل چون سلطان خود بخود بتفکر حال و مآل افتاد
و با نواب خدام باز بنیاد مشاوره نهاد و بصلاح ایشان از نواحی ولایت بولی عنان عزیمت را از صوب مقصد اول
منصرف داشت و از سرعت توجه متوقف شد و ازمیان راه جاده بجانب کوهستان بلند و راههای پیچ و پیچ مایل گشت و در
اول منزل مجلسی بر تزیین و جشنی با اساس آیین بیاراست و ایلچی امیر تیمور که همراه بود بحضور طلب فرمود و طایف بتعظیم
و تکریم تقدیم نمود و در اثنا محاورات عذرخواهانه و در خلال کلمات ملایمانه و ملاطفات پادشاهانه با ایلچی تیموری مشافهه
مطارحه نمود که چند روزی که درین سفر مرافقت ما پریشان خاطران پریشانی کشیدی و درین متاعب انواع گوناگون
با ما موافقت نمودی و حال تسلط اعدا و تفرقه دل ما را دیدی حالیا حکمت الاهی مقتضی آن بوده که این نوع گرفتاری
و دشمن کامیها ما را برای العین ببینی و بحقیقت همه را بدانی و در حین استسعاد بدرگاه معلای تیمور خانی حقیقت حال ما را بعرض
رسانی و معذرت تقصیر و توقف ما را در توجه ملازمت آن درگاه سلاطین پناه چنانچه مشاهده کردی شهادت نمایی و در رفع
تعرض و مزاحمت دشمنان ما اهتمام تمام فرمایی نظم چه توان کرد کرم رخت بمنزل آید خضر راه هم درین بادیه گم کرد راه
اکنون از مکارم اخلاق و کمال رافت و اشفاق متوقع که باتفاق استاد تعلیم و مودب حمیم ما صوفی بایزید که فردی است
بفضایل علمی آراسته و بخصایل عملی پیراسته جهت تمهید اعذار بی اختیار و تقدیم مراسم ضراعت و افتقار توجه فرمایند
و تفاصیل حالات و موانع راه و عوایق مخافات بسمع همایون امیر تیمور و پدر بزرگوار رسانند چون بمیامن الطاف
و عنایات آن آستان سلطنت عایق توجه از سمت طریق مرفوع گردد و زمره اعدا و خصما از ممانعت و مزاحمت مرفوع شود
شاید که توفیق سعادت دولت ملازمت و فوز بخدمت میسر و مقدر گردد و امید که عذر ظاهر معقول پایه سریر عدالت
مصیر شود نه آنکه محمول بر اهمال و تقصیر گردد که زمام مهام عباد در قبضه تقدیر حکیم قدیر است و مجاری قضایا بی تدبیر
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بیرون از خطه اختیار بنده عاجز حقیر است بیت عاقلان از نامرادیهای خویش

باخبر

باخبر باشند از مولای خویش چون خواجه محمد ایلچی امیر تیموری را بانعامات لایق و اکرامات فایق مخصوص فرمود و مکاتبات
مشتمل بر تفاصیل اعذار و حقیقت اخبار در صحبت صوفی بایزید باتفاق مشارالیه روانه نمود بعد از آن بتدبیرات امور
دولت خود بر سبیل استقلال بپرداخت و در آن نواحی بولی چند وقت اقامت ساخت چون ایلچیان بخدمت امیر تیمور
رسیدند و تبرکات و مکاتبات بعرض رسانیدند از قضاء الاهی دران چند روز سلطان اسلام یلدرم خان دعوت حق را
اجابت گفته بود و طبل رحیل را در تخت آباد دنیا بر تلال و اطلال مقبره خود کوفته امیر تیمور ایلچی سلطان را احترام فرمود و اعزاز
و اکرام مقرون بانعام نمود و رخصت ایلچی را چند وقت موقوف گذاشت که داعیه عزا پرسی سلطان و سایر فرزندان یلدرم خان
داشت و در همان چند روز مقرر شد که یراق تاج و کمر پادشاهانه و حکم و فرمان سلطنت جهت سلطان محمد خصال ترتیب دهند آنگاه
ایلچی او را حکم مراجعت و رخصت معاودت نمایند و کار سلطنت آن ممالک را برحسب مصلحت وقت بهر که لایق حقوق خلافت باشد مفوض و مرجوع فرمایند
اندا لوشح للخلافه شبله ترشح آدم للخلافه شیثه

داستان دهم در بیان کیفیت تعزیت و اخبار امیر تیمور سلطان محمد خصال را از انتقال والد بزرگوارش و ادای مراسم عزاپرسی دوستانه و دلجویی و خاطرداری مشفقانه از مصیبت والد مغفرت شعارش و گفتار در چگونگی تالم و سوگواری سلطان از استماع این واقعه ماتم اندوز و ماتم زدگی

رعایا و سپاهی از اندوه این خبر آتش افروز نظم هوی الایوان و انکسر السریر و افرج من ولایته الامیر
و خر التاج و انتثرت حلاه وجف الشرب و انهار الثبیر وغاب عن الممالک لیث غاب له فی کل ملحمة زئیر
وصب علی بلاد الروم یوم بدت فیه الکواکب قمطریر فصار مقیله المانوس وحشا و مقلة من یطوف به عدیر
نزد دانایان اسرار اوضاع سماوی و احکامیان اجرام کاینات الجو و آثار علوی معروف و مشهور است که گاهی که از جرم
سحاب و جسم تابنده شهاب بر مثال کوکب تابان جسمی از آسمان بزمین افتد و بر هیات برق یمانی از حوادث آسمانی
جرمی مشتعل و نمایان بر وجه ارض افتاده مختفی گردد و اهل فرس آنرا ستاره سوخته خوانند و صحرا نشینان و ترکان آنرا
یلدرم دانند البته در آن نه صحیفه روزگار بر وفق انذار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار آن صورت حادثه علامت خرابی
بلاد و نشانه تفرقه عظیم میان کافه عباد باشد فکیف که از آسمان خلافت رحمانی و از فلک امانی ملک مسلمانی آفتاب تابانی
در عین کسوف و گرفتگی بر تنگنای خاکدان افتد و از فضای جو سمای یلدرم آسا شهاب مبنی در خاک مظلم فرو رود و دیگر صحن گیتی و
فضای غبرا ابی فروغ آن آفتاب جهانتاب بی نور و ضیا ماند و دیده بخت اهل ملک و ملت را بی تابش آن لمعات شهاب
عالمتاب درین ظلمت آباد جهان چه بهجت و صفا باشد بیت قد اسود راس اللیل من فقده وقد کان یزهو به بغرة التاج
و آنچه از ارباب احکام ملاحم و نجوم بطریقه اخبار منقول و معلوم شد در صحایف روزگار بخصوص صحبت ملک روم سد ترین
صورتی مرقوم و مرسوم شده آنکه چون سلطان اسلام یلدرم خان را از قضای آسمانی و بحکم تقدیر ربانی خورشید اقبالش را
از جرم مظلم صفحه قمری و از آهن سینه تاب تیموری کسوفی تمام طاری شد و آفتاب خلافتش یوسف مثال در چاه زندان

آن سحاب ظلمت انتساب محبوس و مسجون گشت ناگاه بیکبار چون آفتاب منکسف در هنگام شبانگاه در زمین سیاه روی بغروب و تواری نهاد و بر این ستاره سوخته بخت مظلومان از میان آسمان نگونساری در خاک تیره مرگ و هلاک بحالت خاکساری افتاد رباعیه للمؤلفه

در عرصه دهر اگرچه باشد سلطان   این چرخ کند بخاک رامش یکسان
و ز غایت ارتفاعش آید جور و آل   در شام شود بظلمت خاک نهان

القصه در عالم صورت مثال این مقوله کلام و بحسب واقع مصداق این مقال حقیقت انجام آنکه چون سلطان اسلام بعد از جنگ مصاف گرفتاری و مقید شدن بدست دشمن از روی بی اختیاری بدلشکستگی و حگراری روزگاری می گذرانید و هرچند امیر تیمور آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود و آنچه نهایت غایت مسلک احترام و ناموس بذا القبیل بود کماینبغی بجای می آورد و هر روزه در ایام مسرت سلطان را بصحبت معاشرت جهة موانست مطلبید و بطریق دلداری و خاطرجوئی معذرتها تمهید می کرد و بکرات و مرات معاهد موکد بمعاقد ایمان بمیان آورده بود که مسند قیصری ممالک روم بدستور معهود و نهج معلوم بر و مقرر و مسلم خواهد داشت و باز رایات اسلام بر فرق فرقدان سای او خواهد بر افراشت و الحق از مجاری احوال و امارات اعمال امیر تیمور بظهور میرسید که داعیه او در وفای آن عهد و التقاء وعده جازم است و ترتیب لوازم آن مطلب عازم و چند روزی توقیف و تسویف آن وعده جهت آن بود که فرزندان و لشکرهای او استفا خط از غارت و تاراج ممالک روم کنند و اسم تسخیر و استیلا و نام و آوازه تسلط و استعلاء او بر ان کشور به حشمت رسوم میان عالمیان اشتهار و انتشار یابد چون روی توجه بممالک عجم نهد سنت اسکندری ملایمت و نیکو معاشی خاقانی را درین امر با آن صاحب مسند قیصری بظهور آورد و این ذکر جمیل را در صحیفه روزگار سالهای بسیار گذارد چه آنچه معلوم بود که ضبط و تملک ممالک روم او را میسر نمیشود و با استمرار عداوت با این خاندان قیصری سایر ممالک در تصرف او متوفر نمیگردد و همیشه مملکت اصلی و تخت سلطنه کلی خود که سمرقند بود تعلق خاطر تمام داشت و جهة آنکه از عوض آفات آن سرحد ایمن بود مرکز از دشمنان ترکستان خاطر مطمئن بداشت بیت

دریاب کنون که دولتت هست بدست   کین دولت و ملک میرود دست بدست

لیکن سلطان اسلام چون در غیوری حکم برق جهان سوز داشت و در حمیت حمایت و مرحمت بر اهل مملکت روم بجای آفتاب عالم افروز بود و در ایام بعید گرفتاری در دست چنان دشمنی مستولی تجویز شیری بود در فضای ظهایر و فصل تابستان میان آتشکده محبوس و از استماع و مشاهده خرابی مملکت و ویرانی بغایت ناامید و مایوس و جهة استمرار آن کظم غیظ و عجز ارتی و از دوام محنت هجران و گرفتاری همیشه مواد اعراض جسمانی و اعراض از اعراض روحانی در مزاج قوی اعضاء رئیسه سلطانی بود و طبیعت بنیه و شکل انسانی آن ثوران و طغیان می نمود و در قلق و اضطراب از خورد و خواب باز مانده بود و دم بدم اشک ندم بر رخسار ریزد و بزار افشانده با ندیمان و عجز اران خود این معنی را اداء می نمود که بیت

واشرب من مقلتی ما یضیر   و اکل من کبدی ما یضر
اجرع من شرابی ما یسوء   و اجرم منی اریه ما یسر

و هرچند امیر تیمور در مجلس انس و عشرتگاهی و در هر فضای بستان و نزهتگاهی غنچه مقبوض خاطر سلطان را بنسایم لطف

وملایمت منبسط میساخت فاما دل سلطان که از جور دوران همچو لاله خونین جگر بود بآن افسانها خوشدلی نمی پذیرفت و در دل میگفت که بیت

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل   بنال بلبل بیدل که جای فریاد است

و بر اصحاب تجارب و عارفان دقایق طب پوشیده نیست که هموم و اندوهناکی با فراط موجب ضعف روح حیوانی است و اجتماع افکار متفرقه بی ارتباط نشاط منجر بهیج حرکات نفسانی است و بسیار مشاهده رفته که بحمی دقی مودی گشته و تنگدلی در اکثر بتنگی نفس و خفقان قلب منتهی شده هر آینه بر مزاج سلطان مرض خفقان و ضیق النفس طریان یافت و در منتصف رجب سنه خمس و ثمان مایه این امراض اشتداد گرفت و ضعف بدن روز بروز در تضاعف می پذیرفت الحق چون این خبر انحراف مزاج سلطان با میر تیمور رسید بسیار بتعلق خاطر بحال سلطان بظهور میرسانید و اطباء حاذق خود را که هر کدام جالینوس زمان بودند مظهر حکمت لقمان مولانا جلال الدین عرب و مولانا عز الدین مسعود شیرازی را ملازم شبانروزی سلطان فرمود و اطبا نیز آنچه وظیفه تدبیر علاجی بود بتقدیم میرسانیدند و هیچ وجه در مقدمات معالجه و تدابیر تقصیری یا عذری و مکری که مشهور میان عوام است نمی ورزیدند فاما چون مرض موت را از شفاخانه ارادت نوشدارو بقا و زندگانی نرسید و بتقاضای قضای بی علاج دست در گریبان جان انحصار بیماری در آورد تدبیر طبیب حاذق موافق نافع نیفتد و تدبیرات تداوی بقانون معالجات بقراطی بارج و رائج نیفتد

من این یطمع فی السلامة بعد ما   ایس الطبیب و قال علیل من لق

هر آینه از اقتضاء قضاء الالهی روز پنجشنبه رابع عشر شعبان سنه خمس و ثمان مایه در آق شهر قرامان شهباز بلند و از روح سلطان از مضیق قفس بدن و از حبس قفس تنگ تن خلاصی یافته بجانب آشیان اصلی خود پرواز نمود و از بین منزل محنت آباد دنیا و این ملک معروض زوال و فنا در سلک سالکان عالم بقا بصوب دیار قدس و جنة المأوی نقل فرمود و از مرافقت و همدمی اعدا عنود حقود و موافقت هم نفسی دشمنان حسود بهمراهی و مشایعت انبیا و اولیا و همعنانی خلفا شهدا و ائمه هدی اختیار کرد اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا نظم

چنین است آیین این پرفریب   بس پر فراز و نهاده نشیب
نداند کسی از این گوژپشت   چه آید و رید و زهر چه گشت

چون این خبر وحشت انگیز با میر تیمور رسید خاطرش بسیار متالم و متحزن شد و هر دم انفاس تحسر و ندم از وطامن میکشید و از دیده اش قطرات اشک متقاطر می نمود و میگفت که دریغ و حیف که تدبیر ما درین قضیه موافق تقدیر نشد و داعیه تربیت و تمکین سلطان یلدرم بر سریر قیصری صورت پذیر نگشت و همان دم امر فرمود که نعش سلطان را از آق شهر در مزار شیخ محمود حیران با مانت سازند تا در محل مناسب بمقتضای وصیت سلطان جنازه او را بعمارت بهشت آیین که در شهر بروسا ساخته نقل نمایند و تابوت را با آیین سلاطین عالی مقدار ترتیب و تزیین دهند و موسی چلبی را که رفیق پدر بود بمراسم دلداری و غم پرسش و لوازم تسلی خاطر و نوازش بجای آورد و کمر شمشیر مرصع بجواهر و ترکش بند با رطل طلا با خلعت فاخر پوشانید و یکصد سر اسب تازی که لایق سواری و زینت افزای بود انعام نمود و منشور ایالت مشتمل بر تمکین او بر مملکت موروثی ارزانی داشت و غرا نامها با تحف بپادشاهان

بسایر فرزندان سلطان خصوصا امیر سلیمان که در روم ایلی بود بطریقه اعظام روانه ساخت و باین مضمون تعزیت نامه
صبر اینی استحق [?] نکرما ان العظیم علی العظیم صبور فلکل مخلوق سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر چون الحاج
محمد حصال صوفی بایزید از مردم غایب آنجا حاضر بود در تقدیم رسوم عزا پرسش و دلجویی سلطان و اعلام کیفیت رحلت والد سلطان
جنت مکان او کس خود یکی از اهل اعتبار همراه صوفی بایزید فرستاد چون این خبر جانسوز پرالم و این ندبه مقرون بحلول اندوه وغم
بسلطان جوانبخت رسید و رسول مضمون رساله در سلک اعلام کشید لمؤلفه

بگوش شه نوای بی نوایی — بداد دوش یاد از روز جدایی
شنیده ناگهان آواز جوشش — چو بانگ دشمنان دل را مشوش
چو آواز رقیبان ستمگر — بگوش عاشق مهجور غمخور
صدای پر ز صوت سوگواری — سراسر نوحهای بیقراری
چو شه بشنید ناگه آن صدا را — بگفت این کیست می گوید خدا را
دریغ آواز پیغامیست دلسوز — دران دم دیدم آه آتش افروز
مگر دشمن به پیغام و حکایت — فرستاده پیامی پر شکایت
چه سان پرسم ز مضمون کلامش — که دارد تاب پرسش این پیامش
چو می دانم خبر نار و تخیرم — بگوید هرچه می گوید بعیرم
بگفتا آن رسول شوم پیغام — که از عالم بشد سلطان اسلام
پدر در حسرت روی تو جان داد — قیامت وعده دیدار بنهاد
بشد بیهوش شاه هوشیاران — نهاد آغاز کار سوگواران
چه گویم تا چه شد حالش در آن روز — ز آه و ناله و افغان دلسوز
فشاندی بر رخ گلگون گلستان — ز دیده قطرهای ابر نیسان
بنوحه بلبلان را برده از هوش — بمویه مطربان را کرده مدهوش
چو غنچه منقبض چون درج صد در — ز غمهای جهان گشته دلش پر
گل احمر شده هر چشم پر خونش — بهار ارغوان روی همایونش
بنفشه سان لباسی کرده نیلی — ز دست غم بچهره خورده سیلی
چو نرگس دیده اش از گریه بیمار — ز شب بیدار ماندن چشمش افگار
سواد دیده اش با اشک خوناب — شده چون لاله ز ارغوان سیراب
شکوفه سان فشانده برگ عشرت — چمن وش گشته نیلی تن ز حسرت
یکی گفتش که ای شاه جوانبخت — که بادا از تو خرم تاج و هم تخت
اگر از باغ شد سرو کهن سال — نهالت تازه باد از آب اقبال
شکوفه گر بشد از پیری ز بستان — شکفته باد ازین غنچه گلستان
چنار پیر ما گر باد افگند — سهی سرو جوانی باد برومند
جوابش داد شاه گیتی افروز — که غم خوردن نبود کام می افروز
چو گل بنشین بباغ کامرانی — همیشه برخور از عمر و جوانی
مکن منع من از جانم غمینست — که ماتم نام روز انجمنیست
ببستان چون روم در بزم شادی — که بلبل کرده ماتم را منادی
بباغ عشرت ارچه من تذروم — شد از سر سایه شمشاد و سروم
چه سان فارغ نشینم در گلستان — که مرگ افگنده دیوارم ز بستان
نهال ملک را از اصل کنده — چنار باغ دولت را فگنده
چو آزرده بود جان غمگین — که چرخ ایستاده با بار سرگین
ز سیل حادثه شد ملک ویران — نماند اکنون درین کشور نگهبان
شب از اندوه من غمگین بماتم — گریبان سحر هم چاک ازین غم
فغان و آه من شد مجلس افروز — سحر و دم ناله گشته تا دم روز
خدا بخشد مگر صبر جمیلم — درین محنت دهد او چاره ایلم
چو افروزد بلطف خود دلم را — گذارد چرخ بیداد و ستم را

داستان یازدهم در بیان عودت امیر تیمور بجانب ایران زمین و خروج از ممالک روم و حدوث بعضی وقایع در حالت عود امیر تیموری در حدود و اطراف آن

مرزوبوم

مرز و بوم و گفتار در کیفیت تردد خاطر سلطان جهت خوف و تعرض نهضت امیر تیمور بممالک و مساکن سلطان و بواعث
توجه سلطان بجانب بروسا بعد از امن خاطر و عبور امیر تیمور بارزنجان لمؤلفه

ای دل ز بلا و محنت دهر مترس — با لطف حق از عدو و از قهر مترس
چون شربت لطف حق بکام تو دهند — در کش قدح مراد و از زهر مترس

چون سنة الله بر این نسق متواترست و عادة الله برین اسلوب معتاد که همیشه دامان درازِ شبهای تار را در اندوه و غمخواری بگریبان صبح یوسف لقا شادمانی و کامکاریها پیوسته نور سرور هو الذی جعل لکم الشمس ضیاء برهم دوزند و همیشه شبستان دل تنگ محنت زدگان را در ظلمت سوگواری البته شمع مجلس افروزی ارکان الم نشرح لک صدرک برافروزند بیت

در نومیدی بسی امیدست — پایان شب سیه سپیدست

و میان کافه نوع انسانی همواره مغالیق مضایق ایام زندگانی بگشادگی مفتاح ان مع العسر یسرا متصل و موصول گردد و از مرحمت و لطف ربانی هر محنت و بلیت زمانی که از مقیاس اندازه صلاح بیرون رفته باشد البته بمعقد ارچه عاقبت قد جعل الله لکل شیء قدرا مقدر و منتهی بشود بیت

نومید مشو که امید نماند — کس در غم روزگار جاوید نماند

و ظاهرترین مثال در صدق این طرز مقال آنکه در زمانی که از حدوث فتنه و فساد امیر تیموری و عروض استیلا ظلم و بیداد ستمکاران آن لشکر آفتی عظیم و مخافتی متهم باطراف مملکت روم رسیده بود و در خاندان عظیم الشان و دودمان خلافت آل عثمان از آفات عین الکمال زمان مزاج سلطنت و بدن مملکت بمرضهای مزمن کشیده و سلطان اسلام بناکامی غریق بحر آلام و اسقام شده و بهلاک قعر این دریای خونخوار شوریده انجام گشته و اخلاف این خانواده خلافت را از هر جانب و هر جهت نومیدی تمام دست داده و رایات مسلمانی که همیشه جهت نگونساری کفار منصوب و مرفوع می بود بر خاک راه افتاده اکنون بقانون کلی کل شیء جاوز حده انعکس ضده از کمین غیب دیگر اسباب شادکامی دست بهم دادن گرفت و بلطف و عون مفتح الابواب درهای فروبسته فتح و فیروزی آهنگ گشادن پذیرفت نظم

این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن — وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

و چون سبب کلی در ظهور مصالح این خاندان خلافت اندراج مفاسد و مخافت و ارتفاع مظالم و آفات امیر تیموری بود و در زمستان سنه خمس و ثمانمائه امیر تیمور در ولایت اندس ایلی قشلاق گرفته بود و ممالک وسیع روم از کران تا کران بقتل و نهب و اسر در قدوم لشکریان او خرابیهای لا یطاق پذیرفت در اول بهار که محل نهضت و حرکت قوای نشو و نماست و موسم خروج لشکریان نبات و حیوان بفضای صحرا امیر تیمور حسب مصالح ملکی و سپاهی و رعایت نظام قانون پادشاهی خود توجه بجانب ملک عجم نمود و عزیمت ظهور در ایران زمین را مصمم کرد تا بخاطرش رسید که چون اقوام اتراک تاتار که قریب چهل هزار خانوار بودند همگی در سلک مطیعان جانسپار و فرمان بران خدمتکار سلطان سعید و خداوندگار مغفرت شعار می بودند در آن فرصت همگی ایشان را همراه خیل و حشم خود بجانب ماوراء النهر برد چرا که این قوم از بقایا لشکر هلاکو خانی بودند که در زمان توجه هلاکو بایران زمین در میان سپاه و اقوام مغول بممالک عجم آمده بودند و در هنگام محاربات و منازعات سلاطین چنگزخانی با بقایا و اعقاب سلجوقیان

وسلاطین روم آن گروه را جهت دلاوری و شرارت نفس در سرحد روم مسکن و ماوی متعین کردند و ایشان را لشکر
و معارضه رومیان باین جوانب آوردند و اکثر در نواحی و صحاری سواس و اماسیه و قیصریه محل ییلاق و قشلاق داشتند
و کس بیگانه را در میان اقوام خود بحکومت و دست اندازی نمیگذاشتند بعد از انقضاء دولت هلاکو خانیان که انقطاع
پادشاهی ایشان از ایران و اشتغال حکومت و دارایی ممالک بملوک طوایف در اکثر اقطار جهان این جماعت با تاراجه قوت
و مدد کثرت عددی که داشتند هیچ یک از ملوک طوایف اطاعت نمی نمودند و حکام اطراف روم قادر بر تسخیر که استخدام
ایشان نبودند چون سلطان اسلام بسطوت سلطنت و جلال مملکت سواس و قرامان را تا سرحد شام و ارزنجان در تحت
تصرف در آورده بود آن گروه اقوام تاتار بجار و ناچار محکوم دست اقتدار و مطیع احکام آن سلطان اسلام مدار شده بودند
امیر تیمور را جهت نقل و اشتغال ایشان رای تدبیر بآن منتهی شد که فرزندان و امرا کبار خود را بهر بهانه باطراف و جوانب
ممالک فرستند و حوالی آن طایفه را چنان احاطه نمایند که هیچ کس را مجال [illegible] قدرت فراری بکوهسار آن دیار نبود
و بنابر این اندیشه محمد سلطان میرزا پسر خود را جهة مصلحت این طایفه با سپاه گران بطرف توقات و اماسیه روانه ساخت و بعضی
امرا اعظام را با سپاهی عظیم بطرف قیصریه و سواس بسر انجام این مهم گماشت و کلانتران و سرخیلان آن جماعت
حضور صاحبقران گیتی ستان رسیدند و امیر تیمور ابر لطف و تملک از ابر فیض مدارا و ملایمت و مواسا طلب فرمود و هر کدام خلعت فاخر و کمر شمشیر مذهب انعام
نمود و باین عنوان تالیف خاطر ایشان می کرد که چون اصل و تبار این قوم تاتار از مملکت توران است و در این دیار غریب
افتاده اند اولی و انسب آنکه باز در سلک حشم و خدم ما شوند و بمقام اصلی خود روند و بر همین اسلوب ایشان را بتوجه
ایران و نواحی سمرقند و ترکستان تکلیف نمودند چون از اطراف و جوانب تمامی منازل و اقوام ایشان را لشکریان
تموری فرا گرفته بودند و هیچ آفریده را از ایشان مجال مخالفت و تخلف نمیدادند بالضروره گردن اطاعت و انقیاد
باین امر بجبر و قهر نهادند و با اموال و اسباب و ستوران و دواب ایشان را سوار کوچ کرده از این دیار نقله فرمودند و هر گروه
و فرقه را بیکی از امرا اعظام سپردند که از ممالک ایران و روم بتوران زمین رسانند نظم همه را داشت او با همین گرد
خیل تحد چنین بدست آورد شد تلی تکاه بان گهر اینچنین بحر قلزم و خضر و همچنین در نواحی قرامان هم
جماعت ترکمانان در غنوت جمعی بودند که سرخیل ایشان خضر بیک و ابراهیم بیک بوده ارتبع و خدم خاندان آل عثمان شده
بودند خواستند که خود را از شر و ضرر لشکر تیموری بکوههای مستحکم متحصن سازند تا زمانی که لشکریان مذکور از آن حدود
نهضت و عبور نمایند هر آینه امیر تیمور را از این فعل ایشان خشم آمد و جمعی از ارکان دولت با سپاهی با تهور و صولت
تسخیر ایشان فرستاد و بقتل و نهب و اسر ایشان فرمان داد چون سپاه امیر تیموری بی حصر و عد بودند و آن جمعی قلیل العدد
و بی معاون و مدد بحکم دست غالب همگی آن قوم مغلوب و منکوب گشتند و با سر هم با سر و غارت رفته سرداران ایشان را
کشتند بیت بسی شد سر سرفرازان نگون بسی خود زر کار شد طاس خون و همچنین چون مردم شهر

و ولایت

و ولایت قیصریه بر همین اندیشه که چشم داشت عبور لشکر امیر تیموری داشتند و تمامی مردم خود را در محلهای حصین
و مغارهای سنگین که در آن مملکت بسیار است گذاشتند و بانتظار آوارگی آن لشکر ستمگر در اکنان جبال و کهوف
متواری نشسته بودند و در بعضی مردم امیر تیمور فروبسته لاجرم در میان کار جنگ و جدال کشید و در اثنا محاربات
تیری از مردم آنجا بچشم یکی از امرا کرام تموری رسید و باین تیر آن مرکبه که بعلی سلطان بیک شهیر بود و میان امرا و لشکریان
مشار و مشیر هلاک شد و از این معنی آن سپاه کینه خواه بغایت خشمناک شد و الحاح و مبالغه در تسخیر آن گریزگاههای
مردم قیصریه کردند و بکثرت لشکر و قوت اسباب کر و فر بر آن مغارها و گریزگاههای ایشان ظفر یافتند و از شکفها و غارها
ایشان را با آتش خشم خود چون تنور افروخته تافتند و برادر علی سلطان مقتول بخون برادر خود تمامی آن جماعت را بتیغ هلاک
گذرانیدند و اهل و عیال ایشان را اسیر و برده کردانیدند چون لشکر امیر تیموری این نوع انتقام از ایشان کشیدند از آن صوب
باز بمعسکر امیر تیموری بخوشدلی باز گردیدند بیت ای خون خلق ریخته و اکه از آن خون نریختی نی دست تو و از دل تیغ تو آلوده گشت
و امیر تیمور از آنجا متوجه طرف ارزنجان شد و بتعجیل عازم ممالک ایران گشت اما در آن اوقات چون فرزندان امیر تیمور
با امرا و لشکریان بحوالی سواس و توقات آمده بودند و سلطان محمد چنال بنابر تعلل در توجه بملازمت امیر تیمور و امتداد
و اهمال شب و روز در اندیشه طریان آفت و اختلال لشکریان مذکور می بود و پیوسته به تنسیق و ضبط قلاع و احکام دربندها
و کوهسارهای آن بقاع می نمود و جهة رعایت وزم و احتیاط از محلی که در آن اوقات نشسته بود چندان معتمد علیه و مستحکم
نبود و کوهستانی محکم تر از آن بجانب بولی و مطرنی با لشکریان خود نهضت فرمود و از حسن تاییدات ربانی و یمن توفیقات
یزدانی در آن اوقات امیر یعقوب ولد فیروز پاشا که از اعاظم امرا و دلاوران روم بود و در میان دلاوران بمردانگی معروف
و بهوشمندی معلوم بهدایت توفیق بملازمت سلطان رسید و توجه او بخدمت سلطان موجب مزید تاییدگشت و بعنایات
سلطانی و تشریفات خسروانی اختصاص یافته در سلک عظما ارکان دولت انسلاک یافت و سرداری و سپهسالاری عساکر
باو تفویض پذیرفت و خواطر جملگی شاه و سپاه بیمن قدوم آن امیر فرخنده قدم از جانب امیر تیمور که بارزنجان رسیده بود
اطمینان گرفته میگفتند نظم الحمد لله اکنون رفت آن رنجها کوری دشمنان را با دوست آرمیدیم چون متواتر و متعاقب
اخبار آوارگی عساکر امیر تیموری از نواحی و حدود ممالک سلطانی میرسید و بحقیقت پیوست که امیر تیمور سرادق شوکت خود را
از اذربایجان و گرجستان کشید امیر یعقوب باقتضای رای تدبیر خردمندانه و بر حسب جرات و دلیریهای مبارزانه سلطان را
روز و شب تحریض و ترغیب بکشورگشایی و توسیع دایره سلطنت و فرمان روایی میکرد و چنان مصلحت دیدند که چون مستقر
سریر قیصری و اصل اللباب ممالک پدری دار السلطنه برساست و جانشینی تخت خلافت میان جمع برادران سلطان را
اولا متوجه تسخیر شهر برسا باید شد و در این عزیمت مبادرت باید کرد اتفاقا در آن اوقات عیسی چلبی برادر بزرگتر سلطان
که در زمان ظهور لشکر امیر تیموری در نواحی برسا پنهان بوده چون آثار لشکر امیر تیمور در آن اطراف نمانده او نیز خروج نموده

ولشکری بر خود جمع کرده تخت برسا را در تحت تصرف در آورده اگرچه این خبر بمسامع سلطان رسید و هر روزه آوازه
ازدیاد جاه و سپاه او می شنید فامّا شایستگی مسند نشینی تختگاه بمقتضای ارادهٔ الله و سزاواری مرتبت خلافت
بمعونت سپاه نصر من الله این سلطان محمد خصال را بود و در آن توجه و عزیمت مطلقا تقاعد و تکاسل ننمود و رایت
ظفر سرایت را بصوب فتح برسا بر عصای توکل کشود نظم قد شرف الله ملکا انت عارفه و شرف الناس اذ سواک سلطانا

داستان دوازدهم در بیان کیفیت توجه سلطان بجانب شهر برسا با مواکب اقبال و فرستادن عیسی چلبی لشکرها جهت استحکام دربندها و سد مداخل سلطان محمد خصال و گفتار در شروع سلطان بممالک ایلی و انقیاد اکثر حکام عظام و کیفیت وقوع محاربه با عیسی چلبی و ظفر یافتن سلطان در آن عزیمت نصرت انجام

قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان الله تعالی یحب معالی الهمم همیشه همای همتی که آشیان اصلی وی بر فراز فلک سپهر اقبال باشد چگونه در اوکار مرغان
تنگ حوصله مقام کیرد و شاهباز عزیمت و همتی که جولانگاه اولی و صیدگاه کبک و تذرو پر زیب و جمال باشد کجا بدامگاه
عصافیر حقیر آرام کند بیت همت اندر نهاد عالی دار دل ازین تنگ عرصه خالی دار دل چه بندی درین سرای مجاز
همت پست کی رسید بنواز هر ارجمند بختیاری که سر منجوق رایت شوکت باهره اش بر اوج افلاک گردد از حوصله ابتلاع
وانضمام کشورها و امصار باشد چگونه جهت طعمه روزی شبانروزی بشکار کنجشکی ضعیف و صعوه نحیف اقتناع واکتفا
نماید و هر سعادتمندی کامکار که دولت قاهره اش نهنگ وار یکبار در مقام التقام عالی باشد بچه سان در تنگنای جویبار
و در مضایق انهار استیفار خطا و فی کند نظم نهنگ آن به که در دریا ستیزد کز آب خرد ماهی خرد خیزد
و بحسب اتفاق اگر بلندی همت با نیروی دولت قرین کردد و با صدق عزیمت توفیق حق هم نام و معین افتد مقدمات تحصیل
مطالب و معدات تیسیر مقاصد و مآرب با اندک وجهی بر مجلای ظهور جلوه کر کردد و بجزوی بهانه از تهیهٔ اسباب تدبیر همه کارهای
مشکل و خطیر میسر شود القصه چنانچه دواعی بخت مساعد و بواعث سعادت معاضد آن سلطان محمد خصال و آن
پادشاه بزرگ همت فرخنده سال بر تصمیم عزیمت و بتوجه عنان همت بجانب تخت برسای بهشت آسا جازم شد و بانتزاع
آن مسند رفیع موروثی از تصرف دیگران عازم کشت بنا علیه از نواحی بولی مطرنه لوای کشورستانی و رایت فتح
آیت جهانبانی و سلطانی را بآنجوانب بر افراخت و از اطراف و جوانب عساکر و جنود را مهیا ساخت
فلاحظ اعقاب الامور کانما بدت لی ذوات الغیوب طلایع و در آن عزیمت سلطان موید امیر یعقوب را بقانون
معهود بسپهسالاری لشکر مظفر معین و مقرر داشت و هر یک از امرا و ارکان دولت را بمصلحتی از مصالح سپهداری
بر کماشت چون نزدیک دربند ارمنی رسید ناگهان خبر رسید که جمعی از لشکریان عیسی چلبی آمده اند و بر دهنه دربند در بند
مجادله و ممانعت اند و در الکر جدال و خصومت بمقام مبادرت و مسارعت بعضی از عقلا چنان صلاح می دیدند که از
راه طامح متوجه شوند که عبور لشکر از آن ممر آسان تر است و تعب مقاومت با خصما در آن طریق کمتر امیر یعقوب را

بغز

غیرت مردانگی و حمیت فرزانگی بر آن داشت که در اوایل مراحل از دشمن روی خود برتافتن و از مسلک مقابله و مجادله تجانب
سهولت و تن آسانی شتافتن نشانهٔ عجز و زبونی است و علامت قصور همت و دونی میان دو لشکر چو یک روزه راه
بماند بزن خیمه بر رزمگاه گر او پیش دستی کند غم مدار ور افزون سپاهست هوشش بر آر بنا برین اندیشه دلیرانه
یعقوب بیک بعون الاهی توکل نمود و بدولت موید سلطانی توسل کرد و بهمین راه که آمده بود بی ملاحظه و هراسی متوجه
دربند ارمنی شد چون بمحل تنگنای دربند رسیدند و سپاه خصم از مقابل یکدیگر را دیدند لشکریان عیسی اتفاقی یا بقصد اختیار بالی
در محافظه دربند و اقدام بمحاربه مساهله کردند و از روی تغافل و تجاهل خود را در مقام مجامله آوردند هر آینه لشکریان سلطان
باسلوب اولی و اعرض عمن تولی در آن و لا مقید تعرض آن جماعت نشدند بیت همی که بر آید بتدبیر کار
مدارا بدشمن به از کارزار ولشکریان سلطان بسهولت از آن تنگنای دربند عبور کردند امیر یعقوب بعد از عبور
شبگیر بلند کرده بتعجیل بجانب شهر بالی کسری روانه شد و در راه اتفاقا با اینه بیک سوباشی که از اعیان امرا بود و در بالی کسری
حاکم بود ناگاه و بی خواست ملاقی شد و اینه بیک سوباشی مبادرت بمجاملت و تلاقی کرده و چون از وصول رایات سلطانی آگاهی
یافت بطیب خاطر و میل تمام باستقبال مواکب اقبال اشتافت و بعد از سرفرازی بپای بوس سلطان در سلک سایر خواص
و خدام با احترام التیام پذیرفت سلطان را بشهر بالی کسری در آورد و چند روز ضیافتها و خدمتهای مخلصانه جهه سلطان
و ارکان مهیا کرد و چون عیسی چلبی را از وصول سلطان و اطاعت اینه بیک سوباشی و تسلیم شهر بالی کسری آگاهی شد و انبعثی که میل
طبایع و نفوس بر سلطنت سلطان پیشت مشهور میان رعیت و سپاهی کشت و از استماع صفیر و پذیرفتن بالی کسری مرغ
دل او را در هر بالی کسری افتاد از غیرت و تجلد پر و بال جرات و مردانگی را بمقاومت سلطان بر کشاد و لشکریان خود را
در عین پریشانی خاطر بتعجیل مجتمع ساخت و سمند عزیمت را از شهر برسا بمقابله و مجادله بیرون تاخت و تا با لوای استقبال
حرب و قتال نهضت و اقبال نمود و هر روزه در مسارعت بمصارعت و مقاومت می افزود شعر اشد من الریاح الهوج بطشا
واسرع فی الوغا منها هبوبا چون صورت سرعت موسی چلبی بمسامع سلطان رسید و حدت مزاج و غلظ برادر را کما هو حقه
شنید جهت مشاوره این کار و طرح جنگ و کارزار جمیع ارکان دولت بحضور خود احضار نمود و با هر کدام بر سبیل استشارا
حکایتی میکفت و جوابی می شنود اکثر امرا و سپاه را رای بر مقابله و محاربه قرار گرفت و امرا و ارکان قدیم سلطان را اتفاق
کلمه بر همین التیام پذیرفت اما اینه بیک سوباشی چون در میان اعیان مرد کار دیده و کاردان بود و سلطان بسخن او وثوق
و تعویل تمام می نمود چنان صلاح دید که فیما بین این دو شاهزاده سلسلهٔ اخوت را بکشاکش جنگ از هم کسستن مناسب دولت نمی نماید
و بضرب شمشیر قطع رابطهٔ صله رحم نمودن ملایم نمی باشد بلکه مصلحت چنانست که برادرانه ملک موروثی را این دو شاهزاده در
میانه تقسیم نمایند و تخت برسا انوار سلطان تسلیم نمایند که از برسا بر آن طرف شرقی و شمالی همکی ولایت تا سرحد سیواس
و ارزنجان بنواب خدام سلطان منسوب باشند و از برسا بطرف مغرب و جنوب تمام ولایات آیدین ایلی و صاروخان

وکرمیان وقراسی ایلی وقرامان بعیسی چلبی مخصوص باشد چون تمحل اینه بیک میان ارکان دولت معول علیه ومعتبر بود ومیان
ایشان حکومت بدانستکی وصلاح اندیشی مؤثر سلطان هم تحمل اورا بر تمصلحت قرار داد وبعیسی چلبی مکتوب محبانه با رسول امین
بابن اسلوب فرستاد چون مضمون نامه ومرقوم ارقام خامه پیش نظر عیسی چلبی مکشوف شد کوکب ضمیر منیرش فی الحال از سواد
ارقام آن کتاب مکسوف کشت ومادهٔ خشم وحدت مزاج بر طبیعت او مستولی شد وبا ایلچی بخطاب آمد که من حالیا برادر
بزرکترم وبر سریر تخت پدری مستقل ومؤثر چکونه تواند بود که بابا موسی سلطنت را قبول کنم واپسند خود بیرون روم تا
جمعی مفسد بمقتضای فکر فاسد کودکی را بر تخت نشانند ومرا در رتبت متابعت وخدمتکاری او رسانند نظم
زملک من انقطاع من میدهند برات سهیل از یمن میدهند چه باشد غروری بر آراستن به ازجای خویش از نو جوانستن
نشانم
جواب این رساله را عما قریب بزبان شمشیر بمشافهه باد ارسانم وهر کس که در مصلحت مشیر ومشار بوده باشد بمواجهه او را جای جود
سیف
بیض الصفاح لا سود الصحایف فی متونهن جلاء الشک والریب والچی بعد از عود بخدمت سلطان چون حاصل کلام
عیسی چلبی را الموقف عرض رسانید وکیفیت مسارعت او در راه توجه بمسامع ارکان شنوانید سلطان باینه بیک سوباشی که بادی بانی
آن رای ومصلحت بود درین باب خطاب آغاز کرد که این زمان صلاح مهم از اصلاح بیرون رفت وکار دولت بشمشیر
تیغ
بضرب حرب خونریز کشید ومصالحه بمکاوحه انجامید همکی اعیان باتفاق این قضیه را تصدیق نمودند وامر جنگ وجدال و
تحقیق فرمودند سلطان نیز تمامی دلاوران جانسپار ومخلصان خدمتکار خود را طلب فرمود وبایک یک بطریق ملایمت ومهربانی
مخاطبت نمود که امروز روز بازار دلاوری ومردانگی است وهنگام سرافرازی بر توسن فیروزی وفرخندگی است اکنون
تاج خسروی وکلاه سروری میان دو شیر غران افتاده وآینه سکندری میان انجمن مردانگی نهاده همه را معلوم است که
بجز ضرب شمشیر بهرام انتقام تملک این تاج دولت وسرافرازی محال است خدا بهتر داند که کدام رخساره اقبال درین جلوه گاه
در آینه حسن وجمال آمال جلوه گر است اما جانب غالب همیشه زمام ملک بدست جوانمردی در آید که بازوی دست اقتدار را بقبضه
شمشیر آتشبار محکم واستوار کرده اند وبردیده طالب علوم است عروس سلطنت وقتی از حجله بار روی نماید که آینه تیغ
آبدار را مرآت الجمال بخت کامکار سازد وچون برادرم عیسی چلبی بار اتبع حدید بتخویف وتهدید کرده ما نیز همچو آینه سیف
مسلول بهیچ وجه از و روی بر نمیکردانیم وبتوفیق حق جل وعلا در معرکه استحقاق تاج وتخت را ابد شاهی عدل از
بازوی مردانگی بثبوت رسانم نظم منم آنکه عنان بارنجم رزاه که با مه نهم پاسبانم کلاه تو بینند آشتی در جهان بیش
جهاندار تنها تو باشی وبس تو مردی ومن مرد وقت نبرد بمردی بدید آید از مرد مرد زشیران همان شیر خونریز تر
که دندان وچنکش بود تیزتر چون ارکان دولت واعیان سپاه شوکت از سلطان بر این نسق کلمات دلیرانه دیدند
وسخنان مردانه شنیدند دلاوران معارک مبارزت وسروران میادین مجاهدت سلطان را دعا ومدح کستری کرده بودند
وبصد زبان در اظهار جانسپاری وبندگی افزودند ودر عرصه کارزار روز سرافرازی چون اسپان تازی بر یکدیگر

سبقت می جستند وجبه روز پیکار ووقت کارزار کمر شمشیر حیدری بر میان جان بستند وبا همدیگر عقد عهد را بایمان
وسوکند تاکید کردند ووعده همراهی ومعاضدت را بمساهله ومصافحه تشدید نمودند که هر کس فردای مصاف پشت بر دشمن
کند روی خود از صفحه تیغ دور روی تابیده دارد دیگر روی بجمع دلیران ومواجهه مردان نیارد وهر که در دم خونریز شمشیر صفت
آب روی خود را بدست خود نکه ندارد دیگر میان جوانمردان خود را از کمر بستکان شاه مردان نشمارد نظم
هر که از زنگ برق ومیغ بود وزد تعویذ رمح وتیغ بود ملک چون بوستان نخندد خوش تا نکرید سنان چون آتش
چون بعد از جوانب کلمات مردان معرکه انعقاد عهد ومعاهده جهت مواجهه ومقابله عدو شیر وش همکی یکدل شدند ودر جانب دشمن
چون نفاق وبیگانگی ارکنش چندنک با یکدیگر متفق الکلمه ویکزبان کشتند ودر جانب مخالف نیز سپاهی با شوکت واسباب آراسته
وهمگی لسان سنان در کار مردانگی بر پای خواسته صفهای جوانان مبارز چون مقدمات فکری حکیمان صایب اندیشه
مرتب داشتند وطوق وبیراق صف شکنان میدان اجون شعلهای آتش سوزان بر آسمان افراشتند وسپاه ولشکریان
جانبین را در حوالی ولایت الوباد التقاء صفین اتفاق افتاد واز جانبین هر کدام از سپاه وشاه دل بهلاک ومردن و
خاطر بر کوی زمیدان بدر بردن نهاد چون لشکریان سلطان با خلاص تمام مستظهر بعون یزدان بودند وبا وجود مردانگی
مستوثق بهمت مردان وهر کدام دران بیشه ونیستان رماح چون شیر ژیان بر خصم خود غران کشته وسوعی که قبل از عقد
معرکه عهد کرده بودند با همدیگر چون تیغ خود هم دست وهم زبان شدند ولشکریان مقابل هم پای ثبات در عرصه مردانگی
کما ینبغی افشردند وآنچه در وسع استطاعت بشری ومقدور رتبه دلاوری بود در مقابله ایستادگی کردند بیت
زباد حمله چنان بر فروخت آتش کین که از مهابتش آورد چرخ را دوران زبس بر بدن هر تیغ را نماند مضا
زبس ربودن جان مرک را نماند توان ودرین اثنا محاربه اتفاقا اینه بیک سوباشی هم در میدان پیکار بعیسی چلبی دچار شد
او نیز از غایت غیظ وکین که از او در دل داشت با تهمام تمام اورا اسیر انتقام خود نمود وبقتل او در آن معرکه جدال
مبارزت سپاه
کام ابی تمام فرمود اما چون با لشکر سلطان که موید من عند الله بودند ولیری شاه معاودت نمودن محال است وبا دولت
قاهره بتهورمان سلطنت وجاه مخالفت ومصادفت نمودن منتهی بزوال ووبال لا جرم عیسی بیک هر چند ممکن وتحمل لشکریان
خود را در امر وتجربه بر اقدام میفرمود اما آن روز نمود ار از یوم تزل فیه الاقدام می نمود وهیچ دلاوری بعدم ثبات
آخر معرکه مجال اقدام نبود وبیشتر لشکر عیسی چلبی پشت انهزام داده فرار کردند وبیش حمله دلاوران مقدام دران التحام
تحمل وثبات نیاوردند الحاصل عیسی چلبی دید که دولت محمدی بنصرت انا نبی السیف ناسخ دولت عیسی شده واز سپاه
رجال الله عرصه رزمگاه سراسر از انبوهی محشر آسا کشت بعد از گزیر بهنگام چاره دران ورطه ناکام نیافت وعنان
وعنان توسن راهوار بکنار دریا بار برتافت وبر کنار دریا فی الحال بر مرکب کشتی سوار کشته بجانب قسطنطنیه گذشت
وبتقیه وتنکور آنجا که از عظما ملت عیسوی بود التجا برد وسلطان که غالب علی الاطلاق شده بود تمام ملک وسپاه اورا

بدست آورد و درین اثنا زد و گیر و در حین گریز لشکر عیسی چلبی تیمور تاش بیک که اعظم امرا و اقدم بود و پدر تیمور زمان
پدر بزرگوارش نسق سلطنت و دولت عیسی بیک بدست اختیار و اقتدار او منوط بود اتفاقا بر اسب توانا روی
بگریز نهاده و رکابدار و خادم خاصی داشته از عقب او از اسب خود افتاده و اسب از دست بدر رفته تیمور تاش را
بر و رحم شده و بر عقب اسب خود او را سوار کرده و روی بگریز نهاده تا در اثنای گریز آن رکابدار نا وفادارش خنجر از عقب
بر تیمور تاش زده و او را از اسب بر انداخته چون جمعی از لشکریان سلطان از عقب لشکر شکسته میرفتند و جوق
جوق را کمند فرد افکنی پی گرفتند دیدند که شخصی بزرگ منش بر خاک و خون غلطیده و مانند مرغ نیم بسمل بر زمین هلاک طپیده بعضی
که او را می‌شناختند در ان حال او را بنظر سلطان موید بر خاک حرک انداختند سلطان را ایم از و غیظ و خشم بسیار
در دل مانده بود و بفعل و عمل آن از خاطر سلطان بسیار رسانده هر آینه امر فرمود که او را سر از تن جدا کردند و جهت
نمودار فتح سر او را با میر سلیمان بروم ایلی بردند و منقول چنان است که پوست او را کنده و تمام را از کاه اکنده بر دار
کشیده و سلطان میفرمود که چون تیمور تاش بدست آمد دیگر از عیسی چلبی هیچ وجه باکی نمانده و دل از جانب او آرمیده
و اگرچه جمعی جوانان میخواستند که از عقب عیسی چلبی مسارعت نمایند و او را بدست آورند سلطان با آن معنی رغبت ننمود
و بخلاص وی رضا فرمود و تیغ بی دریغ قطع رحم بالکل جایز ندید و عنان از تعاقب او بازکشید که **بیت**

چو دشمن شکستی بیفکن علم — که بازش نیاید جراحت بهم

داستان سیزدهم در بیان توجه سلطان بعد از فتح و ظفر بر عیسی چلبی بجانب تخت برسا و تمکن و استقلال یافتن بر سریر موروثی و ظفر بر تسخیر ازنیک هم در ان وقت بخت آسا و گفتار در کیفیت بسط مایده احسان و افضال بر رعیت و سپاهی و انعام با خواص و عوام و طلب کردن موسی چلبی برادرش از یعقوب بیک حاکم کرمیان نعش و تابوت سلطان ایلدرم

چون از نقول کتب و اسفار قصص
و اخبار و از مدلول تواریخ و اخبار چنان استفهام و استشعار نموده شد که در ایام ظهور دولت محمدی و در ان اوقات
فتوحات سپاه ملت احمدی هیچ روزی بر خاطر علیین مناط حضرت رسول الله علیه صلوات الله بفرخندگی و فیروزی فتح مکه معظمه
نبوده و بشارت نامه انا فتحنا لک فتحا مبینا از عظم قدر آن روز فتح اشعار و اخبار نموده از انکه نسبت شرافت بیت الله
الحرام نسبت با جمهور اقوام اگرچه متساوی الاقدام بود و فتحی چنین سزاوار شادمانی خواص و عوام می‌نمود اما چون آن
وادی مقدس معدن ظهور آن گوهر خاتم بود و آن طینه طیبه منشا و موطن فطرت آن خلاصه بنی نوع آدم شد و محبت منازل
اصلی و معهود اوطان بر حسب کلمه نبویه حب الوطن من الایمان جمیع افراد انسانی را فطری است و ملایمت و مناسبت
آب و گل در نهاد هر فرد از افراد مردم مقتضای جبلت بشری است **شعر** النشوه الحب ام ذکری تهیجنی
من اهل ودی و تابی لاوطانی — یقین چون به بینی سرانجام کار — بشهر خود است آدمی شهریار — و مکر الشواهد و علامات
و بدلایل و بهیات مناسبت و توافق احوال این سلطان محمد خصال با آن سلطان انبیا و شاهنشاه اصفیا واضح و مبرهن

شده بود

شده بود و در روز فتح و دخول شهر برسا چون سلطان بوظایف لطایف شکر موهبت واجب الوجود حضرت معبود اقدام می‌فرمود
و هر لحظه از غایت شادمانی نغمی بالحان در درود بر سرور می‌نمود و از بهجت و انبساط بذکر حال شادمانی حضرت رسالت علیه الصلوة
والسلام و آن یوم الفتح درین فتح موعود مشهود بود و چون نزدیک شهر برسا رسیده و چهره ملک را از روی اقبال خود خجسته و صدا(؟) دید
اعیان و اشراف شهر از روی استبشار باستقبال سلطان شتافتند و هر کدام از خواص و عوام سعادت اقبال و مطالعه
جمال آن مظهر رحمت و افضال دریافتند و سادات و ایمه و علمای دین و اهل حق و سالکان راه خدا را بلوازم اعزاز و اعظام
موقر و گرامی داشت و دقیقه از مراسم دلداری و مهربانی در شان اهل حق نامرعی نگذاشت و اشراف و اعالی ابنوا ارشی
بی اندازه ملحوظ نمود و عموم مردم را بمراحم بی دریغ محظوظ فرمود **شعر** کفت کفاه اشغال البرایا — وکلا الصنفین من سح و جفن
و خورشید آسا برج خاندان سرافت و اوج آسمان خلافت را بجلوس همایون مشرف ساخت و بغور رسی قضایا
مظلومان و داد دل محرومان و محرومان از رفاهیت زمان کما ینبغی بپرداخت و در ترفه حال عامه رعایا و تنسیق آمال
کافه برایا توجه تمام مصروف داشت و چند گاه در شهر برسا بترتیب مجلس عشرت و نظم مجلس کامرانی و نوازش بندگان
جانسپار خود و انجاح مطالب و امانی نظر توجه و التفات بر گماشت **لمولفه**

نشسته بر سریر کامرانی — چو گل برخورده از عمر و جوانی
شده فارغ ز غمهای زمانه — ربوده گوی عشرت از میانه
به نیروی سعادت گشته فایق — بخصم خویش از بخت موافق
بتخت قیصری گشته موفق — شده مالک بملک از یاری حق
چراغ خاندان افروخته روشن — بنور عدل ملکش گشته گلشن
ستمهای تمور را گشته جابر — شده بر تخت ایام صابر
بنور عدل چون شمع شب افروز — غم مظلوم شبها خورده تا روز
سپاه خود دعاگو کرده منور — باحسان کرده دلها را مسخر
ز پا افتاده را گشته دلدار — بتاج سروری گشته سزاوار
لوای عدل بر گردون رسانده — شریعت را امام خویش خوانده
سرافراز جهان سلطان محمد — شده بر تخت با بخت موید
ازان شد جاه او هر روز افزون — که روز افزون بد از عدل همایون

و بر همان نسق عدالت گستری و شریعت پروری
و بطریق مستحسن احسان بر جمیع رعایا و لشکری چند روز در تخت برسا متمکن گشت و جبر خاطر آزردگان و تدارک خرابی
دلشکستگان و تسکین خاطر ستمدیدگان در آنجا ساکن شد و تعیین قوانین عدل و احسان بآیین آبا و اجداد ملاطفت نمود
و اساس بنای دولت را ممهد بر پایه عدل و داد نمود و از انجا متوجه بتسخیر شهر و ولایت ازنیک شد چون همگی رعیت و سپاهی
مشاهده انوار شاهی از ناصیه آن مظهر رحمت آلاهی می‌نمودند هر آینه بهر جهت که بعزیمت استفتاح ابواب سعادت
توجه می‌فرمود درهای اقبال بر رخسار جمال شاهی او می‌گشودند چون بشهر ازنیک آمد فی الفور بی ممانعت خصما و مزاحمت اعدا
آن مملکت هم بنواب همایونش را مسخر گشت و در حیطه ضبط و تملک خدام عالیمقام مقرر شد **شعر**
دخلت علی المدینة و هی دار خلد — فیا حبذا ذاک الدخول
دیگر از انجا عود فرمود و چند روز در نزدیکی شهر که مستقر
و مقام جد اعلی او بود جهت تجدید بعضی مصالح دولت توقف نمود تا از جمیع ولایات لب تشنگان بادیه آفات و بلیات

جهت تشفی از تشنگی عدل و دوام ادام و به عزیمت انتعاش از آلام زمان انطلام بر حسب المنهل العذب کثیر الزحام
اجتماع و ازدحام نمودند و مردم رعیت و سپاهی و مظلومان دادخواه از اطراف آن ولایات خصوصا صاروخان
و قراسی و ایدین ایلی و غیر ذلک متوجه درگاه عدالت پناه شدند و هر کس از مقصود و مدعای خود بهره مند و خشنود فرمود و اهل
شهر و ولایت را بمزید عنایت و الطاف فیروزمند از آنچه صلاح حال بود نمود بیت چو شه در کار خود ننمود سستی
پدید آید جهان را تن درستی ** فراغ داشت از کار جهان دست ** جهان از دست کار او جهان رست ** و چون از ضبط و ربط
ممالک و رعایا فراغتی پدید آمد و با حیای اسم آبا و اجداد عدالت شعار میان مردم جمعیت و رفاهیتی تجدید یافت بخاطر خطیر
سلطان خطور کرد که از زمانی که سلطان والد جنت مقامش از عالم رحلت فرموده بود و امیر تیمور بمقتضای وصیت آن
حضرت مقرر کرد نعش مقدس سلطان را یعقوب بیک کرمیان اغلی بامانت نگاه دارد و طریقه خدمتکاری با شاهزاده موسی چلبی
بجای آرد تا زمانی که سلطان محمد که ولی عهد حقیقی و قایم مقام تحقیقی سلطان سعید است کس بطلب ایشان فرستد آن امانت
تابوت را باو سپارند و بتعظیم و تکریم پادشاهانه بمزار و گورخانه که در برسا انشا فرموده روانه سازند و موسی چلبی همراه
نعش بیرنجل معزز بصحبت برادر رود و چون بعد از انتقال امیر تیمور از روم بعضی حوادث و واقعات گوناگون پیش
آمد که اندیشه آن قضیه بتاخیر افتاده و موسی چلبی در کرمیان موقوف مانده و تابوت پدر را همچنان بامانت نهاده در آن
ولا کسی معتبر از نواب جهة نقل نعش سلطان و طلب موسی چلبی پیش یعقوب بیک کرمیان اغلی فرستاد و مکتوبی مشتمل بر
تفصیل مقاصد استکتاب نموده مدعی را پیغام داد و بعد از وصول پیغام و مکتوب کرمیان اغلی یعقوب موسی چلبی را ارا
خدمتکاریها لایق و رعایتها و مردمیها فائق بجای آورد و نعش سلطان اسلام را بغایت تعظیم و اعظام تمام با علمای
کرام و مشایخ فخام بمقام معلوم و منام خود روانه گردانید سلطان محمد خصال چون خبر وصول تابوت پدری را شنید
گویا بر جراحت و الم مفارقت سابق تجدید داغی تازه رسید رباعیه این چرخ جفا پیشه عالی بنیاد ** هرگز گره بسته کار اکنشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد ** داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد ** و سلطان با سپاه و ارکان باستقبال
تابوت از شهر بیرون رفت و هر کس از غریب و شهری که آمدن نعش سلطان را شنید آه و ناله را از میان دل
بعیوق ماه و مهر رسانید و هر احدی فریاد و جزع بی خواست از السنه و افواه بگردون گنبه خواه متوالی گردانید
و آلام ایام ظلم و انطلام تیموری و رفاهیت و عدل گستری سلطان را مشاهده آن تابوت باز بیاد داد و زمین و
زمان از صدای گریه و زاری مرد و زن از مویه و سوگواری بنوحه و فریاد افتاد و الحق مصیبت عام و ماتم تمام در شهر
برسا عیان شد تا وجود شریف سلطان جوان جابر کسر خواطر سوگواران بود و مرحمت و مهربانی پادشاه
کریم الفعال مرهم جراحت دلهای کثیر الانکسار همه خواص و عوام دعای مغفرت التیام جهة سلطان اسلام و تقاعم
و ازدیاد شوکت و احتشام این خلف خلافت مقام بجای آوردند و باین ملوک و سلاطین تقدیم لوازم عزا پرسی کردند که

جو رفت

جو رفت آن شهنشاه پیدار رفت ** ترا باد جاوید هم تاج و تخت ** اگر شد سهی سروی از گلستان ** تو سرسبز باشی درین بوستان
چون سلطان اسلام را بمرقد و منام رضوان مقام نهادند و از حضره مقبره نورانی او دری بسوی مرابستان خیابان بر
وفق القبر روضة من ریاض الجنة برگشادند آن خلف خلافت مکان و آن ولی العهد سلطان مجاهدان بر مقتضای سنت سنوی
و بر وفق قانون شریعت مصطفوی که اذکروا اموانکم بالخیر روح مقدس سلطان را بحضور سادات و علما و مشایخ و اهل الله
بختم کلام مجید و قراءات و ختمات و دعوات صالحات هر صبح و شبانگاه تا سه روز شاد کام و مسرور ساخت و باطعام فقرا
و مساکین و انعام عجزه و محتاجین آیین کرم و نام محترم سلطان مجاهدان را احیا کرده هر کس را جدا جدا براه خدا بنواخت
و وجوه خیرات و حسنات و مقرریات و وظایف و مرسومات که در بقاع الخیر سلطانی بموجب شرط واقف مقرر بود امضا
داد و افزود بلکه باضعاف با لحاق و تضعیف بر اصل آن افزود شعر و احیی نداه بعید یأس ** بنا المتین من کرم و جود
چون مهمات دینوی و اخروی و مطالب شاهی و خسروی سلطان را در ان کشور بوجه احسن میسر شد سیر و تفحص دیگر بسایر ممالک لازم
دید و بضبط هر مملکتی از ممالک انادولی عازم گشت و در هنگام بهار و تابستان در محلهای خوش هوا میان گل و گلستان
در نواحی توقات سلامیشی و مصطاف فرمود و از آنجا بطرف یکسار توجه نمود و جماعت صنادید و اعیان ایل و الوس و احشام
اتراک و غیرهم که در ان نواحی بودند ممالکی بدرگاه دولت متوجه گشته در مقام خدمتکاری و جانسپاری در آمدند و هر کدام
بالطاف و عنایات سلطانی محظوظ و ملحوظ گشتند و چون سلطان از مهمات مملکت و اندیشه سپاه و رعیت فارغ شد چند
گاهی با آیین سلطانی متوجه عشرت و شادمانی و مشغول ببسط خاطر بلوازم کامرانی شد بیت خود را جو دمی بخت فرم یابی
از عمر نصیب خویش آن دم یابی ** زنهار که ضایع نکنی فرصت را ** زیرا که چنان دمی دگر کم یابی

داستان چهاردهم

در بیان کیفیت چشم زخم و چند امیر سلمان بر شکست عیسی چلبی بغلبه و استیلای سلطان و طلب نمودن عیسی چلبی زد الی
اسطنبول و اعانت او بر توجه انادولی و ایقاع فتنه و فساد میان برادران و گفتار در عبور عیسی چلبی از گلی بولی
بطرف قراسی ایلی و اظهار ایلی و متابعت با سلطان در بدو حال و حدوث فتنه و مخالفت و وقوع جدال و عاقبت و مآل

چون بترتیب عنایت ازلی و بتقویت و رعایت کفایت لم یزلی سلطان محمد خصال و آن شاه جامع جمال و جلال را هر روزه
رتبت دولت و اقبال می افزود و بحسب ازدیاد سن عمر دولتش قوای عقلی با شجاعت جبلی او را مساعدت و معاضدت می نمود
بهر روزی که دولت می فزودش ** خود تعلیم دولت می نمودش ** و همواره خاطر حکمت اندوز آن شاه حکومت افروزش
از مبدأ اعالی به بشر مطالب و معالی مبهج و مسرور می بود و طالع فیروزش از جانب آبا علوی تاییدات آسمانی و مساعدات
زمانی بر مناظر کواکب سعود جلوه می نمود چون بحال بلوغ و درایت رسید و کمال آن شاه قابلیتش بمنتهای سعادت کشید
از دیوان احسان سبحانی بملاطفه نامه فلما بلغ اشده آتیناه حکما و علما بر سایر اشباه و اقران و بر جمیع اقارب و اخوان
رتبت تفوق و رجحان یافت و رخساره دلفریب اقبال و چهره پر شیوه جمالش چون حسن یوسف صدیق علیه السلام محسود

برادران صلبی و بی‌سعی شعی‌گشتند و منظور بودن او با نظار محبت الٰهی منوط اخوان نامهربان و رشک برادران حسدپیشه
چونکه اخوان را دلی کینه‌ورست یوسفم را آن عزیزی بهترست القصه دران اوقات پرآشوب و آفات بر طبق
لقد کان فی یوسف و اخوته ایات میان سلطان محمد خصال یوسف جمال و برادران مخالف صفات ماجراهای عجیب بمیان
آمد و باقتضای حسد که در جبلت ابنای زمان مغطورست هرکدام از برادران مرافقت منقضت و طالب دولت سلطان شدند
و تمامی اخوان بشیوهٔ دیدبانان ذنوب بمقتضای اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب بد اندیشی و عیب‌جویی و غیبت و بدگویی
با همدیگر هم‌زبان گشتند نظم و اخوان حسبتهم دروعا فصاروا ذاک لکن للاعادی و خلتهم سهاما صایبات
فکانوها و لکن فی فوادی از انجمله برادر بزرگ سلطان امیر سلمان که در ممالک روم بعد از وفات سلطان اسلام
بسلطنت استقلال یافته بود و شهر ادرنه را پای تخت شاهی خود نمود و چون صورت فتح برسا و کسر عیسی چلبی را شنود و بغایت آشفته
بر خاطر امیر سلمان گران نمود و فرستادن سلطان سر تیمورتاش بیک را نیز د امیر سلیمان خشم او دران مرتبه بیشتر افزود و همیشه در
مجلس اعیان دولت و ارکان خود باستقباح و تشنیع اقدام سلطان رطب اللسان می‌بود و میگفت که برادرم محمد در افواج عیسی چلبی
ارسند حکومت بر سایسی براهی کرده و بی مشاورت و مراجعت این جانب در تخت پدری بخود سر بنیاد سروری نهاده
داعیه چنانست که از آب دریا بگذرم و ممالک اناطولی را همه از قبضهٔ اقتدار او بیرون برم زیرا که او هنوز در سن صغر و ایام
صبی است و تمکن او بر تخت آبا بقانون عقل محل استنکارست بیت عجب است کین کودک خردسال شود با بزرگان چنین بدسگال
با دل قوی در دعوی آرد بپیش ندارد شکوه من و شرم خویش چه سان کودکانه درین گفتگوی بخود جای با کند جست و جوی
چون باستحقاق و میراث آن مسند اسن و اقدم اولاد را است در طلب تحصیل آن اهمال کردن در طور جهانداری محض خطاست
اولی آنکه اولا با تمکی لشکر روم ایلی با جواب اناطولی عبور کنیم و تخت برسا را بجلوس سلطنت خود مسرور نمایم اگر چنانچه برادرم
محمد روش کوچکی و آداب متابعت بجای آورد در حوصلهٔ او مملکتی جهه محل حکومت او تعیین کنیم و اگر چنانچه سر از ربقهٔ متابعت
کشد و گردن از قلادهٔ مطاوعت بیرون برد جمیع ممالک را از دست او انتزاع نمایم و او را جزای اعمال خود رسانیم
درختی که خودرو شود بر درست بیجان سرش تا بنجد سرست ارکان دولت و خردمندان مجلسش بطریقهٔ مجامله و ملایمت در
جواب کلمات خشم‌انگیز انه باسلوب دلجویانه و هوشمندانه باد ارساندند که بر خاطر ارباب خرد پوشیده نیست که
امر دولت بعطا و کرامت الٰهی است نه آنکه البته مقرر بر ترتب اسباب و شوکت شاهی و کثرت و قوت لشکری و سپاهی و
وخودی سن و سال در کارخانهٔ ایزد متعال و استحصال جاه سلطنت و جلال چندان مدخلی ندارد و هم دعاقل آن جمله ا
سبب کلی در حصول مطلب خود می‌شمارد و آنکه متواتر رسیده که حضرت هارون نبی از حضرت موسی علیهما السلام بحسب سن
زیاده بود اما در رتبت سلطنت و نبوت در مقام نیابت نبوت برادر را انقیاد می‌نمود نظم بزرگی بدولت بود نی بسال
بلوغ سر به زجاه و جلال سلطان محمد با وجود صغر سن در جنگ امیر تیمور کارهای بزرگ بظهور رسانید و سالها تمام

خود را

خود را در آستان مجلس شاهزادگان ایران و توران گردانید و بعد از گریز و فرار از خان معرکهٔ خطرناک با معدودی
از مردم بورطهای هلاک افتاد و با وجود عظمت امیر تیموری و استیلای دشمنان مبارزجویی صرفهٔ خود نکبینی او هر باره با سپاهی
اندک سپهسالاران سالدیده از منکوب و مغلوب گشت و با دشمنان پر لشکر و سپاه همواره خود سرکوب شد نظم
بهر کار کوجست نام آوری دران کار داد و دشمن خدا یاوری همه روم از ان مهر نوخاسته بریحان و مهر سبزی آراسته
همش هوش و ال هست و هم زور و زر بآیین هر دو بر تخت بایدش ارو بسته نقش هر خانه رسیده بهر کشور افسانه
حالیا چون او را بر برادر خود عیسی چلبی فرصتی دست داده و تخت پدری و اساس و لشکر بسیار بدست او افتاده بی موجبی
عظیم با او در مقام مکاوحه درآمدن صلاح روزگار نیست و پرخاش جنگ بی توجهی با او کردن مناسب رای هر دم صحیح الافکار
میانجی و توسط دو برادر را بحسب تدبیر و تاخیر کار ایشان بمشیت و تقدیر مناسب سکنه و وقارست و ملایم طور بزرگی و کمال
اقتدار و اختیارست نظم طن بکو به با خوان صعفا گرچه آید طایر از ایشان جفا این خیال و وهم بد چون شد پدید
صد هزاران یار را از هم برید اکنون صلاح کار آنست که کس معتبر بحاکم و تنفر اسطنبول بباید فرستاد و عیسی چلبی را
می‌باید فرستاد و او را بسرحد ممالک اناطولی می‌باید گذرانید و از ین جانب او را بامداد و اسعاد تمام بر آن عزیمت اقدام
موید و مقوی می‌باید گردانید که چون از کلی بولی با لشکریان و مردمان خود بآن طرف دریا گذر کند و در میان ولایات و بلاد
حکومت او حالیا متزلزل گردد چون سلطان محمد در طرف ولایات رومیه و اماسیه است برسا و اکثر ولایات خالی می‌ماند
درین فرصت و مجال عیسی چلبی مهم خود را بهم می‌رساند اگر عیسی چلبی را فرصت استقرار حکومت و استمرار دولت باشد مقصود
این آستانه خواهد بود و در اوامر و نواهی متابعت و فرمانبرداری خواهد نمود و اگر مهم بر سلطان محمد قرار گیرد آن
زمان چون مخالفت از وی بوجود آید چون مواخذه و تعرض او کرده آید معذور خواهیم بود و بهر تقدیر دوام منازعه و مجادله
میان ایشان اولی است و رای و رای این طرح خطاست چون این کلمات امیر سلمان را معقول افتاد و بنای تدابیر
و اعمال را بر این سخن مقبول نهاد معتمدی از خود بحاکم اسطنبول فرستاد و عیسی چلبی را طلب نمود بی توقف بمکان امیر سلمان در کلی بولی امیر سلمان او را
بتعظیم و تبجیل تمام بآن طرف آب فرستاد و آنچه وظیفهٔ امداد و طریقهٔ معاونت و اسعاد بود بجای آورد و او را بر
تحصیل تخت برسا و معاونت با سلطان محمد اغوا و اغرا کرد و هر آینه چون عیسی چلبی از دریا گذشت علی الفور مملکت
قراسی ایلی که بر کنار ساحل بود در تصرف درآورد و با آهستگی بجانب برسا و سایر ولایات بعناد عزیمت کرد و بهر جا که
عیسی چلبی میرسید بتعظیم و خدمتکاریها می‌نمودند فاما اطاعت و انقیاد من کل الوجوه نمیکردند و قلاع و حصارها را
باو نمی‌سپردند که اولا مهم خود را با برادر خود سلطان محمد از هم بگذران آنگاه اگر طمع در ملک و جاه کنی از ما هم
اطاعت و اذعان چشم داشت می‌توان عیسی چلبی تا به شهر بک بازاری سیرکنان توجه نمود و در آنجا ایلچی بخدمت
سلطان روانه نمود که مرا دیگر با برادرم داعیهٔ مخالفت و منازعت نیست بلکه مخطوط ضمیر طریقهٔ خدمت و مطاوعت است

از ممالک ایالت دولی محلی جهت قشلاق و سکون زمستان عنایت فرماید و بهر وجه که لایق مروت و جوانمردی و شایسته مهربانی برادری است رعایت نماید که بعد الیوم بعهد و سوگند که رابطه محبت و برادری را در غایة احکام و نهایت التئام داریم و ازین پس متابعت دولت قاهره آن برادر نموده روزگار را در ظل حمایت و رعایت او بگذرانیم شعر

اما العهود العامرية مرجع — بشريه بات الفؤاد المعذب
أتيتك بالاخلاص مني وسيلة — كانك عيسى جاه متطبب
اتيت ذراكم راغبا في صداقة — واعلم ايضا انك في ترغب

چون این طرح کلمات محبت انتظام با رسول خود در کتابت پیغام کرده بود و بعد از وصول ایلچی عیسی چلبی بخدمت سلطان وظایف اعزاز و احترام رسول بجای آوردند و در محاباه و مقابله ملایمت و مهربانی برادر با استماع آن کلمات محبت آمیز و حکایات مهر انگیز بتقریر و تحریر پرکردند و بهر نوع که سزاوار جوانمردی و مردی بود و نسبت با عیسی چلبی مردمان او منظور داشته یراق زمستان در یک بازاری تعیین نمودند و در آن زمستان بر سلک دوستی و یگانگی در آن جانب بسر بردند و بهار از آنجا بصلاح و مشورت سلطان از راه سوری حصار متوجه ولایت قرامان شد و با مخالفان قدیم قرامان محاربات و مکاوحات کرد و بعضی قلاع از بلاد قرامان بمحاصره بدست آورد باز از آن جوانب مراجعت نموده بمیان ولایات سلطان سیرکنان محبت برادر را بملوک و حکام نمود و مردم را باظهار مخالفت و استمرار مصالحه با برادر بمطاوعت و خدمتکاری خود تکلیف میفرمود تا آنکه با این نسق سیر او به برسا رسید و همین میخواست که بدرون حصار برسا درآید مردم برسا او را در آمدن حصار تمکین نکردند و اکثر مردم بحصار درآمده درهای حصار و مداخل شهر بند را استحکام و متانت کردند بیرون شهر را تمام غارت کرده آتش زد و همه را با خاک سیاه یکسان نمود و هر کس که بدست افتاد تعذیب بسیار فرمود و چون عیسی چلبی در اینجا از مسلک صلاح قدم بیرون نهاد و مواد فتنه و فساد و سلسله مخالفت و عناد در حرکت آورد شعر

غاض الوفاء و فاض الغدر و انفرجت — مسافة الخلف بين القول و العمل

هر آینه سلطان که در ولایت رومیه بود از این معنی آگاهی یافت با سپاه ظفر پناه ده روز از توقفات بجانب برسا شتافت عیسی چلبی چون بر توجه سلطان مطلع و خبیر گشت در تدبیر جمع لشکر افتاد و موازی ده هزار سوار مکمل در عرضگاه لشکر سان داد و چون عجلة الوقت سلطان با خواص خود توجه نموده بود و لشکر سلطانی در نظر خصمان بنهایت کم می نمود بدستور معهود سلطان بلشکری غیبی اعتماد کرد و توکل و توسل بعون عنایت رب العباد آورد و بهمان جزوی لشکری که همراه داشت بدفع و خصومت عیسی چلبی اقدام نمود و بر شدائد روزگار مصابرت و تحمل التزام فرمود

لکن ز عقبه شکایت که در طریق طلب — براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

و عیسی چلبی از مقابل با لشکر خود مجدانه بخصومت ایستادگی کرده از جانبین حرب و قتال بهم پیوست و از صباح تا عصر میان فریقین جنگ خصمانه دست داد آخر الامر نسیم فتح و اقبال پرچم علم سلطانی را چون خواطر منشرح دوستان مبسوط ساخت و صرصر دبور ادبار طره درهم لوای سنجق عیسی چلبی را چون جمعیت سپاهش پریشان و نامضبوط انداخت دیگر باره چون کار عیسی چلبی در عرصه کارزار با اضطرار

رسید

رسید و طریق فرار را موافق صلاح دید با معدودی از جنگگاه بمشقت بسیار بر کنار افتاد و در غایت ضعف قلت و انکسار خاطر بجانب کورلانه روی نهاد بیت

بدید آنکه شد روزگارش درشت — عنان را بپیچید و بنمود پشت

در آنجا مردم مملکت خواستند که عیسی چلبی را بدست آورند و مقید کرده با توابع بخدمت سلطان برند عیسی چلبی بر این معنی مطلع گشته بکوه از آنجا فرار کرد و بولایت قسطمونیه نزد اسفندیار والی آنجا پناه آورد اسفندیار را این معنی موجب مفاخرت و مباهات بر اقران شد و بنابر بغض موروثی که با خاندان آل عثمان داشت درین صورت کامران گشت از آنکه اصل طبیعت اسفندیار این مخالفت و فتنه را میان برادران بدل و جان خواهان بود و درین قضیه التجاء عیسی چلبی بنجابت فرحان لاجرم در بدایت حال مراسم تعظیم و اجلال و لوازم تلقی و استقبال بتقدیم رسانید و چون اسفندیار یک مدت روزگار هم ملازمت سلطان مغفور یلدرم می نمود و والده عیسی چلبی را در آن اوقات حقوق نعمت و حمایت بسیار بر ذمت او بود و جهة اداء حق نعمت بانواع خدمت و ضیافت اقدام بمجازات نمود و سلطان بعد از فتوح کلی و نصرت اکثر لشکر خصم را بخواری و زاری بدست آورد و هر کدام را بعذر گناه مواخذه و مجازاة کرد و چون مدتی عیسی چلبی در تهیه اسباب مقاتله می کوشید و هر کس از لشکریان خود را با نعامات در سلک خدمتکاری می کشید درین حالت که سپاه آراسته او انهزام یافت تمام اسباب سپاهیگری آن لشکر بدست عساکر منصور سلطانی افتاد و هر چه از مملکت سلطانی بظلم و تعدی بیرون رفته بود باز بلشکر و خدام سلطان سر نهاد و از غایت شادکامی و نشاط متوجه شهر برسا گشت و خاطر آزرده رعیت را بلطف و مرحمت بی دریغ خود بدست آورد و جمعی را که خان و مان سوخته ظلم و افراط و فتنه بیداد شده بود امداد و تعاون داد و خرابیهای شهر را اصلاح و اعاده نموده جمیع قوانین عدل بر جای خود نهاد بیت

در همه وقتی جهانت تابع و گردون مطیع — در همه جایی خدایت ناصر و عدلت معین

داستان یازدهم در بیان کیفیت التجا و استعانه عیسی چلبی از اسفندیار حاکم قسطمونیه بعد از انهزام و فرار و لشکر انگیزی بمعاونت اسفندیار و آغاز مخالفت و معاداة با سلطان کامکار و گفتار در وصف محاربه سلطان نوبت ثالث با عیسی چلبی و جماعت اعوان و انصارش و مظفر شدن سلطان دیگر باره بر مخالفان و غنیمت عساکر سلطانی بیمن دولت برقرارش

خردمندان جهان سعادتمند کسی را دانند که در نظام مصالح دین و دنیا بتکثیر اصدقا سعادتیار و تالیف دوستان وفادار کوشند و سعادتمند آن زمان خردمند کسی را گویند که در تحصیل مطالب دنیوی و اخروی از زمره احبا امداد و از دشمنان مخالفت و عناد توقع و انتظار ندارند هر کس از التیام دوستان سعادتمند و از صله رحم قرابت و خویشاوند قطعیت جوید هرگز هیچ مطلوبی ارجمند و اصلی نشنود و هر که بدشمنان قدیم مصادقت ورزد و از خویش و تبار بغیر از خود تبرا نماید در عاقبت و انجام حالش هیچ امری سودمند او را عاید و آیل نگردد خصوصا که همیشه با صاحب نشاه اقبال و با اقرب اقارب و خاندان اجلال خود راه مخالفت گیرد و با اهل نفاق قدیم و انذال بعید خود همگی صحبت و الفت پذیرد مال آن خلاف سامر و مان منتهی و عاقبت آن دوستی

منافقان بدشمن کامی موردی شود **مولفه**

هر که از دولت شود بیگانه وش یکبارگی / افتد از کوی سعادت دور در آوارگی
هر که از دشمن بجوید چاره و دلخواه خویش / عاقبت افتد بحسرت در غم و بیچارگی
از عدو غم جو نه غمخواری الی کارکش / وای بر حال کسی کش غم کند غمخوارگی

مقصود از ترتیب این مقدمات و نتیجه تنسیق این اسلوب کلمات آنکه **القصه** چون عیسی چلبی را در طلب سروری مطلقا توفیق ایزدی رهبری نمی‌نمود و بحسب اتفاق همیشه رای و تدبیرش مخالف سمت صواب می‌بود دیگر بار بعد از فرار از مقابله سلطان کامکار خود را بحاکم قسطمونیه اسفندیار رسانید و دشمن قدیم خاندان خود را بر حال پریشانی و دشمن کامی خود خندانید و با وجود مخالفت با صاحب نشاه دولت و بختیاری و پنجه زدن با خورشید فلک سعادت و کامکاری از مسلک مستقیم هوشمندی و خردمندی عدول نمود و نصیحت خردمندان را بگوش هوش نشنود و بجهد ملایمت منافقانه و بملاحظه تواضع متملقانه که اسفندیار جهت مصلحت کار و صلاح روزگار خود نسبت باو باظهار میرسانید بالتمام فریفته و منخدع شد و از روابط صله رحم منقطع گشت حال آنکه در امثال این وقایع گفته‌اند

در لجه البحر اگر بمیری / از دیو مجوی دستگیری

و مع ذلک وزی در اثنای صحبت موانست و در عین انبساط مجمع مجالست با اسفندیار بمواجهه و مشافهه از روی تذلل و التجا جهت کار و بار خود تکلیفات آغاز کرد که اگر یکبار آثار مردانگی اسفندیار درین روز بجلای روزگار رسید و جهت مخاصمت برادرم ترتیب لشکری و امداد جوانمردانه آشکار کرد بعد رجعت خداهی این امداد وظایف مصادقت و وداد دمبدم روزگار بظهور خواهد انجامید و در جمیع احوال بملک و مال و معونت لشکر و رجال مساعدت و معاضدت بتقدیم خواهد رسید و درین اوقات که برادرم غافل از کار عالم در مملکت خود فارغ نشسته و باعتماد فتح سابق لشکرش بالتمام متفرق و از هم گسسته کینه دیرینه خود را از آن کودک خردسال باز می‌ستانم و بقدر استطاعت و توانم عذر این نیکویی را بروزگار باظهار میرسانم اسفندیار چون ملاحظه کرد که این صورت القا ماده عداوت و بغضا و استعفا مواد فتنه و فساد است و از روی اصل اعتقاد هرچه بدخواهی این خاندان خلافت باشد او را مدعی و مراد است هرآینه التماس عیسی چلبی را بالقبول تلقی و اذعان نمود و فی الحال لشکریان اعوان خود را از جوانب فراهم آورد و باتفاق عیسی چلبی اولا در مملکه سلطان بقلعه سیلاسل و شهر انکوریه توجه نمودند و در صدد مملکه گشایی و فتنه انگیزی بودند که این خبر توجه ایشان بمسامع نواب سلطان رسید و در آن حال دو سه کس از امرا کرام و سپهداران عظام در خدمت سلطان مشرف حاضر بودند و سه هزار کس تقریبا از عساکر منصوره در آن ولا اجتماع نمودند سلطان بهمان گروه حاضر خود بمقابله اعدا نهضت فرمود و سایر سپاه را حکم احضار نمود و متعاقب خبر میرسید که عیسی چلبی با اسفندیار و بتمامی اعوان و انصار در قصبه کرده نزول نموده‌اند سلطان نیز بسرعت هرچه تمامتر بارگی عزمت را بزیر ران آورد و در ده روز از نواحی آماسیه بکرده که مجمع اعدا رسید و در مقابله سپاه دشمن لشکر مظفر سلطانی چون ملایکه رحمانی صف کشیدند از رعب سپاه سلطان و رسیدن بی توقف بمبالغت ایشان انگشت تحیر بدندان ندامت گزیدند و در درون دل ازین طرح اقدام دلیرانه

بغایت هراسیدند گویا از مشاهده اعلام منصوره سلطانی میل کوری بچشم امید بداندیشان کشیدند و از آواز کوس پرخروش آن خسرو جوانمرد آن بگوش خود صدای خصما و خذلان اعدا می‌شنیدند بعد از تقابل صفوف مبارزان بمشاهده سواد عساکر ظفرنشان جهان بر دیده بخت ایشان تیره و تاریک گشت و شام ادبار از غبار انگیز خیل و سپاه نصرت قرین سلطان بر روزگار اعدا نزدیک شد و در حین مقابله چون شب ظلمانی حجاب تواری در میان کشید و از هیبت دولت و شوکت سلطانی انصار دشمنان در خیر کی خبری نمی‌توانستند دید آن شب لشکرها در مقابل یکدیگر بر نسبت تقابل نور و ظلمت نزول کردند و جهت مقاتله و خونریز خصمان کینه ور از غسان سپیده دم سحر تیغ کین را مجلا و مصقول نمودند هنگام صباح که نوبتی دار حصار گردون بچوبک زنی ساخص مستطیل صبح بر کوس روین فلک آوازه فتح و اقبال در عالم انداخت و شاهسوار فلک گردون طبل باز زرین خورشید را بر کوهه زین افق کوه بنواخت سلطان مبارز آن تمامی دلاوران را بخصم افکنی برانگیخت و در میان میدان بسواد رقم این نظم دلاورانه خاک تیره در چشم بخت اعدا برانگیخت **مولفه**

که چندان بکوشیم در کارزار / که دشمن بمیدان بگیرد فرار
زنم تیر بر چشم اسفندیار / کنم کار رستم درین گیرودار

چون از جانبین جنگ و جدال بهم پیوست و شکوه تیراندازان و نیزه داران لشکر سلطان در دل و دیده خصم نشست بیکبار هر یک از دلیران سپاه مظفر سلطان و آن شیردلان جان افشان بر مثال شهبازی میان گروه کبک کهساری در افتادند و همچو شیری گرسنگی دیده رو بگله خرگور شکاری نهادند

عقابانی از کار کین بی ملال / زقربان ترکش نمودند بال

و بیک حمله جمله جمعیت خصم را ابتر و مغلوب ساختند و در یک لحظه بقوت طالع مساعد لشکر اعدا قدیم و خصمان جدید را بر خاک تیره منکوب انداختند اسفندیار چون دید که اگر یک لمحه دیگر توقف کند او نیز بطفیل عیسی چلبی دستگیر و گرفتار خواهد شد و عرصه مملکتش بدنسبت این سپاه بانگسار نگونسار خواهد گشت **مولفه**

چنین گفت با عیسی اسفندیار / که برگشت ما را دگر روزگار
بیا زود ازین رزم بیرون گرانی / که ما را دگرگونه شد فکر و رای
من ار چند گفتم که رویین تنم / چو دولت نباشد چه سان تن زنم
تبه شد همه فکر اسفندیار / پشیمان و کور از همه گیرودار

و لشکریان سلطان بعد هر سری ده اسپ بغنیمت ستاده بودند و در پای هر ستوری ده سر بریده افتاده بود و اموال و اسباب بسیار بغارت گرفتند و خبر ادبار و گریز دشمن را بعد از چند روز در دیار شقاوت شنفتند چون سلطان بااین فتح غریب و ظفر قریب از تایید حق منصور و موفق شد و بشکرانه نعمت جلیل استعلا و استیلا سپاسداری کرد از آنجا روی اقبال بجانب برسا آورد و در آنجا چند وقت بعد از عیش و کامرانی افتاد و داد دل مظلومان از جور زمان که بستم داد و در اصلاح حال رعیت و سپاهی و استفتاح ابواب توفیق الهی کوشید چون ملوک و حکام اطراف از تسلط و استیلاء سلطان آگاه شدند و از کمال عنایت سبحانی درباره آن مظهر تایید ربانی آگاهی یافتند از راه ضراعت و فرمانبرداری باسلوب عرض محبت و خدمتکاری مبادرت کردند و بتهنیت فتوح سلطانی ایلچیان با تبرکات و هدایا فرستادند و از آن جمله حاکم قرامان از مخالفات سابق نادم

وپشیمان شد وگردن اطاعت بقلادهٔ انقیاد و اذعان داد وقاضی عسکر خود را برسالت وتبلیغ مراسم اخلاص
بملازمت سلطان فرستاد وهمچنین از والی ذوالقدر مردم وثیق معتبر برسالت رسیدند وبعوض مخالصت قدیم وتجدید
عهود وتقویم بنای مخالصت ومصادقت را تاسیس احکام دادند وسلطان هم با جمیع ملوک وحکام که در مقام التیام شده
بودند بوظایف اعظام واکرام اقدام فرموده تمام قضایا سابقه بداندیشان را کان لم یکن انگاشت و با همگی
بطریقه لطف وصنع جمیل مسلوک داشت وچون حاکم ذوالقدر استدعا تجدید مرابطه بقبول یک کریمه از مخدرات حرم سرای
حسن وجمال آن خاندان نموده بود وسلطان هم جهت ازدواج لوازم مخالطه وامتزاج این مدعی را قبول فرمود ویک دختر
حاکم ذوالقدر را نامزد حرم حرم اقبال نمود وبعد ازان روابط مودت درمیانه لایزال مامون از اختلال بود

داستان شانزدهم در بیان کیفیت توسل عیسی چلبی بامیر اغلی جهت مخاصمت با سلطان و التزام اقدام
امیر اغلی بامداد لشکر وانکه شور وشر باتفاق سایر اعدا، ال عثمان وکیفیت در ذکر اقتران عاقبت وانجام
آن مجمع بی فرجام بانهزام از سطوت دولت سلطانی وآوارگی عیسی چلبی وختم کار او بکم نامی وانعدام او در بیابان بی نشانی
وپریشانی چون منشور سعادت وشقاوت هر فردی بر صحایف ازلیه مسطور است وبلسان قلم تقدیر حرف خیر وشر برناصیه
بنی نوع بشر محرر ومزبور هر آینه بر صفحهٔ جبین هر مقبلی که رقم دولت روزافزون کشیده اند سترد آن نگاشتهٔ کلک تقدیر
بسر تیز تیغ وشمشیر جلادت وشجاعت محال است که لا مانع لما اعطیت و بر پیشانی بخت هر مدبری که خط معکوس
مذلت وصغار کشیده اند بدستیاری اعوان وانصار حرف آن منقوش بحرف دولت وفیروزی از قبیل تبدل سواد طرهٔ
لیل ببیاض رخسار نهار است ومانند اعادهٔ روزگار ماضی بحال که لا معطی لما منعت پیش از می وتو برنج جاها کشیده اند
طغرای نیکنامی وبدنامی بد اختری چنانچه عیسی چلبی را چون از سابقهٔ عنایت ازلی بهره ونصیبی کافی نبود مطلقا غمخواری
ومعاونت هیچ آفریده نامساعدی بخت او را تلافی نمی نمود وهر چند گاه که بطمع سروری وعلو جاه با سلطان محمد خصال
بنیاد منازعه وجدال آغاز می نمود اصلا یک ذره از ادبار بخت او کم نکاست وبهیچ وجه در اقبال او نمی افزود القصه
دران وقت که بمرافقت وموافقت اسفندیار از مقابلهٔ سلطان کامکار طریق فرار اختیار کرد وخصمان با یکدیگر
چون بخت برگشتهٔ خود بقسطنطنیه برگشتند سلطان بعد از فتح وکامکاری بجانب توقات عود فرمود واکثر اوقات بفراغ
بال ورفاه حال متوجه می بود تا آنکه باز دغدغهٔ سلطانی ووسوسهٔ شیطانی عیسی چلبی را بحرکت آورد واز قسطنطنیه
با دولت مدبر برگشته روزگار وگروهی بی سر وسامان تبه کار از راههای بیغوله کوه بکوه بمیان مملکت ووسط معموره
ولایت افتادند وبطریقه قطاع الطریق روی بتعرض ضعفا وعجزه وغارت آینده ورونده نهادند چون مالک اخلاق
وملکات وبانی صنعت دل آزاری وتعدیات بهر ولایت که رسید کسی از راه فرمان برداری او علیه السلام تمکین ندید ودر اکثر محلها
مردم رعیت وعاجزان را از مردم او اذیت میرسید وبطمع باطل شاهی وخیال خام طمع سای در اطراف مملکت گشته

وحیران ومثل روزگار پریشان خود لاابالی در تیه ومان وصحرای هیمان سر گردان گشته باین اسلوب شکایت بخت با زمان میکرد
جوست کز جوادث ایام روزگار هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند در دیگی در دفاتر ایام مثبت است گویا برای این ال غم روزگار نوشته اند
مهیا وان اخبار رار کیفیت تعرض عیسی چلبی باهل مملکت وازتردد او میان ممالک بطریق تواتر مسامع سلطان را انها وانبا نمودند
وحکایت شکایت زیردستان وعاجزان را پیش سلطان منفصل نمودند تا سلطان عدالت خصال بر سبیل استعجال از نواحی
توقات متوجه ضبط بر ساشد وتوابع آن وباجمعی از دلاوران عازم دفع طغیان ورفع ظلم وعدوان عیسی چلبی وتابعان گشت عیسی چلبی
دران اوقات در شهر مخالیج وتوابع از وصول رایات سلطانی آگاهی یافت وبحقیقت دانست که اگر بان ضعف وناتوانی متصدی
مخاصمه ومعارضه سلطانی شود این نوبت از چنگ آن دلاوران جنگ جوبان بیرون نمی برد بضرورت از مخالیج فرار کرده بامیر اغلی
که حاکم دریاکنار ایدین ایلی بود التجا وتوسل جست وبا بعضی مردم بی سر وسامان درپناه امیر اغلی جهت دجالاک جست ویکسی بیجا که
درسلک خدام خاندان آل عثمان بود متوسل شد واز طریق تضرع وزاری وتواضع از او استمداد نموده بانواع خدمات متقبل
گشت شعر لقد جبت اسعی لقوم لاخدمهم لو انصف الدهر کان القوم من خدمی امیر اغلی را چون این صورت موجب
مفاخره ومباهاه بود وموافق نفاق وعداوت قدیم او را این معنی مخالفت برادران بسیار ملایم می نمود با عیسی چلبی طریقهٔ اعظام
واکرام تمام بجای آورد وامداد ومعاونت بمال ولشکر تعهد وتقبل نمود وعیسی چلبی هم دران داعیهٔ ناصواب از جمیع دشمنان واعدا
قدیم آل عثمان بدرخواست وشفاعت وبطریقهٔ ملایمت وضراعت استمداد واستعانه نمود چو روزگار ستیز دستیز نتوان کرد
ضرورتست که با روزگار در سازند وحاکم صاروخان ومنتشا ایلی وایدین ایلی که همگی همسایهای امیر اغلی بودند درین انقطاع و
افساد با همدیگر یکدل وهم زبان شدند وبان قدر که مقدور هر کدام بود بلشکر ومدد ممد این فتنه وانکه میان برادران گشتند وعیسی چلبی از
همگی آنجماعت تعهد نمود که چون تخت پدری او را باتمام ایشان میسر گردد وسلطنت موروثی بر ومقرر شود جهت مراعات حق امداد
واسعاد دیگر تمام ممالک محکوم آن حکام از تعرض آل عثمان درامان باشد واین عهد را بعقد ایمان تاکید نمود ومقدمات مخالفت
سلطان برین وجه بتکمیل تمهید فرمود چون همگی ملوک وحکام بلاد مذکوره لشکرها آماده کردند ودر موعد معین عساکر خود را
بجمع معین سپهسالاران از میر اغلی فرستادند موازی بیست هزار سوار ترتیب یافت ودل عیسی چلبی از کمیت لشکر
اطمینان گرفت سلطان محمد خصال از شهر برساجته تفرق آن جمعیت عیسی چلبی با ده هزار سوار حاضر خود بدستور معهود
توکل واعتماد بر مدد لطف معبود نموده توجه بتعجیل فرمود وملاحظهٔ قلت سپاه خود وکثرت اجتماع اعدا ننمود گویا بدیق خاطر
بود که بیک چشم زدن بتفریق انصار خصمان شتافت تا چون سیل کوهساری از ایام بهار بود که بیک دفعه هر جه بمزاحمت
پیش آمد انهزام خواهد یافت فکالماء ان جدّ فی الانهار وکالنار ان لجّ فی الاشتعال وکاللیث ان هیجته للنزال
وکالغیث ان سمته للنوال وقبل از آنکه خصما واعدا در میدان خصومت قدمی چند پیش آیند وسهام عداوت را از
قسی بداندیشی گشایند سلطان موید بان قدر لشکر منصور خود بآن جمع پریشان روزگاران رسید ودران انجمن معدان

وتبه کاران رسید چون این دفعه برخلاف مترقب آن کروه راخبر وصول رایت سلطانی واصل شد هراس ووسواسی عظیم در
جمعیت خواطر ایشان حاصل کشت و مضطربانه صفهای لشکر در مقابله آراسته وآماده داشتند و از طرفین همت بر اثاره
نیران جنک وجدال کماشتند و از هر طرف هر کدام از مبارزان میدان جو شیران مست خصم خود را بمخالب تیغ وسنان مخسند
و بارسپال رسولان نصال جان عدو را مجال در پناه سپر های سینه پر کینه کنج بکنج می جستند بیت خدنک سپه پر کرده زاغ کندانا
چو مرغ دو پر بر سپهر مرغزار والحق طرفین داد دلاوری و مقاومت دادند وچندین دلیران ارجمند رفیع زین بر سطح
زمین میان خاک وخون افتادند تا آنکه دیکر باره بامداد فضل آلهی و باعداد مویدات نامتناهی سطوت قهرمان دولت و سلطنت
سلطانی آن جمعیت بی فروغ و نور را بیک زمان متفرق و مقهور ساخت و اعلام سرافرازی و رایات کارسازی ایشان را
سرنکون و مقهور انداخت و عیسی چلبی باز بر سنت معهود و بر عادت مشهود بر سبیل فرار مسارعت را لازم دید و از سپاه پرا کنده
و لشکر بدعهد جدا افتاده خود را بمشقت بسیار بولایت قرامان رسانید و چه شقاوت و ادباری که دشمن قدیم را بجای
صدیق حمیم کسی جهت حمایت زندکانی خود ملجا و پناه سازد و در دیار و مان و ملک حیران خود را کسی بنکاه اعدا و بدخواه اندازد
و مع ذلک حاکم قرامان حمایت و نکه داشت او را قبول نکرده و در دفع و ردع عیسی چلبی عذر ها پیش آورده لاجرم سر رشته امید و عیش
چون رابطه سرو کار حکومتش ناهم کسسته و در نواحی قرامان در کوشها خوف و هراس می نشسته تا آنکه نام و نشانش از صحیفه وجود دیکر
نامی نابدید کشته و در اثناء ان تواریخ احتفا اسم و رسمش از ملک زندکانی معدوم و محو علی التابید شد و خبر مرک و زیست او تحقیق
معلوم نشده که بر چه وجه بوده و از محنت آباد دنیا چکونه قطع نظر نموده و در بعضی بنقول احبار چنان اشتهار دارد
که بعد از مدتی که سلطان بدار السلطنه بر سا رجوع نموده بسمع همایون سلطانی رسانیدند که عیسی چلبی باز در اسکی شهر با معدودی
قلیل در بعضی محلها مختفی می باشد و هنوز در مقام خروج و در اندیشه لهو ملک خیالات فاسدی نموده سلطان دو بیست مرد از
خواص و محرمان خدام علی الغفله بر سر او فرستاده و با هلاک و اعدام او همانجا فرمان داده چون این جماعت با سکی شهر رسیده اند
عیسی چلبی در حمام بوده چون او را بدست آورده اند علی الفور در خفیه او را بزه کمان خفه کرده اند و عرصه ملک را از فتنه و غوغای
او بجالت امن و صلاح آورده اند بیت ولم ترل قلة الانصاف قاطعة بین الرجال وان کانوا ذوی رحم و چون عیسی چلبی
از جنکگاه فرار کرده و تا بملک عدم جلو ریز روی توجه آورده بود و سایر ملوک و حکام که در ان فتنه و فساد منقدی مساعدت
و امداد شده بودند در ان ام حاسر و خاسر شدند و هر کدام که در جنکگاه از تیغ هلاک امان یافته بود بمسکن و ماوای خود
بطریق فرار عاید و مبادر کشتند و سلطان بقهرمان غضب وحمیت ساهی با قتضا سیاست و مواخذه پادشاهی بعد از فتح
متوجه انتقام آن غدر و فتنه اکثری از ان ملوک و حکام شد از میر اعلی که بادی و بانی ام مخالفت او بود بعد از فرار
چون بقلعه وحصار خود تحصن نمود بحقیقت دانست که بمعاداه تمرد هم ملک و مال و زندکانی خود با اهل و عیال او بر سر
این کار خواهد رفت و از استمرار عصیان با سلطان با نواع بلیات متعاقب خواهد افتاد بنابر آنکه اعتماد تمام بر کرم

وبخشایش سلطان عمیم الاحسان داشت خود را در مضیق خوف لایزال و ملک خود را در معرض زوال نکذاشت و از کرده پشیمان
شد و از اعمال ناپسندیده در مقام استعذار و استیمان و بوسایل ارکان دولت سلطانی از راه اعتراف بتقصیر و زلت
قدم استدعا ر عفو کناهان و استغفار نمود و در مقام استحقاق انتقام و مواخذه از خدام سلطان طلب انکشتری زنهار فرمود که
و کلت الی مولای مری کله فان شاء احیانی وان شاء اهلکا بعد از توسط امرا و ارکان دولت و استنزال سلطان
از حدت قهر و صولت سلطان جرائم کناهان از میر اعلی را بعفو و بخشایش مقابل داشت و بمقتضای احسن الی المسی بید
ملکه کریمانه و اخلاق جوانمردانه را از دست نکذاشت و از میر اعلی نیز از حصار با استوار عصیان فرود آمد و تیغ و کفن در
کردن بدرکاه احسان روی آورد به آستانه لطف شامل سلطانی و مرحمت کامل آن مظهر رحمت رحمانی او را از شرمندکی خطا
و زلل و از شهسواری مساوی عمل بر خلل خود بیکبار رها من خلاصی و نجاه کشید و بدستور سابق ایالت و ولایت از میر را امضا
الیه بخشید و او را هم در عداد سایر خدام و احفاد در آورد نظم کنه کار را عذر پشیمان بنه چو زنهار خواهند زنهار ده
که آید کنه کاری اندر پناه نشاید سیاست باول کناه اما سایر ممالک آیدین ایلی را جهت خاصه خود در حیطه ضبط در آورد
و آن ولایت چون در زمان فترت امیر تیموری انجوزه ممالک محروسه بیرون رفته بود باز بدستور زمان سلطان سعید والد حمید
تصرف فرمود و بعد از ان قضیه چون حاکم صاروخان خضر شاه بیک در نکیده فارغانه نشسته بود که بیکبار سلطان با معدودی از خود
برهمونی تایید بر سر او ایلغار نمود اتفاقا در ان حالت وصول رایت سلطانی او در حمام بفراغت تمام رخت هستی را از بدن
کشاده بود و از کمال غفلت انحاراه اعمال ناپسندیده خود زمام امر را بدست هوی و هوس احت و تن آسانی داده چون
سپاه سلطانی حمام را محصور ساختند او را از مسلخ حمام کرفته بسلاخ خانه انداختند چون بحضور سلطان بمواجهه و مکالمه
روی بروی رسید و از متایج دکات شنیع خود شرمندکی کشید حکم سلطان منصور نافذ شد که هم او را بمعهود اهل سیاست
بسپارند و عرصه ملک را از مزاحمت وجود چنان دشمنی بپردازند در مواجهه سلطان تضرع بسیار کرد که وصیتی دارم و قبول
آنرا از مرحمت سلطانی امید می دارم یکی آنکه بعد از هلاک او را هم در زمره آبا و اجدادش که در شهر مغنیسه است مدفون سازند
دیکر آنکه موقوفات عمارت خیری که با ایشان منسوب است از تبدیل و تغییر محفوظ و مصون دارند سلطان هر دو وصیت او را حکم
قبول فرمود و قاطع اجل بعد از کلام رشته عمر او را هم بخواه و ناخواه کوتاه نمود و چون ولایت صاروخانی در حیطه ضبط نواب
سلطانی در آمد از ان ولایت بتدارک مملکت کرمیان ایلی توجه فرمود و حاکم کرمیان بدستور معهود سلطان را اطاعت
و انقیاد نمود و سلطان هم درباره او انواع مراحم و اشفاق فرمود و ایالت مملکت او را همان بر و مسلم داشت و بدستور
حکومت موروثی خود حکمی کذاشت فاما تمامی ولایت ایدین ایلی و منتشا ایلی و صاروخان ایلی و تکه ایلی را تبع اشغام معروض
آفات و اسقام فرمود و از انجا فایز و فیروزمند بوصول مطلب و مقصود بتخت دار السلطنه برسا مراجعت نمود و از ان تاریخ
بترتیب اسباب کامرانی و ببسط نشاط شادمانی و شیوه معاشرت مباسطت فرمود بیت رایت نفرقش مرتفع در شرق و غرب

رایتش هر روز فتح ملکی دیگر میکند داستان هفدهم در بیان توجه امیر سلیمان از روم ایلی بممالک اناطولی
بخصومت سلطان و استیلا یافتن او بر تخت برسا در بدایت حال و تصرف نواب او در شهر و توابع آن و کیفیت
در کیفیت ماجرای مکاوحات میان برادران و استمرار جنگ و جدال و تفاصیل حوادثی که از طرفین روی نموده تا
بنهایت و مآل احوال نزد اهل حق و دانایان موثق این معنی مبین و محقق است که کثرت ارتکاب مناهی و مداومت و ادمان
بر معاصی و ملاهی آینه دل و مرآت خاطر را از انطباع انوار روحانی و ارتسام صور اخلاق و ملکات رحمانی بنهایت
تیره زنگ و سیاه نماید و روی مجلای آن را منکدر و تباه دارد و لهذا همیشه در درون دل اینچنان پادشاهانی که بالطبع متابع
اهوا النفسانی اند و در ضمیر خسروانی که بالذات مطاوع وساوس شیطانی باشد صفت رحمت و مهربانی که بهترین خصال مسلمانی
است ضعف و نقصان می پذیرد و قساوت قلب و بی رحمی ایشان بقطع صله ارحام و مباعدت از ذوی قربت و اقوام منجر میشد
ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل و موارب یفشون بینهم المودة والاخا وقلوبهم محشوة بعقارب
و این مخالفت میان اهل دنیا بحدی میرسد که از امتداد مدت قطیعه در صله اقارب و باستیلاد خصلت بیگانگی از اهل
قبیله و اجانب بمقتضای من بحر اخاه سنة فهو کسفک دمه اکثر خصومتهای ملوک و حکام با وجود قرابت نسبی و دعوای اخاء بسفک دما
منتهی میشود و صورت مخالفتهای بی ستم سلاطین بمصداق و القینا بینهم العداوة والبغضاء الی یوم القیمة مودی میگردد بیت
دوست جوزان برادران گسل که برادر نهد برادر دل نیست مروت برادری کردن وز پی رنج دل جگر خوردن
و ثبوت این مدعی چنان است که چون صفت رحمت و مهربانی از رقت قلب و تنگدلی مسلمانی خیزد و مردم هوا پرست را از
اتباع شهوات و غفلت کامرانی غلظت ظلام جهل و نادانی و تیرگی صفحه خاطر انسانی انگیزد هر آینه هر کرا مرآت بصیرت
بصیقل رحمت الهی مجلی شده باشد با خلق خدا چون سحاب خورشید لا یزال مهربان نماید با خلق خدا افراح عاشق
چون شیر و شکر بود موافق دهر کرا پرتو نور رحمت ازلی بعروض غواشی معاصی و کبایر از لوح خاطر مرتبه قطعیه
رسیده باشد البته مناسبت مرحمت رحمانی بسبب قطع رحم از دل و جان او بریده گردد و فی الحدیث القدسی انه قال الله تعالی
انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها بتته نظم ای کمر بسته بیوفایی را
یک طرف کرده آشنایی را تا چه غایت کنی جفا آخر غایتی هست بیوفایی را القصه صدق این مقدمات
و تحقق این ذمایم صفات درین حکایات بظهور رسید که امیر سلیمان برادر بزرگ سلطان که در روم ایلی پادشاه کامران بود
از خاصیت اتباع شهوات و از اثر مداومت بر معاصی و محرمات بمقتضای سلوک لا ارحام بین الملوک او را مهر برادری
با سلطان بالکل مهجور و متروک شده بود بلکه همواره طریقه حسد و بدخواهی او مسلوک میبود اتفاقا بعد از چند گاه که
امیر سلیمان را در دار السلطنه ادرنه استیلاء ممالک روم ایلی دست داده و از حوادث زمان و طوارق حدثان
مدتی در آن ملک پر امن و امان بر بستر راحت و کامرانی افتاده اما سلطان محمد خصال از بدایت شروع در امر سلطنت

و اقتدار

و اقتدار هر روزه از گردش روزگار رخنا کار حادثه مجدد و دو چار می شد و بضرورت متصدی محاربات خطیر و مخاطرات
بی تدبیر اقدام کرده کامکار بتفضل کردگار میگشت چنانکه بکرات با عداء کثیر الاعداد از مخالفان قدیم این خاندان مصافهای
دلیرانه نمود و بکرات با عیسی چلبی برادر دیگرش چنانچه مشروح شد حروب و کارزارهای شیردلانه فرمود تا آنکه کار رهگذر آن مخالفان
را بفصل الخطاب شمشیر بمقطع رسانید و مهمات ممالک اناطولی را بضرب تیغ دلاوری بتفصیل مقرون گردانید و تمامی ولایتها که
بعد از واقعه والد بزرگوارش بدست مخالفان قدیم افتاده بود میسر و مسخر شد و سلطنت و دارایی ممالک اناطولی و دار الملک
برسا بر سلطان متمکن گشت و احیاء حشمت اعوان و انصار و آثار مکنت و اقتدار خدام سعادتیار سلطان بسمع برادر بزرگ
امیر سلیمان رسید چون طبیعت او بمیل لعب و امر و نواهی آلاهی عنیا دیافته بود و منهیات احادیث نبوی چون این
معنی که لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه بواسطه سکر سلطنت و دلنفحاهی و مستی غرور جوانی با مسند شاهی تمام او را
از یاد رفته بود و با دمان خمور و باصغاء زمور دیده دلش را غشاوه غفلات فرو گرفته صفای درون رفته زان هر جوی
که نماید آینه تیره روی ناگاه بخاطرش رسید که تخت قدیم پدری و مسند اصلی قیصری چون شهر برسا جنت مثال است
و اکنون مستولی و متولی سلطنت آنجا برادر کوچک و خردسال است هر آینه لایق رتبت خلافت و جهانداری آنست که
با امرا و تمام لشکریان و با عداد اسباب کلی و سپاهی گران از دریا گذر کنیم و بر مسند پدری در دار الملک اناطولی هم باستقلال
بنشینیم اگر برادر کوچک بطمع سروری و بطلب بزرگی و داوری از جاده متابعت و مسلک مطاوعت عدول نماید بضرب
شمشیر انتقام این خیال محال را از سر او بیرون باید کرد و بحسن تدبیر چنانچه آداب و آیین سلاطین است اندیشه کار او باید
خطرهاست در کار شاهی بسی که با شاه خویشی ندارد کسی و برین داعیه و عزیمت از تمام ممالک روم ایلی امرا و حکام
نامدار و لشکری پر اسباب بی حساب و شمار بهم رسانید و بنیاد عبور از دریا و آهنگ پرخاش جنگ و غوغاء عالمی را
بهم شورانید که بیت فراخ دلم تنست و زورین تنم چو میدان فراخ است گویی زنم چون خبر توجه امیر سلیمان
در برسا بسلطان رسید و آن ظهور شوکت و عظمت برادر را بتفصیل شنید بعد از مشاوره با کاردانان و مراجعت
بصلاح و رای نواب و ارکان اتفاقا کلمه همگی بر تمیمی متقرر شد که چون لشکر سلطان را از روی قدرت و بحسب علو و کثرت
تاب و توان مقابله با سپاه امیر سلیمان نیست اکنون باید از برسا بشهر که لشکر او برسد بجانب انگوریه توجه نمود
و بتدریج در جمع لشکری و اعداد اسباب صفدری باید افزود و اگر امیر سلیمان از برسا عدول نماید چون لشکر گران
همراه دارد از هر طرف مردم او را بعید که بها بدست می توان آورد و راهها آمد شد لشکر او را از هر طرف تنگ
و مخفوف میتوان کرد و فرصت غلبه و استیلا را بر چنان عساکر پر عدد و اندیشه و جاری زبان سپاه
پر مدد بتانی و تحمل توقع توان داشت و فتح این چنین دشمنی غالب که از درون خانه میراث را طالب است سهل نتوان
انگاشت بیت خدا گر بحکمت ببندد دری گشاید بفضل و کرم دیگری سلطان بر طبق این مشاورت بجانب انگوریه

فرمود و در آنجا طوریران بیک که ترکی صاحب عشیرت بسیار بود و سرخیل اقوام تاتار نزد خود طلب فرمود و بلطف و ملاطفت
جهة امداد و اسعاد لشکری مرد و مدد خواست او نیز ظاهرا ملق تقبلات کرده و تعهدات سخن ابرتنیت و قبول بسیار آراست
و درین اثنا خبر رسید که امیر سلمان از بر سالهم عدول نموده متوجه محاربه و جدال است اما لشکری با خود آورده در تعداد اجناس
در مال و بشمار سنگ و سفال سلطان دیگر با ارکان خود مطارحه نمود که بعد از آنکه درین مدت فترات چندین مصاف با دشمنان را
بنیروی دولت و بزور بازوی شجاعت از هم گذرانیدیم و در سر رزمگاهی لوای فتح را بتوفیق الله تعالی بر آسمان توفیق بر کشیدیم
اکنون ازین خصم خود که از روی تهور و باعتماد کثرت و تکیه بر سر جنگ و پیکار است اظهار زبونی نمودن و سر روزه با عراض در اظهار
عجز و فروتنی افزودن لایق تمام نیکوی مردانگی سابق نیست و شایسته رتبت دلاوری و فرزانگی نه بیت
اذا کنت ترضی ان تعیش بذلة فلا تستعدن الحسام الیمانیا جمع ارکان دولت خصوصا بایزید پاشا و اقبال سوباشی
بموقف عرض سلطانی رسانیدند که هرچند دلاوری سلطان مسلم آفاق است و تهور و تجلد این حضرت متفق علیه بالاطلاق فاما
این خصم که اکنون طالب ملک و جاه است و از روی تمکن و استقلال صاحب شوکت و سپاه اگر چنانچه دشمن بیگانه بودی
از انبوهی لشکر و بسیاری حشر او توهم و اندوهی نبودی و در دیده عالی همتان آن سطوت و کثرت هیچ قدر در درجه اعتبار
نمی نمود اما این خصم اولا برادر بزرگتر سلطان است و فرزند بهتر در تمام خاندان آل عثمان مردم سپاهی را از مغلوبیت و
فرار معرکه و کارزار او عیب و عاری نیست و هیچ کس را در متابعت و خدمتکاری او استکبار و استنکاری نه لاجرم صلاح
دولت چنان می نماید که سلطان قلعه سلاسل و شهر انکوریه را بیکی از نواب امین و خدمتکاران متین خود بسپارد اگر چنانچه امیر
سلمان با نجا رسید و در تسخیر قلعه ابرام تمام کند و فتح آن او را میسر گردد بروزگار تدارک آن کردن آسان است و با وجود
مدد عون الهی استفتاح آن در حیطه قدرت و امکان بنابرین تدبیر محافظه قلعه انکوریه را به یعقوب بیک فیروز اغلی مقرر
داشتند و او را با لشکری چند معتمد در آنجا گذاشتند درین اثنا طوریران بیک تاتار که در طریقه جانسپاری و مددکاری تعهدات
بسیار کرده بود و سلطان هم بظاهر کلمات او اعتماد تمام نمود یکبار از گوشه شهر با مردم خود بیرون آمد و روانه گشت
و راه براه هرجا رسید بقطع طریق و نهب اموال و [illegible] بی رامانه کرد چون طوریران بیک مذکور با وجود انعامات سلطانی
و اظهار اخلاص و مهربانی بمقتضای فطرات با اعوجاج خود با سلطان نقض عهد و مخالفت وعد نمود سلطان را ازین صورت
عصیان او آتش غیرت و حمیت در کانون غضب فروزان شد و از آن عذر او در چنان محلی خاطر همایون بسیار پریشان
گشت و بنابر اظهار غیوری خود سلطان علی الفور از عقب طوریران مشار الیه ایلغار کرد و برمثال برق خاطف سمند عزم را
بمجازاة در مواخذه او در جولان آورد و در محلی که مشار الیه بفراغ بال و غافل از مآل احوال نشسته بود بیک دفعه بسر
وقت او رسید طوریران از غایت اضطراب سر و پا برهنه بر اسب عریان سوار شد و از میان ورطه هلاک خود را
بکناری رسانید اما تمام مال و جهات و ایل و الوس و متعلقات او که بجای مانده بود بتاراج حادثات رفت نظم

شده مال

شده مال تاراج و لشکر اسیر تمام یلان کشته یا دستگیر و درین حال امیر سلمان نیز متعاقب بانکوریه رسید و سراپرده
حشمت در بیرون شهر و حصار بعیوق کشید مردم شهر بر سبیل ضرورت بمتابعت و مطاوعت امیر سلمان اقبال و استقبال
نمودند و او نیز مردم شهر و اعیان ملک را استظهار و استمال فرمود و یعقوب بیک که از قبل سلطان در قلعه بود بر آن جنگ و جدال
اقدام نمود و هرچند او را بتسلیم قلعه دلالت نمودند و بتطمیعات مالی و جاهی کردند بهیچ وجه قبول نکرد و در مکاوحه و مجادله
مردانگیها بظهور آورد امیر سلمان چون از تسخیر قلعه و استرضای یعقوب بیک مایوس شد حکم کرد که لشکریان بطریق یغما و تاراج
قلعه را بدست آورند و در آن باب آنچه نهایت سعی و اجتهاد باشد بکار برند درین کشاکش یعقوب بیک از کثرت محاربات
وضعف احوال اهل قلعه از جهات عاجز و مضطر شد مکتوبی با دو برید سریع السیر یکی اینه خواجه و یکی بلغور آغا نام تمام حال قلعه
و اضطراب خود را پیغام داد و در کتابت و مشافهه خطاب سفارش نمود که کار حفظ قلعه بسیار مشکل شده و پای تفکر در آب
انکار رعایت اهمال رو و فرو رفته در گل شده از سلطان طلب امداد نموده و از هجوم لشکر خصما استغاثه و فریاد کرده که بیت
آب بریز آتش بیداد را زیر تر از خاک نشان باد را سلطان بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب و استرحام بر اضطرار
امیر یعقوب در جواب نوشت که در امر محافظت قلعه چند روز دیگر ثابت قدم و مردانه باشد و در مقاومت خصما از روی
غیرت جنگهای خصمانه کند که امروز فردا رایات اقبال متوجه مقابله خصوم خواهد شد و کار این دو لشکر در غالب و مغلوب
معلوم خواهد گشت و مکتوب را بیلغور آغا باز داده تعجیل باز فرستاد از قضای الهی در راه بلغور آقا دوچار مردم علی پاشا
وزیر امیر سلمان شد و کار پنهانی او در انجمن دشمنان عیان گشت چون بر کیفیت حال خبر شدند علی پاشا اکثر مدبرانه درین کار
بظهور آورد و در عوض آن کتابتها که از سلطان آمده بود مکتوبی باین عنوان بیاض برد که چون یعقوب بیک از حفظ قلعه عاجز
شده و ازین جانب او را مددی میسر نیست و با وجود محاصره محل مردد مدد لشکر نه حالیا قلعه را ممکن تسلیم نواب
برادرم نماید و در حصار بر روی او بگشاید تا حالیا نقصان جانی و عرضی بایشان نرسد و تهم آن بعضی از خدام و چاکران
که در قلعه اند بقتل و هلاک نکشند و این مضمون مکتوب را بهمان کسی که آورده بود روانه قلعه ساختند و مهره دغا و دغل در
لباس گردون در انداختند یعقوب بیک چون مکتوب را معلوم کرد بسیار تحیر او را دست داد و از غایت اضطرار یکبار
در قلعه و حصار را گشاد و از قلعه بیرون آمده و بدست بوس امیر سلمان رسیده و کلید حصار را تسلیم نواب
امیر سلمان کرده و امیر سلمان انواع رعایت و اعزاز با او بجای آورد چون این خبر مکر و کید علی پاشا و تسخیر قلعه را با این خدعه
و تلبیس بمسامع خدام سلطان رسانیده اند و بر تفاصیل احوال یعقوب بیک خبر گردانیدند خاطر سلطانی ازین معنی بسیار
منکسر شد و ازین صورت دشمن کامی بغایت منزجر گشت و بعد ازین صلاح دیدند که بطرف یک بازاری روانه شوند
و از آنجا آهسته آهسته بجانب اماسیه روند و اوقات گرمای تابستان را در آن جوانب گذرانند و در ترتیب لشکر
و اسباب معانده خصما کما ینبغی کوشند بعد از آن آهنگ مقابله کنند بیت زراه خطر تا توانی بخیز

ولیکن یکی باقتضای بخت تیز ۞ وبنابرین طرز وکامیابی امیر سلیمان بتدریج متوجه تسخیر قلاع وبقاع سلطان شد وبحشمت
ولشکر بسیار هر روز بر سر یک قلعه وحصار جلوه کنان گشت اما سلطان قلاع وحصارها را بعد ازان واقعه مکر وغدر
چنان مستحکم ساخته بود که امیر سلیمان را بهیچ وجه ظفر بر یک بقعه دیگر دست نداد وبغیر ازان قلعه سلاسل حصنی از
حصون معتبره بدست نیفتاد اما سلطان لایزال در محلهای محکم مترصد فرصتی می بود فاما بجنگ روی بروی ومقابله بمواجهه
اقدام نمی نمود چراکه لشکر ویراق امیر سلیمان باضعاف لشکر سلطان بود ومحقق بود که در ظهور مقابله جانب برادر بزرگ
می افزود اما از اطراف وجوانب لشکریان امیر سلیمان را از لشکر سلطان ضربها وآفتهای غریب میرسید وهر چند روز
جمعی کثیر از آینده ورونده معسکر امیر سلیمانی در سلسله قید وهلاک می کشید وبنوعی مداخل معاش لشکر وراه آمد شد را
بر معسکر او فرو بستند که بغیر عود براه برسا دیگر طریق صوابی نیافتند وعنان عزیمت را ازان ممالک سلطان ودیار روم
بجانب برسا برتافتند باز امیر سلیمان بعیش وعشرت وکامرانی وبمداومت شراب ارغوانی وشاهدان رامشگر
واغانی غوانی صرف اوقات عمر وزندگانی می نمود وجدانی در اندیشه مملکت داری وجهانگشایی نبود بیت
بیقین که چون لب معشوق وجام کی پی   کمان مدار که کاری کند توانی کرد

داستان مجلس هم در بیان توجه سلطان از توقات بجانب برسا بعزیمت دفع امیر سلیمان وکیفیت مقاتله میان برادران وقیام ریختن جنگ در عرصهٔ مقابله وعود سلطان وگفتار در توجه امیر سلیمان بعزیمت استیصال سلطان وشروع در تسخیر قلعه سوری حصار ومعاهده حاکم قرامان با سلطان در دفع امیر سلیمان ورجوع امیر سلیمان ازان حدود ودیار

لمؤلفه
از بخت بپرس کین شتاب تو چراست   وز گردش چرخ اضطراب تو چراست
چون فرصت هر کار بوقتی ست معین   پیش از همه فکر ناصواب تو چراست

چون همیشه عجله طبیعی بر نشاه بشری بمقتضای
آیت منزل خلق الانسان من عجل ملکه غالب است لاجرم صاحب دولت خداداده باقتضای نشاه طالع وبا استعداد
جبلت طبایع بشر از وقت طالب ظفر بر مطالب است لیکن محقق است که هر چه بر صحیفه لوح محفوظ برقم کلک تقدیر
کل ذلک کان فی الکتاب مسطورا نگاشته اند وحقایق نگاران دیوان قدم بتحریک کلک مفیض الحکم یمحو الله ما یشاء
ویثبت مؤثر داشته اند بمساعی انسانی قابل تغیر نیست وبدواعی ابناء زمانی شایسته تقدیم وتاخیر نه وقبل از حلول
وقت مؤثر حصول هر مقصدی ظاهر در معرض امهال است وپیش از وصول موعد مقدر تحصیل آرزوهای طبایع ونفوس از قبیل
محال هر چند در عالم علل ومعلولات ودر ترتب اسباب مسببات سعی وعمل را اهم در تیسیر آمال تاثیر ومدخل است که لیس للانسان
الا ما سعی اما توفیق در تنسیق اعمال وفایز شدن بمقدمات منجح آمال هم سر نوشتی است در ازل آزال ومنوط است بعنایت ایزد
متعال که الامور مرهونة باوقاتها شعر مواعید للایام فیها وعنتی   الی الله فی انجاز تلک المواعد   بنا بر علی ذلک
در تحصیل هر آرزوی مرغوب ودر تکمیل مقدمات هر مطلوب اعتدا بهادی توفیقات کردگار واقتفا برهنمونی مساعدات
روزگار سزاوار است ودر جست وجوی مقصود تحول تحول وقوت معبود نمودن در استنجاح مطالب واستفتاح مآرب

مناسب خردمندان هوشیار است وعلامت وصول هنگام انجام آن مرام که در مبدا وجود مقدر گشته آن تواند بود
همه تدابیر طالب موافق صواب افتد وامارت آن توفیق دهنده خردمندی که در علم قدیم مؤثر شده آنست که فکرهای صایب از
قاصد راغب مطابق حسن مآب نماید وتمثال جهت تبیین این مقال آنکه القصه در زمانی که امیر سلیمان در تخت برسا
بقوت بازوی اقتدار ومساعدت ساعد بخت کامکار در سلطنت تمکن واستوار یافت وسلطان محمد خصال جهه
بتقاضای مصالح حال وآمال که سابقا بآن ایما واشعار رفته بود در جانب تخت توقات شتافت سلطان بانتظار سعادت موعود
متجسس احوال واعمال امیر سلیمان می بود وطرق مبالغه وادمان او در اشتغال بمعاشره وکامرانی می شنود وتحقیق میدانست که
اینچنین مبالغه او در عیش وطرب وتغافل او از اندیشه تدارک مهام ملک البته منتهی بتخلل کلی در ملک ودین خواهد شد وعاقبت
مودی بزوال دولت ثابت وزلت قدم او در ان تمکن وتمکین خواهد گشت نظم
امیری که باده دمادم خورد   چگونه بملک وسپه غم خورد
روزی اتفاقا سلطان در اثنای صحبت ارکان خود ذکر امیر سلیمان می نمود که آیا برادرم در شهر
برسا اوقات خود را چه وضع می گذراند وبچه کیفیت بخاطر فارغ ودل آزاده کالعیش وعشرت درانجا مترنم اند بیت
جوان است وشاهست وآزاده است   همه روز با رود وباده است
در عین این کلمات یکی از خدام در آمد
وبعرض رسانید که جاسوسی از جانب برسا حالی رسیده واز احوال واوضاع امیر سلیمان از انچه دیده وشنیده از کنه کار
آن شهزاده که کار رسیده چون الکس بمجلس سلطان در آوردند وحکایات انجا اب تمام تحقیق کردند از ظاهر کلمات او محقق شد که
بر طبق تخمین سلطان همواره امیر سلیمان در حمامات برسا بعشرت ومیخوارگی مشغول است وبالکل از فکر واندیشه سپاه
ومملکت داری غافل وذاهل واکثر امرا وارکان وتمام سپاهیان ولشکریان او باطراف وولایات جهة مصالح خود پریشان
اند واز توهم تعرض سلطان ولشکریان او در غایت فراغت واطمینان سلطان هم ازین حالت غفلت خصم بغایت خوشدل
وشادمان شد ودر اعداد اسباب توجه بجانب برسا در همان ساعت وزمان گشت وبابعضی حاضران مجلس انس وخواص
ونزدیکان حرم قدس گفت که انیست توکل بر عنایت سبحانی من روانه برسا شدیم وبآرزوی فوز بمطلب اصلی وفتح ونصرت بر اعدا
در غایت سبک عنانی متوجه دفع خصما گشتیم چراکه سالها فرصتی چنین جهت ظفر بر مراد خود نمی توان یافت وبی توقف وتصلف
بر دفع دشمنی چنین غافل البته می باید شتافت بیت
دقت تاخیر بر نمی تابد   خنک آنکو که خبر خود یابد
هیزم خشک وبرق آتشبار   مرد خفتست ودشمن بیدار
اکنون هر کس از خدام که درین چنین سفر متوکلانه
در جانسپاری همراهی کند بغایت پسندیده نظر اعتبار خواهد بود وهر که درین مشقت وتعب خدمتکاری تخلف ورزد در بوته وقف
مختار ونشانه اخلاص او آشکار خواهد شد بیت
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة   لکن فی الشدائد تعرف الاخوان
سلطان این سفارش را ببعضی خواص خدام گفته بهمان روز متوجه برسا شد وبهیچ وجه معتد مشاورت وتاملی درین عزیمت شجاعت
اقتضا نکرد ونواب وامرا ولشکریان همگی متعاقب مسارعت می نمودند ودرین عزیمت دفعی همگی متعجب می بودند چون سلطان

بکنار آب صوبه رسید موازی هشت هزار مرد سوار مکمل از جوانان نامی و مبارزان میدان ظفر و دوستکامی بمواکب همایون
پیوسته بود اتفاقا درکنار آب صوبه یکی از ارکان دولت امیر سلمان سوباشی سلیمان نام جهة ضبط ایل والوس آمده بود فاما
غافل ازین صورت لشکر الکه‌ی بفراغت در الجواب تردد می‌نمود در مقابل از ان طرف آب جمعی از لشکریان سلطان را
دیده و ازین جماعت تا و از بلند احوال و اوضاع می‌پرسیده که شما چه کسانید و از کجا می‌آیید درین کلمات بوده که
جمعی ازین عساکر سلطانی خود را متهورانه بر آب زده اند و قصد دریافتن او و توابع کرده می‌گفته اند که چون از آب
بگذریم معلوم خواهی کرد که چه کسانیم و از کجا می‌آییم و بمواجهه و مشافهه زبان شمشیر کماهی حال را باز نماییم سلیمان سوباشی
از حرکات و سکنات ایشان معلوم کرده که این روش دوستانه نیست و بعد از عبور از آب او را قوت مقاومت با ایشان
نه از همان سر اسب روی بفرار نهاده و تا شهر برسیا در هیچ محل نیستاده چون بهرسار رسیده امیر سلمان بدستور معهود در حمام
بشراب و شاهد مشغول بوده با فراغت تمام با جوانان مجلس معاشرت باده غفلت می‌پیموده چون از آمدن سلیمان سوباشی برین
وضع او را آگاهی کرده اند جهت اعلام کیفیت حال او را اندرون حمام در آورده اند چون بحضور از مجاری امور اخبار کرده و
طریقه مسارعت سلطان را در ان عزیمت اشعار نموده امیر سلمان یکدم صراحی وار سر از جام شراب بر داشته و باز درین
اندیشه لحظه‌ی فرو رفته و از صداع خمار در استماع این صورت موحش نرگس‌آسا سر بزانوی تفکر بدست تحیر گرفته است و عیش
و نشاط و کامرانی که در مستی جاه شاهی و غرور جوانی کرده بود بمرارت این حالت و تلخ کامی آن یکساعت ملالت موازی
نبود و سماع این کلمات مشوش صدای اغانی مسرت افتضار امید را بصوت پریشانی بدل نموده بیت

زمانه گوهر اقبال بر کف که نهاد / که رشته‌اش نبرد از نظام چون گوهر
کرا نرم چمن داد ساغری بنشاط / که همچو لاله بجامش نریخت خون جگر

و در ان حال جمع ارکان دولت خود را بحضور آورده و در تدبیر این واقعه دفعی مشاورت کرده و خود خطاب بنواب از روی
اضطراب برین نسق ناصواب نموده که حالیا توقف از دریا بگذریم و بروم ایلی رویم و در ان جانب یراق کلی جهت دفع
خصم کرده متوجه انادولی شویم یقین که برادرم را قوت مقاومت نخواهد بود و باز مملکت را بما گذاشته انهزام خواهد نمود
علی پاشا وزیر که رکن اعظم و مدار رای و مشاورت دم بدم بود ازین سخن اعراض نموده گستاخانه استقباح این رای باین وجه
فرموده که این مصلحت که بر زبان شهریاری جاری شد نه لایق تکلم اصحاب سلطنت و جهانداری است و تامل این اندیشه
عاقبت منتهی بندامت و پشیمانی و خواری است که چون سپاه پادشاه روی از خصم بر گردانند البته دشمن عالی قدر
و غالب شود و از عقب خصم خود جرات تمام متعاقب آید و اکثر لشکر را که در اطراف اند معدوم نماید و نام شاه و سپاه
بعار و ننگ هزیمت و انکسار بر آید بیت النار اهون من رکوب العار / و العار یدخل اهله فی النار
و العار انک فی الانام مقدم / و تکون یوم الهیج من الفرار بلکه صلاح دولت آنست که علی الفور در مقابله خصم بطرف
بیکی شهر نهضت باید فرمود و در محلی که بحافظ سکاری معروفست نزول می‌باید نمود زیرا که آن محلی است در غایت استوار

واطراف

واطراف و مداخل آن محکم و طریق ظفر خصم از همه جهتی بر انجا کم و در همانجا بجاه فکر اجتماع لشکر و نقل اسباب حرب و جدال باید کرد
و با خصما توجه ملایمت بمکاتبات و مراسلات باید بمیان آورد و چندانکه از اطراف مرد لشکری و مدد عسکری با هم آید و شکوه
سلطنت و سپاهی درین طرف بیفزاید و تعاقب که روز بروز خصما را از علت اسباب معاش ضعف و ناتوانی طاری شود و ازین
طرف چون در میان مملکت خود نشسته باشیم بحشمت و اقتدار احکام مادر جمع مصالح دولت جاری کرد الحاصل غیر ازین
فکر هر چه گویند محض خطاست و این اندیشه از وصمت نقصان و عیوب معرا و مبراست هر آینه امیر سلمان چون رای زیر صائب
تدبیر را بگوش هدر شنود بمقتضای غیرت و ناموس پادشاهی التزام این اقدام او را لازم نمود و بی اهمال روی توجه بجانب بیکی
شهر آوردند و در محلی که رای وزیر بود نزول کردند و حاجی اورنوس که اعظم امرای امیر سلمان بود با بعضی دلاوران
بمقدمه و طلیعه لشکر روانه کردند اتفاقا از جانب سلطان هم حسن اغلی محمد و فروس اغلی احمد با بعضی لشکریان در مقابله روی بخصما
کردند و هر دو گروه را بهم ملاقی شده جنگ و جدال تمام بهم پیوست و بعد از انکه مردم بسیار عرصه هلاک شدند لشکر امیر سلمان
در هم شکست چون لشکر شکسته امیر سلمان بلشکرگاه او رسید سلطان هم بنفس نفیس خود با شش هزار مرد مردانگی دلاور اعلام
را برابر برادر بر افراخت و ایشان هنوز در تدارک حال لشکر شکسته بودند که بیکبار رایت شوکت سلطانی چون باد صبا
پرچم علم ایشان را متزلزل ساخت و بهجوم بیم و هراس لشکر سلطان در کشور دل شوریده ایشان بنیاد تاراج سکینه و آرام
نهاد و چنان این دو فریق خصمان بهم نزدیک شدند که در گفت و شنود کلمات کتایب از طرفین معلوم بود اما لشکر امیر سلمان
چون در محلی مستحکم نشسته بود و راه مدخل و ظفر خصم را از اطراف بر خود بسته سلطان با لشکریان خود در مقابله خصم بفرورت
نزول نمود و بطریق جنگ قلعه با ایشان محاربه آغاز فرمود علی پاشا درین ولا دیگر مکتوبی بنواب سلطان از خود فرستاد
و در خلال آن کتابت چنین پیغام داد که من بنده و غلام این خاندانم و آنچه لایق دولتست بمسامع نواب میرسانم باید که
سلطان در کار خود باحتیاط باشد که اکثر امرا و ارکان دولت او با آنجانب زبان در میان دارند و در ان اندیشه غدارانه
که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر بسپارند چون این مکتوب بمطالعه سلطان رسید و مکر و حیله علی پاشا
بسیار شنیده بود و در صورت قلعه انکوریه و یعقوب بیک ولد فیروز بموجبی که سابقا مذکور شد برای العین دیده مکتوب را
بعد از مطالعه چون دل خصم معمور چند پاره کرد و هیچ آفریده از مضمون مکتوب چیزی باظهار نیاورد و سر آن سر بمهر را
پیش هیچ احدی از ارکان دولت و لشکریان خود نگشود و لا یزال بدستور معهود لشکریان را بجنگ و جدال تحریض می‌فرمود
تا آنکه هفت شبانروز برین منوال محاربه نموده از هیچ طرف بر ان محل که امیر سلمان نشسته بود ظفر نتوانستند یافت
و از عوایق زمانی و آفات آسمانی که در ان هفت شبانروز حادث شد آنکه از بارندگی متصل در ان هفته یک لحظه آفتاب
نصرت بر عرصه آن بزمگاه نتافت و در میان این مکاوحه و زد و خورد در عین التحام جنگ و هنگ البأس شهرابد ازام
یکی از خواص غلامان سلطان بجانب لشکر امیر سلمان فرار نمود و از صدق مضمون مکتوب علی پاشا وزیر این صورت فی الجمله

اشعار و انذاری نمود سلطان را این امر بر خاطر گران آمد و دلش از هجوم هموم و اغمام متفرق و پریشان گشت
درین پریشانی با بعضی خواص فرمان از کیفیت مکتوب علی پاشا که بعد از مطالعه اخفا کرده بود ایمایی نمود باینکه علی پاشا که بوفور
عقل و فراست و متانت رای و کیاست از سایر اقران ممتاز بود تسلی و تسکین خاطر سلطان باین وجه نمود که این حکایت مکتوب
باز از مکر و حیله علی پاشا مخدره مشهورست و کار فتح و ظفر وابسته مشیت حق و تقدیرست از آن مکتوب مطلقا توهمی بخاطر نباید آورد
و بمقتضی تجربه آنرا خدعه علی پاشا حمل باید کرد نظم اذا ما الناس جربهم لبیب ۞ فانی قد اکلتهم و ذاقا
فلم ار ودهم الا خداعا ۞ ولم ار دینهم الا نفاقا والحق درین محنت شبانروز لشکریان سلطان آنچه نهایت
جانسپاریست بظهور آوردند و در جنگ مردانه مطلقا اهمال و تقصیر نکردند چون ارادت حق عز و جل متعلق بگشاد ابواب
فتوح نباشد خیل و سپاه را در میانه چه گناه و این دوام بارندگی که موجب خلل تمام شد یقین باختیار کسی نبود و بامر فاعل مختار
و بمقتضای حکم من لا اله سواه و یحتمل که درین ولا حکمت تقدیر باعث بر تسویف و تاخیر باشد والخیره فیما یقضی الله بیت
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات ۞ برد و مات ما زتست ای خوش صفات ۞ چون میان لشکر سلطان بی قوتی و گرانی و بی قوتی
و پریشانی روز بروز می افزود و در جانب سپاه امیر سلیمان بر عکس آن بود از اطراف ممالک که در دست داشت چندین
لشکر بمدد رسید و اسباب معاش و یراق محاربه و مکاوحه از هر جانب بمعسکر خود می کشید بنابر همین صلاح ارکان دولت
برین قرار یافت که سلطان بطریقه العود احمد بمستقر سلطنت خود رود و کار دولت را حالیا بمساعدت توفیق باز گذارد
و چون تدبیر و قوت بازوی شمشیر خود را در امداد کارند بیت کار توفیق دارد اندر راه ۞ هر چند کس بجهد در طلب راه
جهد بر تست و از خدا توفیق ۞ ز انکه توفیق و جهد هست رفیق ۞ چون سلطان بجانب توقات عود نمود از جانب سوری حصار
گرد هم آمده و اناطولی را تجمع ساخت و بعزیمت انتقام و بداعیه فتح تمام سمند عزم را بجانب ممالک سلطان پرداخت و درین
درین اوقات از جانب سوری حصار بعضی مردم با میر سلیمان عرضه داشت کرده اند که اگر خود شاهزاده متوجه اینجانب شود قلعه را
می سپاریم و از جاده متابعت و فرمان برداری عدول و انحرافی نداریم بنابرین طمع ملک امیر سلیمان بسوری حصار توجه
نمود و مدتی در حوالی قلعه و حصار با لشکر بسیار توقف نمود و هیچ باب کسی در قلعه را بروی او نگشود و از خبری که سابقا
فرستاده بودند احتمال صدقی هم منتظر نبود و درین حال حاکم قرامان را بخاطر رسید که چون لشکر امیر سلیمان متفرق اند و
هر کس بیک جانب معتقد هر گونه موانع و عوائق آمد مناسب است که درین ولا با لشکریان خود بر سر امیر سلیمان بطریقه
شبیخون برکوار برق خاطف بگذریم و بنوعی که مناسب غبطه سپاهیگری باشد تاختی بر سر او برده غنیمتی از اموال بهر
حال بدست آوریم و اگر چنانچه فرصت کلی باستیصال او دست دهد حالیا انتقام کینه دیرینه و خصومت قدیم را با آن
طایفه بگذاریم چون امیر سلیمان را برین صورت اطلاع و وقوف شد در تدارک امر خود اندیشه نمود امیر صاحب مصرف گشت
حاکم قرامان بعد از اطلاع بر قصد و بد اندیشی امیر سلیمان قوت مقاومت بمواجهه نبود لاجرم از محلی که پیش آمده

خبر رسید که امیر سلمان تمام لشکر

بانجانب

باز بجانب مملکت خود عود نمود و امیر سلیمان از عقب او حاجی اورنوس را با لشکر آراسته فرستاد و تا شهرای
حاجی اورنوس سر در پی قرامانیان نهاد حاکم قرامان چون از لشکر امیر سلیمان انهزام دید و عنان دل بمقاومت و محاربه
حاجی اورنوس نتوانست کشید مکتوبی مشتمل بر عهد و میثاق و عرض مصادقت و اتفاق بخدمت سلطان محمد خصال
فرستاد که اگر اشارت سلطانی باشد در قهرشهری بموضع حماله قلعه خود را بخدمت سلطان رسانم و بمواجهه عهد و پیمان را
موکد بسوگند و ایمان گردانم و بعد از آن تا زنده باشم دایم با دوستان سلطان خود را دوست دانم و با دشمنان او
خود را دشمن سازم و هرگز پای از جاده متابعت و گردن از قلاده مطاوعت بیرون نیارم حالیا باتفاق دشمن بزرگ
سلطان را که امیر سلیمان است از مملکت اناطولی بدر آنکه اخراج نمایم و ممالک سلطان را بضرب تیغ جهانگشا از قید و بند تعرض
اعدا بازگشاییم بیت اگر غم لشکر انگیزد که خون دوستان ریزد ۞ من و ساقی بهم سازیم و بنیاد غم براندازیم
چون این سلسله معاهده و میثاق میان سلطان و حاکم قرامان التحاق و اتفاق یافت حاجی اورنوس بعد از اطلاع علی الفور
روی توجه بصوب انصراف بر تافت و بتعجیل بجانب امیر سلیمان شتافت و از انعقاد این معاقده و مواثیق امیر
سلیمان را خبر داد و میان لشکر امیر سلیمان باین خبر آشوب و تفرقه عظیم افتاد و امیر سلیمان دید که در سوری حصار اگر
چند روز دیگر توقف نماید خصما موافق از اطراف او را در میان می آرند و بهر نوع باشد او را سالم بیرون
شدن نمیگذارند باتفاق و مشاورت ارکان دولت صلاح دیدند که بقلعه سلاسل انگوریه باز آیند و در آنجا
لشکریان خود را تجمع و مهیا گردانند اگر خصما در آنجا هجوم نمایند باستظهار استواری شهر و قلعه با سلطان و اعوان
او مقابله و محاربه نمایند و الا هر چه صلاح وقت باشد کار فرمایند و برین مصلحت چند روز در آنجا تمکن گشت و از
خوف و بیم موافقت خصما خاطرش مطمئن و ساکن شد مت بالشکر خویش بدگمان شد ۞ در قلعه رفته در امان شد

داستان نوزدهم در بیان کیفیت مطارحه موسی چلبی برادر سلطان عزیمت روم ایلی را با سلطان و دعا
نمودن او بمرعایت قانون متابعت با سلطان و مخاصمه با امیر سلیمان و گرفتار در فروج و ظهور موسی چلبی از آن
دریای قرادکیز بروم ایلی بمعاونت حاکم افلاق و مراجعت امیر سلیمان از مملکت اناطولی بدفع موسی چلبی و تمکن
سلطان بر تخت بر سیاق الاستقلال و الاستحقاق

چون سابقه عنایت ازلیه بظهور سری از اسرار غیب در
عالم ملک و شهادت متعلق گردد و روابط سعادت اسباب سرمدیه بتحقیق امری بطریقه خوارق عادت متحقق شود
سر کلمه حکمت اقتضا اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه در مجلای عیان جلوه گری آغازد و سلطان مشیت در فضای
ابداع و انشا مابت ثابت یفعل الله ما یشاء رایت فرمان دهی و خودکامی برافرازد نظم گر نبودی از و عنایت پاک
کی شدی نامدار مشتی خاک ۞ لطف او چون جمال بنماید ۞ دال دولت زوال نماید ۞ فضل او گر وزد ترا در کار
ور نه در خاک کی بدان مقدار ۞ مهر او نازنین گذارنده ۞ لطف او بی نوا نوازنده ۞ چنانچه چهره‌گشایان صورت کاینات

ونقش بندان پیکر حوادث مکونات حقیقت مدعای مذکور را در مجلای ظهور باین وجه جلوه گر ساخت وطرح صدق
آن مقصود باین نسق انداخت که القصه چون حکم عالم گیر منشور تقدیر از دیوان احسان والله علی کل شیء
قدیر بر صحیفه تدبیر برین موجب تحریر یافت که سلطان محمد خصال بر سریر خلافت البته استقلال گیرد و نقصان ارکان [illegible]
که از بطرق حوادث روزگار بی هنجار ناشی شده بود استکمال پذیرد هر چند برادران سلطان تابع خصال ابنا زمان
شدند و برسنت اخوان یوسف از اعوان و انصار روزگار خوار گشتند اما شاهزاده موسی چلبی از میان چهار برادر با
مهربان همیشه در عین شداید و متاعب رفیق بود سلطان را بغایت شفیق و در حین ظهور مکاید برادران همیشه شفیق بود
باخوت حقیقی حقیق و هرگز در صحبت سلطان از طور خدمت و ملازمت استنکاف و عدول نداشت و خود را از
عداد سایر نواب و خدام می انگاشت بیت ما زلت عن سنن الوداد ولا عدلت یقینی علی الف سواک لکم
تا آن زمان که معارضه و مناقضه امیر سلیمان با سلطان با متداد کشید و عداوت و منقصت میان ایشان بنهایت انجامید
ناگاه موسی چلبی باقتضای تشاور شاهزادگی جهت خیال سروری طرحی موافق صواب بر صحیفه خاطر انداخته و رایت اندیشه را
در دعوی ملک قیصری با رعایت سلسله برادری نسبت با سلطان بر درجه علیا برافراخته و بهمان عنوان و شرح آن
اندیشه خود را نزد سلطان بمجلای عیان آورده که چون ثبات و بدایت گیتی سرایت همیشه قواعد اخلاص و مصادقت
وقواعد محبت و موافقت این برادر مخلص با سلطان محمد خصال مطابق مضمون سعادت قانون و موانع مدلول بشارت
نامه همایون است که درباره حضرت موسی و هارون علیهما السلام نازل گشته و بوعده صدق سنشد عضدک باخیک
ونجعل لکما سلطانا مقرون و متصل شده اگر آن نوع تایید اتفاقی و تعاضد و تعاون و وفاقی در میان این دو برادران بر
روی روزگار مجدداً آشکار گردد یقین که المعنی بتوفیق الهی و بعون عنایات نامتناهی موجب شکست کلی در دولت
سلطانی و موجب دفع مزاحمت و تعرضات امیر سلیمانی خواهد شد بیت حق کمان را گاه خود بسیار زد
مهرها انگند از اسباب کین واین صورت بآن نوع میسر تواند شد که سلطان از روی لطف این برادر مخلص خود را
دستوری دهد که از راه دریای قرادکنز یا غیر آن خود را بممالک روم ایلی اندازم و علم سروری و سرافرازی میان مملکت پدری
خود برافرازم و یقین که چون این صورت شکست پذیرد امیر سلیمان را جهت تدبیر این صورت توجه بروم ایلی باید کرد و عزم
رفع و دفع این واقعه باید نمود آنگاه علی الفور سلطان بر عقب امیر سلیمان تخت بروسا درآید و مسند قیصری خود را انتظام
نماید اگر چنانچه توفیق حق با من رفیق شود و عون نصرت پروردگار شفیق گردد و ملک روم ایلی در حیطه التسخیر متقرر شود
بهمان وجه که در حضور طریقه فرمانبرداری بجای می آوردم در غیبت هم وظیفه انقیاد و متابعت بجای آورم و سکه و خطبه را
بالقاب سلطانی موشح دارم و هرگز دقیقه از دقایق اتباع فایت و مهمل نگذارم و شک نیست که این استیلا اگر میسر گردد
همان فتح ملک جهت سلطان است و بمقتضای کلمه حکمه المرء کثیر باخیه تمشیت این مطلوب سلطان موجب تکثیر اعوان و انصار

واگر

واگر بمقتضای تقدیر صورتی خلاف مقصود روی نماید هم سلطان را چه نقصان بیت غایت این است که من سر و کار تو روم
مرگ باک نباشد چو بقای تو بود چون موسی چلبی ازین اندیشه صایب خود را از سر اخلاص و قانون خردمندی بعرض رسانید
و سلطان را هم ازین صورت معقول و مقبول و تقدیم مقدمات و مرغبات در حصول مامول گردانید بیت
وشلک لا یرضی بتضییع حقه وتجنب آمال الذیه طوال فان جاء تنا فیک رایا موافقا فانک سیف حتی ازثم جالی
بعد از استجازه و صدور اجازه موسی چلبی بتعظیم پادشاهانه و بآیین تکلفات خسروانه با سلطان دست بوسی کرد و ثنا گویی
بجای آورد و سلطان نثار اثاث و اسباب پادشاهی و یراق و مصالح خدام و سپاهی را که با موسی چلبی بودند کما هو حقه
ترتیب فرمود و از روی مهربانی و عطوفت برادری بقوانین قیصری انعامات بی حساب و نفایس امتعه و اجناس و اسباب
انعام نمود موسی چلبی هم روز وداع همت و دعا طلب فرموده گفت که بیت همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
که خطیرست ره منزل و من در سفرم بعد از توجه باین عزیمت اولا بجانب مملکه اسفندیار حاکم قسطمونیه توجه اختیار کرد
و بطمع آنکه اسفندیار از جانب سیناب و جانیک او را از راه دریای قرادکنز روانه سازد و در مشت مدعا مرام آن
دولتخواهی آغاز دهد در این طریق راه پیش گرفت و با اسفندیار جهت مصلحت التیام و ائتلاف بذر رفت هر چند اسفندیار مقدم
موسی چلبی را اعزاز و اکرام بسیار کرد و وظایف خدمات و ضیافات بجای آورد اما موسی چلبی بفراست و حدس صایب
معلوم نمود که اسفندیار را بالطبع در حصول این مطلوب مساعدتی نخواهد بود و جهت نفاق قدیم که با آل عثمان دارد باین
مهم اقدام مخلصانه نخواهد نمود بیت چو بکه دشمن خسود ولی مددی نیکا وهمنشین فعل بد است خصم خود را تو چون صدیق مدان
مرد مصروع را طبیب مخوان موسی چلبی بنا علیه چند روز که مهمان او بود از طرح مقصود چیزی اظهار ننمود و بعد از
چند روز بجانب حاکم قرامان توجه فرمود حاکم قرامان نیز موسی چلبی را با نواع تعظیم و اجلال بدره را استقبال نمود
و بر غم و غیظ که با امیر سلیمان داشت او را انکریمات و تاییدات بی همال فرمود و در آن اندیشه موسی چلبی قرامان اغلی بجان و
دل موافق و مرافق بود بلکه در ترتیب مقدمات و تایید آن دواعی و نیات تحریص و اغرا می افزود بنابران موسی چلبی را
چندگاه نگاه داشت که شاید از جانب آق دکنز خلیج احضر که از قرامان بروم ایلی ممتد است فرصت عبور دست
دهد و او را از آن جانب بمیان مملکه روانه گرداند درین اوقات از اتفاقات حسنه که دولت خداداد تحقیق
و بمقتضای بخت و طالع که عبارت از مساعدت زمان است حاکم افلاق که خراج گذار و مطیع آل عثمان می بود از
سلوک و مزاحمات امیر سلیمان و لشکریان او خشنودی نبود داندیشه موسی چلبی را در طلب ایالت روم ایلی و آمدن
او نزد اسفندیار شنیده بود باین معنی بغایت اقبال نموده از راه دریا ایلچی و مکتوب نزد اسفندیار بقسطمونیه فرستاد
و با نواع منت پذیری و وعد با محبت مقدمه نهاد که موسی چلبی را باین جوانب روانه سازد و بهر وجه باشد او را انگشتی
بطرف افلاق اندازد که باختیار و رغبت خود ایالت ممالک افلاق را باو مسلم دارم و دختر خود را در حباله

درباره موسی چلبی

نکاح او آرم و در جمع مطالب کشورکشایی لشکر و خزانه مال امداد و معاونت کنم و بجان و دل در راه او قدم اخلاص
بنهم بیت ما که همچون تو پادشا داریم همه داریم چون ترا داریم اسفندیار این اخبار را که شنید از
اهمال سابق خود نادم گشت و تفصیل این مراسله را نزد حاکم قرامان فرستاد و موسی چلبی را اعلام نمودن لازم آمد
چون مقدمات تدبیر موافق تقدیر افتاد و آنچه موسی چلبی را مصور ضمیر بود بوجه احسن روی نمود و حاکم قرامان هم ازین معنی
بغایت خرسند و خشنود شد فاما چون اسفندیار را مایل بود که برونق مساول حاکم افلاق این مامول از جانب او
بظهور و حصول پیوندد و هم توجه بجانب افلاق از قسطنطنیه و دریای قرادکز میسر بود حاکم قرامان موسی چلبی را بجانب اسفندیار
فرستاد و اسفندیار هم بجد و اجتهاد در اندیشه این امداد و اسعاد افتاد و کشتیها را از راه دریا جهة موسی چلبی ترتیب
نسیم مراد بر افراخت حاکم افلاق که از آمدن موسی چلبی آگاه شد و مدعیات خود را حسب دلخواه دید چند حمله
خود با جمیع اعیان و لشکریان خود موسی چلبی را استقبال کرد و او را بمسند حکومت خود بر وفق موعود در آورد
و تمام لشکر خود را همراه کرده اکثر ممالک روم ایلی را جهة او تسخیر نمود و موسی چلبی را هم بتدبیرات صایبه اتفاقا همیشه موافق
تقدیر می بود و اکثر امرا و سپاه روم ایلی بخدمت موسی چلبی رسیدند و بیکی گردن اطاعت را در سلک متابعت
او کشیدند بیت سران ملک بیکجا شدند تابع او بآن طریق که سر را بود مسخر پای بخدمتش همه از سر نهاده افسر چون
کمال حشمت او برزده با فسر پای چون خبر خروج موسی چلبی و ظهور او در روم ایلی بامیر سلیمان در ممالک اناطولی رسید
و عظمت و استقلال او را با وجود حاکم افلاق و غیره شنید آتش عضب و غیظ در نهاد فواد او افتاد و چون ممالک
اناطولی را الملک عاریتی میدانست روی بتخت اصلی خود یعنی ادرنه نهاد اتفاقا علی پاشا وزیر که مدبر امور بود و مدار مصالح
جمهور در انکوریه وفات یافته بود و در مهمات سلطنت امیر سلیمان سر و سامانی نمی نمود و چون دایم کار عشرت و می
پرستی اوقات او را مشاغل و از مناظم سلطنت بیشتر اوقات غافل هر روزه از طرفی خللی در کارخانه دولتش روی نمیمود
و مردم اضطراب و تردد خاطرش می افزود در حین وصول اخبار خروج موسی چلبی صلاح وقتش چنان تقاضا کرد که
قلعه سلاسل و شهر انکوریه را باز به یعقوب بیک لدفیر ورسیار و منصب میر الامرایی اناطولی را باو مفوض و مرجوع
دارد و ضبط و محافظت آن ممالک را العهده مرد انگی او فرماید و خود باستعجال بطرف روم ایلی باز آید بعد از مراجعت
از راه بکذار و معبر اسطنبول فرصت گذر یافت و با لشکر خود عبور کرد و روی بدار السلطنه ادرنه آورد و چون
موسی چلبی از آمدن امیر سلیمان آگاه شد در جمع لشکر و تیراق جنگ مبادرت نمود و جمع کثیر را بر خود مجتمع نمود اما جمعی
از امرای امیر سلیمان که بحکم ضرورت تابع موسی چلبی شده بودند در دل با او در مقام نفاق بودند و بقدوم امیر سلیمان
نگران و مشتاق چون از طرفین لشکرها مرتب ساختند و اعلام مقابله و رایات جدال از جانبین برافراختند بیت
کشیدند صفها بآیین جنگ بر آراسته یک بیک رنگ رنگ در اثنای جنگ آن جماعت اهل نفاق بجانب امیر سلیمان

گریختند

گریختند و با تمامی توابع و لواحق خود داخل لشکر امیر سلیمان آمیختند لاجرم موسی چلبی را دیگر مجال مقاومت نماند و توسن
عزم را از ان ورطه بیرون جهاند و با معدودی از خواص خود بعضی کوههای محکم در آمده بطریقه قطاع الطریق هر زمان از
طرفی خروج می نمود و امیر سلیمان بعد از فتح متوجه ادرنه شده بود و اوقات را بدستور معهود بعشرت و کامرانی و
استیفای لذات شهوانی مصروف میداشت و بواسطه ادمان شراب همه ملک عالم را خراب و مثال المعانی سراب
می پنداشت چرا که صاحب مسند جمشیدی چون خم آسا لایزال مستغرق باده عشرت باشد در جام گیتی نمای عقل حکومت
بچشم هوش صلاح ملک و سپاه را تواند دید و اورنگ نشین مجلس کامرانی چون گوش خود را باستماع اغانی معتاد سازد آواز
پر مهابت و صیت با صلابت نفیر و کوس روز وغا و غلغله انبوه و سپاه پر غوغا را کجا بگوش فراغت تواند شنید بیت
جوش می و نوش نی و ساقی بکند سود خوشیدن خون بایدت از حلقه جوشن و چون حکم نفس اماره بر کشور سلطنت
و اماره امیر سلیمان غالب بود و موسی چلبی علی الاتصال در کمینگاه فرصت خروج در ترصد امیر سلیمان طالب و راغب بود
و اطراف مملکت ازین مکاوحه این دو برادر در تزلزل و اضطراب و امر غزا و جهاد درین اوقات کشاکش این دو شاهزاده
متروک و مسدود الابواب اما چون تمامی قرارات مذکوره مقدمات فتوح سلطان محمد خصال بود و این منابع حاجت
استقلال سلطنت او بر ممالک موروثی معدات استقلال بود در عاقبت و مآل درین اثنا معارضه و مقابله امیر سلیمان
و موسی چلبی در انکوریه یعقوب بیک فیروز اغلی که از مخلصان قدیم و بندگان حمیم سلطان بود و بواسطه مکر و حیله علی
پاشا قلعه سلاسل را با میر سلیمان تسلیم نموده و بضرورت در ملازمت امیر سلیمان روزگاری می گذرانید فاما خود را از
درون دل همان مخلص سلطان میدید و انتظار ظهور دولت قاهره سلطانی میکشید درین ولا که امیر سلیمان حکم حفظ
او را در انکوریه گذاشت و ازو توقع حفظ تمامی ممالک اناطولی داشت یعقوب بیک کس خود را بخدمت سلطان فرستاد
و بتقدیم معذرت بتقصیر و بی گناهی خود در مقدمات سابق نهاد بعد از عرض بندگی چنان پیغام داد که بحمد الله تعالی که الان بخت
خواب آلوده امثال ما بندگان در صبح دولت سلطان بیدار گشته و دولت غنوده دولتخواهان از طلوع خورشید مراد
خبر دار شد شب و روز چشم انتظار بر راه است که رایات اقبال سلطانی بعد از چند روزه مقفول از میدان جهانگشایی
دیگر بزودی بر چند کامگاری طلوع نماید و خورشید دولتش بعد از احتجاب در مارا سحاب عالم اسباب از افق جهانداری
سطوع فرماید بیت اذا دهمتک الحادثات فدارها فانک لا تدری قضاء ربی بدارها چون سلطان از ان مخبر
صادق القول چنین بشارتی رسید لاجرم همان ساعت توسن عزم را در رکاب مسارعت کشید و از توقات بجانب
انکوریه توجه فرمود و یعقوب بیک مجددا باستقبال رایت اقبال بخدمت سلطان سرافراز گشت و بصنوف الطاف
لا دریغ ممتاز شد و جمع سرداران خیل و سپاه و سرداران رفیع القدر و سپهسالاران عالی جاه خصوصا اینال
اغلی و کوپک اغلی از اطراف متوجه ملازمت سلطان گشتند و بدست بوس سلطانی سرافرازی یافتند و از انجا حشمت

تمام متوجه دار السلطنه بر سا بهشت آیین گشت و بی مزاحمت مانعی خارجی بر سریر عز و شرف تمکن یافت و بعد از آن
دیگر باره جمع ولایت منتشا ایلی و سرخان ایلی و ایدین ایلی و تکه ایلی و کرمیان ایلی را در تحت تصرف در آورد و از تمامی
اطراف ممالک جبر خاطر رعایا و عجزه کرد و عرق مخالفت اعدا و اصول بدعتهای خصما را از بیخ و بنیاد منقطع ساخت
و رایات عدل و احسان و اعلام تقویت شریعت و ایمان بر آسمان بر افراخت **بیت** چو در قلب سپاه فتح در میدان رزم کی
ظفر شد بهر تو لازم عدو در طاعت ملزم • در انگشت اگر دیدی سلیمان خاتم دولت • سلیمان را بماندی در زمان انگشت چون خاتم

داستان بیستم در بیان توجه موسی چلبی نوبت ثانی بشهر ادرنه بقصد هلاک امیر سلیمان و ظفر یافتن

او در حالت استقلال امیر سلیمان و اشتغال او بصحبت عیش و فراغت از مکاید زمان و کیفیت او در ذکر کیفیت فرار
امیر سلیمان از صحبت عشرت در حمام بجانب اسطنبول و گرفتاری او در آن فرار و هلاک شدن امیر سلیمان بدست
نواب موسی چلبی و استقلال او بر تخت سلطنت و اقتدار اقتضای قدرت الهی و از نتایج حکمت نامتناهی
در بزم آرایی عرصه روزگار و زیب افزایی فضای لیل و نهار همیشه چنان است که بر نسبت تعاقب نور و ظلمت و
تناوب سعادت و شقاوت اهل دولت و نکبت را ارزانی نماید **مصرع** یکی بیرون رود دیگری بیاید
تا به اعتبار روزگار ربانی اندیشد بی اختیار کمال اقتدار و اشتمال حکمت بی شمار خداوند آفریدگار بمجلای اظهار آید
و دیده غافل دلان پر پندار از خواب گران غفلت و خلود رقود بیدار گردانند و گوهر مکنون و مضمون مکنون
ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض رخسار عیان را از حجاب استتار باز نمایند و امعنی بالضروره ملوک
کامکار و سلاطین عالی اقتدار را موجب تنبه و هشیاری گردد از مستی جاه و سروری و مستدعی تیقظ و آگاهی شود از
غرور خودکامی و تن پروری زیرا که منصب سلطنت و شاهی حمل نعم الهی است و پایه ثبات آن بنیاد مشید را از
هشیاری و آگاهی است چون پادشاهی عبارت از نگهبانی عباد الله است و شهریاری آگاه بودن از مصالح اهل
شهر و سپاه هر که از ملک وجود خود بی خبر و مدهوش است وجود عالمی را چگونه محافظ و نگهبان تواند بود و شاه
و شهریاری که کشور عقل و خردمندی را چون قباب حباب سلیع و ساغر حباب بسیلاب شراب هر دم از بنیاد
خراب دارد تشنه لبان ظلم را چه سان از زلال عدالت سیراب تواند نمود همیشه ملازمت بر لذات و مشتهیات
نفسانی خصوصا مداومت مدام از جام کامرانی البته چنانچه در بدایت نشاه مقتضی زوال عقل و هشیاری است بالآخره
مقتضی اختلال سلطنت و مملکت داری است زیرا که بنای کارخانه ملک و ملکوت بر اساس هوشمندی استوار است و مدار
فلک وجود بر محیط سپهر خرد مستمر و مدار است و مطابق این معانی ترجمان بیانی از کلام قدما حکما با این وجه مذکور است
اشعار از راویان اخبار است که اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت الدول خدمت العقول الشهوات
بیت هر آنکس که بر تخت شاهی نشست • نخستش زمی شست باید دو دست • اگر می سوشد از آن به چه چیز • که باشد بهوش آدمی پیش عزیز

النفسه واوضح

النفسه

او وضح دلایل جهة ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاشرت امیر سلیمان است که در ایام سلطنت خود همیشه زمام اختیار بدست
هوای نفس داده بود و شبانه روزی همدم ساقی و همصحبت جام باده افتاده بود و با وجود آنکه مثل موسی چلبی دشمنی بیگانه بلکه خصمی
از میان خانه پیدا شده بود و در میان مملکت روم ایلی همیشه در اندیشه فرصتی کوزریزی و مترصد با نتزاع پسند دولت و فیروزی
او بود و با وجود آنکه از بی توقی مال و رجال و ضعف استطاعت و حلال در خلال آن احوال چندین بار بداعیه فرو نشاندن
چراغ دولت امیر سلیمان چون باد صرصر اصرار می نمود و باز از ضعیف و ناتوانی مثل نسیم بهار هر دم بهر گوشه گذار میکرد اما امیر
سلیمان بهیچ وجه در نگهداشت مسند شاهی و پاسداری ملک رعیت و سپاهی خود را از هوا پرستی نارمیده داشت و جام عشرت را
یکدم از دست اقتدار خود بر زمین نمیگذاشت و میگفت که **بیت** گذشت عمر و نمی یارم از شراب گذشتن • که مست خواهم ازین عالم خراب
و چندان از استیلاء غفلت و خودکامی بر دشمن ایجنس بزرگ بچشم حقارت و خواری دید و با غنا و قوت دولت و جوانی بخت
عنان طبیعت هوسناک را در میدان غفلات بازگشت کرد که روزی موسی چلبی آگاهی از غفلت تمام امیر سلیمان یافت و بیکدفعه
چون لمعه تیغ دلاوران بر سر شهر ادرنه بتافت و میخال اغلی بر مقدمه لشکرش روان و متوین موسی در صف لشکر با او همعنان
چون بنزدیکی ادرنه رسیدند و از منهیان اخبار تفصیل حال امیر سلیمان را حسب دلخواه دشمنان شنیدند اتفاقا در آن حالت بطریقه
رسم و عادت همیشه بر طبق العاده طبیعه خاصیه امیر سلیمان در درون حمام در عین خودکامی با شاهد و شراب در حین
اشتغال و در خوشی سلطنت و جوانی بمستی باده از حال عالم فارغ البال بود یکی از خواص بدرون حمام آمد و او را از آمدن
موسی چلبی خبر داد خندان خندان چون قدح مستان از روی استهزا المجلس خود را منبسط داشت و آنکس اجندال الت
فرمود که تا آن گفتارش در آن اخبار از کار افتاد و برقرار سابق از صحبت عیش خود برنخاست بلکه مجلس را با حضار
کل اندامان و بادهای گلرنگ مشهر بیار راست که **بیت** من و جام شراب و روی نیکو • اگر جمشید می آید بیا گو
تا آنکه مقدمه لشکر موسی چلبی بکنار معموره ادرنه رسیدند و لشکریان هم از اطراف شهر صفها کشیدند حاجی اورنوس مقدم
امرا عظام او با عجز بر سبیل اعزاز و احترام بدرون حمام در آمد که ای شاه کامران و ای خسرو فارغ دل از کار جهان کار
عالم داری از دست بیرون رفت و لشکر عدو بمیان شهر در آمد تا این چه غفلت و خودکامیست و در طور رندی و می پرستی
این چه بدنامی است شاهزاده را چیان شراب برده بود که پیمانه عمر خود را در آن مجلس پر کرده و خورده و مستانه در
جواب حاجی اورنوس همین گفت که ای حاجی لالا ما را از ذوق عشرت خود باز مدار و دیگر ازین اخبار مشوش را در بزم
جمعیت ما میار موسی را کجا آن مقدار که بر سر من تواند لشکر کشید و یا بی مردم و جود او بر امن تخت گاه من تواند رسید
حاجی اورنوس خایب و مایوس از درون حمام بیرون آمد و با حسن آقا که رکن دولت و محرم حریم سلطنت بود گفت که پادشاه
ما از حال خود و کار عالم خبر ندارد و سخن ما در رتبه اعتبار نمی آرد تو بدرون مجلس درای و او را ازین غفلت آگاه نما
که کار سلطنت بالکل از دست شد و همین دم خواهد پادشاه معاشر بجام اجل مست گشت حسن آقا هم بدرون حمام

رفت وکیفیت حال را چندین مبالغه بعرض رسانید و هیچ دقیقه الحاح و لجاج نماند که پادشاهزاده را نشنوانید امیر سلیمان
بنیاد بدمستی کرد و بقطع محاسن حسن آقا روی آورد و او را بی آب و رو از صحن حمام بیرون کردند و از سخنان ناسزا
آنچه معروفست بر حسن آقا برشمردند حسن آقا بلکه اکثر امرا ازین معنی منزجر شدند و بیکبار نا امید و منکسر خاطر گشتند
وحسن آقا از درون حمام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و علی رؤس الاشهاد میان لشکریان بگفتار آمد که من پیش
موسی چلبی رفتم هرکرا داعیه همراهی است بسم الله گو بیاید و ازچنین پادشاه غافل جاهل گمراه بیراه چه آید و چه گشاید
اذا جاء موسی بآیاته * فقد بطل السحر والساحر * اکثر مردم درخانه و نزدیکان بهمراهی حسن آقا روانه شدند
و برفاقت او در بیرون باغات ادرنه بملازمت موسی چلبی ملحق گشتند بنوعی که از امرا و خواص بغیر از قراجه بیک و
قرامقبل و اروج بیک نزد امیر سلیمان کسی نماند و هرکس از طرفی خود را بلشکر موسی چلبی رسانید چون بر سبیل تواتر حقیقت
حال امیر سلیمان را دانست بسرعت تمام بی ملاحظه حزم و احتیاط بدر حمام و صحبت معاشرت انتظام امیر سلیمان روان
گشت چون توجه حسن آقا و جمهور امرا و خواص و عوام بخدمت موسی چلبی تحقیق دانست دیگر در درون حمام مقام آرام ننمود
وشراب غرور بیکبار از دماغش بیرون رفت و درد سر خمارش گرفت و جام عشرت چون لاله پژمرده از دستش بر
زمین خورده انکسار پذیرفت و همان قدر مجال یافت که از حمام بیرون آمده بر اسب خود سوار شد و بجانب
اسطنبول متوجه صوب فرار گشت و چون روز دولتش بآخر کشیده بود و آفتاب عمرش بهنگام شام رسیده شب
تاریکی در راه پیش آمد سیاه تر و تاریکتر از بخت مدبران تیره روزگار و هوایی تیره اکم غمام غموم مقبوض تر از دل تنگ
اهل ادبار نظم بهم بر زدش تندباد غرور * چکندش ز نیر اقبال دور * و یک ترکمانی را که بدرقه و رای همای
خود کرده بود گویا غولی بود که او را از رشاد بتیه ضلال مینمود و باستعجال او را استقبال املاک آجال مینمود
و تیره بختی و سیاه روزگاری او را همین نشانه بس بود که از همه ارکان دولتش قره مقبل و قراجه بیک بجای نحس
اکبر و نحس اصغر همراهی نمودند و بدرقه راه ضلالت امیر سلیمان را راه روان بمحلی رسانید که آنرا دلیجه الی گویند و بحقیقت
میدانست که در آنجا جمعی از مظلومان و ستمدیدگان امیر سلیمان هستند که هلاک او را چراغ می جویند و نزدیک صبح بدرقه او را آنجا
بجای گذاشت و فی الفور از فرار امیر سلیمان بآن عنوان آن جماعت را آگاه ساخت و با وجود که آن جماعت بخون امیر
سلیمان تشنه بودند و این نوع شکست و گرفتاری او را ابداعا و نذر طلب می نمودند بدرقه تهدید و تشدید کرد که موسی چلبی
نذر امیر سلیمان را از شما خواهد طلب فرمود و اگر مساهله در کار رفتند و گرفتاری او کنید موجب مواخذه عظیم خواهد بود
آن جماعت بیرایل و الوس خود را اخبار کردند و با یراق و اسلحه جمعی کثیر بهم آوردند و بر سر راه امیر سلیمان رفته در
بنیاد جنگ و جدال کردند و در یک لحظه قرامقبل قراجه بیک را که اقدام بمحاربه کردند بر خاک هلاک انداختند و اسب
امیر سلیمان را بتیر زدند و او را هم دستگیر و مقید ساختند و بنوعی آن جماعت کینه و بغض امیر سلیمانی در دل داشتند که

داعیه قتل او همان لحظه کردند و اما بعضی مردم کاردان ایشان را ازان داعیه باز داشتند که قتل پادشاهان نه شان
امثال ما مردمان است و خصم او موسی است او را از ما طالب و خواهان او را دست آویز و وسیله مطالب خود سازیم
و مقصود اصلی خود را هم بااین واسطه بوجه دلخواه بپردازیم اتفاقا درین غوغا و گفت وگو جمعی از لشکریان موسی چلبی
که بایلغار و سرعت از عقب امیر سلیمان کرده بودند و راه براه پی او را از عقب بآن نزدیکی آورده بمیان این جماعت
رسیدند امیر سلیمان را بر حسب دلخواه خود گرفتار دیدند خبر گرفتاری او را بعرض موسی چلبی رسانیدند و بر سبیل تعجیل
تبلیغ این بشارت با درنه دوانیدند موسی چلبی قوزن موسی را فی الحال باستقبال فرستاد و تیغ هلاک را از نیام انتقام
آخته بدست موسی داد که موسی وار کار خود را باظهار رسانید و حیات چه معهود دست امرا امیر سلیمان را بانقطاع رسانید و
و حکایه مشهوره توکره موسی نقضی علیه روزگار رنگ تازه کرد و آن بیت درین باغ رنگین درختی نرست * که ماند از قفای تبرزن درست
جهان وام خویش از تو بگیر برد * بجرعه فرستد بساغر برد * و از مقتضای گردش سپهر دوار و از مدت شوکت کبر
و دار و امتداد ایام سلطنت و اقتدار امیر سلیمان از ابتدا جلوس بر مسند حکومت پدری و تخت دار السلطنه ادرنه
بر رتبت فیه که سنه خمس و ثمانمائه بود تا این حال که سر رشته عمر دولتش بقاطع آجال انقصام و انفصال یافت مدت هشت
سال و ده ماه و ده روز بود و حدوث این واقعه در تاریخ سنه اربع عشر و ثمانمائه ظهور نمود و محقق از آثار و اخبار او
آنکه امیر سلیمان جوانی بوده در صورت و جمال خوش آینده و در حسن رخسار و شمایل نماینده و زیبنده و در خلق سخا و کرم و در
طور شجاعت هم بی مثل و مانند و رعایا و عجزه بلکه سپاهی و لشکری همه از بی تکبری و عدالت و راستی او بغایت خشنود و خورسند
التفات خاطر و میل بسیار بشیا اهل فضل و کمال و در احکام مباشرت و شاهی بدستور آبا و اجداد بااطاعت و انقیاد شرع مبین
و در زمان او مولانا احمدی اسکندرنامه ترکی بنام او املا نموده و انعام و احسان که درباره او فرموده زیاده از معتاد سلاطین
بوده و از خصال حمیده او یکی آن بود که هر روز غلام را از مملوکان خود از قید بندگی آزاد میکرد و درین عمل صالح توقع داشت
که حق سبحانه و تعالی جهت دوام شرب بر دوام و ارتکاب بعضی مصالح معاصی او را عفو فرماید امید که حق تعالی بمقتضی حدیث
صادق گفتار من اعتق رقبة فی سبیل الله اعتق الله رقبته من النار و یکی از خیرات و اعمال صالحات او آنکه مسجد جامع ادرنه
را بنا فرمود اگر مهلت ایام شما تمام آن وفا نمود و موسی چلبی هم بعد از جلوس بمسند سلطنت جلوس نمود در اتمام آن جامع سعی نمود
اما او را توفیق اتمام آن مسجد نشد تا آنکه تکمیل عمارت آن باهتمام سلطان محمد خصال اتفاق افتاد فاما چون بانی اول امیر سلیمان
بود و بامید مثوبات اخروی انشاء آن فرموده یقین که بر حسب کلام صادق البیان من بنی لله مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة در غرف
جنان با حور و غلمان مسرور عفو و غفران خواهد بود اما از کثرت توغل بر غایب شاهی و مقتضای جوانی و از استغراق
در شرب مدام و صرف روزگار بکار عیش و شادمانی سلطنت خود را بباد فنا داد و در عهد شباب چون شکوفه بهاری بصوب
حادثات بر خاک تیره افتاد بیت یادت بدست باشد اگر دل دهی بهر * در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

داستان بیست و یکم

در شان او بظهور آید صح

دربیان اشتغال سلطنت روم ایلی موسی چلبی در ممالک روم ایلی و استقلال او بر تخت ادرنه و قتل امرا و ارکان امیر سلیمان
بعد از متابعت و ایلی و کفتار در فرستادن موسی چلبی ابراهیم پاشا را بطلب خراج اسطنبول بر سبیل تکلیف و ارتباط
ابراهیم پاشا در ان اثنا با سلطان محمد حضال و ترغیب سلطان بدفع موسی چلبی بی توقیف و تسویف چون معهود
گردش روزگار و معتاد دوران چرخ دوار چنان است که هر گاه که کوکب اقبال شهریاری را از مشرق تایید آسمانی
بر آفاق مرادات و امانی بر افرازد و با لمعه پرتو ستاره تخت مقابلش در مغرب خفا و افول غارب سازد و هر وقت که آفتاب
جهان افروز سلطنت و جلال سعادتیاری بر مطالع مطالب و مشارق مآرب بر آرد عرصه ملک را از سپاه سیاه اعدا و سواد
مملکت وجود خصما بپردازد چرا که اجتماع اضداد در جمع محال محال است و اقتران متناقضان در فضای ملک مفضی بفتور و اختلال
همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای القصه از قبیل صورتی میان عالم کون و فساد در ایام تمادی
مکاوحات و عناد امیر سلیمان و موسی چلبی را در میان جهت منازعت سلطنت روم ایلی و انتهاء امر امیر سلیمان بسر نوشت ازلی
اتفاقا ظاهر شد و دولت موسی چلبی بر وفق کام گشت چون ملک سلطنت و سریر قیصری بر موسی چلبی تقرر گرفت و بتعبیر لسان
تعبیه مقرر مالکان تقدیر بصفر دلپذیر واتینا موسی سلطانا مبینا مشهور گشت و بر سریر مملکت موروثی در تصرف تخت سلیمانی دعوی توحید
و استقلال لمن الملک الیوم آغاز نمود و در شهر ادرنه که دار السلطنه روم ایلی است بعضی حکام و سرداران ممالک
روم ایلی را در سلک ملازمت جهت مزید حشمت خود منتظم فرمود بیت سر بلندیش از آسمان بگذشت در جهان سربلند عالم گشت
درثنا هر کس اشکار و نهفت آفرینی بقدر خود میگفت کافر و تاج شد بتو نامی داد شاهی بده بخود کامی
خطبه جاه خویشتن برخواند لولو تر ز لعل تازه فشاند و درین حال تمکن و استقلال جهت صلاح سلطنت و اجلال خود
رای جهانداری او چنان اقتضا کرد که این جمعی از امرا و سپهسالاران روم ایلی چون طریقه بی وفایی و نفاق با برادرم امیر
سلیمان مسلوک داشتند و او را در روز حادثه و در وقت مخمصه تنها گذاشتند هر چند تا بعد دولت من خود در ان مخالفت ایشان بود
و موافق مصلحت حال من مینمود اما بعد ازین برچنین جماعتی چگونه اعتماد توان نمود و با چنین لشکر بد عهد با کدام خصم و شریک ملک
مقابله توان فرمود هر آینه بر سنت اسکندری در ارکان دولت داراب که قصد ولی نعمت خود کرده بودند و بامید تحسین
و احسان روی توجه باسکندر آورده بودند درین جماعت منافق پیشه ظهور می باید آورد و این جمله سرداران که این خیانت کرده
اند روانی تیغ انتقام ما خودمی باید کرد بیت رخنه گر ملک سر افکنده به لشکر بد عهد پراکنده به
و بنا برین جمعی کثیر از امرا و اعیان را که حاضر بودند تیغ بی دریغ هلاک ساخت و بعد از ایشان بتدبیر کار غایبانه باطراف پرداخت
و از ملوک کفار که از زمان آبا و اجداد او خراج گذار بودند و با خاندان آل عثمان اخلاص و بندگی قدیم داشتند و خود را
پیش سلاطین این خاندان لازم التکریم می پنداشتند تحملات و تکلیفات شاق و مطالبات و خدمات ما لایطاق مینمود
اول الزو والی اسطنبول که از قیاصره قدیم روم بود و بر جمع سلاطین عیسوی تقدیم می نمود بخلاف معهود مبالغ کثیر هر ساله مقرری

میخواست

میخواست و هر چند میخواستند جزوی از مطالبات تخفیف نماید تکفلی پس از انچه با خیال خود مقرر کرده بود دلمی کاست و بر همان
نسبت با سایر ملوک اطراف طریق بی مروتی و عدم انصاف پیش گرفت و ابراهیم پاشا ولد علی پاشا که وزیر و وزیر زاده آبا و
اجداد او بود جهت تحصیل خراج و مقرری اسطنبول فرستاد و چون با والی اسطنبول دوستی داشت کار تحصیل مقرری و خراج
او را بندمت او نهاد ابراهیم پاشا این معنی را فوز و نجاتی و تجدد او بمنزله اعاده حیاتی دانست و بقبول این خدمت خلاصی یافته
باسطنبول آمد و علی الفور کس خود را با تفاصیل افعال قبیحه و حرکات و سکنات وقیحه که از موسی چلبی ناشی میشد بجواب کامیاب
آن سلطان محمد حضال اعلام نمود و کیفیت تنفر امرا و لشکریان را از موسی چلبی بر طبق ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک مقرر شده بود بخدمت سلطان عرض فرمود سلطان نیز با استمالت و دلداری تمام ابراهیم پاشا را بملازمت خود
دلالت فرمود و مکتوب مشحون بملاطفت و ملایمت جهت تالیف خاطر او با خواص خود باو ارسال فرمود ابراهیم پاشا را این معنی
عین مطلوب بود و خدمت چنان سلطان محمد حضال او را آرزویی بغایت مرغوب چون متوجه ملازمت سلطان شد
و بعز بساط بوسی مبتهج و شادان گشت سلطان اعزاز و احترام داشته علی الفور بمرتبه وزارت او را سرافراز نمود و بتقدم ارکان
دولت او را ملحوظ نظر اعزاز فرمود و وزیر صایب تدبیر هم بخلوص جان چنان که سزاوار بود کمر خدمت بمیان جان بست و بر مسند
تدبیرات ملکی و مالی باستحقاق نشست بیت فاذا تقارنت السعود فعندها یرجی الصلاح و تحسن الاعمال و سلطان را
بدفع موسی چلبی و فتح ممالک روم ایلی لایزال ترغیب و تحریص مینمود و باندک روزی لشکری آراسته و سپاهی بیراق و اسباب
پیراسته از ممالک اناطولی فراهم آورد و بموجب عهدی که با حاکم اسطنبول کرده بود عبور لشکر سلطان را از معبر اسطنبول
مقرر داشت چرا که معبر کلی بدست گماشته موسی چلبی و گذر از انجا بهیچ وجه نمیگذاشت سلطان چون با لشکریان خود
بمقابله اسطنبول نزول فرمود کس معتبر به پیش تکور و حاکم اسطنبول فرستاده توثیق عهد و ایمان فرمود که بهیچ وجه
ضرر سلطان و لشکریان بمملکت اسطنبول نرسد و بعد از گذر بجانب خصم خود روانه گردد و تکور مذکور در مقام
اخلاص و خدمتکاری چنان ثابت قدم باشد که در موافقت سلطان و مخالفت با مخالفان چنان محکم و صادق دم باشد
که اگر نعوذ بالله شکستی از جانب موسی چلبی بلشکر سلطان رسد و سلطان بحکم ضرورت بلب دریا آید علی الفور
بکشتیهای اسطنبول سلطان و لشکریان را بگذراند و برین عهد و میثاق از جانبین ملایمت و اتفاق بهم پیوست و اگر چه تکور
بالذات با موسی چلبی عدو غلیظ بود اما با سلطان بمبالغات تاکید عهود فرمود چون سلطان از معبر دریا گذشته بکنار
اسطنبول نزول فرمود تکور و حاکم ضیافتها و نزل و اقامتها بسیار لایق و خدمات و تکلفات رایق بجای آورد و
تمامی لشکریان سلطان را از گذرگاه دریا بطریق رعایت و احترام تمام روانه کرد و در متابعت و دولتخواهی سلطان عهود
اکید و سوگندها را بتغلیظ و تشدید رسانید چون موسی چلبی عبور سلطان با چنین لشکر آراسته شنود او هم با لشکر روم ایلی
تا موضع اینجکر که یک مرحله اسطنبول است سلطان را استقبال نمود بیت لشکر انگیخت بیش از اندازه

کینه ورتازه گشت و کین تازه چون دو پادشاه قیصر نژاد و دو برادر بی مهربانی و وداد بیکدیگر رسیدند و از جانبین لشکرها پر از یراق صفها کشیدند از جانب سلطان اول لشکر وارتا تا ریش شتافتند و بعد از آن لشکریان ترکان انادولی رخصت اقدام یافتند بعد از آن سنجق و لشکر انکوریه روانه شد و بعد از ایشان دیگر لشکریان از سوار و پیاده و هریک در محل خود ایستاده بنا و رزم آزمایی نهادند و آهنگ مردربایی کردند و از طرفین مقابله بنوعی اشتداد گرفت والتیام صفوف دلاوران بمرتبه انجام پذیرفت که گویا طوفان خون ربع مسکون را احاطه و حلول نمود تا آنکه صواعق آسمان بر روی زمین نزول کرده بیت

چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ

درین اثنا جبک میخال اغلی محمد بیک با موسی چلبی مواجهه گفت که قدری لشکر از مردان مبارز با من همراه ساز تا گروهی شیردلان همگی رفیق و همآواز نصرت شمشیر آبدار پایه قرار و استوار خصم را از جای برکنیم و بنوک سنان جان ایشان از میان سینه دشمنان سر برکنیم موسی چلبی این جرات و اقدام را حمل بر صدق و یکجهتی نمود و جمعی از امرا و دلاوران همراهی او مقرر فرمود بیت

بدین عشوه دادا و چو جوشه راشکیب یکی بر دلیری یکی بر فریب همان قاصدان [illegible] که برخون او بسته بودند عهد

او هم با جمعی کثیر از امرا هم زبان بوده اند که روی گردان شوند و موسی چلبی را در معرض ظفر لشکر سلطان دارند این جماعت امرا و مبارزان در مقابله سلطان تا بین مقاتله و کارزار درآمدند و یکبار با اظهار آثار موافقت و اخلاص اعلام منصوب جنگ را منکوس کردند چون لشکر موسی چلبی این مخالفت امرای اعظام را در میان مقابله دیدند همگی یکبار عنان از جنگ و جدال کشیدند و روی از مقابله سلطان برتافتند و بصوب فرار بی اختیار شتافتند و لشکریان سلطان هرکس کرده متقابل خود را در پیش انداخت از عقب می تاختند و هر چند قدم جمعی را پیاده و گرفتار می ساختند موسی چلبی هم داعیه فرار کرده و روی بجانب عود و انهزام آورده جمعی از مردم نزدیک و لشکر یکچری موازی هفت هزار مرد مانده بود موسی چلبی را از هزیمت منع نمودند که چون تیغ هلاک خصمانی با مرد حالیا ننگ و عار گریختن چرا باید برد بیت

آخر کار چون بباید مرد این همه عار تا چه باید برد

درین حالت لشکریان باعتماد انهزام خصمان اکثر از عقب گریختگان تاخته بودند و سلطان با دویست کس در جنگگاه تنها انداخته سلطان از تهور ذاتی و شجاعت جبلی درین حالت بخاطر رسیده که چون لشکر خصم مغلوب شده و سپاه مقابل پریشان و منکوب گشته با همین چند سوار که همراه دارد روی بموسی چلبی آورد و او را زنده بدست اندازد با دویست مرد خود را بر هفت هشت هزار مرد زد آن کار تاخت و رایت دلاوری بی رعایت حزم و احتیاط برافراخت بیت

همه را در بهانه گاه گریز تیغها کند و تکها تیز جوشن شه چو بخت جوشی کرد لشکر شاه سست کوشی کرد

چرا که یکبار این هفت هزار مرد پیاده و سوار تیر بارانی بر مردم سلطان کردند که تمام حوادث فلکی ابیک را [illegible] رعیان آوردند چنانچه آن دویست نفر را تمام بزخم تیر خدنگ در معرکه جنگ مضطر ساختند و چندین جوانان مبارز از بالای زین بر خاک راه بزمین انداختند و بجایی رسید که سلطان را زخمهای تیر متعدد رسید و سمند

دلاوری

دلاوری سلطان از جراحتهای مهلک کردند بضرورت سلطان با بقیه این گروه قلیل عنان جرات و جلادت را برتافت و درین حال معاودت هیچ کس از لشکریان خود را با خود نیافت از آنکه همه کس از عقب خصم خود رفته بود و پای علم و رایت سلطان را از سپاه خالی انداخته سلطان با چند کس بطرف اسطنبول مبادرت نمود و برحسب موعود تکفور سلطان را از جانب ملک خود روانه فرمود بیت

ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس

چون در جنگگاه امرا و لشکریان سلطان موفق بر خصما بازگشتند و جمعیت موسی چلبی اسلطان پنداشتند بیکبار رمکی پای خود بدام خصم خود گرفتار شدند و بکام دشمن زار و خوار گشتند و موسی چلبی چون از غلطها و ناهنجار کاریها سابق خود نادم و متاسف بود مردم مغلوب را بملامت و مهربانی بخشایش و تالیف فرمود که لشکریان را در امثال این وقایع چه گناه است و خصومت میان ما و پادشاه سپاه است هرکس باختیار خود توقف مینماید همان خدمتکار این خاندان بود و خواهد بود و هرکس را داعیه توجه بپادشاه خود خدمت مختار و ماذون خواهد گشت چون طبایع جمهور مایل خدمتکاری سلطان بود بتدریج همگی لشکر از عقب سلطان مبادرت نمود و بعضی از عساکر هم در آنجانب نزد موسی چلبی توقف نمود

چنین است رای سپهر ای سپنج که گاهی برنجت دهد گاه گنج

داستان بست و دوم در بیان خروج ازمیر اغلی جنید بیک در ممالک سلطان حضرت ایدین ایلی و صاروخان و توجه سلطان بدفع و رفع ضرر او از مسلمانان و مظلومان و گفتار در ذکر فرار ازمیر اغلی از سطوت سلطانی و تقدیم مراسم اعتذار و طلب زینهار و عفو نمودن سلطان جرایم او بلطف و احسان و سایر وقایعات آن روزگار

قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوایقه ای شروره چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه کرام است و حمایت جار از ملکات کریمه اهل اسلام و سلطان محمد خصال را که موهبت فطری تخلق بخلق و خوی محمدی بود و همیشه در صدد مراعات نیک سیرتی و صیانت خود از بدی بیت

دانکه خوش خوان بود کانکه جهول باشد از بد خوی و بدفعلان ملول

باوجود آنکه ازمیر اغلی در زمان معارضه عیسی چلبی و امتداد خصومت او با سلطان در آن اوقات ایقاع فتنه و افساد بسیار کرده بود و در صدد تایید و تقویت اعدا سلطان جرات و اقدام بکنایات بی حد و شمار نموده بود و در آن ولا چون بعون ربانی و یمن نصرت یزدانی توفیق نصرت رفیق اعوان و انصار سلطانی شد و پشیمانی و خذلان قرین حال معاندان اعدا و خصمان گشت و بموجبی که سابقا مشروح مذکور گشته خاتمت آن مخالفات و عاقبت آن معادات بتلاحق فتوحات سلطانی و تعاقب توفیقات سبحانی شده بود چون در آن امر ازمیر اغلی بطریق تذلل و تخشع و از راه نیازمندی و تضرع استغفار از جرایم خود نموده بود و سلطان کریم الاخلاق جهت مراعات حق جوار تقصیرات او را بعفو و اغماض مقابل فرموده بود و بعد از آن مدتهای مدید خود را در سلک خدام آستان سلطانی معدود می داشت و همواره بر مسلک مطاوعت و متابعت از مراسم خدمتکاری و فرمانبرداری دقیقه مهمل نمیگذاشت و می گفت که بیت

بهر جا که هستی کمر بسته ام   بجد منکری با تو پیوسته ام   چنانم نماید که از بهر یار   ندارم دری غیر در شهریار
درین حالت که سلطان را در صورت محاربه و مصاف با موسی چلبی از زمانه چشم زخمی بر رخساره دولت رسید و جمعیت
آن قضیه را هر کس از دوست و دشمن و دور و نزدیک شنید از میر اغلی را که در درون سینه پر کینه مواد نفاق و دغدغه فتنه
بود در حین حدوث آن حادثه باز نفاق دیرینه را بظهور آورد و فرصت دست برد تطاول بر ممالک سلطان غنیمت
شمرد و از پریشان خاطری سلطان و پراکندگی انصار و اعوان را ستم و متقاعف انگاشت بلکه حق لطف و مرحمت
سلطان را کان لم یکن شیئا مذکورا پنداشت و از وخامت عاقبت غدر و بی آزرمی نترسید و از شآمت حق ناشناسی
و بی شرمی نهراسید بیت ولا خیر فی حب امر تتلون   اذا الریح مالت مال حیث تمیل   و دیگر باره از میر اغلی با
لشکریان ظالم نهاد در صدد ستمکاری و افساد افتاد و جهة تعرض ولایتهای جوار خود از ایدین ایلی وغیره دست تطاول
و عناد بنهب و غارت عجزه عباد و تشویش انقیاد عباد نهاد و بر شهر ایاسلوق که شهر قدیم ایدین ایلی است محاصره آورد
و طمع در تسخیر آن حصار و شهر بند کرد و چون مردم شهر و حصار از تعرض او بغایت متنفر بودند و از غلبه و استیلای او
بر مملکت هم خوف می نمودند مراسله کشی جهة استعانه بخدمت سلطان فرستادند و شروح واقعات به معرض عرض نهادند
که اگر عاقبت تدارک حال مملکت نفرمایند محتمل که حصار را از میر اغلی بدست آورد و بعد از آن استخلاص مملکت از و
دشوار نماید سلطان را از استماع این واقعه ماده غضب و قهرمان علیا طغیان نمود و از کم فرصتی از میر اغلی بسیار
حدت و شدت فرمود که شعر دلیری کند بر من آن نادلیر   چو کوری کند حمله با نره شیر   سرش لیک اگر در آید بخواب
که شیر از تنش خورده باشد کباب   و وزرا و نواب خود را بحضور آورد و بتعجیل تمام حکم بحضور لشکر کرد و در
عرض یکماه تمامی سپاه در درگاه عالم پناه احضار یافت اما لشکر انگوریه که حاکم آن یعقوب بیک فیروزی اغلی بود
در توجه اهمال نمود و عذر نیامدن و نفرستادن لشکر با این وجه بسمع نواب عرضه فرمود که انگوریه سرحد مملکت قرامان است
و همیشه حکام آنجا که اعدا از قدیم اند در صدد غدر و عداوت اند مبادا این سرحد مملکت ضرری رسانند و مملکت را نهب و
غارت پریشان کنند اگر چه این عذر مقبول و بیان واقع بود فاما در خاطر سلطان این عذر و بهانه نامعقول نمود
و از مخالفت حکم و تخلف امر که یعقوب بیک کرد گرد رنجشی بر صحیفه خاطر خطیر سلطانی نشست و چون محلی بعتاب
نازک بود از ناهمواری عدم مطاوعت فرمان جام جهان نمای دل سلطان بغایت شکست اما سلطان با سایر عساکر
متوجه دفع و رفع از میر اغلی شد و در صدد انتقام شیوه نفاق و شقاق او در آمد و معلوم است که مرکز خفاش را
تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد بود و روباه حیله ساز بقوت و زور بازوی خود مقاومت با شیر خشمناک
نمی تواند نمود بضرورت علی الفور از میر اغلی بقلعه و حصار خود فرار اختیار نمود و از کرده خود در مقام معذرت
و استغفار در آمد شعر چون روزگار پس نهد بند آدمی   خواهی که پند گیری از روزگار گیر   چون از میر اغلی هنوز

اعتماد

اعتماد بر عفو و مرحمت سلطان داشت دیگر بوسیله ارکان تمنت بر مغفرت جرم بخشی گناهان گماشت و عرضه در آن داشت که
این نوبت هم سلطان محمد خصال جرایم او را درگذارد و بزلال رحمت و افضال روی سیاهی اعمال او را محو و سترده دارد که
سرم را از آستان خود مکن دور   چراغم را بلطف خود بده نور   بخدمت باز ده پیوندم را   بکس مگذار حاجتمندیم را
ندارد جرم من آن زور بازو   که با عفو تو گردد هم ترازو   بدین امید بادی شاخ در شاخ   کرمهای تو ما را کرده گستاخ
سلطان را این اعتراف بگناهان و استغفار از میر اغلی باعث بر استرحام و استعطاف گشت و بر طبق آیت
حکمت غایت یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا در مقام صفح جمیل
و صرف زمام الطاف شد و رخصت توجه بعتبه بوسی درگاه مرحمت پناه یافت و از سر امیدواری تمام بتقبیل
آستان سلطان کریم الاحسان شتافت و دیگر باره بتشریف عنایات و تسلیم ایالت و تفویض جهات سرافراز گشت
و باز از سر نو تجدید خط بندگی و التزام خدمتگاری نمود و تعهد توشیح سکه و خطبه بالقاب همایون سلطانی فرمود سلطان
بعد از تنقیح مهمات از میر اغلی سایر بلاد و نواحی ایدین ایلی و سیاروخان ایلی وغیره را بنظر رعایت و عنایت منظور داشته
بجانب برسا مراجعت نمود و در نهضت برسا بجانب انگوریه میل فرمود و درین اثنا که سلطان بر سر قلعه و حصار از میر
اغلی بود یعقوب بیک حاکم انگوریه بی لشکر تنها بملازمت درگاه سلطانی خود را رسانیده بود اما اصلاح طبیعت
سلطان بنا بر آنکه از جهة آن توقف و تعلل از او بسیار رنجیده بود و توقف و اهمال او نوعی از نفاق حمل نمود و در حینی که بملازمت
سلطان رسید سلطان داعیه قتل او سیاست عظیم او داشت و او را در دولت خود مخالف می پنداشت فاما ارکان
دولت سلطان در بند اصلاح آن صورت افتادند و بدلایل موجه غیظ و خشم سلطان را تسکین می دادند که اگر درین
ولا یعقوب بیک را خدام سلطان سیاست فرمایند پسری بجا در وسر دارد در انگوریه بقائم مقامی خود با لشکر بسیار
دارد و محتمل که از قتل و سیاست خود متنفر گردد و مملکت را با اعدا و خصما همسایه خصوصا حکام قرامان وغیره سپارد
و طریقه سرکشی و عناد ورزد چون سلطان درین ولا از دار الملک برسا بانگوریه توجه نمود روزی یعقوب بیک را باندرون
خلوتخانه خود طلب فرمود و بمواجهه خود تقصیرات و گناهان نامعدود او را در رو برو تعداد نمود و بطریق خطاب با او گفت
که اکنون بنا بر مقدمات ملزم قتل تو لازم گشته و خاطر همایون بنا بر آن حرکات منافقانه بمواخذه تو جازم شده یعقوب
بیک در جواب گفت که فرمان سلطان را بهر وجه باشد اطاعت داریم بیت خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان
هر چه بود مراد تو هست مراد من همان   فاما حاشا از عدل سلطان که بخون بنده بی گناهی دست خود بیالاید
و تیغ سیاست را در غیر مجرمان از میان کین خود بگشاید چرا که حق خبیرست از ضمایر که از اول تا آخر بنده را غیر اخلاص
و یکجهتی در خاطر نبوده و تا زنده باشم مطلقا از این دولت مقدور دوری صوری و معنوی متصور و مقدر نخواهد بود چه باید
کرد که بحسب قصور طالع خدمات سابقه همه ضایع شد بیت حقوق خدمت دیرینه ام   ندارد حاصلی غیر از خجل تقصیر

وهمان ساعت یعقوب بر سر پای ایستاد و دست خود را بر سم نهاد که بنده را اگر گناهی هست سر تسلیم و رضا
تیغ هلاک نهادم و بقدم ثبات و صدق جهة مواخذه و سیاست سلطانی ایستاده ام — دارای موش گشتم اینک سر و خنجر
تقصیری اگر میرود از جانب بانیست — سلطان امر قتل را موقوف داشته بالبته اعلی را فرمود که دست و پای
او را بسلاسل و اغلال مقید سازد و بتوقات برد و آنجا او را در حبس اندازد بعد ازین صورت چند روزی
دیگر توقف کرده بجانب توقات توجه فرمود و بعضی مصالح دولت را در آنجانب بانتظام آورده با آماسیه نهضت نمود
و شبانروزی در خاطرش قصد روم ایلی جلوه گر می بود و یک لحظه از فکر انتقام گرفتن از موسی چلبی در هیچ آرامگاهی
نمی آسود و برین داعیه باز از اطراف و جوانب جنود و عساکر را ترتیب فرمود و درین ولا رسولی با مکتوب بجانب حاکم
ذو القدر که پدر زن سلطان بود فرستاد و کیفیت داعیه را باو پیغام داد و چنان باظهار رسانید که داعیه
توجه بروم ایلی و تسخیر تخت موروثی پیش آمده و توقع از کمال محبت و یگانگی و منتظر از وفور موافقت و یکجهتی آنکه در اقامت
ناموس این خاندان وظایف همراهی بجای آورد و با تمامی فرزندان و لشکریان خود متوجه معسکر ظفر پیکر گردد و چون
رسول سلطان بذو القدر اغلی رسید ایلچی و مکتوب سلطانی را اجلال و اعظام بتقدیم رسانید و امر همایون سلطانی را
بتلقی و اقبال اذعان و استقبال نمود و پیغام باز فرستاد که سلطان را خادم و چاکر بنده فرمانم و بجان و دل در
تقدیم خدمت مذکور اهتمام بتقدیم رسانم — بیت — بصدق و ارادت کمر بسته ام — بامر و اشارت نظر بسته ام

داستان بیست و سیم در بیان توجه ثانی سلطان محمد خصال بجانب روم ایلی و عزم استخلاص سریر خلافت پدری از دست برادر خود موسی چلبی بمقتضای غیرت جبلی و کیفیت و تفاصیل وقایع سلطان در حین نقل و انتقال میان ممالک روم ایلی بعزم مقابله و جدال و توسل نمودن موسی چلبی بهر گونه خداع و احتیال و اختلال حال او و هلاک در عاقبت و مآل

بر دیده استبصار اهل اعتبار و در نظر اختبار اولی الابصار بسیار روشن و واضح است
که رابطه الفت میان بنی نوع انسان و ضابطه قربت و زلفت میان قریب و بعید ایشان مبتنی بر ملایمت اخلاق و ملکات
و پسندیده مسالمت و مناسبت در آثار نعوت و صفات و لهذا بعضی از اهل معانی موافق این بیان گفته اند که اسم
انسان از انس مأخوذ و منقول است و لفظ آدمی بعرف خواص بر مردم معقول و خوش خوی مطلق و معقول — بیت
لکن حسن الاخلاق ذا وفار — طلیق الوجه لا تکسا حقودا — و ازین جهت هر سلسله جمعیتی که تألیف آن بروابط محبت
و موافقت کرده باشند و ربط آن بضابطه مهربانی و مصادقت بهم آورده باشند یقین که بالخاصیه دوام التیام و انتظام
آن رابطه غایت استحکام خواهد داشت و هر جمع شمل که میان گروهی ملتئم و منتظم بهم پیوسته باشد که نظم آن اجتماع
بانفعال آثار قوت غضبی و خشونت بدخویی بهم پیوسته نماید توقع استدامت از اجتماع مجمعی نتوان داشت و تفرقه بر
جمعیت چنان هرج باید پنداشت چنانچه در وحی قدیم و قرآن حکیم جهة ارشاد خلق با نشو الفت بر وجه تعلیم در خطاب

برسول

برسول کریم علیه التحیة و التسلیم شده که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک — نظم
دامی است نکویی که بدان صید توان کرد — مرغ دل انسان و چه باشد به ازین صید — چون قید نهاد او دوره صید گشاده است
زنهار بدست آر تو آن صید بآن قید — و تمثال این دو نوع جمعیت متعارض و سبق اسباب ارتباط و نمود اراذین
گونه دو جمع متناقض در بواعث اختلاط یکی سپاه ظفر مآل سلطان محمد خصال بود که بالتمام محبت و بسبب اسلام
انتظام یافته بود و از مهربانی و خوشخویی آن پادشاه ملاطفت ارتسام بمرابطات یحبهم و یحبونه تورد احکام بدین پیوسته
و در مقابل آن جمع دیگر ایتلاف و لشکریان پر اختلاف برادرش موسی چلبی بود که جامع آن انجمن جمعیت و حافظ آن
نشیمن مرابطت قهرمان غضب و خونخواری بود و بیم قتل نفس و هراس مال آزاری و از خوف قهر آن پادشاهزاده
خشمناک درون دل همه لشکر پر خون بود و از حدت و شدت بی اندازه او همه نفوس سپاه و خدام مفتون
و مغبون و چنانچه سر نهانی موافقت اسما با مسمیات درین دو برادر بغایت ظاهر و فاشی نموده و از تقابل اخلاق
و ملکات این دو مظهر متقابل پس در جا و این مصدر شدت باس و بحر خصومت بنیان حادث و ناشی شده از آنکه
ستوده خلق عظیم محمدی در فطرت سلطان محمد خصال موجب توجه دلهای اهل ایمان و ارباب کمال شده بود و تندی
خوی خونریزانه و تیزی اخلاق پر ستیزانه موسوی در دست سفاک موسی چلبی چون سیف مهند و شمشیر مسلول دعوی ید بیضا
می نمود و ازین واسطه هر کوچک و بزرگ از و همیشه خایف می بودند و هر ضعیف و سترک خود را از سطوت قهری او
متجافی و متحایف می نمودند و بهر جزوی بهانه سیاست و مواخذه اول موسی چلبی کشتن و خونریزی بود و باب عفو
در مرحمت بر گناهکاران بلکه بی گناهان بالکل مسدود می فرمود و زبان حال خواص و مقربان همنشین او هر بامداد
بر ناصیه صبح صادق این بلغایی می نمود که یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض
و ما ترید ان تکون من المصلحین لیکن همگی خواطر میل کلی و توجه خاطر جبلی بجانب سلطان محمد خصال جهة محمدت و نعال و استقامت
احوال نجابت خواهان و میال شده بودند و در سر و جهار پنهان و آشکار سلطان را بمعاوده و استیصال موسی چلبی
ترغیب و تحریض می نمودند و همواره اعیان دولت و اعوان خدمت سلطانی را بر استخلاص تخت و مملکت و استعانه
سپاه و رعیت رغبت و میل می افزودند و چون سلطان را از کسر و انکسار سابق غیظ و خشم در دل مانده بود
هر لحظه تجدید بر می انگیختند و بتاکید دواعی و تمهید مساعی سلطانی عدم مساوی و مثالب موسی چلبی را بهر گونه سخنان مرغبانه سبب
بهم می آمیختند تا آنکه از امرای عظام روم ایلی مکاتبات و مراسلات متوالی رسید و ملایمات بمبالغه و درخواست
بالحاح کشیدند و کتابات که بمطالعه نواب سلطان میرسید همگی محتوی بعهد و میثاق و توافق کلمه جمهور امرا و اعیان
دران اتفاق که — بیت — فرس بیرون جهان میدان فراخ است — تو سر سبزی و دولت سبز شاخ است — همایی کن مینکن سایه بر کار
ولایت را انجام چند مگذار — هر آینه آن معنی چون بغایت مرغوب سلطان بود و بعزم انتقام انهدام سابق

در توجه روم ایلی تصمیم عزم نمود و بواعث صوری و دواعی معنوی از عالم غیب جهة تحقیق آن نیت بهم پیوست و مشاطه
تقدیر اسباب جلوه سازی مطلوب را چون طره دلاویز خوبان برهم بست و لطف ایزدی بمساعدات بی انتها نوید الامور
مرهونة باوقاتها گوشگذار سلطان می نمود و رفیق توفیق بامداد همت بلند و اسعاد عزیمت ارجمند مژدهٔ فتح بی اشتباه
از صدای خوش ادای فاذا عزمت فتوکل علی الله فرمود بیت شد اندیشهٔ آن ثریا سریر که با تیغ هندی شود در دم گیر
القصه بنابرین مقدمات سلطان از جانب اماسیه و توقات بانکوریه اولا توجه نمود و در انجا احکام مطاعه
باجادوشان جهة احضار عساکر از اطراف اصدار فرمود و لشکری آراسته بسیار از پیاده و سوار در ان فضای
فسیح و صحرای بهشت ترویح انکوریه عرض دید و اسباب جنگ و مصالح آن داعیه و آهنگ در همانجو ابن بهم رسید و درین
اثنا از مویدات آن عزیمت اصابت مآب چنان بمسامع نواب کامیاب رسانیدند که دوالقدر اغلی بموعود خود وفا نمود
واز سر اخلاص تمام با خلاصه فرزندان و لشکریان خود با یراق مکمل خود توجه فرمود سلطان را از امرا و اقطاع حکام
وجماهیر اعوان و انصار این صدق قولی و اخلاص فعلی دوالقدر اغلی بغایت پسندیده و مقبول افتاد بیت
واکثر من یلقی بیسرک قوله ولکن قلیل من یسرک فعله وچون بیک منزلی معسکر سلطان نازل شد جهة تعظیم قدوم
وتقدیم رسوم جمیع ارکان دولت و خواص حضرت را باستقبال فرستاد و چون میان حقوق مصاهرت بشیوهٔ
اعتضاد و مظاهرت اقتران یافت هیچ دقیقه از مراسم احترام و لوازم اعظام و اکرام باقی نگذاشت و مجلس ابتهاج
ومسرتی در روز مجالست و ملاقات محفوف بانواع تنعمات و مشتهیات مرتب داشت و در ان مجمع موانست لوای
طرب و شادکامی را آن خسروانه بدستیاری چنگ و عود و چغانه بر فلک زهره بر افراشت شعر
جام زر بر گرفت چون جمشید تاج زر بر نهاد چون خورشید و امرا و ارکان دولت جهة مزید تعظیم بخانه دوالقدر
اغلی رفته او را بصحبت همایون آوردند و بمکی فرزندان و نواب و ملازمان او را دعوت عام کردند و در حالت
ملاقات چون دوالقدر اغلی بکنار مجمع رسید سلطان او را استقبال نمود و در حین دست بوس سلطان او را در
کنار گرفته مهربانی بسیار فرمود و چون فیمابین محبت انسی بهم پیوست مشحون بصفاء اعتقاد و اخلاص و انجمن اختلاطی بهم رسید
مقرون بخلوص نیت و اختصاص درون دلها را چون جام باده بهجت و صفایی و مجلس را مثل لب خندان بسیلنغ
بمشافهات کلمات بهجت و بهایی و بر زبانها این گونه لشد دلگشایی نظم مبادا جهان از دلیران تهی
کزیشان بود فر شاهنشهی و سلطان در اثناء انبساط جهة اهتمام در انتظام سلسلهٔ التیام و ارتباط بساطی از
عطا و کرم بطرح ملایمت مبسوط ساخت و بفراغ بال خوان نوال را بطرزی که محسود دیده خورشید بود در میان انداخت
در آن حالت که دماغ معاشران از نشوهٔ احسان سلطان سرخوش گشته بود و کوس روس از باده خوشگوار دوستکامی
آغشته می نمود کف عطا و کرم سلطان از غایت مسرت و نشاط بنیاد دست افشانی کرد و بتناول جابات

شادمانی

شادمانی کاسهای لا مال دو پستکانی بگردش آورد و بیک لفظ عالی همتانه و دریک دفعه بخشش پادشاهانه همگی بزرگ و کوچک
جماعت ذوالقدری از امیر و سپاه و فرزندان و اعیان لشکری را که در مجلس حاضر بودند غرق نعمتهای گوناگون نمود و از
ملابس فاخر و کمر شمشیرهای زرین و از آلات و ظروف نقره و طلای بمثابه یکان یکان را محظوظ و ملحوظ فرمود آنچه از تشریفات
خسروانه و ملبوسات پادشاهانه که آن روز از روی تکلف و اظهار حشمت پوشیده بود و هر چه از اسباب و ظروف
و اوانی طلا و نقره در مجلس کشیده بود با اسب مرکوب خاصه که آن روز زین طلای مرصع مزین شده بود و در خور آن
اثاث مختصانه معین گشته بمکی را بخلاصه دوالقدر اغلی انعام فرمود و هر یک از فرزندان را علیحده بتشریفات زرین طراز و اسب
وزین کمر شمشیر مذهب ممتاز و مخصوص نظر اعزاز نمود و هر کدام از نواب و اعیان را بقدر رتبت و شان از خلعتهای زربفت و یکی
و اوانی زرین نقره و جام داد و آنچه در مجلس از ظروف نقره کشیده بودند بهانه شراب و طعام بر سبیل انعام فرستاد و سایر اهل
لشکر و جوانان کار را از خواه حاضر و خواه غایب جامهای بتکلف بتعیین نمود و هیچ احدی از لطف و کرم عام محروم نفرمود و جموع
درین مجلس آن رنگان صحرا نشین را بملبوسات رنگین بیارا ستند که چون از صحبت معاشرت برخواستند گویا بدستیاری هو الذی
صورکم فاحسن صورکم بالباس خلع الوان خلع خلقت اصلی ایشان شده بود و هر کدام را از صورتی بصورتی بلکه از حقیقتی
بحقیقتی مبدل نمود نظم ازان دیوان که بربستی طرازش نموده نقشهای دلنوازش و بعد ازین مجلس معاشرت عقد
صحبتی جهت مشاورت ترتیب دادند و در ان انجمن باتفاق و آرای دولت طرح توجه روم ایلی در میان افتاد و هر روزه سلطان
بعد از ان در عین بزم آرایی کلمات و محاورات صحبت را بحکایات رزم آزمایی می آراست و لا یزال در خلوت و
جلوت با سپهداران کاردین می نشست و بر می خواست و هر کس را بر وجه ملایم با لطاف موعود و انعام موجود خوشدل
و خشنود میفرمود و تمام بضاعت خزانه عامره را از اجناس و نقود صرف مصالح عساکر و جنود نمود و در مواجهه همگنان
همیشه بصریح لفظ خود می گفت که مطلوب ازین توجه و اهتمام آنست که تخت خلافت پدری و پسند رفیع قیصری که بحسب ارث
و استحقاق باین جانب مخصوص است و از روی رسم سلطنت آن رتبت باین مظهر عدالة مرصوص بتوفیق حق مسخر و میسر گردد
و ناموس خلافت این خاندان میان اهل کفر و ایمان باز در مقر خود مقرر شود و این شیوه معارضه و مناقضه که از سرکشی برادران
مخالفت شعار در خاندان آل عثمان بخلاف معهود آشکار شده و با متداد این مخالفات و مخاصمات اختلال بتمام
در ارکان سلطنت و بنیان خلافت درین روزگار پدیدار آمده امید هست که بالکل ازین توجه و عزیمت خسروانه از میان اهل
این خاندان برخیزد و با تجدید تنفیذ غزا و جهاد که شیمه کریمه آبا و اجداد جنت معاد بوده باز بمیان آید و بمقتضای امر
آگاهی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا فی سبیله به نیت صادق و عزیمتی موافق بتحصیل رضای
خالق اقدام شاید کرد و باکتساب ذکر جمیل میان خلایق قبول خواطر بدست توان آورد و بتقویت همم علیه اهل الله و جمعیت
قلوب خیل و سپاه بخدمت دین اسلام و اعلاء اعلام احکام ملک علام ایستادگی رود و در رفع ظلام کفر و آثام

واستیصال کفار لیام اهتمام و دلبستگی نماید • و اولی تسلطان را درین عزم صایب و درین نیت میمون بثواب جمیع ارکان
دنواب وکافه اعوان شرع مستطاب بدل وجان باعث و داعی گشتند • و در تجدید آیین جهاد همگی بنفس و مال مجد و ساعی
شدند بیت بر آراست سلطان رومی نژاد • سپاهی که مثلش نزاد و نه یاد • گروهی همه غرق آهن همه
زپولاد کرده سر و تن همه • بنابرین بواعث سلطان محمد خصال هم از منزل انکوریه عنان توسن دولت بر الغوم فتح روم
روم ایلی انطریق دار الملک برسا معطوف داشت • و در برسا بعضی ضروریات لشکر و مصالح و اسباب سفر ترتیب داد
و از انجا بهر روز نقل و انتقال وحط و ترحال فرموده بمقابله معبر دریا و گذرگاه قسطنطنیه نزول فرمود • چون تکور و حاکم استنبول
مطلع بر وصول رایات سعادت حلول شد • این معنی را جهة خود بشارتی عظیم پنداشت • و نعمتی غیر مترقب انگاشت •
وعلی الفور از سر کمال شادمانی • از نیل مشتهای امانی • اقبال امتثال سلطانرا بر آن طرف دریا براکب کشتی استقبال نمود
وتمامی کشتیهای استنبول را مجموع اوانی مجالس سرور و بزمهای مهمانی آراسته کرد • و زورقهارا از شراب ارغوانی و جامها
و دستکانی پر آراسته نمود • و از سر خلوص عقیدت جهة نزل و اقامت سلطان نعمتهای گوناگون و مطعومات و مشروبات
از اندازه حصر بیرون همراه آورد • و میگفت که بیت گر نثار قدم شاه گرامی بکنم • جوهر جان بچه کار دگرم باز آید
آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود • از خدا خواستم او را بسرم باز آمد • و بی تسویف و توانی بتمام عساکر سلطانی
و آن سپاه دین مسلمانی • را بطیب خاطر و صدق دل از پیش استنبول از دریا گذرا داد • و فی الحقیقه آن روز بکلید تایید همگی
ابواب فتح و نصرت را بر روی اقبال سلطان محمد خصال برگشاد • و این صورت تقویت و تمشیت این سپاه بر بعیت از آن
ملک ملک کفر و اشراک مطابق حدیث صحیح آن گوهر اصداف افلاک افتاد که ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر
الحدیث • و تکور استنبول چون بعتبه بوسی رسید • و نزل و اقامت را در نظر قبول سلطان کشید • بمشافهه و مواجهه شکایتهای
گوناگون از تعدیات و تطاول موسی چلبی بمسامع علیه رسانید • و هر گونه دردی دلها و آزارها که از راه هواخواهی سلطانی تقویت
نوبت محاربه اول دیده بود ظاهر گردانید • و سلطان محمد خصال جهة ظهور اخلاص و صدق محبت تکور مشار الیه باصناف مراحم
و نوازش و با نواع عذرخواهی و پرسش تسلیه خاطر مکسور تکور مذکور فرمود • بیت روا نداشت که اندر جهان الطافش
بهیچ دل رسد از گردش سپهر آزار • و بعد از استیفا مجالست و سخن پردازی تکور از سر مهربانی و دلنوازی و جهة
اظهار رسوخ عبودیت و خدمتکاری بسلطان عرض کرد که مملکت استنبول و لشکر و خزانه که در ایادی اقتدار اوست طفیل را
سلطان است • و درین میرانه سر و جانش نثار خاک آستان خلافت مکان است • اگر امر عالی سلطانی باشد در آن سفر مرافقت
و ملازمت بنده فرمانی بجای آورد • و اگر مصلحت در توقف او بر گذار دریا و معبر لشکرها و کشتیها بدستور معهود • خدمات مخلصانه
بتقدیم رساند • سلطان در مقابله آن مخالصت و مصافاه لوازم عنایات و ملاطفات بجای آورده • او را به توقف و حفظ
معبر لشکر و تهیه اسباب لشکرها موظف داشت • و چون تکور در غایت پیری و ناتوانی بود • و اقدام بآنچنان سفری پر گرد و رنج

توانایی

توانایی جوانی می نمود • او را بر خدمت سر راهی گماشت • و علاوه این مصلحت آنکه هر چند در استمداد کفار در مجاهدات خصومت
شرعی هست فاما در مرافقت ملوک کفر بخصومت اهل اسلام موقع اطاله لسان اهل بدنام و ملام است بیت
در کار دین زمردم بی دین مدد مخواه • از ما مخنث مطلب نور صبحگاه • بنابرین نکات و مصالح تکور مذکور بمحافظت سر راه
لشکریان • و مراقبت نفع و ضر آینده و رونده در ان میان • بر معبر استنبول توقف فرمود • و سلطان از نواحی استنبول عبور
نمود • و از راه قصبه ویزه بجانب ادرنه عنان عزیمت معطوف داشت • و در منزل اول که در مقام اینجکز نزول فرمود محمد بیک ولد ایبجای
که در لشکر موسی چلبی منصب امیر الامرایی داشت فرزند خود بخشی بیک را بخدمت سلطان فرستاد • و آغاز مقدمات اخلاص و خدمتکاری
نهاد • و توجه و انضمام بلشکر سلطان در نزدیکی مقابله طرفین وعده داد • و در عقب بخشی بیک از حاجی اورنوس بیک که اعظم امرای
روم ایلی بود • و موافقت و ملایمت او مشتمل بر مصالح کلی می نمود • رسولی رسید • و باظهار خلوص عقیدت و صفای نیت با سلطان
خود را در سلک یکجهتان کشید • و چون حاجی اورنوس بعد از سلطان اسلام یلدرم بایزید رکن اعظم شاهزاده امیر سلمان بود
بعد از انهزام و هلاک امیر سلمان بضرورت در خدمت موسی چلبی بود • اما از بی آزرمی و مردم آزاری او بغایت
خایف و هراسان بود • و خدمتکاری و ملازمت سلطان را بجان و دل طالب و خواهان • چون قاصد او رسید و کتابت عرضه
داشت بمطالعه سلطان رسانید • مضمون مکتوب او بعد از اظهار اخلاص و صدق نیت و طویت التماس مسارعت در توجه
سلطان و تصمیم عزیمت فرمود • و بعضی تدبیرات عاقلانه • و مصلحتهای دولتخواهانه • اعلام نمود که سلطان طرح مقابله و مقاتله را
با لشکر موسی چلبی درین اوقات بتاخیر و توقیف اندازد • و جد و اهتمام تمام خود را بسر حد ولایت لاس و نزدیکی حکام و لشکریان
آن حدود و ملحق سازد • چه اکثر امرا اعظام روم ایلی خصوصا براق بیک و پاشا یکدی و سنان بیک حاکم ترخاله که هر کدام
لشکری آراسته و مهیا دارند • و از سر اعتقاد خود را در سلک بندگان سلطان می شمارند • و همگی بداعیه توجه بخدمت سلطان
مایل اند • و عنایت سلطانی و خلاصی از موسی چلبی آمال و مسایل اند • چون سلطان بنزدیکی آن حدود باشد جهت قرب منزل بمعسکر
سلطان لاحق می گردند • و در روز مقابله خصم با سپاه سلطانی موافق و مرافق میشوند • یقین که بر تقدیر این تدبیر لشکر مخالف
هر لحظه بلشکر متفرق البال و متزلزل الحال گردد • و اعوان و انصار سلطان را چون دولت روز افزون آن حضرت هر دم
از دیادی در اقتدار و استقلال شود • و برین اسلوب در ذیل عرضه داشت خود وعده نموده که خود نیز در عین التحام صفین
و در حین مقابله طرفین با تمامی لشکریان خاصه خود ملحق بسپاه سلطان شود • چون این تدبیر حاجی اورنوس موافق آرا رصانتی
جمهور عقلا نمود • و علامات صدق و اخلاص از سوق کلام و از طرح پیغام او ظاهر بود • رای صایب و رای رهنمای مقتدای
طریق خود کرده توجه و عزیمت نمودند • و امر سلطانی سلطانی نفاذ شد که هیچ امکن سپهسالاران لشکر و طلایع مواکب ظفر
پیکر هر وقت که از لشکر مخالف کسی بمقابله ایشان در آید بانگیز جدال و پرخاش جنگ مسارعت نکنند • و با اهمال و تعلل
و تسویف و تغافل روزگاری گذرانند • تا آنکه تمامی امرا موافق خود را بمعسکر سلطانی ملحق گردانند • اتفاقا درین اثنا روز

میخال اغلی بر طلیعه لشکر سلطان بود و بر مقابل او و سایر مبارزان که همراه بودند گروهی انبوه از لشکر مخالفان نمایان گشت و معلوم شد که بر طلیعه لشکر موسی چلبی قراخلیل است و جمعی دیگر از امرا و لشکریان گزیده و گروهی همه مردان کار دیده و از ان طرف بی توقف مبادرت تحریک کردند و فی الحال بمحاربه آهنگ نمودند بالضروره میخال اغلی نیز پای تمکین در میدان مردانگی افشرده داشت و علم مبارزت در مقابل خصما برافراشت و فیما بین در یک زمان کوشش و کشش بسیار شد و از طرفین بیک طرفة العین جمعی کثیر کشته گشتند و جماعتی بسیار هم از جانبین دستگیر و نگونسار شدند بیت

میان دو دیوار آهن بنا
یکی کوچه آمد ز تیغ و سنا

اما چون عنایت یزدانی مساعد لشکر سلطانی بود میخال اغلی مظفر و منصور شد و قراخلیل مختل الحال و مقهور گشت موسی چلبی را اول بار ازین دلشکستگی انکسار بی اعتمادی او بسیار بر لشکر ازدیاد گرفت و تردد خاطری که از دودلی امرا و لشکریان خود داشت دران ماده اشتداد پذیرفت و بحقیقت دانست که هرچند بحسب ظاهر لشکریان بسیار دارد اما از سوء خلق و ناسازکاری وی همه ارکان و جمهور لشکریان را ازو دلها پر از [illegible] و خاطرهای اکثر امرا و سپهداران او در مقام نفار اند و از ملازمت او متوحش و بیزار

کای دل تو شاد باش که آن یار تندخوی
بسیار تندخوی نشیند ز بخت خویش

لاجرم موسی چلبی دانست که با چنین لشکر ناموافق با پادشاهی موفق بلشکریان موافق دوچاری و معارضه نمی توان نمود و بامیدواری چنین سپاهی منکسر البال صف شکنی مبارزان یکدل و همزبان نشاید فرمود چون در حوالی ادرنه و آن چند محل که ترتب مقابله با سلطان بود مکاوحه و جدال بهم نرسید بضرورت موسی چلبی هم از تقابل دوچاری عنان کشید و سلطان محمد خان هم تا شهر ادرنه در هیچ محل توقف ننمود و بعد از وصول بادرنه قلعه شهر را محاصره نمود هرچند مردم شهر باخلاص طالب غلبه و استیلای سلطان بودند اما از روی اخلاص و صدق عقیدت کلمات خردمندانه بخدمت سلطان پیغام دادند که دریغ و لا تسلیم قلعه بخدام سلطان خلاف معهودست و اصرار و الحاح سلطان هم موجب احتراز با صلح مقصود کی اولی انکه اولا عنان توجه و اهتمام بدفع خصم خود مصروف سازد و عرصه ملک را از اختلال شرکت بپردازد بعد از استیلا و دفع خصوم عدم انحصار فتوحات برین حصار مقرر و معلوم است و اختصاص سپند قیصری روم بسلطان بالارث والاستحقاق همگنان را مرجو و مروم چون این طرز حکایت اهل شهر از سر صدق و دولتخواهی بود و فی الحقیقه بتصدیق رای صواب نمای خردمندان شهری و سپاهی می نمود و سلطان را نیز مزید توجه بان بود که امرا و حکام ولایت لاس را بجود ملحق گرداند و لشکریانی که منتظر وصول رایات سلطانی بوده اند بمدعای خود رسانند لاجرم از مردم ادرنه بان تقدیم مقدمات عذرخواهی و اظهار مراسم دولتخواهی متسلی گشت و توجه همایون بجانب ولایت زغره معطوف داشت و در نواحی زغره موسی چلبی باز خود را از عقب لشکر سلطان رسانید و خود را اهبه مقابله و جدال مهیا گردانید فاما ملاحظه کرد که لشکریان سلطان در مراعاة حزم و احتیاط بنوعی مردانه و مجدانه و شب و روز جهت دفع خصم خود در مقام اهتمام و جد اند که از طریق تدبیرات اطراب خدعه بر ایشان ظفر یافتن محال است و هم جنگ مواجهه بامیدواری لشکریان بدعهد

دارد کاری بی وجه و بی محال

از ان گل بکش دست کز نوک خار
کند آستین پاره ساعد فکار

بالضروره بار دیگر خود در میان بیشه های متراحم از درخت و کوه پایه های سخت متواری و متحصن گشت و سلطان هم بقانون معهود وجود ایشان را عدم می انگاشت و بهیچ متعرض لشکریان ایشان سپاه خود را مرخص و مجاز نمی داشت تا آنکه رایات سلطانی در صحرای فیلبه نزول اجلال فرمود و چند روز آنجا بکفایت مصالح و ضروریات خود اشتغال نمود و باز روی براه نهاده بجانب مملکه لاس از راه دکرمن دربی بر کنار آب مریج بجانب کوه بلغان نهضت کرد و موسی چلبی چون از عقب ایشان مترصد فرصتی بود که در محلی تنگ و دربندی بی مجال دست بردی نماید ازمیر اغلی حمزه بیک و پاشا ایکدی را با دو هزار مرد مبارز پیشه معتاد ثبات لشکریان سلطان بمیان تنگنای کوه و بیشه بعزم قطع طریق فرستاد و بتعرض لشکر سلطان دران تنگنای دربند ان اشارت و فرمان داد و سلطان نیز بایزید پاشا را با جمعی از امرای عظام بر طلیعه و منقلای لشکر مقرر داشت و میخال اغلی را هم با دو هزار مرد مکمل در عقب لشکر بجنداولی گذاشت اتفاقا دیگر میان میخال اغلی و ازمیر اغلی جنگ عظیم بهم پیوست و بیمن اقبال سلطانی میخال اغلی یکدفعه دران تنگنای کوه و بیشه شکوه خصمان را درهم شکست و بتاییدات متعاقب موفق گشته از عقب مواکب سلطانی رسید و گرفتاران لشکر مخالف را که دستگیر کرده بود بنظر سلطان کشید و نعمات در محل تربیت و استحسان افتاد و در همان حالت تفرقه و پریشانی مخالفان سلطان سپاه را العبور از دربند کوه بلغان فرمان داد و تا جانب خصما و اعدا از ان حالت شکست بحال خود آمدن و باندیشه تدارک امری دگر نمودن عساکر سلطانی صحرای وسیع صوفیه را مخیم سرادقات اجلال نمودند و خیام احتشام و شادروان ابهت و جلال در فضای خوش هوای آنجا کشودند و از عقبات پر خوف و خطر رسیدند و بمنزل سکون قلب و اطمینان رسیدند بیت

رکوبک فی طلب المعلیات
بطون العلا او ظهور الجبال

دیگر موسی چلبی نیز ارعقوبت از ان عقاب بر عقب لشکر سلطان در آمد و بعقاب فوت چنان فرصتی مردم خود را توبیخ مینمود فاما ندامت و غمخواری را بر وفق قصه فوت الفرصه غصه فایده و سودمند نبود و دران فضای گشاده صحرای صوفیه باز باندیشه محاربه افتاد و تهور ذاتی او را باقدام مقابله و التحام رخصت میداد فاما امرا و لشکریان خود را از روی تجسس و تفرس محل اعتماد نمی یافت و بنا بران عنان شجاعت و دلاوری را از صوب اقدام برمی تافت و درین اثنا سلطان از سر استقلال و تمکن بتمام چند روزی در فضای صوفیه توقف نمود و بنظر ثبه استغنا و بی التفاتی از حال موسی چلبی تجاهل العارفی مینمود تا آنکه در شهر و ولایت صوفیه ضروریات و مصالح لشکریان را از اجناس قوت و یراق سپاهیگری بقدر کفاف مکفا و مهیا داشت و از آنجا بجانب شهر کوپی دفعه شتافت و از دربند آنجا بیک شبکیر حسبت و چالاک لشکر را عبور فرمود و موسی چلبی را هم دران محل فرصت دست بردی روی نمود و از اتفاقات چنین در شهر کوبی قاصد آلسنانی بیک حاکم ترخاله و امرا احدو در رسیدند و بر سیاق معهود مراسم خدمتکاری و اخلاص عرضه کرده سلطان را بجذب دولتخواهی بان جوانب کشیدند و چنان شرف اعلام رسانیده بودند که تمامی سپاه و لشکریان خود را مرتب داشته

که بهر جانب که امر سلطان نافذ شود بسعادت عتبه بوسی سپر افراز گردیم بنابر آن سلطان همان هنگام عصر از صحرای
شهرکوی متوجه آنجوانب شد و همان شب از دربند شهرکوی چنان برگذشت که صباح در فضای گشاده والتینه بیش نزول
فرمود باز چون موسی چلبی را از آن عبور و نزول بر ذکی مدعی و مامول خصم خود اطلاع حاصل شد بتجدید کوه کوه حد از
اندوه و غمهای جدید بر دل او انبوه و پشته گشت و از غایت اضطراب طبیعت و رهنمونی طبع پرصنعت موسی چلبی
بنفس خود در آنجا تغییر اوضاع خود کرده با کلاه نمدین و کنکی بمیان لشکر سلطان در آمده و بر تفاصیل احوال و اوضاع
لشکرگاه سلطان وقوف پیدا کرده و برای العین کیفیت و کمیت لشکر خصم را مشاهده نموده و محقق دانسته که
ضبط و نسق ایشان بمرتبه ملتئم و عساکر متفق ایشان را امر بنوعی منتظم شده که جنگ و جدال با ایشان که وهی مودی بوخامت
عاقبت و مآل است نظم از آن بحر در مشکل آری بکف که دارد نهنگان بگرد صدف از آن کوه لعلت بر آید بچنگ
که کانش بود جولانگاه پلنگ نا امیدانه از آن وضع عیارانه بار بسر و کار پادشاهانه خود عودت نمود و بعد از آن
در مراعات احتیاط و حزم بیشتر افزود و از آن پس طریق اعراض و دورباش از اثاره مواد نزاع و پرخاش پیش
گرفت و از غدر و مکر زمانه در مقام هراس تاثیر پذیرفت و سلطان در آن ولا بر لب رودخانه ... از توابع
لاس نزول اجلال نموده بایزید پاشا را جهة تالیف خاطر و مرافقت حاکم لاس ... فرستاد تا او را بمقتضای
موعود برداشته بخدمت سلطان آورد و چون بایزید پاشا متوجه آن مصلحت شد مساعدات تقدیر با مقدمات تدبیر
متوافق افتاد که در اثنای توجه او تمامی امرای سرحد خصوصا پاشا ایکدی و ... بیک و سنان بیک حاکم ترخاله با لشکرهای
آراسته و یراقهای سپاهیگری با حشم و آل و خواسته برداشته بعتبه بوسی سلطان رسیدند و بانظار مکرمت و اعزاز
از همگنان مستثنی و ممتاز شدند و متعاقب ایشان حاجی اورنوس بیک هم با حشمت تمام و سپاهی مهیا جهة انتقام و التحام
بر حسب عده صادقانه خود در السلطان رسانید و جمعی دیگر از امرا و صنادید کرام را همراه خود بدولت ملازمت
سلطان رسانید و مقارن بقدوم میمون حاجی اورنوس بایزید پاشا بمعسکر همایون رسید و حاکم لاس را با لشکرهای
مکمل و اسباب مرتب همراه آورد و حق سبحانه و تعالی بعون فضل و امتنان جمعیتی عظیم جهة امداد سلطان تالیف کرد و
لشکریان نصرة پناه برهنمونی رجال الله در معسکر آن سلطان موید و پادشاه مروج دین محمد علیه السلام بنوعی جمعیت پذیرفت
که بصرف خزاین و اقطاع ممالک و مداین چنین جمعی تنظیم نمی گرفت بلکه بتوجه عنایت و توفیق ربانی و بخاصیت حسن اخلاق
و نیکو رایی سلطانی تالیف قلوب و خواطر و ربط سلسله موافقت ظاهر و باطن آن گروه صافی ضمایر نمود و حقیقت مضمون
بلاغت مکنون لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم بر اعیان اولی الابصار موید و باهر
گشت و سلطان محمد خان لحظه فلحظه بشکرانه مواهب کرم ذو الجلال در تقدیم طاعات و قربات می افزود و در تعهد عهود
و نذور بجد می نمود و از عالم غیب بشارت و شادکامی می شنود بیت ای بدولت همیشه میمون تو کیست اندر همه جهان چون تو

جز ترا نیست در سپهر زمین ملکی اینچنین بدولت و دین و بنابر وثوق بعون معبود از آن منزل که مورد ورود
جنود و مجمع صنادید و حکام آن حدود بود بیک مرحله عشر بولایت ... نزول فرمود و حاکم آنجا ... بخدمت سلطان مبادرت و
سبقت کرد و با سپاهی مکمل انواع تبرکات مالی بمعسکر همایون آورد و چون از آنجا بصحرای کوس اوا در آمدند و ...
ولایت نکور عبور کردند از میراخلی حمزه بیک که سپهدار معتبر و لشکرکش موثر موسی چلبی بود و یک دو نوبت در روس سپاهیگری
و مردانگی دست برد و چیره کرده بود او هم بر متابعت سایر امرا و سپهداران از موسی چلبی روی گردان شد و از جمع اهل
ادبار فرار کرد و التجا بظل مرحمت سلطان آورد و بعد ازین در میان لشکر موسی چلبی از امرا عظام مرد اهل اعتبار کسی نماند
و موسی چلبی از تمام اعوان و انصار خود را بمرتبه مایوس و محروم رسانید و سلطان را از امرای سرحد انواع مدد و معاونت از ...
رسید و اعداد لشکر اعدا الکمیه بمرتبه جمع قلت کشید هر آینه بعد ازین سلطان عنان توجه بجست و جوی موسی چلبی معطوف داشت
و بهمت خسروانه بدفع مفسده عناد و مخالفت او برگماشت از صحرای کوس آوا کوچ ... نزول کرده بر اثر و عقب موسی چلبی هر روز
نقل و انتقال میفرمود اما موسی چلبی برعکس مبادی حال از مقابله و مواجهه لشکر سلطان اعراض و تجافی می نمود و از امتداد ایام محاربت
میان دو برادر بجایی رسید که رؤس الاشهاد لسان حسام بهرام انتقام مودی انا الملک و انا الملک ندا در داد نظم
الم تر ان القتل یمال اذا رضوا و ان غضبوا فی موقف رخص القتل و برین مسلک سلطان نیز در فیصل امر بخطاب فاصل شمشیر هر روز
نهضت می نمود و موسی چلبی از پیش بیش روی بجانب عود نهاده بود تا آنکه بعلاء الدین اوه سی از نواحی صوفیه رسیدند خبر موسی چلبی را
برادران نزدیکی شنیدند و منهیان اخبار جبان بمسامع سلطان رسانیدند که موسی چلبی از غلبه توهم و بدگمانی که با امرا و لشکر باقی
خود پیدا کرده اکثر را در سلک اهل نفاق در یک رشته در آورده و مثل ... اغلی و سوجی اغلی که مخلص او بودند هم مقید ساخته و طرح
تفرقه و پریشانی در بقایای لشکر خود انداخته نظم چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نباید بکار
و لهذا تمامی امرا و لشکریان او گروه گروه در اندیشه فرارند و از توهم مواخذه او مضطرب الحال و بیقرار و صدق این خبر مبرهن
بشواهد و علامات ظاهر میگشت که مردم موسی چلبی جوق جوق از و میجستند و جهة قرب منزل سلطان هم جهة مصلحت آنکه مردم موسی چلبی
تماما گریخته بمعسکر همایون ملحق میشوند و بی شدت و حدت تیغ سیاست همگی بطوع و رغبت خود بقلاده عبودیت مطوق میشوند بنا
بر آن سلطان دو روز در صحرای ... توقف نمود تا آنکه موسی چلبی مشاهده فرمود که همگی امرا و اعیان سپاه او خود را بمعسکر
سلطانی رسانیدند و بغیر از هفت هزار غلام از خاصگیان درخانه و محمد بیک میخال اغلی و امور بیک ولد تیمورتاش از اهل اعتبار دیگران
از خویش و بیگانه در ملازمتش نمانده و در ممالک روم ایلی او را هیچ مامنی و پناهی نیست که بآنجا متحصن گردد و با ملوک و حکام تمامی
همسایها از اهل کفر و اسلام در اوقات استیلا و در حین نفاذ احکام چنان سلوکی بی عاقبت و انجام کرده که نمی تواند از ایشان
مجال ... بیکی از آن جماعت التجا برد بالضروره بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز از سر غیرت سلطنت
و شاهزادگی و حمیت ذاتی مردانگی برین معنی جازم گشت که چون بر تقدیر فرار کار بر قتل قرار خواهد یافت اولی آنکه اجل مقدر

ومرکب مفزرباری بروضع مردن مردان درمیدان دلاوری وجانبازی افتد نه انکه بطریق خواری وزاری وهلاکی مقرون
به بی ناموسی وننک عاری شود **نظم** اذا لم یکن من الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا کلما کان من الصعب فی الانفس
سهل فیها اذا هو کانا وبنا برین مقدمات یکبارکی دل بمردن نهاد ورایت تهور وشجاعت بر فضای مردانکی برکشاد
وازصورت واقعه مقابله با سلطان در نوبت اول احتمال نصرت وفیروزی بدل خود راه می داد وغلامان فدایی خودرا
تا ان قضیه استمالت ودلداری کرده وعدهای تربیت می نهاد چون دران وقت همین غلامان وخواص نصرت تمام فیروزمند
شده بودند وازان روز مردانکی هرکدام بمراتب بلند وبمناصب ومواهب ارجمند فایز وبهره مند کشته درین بارهم دررکاب
موسی جلبی مردانه ومجدانه بمیدان جدال درآمدند وهرکدام سنجقها وامارتهای بزرک وبمنافع کلی وفواید سترک امیدوار بودند
ودرمضمار خیالات وآمال هریک خودرا یکی ازاعاظم امرا سلطان وحارمی داشتند واین نوبت ازقبیل قیاس مع الفارق
عرصه کارزار را بجو میدان جنک اول خالی پیدا پنداشتند **بیت** وبما احتسب الانسان غایة دفاجاته بامر غیر محتسب
چون موسی جلبی با این کروه معدود خودرا بنزدیک آوردکاه رسید وبی محابا بی توجه وطریق تهور اورا سلطان شنید فرمود که البته
حمیت جاهلیت وغرور جوانی ایشان را برین داشته ومتقاضی قضا ابرم محصلی مستعجل ومبرم بر هلاک زندکانی ایشان کماشته اما
ستعرف اذا انجلی الغبار افرس تحتک ام حمار سلطان محمد خصال هم با مواکب جلال خود سوار شد وچون کوه سکینه
ووقار بر محل خود با قلب مطمئن تمکن واستقرار کرفت وازمسارعت توجه خصمان همین نکته با دامیر سانید که طود شامخ را از
کردبادی که خاشاک را اسباب فنا دهد چه باک باشد وطور راسخ هم از سرعت سیر سیل سریع الانحدار چکونه اندیشه ناک کردد
ومبارزان میدان قتال وسپهسالاران شجعان وابطال بیکلحظه عرصه جنک وجدال آکاه کرده نود دولت تو کار داده بودند و
میدان کارزار را چون دام شکاری یکزمان کشادند تا ازان کروه متهور هیچ یک ازکوشه وکنار بکریزند وفرار خلاصی نجویند
وهمکی درصیدکاه اجل بپای خود پویند چون بنا دالتحام صفوف وآهنک التهاب سیوف شد بعضی ازامرا واهل اعتبار هم
که نزد موسی جلبی مانده بودند درعین معرکه ازو روی کردان شدند ویک یک صف لشکر او را شکستند وبصفوف لشکر سلطان
عطوف می پیوستند چون در اثنا کارزار موسی جلبی را ازهرطرف شکستی دست می داد اما بخودی خود تن بقضا داده مطلقا
ازرزد وخورد بازنمی ایستاد که **بیت** الموت اعذر لی والصبر اجمل بی والصدر اوسع والدنیا لمن غلبا تا انکه بتنهایی خود درمیان
جماعتی ازلشکر ترکان وتتار دوچار شد وجنک کنان ازمیان ایشان نزدیک شد که خودرا باز رهاند وچون ازانجا کسی اورا
بشخصه می شناخته می توانسته که خودرا بکوشه رساند درین اثنا بایزید پاشا باجمعی امرا ودلاوران کشورسلاسل که در زیر لوا
او بودند موسی جلبی را بعینه شناخته اند وعلی الفور همکی بقصد کرفتن او اسب انداخته اند بازبقوت مردانکی خودرا
بمیان صف غلامان خود رسانید که شاید بحمایت ایشان محفوظ ماند وبهروجه باشد خودرا ازدست دشمنان باز رهاند
لیکن غلامی ازان خاصکیان او بصد بلا کرفتار بوده وبرسر هریک ازنوازل آسمانی درصورت شمشیرهای آتشبار بسیار

کواکب

کواکب سیاری نموده بضرورت بربارکی بیچارکی خودرا ازورطه ایشان بیرون انداخت اما ازطرح معرکه دران
فرار ومحاربه اضطرار مرک را باخود مقرر ساخته **بیت** چو سالار از دشمن افتد بتنک بکشتن برش کرد باید درنک
تا انکه درهمان صحرای حمر توسمند دلاوری موسی جلبی بجوی پر وحل رسیده وتوسن بادپیمایش را چون خوک پر بار پای بکل فرو رفته
وبجای خود فرومانده ونالکی حال دران وقت سک بحال آیه مناسب حال وخر موسی صعقا بروخوانده درعین ماندکی
بایزید پاشا ومنیال اغلی وبراق بیک که براسپان برق رفتار وبرجیاد براق کردار بعزم دستکیر او متعاقب می تاخته اند
درمیان آن محل پرآب وکل اورا درمانده ومخجل شناخته اند چه دیدند که شاهزاده شیر شکار را زمین مردم خوار بر جای مذلت
خوار انداخته وبکرفتاری فخسفنا به الارض دست وپای سمند دولتش را معقید ومشکل ساخته کویا ترکیب بند تن وجانش را که
از تالیف ولقد خلقنا الانسان من صلصال کالفخار ترتیب یافته بود آن سبوی زندکانیش بر سنک جفای زمان خورده وبباد فنا
خاک وجودش را بشفیر سیلکاه هلاک برده **بیت** لشد امن رسیلی آب جوبی مسلم نیست ازسنکی سبوبی
لاجرم چون موسی جلبی را پای مرکب حیاتش چنان بکل فرو رفت که دست از زندکی خود شسته بود ومانند ورمیان خاک راه بر جای
تیره نشسته اعدا غالب ودشمنان طالب برسنت معهود روزکار اورا دستکیر نمودند وبا یکدیکر امرا اعظام درقتل او مشاوره
وتردد می نمودند که درین اثنا بالله اعلی ازخدمت سلطان رسید وفرمان رسانید که شاهزاده را در سلک برادر مقتولش امیر سلیمان
باید کشید وکلوی اورا بحازه عمل خودش همان جاشنی شربت ناخوشکوار را باید چشید برحسب امر سلطانی فی الحال طوق کردن موسی جلبی را
از وتر قوس خودش ساختند وبیک نفس مادۀ فتنه ملک را ازعرصه کیتی برداختند **بیت** زمانه کو سر بختی بدامن که نهاد
که دامنش برپس برنبست چون کوهر که ابنرم بقا داد ساغری خوشی که هم دران جکرش خون نکرد چون ساغر چون معلوم است که
درحال حلول آجال هیچکس را یکدم مجال امهال ندهند ویکنفس درمحل اهمال نکذارند وبرطبق مضمون مکنون اذا جاء اجلهم فلا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون بظهور آرند امرا اعظام سلطان بعد ازانکه کار موسی جلبی را تمام ساختند ومهم اورا چنانچه معهود امر
سلاطین است بپرداختند کالبد بی روح اورا روان باحترام تمام نظر سلطان آوردند وکیفیت حال را چنانچه جاری شده
بود عرض کردند سلطان رقیق القلب مهربان را از دیدن مرک آنچنان برادر جوان دیده کریان پر از لالی اشک غلطان کشت وبرادر من
وکنار مردمک چشمش دریای سرشک دامان ریزان شد وخون کرمی برادری آب سرشک بالش را همکی خون آب کرد وچشمه
چشم سایلش را ابر ازعقیق مذاب نمود وبعد ازتوبیخ بر غداری روزکار مکار باین مقوله کلمات بکفتار آمد که نظر اعتبار
برین دهر بی اعتبار باید دید که هرکس درین منزل بوارد ونشیمن ناپایدار نیامده که با قضای بی وفایی این دنیا غدار ومسلک
بی مهری این چرخ بی مدار راحت تجنبی دلهاش مخلوط با صحبت الم وآزار نیست وصحبتی ومهربانی او چکونه موهومی بی
آزرمی میان اخوان شعنو ازابنا روزکار **بیت** منه بر جهان دل که بیکانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عشق با دلبری که هر بامدادش بود شوهری **داستان بیست وچهارم** دربیان نقض عهد وایمان

و اظهار مخالفت وطغیان حاکم قرامان در فرصت غیبت سلطان و ارکان ایجنه بر ساحت معارضه موسی چلبی و امتداد زمان خصومت در میان و گفتار در کیفیت خروج مشار الیه از ولایت قرامان بر شهر برسا و محاصره قلعه و حصار و معاودت او بعد از انتشار فتح سلطان و فرار نمودن بعد از سوختن شهر و بازار بر هوشمندان دانا بنور دیده حقیقت بین
نمایان و هویدا است که صورت محبت و منفعت ارباب دنیا همیشه بر اعراض دنیه دنیویه مبتنی است و چشم ظاهر بین از ملاحظه خیر و شر ما فی در صدد اغماض و تعمیه بمنافع حالی تابع و معتنی است چو اگر اهل روزگار را عمای قلب از مشاهده عواقب امور عایق نبودی هیچ آفریده از ذوی العقول بمعصیت و زلتی اقدام ننمودی و اگر نه آنکه پرده غفلت از اغشیه شهوات نفسانی دیده بصیرت را پوشیدی چگونه خردمند در اعداد اسباب خسران خود کوشیدی هر آینه در هر دل که از روی نفس مضل و طبع مزل بشر جلوه گرست بمتابعت اهوا شیطانی میل او اوفی و اوفرست و در هر سینه که مواد ضلال قدیم بشر مقررست از مراعاة دوستان دینی مقطوع النظرست بلکه از استماع نصایح پر مصالح خود گویا همیشه کور و کر است که [illegible] حبک الشیء یعمی ویصم بیت
چو خواهد قضا سرنگونت کند بکردار بد رهنمونت کند
و از این شیوه جهل و نادانی و متابعت آرزو نفس و کامرانی در اهل نفاق و بغضا نهانی از جمله طبیعت پریشان افراد انسانی بغایت ظاهر است و لهذا همیشه اهل ظاهر که در اظهار مصادقت از حلیه مخالفت عاری باشند و سالهای متمادی مقید رسوم عادی شوند و مدتها نهال دوستی و دشمنی را با خلق خدا از جویبار رحم نفاق بعبارت ورد ایافته شد تعین که چندان طراوتی در اوراق آن محبت ذات بین و بهجتی در اغصان مودت طرفین نخواهد بود و عاقبت ثمره خلاف از الحان شجره حیثیه نفاق ظاهر گردد و میوه تلخ معاق و اعتساف از اغصان آن اصل و اوراق را اهر شود
درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد
و روشن ترین امارات صدق محبت و مصافاة ظهور حب دانی است که از گذشتگان الحب یتوارث نمایان شده باشد و واضح ترین امارات در تحقیق منفعت و منافاة حرمی حضرا الدمنی است که در سر مبین البغض یتوارث بر مجلای اعیان عیان گشته باشد از آنکه اکثر اخلاق و ملکات بشری به تتبع و پی روی صفات ما در پدری در طبیعت راسخ و مستقر گردد و در نهانخانه دل مردم روزگار متمکن و مستمر شود که حدیث صادق البیان کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه وینصرانه اشارت بآن است بنا علیه هر چه از صفات و نعوت خیر و شر در جبلت طبایع بشر امتحه بتشیر الوضاع بغیر الطباع ازاله و تبدیل آن در حیز امتناع خواهد بود
با توجه صنایع کنم افسون جوشش سنگدلی قابل افسون نشود
و بمثالی جهة تحقیق این مقال از مجاری حال سلطان محمد خصال با جمعی از منافقان ذمیم الفعال ابراد نموده شود که مردم هشیار بمنزله نصیحت و اعتباری شود و اهل اعتبار را در اخبار آن حکایات و اخبار عظت و استبصاری باشد
القصه چون سلطان را در حین منازعت و مخاصمت با موسی چلبی مشغلی عظیم دست داده بود و شب و روز در اندیشه دفع خصم و تسخیر ممالک و ضبط جنود افتاده و ممالک از دولی حضور صاحب دار الملک برسا از محافظت سلطان و ارکان عالی شأن

عاطل شده و معتمدان کم فرصت را فرصت تعرض و استیلا بکام دل گشته و چنانچه معهود اهل روزگارست در زمان معارضه و مقابله سلاطین اخبار ارجاف و کلمات پراکنده و گزاف بسیار میان مردم مشهور و ند کور میکردد و در مراقبت اهل نفاق در هر حادثه جزوی نظر همت بر فتنهای کلی مقصور میشود و مرغ دل منافقان بعنوان نظم بلاغت عنوان ان یسمع ریبة طاروا بها فرحا منا وما سمعوا من صالح دفنوا همیشه گوش اشتهار بر صفیر فتنه و نفیر آشوب گماشته اند و چشم انتظار را مقصور بر اظهار منقصت و عیوب داشته چنانچه محمد بیک حاکم قرامان که من المهد الی اللحد بنفاق و بد اندیشی این خاندان خلافت نشان آل عثمان رضیع لبان بود و ابا عن جد سلسله معادات و مخالفت این دودمان سلطنت را از ظهور دولت آبا بطون امهات متصل و متسلسل می نمود و بکرات و مرات شقاوت و عقوبت عداوت و بغضا این خانواده کشیده بود و بکرات بعد از چاشنی عقاب و اخذ الیم شربت عفو و احسان این شاهان کریم چشیده بود و لیکن چون بمقتضای جبلت فاسد و بخاصیت طبع حاسد از مقابله مروت جوانمردان و تقدیم مرحمت و امتنان ملک سیرتان خلق مذموم نفاق ایشان تبدیل پذیر نیست و شیوه ناجوانمردی سیه درونان که بد گوهری ایشان بشیر رضاع آمیخته تا دم مرگ قابل تغییر نیست همیشه زبان حال ایشان در اظهار ما فی الجنان خود اخبار بمضمون انا وجدنا اباءنا وانا علی آثارهم مقتدون می نمود بنا بر اصل کلی الاصل لا یخطی محمد بیک قرامان اغلی بامید واری حوادث زمانی مواد فتنه و فساد را که در درون دل و باطن فواد خود مخفی میداشت باظهار و اعلان رسانید و بر وفق قاعده مقرر یفیض الاناء عند امتلائها طرف سینه پر نفاق و کینه او مثل تنور قوم نوح بنیاد طغیان طوفان بغی و عدوان نمود و صفت کم فرصتی و بی مروتی که شعار ناجوانمردان است اعلان کرد و حقوق لطف و احسان سلطان را بالکل از صحیفه خاطر منسی و مهجور داشت و در روز سه روزی که میدان سعادت را از شهسواران معرکه مردانگی خالی دید عنان توسن مخالفت را بصحرای ظلم و ستمکاری گذاشت و با لشکری همگی غارتگر و ظالم نهاد سر بدار الملک برسا که عروس بلاد دست آباست تطاول و افساد روی نهاد و در آن و لاجاجی عوض پاشا در انجا و الی و حاکم بود شهربند را در بند آن و محاصره کرد و دست نهب و غارت اطراف و نواحی در آورد و مدت سی و چهار روز به محاصره گذرانید و حاجی عوض پاشا بنوعی ضبط شهربند کرده بود که بجنگ و جدال فتح حصار مقصور ممکن نیست و محمد قرمان اغلی در باب تدبیر تسخیر حصار بخاطر آورد که آب چشمه بکار باشی که در بیرون قلعه عذر و کول شده بنقب و حفر بوادی چلمبر در سی انداز د تا قلعه را آب و رندگانی برین شود و چون حاجی عوض پاشا از ین فکر و تدبیر مطلع و خبردار شد بیکبار در محل فرصتی از قلعه بیرون آمده نقب زنان را بقتل آورد و آن اندیشه مخالفان را فاسد و باطل کرد و هر روزه از قلعه گروه گروه جوانان می آمدند و با قرامانیان مقابله و محاربات مردانه می کردند تا آنکه بعد از سی و چهار روز ناگاه آوازه فتح و ظفر سلطان بر سر چهار میان شهر و بازار اشتهار گرفت و لوامع طغرای بشارت نامهای سلطانی چون سواطع آفتاب تابان بر دیده دوستان و دشمنان انتشار پذیرفت و بعد از ان محقق است که دیده خفاش تیره روزگار را دیگر تاب انظار خورشید عالم تاب

نخواهد بود و کرم شب افروز باغ رانمایشی رجبت نور ماهتاب خواهد نمود بیت مخالف کز نزار شد وبی قرار چو ظلمت که از مهر جوید فرار

و درین اثنا تابوت موسی جلبی را بقابلوجه فرود آوردند و آهنگ تدفین او در جنب مزار آبا و اجداد خود کردند محمد بیک

قرمان اغلی را ازین معنی ماتم تمام دست داد و از نزول آن تابوت سکینه دلش بنیاد اضطراب نهاد و علی الفور سوار شده

بر سر نعش موسی جلبی آمد و بسیار رقت و سوکواری باظهار آورد و فی الفور بسوختن شهر و بازار بروسا امر کرد و از راه

کرمیستی روی بصوب ادبار و جانب فرار نهاد و بجانب کرمیان ایلی بیرون رفته یکلحظه نایستاد بیت

چنان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما ودران واقعه فرار قرمان اغلی جانی منقول است

که ندیمی داشت که در مطایبات و مباسطات پیش او گستاخ بود و همیشه سخنان گستاخانه در مجلس او اقدام می نمود در حالت

مسارعت محمد بیک قرمان اغلی در گریز از بروسا و مبادرت برجوع بمنزل و ماوی در سر راهی گفت ای شهریار شجاعت شعار تو

چون از قدوم یک کشته و مرده از آل عثمان چنین گریزانی اگر چنانچه یک زنده ازیشان بر سد ایستادن چون توانی این

سخن حق بغایت بمزاج محمد بیک تلخ نمود و از غایت غضب آن ندیم را بر سر راه بر درختی بدار زد و صلب نمود بیت

گفت آن یار کزو بود سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد بعد از ان که بشهر قونیه رسید و هر روز

خبر قدوم سلطان را بدار الملک بر سامع می شنید از شیوع این اخبار رهان افروز تشویری در دل نفاق اندوز قرمان اغلی می

دتابش جانسوز دلش آرزوهای طول او را خاشاک وار یکبارسوخت و چنانچه در دار الاسلام بروسا شهر ارقش باری

های مسلمانان انداخته بود و مساجد و مدارس و دکان و بازار را بآتش ظلم خاکستر وار با خاک یکسان ساخته بود التهاب

آتش تشویش و اضطراب بمیان دل و جان آتش در افتاد و جمعیت ملک و دیار قرمان از سطوت قهر ان سلطان بنا در تفرقه نهاد

شغالی که کین باپلنک آورد سر خویش را زیر سنک آورد چو از مرد عاقل ستیز دخیان که او خود شود عاجز دشمنان

سلطان محمد خصال بعد از رجوع بمستقر خلافت و جلال در دار السلطنه ادرنه چون اخبار موحش را شنود علی الفور عزم

عبور از دریا بجانب بروسا فرمود و غیرت سلطنت که مقتضی ظهور کلام حکیمانه السلطان من تخشی ناره و یمنع جاره و لا تخمد

ناره و تحمی دیاره است متوجه اخذ و انتقام قرمان اغلی جهت آن کم فرصتی و بی مروتی فرمود و جهه تقدیم مواخذه منافقان

برکافران با ملوک کفار معاهده و مهادنه شرعیه و عرفیه و خراج مقرر نمود چون رایت سعادت سرابتش بشهر بروسا رسید

همکی جگر سوختگان نیران ظلم و طغیان را آبی بر آتش دل می افشانید و خرابهای شهر را بتعمیر و اعاده بمرتبه اول بلکه زیاده

رسانیدند اما شب و روز در اندیشه یراق رفتن بقرامان می بود و هیچ کاهی ازین فکر و تدبیر در گوشه خوابگاه فراغت نمی آسود

بیداک تزیّنی الاذلال عار اقلیم بزال احاطت للملک حتی تملکا قرامان اغلی را قاضی عسکری بود مولانا قرا سیل

نام و او را در تدابیر مصالح ملکی و دینی رشدی تمام محمد بیک میگفت که تا سلطان در ادرنه است جهة تقدیم معذرت این شناعت

مراروانه دار و بر سبیل استعذار این گونه کلمات بر صحیفه اظهار آر که باعث توجه بروسا و گستاخی در مملکه سلطانی آن

بود که از افواه والسنه خبرهای اراجیف افتاده بود و العیاذ بالله صورت مغلوبیت سلطان از اعدا هر کس تتواتر

نقل می نمود چون ظاهر شد که توفیق ربانی موید دولت سلطانی شد علی الفور رجوع بمستقر خدمتکاری و عود بمکان طاعت

خود نموده شد و اکنون بتدارک و جبر هر خرابی که واقع شده ایستادگی دارم و استدراک این قدر مزلت قدم که بی اختیار

دست داده بهر جه اشارت سلطانی بتقدیم رسد بجای می آرم محمد بیک از قاضی عسکر خود این تدبیر را قبول نمود و گفت که با سلطان با شمام آن

صورت بقرامان خواهد آمد و همیشه فیصل این قضیه خواهد نمود و از طرفین در اندیشه جنگ و کارزار شدند و کار هر دو جانب را

بر التحام معرکه انتقام قرار دادند و سلطان بتمامی ملوک عظام و همسایها احکام امثله فرستاد و از توجه قرامان همکی را

خبر داد که با لشکرهای مرتب بمعسکر همایون ملحق گردند و هر کس را عذری باشد فرزندان و لشکریان خود را روانه کنند از ان

جمله حکام یعقوب بیک که حاکم کرمیان ایلی بود انواع خدمات بتقدیم رسانید و هر قدر که لشکر را مصالح سفر ضرور بود از

ولایت خود مرتب گردانید چون سلطان با سپاه گران و جمعیتی بی حصر و پایان از راه سلطان اوکی در آستانه مقدس

حضرت سیدی غازی عبور کرده با قشهر رسید روز اول وصول رایات نصرت حلول شهر را التسلیم نواب سلطانی نمودند

و از انجا بجانب قونیه نهضت فرمود و قرامان اغلی هم با سپاه و اعوان و انصار خود در صحرای قونیه بمحلی که معروف به ادریه

حانی است مجتمع گشت و حصانت مقام و استواری مواقف عشایر و اقوام اعتماد نموده در صدد مقابله عساکر منصوره

سلطان در آمدند و لوا عصیان و بغی را در مواجهه خلیفه اسلام و لشکر مجاهدان نصرت انتسام بر افراختند اما محقق است که

نور بخشی ستاره سها تا آن زمان است که تیغ آفتاب جهانگیر را مبارز وقت بهسان صبح منیر از روی ستیز منور تر نکرده باشد

و تندروی سیل چون انگیز بر ساحل دریا چندان است که امواج طوفان از لجه و ترفی عمان شورش انگیز نشده باشد و بعد از

تابش لمعات خورشید جهانتاب در ملک نیم روز دیگر بعید است که شمع شب افروز را جه نمایش ماند و بعد از اشتمال سوادی

از عساکر انبوه سلطان پر شکوه بر عرصه دشت و کوه لمعات ضعیف ضبابات سحاب بی بقا سر ابراجه تابش باشد بیت

چو پیدا شود صدمت تندباد خس و خار بر جا نیارد ستاد لاجرم بیک طرفة العین در بدایت تلاقی صفین و بمکاوحه

طلایع طرفین لشکر قرامان بر مثال ظلمت شام از فروغ آفتاب عالمتاب درهم شکستن گرفت و جمعیت سپاه عدد

بر نسبت خواطر پریشان آن گروه بد اندیشان از هم ریختن پذیرفت محمد بیک حاکم قرامان و خلفش مصطفی برای العین

مشاهده کردند که یک لمحه دیگر اگر پای در عرصه کارزار افشرده دارند دایره عساکر بی مایان سلطان ایشان را از حلقه

شکارگاه هلاک بیرون رفتن نمی گذارند با یکدیگر مقرر داشتند که از راه فرار مصطفی بدرون شهر قونیه گریزند و هم در شهر

و مستحفظان قلعه در آمیزد و محمد بیک بجلهای حصین در آید و هر گونه مصلحت جهة اصلاح حال خود بر انگیزد چون لشکر مخالفان

از هم فرو ریخته انهزام یافتند و بعضی دیگر از بقایای سیف بمامنها و مکمنها شتافتند سلطان با آن حشمت و شکوه و با الحان

لشکری انبوه حصار قونیه را چون سپهر کواکب احاطه نمود و هر روزه بر شهر بند و فصیل محاربه و جنگ توپ و تفنگ

فرمود وچون با وجود چنان توجه عزائم سلطانی مستحفظان قلعه را طاقت معارضه ونگهبانی نبود خلاصی اهل شهر وسپاه
از آن دامنگاه شهربند تمنی محال می نمود محمد بیک باز از راه تضرع و زاری و بطریق استعفا واستغفار از عصیان
و گناهکاری بوزرا عظام و پاشایان سلطان متوسل شد و از ایشان بوسیله تعهد خدمات استصلاحی را درمیان او
و خدام سلطان تابی وسایل امل وسایل گشت چون بایزید پاشا بغایت مردی مدبر و داهی بود و بسیاری واقف از
مصالح سپاهی و جهة مناظم پادشاهی در حفیه بصالح ذات بین را از محمد بیک قرامان اغلی تعهد نمود و با سلطان عرض حقیقت
حال کرده استجازه تقدیم بعضی تدبیرات عاقلانه فرمود اتفاقا دران چند روز در قونیه بارانهای عظیم باریده بود و
سیلهای سهناک انگیخته و ضرر بسیار بستوران و اموال عساکر رسانیده مردم لشکری را از هم فرو ریخته بود و از عصیان
حوادث مزاجی سلطان را هم مرضی بتمام روی نموده و انحراف طبیعت سلطان هم چند روز امتداد پذیرفته بود و حکما و اطبا
حاذق با فکار و آرا متوافق از علاج آن عارضه عجز پیدا شتند و سلطان را بتوجه مشاغل متعب و تعلق خاطر باموری مناسب
نمیکذاشتند و چنانچه مولانا سنان الدین یوسف طبیب که از منتسبان یعقوب بیک حاکم کرمیان بود و میان اطبا روم
بحذاقت نظر و تجارب مرجح می نمود و بانواع فضایل علمی میان فضلا ممالک روم مشهور و یکی از آثار فضل او ترجمه ترکی کتاب
خسرو شیرین میان نظر فالی الآن مذکورست و جهة انتساب او بنظم و شعر ترکی در زبان جمهور بمولانا شیخی اشتهار یافته
و سایر علوم حکمی و معارف حقیقی او اخفا و استتار پذیرفته و از حیثیت شرکت بصنعت شاعری که اکثر مقارن جهل و
نادانی است و باتفاق جمهور امری است منسوب باراذل و ادانی بمیسم الم و آزار بی اعتباری از فضایل علمی خود
کشیدی و از ورانایان احوال روزگار این شعر امام شافعی رضی الله عنه را شنیدی که نظم ولو لا الشعر بالعلماء یزری
لکنت الیوم اشعر من لبید چون جمیع اطبا ملازم سلطانی از علاج مرض سلطان عاجز شدند و مولانا شیخی بمتابعت
حاکم کرمیان بمعسکر سلطان آمده بود سلطان و ارکان او را جهة معالجه و حضور سلطان آوردند و تفحص و تحقیق
اسباب و علامات سوء مزاج سلطانی تجربه و امتحان کردند مولانا شیخی بعد از امعان نظر و تحدس و تدقیق ملاحظه
و تفرس مرض سلطان را بر خلاف سایر اطبا بمرض سودایی تشخیص نمود و چون دران اوقات از حدوث حوادث
و مکروهات که سابقا مذکور شد در طبیعت سلطان حدت تمام از اعراض نفسانی و شدت و عدم انتظام مزاج از عوارض
روحانی حادث شده بود لاجرم مولانا شیخی بتدارک مواد سودایی بنا امر معالجه را بنیاد نهاد و در تدبیر تفریح و تنشیط
خاطر سلطان افتاد و چون واقعا تراحم افکار مشوش و تراکم حوادث موحش اصل کلی در حدوث و استمرار مرض
سلطان بود با وزیر صایب تدبیر بایزید پاشا مشاوره نمود که در قانون علاج امراض اسلوب تدبیر علاج بضد
مقررست و با وجود آنکه اسباب و بواعث مرض باقی بلکه متزاید باشند برات از مرض و صحت کلی محال است و چون
سبب عروض مرض در طبیعت منحرف المزاج متواتر شود طبیب اگر چه جالینوس باشد طبیعت مدد در دفع مرض عاجز

دبی محال است

و بی محال است و ظاهرا اعظم کدورات و اتم مکروهات بر مزاج سلطان افکار متفرقه و اعراض نفسانی است که جهة
امر خصومت قرامان اغلی متعاقبا میرسد و از غلط دشمن کامی و تغلل و توقفی که در فتح و تسخیر شهر قونیه واقع شده سبب
الم و غم پنهانی میکشند اکنون تدبیر علاج آن مکروهات که موجب ناخوشی سلطان و مودی بضعف و انحراف قوای
ابدان است بدو نوع میسر تواند تا بتوفیق دو فور بطریقه غلبه و استیلا یا بتدبیر صلح و اعراض بر اسلوب و اعرض
عمن تولی بیت چه نیکو کلامی است الصلح خیر که فرموده دارای این کهنه دیر چون بایزید پاشا در تدبیر مداوات
و علاج مزاج منحرف دولت طبیبی حاذق بود و در حفظ صحت و اعاده نظام طبیعت ملک و ملت اندیشهای صایب و نیکو
کیاست و حدس موافق می نمود دران اثنا که مولانا شیخی بترتیب مقدمات علاج مزاج سلطان بود و بحث صلح و استعفا
و استغفار حاکم قرامان بابلاغ رسل و رسایل درمیان بایزید پاشا که در کارخانه پادشاهی سلطان صاحب اختیار کلی بود و
قرامان اغلی در امر استصلاح بالکل بعید افتاد و دوستی بایزید پاشا بتحقیق و مغتنم تلقی تمام بامر صلح نمود و با پیغامهای امیدوار
قرامان اغلی را متسلی میفرموده و هر روزه این طرح مصالحه را درمیان بموکدات بسیار اشتهار و انتشار میداد تا آنکه
قرامان اغلی را اعتماد بتمام صلح را بر خود متیقن الوقوع پنداشت و اتباع تحت بایزید پاشا را در هر رای مصلحتی بر خود لازم
می داشت بنا بران بایزید پاشا بقرامان اغلی پیغام کرد که در محلی که ایشان متحصن اند تا لشکرگاه سلطان که در حصار قونیه بود
مسافتی بعید و راه سخت و ناهموار است و آمد شد اخبار و پیغامها دیر و دشوار او لی آنکه بمحلی آید که بقونیه نزدیکتر باشد
و مهم مصلحت صلح زودتر بهم میرسد قرامان اغلی هم این رای بایزید پاشا را حمل بر محبت و اهتمام تمام در اتمام مقصود نمود و در نزدیکی
آمدن بمعسکر همایون سلطانی بر خود لازم داشت چون از محلی که آرامگاه خود ساخته بود و طرح تحصن و توطن در انجا
انداخته و آن کوهستان و رساق بود که بداشن ایلی مشهورست و طرح بضعف و تسلط در آنجا سلاطین عالم را غیر مقدور و چون
از انجا چند روزه نزدیکتر بلشکرگاه سلطان گشت چنانچه از ان محل نزول او تا معسکر سلطان یکمرحله خفیف درمیان باشد
و بخاطر جمع فارغانه با جمعی از امرا و خواص خود بسبک عنانانه زمام توجه را بصوب نظام و التیام مصالح مصالحه معروف
داشت و از مراعاة حزم و احتیاط ذاهل گشته قاعده حذر را از نکاه دهر مهمل گذاشت نظم الزم تکذیب العدو المدعی
ودادا رضا الصدیق العاتب ناگاه بایزید پاشا جمعی از امرا و لشکریان متکی دلاور روزگار دیده شبگیر بلند کرده علی الصبح
راه بر آسایر ایشان افراختند و همچو نوازل سماوی که بر کشور معمور آن نزول نماید بر سر منزل محمد بیک قرامان اغلی در آمده از اطراف
محصور ساختند و قرامان اغلی را با اعیان ملک و سرخیلان لشکرش در سلک قید منتظم داشتند و بر هر یک از محبوسان مراقبی
گماشتند و محمد بیک بجزای اعمال سیئه خود گرفتار و در تقدیم عذر غدر و عصیان سابق خود خجل و شرمسار بحضور سلطان
رسانیدند و بمجرد وصول خبر فتح سلطان را از امراض اعراض عصیانی رهانیدند و غنچه منقبض دل سلطانی که از هبوب ریاح مخالف
فسرده بود بیکبار در گلشن خلافت بنسایم نشاط روی بانبساط نهاد و جهة تداوی و معالجه حکما ان بشارت تریاق

آورین کنف

اکبری موافق مزاج سلطان افتاد سلطان ازیراکه حسن تدبیر و فرط شجاعت و دلیری بایزید پاشا و از فتح غریب که از برکت رای متین و جرات او میسر شده بود و آنچنان دشمن غدار که بدست آوردن او از قبیل محالات می نمود بر وجه اسهل صید مقصود و آن ورود این خبر مسرت اثر داعی بر نشاط خاطر سلطان و کمال ابتهاج و باعث بر دفع مرض سوداوی آنچنان بهترین وجه علاج و انتظام طبیعت و مزاج شد هرآینه در مقابله این خدمت مخلصانه سلطان محمد خصال بایزید پاشا را بتشریفات پادشاهانه و الطاف خسروانه مخصوص فرمود و منصب ملک الامرایی و بکلربیکی را جهة ظهور استحقاق بمسند وزارت که در تصرف داشت الحاق نمود و مولانا شیخی طبیب را هم جهة حذاقت تشخیص مرض و استقامت رای متین و تدبیر صائب در علاج سلطان بظهور رسانید رتبت حکمت او را بر سایر طبیبان ترجیح نموده باصناف احسان و انعام و بالطاف و بخششهای اکرام مالاکلام محسود اکفا و اقران و معبوط حکما و فضلای زمان گردانید و دیده حرص و آز و چشم تنگ طمع و نیاز مشار الیه را از عطایا و ایادی کف واسع و استیفاء انعام متتابع بحلوه گاه حداق سعت رزق و روزی وار امکاه خلاصی فقر و اعسار رسانید والطمعة فی نیل مالا ینالُه بما نال حتی صار یطمع فی النجم و بعد از حصول این تسلط و استیلاء و گرفتاری قرامان اغلی بانواع انکسار و عوض اصناف بلا او را سلطان محمد خصال بمجلس همایون بطریقه اقربا و دوستان آورد و بمراسم تعظیم و اجلال قدوم او را تلقی و استقبال کرد و بمواجهه و مشافهه از روی مهربانی و مرحمت پرسش خاطر و دلجوییهای متوالی او را مامون و متسلی می فرمود و از کردهای ناپسندیده او که نادم و پشیمان بود در مقام اعتذار قولی و فعلی خوشدلی افزود و بمشافهه سلطان با محمد بیک گفت که تفرقه بخاطر راه مدهی که درین بار بتقدیم مقدمات محبت و اخلاص بتمهید قواعد مودت و اختصاص راتجدید نموده ایالت مملکه ترا بدستور سابق مسلم خواهیم داشت و روابط صلح و صلاح را در میان از موکدات عهود و ایمان بر پایه بقا و قرار خواهیم گذاشت نظم خطایی از و رفت اگر بیشتر عطایم بود لیک از آن بیشتر و بعد از استیفا حظوظ صحبت سلطان جماعت وزرا و ارکان محمد بیک را بتعظیم تمام بمنزل خود رسانیدند و برحسب اشارت سلطانی در توثیق عهود و انعقاد صلح موعود و صلاح مصالحه را بیکدیگر دیدند و این مقدمه را در تاکید محبت و وداد وجهت تمهید خلوص اعتقاد با محمد بیک قرمان اغلی القا و اظهار نمودند که چون ولد مشار الیه مصطفی چلبی در ان مدت مخالفتها و گستاخیها در درون حصار قونیه با لشکر سلطان ورزیده بود و در معارک معانده و مکایده بسیار بار بجسارت تیغ خلاف از غلاف کشیده از حصار بیرون آید و جهة تقدیم معذرت گناهان خود بدست بوس سلطان سرافراز شود البته سلطان نیز رقم عفو بر جریده اعمال و الد و ولد خواهد کشید و بعد از آن ملک ایالت قرامان را بایشان مسلم داشته در القاء عقود و عهود خواهد کوشید اگرچه این امر تکلیفی عظیم و امری بعید بود اما در ان حال عجز و گرفتاری بدست سلطانی خان صاحب اقتدار انقیاد امر لازم و ناچاری نمود با لضروره محمد بیک را بر دعوت مصطفی چلبی الزام نموده بپای حصار قونیه آوردند و مصطفی را جهة مکالمه با پدر بر باروی حصار طلب کردند چون پدر با پسر درین باب

مکالمات نمودند و در صلاح و فساد این امر خطیر از طرفین ابواب افکار صایبه را گشودند محمد بیک با فرزند خطاب کرد که من که صاحب ملکم گرفتار دام سلطان گشته ام اما از صدق عهد بعهود سلطان و وفای وعد و ایمان او در مقام تسلی خاطر و اطمینان شده اکنون ترا هم اعتماد بر راستی قول سلطان و مطابقه قول و فعل با درون دل و مافی الجنان او واجب و لازم است و جمع خواطر دوست و دشمن بر وفا و صدق این پادشاه محمد خصال جازم است مصطفی چلبی با پدر جواب داد که اگر من نیز از درون حصار بیرون آیم و در شهر را بر روی چنین پادشاهی مستولی بگشایم احتمال غالب آنست که ما هر دو را قصد هلاک کنند و ملک و جاه خانواده قرامان را بتصرف در آورند و یقین که این خاندان را بالکل مستاصل میسازند و از مسند ایالت موروثی ما را بخاک تیره می اندازند اما محمد بیک باقامت دلایل و شواهد بطریق اهتمام و جد از فرزند مهربان مستدعای موافقت این امر نمود و بر حسب تجارب در اکثر مطالب صدق عهد سلطان را بکرات آزموده بود مصطفی چلبی را بر بیرون آمدن از حصار قونیه راضی ساخت و جهة بر والدین آن خلف صدق نفس خود را در مهلکه خسران پر خطر جهت خاطر پدر بی مبالاه انداخت چون مصطفی چلبی از حصار قونیه بیرون آمد بر حسب وعده کریم سلطان محمد خصال پدر و پسر را بطریقه اعظام و اجلال بمجلس همایون خود طلب فرمود و چون بنور حضور سلطان چشم جهان بین ایشان گشود سلطان در مراسم تجمل و اکرام ایشان مبالغه فرمود و در دلجویی ایشان بنوعی مشافهه بادا رسانید که خاطر ایشان را از بیم مواخذه ساکن و مطمئن گردانید و هر کدام از پدر و پسر و ارکان دولت و نواب معتبر ایشان را انعامات پادشاهانه و عطیها و تشریفات خسروانه ارزانی داشت و بدستور مقرر ایالت و دارایی ممالک قرامان محمد بیک را گذاشت و جهة تجدید عهد و میثاق و خلوص اخلاص و صدق وفاق و احتراز از غدر و عصیان و شقاق و ثبوت قدم ایشان بر جاده فرمان برداری و اتفاق ایشان نیز سوگندی بغلاظ و شداد ادا کردند و خطاب فاصل فصل الخطاب را که سیف مسلول الاهی است باز در میان نهاد و چون سلطان را لذت عفو بر کامرانی انتقام در حالت کمال اقتدار ترجیح داشت شجره نامرادی و شرمساری ایشان را بنوازش و مراحم کریمانه در غبار انفعال و خجالت نگذاشت و بر سیرت محمود اصحاب جوانمردی و مروت بر وفق اذا اقدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة عمل فرمود و منصب عذر و عصیان سابق ایشان را بذیل عفو و اغماض مستور نمود و آن سلطان محمد خصال از کمال پاکیزه گوهری ایشان را در سلک وفاداران ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما با قصای مراتب اعزاز بر کشید و بعد از انعقاد عقود و عهود و ایمان جمیع خطیات و گناهان ایشان را بخشید عفا الله عما سلف ومن عاد فینتقم الله منه والله عزیز ذو انتقام نظم عفو کن چون بعد و قادری ما احسن العفو من القادری محمد بیک نیز بنابر عذر خواهی سلطان و پاداشت آن قدر لطف و احسان بصلاح و صوابدید ارکان سلطان از ولایت قرمان سیدی شهری و بک شهری و توابع را به پیشکش و نثار قدوم آن خسرو اهل ایمان نمود و بعد از ین ملایمت و ارتباط و مسالمت سلطان نیز عنان عزیمت بصوب تخت مصروف داشت و محمد بیک و مصطفی چلبی را در غایت دوستکامی و تمکین بر سریر ملک و سپاه خود متمکن داشت چون سلطان

متوجه مقر سریر خلافت خود شده بر ساعودت نمود تا از تیغ خلاف قرمان اغلی که بضرب دست و قهرمان سلطانی و بیم آن
لطف و مرحمت و مهربانی در غلاف رفته بود زبان غدر و عصیان از قراب مخالفت و طغیان بیرون کشید و خُلف حَلف
و ایمان نمود و از شامت نقض عهد در عداد ومن نکث فانما ینکث علی نفسه بخاتمتی نهایت قبیح رسید و بعضی لشکریان
سلطان که با عتماد امتداد عهد و میثاق و باستظهار استمرار محبت و اتفاق در مملکت و اطراف قرامان از معسکر سلطان
جهت مصالح خود تخلف نموده بودند بنیاد نهب و غارت نهاد و بصریح لفظ تقریر این معنی می نمود که دشمنی با آل عثمان تا
جان در بدن است باقی خواهد بود تا بر راه ضلال قدیم خود افتاد و چون این خبر غداری و نا استواری عهود جاری از قرمان
اغلی بمسامع علیه سلطان رسید باعتقاد خالص او را نفرین فرمود و بر سبیل ندامت گفت که با اهل نفاق و بغض قدیم و با ارباب
فطرت غیر سلیم مقتضای خلق کریم طریقی نامستقیم بوده است و از کینه دشمنان بد عهد امید استقامت و خلوص محبت چشم
داشتن مخالف رای حکیم است بیت نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان فاما عما قریب خاتمت عاقبت
و خاتمت عهد شکنی و غداری و شامت نقض ایمان و حلف حلف کلام باری ظاهر خواهد شد ان الله لا یهدی کید الخائنین
اتفاقا یکسال بعد از آن ببلا منی عاقبت بسر برد و در محاصره قلعه انطالیه که اکنون بعد الیه مشهورست طوبی بر فرق تیر
بر محلی مهلک خورد و در دار دنیا هم بجزای اعمال خود گرفتار و در نشاه اولی و آخرا ز خلق و خالق شرمسار شد

داستان بیست و پنجم در بیان کیفیت وقوع واقعات سلطانی که در مابین شهور سنه ثمان عشر و ثمانمایه تا به شهور سنه عشرین و ثمانمایه دست داده بود و فتوحات ممالک کافری و کشور مسلمانی که بیمامن توجه در ان اوقات خجسته ساعات کشاده و گفتار در کیفیت عزیمت غزا افلاق جهت ظهور نفاق و شقاق و حصول غنایم بی انفصام و انقیاد حاکم آنجا بتوثیق عهود باخلاص و وفاق و ذکر فتح ولایت جانیک و صمصون و اخراج اقوام تاتار بجانب روم ایلی با همه احشام و اویماق

از آنکه مضمون حکمت مودای رایت المنافقین یصدون عنک صدودا چنان مستفاد
می گردد که همیشه خلق عالم را با مظاهر دولت البته بواسطه فقدان مناسبت نیکی سیرتی با منافرت اثری سر دعوی محبت
و مصادقت و سر نشاه ملایمت و صداقت فی الحقیقه بحلیه صدق مقرون نمی تواند بود و بضرورت تامل و عاقبت اخلاق ارباب نفاق
باظهار لوازم مخالصت و شقاق بادی و تاذی خواهد نمود زیرا که هر شیوه تصادقی که دل پاکان گواه صادق آن نباشد
حکم شهادت زور و بهتان دارد و هر حالت التیام و انضمامی که نشانه تشابه قلوب با آن منضم نگردد عاقبت الامر منجر بمعاندت
و افنان گردد و اول امری که دلیل مرابطات حقیقی و امارت موافقت تحقیقی توانی دینی لسیت و نسبت در تشبه اعتقادات
نفسی که عقد این اتفاق در مبدأ اسوست و ائتلاف ارواح در مقام الست بهم رسیده باشند و آثار آن تعارف و تالیف میان اجساد
متفق الاعتقاد بموافقت فواد و ملایمت سرشت و نجاد کشیده باشد نظم

ذو الود منا و ذو القربی بمنزلة
و اخوة لی اسوة عندی و خلانی

لاجرم همیشه مخالفت امر وحی در منع و نهی مبین و لا یتخذ المومنون الکافرون اولیاء من دون

المؤمنین

المؤمنین متقلدان اوامر و نواهی ایزدی و متقیدان مناهج هدایت ملت محمدی در جمیع مکاسب و اعمال در عاقبت و مآل خصوصا
در دعوای صداقت با منافقان دین و دولت و اظهار ائتلاف با مخالفان شرع و ملت مودی بندامت و پشیمانی
و باعث ظهور تسویلات شیطانی گردد و چون بنیاد دولت خاندان آل عثمان خلافت نشان موسس بر صدق اعتقاد و مرصص
بر خلوص فواد بوده و خواهد بود هرگز کید و صدود کافران و منافقان رخنه در مبانی این خانواده سعادت نشان نتوانست نمود
و از برکات صدق نیت و صفا و پاکیزگی فطرت این سلاطین و ائمه هادی راه همیشه بمقتضای والعاقبة للمتقین بر کافه منافقان
و اعدا غلبه و استیلا و تفوق و استعلا بوده و خواهد بود بیت بر سر آید گوهر تیغ تو در روز نبرد
بر سر آید هر که از آن دست یابد پرورش القصه چنانچه در تاریخ سنه ثمان عشر و ثمانمایه که سلطان محمد خصال راجعه تدارک
مقابح فعال منافقانه و تلافی شنایع اعمال ظالمانه و الی و حاکم قرمان در بن سفر چند وقت توقف افتاد و بنابر مرابطه و
مصاهاه در منافقه و معاداة المنافقون بعضهم اولیاء بعض میان حاکم قرامان و والی افلاق عقد اتفاق در اظهار نفاق
با سلطان محمد اخلاق بهم پیوسته بود با وجود که والی افلاق از قدما معاهدان خراج گذار سلطان مجاهدان بود در حدود روم
ایلی باظهار آثار رفع لعنت و نقض عهد اقدام نمود و با حاکم قرامان در بن مهم جهت اشعار موافقت و التیام ابواب دوستی و یکدلی
را تمام کشود هر آینه سلطان چون از امر قرامان بموجبی که در داستان سابق بشرح و بسط یافته فارغ شد بی توقف عازم
تادیب و ترتیب حاکم افلاق شد و جازم باظهار مواخذه و انتقام آن کافر نعمت پوشیده نفاق گشت و از دار الملک
برسا با تمامی عساکر انادولی عزیمت دار السلطنه ادرنه نمود و در انجا تمامی لشکر روم ایلی را هم ملحق ساخته توجه بکنار
نهر طونه فرمود و در همین عزیمت غزای فلاق فرمان همایون باسفندیار بیک حاکم قسطمونیه فرستاده بود که چون عزیمت جهاد
کفار افلاق تصمیم یافته از مقتضای دعوای صدق او در صداقت متوقع آنکه خود با جمیع لشکریان بدین سفر خیر توجه نماید و اگر
او را بعضی موانع از آمدن عائق و حاجز افتد ولد خود را با لشکریانی که چون بمعسکر همایون فرستد هم جایز است بنا بر آن
اسفندیار قاسم بیک پسر خود را با لشکری مکمل بملازمت سلطان فرستاد و اقدام بان خدمت او نزد سلطان مقبول افتاد
چون ساحل نهر طونه را سلطان مجاهدان بدریای عساکر منصور خود متصل و یکسان ساخت و جهت مصلحت سد ثغور دین
احداث مامنی جهت مومنان از شر مشرکان بر کین قلعه یرکوکی را تتمیم فرمود و از انجا سپاه غازیان و جنود مجنده
مجاهدان را بغزای مملکت افلاق روانه نمود و چون مواکب اسلامی جمیع مساکن معتبره افلاق را پایمال جنود نصرت وصول نمودند
و مدتی بنهب و غارت و با سر ها و خسارت مشغول بودند و چشم داشت آن داشتند که حاکم انجا را داعیه مقابله و مجادله
با سپاه غازیان پیدا آید و در محلی از میان مملکت خود در مقابله لشکر ظفر پیکر مقابله و مواجهه نماید مطلقا روی کنا
خود را باین لشکر کینه جوی باز نمود و در مضایق کهوف جبال و در گریزگاههای اودیه و مواقف بیغوله اغوال می بود نظم

آن خداوندی که هستند از نهیب خنجرش
در میان آب و آتش سنگ و آهن مرتعش

چون جنود غزاه و مجاهدان از جمیع

جهات غنایم بحظ اوفی محظوظ و بهره مند شدند و با اموال و غنایم بی شمار بمعسکر خلافت متوجه گشتند حاکم افلاق بعد از
خرابی و ویرانی خان و مان و نقصان مال و جان از شنایع اعمال گذشته خود نادم و پشیمان و از نقض عهد ذمت در مقام
استغفار و استیمان گشت بالضروره بوسایل گوناگون بارکان دولت متوسل شد و از روی تضرع و تخشع متذلل گشته
تجدید عهد متابعت و تاکید عقد ذمت نمود و مؤنت خراج گذاری متعهد شد و خراج سه ساله را بیکدفعه همراه رسول معتبری
از اعاظم صنادید افلاق روانه خزانه سلطانی گردانید و آنچه وظیفه تمهید اعذار گناهکاری باشد و هرچه لازمه انعقاد
ذمت و اعتذاری بود تعهد و التزام نمود و بر مقرری خراج هر ساله انواع خدمات دیگر افزود و عرب بیک از بندگان
خاص موسی چلبی بود و در حین انهزام موسی چلبی از سلطان محمد خان گریزان شده بحاکم افلاق التجا نموده بود بدرگاه مرحمت پناه
آن سلطان ملاطفت دستگاه فرستاد و درخواست جرمه او را ضمیمه ملتمسات و مدعیات خود نموده و در بخشایش زلات
و عثرات روی بپایگاه خلق کریم سلطان نهاد سلطان محمد خان دیگر باره از گناهان گذشته حاکم افلاق بنا بر تاکید عهد
و میثاق درگذشت و بعد از وضع خراج هر سال و تعیین طریق سلوک او در هر مقوله از حال و مآل عزم مراجعت بصوب دار الملک
بروسا فرمود و جمیع ارکان دولت و امرا و حکام مملکت که ملازم رکاب همایون بودند رخصت توجه بمسکن و مأوی خود نمود نظم
وَصَبَّحَهُم فی دارِهِم خَیرُ صُبحَةٍ   عَلَیهِم وَقَد اَولاهُمُ الجُودَ وَالکَرَم   اما قاسم بیک ولد اسفندیار از غایت استیناس بخدمت
سلطانی و از وفور ائتلاف بعنایت و عواطف آن مظهر اخلاق حمیده انسانی استدعا نمود که سلطان او را ابد و دوام ملازمت
درگاه سعادت پناه قبول فرماید و چون سلطان ملاطفت دستگاه را شفقت و عطوفت بی دریغ ابوت حقیقی درباره او
بظهور رسیده بود از آن علاوه خداوندی و بندگی را منقطع نماند چون مشار الیه را درین التماس نیتی بود صادق و بصفا
عقیدت بندگی سلطان واثق می گفت بیت   شاها ز جور دور فلک درج امید   ملجا و مأمنم بجز از این جناب نیست
هر آینه سلطان محمد خان نیز ایجاب مسئول او بحسن قبول فرمود و او را در سلک فرزندان کامکار خود معدود نمود
و این معنی را بپدر قاسم بیک یعنی اسفندیار بیک اعلام نمود که جهت او حصه از مملکت خود اقرار نماید و سلطان علیحده از ممالک
محروسه بآن عطای الحاق کرده امیرزاده مشار الیه را بمزید مراعات و اعزاز ممتاز فرماید چون امر سلطان واجب الاتباع
و فرمان همایون ممتنع الامتناع بود اسفندیار بیک کوه ایلغار را سرحد تعیین نموده بعضی ولایت که برجهه ممالک سلطانی
داشت مثل ولایت کانغری و طوسیه و قلعه خوف و نواحی را بنواب همایون گذاشت که بهر که صلاح داند ارزانی
دارد و سلطان ولایت کانغری را با بعضی محال دیگر از سرجانب بقاسم بیک مقرر فرمود و تا آخر عمر قاسم بیک از سر خلوص
اخلاص و صفای اعتقاد در ملازمت سلطان می بود بیت   هر که او سر برین آستانه نهاد   پای بر تارک زمانه نهاد
چون سلطان محمد خان در آن اوقات ایالت ولایت رومیه صغری و تخت حکومت اماسیه را بفرزند خلافت نژاد خود سلطان
مراد ارزانی داشته بود جهت ضبط لشکر و امیر الامرایی آن جوانب حمزه بیک را برگماشته در شهور سنه تسع عشر و ثمانمائه

در ولایات

در ولایات ارمنیه کبری که مجاور و همسایه رومیه صغری بود فتنهای متنوع و فتنهای متتابع دست داد و جهت مجاورت و همسایگی
شاهزاده سلطان مراد را بعضی لشکر انگیزیها لازم افتاد زیرا که چون ولایت آذربایجان در آن زمان بر قرا یوسف
قراقوینلو قرار گرفته بود و او را همواره با قرا عثمان والی ممالک دیار بکر خصومتها در میان استمرار پذیرفته
و بر ایالت ارزنجان همیشه ایشان را محاکات می بود و در آن سال قرا یوسف ارزنجان را بحیطه تسخیر در آورده به پیر
عمر بیک تفویض نمود و چون پیر عمر در آنجا باستظهار قرا یوسف استقلالی یافت بطمع توسع ملک و داعیه تسخیر قراحصار
سر قلعه و حصار مذکور لشکر کشیده و انجا را محصور گردانید و صاحب قراحصار حسن بیک ولد ملک احمد چون طوق خدمتکاری
با منتسبان سلطان خصوصا شاهزاده سلطنت نژاد سلطان مراد مرعی میداشت در آن قضیه پیر عمر بیک از نواب سلطانی
استمداد نمود و در همین اوقات چون در ولایت جانیک تصرف کرد و هم درین فترات آن جوانب در ولایت اسفندیار
بیک حاکم قسطمونیه قلعه سلیمانی صمصون و ناوزه را تسخیر کرده بود بولد خود حضر بیک تفویض نمود و داعیه تسخیر صمصون کافری هم
نمود که صمصون چون قادر بر مقاومت اسفندیار نبودند در کشتی نشسته فرار نمودند و قلعه را خالی گذاشتند لاجرم
چون شاهزاده ملاحظه این فترات در آن سرحدها نمود و قلعه صمصون کافری از ضابط و والی خالی بود حمزه بیک بکلربیکی را
با لشکر رومیه کبری بآن جوانب فرستاد و قلعه کافری صمصون را در حیطه تصرف در آورد و در بند تسخیر صمصون مسلمانی
افتاده قلعه را حصار کرد و تفاصیل این واقعات را عرضه داشت نواب الخلافت مآب نمود سلطان محمد خان
جهة اصلاح حال آن جوانب بکمال سطوت و اجلال از روم ایلی بجانب بروسا توجه فرمود و از آنجا بی توقف بسرحد رومیه
صغری مبادرت نمود چون ببلده مرزفان رسید و فتنه بر پای شده آن اطراف و جوانب از قدوم سلطانی آرمید
و از جمله حوادث آن روزگار سه ماه علی الاتصال در آن ولایت رومیه زلزل متوالی متصل حادث شده بود
و بسیاری از مواضع و مساکن را خراب کرده و بنا بر آن جمله سکنان و متوطنان آن ولایت از خانها جا بجا
خود را بیرون انداخته در صحرا خیمه و خرگاه آرامگاه ساخته بودند چون مقدم میمون سلطان در آن عرصه ولایات تمکن
و تمکین پذیرفت جمیع اصناف فتن و هرگونه بلیات و محن تسکین گرفت چون مصالح آن سرحدها را بر وجه احسن متکفل گشت
سلطان از آنجا بجانب صمصون نهضت نموده قلعه را از حضر بیک ولد اسفندیار که در درون حصار بود برفق و ملاطفت
طلب فرمود و او نیز بی مضایقه و تعویق بملازمت آمد سلطان نیز در مقابله آن فرمانبرداری و خدمتکاری با حضر بیک
انواع ملاطفات مشفقانه و انعامات پادشاهانه فرمود و بمقتضی هل جزاء الاحسان الا الاحسان سلطان نیز
ابواب عنایات و مکرمت را بر چهره مطالب او بگشود شعر   انامله فی الوغا و الندی   لقتل الاعادی و بذل اللها
فمنه العطایا بصنف الموالی   و منه المنایا بصنف المعادی   و درین اثنا حمزه بیک با حضر بیک در حلال صحبت
و کلمات بی تکلفانه تفحص نمود که با وجود استحکام حصن حصاری و انچنین خوشاینده کشوری و دیاری که بقبضه

تصرف درآوردی چه باعث بود که بالتشدید و تاکیدی تسلیم نواب سلطان کردی حمزه بیک در جواب این عذر
عاقلانه و کلمات خردمندانه اقدام نمود که اولا سلطانزاده دولتی بود قاهر و سپاهی بر تسخیر امثال این قلاع معتاد و قادر
اگرچه قلعه را احکام تمام بود و تسلیم چنان حصاری بر خاطر شاق می نمود فاما چون اصل معاش و رفاهیت صمصون
مسلمانی همیشه از صمصون کافری مهیا می بود و التیام مهام و انتظام مصالح هر کدام حصار بهر دم آن دیگر مرفه و مهیا می نمود
چون صمصون کافری در تصرف سلطان قرار یافته بود حفظ قلعه صمصون مسلمانی بغایت دشوار می نمود و بعد از آن
صمصون مسلمانی با وجود مخالفت سلطان متعذر السکون است و خصومت با چنین سلطان قادر قاهر بحقیقه سفه و جنون است
نیاید بهم راست مشت و درفش ❀ خصوص آن کیانی درفش بنفش ❀ چون از حمزه بیک این نوع فرمان برداری و اطاعت
بظهور رسید لاجرم سلطان نیز در مجازاه این اخلاص او کمر بد عنایات و اصطفاعات اختصاص بخشید و او را بر طریقه
برادرش قاسم بیک بملازمت درگاه عالی ترغیب فرمود و مشار الیه در جواب چنان اظهار نمود که میان برادر و من
خصومتی دیرینه در میان است و با وجود برادری حال ما مورد مثل ضدان لایجتمعان است چون مشار الیه مدتی است
که در بارگاه ملازم است و در شیوه خدمت مداوم با او بیک جایگاه بودن متعذر می نماید و مخاصمه و مشاجره در چنین
درگاه عالی نمی شاید چون عذر او درین باب معقول بود سلطان هم او را بمراجعت خدمت پدرش رخصت فرمود
چون مهمات صمصون بر وجه احسن از هم گذشت و متوجه امرا و عساکر منصوره و ولایت جانیک هم داخل اطاعت
و انقیاد سلطان گشت و از اندیشه نظم و نسق حدود ارمنیه کبری و رومیه صغری فراغت حاصل شد عنان عزیمت
همایون بازمستقر سریر خلافت عاید و آیل گشت و چون سلطان بناحیه اسکلت رسید در یک محل از ییلاقی چندین هزار خانه
الوس صحرانشین دید که با یکدیگر نشسته اند و بمکی با اموال و اسباب ستوران بی حد و شمار بهم پیوسته اند سلطان از وزرا
و ارکان عظام پرسید که این خیل و حشم بچه کس منسوب و متعلق است و این چنین جمعیت منتظم بضبط کدام امیر از امرا و حکام
متسق است گفتند که این جماعت اقوام تاتار اند و منت بیک بر ایشان مقدم و سالار سلطان فرمود که چگونه در چنین جمع
لشکر ما او با این همه اقوام ملازم مواکب همایون نبود و مرافقت و موافقت با رایات منصوره ننمود گفتند که
در ولایت قرامان صماغار اغلی از اقوام تاتار که یکی از ضنادید و صاحب قبیله است بسیار دعوت و طوی عروسی بزرگ
کرده بود و جهة ملایمت قومی منت بیک را هم بدعوت برده سلطان فرمود که اعتقاد ما چنان بود که مگر امیر تیمور ولایت
روم را از اقوام تاتار تخلیه کرده باشد و این مملکت را از فتنه و فساد آن گروه انبوه تصفیه نموده باشد فاما این
قدر جمعیت و جماعت که با امرا و سرخیلان مستقل باشند و روز بروز در کثرت عدد و مدد افزایند و بی رخصت و اجازت
همایون با یکدیگر جمعیتهای کلی نمایند و در چنین سفری که مدتی استمرار یافته بلشکر و خدمت نیایند اطراف ملک از شر و زور و معاند
اینچنین طایفه مفسد چگونه مامون توان بود و بمرور روزگار انواع ضرر و اضرار این طایفه بدستور قدیم درین کشور ظهور

خواهد نمود

خواهد نمود بیت کسی کو ز فرمان شه سر کشد ❀ با وج چرخ خط خطا در کشد ❀ وزراء عظام را در تاخیر این
تهم بمواخذه و توبیخ بسیار فرمود و فی الفور کس با حضار منت بیک تاتار روانه نمود و با جلا و ارسال آن طایفه از جانب
اناطولی بروم ایلی فرمان داد و منت اغلی که حاضر شد او را با اتباع بآن جانب فرستاد و در نواحی فیلبه در محلی که اکنون
بقصبه تونش موسوم است منزل اقامت تعیین فرمود و در زمان سلطان و ما بعد آن همگی ایشان در آنجانب می بودند و
اکثر عمارت تونش از آثار منت اغلی و فرزندان وی است و بقاع الخیر آن محل از مسجد و زاویه و غیره با پسر او مدعو منت
داستان بیست و ششم در بیان کیفیت خروج قاضی بدر الدین محمود مشهور بسماونه قاضیسی از راه شیخی و دولت
و ارشاد و فرستادن مریدش مصطفی مشهور بکلوجه مصطفی بولایت ایلی جهه دعوت تمام اهل الحاد و فساد و کفیات
در وقوع محاربه و مقاتله میان بکلوجه مصطفی و لشکر سلطان در ایدین ایلی و خروج سماونه قاضیسی مذکور و استیصال
او بعد از مفاسد کلیه بدست عساکر سلطان در روم ایلی قال الله سبحانه و تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور والذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات همیشه در سراپرده غزت و درما و رای
تتق حشمت و قباب عظمت اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری رخسار محبوبان خدا و منسوبان مسلک رشاد و هدایت از نهان
و متواری است که نظارگیان بارگاه ولایت و درین محرومان دیدار منظور فرخنده بلقاء عنایات و هدایت پرده سبل
دیده صورت بین فرو نمده چشم محجوب از مشاهده حق و یقین زانو نتایی خاک قدم اولیا و پیشروان راه خدا او لا تحلی سازند
و بذریعه متابعت شریعت نبوی و بوسیله متابعت در طریقه مرتضوی شیوه خدا طلبی و حق جویی آغاز نند و اگر استحصال امثال
حضه حقیقیه و استنتاج مقاصد دقیقه حقیقیه بی ترتیب مقدمات صادقه صدق عقیدت و اعتقاد خالص محال است و در تیستان
عالم امکانی بی رهبری خضر رهنمایی بزلال آب حیوان معرفت رسیدن خارج از اسلوب سنت ایزد متعال است بیت
علوم عالم غیب ار نه تو مقتبس گردد ❀ ز شعله لمعی کز تنگ شهر یابی ❀ و یقین است که چون منطوق ولایت عبارت از قربت حق است
بهره وری بیشتر و ان طریق هدی اولئک الذین هدا هم الله فبهدیهم اقتده زیرا که رتبت قربت سلطان عالی شان با وجود ممانعت و مدافعه
حاجب خاص و دربان و بی رضای خواص و مقربان از محالات عادی است و مرتکب این چنین محظورات و مخاطرات از جمله مردم
ظالم نفس و عادی است چرا که طریق نزدیکی بدرگاه پادشاه بی یار و مسلک قربت و محرمی در خلوتخانه راز سلطان بی توسل از جنب ام
لازم الاتباع یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة منحصر در توسل و اتباع پیشروان صراط مستقیم علم نافع و عمل
صالح است و میسر از رسوخ و ثبوت قدم استقامت بر شاهراه خلوص عقیدت واضح و نهج محجه شریعت ناجح است و بمقتضای
ارشاد نامه هادی صر مهتدی که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی فرموده منهج وصول بمطلب حقیقی همین
پی روی طریقت انبیا و اولیا و سابقان اول است و طریق معول کمل راه و روش سالکان ثابت قدم بی زلل و پیشوایان صافی
اعتقاد بی خلل است بیت رهی نمی برم و چاره نمی یارم ❀ مگر محبت مردان مستقیم احوال ❀ و الحمد لله تعالی که در زمان دولت

محمدی و در او ان ملت ابدی راه راست جهة اقتدا بمناهج سابقان و مرشدان خجسته پی بر وفق قد تبین الرشد من الغی
نمایانست و بقانون ظاهر و برهان باهر لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر پیش دیده خدا
جویان هویدا و عیانست و سبیل اقتدا بسنن نبوی از پی روی اهل بیت و صحابه و تابعین و از تتبع آثار علما دین و ائمه هادین
حاصل توان نمود چنانچه آن مقتدای انبیا و معتدای اولیا در باره آل عظام فرمود که مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها
نجی و من تخلف عنها غرق و جهت اقتدا باصحاب کرام فرمود که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم بنابرین مقدمات هر
احدی که قدم از جاده مستقیم متابعت این جمله بیرون نهد البته هیچ وجه او نیز متبوعیت را نشاید و اگرچه در علوم و حکم وحید
زمانست که در پیروانی شریک اولیا شیطانست و اگرچند ایشان بخوارق عادات و در اظهار اخبار از مغیبات مظهر
آیات و بینات کرامات اشت که حقیقه واقعی آن استدراج شیاطین نهانست — زین گروهی که نور سید بستند
عشوهٔ جاه و زر خرید بستند همه در علم سامری دارند از برون موسی از درون مارند ماه گردار و تیره هوشانند
جاه جویان و دین فروشانند چنانچه تمثال صدق این بیان و نظر وقوع این عنوان در زمان سلطنت و اقبال سلطان محمد
خان در شهور سنه عشر و ثمانمائه عیان شد و باقتضاء مکر آلاهی فتنه عظیمی میان اهل ایمان بنیاد نهاد و از ان طور فتنه اختلال
ملکی و دینی در میان بعضی بلاد افتاد القصه یکی از علما و قضاة زمانه که فی الواقع در فنون علوم از فروع و اصول
و معقول و منقول وحید و یگانه بود در مملکه روم مولانا بدر الدین محمود موسوم و بقاضی سماونه اغلی معروف و معلوم و باوجود
فضایل علمی در طریقت و سلوک و مقامات اهل حال بارش و اکتساب بسلیم جمهور اصحاب و از مجاری احوال و اقوالش بعضی
خوارق عادات انتساب داشت و تالیفات علمی او میان افاضل روم تا اکنون مشهور و معتبرست و کتاب جامع الفصولین در
فروع فقه و فتوی از مولفات او محیط بر فواید لا یخفی و مشهور و معول علیه ائمه و علماست و در زمان پادشاه سعید موسی چلبی
مولانا مشار الیه را جهة ملاحظه مهارت و تبحر او در علم دین و نظر تعین او میان اهل حق و بعضی بر تقلد قاضی عسکری و صدارت
علما و ائمه و مشایخ روم مامور و مجبور داشته و سلطان محمد خان بعد از غلبه بر موسی چلبی و استیصال توابع و ارکان او
از مراتب جاه و جلال قاضی مشار الیه را جهة ملاحظه فضل و دانشوری در شهر ازنیک گذاشت و بافاده علوم دینیه و نشر معارف
باز داشت و وجه معاشی و الی جهت او تعیین نمود و مدتی او نیز در ازنیک در زی علما و صلحا متوطن می بود و دران اثنا بهیچگونه
اوراد اعیه بدایت و ارشاد شد و از وفور علم و دانش هادی خلق بر سبیل رشد و ارشاد گشت از انکه در اصل فطرتش
قابلیت هر نوع معارف و درایات بود و در اوقات ریاضات و مجاهدات بمظهریت خوارق عادات متهم بکشف و
کرامات شد فاما در منهاج سلوک عابدان چون بی روی کاملی و اصل نکرده بود آن دانش وری و عبادات بطریق عادت
چون طاعات ابلیسی مودی بخود بینی و ضلال شد و نخوت خودپسندی او را باعث بر دعوی هدایت و دعوات بمقتضای
آیت حکمت غایت و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین در غایت

ودمال

وتمال گشت و مصطفی نام یکی از توابع و مریدان خود را بطور مرشدان طریقه اجازه ارشاد داد و جهة دعوت مردم او را
بجانب ایدین ایلی فرستاد و مشار الیه نیز دران مملکت بتسخیر نفوس ناقصه بهر گونه تلبیسات می نمود و جمعی کثیر را بی توقف در لباس
اهل فقر و تصوف بتزییب و خدعه دل ربود تا آنکه جهال و ساده دلان را بدام تزویر و ریا در سلک ارادت
و اعتقاد در آورد و همیشه توابع خود را بظهور و خروج ملکی هم وعده می کرد — صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد هرچند که قضیه کلیه ما اتخذ الله ولیا جاهلا کلی است و ارشاد جاهلان منتشر منجر باختلال
نظام ملکی و ملی است لیکن چون عوام الناس و جهال جهة عدم اطلاع بر سرایر و امرار منتشر و منتشر بتسویلات شیطانی
مایل و راغب اند و در متبوع و معتقد فیه خود اباحت و فراخ روی را باقتضاء شهوات نفسانی خواهان و طالب اند و در کلمات
و حرکات مصطفی مذکور میل و انحراف تمام بجانب اباحت می بود و مریدان خود را اذن تمام بارتکاب مشتهیات نفس باهر گونه
قباحت و وقاحت می نمود و باندک وقتی پنج شش هزار مرد از مریدان او ملازم می بودند و در اطاعت و انقیاد اوامر
نواهی خود را انجان و دل مقدم بر دوام می نمودند چون کار مصطفی خلیفه مولانا بدر الدین میان جهال و عوام رواج و رونق تمام
گرفت و سترپوش الحاد قاضی سماونه که معتدای او بود بر حسب اقتضا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء در مجاری اعمال
و اشغال آن خلیفه بی معرفت ضال مضل افشا پذیرفت و قاضی سماونه در ازنیک دانست که اصلا چون منشا این فساد میان
بلاد و عباد از نتیجه اباحت و الحاد و منتسب بر همنونی و ارشاد اوست لقانی که سلطان زمان را البته روزی تفحص بحال او
خواهد بود و بالآخره نتیجه این فتنه ملکی و دینی باد و عاید و آیل خواهد شد لاجرم از شهر ازنیک فرار کرده بجانب اسفندیار بک
حاکم قسطمونیه رحلت نمود و چند روزی در انجانب می بود و در انجا هم در دریای قرا دکر بکشتی نشسته نقل بولایت افلاق
کرد و الحاد خود را الحاق بکفر الحاق نمود و بنا بر سابقه محبت و هواخواهی که حاکم افلاق را با شاهزاده مرحوم موسی چلبی
بود و مولانا مشار الیه نزد مشار الیه قاضی عسکر و معتقد فیه موسی چلبی شده با حاکم افلاق غایبانه دوستی می نمود هر آینه
حاکم افلاق وظایف احترام مشار الیه را مرعی میداشت درین اثنا آوازه خروج و فساد الحاد بر کلوجه مصطفی از ولایت
ایدین ایلی بجواب سلطان محمد خان رسید و فی الفور فرمان مطاع باسم شاهزاده سلطان مراد که والی روم صغری
بود نافذ شد که از اماسیه با لشکر ممالک انادولی بدفع مصطفی ملحد مفسد قیام نماید و بی اهمال بر سر آن ملحد جماعت باید
ایلی آید بعد از توجه شاهزاده با عساکر سلطانی آن ملحد مضل از کمال جهل و نادانی بتسویلات شیطانی در مجادلت و محادله
اصرار نمود و با لشکری مرتب و آماده قریب ده هزار کس از اهل نفاق و ارتداد با شاهزاده بنیاد کارزار کرد و در موضع
قرا بورن از توابع ایدین ایلی فیمابین فریقین مجادله هولناک بهم پیوست و بعد از قتل و خونریزی بسیار از طرفین لشکر ملحدان
در هم شکست و موازی چهار هزار کس از ملحدان با برکلوجه مصطفی و کمال طورلق نام ملحدی دیگر که صاحب دویست هزار
کس از ملاحده بود بقتل آوردند و جمعی دیگر از بقیة السیف که بتجدید اسلام و عرض ایمان که طریقه استغفار و طلب امان نمودند

القا کردند بیت واصلح بعض القوم بعضاً فانه یداوی لحم النصل بعض سهامه لکل امرءٍ منهم دواء فداوه
وقد کل امرءٍ بزمامه ودرین اوقات سلطان محمد خان در طرف روم ایلی متوجه غزای شهر سلانیک شده بود و
وبا عساکر مجاهدان در ان جوانب وحدود در اندیشه فتح سلانیک اهتمام واجتهاد میفرمود چون فتح شهر سلانیک در ان
ولا میسر نشد لشکر غزاه ومجاهدان را غنایم واموال لا یتناهی محظوظ داشته بمراجعت رای سلطانی متوجه گشت اتفاقا درین حالت
که سلطان از طرف سلانیک بشهر سیروز رسید قاضی بدرالدین محمود سماونه اعلی که در افلاق بود بتحریک خیالات ووساوس
شیطانی وبدغدغه خروج ملک وادعاء سلطانی از اطراف افلاق بولایت سلستره بیرون آمد ودر بیشه دلی اورمان
در آمده مریدان وداعیان خود را باطراف وجوانب روم ایلی فرستاده وبعضی مردم نادان ساده دل وجمعی از معتقدان
ضال مضل را بالقاء کلمات ملحدانه واشراب چاشنی اباحت وافساد مرجع ارادت وموقع اعتقاد افتاده بود و
از مردم عوام ونفوس خبیثه کالانعام را باین معنی ترغیب می نمود که از جانب حق سبحانه وتعالی سلطنت وملک بما حواله
شده وبطریقه دعوای نبی وادعای وحی والهام مردم جاهل را احاطه وامالة نموده وچنان اظهاری کرده که برکلوجه مصطفی
وکمال طورلق که در ایدین ایلی صاحب عساکر واهل خروج شده هردو منصوب وداعی ماست وما ایشانرا فرستاده ایم وباسباب
غیبی او وعده ظهور وخروج در میان نهاده ایم اکنون تمامی مملکت میان اهل ارادت واعتقاد مقسوم خواهد بود ومردم بدان
وبشمشان ما تمامی ممالک را مسخر خواهند نمود ودرین اوقات ابطال قوانین ملت ومذهب واستحلال محرمات باتباع
مشرب می کرد وبتاویلات وتمویهات ملحدانه وبکلمات خطابی ملامانه مردم طبیعت پرست را فریفته خود نموده در
سلک ارادت می آورد ومجلسی مشتمل بر اغانی واسباب طرب مرتب می داشت وبشیوه ملاحده باطنیه مردم
خود را ابر افشاء فسوق ومعاصی بکام طبع خود میگذاشت لاجرم باندک روزی شهرت وشوکت تمام گرفت واین
فتنه ملکی ودینی او شیوع واشتهار پذیرفت بیت ومن یطلب الدنیا لغیر سبیلها فسوف تراه عن قریب بلویها
وسلطان درین فرصت چون از غزای سلانیک معاودت نموده بود این حادثه را بتفصیل شنود اما اخبار فتح
شاهزاده درباب استیصال ملاحده برکلوجه مصطفی در ایمان ولا رسیده بود وسلطان سلطان از ان فتنه که خروجی
از مفسده قاضی بدرالدین محمود بود استغراب عظیمی نمود لاجرم بی توقف واهمال بعضی امرا ولشکریان اسلام را بدفع
قاضی مشار الیه فرستاد وقاضی مذکور نیز با جمعیت ملاحده بلشکر سلطان مصاف داد چون جانب حق غالب بر باطل
بود آن سرخیل ملاحده مغلوب شد واز میان جنگگاه بار گریخت ودر میان همان بیشه دلی اورمان متواری گشته
دیگر جمعیتی بر خود گرد آورده فتنهای دیگر می انگیخت چون بایزید پاشا بدفع این مفسده مامور شده بود بتدبیرات صائب
بعضی مردم او را تالیف خاطر نمود وچراغ کذب والحاد او از انکسار سران لشکر بیچاره ولحوق اخبار استیصال وقتل
برکلوجه مصطفی وکمال با اتباع بعد از ان چندان فروغ وتابشی نمانده بود بعضی مردم که در سلک متابعت او در آمده بودند

چون

چون بی اقبالی ووهن احوال قاضی را تجسس وتفرس نمودند لاجرم جهت اصلاح حال خود قاضی را مقید ودستگیر
کردند واو را دست آویز جهت عفو جرایم خود نزد بایزید پاشا آوردند وپاشا او را محبوس ومغلول در سه روز بخدمت
سلطان رسانید وخواطر موحدان را از مخافه آفت دینی باز رهانید چون شیوه علم ودانشوری قاضی مشهور بود در
طریقه جواب فتوی وحل مشکلات مسایل مسلم جمهور سلطان در پرسش کار او احضار علما وائمه دین نمود ودر ان فرصت
مولانا حیدر هروی که از کبار مشاهیر اهل علم بود از دیار عجم بخدمت سلطان رسیده بود وسایر افاضل زمانی
جهة آن مجامعه ومباحثه دینی با قاضی بدرالدین تعیین فرمود مولانا حیدر چون بمقدمات عقلی وموردات نقلی الفاظ کلام نمود
ودر تصحیح وترویح مدلول حدیث صحیح من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد یرید ان یشق عصاکم ویفرق جماعتکم فاقتلوه الحدیث
بنیاد استفسار واستفصا بان وجه نمود که با وجود این تبحر در علوم شرعی که قبل ازین داشتی واین همه ارقام تالیفات
مقبوله که بر صحایف ایام نگاشتی چگونه بمتابعت نفس شیطان منهاج مستقیم شریعت نبوی را از دست گذاشتی
ودر احکام حلال وحرام حیض زندقه والحاد را در میان اهل اسلام روا داشتی ولوای عذر وخروج را بر سلطان
اسلامیان بطریقه طغیان وعصیان بر افراشتی قاضی مسئول عنه را چون برطبق واضله الله علی علم آن ضلالت واضلال
از قبیل غوایت واغوای شیطان بود نه آنکه این اظهار مفاسد ناشی از اشتباه مسایل جهة بغی وطغیان شد آینه خود
بجز بیان مسئله را به وجه صواب نمود واستحقاق خود را جهت اجرای حکم شرع وحد ارتداد بیان فرمود وان معنی
را که خروج بر سلطان وقت کرده وگردن اطاعت را از ربقه اسلام بقول وفعل بیرون آورده اعتراف نمود
وبحکم السیف محاء الذنوب گردن مقتول نهاد وجمع علما وائمه را از تشویش مباحثه ومحاوره خلاص داد که بیت
گرش چو عود بسوزند نیست کس آگه که او بدود دل خویشتن گرفتارست سلطان نیز چون قول علماء دین را با اعتراف
وبیان مبین او متوافق یافت حکم فرمود که او را بر دار منصوری بر آویزند وخانه او متنک شریعت نبوی را با وجود
دانش وری بر زمین ریخته خون او را بخاک آمیزند اما تمامی اموال واسباب که در ایام حکومت وخروج شوکت
حاصل کرده بود با اولاد قاضی مشار الیه مسلم وتسلیم فرمود وبعضی توابع او را که بالحاد معروف بودند بسیاسات شرعیه
وبعضی را استتابه فرمود وعرصه ملک را از ظلمت زندقه والحاد وطرح فتنه وفساد بزدود بیت فشکلت ما کان الصلاح بشکره
وحققت بعض دما اهم استیصالها

داستان بیست وهفتم در بیان بواعث توجه نیت صادق وهمت عالی سلطان محمد خان باستبناء مبانی خیرات در شهر بورسا وصدور امر مطاع بانشاء بقاع نفاع از مدرسه عالی وزاویه مأمول مانوبه وگفتار در کیفیت تفصیل اوقاف وجهات آن ابواب الخیر از فتوح بلاد کفار از دریا کنار قسطنطنیه وتخییل بنیان آن ابنیه وعمارات دینیه بمیامن همم علیه وعزایم سنیه

تا مهندسان بنیان وجود در
عرصه فضای کشور شهود چهار دیوار عمارت پر زیب ونگار رسته لیانی را بر افراخته اند وطینت آب وگل آن بنا مطبوع را

از معمار خانهٔ خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا مرتب ساخته اند و جهت ترویج پیشگاه ایوان تفریح و شاه نشین
آن قصر مشید و صرح ممرد دل و دماغش طیب نفحهٔ صبوحی فاذا سویته ونفخت فیه من روحی را اندوخته اند و در شبستان
عالم امکان گوهر شب چراغ نفس ناطقه را جهة استضائه شهرستان معنی بر افروخته اند نظم چل روز از آن سبب گل آدم سرشته اند
تا قصر دین بخشت وجودش شود تمام پیش دیدهٔ حق بین اهل حق و یقین این معنی عیان گشته که جوهر نورانی نشاه انسانی
بمثابهٔ بالذات مقتضی تشبه بمبادی عالیهٔ قدسیه است در جمیع صفات کمالیه و لایزال بحسب اصل خلقت مظهر نسخهٔ این نسبت طالب
اتصاف است بنعوت جمالیه و جلالیه و هیچ نعتی از نعوت مظاهر امکانی و اعیان کیانی در مضاهاة بشئونات عالم
وجوب وجود اظهر و اشهر از سمت بقا و ثبات نمی تواند بود چرا که استمرار وجود از لوازم و مقتضیات صفت وجوب است
چنانچه عدم و فنا از لواحق نشاه انسب بامکان موسوم و منسوب لاجرم جمیع ذوی العقول را حالت بقا و دوام از
هر جهت مطلوب و محبوب است و طریان عدم و هلاک من جمیع الوجوه مهروب لمؤلفه ازان شد طول قد دوست محبوب
که باشد طول عمر بنده مرغوب بنابرین مقدمات هر چه در نشاه دنیا موجب ابقاء اثر وجود گردد البته ملایم
و مانوس طبع عاقل خواهد بود از آنجهت سبب و باعث دوام تشبه بمبدا اعلی باشد لعقل که موجب ازدیاد مناسبت بعالم
قدس در عاجل و آجل خواهد گشت و حالت بقاء نفس انسان در فضای کشور امکان تا آنکه باکتساب علوم و معارف
حقیقیه است یا بانتساب مکارم ملکات آثار خلقیه و هر کدام ازین دو حالت باقی دار البقا و نشاه اخروی با آیات
و بینات کتاب الهی و احادیث نبوی مروی است و اما اثر نفس در دار دنیا لازم الانقضا همین بذکر جمیل
انتظار نتوان داشت و جهة ثبات نشاه حیات دنیا و تحصیل خیرات دین بر حسب مدلول کلام حق و متین وما انفقتم من شیء
فهو یخلفه وهو خیر الرازقین همین اثری ممدوح و ذکر نام نیکی بجای می توان گذاشت بیت هر آنکو بماند ازو بیش یادگار
درخت وجودش نیفتد ز کار اگر رفت و آثار خیرش بماند نشاید پس مرگش الحمد خواند و نزد خردمند بصیر و هوشمند
خبیر پوشیده نیست که بهترین طرق اکتساب درین مطلب بقا و ثبات یا بقاء آثار خیرات افضال و انعام است و استبقاء
اثر سعادت از ایام زندگانی بی انجام باستیفاء وظایف انفاع و انفاق عام است زیرا که بهمان نسبت که منافع آن آثار خیر بمرور
ایام بکافهٔ انام متواصل گردد البته ارتدکر مبدا خیر و بناد آورد و آن منشا نفع ذکر جمیل و دعاء صالح حاصل شود و چون ارباب
قدرت و استطاعت را اقدام باین گونه قربت و طاعت میسر شده هر آینه بهترین اثری از آثار سلاطین کامکار و فرخ
ترین خبری از اخبار پادشاهان روزگار ذکر خیری است از رهگذر مبانی معابد و مساجد اسلامی و از بواعث مواید کرم
و انعامی که هم درین دار دنیای بی اعتبار موجب نشر ثنا و محمدت است در السنه و افواه و هم در نشاه اخروی مستدعی
مثوبات و قربات است که وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله چاره درین سرای جو دنیا نیست تا کی آن نیز بیاری بد
القصه چون بمقتضای اصل فطرت و باستدعای صفای نیت و حسن عقیدت سلاطین و قیاصرهٔ اسلامی این خاندان خلافت

آشیان آل عثمان مجبول بر استقصای جمیع اصناف طاعات و استیفای انواع حسنات و اصطناعات اند و سلطان محمد چلبی
باقتضای جبلت اصلی از مبدا حال و بعد از استقلال بر کمال بر سریر سلطنت و جلال همیشه متوجه تجدید مآثر آبا و اجداد جنت معاد
می بود و لایزال همت بتمهید قوانین اشفاق و ارفاق با کافهٔ عباد مصروف مینمود لاجرم اول که بسلطنت ممالک روم ایلی در دار السلطنه
ادرنه متمکن شد و هر دو جانب ولایات روم با لواحق نواب عالی جناب او را مسلم و مسخر گشت بی توقف به نیت خالص در اتمام
مسجد جامع عتیق ادرنه که باهتمام برادر مرحومش موسی چلبی بنیاد شده بود و فرصت ایام سلطانی او وفا بتکمیل عمارت آن جامع کبیر ننمود
و آن سلطان محمد چلبی سعی و التفات تمام مبذول داشت تا آنکه بانجه قبهٔ مقصورهٔ آن مسجد را نقله قمهٔ سپهر منیر بر افراشت
و بجد و جهد مشکور و سعی مبرور سلطان عمارت ارکان آن مسجد عالی بنیان مکمل گشت و ذکر جمیل و ثنای جزیل جهة باقی ثانی و اول برو جه
احمل محصل شد بیت رضوان که پرده دار حریم سعادت است گویی در بهشت اعلی بر آن گشاد آنگاه من حیث الاستقلال
با نیت صادق و با اعتقاد با حق و واقع مطابق داعیه انشاء ابواب البر در کشور جنت آسای دار الملک بروسا فرموده و بر روی
روزگار نمودار و یادگاری از ایام خلافت و جهانداری خود قایم و پای برجا نمود زیرا که بتحقیق محقق داشت که اگر چه در صحیفه
سیاه و سفید لیل و نهار از آثار سلطنت و اقتدار بمرور ادوار پایدار ماند و همچنین در السنه جمهور عباد و بزبان اهل البلاد از اعطاف
و ابدال و اوتاد باعث بر یاد خیر و تذکار دعای علی الاستمرار گردد همین قسم انتشار مبانی خیر و ابدار احسان است و ابقاء
و احیای نام نیک خود بعد از انقراض اعصار و ازمان بنا علی هذه المقدمات در شهور سنه اثنی عشر و ثمانمائه مدرسه موسسه بر بنیان
عالی و عمارت زاویه ارتفع ممالی در محلی معقول از شهر بروسا طرح انداخت و مرقد و منامی جهة مذکر خاطر و احیاء قلب از ام
اکثروا ذکر هادم اللذات در ایام حیات و تمکن بر اعالی درجات مرتب ساخت نظم هر آنکس که دارد روانش خرد
بداند که هر نیک و بد بگذرد سرای سپنجی نماند بکس ترا نیکویی هست فریاد رس و از غایت اهتمام باتمام آن
ابنیهٔ شریفه باندک فرصتی بصرف اموال و خروج خزاین بی اهمال مبانی آن عمارت را مرتب داشت و سطوح و جدران آن
معالم علم و تقوی را بر آسمان فضل و احسان بر افراشت و جهة تعیین جهات مداخل و مخارج و تخصیص وجوه مصارف و حوایج
آن ابواب مبرات نفایس رقبات موقوفات را طالب می بود و در ممالک محروسهٔ خود در هر جا محلی مناسب را جهت وقف
کردن آن بقعه جست و جوی می نمود اما بخاطر علیش مناظرش که مرآت صور عالم غیب بود این معنی خطور و حضور نمود که باتفاق
جمهور علما احل وجوه حلالی که سلاطین مجاهد بدست تصرف در آرند مکاسب اموال و املاکی است که بکار فرمایی تیغ جهاد بقبضهٔ
تملک خود موثر دارند و مع هذا بمسامع علیه رسیده بود که در نواحی قسطنطنیه بعضی قصبات و مواضع و قری بوده که آبا و
اجداد جنت معاد و اجناد مجاهد اسنای حضور صاحب پادشاه سعید جنت مکان اورخان خان در تصرف در آورده بوده اند
از عروض فترات امیر تیموری و مخالفات برادران سلطان در مسند پدری ملوک کفار دیگر باره بدار اطراف الحاق کرده اند
دیگر در ایام صاحب اسطنبول و غیره آن محال را بتصرف در آورده اند اولی آنکه درین اوقات که توجه خاطر همایون بتعمیر

آن بقاع خیر مصروفست عساکر مجاهد را از فضیلت جهاد معطل بگذاریم و آن قصبات و مواضع وقری را به نیت وقف بعد از تسخیر مقرر داریم یقین که بر حسب عده و لحواه من کان لله کان الله له جمیع آن محال بتوفیق ایزد متعال از ظلمت سایه ملوک کفر باز توان رهانید و مداخل و مخارج آن مساکن را بانوار عدل و توحید منور توان گردانید و برحسب منذور بعد از تسخیر جمیع مؤنات و اخراجات آن بقاع خیرات که بنیاد شده از ان رقبات بکفی خواهد شد و مبالغ کثیر از محصولات آن مواضع بر منافع زیاده بر قدر وافی خواهد گشت و بنا برین رای اصابت مآل سلطان محمد خان امور بیگ ولد تمورتاش بیگ را با جمعی عساکر غزاه و مجاهدان بتفتیح و تسخیر آن بلاد فرستاد و لشکر اسلام چون روی بآن صوب نهاد در اول شروع در نواحی شهر ازنکمید که در تصرف سلطان بود قلعه [illegible] که در زمان فترت امیر تموری ساکنان آنجا تابع اسطنبول شده بودند قلعه را خالی انداخته باسطنبول فرار نمودند چون آن کشور بی نزاع و خصام بتصرف اهل اسلام در آمد و از انجا تجاوز نموده بقصبه گکه بزه که بکیر جله اسطنبول است نهضت فرمودند و قلعه را بملازمت آن مستحفظان طلب نمودند کفار آنجا با عتماد حصانت حصار آهنک جنگ و عناد کردند و روی بمقابله و مدافعه آوردند لاجرم عساکر مجاهدان مقدام و دلاوران میدان التحام حرف توجه همت و اهتمام نموده بطریق یغما بر قلعه جنگ انداختند و بی تراخی و اهمال باسهل وجوه قلعه گکه بزه را مسخر ساختند و سپاه اسلام بغنایم ما لا کلام فایز و مغتنم گشتند و شهر و توابع را بقوانین دین و آیین عدل منتظم کردند و حاکم و قاضی تعیین نمودند و وظایف مملکت داری مقرر فرمودند چون آوازه سطوت لشکر منصور و استیصال آن کفار مقهور بمسامع مجامع نزدیک و دور رسید در بدایت توجه بموضع تکسه پساکنان آنجا بطوع و رغبت و اختیار خود باطاعت مبادرت کردند و کفار مستحفظان قلعه مدکله و قرمال هم قلعهای خود را خالی گذاشته باسطنبول گریختند و امور بیگ هم مردم مضبوط در ضبط آن قلاع و بقاع را در قبضه در آورده بدار الاسلام آمیختند چون آن قصبات و توابع با مزارع و مراتع کنار دریا ازنهر [illegible] تا بکنار معبر اسطنبول مفتوح و مسخر شد سلطان محمد خان بموجبی که در خاطر عالی منوی داشت آن قصبات وقری و مواضع را بالکل بوجه شرع شریف وقف مدرسه و عمارت زاویه و مرقد شریف خود فرمود و دیگر رقبات نافع و مستغلات و مزارع با منافع بران اوقاف افزود و الیوم در ظل سلطان زمان افاض الله تعالی شآبیب احسانه علی اهل الایمان آن مدرسه در غایت رواج و از مدارس بلند پایه دار الملک برساست و همواره مجلس درس آنجا یکی از نحاریر علما و اعاظم فضلا و طلاب فضایل مآب مهنی است و در عمارت زاویه و رباط انجا لایزال بساط اطعام و انفاق گسترده اند و جهت فقرا و ضعفا و صادر و وارد مؤنات ضیافت و خورش هر روزه موظف مرتب کرده اند بیت

اضحی مقر الضیوف و ماله ضیف فلیس له کره و قرار

داستان بیست و هشتم در بیان بواعث توجه سلطان بغزای مملکت افلاق جهت ظهور نفاق و نقض عهد و ایمان و عبور سلطان از نهر طونه بافلاق و تسخیر قلاع و نهب و اسر بقاع مشرکان و کفار در تجاوز و عدول سلطان از غزای افلاق بجانب انکروس جهت مجاراه موافقت

قرال انجا

قرال آنجا با حاکم افلاق در مخالفت سلطان محمد خان و داعیه تخریب و استیصال دار الملک انکروس و ظهور بواعث عود سلطان از میان ممالک انکروس با غنایم و اموال

چون از مساعدت هدایت ایزد متعال سلطان محمد خان در جمیع اعمال و احوال متابعت کردار و اطوار مصطفوی را مقتدی و پیشوای خود میداشت و در پیشرفت خلافت در مسلک اقتفا کلام و حدیث نبوی دقیقه فرو نمیگذاشت لاجرم همیشه همت عالی نهمت و سلطانیت سامی رتبت او باقامت مراسم جهاد برسنت سنن زمان نبوت معروف می بود و در معاداه و مخاصمات کفار و خصما منافقان توسل بکتاب و حدیث میفرمود و در بدایت شروع تسخیر ممالک روم ایلی و ترغیب و اماله ملوک و حکام اطراف بمتابعت و ایلی چون حاکم افلاق را طریقه موالاه تمام با مرحوم موسی چلبی بمیان آمده بود و موسی چلبی بامداد و اسعاد او بر امیر سلیمان خروج کرده اشتراع ملک و سریر سلطنت نموده بود در زمانی که سلطان بر موسی چلبی غالب و مظفر شد و تخت خلافت ممالک قیصری بر سلطان متقرر گشت حاکم افلاق بنیاد مخالفت و شقاق نهاد فاما مجدد توجه سلطان بتجدد و ارسال عساکر مجاهدان دیگر باره مجدد اتخذ بعقد ایمان و ربطت عهد ذمت و امان رقبه مطاوعت را مطوق بعهد عقد و اتفاق نمود چنانچه در داستان سابق مفصلا مذکور شد اندک فرصتی که سلطان جهت ترتیب مصالح ابنیه خیرات و اندیشه اخراجات عمارات و موقوفات و جهات آن در دار الملک بروسا توقف و تقاعد از سفر و لشکر نموده بود و دران سال بعزایم غزا نهضتی نفرمود دیگر باره وساوس شیطانی در دل و دماغ پرسودا و نفاق حاکم افلاق تحرک یافت و بمقتضای مناسبت فطری و مشارکت کفری با قرال انکروس که اعظم ملوک و سلاطین صقالبه است شیوه ملایمت موالاه بمقتضای والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض بمیان آوردند و در خصومت سلطان مجاهد توافق کلام و همزبانی در نقض عهد و ایمان کرده در صدد معاداه و نفاق با سلطان بلکه با اصل این خاندان خلافت آشیان شد و آغاز عقوق و حقوق مرحمت اشفاق سلطان حمیده الاخلاق نهاد نظم

مکن حق نعمت فراموش تر که بدتر نباشد ازان هیچ چیز

لاجرم سلطان محمد خان در مواجهه و استیصال آن کفار پر نفاق و تدارک احوال کفره نقض عهد و میثاق عمل بمدلول امر مضمون میمون و ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون را بنیاد نهاد و وزرا عظام و امرا کرام و لشکریان انادولی را بالتمام احضار فرمود و رسولان نزد حاکم قرامان و اسفندیار حاکم قسطمونیه و سایر ملوک جوار فرستاد که چون داعیه غزای کلی و جهاد اکبر پیش آمده بقانون معهود و سنن معتاد عساکر و اجناد خود را بمعسکر جهاد روانه گردانند چون سلطان با جمع لشکریان انادولی و ملوک طوایف از دریا عبور نموده ممالک روم ایلی انجمن سرادقات احتشام فرمود و تمامی غزاه و مجاهدان آن ولایت جوز بر نسق معهود جهت غزا اهبه مرتب بود لشکری عظیم از طرفین بهم رسید و جماعت آقنجیان روم ایلی بی عدد و شمار بمعسکر سلطان بهم پیوستند و جهت تقدیم مراسم جهاد کمر مردانگی بر میان جان بستند چون سلطان با عساکر منصور از نهر عظیم طونه بطرف افلاق عبور فرمود چهار قلعه معتبر یکی قلعه ساقچی دیگری یکی پیاله دیگر نور کورن دیگر سرکوکی که از قلاع کفره این فتح جهان قلعه استوار در هم شکست سلطان نیز جمیع قلاع مذکوره را ضبط نمود و رایات نصرت آیات را بدرون مملکت افلاق جهت

بود بحصول سوست و شوکت و استظهار
آن کافر عاق افلاق از ره نگذر
صح

تحصیل طیبات ارزاق تعیین فرمود و بنهب و غارت و اسر و خسارت باطراف و جوانب ذوپستا شد چون تمام اجناد از
اطراف غنایم و غارات بی احصار و تعداد آوردند و استیفاء حظ از تملک غلمان و جواری پری زاد کردند نظم
لمولفه
از مرادات هر انچه خواسته دل | همه گشته دران غزا حاصل | سلطان محمد خصال با انجمن لشکری منصور و منتهم و با آن
سپاه چون عقود ثریا منتظم برحسب قانون مقرر رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر از غزای مملکت افلاق متوجه غزای
ممالک معتبره انکروس شده و از سرحد انکروس تمکی بلاد و ولایات که پیش آمد نهب و غارت و قتل و اسر ایلدارا
ویران و زیر و زبر می کردند و بعد از فراغ ارکاریک ولایت بدیگری روی می آوردند و عزم جزم سلطان مجاهد انکه
پایه سلطنت قرال ضال تا حنت آورد اگر چنانچه پادشاه انکروس رصد مقابله و معرض در آید با انجمن لشکری آراسته
و تمکی یکسر مشرکان چون علم فتح [illegible] از میں برخواسته دمار از روزکار آن سرخیل کفار اشرار برآرد و بسیاری از ولا
معتبره را جهة خشم انکری پایمال سپاه مجاهدان فرمود لیکن هنوز آن قدر ظفر ملکی و مالی راضی و تسلی نبود فاما هیچ وجه قرال
با وجود کثرت حشمت و جلال داعیه مقابله و جدال نمود و بهر کس از خردمندان در اندیشه عدم توقف و عودت اقامت
دلیلی می شمرد که بیت
تن از زور مندست و لشکر گران | ولیکن در اقلیم دشمن مران | که وی بر حصاری کر تر د بلند
رسید کشوری را از ان پس کرند | تا انکه روزی در رهگذاری سلطان سوار میگذشت و بر توسن دولت در غایت حشمت
منظور اعیان کافر و مسلمان میگشت درین حالت که بر جناح سفر در اندیشه جلوه گری در میدان دلاوری بکر و فر بود
و بارکی عزیمت را بادراک معرکه کارزار شتابان ساخته دشمنان بزرک بمخاصمه دربرابر ناگاه باقتضاء حکم قضا و قدر
و بچشم زخم زمان پرشور و شر اسب خوش رفتار سلطان بنیاد تندی کرده و در تند روی عنان اختیار از دست
سلطان در ربوده بیکبار چون سپهر کج رفتار سکندر خورد و عالمی را از ان عثره قدم متزلزل و پریشان کرد و آن سلطان
شاهسواران را از سریر زین بر روی زمین انداخت و بان سقطه مولم اعضا و قوای بنی سلطانی را بتمام و متمادی تباهی یافت
کوبا سپهر اعلی مصادم سطح غبرا شد یا انکه جرم خورشید مزاحم صخره صماء گشت لمولفه
آفتابی شد از فلک هابط | ماهی از طالع جهان ساقط
کرده از اوج برحضیض نزال | نور خورشید از آسمان جلال
بر زمین خورده آسمان جهان | شد متزلزل از ان زمین زمان
شکر حق کافتاب روی زمین | در هبوط از زوال بود امین | الحق نزدیک شد که از ان سقوط جشم علوی بر زمین
سفلی حالت وضع اول آسمان و زمین در حال القا ان السموات والارض کانتا رتقا مشاهد اعیان کردد و هم آن بود که
از ان نازله عالم بالا حالت یوم نطوی السما بر زمین مشهود ابناء زمان شود و آلام بدنی و آزار تنی سلطان بمرتبه استیلا
یافت که دیگر توانایی سواری اسب نمانده بود و چندین روز در سیر منازل و مراحل تخت روان حرکت میفرمود و چون
این اخبار موحش در میان مملکت انکروس و دیار اعداء دین افتاد و از ین حادثه قرال انکروس را شادمانی و جرات
تمام دست داد بالتصواب و رای ارکان دولت دیگر سلطان از ان بیشتر و بیشتر در مملکت دشمن حوص و عوص

نمودن

نمودن مناسب حزم و احتیاط ننمود و باین معنی که سلطان بر اسب متمکن نمی توانست نشست جرات و اقدام ملوک و حکام
کفار اشرار بعود می افزود و میان ممالک اسلامی هم از منشاء این اخبار کثیر المضار انواع مفاسد اظهار می یافت و هر کس
از طرفی باتکنه فتنه در قطری از اقطار می شتافت لاجرم سلطان بر بنا بر مصلحت جاهیر از ان داعیه منوی خاطر داشت که در شهر بدون که
دار الملک انکروس است لوای اسلام برافرازد و اگر پادشاه آنجا در معرض مقابله در آید بتوفیق حق و ضرب شمشیر مجاهدان دلیر ان
مشرکان بدکیش را بالکل براندازد از ان عزیمت را جهة مصالح ملکی و دینی موقوف داشتند و زمام اختیار را بدست تقدیر بار کردگار تسلیم
و از ان محل که بودند از میان مملکت انکروس آغاز تاراج و یغما کرده عنان عزیمت بصوب عودت مصروف نمودند و جمیع ملوک و حکام کفار بر ربقه طریق بودند
بخراج و عقد ذمت تلقی نموده ایشان را بحال خود مقرر فرمودند و از آب تونه با آن همه غنایم و اموال عبور کردند و از ان اسباب
بی حساب از نقود و اجناس و دواب بغنیمت آوردند بیت
زکوهر کشتی لشکر آمد برنج | غنی گشته هر کس ز انواع کنج

خاتمة الکتاب در ذکر عاقبت احوال سلطان محمد خصال و کیفیت انتقال سلطانی ارمنازل فنا بدار البقاء و سریر بی زوال

أمن بعد طی الحادثات محمدا | یکون لاثواب العلی ابدا فی | تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی | لها اللیل و هی من سندس خضر

صفت موسم خریف ماتم آباد

پیش نظار کیان جهان عیان است که تلبس و تجدد اوضاع زمان از لباس رنگین خزان بعد از نضارت و خضرت گلستان
مشعر از تلون مزاج روزگار ناپایدار و بی ثباتی اغصان عمر بر گذار است و ترددی قامت سرسبز بید و عرعر بر دار جو تربیت
و بیرا این مصفر در هنگام برگ ریزان خزان منذر از عروض بیماری بهاری میان اشخاص مدید الاعمار سرو و خبار است
بیت
جو باد خزانی درآید بدشت | دگرگون شود شاخ را سرگذشت | چراکه هر چند در عرصه گلشن دهر عذار از درازی
عمر سرو و پایداری خار مشهور و مشهود است فاما از تقضای ریف سیاه و سفید لیل و نهار و از تند باد برگ ریز روزگار
عروض اصفرار باوراق خضر حضرت نضرت آثار گلستان متذر و معهود است و اگر چه سلطان گل محمدی چند روزی
بر سر تخت شاخسار زار حصار رسا بفرمان دهی کشور گلزار فرخنده و خندان است ولیکن از هواز دگی ایام خریفی
عروض امراض متلون مخفی و ضعیفی پیش بین روزگار دیده محقق و عیان است کدام درخت آمال و امانی در سر ابستان شوکت
و سلطانی بکمال نشو و نماء خود رسید که آفات و عاهات شتی زمرور لشکر شتا نکشید و چه نخل بار آور دولت و اقبال
در بهارستان ابهت و جلال بمنتهای بر و منتهی گشت که در آخر روزگار برگ ریز و در نهایه موسم پاییز از ثمرات
مطلوب مرغوب تهی شد نظم
شرطست که وقت برگ ریزان | خونابه چکد ز برگ ریزان | نرگس بجنازه برنهد رخت
شمشاد در افتد از سر تخت | سیمای سمن شکست گیرد | گل نامه غم بدست گیرد | چون باد مخالف آید از دور
افتادن برگ هست معذور | از انکه دانایان حکمت شعار را محقق و آشکار است که مظاهر عالم آفاق و انفس را در جلوه
گاه این صورت خلل پذیر در حال عروض فنا و هلاک و در مآل انفصال نفوس حیوانی بتیره دان خاک بر یک نسق و اسلوب
بر انگیخته اند و شربت خوشگوار بقا و حیات را با زهر قاتل بلیات و ممات بهم آمیخته اند نظم
جگر با این که در خوناب جا

ندانم کین چه دریای بیکرانست کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند ای عجب خاک لا دوام مجاری حال و تنال کوس
سلاطین آفاق را با تبدلات اطوار تقلبات روزکار انطباق است و عروض صحت و مرض اشخاص و لحوق موت و حیات
عوام و خواص در ایام رفاهیت و مشاق هم بر یک مسلک و مساق است چنانچه القصه در فصل خزان و موسم
زمستان در اوایل محرم سنه اربع عشرین و ثمانمایه که سلطان محمد خصال بعد از غزا و سفر جهاد با انکروس لعین بجانب
ادرنه عودت نمود و در موسم برک ریزان که توسن و راحله جهان نورد رحلة الشتاء و الصیف از کثرت
حرکات عنیف رباح در فصل خریف از پویه باز مانده بود و لشکریان تیماکر زمستان بر سمند بادپای خزان آهنگ شبیخون
بر مملکت گلستان نمود بیت بهار ارچه کند کشور فروزی بیادش بر دهد ناگاه روزی درختی را که بینی تازه بخشش
کشد روزی بخشکی جان بخشش سلطان محمد خصال بر مثال قوای نامیه در اغصان کثیر الافنان درختان طرح تقاعد و
سکون انداخت و اکثر سپاه و عساکر را بشیوه اوراق خزان دیده باطراف ملک پراکنده ساخت اتفاقا روزی
از ناسازکاری هوای این نشیمن دنیا و در این موضع عروض شتا رهلاک و فنا تند بادی مخالف مزاج معتدل بر گلبن بدن نازک
اندام سلطان وزیدن گرفت و برک و بار اعضا و قوای منتظم الحال از هم پاشیدن پذیرفت و آن عارضه مزاج سلطان
روز بروز بر طبق هوای روزکار پاییزی بتحول و ذبول مایل گشت و ضعف طبیعت مستقیم بر حسب اقتضا سلطانی جمود و جمود زمستانی بموت
و فنا مایل شد و هر چند حکیمان مزاج دان عیسوی دم و طبیبان تجربه در اسباب و علامات صحت و سقم در مداوات سلطان
می کوشیدند و از طریق معالجه و تیمار بذر بیماری و ضعف او را بر طبق قوانین حکمت می دیدند هیچ گونه دوایی مفید نمی افتاد
بلکه هر دوایی نافع بر خلاف معتاد بر ضرر و فنا دمی داد از قضا سکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود
بنا بر آن چون سلطان هوشمند دل آگاه حالت اشتداد و استیلا مرض خود را دیده تدبر و اعتبار مشاهده نمود و
بکوش الهام پذیرش از برید موت نذیر رحلت از دار فنا بدار بقا می شنود روزی تمامی ارکان دولت و خواص حضرت را
بحضور خود احضار فرمود و بصریح لفظ خود تصریح نمود که از شواهد آیات چنان معلوم و محقق میشود که وعده رحیل ازین
نشیمن غرور بمنزل بهجت و سرور نزدیک رسیده شعر قطع الرجاء عن البقاء یقیناً ان التوقی غایة المجتمع
اکنون چون ودیعه خلافت و سلطانی و امانت حق در دارایی خلق و جهانبانی بعد از آبا و اجداد اصول جنت معاد
از جانب حق جل و علا بدست اقتدار این ضعیف سپرده شده بود و الآن داعی موعود برسول مرض و ناتوانی اعلام
و انبا مودای اجیبوا داعی الله فرموده بیت باز شو باز زبان خاک را هم بصدف ده گهر پاک را
چون شده بسته این دامگاه رخنه کنش تا بدر افتی براه در غم این شیشه چه باید نشست کش سنگی بار تو اش بشکست
رخنه کن این خانه سیلاب ریز تا شودت فرصت راه گریز و در این مسلک مطارحات با ارکان اعیان دولت
وصیت امر خلافت بخلف صدق خود سلطان مراد فرمود و ولی العهد و اسعد خاندان واقعا آن فرزند سلطنت نژاد

بود

بود اما در آن ولا شاهزاده سلطنت رومیه صغری و تخت اماسیه مقرر و منصوب بود و احضار او بزودی متصور نمی نمود
امر سلطانی نافذ شد که بتعجیل جهه اخبار این مقوله اخبار بصوب اماسیه روانه دارند و هر چند زودتر شاهزاده ولی
عهد را بسر بر خلافت آرند و مسند مفخری اسلام را از وارث مسند سروری خالی نکذارند که بیت
زما گذشتی رفت روزی چند کلی رفت گلشن فیروزی چند تمام اعیان دولت بعد از عرض دعا تلقی بانجاح آن مدعی
کردند و علوان پیک چاشنی گیر را جهت عرض ماجرا الخدمت سلطان مراد روانه فرمودند بعد از چند روز چون بحکم قضا
جریان تقدیر استیلا و استعلا مرض سلطان بر کشور بدن ناتوان سلطان طغیان یافت و دست تدبیر معالجه حکما را نتیجه توانایی قدری
بیکبار بر تافت سلطان نیز ودیعه مملکت حیات ناپایدار بمنادی که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار باز سپرد و سراد
عزت را در جوار نفوس اخیار بر سپهر مغفرت کردکار بر آورد نظم و مشی الی الموت الزؤام کانما هو فی محبّة الیه خلیل
فاما ارکان کاردان جهت صلاح ملک و دین و از خوف ظهور شرور و مفسدان از کفار و منافقان لعین اظهار موت سلطان
نمی نمودند و بدستور معهود در ایام دیوان توجه تمام بقطع و فصل مهمات میفرمودند و بقانون روزگار زندگانی سلطان
عرض قضایا و وقایع تذکرها و عرضه داشتها بدرون می آوردند و می بردند و مطلقا آثار اندوه و سوکواری و افغان را
بروی خود نمی آوردند اما از امتداد احتجاب سلطان و وقوع اخبار مشوش در زبان دوران و نزدیکان قصه فوت سلطان
زبان زده مردم شهری و لشکری شد و این اضطراب موجب تفرقه خواطر اکثر غلامان و بندکان خاص سلطان خصوصا
ینکی چری گشت بنابر آن همگی سپاه ینکی چری یکبار در دیوان اعلی حاضر شدند و از ارکان دولت استفسار نمودند که مدتی
شد که پادشاه خود را ندیده ایم و بسعادت ملاقات و مشاهده دیدارش نرسیده میخواهیم که بر آن بستر بیماری از
روی اخلاص و جانسپاری دعایی عرضه داریم ارکان دولت بضرورت و اضطرار ایشان را وعده ملاقات
دادند و در اندیشه تدارک آن امر افتادند و یکی از طبیبان متفرس و معالجان متحدس که موسوم بکرد اوزان و از اخص محرمان
سلطان بود بفطانت و رزانت رای از سایر جنس خود فایق و مرجح می نمود با او مراجعت نمودند که درین باب تدبیری
انگیختن لازم است و تسلی این کروه غلامان جهه دفع فتنه واجب و متحتم طبیب لبیب قالب سلطان را در مقام منام خود
بر مسند معهود بر هیات قعود منصوب کردانید و کودکی را بر پس پشت سلطان نشانید که بتحریک آن کودک هر زمان دست
سلطان از دور بجانب محاسن جهه تخلیل اصابع متحرک می دید و بر آن وضع روز دیگر که موعد ملاقات سلطان
و وضع آیین دیوان شد ارکان دولت گفتند که چون سلطان جهه ضعف مزاج و تمادی مرض از درون خانه و مضجع خود مناسب
نمی نماید سرخیلان سپاه بعضی بدرون آن خانه خلوت بسلام سلطان آیند و سلطان را دیدار دیده هم خود را بسلطان
نمایند چون سرخیلان را بدرون آن خانه در آوردند و از آستان سلام و دعا بدستور معهود عرض کردند آن کودک
بنوعی تحریک دست سلطان بجانب رخسار و محاسن او فرمود که در نظر بینندگان از آن بندگان حیات سلطان محقق نمود

بعد از چند روز دیگر که آمدن سلطان مراد متمادی شد و کان تحرک مفاسد اعادی گشت بعضی از ارکان دولت
خصوصا حاجی عوض پاشا تدبیری حسن انگیختند که یکبار از درون خلوتخانه سلطان بیرون آمدند و جمع خواص و سپهسالاران
لشکر خبر رساندند که سلطان را داعیه نهضت بجانب اناطولی و دفع ازمیراغلی مصمم شده و هر چند در مزاج همایون
سلطانی ضعف تمام باقی است اما در درون محافه توجه الخواب را التزام نموده و باین تدبیر جسد سلطان را بجانب برسا
نقل نمودند و از یوم وفات تا روزی که به برسا رسیده اظهار موت سلطان کردند چهل و یک روز گذشته بود و چون سلطان
سعید را مدفن مقرر رسانیدند سلطان مراد هم از جانب اماسیه رسید و موت و رحلت پدر را در آنجا محقق دید
و بر سر مزار والد بزرگوار بطریقه تعزیه چند روز عزادار و سوگواری بود و بدستور سلاطین عالی همم امر بقراآت
ختمات و نشر صدقات و بسط خوان تبرعات فرمود نظم پوشید بسوگ او سیاهی جون ظلم کشیده دادخواهی
آمد سوی آن خطیره جوشانی جون ابر شد از درون خروشان نالان شد و زار زار بگریست بی گریه زار در جهان کیست
هر کس زپیش دریغ می خورد افسوس بسی نموده آه می کرد خاکش ز شکوه و تابناکی حاجتگه خلق شد ز پاکی
تم

ابتدا آیتی صار بسم الله الرحمن الکریم ٭ اذ مرادی ههنا ذکر له خطب عظیم ٭ اشرقت من باء بسم الله بدر ساطع ٭ نقطة سوداء لکن تحته نور جسیم
دل فی التوحید سرا ان امر واحد ٭ احرف الارقام لاحت فی الذکر الحکیم ٭ جال فی الالواح حتی الف منها الالف ٭ نقطة قد ساعت صارت کخط مستقیم
قد بدت فی الصحف منها آیة مثبتة ٭ ان ذاتا واحدا استار بالوصف القدیم ٭ صار باء حیث مال الالف عن تقویمه ٭ اذ بدا الطول و عرض فی امتداد قد اقیم
اضمرت فی باء بسم الله الف مشتوا ٭ ان کل اثنین فیه الحی فرد مستدیم ٭ من کلام الله هبت نفحة فی بحره ٭ من توالی الموج لاحت صورة السین الوسیم
رسمت فی نقطة الله بحرف اول ٭ اذ باسم الله بدء الخلق فی الصنع القویم ٭ قد طوت من قاب قوسین بلا میم اسم ٭ دورة الایجاب والامکان فی الدین الحکیم
انبه الروح بعین فتحت من میمها ٭ کونه قد انتهت منها الی الروض النعیم ٭ نفحة الرحمن هبت عن ریاض البسمله ٭ اطلعت انوار جود فی الوجود کالنسیم
خص بعض الخلق من رب رحیم رحمة ٭ نالها من یمن بسم الله بالقلب السلیم ٭ نحمد الله بما اولی لنا من فضله ٭ نعمة التوفیق والانباء بالنطق الکلیم
افتح اللهم باب الفیض فیما رمته ٭ اذ فتحت فی من ذکر مولد النظیم ٭ بذه آثار ذکر من ملیک عادل ٭ عند ذکر الصالحین ینزل الفیض العمیم
قیل لی من قلت سلطان مراد اسمه ٭ درة التیجان فی الاخبار کالدر الیتیم ٭ من رأی آثاره بالروم یعلم انه ٭ انعم الجدوی لوجه الله بالطبع الکریم
حصل الذکر الجمیل ناشرا خیراته ٭ بالعطایا عم الاقطار عمرا دائما ٭ کان باس الله للکفار طرا سیفه ٭ صار ظل الله احسانا یداه للعدیم
خلقه ابدا لاهل الدین خلدا دائما ٭ سیفه للکفر الهب باسه نار الجحیم ٭ جاهد الکفار دهرا کل عام جنده ٭ غزوة منهم توالی الف غزو فی القدیم
افرط الفضل کتفریط له فی سخطه ٭ محسن فی کل مسئول وفی الغیظ کظیم ٭ اعقب الاخلاف حقا للخلافة بعده ٭ اورث الاعقاب ملکا واتح الملک العقیم
قد تولی امره ابن وصی بعده ٭ ایّد الدین سمی المصطفی ابن الکریم ٭ فاق آفاق العلی برا و بحرا بالنبی ٭ استرق العرب والعجم باحسان عمیم
اشهت جو شوکة السلطان مذ احیا قلما ٭ خیر من یحیی الآباء بالعظم الرمیم ٭ بایزید الوقت ماحی المعتدی سلطاننا ٭ اصطفاه الحق سلطانا علی الخلق العظیم
خلد اللهم بین الخلق طرا ظله ٭ کی یعم العدل منه فیهم العیش المقیم ٭ ورخت اخباره العز بما الفتنة ٭ فی کتابی منه والعون من رب رحیم

کما وعد فی کتابه الکریم وخطابه القدیم ذلک نتلوه علیک من الآیات والذکر الحکیم
[illegible]

کتیبهٔ شش

از کتاب کتاب سعادت انتساب و باب سادس از ابواب فتوحات اسلام بر سیاق کلامی مجلی بصدق وصواب
در ذکر اخبار بهجت آثار و آثار لطایف اشعار آن قیصر ششمین از قیاصرهٔ اسلام و خداوندگار کریم الطبع از آل عثمان کرام اعنی سلطان فلک نجاد و پادشاه عالی تبار عدالت نهاد مظهر محبت و وداد عدل و داد ماحی کفر و عناد و حامی عباد و بلاد

شهنشاه

شهنشاه شهسواران سلطان مراد اعاد الله تعالی مقعده یوم المعاد علی ارائک المغفرة لدی البعث والمعاد و اباد اعادی مت خلافته الی جهنم و بئس المهاد و این کتابهٔ سادسه مشتملست بر دو مقدمه و چهار داستان اما مقدمات در بیان کیفیت وصفت ارتحال سلطان محمد خصال و خسروان محمود الآمال در حین استخلاف این خلف خلافت اشغال و جای نشینی آن وارث ملک و مال بعد از ارتحال و الجنت ارتحال و کفتار در ذکر سوانح امور و مجاری حوادث عالم در ان مجال و استقلال تواریخ ملوک و سلاطین امصار از معاصران سلطان مرادخان علی سبیل الاجمال مقدمهٔ صغری در بیان مبادی امر خلافت سلطان در تصدی ولایت عهد بوصیت پدری و ذکر کیفیت و کمیت استقرار و استمرار دولت او بر تکیه گاه اورنگ قیصری حضرت حق سبحانه و تعالی بمقتضای سابقهٔ ارادت و باستدعای افاضهٔ نشاهٔ سعادت چون ارومهٔ کریمهٔ آل عثمان وجرثومهٔ عظیمهٔ این خاندان عدل و احسان را جامعیت دولت دین و دنیا میان پادشاهان روی زمین بحسب کلام رحمت امین و آتیناه فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین مباهی و سرافراز داشته و بموهبت اسباب معونت و امداد شرع مبین و بمساعدت و اسعاد اجناد مجاهدین برتبت رفیع فتح و نصر مبین و در پسند وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یؤت احدا من العالمین باعزاز امتیاز برگماشته است و سررشتهٔ وجود مفیض الجود این زمرهٔ سلاطین و خلفا و اهل بیت این خاندان شرفا را سلفا و خلفا بترتیب ترقی ورفع بعضکم فوق بعض درجات بر مثال عقود سلسل افلاک ثمانیه و نیرات سموات سبعه بهم یکدیگر پیوسته و سلسلهٔ علو نسب و حسب و رابطهٔ مودت دین و مذهب را ازین خانوادهٔ قیصری ازین چنین خسروان کشور دین پروری بطریقهٔ اتحاد هر یک از اسلاف هر کدام از اخلاف خلافت ایتلاف را واحدا بعد واحد و عاقبا بعد عقب و حافدا بحبل متین وجعل لکم من ازواجکم بنین وحفدة بهم محکم بر بسته است لمولفه رباعیه

این سلسلهٔ منظام انسانی ٭ پیوسته بود بحالت روحانی
ازواج و بنین صورت آن رابطه اند ٭ پیراستهٔ آن بکوه سلطانی

و دلیل واضح بر استدامت این خاندان بر شرافت و برهانی لایح بر استقامت این دودمان خلافت این معنی است که در هر اشتغال دولت دنیوی که در هر خانواده و منزلی بمثابه مهمانی رهگذری است و در هنگام ارتباط سعادت صوری و معنوی مقصود بالذات از ظهور خلافت بشری است در ین بارگاه ملائک انتباه اتفاقا چنان معهود افتاده که نوبت استقلال و مدت جاه و جلال هر کدام ازین ائمهٔ دین محمدی و حنفا خلفا ملت سرمدی بطریقهٔ فیضان رحمت رحمانی از طبقات مراتب عالم روحانی و از معارج القدس نفوس سماوی بعالم جسمانی و نفوس انسانی متواتر میگردد و بر سنت خلفاء راشدین و ائمهٔ معصومین عقد امامت این گروه سلاطین دین آیین بتفویض ولایت عهد و تسلیم مسند ایالت عقد هم در زمان حیات آباء کرام بجانب ابنا و احفاد عاید میشود و بشوری و اتفاق آراء اعیان امت متاکد و منعقد نماید لمولفه

داده حقشان فضیلت و شاهی ٭ اهل حق جمله در هواخواهی

و چون بدلایل و براهین عقلی و بشواهد و آیات نقلی محقق و مصدق گشته که دعا و توجه خاطر والد در شان فرزند موجب امتداد ایام عمر و زندگانی است و اتفاق نفوس بشری بر قبول و اقبال هر سعادتمند مقبلی مودی بتمکن استقلال آن مظهر قبول بر سریر مرادات دو جهانی است زیرا که رابطهٔ عطوفت

وتمثیت پدری منبع حدوث آثار وشواهد حدیث صدق وخبر حق صلة الارحام تزید فی العمر باشد ولهذا از میامن همت
ودعای خیر اصول واز برکات توجهات باطن اهل قبول ووصول ممکن این پادشاهان عادل وسلاطین فاضل باذل اباً عن جد
ببسطت ملک ومال وبطول عمر سلطانی وبرخورداری از انواع آمال بر حسب من احب ان یبسط فی رزقه وینسأ له فی عمره فلیصل رحمه
مخصوص ومنصوص اند چنانچه در عرض مدت دویست وبیست سال که زمان انعقاد خلافت وتمادی عدل ورافت دودمان سلطانی
داوان افزونی جلالت وتضاعف دولت خاندان عثمانی است مصرع تا بود چنین بود وچنین خواهد بود مسند قیصری اسلام
وسریر امامت وشاهی درین مدت مدید وامتداد ایام تاینه بهشت پادشاه دین پناه مفاخر ومباهی بوده وبا وجود انقطاع انسال بسیاری
از سلاطین واقیال بترتیب اشتغال سلطنت وجلال وایراث ملک ومال تحت ایالت سریری ازین خاندان بپیوند نیک فرزندی سعادتمند
داورنگ شاهی سر خلیفه سلفی بخلف ارجمندی متصل ومتسلسل شده بیت واستل من آثارهم ولدانهم کالمقلة استنتجت من الاشفار
امابر عارفان حکمت تقدیر ودانایان بمصالح حکیم خبیر این معنی روشن تر از پر توضیح منیر است که اقتضای حسن نظام وبقای آثار انتظام
درکارخانه این جهانی ومناظم رابطات افراد واشخاص نوع انسانی درحین عودت ورجوع بمواطن روحانی بوجهی تبدد واختلال ندرد
وسلسله سابقه تعلق وتعبد نفس ناطقه که اورنگ نشین ملک کامرانی است وصاحب پیوندی در نشیمن ارکان وطبایع هیولانی
البته روزی بواسطه اختلال ترکیب بدنی اضمحلال کیرد واجمع تالیف وعقد رضعت این تن ممتحن از عروض امراض جسمانی وطروق اعراض
نفسانی بی شبهه در وقت آن باجمع اجزا انفصال یابد مصرع فکل وان طال المدی یتصرم وبدین نسق در حین اجابت دعوت
حق شاهباز بلند پرواز روح بی سکنه ازین آشیان قفس مانند سینه بهوای نشیمن اصلی وبر اسپند عاقبت جبلی از شاخسار
هیکل بشری واز فراز شجره طیبه این بدن عنصری میل طیران بجولانکاه عالم بالا وعزم جولان در مطار وصید طارم اعلی کند
این منزل تنگ مجال را بجای کذارد وروی بنهضت جای موطن قدیم آرد لمولفه پرواز میکند سوی طوبی بلیغ وصل
شهباز جان ما چو پرد ز آشیان خویش اما چون در سر منزل دلفریب این بوستان امانی ودرین قفس تنگ مجال نفس مقدس
انسانی جهت ابقاء حقیقت نوعی یکی از راه تناوب وتعاقب بنگهبانی این خراب آباد عالی مبانی بمحافظت ونگهبانی قیام نماید
وشخصی از پس آیندگان ابنا روزکار بقاعده توالد اعقاب واخلاف بپاسبانی هلک ابدان اقدام فرماید یعنی که در عرصه گیتی
بی ثبات ظهور این معنی موجب قوام ابنا جنس ودوام افراد نوع انام تا ساعت قیام کردد وهمیشه تذکر بذکر جمیل سلف که حیات
باقی اولاد خلف است عمر جاودانی وعز مقیم هر دو جهانی را در مقام انتظام والتیام آرد لاجرم همواره بلبل خوش آواز وعندلیب
ثناخوان دلنواز بلسان الحال بر لب تشنگان روز هجران وبازماندگان منزل حرمان بهزار دستان این ترانه سراید وهر نفس ناله
وفریادی ذکر خبر کذشتگان بر مقیمان باغ وبستان این جهان باچنین صدا بصدا از خوش نوا سر سخن کشاید بیت
من از کلبانک اکر ماندم جهان کی بی نوا ماند که دارد یاد این بستان چو من بلبل هزاری را ولهذا اکر بدر مثال مظهر جانی از
برج سلطنت واقبالی بخسوف هلاک وفنا ودر نقاب سحاب مرض عنا متواری کردد ومترصدان طلوع صبح بختیاری را در وراء

غنوم غموم

غنوم غموم در ظلمت سوکواری کذارد اکر چنانچه پرتو روی آفتابی زاینده از مشیمه صبح جهان افروزی وبا شعاع رخسار خورشیدی
متولد از سپهر بخت فیروزی بنیاد طلوع بر کشور جهانبانی نماید وبا هنک نوربخشی وفیض افشانی در آید کشور بیتی را دیکر از ظلمات حوادث
روزکار چباک وبر تیرکی شبستان دل اندوهناک از تراکم غیاهب مصایب کسی را چه نقصان با وجود انجنان کوهر تابناک واکر
چنانچه کوکب مسعودی از آسمان اقبال بر میمن مغرب زوال اشتعال بذیرد چون قرص ماه بدر بعلو قدر در تابش وبالش فزاید وازنمای وروای
افق مشرق چون اشراق شارق جهان افروزی بفیروزی بر آید جهانیان را از تاریکی شام وهمان بعد از آن انقباض در بصر بصیرت
نماند وظلام آلام لیالی خیر انجام را بصبح شادمانی وبهجت رسانند بیت روان رفته باز آید زبان بسته بکشاید همه دلها بیاساید همه جان شاد کردد
ولهذا چون بر سنت قدیم زمانه وبر قاعده متوارث کاشانه ویرانه روی نورانی بعضی از اشراف اسلاف وچهره شادمانی جمعی از پادشاهان
حمیده اوصاف در عدم آباد شهرستان امکان ودر خراب آباد اماکن اکوان از شرمساری وجود بی بود خود در پرده حجاب
کل شیء هالک الا وجهه روی پنهان کند وطلعت خورشید مثالی وپیکر حوالی در آینه جمالی بمیان مظاهر اقبال ودر کریدهای عنایت
بی اهمال از اخلاف واعقاب پادشاهان اسلام از مطلع ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام بر دیده جهان بین اعیان زمان
جلوه کر ونمایان شود وبرهمان نسق سابق در ایام لاحق نظام کافه انام از وجود جهان ناظمی برجای ماند وپایه انتظام احکام شریعت را
هم بر پای دارد وهمان صورت ایتلاف والتیام خواص وعوام را در آینه غره غرای آن دولت را چون مرآت گیتی نمای خاطر انکارد
نمی میرد بنام نیک در دنیا شهنشاهی که او را چون توشه زاده پناه خاندان باشد اکرچه مملکت شد پیر بر درکاه اجداد او
با قبال تو سرسالت جوبخت نوجوان باشد القصه چون مصداق این مقدمات بلیغ البیان در ایوان آسمان نشان ودر آستان
علییین آشیان خاندان آل عثمان بظهور رسید ودر شهور سنه اربع عشر وثمانمایه که سلطان محمد خصال نصلای عوات ایزد متعال
وبصدای پر تقاضای مالک آجال در دار السلطنه ادرنه ازین سرای غرور بخلوتخانه سرور میل مجاورت در درکاه رب غفور فرمود
وفضای ممالک را معروض حدوث آفات ساخت ودر مساکن ربع مسکون غریوی از سپاه مهالک ومخافات انداخت وازهبوط
شمه رایات سلطانی بمغرب ملک زندکانی واز سقوط اعلام خلافت وجهانبانی او هر دشمنی منکوب وهر مفسدی مغلوب
بسر افرازی وکردن کشی سر بر افراخت وچون دیده جهان بین سلطان مغفرت قرین در منام قبر بر بستر لحد بامید طلوع
صبح قیامت غنودن کرفت وخاطر قدسی مناظرش از تردد ات اندیشه روز ترد دبر غنود آرمیدن بذیرفت دیدهای فتنه وفساد
که در زمان دولت بیدار ارش از غلبه بیم وهراس واز غایت رعب وباس در عین بیهوشی مستغرق نعاس بود واز ضعف وناتوانی
در جامه خواب النوم اخ الموت بیخودی می نمود از سماع ناله ونفیر سوکواران بیدار شد وبشنیدن فریاد وفغان
ماتم داران سلطان سراسیمه از بیماری بیهوشی واغماء خود هشیار کشت بیت العیش نوم والمنیة یقظة
والمرء بینهما خیال ساری واعلام دین اسلام از انفاس بدکیشان چون اوراق کل از باد خزان در تزلزل واضطراب
افتاد ورایات ملت سید انام علیه الصلوة والسلام از بدخواهی بداندیشان ومشرکان بر مثال شمع انجمن انس از

ازهبوب صرصر حوادث فتن بنیاد بیخ و تاب نهاده **بیت** لشکر دیوان زهر سو سر بر آورده بانگ ** چون سلیمان دار ملک انس و جان خالی گذاشت
اما در حالت مرض موت و احتضار سلطان جماعت اولیاء دولت و نواب کامکار جهة تنفیذ وصیت آن پادشاه جنت معاد
به احضار آن شهریار ملک نژاد سلطان مراد کس تعجیل فرستادند و از حدوث واقعه فاجعه و مرض مهلک والد مغفور کمابیش
بنا بر **کل نفس ذائقة الموت** خبر دادند تا هر چه زودتر آن شاهزاده غضنفر فر بجانشینی پدر بر تخت خلافت مقر قبل از حدوث
تفرقه و مفسده متمکن و متمکن گردد و پیشتر از ظهور عوائق کلیه و موانع جلیه بر سریر ملک موروثی بتاجوری ماهی و مصدر و بتاج شاهی
سرافراز و سرور شود **شعر** لیس فی کل ساعة و اوان ** تتهیّأ صنایع الرحمن ** فاذا امکنت فبادر الیها ** حذرا من تعذر الامکان
اما جهت بعد مسافت از مستقر دولت سلطان که در ان ولا بمحروسه اماسیه بود در توجه آن سفر بوداع پدر نرسید و در حین وصول
بدریا کنار و داعیه عبور از دریا بجانب روم ایلی طوفان فتنه و آشوب روزگار را در غایت شورش و تلاطم دید و در هر دو
جانب دریا هم در ممالک روم ایلی و هم در اطراف اناطولی دو نوع حادثه عظمی روی نمود اما بتوفیق حضرت معبود و فیروزی طالع مسعود
در هر دو قضیه از جانب فتح و اقبال بر وجه احسن و اوجه احتجاب یکشود **بیت** فتح بیاری کند پی روی موکبت
با تو زعهد ازل آمد و پیمان گرفت

ذکر حوادث که قبل از استقرار جلوس سلطان مرادی در ممالک قیصری دست داد و ببداهت عنایت یزدانی بر دفع موانع سلطانی چهره مقصود بنیاد جلوس کری نهاد

چون بر اهل بصیرت که دیده تجربه هوشمندی
ایشان بتجارب روزگار آموزگار بملاحظه عاقبت امور و خاتمت هر کار بینا است و پیش ارباب خبرت که در نظر تفرس خردمندی
ایشان از تعاقب ارتسام حوادث ماضی صورت حال استقبال مویدا و آشکار است این معنی از بدیهیات و یقینیات معدود می‌گردد
و این صورت همیشه در مرآت مشاهده مشهود و مرصود می‌نماید که چون سریر خلافت و سلطانی و اورنگ مملکت ستانی و جهانبانی از
ثبوت و تمکن پادشاهی عاقل عادل عاطل ماند و از حمایت و دارایی خسروی مستقل بلکه کوب سیاه حوادث و مصایب متزلزل افتد
بالضرورة باستخلاف یکی از اخلاف حمیده اوصاف آراء و مشاورات ارکان دولت را قرار باید داد و در استنابه و قائم مقامی
آن پادشاه سابق اندیشه‌های صواب نمای اولیاء دولت بیکدیگر متلاحق باید افتاد اما میان اخلاف خلفا آن فرزند سعادتمند
شایسته تمکین بر مسند رفیع خسروی باشد و آن ولد نجیب نجیبا را لایق تقلد و توسد بر تکیه گاه منیع سروری نماید که پرتو کوکب
اقبال از مطالع محامد خصالش چون صبح صادق شارق و تابان گردد و لوامع پاکیزه گوهری از شوامخ جبال علو همت و ارتعاد
صفا باطن و صدق نیت او چون کوکب شب چراغ تابنده و درخشان باشد و در تخلق و تحقق باخلاق و ملکاتی که مدار انتظام
جهان داری است و در اتصاف بنعوت و صفاتی که مناط ارتباط سپهسالاری و مملکت داری است ذات مدایح سماتش
جام جهان نمایی باشد جهت ارتسام صورت جامعیت و معیت تمام محامد اوصاف و چون سپهر دوار مدار نجوم لامع الانوار
نماید اما در اظهار آثار سجایا و ملکات عدل و انصاف **بیت** جهان عدل را حاکم اساس ظلم را هادم ** سپهر ملک را خورشید مهر افزا و نورافزا
زباب فضل او فضلی بود هر نسخه شاهی ** که خواند اسکندر رومی بر افلاطون یونانی ** چنانچه اولا در ملکه سخاوت و شجاعت

و درشیوه حماست و سماحت دست و دل مبسوطش بر مثال پنجه آفتاب و کف سحاب بافاضه افضال و افاده نوال بذل و
عطایی داشته باشد اما صفا در از مقتضای فطرت بطریقه ایجاب نه از راه تفکر در اختیار آن منهج صواب وجود سخایی نجو
باران نیسان همیشه بیکسان بخاصیت گوهر افشان اما در فیض بخشی بی منت و حجاب **بیت** یحکی سحابا فاینما انسجامه
فعلیک بعد الله فیض غمامه ** و همچنان در حمایت و امداد حوزه مملکت از تعرض و مزاحمت اعدا و اضداد و بوقایت
و رعایت رعیت از ظهور شر و رجسپاد و اهل فساد دارایی غره غرای آیینه نمایش جلوه نمای و طلعت میمون مهر افزایش خورشید وار
بنیک قبضه دست و پنجه خود هم سپرداری کند و هم تیغ افشانی و بصفایح رخشان شمشیر همواره در عین آتش افشانی بر دشمنان
جانی بمشرب دوستان سرچشمه باشد ممتلی از آب زندگانی **لمولفه** بگاه کینه بر آرد ز روزگار دمار ** بگاه لطف ببارد چو آسمان باران
زیرا که تملک زمام الحکام و تیغ زبانه صمصام سطوت انتقام با وجود توسنی سپهر بدرام و سرکشی سمند خود کام ایام حالتی باشد بغایت صعب الاشتعال
و مالک رقاب بودن میان ابنای زمان بی قلاده امتنان **الانسان عبید الاحسان** امری مستبعدی است معدود از قبیل ممتنع
و محال اگر آینه طالب جاه و سروری چون تشدید بازوی کامکاری و به تشیید پایه سریر جهانداری در روش حمایه ملک و اساس و وقایت
قواعد هیبت و باس بهدایه هدیه **وانزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس** کمال اجتهاد بتقدیم نرساند و کار سلطنت را
بمجرد مدد طالع موکول گرداند از ارکان ناپایدار شوکت و اقتدار او چگونه امید ثبات و استقرار انتظار توان داشت
و هر اغنی بمسند نشینی تخت پدری که در تالیف خواطر عبید از بعید و قریب در ملایمت و التیام نفوس شهری و غریب لایزال قاعده
مردم داری ابرابطه بالبر یستعبد الحر بهم نه پیوندد و رشته امید واری کامکاری خود در الحبل جدید **و اما ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض** بهم نبندد بر بقاء ملک و مال او کجا دل توان بست و جهة حصول آمال بچنان دولتی بی آمال چگونه توان پیوست **بیت**
بسا کل را که نو و تر گرفتند ** بیفکندند چون بر بر گرفتند ** بسا باده که در ساغر کشیدند ** زجرعه ریختندش چون چشیدند
العصمة سلسله جنبان این مسلک حکایت که بعروة الوثقی صدق و راستی مربوط است و باعث بر التیام این سر رشته کلام که بحبل متین
حق میان متمسک و مربوط است آنکه چون بمقتضای تقدیر سبحانی و از دواعی اوضاع آسمانی ناگاه بنیان رفیع الارکان شاهی
و سلطانی آن خلاصه آل عثمانی بسیلاب مرگ ناگهانی و بطوفان نایبه زمانی برکنده گشت و بنیه قوی هیکل دین مسلمانی که بر تن آن
پادشاه متحلی بفضایل انسانی مصون از اعراض و امراض جسمانی بود یکبار معروض مرض مهلک ضعف و ناتوانی شد اعنی در تختگاه شهر
ادرنه در شهور سنه ** و ثمانمایة آن سلطان محمد خصال بجوار رحمت ذو الجلال انتقال یافت **بیت** الهفی علیه حین غاب مسافرا
و خلف اشبالا و عطل غابا ** و بشر اعواد المنابر انها ** ستخضر بعد الذبول رطابا ** و فرزندان سلطان که منحصر
در دو خلف صدق بود از ظل عاطفت پدری بحکومت بعضی ممالک قیصری دور بودند و از دریافت صحبت و خدمت و الد خلافت مدار خود
دران آخر نفس زندگانی غایب و مهجور لاجرم اعدای دین و دولت و بد اندیشان ملک و ملت را آنکه خیالات باطل دست داده
هر کس از دشمنان دین پیغمبری و کشور قیصری در اندیشه رخنه گری مملکت و ایالت افتاد و از ان جمله تکور و والی اسطنبول که

اعدا آء عادی م

یکی ولی عهد سلطانی سلطان کشور مراد
و دیگری در حداثت سن مصطفی چلبی نام داشت
منه

از کهنه گبران دیرین و بدکیشان بی دین بود اما در زمان سلطان مغفور بواسطه خدمات مقبول که در فتح ممالک روم ایلی نموده
و در حین معارضه و معانده سلطان با برادرش موسی چلبی طریقه هواخواهی و جانب داری سلطان بظهور رسانید ایّام وسیله
خود را در سلک مخلصان و فرمان بران سلطان کنجانید چند انکه میان مذکور و بعضی ارکان دیوان رابطهٔ اختلاط و سلسله
التیام و ارتباط در میان آمده بود و اکثر احوال و خفایا و اطوار سلطان و برادران و فرزندان سلطان از نواب سلطانی بتدریج
معلوم می نمود تا زمانی که صورت ارتحال و وفات سلطان در اطراف محقق و مشهور شد و بفوت و موت آن خسرو غیور در دل
پر نفاق مذکور باز مواد فساد و ضلال قدیم بظهور آمد و بعضی از شیاطین انس که همیشه در معاملات دین و دنیا از زمرهٔ اولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی بودند و بعد از رحلت سلطان جهة مصلحت روزگار او متابعت او و ودیعهٔ دیانت را ببضاعت فنا
پذیر حیات لازم الانقضاء دنیا استبدال می نمودند بمناسبت اختلاط و ارتباط سابق با مذکور استنبول طرح هواخواهی انداختند
و جهة استیلاء مذکور بر بعضی از بلاد اسلامی فتنهٔ بر ساختند و مادهٔ آن فتنه و فساد در این نهج نهادند و اندیشهٔ ناصواب خود را
بان نسق ترتیب دادند که چون بعد از جنگ سلطان مغفور سلطان یلدرم بایزید با لشکر تیموری و اتفاق تفرقه در ملک و سپاه قیصری
در میان جنگگاه از جملهٔ پنج پسر سلطان یلدرم خان مصطفی چلبی نام در غوغای جنگ بی نشان و ناپدید شد و هر چند امیر تیمور با التماس
یلدرم خان در طلب آن فرزند دلبند سلطان کوشید کسی مرده و زندهٔ او را ندید و از نام و اثری نشنید و در مدت ایام سلطنت سلطان
محمد خان و برادران او امیر سلیمان و موسی چلبی در هیچ جانب ممالک کسی بوجود و بقای او قایل نبود تا درین فرصت ظهور فترت بعد از
موت سلطان محمد خان آن گروه بی دینان بمشاورت مذکور بی ایمان شخصی را بنام مصطفی چلبی بر انگیختند و چندین علامات و شواهد را
جهت تصدیق مصطفی بودن آن خارج الفرزندیق خدعه و تلبیس شبیه یقین و تحقیق در هم آمیختند و بعضی نشانها که در اعضاء و افراد
آن مصطفی چلبی مشهور بود و با علام مذکور رفت پس آن صورت را تصدیق نمود و بگواهی جمعی از مطامع کذب و بهتان صدق دعوای
مصطفی مجعول را مقرر ساختند و آوازهٔ خروج و ظهور مصطفی چلبی و مردهٔ چند ساله را در میان مملکت روم ایلی انداختند و با حاکم
و مذکور استنبول مقرر داشتند که چون اوّلا بامداد لشکر مذکور را از جانب بر و بحر بسپر قلعه و شهر کلی بولی که کلید ممالک خشک
و تر است توجه نماید بعد از تسخیر آن شهر معتبر و ممر سفاین و معبر تمام مملکت را بجای السعی تسلیم مذکور کرده سایر ممالک روم را بجو
لشکریان مذکور و سایر کفار جهت مصطفی مجعول بگشایند و همیشه با مذکور در مقام مهادنه و مداهنه ثابت الاقدام باشند و در دفع
سلطان مراد و منع او از عبور دریا و داعیهٔ سلطنت روم ایلی متفق الکلام کردند لاجرم مذکور استنبول بطمع ملکی خیال مفید
و نافع و بعد اوت ادیان و شرایع در ترویج آن تزویر و تلبیس و در تقویت آن اتباع و اشیاع ابلیس سعیها نمود و مردم را
بخواه و ناخواه متابعت و فرمان برداری آن مصطفی مجعول امر فرمود و بحقیقت خلق آن دیار را از متابعت مصطفای حقیقی
صلوات الله و سلامه ممنوع می داشت و محکومان و منسوبان کیش منسوخ خود را جهت تکلیف ارتداد و متابعت و انقیاد
لشکر اسلامی روم ایلی مصطفای مزور بجبر و قهر میگماشت یخادعون الله و رسوله و الذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون

چگونه

چگونه جلوه نماید بمکر و بوالعجبی چراغ مصطفوی از شرار بولهبی و در تقویت این مواد فساد و تمشیت آن زمرهٔ اهل زندقه
و الحاد لشکرهای آراسته و کشتیهای مزین و پیراسته از جانب بر و بحر ترتیب داد و همراه مصطفی چلبی بداعیهٔ فتح کلی بولی
فرستاد که بر حسب موعود آن مفیدان مردود آن کشور را بان حکایات مزور باتفاق مسخر سازند و رایت منکوب کفر را بعد از
اعلان اعلام اسلام دیگر باره بر افرازند تا بعد از آن مدخل و ممر لشکر اسلام بجانب روم ایلی مسدود گردد و گذار سلطان
اهل ایمان مراد خان از معبر کلی بولی بر وجه کلی مسدود شود و چون فاصلهٔ اجنبی میان دیار اسلامی پدید آید از جمیع اطراف
وجوانب اعداد و امداد ملوک و سلاطین مشرکان در رفع و دفع مسلمانان یوما فیوما بیفزاید چون مصطفی مجعول با آن بعضی مفیدان نامقبول
با استظهار و همراهی لشکر مذکور بکلی بولی رسیدند و بر اطراف و جوانب و سواد آن دیار صفوف عساکر عناد کشیدند اتفاقا
از جانب سلطان مغفور یکی از امرا و غازیان مشهور شاه ملک نام از خدام و غلامان معتمد علیه آن خاندان دائم الاحکام بود
و مردانه و مجدانه از قبل سلطان مراد در مقاومت و جهاد ایستادگی کرده از تسلیم قلعه و ملک امتناع نموده می گفت که
اکفر بعد ایمان ام اتخاذ آلهة ان بیت هر آنکه جانب اهل وفا نگه دارد خداش در همه حال از بلا نگه دارد اما بد لالة
حاکم و مذکور استنبول و اغوا آن اغوال بیابان کذب و غلول آنانکه وزیر لشکریان و اجناد روم ایلی را مطمع مصطفی مزور ساختند
و طرح سلطنت موروثی در آن فرقه تیکان نادان در میان انداختند تا آنکه پنجاه هزار سوار از امرا و سرخیلان مجاهدان کبار و از
انصار رنا برخوردار و اعوانه اعوان کفار لوای غدر و شیطنت را در لباس حکومت و سلطنت بر عرصهٔ ممالک روم ایلی
بر افراشتند و همگی سپاه روم ایلی بعضی بگمان و ظن اثم و بعضی بانخداع از تزویرات و مکاید ابلیس رجیم مصطفای مجعول را
بسلطانی برداشتند بیت تدبیری چنین آن خصم بدخواه رعیت را جدا کردند از شاه بس انگاهی بکین از جای برخواست
امور جنگ کردن را بیاراست اتفاقا در ان ولا بایزید پاشا که در زمان سلطان محمد خان اعظم وزرا و امرای سلطانی بود و مدار
احکام و مشاورات پادشاهی در تمام ممالک آل عثمانی و از اوایل زمان سلطنت سلطان سعید بر پسند وزارت کل و منصب
امیر الامرایی روم ایلی منصوب بود و بکمال عقل و دانشکی میان ارکان خلافت به پیشوایی منسوب چون بعد از سلطان سعید
بحکم ولایت عهد سلطان مرادخان در تخت دار الملک برسا بر سریر خلافت نشست و تاج سروری و شاهی بر فرق فرقدسا نهاد
نهاده جهت تسخیر ممالک روم ایلی و جلوس بر اورنگ قیصری در دار السلطنه ادرنه کمر مردانگی و جهانگیری بر میان بست و درین اثنا
مصطفی مجعول باندک روزگاری تمام ممالک و امرا و سپاه روم ایلی را در قبضهٔ اقتدار خود در آورد و حاکم ازمیر که از جملهٔ حکام
قدیم روم بود و اکثر اوقات با خاندان آل عثمان جهت مکان نفاق و مخالفت می نمود از طرفانا دولی فرار کرده بمصطفی مجعول ملحق
شد و منصب وزارت و تقدم او را قبول کرده نفاق و شقاق سابق او دیگر باره محقق گشت و بعد از متابعت و ملازمت او در صحبت
مصطفی مجعول دیگر امرا اعظام و حکام عالیمقام در روم ایلی مثل دورخان بیک و اولاد اورنوس بیک و کملو اغلی و سایر صنادید
و سپهسالاران بتقلید یکدیگر و بگمان صدق مصطفی مزور متوجه معسکر او گشتند و همگی در مسلک اطاعت و فرمان برداری در آمدند

چو اکنون پس عوام در طلب آرزوی طبیعت وکام همیشه چون حیوانات عجم وبهایم به بی روی یکدیکر در صحرای ضلالت هایم باشند واز تامل
در عواقب امور اولا غافل ودر نهایت حال خجل ونادم کردند بیت اندران روز که ناکاه سپاه اجل بر سر اندیشه بکیرند سر کوی حذر
تیغ چون وسوسهٔ عشق در افتد بدماغ تیر چون شعشعهٔ نور در آید ببصر چون سلطان مرادخان از اندیشهٔ ممالک اناطولی واستقرار
سلطنت او در تخت برسا واطراف ان فراغت یافت بعد از دفع یوسف حیدر اوزره وباقدام همت بصوب تدارک تخت موروثی ادرنه وممالک روم ایلی شتافت چنان ظاهر شد
که کار حکومت مصطفی مجهول بسیار رواجی کرفته وچراغ دولت بی اعتبارش از لمعات سراب کذب وتزویر فروغ تمام پذیرفته هر چند
محقق بود که مصرع چراغ کذب را نبود فروغی فاما ظاهر بود که لشکر سلطان مرادی را دران زمان تاب مقاومت با آن لشکر نیست واستطاعت
عبور از فرضهٔ کلی بولی از آن معبر متعذر نه درین اندیشه با ارکان دولت بدیع خود خصوصا بایزید پاشا وابراهیم پاشا ولد علی پاشا
وحاجی عوض پاشا وجمعی که در حین جلوس خود تربیت نموده بود مثل اولاد تیمورتاش بیک امور بیک واروج بیک که سلطان پدرش بعد از تقرر
سلطنت منصب وزارت عنایت فرموده در باب مهم مصطفی مجهول مشاورت کرد ودر باب مقاومت ومحاربه او از ایشان هر کدام
رای وتدبیری پیش آوردند ابراهیم پاشا وحاجی عوض پاشا کفتند که چون بایزید پاشا هم وزیر اعظم وامیر الامرای روم ایلی است صلاح در انست که حالیا او را
پیشتر از معبر اسطنبول بروم ایلی فرستند تا بحسن تدبیر امرا وسپاه روم ایلی را که متعلق بحکوم اوامر ونواهی او بوده اند از متابعت وفرمان
برداری مصطفی مجهول باز دارد وجهة عبور لشکر سلطان از فرضهٔ کلی بولی اندیشهٔ صوابی بظهور آرد واکر فرصت محاربه ومقاتله با مصطفی مجهول یابد
باتفاق امرا ولشکریان آن جوانب بجنک وجدال اقدام نماید وممالک روم ایلی از شوایب خلاف مخالفان وغوایل مفاسد معاندان تخلیه نماید
بیت
کر فرومایه سری بفراخت ازپی خویش تاج وتختی ساخت من که صاحب سریر ایوانم تیغ دارم بتیغ بستانم
جای من کر کرفت غداری عنکبوتی تنید بر غاری اژدهایم رسید بر در غار کی من از عنکبوت خواهم بار
اما درین انجمن مشاورت اولاد تیمورتاش که مخلصان دولت سلطان مرادی بودند ویکجهتان صادق الاعتقاد سلطان بطریق اقوام المستشار موتمن تمسّدی ونادی در مجلس سلطان تخطیهٔ این رای ابراهیم پاشا وحاجی عوض پاشا کردند نمودند وجهت نفی مدعای ایشان در باب
توجه بایزید پاشا دلایل عاقلانه آوردند که چون مصطفی مجهول را دعوای فرزندی خاندان عثمانی است وحالیا میان ممالک وسپاه روم ایلی
مقرر بپادشاهی وسلطانی بایزید پاشا با وجود قلت لشکر واسباب چکونه با پسر عثمان بیک مقاومت تواند نمود واو را کجا توانایی
مصاف دادن تا چنان متغلبی غالب تواند بود وبصریح لفظ تصریح کردند که مکر درین اندیشه مدعی قتل بایزید پاشا وغلبه وظفر لشکر اعدا باشند
زیراکه همکی را معلوم بود که بایزید پاشا را در دولت سلطان محمد خان وبعد از ان در زمان سلطان مرادی چه قدر اختیار واستقلال است
ودمادم که درباره سر سلطانی صاحب اختیار مهمات دیوانی باشد هر چند ابراهیم پاشا وحاجی عوض پاشا بوزارت منصوب باشند وبنیابت
وامارت سلطان منسوب مطلقا ایشان را در حل وعقد امور سلطان نخواهد کذاشت وبرین رای صواب اروج بیک برادر ایشان اصرار
نمود وبمواجهه ومشافهه کفت که من دولتخواه سلطانم وجهت مراد نفس خود نقصان ارکان ولشکریان سلطان را مستصوب
نخواهم بود وآن مجلس مشاورت بنا برین موقوف ماند وفردای آن دیکر باره سلطان عقد جمعیتی جهت همان مشاورت بهم رسانید

چون

چون بایزید پاشا در منصب سپهسالاری خود مطاع بود ودر کارخانهٔ دولت وزیری سپهبد اروبجاع وابراهیم پاشا وحاجی عوض پاشا هر دو در سلک
مدبران بحیله وتزویر مذکور بودند وبانکیزه وتدبیر مسلم جمهور باتفاق سلطان را بفرستادن بایزید پاشا جازم وعازم ساختند وطرح مدعای
خود را بانواع حیل باز در مجلس انداختند چون سلطان از ابداء دلایل عقلی بر سبیل مغالطه مایل بارسال بایزید پاشا دلالت کردند وبایزید پاشا را
بمجمع مشاورت دیکر آوردند سلطان بمواجهه با بایزید پاشا اشارت فرمود که جهت خاطر من قبول این امر لازم الاطاعه می باید نمود بایزید پاشا
در جواب سلطان کفت که هر چند حکم سلطانی واجب الاتباع است وسر وجان ما در راه رضای نواب این درکاه فدا وطفیل با جمع اتباع واشیاع
فاما اکر درین سفر پر خطر مرا وعدهٔ موت وهلاک رسید پنجاه هزار اقچه از وصایا اموال من باروج بیک ولد تیمورتاش دهند ودر طریق صدق
صداقت وبرادری او وی از روی استحلال خواهند که میان شرکا جاری وفیما بین ارکان دولت شاهی سخن مخلصانه که از روی دولتخواهی
بود از و شنیدم وکسی که غرض ومدعای خود در طفیل صلاح پادشاه ولی النعمه خود کند همین او را دیدم چون مقصود ومراد ازین تکلیف والزام
امر ناصواب هلاک این بندهٔ دیرینه سلطان است اکنون سر وجان جهت امر مطاع نواب وتسلی خاطر اصحاب در میان است
رضینا بقضاء الله مصرع نامرادی جهان بر دل خود خوش کردم چون ترا از من دلخسته همین بود مراد فاما از سلطان
استجازه نمود که چون امر مصطفی مزوّر رواج تمامی کرفته واز روی ملک وسپاه علم عظیمی پذیرفته اکر در روم ایلی جماعت لشکریان
پر ضلالت خود اصرار نمایند واز مصطفی مذکور بر نکردند وبجانب خدام سلطانی نیایند وخلاصی از پیش لشکر چنان انبوه محال است
وفرار از روم ایلی جهت حایل دریا بی تدبیر ومجال سلطان این بندهٔ جانسپار را اختیار سپارند که بر اقتضای مصلحت وقت پیش مصطفی مجهول
روم وظاهرا اظهار متابعت وفرمان برداری کنم تا روز جنک ومقابله او با سلطان در عین مقابله بمواکب سلطانی بپیوندم وآنچه درباب
تفرقه وپریشانی سرکار او باشد بحسن تدبیرات بهم بندم بیت به بندکی تو هر جا مقیدم ورنی بکار دار دجان در مغاک ظلمانی
وباین معنی سلطان مرادبخش بایزید پاشا را مرخص ومأذون داشت زیراکه چون اعتماد بر ثبات رای واخلاص او کرده بود
دران مصلحت او را برای وتدبیر او کذاشت بایزید پاشا از سر خود کذشته وکار خود را با انجمن بتقدیر لم یزلی باز کذاشته متوجه روم
ایلی کشت ومصطفی مجهول معبر دریا را از کلی بولی بغایت استوار ساخته بود وکشتیهای فرضه را از اطراف دریا بار در یک محل مضبوط انداخته
بضرورت جهة عبور دریا از کذرکاه اسطنبول توجه بکنار معبر مذکور نمود وتکور معهود چون سررشتهٔ آن تزویرات ومربی مصطفی مجهول
بود کشتیهای اسطنبول را بهواخواهی مشار الیه ببایزید پاشا نداد ودر مقام ممانعت ومدافعت لشکر سلطان آهنک عناد وآغاز
نفاق نهاد لاجرم بایزید پاشا در کذشتن وکذرانیدن لشکر از فرضهٔ دریا ومعبر بغایت مضطرب ومضطر شد واز غیرت وناموس باتفاق
امرا ولشکریان عبور از پیش کوزلجه حصار ونزدیکی اسطنبول از بدی ضرورت واضطرار مقرر کشت چو اکه یک دو کشتی کوچک در آن حوالی
بدست آورده بودند وبکمال تهور کذشتن را بحسن تدبیر با خود مقرر کرده وبآن چند کشتی تهور دلاوران چند را نشانیده بسان آب آشنا از آب
کذرانیدند ومتعاقب آن کشتیها را باز پس فرستاده آن طرف دریا را بلشکر اسلام مأمون کردانیدند وخود نیز بآن عنوان از دریا
کذشت وبی توقف متوجه دار السلطنه ادرنه کشت چون بادرنه رسید طرح معاملات را زیاده از مقدار تدبیر خود دید از انکه تمامی لشکر

روم ایلی و امرا اعظام آنجا را مطیع و منقاد مصطفی مجعول یافت • و عنان عزم را بصوب پیر از طریق خطیر تیغ و شمشیر برتافت • و بخواه و ناخواه
متوجه لشکرگاه مصطفی مذکور شد • و باظهار فرمانبرداری او ورود کرده ای از سلطان مراد خود را میان لشکر مصطفی مذکور مشهور کرد • و در
موضع سازلودره خود بخدمت بوس مصطفی مجعول بی توقف رسانیده • او را حال مصطفی مجعول سخن او در امر اطاعت مقبول داشت • و بوزارت
کل او را برگماشت • وجهه تصدیق دعوای فرزندی سلطان یلدرم خان نشانها از زخم و جراحتی که در جنگ تیموری مصطفی چلبی واقع بود و شرح آن
بتواتر میان مردم مسموع می شده بیان بایزید پاشا باز نموده • و جنید بیک از امیر علی بعد از آمدن بایزید پاشا بملازمت مصطفی مجعول آمده
او را اسم منصب وزارت و اختیار ملک و مال داد • و بنیاد مملکت کشایی و عزیمت مقابله با سلطان مراد نهاد • و حکم کرد که از ممالک روم ایلی
لشکر عزب و پیاده بیرون آرند • و بترتیب هر صد کس ایک ضابط و حاکمی برگمارند • و هر یک از آن پیاده را اجل آنچه خرجی عطا داد • و نام
آن لشکر قرلجه مسلم نهاد • و همچنین از ممالک روم ایلی لشکر بسیار از مسلمان و کافر آورد • و سپاه عزب و پیاده مذکور رعایت کرد • و گذرگاه گلی بولی را
بغایت مضبوط و محفوظ میداشت • و با این شوکت و عظمت نظر همت را بتسخیر برسا و محاربه با سلطان مراد برگماشت • و با نکیر جنید بیک
از میر علی بایزید پاشا را مخالف متهم و مأخوذ داشته در سازلودره او را بطریقه ذبح شهید ساخت • و علی التعجیل از دریا عبور کرده لوای
سلطانی بر صحرای قلالیچ برافراخت • بیت • مه رسوا جهان پوشیده نوشت • پریشان کرد نقش خود بر آرزو بنشست • گز آن کودک جهانداری نباید
که نادان پادشاهی را نشاید • که اینک من رسیدم تند چون شیر • شما گیرید راهش را بشمشیر • رعیت دست استیلا بر آورد
سپاه از هر طرف دستی در آورد • چون خبر عبور و نهضت مصطفی مجعول بعنوان واقع بمسامع سلطان رسید بعد از استخبار
کثرت و قوت لشکر خصم مصلحت در خروج از برسا و عزیمت مملکت روم میصر از احوط و اغبط دید • و درین حال اضطراب از هم اهل الله لایزال
استمداد می نمود • و از راه نیازمندی و خلوص اعتقاد از اولیا زمان استرشاد میفرمود • و در آن اوقات پیشوای اولیا زمان و مقتدای
سادات عالی شان • وارث پسندیده هدایت مصطفوی • و جالس بر جای تربت و ولایت مرتضوی • مقبول درگاه حضرت باری سید شمس الدین محمد
بخاری المشتهر بسید سلطان قدس الله سره • و نور مرقده و قبره • در دار الملک برسا مقیم بودند • و جهت خلوص محبت و اعتقاد آن سلطان
کشور مراد همیشه در باب نصرت دولت سلطان توجه باطن شریف و همت عالی مصروف می فرمود • در اثنای این تردد خاطر سلطان جلال و در
این اختلال ملک از استیلا و تسلط دشمنان • سلطان کشور مراد جهت استمداد و استرشاد بخدمت و زیارت حضرت سید رفته بود
و در باب اختیار مقاتله دشمن و یا اعراض از مقابله کردن • و بجانب کوهسار اماسیه رفتن • از حضرت سید استخبار و استشاره می نمود •
مصرع • کای پیر ره بگوی طریق صواب چیست • سید هدایت شعار بعد از مراقبه و توجه بعالم انوار بیکبار بشارت و مژدگانی از
کشور قدس بگوش دل سلطان رسانید • و بتایید غیبی و بعنایات بلاریبی سلطان را دل قوی و امیدوار گردانید • بلکه سلطان را از
تردد و اضطراب خاطر از مقاومت خصما و از اندیشه زحف و روی گردانیدن از دفع اعدا بتصریح و ایما بسیار توبیخ و تعییر فرمود •
و رعایت احتیاط و حزم را که عبارت از سوء ظن است باختیار اقدام و عزم جزم بتبدیل و تغییر نمود • و جهت تسکین خواطر شاه و سپاه
و تمکین همگنان بر رای صواب فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ سوق کلام بنصایح اشطام را برین مسلک اجرا فرمودند که هرگاه که جور شدند

عنایت

و با بدر دوحه توفیق در وسط السماء باوج دولت بر آید فروغ و لمعان کامل

عنایت ازلی آغاز تجلی نماید • نمایش و تابش ماه مقنع باطل • دیگر چه قدر تواند نمود • در صبحی که جلوه کبری نور ازلی بنیاد بطلوع سطوت
وجون بشارق تایید ازلی آن از مشارق مطالب چهره جمال کشاید • و لمعات صبح صادق الطاف و مواهب لم یزلی بنیاد مجلس افروزی فرماید جلوه گریهای نور ازلی از پرتو کوکب باطل و مخایل
کرم شب چراغی در رتبت نمود می بود خواهد بود • بیت • طرب کن چون در دولت گشادی • مخور غم چون بروز نیک زادی منزلت خود نمائیهای صبح صر
جوانی داری و شمشیر شاهی • طلب کن با سپری صاحب کلاهی • ولایت را زفتنه باز بگشای • یکی ره دست برد خویش بنمای
اکنون رفیق این طریق توفیق توجه همت اهل الله است مغنی از کثرت لشکر و سپاه است • و مبشر فتح و نصرت شاه را مصدق و گواه مضمون
همایون کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذْنِ اللهِ است • نظم • می نماید دشمن جاهت سوادی از سپاه • تا دماغ مملکت شوریده زان سودا شود
رود بهر دفع آن سودا چون گرد دنش • روی بیضای حسام لشکرت حمرا شود • چون حضرت سید اید مجلس سلطان صادق الجنان را
بدعوات مخلصانه • و بتوجهات باطن عالی همتانه • فروغی تمام و بسطی مالاکلام دادند • و غنچه دل متبوض پادشاه را بانفاس طیبه و نصایح
و مواعظ چند از کمال خیرخواهی • و بهبوب نفحات معارف و واردات الهی چون گل جاشتگاهی بیکدم منبسطانه برگشادند • و لشکر
آراسته از جنود غیبی که کنایت از کتایب هم رجال الله است • بامداد و اسعاد سپاه آن پادشاه دین پناه و سلطان زمره و المجاهدون
فی سبیل الله مقرر داشت • و سلطان هم باستظهار توجه اولیاء الله متوجه دفع اعدا الله گشته لوا همت و الا را بر آسمان تایید برافراشت
و حضرت سید هم تعهد فرمود که چند شبانروز در خلوتخانه توحید جهت مزید نصرت و تایید سلطان متوجه مبادی عالیه شود • و بصوالح
دعوات از پسند عاقبت مصالح و مهمات سلطانی بکنج عزلت انزوا جوید • از برکات آن عزیمت سید ولایت شعار • و از یمن توجهات باطن
آن مظهر اجابت دعا از کرد گار • در منزل سکون و نزول مصطفی مجعول دفعة او را مرض عارض طاری شد • و همان سه شبانروز که سید در
خلوت بودند • چون از دماغ مصطفی بر سبیل اتصال جاری گشت • و این کرامت دفعی ظاهر • و تصرف باطن سید در نعوس و مظاهر
بر عالمیان واضح و باهر نمود • و در آن سه روزه ضعف مزاج بی علاج مصطفی را از مسارعت توجه بعزم سابق عایق افتاد • و سلطان کشور
مراد و لشکریان او را این تعویق و تسویف از توجه خصم فایده و نفع کلی داد • بیت • سپه تو را پادشاهی چون شود لیک
بدشواری مراد آید فراچنگ • چو وقت پادشاهی بر سر آید • مرادت خود بروز از در در آید • و با این تقاعد دشمن
از خصومت و معادات و سستی و مهلتی در کارسازی سلطان با اعوان و انصار بدید آمد • و ظهور این واقعه از خوارق عادات
و کرامات آن سید سادات • در تقویت قلوب سپاه سلطان مرادی بغایت موجب مزید تایید شد • و از سرورات و امیدواری
و باعتماد معونت و یاری حضرت باری • سلطان با لشکر خود از برسا باستقبال خصم عیور تا الوباد نهضت فرمود • بعد از وصول
خبر سلطان بمصطفی مجعول در اثنای مرض متوجه الوباد شد چون بداعیه عبور به پول الو با درسید پول را لشکر سلطان بریده بودند
و سپاه ملایک پناه سلطان در مقابله از روی قدرت و مهتور صفوف مبارزانه کشیدند • مصطفی را ازین بهبت سلطان و مشاهدت
لشکر یا لشکر در میان میدان خاطر منهزم و منکسر گشت • و تمامی تدابیر که در باب دراک قصب السبق دولت با خود انگاره کرده بود باطل
و متغیر شد • بیت • همان سودا بگیرد دامنش را • همان آتش بسوزد خرمنش را • بضرورت بنیاد تدبیری دیگر و آهنگ

بمکر و حیله مزور نمود و اولا چهار هزار مرد مکمل را تعیین کرد که از سر آب الوباد شبگیر کرده گذر کنند و بیکبار در خواب غفلت بر سپاه سلطانی شبیخون آورند هاتف غیب این مکر اعدا را بسمع ارکان دولت رسانید و سلطان در مقابل این تزویر اسباب مدافعت را مهیا و مرتب کردانید و در گذرگاه سر آب الوباد پانصد مرد مکمل از جوانان جوی سکی چری جهت محافظت راه مقرر داشت و امور بیک تیمور تاشی را با دو هزار مرد مبارز را در کمینگاه راه خصما گذاشت و بر وفق ولا یحیق المکر السیّئ الا باهله چون دران شب موعود چهار هزار کس مصطفی بآن گذرگاه رسیدند و لشکریان سلطان آنجاعت پریشان روزگار را در تنگنای آن ممر کشیدند امور بیک با آن سپاه از کمینگاه بیرون آمده شمشیر کین مسلول را حواله آن لشکر مصطفی مجعول کردند و اکثر آن پنج هزار مرد را مقتول و بعضی را مسلسل و مغلول آوردند بیت

ز هر سو کشان دشمنی چون نهنگ ⁂ بگردن در افسار پا پالهنگ ⁂

و دران اوقات از لطایف تاییدات ربانی و از عواطف بیم یزدانی آن بود که محمد بیک میخال اغلی که بعد از مقابله و طغوی والد بزرگوار سلطان اعنی سلطان محمد خان با موسی چلبی در قلعه توقات محبوس و مسجون بود و سلطان جهت بمین حصلت او را حکم اطلاق و احضار بمجلس همایون نمود درین حین بملازمت درگاه فلک پناه رسید و بنوازش خسروانه و ترتیبهای پادشاهانه با قصای مراد خود فایز و حایز دید چون از قدیم الزمان تمامی سپاه لشکریان روم ایلی تابع و مطاع او بودند و از غایت التیام و الفت او با همکی امرا و اعیان آنجا هیچ وجه از صلاح او عدول نمی نمودند در مجلس مشاوره آنچه او و ارکان آنجا از سلطان نمود که بکنار آب الوباد که فیما بین فریقین حایل بود تنهایی برود و تمامی امرای روم ایلی را آواز داده بلب آب بنام آورد بی واسطه مراسله و رسولی بمشافهه و بمواجهه با ایشان بسط حکایات و شکایات نماید و بدلایل و شواهد همکی کذب و افترای مصطفی مجعول را بثبوت رساینده همگی را بمتابعت و مشایعت اوامر و نواهی او و اعراض و استنابه فرماید سلطان این رای متین او را معقول داشت و فی الفور او را باقدام آن تدبیر معقول باختیار خود گذاشت بیت

ز صاحب نظر گر سخن بشنوی ⁂ چو در کار آیی پشیمان نشوی ⁂

محمد بیک میخال اغلی هم بتنهایی متوجه کنار آب الوباد شد و در مقابل خیام احتشام امرای عظام لشکر و همانجا فرود آمد و اسر یک از آن امرای قدیم روم ایلی را فریاد کنان نام بنام طلب حضور و التیام نمود تمامی امرا او را از آشنایان قدیم و از راه شوق و غرام بوتیس طلب را بسوی او تاختند او نیز در مواجهه بعد از اظهار اشتیاق با همکی آن سپهداران و یاران خود زبان طعن و سرزنش کشاد و بترک متابعت فرمان برداری مصطفی مجعول همه را نصیحت کرده پندهای دولتخواهانه داد و از اطوار پسندیده و اخلاق و ملکات حمیده سلطان مرادبخش سخنان مرغب و کلمات مشوق نقل نمود و همکی را با عتراف خطا و بی احتیاطی در قبول سلطنت نامقبول مصطفی مجعول بغایت شرمنده و نادم فرمود که بیت

چو بد دل شدند آن سپاه دلیر ⁂ ز شمشیر باکشته گشتند سیر ⁂

لاجرم در جمع خواطر آن امرا فرو مند پریشانی و اضطراب زیاده از چون و چند در افتاد و هر کدام در تدارک خطا و فکر ناصواب خود بنیاد تدبیری مفلح و چاره سپاری منجح نهاد و بتوسط میخال اغلی پیکی التماس عفو و صفح جمیل ارکان ان خود از نواب سلطانی نمودند و راه مراسلات و مجاملات دوستانه در میانه از طریق اخلاص و دولتخواهی صادقانه کشودند چون تفاصیل ماجری را میخال اغلی بسمع نواب رسانید و هر کدام از وزرا و امرا و ارکان سلطانی بمصلحتی هوشمندانه معین و مقرر

کردانند

کردانیده اولا باتفاق اولاد تیمور تاش که هر سه وزیر مشیر سلطان بودند و با محمد بیک در مقام برادری اندیشه مصالح دولت می نمودند چنان مناسب دیدند که چون تفرقه عظیم در میان سپاه دشمن از تردد امرای روم ایلی افتاده و هر کس روی بتدبیر و تدارک حال خود نهاده اولی آنکه قبل از آنکه کار بجنگ و جدال رسد و فیما بین این دو سپاه تقطع امر بشمشیر قتال انجامد خصم صاحب حیله و تزویر را برای متین و چنین تدبیر متهور بپا زنند و بوساطت رسایل و مکاتبات و بوسایل مراسلات و مخاطبات فتنه عظیمی میان انجمن اعدا و خصما اندازند که بیت

وَتَرَی الاُمُورَ المُشکِلاتِ تَمَزَّقَت ⁂ ظُلُمَاتُهَا عَن رَأیِنَا المُتَوَقِّدِ ⁂

و بنابرین اندیشه صایب و فکرت منتج مطالب کتابتی از زبان هر سه برادر که وزیر بودند بجنید بیک ازمیر اغلی از روی خیرخواهی و نیک اندیشی استنساخ نمودند و بدست مردی دانشمند و معتمدی با کیاست و هوشمند که مشهور بکوناتلو بازید بود در لشکرگاه مصطفی مجعول فرستادند و چون مشار الیه مردی بود روزگار دیده و مخاطرات و وقایع و ورطهای هولناک کشیده مکاتبات را جهت ایصال به یک بمجال خود در پنهانی با و داوند و بمیان لشکر انبوه اعدا برفاقت بدرقه و رهنما فرستادند با وجود آنکه آب الوباد در میان این دو لشکر حایل بود و بر سر هر گذر آب چنان عمیق چند کس محافظت شب و روز نگهبانی می نمود بایزید مذکور چون بر بید و بیک صبا بیک طرفة العین از روی آب گذار کرد و بر مثال مبشر شمال ببیک روی از روی دریا عبور نموده پیغام الطاف سلطان و خیرخواهی ارکان بتمام اعیان جانب مخالف آورد و بملایمت عبارت مژده بشارت بهمه امرای قدیم روم ایلی رسانید و روی دل جملکی سپهداران را بشیرین زبانی بجانب خدمت سلطان کردانید و سنگ تفرقه در میان معرکه آن جمع پریشان روزگاران انداخت و بندگان قدیم آل عثمان را از متابعت مصطفی مجعول پشیمان و روی گردان ساخت و بیت گفته

کافتابی بجوی انجم سوز ⁂ کز چراغ تو شب نکردد روز ⁂

اولا چون مکتوب ازمیر اغلی جنید بیک را که اولاد تمور تاش بیک داده بودند تسلیم نمود و در اتمام پیغام تمامی ارکان دولت و خواص سلطان بهرگونه کلام نصیحت فرجام زبان فصاحت انتظام کشود که همکی مردم روم ایلی را از پیر و جوان این محقق شده که این دعوای مصطفی مجعول محض بهتان و زور است و با وجود شریف سلطان کشور مراد تمکین جنان شخصی مجهول النسب مخذول از طریق عدل بغایت دور است چگونه لایق باشد که بمجرد شخصی معین که در ممالک روم در عداد سلاطین و ملوک عظام است بوزارت و نیابت چنین کسی بی اصل و تبار سر فرود آورد و درین کار بی عاقبت سعی بی فایده بکار برد حالیا چون تمام امرا و لشکریان روم ایلی باتفاق کلمه در رجوع بسلطان و ترک مصطفی مجعول یکدل و یکزبان شده اند و روی شفاعت و چهره ضراعت را بجانب درگاه سلطان آورده اولی آنکه قبل از وقوع واقعه موعود بهر وجه باشد خود را بحبل متین استشفاع باطناب خیام این پادشاه واجب الاتباع پیوند دهد و از اندیشه باطل سابق بوسیله اصلاح نواب این بارگاه عالی جناب استعفا و استغفار نماید که مصرع

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

و از میان وزرای سلطان حاجی عوض پاشا کتابتی بمصطفی مجعول فرستاد و بر وجهی دران مراسله سوق کلام را بنیاد بر محض دولتخواهی و خیراندیشی نهاد که تمامی امرا و لشکریان روم ایلی در خفیه با سلطان مراد عهد کرده اند که فلان شب بر تو هجوم کرده بدست آرند و مقید و مغلول کرده چون سلطان با لشکر خود شبیخون زنند در میان غوغا او را با قید درحین استقبال سلطان بسپارند و ازمیر اغلی را

هم مسلسل و گرفتار بحضور سلطان رسانیده پادشاه و وزیر را بهم در ورطه گذارند و برین مضمون در مکتوب هر قسم از قسم و مصنوع کردها
یاد کرده بود و دلایل صدق این معنی را بحدی وجه اقامت نموده چون این کتابت بمصطفی رسید بهمان زمان از میر اغلی را بحضور طلبید و
و صورت مکتوب را باو باز نمود و جنید بیگ هم سرعنوان کتابتهای اولاد تیمور تاش را پیش مصطفی گشود و گفت که این هر دو مکتوب مصدق
یکدیگرست و شواهد و علامات صدق این سخن از روش عمال امرا و لشکریان روم ایلی از روز روشن ترست و بطریقه دولتخواهی
و خیراندیشی با مصطفی مقرر داشت که باز بجانب روم ایلی مراجعت نمایند و به ضبط و محافظت آن ممالک از هر جانب سعی فرمایند تا کیفیت حال
لشکریان روم ایلی در دوستی و دشمنی کما ینبغی مقرر و محقق گردد آنگاه آهنگ معارضه با سلطان کشور مراد آغازند و بعد از تنقیح مهمات سپاه
مخلص و متوافق و لشکر بد عهد و منافق طرح عبور از دریا بجانب آناطولی اندازند **بیت** روی او چون تست اقبال ایست چونکه برگشت آن بود ادبار
چون مشاورت برین معنی قرار دادند و در اندیشه تدارک عود و رجوع بروم ایلی افتادند حاجی عوض پاشا بنوعی که در مکتوب مصطفی مجهول
اعلام کرده بود که در فلان شب ایلغار سلطان مرادی میرسد و لشکر روم در صدد گرفتاری او خواهند بود و همگی باتفاق یکدیگر
مخالفت خواهند نمود بهمان موعد با جمعی از سپاه از سر آب لوپاد ایلغار کرده بنزدیکی معسکر مصطفی مجهول رسید و از دو رنیاد طبل و نقاره
نهاد علی الفور در میان لشکر که مصطفی مجهول که بمهد یکر بدگمان بودند شور و غوغایی افتاد و مصطفی را چنان محقق شد که بهمان موعد قصد او کرده اند
و امرا روم ایلی با سلطان مراد در قید و گرفتاری مشار الیه هم زبان شده لشکر را بسر او آورده اند لاجرم از اضطراب دست و پا گم
کرده و بجانب معبر گلی بولی بناچار و اضطرار روی آورد و جنید بیگ هم از انجا همان ساعت بجانب مملکت خود بطرف آیدین ایلی گریخت و احمال
و اثقال خود را در عین گریز بصحرا ریخت و مردم روم ایلی فی الحال پول او لوپاد را مرتب ساخته سلطان مرادبخش را از آب گذرانیدند
و تمامی اسباب پادشاهی و اموال و جهات مصطفی برگشته روزگار را روزی نواب سلطان کردانیدند **بیت** چو آن قومی شاه را اکشت خفت
چو گلنار خندید و چون گل شکفت چون امرا و سپهسالاران روم ایلی بپای بوس سلطان سرافراز گشتند و تیغ بر کف و کفن در گردن
کرده از کرده ارخطای خود عفو و امان آغاز نمودند ابراهیم پاشا و بعضی امرا آستانه را بقتل امرا و سرداران روم ایلی راه می نمودند
و حاجی عوض پاشا و اکثر امرا و وزرا در حمایت و رعایت ایشان بعفو گناهان دلالت می فرمودند چرا که بر ضمیر منیر سلطان واضح شده بود که
مصطفی مجهول بحدی شاهد زور و باقامت شواهد مزور و علامات مشهور خود را فرزند صلبی سلطان یلدرم خان ساخته بود و اکثر
خلایق را از مرتبه گمان و شک در تصدیق دعوای وراثت پادشاهی بمرتبه تحقیق و یقین انداخته هر آینه شایسته مروت و جوانمردی مجازا
خطا و زلل ایشان بعفو و مرحمت خسروانه در عوض بی بود و عمل بمودای کلام هدایت اقتضا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا
در ان اثنا بغایت ملایم و مناسب نمود **بیت** فاذا استقالک ذوالاساءة عثرة فاقله ان ثواب ربک اَنفع
و مصطفی مجهول چون بطرف گلی بولی فرار کرد و از خزانه خود آنچه نقود سرخ و سفید بود همراه برد چون بحدود بیغا رسید و در ان
اضطراب هر چند محل گذار از آب بیغا می طلبید از هیچ محل راه عبور و گذر نمیدید قاضی بیغا را بسیار زر سرخ بخشید و او بدرنگی نموده
او را از محل مناسب از آب گذرانید و با ده پانزده کس از خواص خود بجانب گلی بولی بکشتی گذشت و معبر دریا و کشتیها را مضبوط

ساخته در گلی بولی متمکن گشت چون سلطان و امرا و ارکان به بیغا رسیدند قاضی بیغا را جهت آن خیانت رهنمونی و اعانت
دشمن دولت صلب فرمود و از ان محل بعزم عبور از دریا بجانب گلی بولی توجه نمود چون فضای لاپسکو به مضارب خیام
احتشام سلطان و عساکر ظفر انجام شد چنان محقق گشت که مصطفی مجهول چون از معبر گلی بولی گذشته تمامی کشتیها را مضبوط ساخته
و بر ساحل دریا همگی سفاین را لنگر انداخته و بهیچ وجه مجال و محلی جهت عبور لشکر سلطان بجانب روم ایلی میسر نگشت و بهیچ گونه تدبیری
در باب گذشتن سلطان بدفع دشمن موثر نمی شد تا آنکه ابراهیم پاشا شخصی از ملاحان شناور و یکی از ستیاحان دریای عنبر طلبید اکرد و
بانواع تربیت و احسان سلطان او را امیدوار داشته چون ماهی بدام انعام آورد و دران ولا عامل معبر و سفاین گلی بولی شخصی
بود نام او طهارت ننر خطیب و در کار رفتار کشتی در روی دریا او را مهارت و تجربه غریب و عجیب ابراهیم پاشا آن مرد شناور را با
مکتوب و استماله نامه پیش طهارت ننر خطیب که از ملازمان و تربیت یافتهای ابراهیم پاشا بود روانه ساخت و او را بمناصب بلند
و مراتب ارجمند وعده داده طلب کشتی چند جهت عبور لشکر سلطانی نمود ملاح مذکور ناگاه بتوفیق اله از روی دریا حباب وار بشناوری
بساحل افتاد و طهارت ننر خطیب از پیغام و رساله سلطان و ارکان بشارتها داد چون مشار الیه از خدام قدیم آل عثمان بود حسب امر
مطاع سلطان بتدبیر کشتی اهتمام نمود اتفاقاً از جانب فرنگستان مردم جنویز را جهت تجارت چند کشتی بزرگ بمعبر رسیده بود و کسی را
از ضابطان معبر کمان امداد لشکر اسلام از ان جماعت فرنگان نبود طهارت ننر خطیب چند عدد کشتی فرنگان را به بحیره از فلوری زر
سرخ باجاره کرده جهت توجه سلطان مرتب ساخت و بادبان آن اطراف آن فرستاد و مهبوب ریاح فتح و نصرت کشتیها را بر وقع بادبان مراد
بگشاد چون کشتیهای فرنگی بدست نواب سلطان افتاد فی الحال سپاهی عظیم از دلاوران لشکر سلطان در مقدمه سپاه بران سفاین
نشسته روانه شدند و بامداد و اسعاد بخت مسعود در کنار معبر با سپاه خصم جنگهای مردانه کردند و کشتیهای دیگر را هم بقوت بازوی
مردانگی بدست آوردند و سلطان را با تتمه لشکریان مظفر گذرانیدند و مصطفی مجهول را از محافظت معبر مایوس گردانیده با اتباع
و اشیاع از انجانب گریزانیدند **بیت** روا رو زنان نای زرین زدند سراپرده بر پشت پروین زدند گشادند از قفل اقبال بند
بصحرا کشیده علمها بلند چون رایات منصور سلطانی بپای شهر گلی بولی رسیدند و در فضای خوش هوای عیدگاه آن
کشور سرادق جلال سلطنت بر اوج آسمان کشیدند سپاه عدو بیشه سان از هب نسیم اقبال گریزان و متطایر گشت
و مصطفی مجهول خفاش صفت از مقابله آفتاب خلافت و اجلال روی گردان و متنفر شد و بجانب ادرنه با معدودی از اهل
ادبار فرار نمود فاما در قلعه گلی بولی جمعی از توابع مصطفی باز مانده بود و در بدایت حال بنیاد مخالفت و عناد با لشکر ملایک امداد
سلطان نهادند چون بحقیقت دانستند که پیشوای آن برگشته روزگاران مهزوم و مکسور شده قلعه را بنواب سلطانی رغبةً
دادند چون قلعه در تحت تصرف نواب کامیاب درآمد سلطان منصور از عقب دشمن مقهور متوجه دار السلطنه ادرنه شد و مصطفی
مجهول که از وصول رایت اقبال سلطان آگاه شد همان ساعت آیت یاس و حرمان بر خود خوانده بطریقه گریز بجانب شهر مغلغره از
راه بیراه گشت چون بر اهل مملکت از رعیت و سپاهی و بر جمیع اصحاب مراتب عالی و جاهی متبین و مکشوف و مشهور و معروف

شدکه دعوای باطل آن مصطفی مجعول مماثل پیکر پادشاه جعلی است در صنعت لعبت بازی و مجاری حال او در بی اعتباری معانی حقیقی سلطانی است
نسبت با استعمال سلطنت مجازی **بیت** نباشد چو گل رنگ و بوی گیا ∴ نباشد چو خورشید وهم سها ∴ و غلغل **قل جاء الحق**
وزهق الباطل از آوازه سروش بگوش اهل خرد و هوش رسید و نوای بلند اهل حق و یقین زمزمه **ان الارض یورثها من**
یشاء من عباده والعاقبة للمتقین را هر کس از دور و نزدیک از آن صدای پرخروش می شنید و بر تمامی عقلاء عصر حقیقت مکر و تزویر
آن مدعی کذاب از پرده کمان و ارتیاب بر مجلای عیان بتابید و شعبده های فلک شعبده ساز و صنعت روزگار بازی باز بر دیده حقایق بین
اهل راز بشهود اعیان اعیان رسید لاجرم تمامی توابع مصطفی مجعول سر در بیابان توقف و آوارگی نهادند و در اندیشه تدارک شرمندگی
و خجالت خود افتادند **بیت** چو بیند خصم روی مرگ در آینه تیغت ∴ خدا داند که آن ساعت دل او بر چه سان گردد ∴ و باندیشه التجا و التحاق
بحاکم توم افلاق متوجه قزل اغاج نیکجه شده بود و جماعتی را که رفیق او گشته بودند بمواعید و دلداریهای بود تسلی و امیدواری نموده
اما انجاعت آثار ادبار و برگشتگی روزگار او را ملاحظه کردند و باتفاق او را مقید ساخته جهت وسیله عفو گناه خود بدرگاه اقبال
پناه آوردند و در دار السلطنه ادرنه او را بابواب سلطانی رسانیدند و بحکم قضا جریان او را از برج قلعه ادرنه مصلوب کردانیدند
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **بیت** آن فتح که مفتاح امان بود برآمد ∴ بی درد سر نیزه و آماده شد پیکان

ذکر جلوس سلطان کشور مراد بر تخت سلطنت بعد از رفع فتنه مفسدان و اغوثه و ظهور حادثه برادران سلطان در

زمان توقف و تمکن ادبر اوزنک دار السلطنه ادرنه قال الله تبارک و تعالی فی الکتاب الکریم والقرآن الحکیم
هو الذی جعلکم خلایف الارض ورفع بعضکم فوق بعض درجات لیبلوکم فیما آتاکم ان ربک سریع العقاب وانه لغفور رحیم
لمؤلفه شکر ایزد را که شد شاه جهان سلطان مراد ∴ یافت از عون الاهی آنچنان سلطان مراد ∴ اهل حق را کام دل شد جمله بر وفق مرام
تا خلافت یافت از توفیق آن سلطان مراد ∴ چون بشارت نامه حضرت مالک الملک عز سلطانه بطغرای جهان آرای **تؤتی الملک**
من تشاء بنام نامی صاحب نشاه اقبال و سعادتمندی انشا یابد و نگاشته خامه منشی تقدیر بر دیوان سلطان حکیم قدیر
بابلاء و تحریر تربیت نامه **تعز من تشاء** باسم برگزین روزگار و ارجمندی اعلان و افشا پذیرد هر آینه نام و نشان خلاف را در ایام
او بیکبار از صحیفه روزگار تیغ آتشبار **تنزع الملک ممن تشاء** محو و منسی سازد و اسم و رسم مخالفت و مخافت آفت را از پیرامن
سریر عزت و پیرایه تخت سلطنتش بصمصام قهر و انتقام از صحایف روزگار بوقلمون بالکل بپردازد تا از میامن استقلال آن
مظهر دولت و اقبال بر سر حشمت و جلال قوانین زمان سریع الانتقال بمیزان استقامت و اعتدال آید و قواعد فضل و افضال
بمرتبه ترقی و نصاب کمال برآید و از محاسن استوار او بر اورنگ اقتدار در جمیع بلدان و امصار مقدار زبردستان پستمدیع
از عجز و انکسار چون کیفیات حرارت و برودت بهار متساوی الاقدار گردد و باسلوب تعادل ساعات لیل و نهار متعاقبند
هر کار را بیک نسق و منهاج آرد لاجرم از نوید پر امید تمکن و استعلاء چنان سلطانی بر تخت مملکت داری و جهانبانی و از مژده مرغوب
تفوق و استیلاء آنچنان پادشاهی بر عرصه ملک سلیمانی دم بدم مبشر صبا و شمال در اطراف عالم بایصال مژدگانی جوال شد

و نسیم سحری از نفس عیسی دم صبح صادق بشارت ظهور خورشید شارق را از مشارق امانی بخیاشیم اهل کمال رسانید **بیت**
صبح ملکش چو بر دمید از شرق ∴ فر ثبات و بقا نمید از فرق ∴ **بیت** خورشید روی فرخ او ∴ خنده زده بر سپهر برخ او
اگرچه پرچم اعلام ملت اسلام از مشوشات صرصر ایام در هم غارتگری و ترک تازدیاه گنوک آثام متزلزل و پریشان گشته باشد
و ما بجه رایت معقوض سر توحید و ایمان چون اوراق ریزان خزان بی برگ و عریان مانده باشد اما بر وفق استماله نامه حدیث صحیح
لایزال من امتی طایفه قایمة بالحق ظاهرین الی یوم القیمة همیشه از مهب نسایم و فواتح اخبار ساره و از مصب امطار ادرار فضل دلگشای بهار
آن روزگار دماغ جان استشمام شمایم **ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات** خواهد نمود و خیاشیم جنان در صحن ریاض جنان در آن جنان
استنشاق نسیم باعتدال **ان المتقین فی جنات** خواهد فرمود چنانچه در شهور **سنه اربع و عشرین و ثمانمایه** در اوانی که اوانی
اقداح افراح **کمشکوة فیها مصباح** از کوثر شب چراغ باده مسرت و دوستکامی افروخته گشته بود و مبشر صبا رایت مژدگانی مقدم
شاهنشاه گل و سپاه شکوفه دهان پر نوید از زر سرخ و سفید اندوخته شد و بتوفیق کردگار و بمساعدت طالع برخوردار از گلزار
شریعت نبی مختار علیه صلوات الله فی العشی والابکار و بر آیت افرازی شهریاری کامکار و باجلاس خسروی بختیار چون قامت پایدار
سرو و چنار مستقیم الحال و فرخنده بحال شد و جوانان چمن را با مخدرات پرده نشین غنچه بهنگام مواصلت و جلوه گری جمال امده و خیام
مستعلی و سنجق مستولی کفار رفتار که چون کوه برفین دیماه دعوی سرافرازی و بلند رتبتی داشت از تاب شمس اعلام خسرو اسلام
و از تابش غره غرای آن خورشید ایام روی باختلال آورد و مثل برف بهاران بزمین سیه فرو رفته آهنگ گدازش و انحلال کرد
لاجرم از لطافت نفحات نسیم ربیعی و از قوت نشو و نمای اجسام طبیعی از بطون امهات سفلی و ربیت المقدس گلزار و از ارحام نبات
ابکار غنچه پرده دار در مهد مشبک شاخسار مرهم ساز و در دامن پاکیزه اشجار بهنگام اسحار و ابکار چندین هزار مسیح در آن گلشن
پر ترویح ولادت می نمود **بیت** جنبشی در خاک پیدا می شد از انفاس باد ∴ باد گویی از دم عیسی نشان آورده بود
هرچند در اوقات افسرده زمستان و ایام بی فروغی باغ و بستان گرمی مجلس مشرکان و معتمد ان آتش نهاد و بزم افروزی ملحدان کثیر الفساد
با بقا جام شراب و فروغ ساغر می ناب پرتاب در کانون سینه و فواد ظلمت نهاد ممد بود فاما از نفحات روح پرور نفس رحمانی
جهت رفع کدورات و برودات زمستانی در آن فصل ربیع و موسم بدیع دم بدم رخسار آتشناک و در داحمرا افروخته تر می نمود
و بلمعات خورشید انور تابش انوار گلستان اندوخته تر می بود در بهارستان عدل و احسان آن سلطان سپاه مجاهدان از
سر پیر شاخ درخت طالع و بخت بجای آتش وادی ایمن الحمن سبزه زار و چمن گلهای سوری دمیدن گرفته بود و در عوض باده
ناخوشگوار کفار و اشرار میان ساغر لاله از خم فلک دوار قطرات باران نیسان چکیدن پذیرفته غنچه نوجوان که شاهزاده
کشور گلستان است اگرچه چندگاه از آفات و مخافات اولاد الزنا برف و باران که ابنا زمان پر هوان اند در حصار اشجار
و اغصان متواری و پنهان نشسته بود در آن روزگار بتوفیق کردگار بر فراز تخت شاخسار سلطنت و فرمان روایی بر آمده ملک گلشن
گیتی را بزینت معدلت آیین بسته بود و بنوک خار آبدار سیف و سنان جان پر عقاب عصیان مشرکان خسته و مجروح میداشت

بهارستان صفت

جندکاهی در تعالم متداد و استداد

واقداح شادکامی معاندان انکسور و مقدوح می گذاشت و فتح نامهای آن سلطان کامکار در تسخیر ملک گلزار بر صحایف اوراق
شکوفه بجای رق منشور بکتاب مسطور می پرداختند و در صحبت مبشران صبا و شمال باطراف عالم منشور و مشهور می ساختند بیت
بیک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت ✿ زهی صبا که نفس دارد انچنین گیرا
القصه چون سلطان جوانبخت سلیمان
نجاد و پادشاه قیصر سیر پاک اعتقاد یعنی سلطان کشور مراد اسکنه الله تعالی ارایک لطفه فی النشاة الاولی و المعاد از آن دشمن
غدار مکار که مصطفی مجعول بود با جمع انصار نابرخوردار از منافقان و کفار بعون کردگار منتقم قهار و بقهرمان غضب پروردگار
بدست افتاده و داد دل مظلومان و ستمدیدگان ازان ستمگر ظالم نهاد کما هو حقه داده و انتقام آلام و اسقام اهل ایمان ازان کافر
ملحد نجاد که تابنیغ سیاست مطابق
مقتضی و وجود خبیث آن فتنه و فساد را بمقر سقر و بسفر **جهنم یصلونها و بئس المهاد** فرستاده و جهت ادا و وصف الحال
بمناسبت مقام این ترانه خرد دانه بنظم این انشا و انشاد بلاغت اسناد در سلک معانی مخزن بکشاد که بیت
ولد الزنا ست حاسد منم آنکه طالع من ✿ ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی ✿ لاجرم برهنمونی توفیق ربانی و بمعونت بدرقه اتفاقات
زمانی دران عنفوان سن جوانی با سعادت بخت کامکار و در آوان اظهار و شیوع بزم آرایی معاشران بهار بجانب شهر دلگشا
و دار السلطنه ادرنه که در روی زمین رشک بهشت عدن و باغ جنت است و در دار دنیا نموداری از اجابه دعوت **ربنا آتنا
فی الدنیا حسنة** است بداعیه استقلال جلوس بر سریر خلافت پدری عازم شد و بقصد استقرار همایون بر مسند فرمان دهی ممالک
قیصری سروری و داوری جازم گشت چون نواحی شهر باتمام از خیام گردون سایی خدام و شادروان نواب بهرام احتشام بطرح
ریاض جنان جنان پر شکوفه و گلهای الوان شد که بلگدکوب اقدام خیل و سپاه و از رسوم نعال جیاد اجناد آن شاه ظفر پناه
بر اندام نازک چمن و بر اعضای ظاهری مرغزار رطب البدن نشانهای گل گل نمایان گشت و جوانان کشور باغ و سیه چشمان لاله
مشکین دماغ دیدهای انتظار بر راه قدوم سلطان نهاده بودند و جهت نثار مقدم شاه جهانپناه طبقهای زر سرخ و سپید بر فرق
نرگس نسرین سرکشاده منتظرانه ایستاده می بودند و مخدرات گلستان از دریچهای شاخسار بهنگام اسحار بر تخت اشجار با چشم
نیم خواب خمار بتماشاگاه رخسار آن شاه جوانبخت نظاره کنان خود را جلوه می نمودند و مستورگان سراپرده بستان از
ورای اوراق اغصان و شباک رنگین افنان دران مجمع پری چهرگان نظاره کنان بودند بیت بگرد لاله و نرگس بیالها در سر
چنین روند طریفان باغ روز چنین ✿ نهاده لاله کله کج بشیوه خسرو ✿ کشاده غنچه دهان خوش بخنده شیرین ✿ هرچند سبزه نوخیز
مرغزار چون لشکر موران بی شمار از مزاحمت و ازدحام اقدام سپاه و پای کوب خیل پر التیام و التحام شاه با کمک بکر زبان فصیح خطاب
صریح **یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده** از بر نجوا حافظان بر می خواندند فاما از سهولت خلق کریم و کرم ازلی
مواکب آن سلطان حلیم رحیم سواران جهان نورد و خیول عالم گرد عزیمتش و ناقلان و حاملان تخت روان حشمتش سلیمان آسا در راه
روش و رفتار آزار موری بکردار و گفتار نمیرسانیدند بیت سلیمانی که از خیل سپاهش ✿ ندید آزار یک موری حقیری
در حین درآمدن و حلول میان شهر و بازار و در حالت دخول و نزول سلطان بمسکن استقلال و استوار بر سریر دوام دولت

واستمرار

واستمرار بظل ممدود مرحمت و مردم داری چون سایه ابر بهاری با وجود علو قدر و کامکاری بمکی وضیع و شریف را از شهری و غریب بعید
و قریب از نعمت روح و راحت و از مکرمت رفاهیت و استراحت ببهره و بنصیب عام لطف و انعام فایز و بهره مند فرمود و از غایت طلاقت
وجه و گشاده رویی و نهایت انبساط طبع و خوش خویی بر روی بزرگ و کوچک و بمواجهه و مشافهه پیر و جوان و کودک بمچو گل طری بخندان رویی
و دلربایی افتاده و از روی تبسم و مباسطت مهربانانه بمکنان را در حریم بزم گلستان فضل و احسان راه نمود و بار عام داد بیت
دور همیونش صبوح ملک را از سر گرفت ✿ باد هان جان جو جام می لبالب خنده شد ✿ هر آینه درین حال زبان سبزه سان اهل جهان بلکه
لسان الحال زمین و زمان و دهان غنچه سان اهل کفر و ایمان بدعای دوام دولتش صبح و شام رطب اللسان شده بود و ثنا و درود مکارم
و خصال فرشته مثالش لسان حال و قال عذب البیان گشته که بیت نهال جاه تو سر سبز باد و بدخواهت ✿ بزیر خاک چو خاک درخت ناپیدا
چون آن مظهر عنایت الاهی بر تخت سلطنت و اورنگ شاهی ظل و نمودار **الرحمن علی العرش استوی** شد و دران عرصه شهر خرم
و نظیر گلستان ارم با آنکه از مساکن اقلیم پنجم بود فاما دران فصل ربیع و موسم بدیع از قدوم آن سلطان بهاری دیگر باره زینت و بها
بدستور مواطن خط استوا هویدا گشت و از میامن و برکات اوصاف مراحم و الطاف ششم طبلخانه گردان باد صبا هر صباح از دار الشفا
خوش هوای باغ با هنگ ترتیب دوای عشق و ترطیب دماغ نسیم مفرح گل و شمیم نسترن و سنبل را بمشام بلبل می رسانید و با وجود پرده دری
نسیم شمال جهت پرده داری مخدرات صاحب جمال هر سحر چادر شب شکوفه را بر تن برهنگان بنات نبات و گل اندامان مقیم در حرم جنات
می گستر انید بیت نمی گنجید کس چون لاله در پوست ✿ نشسته شادمان هر دوست با دوست ✿ که این می گفت بر سبزه سرودی
که آن می خواند بر سلطان درودی ✿ و روزی مبارک و میمون چون عید مومنان و موقنان و ساعتی سعادت اندوز مانند نوروز و فصل
مقبلان و مقبولان نظر سلطان با اختیار حکیم صاحب اختیار و بدستور **یفعل الله ما یشاء و یختار** در اسعد اوقات نهار و دران
فصل خجسته بهار بطالع زمانی که نیر اعظم بر دایره نصف النهار در وتد عاشر و برج شرف محفوظ از تطرق زوال بود و نجوم سعود در اوتاد
سابع و رابع و مستعلی بر طالع جلوس آن مظهر دولت و اجلال مینمود و نحس اکبر بر ممر درجه قاطع بتسییر طالع دشمنان بزرگ افتاده و نحس
اصغر در خانه خصوم بخصومت اعدا کوچک چون پیکر کف الخضیب سیف مسلولی در دست گرفته بخونریزی ایستاده و سایر کواکب سایر از ستاره
ثابته و سیاره بر بهترین اوضاع بود و بدر منیر که برید فلک تقدیر است با سعدین بحالت مقارنه و اجتماع می نمود **لمولفه**
مبارک طالعی ز ایام نوروز ✿ خجسته ساعتی بر جمله فیروز ✿ و پادشاه ملک نجاد و آن سلطان کشور کامیابی و مراد بتوفیقات
رب العباد و بفیروزی بخت خداداد و وثوق و اعتماد کرده و قبل از صعود بر ذروه تخت سلطانی و پیشتر از عروج بر مدارج سعود قصر کامرانی
جهت تقدیم سپاس شکر ایزد بی نیاز و خدای بنده نواز و در بمان عین تعظیم و ستایش آن منعم مرادبخش و کریم کارساز سر سرافرازی را
جهت شکرانه عبادت شاکرانه ساجدانه بر زمین نیازمندی نهاد و غره غرای آینه سیمای اخلاص را بساییدن خاک سجده گاه صیقل و جلا داد
بیت گفت کافر خدا سببی داد بمن ✿ این خداداد شاد باد بمن ✿ بر خدا خوانم آفرین و سپاس ✿ کافرین باد بر خدای شناس
بعد از ادای محمدت افضال و الطاف نامتناهی نعمت شاهی و اجلال با آیین خرامش خورشید عالمتاب از افق صبح اقبال بر درجات مطالع ابهت

صفت طالع جلوس پر بخت شاهی

وجلال صاعد گشت و بمنظرات ارتفاع آن اورنگ سپهر مثال متصاعد شد و پای همت بر پایهٔ عرش فرسای سریر فلک مصیر و بر درجات
ارایک ملایک سیر تقرار نهاده استقرار گرفت و بر فراز ذروه تدویر بران تخت سپهر تنویر چون نقطه اوج قرار پذیرفت و چهرهٔ فرخنده اش
رخشان تر از کوکب یمانی در کمال لمعان و تابانی بر بهجت الراس اهل ایمان بلکه بر اقطار امصار جهان درخشان شد و بلوامع معدلت و احسان
نوربخش اعیان و فیض افشان گشت و اعیان اعوان دولت بمتابعت آن شاه پر صولت مباهات و مفاخرت نمودند و ارکان حضرت بمتابعت
آن سلطان عالی همت مسارعت و مبادرت فرمودند و در حین دست بوس سلطانی دیدهٔ همه متیقنان گویا عقد دست بیعت با کف شاه با اهل
شرکان می نمودند و چپر و چاپاران نیز بحلقهٔ دست و بازوی مهربانی بر گردن متابعان و مبایعان ایمحصا هم‌خانان را متقلد بقلادهٔ بندگی و طوق
عبودیت می فرمودند بیت دولت اندر جست و جوی او فراوان سعی کرد منت ایزد را که آن جوینده هم یابنده شد
بعد از انعقاد سلسله بر امتداد خلافت و پس از ارتباط و التیام قاعدهٔ مرحمت و رافت بتجدید قوانین شرع مبین و اعلان شعایر
توحید و حق یقین آینهٔ رخسار مسلمانی را جلای تازه فرمود و مرآت یاس زنگ عدالت ابصیقل تیغ مجلای صفایی بی اندازه افزود و در تاسیس
ارکان شاهی باقتفاء آثار کریمهٔ آبا و اجداد جنت معاد اهتمام و اعتداد بجای آورد و جهت ترصیص بنیان سلطنت قاهرهٔ خود بر اساس
غزا و جهاد غایت سعی و اجتهاد کرد شعر یری کل کسب لیس بالسیف نسبة وعارا علیه ما اعز و اشنعا و چند روزی بعد از
فراغ و تکمیل قوانین سلطانی و تایید و تاکید قواعد دین مسلمانی و تمهید و تشدید اوضاع و رسوم عثمانی بسط بساط نشاط و کامرانی بعضی
اوقات فرخنده ساعات مصروف داشت و برخصت توجه مجاهدان به تنعم و تن آسانی و اجازهٔ لشکریان با دراک مرغوبات آمال و امانی هر کدام
را لمراد دل خود بار گذاشت چرا که عجوزهٔ دهر ناتوان از جوان بختی آن سلطان نوجوان و بحسن معاشرت آن شاه کامران آغاز آرزوی رعونت
و جلوهٔ جوانی نموده بود و در بهارستان اخلاق جنت مثالش در گلستان بهشتی امتنان منن و افضالش بر شکسته دلان آلام هجران و گرفتاران
حرمان ابواب عیش و انبساط و سراپردهای موانست و ارتباط بدست مکرمت و مرحمت خود می گشود و الحق این سلطان کشور مراد بتوفور
عدل و داد آیتی بود از آیات رحمت عام کردگار و در جامعیت مکارم اخلاق جبلی و بپاکیزگی گوهر ملکات اصلی صورت محبوب و سیرت
مرغوبش میولاهی بود آماده جهت سلطنت و اقتدار در هیکل مطبوع انسانی بمحاسن خصال و بشمول عطایا و افضال موصوف بود و در دلجویی
و خوش خویی با خلق تا خلق الله بلطف و احسان تر زبان پیر و جوان مذکور و معروف بیت بخلق حسن خلقی را بنده کرد چو عیسی بسی مرده را زنده کرد
چو دریا چکیوم گران مایه بود بکوهر چو کان هم گران مایه بود صحیفهٔ دل آینه سانش مجلای صفا نیت و خلوص اعتقاد بود و ظاهر
اعمال و صور افعال او آراسته برسوم نصفت و وداد با وجود رتبت سلطنت بلند و مرتبت خلافت ارجمند خود را در خدمت دین اسلام بندهٔ
متعهد و شرع سپار می پنداشت و با وجود کمال اجتهاد در معارک غزا و جهاد و با دوام استظلال عامهٔ عباد در سایهٔ حمایت بلا تطرق تفرق
و فساد خود را در رعایت و وقایت حوزهٔ دین مسلمانی شخصی عاجز و بی اقتدار می انگاشت در شیوهٔ عطایا و جوانمردی اخبار کرم و سخای
حاتم را نسیاً منسیاً فرموده و در اشاعهٔ خیرات و افاضهٔ حسنات ذکر جمیلش از صفحهٔ روزگار سر دفتر انجیا نمود نظم زاده الله للعلیاء اهلا
فاعلاه علی قمم الکرام و جهت ادای حق سخن در باب القای سخن در سر انجمن از جملهٔ نعوت و اوصاف آن پادشاه عالی جناب بانموذج حکایتی و از آثار

واخبار

صفت حسن معاشرت و مکارم خلق سلطانی

واخبار قلب سلیم و دل رحیمش نمودار روایتی در این محل ایراد می یابد تا این صحیفهٔ آثار و این مقدمهٔ جریدهٔ مفاخر همگی سلاطین را چون جام سکندری
نمودار شود و پیش دیدهٔ اولی الابصار مرآت اعتباری در کارخانهٔ دنیای بی اعتبار و دستور العملی جهت امر جهانداری و اقتدار گردد
شاید که همچو شمع زبان تاج سر کنم کاوصاف شاه گفته بآتش چسپم لاغرم و مقصود اصلی از این اوراق دعا و غرض کلی از ذکر این اخبار
در اکثار مدح و ثنا آنکه از تذکر ذکر جمیل آن سلطان نامدار و از تفکر در آثار کریمهٔ آن پادشاه نیک نام اسلام مدار این بندهٔ داعی
خاکسار را در دعاگویی چندین رفیقان مددکار در اقطار عالم پدیدار شود و یادخیر الخان خسروی عمیم الامتنان با بلغ اسالیب بیان انتشار
و اشتهار پذیرد للمولف ادریس بنای مدحت شاه نهاد از قصر ثنا دری بجنت بگشاد زان روزنه منور آنکو نگریست
دید او بهشت جاودان روی مراد حکایت حاکی از صفای اعتقاد و صدق میعاد سلطان جنت معاد
آنکه در زمانی که آن سلطان کشور مراد در شهر ادرنه بنیاد عمارت جامع کبیر فرمان داد و مبانی آن معبد اهل اسلام را بر اساس
خلوت عقیدت نهاد و شعایر شرایع را از ارکان عالی بنیان آنجا بر اوج آسمان ایمان بر افراخت و مرافق و لواحق آن جنان
بنای رفیع را در هر طرف مقصوره طرح انداخت در یک ضلع مسجد یک خانه به پیرزنی و عجوزی عاجز منسوب بود و آن عجوزه از بیع آن
مسکن مسکنت خود امتناع می نمود و صورت ابرام و اصرار آن پیرزال بکرر بمسامع جلال رسید و سلطان فرمود که نواب و وکلای
همایون را بچه تدبیر در ارضای آن پیرزن بتضعیف بهای آن باید کوشید و بهر وجه که مقدور باشد در استرضای او تمام سعی بلیغ صرف
باید نمود و تا مرتبه که او از بهای وافی آن خشنود گردد در ثمن آن محل باید افزود برحسب امر سلطان جماعت معماران و سرکاران از آنچه
متعارف بهای آن خانه بود از یکدینار تا باضعاف و آلاف ثمن المثل مضاف می نمودند اما پیرزن بدستور معهود پیرزالان در لجاج
و ناسپارکاری می افزود تا آنکه تضعیف بهای آن خانه در اضعاف بحد تبذیر و اسراف رسید و امتناع پیرزن از اتباع بمرتبهٔ ابرام
مالاکلام کشید چون درخواست متوسطان از حد و اندازه گذشت و پیرزال هم از مبالغه و ابرام شرمنده گشت روزی از روی
خشم انگیزی پیرزن مبرم در جواب نواب سلطان گفت که من آن ملک را بشرطی میدهم و کابین طیب خاطر دل بر ترک آن مسکن قدیم خود
می نهم که در ثواب این عمارت خیر مرا با خود شریک سازد و روز قیامت و هنگام مجازات فردای این حسنات را بمساهمت من از حضرت
عزت استدعا فرماید نواب سلطانی از این سیاق کلمات بغایت شادمان شدند و بخدمت سلطان جهت تبلیغ این بشارت
و اعلام این حاجت روایی روان گشتند و معروض مجلس همایون داشتند که کاری چنین مشکل آسانی میسر شد و بمجرد یک کلمه
سلطان انجاح و انجام آن کار متقرر گشت سلطان از این معنی بغایت خشمناک شد و نواب را از غضب سلطان خوف هلاک گشت
و فرمود که مراد من از این بنای خیر تحصیل رضای حق و قربت عاجل است و غایت و نهایت همت مصروف بر مثوبات فوری و حظ آجل
و معلوم است که سلطنت صوری امری زایل و مآل عمر بفنا مایل و بعدم آیل است بیت ای دل چو آگهی که فنا از پی بقاست
این آرزو و آز دراز تو از کجاست چون میل آن عجوزه از آن زار اهل که با وجود آنکه متاع دنیای دون بازار رواج بمرتبهٔ اعلی رسیده
و بهای آن سرمایهٔ او باقصای مراتب بها کشیده اما در تمنی ادراک سعادت سرمدی بامید ثواب اخروی و نعیم ابدی بمعاوضهٔ بضاعت

دنیا بمتاع کرانمایهٔ دین معامله چنین می نماید و جهت ترتب مراتب معنوی و بملاحظهٔ مثوبات اخروی از کفایت و سود و بیع و شرای کهنه سرای چندین ساله بخود مساهله و مجامله می فرماید تا او را با وجود توانایی اسباب اقتدار و حشمت انچه رتبت همت باشد که چه بهره از مال دنیا در راه خدا از پیرزنی باز مانیم و روز رستاخیز مطیهٔ امیدواری مغفرت و رستکاری با پیرزالی بهم عنانی برانیم هر آینه بواسطه دنائت همت در صرف مال صرفه صرف بضایع عاقبت و مآل را از دست نتوان کذاشت و به سیرت مذموم ناجوانمردان پیرزالی را در سعادات اخروی سهیم و شریک خود نشاید داشت **الولیعته** کسم بملکت صوری نمی سزد انباز چگونه دولت سرمدیکس کذارم نانم لاجرم سلطان عالی همت دیگرباره بر بهای مضاعف خانه مبالغهای کرامند افزود و در مزاد آن راست باز از مخلصان بضاعت مزا خود باثمان غالی و انعام عالی خریداری فرمود **مصرع** که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید و ترک نخوت و کبریای پادشاهی نموده بر در کدایانهٔ آن عجوزه زمانه ملازمت و ملایمت آغاز کرد و صاحب خانه را از سقف لجاج بکلمات متزلانه فرود آورد که ای پیرزن روزکار دیده و بمشتهای آرزوی زندکانی رسیده هرچند که رتبت همت تو از ما افزون است اما کنهکاری ما در درکاه حق و امید مغفرت او از حد و حصر بیرون اکنون از روی زندکانی و افتقار از تو توقع دارم که درین بنا بیت الله ما را امداد و دلرسانی و این محقر مال دنیا را آب بکطیب خاطر از دست باستانی عجوزه را ازین اخلاص و نیازمندی سلطان حیرت افزود و خانه را بلفظ هبه شرعیه بسلطان بخشید و سلطان هم قبول بخشش او نموده آن هبه را معوض بمبلغی که در حین استباعه در بهای این بها اورده بود و بکرات مزاد کرده بطریقه تصدق بعجوزه مکو انعام فرمود و فرزندان آن پیرزال را در سلک خدام عالی مقام بمراتب بلند و بمواجب و منافع ارجمند بهره مند ساخت و بنای عمارت مسجد جامع را در آن فضای عجوزه طرح انداخت و از میامن خلوص عقیدت سلطان اکنون آن قبة الاسلام رشک صرح سپهر و غیرت قصور باغ رضوان است و در علو ارکان و سمو بنیان هم عنان معت اورنگ آسمان و تفصیل اوصاف آن عمارت بمحل خود در حیز عبارت خواهد در آمد **حکایت** دیگر مجبر از صفای اعتقاد سلطان در شان ائمهٔ اهل بیت مصطفی و تعظیم منتسبان آن خاندان از اموات و احیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و صحبه و التابعین آنکه روزی سلطان بعزم استنشاق هوا متوجه سیران بود و از کوچه بکذار آمده بجانب مطاف مصطاف جولان می نمود ناکاه شخصی دیده مشهور الپیاده بر سر راه سلطان بطریقهٔ دادخواهان ایستاد و لشیوهٔ متظلمان بنیاد شکایت نهاد سلطان جهت رعایت حرمت سیادت عنان بکردانید و خود را کنار کشید و بر اسلوب ملاطفت و عذر خواهی از مقاصد و مطالبش کاهی خبر پرسید سید هم در مواجهه و مشافهه سلطان این طرز کلام بعرض رسانید که بواسطه مبالغه سلطان در اظهار محبت و ولا نسبت با سادات عالیشان و جهت شیوع مرحمت و احسان پادشاه درباره ضعفا و بیکسان بعضی متسیدان که خود را در لباس اهل سیادت و زهادت جلوه داده اند و تهمت و افترا انام بیکانه تلبیس و تزویر خود نهاده از جهت سادات صحیح النسب از مدعیان شرافت و جماعت خارج النسب ممتاز نمی شوند و آن زمرهٔ مجهول الانساب خود را بخاندان نبوت بکذب نسبت می دهند و در اخبار نبوی علیه افضل الصلوات وارد است که **لعن الله الداخل فینا بغیر نسب و الخارج عنا بغیر نسب**
بیت جای آنست که خون موج زند در دل لعل ‧ زین تغابن که خزف می شکند بازارش ‧ و سید عارض التماس نمود که سلطان

نقیب الاشراف

نقیب الاشراف و نسابه از سادات کریم الاوصاف بتحقیق انساب این مجهول النسبان منصوب و مامور دارند و تمیز اهل مجد و شرف و معالی نسبان قوم سلف از قلب نمایان بی اصل و تبار و فرزندان ناخلف بواجبی فرماید سلطان مهربان فرمود که کاشکی این التماس از قبیل عطا و انعام مالی بود و یا انکه در خواه منصبی عالی جانی ممی نمود و با آن سید محاوره ملایمانه آغاز فرمود که ای عزیز فرسندی ما درین مسند سلطنت و مرتبهٔ امامت و خلافت و اطمینان خاطر از مشروعیت سریر سروری و شرافت بهمین قدر است که نسب هیچ یک از اشراف اقطار بلاد و اطراف جهت بعد عهد اخلاف از اسلاف کما حقه بثبوت نرسیده و بموجب تحقق وراثت خاندان نبوت در حق هیچ یک از مدعیان سیادت بتحقیق نینجامیده که اکر شرف نسب و وراثت رتبت و حسب در بارهٔ یکی از اشراف بتعیین پیوستی و حقیقت سیادت در بارهٔ یکی از آل مصطفی علیه و علیهم السلام بیقین و تحقیق صورت بستی دیکر بر تخت خلافت که مسند خاندان نبوت است من که یک خادم کمین آن دودمانم چکونه متمکن می نشستم و با وجود این جرات و روسیاهی در روز قیام ساعت چکونه با امید شفاعت در روی حضرت شفیع شفیق خود می نکریستم منصبی که شایستهٔ اهل بیت مصطفی بوده باشد بتعدی و عدوان متصدی آن می بودم و بر حقوق آل نبی بصریح طمع و ظلم می نمودم **بیت** اِنْ کُنْتُ اَصْدُقُ فی ادّعائی و دادتهم ‧ فالحق ان احق افقی مرادهم اکنون متابعت آل مروان را در شیوه ظالمانه و مشابهت اهل بغی و عدوان را درین پسندیدهٔ ملحدانه بخود کی روا توان داشت و جهت چند روزه قید حیوة تعلق دنیا را بر رضای خدا و رسول راجح چون توان کذاشت و با وجود دعوی ایمان علم و سنجی اعدای اهل بیت را چکونه مجدد اتوان افراشت و ذکر خود را در سلک مردودان درکاه حق کی شاید بر صحیفهٔ روزکار نکاشت حالیا رتبت پادشاهی در ابنای زمان فی الجمله در حمایت این رتبت و اشتباه و بدکمانی است و امیدواری بیکی از شفاعت پیغمبر در روز محشر از همین جهة غفلت و نادانی است شرط شفاعت نبی ارجه کبابی ست ‧ ما را بسی متاع از ان جنس حاضر ست ‧ و بعد ازین محاوره و محاکات سلطان حمیده ملکات بلطایف کلمات و ظرایف مکرمات عذرخواهی آن سید دادخواه باصناف عطیات نمود و جهت روحانیت رسول الله صلوات الله علیه خالصاً مخلصاً لله اعظام اهل بیت رسول الله فی الله می فرمود و در ایام سلطنت خود بخلوص اعتقاد و صدق وداد رعایت اعظام و احترام اهل حق عموماً خصوصاً منتسبان اهل بیت نبوی کما ینبغی بجا می آورد و پایه قدر آن زمرهٔ کریمه را هم عنان هفتم آسمان می کرد و از آثار مکارم صفات و خلوص اعتقاد و ثبات نبات آن سلطان کشور مراد حکایات و اخبار غریب مرویست و بعضی بعد ازین بعرب تواریخ فتوحات او مذکور و مسطور خواهد شد **شعر** مَدْحاً یُصَدِّقُ مِنْ فِعالِکَ اَنْفُساً ‧ اِنَّ الْکَریمَ یُصَدِّقُ الْمَدّاحا ‧ فلو ارتقت نفس امرء لکمالها ‧ یوماً لصافحت النجوم صفاحا

مقدمهٔ کبری در ذکر و بیان اجمالی ملوک و سلاطین زمان و زمین و پادشاهان هم عصر سلطان در ممالک عرب و عجم از سرحد ختن و چین و کفتار در کیفیت محبت و منعت هر کدام از ملوک طوایف کفر و دین با آن خسرو مجاهدان معدلت آیین از حدود فرنگ و دیار شمالی تا مغرب زمین حضرت رب الارباب و مسبب الاسباب که در قدرت آفرینش و خلق مصنوعات منعوت بوصف **کل یوم هو فی شان** است و در بقا و سرمدیت شئونات موصوف بنیان لا تشغله شان عن شان چون حدوث اعیان موجودات را بقانون منتظم بر ترتب علل و معلولات

مرتب ساخته و ظهور حوادث عالم امکان را بطرزی متسق و منطبق بر تقدم و تاخر سبب و مسبب انداخته و جهة اظهار کمال قدرت و جبروت
و شمول سلطنت و عظموت خود قوام ملکوت روحانی و جواهر قدسیه آسمانی را گاهی علی الاتصال سماوی تغییر یابد و گاهی بعقول و نفوس
فلکیه تعبیر پذیرد بر عرصه عالم ملک بطریق تسلط و استیلا و بقوت فاعلیه تاثیر و فعل مرتبه تفوق و استعلا داده و کارخانه خلق
و امر را بر مسلک حکیمانه ولله ملک السموات والارض جهت احاطه و شمول بلندی آسمان را بر پستی زمین در جهات طول و عرض محیط
طارم اعلی نهاده بیت عرش را بنیاد بر آب او نهاد خاکیان را عمر بر باد او نهاد و جهت ملاحظه تاثر و تاثیر و رابطه
این تقدیم و تاخیر اجرام فلکی را آبا علوی نامیده اند و اجسام سفلی را امهات سفلی و بحسب مضمون حدیث نبوی و نص قرآن بلکه باتفاق
دانایان جمیع ملل و ادیان از گبر و ایمان سببیت جواهر قدسیه آسمانی و علیت اعیان علویه در ظهور حوادث زمینی و زمانی ظاهر و معین
و ثابت و مبرهن است و از کثرت آزمون و تجارب و تحدث تحدس و تورس صایب همه بکاشفان مشاهد معنوی و رصد مراصد نجومی و مینوی
را بعین الیقین مشهود است و بعلم الیقین مرصود و مشهود که هر چند گاه بمقتضای ظهور قدرت در آیات تقدیر باظهار اعیان انا اتیکم
بسلطان و بواسطه تغلبات اوضاع و ادوار زمین و آسمان همیشه مخصوصان تاییدات ایزد سبحان و منظوران حق تعالی
بی پایان مثل انبیا و اولیا و ائمه و فضلا و علما که مظاهر تایید ملل و ادیان اند و مانند پادشاهان جهان را که ظل اقتدار حضرت یزدانی
فیروزمندی در قطری از اقطار عالم بیشتر باشد و سعادتمندی در یک جهت از جهات مساکن بنی آدم اکثر و اوفر و اظهر افتد و ارباب تنجیم
بدلایل نجومی آن خاصیت و خصوصیت را با قتضای کواکب و اجرام سماوی منتسب شمارند و ارباب حق و یقین آنچنان تایید و تاثیر معنوی را
مترتب بتموج بحار ارادت یزدانی در دریای بار افلاک جسمانی بتحریک انفاس روحانی دارند نظم اری السماء و نجمها متبلد
حیران قد سدت علیه مذاهبه فکانها تجر بعث عبابه و کانه فیها غریق راسبه و حکما الاهی که عالم را بانطباق عالم
الغیب و آفاق تمام حاکم جازم اند درین دو دعوی بتصادق هر دو مدعی بحسب لزوم و اتفاق چرا که مقرر است که در تحقق تاثیر و تاثر در
توافق فعل و انفعال فاعلیت فاعل بی قابلیت قابل محال است و مطابق این مدعی قول حکماست که النجوم منک و منها لیکن احیانا
بواسطه اوضاع جزویه و اسباب خفیه صوریه و معنویه این قاعده کلیه مذکور شد در بعضی وقایع بعضی مواقع منقید و این حکم مطرد بحسب استقرا در
بعضی مواد صورت اطراد نپذیرد لیکن آن تخلفات حکم کلی و مخالفت اسباب و علل جلی با وجود ندرت آن صورت مماثل باشد که از میان
لشکری که بحسب توفیقات غیبیه و اسباب ظاهریه غالب علی الاطلاق باشد ناگاه شخصی ضعیف ترکیب و فردی نحیف بی سلاح و تربیت
میان لشکر غالب مغلوب شود و بحسب اقتضا طالع تسعیر طالعش بقاطع رسیده مقتول یا منهوب گردد اکنون این تخلف در قاعده
غلبه و استیلا جانب غالب بحسب حقیقت متعارف مانع حکم غالبیت آنجانب نتواند شد و هیچ عاقل جهت مغلوبیت آن شخص باتوابع
مغلوب حکم بمغلوبیت جانب غالب نتواند نمود که الحکم للغالب کلمه حکیمانه و مشهور است هر آینه احکام کلیه منوط باشد و اوضاع
جزویه باعث بر امور جزویه و بجهات آن اشیا منوط گردد بیت هیچ برین نقطه پرگار نیست گر خط این دایره بر کار نیست
لعبت بازی پس این پرده هست ورنه بر و این همه لعبت که بست و اظهر و اشهر شواهد و آیات جهت تایید این مقوله

ارشهور سنه ثمان و تسعمایه بود

مدعی آنکه در بدایت ظهور دولت محمدی و شیوع احکام دین مسلمانی سطوت و لمعان خورشید تایید معنوی از سپهر تقدیر ربانی از جانب
جنوبی عالم چون درخشیدن سهیل یمانی بعالم افروزی و جهانبانی ظهور یافت و مدتی مدید بمشایعت و متابعت آن نور عالمتاب از غره غرای
خلفا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم لمعات عدالت و هدایت بر ممالک عالم می تافت و لایزال غلبه و استیلا در دین عربی از جانب
جنوبی بر ممالک شرقی و غربی معهود بود و این اقتضا از اوضاع علویات در قوت دولت و ثبات تا اوایل عباس که بهنگام قران سباعی
در برج میزان در سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه ... تمام نمود و همچنین از آن وقت تا این زمان که سال قران علویین در برج سرطان بود بحسب فردارات ادوار
فلکی و تعاقب اتصالات و تسیرات اجرام علوی ظهور نجوم اقبال و شاهی بر بسیط ربع مسکون گاهی شرقی بوده و گاه غربی و گاه شمالی
و گاهی جنوبی چنانچه کوکب تخت سلاطین سلجوقی و چنگیزی از جانب شمالی شرقی تابیدن گرفت و لمعان اختر آفتاب انکر امیر تیموری از جانب
شرقی جنوبی لمعان پذیرفت و لهذا در آن اوقات لایزال در حدود و اقطار روم بدین نهج مقرر و رسم معهود و معلوم از سلاطین
آل عثمان بحسب استقرا هر کدام که در جانب اناطولی والی بوده اند بر حاکم و سلطان روم ایلی بیشتر غلبه می نموده اند چنانچه سلطان
محمد حصار ابد و برادر خود امیر سلیمان و موسی چلبی تفوق و استیلا دست داد و بر همین مسلک از ذکر احوال معاصران سلطان کشور مراد
این مدعی و قاعده را اطراد خواهیم داد و غرض تاریخی در باد آن پادشاهان عالی نژاد بدین دعوای صادق مصادق و متوافق خواهد
افتاد والله الموفق علی السداد فی المبدا و المعاد القصه چون جلوس مبارک سلطان کشور مراد بر تخت قیصری در هر دو
جانب از اناطولی و روم ایلی اتفاق افتاد نوبت سلطنت ممالک ایرانی و تورانی که امیر تیمور گورکان بیکدیگر ضم ساخته بود و بسطوت
قهرمان جهانگیری از اکثر ممالک غربی و شرقی و عرب و عجم و هند و سند مخالفان خود را بالکل پرداخته چون امیر تیمور بعد از غلبه بر سلطان
سعید یلدرم خان مرحوم از نواحی بلاد شام و روم بمقام معلوم نهضت نمود و چند گاه در تخت سلطنت خود بدار الملک سمرقند بکام دل
و نشاط بر آسود و دیگر در اکثر ربع مسکون پادشاهی نمانده بود که با امیر تیمور در مقام مقاومت و مخاصمت تواند بود لاجرم بر حسب
استدعا بحر و استغنا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی بخاطر خطور کرد که از آیین جهانگشایی سکندری و استیلا تمام
سلیمانی بر ممالک بری و بحری یک امر کلی مانده که او ثالث آن دو پادشاه عالمگیر گردد و در اخبار و آثار او بر روزگاران این تاریخ
او بلسان تعبیر اهل تذکر اشتهار پذیرد بیت چو آفتاب بیاسود از سفر زیرا بشرق و غرب زتیغش بود رسد فرمان
و آن داعیه که بخاطر خطیرش گذشت و بسعی و اهتمام تمام متوجه فوز بآن مطلوب مرغوب گشت آن بود که ممالک خطای و چین و از سرحد
چین تا نهایت مشرق زمین ملکی است بغایت واسع و از جمیع وجوه پر مداخل و منافع و چندین هزار سال گذشته که کار سلطنت آن
ملک در یک خاندان استمرار و استقرار فته سلطنت آن مملکت وسیع بمجرد ارث بی ارتکاب شداید محاربات و بی اقدام بمتابعت مشاق
و مخاطرات از قدیم الایام انتظام تمام پذیرفته با تمام بت پرستان بدکیش اند و کمراهان خطا اندیش در فتح آن ممالک
هم نام نیک دین پروری و تقویت دین پیغمبری است و هم توسیع دایره ملک و سروری بنابرین اندیشه عقل دوراندیش
فکر ترتیب اسباب توجه ممالک خطای که یکساله راه است پیش گرفت و از سمرقند جمیع مصالح راه و ضروریات سپاه مهیا داشت

وسیران
وازآنجا براه کاشغر واترار وسیران وجهه توجه بجانب خطای برگماشت فاما اززمان واقعه ممالک روم وشکستهای لشکر ما ظلوم
امیر تیمور را آن خصومت وآزار بجابران وغازیان بغایت شوم نمود واز تاریخ عودت سفر روم که در اواخر سنه خمس وثمانمایه
تاآن زمان که شهور سنه سبع وثمانمایه بود هیچ گونه آثار فیروزی ونظم دولت در کارخانه میر تیموری ظاهر نمی نمود وچون بخیال ورای خطای
از کاشغر متوجه سرحد ختن شد بمقتضای تقدیر مالک اجل قطع سررشته امل امیر تیمور کرد ودرهمان سنه خطای بشد راحله ارتحال
بصوب ملک عدم وفنا روآورد بیت لاترکنن الی الدنیا وزخرفها فان اوطانها لیست باوطان
واجهد لنفسک من قبل الممات ولا تغررک کثرة املاک واعوان ومیر تیمور درحالت احتضار ومرض موت از فرزندان
خود پیر محمد جهانگیر را که پسرزاده اوست ودرسرحد هندوستان والی مستولی کابل وملتان تا سرحد دهلی بود ولی عهد خود ساخت
باوجود آنکه چندین فرزندان صلبی همراه بودند وهمگی خود را استحق جانشینی پدر تصور می نمودند ومحمد جهانگیر ازان محل واقعه پنج شش ماهه راه
بعید وفرزندان اقرب دران معسکر حاضر واکثر بر ممالک ماوراء النهر وخراسان حاکم قادر لاجرم بعد ازفوت امیر تیمور آرا ومشاورات
اولاد وامرا وسرداران سپاه بمخالفات وموافقات درهم آمیخت وبحسب ضرورت لشکر چنان بعظمت وشوکت که بدامنه
خطای بهم پیوسته بود ازهم ریخت وفرزندان حاضر هرکسی بنیاد سرکشی کرده بعداوت ونفاق یکدیگر افتادند وهرکدام که در آن نزدیکی
بودند بامید استقلال بر تخت سلطنت موروثی روی بسمرقند نهادند فاما بعد از ازدحام مواد فتنه وفساد حضرت حق تعالی تخت
سمرقند را در تحت تصرف وقبضه اقتدار میرزا خلیل ولد امیر تیمور قرار داد وتخت پدری با اسباب سروری وفر این چند ساله یکبار
بدست او افتاد بیت هرچه اندوخت پدر داد پسر بر بادش الله الله که تلف کرد وکه اندوخته بود وفرزندان دیگر که در ممالک ترکستان
وخراسان وعراق وهندوستان بودند هرکدام دربند سلطنت ودعوی استقلال نمودند اما درمیان همگی میرزا شاهرخ
که در زمان پدر والی خراسان وتخت هراة بود جهت آنکه بعضی امرا اعالی متابعت او نمودند سلطنت پدری را بر خود مقرر نمود وبعد از
وفات امیر تیمور بدو سال وکسری شاهرخ میرزا بر میرزا خلیل ظفر یافت وتخت سمرقند را با اکثر ممالک دیگر مسخر نمود وحق عز وعلا
سلطنت تیموری را باوجود آنکه شاهرخ اضعف اولاد بود بر او مقرر فرمود واز حدود ختن وکاشغر تا سرحد آذربایجان که عبارت از
ترکستان وماوراء النهر وخراسان وعراق وخوزستان وفارس وکرمان وکابلستان وزابلستان در سلطنت استقلال
گرفت وبر همگی ممالک مذکوره فرزندان ونواب خود نصب کرده حدود ملک از هر جانب بهم اتصال پذیرفت لیکن چون پادشاهی
خدا ترس وکم آزار بود ونسبت بسایر فرزندان امیر تیموری بیشتر از دیگران متابعت ومطاوعت شریعت مختاری نمود لاجرم
او نیز مدت مدید چهل سال با وجود کثرت استعداد ودامت دیگر در ان سلطنت بر وقرار گرفت وشهر جنت مثال هراة را بجهت
تخت سلطنت خود مقرر داشت ودر آنجا مبانی عمارات خیر ومساکن طیبه بر اوج آسمان برافراشت وفرزندان بسیار همگی
صاحب شوکت وحشمت داشت ودر زمان حیوة بیشتر را در پایه سریر سلطنت خود نگاه می داشت واز هرکدام اولاد او
آثار کریمه ومحامد عظیمه منقول است چنانچه پسر بزرگتر او میرزا الغ بیک بود ودر سمرقند وترکستان واکثر ماوراء النهر پادشاهی

می نمود وبترویج علم وعلما واحیاء ماثر حکما سعی تمام می فرمود وخود بذاته درفنون علوم متبحر وبدانش بالوس شد فاما در علوم
ریاضی عدیل بطلیموس گشت واز آثار حکمت پروری او بنا رصد است که در سمرقند انشا وتعمیر فرمود وزیج الغ بیگی که اکنون
معمول به منجمان است ازان رصد استخراج نمود وبر رصد مراغه که در زمان الغای خان بن هلاکو خان بسعی خواجه نصیر الدین
طوسی انشا شده بسیاری از اعمال ودقایق ونکات بیفزود واکنون دراکثر بلاد اعمال تقویم منجمان آن زیج موثر شده
وبحسب تغیرات اوضاع در اوجات وممیلات کواکب رجحان سابقه ازتقویل متغیر گشته واز برکات تربیت علم
ودانش وری الغ بیگی بسیاری از فحول علما وحکما زمان او در التصانیف وتالیفات در عالم انتشار رفت ومیمنت دانش پروری
وحکمت گستری آن پادشاه عالم در سروری منزلتش ومنزلت سلطنت دارین قرار گرفت بیت نام نکو یافت ز دین پروری
زنده جاوید ز دانشوری ویک فرزند دیگرش میرزا ابراهیم سلطان که در ممالک فارس وشیراز ایالت مینمود او نیز مرد عالم و
عادل ودرحسن خط ناسخ خطوط یاقوت وبا ابن مقله معادل بود ودر تعمیر بقاع خیرات ومبرات وتربیت علما وفضلا دران ولایات
مساعی مشکوره بظهور رسانید ودو پسر دیگر که میان فرزندان شاهرخی نامدار بودند یکی میرزا محمد جوکی بود ویکی دیگر میرزا بایسنغر که همیشه ملازمت
درگاه پدری می بودند وهردو در زمان حیات پدر وفات نمودند وهریکی در قسمی از خصایص پادشاهانه مذکور افواه والسنه ابنای زمان
شدند میرزا جوکی را بکمال جلادت دلاوری ولوازم شجاعت وصفدری همگی دلاوران وصف می نموده اند ومیرزا بایسنغر را
بهنرپروری اهل استعداد وارباب صنایع از خط وشعر ونقاشی ومصوری ومجلدی وامثال آن صناعات میان اولاد شاهرخی
می ستوده اند ناموران آن شاه که در سروری گرد دلیری وهنر پروری ومیرزا شاهرخ را چون مملکت پدری از کار
تعبی بدست افتاد ازسطوت امیر تیموری دشمنی قوی از ارباب فتنه وفساد در حریم ملک او پای جرات پیش نمی نهاد وبنابرین اکثر اوقات
در شهر هری بفراغت نشسته التزام سفری نمی کرد وبمملکت موروثی قناعت نموده روی توجه بتسخیر مملکتی بیگانه نمی آورد اما سه نوبت
بحسب ضرورت بممالک آذربایجان نهضت نمود چرا که قرا یوسف بعد از موت امیر تیمور وتایید یافتن از جانب خاندان آل عثمان تسخیر
اکثر ممالک بغداد وآذربایجان فرمود ونوبت اول که میرزا شاهرخ بعزیمت دفع قرا یوسف حرکت کرد قبل از آنکه میان ایشان بمقابله
روی آورد قرا یوسف از تبریز باوجان باستقبال خصم بیرون آمد ومیرزا شاهرخ بسلطانیه با شوکتی عظیم وسپاهی از عدد واندازه افزون
رسید اتفاقا قرا یوسف را دران اوقات مرضی مهلک روی نمود که باجل موعود در موضع اوجان از ممالک آذربایجان اسیر ذل مملکت
بدن را از حکومت روح خود بپرداخت وحق سبحانه وتعالی میرزا شاهرخ را العنایت نامه عسی ان یهلک عدوکم بنواخت
ومیرزا شاهرخ بان تایید غیبی بغایت خرسند وشادمان گشت واز شر خصومت چنان خصمی مهتور جسور در امان شد چون خبر این فتح
غیبی بمیرزا شاهرخ در سلطانیه رسید خواجه جنید که منشی معتبر او بود بان مناسبت در فتح نامهای شاهرخی اقتباس آیت هلک عنی سلطانیه
نمود واین بیت مناسب هم مناشیر فتح را توشیح بیت بسی افتاد یوسف در بن چاه ولی هرگز باین خوبی نیفتاد
ودر میان فضلا وفصحا در موقع استحسان ونزد پادشاه وارکان در معرض احسان افتاد هر آینه میرزا شاهرخ بی مانع ومزاحمی به تبریز آمد

و ممالک آذربایجان را خرابی و غارت و انتهاب فرمود چرا که اسکندر میرزا ولد قرا یوسف لشکر و الوس پدری را برداشته بجانب روم فرار نمود بنابران میرزا شاهرخ را اعتبار و التفاتی با بقا و تعمیر مملکت آذربایجان نماند و تمامی اعیان و اکابر آذربایجان را اجلا فرموده بخراسان رسانید و بجدی در تخریب بنیان ملک و تفرقهٔ رعایا و متوطنان جهد می نمودند که سنگهای رخام و مرمر و یرقان که در عمارات عالی شهر تبریز بود مثل محراب مسجد رشیدیه بهراة نقل کردند و هرچه از صامت و ناطق که قابل حمل و نقل بود بمساکن خود آوردند و دو نوبت دیگر میرزا شاهرخ جهة اخراج اسکندر میرزا ولد قرا یوسف بآذربایجان آمد و هر نوبت اسکندر بتابعت و سنت پدر چون از مقاومت و مقابله میرزا شاهرخ عاجز می شد التجا بسایه دولت آل عثمان می آورد و چون میرزا شاهرخ عودت بخراسان می کرد دیگر اسکندر بآذربایجان میرفت و ملک را تسخیر می نمود و چون اکثر اوقات قلاع آذربایجان در دست وکلاء اسکندر می بود و میرزا شاهرخ را سطوة و اقتدار و مجال تسخیر آن چنان قلاع عظیمه نبود هر بار که عودت تخت سلطنت خود می نمود بضرورت ملک آذربایجان باز باسکندر استقلال می یافت و اسکندر با مردم و لشکریان خود بولایت و مستقر ایالت خود می شتافت اکنون محقق شد که سلطنت میرزا شاهرخ در ایران و توران اکثر معارن خلافت سلطان محمد ضیال بود و بعد از ان معاصر سلطان مراد خان شد تا آنکه در سنه خمسین و ثمانمایه در شهر هری بموت خود رحلت نمود و پنج سال دیگر بعد از ان سلطان در مسند قیصری متمکن بود

حال ممالک آذربایجان و بغداد

آنکه چون در مقدمه کتیبه و کتاب سلطان سعید یلدرم بایزید قدس الله روحه مذکور شد که سبب کلی در معارضه و مناقضه سلطان با امیر تیمور توجه و التجا سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف بود که از مقابله و سطوت امیر تیموری گریختند و بذل لطف و حمایت سلطان یلدرم در آن وبختند هر آینه چون امیر تیمور بر ممالک روم و لشکر سلطان ظفر یافت قبل از ان معرکه قتال سلطان احمد از سلطان مجاهدان یلدرم خان استجازه کرد و از راه قلعه الروم و نواحی حلب از لب آب فرات حله و بغداد توجه نمود و باز ملک موروثی خود را بعد از تسلط مردم امیر تیمور بتملک و تصرف فرمود اما در حالت مجادله و مقابله امیر تیمور با سلطان یلدرم قرا یوسف در ان معرکه همراه بود و بعد از وقوع آن واقعه مغلوبیت روم قرا یوسف از ان میان فرار کرده بجانب بریه اعراب شام افتاد و از انجا ببغداد بیرون آمد و قبل از ان چون در شدائد غربت و آلام و در تنگنای حبس زندان مصر و شام با سلطان احمد بغدادی حق موانستی و عقد عهد طاعتی بهم پیوسته بود و در میانه بیعت و پیمان بهم بسته که جمیع احوال مساعدت و معاونت یکدیگر نمایند و بر تقدیر عودت بر سر مملکت و جاه و تحصیل رتبت سلطنت خیل و سپاه مملکه بغداد را سلطان مخصوص خود دارد و مملکت آذربایجان را بقرا یوسف بازگذارد و با یکدیگر همیشه سلوک برادرانه نمایند و در نوایب زمان و در حین هجوم دشمنان بمددکاری یکدیگر آیند چون در ان ولا تسخیر عراق عرب کردند و بغداد را بر وجه معهود بسلطان احمد مقرر داشتند و در هر شهر و حصاری منصوبان او گماشتند دیگر باره امیر تیمور از یورش روم بعد از استیلا و استقلال تمام عودت نمود و لشکر گران بدفع ایشان بجانب بغداد فرستاد و قرا یوسف اگرچه در چند مصاف جنگهای مردانه با لشکر امیر تیموری داد مردانگی داد اما چون سپاه و عظمت جاه امیر تیموری لا تحصر و لا تعد بود که تدبیر و دفع آن بمردانگی و دلاوری جمع معدود توانستی نمود لاجرم دیگر بجانب بریه اعراب شام نهضت کرد و سلطان احمد هم

بجانب

بجانب خوابر و فراتات بمیان عرب پناه آورد بیت

سر در بیابان می نهم از دست جورت چند گه / تا دیگر نشنوم نام و نشان چون تویی

چون باقتضای تقدیر دولت عمر امیر تیمور بآخر رسید و بر سر پادشاهی مکاوحه میان اولاد تیموری با متداد کشید قرا یوسف بسر حد آذربایجان آمد و با میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه که بسبب جد خود پادشاه آذربایجان بود مصاف قتال کرد چون دولت آل تیمور روی باختلال نهاده بود قرا یوسف بر ایشان مظفر و منصور گشت و میرزا ابابکر ولد میرزا امیرانشاه را بقتل آورد و سلطنت آذربایجان بتمشیه بر خود مقرر کرد و سلطان احمد نیز چون میدان خصومت را از خصوم غالب خالی یافت از میان اعراب بطلب ملک موروثی خود بجانب بغداد شتافت و ملک قدیم خود را مسخر کرد و بقایا سپاه و خیل خود را در عراق عرب بدست آورد نظم

آمد علی الروضة الغناء آنکضا / منها علی الطیب من روح و ریحان

هرچند میان سلطان احمد و قرا یوسف بعهود و ایمان دوستی و برادری موکد شده بود اما چون سلطنت آذربایجان بر سلطنت بغداد مرجح بود دیگر در ملک آذربایجان هم که از قدیم باو متعلق بود طمع نمود و اصلا بحسب فطرت او را اعتنا و اعتباری در عهد و پیمان نبود هر آینه بداعیه مملکت آذربایجان لشکر عظیم از بغداد به تبریز آورد و با قرا یوسف در ظاهر شهر تبریز مقابله کرد و قرا یوسف بعون ایزدی و بازور بازوی مردی بر سلطان احمد ظفر یافت اگرچه قرا یوسف مردی ساده دل و درست پیمان بود و بعد از استیلا بر تقید سلطان احمد وفا بعهد قدیم می نمود فاما سلطان احمد چون از اصل جبلت اخلاق و اطوار مذموم داشت و در زمان استیلا و سلطنت امرا اعظام و جمهور خواص و عوام را از جان خود آسوده نمیگذاشت جماهیر اعیان ملک و سپاه از قرا یوسف استدعاء قتل او کردند و جهت آنکه در عقد عهد خود ثبات متصلب بود با تفاق امرا و لشکریان عذری پیش آوردند که اگر پادشاه ما را پیش از ایام سلطنت با او عهدی شده باشد ما را با او هیچ عهدی و آزرمی نیست و در دفع او جهت مصلحت ملک ما را با پادشاه خود کار عذر و نقض عهدی نیست بی اذن و رخصت تمام از قرا یوسف جمیع امرا و سپهسالاران سلطان احمد را بقتل آوردند و چون سلطان احمد را پسری رشید و وارثی حقیق بسلطنت نمانده بود و قرا یوسف فرزندان بملکی بود شجاع و دلاور و اقوام و خیلی بملکی در سپاهیگری تمامی دل و جگر لاجرم مملکت بغداد را نیز بتصرف در آورد و یکی از فرزندان خود را در آنجا منصب کرده کار قرا یوسف و قوم قراقوینلو در ممالک ایرانی بنیاد افزونی نهاد و کار اعادی و خصما او بنقصان و زبونی افتاد و چون مدت هشت سال در ان ممالک سلطنت او متوارث شد طمع ملکی زیاده او بر آذربایجان و عراق عرب بخاطر آورد و بنیاد دست درازی بممالک عراق عجم و ممالک امرای شاهرخ میرزا کرد و مملکت سلطانیه و قزوین و همدان که با آذربایجان همسایه است اگرچه در تصرف نواب شاهرخی بود اما از شاهرخ خوف ننمود و بملکی را تصرف نمود لاجرم بحکم ضرورت میرزا شاهرخ جهة تدبیر دفع فتنه و گستاخی او از جانب خراسان با لشکری گران و سپاهی بیحد و کران عازم آذربایجان شد و چنانچه سابقا مذکور شد قرا یوسف در اوجان جان تسلیم جانان کرد و چون میرزا شاهرخ بآذربایجان آمد اسکندر ولد قرا یوسف را میان اقوام قراقوینلو بسلطنت برداشته بودند و با خیل و حشم خود از سطوت و عظمت شاهرخی باز التجا بنواحی دیار روم نمودند و اسکندر در طور شجاعت و دلاوری مسلم مبارزان جهان بود و داستانهای مبارزت رستم زال در جنب واقعات اسکندر بمثابه افسانه پیرزالان می نمود و آنچه از بعضی ثقاه و امنای کلام در باب دلاوری و سپاهیگری

اسکندر شنیده شده و در تواریخ اخبار و آثار ایشان بی شایبه الحاق مبالغه و اغراق دیده شده اگر در سلک تحریر آید بحمل که بکراف
و فسوس محمول کردد و از جمله یک واقعه عجیب که نمودار سایر غرایب و نوادر افعال او می شاید آنکه در حین مقابله و جدال با میرزا
شاهرخ که در نواحی سلماس نمود با وجود آنکه لشکر او ده هزار سوار تمام نبود و میرزا شاهرخ متجاوز از صد هزار سپاه در آن روز
کارزار احضار نمود و چند فیل را جوشن پوشانیده در پیش قلب لشکر خود ترتیب فرمود اسکندر با آن معدود چنان حمله برین
لشکر بی شمار آورد که صفوف و کتایب شاهرخی را بضرب شمشیر شق کرد و بنزدیک قلب رسیده فیلها را بمقابله در آورد و بشمشیر
خود خرطوم یک فیل را جدا کرده بر خاک انداخت و علم مردانگی خود را بتوارگاه میرزا شاهرخ با این حمله دلیرانه بر افراخت که بیت
نترسم ز خرطوم پیلان مست ✿ که آن آستینی است خالی ز دست ✿ چنانچه مشهور است که میرزا شاهرخ از هول و هراس
اسکندری میان جماعت عورات و در تتق استار مخدرات در آمده بود اما چون کثرت لشکر شاهرخی را حد و حصری نبود با آن جمع
قلیل چندانی در میان معرکه توقف نتوانست نمود و با شش صد کس از چنان جمعی بیرون آمده بضرورت راه فرار اختیار کرد و بنا
بر سنت پدری دیگر بحدود ممالک روم روی توجه آورد اما تمامی معظمات قلاع آذربایجان مثل النجق نخجوان و رویندز مراغه و جوشین
در ولایت دزمار و کوکرجنبلق از ولایات اورمی و قلعه قهقهه از مشکین در دست وکلا اسکندر مانده بود و شاهرخ میرزا
بتسخیر آن قلاع توجه نمود چه هر کدام از آن بهیچ وجه قابل تسخیر بضرب شمشیر و معاضدت تدبیر نبود اما شهرهای آذربایجان خصوصا
تبریز را بیکبار خراب و مستاصل ساخت و بآن خرابی بار معطل انداخت و بجانب خراسان تاخت بعد از عود شاهرخ اسکندر
از حدود روم توجه بمملکت خود نمود و بتعمیر و آبادانی مملکه اهتمام فرمود و باین موجب دو نوبت میرزا شاهرخ بر سر اسکندر
بآذربایجان آمد و هر باره اسکندر بجانب روم فرار می نمود و این قضیه قابل تدبیر و تدارک نبود تا آنکه در نوبت ثانی چون میرزا
جهانشاه با برادر خود اسکندر مخالفت آغاز کرد و برغم او التجا بدولت شاهرخی آورد و میرزا شاهرخ او را بفرزندی قبول نمود و ایالت
و سلطنت آذربایجان را باو تفویض فرمود و بر حسب تدبیر اقطع الحدید بالحدید قطع مواد خصومت قدیم و جدید نمود و ادای نزاع
در مقابله و مخاصمه یکدیگر گذاشت و چنین تدبیر بر جان خصم دلیر آنچنان دشمنی صاحب تدبیر و شمشیر بر گماشت چون میرزا اسکندر بغایت
فاسق و بد معاش بود و بر اهل و عیال خدام و سپهداران خود خیانت و غدر تجویز می نمود بنابرین امرا و اعیان دولت از و متنفر
بودند و بحسب باطن میرزا جهانشاه را که هم ولی نعمه زاده ایشان بود امداد و اسعاد می نمودند تا آنکه بعد از عودت روم در نواحی
تبریز دو برادر با هم مقابله کردند و اکثر امرا و لشکریان در پیش جنگ و مقابله روی بجهانشاه آوردند و اسکندر بغایت مضطر
شد و روی بقلعه النجق آورد و در قلعه پسرش بامر میرزا جهانشاه و بنا بر بعضی بواعث دیگر در خواب مستی پدر را قتل کرد و بعد از آن
مملکت و جهانداری بر میرزا جهانشاه قرار گرفت و اکثر ممالک عجم بتدریج در قبضه اقتدار او استقرار پذیرفت و از ابتدای استقلال
سلطنت او بعد از وفات شاهرخ میرزا بموازی سی سال معاصر ایام خلافت سلطان کشورمراد بود و بقیه اوقات
دولتش تا سنه احدی و سبعین و ثمانمایه که اواخر دولت سلطنتش شده بود معاصر سلطان الغزاة و المجاهدین سلطان محمد

در سنه اربعین وثمانمایه

غازی

قیصری ممالک روم

غازی قدس الله روحه فی اعلی علیین بوده و تفصیل آن در کتیبه ثامن مذکور خواهد شد نظم دَعَی اللهُ عَهْدَ حَبِیبٍ ظَعَنْ
وحیّا منازِلَ ذاکَ السَّکَنْ حال مملکت دیاربکر و توابع آنکه چون در زمان استیلای امیر تیمور قرا عثمان بایندری وظیفه
متابعت و فرمانبرداری امیر تیمور مسلوک داشت از امیر تیمور انواع تربیت و تقویت یافت و او را بر جمیع ملوک دیاربکر ترجیح کرده
بسرکوب و ازلال حکام آنجا برگماشت و کار حکومت و مملکت او روز بروز در ترقی و تضاعف می نمود و او را با قرا یوسف بکرات
و مرات مصافها واقع شد و حرب و قتال میان ایشان بطریقه الحرب سجال گاهی بغالبی و گاهی بمغلوبی می بود اما قرا عثمان اکثر
مملکت دیاربکر را تا سرحد ارض الروم و ارزنجان و بایزید قلعه بدست آورد و چون اسکندر ولد قرا یوسف از میرزا شاهرخ فرار کرده داعیه
التجا بحدود مملکت روم و تحصن بحصن سلطان مروت رسوم نمود قرا عثمان در ارزنجان با تیغ شمشیر حدید سر راه اسکندر را مسدود کرد
و با لشکر خود بعزم استیصال اسکندر در آن ضعف و پریشانی روی آورد تا این معنی را بر میرزا شاهرخ منتی تمام نهد و هم از
دشمن قدیم خود در فرصت چنین باز رهد چون قرا عثمان با ده هزار مرد مکمل باسکندر رسید و اسکندر با وجود قلت و ضعف چاره بغیر
اقدام ندید زیرا که هر چند با قرا عثمان بطریقه تواضع و تضرع التماس مسالمه و ترک تعرض نمود قرا عثمان در جواب بجز خشونت و غلظت
و ترک مروت می افزود تا آنکه در روز مقابله از روی تهور با عثمان بیک مصاف کرد و چون توفیق غلبه بقلت و کثرت و ضعف و قوت
بسته نیست اسکندر در عین مغلوبیت غالب شد و عثمان بیک را در جنگ بقتل آورد و لشکر آق قوینلو انهزام یافت و از آن ورطه
اسکندر خلاصی یافته بحدود روم التجا نمود و بعد از آن یعقوب بیک ولد عثمان بیک میان اقوام آق قوینلو و ممالک دیاربکر والی شد
و بعد از یعقوب بیک حکومت بعلی بیک برادرش پدر حسن بیک مشتغل شد و او را افزونی وقتی در حکومت تمکن داشتند و بعد از و ایالت
دیاربکر و ارابی ایل آق قوینلو جهانگیر بیک ولد علی بیک برادر بزرگ حسن بیک را گذاشتند نظم چندی بود شخصی جهانگیر ✿ جهانش گرد آخر وقت تقدیر

داستان اول

در بیان توجه همت سلطان بغزای قسطنطنیه در اول شروع بتقویت اسلام و تدارک تطاول
ظلم و کفر و اثام حاکم ضلالت انجام آنجا باهتمام فتنه انگیزی و بد اندیشی او در آن ایام و کفتار در کیفیت خروج مصطفی چلبی
برادر کوچک سلطان از ولایت ازمیر بداعیه سلطنت ممالک آناطولی و مبادرت و نهضت سلطان از حصار اسطنبول
و توجه بدفع آن مفسده مصطفی چلبی بشهر ازنیک و تدارک آن امر جزوی بر وجه کلی چون معنی مراد از حدیث حقایق رسوم و کلمه
حکمت رقوم السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم آنست که سلطان وقت که مرتبت خلافت رحمانی و مسند جاه
دین مسلمانی اختصاص پذیرفت و مرتبت آثار زمان در روی زمین آفتاب مثال از مطالع عز و تمکین سایه گستری و ذره پروری
پیش گرفت لاجرم سزاوار مسند اقتدار و شایسته مرتبت و اعتبار و احسان سلطانی چنان است که در تمام آثار و احکام
سروری و جهانداری آن خلیفه با مستخلف و اصیل مشابه و مماثل باشد و نمودار این ظل ظلیل با آن آفتاب عالم مدار در حرکات
و سکنات بحسب صورت و معنی موافق و معادل افتد تا آن رتبت خلافت و لوازم آن بصفت و رافت از حوادث زمان برافت
محروس و مامون ماند و سایه آن آفتاب جهان افروز بعرض المسافه سلطنت و شرافت از عروض عوارض زر آیا و مخافت محفوظ

ومصون باشد **بیت للمؤلفه** سایهٔ حق بحق سزد مانند ظل وخورشید مطلق بهم اند ودر مرآت ضمایر ارباب حکمت واصحاب معرفت مبین ومبرهن است که اول صفتی که در ذات واجب الوجود اسبق نعوت در درجهٔ اعتبارست ودر اتصاف ذات الوهیت بسلطنهٔ مملکت هستی و بود تحقق آن وصف ناچار ودر کارست اعتبار صفت وحدت ویکتایی است ورفع وتهمت شرکت وقطع عرق مساهمت ومعاندت ارکار خانهٔ خدایی **بیت** وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

لاجرم سلاطین روزگار که مظاهر الوهیت حضرت آفریدگارند ومشکوة مصابیح عنایت کردگار در حراست وحمایت مملکت وجهانبانی ودر ریاست وسیاست بنی نوع انسانی باید که سنت الهی را مقتدای احوال خود دانند وعادة الله را معتاد سلوک در مناهج جاه وجلال خود دارند **سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا ولن تجد لسنتنا تحویلا** وهمیشه در عالم کثرات چون جهت وحدت موجب نظام وائتلاف آحاد کثرت پر فترتست وانحصار ربوبیت مستدعی التیام احکام مربوبیت برشتهٔ نظم ارادت وقدرت وبدین قیاس هر ناظم عالم ملک را البته از نصرت ویاری ابنای نوع ناگزیرست اما افراد نوع را هم در انعقاد عقد جمعیت وارتباط روابط الفت مظهر جامعی در کشور تقدیر ناچار و بی تدبیرست لاجرم تمشیه تالیف میان آحاد وافراد بنی آدم نیز موقوف بر توحید مظهر سلطنت وجهانداری واشارت بریکتایی ویکتایی حضرت الوهیت از منقصت احتیاج بیاری شریک باریست ولهذا الحسب استقرا در ازمنهٔ سابقه وحال که موجب اتفاق آرا صایبه میان اهل حشمت وجلال این معنی متفق علیه است که همیشه مسند شاهی ومرتبهٔ اجرا اوامر ونواهی سهیم وشریک نپذیرد وعرصهٔ ملک با وجود آرای مختلفه وافکار منکثره ارباب متفرقه استقرار نگیرد **بیت** کشوری را دو پادشاه بیست

در یکی تن یکی دل از دو بهست یک جهان دیو را شهابی بس چرخ را ضر وآفتابی بس واگر چنانچه ترجمان لسان سنان که الف سان در القای کلمهٔ توحید همه یکزبانست اقرار بوحدانیت بر ساکنان عرصهٔ ملک ودین تلقین نیابد واز فصل الخطاب صمصام که گوشه نشین کنج وحدت نیام است قطع عرق شرکت میان مشرکان از روی زمین نشود نه سر البستان ملک را از انوار خورشید دولت بهجت وبهایی بدید آید ونه فضای گلشن ایمان وتوحید را از زیب وآیین ملک نضارت ورونق روی نماید **بیت للمؤلفه** کلبن امانت چو توحید حق سایهٔ حق نیز توحید احق **القصه** مصداق این سیاق ومصدق این مدعی باتفاق آنکه چون آن پادشاه ملک نجاد وظل رحمت حق بر عباد اسعده الله فی المبدا والمعاد در جامعیت صفات خلافت واجلال متوحد بود ودر ظهور کمال ظلیت از حضرت ذو الجلال میان اهل اقبال متفرد هر آینه قهرمان صنعت وحدت وسطوت وخلافت چنان تقاضا نمود که اول توجه ضمیر مهر تنویر بر دفع فتنه وکفر وتفرقهٔ اشراک نموده در مسلک جهاد بدفع مشرکان ربیکال قیام نماید ودر دفع دعوی اثنینیت وهمتایی سلطنت در دیار اسلام بقلع وقمع کفار ومنافقان اقدام فرماید ودر مرآت خاطر سلطان حق اگر چه نفاق اصلی وعداوت جبلی حاکم وتکور اسطنبول کما ینبغی محقق بود اما علاوهٔ عداوت دینی وضمیمهٔ مخالفت ملت یقینی آنکه چون در زمان انتقال والد مغفرت شعارش سلطان محمد خان سلطان از تخت قیصری دور بود واز صحبت وموانست

پدری مهجور وجهت بعد منازل ومراحل وبی مهلتی مقاضی اجل عاجل چون سلطان را چند روز فرصت عبور از دریا بروم ایلی ووصول بپای تخت ادرنه نشده بود تکور اسطنبول دران جزوی فرصت نسبت با ان سلطان نوجوان کم فرصتیها نمود وانواع ابتداع در میان لشکر اسلام کرد وهرگونه فتنه وفساد بظهور آورد ومصطفی جلبی الحیله وتزویر جهت دعوی ملک برانگیخته وجهت اغراض فاسدهٔ خود هزار گونه اکاذیب واباطیل بهم آمیخته واز غیظ وحیف کفار که در باطن حقایق مواطنش جاگیر شده بود ودر پیچ شامی یک لحظه دیدهٔ نعیر تشش نمی غنود واز فکر انتقام اسپتادن والی وتکور اسطنبول که سر فتنه وفساد زمان بود خاطر قدسی مناظرش شب وروز نمی آسود واین دغدغهٔ کین مشرکان در خاطر آن شاه با تمکین تسکین نمی یافت **مرکبه** شیر آزرده از نهیب شغال بی خروش ودغو نبود بسیار محال تا آنکه بعد از چندگاه از شهر ادرنه با شوکت تمام ویراق پادشاهانه عزم غزای اسطنبول فرمود ودر مقام انتقام کفار ومواخذه والی وتکور آن حصار آهنین دیوار نهضت نمود ولشکر مجاهدانرا از اطراف روم ایلی جمع کرده بهترین آیین جهت تقویت دین بیاراست وبیراق محاصره وطریق کینه خواهی گروه بر خواست لاجرم اولا مجاهدان در اطراف ولایات ونواحی اسطنبول نهب وغارت افتادند وبه نیت استعداد در مخاصمت وتصمیم عزیمت بر تسخیر شهر مقاومت ترتیب اسباب مجاهده با کفار روی نهادند ودرین اثنا از منهیان اخبار وضابطان اقطار جهان خبر رسید که مصطفی جلبی برادر کوچک سلطان که در جانب ولایت ازمیر می بود داعیهٔ استقلال در سلطنت از او پیدا شده وآثار مخالفت از اطوار واعمال او هویدا گشته بعضی مفسدان او را براه ضلالت دلالت کرده اند وچون هنوز در سن دوازده سالگی در بدایت ایام تمیز است او را از راه صواب بیرون برده اند ومربی ووزیر بزرگ مصطفی جلبی الیاس شرابدار بود از بندگان موروثی سلطان جنت معاد ومحمود بیک ولد قرا تاج الدین سر فتنه وفساد وبیش روعبا کرد اجناد شده اولا جانب برسا آمدند وبداعیهٔ تسخیر برسا که دار الملک قدیم آل عثمانست بموضع فدسنه نزول نمودند اصول واعیان شهر برسا ازین صورت متنبه گشته فی الفور بضبط واحکام قلعه کوشیدند ودر رفع این فتنه از سر خود چنان صلاح دیدند که مبالغی کثیر از نقد واقمشه واجناس بسیار بطریق هدیه از شهر بهم رسانیدند ودر صحبت اخی یعقوب واخی قدم که متعینان شهر بودند باستقبال شهزاده بیرون فرستادند وچنان پیغام دادند که هرچند که شاهزاده خلف سلطان ماست اما حالیا در مسند سلطنت برادر بزرگتر او سلطان مراد متمکن ومعولیست مادام که هم شاهزاده با برادر از هم نگذرد تسلیم شهر که خانهٔ قدیم این خاندان کریم است متصور نیست واولی آنکه شاهزاده را ابجلی دیگر برند که تسخیر حصار بسهولت وآسانی میسر نیست چون ارکان ایالت ونواب حکومت مصطفی جلبی دانستند که خیال تسخیر برسا طمع خام است واگر چنانچه بر توجه نمایند بعنف وجبر تسخیر قلعهٔ آنجا نمودن هم بیرون از حیطهٔ قدرت آن لشکر بی سر انجام بنابرین بواعث داعیهٔ شهر از نیک نمودند وتبرکات اهل برسا را گرفته ایشانرا اجازهٔ مراجعت فرمودند چون از نیک دران اوقات بغایت معمور ومسکون بود ومردم معتبر را در آنجا مقام توطن وسکون در بدایت حال شهر را ضبط کردند ویک متنفس را از مردم مصطفی جلبی بدرون شهر نگذاشتند تا مدت چهل روز شهر محصور بود وتسخیر شهر چنان انبوه با چنان لشکر ضعیف بغایت دور بلکه غیر مقدور دید از برسا وازنیک ماجرای

حالات را معروض نواب سلطان نمودند و ارکان سلطنت سلطان که از امتداد محاصره اسطنبول بغایة منزجر بودند سلطان را
بدلایل و شواهد عقلی بر ترک حصار اسطنبول و تدارک مفسده مدعی ملک تحریض می‌نمودند سلطان را چون شرعا و عقلا دفع خارجی
ملک که دشمن داخلی بود بر حسب فرموده حدیث صحیح اذا بویع لخلیفتین فاقتلوا الآخر منهما لازم نمود و حاکم اسطنبول نیز از محاصره
بغایت تنگ آمده بود و بوسیط نواب وزرا قبول ذمت و خراج می‌نمود لاجرم با تکفور اسطنبول بخراج مقرر ساخته از سر حصار
برخاست و توجه عزیمت پادشاهانه بصوب ممالک اناطولی برآراست و قبل از توجه به حاکم ازنیک که علی بیک ولد فیروز بیک بود
پیغام داد که بهر وجه باشد طرح صلح با نواب مصطفی چلبی انداخته بولتی به تسلیم شهر و قلعه نموده ایشان را بشهر درآورده و بایالت و کامرانی
شهر مشغول سازد که چون توجه همایون بآن جانب مقرر شده مبادا مصطفی چلبی از انجا بر داشته بطرف دیگر نقل نماید و بعد از ان
کار دفع او بطول انجامیده بسهولت بدست درنیاید علی بیک حاکم ازنیک بر حسب امر و اشارت سلطانی شهر و قلعه ازنیک را تسلیم مصطفی
چلبی نمود و چون ایشان را تا آن زمان هیچ شهر و حصاری مسخر و میسر نشده بود از فتح ازنیک بغایة مسرور و مغرور شدند و بیکبار از ادا
و غافل از تدبیر عواقب امور گشتند بیت حکونه امن توان بود در سرای غرور / که چرخ شعبده باز است بر خطا مجبور و سلطان کشور مراد باوجود
این مقدمه چنین تدبیر دیگر با الیاس شهرابدار که وزیر و صاحب اختیار مصطفی چلبی بود پیشتر از وصول رایات اقبال کسی فرستاد که اگر
از راه خدمتکاری و اخلاص سد ابواب فرار و خلاص مصطفی چلبی نماید و تا رسیدن اعلام نصرت انجام در ازنیک توقف نماید
و مصطفی چلبی را با توابع در میان حصار تسویف نماید که بعد از وصول عساکر منصور شهر و حصار ازنیک را برایشان مسور و محصور داریم
و جمیع ابواب خروج و استخلاص را مسدود کرده بر ایشان لشکر ما کاری نتواند کرد منصب ملک الامرایی ممالک اناطولی باو مقرر و مسلم خواهیم داد
و منشور ایالت مذکور را همراه رسول فرستاد و هم علی بیک ولد فیروز بیک که حاکم اول بود درین تدبیر صواب رای او معتمد علیه و معول
سفارشی فرستاد که با اعیان و اکابر مملکت در حین وصول عساکر منصوره دروازهای حصار را ببهانه جنگ و مصاف با اهل خلاف
بارگشایند تا لشکر از بیرون بسهولت بطریقه جنگ و پیکار در شهر درآیند چون مجاری تقدیر موافق این تدبیر بوده است و توفیقات
ایزدی بمساعدت دولت سلطان از معبر گلی بولی از دریا گذشت و از ابتدا توجه پنج روز از اسطنبول بحوالی ازنیک نازل گشت هر چند که
مصطفی چلبی با امرا و توابع و لشکریان لوا غت طرح سلطنتی مستقل انداخته بودند و اسباب شوکت و استقلال و پیراق مقابله
و جدال برساخته لیکن بیت درخشیدن ماه چندان بود / که خورشید رخشنده پنهان بود علی الفور که سلطان به دروازه
ازنیک رسید علی بیک ولد میخال اغلی را بر مقدمه لشکر بر در شهر فرستاد و محمود بیک تاج الدین اغلی هم از شهر با بعضی لشکریان بعزم
مقابله علی بیک بیرون آمد و بهمدیگر دچار شده هر دو باهم در مبارزت مبادرت نمودند و از طرفین دست بردی مبارزانه
بضرب سنان در میان میدان نمودند چنانچه هر دو بزخم نیزه یکدیگر مجروح شده بودند فاما علی بیک بجراحت مهلک افتاد و در ان
زخم داری روی بعالم باقی نهاد چون متعاقب عساکر منصوره سلطانی از عقب علی بیک رسیدند و دور حصار شهر را بر اعدا آبا جوز دار
صید وار در محیط دام اقتدار درآوردند و بی توقف از هر طرف دیوار حصار بمیان شهر درآمدند الیاس شهرابدار که بر حسب موعود

مصطفی چلبی را

مصطفی چلبی را التوثیق نموده بود با علی بیک فیروز بیک طمع امارت اناطولی اوام سلطانی را بر وجه معهود تقدیم نمود و درین محل مصطفی چلبی را
بطریق اطفال که نزد پدران مهربان بر بند بر کنار گرفته متوجه حضور سلطان کشور مراد شد هر چند آن طفل مظلوم می‌گفت که ای لالا امرا
کجا می‌بری با و جواب می‌گفت که تا بسلام سلطان که برادر بزرگست می‌برم چون الیاس مذکور مصطفی چلبی را بحضور سلطان رسانید فی الحال
ملک آجال جهت مصلحت ملک و مال او را اجال بداد و در همان ساعت مواد فتنه و فساد را جهت نظم مصالح جهانیان بباد فنا برداد و محمود
تاج الدین فرار کرده در خانه شخص فقیری با آشیانه عنان خاکی پنهان نشد و از هیبت مهیب عقاب هلاک خود را پناه بزیر بال کمان
آورده لاجرم شاهین مرگ با کمانی تیر پهنگ مضمون اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بر محمود بیک تاج الدین برخواند و او را
بمجازات اعمال ناشایسته خود رسانیدند و سایر امرا و لشکریان گناهکار را بعضی بسیاست و بعضی السلسلة قید و بند مجازات
و مکافات نمودند تا عبرت دیگر مفسدان شده کار موجب تنبیه حاسدان و اشرار شود گوشمال مفسدان داده بدست اقتدار
کرده بارخش سعادت حاسدان را جا کیار

داستان دوم در بیان توفیقات و فتوحات

دینوی سلطان کشور مراد که متصلا و متواترا در بدایت خلافت سلطانی فیما بین سنه سبع و عشرین تا تسع و عشرین و ثمانمایه
اتفاق افتاد و گفتار در توجه سلطان با نتقام بعضی گستاخیهای ملوک اطراف کفر و اسلام و محاربه و انکسار اسفندیار
و قرار بر مطاوعت و استنکاح دختر خود و تسلیم او جهة الغارمجنه و الشام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من خرج من الجماعة
قدر شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه الا ان یرجع مقتضای جوانی بخت و اقبال و توانایی دولت در اکتساب امانی و آمال
کاهی معارن رعونت کامکاری است و وقتی مستتبع بهجت و برخورداری که صاحب رتبت شاهی و خاطب عروس ملکت و پادشاهی
در خطبه عذاری کامرانی و خواستگاری ابکار معانی که همیشه در مقام کرشمه تعزز و تمنع اند و در صدد امتناع از استماع و تمتع
اولا اولی آنکه بلسان فصیح سیف و سنان التماس کلام نماید تا آنکه بقوت بازوی مقدرت و توان دست آرزو را در کردن مقصود
حمایل بر وفق مرام فرماید و ثانیا بروابط التیام و امتزاج و باظهار کمال الفت و ازدواج مخطوبه جلوه‌نمای دنیا و محجوبه تتق استغنا را
در حبالهٔ مردانگی و اقتدار خود درآرد و بر حسب مودای دعا میمنت اقتضا ربنا آتنا فی الدنیا حسنه عذراء حسنا در هر دار جمیع
وجوه در مقام الطاعت دارد زیرا که اصلاح شیمه و خیمه بی‌وفایانه زمانه و تدارک سوء عادت و خیمه مشاطه این کاشانه تا آن مسیر
گردد که بر وفق سیرت شیرمردان دین پناه و بر طبق مودای الرجال قوامون علی النساء بما فضل الله بر ان محبوبه دلفریب دنیا
تسلط و استیلا جویند بعد از ان جهت مراعات حکمت منزلی در طریق تحسین معاشرت و عاشروهن بالمعروف بر نهج استعمال ملایمت
پویند و این رابطه را نیز مقدمه انتاج مطالب دینی سازند و بعد از انتظام سررشته ملایمت بنظم مصالح دولت و ملت پردازند
عروس ملک را از زیور دین / بیارا و آنکهش میکن تو کابین / چنانچه الغصه در انتهاج این مسلک مستقیم و سلوک
این طریق قویم آن سلطان کشور مراد و آن خسرو شاه سواران معارک جهاد در بدایت جوانی بخت سعادت بنیاد و در عنفوان اوان
سلطنت و اقتدار از جمیع آن روزگار بیشتر و پیشتر و از تمام مطالب خلافت بر اظهار رفع و فراافراز بود لیکن در ابدای جوانی

زندگانی صح

اہل اقتدار صح

بخت سلطنت یار بود در اوایل ایام سلطنت و اقتدار از بعضی مخالفان دولت و معاندان ملت در اقطار بلاد اسلام و کفار انواع
تفرقه و پریشانی باظهار رسیده بود و از رهگذار اضرار و آزار ایشان حال ساکنان ممالک اهل ایمان [redacted] بمفاسد عظیمه
کشیده بود و سلطان موفق بدفع فساد از جمهور عباد و دفع مواد فتنه و عناد از ذمه افراد سکنه بلاد توجه همایون مصروف داشت و از آن
وقایع عظیمه فتنه ملکی و دینی که اولا صورت خروج مصطفی چلبی در ازنیک و بر پا بود و سلطان اهل ایمان در آن ولا بتدارک آن
قضیه رایت اقبال برافراشت و در اثنای آن واقعه چنان بمسامع جلال رسید که اسفندیار حاکم قسطمونیه باهنگ مخالفت و عصیان
لشکر بسیار جمع کرده و قلعه طراقلو بورلو را در حیطه محاصره و در بندان در آورده و در آن هنگام مشغله و توجه سلطان بدفع فتنه مصطفی
چلبی داعیه تسخیر ولایت طراقلو بورلو کرده بیت للمولفه
زکم فرصتی خصم بدخواه چیر
شغالان غریوان بپنهان شیر
چو شیر از نیستان برآرد نفیر
که بر شغالان شود ناگزیر
و از جانب روم ایلی در همان ولا میان کافران عاق در افلاق نام حاکم افلاق که از معاهدان و خراج
گذاران این خاندان خلافت بود نقض عهد ذمت نموده و ولایت سلستره و نواحی آن را که از ممالک روم ایلی بر مقابل و ملاصق
افلاق افتاده غارت و تاراج فرموده و از غایت کم فرصتی اظهار عداوت دینی و اصرار در تعرضات دنیوی کرده و با لشکر کافر نجار
خود انواع خرابی و پریشانی بآن ولایت آورده اند لاجرم چون رایات منصوره سلطانی از استیصال مصطفی چلبی و لشکریان
مخالفت شعار او فراغت نموده بود با همان لشکر مظفر تکبیر بدفع اسفندیار مبادرت فرمود و تدارک مفسده حاکم افلاق را
بعهده علی بیک ولد فیروز بیک تفویض نمود و برحسب اشارت علیه سلطانی علی بیک باتفاق غازیان و مجاهدان روم ایلی بجانب افلاق
بنیت جهاد و غنیمت توجه و عزیمت نمودند و باندک روزی عوض تاراج و یغمای ولایات اسلامی مجاهدان دین تمام ممالک افلاق را
بحرق و غرق و خسارت و نهب و تاراج و غارت افتادند و مساکن معمور و مواطن مشهور آنجا را از بنیاد بباد فنا بر دادند و حاکم افلاق
استطاعت مقاومت و مقابله با آن عساکر مجاهدان و دشمان و یارای معارضه و مدافعه لطمات آن دریای لشکر جوشان
نبود هر آینه بر مثال بومان و خفاشان تیره روزگار در مکامن کنجهای کوه و غار در آن اوقات تواری نمودند تا آنکه عساکر مسلمانی
از جمیع اطراف آن ولایت استیفای حظوظ از غنائم و غارات کردند و کافران غلیظ را برقت و دقت شمشیر دقیق بتجلیه و تفریق نمودند
و ذراری و اولاد ذکور و اناث ایشان را باسترقاق بیرون آوردند و از نواحی ازنیک آن سلطان کشور مراد با آن گروه لشکریان
انبوه در کمال استقلال و شکوه از جنگ مصطفی چلبی کامکار بازگشت نمودند متوجه جنگ و جدال بدفع اسفندیار بودند که در بدایت
توجه سلطان مجاهدان باقتضای امداد دولت و اقبال ولد اسفندیار قاسم بک که انجب اولاد و اوجب فرزندان او بود از پدر بخشم و رنجش خاطر فرار
کرده برایات همایون پیوست و در دفع و رفع والدش و فتح ولایت او در ملازمت سلطان کمر مردانگی بر میان جان بسته بنا بر آن
لشکریان اسفندیار چون شنیدند که فرزندی چنان نجیب که در صدد مملکت گشایی و سپهداری بمعسکر همایون توجه نموده بسیار
از صنادید کبار و جوانان صاحب اعتبار از معسکر اسفندیار رمزیمت نموده فرار کردند و برزق بسم بیک که میان ایشان پسندیده
خصال بود روی توجه می آوردند با وجود آنکه سلطان توجه بجانب اسفندیار نمود از سر تهور روی تختی از سر حصار طراقلو بورلو

برنخواسته بود که عساکر سلطانی بر مثال املاک قهر ربانی بر سر لشکر اسفندیار در آن حین انحصار حصار رسیدند و بحکم ضرورت
از طرفین در مقام مقاومت ایستادگی نموده لشکرهای متخالفین صفها کشیدند و فیما بین جنگ و قتالی بهم پیوست که از لمعان سنان (margin: کامکاری)
مبارزان تفرق بصر شمس و قمر می نمود و اثاره گرد و غبار معرکه پیکار نظارگی چرخ دوار از چشم اعتبار در شدت آن روزگار کارزار
می گشود لمولفه
غبار فتنه فرو بست دیدهای سپهر
فتاده خار سنان در درون چشمه مهر
و یک زمان ممتد اسفندیار هم با لشکریان
خود که بر توسن غیرت و تهور سوار بودند و در تقدیم مراسم کر و فر و لوازم زد و خورد وظیفه مردانگی اظهار نمودند فاما پیداست
که لمعان خنجر سنان صقیع و شبنم در مقابله پرتو تیغ و سنان آفتاب جهانتاب چه مقدار نمایش تواند نمود و لمعات چراغ تیره
روز آن را امتش لمعات صبحی صبح صادق چه تابش خواهد بود بیت
تشکو الأذی بشماتة الخیاش
و دحت ذکا افاقت حرباؤها
لاجرم یکبار از هبوب نسایم فیروزی بحرکت لوای فتح سلطانی باد مراد وزیدن گرفت و غبار مظلم معرکه جدال از پیش دیده بخت اولیای دولت
انجلا پذیرفت و بخشی بیک که حاجب الحجاب سلطان بود بهجر جدید خود میان رزمگاه تشخص تحمل و قرارگاه اسفندیار نمود و جلو
عنان توسن مردانگی بر بالای اسفندیار بتاخت و بیک گرز آهنین بر کله غول اسفندیار بیک بیک ضرب چنان نواخت که یکبارگی (margin: بیت لمولفه)
مرغ خرد و هوش از او کاز کله و دماغ او بیرون پرید و از ضرب آن صدمه شدید حد ندنم المنین هلاک بگوش جان خود شنید
گرزش بر فرق دشمن بافت راه سروری
گردید برون از دماغ او خیال سروری
و بعد از آن ضربت گرز اسفندیار را در صف مبارزت قوت مصابرت
و تجلد نماند و دفعه بی هوشانه زمام اعراض بصوب فرار باز گردانید و بیک ضرب آن گرز گران معروض آفت پیکر آن بلکه
سرگذشت او حکم فسانه سرایی گنگان و کران بی شعور و ادراک گرفت و بآن قارعه سرکوب قوت سامعه اش که بسخن ناشنوی
و خودکامی معتاد بود از مملکت ملک دماغش معزول شده در سلک انهم عن السمع لمعزولون انسلاک پذیرفت لمولفه
چون ز خودکامی نداد او پند ناصح را مجال
سر زنش دیدم زبدخواه زدوران گوشمال
پس از فرار و انکسار اسفندیار
اکثر مردم لشکری او در ورطه هلاک و خسار در عقبات عقبات ادبار گرفتار افتادند و سپاه منصور سلطانی بر اثر اسفندیار
و در عقب لشکر با اکثر از او روی نهادند و ولایت و شهر قسطمونیه را در تصرف در آوردند و معادن مس آنجا خاصه سلطانی
ضبط کردند و اسفندیار باعتماد حصانت قلعه و حصار بجانب سینوب فرار نموده بود و سلطان کشور مراد داعیه تسخیر سینوب
فرمود و اسفندیار چون از حاشیه قهرمان و غضب سلطانی حرارت و تلخکامی الصبر عند الصدمة الاولی را چشیده بود و نتیجه
عقوق حقوق و مآل مخالفت آن مظهر خلافت را بدیده اعتبار دیده ملاحظه نمود که اگر بعد از آن متاعب و آفات در مقام عناد
و مخالفات استبداد نماید قهرمان آن سلطان کشور مراد دیگر در اشتداد افزاید بقیه ملک موروثی او را هم انتزاع می نماید
بلکه سلسله نسل حکومت او را از آن بقاع و قلاع اقتلاع می فرماید لاجرم دیگر باره بدستور قدیم از راه تضرع و انکسار و توسل
استعفا و استغفار بنیاد تنزل و افتادگی نهاد و فرزند دلبند خود مراد چلبی را با نفایس تبرکات پادشاهانه و غرایب
هدایا و تحف محتشمانه بدرگاه سلطان مروت پناه فرستاد و در مقام اطاعت و انقیاد حکایات متضرعانه پیغام داد که

هرچند ازین بنده گناهکار یک نوع گستاخی و بی ادبی نسبت با مملکهٔ سلطان صادر شد اما باعث آن ورود اخبار اراجیف
واکاذیب بود که در زمان معارضه و مقابله سلطان با اعدا و مخالفان بشیوع و استفاضه مشتهر شده بود و خبرهای موحش از طرف
معاندان متواتر و منتشر گشته اکنون اعتراف بگناه کاری و عصیان خود نموده بمعذرت تقصیر خود بجان و دل ایستاده ام
و بامید شمول عفو و اغماض سلطان روی بآن درگاه مرحمت و احسان نهاده **بیت** خواهیم بروی خویش ناری گناه ما
آن دم که جز گناه نباشد گواه ما **مم** چون همواره طریقه عفو و اغماض آبا و اجداد سلطان نسبت با این بندگان بظهور رسیده
و طریقهٔ مروت و جوانمردی را براج احکم انتقام و عصبیت برگزیده اند الحمد لله که در شیوه جوانمردی سلطان مرادبخش مشهور
عالمیان است و در مراحم و بخشایش راجح و فایق بر همگی پادشاهان جهان اکنون بطریقه خدمتکاری و جان سپاری در مسلک
اطاعت آن مظهر رحمت و اشفاق میرود که در هر سفر غزا و جهاد و در هر وقت تجهز و تجدید احیاء خود با فرزندان و لشکریان خود
بمعسکر سلطان ملحق و حاضر شوم و بر جمع خدام دولت در ملازمت مبادرت جویم و یکی از مخدرات بنات خود که در صحیفه روزگار
مصحف جمالش آیتی بود و در کشور خوبان حسن ذکر او را شهرت و صیت اینی بخدمتکاری و کنیزکی سلطان نامزد کرده با این همه وسایل
خود را در معرض انظار مراحم سلطان و افراد الاحسان درآورده لولو نثار راه شسته کردار اطاعت نقد دست پس از بر عبادت
چون اسپندیار درین مسلک استعذار متوسل بجمیع اعیان و ارکان و خواص دولت سلطان شده بود و در تقدیم معذرت و حسن
مجامله بوسیله آن مظهر حسن و جمال که مرغوب سلطان بود تحریک سلسله رحمت و مهربانی نمود مزاج سلطانی از مقام انحراف انصراف
دارند و در القا صلح بنیاد توثیق عهد و ایمان نهادند **بیت** جاوید زی که با تو برون کرد از دماغ **مم** آن سرکشی که عادت و رسم جهان بود
لاجرم اصل طبیعت سلطان مراد را از جهت کمال میلان نهانی بازدواج آن مخطوبهٔ سراپرده اماني بعفو جرائم اسپندیار راضی ساختند
و رابطهٔ محبت و مخالکی بطرح عقد نکاح درمیان انداختند چون سلطان از صورت غضب و انتقام بجانب ملایمت و استرحام
مایل شد و باجابت مسئول نواب در ان ابواب مبادرت و مراجعت بجیش نمایان قابل گشت و در عودت و رجوع نظر آفتاب
اشراق بر اتمام نشاء انتقام از حاکم افلاق برگماشت و از جانب اناطولی بممالک روم ایلی بنیت غزای افلاق عنان عزیمت معروف
داشت بی توقف سلطان مبارزان دار السلطنه ادرنه را بقدوم همایون مجدداً مشرف ساخت و جهة جمعیت عساکر و اجناد
و آوازه غزا و جهاد در جمیع ممالک انداخت هرآینه حاکم افلاق که در اقوله نام بود از استماع این توجه سلطان بغایت مضطر
و پریشان خاطر شد و در کار عاقبت و تامل و تدارک سوابق اعمال خود متامل و متفکر گشت هیچ فکری بصواب اقرب و اصلاح اندیشه
بسداد و رشاد انسب از التجا بذیل عفو و مرحمت سلطان مرادبخش ندید و باتفاق عقلا و بمشاورت و مداوره اصدقا آن
در تقدیم مقدمات تالیف و تقرب خاطر همایون کوشید و از غایت وثوق و اعتماد بر بخشایش و جوانمردی سلطان بی تکلفانه خود
با دو پسر صلبی که داشت و با ملکی اعیان و ولایت با دست آوردهای لایق از اخراج متوری دو ساله و تبرکات و پیشکشهای بیحد
و غایت متوجه درگاه مرحمت پناه شد و بی مبالاه از روی اخلاص و اعتقاد و با اعتماد تیغ و کفن بر گردن نهاده بیار گاه خلافت

عهد و پیمان نهادن اسپندیار

دستگاه

دستگاه آمد که **بیت** باز آمدیم و سر بر قدمت میفگنیم **مم** شاها ببخش توئی بندهٔ شرمنده منم **مم** چون مشار الیه قبل از آنکه
سلطان مجاهدان تجهز و تکمیل عساکر غزاة را باتمام رسانید خود در ملازمت آستان مرحمت و امتنان رسانید سلطان کریم الاخلاق
این معنی که از سر وثوق تمام بر مروت سلطانی خود با فرزندان بدر دولت التجا کرده از کمال اعتصام بلطف و عفو سلطانی بی اندیشه
زوال ملک و زندگانی با اصل و فرع پناه بعفو سلطان آورد بغایت ملایم طبع کریم آن سلطان جوانمرد افتاد و براءة
براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین بدست مراد و آرزوی حاکم افلاق باز داد و او را با فرزندان بانواع
تشریفات و خلع فاخره و انعامات و مکرمات متوافره امتیاز بخشید و مملکت افلاق را بدستور با و مسلم داشت و مقضی المرام
بمسکن و مقام خود بازگذاشت و یک فرزند او را بملازمت درگاه عالم پناه باز داشت و جهت وصول خراج سال بسال
محصلان برگماشت و از ان زمان باز ملوک افلاق هرگز از مسلک اطاعت و فراج گذاری عدول ننموده و سلاطین مجاهد این رسم
فرزند حاکم افلاق را در ملازمت درگاه باز داشتن در جمیع اوقات قانون مقرر ساختند و چون امر حاکم افلاق بمرحمت و اشفاق
قرار گرفت و مهم اطراف ممالک روم ایلی ضبط و نسق پذیرفت سلطان مجاهد عیسی ولد اورنوس بیک را با لشکر غازیان روم ایلی
بتاراج مملکت ارناوت فرستاد و چون از ان کفار اشرار آثار تمرد و استکبار ظاهر شده بود با سر و نهب و غارت مملکت
ارناود فرمان داد و سلطان بذات شریف خود بهوای مواصلت و ازدواج با دختر اسپندیار که مخطوبه او بود و هنوز بلکاف
و امتزاج نشده بود بعزم بزم عروسی توجه بدار الملک سلطان فرمود و جهة اندیشه ولیمه نکاح و لوازم آن وصلت مبارک
روی بدار السلطنه خود نهاد و این واقعات در عرض شهور **سنه سبع و عشرین و ثمانمائه** اتفاق افتاد **مم ذکر انعقاد
مجلس عروسی سلطان کشور مراد با براد و دختر اسپندیار و مواصلت نمودن سلطان میان سه همشیره عفت مآب خود یکی با
قاسم بیک** و سایر امرا کبار **مم لمولفه** روزی از روزگار فصل بهار **مم** شاه خوشدل بجنت و دولت یار
عالمی خرم از قدوم ربیع **مم** شاه خندان چو گل بتخت رفیع **مم** روزگار بهار بزم افروز **مم** باعث عیش و خوشدلی هر روز
گل بر اورنگ خود بجلوه گری **مم** روی لاله ز ژاله گشته طری **مم** لاله بیرون جهیده از کهسار **مم** همچو از سنگ خاره لمع شرار
شمع لاله میان شب در باغ **مم** گشته شامی عیان میان چراغ **مم** قرة العین هندی لاله **مم** همچو نرگس فروخت از ژاله
چون صبا در چمن ایالت یافت **مم** بکری غنچه زو ازالت یافت **مم** شد بنات نبات جلوه نما **مم** کرده مشاطگیش نشو و نما
نو عروس گل از نهانخانه **مم** کرده جلوه بخویش و بیگانه **مم** بهر اندیشهٔ عروسی گل **مم** با صبا کرده گفت و گو بلبل
آب نیسان بشیوهٔ دلجوی **مم** کرده وصلت میان سبزه و جوی **مم** بهر پیوند سرو و گل با هم **مم** شد صبا و شمال هم همدم
بلبل از شوق سور بستانی **مم** کرده در بزم باغ خوش خوانی **مم** شاخ سرو و صبا فتاده بر قص **مم** بهجت بزم گلستان بی نقص
کرده بلقیس گل رفیق صبا **مم** بدهد غنچه را بملک سبا **مم** پرده در شد صبا و پرده گشود **مم** شاهد غنچه از تتق بنمود
چون شده جلوه ساز فصل بهار **مم** زان نموده عروس گل دیدار **مم** صوت قمری بعیش اشارت کرد **مم** لحن بلبل همه بشارت کرد

صفت عروسی و بهار

بلبلان هر طرف منادی گر ٭ در خروش و سماع مرغ سحر ٭ ز اعتدال بهار و لطف مزاج ٭ شد عیان ازدواج در ازواج

ممتزج طبع گشته جانوران ٭ سوزش شوق در زمین و زمان ٭ سبزه ناطق شده از لسان الحال ٭ کرده آغاز این مقوله مقال

با شه نوجوان خطاب نمود ٭ کای ترا بخت و طالع مسعود ٭ دائمت بزم شادمانی باد ٭ عقد مجلس بکامرانی باد

گشته عذرای ملک نامزدت ٭ طالعت یار و بخت معتمدت ٭ برفراز انبساط منظر خویش ٭ گوهری جوی بهر افسر خویش

دیده بار ابدیدنش بفروز ٭ ساز مجلس بدلبری فیروز ٭ گر ز سر زمانت آگاهی است ٭ وقت عیش جوانی و شاهی است

آنچه در دیده عشرت اندوزست ٭ روی معشوقه دل افروزست ٭ جبهت عشرت وصال دلداری ٭ هر زمان جلوه بگلزاری

یار با یار دست در گردن ٭ چشم امیدشان بهم روشن ٭ گه نشینند و بذله آغازند ٭ گه نشید و سرود در ابیازند

شربت عیش در قدح ریزند ٭ همچو شیر و شکر در آمیزند ٭ شه چو بشنید این مقوله کلام ٭ همچو گل بر شکفته شد ز غرام

دل شه شد بدلبری مایل ٭ که بوصلش نهاده بود دل ٭ دختر شهریار ارمن بود ٭ نسل اسفندیار و بهمن بود

آدمی صورتی بحسن پری ٭ رنگ رویش چو کوکب سحری ٭ نو عروسی چو نور نوروزی ٭ همچو مه حسنش از خدا روزی

خود چو غنچه نهان ببرگ طری ٭ غلغل حسن و جلوه گری ٭ معنی حسن را شده پرده ٭ صورتی در تتق نهان کرده

لب فرو بسته غنچه وش بنقاب ٭ دهن گل ز رشک او سیراب ٭ در نقاب حیا چو گل مستور ٭ همچو پروی نهان بپرده نور

شاه دایم ز فکر او افکار ٭ بیقراری بخویش داده قرار ٭ روز و شب منتظر که یار آید ٭ در گلستان او بهار آید

بود موعود وصل دلدارش ٭ گشته نزدیک وعده دیدارش ٭ کرد بخت مساعدش یاری ٭ رست یکره ز هجر و غمخواری

هر چه میخواست از خدا دادش ٭ دامن وصل در کف افتادش ٭ بود سلطان چو طالب دیدار ٭ کرد شوق وصال را اظهار

پدر دختر فرشته نژاد ٭ بود اسفندیار شه داماد ٭ داد اسفندیار را پیغام ٭ که دهد وعده وصل را انجام

دخترش را چو کرده نامزدم ٭ گر کنم میل وصل می‌سزدم ٭ میل شه دید چون بدختر خویش ٭ حکم شه را نهاد بر سر خویش

گفت من بنده او پرستارست ٭ بنده فرمان شدن مرا کارست ٭ کرد مرسل بشیوه دلخواه ٭ تازه نخلی روان بدرگه شاه

از صدف گوهری برون آورد ٭ تاج شه را بدر مکلل کرد ٭ شد عروسی و عشرت اندوزی ٭ مجلس شه بکام و فیروزی

بزم شادی نهاد شاه جوان ٭ شد بساط نشاط رشک جنان ٭ شاه را جام وصل بر کف دست ٭ دلبرش در نظر چو نرگس مست

بر سریر سرور بر شده شاه ٭ ماه و مهری قرین هم در جاه ٭ شه چو در طور عیش با وی شد ٭ عالمی پر سرور و شادی شد

سور شه گشت جمعی پر سود ٭ شده خلقی بکام دل مسرور ٭ آنچنانچه رسید شه بمراد ٭ هر محبی بدلبرش برساد

چون مقتضای جوانی دولت و مسند سلطانی و تقاضای عنفوان شباب با جمعیت اسباب کامرانی آنست که چون بر مسند جهانداری عقد عروس ملک را بقبض قبضه شمشیر در حیطه تصرف در آورده باشند و بحسن امتزاج و یمن ازدواج خاطر رمنده آهو چشمان را بدام محبت صید کرده باشند البته هر چه رود و تر بازوی اقتدار را چون زلف مجعد دلدار حلقه

بر دوش محبوبه دلخواه نمایند و انامل دست آرزو را بر مثال عقد و شاخ زیور سینه و گردن شاهد شیرین لب شکرین شفاه فرمایند

شاهد ملکت در عقد کسی گردد همچو شاه ٭ دست در آغوش با شمشیر و خنجر می کند ٭ لاجرم سلطان کشور مراد و آن پادشاه خسروی نژاد که از دو وجه در اوان عنفوان جوانی بود و بدو گونه شایسته اغتنام بالنیام و امتزاج محبوبان جانی چرا که تقاضا سن شباب و صحت مزاج باعث بر مخالطت عذاری و غانیات و ملایم امتزاج و اختلاط با مخدرات است و همچنان جوان دولتی سلطان در ایام شباب شاهی و خلاصه زمان مسند نشینی و صاحب جاهی هم داعی بر حسن معاشرت با خوبان پری چهره بود و باعث بر استمتاع از لذات کثیر الانتفاع و لهم فیها ازواج مطهره می نمود بیت جوانی و شاهی و آزاده تمام به که با یار و باباده ٭ بناء علی هذه المقدمات چون سلطان کشور مراد از ضبط و نسق کار ملک و ملت در ان اوقات فرصت و اوایل دولت فراغت یافت و بر حسب موعود در قضیه مواصلت و مصاهرت میان سلطان و اسفندیار طالب قضای مطالب و اوطار شد و تعلق خاطر همایون بانعقاد مجلس عروسی و بزم سور پر سرور تاکید پذیرفت و بهوای کسب تمتع و کامیابی عزم التیام و سلسله عقد زفاف خجسته انجام تشدید گرفت و بهمین داعیه عشرت اقتضا از دار السلطنه ادرنه بعد از عودت حاکم آفاق سلطانی در شهور سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه از معبر گلی بوی همچو باد صبا بصوب گلستان عبور فرمود و در دار الملک بروسا که مستقر خلافت این سلاطین و قیاصره اسلامی است بنیاد اعداد اسباب عروسی و شادکامی نمود و جهت آوردن آن مخدره ستر عصمت و آن مخطوبه سراپرده عفت و حشمت که در حین مصالحه اسفندیار حاکم قسطمونیه نامزد حضرت حریم عزت سلطانی کرده بود جمعی از اعیان دولت را فرمان فرمود و درین ولا سلطان هم عزیمت فرمود که سه شمشیر چو ذر را از مخدرات خاندان قیصری و از عفایف منتقب در استار پاکیزه گوهری درین عقد سور پر سرور هر کدام از ان اخوات نامزد یکی از ارباب سعادات نماید و یکی از ان خواهران بقاسم بیک ولد اسفندیار بیک که در ملازمت آستان سلطان بود نامزد فرمود و یکی دیگر را بقراجه پاشا که ملک الامرا ممالک اناطولی بود و یکی را بمحمود چلبی ولد ابراهیم پاشا که حاکم ولایت بولی و توابع بود و این ولیمهای نکاح با عروسی سلطانی از قبیل مقارنه نیرات آسمانی بود در اعلی درجه عظمت و احتشام و در نهایت تهیه اسباب انعام و اطعام بهم پیوست و جهت آوردن دختر اسفندیار از نواب کامکار علوان بیک چاشنی گیر و دو خادم محترم از خدام حرم مقرر شد و از خواتین معظمه ربیبه سلطان مغفور سلطان محمد خان انار الله برهانه که حکم و رتبت والده سلاطین عظام داشت با منکوحه یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلی و حلیله خلیل پاشا وزیر و سایر خواتین ارکان دولت را بجانب قسطمونیه فرستادند و اسفندیار بیک هم بمراسم استقبال خدام و نواب با احتشام سلطان مبادرت نمود و بآئین مواصلت همایون مباهات و مفاخرت فرمود و مخطوبه سلطان سلیمان مکان را با اسباب و حشمت بلقیسی و با یراق و اثاث حسن عروسی چنانچه لایق حرم سرای جهان سلطان عالیشان تواند بود مرتب داشتند و لوای والای عشرت را در سراپرده عصمت جهت کامکاری خسرو و مجاهدان بر افراشتند و آن محبوبه خدر عزت را و محبوبه حریم حرمت و عصمت را بر مثال مه

عالم روحانی آن سلطان کشور مراد و امانی برپاساخته بودند و در حین ورود بدار الملک برپا اهل شهر و مملکت را از رعیت و سپاهی
بلکه عموم ارکان دولت و شاهی باستقبال آن عاقدان انجمن سور و ابتهاج و پذیرای آن واردان دیار موانست و ازدواج مسابقت
کردند و همگی آن میهمانان واجب الاعظام را باحتشام و احترام مالاکلام بدار الملک سلطانی در آوردند و چندین روز متوالی بلکه مدت
در اوقات ایام و لیالی در هر یک ازین چهار ولیمه نکاح و سورهای بهجت و حضور بعیش و کامرانی گذرانیدند و آوازه نشاط و شنید
ازمعاشران بگوش ناهید فرح بمهید رسانیدند هر کس ترانه نواساز آهنگ نمود در نواساز در قهقهه همچو کبک کهسار
از برم نشاط گوش ناهید آوازه عیش و نوش شنید **داستان سیم** در توجه سلطان مرادبخش از ادرنه بضبط ممالک اناطولی
و کیفیت دفع ضرر و گستاخی معاندان از دولت بر فتنه انگیزی و فضولی و **گفتار** در کیفیت قتل ازمیر اغلی جنید بیگ
از اعادی و منافقان قدیم و تجدید فتح ممالک آیدین ایلی بعد از حوادث و تفرقه‌های عظیم بر نظارگیان گلشن خلافت
وجهانداری چون گل صبحگاهی ناظر است و بر تماشاگران گلستان سلطنت و شهریاری چون شکوفه‌های بهاری زاهر و ظاهر است — بهاریات
که در ترتیب نهال نورسیده از بوستان اقبال و در ترتیب اشجار مثمره در ریاض جاه و جلال سلاطین کامکار در منزله باغبانان
و پادشاهان نصفت شعار در آن باغ با طور نگهبان اند و تیغ آهنین کین و اشام در دست اقتدار ایشان بمثابه منشار است
در قطع درختان فضول و رفع ناهمواری فروع و اعصان بی اصول و شمشیر جهانگشا در قبضه کف معدلت اقتضای ایشان بمنزله منجل
و داسی است در درون حشائش خبیث و نامقبول که موجب خلل است در نضارت بستان و باعث بر نقصان ثمر و محصول
لاجرم درختان سالدیده که در کجی و ناهمواری بالیده اند و در آن اعوجاج بخشکی رسیده البته بلمعه آتشناک تیغ هلاک در فضای
گلستان باغ باید سوخت و شاخسار درختان خاردار بی ثمر و شاخ و بال ما ضر را از شعله سنان و زبانه رماح آتش نشانی
در سر ابستان جنان و گلستان جنان هیمگی باید افروخت تا در عرصه باغ و بستان گل و ریاحین عدالت نضارت پذیرد و قامت
سرو سرافراز دولت در پایداری باستقامت بالیدن گیرد و سرو دامن کشان شوکت را شوک خار فتنه و فساد دامن گیر
نشود و در سر ابستان خلافت بجای صوت بلبل و قمری از زمزمه غاشیه ناله و نفیر مظلومان و آواز چاک گریبان ستمدیدگان
جا نگیرد چرا که در گلزار جهانبانی و لاله زار کامرانی مادام که جویباری از خون اعادی جاری نشود عروق و اعصان بید طرب
و رخسار رنگین لاله طرب در گلشن کامیابی در عین کم آبی سیرابی نپذیرد و در بهارستان سلطانی و باغستان مطالب و امانی
تا ابر مطیر شمشیر آبدار بدکانی حصمان بخاک تیره تعطیر ننماید چگونه گلشن مراد و فواد بهجت و بها گیرد و مرغزار فراغت و حضور بحسب
حال نضرت و رو اندوزد **بیت** سرکشد شاخ نوار سرو بن تا نزنی گردن شاخ کهن و لهذا چون سلطان کشور مراد را
در تماشاگاه ریاض مملکت و نظرگاه قصر و ایوان دولت اگرچه هر لحظه گلهای کامرانی در غایت شکفتگی و خندانی مینمود و در
بهارستان بخت جوانش هر روزه نهال آمال هم در جلوه گاه عیان در نهایت تازگی و ریعان جوانی بود **بیت**
بالیده نهال دوستی راست چون سروسهی که از چمن خواست اما از اطراف و جوانب حدایق ملکت و شاهی بعضی درختان خودروی

وحشایش خبیث و بدبوی در ایام فترت بنیاد نشو و نما کرده بود و از تعطیل اصلاح و تصحیح در اغصان اثمار و نبات
بی حاصلی عشقه آسا سر پر افرازی بر آورده بود و باعث کلی بر حدوث آن وضع ناملایم و ظهور بعضی حادثات و فتنه‌ها
قایم آنکه چند روزی سر ابستان خلافت بواسطه نظربان فتنه‌های پر تفرقه و تفرقه‌های پر فترت حوزه ملک و دین مجمع و مرعی بنود و شجره
خبیثه هر صنف مخالفان منافق و جیران ناموافق بر مثال نبات اصله النوع و درخت کدو ضعیف الاصل و الفرع سر بر افراز بر
بودند و بر عرصه گلزار بیراز مار آن حشایش و نباتات بیحاصل سایه برافراز انداخت **نظم** لقد وجدوا اشون سوقی فنعقوا
بضایع زور بالهوی و اثم هم شرعوا ان النفاق حلال و هم حکموا ان الوفاء حرام هر آینه سلطان مرادبخش میخواست که
فضای مملکت را از خباثت خبایث وجود مخالفان و منافقان و از خیانت و جنایت مفسدان و حاسدان بآب تیغ روان
صفایی بخشد و رخساره اقبال را بر وجه احسن در آینه شمشیر مجلی مؤید الدین بصیقل صولت و قهرمان از کدورت غلاف
خلاف بیرون کشد هر آینه سلطان در تاریخ سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه از تخت ادرنه بعزیمت ممالک اناطولی نهضت فرموده تمامی
عساکر روم را جمع نموده از دریا عبور نمود و نواحی دار الملک برسا مخیم رایات اقبال و مطرح انوار ابهت و جلال ساخت
و بر ضمیر منیر سلطانی چنان بوضوح پیوست که ازمیر اغلی جنید بیگ ممواره در طرف آیدین ایلی و منتشا ایلی بانواع و افساد و تشویش
جمعیت عباد اقدام می نموده و رعایا عجزه و مساکین آن مساکن و بلاد را بظلم و بیداد مراحم و منغص می بوده و چون در بعضی
اوقات که جمعی مخالفان دولت بطمع شاهی و سروری سر از گریبان مخالفت برآورده بودند و سلطان آل عثمان شرعا و عقلا
اندیشه رفع مفاسد و اضرار ایشان اقدم و اهم می نمود و ازمیر اغلی جنید با بستد عاظلمت و تیرگی نفاق قدیم که در باطن
مظلم آن ظالم پنهان بود بکرات تعرضات شنیعه بولایات آیدین ایلی بظهور رسانیده بود و هنوز در آن اوقات از آن
حرکات ناپسندیده متقاعد نبود و توجه سلطان از روم ایلی بنا بر بعضی موانع کلی و عوایق ملکی و ملی جهت تدارک حال او
چون متباعد می نمود قدم جرات گستاخانه در عرصه مملکت پیشتر نهاده بود زیرا که مجال جلوه گری خفاش وقتی میسر است که
خورشید تابان را در حجاب ظلمت شام متواری و پنهان بیند و فرصت یغماگری و تاراج مردم بی سر و پا از رند و اوباش
گاهی است که جاوش سیاست سلطانی از حومه حمایت رعیت و حوزه و قابت مملکت غیبت و هجران گزیند **بیت**
فتنه در ملک تا نیابد راه هست حصن حصین سیاست شاه هر آینه ازمیر اغلی قراجنید در مدت دوری سلطان کشور مراد
از ممالک اناطولی بغایت گستاخ شده بود و اول نوبت سلطان جهت تدبیر دفع و استیصال اوروج بیک ولد تیمورتاش
را که بگلربگی اناطولی بود با آن جوانب بمدافعه ازمیر اغلی فرستاد و ازمیر اغلی جنید در آن ولایا یارای مقابله و قوت معارضه
با امرا و عساکر سلطانی نداشت هر آینه بمقابله جنود لشکر سلطانی مقاومت نکرده مملکت را بجای گذاشت و خود بقلعه
السلیه تحصن نموده و چندانکه جمعیت لشکر با اوروج بیک متوافق بوده ازمیر اغلی از قلعه بیرون نمی آمده و اوروج بیک ولایات

و مواضع او را تصرف کرده و بعد از چند روزی که معاودت و مراجعت آورده دیگر باره از میر اغلی از قلعه خروج کرده و باز مواضع
و بقاع آدین ایلی را بتصرف در آورد و این صورت در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه اتفاق افتاد و چون اسپنبان بیک
برادر اروج بیک را بقتل آورد بنیاد فتنه و فساد زیاده بر معتاد نهاد بنابرین بواعث سلطان کشور مراد حمزه بیک بکلربیکی
اناطولی را با تمامی سپاه آن ممالک بدفع فتنه از میر اغلی روانه داشت و مشار الیه نیز بسرعت هرچه تمامتر نظر توجه باستیصال
آن مفسد برگماشت چون از میر اغلی از استماع توجه رایات منصوره از انجانب عودت نموده بود حمزه بیک در موضع
کلباس از نواحی صاروخان در آق باغ با کرت حصار بنصرت شعار از عقب قرت حسن ولد جنید از میر اغلی رسید و در ان محل
فی الفور رایات معاداه را به عرصه کارزار بر کشید قرت حسن مذکور بسیار متهور و در تجارب دلیر بود و خلاصه لشکر
پدرش همراه او بود چون در مقابله لشکر سلطان بمحاربه افتاد و با حمزه بیک آغاز مقاتله نهاد بعد از زد و خورد بسیار
با عساکر سلطان بجنبانید آنجاعت مخالف در غایت خسار و انکسار اکثر گرفتار شدند و قرت حسن تنها از معرکه گریخته
خود را پیش خود قراحنید از میر اغلی رسانید و چون حمزه بیک نزدیکی قلعه السلی رسید دیگر باره جنید و پسرش قرا حسن
باتفاق لشکر خود بنیاد قتال کردند و دران فضای فسیح از طرفین جنگ و جدال بهم پیوست و بیک حمله سپاه سلطانی جانب
مخالف را درهم شکست و تمامی لشکر اعدا مغبون و مغموم گشت و لشکر شکسته جنیدی مصدوقه جند ما هنالک مهزوم
افتاد و قرت حسن گرفتار و دستگیر شد و جنید از میر اغلی از حمزه بیک گریزان و منکسر البال خود را بقلعه مستوره در انداخت
و حمزه بیک متعاقب رسیده قلعه را بسپاه ظفر پناه محصور ساخت و مدت محاصره اگرچه بامتداد کشید و هر چند قرا حسن ولد
جنید را بمقابل قلعه می بردند و بخوف بقتل میکردند جنید قلعه را تسلیم نمی نمود و در ین اثنا از غرایب امور جنید آنکه از غایت
اضطرار از استمرار حصار روزی بتنهایی بر اسپی مکمل و مسلح سوار شد و بیکبار از قلعه بیرون جسته روی بولایت قرامان
آورد و از محمد بیک ولد قرامان استغاثه نمود و او بان معنی ملتفت نشد و اقدام نکرد و چون از ان معنی مایوس شد باز گشت و بنواحی قلعه خود
تنها آمده بهمان وضع اول بیکبار از میان لشکر انبوه از گوشه بیرون آمد و بدرون قلعه خود رفت و بنوعی در ذهاب
و ایاب چالاک و چست از ورطه هلاک جست که تمکی لشکریان متحیر ماندند و این همه لشکر باو آسیبی نرسانیدند فاما در آخر میان
قلعه از نزول نوایب آسمانی و حلول آثار قهرمان ربانی امراض ساری بهل قلعه را طاری شد و بضرورت و اضطرار مردم حصار را اطاعت و انقیاد ناچار
نزور پنجه تدبیر بی نشاید تافت بهیچ گونه سر دست و بازوی تقدیر قضا چو دست تطاول از ند بکردن کس بغیر کردن تسلیم نبود تدبیر
لاجرم بخواه و ناخواه از میر اغلی از حمزه بیک امان طلب نمود و میان ایشان ابواب مراسله بتوثیق عهود و تاکید عقود گشود حمزه بیک یمین یاد
کرد که چون در قلعه را بر روی سپاه سلطانی بگشاید و بطوع قلعه را بوکلاء نواب همایون سپارد و خود بیرون آید حمزه بیک
مطلقا قصد قتل و هلاک او ننماید بعد از تسلیم قلعه و خروج از میر اغلی بمیان عساکر سلطانی بعضی امراء اعظام که دران لشکر رفیق حمزه بیک

بودند

بودند مثل بخشی بیک و بلته اغلی و خلیل بیک بایکدیگر اتفاق نمودند که چون مار ابان مفسد فاسد الاعتقاد مطلقا معاهده و ایمان
بمیان نیامده که بقصد هلاک و رفع فساد او نکنیم و صلاح دولت سلطان و مصلحت امنیت مسلمانان در دفع این مفسد ترین
مخالفان و منافقان است و با وجود این اتفاق آمرا بر دفع مشار الیه بخشی بیک دعوای خون برادر بر دو داشت چرا که سنان
بیک برادر بخشی بیک حاکم ادین ایلی بود از میر اغلی جنید بر سنان خروج کرده او را گرفته بود و بقتل آورده و درین حال بخشی بیک
در مقام انتقام در آمد و مشار الیه با آن هر دو سپهسالار متفق برین قول و قرار شده بی مشاورت و مراجعت بحمزه بیک سر آن
سر فتنه مفسدان را با پسرش از تن کثیف ایشان جدا کرده سرش را بقدم خدم بارگاه سلطان فرستادند و رماد اهل فساد
و خاکستر فتنه و عناد را از عرصه مملکت بر باد دادند و بنابران رای حمایت آن اولیاء دولت دیگر از ان مر خللی بملک و ملت نرسید
و خواطر ساکنان و متوطنان آن جوانب بمعدلت سلطانی آرمید آرمید از عدل شه جان رعایا و سپاه
فتنه سرگردان بملک نیستی جسته پناه

داستان چهارم

در بیان عزیمت سلطان کشور مراد بغزای ولایت لاس و خروج بعضی مخالفان در حدود اناطولی و کیفیت توقف سلطانی در نواحی فلبه و فرستادن امرا
و عساکر منصوره بغزای ولایت لاس و فتوح لشکر اسلام و تحصیل غنایم و فواید کلی و کفار در ظهور قهرمان یزدانی جهت
هلاک منافقان و کافر نعمتان خصوصا محمد بیک والی قرامان و استیصال اکثر مخالفان آن جوانب خصوصا اولاد
منتشا و تکه اغلی و عثمان و اشغال ایالت ملک و دولت ایشان بنواب سلطان بر حسب استقرار و تتبع تمام در
واقعات و حوادث ایام و بر وفق نص کلام بلیغ النظام ملک علام چون موارد اطراد مضمون مشیر به تبشیر و تهدید و لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید این معنی بتحقیق و یقین پیوسته که شکرانه منعم ایله موجب افزونی خیرات و ثبوت و دوام است
و کفران نعمت مودی بزوال و نکال صوری و معنوی زیرا که شکر عبارتست از تقرب بمبدا فیض و افضال از روی صورت و معنی است
اما با وجود توجه دل دانا باقتران لسان ثنا و باعمال جوارح و اعضا متصورست که تقرب و قبول نزد منعم صاحب افضال البته بسبب
ظهور لوازم للذین احسنوا الحسنی و زیادة خواهد بود و نسیان حقوق قولی و کفران نعمت مستولی البته از بعد مناسبت و تباین
نعما و مبدا آلاء اشعار خواهد نمود و الحق چگونه عاقلی در عوض نیکی و احسان و در مقابل تفضل و امتنان بموازی و معادل آن
قیام ننماید با وجود آنکه طبایع حیوانات عجم در تعاون یکدیگر بمساوات مجازات البته می گراید لازم فطرت سلیم انسان البته بر مسلک
هل جزاء الاحسان الا الاحسان باید که لایزال مفطور باشد بلکه در تخلق بملکات رحمانی باقتضا نیکیهای افراد ابنا
و توارد مکرمتهای بمظهریت مکافات مضاعف من جاء بالحسنة فله عشر امثالها میان اهل مروت و محامد خصال انگیز بود
برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان برد رخت هر آینه برین قانون بیان مستحسن میشود که جبلت هر کافر نعمتی
از اشخاص بنی آدم از مرتبه حیوانات اخس و ارذل خواهد بود و همیشه در عاقبت و مآل بالخاصیه سامت عقوق حقوق باعث

هر گونه آفت و خلل در نشاه اهل ملل و ارباب دول خواهد شد چنانچه مآل حال اکثر اعادی دین و مخالفان دولت خاندان آل عثمان در سرانجام روزگار منافقان و کافرنعمتان این دودمان مروت آشیان مصدق این مقصود و مدعی است و محقق این مسلک کلام بلیغ المودی که العقبة در شهور سنه تسع و عشرین تا اثنای سنه ثلثین و ثمانمائه که سلطان کشور مراد ... مبارزان میدان جهاد چون از ضبط و نسق مهمات جزوی و کلی در ممالک اناطولی فراغتی یافت و جهت استراحت سپاه و لشکری و راحت خواطر رعایا از عدل و داوری بجانب دار السلطنه ادرنه شتافت دیگر بمقتضای اصل فطرت پاکیزه نهاد داعیه تجدید آیین آبا و اجداد بتقدیم لوازم غزا و جهاد در بطون ضمیر منیر و خاطر خطیرش افتاد بیت

واجبی سبیل الغزو بعد توره وانهج طرق السلطین تغنت

و چون صلاح وقت مقتضی مهادنت و مباعدت تمام از کشور سریر دولت قیصری بود و از کید دیگر منافقان و موافقت و اتفاق مخالفان رعایت حزم و احتیاط لازم می نمود لاجرم رای عالی سلطانی بران مقرر شد که لشکر عظیم جهت غزای مملکت لاس تجهیز فرماید و چون از احکام آنجا مخالفت عهد و نقض عقد بظهور آمده بود و در طرف روم ایلی نیز موافق و منافق از فرقه معاهدان و معاندان کافر و مسلمان بتحقیق ممیز نماند هر آینه با لشکر مجاهدان کشورکشا بعزیمت فتح ممالک لاس و سایر آن اقطار و انجا تا بنواحی شهر فلبه نهضت فرمود اما بعضی اخبار مشوش و حکایات موحش از کیفیت اعمال و اقوال ملوک و حکام جوار از اطراف اناطولی بسمع عالی شنود و بنابر مصالح ممالک اناطولی بیشتر ازان مباعدت و غوص در اعماق ولایات روم مناسب نمی نمود لاجرم چون کمال شهامت و دلاوری و جمال اقبال و مملکت گیری از ناصیه قابلیت و غره غزای دولت سنان بیک امیر الامرا روم ایلی مشاهده می نمود او را میان آن لشکر غزاه و مجاهدان بسپهسالاری نصب فرمود و رایت خاصه سلطان دران نواحی فلبه باز ایستاد و آن سپاه اسلام پناه را بغزای ولایت لاس فرستاد و بفتح قلاع و بلاد آن مملکت خصوصا قلعه الجه حصار فرمان داد بیت

چو تیغش روان بود فرمان او شتابان بسوی فتح اعوان او

سنان پاشا نیز بر سمونی بدرقه توفیق و اقبال و یمن دولت و همت سلطان کریم الخصال لشکر اسلام را چون بمملکت لاس بپایید و سپاه بهادر را از تحصیل غنایم حلال مرفه الحال و پر مال گردانید بعد ازان شهر و قلعه الجه حصار را که بمنزله دار الملک لاس بود بقوت بازوی دلیری و حسن تدبیرات کشورگشایی و مملکت گیری بعد از جنگ و جدال و تخریب و اذلال کفار ضلالت مآل در تحت ضبط و تسخیر در آورد و شعایر اسلام را در جمیع آن نواحی قایم و پای برجای گردانید و معابد و کنایس مشرکان را مانند خواطر تیره و دل پریشان ایشان ویران ساخت و هیاکل اوثان و اصنام ایشان را در تحت اقدام خیل پر احتشام اسلام با خاک تیره یکسان انداخت و هر کدام از ملوک و حکام آن ولایت عبده اصنام که در مقابله و معاداه در آمد بصمصام انتقام اقتلوهم حیث وجدتموهم کار زندگانی ایشان را بانجام میرسانید و اکثر ولایت لاس را در تحت قبضه و تصرف در آورده داخل دار الاسلام کرد بیت

لئن طلعت نجومهم بنحس فقد طلعت نجومک بالسعود

چون بحسن خلق و مکرمت و شیوه مهربانی و ملایمت خواطر لشکریان را مسخر ساخته بود و لوای شکر و رضا از لسان بزرگ و کوچک

دران سفر غزا برافراخت از جانب سلطان بصنوف تحسین و الوف احسان اختصاص و انتساب یافت و مخصوص بقربت و اعزاز ان له عندنا لزلفی و حسن مآب شد و سلطان ایالت آن ولایت لاس را که سرحد ممالک کفر و اشراک بود و قرین و مجاور ملوک و صنادید متهور و سهمناک بمزید بیک که در میان امرا سلطانی بمزید جرات و شجاعت مستثنی بود تفویض و عنایت فرمود و او نیز روز بروز دران سرحد مردانگیها و دلاوریها اظهار می نمود و ولایت مجدد از دیار کفر می گشود و آن ولایات با دیگر مضافات و ملحقات الی یومنا هذا داخل ممالک اسلام از دولت سلاطین اللاحق گشته است و روزه بیشتر و بیشتر بممالک آل عثمان متلاحق شده بیت

بهر سو که لشکر بر انگیختی بفتراک او نصرت آویختی
بهر جا که عزمش علم بر کشید بپایان شده فتح و ملکش مزید

و درین فرصت محمد بیک قرامان اغلی که بکرات و مرات ممنون منت احسان و اشفاق این خاندان بود خصوص که بعد از گرفتاری بدست نواب پادشاه سعید سلطان محمد خصال و الد سعید سلطان بتجدید عهود و مواثیق و تاکید حلف و ایمان مخصوص بایالت مملکت قرامان و بتمهید روابط عهد و امان مخصوص شده بود و فیما بین غایت ملایمت و موافقت مسلوک می نمود دیگر خود را از زمره عهد شکنان و کافرنعمتان الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض معدود داشت و لوای غدر و مخالفت عهد و افساد در حدود و بلاد برافراشت و چون آوازه توجه و اشتغال سلطان کشور مراد در امر غزا و جهاد شنود دیگر ماده فاسد نفاق و ضلالت قدیم شقاق دامنش گرفت و عثمان بیک ولد تکه اغلی که از قهرمان غضب نواب این خاندان فرار نموده بود و مملکت تکه ایلی خصوصا شهر انطالیه که مشهور بعدالیه است در حیطه ضبط نواب سلطان می بود بوسیله این داعیه که عثمان بیک تکه اغلی را دیگر بممالک موروثی خود برد و بحکومت و دارایی آنجا متمکن نماید متوجه و عازم محاصره انطالیه شد و عثمان مذکور باستظهار محمد بیک قرامان تا سلاق استنوز که نزدیکی عدالیه است نهضت نمود و در آنجا متعلقان و تابعان خود را اتکی تالیف و ترغیب می نمود و چون بتنهایی خود و متعلقان بمحاصره انطالیه قادر نبود و در آنجا جهت قدوم محمد بیک قرامان و لشکر او توقف می نمود اتفاقا از قوت طالع سلطان و از بی طالعی اهل نفاق و مخالفان عثمان تکه اغلی را دران سلاق مرضی طاری و لاحق شد و ضعف دولت و سوء مزاج بدن و ضرورت او را از توجه انطالیه عایق گشت نظم

فیا طالبا لا غالب الرزیه بل الموت لا شک الذی هو غالب

اتفاقا در انطالیه از خدام سلطان کشور مراد فیروز بیک قوم تیمور تاش بیک بحکومت منصوب بود وفات کرد و ولد فیروز بیک مذکور حمزه بیک که حاکم قراحصار از توابع تکه ایلی بود چون اخبار واقعه فوت پدر و بودن حصار و قلعه را در معرض خطر معلوم نمود علی الفور بجای پدر خود بقلعه انطالیه روی آورد و در ضبط و محافظت قلعه و مملکه اهتمام عظیم می کرد که خبر توجه محمد بیک قرامان بمحاصره انطالیه جهت امداد عثمان بیک تکه اغلی رسید چون حمزه بیک جوانی دلاور و مدبر بود و از جمعیت اعدا دولت با وجود دوری سلطان بغایت متفکر می گشت که نگهداشت قلعه و مملکت بغایت مشکل خواهد بود و با اهل شهر و قلعه مشاورت نمود که قبل از وصول و لحوق محمد بیک قرامان اغلی و لشکریان او بعثمان تکه اغلی شبیخونی بر سر عثمان برد و او را مقهور گرداند و خود را از مخافت و مخالفت اهل مملکت باز رهاند تعلق که قرامان اغلی با وجود این قدر سندکان سلطان

ظفر بر قلعه نمی تواند نمود و البته از جانب سلطان هم مددی جهت آن مملکت ظهور خواهد نمود مردم قلعه و حصار توجه حمزه بیک را صلاح
ندیدند که مبادا کار شبیخون موافق ظفر و فرصت اتفاق نیفتد و قرامان اغلی در راه رجوع لشکر فاصله عایق افتد چون حصار
بی محافظ مانده باشد البته بر مملکت ظفر یابند بعد از مشاوره و مداوره کلام سخن بر آن قرار دادند که حمزه بیک در قلعه و حصار
باز ماند فاما لشکریان و جوانان محل را با یکی از مردم معتبر و دلاور شبیخون بر سر عثمان بیک روانه کرداند و قبل از التحاق قرامان
اغلی بعثمان بیک شاید که او را بدست آرند و بعد از آن مملکت و حصار را بفراغت از شر و ضر قرامان اغلی نگاه دارند چون
برین رای صواب اتفاق کردند و جمعی از جوانان مبارز پیشه در شبی تار تر از دل مخالفان منافق اندیشه روی بلشکر عثمان تکه
تکه اغلی آوردند و اتفاقا جماعت مخالفان با وجود مرض ظاهر و باطن از غایت اعتماد بر جمعیت معاونت قرامانیان و جهت
اسپتظهار بر متانت افکار مکار ظهور آثار مکر بر وزکار ایشان و ران شبیخون بر وفق مضمون و مکروا مکرا و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون

خود در آن زمان از احتمال

ذاهل و غافل بودند **بیت** بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد لاجرم بتوفیق یزدانی عساکر
و سپاه سلطانی با وجود قلت قدر و قدرت نسبت با جمعیت اعدا بر کثرت موفق و منظور شدند و چون عثمان بیک مریض
و صاحب فراش بود جهت ضعف دولت و ناتوانی فی الحال خود دستگیر و جمعیتش پریشان و زیر و زبر گشت و بی توقف
لشکریان سلطان خصم خود را که تکه اغلی عثمان بود در ان بیماری شربت تیغ ابدار چشانیدند و بدن ملک را از اعراض لعراض
فتنه و فساد او پاک گردانیدند و خواهر عثمان بیک تکه اغلی را با جمیع اموال و جهات آن جماعت تاراج کرده بقلعه آوردند **بیت**
شحنه هیبتش از آنکه سیاست فرمود رشته کردن جانش رگ شریان گردد چون خبر توجه این لشکر سلطانی و شبیخون آنجنان پنهانی بقرامان
اغلی رسید و قتل عثمان تکه اغلی را بحقیقت شنید خاطرش بغایت پریشان شد بلکه از کار نا کردنی خود نادم و پشیمان گشت اما
چنان قرامان اغلی بنزدیک طلوع صبح رسیده بود که صباح آن شام که لشکر سلطانی بقلعه انطالیه مظفر و منصور باز گردیدند محمد بیک و لشکر
قرامان با تمامی سپاهیان و لشکریان او بر سر حصار رسیده اند اما مسارعت لشکر قرامان در امداد عثمان تکه اغلی که
دست آویز بضاعت فتنه و فساد بود مفید و ناجح نیفتاد اما بلجاج و عناد در اندیشه تسخیر قلعه و حصار بمحاربه و کارزار
روی نهاد و از اطراف قلعه طوبها و منجنیقها وضع نمود و هر روزه بجد و اهتمام تمام سعی عظیم مبذول مود تا آنکه مدت سه ماه
محاصره اعادی بتمادی کشید و درین مدت جهت بعد سلطان و مشغله غزا از عساکر منصوره مددی نمیرسید تا ناگاه بعد از
سه ماه آوازه ظفر عساکر سلطان بر کفار و تحصیل غنایم و اموال بسیار و عود رایات منصوره بعزیمت استخلاص ملک
از عوارض شرور اشرار شیوع و انتشار یافت قرامان اغلی ازین معنی بغایت مضطرب و پریشان خاطر گشت و هر روز
با میدواری تسخیر قلعه گرد بر گرد حصار متردد و متفکر بود و داعیه آن داشت که در ان چند روز بر قلعه یورش و یغما اندازد
تا بهر نوع که مقدور باشد پیشتر از وصول معونتی و امدادی از جانب سلطان آنجا را مسخر سازد روزی سواره در حوالی
حصار میگشت و محل جنگ را ملاحظه نموده از برج ببرج می گذشت اتفاقا در یک برج قلعه طوب بزرگی نهاده بود و در ان

حالت

حالت که محمد بیک قرامان اغلی ملاحظه آن برج می نمود اهل قلعه سنگ طوبی را بنیت هلاک اعدا همان لحظه گشاده بودند و در صدد
اهلاک جمعی از خواص و ملازمان که در ان سیر همراه او بودند با هتمام و امعان نظر افتادند اتفاقا طوب که از قرغان جدا شد بر مثال
نازله سماوی بیک طرفة العین در میان همراهان و ملازمان محمد بیک بر زمین افتاد و باز از زمین بعزب هرچه تمامتر بر بدن محمد بیک خورده
در یک نفس فی الحال جان بمالکان آجال داد **بیت** عرمانه شهب اذا ما انقض یا قبها علی الشیطان خر رجیما
عزمت نو بدفع عدو ست بسهم قضا کز آسمان برش کمان بلا آرد لاجرم بعد از ان اصابت سهام قضا تفرقه و پریشانی تمام میان
لشکر قرامان افتاد و هیچ پدری به پسر و پسری بپدر نمی ایستاد و در ان جمع محمد قرمان اغلی را دو پسر بود یکی ابراهیم و یکی علی بیک
در قایم مقامی پدر دعوی حکومت مقرر میان ایشان دفعه معانده و خصومت تمام افتاد و هیچ کدام تمکین آن دیگر باستقلال ایالت
رضا نمی داد چون حمایت و رعایت جانب ابراهیم بیک بیشتر بود علی بیک از خوف برادر فرار کرده بمیان حصار عدالیه گریخت
و جهت استخلاص از شر و ضر خصم بپیند کان سلطان درآمیخت این معنی هم میان قرامانیان موجب فتنه و آشوبی تمام شد و
ابراهیم بیک بطمع ملک پدر تابوت پدر را خود در ابد داشته متوجه تخت حکومت آبا و مقر مهم عظام شد و احمال و اثقال خود و لشکر را
حتی بعضی اسباب فتح قلعه از طوبها و تفنگها که در پای قلعه مرتب بود بجای گذاشته متوجه تحصیل مسند پدری و مقام گشته
الدهر یعکس آمالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد بالقفل چون باین حدوث حادثه غیبی و بظهور این لطایف الآلهی اهل قلعه
از شرور اعدای متسلط خلاصی یافتند فی الفور بتفصیل این حکایات و فتوحات غیبیه را بنواب سلطان کشورمراد پیغام دادند
و علی بیک قرامان اغلی را که التجا بنواب همایون آورده بود بدرگاه سلاطین پناه فرستادند و آن سنگ طوب که محمد بیک را اهلاک
ساخته بود و از تابش آتش و سیاه رویی مخالفت عهد و میثاق محمد بیک بر مثال حجر الاسود سیه رنگ شده بود چنانچه در حدیث
نبوی است که کان الحجر ابیض من اللبن فسودته خطایا بنی آدم بتعظیم و اکرام تمام چون حجر مکرم بزنجیرها از دروازه انطالیه
آویختند و چون آن حجر رعاده در سرکوبی کافر نعمتان و سرزنش و توبیخ منافقان مظهر مکافات فاصابهم سیئات ما عملوا
و موجب تقریع و سرکوب جماعت قرامانیان شد تا اکنون اهل انطالیه بآن سنگ قرامانیان را خشم انگیزی می نمایند و کیفیت اضطرار
و انکسار ایشان را اندکی و نمایند **بیت** بلوله هست نکو خاصیت سروران سرزنش خصم بگرز گران چون از انطالیه این چنین
اخبار سار و بشارات مسرت آثار بمسامع سلطانی رسید و علی بیک قرامان اغلی را که بصناعت کلی در فسخ مملکه قرامان بود در سلک
خدام و بندگان خود دید بغایت مبتهج و فرحان گشت و حمزه بیک را درین مردانگیها و محافظت انطالیه منظور انظار الطاف
و احسان کرد و تمام تکه ایلی را با حکومت انطالیه باو ارزانی داشت و احکام و برات ایالت و حکومت انجا را مکمل با بشر انعام
پادشاهانه و شمشیر مرصع جهت او ارسال نمود و علی بیک قرامان اغلی را از نظر عنایت و شفقت مخصوص فرمود و ایالت ولایت صوفیه
باو رجوع فرموده بحکومت آنجوانب گماشت و لغز مصاهرت خود با نکاح یکی از همشیرهای سلطان فرق سرافرازی او بر آسمان
برافراشت **بیت** الود للقربی ولکن عرفه للابعد الاوطان صعف الاقرب لیکن بعد ازین حوادث غریبه

و واقعات عجیبه بر سر ایالت مملکت قرامان فتنهای عظیم قایم شد و محمد بیک را سه پسر بود ابراهیم بیک و علی بیک و عیسی بیک و برادری
در حکومت شهر نکیده اورا علی بکی می گفتند و در زمان محمد بیک میان اولاد او را اعتبار و رتبتی بود بلکه لایزال حرکات
شنیع او رای کفتند و می شنفتند بعد از محمد بیک بعضی صنادید قرامان علی بکی را بر تخت سلطنت مقرر داشتند و ابراهیم بیک
و عیسی بیک را اصلا در مملکت و ایالت مدخل نمیدادند و بهیچ وجه پیرامون ملک نمیکذاشتند لاجرم از راه اضطرار و از خوف اضرار
ابراهیم و عیسی هر دو از غم خود هارب و خایف گشته التجا بدرکاه همایون سلطان کشور مراد نمودند سلطان بملاطفت بجاد قدوم آن
هر دو برادر را باعلای رتبت معزز و مکرم گردانید و بشرف مصاهرت خود هر دو برادر را اختصاص بخشید و بهر کدام از همشیرهای
خود یکی را تزوج فرمود و علی بیک که سابقا در انطالیه آمده بود و عیسی بیک را در روم ایلی مملکت و علوفه کلی تعیین فرمود و ابراهیم بیک را
بایالت و مسند پدری خود ممکن و مقرر ساخته منشور ایالت ملک موروثی و حکومت پدری و اصدار فرموده اورا تمکین داد
و جمعی از امرا اعظام و لشکریان بامداد و اعانت او تعیین نموده بقرامان فرستاد و چون ابراهیم بیک بامداد و عنایت سلطانی بتومان
رسید عم خود علی بکی را از ملک پدری خود اخراج کرده بر مملکت و جاه پدر ممکن و متمکن گشت و ولایت حمید ایلی را جهة تقدیم معذرت
سلطان بنواب همایون مسلم داشت و چون بعهود و مواثیق و قسم و ایمان با سلطان در مقام اطاعت و فرمان برداری توجه تمام
بهمت کماشت تا آنکه بر جمیع بلاد قرامان استیلا و تمکین تمام گرفت و مدتی از غایت صداقت با خدام سلطان آن سر حد مملکت
از حکم بیک ملک گرفته تسکین و آرام پذیرفت از لطف تو ملک را دلها تسکین آرام ده ملک تو ناصر دین و از جمله حوادث آن
اوقات و مزید تایید سلطان کشور مراد از جمیع جهات آنکه در ان ولایتها بر بعضی قلاع و ولایت منتشا ایلی بنواب سلطانی اختصاص
یافته مامون از تعرض خصما الد الخصام شد و اخلاف و اولاد منتشا بالکل آواره و کم نام گشتند و ماجرای احوال منتشا اینکه یعقوب
بیک که حاکم قدیم منتشا ایلی بود چون وفات یافت از او دو پسر ماند الیاس بیک و محمود بیک و بعد از پدر مسند ایالت بالیاس بیک
اختصاص داشت و الیاس نیز جهة اظهار موافقت و خدمتکاری دو پسر خود را بملازمت و خدمت سلطان کشور مراد بدرکاه
و سلطان هم فرزندان الیاس بیک را در سلک خواص خدام خود منزلت و جای داده بود و در مملکت روم محلهای مناسب جهة معیشت ایشان
تعیین فرموده تا آنکه در زمانی که حمزه بیک امیر الامرا دولی را بدفع ازمیر اغلی جنید بیک فرستاده بود و الیاس بیک در ان اثنا وفات نمود و سلطان
جهت صلاح ملک و اطفای نایره فتنه در ان حدود بلاد پسران الیاس بیک و احمد بیک را حکم قید و حبس فرمود و بقلعه توقات برندان
بودی جهار طاق مسجون و مغلول نمود و قریب دو سال هر دو برادر در ان زندان بودند و سلطان منتشا ایلی را به بلبان پاشا ارزانی
داشت و در ان حدود مشار الیه را بامارت و ضبط سرحد کماشت بعد از آن چند وقت که اولاد منتشا در زندان قلعه توقات
بودند روزی از محافظان زندان قدری علف خشک التماس کردند که در زیر خوابگاه خود اندازند و بعوض بستر و بالین حریر آن خار و
خس آرامگاه خود را مرتب سازند محافظ قلعه شخصی را امر کرد که چند جوال علف خشک از زیر قلعه جهت اولاد منتشا بالا آرد
و در زیر پهلوی ایشان بجای بساط بگسترد آن شخص که علف بالای قلعه آورد اتفاقا بمواجهه تفحص حال ایشان می کرد و هر گونه سخنان از روی

ترحم

ترحم بمیان انداخت و در عین کلمات بچاره سازی ایشان می پرداخت اولاد منتشا با آنکس گفتند که جهت اخراج ما از
قید زندان اگر اندیشه توانی کرد ما نیز جهت تو خدمتی شایسته بجای خواهیم آورد بعد از تاکید و تمهید مقدمات متقرر داشتند که
آنکس در پای قلعه یک دو اسب حاضر کرداند و آن علف که بالا آورده باو در جوال نهند و باین بهانه و عذر که علف کهنه بود و زندانیان
جهت فرش خود قبول نمودند و علف تازه لازم میخواهند هر باره که جوالی از علف بیرون می برد یکی از اولاد منتشا در جوال نهان
اطراف آن را بعلف ناپیدا میساخت و چون بزیر قلعه میرفت جوال را از سر جه بود می پرداخت و هر بار که دربان قلعه شکایت از ان
اولاد منتشا می کرد که بسیار بد پسندند و علف را که می بریم نمی پسندند چون بدستور معهود بر طبق موعود هر دو برادر را از قلعه بیرون
آورد و بر دو اسب که مهیا کرده بود سوار کرد لاجرم حق تعالی چون ایشان را از ان بند و زندان باین وجه غریب خلاصی داد هر دو بخدمت
قرا عثمان بیک حاکم دیار بکر التجا بردند و از آنجا هم عدول نموده بمصر روانه گشتند و در ان جوانب منقطع الخبر و کم نام شدند و مملکت منتشا
ایلی از ان روز باز بتصرف نواب ارکان دولت خلافت بی مانع و مزاحمی باز ماند اسایل نضر لاقتله فانه
اخی یلی الاوغاد منک الی الرفد

داستان پنجم در بیان فتوحات متعدده

که در جانب رومیه صغری و ارمنیه کبری نواب سلطان کشور مراد را دست داد و موافقت تدابیر یوریک پاشا که حاکم رومیه
صغری بود در دفع جماعت ترکمان قزل قوجالو از تعرض بلاد و مزاحمت عباد و کفار در توفیق یافتن پاشا مشار الیه
بفتح قلعه توجه قیاسی از نواحی عثمان جوق و انتزاع آن قلعه از تصرف مخالفان و ظفر یافتن او و تسخیر مملکت جانیک با توابع بتدبیر
صایب از اولاد الب ارسلان قال الله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض چون جهت جامعه و علت جمعیت بنی نوع انسان همیشه سلطان با عدل
و احسان است و با وجود اتصاف بداوری و انصاف در اسطار ارتباط و اختلاط فرق مختلفه ایشان بر مثال رابطه التیام جواهر ارواح
با اجرام ابدان است لاجرم هر که از منهاج قویم صراط مستقیم قوانین عدالت آنچنان پادشاهی عدول جوید و باقدام تکلف و تعسف
سلوک طریق غیر مسلک اطاعت چنان مظهر جمعیتی پوید بحسب اقتضا دلایل عقلی و نقلی و بفتوای دانایان معارف فرعی و اصلی جهت حکمت دوام
و بقاء انتظام امر ملک و دین و نظر برعایت التیام نظام و مصالح اسلام و مسلمین آهنگ مقابله چنان متمردان و معاندان بی دین
بحکم جاهد الکفار و المنافقین در عداد غزا و جهاد است و دفع مواد ظلم و فساد آنچنان مفسدان دایم العناد موجب زینت و آیین مظاهر
عدل و داد مثنویه ظلم چه بود وضع در نا موضعی که نباشد جز بدان را موقعی عدل وضع نعمتی در موضعش نی بهر اصلی که باشد آب کشش
از آنکه گروه ظالمان و متعدیان در ممالک ربع مسکون جهت مخالفت اوامر و نواهی خدای بیچون از کلمه مضمون حدیث همایون المسلم
من سلم المسلمون من یده و لسانه بیرون اند و سزاوار زینت سلطان وقت و حامی اسلام و ماحی ظلم و محنت آنکه در مراقبت نظم حال
رعایا و مواظبت بر تکفل مصلحت جمهور رعایا بنظر تفکر ابواب حکمت شئون و تدبیر دیده از منطوق حدیث بصدق مقرون من حمی مؤمنا من منافق
بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیامة من نار جهنم مقصور دارد و در ارتکاب این حمایت و در انتساب با چنین رعایت و دقایق

حوذ را عند الله مامور و عند الناس مشکور شمارد لمؤلفه آب روی برادر مومن مده گر بداری نگه بموطن خاک
حق نگه دار دوت زنار جحیم ** جان پاک از الم ندارد باک ** چنانچه فطرت نیت و جبلت همت این پادشاه عادل نژاد و
سلطان کشور مراد که همواره توجه و اهتمام ضمیر مهر تنویرش بر استیفای قوانین معدلت و داد مصروف بود و لایزال در مجاری
اعمال و اقوالش بر اقامت شعایر شرایع میان عامه بلاد و عباد مشغوف ملخص القصه جون بمیامن دولت سلطانی
و باقتضاآت تیرهٔ زمانی جمع مفسدان و منافقان که در حدود بلاد آیدین ایلی و منتشا ایلی و قرامان همیشه متعرض حال بلاد اسلام می بودند
و لایزال در اندیشه مکر و احتلال مبالغه می نمودند بتوجه احسن مدفوع و ممنوع گشتند از جانب رومیه صغری که در ان ولایت ایالت
یورکج پاشا بود چنان بمسامع جلال رسید که در حدود رومیه و نواحی جانیک بعضی مفسدان از جماعت ترکمانان قزل قوجه لو پیدا شده اند
که همیشه در اضرار مسلمانان اصرار می نمایند و در نهب و غارت و قطع طریق لایزال مقدم و مداوم اند تا آن قدر که می توانند و از ملوک
و حکام بسته بیشه جانیک و نواحی عثمان جوک بممالک انواع مزاحمت بظهور می آرند و اکثر اوقات قدم جرات بیرون از اندازهٔ خود
می نهند و از غایت جهل و غرور ازین معنی ذاهل اند که مطاف شیر ژیان شکارگاهی ثعالب و جراگاه ارانب نشاید و منزل آرام
گرفتن کرکس و غراب بالکلیه نکایت در آشیان عقاب آهنین مخالب بسیاری نپاید بیت کجا پشکان و عقابان کجا
کجا مور جبلت سلیمان کجا ** و محقق است که پر و بال ذباب بر اطراف انجمن گل سیراب چندان در جولان است که باد صبا بر
مژده جنبان صبح صادق نوزیده و طیران خفاشان کور بخت بی ابصار و سیران شب پیران کوکب صغار تا آن هنگام است که صرصر جناح
اقبال از بال شهباز شهباز سحری نشنیده بیت باز سفید سحر جلوه کنان شد چنان ** بار زمیده همه بوم نجوم از میان
ترک تازی لشکر دی در ملک چمن و باغ آن قدر پاینده ماند که لوای عدالت حمل و سیارگان از مطلع اعتدال ربیعی نمایان شود و
یغماگری باد خزان در کشور گلستان چندان تواند بود که نسیم عنبر بوی بهار در بستان از طره لوای گل صد ان بعضای[?] بوستان وزد
لمولفه
چو گل رایت فراز در گلستان ** شود زیر و زبر تخت زمستان ** سلطان مهربان راحت غمخواری عجزه و مسکنه آن حدود و
بلدان جون از وصول این اخبار مفسدان و پریشانی دلهای مومنان خاطر پریشان شد و جون ابر رحمت مقتضی افاضه امطار رحمت
و راحت بر ایشان گشت و حکم همایون اصدار یافت که یورکج پاشا با جمیع عساکر رومیه بهر وجه باشد از تقدیم تدابیر صایب
یا با عمال تیغ و شمشیر سالب در دفع آن مفاسد ملک اهتمام نمایند و جمیع آن مساکن رعایا و عجزه را از تعرض مفسدان مامون سازند
و طرق و مسالک را از طرق اهل فساد بپردازند و هر نوع مددی که از پایه سریر اعلی در انجاح آن مطالب باید باشد اعلام نمایند
و طریقه سعی و اهتمام را در هر مسلک از مناهج فرزانگی و مردانگی یوما فیوما افزایند یورکج پاشا بر حسب اشاره علیه سلطان اولا فکر
و اندیشه انجاعت مفسد ترکمان نمود از انکه از شر و ضر آن طایفه قزل قوجه لو هیچ نوع تردد بشهرها و سرحدها میسر نبود و اگر چنانچه
لشکری بزرگ جهة دفع آن طایفه ترتیب مییافت ایشان جلا اختیار کرده بطرف حدود و ولایات دیگر میرفتند و بر مثال سباع
ضاره و هوام مردم آزار بمامن جبال و بمکمن و تکل اراضی و تلال قرار می گرفتند و چون لشکر معتبر بازمی آمدند ایشان باز

بنیاد

بنیاد غارت بلاد احداث انواع فسادی می نمودند و سرخیلان این جماعت چهار برادر و توابع ایشان موازی چهارصد کس بیش
نبودند یورکج پاشا بتقدیم مقدمات تدبیری دفع ایشان اولی دید و چندگاه ایشان را بطرح دوستی و ملایمت و ترک خصومت
از کمینگاههای معهود ایشان را پیش کشید و درین اثنا رسولی معتبر با چهار منشور سلطانی باسم آن چهار برادر با تبرکات پادشاهانه و تشریفات
خسروانه از خود ترتیب داد و شخصی دیگر متعین از مردم خود با آن رسول سلطان و مکاتبات محبت انگیز با آن چهار برادر فرستاد
که سلطان ولایت آرتوق آباد را بایشان شفقت فرمود که بعد الیوم ایشان در عداد امرا و اجناد این دولت باشند و با یورکج پاشا
طریقه موافقت و معاونت بجای آورده در مهمات آن سرحد ایستادگی و مردانگی نمایند و مملکت جانیک البته از اسلاف را بغارت و
تاراج خراب سازند و جون حکام آنجا بطریقه نفاق و مخالفت سلوک می نمایند آن مملکت را از مخالفان دولت بپردازند و درین
رای و مشاوره با یورکج پاشا موافقت نموده با یکدیگر ملاقات نمایند و بهر وجه که باتفاق صلاح دانند در یک محل گرد آیند بعد از
وصول این رسولان و ایصال مکاتیب و انعامات و تشریفات سلطان اولاد قزل خواجه بغایت مبتهج و شادمان شدند
و جون یورکج پاشا دران ولا در اماسیه می بود و هیچ لشکر و جمعیت بیشتر پیش دران جا نبود اولاد قزل خواجه با چهارصد سوار
محل خود را از موضع حورلو که مقام ساخته بودند بداعیه ملاقات یورکج پاشا با اماسیه توجه نمودند و الحیا را بیشتر روانه ساختند
و آوازهٔ اطاعت و فرمانبرداری خود را در مسامع ممکنان انداختند فاما با یکدیگر چنان مقرر داشتند که جون یورکج پاشا اعتماد بر
متابعت ما خواهد کرد و بی جمعیت سپاه و لشکر باستقبال ما روی توجه خواهد آورد در همان زمان ملاقات او را بشمشیر کین هلاک سازیم
و با اماسیه و آن ممالک و نواحی توقیس[?] عزیمت را انداز یقین که ملک را در حیطه تصرف در می آریم و تا سلطان باندیشه تدارک این حادثه
از ممالک بعیده قیام نماید ما نیز در فکر معارضه او راجاره می بریم اتفاقا این اتفاق و مشاورهٔ ایشان از اتقان[?] غیب بگوش
یورکج پاشا رسانیدند و از کید آن خاینان و مفسدان و عزم توجه ایشان تا آن عنوان او را آگاه گردانیدند یورکج پاشا جون
در تدابیر ملکی اگر جهدی بصواب بود و در کار دین و دولت مستظهر بعون رب الارباب لاجرم از روی وثوق و اعتماد بنوید
پر امید وان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا ان الله بما یعملون محیط بنا دوم و احتیاط نهاد و بی توقف خود در اماسیه تمارض
کرده خود را بمردم بغایت خسته و معلول باز نمود و خبر مرض و بیماری خود را در میان بزرگ و کوچک تشهیر فرمود و مردم وثوق و جوانان
معتمد علیه را ازین طرح مکاید آن جمع مفسدان ناگاه آگاه ساخت و در ابطال مکر ایشان طرحهای عاقلانه انداخت جون چهار
برادر با آن جمعیت ببلده مرزفان رسیدند بی توقف فرزند خود خضر بیک را با بعضی مردم معتبر باستقبال ایشان فرستاد و معذرت
بیماری خود را در عدم قدرت بر استقبال پیغام داد فاما در رعایت لوازم تعظیم و اکرام و در تهیه اسباب ضیافت و اطعام مبالغات
نمود و با خضر بیک بایشان سفارش کرد که جند روز بشهر اماسیه آیند و با مردم خود میان شهر بیایند و با یکدیگر ملاقات کنیم و در
هر باب مصلحتها آغاز یم و مطارحات و مشاورات بمشافهه و مواجهه مقرر سازیم امید که مرض و بیماری هم از یمن قدوم ایشان
بصحت مبدل گردد و باتفاق یکدیگر سایر مطالب که امر سلطان شده تحصیل شود و خضر بیک این پیغام پدر را رسانید و کلمات عاقلانه

جهت مرغبات ایشان ملحق گردانید که هرچند پدرم را مرض بغایت مستولی است فاما چون شمار سیدید همان بجای پدر و برادر باید
اگر صورتی روی نماید و پدرم را درین مرض اجل مقدر پیش آید باتفاق بهر جهه ام سلطانیست از جمع عساکر و توجه بدفع مخالفان
اقدام نمایم و مملکت حانیک را بمیامن سعی واهتمام شما بگشایم لمولفه بهنگام کین و بروز نبرد ز ملک مخالف برآریم گرد
چون کلمات حضرت بیک ظاهرا باعث تقویت رای وتمکین ایشان بود و مرض یورج پاشا هم موید افکار فاسده ایشان می نمود اعتماد
تمام بر کامیابی واصابت رای مفسدانه خود کرده با آسیه توجه نمودند و بر طبق تدابیر یورج پاشا مساکن طیبه و محلهای عالی
جهت هر برادری علیحده تعیین فرمودند و تمامی لشکریان ایشان را بلوک بلوک در خانهای مزین فرود آوردند و اسباب عیش
و تنعم اضیاف بی محابا واسراف جهت همگی ایشان ترتیب کردند چون ترکمانان صحرایی تنعمات گوناگون و مشتهیات شراب
و طعام از حد و اندازه بیرون دیدند بمقتضای جبلت خود خدای خود را فراموش کردند و توجه تمام بمعاشرت و روی
بعیش و نوش آوردند و نذیر بلاهای نهانی مهلت نامه بلیغ المضمون ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون در مجلس
عشرت ایشان بنیاد ترنم نمود و ساقی مرگ ناگهانی بیهوش داروی فنا را در کاس سرخوشی ایشان آمیخته دستگاههای سرخمار
بر ایشان نمود بیت لمولفه کم خور قدح مراد ز ساقی دور فردا کندت خمار کامشب مستی چون ظلمت شب ادبار قابض
البصار بخت خواب آلوده آن مفسدان غافل شد و در دیوار سپاکن عشرت آن مفسدان بخصار آهنین شب تار محصور و مبان
جمعیتهای آن بداندیشان یکدل حایل گشت کاشکان یورج پاشا با معد دست برد یفعل الله مایشا اولا آن هر چهار برادر که
سرخیل مفسدان بودند دفعه گرفتند و سر ایشان را که سر فتنه و فساد بود از تن جدا کردند بعد از فیصل مهم سرداران و جدا
کردن رووس ایشان از رؤسان بلوک بلوک و جماعت جماعت را که در هر خانه بودند جا بجا گرفتار اعمال و نیات مفسدانه ایشان
نمودند و همگی را جدا جدا دست و گردن لبسته بیرون آوردند و در زندان کسمه که محل گناهکاران است همگی را مجتمع کردند
و در آن زندان را بر آورده بدود آتش آن جهنمیان را سوزانیدند و بعذاب الیم همگی را هلاک گردانیدند علی الصباح
که از ظلمت وجود آن مفسدان عرصه ملک را مصفی کردند و یک متنفس از میان آن تیره روزگاران از آن آتش و دود زنده
نماند فی الحال یورج پاشا جوانان دواسبه را بلزوم ضبط و تاراج خانهای آن ترکمانان مفسد بحور ملو فرستاد اگرچه اکثر متعینان
آن جماعت مفسد در آن ورطه هلاک شده بودند اما آنچه در خانهای خود مانده بودند همگی را با زدستگیر کردند و جمیع اموال و اسباب
و خیول و اغنام و دواب ایشان را بتاراج آوردند و سنوعی از نعمای اموال ایشان که مدتها بقطع طریق و تخریب بلاد اندوخته بودند
وسعت و غنیمت بلشکریان عاید شده بود که گوسفندی بیک اقچه شده بود و از آن ورطه بعضی عورات و اطفال آن جماعت که خلاص شده
بودند بجانب دیار بکر فرار کرده نزد بایل بیک و لدقراعثمان بایندر رفتند و گویا بعد از دفع آن مفسدان عرصه مملکت رومیه را از غبار
فتنه و فساد بجاروب فنا و ور رفتند و بنداری که قطع عرق قطاع الطریق و رفع آیین تاراج و تالان ترکانه موقوف آن قتال بغایت
تمام بوده مع از شمول عدل و سیاست سلاطین عثمانی بعد از آن ایام کسی خبر نهب و غارت در آن حدود و امصار هیچ حال

بونی

نه بینی در ایام ایشان رنجه که نالد زبیداد او سرنجه و از غرایب امور که در عقب این حادثه مشهور روی نمود آنکه بعد از
سنت روز از این قتل ترکمانان پیرزالی ضعیفه نزد یورج پاشا بداد خواهی آمد که در میان این جماعت ترکمانان گناهکار یک
فرزند بی گناه مرا که با ایشان بهیچ وجه علاقه بغیر از آنکه باجرت خدمت میکرده نسبتی نداشت بقتل آورده و برین ضعیفه عاجزه که
فرزندش منحصر در آن یک فرد بود ظلم تمام کرده یورج پاشا فرمود که در زندان را بگشایند و همگی کشتگان را تا آن پیرزن باز نمایند
تا کشته خود را بیرون آرد و تدارک خاطر او کنند چون کشتگان را که در آن تنگنای بر بالای هم افتاده بودند بیرون آوردند از زیر آن
کس مرده شخصی بسلامت بیرون آمد پیرزن باضطراب هر چه تمامتر سر و روی او را ببوسید که فرزند من همین است و زنده ماندن آن
مظلوم میانه این ظالمان بی دین نشانه صدق آن پیرزن و فرزندش در راه حق و یقین و این صورت هم دلیل آن که آن جماعت مفسد
متوافق همگی مستحق بوده اند بآن عذاب شدید و استثنای این یک فرد از حیات مهلکه قرینه نجات بی گناهان است میان ظالمان
عنید وما ربک بظلام للعبید و از عقب این فتح ترکمانان قول خواجه دو فتح کلی دیگر یورج پاشا را دست داد و چون آن جماعت مفسد
عایق بسیاری از مطالب بودند استیصال ایشان بغایت درین فتوحات متعاقبه نافع و باعث افتاد فتح اول آنکه در نواح
عثمان جوق از بلاد رومیه صغری قلعه بود مشهور بقوجه قایسی و در آن وقت حیدر نام شخصی در آن قلعه تحصن نموده و با وجود آنکه در وسط
مملکت سلاطین ذوی الاقتدار بود باعتماد حصانت قلعه هرگز بخدمت پادشاهان زمان تنزل نمی نمود و حیدر مذکور گاه گاه و فرزند
خود را قاسم نام نزد ملوک و حکام زمان می فرستاد فاما قلعه را بهیچ وجه بکسی نمی داد و گردن اطاعت بهیچ آفرین نمی نهاد و هر چند
ملوک و حکام آنجا اندیشه تسخیر آن قلعه می نمودند بهیچ نوع میسر نبود و آن حیدر صاحب قلعه یراق صد ساله جهت محافظت قلعه مهیا
کرده بود و هرگز از قلعه بجایی تردد نمی نمود و پسرش قاسم با پدر می گفت که میان مملکت سلاطین بامید این یک قلعه نشستن و در
اطاعت و فرمان برداری بر روی پادشاهان عالم بربستن طریقه عقل و عاقبت اندیشی نیست و این صورت بغیر هلاک با فرزندان
و اعقاب تو در عاقبت فایده چیست و حیدر میگفت که عمرم بآخر رسیده و هرگز بدر خانه کسی بخدمتگاری نبوده ام و کنج عافیت
خود را بهر وجه تا امروز محافظت نموده ام بعد از ارتحال من هر چه صلاح شما فرزندان باشد بظهور آرید و درین روزگار پیری
و نهایت سن عمر را بمذلت و خواری مدار بیت آنکس که بدهر نیم نانی دارد وز بهر نشست آشیانی دارد
نی خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد از اقتضای قضا که اکثر خلاف مدعای عقلا
جاری است در قلعه مذکور شخصی بود طیفور چلبی نام و نزد حیدر بیک حاکم قلعه او را عزت تمام بنوعی که او را در عداد فرزندان خود می
داشت و در طریقه اخلاص او را محل اعتماد تمام می پنداشت یورج پاشا غایبانه با آن طیفور بنیاد ملایمت و معاودت نهاد و بتدریج جهة او
انعامات و بخششهای متوالی می فرستاد و او را بمراتب علیه و مطالب سنیه وعده می داد چون آشنایی و دوستی در میانه
تاکید یافته بود و هر نوع حکایات را با او پیغام می نمود روزی با و پیغام داد که اگر او در انبار غله قلعه آتشی انداز بنوعی
که قلعه حیدر بیک را از قوت و زاد بالتدبیر بپردازد هر چه مدعی او باشد بعد از تسخیر قلعه از و دریغ نخواهد بود و بتعهد و ایمان

معنی را تاکید آن لطیفه کفور با ولی نعمت قدیم خود آن غدر را روا داشته و شبی آتشی در انبار قلعه انداخته و تا صباح خرمن زندگانی
و انتعاش اهل قلعه را بباد فنا بر داده و کیفیت ما جرای قلعه و انبار را نزد یورگج پاشا فرستاده مشار الیه با لشکر مرتب بی توقف
بپای قلعه آمده و محاصره کرده چون تمام قوت قلعه سوخته بود و مجال تدارک انبار نبوده اهل قلعه را تنگ آورده حیدر بیک
بحکم ضرورت قلعه را بوکلاء یورگج پاشا سپرده و رخت اقامت را از آن منزل سلامت بیرون برده است و چون قلعه در تصرف
یورگج پاشا در آمده کیفیت حال را معروض عتبه علیه سلطانی نموده و قلعه را بنوعی که صلاح دولت بوده ضبط و محافظت فرموده
بیت شد آن سنگ لاخ صلابت سرشت ** زمین قدمش چو باغ بهشت

فتح دوم آنکه یورگج پاشا لایزال در صدد تسخیر
مملکت جانیک بود و از اولاد الب ارسلان حسین بیک در آن ولا بر آن مملکت حکومت می نمود و ظاهرا همیشه طریقه ملایمت
و اظهار اطاعت نسبت با یورگج پاشا مرعی میداشت و از خوف غضب و خشم انگیزی او در خدمت سلطانی در فرمان برداری دقیقه
فرو نمیگذاشت روزی یورگج پاشا دعوت عروسی انگیخت و ملوک و حکام اطراف را بآن مجمع طلب نمود و حسین بیک را هم بحضور
آن دعوت تکلف و تکلیف فرمود چون حسین بیک را اطوار بد ایر یورگج پاشا معلوم بود در جواب اجابت دعوت او
پیغام کرد که ازین طلب معلوم کردم که مطلوب تسخیر این کنج جنگلستان و ملک موروثی من خواهد بود اگر اشارت سلطانی
برین معنی شده باشد ازین جانب خود مخالفت و نافرمانی نخواهم نمود فاما خود بدرگاه سلطان توجه خواهم کرد و روی تضرع و
نیازمندی بآن قبله اقبال خواهم آورد و یورگج پاشا بعد ازین مراسله داعیه توجه بتسخیر جانیک نمود چون حسین بیک را قوت مقاومت و معاداة
با لشکر سلطان نبود رسولی سوی یورگج پاشا فرستاد که اگر مراد حصول مملکت است مرا با نواب سلطان نزاعی نیست و در مقام تسلیم
ملک ایستادگی دارم و اگر غرض توجه است بصوب ملازمت حاجت آن نیست که یورگج پاشا این همه تردد کشد و فقرا
و عجزه مملکت چنین محقر را پایمال عساکر سلطان موید کند خود متوجه حضور می شوم و بی الحاح و لجاج بصحبت او می روم چون
حسین بیک را چاره بغیر توجه نبود بی توقف بحضور یورگج پاشا عزیمت نمود اما یورگج پاشا جهت مصلحت ملکی او را مقید و مغلول بخدمت
سلطان فرستاد و توابع و لواحق و اهل و متعلقان او را در ولایت خود جای داد چون حسین بیک را بدار الملک بروسا بردند
او را در زندان بمصلحت یورگج پاشا مسجون کردند و چند وقت در حبس و زندان بود تا شبی انتهاز فرصت در خواب نگاهبانان تخطی
نمود و دست و پای محافظان را بسته بر کنیسان خود را از دیوار حصار فرود آورد و تدارک اسبی جهت سواری خود نموده فرار نموده مدت
دو سال در اقطار و اطراف سیاحت می کرد اما باز باعتماد کرم و مروت سلطان مراد بخش روی بدرگاه جهان پناه آورد
سلطان انیر آن اعتقاد اخلاص و اعتماد او باعث بر اظهار لوازم مرحمت و اشفاق شد و در روم ایلی ایالت و ولایتی عوض
مملکت اصلی او ارزانی داشت و باز بر مسند امارت و حکومت او را بر گماشت و تا این زمان فرزندان او در ظل عنایات سلاطین
مرعی اند و در سلک خدام این خاندان خلافت معدود و محترم اند بیت همه مرده بودند و برگشته روز ** ز رشته زنده گشتند و گیتی فروز

داستان ششم در بیان بواعث تمکن و تقاعد سلطان

در دار السلطنه از توجه سنوغز او ارسال لشکرها با قطار ممالک کفار و توجه یعقوب بیک حاکم کرمیان ایلچی بملازمت سلطان
بارگاه سلاطین پناه و وصیت مملکت خود در آن سن هرم جهت سلطان بطریق ارادت و اختیار و گفتار در فتح
اسحق بیک در آن وقت تمکن سلطان بغزای مملکت لاس و فتح ولایات بعضی قلاع و انقیاد تمام و ولق اغلی حاکم لاس و عقد عهد
ذمت و خراج گزاری و دختر دادن بخدمت کاری و پرستاری سلطان با اموال و اسباب بی حد و قیاس چون بر صحیفه
رقم بر قم جف القلم بشارت نامه یرید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین بنام مجاهدان اهل اسلام و مبارزان
امت نبی علیه الصلوة والسلام محرر داشته اند و طومار منشور تقدیر را بقلم مفیض الحکم آن حکیم خبیر فتح نامه لیحق الحق و یبطل
الباطل و لو کره المجرمون معنون بذکر اجتهاد سلاطین عثمانی و بیاد آورد معارک جهاد ایشان در دین مسلمانی تعاون مقرر
نگاشته و انگاشته اند لاجرم همیشه بواعث توفیقات یزدانی و اسباب تائیدات آسمانی دواعی و نیات این سلاطین مجاهد
پیشه و اعتقادات ضمایر این پادشاهان صایب اندیشه را بر تجهیز عساکر جهاد مقصور ساخته در هر اقدامی به لشکری عسکر ظفر پیکر
جهت قلع مواد فساد و قمع بنیان اهل کفر و الحاد لوا منصور بر افراخته اند بیت لمولفه دین و دولت ز رای ایشان بنظام
ملک و ملت ز تیغ داده قوام و لهذا هیچ کدام ازین قیاصره اسلامی و هیچ یک ازین پادشاهان مملکت ستانی را هرگز یک روز
خاطر فلک اتساع و ضمیر منیر خورشید ارتفاع از فکر توسیع دایره مسلمانی نیاسوده و هیچ شبی چشمان فروزان ایشان شمع آسا
از اقدام اقدام متقاعد نبوده و تیغ مجاهده ایشان در منام نیام نمی غنوده چه اگر لایزال در حین حرکات فکری خود در اندیشه سد ثغور
دین بوده اند و در وقت تمکن و سکون بهر قطری محافظت حوزه شرع مبین از عروض شرور و مفاسد مفسدین می نموده اند و در ارتکاب
هر سفر پر خطری مقصد کلی ایشان آنکه توفر ملک و مال و مقدرت و جلال مر ابطال ملت غزا اجتهاد نمایند و در هر مسکنی که بسکونت
و آرام میل کنند مراد ایشان آنکه در ازدیاد مواد حشمت و تکمیل اسباب جهاد جهت تجهیز مجاهدان ملت افزایند لمولفه
عدل قایم شود چو بنشینند ** فتنه بنشانند مقوم دین اند القصه چنانچه آن سلطان کشور مراد و خسرو شاه سواران
میدان جهاد بعد از فراغت از ضبط و نسق بلاد و امصار اناطولی و محافظت و مراعاة آن جوانب از شر اضداد بر وجه کلی
بجانب دار السلطنه ادرنه توجه فرمود و جهت اقدام بعضی مصالح ملکی و دینی در آن جانب در تاریخ سنه احدی و ثلثین و ثمانمایه تمکن و سکون
نمود و دوام کلی جهت مصلحت اسلام و عامه مسلمین پیش گرفت و از میامن توجه سلطان بآن مطالب ابنیه دولت و سلطنت سلطانی در آن بلد
استوار و استقلال پذیرفت و از لاجه رفاهیت آینده و رونده و مسافران قنطره بزرگی در موضعی که معروف بارکنه است
در چهار فرسخی دار السلطنه ادرنه بر سر راه شهر بر سیاه طریق عام و شارع اعراب و اعجام مشتمل بر یکصد و هفتاد و چهار طاق معلی انشا
فرمود و چون این عمارت خیر از غرایب ابنیه خیرات عالم است ذکر مفصلی آن در داستان تعداد مبانی خیر سلطان بعد ازین ایراد
خواهد یافت و یک مصلحت دیگر آنکه مکرر اعیان لشکر اسلام بغزای مملکت لاس توجه می نمود و ویلق اغلی که والی آن جوانب بود چون شکست
عظیم داشت لشکر اسلام از ممانعات و معارضات او متضرر و متاثر بودند هر آینه سلطان مجاهدان درباره ویلق اغلی اندیشه

در هر باب می فرمود و سپاه مجاهد اثر اسپهسالاری اسحق بیک بعزم فتح آن بلاد و تقدیم بوظیفهٔ جهاد ترتیب نمود بیت شهان جهان زاسا شد گذر
ز جمع دلیران و دانا وزیر ٭ و از میامن توجه سلطان بنظم آن امور که متضمن صلاح جمهور بود هر روزه موبدات عنیمی مساعد سلطنت با اقبال آن
خسرو اسلام پناه می شد ٭ و تمهیدات دولت و اجلال معاضد جاه و جلال آن پادشاه مکرمت دستگاه میگشت ٭ از انجمله انکه یعقوب بیک
والی کرمیان ایلی که از ملوک قدیم آن مملکت بود ٭ و از زمان اجداد سلطان تا آن زمان من حیث الاستقلال ایالت و حکومت کرمیان
ایلی می نمود ٭ معروض نواب سلطان نمود که چون سن عمر باواخر شب هرم کشیده ٭ و آهنگ ارتحال ازین ملک فانی بصوب کشور باقی بجوار رحمت
رحمانی نزدیک رسیده ٭ داعیه آنست که خود را جهت وداع بخدمت آن سلطان کشور مدار رسانم ٭ و چون وارث عمر و ملک زندگانی آن پادشاه
دین مسلمانی خواهد بود چند وصیت در هر باب از وصایا آی دینی و دنیوی بمشافهه معروض گردانم بیت کو طبل نشاط خود بزن و کوب
ما نوبت خود تمام کردیم ٭ سلطان از اصغاء خبر آمدن یعقوب بیک بخانه بخاطر خوش آمد و بر ان طور اخلاص و بی تکلفی مشار الیه استحسان نمود
و امرا و اعیان برسا و آن جوانب را حکم کرد که چون یعقوب بیک ببرسا آید وظایف تعظیمات از استقبال و ضیافتهای پادشاهانه بجای
آورند ٭ و چون یعقوب بیک بشهر برسا رسید تمکی قضاه و حکام و اعیان و اشراف شهر مراسم اعظام و لوازم اکرام چنانچه امر سلطان بود
بجای آوردند ٭ و وکلا و نواب سلطان آنچه قاعدهٔ مهمانداری سلاطین باشد ترتیب و تنسیق کردند ٭ و مشار الیه نیز در برسا بزیارت مراقد شریفه
سلاطین جد اجد اتریب مشرف شد ٭ و بر سر مزار هر کدام از ان پادشاهان دین پناه بختم کلام ٭ و نشر بتصدق و انعام ما لا کلام قیام نمود ٭
و چون حضرت هدایت مرتبت ولایت منقبت مهبط الهامات و فیوض باری امیر سید محمد بخاری قدس الله سره هنوز در حیات بودند یعقوب
بیک بزیارت و استین بوسی آن مظهر کمالات نبوی استسعاد یافت ٭ و بعد از استقفا حظ از طواف و زیارت احیا و اموات بجانب
ادرنه بخدمت سلطان شتافت ٭ و چون بیک منزلی ادرنه بمحل آب ارکنه که سلطان بنا پل عظیم فرموده بود رسید ٭ و جهة تماشای آثار علو همت
سلطانی و رفعت و وسعت ارکان و اضلاع و طاقات آن پل عالی مبانی یک روز در انجا توقف نمود ٭ و در ان محل تمامی ارکان سلطنت و عظما
اهل مرتبت و دولت باستقبال یعقوب بیک تا آن یک مرحله مبادرت کردند ٭ و از ان محل تا با درنه مرافقت و موافقت نموده در غایت
تعظیم و احترام او را بمیان دار السلطنه ادرنه در آوردند ٭ و در مقامی بغایت فزین و مطبوع او را انزال و انزال نمودند ٭ و در ترتیب و تنسیق
نزل و اقامت مبالغات و تکلفات بی بهانه کرده بودند ٭ و صباح روز دیگر جمیع ارکان دولت بدرخانه یعقوب بیک رفته او را اسوار
کردند ٭ و بتعظیم و تکریم تمام بدولتخانه سلطان عالی مقام آوردند ٭ و در حین دخول بمجلس قدسی منزلت سلطان هم از مسند خلافت چند قدم استقبال
مشار الیه نموده او را در حین دست بوس یکبار گرفته انواع نوازش فرمود ٭ و در عین مکالمه و محاوره بکلمات دلفریب عذر قدوم
یعقوب بیک بجای آورد ٭ و بلطایف الطاف و باصناف و متداری اضیاف او را بر سایر ملوک طوایف مرجح و ممتاز کرد ٭ نظم

چون گل بر خش ز لطف خندید ٭ حالش بملاطفت بپرسید ٭ پهلوی خودش چو بخت بنشاند ٭ بر کوفی زرکشش بنشاند
برتر بنشاند پایه اش را ٭ داده بمراد و دایه اش را ٭ در مجلس انس داده راهش ٭ افزوده در احترام و جاهش
کردش بوفای عهد خرسند ٭ بگشوده بمهر از دلش بند ٭ چون چند روز مشار الیه در ظل خلافت سلطان منعم و محترم بود ٭ و صایا

ادبر

در باب ملک و جاه خود بعد از ارتحال او از دار فنا بمنزل بقا بمسامع علیه سلطانی التماس نمود ٭ و سلطان نیز بسمع رضا جمیع مطالب او را اصغا کرد
و با سلطان عقد اخوت دینی و عهد مخالصت یقینی بمیان آورد ٭ و سلطان جهت مشار الیه و جمیع اتباع او از کوچک و بزرگ تشریفات فاخره
و انعامات متوافره ارسال فرمود ٭ و بعزت و حرمت تمام باز رخصت معاودت بمملکت و مقر ایالت خود نمود ٭ و از جمله مصاحبان
و مخصوصان یعقوب مولانا اعظم عمدة الافاضل و الحکما بونور العلوم و الحکم مولانا پسنان الدین یوسف مشهور بمولانا شیخی که از متقدمان
زمان بود ٭ و در فضایل و حکم از اعیان ٭ و در نظم و نثر ببلاغت مشهور و در جامعیت علوم مسلم جمهور جهت سلطان قصیده بلیغ بر داخته
بود ٭ و حقوق خدمت خود را که نسبت با والد سعید سلطان داشته دیگر باره تازه ساخته ٭ و سلطان او را نیز بانعام و اصناف اعظام
و اکرام بر جمیع مصاحبان یعقوب بیک تقدیم نمود ٭ و قدمت خدمت و مزایای علم و حکمت او را که در زمان والد مغفرت پناه سلطان
بظهور آورده بود ٭ و در سفر قرامان معالجه مرض سلطان محمد خصال را بنفس عیسوی آثار کرده باز تذکر فرمود ٭ و معذرت آن خدمت مقبول
و مجازات آن ملازمت برخنده وصول بمواهب و انعامات خسروانه و عطایا و صلات عالی همتانه بجای آورد بیت
فلجود ذو الجدوی بطون بنانه ٭ معاد لتقبیل الملوک ظهورها ٭ چون یعقوب بیک بمتوجه مقر حکومت و ایالت خود رخصت و مجاز شد
در حین وداع سلطان نیز منظور اکرام و اعزاز گشت ٭ و بنا بر آنکه صفت سخاوت و جوانمردی یعقوب بیک چنان غالب که از خدمت
سلطان با وجود اختصاص بانعامات متوالی سلطان از ادرنه تا کلی بولی که سه چهار مرحله راه است تمامی نقود و اجناس که همراه داشت
عطا و بخشش نمود ٭ و چون در معبر کلی بولی اجرهٔ کشتی و اخراجات ضروری افتاده بود ٭ و مالک هیچ نبود تا تواند که رعایت کشتی
بانان نماید ٭ و ارباب طمع و سؤال را در ان کشور رضا و خشنود نماید ٭ باز کسی بخدمت سلطان عمیم الاحسان فرستاد که قدری خرجی
که تا منزل او کفا کند ارسال فرماید ٭ سلطان با وجود علو همت در صرف نوال و توحد در شرف صرف و افضال از سماحت و جوانمردی یعقوب
بیک استغراب نمود ٭ و بدرهای زر نقد در خور همت خود و بقدر روانی سخا و بذل آسائی چنان ارسال فرمود بیت دَلجوده فی نفسه داع اذا
ناداه حی علی الندی لباه ٭ چون یعقوب بیک بمقر حکومت خود عودت نمود و یک سال بران گذشت بمرض موت مبتلا گشت ٭ مملکت
خود را در حق کشور مدار سلطان بطیب خاطر و کمال خلوص داد و وصیت فرمود ٭ و سلطان نیز بر حسب وصیت مملکت کرمیان ایلی را داخل ممالک محروسه
گردانیده بعثمان بیک ولد امور پاشا تیمور تاشی ارزانی داشت ٭ بیت یکسو طوش جهان بستانند ٭ زان سو کرمش جهان فشانند
و درین اوقات که سلطان در دار السلطنه ادرنه اقامت نموده بود و در باب عمارت پل ارکنه صرف همت عالی فرموده اسحق بیک که
حاکم سرحد لاس ایلی بود از ویلق اغلی حاکم و والی کفار لاس شکایت بسیار بعرض رسانید ٭ سلطان نیز در اندیشه تدارک و تجهیز عسا
مجاهدان شده بجانب ممالک لاس که ویلق اغلی حاکم بود لشکر عظیم فرستاد ٭ و در ان ولایت حان او آسی و کوکرجینلک و بعضی قلاع
و بقاع دیگر از ولایت لاس مسخر لشکر اسلام شد ٭ و غنایم بیحد و قیاس در ان نوبت از مملکت لاس آوردند ٭ چون ویلق اغلی تحقیق دانست که
از تمرد و عناد او تمام مملکت از تصرف او بیرون خواهند آورد ٭ و سپاه مجاهدان هر روزه نهب و غارت نموده ولایت را هم خراب خواهند
کرد ٭ بضرورت رسولی با انواع تبرکات و اموال بخدمت سلطان فرستاد ٭ و این معنی را که چون جد سعید سلطان یلدرم خان

وخری از ایشان بخدمتکاری قبول فرموده او نیز خود را کنیزکی و پرستاری سلطان مقرر نموده امیدوارست که این خدمتکاری قبول
فرمایند و ولق اغلی را در سلک سایر بندگان و معاهدان معدود نمایند و التزام ادای خراج هرساله نمود و مبالغهای کلی جهة توسل
بارکان دولت فرستاده بود چون وزرا و اعیان درگاه سلطانی در انجاح مسئول ولق اغلی همراهی نمودند و سلطان را بقبول دختر
ولق و خراج هرساله راضی فرمودند مقرر بر آنکه هرساله محصلان سلطان خود بمملکت روند و استیفای خراج از رعایا و ساکنان نمایند
و بعد از وصول وجه خراج از میان ولایت بیرون آیند چون معظمات قلاع و بلاد مملکت لاس بتصرف درآمد و ولق اغلی جهت ولایتی
که در تصرف داشت خراج قبول کرد و دختر او را سلطان در عقد نکاح درآورد و بعد از آن عنان عزائم مجاهدان در اسفار غزو و نهب
و غارت بجانب ممالک بوسنه معروف داشت و از آنجه حصار بر آن طرف ولایت لاس بود اهم سلطان بابتدعا دختر ولق اغلی
به پدرش که در سلک معاهدان بود باز گذاشت و درین تاریخ ابراهیم پاشا وزیر وفات یافته پسرش خلیل پاشا که نزد سلطان منصب
قاضی عسکری منصوب بود بجای پدر پسند وزارت یافت و انوار انظار تربیت و عنایت سلطانی که حکم اشراق آفتاب داشت بر ساحت
مطالب وزیر مشار الیه بتافت و این وقایع از اواخر سنه احدی و ثلثین تا شهور سنه اثنی و ثلثین و ثمان مائه بود

داستان هفتم در بیان اتفاق موافقت و مصادقت میان ملوک و سلاطین کفار خصوصا حاکم استنبول با پادشاهان فرنگ و قصه تعرض بممالک اسلام و آنکه مخاصمت سلطان مجاهدان و اغرا سپاه مسلمانان بر آهنگ غزو و جهاد و کفتار در کیفیت توجه سلطان بعزیمت جهاد آن کفار اشرار و تجدید تمهید فتح شهر و حصار سلانیک و تسخیر ولایات و نهب و غارت حوالی آن جوانب که بکفار فرنگ متعلق بود

از بلاد دور و نزدیک و کشورهای بد و نیک للمؤلفه
خدای داد کر ملک را زفتنه امان * فروخت لمع سنان تو چهره ایمان * پناه جسته زبیداد کفر لشکر دین * بظل رایت سلطان کشوراجانی
حضرت حق سبحانه و تعالی چنانکه برابطه توحید و ایمان و حبل متین معرفت و ایقان دایما ضبط الفت و مرابطت میان کافه مومنان را
و موحدان بهم پیوسته و بواسطه تألف قلوب و توافق افواه در تشاء ارتباط دلخواه والذین آمنوا اشد حبا لله سررشته مودت اهل اسلام
بعروه وثقی فالف بین قلوبهم بهم بسته لاجرم بحکم تقاضای تضاد اضداد و اقتضای شیوه لجاج و عناد میان اهل کفر و نفاق
و الحاد بمناسبت بدگوهری و سوء اعتقاد تم خبائث نسبت مصادقت و التیام را امتلاق و متلاقی ساخته و همواره میان آن گروه
مشرکان محروم از نور حق و بعتن طرح موافقت و مرافقت در باطل پیشتر و بانی انداخته که الخبیثات للخبیثین والطیبات
للطیبین بیت درخباثت معین یکدیگر * همه در بند مفسدی و ضرر * از ره دین و شرع برگشته * همگی مظهر فتن گشته
و لهذا بمقتضای امر آلهی همیشه مومنان در راه آن امر و نواهی تقطع علاقه کفار بواسطت شمشیر کینه گزار مامورند و مشرکان در تصدی
خطیئات و مناهی جهت موالاة و التیام و معاداة اهل اسلام بالطبع بقدر مقدور مجبور اند که الذین کفروا بعضهم اولیاء
بعض الا تفعلوه تکن فتنه فی الارض و فساد کبیر بیت تا شب آفرین ز روز بخست * فلک اندر کمین محنت تست
اما چون ظهور نور مصادقت دینی از صفای خاطر و نورانیت باطنی مومنان از صبح صادق فاصبحتم بنعمته اخوانا چون مهر گیتی افروز

گردون

گردون در تابیدن لایزال زاید النور و افزون است و بنیان موافقت مشرکان بنابر آنکه همیشه مبتنی بر بنیاد فاسد فتنه انگیزی
افساد است و منهی باغراض کاسد حقد و حسد حساد هر آینه هر کدام دیگری را در ظلمات ضلالت و در دلالت بطریقه و حالت
و اخوانهم یمدونهم فی الغی ثم لا یقصرون در رشد و رهنمونست و نمود اری آشکارا و امارتی در غایت اظهار ازین دو صورت که ناشی از
ملایمت موافقت و موالاة است و فاشی از مباعدت معاندة و معاداة آنکه القصه چون سلطان کشورمراد در بدایت
شروع تجدید آیین جهاد و بنیاد مجاهده و غزا در کفار استنبول نهاد از آنکه در اول جلوس سلطان حاکم آنجا ایقاع فتنه عظیم
ملکی و دینی انگیخته بود و مواد آن در ابتوت مصطفی مجعول درهم آمیخته و بنابر موانع چند از حوادث روزگار فتح و تسخیر حصار استنبول
بتاخیر افتاده بود حاکم و تکور استنبول از خوف مکافاة اعمال ناشایسته خود همیشه هراسان می بود و لایزال در صدد انگیز فتنه
و فساد میان ملوک کفره و اهل ایمان می نمود تا باین حیله و تزویر لایزال از هر طرف دشمنان دین را بخصومت و معاداة آن
سلطان با تمکین باز دارد و ملک و جاه خود را از تعرض سپاه اسلام جهت شغل مشاغل کلی مامون و محفوظ گذارد و بانی
شیوه گاهی بجانب سلاطین فرنگ و گاهی بتراال انکروس ابتاعات و فتنه انگیز ها می نمود تا شاید که او در میانه چند روزی سالم تواند
بود و چون مملکت استنبول از اطراف محفوف بممالک اسلامی شده بود دیده بخت خواب آلوده اش روز و شب از خوف و هراس
عصب سلطان مجاهدان نمی غنود شعر لقد زرت بذا الدهر رعبا و هیبة * کانک فی جید الزمان نجاد * تا آنکه باین تلبیس
و انگیز از جانب فرنگ کشتیهای بسیار از شهر سلانیک که فرضه بزرگ ممالک فرنگ بود بیرون آمد و باتفاق حاکم و تکور سلانیک
علی الغفله ممالک اسلامی که در آن جوار بود تاراج و یغما کردند و بسیاری از اموال و عیال و اطفال اسلامیان را بسبی و غارت
بردند و والی استنبول با حاکم سلانیک مقرر داشت که هر وقت که سلطان اسلام را داعیه آنجانب شود ازین جانب از روی دریا
کشتیهای خود را از استنبول بمدد او بفرستد و اگر قضیه بعکس شود او هم از سلانیک لشکریان خود و سلاطین فرنگ را تا ترتیب
بلاد و ممالک سلطانی روانه گرداند و باعث برین انگیز او آنکه معلوم نموده بود که سلطان یراق و اسباب فتح حصار و آهنگ
محاربه و جنگ کفار گرفته و بتوجه استنبول عازم است و جهة مجازاة عبط سابق درین توجه جازم است چون بمسامع علیه
سلطان مجاهدان رسید که از جانب سلانیک بسیار لشکری از مردم فرنگ بیرون آمدند و چنین حیفی و ظلمی بر مردم آن سرحد با اهل
ایمان نمودند از آنجا که اصل حمیت اسلامی و مرحمت دینی درباره اهل ایمان بود و از غایت غیرت سلطنت که در نهاد آن پادشاه
مجاهد حرکت می نمود بر مثال دریایی که در روز طوفان بهبوب ریاح مخالف بجوش آید و مانند آسمانی که در روز تحرک بخارات
بحار از صواعق بغریدن و خروش آید از غلط کفار نابکار بغایت منزجر و متاثر گشت و در تدارک این واقعه در طریقه اقدام
بانتقام متامل و متفکر شد که آیا استدراک این معنی و از استنبول که سابقا منوی خاطر بود آغاز فرماید تا آنکه بمقتضای اشارت
و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به معاقبه اهل سلانیک درین و لا بهتر پیش نماید بیت
شه جو غواص ملک جون دریاست * خفتنش در درون آب خطاست * شه جو در بحر یار غار شود * تخت از وز و تاج دار شود

شاه را در دماغ باد و جبر ❀ چون بدو دل بهست و عزم دلیر ❀ اول حزم جست رای زدن ❀ بعد از ان عزم و دست و پای زدن
جمیع ارکان دولت و اعیان ملت بعد از استشاره و استخاره بعرض رسانیدند که چون اهل سلانیک باتحلی فتنه و فساد
جرات کرده اند و لشکرهای فرنگ را از میان خود بر سر مملکت اسلامیان آورده شرعا و عقلا تدارک این گستاخی آن مشرکان
جری و انتقام ستادن از ان شهر و حصار کافری اهم و اقدم است و ضرر آن همسایگان فتنه انگیز اتم و اعم هرچند که مبدا این
فتنه و فساد اکثر حاکم اسطنبول است و باعث اصلی درین عقیده اندیشه نامعقول آن کافر نامقبول حاما فرصت انتقام
و کینه خواهی حاکم اسطنبول باقی است و اسطنبول عما قریب بممالک اسلام لاحق و لاقی است ❀ بیت
تظل ملوک الکفر خاشعة له ❀ تفارقه هلکی و تلقاه سجدا ❀ دیگر باعث کلی بر تقدیم توجه بغزای سلانیک آنکه در زمان
سلطان سعید یلدرم خان بایزید آن مملکت مفتوح شده حکم ممالک اسلام گرفته بود و بسطوت تیغ جهانگشای یلدرم خانی مدت
مدید در حیطه تصرف خدام این خاندان استمرار پذیرفته و جهة فترات امیر تیموری و بعضی حوادث متعاقب باز بتصرف کفار درآمد
و هیاکل اصنام که معابد اسلام شده بود دیگر بار از ظلمت کفر تاریک و تار گشت و اکنون اعاده آن ملک بحوزه اسلامی
بر ذمت همت سلطان لازم است و از روی غیرت ناموس پادشاهی انتقام آن اقوام عبده اصنام متحتم چون باتفاق
ارباب آرا و مشاورات عزیمت سلطانی بر غزای سلانیک مقرر شد بی توقف احکام مطاعه بجمیع ممالک فرستادند که عساکر
مجاهدان از تمامی اناطولی و روم ایلی و هر کس که داعیه ادراک فضیلت جهاد داشته باشد با یراق کلی متوجه معسکر همایون گردند
چون منهیان خبر توجه غزا و جهاد را منتشر کردند باندک روزی لشکری چون نفوس قدسیه از اندازه و حساب و شمار بیرون و سپاهی
چون عساکر ممالک ملکوت از حیطه احاطه عقول بشری افزون بلشکرگاه سلطان ملحق و مقرون شدند و سلطان با آن سپاه
و اثاث پادشاهانه بصوب سلانیک نهضت فرمود و علی الفور حصار شهر را از دریای لشکر مواج خود محصور و مسور ساختند
و از اطراف و جوانب آنجا الویه و اعلام فتوح اسلام را برافراختند هرچند که یک طرف شهر و حصار بدریا متصل است فاما از
جانب بحر کشتیهای بسیار از طرف کلی بولی جهت حصار آن طرف نیز احضار نمودند و از هر جهت راه معاش و زندگانی
و مداخل عیش و کامرانی را بر اهل سلانیک مضیق نمودند و از اطراف قوارع طوب و تفنگ و سهام جان پیکان خدنگ
پریشان گشودند که از حسرت خاطر پراندوه ایشان مجال آمد شد نفس هم بر ایشان تنگ آمده بود و از هیچ ممر راه صلاحی
بر رخسار تیره ایشان نمی گشود و هرچند بحاکم اسطنبول بر حسب موعود استغاثه نمودند و در استمداد و استعانت افزودند
و پیغام دادند که ما بامیدواری امداد او با اهل اسلام بمعاداة و منافاة اقدام نمودیم و بچشم داشت معاونت او کشتیها
پر سپاه راه خصومت و عداوت را بر خود گشودیم و الیوم که ما را روز درماندگی است و از آن جانب او محل حمایت و مساعدت
بر داشتن این تعلل و تهاون خلاف معهود دست و در غمخواری ما تغافل مخالف عهود معقود ❀ بیت ❀ در ان زمان که ز هر سوی دشمنت کمین بود
میان ما و تو عهدی که کرده شد نه چنین بود ❀ اگرچه حاکم اسطنبول در مقام تخییر جواری و سعایی درآمد فاما بعر کلی کو

که بر سر راه کشتیهای اسطنبول بود بکشتیهای اسلامیان و طوب و تفنگ مسدود الابواب و لشکر اسطنبول را قوه مقاومت
با لشکر اسلام نبود کشتیها که فرستاده بود معاودت نمود و سلوک خلف مواعید حاکم اسطنبول و سایر ملوک با مردم سلانیک
دران سکنای حصار از خوف و رعب عساکر نصرت شعار آن سلطان غالب وجهه تامل در آمال آن اقدام سپاه فرخنده
عواقب مصداق آیه و اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان
نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون افتاد و هر کس جرم و رای حاکم اسطنبول بنیاد تقاعد و تجاهل
نهاد و فاما از جانب فرنک کاهی کشتیها بحمایت و تقویت ایشان میرسید و لهذا موازی چهل روز مدة محاصره بطول کشید
و سلطان را ازین تعلل بر اهمال فتح دغدغه تمام بود و ارکان دولت را در تاخر و عدم تدبیر توبیخ و تعییر میفرمود علی بیک
ولد اورنوس بیک بعرض رسانید که فتح امثال این حصارها بزرگ که بکثرت محافظان و توانایی اسباب ممتلی باشد منحصر در
طریقه یغماست و همگی مجاهدان و غازیان منتظر اشارت سلطان اند و اکنون تسخیر این محل موقوف یک ایما و اشارت است علی الفور
سلطان در فتح آنجا حکم تاراج و یغما فرمود و چون میقات چهل روز بمدت محاصره بر آمده بود و سر رشته امیدواری
اهل سلانیک از معاونت اسطنبول و سایر معاهده بسر آمده و دیده روزگار دیده فتح و ظفر که لایزال ملازم سپاه سلطان
سیاره لشکر بود بر در و دیوار آن حصار بتماشاگری نظر امعان انداخت و مهندس عقل دانی فرمند ان آن سپاه مظفر
جهت مداخل تسخیر آن حصن رفیع نردبان پایه تدبیر را اسم عنان متطاولات ارتفاع و سلم السماء ساخت و بعد از حکم یغما
و منادی گری تاراج گویا بعد از ان چهل روز محاصره کوس بشارت فتم میقات ربه اربعین لیله بر بام گردون فرو کوفتند
و با علای صوت مژده و نوید فتح و ظفر را در گوش دلاوران آن جمع مجاهدان گفتند ❀ بیت ❀ فقد العدو والذی تمنه ظفر
فی ثغره السیف فی طیه تغنم ❀ هر آینه صباحی که از سطوت خسرو سپهر جارمین سپاه انجم از نگهبانی قلعه طبقه گردون
متقاعد شدند و کار فرمایان اسنه و رماح خطوط شعاعی بامر پادشاه مشرق با یکدیگر در تسخیر قلعه افق مظاهر و متعاضد گشتند
عساکر مجاهدان صف صف بر مثال لشکرهای مور رامور سلیمان بر در و دیوار حصار بر آمدن بنیاد نهادند و پیشانی دلاوری
و سینه شیر مردی را سپر بلا ساخته در کینه خواهی اعدا از رضا بقضا داده اند ❀ نظم ❀ سپاهی روان شد بقصد حصار ❀ یکی دانه موران لیلی بی شمار
سوی قلعه رفت از یلان خیل خیل ❀ چه سنجد کلوخی به دریای سیل ❀ نه کس را مجالی که بیند دلیر ❀ ز پایان ببالا ز بالا بزیر
زمین گشت با آسمان تیره جنگ ❀ که بارید پیکان و بر آمد خدنگ ❀ بر انداختند آن دلیران کمند ❀ بسرهای دیوار کرد و ز بند
هرچند محافظان شهر و حصار بممانعت و مدافعت آن لشکر بیحد و شمار و سپاه جرار کرار ایستادگی نمودند اما پیش آنچنان
لشکری موید من عند الله قادر بر ردع و دفع نبودند و چون از بعضی بروج جوانان دلاور عروج نمودند و از جوانب بر اهل قلعه
بسیف و سنان خروج کردند کافران متهور بر مثال انبوهی مگس و پشه بهاری از هبوب ریاح نصرت و ظفر [illegible]
و چون قوت مقاومت بجنگ روی بر دی اهل اسلام نداشتند دلاوران ایشان بدست عورات در کنجها و بر جاها متواری

بیک حمله مردانه آن سپاه منصور شهری چنان معظم و معمور را در تحت تصرف در آوردند و بنیاد قتل عام اقتلوا المشرکین کافة
نهادند و بتاراج و یغما و اسر زنان و فرزندان اهل کفر و طغیان افتادند و از اصناف اموال حلال و از نقود و اجناس
همگی لشکر بحظ اوفی مغتنم شدند و باکتساب اسباب بی حد و حساب توانگر و متنعم گشتند پری چهرگان حوری و غلمان امردی
کشان در سلسله عبودیت و اساری کشیدند و ماه پیکران فرنگی را که رشک پیکرهای ارژنگی بودند بکمند بازوی آرزوی دست در آر
در دام افتاده می دیدند بیت هر یک بخوبی وی سرفتنه زمانی ** قدها چو سرو و شکر زبان دهانی ** نتوان دهانشان دید از نظره نهانی
از خنده شان دلیلی و ز لفظ ترجمانی ** چون مملکتی چنان معتبر که معبر و فرضه ممالک فرنگ بود در حوزه اسلام قرار گرفت و کره
ثانی آیین مسلمانی بدست اقتدار سلاطین عثمانی در آنجا اشتهار و انتشار پذیرفت هر آینه آوازه این فتح جدید در تمام
فرنگستان فروغ کاخ صماخ مشرکان نمود و صدای این ظفر و تایید سلطان مجاهد که بمسامع مجامع ممالک اسلام رسید دلهای موحدان را
همچو غنچهای بهاری از بهجت و سرور بگشود بیت فلم تخل من فتح من له ید ** و لم تخل من شکر من له فم ** سلطان چون حصار و شهر را
در حیطه تصرف در آورد آنچه در طنبه احکام بنیان و ترفیع ارکان حصار و شهربند باشد معین داشته مستحفظان مقرر کرد و در
جمیع معابد آن قوم معاند که در نوبت اول بنور اسلام فروغ پذیرفته و بغلغله تهلیل و تسبیح آوازه اقانیم ملت مسیح نستی
گرفته بود باز مصباح آفتاب شریعت مصطفی از افق صبح تیغ و سنان مبارزان کشورکشا روشن گردانیدند اکنون بعوض صوت
نواقیس کلبانگ توحید و تقدیس را بر آسمان رسانیدند و چون آن شهر شهیر و حصار آسمان نظیر از فتح و تسخیر فرمودند و تمامی
ولایات و توابع آن کشور را مضبوط بحسن تدبیر نمودند سلطان مجاهدان با سپاه موفق و مغتنم بغنایم شادمانی و ملتئم بسعادت
نیل امانی بمستوسر سریر خلافت بدار السلطنه ادرنه معاودت فرمود و بشکرانه آن نعمت بی کران ابواب مکرمت و احسان
بر روی فقیران و محتاجان گشود و در انتشار خیرات و افشاء حسنات و مبرات افزود شعر
نجدد و نداه المحض فی سفر ** و نتحفه و ثناه انجم فی سفر

داستان هشتم

در بیان ظهور و طلوع خورشید خلافت از بطون خاندان آل عثمان و تولد ماه برج سعادت از مشیمه افق دودمان جلالت
آشیان سلطان مجاهدان مرادخان و گفتار کیفیت ولادت پادشاه موید و آن سلطان دین محمد در برج ملاطفت
و رافت فطری پدری و شرح اشراق طالع مسعود و طلعت فرخنده حدود آن مولود خجسته ورود در دامان ربیبه
دودمان سلطنت و سروری ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات بر حسب ادای دعای اجابت اقتضا
سلطان اولاد آدم صلی الله علیه و سلم که از لسان صادق و دل معمور بر صفحه بکلمه کریمه اللهم اعط کل منفق خلفا بشارت
بسمع اصحاب جوانمردان ملک مروت و سخا و وفا القا فرموده هر بختیاری از خلفا موفق میان بنی آدم و هر سجاده نشینی موید
بمعونت حق که کف عطا گستر و دست سخا پرور او چون منبع آب حیوان مظهر نتایج فضل و احسان باشد و بر مثال مشیمه
ابر نیسان محل تولد دُرّ دانه باران از فیض مکرمت و امتنان گردد یقین که در عالم صورت هر اثر فضل و فیضی ازو بمنزله

نتیجه و خلفی گردد

نتیجه و خلفی گردد و در کشور معنی هر گوهر پسندیده از حسنات او دردانه صدفی یا دری برج شرفی شود چرا که اولا استنتاج ذکر جمیل
و استیلاد اجو بیل که بهترین بضاعت اعمار است و بزرگترین مطالب و اوطار اولی الابصار از این شیوه فیض گستری و منفعت
پروری انتظار توان داشت بیت سلفوا ابروا الذکر عقبا صالحا ** و مضوا یعدون الثنا خلودا ** و ثانیا بحسب تجارب اهل استقصا
و از آزمون ارباب اعتبار رجالات ابناء روزگار چنان تحقق شده که همیشه دولتمندان جوانمرد را اخلاف ارجمند و اعقاب
سعادتمند بر طبق الولد سر ابیه الغر بیادگار باقی و پاینده مانند و همواره لئیمان منخل و پر مالان کم حاصل را یا قطع اعقاب
و انسال شود و یا فرزندان بی خرد و بی اقبال ماند که بدنام اوصاف مظهر تبذیر و اسراف گشته همیشه دعاء و اعط کل ممسک تلفا
را باظهار رسانند زیرا که هر عملی از اعمال البشری در عالم مکافات نتیجه مناسب آن زاینده گردد و هر فعلی از افعال آدمی در روز
حساب و مجازات بر مقابله و محاذات فرعی مماثل اصیل آن نماینده ماند بیت همه اعمال تو در عالم جان ** گهی انوار گردد گاه نیران
و مصداق این بیان در تجالی اعیان از کیفیت حالات سلطان کشور مراد ظاهر و عیان است چنانچه القصه در ایام جوانی سلطنت
و کامروایی و در روزگار شادمانی و کشور کشایی که بخطبه عروس مملکت و خواستگاری محبوبه سلطنت دست آرزو را بگردن مرادی
حمایل کرده بود و همواره در انجمن عشرت و مقام راحت و کامرانی با شاهد دلفریب مطالب آسوده میغنود اما با وجود اهتمام و اجتهاد
در اعلا و اعلان شعایر ایمان و اذعان عنوان بیان ان الله یامر بالعدل و الاحسان بشیوه عدل و داد داد داوری و انصاف
بنوعی داد که نام و نشان کسری نوشیروان از عرصه لسان و فضای خاطر جهانیان بگوشه هجران منطوی و بزاویه نسیان منزوی
ساخت و بر کافه نوع انسان دست کرم و احسان بنوعی بآیین مبسوط گشاد که اسم و رسم حاتم را چون نگین سلیمان در خاتم
از جریده ذکر شاهان جواد بر کنار نهاد نظم قاضی سبیل العدل بعد دثوره ** و انهج طرق الجود حین تعفت ** لاجرم حق سبحانه و تعالی
بوعده حق و یقین نتیجه ذکر جمیلش را مشابه اعقاب دولت انتساب در صحیفه مبین وادخلنی فی عبادک الصالحین در آورد
و در مقابله اعمال صالحاتش با نتایج و اخلاف خلافت صفاتش وفا بوعده وجعلنا ذریته هم الباقین کرد و در مجازات اخلاق
کریمش خلف صدق موید بملک عظیم کرامت فرمود و در مکافات انعام و اتفاق عمیمش در سلسله توالد خان والدی سعادتمند
ولد و حافدی را مظهر استقامت خاندان و استدامت دولت تا قیامت نمود چنانچه بر عالمیان مبرهن است که از فرزندی بخت
موید ولد فرخنده اعنی شاهزاده اوحد امجد سلطان محمد شوکت سلطنت سرمدی و ظهور سطوت دین محمدی بر مثال ختم
نبوت بر حضرت خاتم رسالت علیه السلام بکل مقاله باسم او مرسوم و مختوم شد و همچنین تابندگی گوهری از نتایج امجادش و پایندگی
رسوم موفور معدلت گستری در مظهر مطهر حافدش که الآن سلطان سلاطین جهان تابید است و ظل مدید خداوندگار مجید حمید اعنی
سلطان مجاهدان بایزید بسبب دوام حمایت شرع موید از شر و فتنهای آخر الزمان محقق و معلوم و بقاء و قایت دین موید از نقض
مشرکان مشهود و مفهوم است بیت حضرت کبریای او ملجا اهل دین و ملک ** ذات ملک تعالی او اصل بقای مملکه
الحاصل بر طبق این مقدمات چون در تاریخ شهور سنه اثنی و خمس و ثمانمایه بحسن عنایت ربانی و بمساعدت سعادت زمانی

صفت ولادت شاهزاده سلطان محمد

سلطان کشورمراد را گوش هوش و سمع فواید پرسروش ناگاهی مبشر عالم غیب بشارتی جان فزا رسانید و غواص بحار الطاف
بعد از التقاط دُرِّ شاهوار آوازه پیام فرخنده انجام **انا نبشرک بغلام** را بمثابه دُرّ دانه سحاب نیسانی در صدف گوش سلطانی جهان
و ماحصل بشارت آنکه از برکه دعا اجابت آثار آن سلطان کامکار که **واصلح لی فی ذریتی** اشعار میفرمود اکنون آثار نظام
روزگار و انوار استمرار دولت دین سید المختار علیه صلوات الله بالعشیات والاسحار بدیدار آمده و در ساعتی همایون
که مقرون بدولت روزافزون است طالع یک مولود مسعود بنظر ستاره شناسان فلک وجود امشب مرصود و مشهود گشته و راصدان
اوضاع جواهر زواهر و مبیات اجرام علویات و قاصدان معرفه آثار و احکام حوادث کاینات درین شب فرخنده ولادت
و درین ساعت طلوع کوکب سعادت که باصطرلاب کره چشم بصیرت و بشبکه مردمک دیده حضرت با معان نظر چشم فکرت بر طالع
زمان انداخته اند و در اصطرلاب زورقی حدقه خطوط متوازیه مرکز انحای منظرات ارتفاع پرداخته و لبنتین اجفان ابر بشظیه
ارتفاع الحاظ مرتب ساخته اند در حین ولادت درجه طالع مقرون بطلوع کواکب سعود بوده و صاحب طالع چون صاحب طالع
در خانه شرف مستقیم و مسعود بوده و صاحب بیت السلطنه عاشر بنظر اعظم که سلطان تخت کشور سپهر است در غایت قوت و سعادت
و استعلا بود و برج سابع طالع که خانه اهل بیت و ازواجست بنظر دوستی ناهید مشتری از ازدواج با عروس ملک و خسروی می نمود
و در خانه رابع از بیت طالع چندین کواکب سعود از ثوابت و سیارات چون کوکب یمانی و بر جبین سعادت تاسیس لامع شده بود
و در خانه اعدا و خصومت یکی از نواطع سواطع بنظر خصومت مشاوم می نمود و بهرام سدید الانتقام بلمعات شمشیر چون آتش آشام چون
لمعان کف الخضیب در شفق شام شامت انجام همگی حضا الد الخصام او لایزال اصابع خجه اسقام را عرقه نخون بر کشاده و در خانه
امید و نیل مراد کواکب علوی در حالت فرح زاید صاعد لایزال مستقیم الحال افتاده **بیت** خجسته روز کسی کو بیمن طالع سعد
نظر بطلعت آن شهریار بگشاده ٭ و اتفاق تولد آن آفتاب سپهر خلافت اگرچه در شب اتفاق افتاده اما آن شب را مرتبه لیلی القدر ثابت
لیلة القدر خیر من الف شهر بوده و در چند ظهور مولود مسعود سلطانی در لیالی رجب سنه مذکوره شده فاما شبی بود مشتمل بر تمام رغایب و در آمیخته نموده **المولف**

قدر شبی قدر عیان شد شبی ٭ کز افقش تافت جهان کوکبی ٭ اختر دولتش و عالم فروز ٭ شب شده از تابش او رشک روز
کوکب اقبال درخشان نمود ٭ کوکبه دین محمد فزود ٭ گشته فزون بر فلک عدل او داد ٭ مهر که در دل **سلطان مراد**
گشته شب آبستن زیبا گهر ٭ داده جواز مولد شاهش خبر ٭ زان شب تاریک چه زاییده شد ٭ آب حیاتی که فزاینده شد
آنکه شنیدی که شب آبستن است ٭ مولد خورشید بود روشن است ٭ گشته فروزان شب تجو چراغ ٭ از صدف چرخ دُر شب چراغ
یافته شه از بحر خلافت گهر ٭ گوهر تاجی که نهد تاجور ٭ مهد فلک خوابگه جسم او ٭ روی نما مهر از آن ماه رو
داده بستان خوش دایه شیر ٭ شسته رخش چشمه مهر منیر ٭ گشته از آن روی رخش شمع دین ٭ کرده منور همه روی زمین
طالع او سعدتر از آفتاب ٭ کرده سعادت رخش اکتساب ٭ ماه منیر از رخ او برده نور ٭ زهره از این مولد او کرده سرور
بر رخ او کرده عطارد نگاه ٭ احسن تقویم در آن روزگار ٭ تیغ که بهرام برون می کشید ٭ بهر عقیقه بره را سر برید

پنجه برجبین

پنجه بر جبین کشیده رقم ٭ وز یمانیش بنوک قلم ٭ دیده کیوان همه شب تا سحر ٭ پاس گرفته بسر آن پسر
طالع او دیده به فرخندگی ٭ منطقه بسته کمر بندگی ٭ عقل کل از چرخ نهم قاصدی ٭ کرده در آن وقت تکور راصدی
گرچه شبش وقت ولادت فتاد ٭ صبح سعادت ز رخ خویش گشاد ٭ ماه رغایب شده مولود شاه ٭ ببیت شد و منت ز شبهای ماه
گشته شب قدر بماه رجب ٭ قدر و رغایب بهم آمد عجب ٭ گشته پدر را خلف و جانشین ٭ بلکه گرفت او همه روی زمین
کرد یکی سلطنت پرشکوه ٭ با کرم بحر و شکوهی چو کوه ٭ بود بتوفیق شه صاحب قران ٭ داشت ولی عهد چو رفت از جهان
هست کنون شاه جهان بایزید ٭ باد قرون شامل عمرش مزید

داستان نهم در بیان کیفیت توجه اسکندر میرزا ولد قرا یوسف صاحب آذربایجان بولایت روم و التجا بظل حمایت سلطان کشورمراد و حدوث خروج انگروس بر ممالک اسلام روم ایلی و داعیه تسخیر قلعه گوگرجنلک و انکسار آن لشکر کفار بمجرد توجه امرا و اجناد معارک جهاد و گفتار در شرح واقعات متنوعه و حوادث مابین سنه خمس و ثلثین ثمانمائه مشهور بسنه سبع و ثلثین و ثمانمائه که در ممالک سلطانی جاری گشت و بواعث اقامت سلطان در مقر خلافت جهت قضایایی که با اعدا ملت کافری و مسلمانی درمیان گذشت

از نقول اخبار مآثر ملکات و اخلاق ملکیه سلطان
کشورمراد و بتوافق مخبران از مفاخر خصال آن پادشاه قدسی نژاد چنان محقق و مستفاد است که طرفه مروت و سماحت
فطری و صدق و صفا طینت ذاتی بر ذات فرخنده صفات سلطان بنوعی غالب بوده که همیشه بر عهد و میثاق نااستوار
روزگار از پاکی دل و روشنی خاطر بسیار اعتماد می نموده و همه نفوس ابنای روزگار را در قول و فعل قیاس بجبلت پاکیزه نژاد
خود می نموده و لهذا بسیار بارها از اهل زمان غدار که اکثر در شیوه گفتار و کردار از زمره **لم تقولون ما لا تفعلون**
اند و در سلوک صراط مستقیم راستی و درستی از منهج قویم انسانیت بیرون اند خصوصا از ملوک و حکام حدود کفر و اسلام
انواع آزارهای خاطر کشیده و از جمعی که بکرات و مرات منظور نظر مرحمت و اشفاق شده بودند و در رشد ایدر روزگار بخصوص عاقبت
جوانمردی و مروت سلطانی گشته در مقابل کفران نعمت و نفاق و عصیان و شقاق میدیده که **بیت** با هر که نمودم وفا دیدم جفایی
شکری نگفت از هیچکس این جان ناخشنود من ٭ لیکن چون جانب حق همیشه در عاقبت مآل غالب و فایق است و کار کافر
نعمتان غدار و منافق پیشگان بدکار بخسران دین و دنیا آجل و عاجل بحسب خاصیت صدق نیت و خلوص اعتقاد سلطان در
خواتیم امور بر جمهور اعدا مقهور و اضداد موفق و منصور می بود و بعد از ورود اخبار مشوش مخالفان و بموافقت تایید
سبحانی از دور و نزدیک بشارت خذلان منافقان و خسران بدخواهان می شنود **بیت** دیدیم چند بار و نیامد بسی بکو
فرجام آنکه قصد باین خاندان نمود ٭ چنانچه از قبیل واقعات غریبه در اطراف حدود ممالک سلطانی از ملوک بلاد کفر و خسران
دیار پیلمانی در عرض دو سال که سلطان مجاهد از اسفار غزا و جهاد و از نبرد رایات نصرت آیات با عساکر اجناد مستعد
بود و در دار السلطنه ادرنه و نواحی آن جهت مصالح کلی ملکی و دینی توقف نموده چند صورت در اطراف ملک پدید آمد که تبدل

آن التفات واهتمام لازم بود و هرکدام بوجه احسن بحسن عاقبت مقرون گشت و باندک فرصتی بمقتضای جولة الباطل ساعة
نجابت خیر وصواب جولة الحق الی الساعة ازهم گذشت **حادثهٔ اول** آنکه چون بعد از امیر تیمور قرا یوسف قراقوینلو از
یمن همت ومساعدت وحسن حمایت آل عثمان از ورطهٔ دشمنان غالب خلاص شد و باز آذربایجان وعراق عرب وبغداد
بر وقرار گرفت و بعد از موت مشارالیه اسکندر میرزا فرزند بزرگ او بر مسند سلطنت تمکین یافت و میرزا شاهرخ ولد امیر تیمور
بر سریر سلطنت پدری و اکثر ممالک امیر تیموری تمکن وتعین یافته بود اما آذربایجان وعراق عرب چون از جمله ممالک تیموری بتصرف
قراقوینلو درآمده بود چند نوبت از تخت سلطنت خود که هراة بود نهضت نمود اگرچه بتسخیر مملکت آذربایجان بکثرت سپاه وثوق
اجازه می فرمود اما بر تدارک دفع قوم قراقوینلو بالتمام هیچ وجه قادر نبود از آنکه این جماعت قراقوینلو بغایت شجاع و دلاور بودند
و چند آنکه معتقد ور بود با شاهرخ میرزا جنگ و مجادله اقدام می نمودند و اگر چنانچه از کثرت و هجوم میرزا شاهرخ بمضیق می افتادند
بدستور معهود خود روی بالتجا و پناه جوئی بحدود ممالک روم می نهادند و بضرورت میرزا شاهرخ منشر از آذربایجان با وجود لشکر
گران اقدام نمی توانست نمود و بر مقابله و معاداه سپاه غزاة و جانبازان که بمشاهده در زمان پدرش امیر تیمور دیده بود جرأت
نمی فرمود و برین نسق سه نوبت از خراسان لشکر عظیم ترتیب داده بآذربایجان آمد و با اسکندر میرزا دو نوبت مصاف داد
و جنگهای عظیم درمیان افتاد اما چون اسکندر میرزا در دلاوری ثانی اخبار رستم و افراسیاب بود شاهرخ میرزا هیچ نوبت
بر و غلبه تمام نمی نمود لیکن جهت آنکه لشکر شاهرخی بزیادتی از سپاه اسکندری از نسبت اضعاف آلاف افزون بود در
مصافی که میان ایشان در حدود خوی و سلماس اتفاق افتاد و داد دلاوری در آن رزمگاه کما ینبغی داد اما کثرت لشکر
میرزا شاهرخی مقاومت نتوانست کرد و از پیش میرزا شاهرخ گریخته روی توجه بجانب دیار روم آورد و در شهور سنة اربع
وثلثین وثمانمائه بسرحد توقات آمده کس معتبر با مکاتبات جهة عرض عجز وانکسار واستعطاف درباره اضطراب و اضطرار
خود بخدمت سلطان کشورمراد فرستاد والتماس نموده بود که چون پناه قدیم و ملجاء مقرر این طایفه همیشه سایه مرحمت آن جا
مروت و جوانمردی بوده توقع که درین زمستان تا بهار گوشهٔ از املاکی در ظل حمایت وسایه رعایت خود عنایت فرمایند که
چون شاهرخ میرزا عدو غالب است در دفع واستیصال این طایفه ما را طالب اکنون با لشکر بی نهایت بآذربایجان آمده ما را
قدرت مقاومت او نمانده و تمامی سپاه و متعلقان ما را از مسکن و مأوی خود بغلبه و استیلا بیرون رانده است بیت
ستیزی نه بر جای دیوانگی است ** گریزی بهنگام فرزانگی است چون سلطان را خلق مروت ومردم داری و ملکهٔ کریمه
ملاطفت درباره ستم دیدگان بیکساری بود حکم همایون بیورکج پاشا که حاکم سرحد اماسیه و توقات بود در باب تقدیم
قواعد ضیافت و مهمانداری اسکندر میرزا صدور فرموده و از هر نوع مصالح معاش و اسباب زمستان از غله و گوسفند
و برنج و روغن و عسل و امثال این حوایج که شایسته همت آنچنان مضیاف بلندهمت و در خور کثرت آنچنان مهمانی با توابع و سپاه
و حشمت باشد مقرر و معین فرموده بود تا حدی که از جمله ما یحتاج یکهزار کپنک بارانی و دو هزار جل و توبره جهت اسبان
ترکمانی

ترکمانی مهیا داشته بودند و آنچه در زمستان معهود است جهة اسکندر میرزا و تابعان او سر انجام نموده و سلطان پیش
نام دار از بندگان بارگاه سعادت مدار با نفایس تبرکات و هدایا از نقد و جنس بر رسم نزل واقامت اسکندر فرستاد
و هیچ وجه در لوازم اعظام و مهمان پروری نواب سلطانی مقصوری ننمود و در آن زمستان چون اسکندر میرزا و لشکریان
او در آن مملکت از توابع توقات قشلامیشی نمودند و در فصل بهار که سپاه هوام وحشرات از زمستان خانهای کهوف
و مکامن زمین بنیاد خروج نهادند و گروه انبوه کاینات دفعی وحیوانات پر آزار ارضی وهوایی باحضار آشیانهای مساکن
امن و راحت روی نهادند بیت بر آن کس که جای ترحم بود ** که اطوار ایشان آزار مردم بود ** بمقتضای فطرت اصلی
و سیرت جبلی آن جماعت ترکمانان ستمکار و آن گرگ سیرتان ظالم پیشه خونخوار که از مساکن خود قدم باطراف ولایت نهادند
و بر رعایا و عجزه و ضعفاء آن حدود درآهنگ ظلم و تعدی افتادند و بر مثال گرگان گرسنه در میان چراگاه اغنام طور زد و کبر
پیش گرفتند و جهت منت و وفاداری و جانسپاری که بر اسکندر داشتند از منع و نصیحت نمی پذیرفتند بیت
ستم کی شود ضعیف قوی ** بورم کی شود نزار سمین ** لاجرم از اطراف رعایا و ساکنان مواضع و قری از دراز دستی
و ستمگری آن جماعت نزد یورکج پاشا که حاکم آن ممالک بود بفریاد آمدند و از تعدی و تطاول آن ترکمانان بی انصاف تظلم و انصاف
بیداد نمودند و یورکج پاشا بر اثر حکم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته وقایت و حمایت آن رعایا و متظلمان از دست ظلم
و ستمکاری گرگ سیرتان قراقوینلو لازم نمود فاما چون سلطان سفارش احترام و مراعاة اسکندر میرزا و توابع او نموده
بود کیفیت آن شنایع اعمال و قبایح خصال و فعال آن ترکمانان ستمکار را معروض خدام سلطان فرمود هر آینه سلطان را
از آن اوضاع گستاخانه و حرکات ظالمانه آن جماعت و کیفیت تمرد و عدول ایشان از مسلک انقیاد و اطاعت بخاطر خطیر
بسیار گران آمد و آن کفران نعمت و بی ادبی از آن طایفه عادی بر طبع عدالت اقتضا سلطان موجب مواد غضب
و قهرمان گشت که بیت والنار لو تُرِکَت علی ما اَدرَکَت ** مِن خلفها و اَمامها لم تخمد ** وحکم فرمود که امیر بیک ولد
تیمورتاش که امیر الامرا ممالک اناطولی بود با امرا عظام متوجه حدود توقات شوند و کس با سکندر میرزا فرستند که چون
موسم سختی زمستان گذشته و دشمن غالب او شاهرخ میرزا از آذربایجان بازگشته ~~در ممالک سلطانی~~ و آنچه وظیفه حمایت
و رعایت مردم داری و مهمانی بود در حین مضایقه و روزگار اعسار بتقدیم رسانیده شد اکنون چون مردم سپاهی و توابع او
بشیوه ستمکاری و دست انداز معتاد اند و رعایا و سکنه دیار روم در ظل معدلت سلطان با امن و امان آموزگار بیشتر
از آنکه تظلم عجزه و ضعفا بمسامع علیه رسید و این معنی موجب انقطاع سلسله محبت و حقوق سابقه گردد زودی از آن
حدود و ولایت سلطانی بجانب مملکت و دیار خود بیرون رود و پیش از آنکه امر بشدت و حدت رسد رخت اقامت ازین
مساکن بیرون برد والعاقل یکفیه الاشاره هر آینه اسکندر میرزا چون توجه بکلربیکی را با این چنین پیغام بشنود دیگر در حدود
مملکت سلطان از شرمندگی اعمال و حرکات لشکریان خود توقف نتوانست نمود و چون متوجه دیار خود شد ظلمه ترکمه او

بسیار رعایا و عجزه حدود را بالان و منهب بردند و درحین ارتحال ازخوان افضال جون خوان نعام دم آن ولایت اتاراج
کردند بیت زود بکیرد نمک دیده آنکس که او ❊ نان و نمک خورد و رفت خوان و نمکدان شکست ❊ نعمت و لطف ترا قدر جو نشناسد خصم
کردن آن طاغیان جمله ز طغیان شکست ❊ و باندک روزکاری سلطنت و ملک او را حق تعالی اشراع نموده ببرادرش جهانشاه میرزا
داد والله یوتی ملکه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و عودت اسکندر از روم و مراجعت بجوم آذربایجان در شهور سنه خمس
وثلثین وثمانمایه اتفاق افتاد حادثه ثانی آنکه جون جهت بعضی مصالح ملکی و دینی سلطان دران سال در مستو خلافت خود سکون
و آرام داشت فاما عساکر غزاة و مجاهدان را از فضیلت جهاد معطل و متقاعد نکذاشت و سنان بیک بکلربیکی روم ایلی را با سپاه
مجاهدان بجانب مملکت ارناوت که دران ولاهور دار الحرب بود و حاکم و قرال آنجا در مقام مخالفت و عصیان مستبد و بطغیان
احترازی نموده و لشکریان روم ایلی و انجفیا را تمام بسنان بیک بغزا روانه داشت و مشار الیه نیز لوا مردانکی و اجتهاد در طریق
جهاد فی سبیل الله برافراشت و جون شروع در مملکت ارناوت نمود و لشکر اسلام در غایت قوت و غلبه بود تمامی مملکت را نهب
و غارت و اسر و سبی و خسارت خراب کردند و اعیان و کلانتران کوه را بقتل درآوردند و قرال آنجا جون قوت مقاومت و مواجهه
لشکر غزاة نداشت مطلقا در مقام مقابله و مقاتله جرات نتوانست نمود و تا لشکر مجاهدان دران ولایت بودند در جلهای حصین و کنج ها
محکم بارب می بود تا آنکه غازیان از بزرک و کوجک هر احدی مالک غنایم و اموال جندان شدند که از ضبط و نقل و حمل آن عاجز بودند و بضرورت
بعد از اغتنام وفور مغانم بتجدد انجام آهنک مراجعت نمودند و جندان غلام و کنیز ماه روی بدست غانمان درآمده بود که لشکرکاه
جنان انبوه از منظر حسنی کویا مجمع عالم ارواح شده بود و در فضای معسکر در حسن منظر رشک بستانی شکفته منظر و مطلع کلهای از شرو
عبهرهای بهار ابهری می نمودند و جندین هزار غلام یوسف نجاد بدر اسم معدوده و ثمن بخس در مزاد افتاده بودند و جون همکی لشکریان
از ان بضاعت توانکر بودند بخریداری رغبت نمی نمودند و کنیزان سیمین بر سنبل موی که هر کدام در شیرینی کفتار و رعونت قامت
و رفتار ناسخ اثار شیرین خسرو پرویز بودند و تند کار حالات مجنون عامری و لیلی می نمودند و در عین رمیدکی جون آهوان وحشی
در صحرای نجد بدام افتاده و جندین دل رمیده از کرفتاری ایشان مجنون وش سر بکوه و بیابان نهاده بیت صبا بلطف بکو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده ما را ❊ جون لشکر غانمان سالما غانما عودت نمودند سلطان را از فور و فیروزی سپاه مظفر
مواد بهجت و استبشار افزود و دران زمستان در دار السلطنه اقامت فرمود و این فتح و غنیمت در شهور سنه خمس و ثلثین
وثمانمایه روی نمود شعر فسودوا و قودوا واغنموا و تنعموا ❊ ودوموا و عیشوا و انعموا و تودعوا حادثه ثالث
آنکه جون بقانون معتاد سلطان دیکر باره بآهنک تجهیز لشکر جهاد نهاد و در فکر تجنید جنود غزاة و مجاهدان افتاد فاما آن سال
بنابر ملاحظه بعضی حدود و اطراف بذات شریف خود متوجه سفر غزا شدن مناسب نمی نمود و در دار السلطنه ادرنه و توابع
تمکن و سکون فرمود فاما دیکر باره عساکر روم ایلی را بسپهسالاری علی بیک ولد اورنوس بعزیمت غزای ممالک انکروس تعیین نموده
و جون سپاه مجاهدان تا آن طرف آب طونه کذشتند و بعد از شروع در ممالک وسیع انکروس فرقه فرقه باطراف جهت اغتنام

غنایم

غنایم متفرق کشتند قرال انکروس و سپهداران کفار انتهاز فرصت می کرده اند و بسپاهی عظیم در محلی جند بخوف بر سر
امیر سپاه مجاهدان که باندک لشکری مانده بود هجوم آورده اند جون لشکر خصم اکرجه خواه از نسبت اضعاف و آلاف زیاده
بوده و اجناد اهل جهاد بمشغله غنایم بهر طرف پریشان افتاده سپاه اسلام را انهزام دست داده اکرجه سپهسالار لشکر
و جمعی که مجتمع بوده اند فرصت بدشمن نداده اند و جنک کنان روی بمراجعت نهاده اند فاما از مردم متفرق که در صدد غنایم بهر
جانب متردد بوده اند بسیار کسی را جماعت کفار در اطراف دستکیر نموده اند و علی بیک و لشکریان مجاهدان از ان سفر غزا
منهزم بازکشته اند و بطریق مغلوبیت رجوع کرده بتدابیر صایب کمال مردانکی از مضایق و انهار عظیمه خصوصا نهر طونه بازکذشته اند
بیت کریزست ازان جنک بهتر بسی ❊ که دشمن شود خنده زن بر کسی ❊ و این جشم زخم لشکر اسلام در شهور سنه ست و ثلثین
وثمانمایه اتفاق افتاد و از حوادث کاینات جو که مشعر انظهور چنین آفات باشد کوکبی ذوذنب پیدا شده بوده و از اوضاع
اجرام علوی کسوف تامی در وقت عصری هویدا کشته لیکن از قوت طالع سلطان کشورمراد باین قدر بخت و انکسار لشکر اسلام
انشداد اما در سایر ممالک شرق و غرب و عرب و عجم تاثرات فتنه عظیم افتاد نظم وکانت اسارات اللیالی کثیرة
فما برحت حتی شکرنا اللیالیا ❊ اما حادثه جهارم آنکه دران ایام که سلطان در ادرنه متمکن بود دران زمستان تا بهار
ترتیب اسباب لشکر و تجهیز مصالح عسکر میفرمود که بنیت غزای انکروس و تدارک انتقام آن انکسار لشکر اسلام که در توجه
علی بیک اورنوس واقع شده بود بنفس نفیس خود نهضت فرماید ناکاه از منهیان اخبار جنان بمسامع علیه نواب رسید که ابراهیم
بیک حاکم قرامان دیکر باره بتحریک مواد فتنه و فساد اقدام نموده و لشکر عظیم برداشته بحمید ایلی آمده و یک شهری را که خدام و کماشتکان
سلطان محاصره نموده و تسخیر نموده و بدوران و لا حاکم سرحد حمید ایلی الیاس بیک شهرابدار بود جون قوه مقاومت با لشکر قرامان نداشته بدست
ابراهیم بیک کرفتار شده و این معنی بحقیقت پیوست که حاکم قرامان و قرال انکروس بر اسلات متعاقب بنیاد موافقت و صداقت
نهاده اند و باوجود دعوی اسلام در معادات اهل حق که سلطان مجاهدان و انصار و اعوان اوست در صدد مظاهرت و معاضدت
افتاده اند و خود را در سلک خاسران بی سعادت ومن یتخذ الشیطان ولیا درآورده و بمشاورت و مصلحت قرال انکروس بنیاد
خروج بر ممالک سلطان مجاهدان کرده و معهود میان ایشان جنان شده که هر یک از طرفی بنیاد توجه بحدود ممالک سلطان نمایند قرال
انکروس با سایر ملوک کفار از طرف روم ایلی درآیند و قرامان اغلی با مخالفان و دشمنان اناطولی از طرف قرامان درآیند
و دیلق اغلی حاکم لاس با وجود آنکه از معاهدان سلطان مجاهدان بود بر بعضوی قرال انکروس قیام [illegible] نموده و در اول شروع بممالک
سلطانی بتسخیر قلعه کوکرجینلک جهت و دیلق اغلی که والی قدیم آن قلعه است معهود بوده لیکن بیت هر ولایت که جون توشه دارد
ایمن از هر بدش نکه دارد ❊ جون از هر دو طرف ممالک محروسه بیکبار جنین اخبار موحش رسید و از جانبین هر یکی از اعدا
دین و دولت در قطری بعید لشکری فتنه انکیز بمیان مملکت اسلامی کشید لاجرم سلطان با سکینه و وقار از کمال توکل و اعتماد
بر عون و تایید کردکار از محل تمکن و سکون خود مطلقا نهضت را بیکی از ین دو جانب صواب ندید اما سنان بیک بکلربیکی روم ایلی را

با امرا و سپاه غازیان بجانب سرحد باستقبال قرال انکروس فرستاد تا باعانت و امداد مردم قلعه کوکرجنلک تا امکان
زمان داد و چون تمام امرای عظام روم ایلی رفیق سنان بیک بودند از انجمله امرای شجاعت شعار سنان بیک حاکم ویدین که سرحد
کفار انکروس است و سایر امرا و سرخیلان لشکر جهاد با سنان بیک بکلربکی تا بنزدیکی قلعه کوکرجنلک مسارعت نمودند قرال
انکروس و حکام کفار بیشتر ازین جماعت قلعه را در حیطه لشکر اسلام بر لشکر کفار انکروس میسر شد چون بنزدیکی یک مرحله کوکرجنلک
رسیدند غازیان تهور و جرات از معارضه آن لشکر پر ازدحام کفار بار کشیدند و در توقف و اعراض از ان اعانت و اغاثت
اهل قلعه در مجمعی مشتمل بر جمع عظما امرا و سپهداران روم ایلی بنیاد مشاورت نهادند و در اندیشه مدد قلعه و اهل آنجا افتادند
و دران حین میان معسکر مجاهدان و قلعه کوکرجنلک که محصور بلشکر انکروس شده بود موازی یک مرحله راه مسافت بود و از کثرت
طوب و تفنگ که بر قلعه مرتب داشته بودند قلعه معروض صد گونه آفت و مخافت می نمود و امرا و سپهسالاران در باب توجه بر سر
لشکریان و جمعیت انکروس تاملی داشتند و هر گونه تدبیرات دران باب مطارحه نموده بیشتر ارتجنی راه قلعه و انبوهی لشکر
کفار کار را در غایت صعوبت می انگاشتند درین میان امیر اسنان بیک حاکم ویدین با همگی حضار مجلس خطاب نمود که وظیفه خدمتکاری
و جانسپاری سلطان آن بود که چون بیک مرحله اعدای دین رسیدیم و قلعه و مملکت سلطان را در معرض تسلط و استیلای کفار
دیدیم بی توقف بدفع دشمنان ملک و دین مبادرت نماییم و از سر جرات و مردانگی بر سر دشمن آییم این قدر توقف و تامل
خلاف شیوه نیکو خدمتی و مطاوعت امر سلطان است و منافی غیرت و حمیت سپاه اهل ایمان کسی که در میدان مردی اقدام
نمود اولا از سر و جان باید گذشت و از ملاحظه بلا و تعب و هلاک و فنا مرتدع و ممتنع نباید گشت بیت
هر که در کوی هوا لیش می نهد پای هوس ... روز اول ترک سر با خود مقرر می کند ... چون سپهسالار لشکر سنان بیک بکلر
بیکی بود و این کلمات سنان بیک حاکم ویدین نسبت باو توبیخ و تقریع می نمود ازین مقوله خطاب حاکم ویدین بغایت متاثر و خشمناک
شد و از روی خشم و غضب باو گفت که چون درین سرحد مدتی حاکم بوده و حقیقت احوال این ولایت و اوضاع تحقیق نموده درین خدمت
تو می باید که بیشتر از همه اقدام بلاحم قتال نمایی و در مقدمه لشکر بر همگی سبقت نموده از حال اعدا استخبار کرده باز به پیشگاه لشکر
سلطان باز آیی چون حاکم ویدین مردی متهور و غیور بود فی الحال از مجلس برخواسته این خدمت را قبول نمود و به نیت محاربه
و تعرض اعدای دین متوجه لشکر انکروس شد و گفت که هر که در راه دین اسلام و جهت دولت سلطان داعیه جانبازی
دارد خود را در عداد غزاة و مجاهدان می شمارد بسم الله امروز محل مرد آزمایی است و هنگام دلاوری در مضمار جرات
و جان فدایی بیت بمیدان بینگیخت آتش زباد ... دران داوری داد مردی بداد ... همان لحظه سنان بیک
حاکم ویدین با جمعی از امرا و سپهسالاران که بخون دشمنان دین تشنه و شعبناک بودند و در میدان جهاد و مردانگی فارغ از خوف
بلا و بیم هلاک بی نمودند عنان عزیمت بر سر لشکر قرال لعین مصروف داشتند و آن شب بر مثال طوارق لیل بر سر لشکرگاه
دشمن کمال توجه کماشتند و سحری که سیمرغ شارق جهان آرای مشرق لوای نورانی بر عرصه آفاق بر افراخت و با نوار عالمتاب

محاصره در آوردند و نهضت

فضای کیتی را

فضای گیتی را چون قلوب اهل ایمان فروزان ساخت لشکریان غزاة و مجاهدان بسپهداری سنان بیک حاکم ویدین بر سر لشکر
کفار اشرار رسیدند و عساکر مجاهدان رابعه تقسیم کرده از اطراف لشکر اعدای دین تیغ و شمشیر کذار را از نیام انتقام کشیدند
گویا این جماعت معدود غازیان در دیده آن لشکر انبوه مشرکان سپاهی بیحد و کران نمودند و بتایید جنود غیبی بجرات تو
و اقدام تمامی لشکریان اعدا را بی تقدیم مضاربات تیغ و سنان منهزم فرمودند و از سر قلعه کوکرجنلک قرال ضال
با تمامی لشکریان شقاوت مآل بر مثال کبوتران رمیده از صدمه عقاب اجال اکثر شان تا کنار آب تونه گرفتار شدند و قرال خود را
باضطراب هر چه تمامتر از آب تونه بآن طرف مملکت خود انداخت فاما اکثر لشکر و احمال و اثقال و جمیع اسباب احتشام
و اجلال را معرض غارت و اغتنام غازیان ساخت و دران فرصت و نصرت لشکر اسلام چندان گرفتاران و اسیران
انکروس بدست غانمان افتاده بود که یک غلام انکروسی که جهت خدمات لایق باشد بسی عدد اقچه رومی میفروختند و از
اموال و نفایس که چنان سپاهی انبوه بجای گذاشته بودند هر احدی از لشکریان مجاهدان بضاعتهای گرامند می اندوخته اند
چون این فتح اسلامی بیک لطیفه حقیقه سپاه غازیان را روی نمود قلعه و مملکت مسلمانی از مزاحمت کفار اشرار مستخلص گشته
شوکت سپاه سلطانی باضعاف مضاعفه افزود بیت الا ربما شد الکریم اعتزامه ... فصار علی الاعداء اسیافا تهندا
وما الیوم الا ان یکون موفقا ... معانا بنصر الله عبدا مسددا ... اما حوادث عظیمه که دران ایام و شهور سنه سبع
و ثلثین و ثمانمایه از مقتضای ادوار زمانی ظاهر شد و بر نسق معتاد این دهر غدار بمنصه اظهار مظاهر گشت آنکه دران
اوقات که در اکثر ممالک روم خصوصا دار الملک برسا طاعونی عظیم روی نمود و دران طاعون حضرت قدسی منزلت
ولایت پناه مهبط انوار حضرت باری مقتضی امیر سید شمس الدین محمد بخاری که در دیار روم مشهور بامیر سید است قدس الله روحه
و افاض علینا فتوحه در سلک شهداء مغفرت رسوم روم بر حسب حدیث حقایق مفهوم الشهید اربعة الغازی
فی سبیل الله و المطعون الی آخر الحدیث انخراط یافت و پرتو انوار عالم قدس در تربت طیبه شهر برسا بر مرقد
مطهر آن وارث سنت نبوی و حارس معارف و کرامات مرتضوی بتافت و اکنون بر حرم مرقد منور آن حضرت از
تو اصل انعامات و مکرمات سلطان کشور مراد و سایر سلاطین آل عثمان حفظهم الله تعالی بمزید العدل و الاحسان
بقعه عالی بنا کرده اند و از صنوف خیرات آن بقعه را بکمال رواج و رونق در آورده اند و آن بقعه مشتمل بر مسجد جامع
بغایت پر روح و صفاست و محتوی بر زاویه و حجرات اهل ولایت و اصطفا و هر روزه جهت اطعام فقرا و مساکین
و انفاق صادرین و واردین بقدر خراج بقاع ملوک و سلاطین تعیین فرموده اند و از وظایف مرسومات و مقرریات
شیخ و خطیب و حفاظ و سایر موظفین بر همین سبیل اوقات و ادرارات نموده اند بیت کرم پای دارد ده دیهیم و تخت
بده کز تو این ماند ای نیکبخت ... مکن تکیه بر ملک و مال و حشم ... که پیش از تو بود و بعد از تو هم ... و در همان اوقات
که مرض طاعونی در برسا شایع بود برادران چلبی سلطان که دران شهر می بودند اورخان بیک ولد امیر سلیمان ابن عم

سلطان ممکی بمرض طاعون رحلت نموده‌اند الله یرحم من هذه الاُرومة السلطانیة اَسْلافهم ویحیی بهم بنوادیس الجنان اعقابهم واخلافهم آمین

داستان دهم

در بیان بواعث توجه سلطان کشورمراد بجانب ممالک قرامان بنیت مواخذه و انتقام ابراهیم بیک والی آن ولایت و تدارک مخالفت و نفاق مشار الیه در ایام توجه سلطان بدفع اکروس ضال و موافقت حاکم قرامان با قدام او بتعرض بممالک سلطان بر مسلک ضلالت و غوایت و کفتار در کیفیت تسخیر مملکت قرامان و استیلا بر بلاد و مساکن آنجا و فرار ابراهیم بیک در آن حالت و التجاء او بالتماس استعذار و استغفار ابراهیم بیک و عفو سلطان جرایم او را با تمکین او در مرتبه ایالت

نزد فراست شیوه‌های متدرس و کیاست پیشه‌های متفرس که در مشاهده صورت دقایق اعمال و افعال احکام و کفتار ایشان بر حکم فایق راجح و فایق است و در استکشاف مجاری احوال و استنباط کیفیت سرانجام امانی و آمال همواره اشتغال ذهن دراک ایشان بالفصل الام مطابق و با واقع موافقست مخفی نخواهد بود که بهترین امارات دوستیهای با اخلاص و روشن‌ترین علامات محبت و اختصاص موافقت دوستان متوافقست در جمع ایام شادمانی و در روزگار غم و مرافقت اخلا و احدقا آنست که متشارک و متعاون در حالت مسرت با نهم بانهم چرا که دوستی خالص فی الحقیقه مستدعی کمال اتحادست و دشمنی و نفاق عبارت از نهایت مغایرت و تضاد بیت عدوک مذموم بکل لسان و ان کان من اعدائک القمران لاجرم سزاوار آنست که در دل دوست مخلص و در ضمیر محب متخصص آیینه‌سان حالات احباب از صورت فرح و ترح بریک وجه نمایان کردد که حدیث صحیح المؤمن مرآة المؤمن از آن معنی اخبارست و بر همان نسبت مناسب آنست که در قلوب مقلوب و خواطر معیوب اعدا و منافقان در هر صورت آنچه خلاف واقع آنست از درون جان ایشان بر طبق مثل الاناء تنضح عند امتلائها بمجلای عیان آید و لهذا اکر دعوای محبت زبانی از اشرار زمان اعتماد را نشاید و ارباب نفاق نهانی را افعال و اعمال منافقانه در لباس محبت جنانی چندانی نپاید بیت کرت کمینه دشمن شود دوستدار ز تلبیس او مین مشو زینهار بد اندیش را لفظ شیرین مبین که ممکن بود زهر در انکبین چرا که همیشه جوارح و ارکان تابع درون دل و جان است و لسان حال حاکی از نهانی الضمیر والجنان بیت قول و فعل آمد کواه ضمیر زین دو بر باطن تو استدلال کیر و ازین باب کلمه مرضیه قلب الاحمق ورآء لسانه مشهورست و نکته حکیمانه اول الفکر آخر العمل بلسان اهل ادراک مذکورست و بنا بر صدق و تحقق این مقدمات وجه حقیقت حقیقت این کلمات

القصه چون سلطان اسلام مدار را بقا فتح سلانیک میسر کشت و جهة اعلام آن بشارت اسلامی فتح نامها و رسولان باطراف ملوک و سلاطین متواتر شد تا هر کس که از مدعیان محبت و اخلاص باشد بآن فیروزمندی شادمان و خوشحال سازد و بابلاغ آن نوید مسرت باقتضای دوستان صادق را با چنین ملایمت بنوازد و بآن تقریب ارسال رسل و رسایل از حال درون دلهای اهل نفاق و ارباب زبانی استکشاف و استشعاری فرماید و از کیفیت اعمال ظاهری و آثار ضمایر و سرایر بطریق استنطاق هر کس از مدعیان مصادقت را بیازماید و بنابر آن بجانب ابراهیم بیک حاکم قرامان که در آن زمان بقرابت سببی با این خاندان خلافت انتساب و اقتران داشت و ظاهرا خود را از عداد مخلصان دولت سلطانی می انکاشت اما چون قضیه کلیه الحب یتوارث

والبعض

والبعض یتوارث تخلف پذیر بود و بر ضمیر منیر سلطان نفاق نهانی او با مارات خفیه ظاهر و هویدا می‌نمود اما در آن ولا مجددا امتحان خواست که نقد خالص محبت را از ممزوجات مودتهای قلبی بمعیار یقین ممتاز کرداند و زر تمام عیار خلوص مخالصت را در بوته امتحان خلاص داده بسکه قبول بر است بازار رواج رساند لیمیز الله الخبیث من الطیب و یجعل الخبیث بعضه علی بعض فیرکمه جمیعا فیجعله فی جهنم اولئک هم الخاسرون بیت آندم که پیشکاه حقیقت شود پدید شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد و بنابران معانی سلطان چون رسول فرخنده وصول در باب بشارت چنان فتح عظیم اسلامی بجانب ابراهیم بیک فرستاد و بعضی کلمات ملایمانه با وپیغام داد در جواب رسول سلطان و در مجاری کلمات و حرکات او در آن احیان نفاق پنهان او عیان کشت و با وجود دعوای اسلام آن فتح دیار مسلمانی بر طبع او دشوارتر از حکام مشرکان نمود و مع ذلک در آن چند کاه سلیمان بیک ذوالقدر را با ابراهیم بیک قرامان اغلی کدورتی بمیان آمده بود و باعث آن بعد خاطر میان ایشان آن بود که سلیمان بیک را اسبی بود در غایت خوشایندکی و سرمندی میان ملوک و حکام مشهور و بخوش رفتاری و دوندکی با کبک کهساری و آهوان صحرایی در یک مسلک مذکور نظم سوی بالا ز پست همچو شرر سوی شیب از فراز همچو قدر و ابراهیم بیک چند نوبت آن اسب را از سلیمان بیک طلبیده بود و سلیمان بیک اجابت ملتمس او نمی‌نمود تا آنکه ابراهیم بیک از جماعت و رساق و تابعان خود که در دزدی و عیاری سبق از اعراب بدوی در ربوده بودند یکی را بولایت ذوالقدر فرستاد تا آن اسب را از طویله سلیمان بیک آورد چون بعد از تفحص و تردد بسیار سلیمان بیک پی باسب خود را یافته آن کید و مکر ابراهیم بیک را التحقیق کرد از غیظ و غبن آن اسب مذکور بسلطان مجاهدان پیغام داد که از روی اخلاص اسبی لایق رکاب همایون پیدا کرده بودم و جهت اتحاف ببارکاه خلافت آنرا معد و مهیا نمودم ابراهیم بیک چنین غدر و خیانتی نسبت بآن بندکان سلطانی نموده و اکنون آن اسب را جهة خود محافظت فرموده سلطان در صحبت رسولی که پیغام فتوحات و بشارات با ابراهیم بیک می‌فرستاد و باین وجه پیغام داد که ابراهیم بیک اسبی داشته که سابقا بسلیمان بیک متعلق بوده از روی محبت و برادری آن اسب چون نامزد هدیه و تحفه ما متوجه نموده او نیز آن اسب را بدین جانب ارسال دارد و ابراهیم بیکی از ما دایا و تحف خود انکارد و سلطان صافی عقیدت صادق نجاد بلند همت این پیغام را باعث الفت و ملایمت و بی‌تکلفی می‌پنداشت و مطلقا رد این مدعی را از وهم کنز توقع نمی‌داشت چون رسول سلطان قضیه اسب را با ابراهیم بیک رسانید او نیز خفایا ضمیر نفاق پذیر را در جواب این قضیه ظاهر کردانید و بر طبق و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات سخنان زیاده از حد خود در جواب رسول سلطانی القا نمود و در رعایت لوازم اعظام و اکرام فرستاده مساهلات عظیم فرمود چنانچه رسول از سوق کلمات و طرز اعمال و حرکات او بسیار متاذی و منزجر کشت و در مقابله مراعات و تعظیم که توقع داشت بانواع بی التفاتی و ابرام کلام خشونت انجام و آلام ما لاکلام منکسر البال و متضرر شد بیت جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان زبان خصم جان و بلای سرست زبان در کلو بدتر از خنجرست چون رسول بخدمت سلطان مراجعت نمود و در غایت مجروح خاطری مجاری اقوال و اعمال ابراهیم بیک را ادا فرمود لاجرم سلطان از استخفاف و اهانت ایلچی بغایت بجنید و میزان نظر ثاقب و فکر صایب معتدا رسوخ

صفت اسب

سوی پستی رسیده همچو جبال
سوی اعلی رسیده همچو خیال
پای او دست مرگ را بشکست
که کسی زو کریز نتوانست
کم نبود از مبارزی در جوش
که سپر پشت بود و خنجر کوش
صح

اعتقاد و کمیت اخلاص ابراهیم بیک را بسنجید و آنچه کمان و احتمال و مجاری احوال مشار الیه اشعاری داشت بیکبار در صحیفه اظهار آشکار گشت و بتحقیق پیوست که مرض مزمن نفاق که از علل باطنی و امراض موروثی است مطلقا قبول علاج نمی نموده و زهر خورده سموم حیات و عقارب عداوت و نفاق قدیم قابل تدبیر و افسون نبوده بلکه عضو مسموم را بهترین علاجی قطع و فصل آن بتیغ سیاست و قهرمان و ماده فاسد را انفع ترین تدبیری دفع و اخراج است به نشتر قهر از بدن زهرخورده ایشان بیت فالنار بالماء الذی هو ضدها ٭ یعطی النضاج و طبعها الاحراق ٭ هر آینه آن ماده غلیظ نفاق را که مدتهای مدید بر آن گذشته باشد داغ کردن بحدید تیغ شرار آتشبار سودمند نماید و سده عظیمی که در اعماق بدن مدتها شدت پذیرفته باشد شربت معنج تیغ خونشاب او را تحلیل و تحلیه بکشاید بیت تیغ زدوده باید محنت زدای عاشق ٭ کر صیقل نصیحت نتوان زدود او را ٭ و بنا برین مقدمات سلطان جمیع ارکان دولت و اعیان حضرت را بعد از فتح لشکر انکروس و استخلاص قلعه کوکرجنلک از تعرض لشکر کفار بپایه سریر اعلی احضار فرمود و نهضت سفر قرامان و تدارک نفاق و عصیان ابراهیم بیک و استخلاص بعضی بلاد حمید ایلی که مشار الیه گرفته بود لشکرهای اطراف مجتمع نمود و ساریجه پاشا را در شهر ادرنه جهت محافظت دار السلطنه و تنسیق مهمات روم ایلی گذاشت و سلطان با جمیع ارکان بی توقف از دریا عبور فرمود اولا دار الملک برسا را بقدوم همایون مشرف داشت و در آنجا جمیع امرا و سپاه ممالک اناطولی را بمعسکر عالی مجموع ساخت و بتعجیل هر چه تمامتر لوا ظفر بجانب ممالک قرامان برافراخت و در بدایت شروع بلاد قرامان اولا جون آق شهر نزول اجلال فرمود و در همان روز قلعه شهر را تسخیر کرد و از آنجا بی توقف بشهر قونیه نهضت نمود و در چند روز قلعه و حصار قونیه را هم بضرب دست بگشود و در آن حالت که سلطان بفتح قونیه اقدام فرمود ابراهیم بیک در لارنده بود از استماع فتح قونیه اقدام اقدامش متزلزل گشت و پای تمکن و ثبات او در توقف و سکون ناتحمل شد و بی توقف عنان توجه از مقابله و مواجهه عساکر سلطانی برتافت و بتیح منو متوفی بعزم تحصن بحصن تواری و اختفا در کهوف و مکامن اکنان جبال ولایت داش ایلی بشتافت چرا که نمایش نجوم آسمانی در شبهای ظلمانی تا آن زمان تواند بود که سرادق صبح ظاهر الاشراق بر عرصه آفاق برافراخته شود و پرتو شمع تابان در انجمن شبستان چندان باشد که لمعات آفتاب جهانتاب در فضای گیتی بعالم افروزی افروخته گردد بیت للمولفه شمع چندان مجلس افروز است کز مشکوة مهر ٭ پرتو عالم فروز ننمود دست جهر و چون درون و بیرون شهر قونیه و توابع موطی اقدام مواکب سلطان مقدام و عساکر نصرت اقدام گشت و دشت و کوه و جبال و رمال آن مملکت مهبط نزول و حلول رایات سعادت مقام شد سلطان به نیت تسخیر داش ایلی اسباب و ادوات فتح کوهستان و جنگلستان انجام مرتب داشت که بهر نوع باشد درمان مملکت ابراهیم بیک را بدست آورد و عرق مخالفت و نفاق را از آن عرصه ممالک منقلع ساخته بکلی آن ملک را از خار آزار اشرار بپردازد بیت مده مجال فلک بعد از این که بر نخنند ٭ خلایق از حرکتهای گنبد دوار ببور عدل تو آن به که منزوی گردند ٭ بکوشهای خود اندر کواکب سیار ٭ چون ابراهیم بیک این شدت و حدت سلطان را در کار مواخذه و انتقام ملاحظه نمود و از قبایح اعمال و شنایع فعال خود بغایت نادم و پشیمان بود دیگر باره باعتماد خلق کریم سلطانی و بامیدواری مرحمت آن مظهر عاطفت و مهربانی متوسل بدامن ضراعت شد و بوسیله قرابت سببی که با سلطان داشت که

حلیله و منکوحه ابراهیم بیک همشیره سلطان بود جهت استعطاف و استشفاع جرایم سابقه در خدمت سلطان متوسط ساخت و شیخ اسلام اعظم شیخ   چلبی را که از اولاد حضرت ولایت پناه منقبت قبله العارفین و قدوة الکاملین مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره راجع استصلاح در میان انداخت چون خلوص عقیدت و صدق ارادت سلطان نسبت با روحانیت حضرت مولوی بدرجه اعلی بود و فرزندان و منتسبان آنحضرت را بغایت اعظام و اکرام می فرمود و در اسعاف مسائل و انجاح مأمول همشیره رعایت امر صله رحم رعایت نمود هر آینه استعذار و استغفار ابراهیم بیک را که در میان انگیخته بود و بعضی معذرتها که باعتراف گناهکاری و اقرار بتقصیرات خود در هم آمیخته در موقع قبول و تلقی بعفو و احسان نمود و از جرایم سابقه مشار الیه بصفح جمیل عمل کرده او را ممنون مرحمت و امتنان فرمود و مجددا تجدید عهود و مواثیق و ایمان کردند و ابراهیم بیک را سوگند دادند که تا زنده باشد دیگر از راه مخالفت و نفاق معرض و مجتنب باشد و همیشه بخدمتکاری و اخلاص سلطان مغتنم متشبث بود و هر چه از بلاد سلطانی در حمید ایلی گرفته بود همگی را تسلیم نواب کامیاب نمود سلطان نیز قونیه و آق شهر و سایر ولایات را که در تحت تصرف در آورده بود دیگر با ابراهیم بیک ارزانی فرمود و ایالت و دارایی قرامان را بدستور قدیم بر وی مقرر داشت و جمیع قلاع و بلاد که بتصرف خدام سلطان در آمده بود باز با وی گذاشت و مضمون رساله و عنوان مکاتب را سلطان مرحمت انتساب بدین اشارت بلیغ البیان فصل الخطاب موشح ساخت و در ابقاء عهود و تاکید مواثیق بر مسلک کلام الهی در میان انداخت که ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف و ان یعودوا فقد مضت سنة الاولین بیت چو دشمن بعجز اندر آمد ز در ٭ نباید که پرخاش جویی دگر ٭ چو زنهار خواهد کرم پیشه کن ببخشای و از مکرش اندیشه کن ٭ و درین تاریخ که سلطان درین سفر قرامان شادکام معاودت فرمودند و تدارک بعضی قصورهای ملکی که سابقا حادث شده بود کما ینبغی موقوف نمودند چون علی بیک ارنوس اغلی را با سپاه مجاهدان و اخجیان روم ایلی بغزای مملکت ارناوت فرستاده بود چون آن لشکر اسلام شروع در ولایات ارناوت نمود ظفر بر جمیع مساکن آن مملکه ایشان را حسب دلخواه دست داده و غنایم بی حد و شمار و غلمان و جواری پری رخسار غانمان را بدست افتاده و در حالت عودت سلطان بجانب دار السلطنه غنیمتهای گوناگون از آن سفر غزا آبستان همایون آوردند و معسکر همایون را از مطارح چینی رشک جنت موعود نمودند بیت آخر چو گل دهان بشکر خنده باز کرد ٭ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود ٭ و در آن اوقات سلطان منصب وزارت دیوان اعلی را به فضل الله پاشا ارزانی داشت و در آن نزدیکی دختر دلیق اغلی حاکم لاکیس که سابقا نامزد پرستاری سلطان شده بود با اسباب و تجملی بی نهایت فرستاد و در باب ارسال آن قدر اموال و نفایس بنواب سلطان پیغام داد که این جهات که فرستاده شده خدمتانه و عذرخواهی خدام سلطانست و دختری که روانه داشته از جمله جواری و پرستاران آن حریم حرم امکان شود چون سلطان بر مضمون رساله او اطلاع یافت تمامی اموال و اسباب را بمهمان دختر مسلم داشت و او را در سلک حلایل و مخدرات حرم اقبال در شهر برسا گذاشت بیت از مژده و آوازه این تهنیت افتاد ٭ در گوشه خانه ز مسرت خبری نو

داستان یازدهم در بیان کیفیت عبور قرال انکروس از آب طونه بعزم تسخیر الجه حصار در حین غیبت سلطان بسفر قرامان و تفرقه و تشویش ساکنان

آن مملکت و سایر حدود بسوختن و تخریب و نهب مساکن اهل ایمان و کفت شاره در توجه سلطان مجاهدان
باشتعال کفار اشرار بعد از سفر قرامان بفرستادن علی بیک اورنوس بتخریب ممالک انکروس و تعاقب سلطان
با جمع عساکر مجاهدان بعد از عود علی بیک و اتمام نشاه اشتعال دران ممالک گزوه مخذول ایلبوس قال الله تبارک
وتعالی واذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیهم القول فدمرناها تدمیرا چون ظهور حوادث
در عالم کون و فساد همیشه منطبق بر سنة الله و موافق بمجاری عادة الله بر نهج معهود و معتاد است و سابقه عنایت جهة نظام
تمام کاینات برین نسق معین که هر حادثه البته مسبوق بعلت و سببی منوط باشد و هر واقعه مبتنی و مرتب بر باعثی و موجبی
مضبوط نماید تا ارباب تیقظ و انتباه از تقدیم علل و اسباب بالکل ذاهل نگردند و مسند نشینان رتبت سروری و جاه از تدبیر
بر وفق قوانین معتاد غافل نشوند که عاقبت اندیشی کنایت از رعایت و مراعات این قانون است و آفرینش عبارت از رعایت
انچنین رسم همایون بیت از پی آنست که شد پیش بین ** خانه زنبور پر از انگبین ** فرمن و توسر که دربن طاعت اند
صیرفی گوهر یک ساعت اند ** ولهذا همیشه افعال و ملکات پسندیده اگرچه گاهی بریاضت و مشقتی مقرون باشد اما خاتمتش
منتج خیر و صواب است و اعمال و حرکات نکوهیده هرچند در بدایت ظهور بکامکاری طبیعت مشحون باشد اما عاقبتش مودی
و منتهی بندامت و اضطراب است بیت از پی هر گریه آخر خنده ایست ** مرد آخربین مبارک بنده ایست
اما جمعی که از پرتو نور حکمت الهی مهجورند و همواره محتجب در ظلمت آباد ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور همیشه مدار
کار را بر مشتهای طبیعت خود کام نهند و زمام امر را بدست هوای نفس بی عاقبت و انجام دهند و در تمام منافع و مضار
مطالب دو رنیک و بد عواقب مشتهیات و رغایب لذت حالی طبیعت و کامجویی حواس اپیشوا و مقتدی دارند و کمراهان
اوهام و خیالات پر ضلالت را هادی و رهنما دانند و لهذا دایما از سلوک طریقه ضلالت در انجام بهر حالت ملالت
و خجالت بینند و از ارتکاب عدول از رعایت لوازم آفت غوایت و ندامت کشند و اکثر اوقات جماعت مشرکان و عبده اصنام
و سروران فرقه ضاله از کفار فجار لیام که صورت پرستان بتخانه خیال اند و گرفتاران باغوا اغوال و هم دایم الاضلال
ازین شیوه گمراهی بخسران دینی و دنیوی رسند و از هواپرستی مبتلا ببلیات صوری و معنوی شوند و لایزال ازین جهت اهل
حق را در اوایل بحسب نشاه باطن و ظاهر بر ایشان تفوق و استیلاست و همواره حرکات و سکنات ناهموار ایشان
معارن آفات دین و دنیاست بیت چه در سر بود آن کم اندیش را ** که اصلا نه بیند پس و پیش را القصه
چنانچه دران اوقات که سلطان کشور مراد را جانب ممالک قرامان نهضت اتفاق افتاد و جهت اتفاقی که ابراهیم بیک والی
قرامان با قرال انکروس لعین در نفاق و معاداة با سلطان مجاهدان دین کرده بودند و در فکر تخریب ممالک اهل ایمان اتفاق
کلمه میان یکدیگر آورده حاکم قرامان چنانچه در داستان سابق مذکور شد گوشمال و سزای تمام از خدام سلطان دید دران
اثنا سفر از جانب سرحد انکروس چنان خبر رسید که قرال ضال و سایر ملوک ضلال دید انکروس را چون بواسطه فتح الجه حصار که بتصرف

خدام

خدام سلطان قرار گرفته بود و ازان غیظ و اندوه کفار را کینه در سینه اقتران پذیرفته همیشه خواب و آرام بر چشم و دل ایشان
حرام شده بود و از ممر آن مملکت که دران سرحد کشور کفار بممالک اسلامی ملحق و منضم گشته بود این صورت موجب توارد آلام و مضار
اهل اسلام با آن کفار لیام می نمود لاجرم در حالتی که سلطان بجانب قرامان توجه داشت کفار اشرار میدان فتنه انگیزی و فساد را
کشاده یافتند و فرصت کامرانی و اضرار با اهل ایمان بر وفق کام مراد خود دیدند هر آینه بی توقف لشکری عظیم مهیا کرده بر سر الجه حصار
آمدند و بعضی مسلمانان از هر گونه آزار نهب و غارت و قتل و اسار اضرار رسانیدند و تمامی خان و مان قطنه و ساکنان را سوختند
و بضاعت اموال و اسباب تعیش مسلمانان را بآتش ظلم و کفر برافروختند فاما از هیبت سطوت سلطانی مجال التنجز قلعه الجه حصار
و امتداد توقف دران ولایت نیافتند و باین خرابی قانع گشته بمراجعت و معاودت شتافتند و این قدر عاقبت اندیشی بدانستند که
این خودکامی چند روزه آخر الامر بناکامی ها خواهد کشید و این خانه خرابی مسلمانان بویرانی کهنه خاندان کفر و عدوان خواهد رسید بیت
منزل آن کو فلکش پیش است ** منزلت عاقبت اندیشی است ** نیست بهر نوع که بینم بسی ** عاقبت اندیش تر از ما کسی
سلطان نیز بعد از عود از سفر قرامان باندیشه تدارک این طغیان و فکر جبر آن نقصان افتاد و الحق ملاحظه فرمود که خواطر اهل اسلام
از غلبه تعدی عدوان مشرکان بغایت رنجیده و آزرده است و لشکر آن قوم اشرار در ستمکاری و بیدادی هیچ ملاحظه عاقبت
و مآل نکرده جهت تشفی دل آزرده خاطران سلطان مرحمت نشان بغایت متالم و متامل می بود تا از ملهمان عالم غیب این اشارت
غیبی را بسمع هوش باسر دلش می شنود که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین هر آینه
آوازه این بشارت را بمسامع مردان میدان دین و مجامع شاه سواران سپاه وفضل الله المجاهدین علی القاعدین رسانید
و درین مطارحه علی بیک ولد اورنوس معروض مجلس همایون نمود که اگر اشارت سلطانی نافذ شود و این بنده جان سپار را با بعضی
لشکریان و غازیان اولا بجانب ممالک انکروس فرستند بتوفیق سبحانی و بمدد بخت فرخنده سلطانی از آب طونه عبور نموده جمیع
معابر و تختهای راه و انهار عظیمه و جبال و صحاری ممالک انکروس را از روی وقوف و شعور استوار اتمام بقدر مقدور کرده
آید بعد ازین چون بآن مملکت توجه فرمایند دران سفر غزا و جهاد این بنده راهنمایی و بدرقه آن جهاد اعظم بتقدیم رساند و سفینه اخلاص
و سکینه را پیش پیش طلایع اقبال سلطانی سپر متاعب آن سفر مبارک گرداند سلطان مجاهدان این رای علی بیک را استحسان
فرموده جمیع لشکریان و مبارزان روم ایلی و سپاه آقنجی را بمتابعت و مطاوعت علی بیک موثر داشته در شهور سنه اربعین و ثمانمایه
این سپاه سلطانی از آب طونه عبور نمودند و از مقابله دشمنان بانکروس شروع نمودند و موازی یکماه و چهل روز در ممالک تاراج و نهب
و نهب می فرمودند تا حدی که سپاه از کثرت تمول و اغتنام ملاحظه نمودند که اعداد اسارا و گرفتاران بر شماره لشکر غازیان
زیاده شده و اموال و اسباب و ستوران و دواب از گنجایش احاطه ضبط و احصا افزون افتاده لاجرم جهت ضبط و مصلحت نقل
و تحویل آن غنیمتهای بیکران و احتفاظ آن اسیران جواری و پری رخساران غلمان عنان عزیمت بصوب مراجعت معروف داشتند
و از جمیع مداخل و مخارج و مسالک و مضایق آن ممالک صاحب وقوف بازگشتند بیت چو خواهی بوبین نهان لعبها ** حذر کن نخست از کمین گاهها

جون علی بیک اورنوس و لشکریان با غنیمتهای ممالک انکروس سالماً غانماً عود نمودند حکم سلطان مجاهدان بجمع امرا و عساکر ممالک اسلامی
نافذ شد که داعیهٔ جهاد اکبر و عزیمت غزای کلی و سفر بممالک کفار انکروس مصمم است باید که مجاهدان با یراق کلی تجهیز عساکر
نمایند و نفیر عامی به راغبان فضیلهٔ جهاد رسانیده در فلان موعد بیچکر همایون آیند بر حسب امر سلطانی باندک روزگاری سپاه
بی حد و شمار فراهم رسیده که همگی آن لشکر منصور مبارزان جنگ جوی بودند و جملگی ایشان رزم آزمایان صلاکوی تیغ آتشبار ایشان
از تشنگی بخون کفار زبان خود را از دهان نیام بیرون انداخته و شمشیرهای آبدار ایشان جویبارهای روان جهت حلقوم آن مشرکان
جهنمی نهاد مرتب ساخته بیت از کمانشان چو تیر بگشادی ٭ تیرشان بر زمین نیفتادی ٭ باز چون نیزه کار فرمایند
ناخن از دست شیر بربایند ٭ و سلطان کشورمراد در شهور احدی و اربعین و ثمانمایه اولا در دار السلطنه ادرنه طرح مسجد
جامع جدید بنیاد انداخت و بطالع مسعود بنیان آسمان ارکان آن مسجد را بدست مبارک خود بر عرصهٔ غبرا برافراخت
و به نیت تکمیل آن بنای خیر از وجوه غنایم کفار بعد از آن بنیاد توجه بغزای انکروس نهاد با انجنین لشکر موفق بمعونت عنایت حق
عازم استیصال قرال ضال گشته از نهر عظیم طونه بر تخت بادپیمای کشتی سلیمان وار گذار کرد و از مقابل شهر ویدین اولا مملکت افلاق را
مخیم سرادقات اقبال فرمود و چون حاکم مملکت افلاق از زمرهٔ معاهدان خراج گزار و از مطیعان خدمتکار سلطان بود از میان مملکه
او بانکروس شروع نمود و عنان عزیمت و زمام همت بصوب دار الملک انکروس که شهر بدون و پشتوا ایالت قرال ضلالت و مرجع
ملوک و اقیال آن کفار ضال معروف داشت و هر روز مترصد و منتظر آن می بودند که قرال آیین جنگ و جدال در مقابله باستقبال بمعرکه
قتال آید فاما بیم و هراس و رعب و باس این لشکر ظفر پناه بنوعی بر ضمایر جمع کفار استیلا و غلبه نمود که بهیچ وجه ایشان را روی مقابله
و مواجهه با عساکر مجاهدان دین نبود و قرال که مقتدای ملوک و سپاه ضلالت مدار مشرکان و کفار بود با وجود کثرت و انبوهی آن
مظاهر ضلالت و کمراهی و با آن همه دعوای مردانگی و ازدحام مردم و سپاهی در مقام مقاومت و مقابله با اهل ایمان را
و اقدام ننمود بیت بود گرگ درنده گرچه دلیر ٭ شود عاجز از پنجهٔ نره شیر ٭ اگرچه لشکر اسلام نیز بر مصداق مضمون
میمون وَاَرْسَلْنَاهُ اِلَی مِائَةِ اَلْفٍ اَوْ یَزِیْدُوْنَ در عدد قریب بیکصد هزار مرد مکمل بودند و سلطان مجاهد و نواب کامیاب
جوانان مبارز مجاهد و آن لشکر یکدل بجد را بر احتیاط در جهاد تحریص و تحریض می فرمودند اما قرال بی اقبال بحقیقت دانسته که
سواد لشکرش در انبوهی بسیار اگرچه نمودار از سیاهی شب تارست و همگی لشکرش در گرمی روزکار زار هر یک سوار آتش زبانه
ناری بزبانهای تیغ و سنان آتشبارست و هر کدام از جوشن پوشان او چون کوه آهنین ثابت القدم فاما یقین است که
ظلمت شب ادبار را تاب مقابله با آفتاب لامع الانوار نخواهد بود و هیکل استوار و اجسام قلعه کردار آهنین پوشان آن
زمره کفار را توانایی ثبت در مقاومت با برق آتشبار و صواعق سیوف و رماح آن لشکر قهار نخواهند نمود بیت
تو دانی که بر تارک مهر و مغ ٭ نشاید زدن نیزه و تیر و تیغ ٭ با جمیع عساکر منکسر خود بکوههای محکم پناه برده و مردم اتباع
خود را در کهوف و قلاع متحصن و استوار کرده از مقام مقابله روی برتافت و با آن محال بی مجال و مضایق جبال بی توقف

شتافت

شتافت چون سلطان مجاهد با آن شوکت و شکوه و آن جنود پر سطوت و انبوه بپای تخت انکروس رسید و چندین هزار کافر غلط را
در سلاسل و اغلال اِنَّ اَخْذَهُ اَلیمٌ شَدیدٌ کشیدند و از آتش قهر و غضب چندین شهر و ولایت و نشیمن و خان و مان قرال [illegible] را
در هم سوختند و نمودار از لهب نیران جهنم در دل و جان مشرکان دوزخی برافروختند و چهار ماه روزگار بمقتضای امر واجب الامتثال
فَسیحُوا فِی الْاَرْضِ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ در آن مملکت فسیح و کشور وسیع بر سبیل جهاد سیاحت فرمود و از شش جهت آن مملکت بر نعمت
و وسعت سپاه غازیان را بوعدهٔ صدق وَمَنْ یُهاجِرْ فی سَبیلِ اللهِ یَجِدْ فِی الْاَرْضِ مُراغَماً کَثیراً وَسَعَةً باکتساب فضیلهٔ جهاد و انتهاب غنایم
کثیر الاعداد تحریص و تحریض نمود و چندین قلعهای کفار را که در شموخ هم عنان آسمان بود و در رسوخ بنیان اثقل بنیاد عناصر و ارکان
در حیطهٔ تسخیر در آورده با خاک راه یکسان کردند و بآب تیغ آتش افشان گرد فنا در سیکاه قتال مشرکان برآوردند اما قلعه سرکولی
را که از معظمات قلاع انکروس است بعد از تسخیر در سلک مساکن دار الاسلام در آورده بمحافظان و کوتوالان باز معمور و مسکون
غزاه و مجاهدان نمودند تا آنکه از اطراف مملکتها سپاه غازیان و غانمان با غنیمتهای بی منتهی بازگردیدند و از اموال صامت و ناطق
در سلک تملک کشیدند و در غوانی حور انجاد و کنیزان و غلمان پری زاد هر گونه نفایس امتعه و اجناس و ستوران و چهارپایان
بی شمار و قیاس بغنیمت آوردند و مفالیک غازیان و صعالیک مجاهدان همگی در غایت ثروت و توانگری از بلا و محنت اعسار
و افتقار مستخلص کردند بیت رسیدند شیران لشکر شکن ٭ بسلامت بلشکر که خویشتن ٭ بعد از چهار ماه که هوای آن بلاد
از نفس سرد آن کافران محزون بنیاد افسردگی نهاد و نسایم صبا و شمال بلسان اعلام مضوب اشجار پیغام لشکر خزان بگوش
گلهای بستان در داد سلطان کشورمراد با لشکر مجاهدان تمامی مساکن آن مشرکان آواره را ویران و خراب نمودند و سر چشمه
زندگانی و بحار مطالب و امانی ایشان را سراب فرمودند و بصوب مراجعت و معاودت در غایت اعتشام در ذهاب و ایاب بر طبق
دعای اجابت انتساب طُوبیٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ عودت نمودند و از نهر طونه در مقابله نکه بولی عبور کردند و بر این طرف آب که
شروع در ممالک اسلامی نمودند سلطان لشکریان و امرا اطراف را رخصت فرمود که غنیمتهای خود را بمساکن خود رسانند
و سلطان عنان مسارعت بدار السلطنه ادرنه معطوف کردانید و در مسند خلافت خود در غایت سرور و شادمانی و نهایت فوز
بمطالب و امانی بنیاد بسط بساط کامرانی فرمود و در شکر نعمت الاهی و نشر مواهب و عطایای نامتناهی افزود بیت
فَبَیْنَ اَیّامِ اللَّواتی نُصِرْتَ بِها ٭ وَبَیْنَ اَیّامِ بَدْرٍ اَقْرَبُ النَّسَبِ ٭

داستان دوازدهم در بیان کیفیت اندیشهٔ

سلطان در مابین شهور سنه اثنی و اربعین تا سنه اربع و اربعین و ثمانمایه در باب غزای مملکت ارناوت و بلغراط و سمندره و
و غلبه و اغتنام لشکر اسلام از ولایت ارناوت بسپهسالاری عیسی بیک و اتفاق اغتنام غنایم و اموال از توجه سلطان بغزای
بلغراط از ممالک کوه بجره و کفتار در وقوع فتح سمندره بتوجه سلطان مجاهدان در آن عزیمت نصرت مآل ظهور فرمودن دسپوت
حاکم سمندره و التجا نمودن بقرال انکروس ضال بر اهل نظر صحیح و بصیرت و اصحاب حسن فکرت و سریرت پوشیده نیست که
چون محبت دنیوی و اخروی همیشه ناشی از مناسبات صوری و معنوی است و سلسلهٔ الفت و وداد بر ملایمت فطری میان دو کس

بشری مبتنی ومنطوی است و درمیان صنف از مومن وکافر نشأه مصادقت مستدعی التیام وایتلاف است وبعد خاطر ومخالفت اعتقاد مستوجب معاداة واختلاف وظاهرست که اهل حق را جهت موافقت کلمهٔ صدق الله ولی الذین آمنوا در باطن وظاهر تشابه قلوب وخواطر حاصلست واولیاء شیطان را از اهل کفر وطغیان بمرابطه نسبت والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض بایکدیگر تعاون ومظاهرت کامل است نظم عَنِ المَرْءِ لا تَسْأَلْ وَأَبْصِرْ قَرِينَهُ فَكُلُّ قَرِينٍ بِالمُقَارِنِ يَقْتَدِي لیکن اقتضای صفت ابدیت وسرمدیت حضرت احدیت همیشه نشاه حق در مقابل باطل بر سبیل استعلا بر طبق الحق یعلو ولا یعلی تا زمان قیام قیامت مقرر ومعین خواهد بود وغلبه ارباب توحید وایمان بر فرقهٔ ضاله کفر وطغیان از دولت مؤید وسعادت مؤبد هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون در هیچ دوری تخلف نخواهد نمود ومثالی ظاهر ونمود اری باهر درین مدعی آنکه القصه چون در زمان سلطنت سلطان مجاهدان هنگام ظهور آیات حق وعلو رایات ایمان بود وسلطان را داعیه همت باین معنی مصروف گشت که جهت اذلال معاندان وجاحدان تجهیز عساکر مجاهدان ممالک وایالت ولایت ارناوت در زمان خلافت او باهل اسلام عاید وآیل گردد وبتدریج سپاه ورعیت آنجا را مسکوب وسرکوب داشته تا بواسطهٔ جلوه نمایی فتح کامل غنیمتهای کلی از آن مملکت بلشکر اسلامی حاصل وواصل شود بنا بر علیه در شهور سنه اثنی واربعین وثمانمایه سلطان لشکریان وغازیان ممالک روم ایلی را سپهسالاری عیسی بیک ولد اسحق بیک بغزای مملکت ارناوت فرستاد وخود با خواص واعیان دولت جهت نظام مصالح ملکی ودینی در دار السلطنه ادرنه ایستاد بعد از توجه سپاه سلطانی ومجاهدان ملت مسلمانی باندک فرصتی عیسی بیک ولشکریان رفیق که متوجه شده بودند بممالک ارناوت مدخل نمودند ویورتها فیوما مساکن وبقاع وهیاکل وقلاع آنجا را تسخیر میفرمودند وبتوفیق الهی بر جمیع بلاد واماکن معتبرهٔ آنجا ظفر واستیلا یافتند وتمامی آن مملکت آن لشکر اسلام بنهب وغارت بباد فنا بر دادند واموال واسباب بی شمار وحساب بدست غانمان غنایم افتاد وارکنیزان وغلامان آن دیار که چون ماه همیشه انگشت نمای نظارند ونظارگیان حسن وجمال را بر مثال مشاهدهٔ حور وغلمان بهشت عدن جلای ابصارند بلکه بحقیقت پیکر خجسته خوبان آن دیار نمودار منظوران جنت ورضوان است وشیوه خوبی ودلبری محبوبان آن ولایت مجیر عقول هوشمندانست بیت ز رشک آن نگاران نگارین شده رنگ رخ از بتخانه چین ز تاب روی ایشان گیتی پر از نور شد آن جمع چو فردوسی پر از حور سرا هدی از اهل جهاد برقیت مالک چندین رقیه یوسف نژاد گشته وصرسالتی صحاب چندین سلب واسباب بحساب وتعداد شده بعد از استیفای حظوظ از فتح وظفر واستیفاء اشباع تملک ممالیک پری پیکر باز بخدمت سلطان معاودت نمودند وسپاه شاهی را بلشکری از صاحب جمالان افزودند وتمام عسکر غزا از آن سفر منفعت اقتضا سالم وغانم مراجعت فرمودند بیت غنیمت کشان بود در شهریار غنیمت کشید ند بیش از شمار بعد از تنشیط خاطر همایون سلطانی وتقویت لشکر مسلمانی نمل مساعی واماتی سلطان کشور مراد بنا بر داعیه راسخه جهت غزای انکروس وکفار ملاعین واظهار انتقام از سوابق اعمال قرال لعین رای صواب نمای چنان تقاضا نمود که اول فتح

شهر وحصار بلغراط وسمندره اقدام فرماید چرا که تسخیر آن دو حصن حصین بمنزلهٔ باب الابواب فتوحات است ومثابهٔ کلید کشاد بلاد کفار وبغاة لاجرم جهت ملاحظه تسخیر ممالک انکروس وکفار صقالبه ممالک شمالی وجهت تسکین مواد فتنه وفساد از حدود روم ایلی با توابع وحوالی سلطان عزیمت غزای این دو کشور کافری فرمود چرا که همیشه عبور کفار انکروس ومفسدان افلاق ولاوروس از آب طونه باستظهار مردم حصار وکفار شهر بند سمندره وبلغراط می بود وهمواره از ممر این دو قلعه در حین غیبت سلطان از روم ایلی هر گونه فتنهای ملکی ودینی در ممالک اسلامی ظهور می نمود بنابرین بواعث سلطان مجاهدان جمیع امرا وعساکر اناطولی وروم ایلی را جهت یراق غزای بلغراط بپایهٔ سریر اعلی احضار فرمود واز پیشتر خلافت با لشکری آراسته متوجه بلغراط شده قلعه وشهر بند آنجا را حصار نمود چون قلعه وشهر بند مذکور از دو طرف در ملتقای آب عظیم طونه وآب ساوا محصور است واز جانب خشکی که بروم ایلی متصل است محوط ومحاط بحصار وسوری آسمان اعتلا وخندقی چون اسفل السافلین در غایه عمق دست بیت محیط فلک خندق آن حصار نکس ابران دست جو کرد کار وسکنه آن حصار وشهر تمامی مردمان دلاور از سپاهیان وسپهداران مشهور بودند وآن حصار را اسباب جنگ وجدال از توپ وتفنگ وتیر وتیغ نامعدود ونامحصور بود چون سلطان بعد از امتداد محاصرهٔ آن شهر بند ووقوع محاربات ومقاتلات سهما کی چند معلوم ومحقق فرمود که تسخیر آن قلعه بمحاربه وقتال غیر مقدورست وطمع تسخیر آنجا بمجرد ضرب بازوی زور همگی روی زمین را آرزوی از عرصه حصول آن غایت دورست بیت شنیدم که بود اندران خاک کوه متوپس بگی طاق مردم ستوه باتفاق ارباب آرا ومشاورات صلاح دین ودولت در آن نمود که سپاه غازیان از آب ساوا گذار کنند وتمامی ولایت بلینه را که مملکتی وسیع معمور انکروس است وماده معموری وآبادانی آن قلعه محروس اولا جمیع مساکن حوالی آنجا را نهب وغارت نمایند وبعد از اغتنام وامانی فکر تسخیر آن کشور خیر مسطر بتدریج فرمایند چون بدین رای صواب تمامی شهسواران غازی وجماعت اجنحیان از آب گذشتند بچند روز غنایم بی احصا ومغانم بی حد وانتها از مساکن وبقاع آن ممالک مالک گشتند ولشکری اتجنان انبوه بنوعی مستغرق اموال جلال غنیمت شده بودند که یک جاریه که قابل تزوج وحبقی باشد بجفتی موزه می دادند وغلامی که قابل خدمت سلاطین باشد بیکصد وپنجاه اقچه رومی ببیع شرعی می ستاده اند ودر زمانی که لشکر غازیان از منزلی بمنزلی حرکت وتحویل می کرده اند وروی بصوب مملکتی دیگر می آورده اند عدد روس اسیران آن مملکت زیاده از عدد افراد غانمان می نموده ودر میان الحان کثرت اساری احتمال خروج بر لشکر مجاهدان بوده ومشهور میان متبحران احوال واخبار سلاطین مجاهدت شعار چنانست که آن مقدار غنایم واسیران که درین سفر غزا یکبار بدست مغتنمان در آمده در هیچ جمع لشکری از مجاهدان خصوصا معسکر همایون آل عثمان مجتمع نشده وهیچ گونه در اجناد جهاد بدین مقدار اموال واسباب حشمت واجلال خصوصا جواری حسنا وغلمان ماه سیما باین استیفای حظوظ مالی وغنایم آمالی غازیان متشفع نگشته اند بیت شه از فتح آن ملک وتاراج گنج بر آسود ولشکر شد ایمن ز رنج رسیم چو کافور صحرا انبوه ز کافور چون سیم صد پاره کوه

تعقیب
صفت حسن پسران ارناوت

شهر وحصار

را که بعد از ... سلطان

بعد از احتیاط بمنافع دینی و دنیوی صلاح در عود دیدند و در حین عودت و عبور از آب تونه قلعهٔ نوابرزه بلد حسنت خدام
فتح نمودند و تسخیر باقی قلاع و ولایات بعهده اسحق بیک و شهاب الدین پاشا فرمودند و سلطان با عساکر دیگر از ان سنوردران و لاعود نمود
و این غزای پر غنیمت در شهور سنه ثلاث واربعین وثمانمایه اتفاق افتاد چون سلطان در فصل زمستان آن سال در دار السلطنه
ادرنه توقف فرمود و با غنایم و نعمات نامحصور و مرغوبات نامعدود علی رغم دشمنان حسود در کمال رفاهیت و نشاط با جمیع
فرزندان کامکار و خواص خدام ذوی الاعتبار بر آسود و شاهزادهای خلافت نجاد و اولاد و سعادت امداد سلطان علاء الدین
و سلطان محمد را در ان زمستان سور ختان فرمود و سور پر سرور جهت ولیمه سنت ایشان ترتیب نمود و در ذیل این ولیمه الخان
یکی از مخدرات حرم عزت و مخدرهٔ از بنات حرم حشمت و عصمت بولد اسفندیار بیک حاکم قسطمونیه تزویج نموده بران مجالس مسرت
و ابتهاج الحاق فرمود و محبتکی آن حضانه منشی را باین ولیمه نکاح بر وضع تثلیث افزود بیت درصدر چار بالش بلقیس تکیه زد
جمشید روزگار علی رغم اهرمن * بعد از آنکه شدت سرمای زمستان چون عمر دولت اعدا بانصرام و انقضا نهاد
و مبشر ربیعی نوید فتح و گشاد در انجامع گلستان در داد سلطان مجاهد از ادا عیه فتح سمندره بر مشام الطیب شمال که در دماغ گل
تحرک باید در بطون ضمیر منیر بنیاد جنبش نهاد و اگرچه در زمستان همگی امرا و حکام و عساکر ظفر انجام اعلام فرموده بود که جهت
توجه غزا مستعد و مهیا باشند مجدد ایمای سپهسالاران و صنادید ممالک و بلاد و مبارزان میدان جهاد در احضار فرمود و احکام
قضا جریان را چون اوراق شکوفه بهاری در بال و ریال حمامه جهان پیمای شمال باطراف ولایات و بلاد اسلام از یمین و شمال
از اقاصی قضا تا بنواحی قدر * روز تا شب قلم تر روت نامه بر بست * و در ان اوقات ایالت سمندره به دسپوت که از عظما
عبدهٔ طاغوت متعلق بود و اباعن جد بران مملکت که مشهور بسرف است او را حکومتی مقارن عقل و حشمت می نمود و او را
با قرال انکروس اتفاق کلمه بر دوام در میان می بود و معادات اهل اسلام موافقت بلا کلام از دل و جان داشتند و میان ملوک
مشرکان فیما بین مصادقت و خیرخواهی یکدیگر استحکام می پذیرفتند و چون سمندره معبری است بر ساحل نهر تونه واقع و گذرگاهی است
همیشه تردد و آمد شد مردم انکروس و روم ایلی از انجا متعاقب و متتابع لاجرم اکثر اوقات لشکریان انکروس را جهت اتباع
و امداد مشار الیه بطرف بلاد اسلام راه می نمود و بر اه نموی مفسدان بغته و فساد می بود چون وعدهٔ صدق و کلام حق
لا یغرنک تقلب الذین کفروا فی البلاد با نجاز و وقوع پیوستنی بود و بحکم نافذ بتقدیر اصنام خیالات و اوهام باطل صلیب
و حلیپای آن بت پرستان بدست بت شکنان این ملت حنیفیه شکستنی می نمود نظم علا انوار المسلمین و ایقنوا * تحقق آمال لهم و ظنون
سلطان مجاهدان نیز بعد از استغاثهٔ مکرر از مردم سرحد و بلاد و اجتهاد بر داعیه اقدام بسنت غزا و جهاد بنیاد تجهیز عساکر و احشاد
نهاد و در اندیشهٔ دفع فتنه و افساد دسپوت کافر نجاد و استخلاص قلعهٔ سمندره از تصرف اهل طاغوت و عناد افتاد و با
جمیع سپاه مجاهدان روم ایلی و اناطولی بسر قلعهٔ سمندره نهضت فرمود و شهر و حصار را باهتمام تمام محاصره نمود و همت بلند را
بر استخلاص آن حصار و قلع و قمع دیار کفار بر ادبار از ساحت آن عرصه و دیار گماشت دسپوت چون از هیبت اهبت و اجلال

تعلیم

سلطانی

سلطان و تصمیم عزیمت لشکر مسلمانان اندیشهٔ عظیم و از مهیب لشکر دین خوف و هراس بی پایان و یأس و باس و ایمان بدل
سقیم و خاطر پر تشویشش راه یافت و بتحقیق دانسته که اگر در درون حصار سمندره توقف می نماید البته گرفتار اعمال ناهنجار خود
خواهد شد بنابران ببهانه استغاثه از قرال ضال انکروس جان خود را از درون سمندره از جانب آب تونه که محیط بعضی از حصار است
بیرون انداخت و قلعه را بمهر و دو پسر خود سپرده حصار را بان قدر که مقدور بود محکم ساخته بیت کسی را که برگشت بخت از درش
خیالات فاسد افتد در سرش * اما اهل اسلام متوکلانه باقتضای غیرت و حمیت متهورانه دو ماه شب و روز بجنگ آن حصار
روزگار گذرانیدند و یک لحظه از مقابله و کارزار کفار نمی آرمیدند روز همه روز چون لشکر امیر النحل گرد آن سور در سیران بودند
و بعزیمت دخول در دایره حصار که چون بیت النحل استوار بود طیران می نمودند و بچاشنی ادراک شهد شهادت و بذوق حالت
حلاوت فرصت پر غنیمت خطوطها ار کرزکران و نیشها از نیزه و سنان کشیده گرد برگرد آن شهر بند می گردیدند و شب همه شب
اطراف سور و حصار را بدیدهای انتباه و چشمان دل بیدار و خاطر آگاه تا طلوع طلایع مهر چشمی کواکب سپهر نگاه می داشتند بیت
بران بقعه کو بار کی تاختند * زمین کنج قارون بر انداختند * بر ان در که او رایت انگیختند * سر کوتوال از در آویختند
چون اهل قلعه و حصار را از هر جهت کار با ضطراب و اضطرار رسید و بهم مردم محافظ در مقاومت چنین لشکر ظفر پیکر عجز و زبونی
کشید قلعه را بچاره ناچار بنواب کامکار رداد ند و ابواب فتح و نصرت را بدست غیب بر روی عساکر اسلام کشادند چون
لشکر مجاهدان شهر و حصار را در حیطهٔ تسخیر و تفتیح محوط و محصور گردانیدند و دو پسر دسپوت که والی قلعه بودند با جمیع اسباب و جهات
دسپوت بخدمت سلطان رسانیدند سلطان کشور مراد چون بر اوج سپهر مقصود استعلا یافت و خورشید وار از شرف
غرف شرف بر عرصه آن ملک تافت ایالت انجا را بطوغان بیک که از بندگان خاص و محرمان ظاهر الاختصاص بود تفویض نمود و
عزیمت پادشاهانه بصوب دار السلطنه ادرنه معطوف فرمود و فرزندان دسپوت را در شهر دیمه توقا مطوق بسلاسل و اغلال
داشت و از انجا هم بیرون آورده بجانب شهر توقات که در دست بلبان بیک بود فرستاد که چشمهای ایشان را میل عمی کشند تا که
موافقت بصر با بصیرت آن مشرکان در نشاه اخری و اولی باظهار رسید و بمقتضای من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
و اضل سبیلا کور بختی ایشان معاین و مشاهد اولی الابصار شود بیت ان کنت اشرعت بابا او فتحت فکم
فتحت بالجد بابا بیتهش البصرا * و قبل از فتح سمندره بر حسب امر همایون سلطانی بعضی امرا و عساکر مسلمانی تمامی ولایت لاس را
غارت و اسیر کردند و غنایم بیحساب و انواع نفایس اموال و اسباب و اساری غلامان و جواری بیشمار گرفتار ان صنادید و اعاظم کفار
بدست آوردند چنانچه غلامی چهارساله بمبلغ بیست اقچه خرید و فروخت میکرده اند و سایر اجناس خصوصا بهایم و دواب و اغنام را
در درجه اعتبار نمی آورده اند و همچنین اتفاقا در ان اوقات چون اسحق بیک غازی از زیارت بیت الله الحرام معاودت نموده بود و سلطان
در ایام جهاد و غزای سمندره اجتهاد می نمود فاما هنوز سمندره سلطان را مسخر و میسر نشده بود حکم همایون باسحق بیک نافذ شد که با بعضی امرا
عظام و لشکریان نصرت انجام خصوصا عثمان چلبی نبیره تیمور تاش که حاکم مملکت آیدین ایلی بود بر قلعه نکه بو... لی نهضت نمایند و آن

حصار را بجو دل متبوض کفار در حیطهٔ محاصره درآرند چون برحسب امر مطاع قلعهٔ مذکور را المحصور ساختند ناگاه منهیان عالم غیب
آوازهٔ عذر و مکر کفار بمسامع مجامع غازیان انداختند که سپاهی عظیم از کفرهٔ فجره بهم گرد آمده اند و داعیهٔ هجوم بر سر لشکر مسلمانان
نموده اسحق بیک با سایر امرا از جهت رعایت حزم و احتیاط اسباب مراتب الطان را بیکبار مهیا داشتند و جبه و جوشن مبارزان را
پوشانیده اعلام نصرت اسلام برافراشتند ناگاه طلیعهٔ لشکری از مقابل طالع شد مشتمل بر چندین پیادهٔ آماده و سواری بی شمار
و همگی بجوشن حدید در ظاهر و باطن سیاه تر از شب تار **بیت** سر دشمنان زیر مغفر همه ❀ ز آهن شده کاسهٔ سر همه
همه زیر جوشن زپا تا بفرق ❀ ستوران در آهن چو در ابر برق ❀ هرچند بحسب اعداد جمعیت و کثرت کفار سپاه مجاهدان در
انظار اعدای دین قلیل المقدار می نمودند فاما بحسب معنی اهل اسلام موید و مقوی بجنود آسمانی بودند و دل قوی و مستظهر بمعونت سبحانی
چون فیما بین فریقین معرکهٔ کارزار ملتحم گشت و میان عرصهٔ جنگ صوارم فصال با عنقا اعدا ملتئم شد بیک حملهٔ مبارزان دین صف پیادها
که چون کوه آهنین بود از میانه برخاست و چون پیادها پایمال شاهسواران میدان جهاد شد بیکدم روی صحرا از گلگونهٔ
خون دشمنان بیاراست و سواران کفار را تاب مقابله با لشکر منصور اسلام نماند و هر کسی که بر مرکب رهوار کی خود اعتمادی
داشت خود را بامنی میرسانید تا آنکه گروهی بی شمار از صنادید کفار دستگیر و گرفتار شدند و خلقی بی انحصار از لمعان تیغ آبدار
سپاه نصرت شعار در مستقر **جهنم یصلونها فبئس القرار** استقرار یافتند و بعد از آن محاربه اسحق بیک چون نفاق و عذر کفار
و ساکنان آن دیار را معلوم نمود غازیان را بنهب و غارت و اسار ترغیب فرمود لشکر غازیان بغنایم بی اندازه فایز
شدند و بفتح بلاد و قهر اعدا و اهل عناد ثواب دینی و دنیا را حایز گشتند اتفاقا در همین اثنا اتفاق تسخیر سمندره سلطان زاده دست
داده بود و درین سفر سلطان کشور مراد حاکم افلاق دره قوله را با دو فرزندش که بضرورت و اکراه بقانون معهود بمعسکر همایون
آمده بود قید و حبس فرمود و در حصار کلی بولی بزندان ابدی مقید نمود و همچنین چون نفاق و ملق اغلی در آن سفر نسبت با سلطان
و اتفاق او با انکروس در افساد و عصیان محقق و معلوم شد دو پسر او را ابراهیم که در لشکر غازیان بر سبیل رسم آمده بودند قید و بند
فرمود و شهر و قلعهٔ سمندره را بزینت توحید مزین داشت و قاضی متدین و حاکم و والی برگماشت و جمیع کنایس و دیرها آنجا را
مسجد و معبد اسلامی ساخت و با سپاه منصور لوای عزم بصوب دار السلطنه برافراخت **بیت** منت خدای را که علی رغم حاسدان
منصور گشت رایت سلطان کامکار ❀ آمد سوی مقر شرف باز دو بکام ❀ تایید بر یمینش و اقبال بر یسار

داستان سیزدهم

در بیان کیفیت انهزام و انکسار لشکرهای مجاهدان اسلام در مملکت افلاق از تجمع کفار و خروج و نقض عهد ابراهیم بیک والی قرمان
بر ممالک سلطانی و تخریب بلاد مسلمانی بمجرد اخبار انکسار و کفتار در بواعث توجه سلطان در نوبت ثانی بعزیمت انتقام
ناقصان عهد و ایمان از اهل کفر و ایمان خصوصا حاکم قرامان و انهزام و کسر ابراهیم بیک و رجوع بشیوهٔ استعذار و استغفار
و تجدید عقد عهد بطلب عفو و امان **شعر** ایا فلک الافلاک هل انت حالم ❀ بصنعک فی هذا الزمان المکرم ❀ همیشه
صنعت معهود این زمانهٔ غدار و شیوهٔ مرصود این چرخ دوار بی اعتبار آنست که در هر تقلبی از تقلبات لیل و نهار از کج روی

ورفتار

و رفتار ناهموار با بهتر اوین در آخر غدر و نا راستی خود با اظهار رسانید و بهر تجددی در اوضاع روزگار آثار بی وفایی و بد عهدی خود را
موبد او آشکار کرداند اگرچه از سطوت تیغ جهانگیر خورشید منیر هر صبح در روی مردم روزگار بصدق و صفا خود را جلوه کنان نماید فاما
در هنگام عقوبت سیف شفق چون آشام در قراب ظلام سیه دلی او در تیرگی ظلام بدید ار آید و اگر چند روزی در گلشن مطالب
خاطر اهل صدق و وفا را حول نسیم گل حمرا به نکهت و رنگ سرور منشرح و مسرور دارد اما باز در تصاریف ریاح خزان برگ و بار
گلبن شادمانی را در معرض خارنگری زمان بازگذارد و اگر چند اختران مسعود سپهر اقبال بر ذروهٔ شرف باوج جلال رساند ولیکن
در رجوع کوکب سعادت از مسلک صعود و استقامت گرفتار حضیض و وبال گرداند **بیت** شاد نشین که در سرای سپنج
نتوان بود بی کشیدن رنج ❀ و نظیر این تقریر دلپذیر مجاری حالات حضرت معاد حذام و نواب سلطان صادق الاعتقاد سیرت
با بعضی منافقان مدعی اسلام و اضداد حساد از فرقهٔ اهل ملت و ارباب کفر و الحاد که در مابین **سنهٔ خمس و اربعین** تا سنهٔ
سبع و اربعین و ثمانمایه از تقاضای مکر و احتیال پیر زال دهر غدار از پس پردهٔ این فلک بوقلمون بر عالمیان جلوه داد
و از اعدای دین و دولت چشم زخمی چند بر چهار رسار مجاهدان ظفر شعار افتاد **القصه** چون سلطان کشور مراد در حین توجه
بغزای سمندره دره قوله حاکم افلاق را با اولاد حبس و قید فرموده بود و قرال انکروس افلاق را بیکی از اقوام حکام آنجا تفویض نمود
و علی رغم اهل اسلام کمال توجه و اهتمام در باب تایید و تقویت ملک حاکم افلاق می نمود و در زمانی که عساکر سلطانی بفتح سمندره مشغول بودند
آن حاکم افلاق و لشکر انکروس باتفاق از آب طونه عبور نمودند و از ممالک اسلامی چندین ولایت و مواضع را نهب و غارت کردند و چندین
مردم از ذراری و مخدرات اهل ایمان به پرستاری و اسر با خود بردند **مصرع** وای بر ملکی که دشمن از میانش بگذرد ❀ لاجرم سلطان
مجاهدان بعد از فتح سمندره بی توقف مزید بیک را که یکی از امرای معتبر و سردار معتبر مجاهدان بود با لشکریان انجی و غازیان روم ایلی
جهت انتقام والی و ولایت افلاق فرستاد و مزید بیک با جمعی عظیم از سپاه غزاة از آب طونه گذشتند و طالب مواجهه و مقابله
با حاکم و والی افلاق گشتند اولا چون آن کافر باتفاق مقاومت را با لشکر اسلام ارتکاب امر ما لا یطاق دید از پیش سپاه
غازیان بمواضع صعب و کوههای مستحکم تحصن کردند و به پادشاه و قرال انکروس جهت استمداد و فرستادن امداد کس الاعداد التجا
آوردند پادشاه انکروس یانقو که ملک الامرای کفار بود با لشکری عظیم از عظمای مشرکان بمدد کاری حاکم افلاق فرستاد چون
در بدایت حال حاکم افلاق از مجاهدان اسلام انهزام یافت اکثر مجاهدان فارغ از فکر مقاومت و اقدام گشته جهت استیفای غنیمت
غنیمت هر کس بجایی شتافت و مزید بیک بنابر کمال اعتماد بر اقبال خود و ادبار کفار و اعدا در مراعات حزم و احتیاط مساهله
نمود بلکه چون بغنایم بی پایان و منظوران جواری و غلمان فایز گشته بود در آن میان مملکت خصم بمعاشرت و خودکامی و ولوع و مبالغه
افزود هرچند سایر امرا و مجاهدان کار دیده او را نصیحت کردند از غایت اعتماد بقوت دولت و شجاعت خود پند و نصح مونمتمند را
بسمع اصغا نشنود تا آنکه لشکر عظیمی از انکروس با یانقو ملعون رسید و حاکم افلاق هم لشکریان خود را مجتمع گردانید و باتفاق ناگاه
بی سبق مقدمات بر سر مزید بیک و سپاه اسلام در محل تفرقه و پریشانی لشکر بغارت و اغتنام رسیدند چون مزید بیک از مراعاة

شرایط حزم ذاهل بوده و بغفلت و خودکامی در ضبط سپاه غزاة مساهلات نموده مشار الیه در جنگ با لشکری معدود از اسلامیان
هزیمت یافتند و در همان هزیمت سپهسالار لشکر اگر مزید بود کفار بقتل آوردند و سایر سپاه متفرق و پریشان غازیان را
مغلوب و مقهور کردند و در ان نقضه خیلی مردم دستگیر و اسیر شدند و بعضی بهزار مشقت از آب تونه عبور نموده مهنوب و منکسر
جانی بهر گونه حیله بیرون بردند بیت لقد طوفت فی الآفاق حتی ۞ رضیت من الغنیمة بالایاب ۞ چون چنین چشم زخمی بلشکر اسلام
رسید و تفاصیل حکایات را سلطان مجاهدان شنید از کمال غیرت دینی و حمیت سلطانی جهت تدارک و جبر این کسر متامل می بود
و باتفاق ارکان دولت هرگونه تدبیرات طرح می فرمود و از ارکان خلافت شاهین پاشا که امیر الامرای روم ایلی بود بنابر آنکه
غلبه سپاه کفار از آثار تدبیر و باقدام تیغ و شمشیر بالیقو لعین امیر الامرای قرال انگروس دست داده بود شاهین پاشا هم که امیر الامرا
بود بحسب غیرت مسلمانی و حمیت جاهی با آن کافر جانی از سلطان مجاهدان استدعا نمود که جهت اقدام بتدارک آن شکست لشکر
اسلام و تقدیم مراسم قهر و انتقام کفار لیام او را تعیین فرماید و سپاه غزاة و مرابطان روم ایلی را با او درین غزا رفیق و معین
نماید سلطان نیز اجابت ملتمس شاهین پاشا نموده تمامی مجاهدان روم ایلی را با شش سپهسالار صاحب طبل و علم از امرای اناطولی
معین و مقرر داشت و شاهین را سپهسالاری و تقدم عسکر برگماشت و از جمله امرای کرام اناطولی حاکم کرمیان ایلی عثمان چلبی
نبیره تیمورتاش بیک همراه نمود اما شاهین مذکور هم بلهو و لعب و شرب خمر و استعمال اغانی و ملاهی و نزم میال بود و در میان مملکت
افلاق در آمده با وجود دشمنان قوی از شهوات نفسانی خود را منع و امساک نتوانست نمود و مقرر است که سپهسالار غافل
نفس پرست البته از رهگذر غفلت و زوال عقل بمصداق کلمه جامعه اعدی عدوک قلبک الذی بین جنبیک آخر بدشمن کامی
لاحق خواهد گشت و کسی که اینچنین دشمنی را در پهلوی خود پرورد از رزمگاه اعدا اعدا را و بدخواهان مکار بدکار البته مقهور
و منکسر خواهد بازگشت بیت ای که با دین و ملک داری کار ۞ از شره خوی خرس و خوک مدار ۞ لهو چون مرگ جان ملک خورد
فسق چون ریگ آب رو ببرد ۞ لاجرم باعتماد غفلت و بی احتیاطی تمامی سپهسالار این لشکر اسلام بیغو لعین با حاکم افلاق
و سپاهی عظیم از لشکر انگروس و لواحق بر غازیان و لشکر سلطان هجوم نمودند و یک روز با یکدیگر در مواجهه مکید کر بر مقابله
اقدام نمودند صباحی که تیغ خورشید از نیام افق نمایان شد و شعشعه سیوف و رماح مبارزان در دیده اعدا چون برق یمانی
تابان گشت شاهین که سر لشکر مجاهدان بود بر مثال غراب شام که در مقابله نجوم سیار روی بانهزام نهد بجانب نهر تونه گریزان
شد و با وجود اقدام سپاه مجاهدان بمقابله اعدا سر لشکر از صف مبارزت روی گردان گشت اگر چه بعضی عساکر نیز متابعت
سپهسالار خود روی بفرار نهادند و با بعضی امرا و لشکریان مجد مجاهد بجنگ بایستادند فاما عثمان چلبی تیمورتاشی که مردی مشهور دلاور
بود میان امرا و حکام بصفدری مشهور با بعضی سپهداران شجاعت شعار بمحاربه قرار دادند و با یکدیگر مقرر کردند که اگر شاهین
ترک نام و ننگ خود کرده بجو ماکیان از پیش صدمه عقاب موت گریزان گردد و با وجود اسم و رسم سپهداری این چنین بدنامی
و شرمساری را در میان مردان بخود روا دارد ما جمعی مجاهد پیشگان عار حفه معرکه کفار را بر خود روا نمی داریم و بهر قدر لشکر

مانده اند

مانده اند دل بمرگ نهاده با این سپاه اعدا دین روی بمقاومت و مقابله می آریم نظم سبیل الموت غایة کل حی
و داعیة لاهل الارض داع ۞ فصبرا فی مجال الموت صبرا ۞ فما نیل الخلود بمستطاع ۞ لیکن هرچند عثمان چلبی با جمعی از امرا و
لشکریان غیور با چنان لشکری انبوه از کفار مغرور و دشمنان پر توانایی در زد و خورد کرات و مرات بجای آوردند و آنچه مقدور آن
قدر لشکر مجاهد باشد کوشش و کشش کردند فاما چون سپهدار اقدم از معرکه گریخته بود و آب روی اهل تیغ و شمشیر را خاک
سیاه ریخته یقین که بیشتر لشکر اسلام در فرار با او رفاقت خواهند نمود و لشکر عدو در النسبت با این بعضی امرا مجاهد بعدت عدد
در مرتبه اضعاف بود عثمان بیک در میان معرکه دلاوران رتبت شهادت یافت و سایر امرا و لشکریان هم هر کس از گوشه عنان
خود از عرصه نبردگاه بضرورت برتافت و در میان جنگگاه بسیاری از جوانان نامدار در سلک شهدا آمد و چنین داخل شدند
و چندین کس از شیر مردان راه دین در ظل لوا شهیدان کربلا بمغفرت ابدی واصل گشتند بیت بیک شد بلا بر ابیی زان حی
سر از بار خود و تن از بار سپر ۞ ز گرد سواران دشمن کمین ۞ زمین آسمان آسمان شد زمین ۞ چون این دو کسر در لشکر سلطان
و سپاه مسلمانی متعاقب دست داد و آوازه این دلشکستگی اسلامیان در گوش و زبان کفار و منافقان افتاد و اول کسی که
بر مسلک نفاق عناد و نقض عهد و اظهار مخالفت نهاد حاکم قرامان ابراهیم بیک بود که ابا عن جد و مرة بعد اخری بر سیرت مذموم عهد شکنی شهیر
و مفطور بود و بر حسب حدیث صحیح و اشارت صریح اذا لم تستحی من الله فافعل ما شئت بالطبع بر غدر و پیمان شکنی مجبول و مجبور می نمود
با ممالک سلطانی که همسایه مملکت او بود آغاز تعرض کرد و طورغود اغلی حسن بیک که داماد او بود با لشکری بسیار یکبار ایلی و
الوس بولاودین و احشام و خیلی چند که در ییلاق و کوه عمر طاغی و سایر ساکنان و حشم نشینان آن جوانب بود غارت فرمودند
و آن لشکر ظالم با اهل و عیال مسلمانان دست درازیها نمودند و از آنجانب بطرف شهر بک بازاری متوجه شدند و در ان کشور معمور
خرابیها بآن دستور کردند و انواع بلیت و ستمکاری بظهور آوردند بیت هر که او در سرشت بد گهرست ۞ قول او حلف و فعل او بتر است
چون این صورت در شهور سنه ست و اربعین و ثمانمائه روی نمود و سلطان درین اوقات در دار السلطنه متمکن بود از حدوث
این حوادث بغایت دلتنگی نمود و بحال ضعفا و مظلومان اهل مملکت دلبستگی فرمود و بتوفیق الهی چندان اسباب شوکت و مناعی
و آن قدر دلاوران پرزور و توان از طوایف لشکری و سپاهی بود که تدارک اعدا و منافقان بسهولت میسر می شد بنابرین
بواعث سلطان بعزم انتقام حاکم قرامان جمیع عساکر روم ایلی را جمع گردانید و آثار غیظ را در باب تشدید مواخذه و مجازات
قرامانیان تجدید رسانید که تمامی لشکریان اهل ذمت را هم بعزم تخریب و استیصال ملک قرامان همراه آورده بود و بعد از عبور
از دریا بجانب ممالک اناطولی تمامی امرا و عساکر آن ولایات را احضار فرمود و شاهزاده سلطان علاء الدین که از قبیل و الاجلالت
مآب والی و پادشاه اماسیه بود بآیین معسکر ظفر آثار طلب نمود چون بآن سطوت و قهرمان سلطان بنواحی ولایت قرامان رسید
لشکر را نیز اذن تاراج و غارات اهل قرامان داد و برین شیوه قاهرانه تا بشهر قونیه بعزم استیصال ابراهیم بیک و اتباع روی بآن
مملکت نهاد چون مشار الیه را قوت و مقاومت و مقابله سلطان و لشکر نصرت نشان او نبود بر مثال لشکر منهزم ذباب از هبوب

ریاح شمالی پشت نمود و خود را با خواص و متعلقان خود در ولایت داش ایلی بکوه و کمر بر مثال سباع بر حذر متحصن ساخت
و تمامی ملک و رعیت خود را بدست خصم غالب بضرورت باز انداخت و باندک فرصتی لشکر بی حصر و مر سلطان چندین ممالک
قرامان را از مواطی اقدام خیل و سپاه با خاک راه یکسان کردند و روی بتدبیر تسخیر مملکت داش ایلی آوردند بیت
هر کجا چرخ زاد بار حصاری بکشد ☙ دشمنانت همه پا بسته در ان زندانند ☙ و هیچ آونده در بر و ای معموری مملکت و رعایت
رفاهیت رعیت نمی بود و مطلقا قرامان اغلی بملاحظه ظفر و نصرت سلطان بر مقر و مفر معهود هم توهم می نمود و بخواه و ناخواه
و بتیاسر کاسر طبیعت بالاکراه باز جهت استغفار ملک و دولت از راه استغفار و استعذار در آمد و منکوحه خود را که همشیره
سلطان غازی بود و وزیر اعظم خود را خواجه سرور نام با تبرکات غریبه و نفایس عجیبه همراه آن وسایل نمود و نبیره سلطان
العرفا والمحققین مولانا جلال الدین رومی را جهة طلب عفو و بخشایش سلطانی واسطه توسل کرد و اقرار بخطا و زلل و اعتراف
بافکار نامناسب در حلل آورد که بیت بدی ابدی سهل باشد سزا ☙ بدی را نکویی خوش افتد جزا ☙ چون همشیره سلطان
با جمع اعیان قرامان بذریعه شفاعت و ضراعت پیش آمدند و استدعا عفو و اغماض از کناهان سابق خود نمودند سلطان
صافی اعتقاد بنا بر وثوق بر عهد و ایمان معتاد در جواب فرمود که این روی سیاهی عهد شکنی اختیار کردن موجب تعزیر و تشهیر
میان مردان دین است و این طور موافقت با کفار لعین و معاداه با سپاه دین ~~بتدوستی مشرکان~~ لعین موجب شرمندگی در
بارگاه رب العالمین است همشیره سلطان چون بسیار محترم و معزز بود با سلطان از روی انبساط در خواست گناه شوهرش
اقدام نمود و فرمود که اگر در مقابله گناهان ابراهیم بیک سلطان بانتقام مبالغات فرماید سلطان نیز در طریق جوانمردی و مردانگی
بسیار مقصر و قاصر نماید اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة سلطان کشورمدار اگرچه از کثرت مرات نقض
عهد و خلاف وعد ابراهیم بیک بغایت متاثر و متنفر شده بود فاما جهت همشیره محترمه دیگر باره رضا بمهلت قرامان و لات
قرامان داد بعد از ان باز بمسلک مصالحه و بخشایش افتاد و مجددا بتاکید و تشدید عهود و میثاق و توثیق عقود و مبایعت
و اتفاق نمود و دیگر باره مسامحه و مروت خسروانه فرموده مملکت قرامان را بتصرف ابراهیم بیک باز داد و سلطان نیز عزم
معاودت بدار الملک بروسا نموده در میان عهد و میثاقی نهاد و جمع لشکریان را مرخص و مجاز فرمود و سلطان علاء الدین را
نیز بعود دار السعاده اماسیه اذن و رخصت نمود بیت یهون علیک صروف الدهر والزمن ☙ تعش حمیدا ابا لیهم ولا حزن
وکن علی نایبات الدهر مصطبرا ☙ فالحر ما عاش لا یخلو من المحن داستان چهاردهم در بیان کیفیت خروج قرال
انکروس با غوا و ضلالت دسپوت بر ممالک اسلام و موافقت کلام جمیع ملوک و حکام کبار کفار با بانغو لعین در ان توجه
و عزیمت مشرکان لئام و کفتار در کیفیت خرابی و اضرار آن گروه اشرار بولایت مسلمانی و گرفتاری بعضی امرا اعظام
از مجاهدان و برگشتن لشکر کفار از روی عجز و اضطرار و وقوع مصالحه میان دسپوت لعین با نواب سلطان و خلاصی گرفتاران
از پیر سالخورده روزگار چنان منقول است و از شیخ و شاب لیل و نهار بلسان حال چنین معقول که این فلک

خرقه پوش

خرقه پوش و این گردون جوالق بر دوش شعبده بازنامه‌ای است که جهت مایلان لهو و لعب و شیفتگان صنعت بازی هر زمان طرحی مجدد
مجلای اظهار رساند چنانچه دیبای نیرین فلک در ملاعب متاعب او گشاده حیران مانده و سپهر مدور طاس باز قادری است که در عرصه میدان
ملاعبه مهره‌های قلب را بعدد کواکب ثوابت و سیاره هر ساعه بنصوبه دلفریبی ظاهر گرداند و بخدعه و تلبیس عجیبی اعجوبه چند بر روی کار
آورد که پیر خرد خرده دان پیش آن واله و سرگردان ماند بیت هزار شکل بر آرد زمانه و نبود ☙ یکی چنانکه در آینه تصور ماست
زیرا که این چرخ اطلس پوش هر چند بسادگی مشهور است و این سپهر مینا فر قدر که بمهربانی میان مردم مذکور لیکن چندین پیکر غیر
مکرر و هر گونه اشکال و صور در زیر خرقه طاس بازی او پنهان است و چندین بند و بازی در مهره حقه بازی و در درون خیمه خیال بازی
او عیان است و همیشه عارض خلقی العذار آفتاب جهانتاب از تیرگی درون پر حیله و تزویر او در معرض انکساف و افول باشد
و رخسار آینه کردار بدر عالمتاب از کدورت قلب متلون و باطن پر تشویر او در محاق انخساف و ذبول افتد هر آینه حرکات اقبالی
او را چندان در دیده اهل استبصار اعتباری نیست و حالات ادباری او را هم در چشم آزادهای روزگار وقع و مقداری نه
اگرچه در حالت انبساط و بهجت و در حین گشاده رویی و مسرت همچو صبح دم مهر شارق بر روی کسی خود را خندان و شادان نماید اما
ساعه فساعه تباهی اقبالش را از تلون احوال او ترقب و ترصد باید نمود و تباهی اشغالش را از عروض زوال لا یزال منتظر
و مشاهد باید گشت بیت تکیه بر اختر شب گرد مکن کین عیار ☙ تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو ☙ و اگر چنانچه بعبوس خساری
و آیین غمزدگی و سوگواری خود را گاهی همچو شام غریبان در نظر تیره روزگاران جلوه نماید چشم دل و دیده تحت را بسیار از رنگ
رخسار شب تار اهل ادبار متعوض نباید داشت که البته دم بدم است که جام صبوحی شادکامی را از لعل مذاب آفتاب در ساغر
زندگانی خواهد انباشت بیت فان اللیالی اذ یزول نعیمها ☙ تبشر ان النایبات تزول ☙ فصبرا علی الانواء ان عن حادث
فعاقبة الصبر الجمیل جمیل ☙ و نمودار این شیوه قبض و بسط متعاقب زمان و تمثال این شدت و رخای این روزگار بوقلمون
آنکه القصه در ان ولا که سلطان کشورمدار بفتح حصار و شهر بند سمندره موفق گشت و کیفیت حال مملکت و فرزندان
دسپوت لعین بر سلاطین کفر محقق شد و دسپوت لاینزال قرال انکروس را از اضطراب زوال ملک و مال و گرفتاری اهل و عیال
خود سرزنشها و توبیخات بسیار می نمود و بسبب عروض این خرابی ملک و اشغال ولایت قدیم او که سمندره بود نسبت
موافقت و مصادقت قرال می دانست چون در حال توجه سلطان بغزای ممالک انکروس بسیار غیظ و کین مجاهدان در دل
تیره کفار آن دیار مانده بود و بزرگ و کوچک ایشان را از لشکر اسلام در ان توجه غرا هر گونه آزار رسانده و قرال با وجود قدرت
بر مقاومت و توانایی اسباب و لشکری بعد از ان غزای سلطان بهیچ وجه در مقام مقاتله و جدال در نیامده بود و تن به بی غیرتی
نهاده و حدود مملکت خود را بدست تعرض و نهب و غارت غازیان باز داده لاجرم دسپوت این صورت را اینمعنی ماده تعییر و
توبیخ قرال می نمود و صورت خرابی مملکت و حکومت خود را بر ان واقعات می افزود و بهر گونه حیله و تزویر و بهر نوع انگیز و تدبیر
بر قرال انکروس و بانغو لعین که ثانی قرال بود و در شوکت سپاه و کثرت اسباب و مال متوحد میان آن قوم گمراه بی مآل الزام

وابرام نمود که اکنون بر جمیع ملوک و حکام و همکیشان قوم مسیح لازمست که اشمام ممالک خود را از دیار اسلام باز ستانند
و بر طبق مدلول الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء غبار فتنه و آشوب عشو آرا به انگیزانید بیت وایقظ ابناء الضلالة
تهالک فیها تنخطا و تصیب لاجرم پادشاه لعین با جمیع صنادید عظام انگروس بمرافقت در سمونی دسپوت از معابر صعب
بلغراط از نهر تونه عبور نمودند و با لشکری بکثرت افزاد و سپاهی که در تعداد آحاد اجناد از نفوس خبیثه شیطانی بیشتر و از سباع
و بهایم در فضای مساکن حیوانی اکثر بود و با انبوهی از ازدحام افواج بی حصر و مر که در التیام سپاهی لشکر از شبهای بی نور قمر در هجوم
نجوم و ظلمت ظلم غشوم او فزون نمود لمؤلفه سپاهی همه کینه در جوش سباع ولی جون بهایم که اجتماع شروع در دیار اسلامی نمودند
و اولا از انجه حصار بنیاد و تخریب عمارات عالی بنیان اهل ایمان و آغاز سوختن خانهای مسلمانان نهادند و از اهل اسلام هر که بدست
افتادی اسیر و دستگیر میکردند و بغلامی و بندگی بدیار خود می بردند و تا ولایت نیش و شهرکوی صوفیه حکی شهرها و قصبات را بر نسق نائره
ظلم می سوختند و خان و مان مردم آن مملکت را بلهبات خشم و کین دیرین می افروختند و از ولایت صوفیه کوچ کرده می خواستند که از دربند
ازلادی بطرف مملکت فیلبه و دار السلطنه ادرنه عبور نمایند و در تمامی شهرها و ولایتها آن جوانب ابواب فساد بگشایند سلطان کشور
مراد با اجناد ملایک امداد در دربند ازلادی بمقابله آن گروه کفار اشرار رسید و رایت جهاد در میدان جهاد بگردون دوار برکشید
جون کثرت کفار زیاده از آن بود که لشکریان مجاهد جاره دفع ایشان بمقابله توانند کرد یا بضرب شمشیر قلع و قمع آن گروه شریر دلیر
بظهور توانند آورد لاجرم سلطان مجاهدان دربند ازلادی را اسکندروار بسد آهنین شمشیر دلاوران مستحکم ساخت و جون موسم
قلب زمستان بود تمامی راههای دشمنان دین را آب انداخت و بمساعدت زمان تمامی روی زمین جهت امداد عساکر اسلام از خلید
وجمد جوشن پوش گشت و از جویبارهای آب روان سلاسل و اغلال آب منجمد بر مزال اقدام آن کفار منحوس شد و لشکریان منکسر را
بواسطه راه تنگ مطلقا شروع و آهنگ خصومت با جنان آهن پوشان روز جنگ عسیر نمود تا آنکه بمعونت روزگار مساعد از صدمات
نوازل آسمانی و از غلبه سپاه انجنین سرمای زمستانی بلاهای گوناگون بر سر آن کفار منکوب فرود می آمد و اسباب معیشت و زندگانی
از ایشان ممنوع شد و ضرورات بقا و انتعاش روح حیوانی آن جمع پریشان منطوع گشت و از جهت کثرت ازحام و قلت خورش
و طعام کار آن تیره روزگاران بمخمصه رسیده جاره بغیر از معاودت نیافتند و در غایت ناامیدی و خسران جون نحت برگشته بجانب
دیار ادبار خود شتافتند سلطان کشور مراد فی الفور جمعی عسکر و اجناد در اباتفاق تلمان پاشا که حاکم توقات بود در اثر و عقب آن
جماعت کفار برگشته روزگار فرستاد و مقرر بر آنکه بهر یک منزل که آن جماعت پیش روند لشکر اسلام متعاقب ایشان رسند تا در تنگنای کوه
فرصت یافته عقب ایشان از تیغ جلادت قطع نمایند و اعقاب آن منکر را در سلک اهل عقاب جهنم جاودان برشته نیزه و سنان منتظم گردانند
جه لشکری که جو زه بر کمان کین بندند طرف کمین زمین و بیار بکشایند ناگاه آن گروه بی راه از آمدن آن لشکر اسلام آگاه
شدند و در دربند ولایت نیش لشکری بی اندازه در محلی پنهان ساخته اند و بقصد کینه خواهی مجاهدان تیغ کین را از نیام انتقام آخته
و لشکریان سلطان دین پناه ازین صورت تلبیس و خدعه کافران غافل و در عقب خصم مقهور جون مسرع اجل مستعجل جون از محل دربند

و تنگنای کوه

و تنگنای کوه در گذشته اند بیکبار از پس و پیش لشکر اسلام آن کفار اشرار افرصتی بکام دل دست داده و اکثر لشکر مجاهدان در دام
آن حیله و تدبیر افتاده اند و محمود چلبی برادر خلیل پاشا که از اعاظم امرا اناطولی و حاکم مملکت بولی بود گرفتار شد و بسیاری از غازیان
شربت شهادت چشیدند و بمقتضای عادت روزگار غدار چنانچه زخمی کشیدند بیت سر زنشها نموده تیغ دوروی
خیل صفدر صهیل کرده جو جوی کشته سر کوب سخت گرز گران خنگ اشتو سیه شده یکران لاجرم ملوک کفار را این فرصت
و کامیابی موجب تسکین خلط منکسر و جبر کسر و تدارک خرابی شد و علی الفور از آب تونه عبور کردند و روی ادبار بصوب مساکن معهود
و دیار خود آوردند و بسیاری از لشکر اسلام را عبید و دستگیر بردند و این قدر فرصت را بعد از عروض میثاق و متاعب بسیار غنیمت
عظیم شمردند بیت اندران گیر و دار پیک اجل جسته بیرون ولی بمکر و حیل سلطان مجاهدان بعد از ادارکی آن لشکر مجاهد
و عوض آن قدر مضار بی شمار و متالف متالف بجانب ادرنه عودت فرمود و در اندیشه این صورت هر گونه افکار و تدبیرات می نمود روزی
همشیره سلطان که در عقد نکاح محمود چلبی بود جهت استدعای خلاص شوهر خود بدستبوس سلطان رسید جون سلطان همشیره را در لباس
ماتم زده با هموم و معموم دید باقتضای عطوفت القرابة لحم و دم بر سوگواری و غمخواری همشیره مرحمت فرمود و او را باستخلاص محمود چلبی وعده
صدق نمود و دران ولا از جانب دسپوت بارکان دولت سلطانی بنیاد آمد شد مراسلات شده بود و در مقام استرحام و استیمان
از سلطان و در بند عقد خراج و امان در آمده بود و التماس کرده که اگر سلطان قلعه سمندره را باز باو عنایت فرماید و فرزندان او را از قید
و زندان بیرون آرد دیگر طریقه اطاعت و فرمانبرداری و وظایف انقیاد و خراج گزاری بجای آورد و از ابتیاع و انسا که شیوه و شعار خود
کرده استغفار نماید و این سلسله امارا ابعهود مؤکد کردانید ارکان دولت بتقریب وعده سلطان با همشیره خود مجال عرض حکایت
و التماسات دسپوت دیدند و مطالب و دواعی دسپوت را در سلک عرض کشیدند جون مقتضای صلاح وقت آن صلح و استیمان بود
سلطان التماسات دسپوت را بتلقی و قبول اقبال نمود و فرزندان قرة العین دسپوت را که میل عما کشیده بود در عوض محمود چلبی
باز فرستاد و ایشان نیز محمود چلبی را بخواب سلطان دادند بعد از جریان این وقایع طریقه امن و امان در میان آن ممالک استوار یافت
و فراغت و رفاهیت تمام در حدود و بلاد اسلامی شیوع و استمرار پذیرفت و جبر و تدارک خرابیهای سابق که مسلمانان را دست داده
بود بظهور پیوست و هر کس بمقام و مسکن خود آسوده خاطر گشت و ولایتهای منزل اهل اسلام دران حدود و بلاد اهل ایمان آرام و امان
پذیرفت بیت مملکت ایمن شد آن ساعت که از بولاد تیغ پیش یاجوج بلا سدی کشید اسکندری

داستان پانزدهم

در بیان بواعث و کیفیت اجلاس کشور مراد خلف خلافت نجاد خود سلطان محمد را بر تخت شاهی و تفویض امر خلافت و لوازم
آن با آن مطور انظار تایید و عنایت و توفیق الاهی و گفتار در ذکر دواعی اختیار سلطان ولایت آیدین و منتشا و ساروخان را
جهت نشیمن فراغت و سکون دران بقاع خرم بعشرت و شادمانی و آزادگی جستن از کمال بلند همتی از غوغای
سلطانی و صرف عمر گرانمایه بانواع بال و کامرانی نظم المؤلفه دین محمدی که جو خورشید انورست سلطان محمدش بفتوحات مظهرست
شد بر مراد خاطر آن شاه شیردل جون جلوه ساز معرکه شبل غضنفرست عادت معهود نره شیران شکاریست و رسم معتاد

عضو صید افکن در برّاری و صحاری که بچه شیر نو شکار را در صیدگاه خود بمیان میدان باز دارند و اشبال خود را در شکارگاه
خود بکمین صید و حوش بیرون آرند تا انچه در فطرت اصلی شبلی از شیوه دلیری بالقوه مستور و مکنون باشد در پیروی نیروی
پدری از مرتبه قوه بفعل اظهار پذیرد و انچه در ساعد مساعدات و توانایی شیرانه او در حجاب امکان باشد باستظهار آن شیر دلیر
در شکارجویی و آموزگار کردد چرا که هرچند صفت قابلیات جبلی و صورت استعداد اصلی در بدایت خلقت یکی متعلق بهیّا
و اماده نماید و در آینه اقبال نشاه قابل و مقبولی وافر و وافی افتاده باشد اما بمقتضای حکمت رب الارباب و بپسند عاسبب
مسبب الاسباب چنان متقرر شد که چون نشاه قابلیت بنی نوع آدم در مکتبخانه ازلی و تعلیم خانه اولی بترتیب نامه و تمشیت نامه
و علّم آدم الاسماء کلّها آموزکار است اما با وجود مظهر مطهر محمدی او را جهت تعلیم توانین ادب در حرم بارگاه لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب بتعلیم جبریل احتیاج بسیار است بیت روح القدس است رهنمایش گرچه نرسید بخاک پایش
و لهذا انا در مکتب مرتب ادبنی ربی یک اربعین ببلوغ عقل و تمیز نرسید شایسته سرافرازی بتاج مکلل بجواهر تابناک لولاک لما
خلقت الافلاک نشد و تا در دبستان مودّب مهربان گوشمال و سرزنش ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان ندید سزاوار بشارت
نامه و لسوف یعطیک ربک فترضی نگشت مثلا چه نزد اهل علم و حکمت مقرر است که مبداء فیاض را در بدایت رحمت رحمانی بر حسب سابقه عنایات
سبحانی احسانی است عام و بی ضنت و افضالی است لا کلام و بی منت اما انعام جنان عام وقتی بانجام رسد که بکفایت ابدی مقرون
و بدولت سرمدی مشحون شود چنانچه مصداق سیاق این مقال از بدایت مجاری افعال و نهایت حال خجسته مآل سلطان مجاهدان و
خلیفه و سمی حبیب رحمان بغایت آشکار و عیان است چرا که از روزی که آفتاب سلطنت محمدی از مشرق تایید سرمدی تابیدن گرفت و در ایام
مابچه قابلیت خلافت و سروری از ناصیه آینه مثال او بر دیده مراد پدری درخشیدن می پذیرفت با وجود قرب عهد بسال تمیز و حداثت
سن و تابان نازکی نهال و تازگی غصن او لا یزال بزبان حال و بیان استعداد متقاضی قابلیتهای معنوی و منادی و لتنهای صوری و معنوی
نوای این مضمون همایون را بگوش جان پدر امیر ساینید و صدای این معنی صدق را با ذان اذعان سلطان ابنا می فرمود که نظم
چار چیز است که در کوه اگر جمع شود لعل و یاقوت شود کوه تابان خارای پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت نیر ازین نه فلک مینایی
با من این هر سه هنر هست چه در می باید تربیت از تو که خورشید جهان آرایی لاجرم سلطان کشور مراد چون همیشه دیده امیدواری
خود را بآن کوکب فرخنده دری شاهی و شهریاری پر فروغ و روشن داشته بود و بر سنت حضرت داود نبی با فرزند خود سلیمان نبی
علیهما السلام بتوجه تمام نظر همت را بر استخلاف آن خلف خلافت منقبت در حالت حیات خود گماشته تخت سلطنت قیصری را
بآن فرزند سعادتمند سپرد و پایه قدر جاهی او را بر اوج فلک شاهی برد لمولفه زروی مهر شفقت گفتا بفرزند که ای چشم جهان بین از تو خرسند
منم صبح جهان افروز امروز تو خورشید زمین زاینده فیروز چو خورشید جهانتابم برآمد مرا صبح جهان بانی سر آمد
شفق سان زین افق گیرم کناری بکف جام هلال و غمگساری چو پیدا نیست فردا در چه روزیم ز جام امشب صباحی بر فروزیم
اگر چه صبح شاهی بود چندان همه شب صبح من شد جام تابان کسی کز روز عشرت گشت فیروز بود سلطان وقت خویش امروز

نشستم من بکنج فارغانه تو باشی فارغ از جور زمانه توای فرزند جمشید زمانی بکش خورشید وش جام امانی
بجای من نشین بر تخت جمشید تو جام عدل پر کن همچو خورشید چو مه از نور پر کن روز دین را سیه کن روز بخت مشرکین را
القصه چون سلطان کشور مراد از زمین تایید و معونت ربانی و به نیروی دولت مؤید سلطانی خود تمامی ممالک عرض وسطح
بسیط روم را با ئین مسلمانی آراسته داشت و قوانین خلافت در خاندان عثمانی از زیور امن و امان و زینت عدل و احسان پیراسته
ساخت و تمام اعدا دولت قاهرش مقهور و مجموع رقاب ملوک کفر در سلک عبودیت ما سور و تبع فرمان او منکسر شد و از هیچ طرف
اهل مملکت را از فترت و پریشانی توقع خاطر و نگرانی نماند و سلطان کامران حقیقه عدل را که وضع هر چیست بجای خود در روی کار
بکار نشاند بیت باد گل با عدو چون خار شد هم اشداء علی الکفار شد ناگاه بمقتضای اصل فطرتش که بعلو همت
و بی تعلقی دولت دنیا مشعوف بود و از غایت تقدس نفس و توجه طبع بلند پروازش که به بی قیدی مصروف مینمود و آزادگی هر
بلند همتش بمشاغل کار و بار جهانداری و شواغل لوازم شاهی و مملکت داری سر فرو دمی آورد و همیشه همای مثال اقبال او بود تعلقها
حبال شامخ انقطاع و منع که بر تر از علاقه حبال لذات وهم و خیال است و الحق بی جهت که بیرون از تنوره تنکنای اشغال و متنوع انواع
بال بود و صحبت انس را با همدمان موانست شعار و مخالطت را با مخصوصان مجلس بار بر انبوهی سپاه ... جاه و بر عظمت
کبریا و شوکت بارکاه ترجیح می فرمود و دل درویش نهادش طریقه انزوا و انخلاع را از جهات دنیا بی اعتبار جهت صرف اوقات
بتحصیل مطالب و اوطار از صحبت دوستان وفادار اختیار می نمود که بیت جمعیت دولت صحبت صاحبدلان دریافتن
با حضور دوستان مهربان دریافتن و چون او لا از ارتکاب متاعب سلطانی و مشقتهای شاهی و در انتساب بسند سروری
رعایا و سپاهی مقصد اقصی و مطلب اعلی آن حضرت عالی همت همین تقرب بروحانیت حضرت رسالت و تقدیم خدمت دین اسلام
بطریقه مجاهده و حماست نسبالت بود الحق درین باب انچه غایت اجتهاد است بجای آورد و اعلام شریعت و رایات ملت را میان
ممالک کفار سربلند میکرد و از جانشینی جنان فرزند سعادتیار که هم خلف خاندان بود و هم خلیفه و هم نام حبیب رحمان صلی الله علیه و سلم
خاطر الهام پذیرش بغایت آسوده و مطمئن بود و انوار ظهور دین محمدی را از ناصیه دولت او مشاهده می فرمود و از صمیم فواید عطا
بر جودار او بر ملک و جاه می نمود که بیت فکن فی الملک یا خیر البقایا سلیمانا و کن فی العمر نوحا لاجرم پادشاه مؤید سلطان
محمد را در سریر عدالت مصیر و بر تخت فلک مسیر خود اجلاس نمود و از ارکان دولت و اعیان حضرت خلیل پاشا و شهاب الدین پاشا
و صاروجه پاشا را در پای تخت وزندار جمندش بوزارت مقرر داشت و مولانا اعظم مولانا خسرو فرامرزی عجم که اعلم واقدم
آن زمان بود بقاضی عسکری او و قولله شاهین را جهت بکلربکی روم ایلی گماشت و هر کس را بحسب قابلیت و مناسبت بر
مراتب و مناصب دینی و دنیوی خلفش بار گذاشت بیت دولتش را دید گردون گفت من پیرم کنون کار ملک و دین ازین سلطان نامبر سزد
و جهت وجه معاش خدام و مصرف احسان و انعام خود ولایت ایدن ایلی و منتشا و ساروخان را افراز نمود و از میان بندگان
خود اسحق پاشا و حمزه شرابدار و بعضی ندیمان صحبت مسرت و همدمان مجلس عشرت را بعز ملازمت خود امتیاز فرمود و بسبب

صفت مملکت ایدین ایلی و منتشا

ترجیح آن ولایات جهة نشیمن سکون و اختیار آن بقاع میان سپاکن آن ملک معمور و سکون آن بود که در ان ممالک اصناف نعمت
و رفاهیت بسیارست و تنعمات که در گرمسیر و سردسیر در جمیع اوقات باشد در ان بلاد بیحد و شمار و صورت مطبوع خوبان آن دیار
غیرت حور و غلمان رضوان و ثمار و فواکه الوان آنجا حاکی از باغ بهشت و روضهٔ رضوان و چون بحسب وضع بلدی آن بلاد در وسط
ممالک روم میان اقلیم رابع و خامس ربع معمورست و مزاج سکنهٔ آنجا لاجرم اعتدالی و توسط از افراط و تفریط مذکورست و همگی اسباب
معاش و زندگانی در آن جانب آماده است و جهات رغایب و کامرانی در ان کشور با فراوان افتاده و فصول مواسم آن اقطار بر
مجرای طبیعی جاریست و در هر قطری از اقطارش در یک موسم هوای دلگشای بهاری سالها ست اما در فصل دی و موسم زمستان مواضع
ساحل دریا و گرمسیرش همگی باغات خرم و گلستانست و در پای هر نهال سرو و صنوبر از برگ بنفشه و نرگس پرهای دراج و تدرو
پراکنده و پاشیده است و در اغصان درختان سبز لیمو و نارنج الخواب گویا از بیضهای زرین آفتاب و کواکب سیار در آشیان
آسمان طیور نور بالیده و بر هوای آن بوستان بر فراز شاخسار پریده است بیت کأنّها من جنّها روضةٌ
یضحک فیها الآس والخرّم ❊ کأنّما الشّهب نثارٌ علی ❊ الخضر منه الفذّ والتّوأم ❊ و اما در بهارستان بستانهای دلستانش
و در فضای صحرای دلفریب و باغستانش از انهار گلزاری بهجت در بهجت و بهانمودار نجوم لامع الانوار میان چمن فلک دوار
و بر سر شاخساری شکوفه و بهاریست چون اطفال نوشیر از پستان ابر مطیر شیرخوار و با ژاله سحری شاخ گوش و گردن ایشان همگی در
شاهوار بیت زمین جنت بود از گوهر و در ❊ چو دامان کنار بحر و کان پر ❊ در و دیوار از انواع تزیین
مروح گشته چون بتخانه چین ❊ و اما در فصل تابستان هر عرصهٔ بستان جنتیست پر از لذات عیش و مشتهیات حس که باد صبا
همگی رهروان را بنعیم متنعم آن بوصافی و فواکه مما یشتهون منادی و رهنمون شود و از نسیم شمال هر صبح بر لاله زار دهقان روایت
آیت ان للمتقین مفازاً حدائق و اعناباً و کواعب اترابا و کاسا دهاقا بتبلیغات حکایت مقرون کردد نظم
نگاه بر طرف لاله زار او چو کنی ❊ دل از مشاهدهٔ لاله زار بگشاید ❊ چنانکه سوسن آزاده هر صباح زبان
بشکر نعمت پروردگار بگشاید ❊ و اما در موسم خزانش و در وقت اندفاع اندوه احزان در میان مطاف باغ و
در جولانگاه چمن و راغ آن جوانب بجوشی دختر رز بنجه تاک همیشه در خضاب باشد و در مجلس جوانان گلشن قرابهای عناقد
چون آبگینهٔ روشن از خمخانهٔ رز مالامال شراب ناب کردد بیت فان الخریف اعار الریاض من ❊ الحسن والطیب اوفی القسم
واصبح صفصافها بینها کما ❊ فارغ عن مطعن القصد دم ❊ همیشه در مساکن گرمسیرش در اثناء زمستان و سرمای عجوز مشاطهٔ
زمانه بر پیر زال دهر در مجلس کامرانی لباس عوث و جوانی پوشد و در اماکن سردسیرش وقت گرمای تموز میان کوههای بلند
و چشمه سارهای کوثر مانند آب حیوان از انفعال بزمین فرو رود و قطرهای کبرهٔ ابر از غایت حیا عرق از جبین فرو چکد
مطر یذوب الصّخر منه و بعده ❊ صحو یکاد من الغضارة یمطر ❊ لما کانت الایام یسلب بهجة ❊ لو ان حسن الروض کان یعمر
و سلطان کشور مراد با طبع فرخ پر فرح و همتی آزاد و با فطرت قدسی نهاد نشیمن عشرت و شادکامی را در شهر مغنیسیه

منبسط ساخت و با خواص مقربان مجلس معاشرت را از مزاحمت اغیار در ان منزل فراغت بپرداخت و شاهزادهٔ
موید سلطان محمد بر مسند سلطنت و جلال بنشر آثار معدلت و افضال قیام می نمود و نواب و خدام عامهٔ خواص و عوام را
بلطف و مرحمت رعایت و وقایت میفرمود و چون در ان ولا جمیع اعدای دین و دولت در زوایهٔ پنهان خاکسار نشسته
و در کنج مذلت و خسار همزانوی نکبت و ادبار نشسته و دل شکسته بودند و سلطان نو دولت را غرور جاه و کامرانی
و وارت مستی شباب و جوانی همیشه باعث میگشت که سنت آبا و اجداد مجاهد نهاد خود را مجدد و موکد سازد و بیخ
و بنیاد منافقان و اعدای قدیم را از اطراف ملک براندازد و بنابرین دواعی آهنگ تعرضات و مزاحمات بمملکت کفار
خصوصا ولایت دستبوت می نمود و با حاکم قرامان و حاکم قسطمونیه امرا و حکام سرحد را امر بمجادله و تعرض میفرمود و باقتضا
نشاهٔ طالع فرخنده آیین و بتقاضای امر المقدر کاین در تقدیم آن دواعی خجسته انجام بغایت تعجیل داشت و شاهباز همت
بلند پروازش با وجود تعقید بلنگر الامور مرهونة باوقاتها صید سوار مطالب القوت مخالب بخت توانا متورمی انگاشت
پیر گنبد دون چون بعهد بخت برنایش رسید ❊ گفت دور من شد آخر این زمان دوران اوست ❊ بنابران از جمیع اطراف
و جوانب آن ملوک و حکام کفر و اسلام از تعرضات سلطان احمدی متشکی و متضرر شدند و با سحق پاشا توسل نمودند که این صورت را
بسمع سلطان کشور مراد رسانند و التماس نمودند که سلطان بطریق نصیحت خلف خلافت انتساب را از ارتکاب این تعرضات
ممنوع و مرتدع کرداند بعد از عرض اسحق پاشا سلطان نیز فرزند سلطنت مآب را با جمیع ارکان دولت از مزاحمت و تعرض ملوک و حکام
منع نموده مراسلات پر عتاب درین ابواب فرستاد و دوران و لاشراره نیران مخاصمت را در میان ایشان فرونشانده
فتنه و فساد را فیمابین تسکین داد و جریان این نصب و استخلاف سلطان حلف خلافت اوصاف را در ماه شهور سنه ثمان
واربعین و ثمانمایه تا سنه تسع واربعین اتفاق افتاد بیت طالع عالم مبارک شد بمیمون اختری ❊ منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری

داستان شانزدهم در بیان کیفیت طغیان فرال انکروس در حین جلوس سلطنت سلطان محمد غازی بموافقت
ملوک فرنک و افلاق و بغدان و خروج صنادید کفر باتفاق فرال بممالک روم ایلی و دریاکنار و محاصره نمودن حصار ورنه
بدگمانشتگان سلطان اسلام و تسخیر آن و کفتار در چگونگی استماع و اطلاع سلطان کشور مراد از اتفاق
فرال باتفاق حکام کفر و توجه سلطان از مغنیسیه بطریق استعجال و وقوع جهاد اکبر و توفیق یافتن سلطان بعد از غلبه
کفار و یاس تمام از فتح اسلام و قتل فرال ضال از مضامین آثار قصص و اخبار و از منطوق کتب تواریخ و اسفار
چنان مستفاد و مفاد میگردد که در بدایت حال که نور نبوت محمدی بنیاد تابیدن نهاد و در اوایل امر که شمع مستقیم القامه لوا ملت
احدی از مشکوة عنایت سرمدی بدرخشیدن افتاد صنادید مشرکان و اعیان قریش و بزرگان سالدیده آن سپاه و حشیش
جهت خردسالی سن مبارک حضرت نبوت پناه علیه صلوات الله نسبت با آن پیر السعید موی ال سپاه و باتفاق الینه و افوا
آن صورت پرستان صاحب منزلت و جاه آن شمع فروزان نبوت که در دیدهٔ آن متحیران کوچک می نمود بچشم حقارت می دیدند و

و در اطفاء لمعات آن مصباح زاید النور دم بدم می کوشیدند و اهل این معنی که آن شعلهٔ چراغ الهی است که روزی آتش کینهٔ کفار را بسطوت لمعان خود خامد خواهد ساخت و آن آفتاب جهان افروز ملک و شاهی است که آتشهای سوز ان در دل و جان ملحدان خواهد انداخت و هر دم بدم بسر در ندم و بنفس تحسر حاسدان پر غم و الم چون باد سحری روشنی مصباح صباح شریعت غرّا را افروخته تر کرد که آیت یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون اخبار از آن آ[ست] و صرطه از اتفاق انفاس پیر خواهان بر اطفاء آن سراج وهاج ایمان از التهاب مشاعل آن چراغ فروزان خرمن هستی آن سیه دلان سوخته تر گردد و بشارت صدق این معنی از کلام معجز آثار وعقبی الکافرین النار بغایت آشکار است لمؤلفه

جالش کرچه روز افزون جوهر عالم افروزست ولیکن در دل بدخواه تاب او جهان سوز است

لاجرم چون آن سمی کبیر سامی مصطفوی در تقویت دین نبوی موید من السما بود و توافق اسمی او در عالم صورت و معنی مودی بموافقت تمام با مسمی میبود ذ هر آینه در بدایت ظهور خلافت سلطان دین محمدی آن صورت سلطنت او بتفویض والد بزرگوار محسود اعدا شد و جهت حداثت و صغر سن که در چهارده سالگی و نورسیدگی غصن بود در چشم ظاهربین کفار آن شاخ پیر بار باید از نظر استحقاق نمود و جمیع ملوک اجناد اعادی حساد و صنادید اضداد از اهل فتنه و فساد از عزل و انقطاع آن سلطان کشور مراد اعراض کلی از اقدام بتقویت سپاه اسلام انگاشتند و آن ترک سلطنت و تفویض مرتبت را فراغت و ذهول از انتظام ملکت و ملت سید الانام می پنداشتند و در طباع آن سباع ضار و در خواطر آن اعدا ر روباه سیرت کفتار اخلاق کفار این معنی را که آن هزبر بیشهٔ وغا و آن شیر ژیان معارک پر غوغا از میدان جهاد بر کنار شد و در ملاحم سپاه اسلامی حالیا شیر بچهٔ کار ندیده بمیان کار آمده بغایت فرصتی تمام دانستند و غنیمت کلی شمردند بیت

جوانان پیل افکن شیر گیر ندانند دستان روباه پیر
مترس از جوانان شمشیر زن حذر کن ز پیران بسیار فن

و جمیع ملوک کفار و منافقان با یکدیگر مراجعت کردند که بتدبیرات صایب و افکار مناسب آن شاه نوجوان که کار جنگ و جدال ندیده و در معرکهای بزرگ کار زار نرسیده از مسند شاهی و از فراز تخت سروری و بلند جاهی شاید که مخلع سازند و لوای کفر بر ممالک اسلامی برافرازند و اکثر سلاطین مسیحی خصوصا قرال انکروس و بغدان و افلاق و بعضی ولایات فرنگ اتفاق تمام نمودند و با سپاهی عظیم از جانب انکروس آب طونه را عبور نموده ممالک اسلام را نهب و غارت فرمودند و در بدایت شروع بی اهمال حصار وارنه را محصور کردانیده بضرب توپ و تفنگ آن حصن اسلامی را تسخیر نمودند و از جانب دریا کفار سلاطین فرنگ بمشارکت رای آن ملوک متفق موازی شصت و پنج کشتی قدرغه که هر یک مشتمل بر یکهزار مرد تقریبا بود و بیشتر با مداد آن جماعت کفار فرستادند که رهگذار آمد شد لشکر غازیان را از معبر گلی بولی بر عساکر مجاهدان روم ایلی و اناطولی مسدود نمایند تا سلطان دین محمدی با همین لشکر روم ایلی در دار السلطنه ادرنه از ظل عاطفت و امداد والد خلافت نژاد مفارق و مهجور افتند و از تعاون و مظاهرت امرا و لشکریان و اعوان ممالک اناطولی بالکل جدا و دور گردد نظم لمؤلفه

دشمنان کرده

دشمنان کرده فکر باطل خویش در عداوت قدم نهاده به پیش
راه تدبیر را فرو بسته تیغ تقدیر جان او خسته
مرحبا بدخواه سالها دیده بخت فیروز کرده نادیده
هر قدر خصم مکر و حیله خواست از حذا مکر او بنیاد در است

چون کیفیت این اخبار بمسامع جلال سلطان کشور مراد رسید بواعث ظهور غیرت و مردانگی از دو جهت تحرک یافت اول جهت ظهور مهر پدر فرزندی و دیگر بملاحظهٔ مصلحت اسلام از روی خردمندی بعزیمت پادشاهانه بجانب جهاد کفار بشتافت و تمامی امرا و عساکر ممالک اناطولی را مجتمع گردانید و متوجه امداد و اسعاد فرزند خلافت مقام شد و عازم تجدید آیین تقویت اسلام و استیصال کفار لیام گشت چون بکنار دریا بمعبر گلی بولی رسید و عنان توسن اقبال را بر کنار دریا جهت عبور از مرکب باد پای کشتی باز کشید لشکرهای فرنگ را با اساس حشمت و اسباب مقاومت بر کنار دریا آماده و مهیا دید بنوعی که اگر از آن رهگذر و معبر دریا مرغان هوا از روی دریا داعیهٔ عبور نمودندی بجای کمان گروهه سنگهای رعاده از میان شکل مقوس کشتیها گشاده بهلاک آن مرغ پرنده گشاد می دادند و مرغابیان سفاین کاهی که از جانب مخالف بحرکت آمدی شاهین تیر پرطوب هوایی پر ایشان می انداختند و پر و بال آن مرغابیان را که از باد و باران برکشاده بودند بتوارج آسمانی بر کنده و پراکنده و پریشان می ساختند لمؤلفه

اگر کشتی بروی بحر گشتی نهنگ طوبش اندر هم نوشتی
وگر از باد کشتی را شدی پر پریشان تر شدی در بحر و در بر

سلطان کشور مراد چون این نوع هجوم آن کفار ظلوم و مشرکان شوم غشوم را مشاهده و معلوم فرمود و برای العین اصناف تدبیرات ایشان بر روی دریا و سواحل آن ممالک دریا بار بطریق استبصار مشاهده فرمود چنان مضطرب الحال و مضطرب البال شد که در تدارک این فتنهٔ عظیم و در تصحیح الم از خاطر سقیم سلطان هم مجال صبر و تحمل نبود و هم راه تدبیر و تامل مسدود نمود تا گاه بالقای خواطر رحمانی و بهدایت الهام ربانی بمشاورت اهل خبرت و اعتبار و بمصلحت سپاهیان و ولایت دریا کنار آن حدود گذار لشکر اسلام از دریا فکر نمودند بر آن قرار یافت که از ولایت قوجه ایلی در محلی که به ییلاق آقوسی مشهور است در مقابل ینگی حصار نزدیک بغاز اسکندر کشتیها را حاضر کرده دفعة گذر نمایند چون مبادرت و مسارعت تا آن گذرگاه معهود نبود و آن رای و تدبیر موافق تقدیر سلطان قدیر نمود قبل از آنکه این خبر انتشار یابد سلطان با لشکر اسلام از دریا گذار فرمود و خلیل پاشا هم از ملازمت خلف سلطان و پادشاه موید سلطان محمد از جانب ادرنه از مقابل سلطان باستقبال آن مظهر فتح و اقبال رسید و از آنجا بسرعت متوجه ادرنه شدند و در آنجا سلاطین اسلام اصل اصیل و فرع نبیل بهم پیوستند و لشکرهای اناطولی و روم ایلی سلسلهٔ عهود و میثاق را بر جهاد کفار باهم بستند و از آنجا بهمراهی همت رجال الله و بمدد رکی انفاس سحرخیزان آگاه عزیمت مقابله با لشکر قرال و مقاتله با آن جمع پر انبوهی از اهل کفر و ضلال نمودند و بر مقدمهٔ لشکر داود بیک که بگلربیگی ممالک اناطولی بود روان ساختند و کوچ بر کوچ باستعجال بحصار وارنه که مجمع کفار شده بود رسیدند اما پیش انبوهی و سپاهی جوشن پوشان کفار در معرض ازدحام لشکر و سپاهی آن قوم اشرار از بی شماری شب یلدا از کثرت سواد آن سیه دلان بقدر نقطهٔ خالی مینمود و نقاط کواکب ثوابت و سیار در حالت حساب اعداد آن لشکر چون خوار بمنزلهٔ صفرهای عقود آلاف بود سلطان کشور مراد با عساکر

میدان جهاد باتفاق وثوق و اعتماد بعون رب العباد نموده مدد از روحانیت انبیا و اولیا خواستند و صفوف لشکر
اسلام بالویه و رایات الغات انا فتحنا لک فتحا مبینا آراستند و سلطان از راه تضرع و ابتهال و از روی نیازمندی
بدرگاه ایزد متعال بنیاد مناجات و آهنگ مسایل و دعوات کرد و بر سنت حضرت رسالت پناه علیه سلام الله رخساره بر زمین
ساده نهاده بی حجاب سجاده بر روی خاک بسجده افتاد و بمنطوق این دعاء نبوی که در غزوات مأثور و مشهور است بنیاد استغاثه و
استعانه نهاد که اللهم انت عضدی و نصیری بک احاول و بک اصول و بک اقاتل و برین موجب مناجات میفرمود که خدایا
بر ضمیر منیر بنده مطلع و آگاهی و بر درون دل دانا و بینای گاه و بیگاهی انک تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما یخفی علی الله من شیء که درین
اقدام بخطرات محارب و التزام تمشیت مساعی و مآرب مقصد اصلی همین تحصیل رضای تست و مطلب کلی منحصر بر نصرت دین و شرع
هدایت اقتضای تو اگرچه در درگاه تو ما همگی با همگی بندگان عاصی و گناهکاریم اما در زمره مجاهدان دین و مؤیدان شریعت مختاریم
و هرچند که این دشمنان دین و عصاة کفار و مشرکین بکثرت و غلبه حشم مستظهر اند و بمظاهرت اعوان و انصار صنادید مفسدان مستکثر اند
اما ای سلطان با قدرت و توان تو آن توانایی که بیچارگان ضعیف را دستگیری و ضعفا و ناتوانان را معین و مجیری تو آنی که توانی که
دماغ کبر و پندار نمرود مردود را بخرطوم گرزکردار یک پشه لاغر بهم موم سازی و در سپاه اصحاب فیل هیکل بلاع کوه بمثل فیلان را
بسجیل بندق طیر ابابیل تند و تیزتر از توپ و تفنگ اندازی و هر نوع که خواهی از عرصه وجود آنجماعت [illegible] ابر داری اکنون اگرچه این
لشکر مخالفان شرع و ملت و دشمنان امت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بیش از بیش است و مقابله و مقاتله ایشان
دور از روش عقل و دور اندیشی فاما بامیدواری تأیید دست قدرت و اقتدار و باستظهار جنود غیبی بی حصار و بی شمار تو اقدام
بآن معرکه کبری می نمایم و بالتزام اجتهاد و اقدام اجتهاد میان آن ملحمه عظمی عظامی ایم همراینه در شروع بان خطرات همین بعون بی دریغ
تو اعتماد است که من کان لله کان الله له عنایت موعود تست و از کرم مقصود تو درین روز شدت همین توقع وفا بمیعاد
اسعاد است که ولینصرن الله من ینصره نوید موعود تست لمؤلفه
خدایا من همان خاک حقیرم / تو مهری من جو ذره دستگیرم
منم سایه تویی خورشید امید / پناه سایه نبود غیر خورشید
جو باد حادثه خواهد ستیزم / بمهرت همچو ذره در گریزم
غبار آلوده رویم از گنه لیک / بدی از من نیاید از تو نیک
برای آنکه گردم بر درت خاص / متاعی نیست در دستم جز اخلاص
باخلاص و نیازم کن ترحم / گناهم را به بحر عفو کن گم
از آن لطفی که دایم با منت بود / مدد خواهم که بخت پستی من زود
براهت جان فدایی میکنیم باز / برغم دشمنم ای دوست بنواز
بنازد دشمنم از زور بازو / باو نازم که پشتم هست بازاو
جو مهر دوستی نبود ز تو کم / جهانی گر بود دشمن چه باکم
بلطف مهر تو آموز کارم / مکن در چشم دشمن خاکسارم
بهر شکل که آید پیش راهم / گشایش هم ز الطاف تو خواهم
شد اعدا همه مجموع یک جا / پریشان جمعشان کن روز هیجا
برافروزی ز تیغم شمع دین را / برافرازی لوای شرع مبین را
بود روح رسول اینجا مددکار / بروح او که کارم بسته مگذار
کلیدم ده برای فتح اسلام / توانم بخش بهر کسر اصنام
رضای تست مقصودم درین کار / رضای خویش را یاری نگهدار

بعد از تقدیم

بعد از تقدیم مناجات و عرض حاجات سلطان کشور مراد با لشکر مجاهدان در عرصه میدان مردان برفتار سیل بهار دران دریای ظلمت
ریختند و با سپاه کفار مقدمات خصومت و کارزار انگیختند و فیما بین فریقین جنگ سلطانی بهم پیوست و از طرفین میان دلیرانی
جون شیران مست کسی آزاده و سالم نمی رست تا حدی که در صحرای کارزار از موج خیز جیحون خون طوفانی برخواست و از اثاره غبار
معرکه طبقات آسمان می فزود و طبقات زمین می کاست بیت
زسم ستوران دران پهن دشت / زمین شش شد و آسمان گشت هشت
و چشم خونبار جراحتهای شهیدان مجد و ابر حال شهدا آب رو زبد رو حنین گریان شد و در خاک پاک عرصه جهاد از بسیاری کشتگان کفار و از
جیفهای مشرکان مردار مسلخها و مزبلها عیان گشت اما جون لشکر کفار از اندازه عدد بیرون بود چندان کمی و کاستی از ایشان بسیار نمینمود
ولیکن عساکر منصوره اسلام جون بعضی کشته و بعضی بفرار بی اختیار نقصان پذیرفت اعلام کفار و رایات اشرار استیلا و استعلا
گرفت چنانچه اکثر سپاه اهل ایمان از امرا و عساکر روم ایلی و اناطولی روی بانهزام و فرار آوردند و بغیر از قلب لشکر که بسکینه و ثبات
آن سلطان شیردل با پای برجای بود اکثر لشکر فرار اختیار کردند تا بحدی که چنان منقول است که گریختهای لشکر اسلام از غایت هراس
و اضطراب با محلی که بقمچی صوبی مشهور است و از رزمگاه سه مرحله دور است در فرار بیک روز رسیده بوده اند درین احوال پر اهوال
که غلبه لشکر مخالفان دین و دولت بآن مرتبه رسید و ضعف سپاه غازیان بقوت انجامید سلطان مجاهدان با خواص بندگان خود فرمود
که جون زحف و گریز از معرکه کفار از کبایر گناهان است و دریافت مرتبه شهادت منتهی آمال آگاه بهشت و رضوان این زمان بیک لحظه
لمرتبه صبر و تجلد در مقابله دشمن غالب پیش آرید و فرار از مقابله کفار از من چشم داشت مدارید چراکه او لا مثل النار و لا العار میان
آزادهای روزگار در غایت اشتهار است و درین حال تنگ مجال فرار از کفار هم غایت ننگ و عار است و هم مصیر و مسیر گریختهای معرکه
کارزار فجار البته منتهی بدوزخ و عذاب نار بیت
تأخرت استبقی الحیوة فلم اجد / لنفسی حیوة مثل ان اتقدما
جون بعضی از امرا و خواص و گروهی از بندگان کثیر الاختصاص که برین وجه قوت قلب از سلطان مجاهدان یافتند ایشانرا نیز همت
اسلامی آهنگ حرکه پذیرفت و دل دلیران سکینه و آرام گرفت لاجرم همگی بندگان با اخلاص سلطان را ثنا و دعا کفتند و حمله مبارزانه
از سر گذشته جان فدایی را در راه حق و نظر سلطان بجان و دل پذیرفتند که بیت
دشمن قوی و معرکه پر فتنه است لیک / داریم دل قوی جو تویی پادشاه نیک
جون در معرکه جدال نسیم فتوحات غیبی بر شکافت اتفاقا قرال با ضلال بی اقبال جون سپاه اسلام را ظاهرا مغلوب یافت از روی تکبر و تهور قتال کرد
عنان یکران خود را بصوب قلب سلطان مجاهدان انداخت و علم شادمانی بر اوج کامرانی برافراخت و اسب مراد را در میان
میدان مبارزان جولان داد و بنفس خود از قلب سپاه روی توجه بصف لشکر اسلام و پشت بر سلطان نهاد که پادشاه
مسلمانان را خود بخود بدست آورم و لوای ظفر ابیاز وی اقتدار خود میان عرصه قتال بر اوج بلندنامی برم چه اگر بان ضعف و انکسار
پادشاه ترک از کمند مرد ربای من چگونه می تواند رهید و با وجود این وضع شکست لشکرش از پیش سمند جهان پیمای من بکجا می تواند
جهید بیت
یمین و یسارش پراکنده گشت / سران سپاهش سر افکنده گشت
فتاده درین سیر کاخ بلند / غریو بگیر و فروش ببند
جون قرال بی اقبال از مقابل سلطان با شوکت و جلال متوجه لوای معلای سلطانی شد و گوش بنصیحت ارکان کفر و طغیان خود نکرده

درین اقدام متهورانه راغب بکسر سپاه مسلمانی گشت و بتواتر اخبار چنین اشتهار دارد که دران التحام و اشتداد کارزار
سلطان پر سکینه و وقار امر فرمود که بر اسب اشهب گیتی نورد سلطانی قید ادهم آهن نهادند و بمقابلهٔ کفار بهمین سلطان با خواص
غلامان متهورانه ایستادند بیت دران شور و غوغا فشردند پای ز طوفان کجا کوه جنبد ز جای کسی کو تواند کم سر گرفت
گریبان دشمن توان در گرفت و سلطان بجوانان دلاور ینکی چری و آن مبارزان جان فدای چری امر فرمود که چون قرال خود
متوجه قتال و دست ازمایی گردد و در صف سپاه کوچه دهند و در میان کتیبهٔ مجاهدان راه کنند تا چون بمیان صفوف دلاوران
درآید پیادهای ینکی چری اسپان آن سواران را بشمشیر پی کنند و هر کس از شهسواران میدان جهاد بر هر طرف بتیر و شمشیر و سنان
خصمان خود را بر خاک هلاک افکنند چون قرال پر غرور از کمال جهل و نادانی و از بی سرانجام کام جویی بهوس الامانی خود را بمیان مجاهدان
انداخت و مطلقا آن جماعت غازیان که در نظرش کم عدد و بی مددی نمودند هیچ طرف بتر داخت لشکریان سلطان بر حسب فرمان
واجب الاذعان آن سر خیل اهل بغی و طغیان را چندان امان دادند که در میان صف مبارزان روی توجه آورد و قصد ظهر بقلب پر سکینه
سلطان غازیان کرد هر کس از پیادهای ینکی چری بشمشیر دو دم دست و پای اسبان مشرکان را پی میکردند و گروه گروه کافران
کوه پیکر را از سر زین بزمین هلاک فرو می آوردند اتفاقا خضر خواجه نام یکی از غلامان سلطان تیمند شد رفتار قرال العین را از زد
و از پای درآورد و علی الفور چالاکانه در قرال درآویخت و تیغ دشمن پرداز سر قرال را از بدنش جدا کرده خونش را بخاک ریخت
و کلهٔ بی مغز او را با تاج مکلل بجواهر فی الحال بر سر نیزه و سنان خود برافراخت و رایت نصرت اسلام را بضرب شمشیر و تائید دست
مردان غیب که مظاهر خضر اند سر بلند ساخت لمولفه گویا طفلی که خضر کشته بود زنده گشته کفر و طغیان می نمود
آمده آن طفل در وضع قرال تا کند طغیان دران کفر و ضلال خضر زنده کرده موسی اعیان حکمت قتلی که کرد او پیش از ان
بازگشته بازکشته آن عدو سر حق شد ظاهر انجام باد چون لشکریان قرال سر خونین پادشاه خود را با تاج قیصری
لاله وار بر سر نیزه و علم سبز محمدیان آویخته و خون دیده اش را چون شفق شام بر خاک تیره ریخته دیدند هر کس از صنادید
کفار اشرار سر خود را امید و دست گرفته باضطرار از معرکهٔ کارزار بیرون می شتافت و بمقتضای من نجی برأسه فقد ربح بخلاص
سر خود فوزی یافت بیت بر سر نیزه چو دید خلق سر دشمنت گفت بسا سر که شد در سر زخم زبان چون عساکر منکسر
کفار برگشته روزگار در معرض دبار رفتار درآمدند و از طرف صحرای دوبرجه بنا دانکسار کردند سلطان کشور مراد از روی
کامیابی بمراد دل و کام فواد داود بیک بکلربکی را با لشکر روم ایلی از عقب آن مشرکان با حشار بایلغار فرستاد و تا ساحل
آب تونه دو شبانه روز راه فرقه فرقه آن گروه انبوه نامعدود ز آن مشرکان مطرود مردود را از راه بر راه بقتل می آوردند
و غنایم و اموال بیحد و شمار از اسباب احتشام و اقتدار بسلب استغنامی کردند شعر ولست بخالع عنی درعی
اذا اشر الکماة ولا ارامی ولکنی بجول المهر تحتی الی الغارات بالعضب الحسام و بر مردم کار دین و سیاحان
ممالک کتب ظاهر است که هر گاه که چنین لشکر انبوهی از لشکر کفار ستمکار در میان مملکت اسلام فرار اختیار کنند و مجاهدان

شیر شکار با اسبان باد رفتار در عین ظفر و اقتدار از عقب آن قوم بد اضطرار رسیدند و مع ذلک نهری دریا مثال چون
آب تونه آن برگشته روزگاران را مانع عبور و گذار بجانب دیار خود باشد چنین لشکر شکسته را مآل روزگار و عاقبت و انجام
کار بچه حال انجامیده باشد و آخر منزل زندگانی ایشان بکجا رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی ز حد تیغ سلطانی بفیض فضل ربانی و سلطان دران روز تا شام از قتل عام کفار لیام
تیغ انتقام آرام نیافت و چون آفتاب جهانتاب بلوامع تیغ و سنان بران قوم اشرار بصبغت قهاری تافت و جهت التزام قانون
سیاست و اقدام بلوازم آن در است سروری و ریاست تمامی گریختهای احباد و صنادید بی اعتبار را عتماد اهل جهاد در افدای
آن روز انتقام فرد افرد ادر سلک مواخذه و باز خواست کشید و سروران آن جمع که از صف مبارزان مردانه بنجو نامردان کرانه
کرده بودند مقنعه زنانه بجای عمامه پوشانید و آنچه نهایت تصغیر و تحقیر و غایت تعییر و تنزه و تشهیر بود جهت اعتبار دیده اهل
دولت و اعتبار ظاهر کردانید و بعضی امرا عظام که از صف قتال مبادرت بفرار کرده بودند حکم قتل نمود و هر کس از مردم گریخته را بقدر
رتبت خود سیاستهای بلیغ فرمود اما باز بتوسط بعضی مصلحان و ارکان دولت باز از قتل ایشان عفو کرده مدتها مدید از درگاه
اقبال پناه محجوب داشت و از پرده دریده ننگ و ناموس هیکل آن فراز ابرون آورده در سرزنش بر دوام و مرگ دم بدم
و هلاک پیتدام باز گذاشت که ای زن نهادان بی ننگ و نام شده بر شما نام مردی حرام زنا موس نامت اگر سر بهست
سرت را ز دستار معجر بهست

داستان هفدهم

در بیان بواعث و اخبار سلطان کشور مراد دپسند
خلافت را با پسند عا خلف صدقش سلطان محمد بعد از استخلاف و اقدام آن خلف خلیفه نژاد بخدمت و ملازمت
والد بقانون معتاد و التزام نیابت سلطنت و نشر عدل و انصاف و گفتار در کیفیت تمکن سلطان در دار السلطنه
ادرنه بر تخت معدلت و سلطانی و توجه سلطان محمد بجای پدر بشهر مغنا سیه جهت تنسیق ممالک اناد ولی بر مسلک
قویم معدلت در جهانبانی نشانه فطرت سلیم و علامت خلق کریم آنست که هر چه بضابط حکمت عملی و قانون واقعی مطابق
باشد و با احکام نوامیس نبوی و قواعد شرایع مصطفوی موافق بود همیشه خردمندان سعادتیار و هوشمندان نختار را بی تعلیم مودبی
و قبل از تفهیم معلمی و مربی در مجاری اعمال و در مظاهر اقوال و احوال بالطبع اختیار افتد و بمجرد اقتضا جبلت کریمانه در مسلک
سقط و اشتباه آن معانی خردمندانه در درجه اعتبار و اختیار باظهار آید و لهذا اکثر اوقات نفوس قدسیه انبیا و اولیا
و عقول کامله خلفا و ائمه هدی بیشتر مناظم امور عالم و پیشتر از حوادث مصالح بنی آدم ببدیهه خواطر رحمانی ملحوظ نفس مقدس
از عوایق جسمانی می بوده و تحدس صایب بی سبق مقدمات تفکر و تانی بی توقف و توانی بخطور ضمیر منیر با نوار ربانی می شده
و بعد از سبقت نظر صواب نمای ایشان مخاطبات وحی و الهام مساعدت و معاضدت همان معنی می نموده و بنا برا
همگنان را اعتماد و اعتضاد در حقیقت آن مقتضای بالی افزوده و حدیث دلخواه اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله بر صدق
این معانی گواه است بیت نظر پاک تو در کتم عدم می بیند آنچه اسکندر و جم دید در آینه و جام و مصداق

القصه

این مضمون بصدق مقرون انکه بر حسب کلام بلاغت مکنون اَرْبابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُون چون پادشاه موید سلطان محمد را جبلت
وسجیه کریمی بود با اخلاق محمدی موافق وملایم و طبیعت مستقیم وتقربی بود در احکام دین و دولت بر طبق قوانین حکمت
حاکم و لهذا در حداثت سن بنظر تربیت والد خلافت منقبت اختصاص و امتیاز یافته بود و برتبت شاهی و در اوج اوامر
ونواهی بحسب استحقاق فطری با وجود جنان پدر بزرگواری مسند سلطانی و سروری بمیامن عنایت الاهی و عطوفت پدری
سر افراز گشته بود لیکن همیشه بر خاطر حکمت اندوز وضمیر جهان افروزش این معنی جلوه گری شد که تربیت بخت مساعد باید که
بطریق اشغال دولت اصل بفرع و موهبت ولد از والد اتفاق افتد و چنانچه همیشه ظهور آبا علوی ملکوتی بر حدوث موالید عالم
ملک سابق است بتقدم بالشرف هر سلفی بر خلف بحسب تربیت آثار و افعال راجح و فایق است و درین اوقات هر چند بمقتضای
عطوفت پدری در تفویض تخت سروری درمرتبه پسری مبادرت یافته بود و باقتضای هوا و هوس جوانی و میل طبیعی
بکامیابی و کامرانی در تقلد آن مسند با وجود جنان والد ماجد بی تامل بسرعت قبول شتافته بود چرا که با وجود تحقق اصل
تقدیم فرع در نظر عقل مستهجن و غیر مستحسن می نماید و اجرای احکام سروری و شهریاری بر پدری اچنان بزرگوار واقعا
بسوء ادب محمول می آید بیت پدر اصلست و من فرع نبیلش ٭ پسر را هم پدر زیبد دلیلش ٭ و بر عقلا پوشیده
نیست که مرتبه خلافت همیشه مقتضی آنست که بالذات استدعا تمنع و استعلا کند و بحسب خاصیت تقاضای استکبار
واستیلا نماید و محتمل که حکمی از احکام سلطنت باختیار و غیر اختیار بر خلاف رضای نهانی والد سلطانی صادر گردد
و هر چند که صورت انکار از ان حضرت بظهور نرسد فاما فی الحقیقه از عقوق حقوق و نسیان احسان اشعار و اعلام باشد
حال انکه مراضی پدری ثانی مراضی الاهی است و قبول خاطر پدری فی الحقیقه سابق بر مطالب جاهی و مراتب شاهی است که
حدیث صحیح رضاء الرب فی رضاء الوالد برین معنی تصریح بیت وآباؤنا الغُرّ قد اسّسوا ٭ من المجد ثم المبانی لنا
فان لم نراعی رضاهم اذن ٭ سنهدم والله تلک البنا ٭ و دیگر در هر صورت دفع خصوم و اعدا و در حین ظهور دفع
جنود از مفاسد مخالفان و خصما ان سلطان شفقت شعار ارتکاب مشاق اسفار و التزام انواع محظورات و اخطار
می فرماید چنانچه در غزای قرال انکروس و ملوک کفار در جنک وارنه بموجبی که در داستان سابق مذکور شد حکومت و جهانبانی
هزار عدو دین و دولت گرفتار شده بود و بجه نوع از عالم غیب بتایید جنود غیبیه مددکار و مددکار یافته حال انکه
نظام مهام ملک و ملت و تمهید سد ثغور دین و دولت بر ذمت کسی است که بر مسند خلافت نشسته و کمر مدارکی خدمت
اسلام بر بسته باشد و لا یزال از کمال ملاطفت و مهربانی و از وفور اشفاق پدری و غیرت مسلمانی در چنان وقایع خطیر
در صدد امداد و اعانت در می آید و متاعب و مشاق را بذات شریف خود ارتکاب می کنند و این معانی موجب
مزید خجالت و شرمندگی و باعث انفعال تمام در طریقه خدمت و بندگی است حال انکه سزاوار و لایق چنان است که
از فرزند وظیفه خدمتکاری در امور دین و دنیا بپدری ظهور یابد و از جانب والد همواره ولد با وامر و نواهی محکوم

کرد

کرد و که امر لازم الاتباع نبوی در اکتساب سعادت دینی و دنیوی برین مسلک حدیث صواب است که الوالد اوسط
ابواب الجنة فحافظ علی الباب لمولفه باب جنت بود جو خاطر باب ٭ راه فرسندی پدر دریاب ٭ القصه
و بنا برین ملاحظات و تقدیم این مقدمات چون سلطان کشور مراد از غزای قرال و لشکر کافران ضال تخت ادرنه عودت فرموده
و چند روزی در آنجا توقف کرد دیگر بجانب مغنیسیه میل میفرمود و خلف موید سلطان محمد را بدستور سابق در مسند خلافت
با ارکان دولت میگذاشت و دیگر با هنگ فراغت دل و جمعیت خاطر سیمرغ وار بمنزل انزوا و انقطاع توجه معطوف می داشت
سلطان محمد را بخاطر گذشت که انچه مخطور خاطر او شده با ارکان دولت خود مطارحه و مشاوره نماید و جهت رجوع و قبول
امر خلافت را با اعیان حضرت محاورت فرماید چون اصل نیت و کل همت ارکان سلطنت خصوصا خلیل پاشا و اسحق پاشا و عیسی
بیک و غیرهم باعاده سلطان بر تخت خلافت مصروف و مایل بود و منتسب این مدعی را بوسایل دعا و مناجات سایل و آمل بودند
در استصواب این رای سلطان محمدی تلقی و استقبال نمودند بلکه در تحقیق و تنویر این داعیه انواع تدبیرات ترتیب فرمودند از ان
جمله انکه سلطان دین محمدی را باین طرز حکایات دلفریبانه و کلمات مرغبانه بالقاء این مدعی ترغیب و تحریص کردند و دلایل و
شواهد بر استقامت آن رای آوردند که این تکلف و تواضع سلطان با والد ملاطفت عنوان موجب رضای سبحانی و مستدعی
کمال توجه همت و استحسان خواهد شد و البته بار مسند سلطنت را مجددا بدعنبت هر چه تمامتر تفویض خواهند نمود و الکه چنانچه بعد ازین
هم بعضی واقعات کلیه روی نماید دیگر با مداد و اسعاد مبادرت خواهند فرمود خصوصا که جهت مصلحت انتقام فراهم کفار
فرنک در ممالک اهل ایمان و تدارک آن ام مشرکان گستاخ جهت موافقت و مصادقت با قرال ضال در معاداة مجاهدان
توجه عساکر اسلامی بجانب ولایت موره لازم است و بعزیمت دفع ضرر و آفت تند کشتیهای فرنکان بر ساحل دریا بار
و قلع و قمع ایشان از اطراف و حدود بلاد و اقطار این سوغزا متعاقبا متحتم است بیت المولفه بکیر راه عدو را به سد تیغ حدید
جو دفع لشکر یاجوج و سد اسکندر ٭ لاجرم اولی انکه درین مقصد نیز توجه و اهتمام سلطان کشور مراد مصروف باشد و چون این قدر تواضع
و اخلاص فرزندانه از سلطان نسبت با پدر بظهور رسید دیگر باره در ان عزمت نیز قدوم فرخنده رسوم آن حضرت مستدعی تمشیت
مطالب کلیه خواهد شد بنا برین ترتیب مقدمات سلطان دین محمدی را آن رای تکلف و تکلیف والد بزرگوار بجلوس مسند
خلافت بر سبیل تکرار کمال رسوخ و استقرار پذیرفت چون بعد از رجوع از غزای انکروس و جنک وارنه چند روزی سلطان
کشور مراد شهر ادرنه را بمقدم میمون رشک بهارستان روزگار و غیرت عرصه چمن و گلزار ساختند و بعضی ایام بفراغت و ابتهاج
در آنجا بجشن معاشرت و بسط محافل عشرت پرداختند سلطان جوان بخت روزی با تمامی ارکان دولت بمنزل والد عطوف منزلة
توجه فرمود و در ان اوقات سلطان در خانها والده عاروجه پاشا نزول فرموده بود در ان مجلس بلسان فصیح با پدر بمشافهه
و مواجهه این معنی را عرض فرمود که چون سلطان از روی شفقت و التفات جبلی این بنده خود را تربیت فرمودند و جهت تاکید
معنی ولایت عهد بر مسند سلطنت نصب نمودند فاما التماس این بنده خدمتکار و فرزند جانسپار آنست که جهت بعضی مصالح

روزگار و بقصد کسر قلوب اعدا و بدخواهان غدا از چند گاهی دیگر باصالت بر اوج تختگاه معهود صعود فرمایند و چون خورشید منیر
چار بالش اورنگ گردون رفعت را معمور نمایند بیت آن شهنشاهی که قدرت بر سریر سلطنت * تکیه زین بالش سبز مدوری کند
چرا که اگر غرض از تفویض سلطنت باین بنده و چاکر کمینه ظهور اشفاق پدرانه و تمکین این فرزند برپسند خسروانه بود بحمد الله که آن
صورت بمیامن عنایت سلطانی موکد و متقرر شد و بر عالمیان کیفیت رضای خاطر همایون ازین بنده خود مظهر و مقرر گشت
اکنون توقع آنست که این چاکر خود را از سعادت خدمتکاری و چاکری خود بر طبق امر حضرت رسالت صلوات الله علیه
محروم نفرمایند و در اقدام بخدمات اسلام و در التزام تقدیم احکام مصالح الایام این بنده را چند گاهی مامور و محکوم دارند که
بحسب خاصیت خدمت و رضاجویی پدر المنهج سعادتهای بی اندازه و موجب توارد نعمتهای تازه باشد چرا که قضیه کلیه من خدم
خُدِمَ در جمیع موارد اطراد دارد و بر و صله والدین بی شبهه میوه مزید عمر و دولت و ثمره شجره امتداد زندگانی را بار آرد
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت شعیب کند * هر چند سلطان کشور مراد در بدایت
عرض این معانی از فرزند خلافت مرتبت اعراض و امتناع نمود و جهت این تواضع و خدمتکاری سلطان دین محمدی ادعا زجور داری
عمر و سلطنت فرمود که نظم زعمر خود ای جان من برخوری * بتاج کی و تخت جم درخوری * کسی را که چون تو خلف باشدش
عنان سعادت بکف باشدش * اما هر چند از جانب سلطان از مراجعت بقبول سلطنت استبعاد بظهور رسید فاما
الحاح و مبالغه سلطان جوانبخت هم بابرام کشید چندانکه بر ضمیر منیر سلطان مرادی آثار صدق و اخلاص از صحیفه حال و مقال
فرزند خلافت انتساب ظاهر شد و این ملتمس بمشافهه و مواجهه و مراسله و مفاوضه متکرر گشت اولا بحسب لطف فرمود که
جهت خاطر فرزند سلطنت را قبول نمودم و توجه بمغناسیه و انوار را بر طرف فرمودم فاما یک دو سه روز برسم شکار در
نواحی ادرنه سیر و تنزهی مرغوب است و بعد از عودت از شکار امر استوار بر تخت سلطنت حسب الالتماس باین جانب
منسوب است چون بشکار از شهر ادرنه بیرون رفته بود و در صحرا و دشت جمعی از سرداران ینکی چری در ان ولا جهت تقدیم
خدمات همراه بودند در اثنای سیر و شکارگاه سلطان بطریقه ملایمت از اصول و اعیان ینکیچری بطریقه امتحان و استخراج
پرسید که فرزند سلطان محمد تکلیف قبول سلطنت برین جانب می نماید اگر این معنی مرضی طبع شما بندگان با اخلاص باشد تصدیق نمودن
می شاید تمامی آن جماعت ینکیچری از صمیم فؤاد و از کمال الفت و اعتقاد دعا و ثنای سلطان کرده این قضیه را تمنی و استدعا نمودند
و یکبار بتقبیل ایادی کریمه سلطان پیش دستی فرمودند هر آینه سلطان محقق دانست که جمیع ینکیچری و اکثر عظما امرا و وزرا از این
داعیه بغایت مطلوب است و بر طباع حکام و سروران و رعایا و عجزه بالتمام مطابق صلاح و مرغوب است لاجرم چون
بمشاورت عظما و وزرا و امرا اتفاق نمود که بحسب مصالح ملک و دین آن وضع مناسب است که سلطان بر سریر شاهی مقرر گردد
و فرزند خلافت شعارش بمرتبه نیابت و خلافت مصدر شود و بناء علی هذه المقدمات در شهور سنه خمس و ثمانمائه مطالع
خلافت موروثی را دیگر باره از طلوع کوکب مراد مشرف ساخت و مهر آسا بر برج سرفرازی جهانبانی لوای حشمت و کامرانی برافراخت

چون سلیمان

چون سلیمان نشست بار دگر * بر سر تخت و بر سرش افسر * شهسواران چو نیزه و چو سنان * بسته در بند کیش خدمت میان
اما چون سلطان بر تخت شاهی متصاعد گشت و دیگر باره بخت و توفیق او را رهبری مجاهدان مساعد شد امر فرمود که
ولی العهدش بجای پدر بشهر مغناسیه توجه نماید و در همان شب که بروز جلوس مصادف بود کس فرستاد که فرزندی همان شب بانجانب
مبادرت فرماید و از جمله پاشایان رغنوس پاشا و ساروجه پاشا که در هواخواهی سلطان محمدی بغایت مجد و یکدل بودند
و در ترک سلطنت داری و مشاورت موافقت نمی نمودند سلطان هم ایشان را بولی العهد خود اختصاص فرمود و زمام مهام ممالک
انا دولی را العتبه اقتدار و حیطه اختیار فرزندی مقرر نمود و سلطان کشور مراد دیگر باره بر سبیل معتاد بر سریر معدلت متمکن گشته
بنشر لوازم نصفت و داد و بنیاد و بسط موائد احسان و افضال بر عموم عباد نهاد و بشکر و امداد و ترفیه سپاه ممالک و بلاد و
تجهیز سپاه و احباد جهاد افتاد و الله الموفق علی الطریق و الرشاد بیت بود کوشش بداد مظلومان * همه جشنش بحال محرومان

داستان هجدهم در بیان توجه سلطان بنواحی ولایت موره و اقدام بانتقام کفار فرنگ و تسخیر حصار گرامی بسطوت قهرمان سلطانی و قوت و جرات مبارزان معرکه جنگ و گفتار در ذکر کیفیت توفیق یافتن بفتح ابواب و مداخل چنان مملکتی عظیم و کشوری وسیع و جزیره پر منافع و مغتنم شدن لشکر اسلام بغنایم بی اندازه و فوز و نجاح بغنمت الوان و روزی وافر و رزق واسع

بحسب استقرار اوضاع ممالک و بر موجب استیفاء حالات طرق و مسالک چنان
معلوم شده که در اکثر ربع مسکون و بیشتر مواطن اهل اقامت و سکون جمعی را که در کیش و مذهب وثن و اختلالی است
تا در تقدیم وظیفه اعمال اصاطه قصور و اباحت معالی در محلهای حصین توطن نموده اند و در قرابر و حصون متین اختیار تمدن کرده اند
و باعتماد استحکام مساکن و آرامگاه در تیه ضلالت کفر و الحاد مستمر از بناء وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله و اکثر فرق مشهر کا
و اقوام و طوایف عبده اوثان که در دو جهت و طرف متقابل معموره جهان مثل اقصای روم و هندستان باعتماد حصانت
اماکن و باستظهار صیانت مساکن از سعادت تقلد اسلام و وصول دعوت عام محمدی بکافه انام محروم و بی نصیب مانده اند
و در ضلالت جهالت بتعبد اصنام و پرستش اجسام عالم اجرام خود را از مراصد عوالم قدسیه بی بهره گردانده اند زانکه
حکمت الهی و مصلحت نامتناهی چنان اقتضا نموده که خشونت منزل و صعوبت موئل را در طبیعت هر حیوان که مجاور آن باشد تاثیر تمام
و مناسبت و مشابهت در انتظام پدید آید چنانچه همیشه سباع ضار در بیشهای دشوار و کوههای استوار مقام استوار گیرند
و نهنگان خون آشام و حیتان کثیر الالتقام در پناه لجه بحار متوفر از دقرار سازند و همچنین سهولت هر موطن و نشیمن و نرمی سهل
و دون هر وطن را در ملایمت نفوس بشری و الفت بر حسب جبلت فطری مدخلی تمام است و مستدعی خصلت ارتباط و التیام و حسن
اخلاق و ملکات با انتظام لمؤلفه هست گیتی چو خانه تنگی * ساکنش هر کسی به نیرنگی * صفه بارجای شاهان است
آستانش محل غلمان است * هر چه آفت از در و دیوار * شد پناهش قدیب صفه بار * آنکسان کز درشتی نامانند
دانکه زآفات در خطر مانند * هر آینه برین قاعده مطرده از دو جانب اقالیم عالم بحسب طول و عرض و از دو جنب ارباع

معموره از بلاد بحری و بری بسیط ارض جهت بعد از اعتدال طبیعی که تابع هیات اجرام سماوی است و جهت دوری از سمت استقامت
احوال که ناشی از اوضاع ارضی است تا این اوقات که قریب بهشتصد سال از دعوت حضرت نبی آخر الزمان علیه صلوات الرحمن
میگذرد و انجاعت بضلال قدیم و کیش کافری و جهل فطری متوقف و معتکف اند و بر سمت ملت معوج خود از مسلک قویم صراط مستقیم
ایمان و توحید منحرف و منصرف اند بیت قالب و قلبشان خسیس و لئیم ٭ خاطر و طبعشان عقیم و سقیم
و بنا برین مقدمات یقینی و این توفیقات دینی حقوق اجتهاد سلاطین جنت مکان آل عثمان بر همگنان در دین اسلام ظاهر
میشود و نزد ارباب اعتبار و استبصار فضل و مزیت ایشان در راه حق متبین و مبرهن گردد که با وجود صعوبت ممالک و اقطار روم
و خشونت تمام در جمیع طباع متوطنان جزایر و حصون آن مرز و بوم و با آنکه آن کشور وسیع عریض مشتمل است بر جبال منیع و دره‌های
عمیق و سیع و اکثر محفوف است به بیشه‌های هولناک و حصارهای در رفع و متانت هم عنان افلاک بتوفیق عنایت ایزد متعال
و باقتضای بخت مساعد و دولت لایزال این پادشاهان دین پرور و این سلاطین خورشید منظر همیشه آفتاب آسا بضرب تیغ و سنان
و بقوت سرپنجه نورانی ایمان نفوس غلیظه اهل آن مملکت را از جاهلیت کفر بامیلیت اسلام رسانیده اند و تمامی ممالک بری
و بحری آنجا را با فشای نور صفای توحید و عرفان از ظلمت شرکت و سیاهی عدوان رهانیده اند و ضلالت جهالت را بهدایت حق یعنی
تبدیل کرده و بازماندگان ورطه تقلید را بسخت گاه تحقیق و عرفان آورده اند گویا بمقتضای حکمت علی فرق غلیظه کافر از تبدیل اخلاق
و ملکات بلکه تغیر حقایق و صفات فرموده اند و بقوت ولایت در نشاه سلطنت و ایالت تسخیر نفوس خلایق از موافق و مخالف
در جمیع جهات نموده اند بیت کَیْفَ التَّخَلُّفُ عَنْهُمْ وَوِدَادُهُم ٭ مِنْ بَعْدِ تَقْوَى اللَّهِ أَنْجَحُ مَطْلَبِ ٭ و چون این پادشاهان عالی
شان باخلاص جنان و جان در نصرت دین حق کوشیده اند و دروع تقوی و عدالت را در متاعب محارب جهت ظهور انوار صدق
در پوشیده اند لاجرم آینه از جانب عالم قدس و کشور اعلی بشارت وفا بوعده ولینصرن الله من ینصره شنیده اند و در حالت
اقدام بمخاطرات جهت تمشیت شریعت نبوی در ان جهات عنوان استمالت نامه ومن یتوکل علی الله فهو حسبه را بر صحیفه ضمیر مبین
بدیده حقیقت بین دیده اند بیت فضای ملک برآراسته برایت دین ٭ بتیغ کین بگشادند حصنهای حصین ٭ القصه
محقق این مقدمات و مصداق این کلمات آنکه از جمله فتوحات غریب اسلام و نصرتهای عجیب این سلاطین خلافت مقام یکی
فتح و تسخیر ولایت موره است که این داستان مقدمه شروع آن مملکت معموره است و اخبار و اسمار تکمیل این فتوحات و کتیبه
غزوات سلطان زمان و خلیفه رحمان سلطان بایزیدخان ایده الله تعالی اعمارا لتایید اهل الایمان ایراد خواهد یافت
انشاء الله تعالی اوّلا وصف این مملکت موره هرچند که زیاده از اندازه تعبیر است و افزون از گنجایش عبارت و تقریر
اما مجمل مقنع در ان مطلب آنکه مملکتی است از عجایب مخلوقات بر ساحل بحر روم افتاده است و جزیره ایست که بسبب وفور نصاب
آن ملک از وسعت بسا برجزایر آن زیاده است در جهت غربی جنوبی اکثر ممالک روم ایلی واقع گشته و در اکثر ایام بممالک
فرنگستان و سلاطین آنجوانب تابع بوده در جمیع اطراف و جوانب دریای روم و خلیج اخضر که ممتد بدیار فرنگ است آنجارا

محیط است

محیط است و در ساحل دریا بمثابه طرفی است اما کناره آن طرف رخنه یافته و بقدر سه میل از طرف زمین روم ایلی بتکلف
زمین خشکی از ان جزیره بساحل روم ایلی متلاصق است و بان رابطه آن کشور چنانچه درین زمان سلاطین دین اتفاق
افتاده بروم ایلی لاحق است و از اقلیم رابع معدود و طول و عرض آن جزیره تو بسا شصت فرسخ در شصت باشد چنانچه
امتداد قطر دایره آن مملکت هشت روزه است اما درون آن اکثر مواضع معمور سهلی و جبلی و مساکن کرمسیر و سردسیر
همه پر فواکه و ثمار و درختان مثمر و چمن و گیاه است و مشتمل بر چندین شهرهای کرمسیر است که همه محفوف بباغستانهاست مکی
مشحون بمضمون والتین والزیتون و در خلال مساکنش درختستانهاست از ثمار الوان مثل نارنج و ترنج و لیمو و رمان و سایر
انواع و فواکه کثیرة مما یتخیرون و شهرها و مواضع سردسیرش متارن کوهستانهای بلند که در تابستانها سبزه نوخیز از درون
برف همچو طوطی بچگان از بیضه آشکار گردند و باغ و راغ آن از آبهای خوش گوار و چمنهای پر طراوت و سبزه زار همگی نمودار
جنات تجری من تحتها الانهار اکثر ممالک فرنگ را اسباب معاش و وجوه انتعاش برین جزیره دایر است و کشتیهای تمامی
بلاد فرنگستان از معابر و بنادر ان مملکت بهر جانب جاری و ساری است بیت فَاحْسِنْ بِهَا مِنْ جَنَّةٍ ذَاتِ بَهْجَةٍ
تَلَذُّ بِمَغْنَاهَا بِقِيٍّ وَظَالِمُ ٭ چون در شهور سنه اثنی و ثمانمایه سلطان کشور مراد در دار السلطنه ادرنه قسطنطنیه متمکن
فرموده و لایزال در اندیشه ترتیب مقدمات فتح این مملکه می بود و غیظ و حیف آن صورت که فرنگیان با قرال انکروس اتفاق
کرده بودند و در طرف دریا بانواع تعرض بممالک اسلام رسانیده و در حین معارضه قرال انکروس و اتفاق ملوک کفار
فرنگیان شصت کشتی بر سر راه سلطان جهت سد طریق اناطولی آورده بودند هر آینه از ان کافران فرنگ غبار و کدورتی بسیار
بخاطر آینه شعار سلطان رسیده بود و هر چند انتقام تمام از قرال انکروس و صنادید کفار آن اقطار کشیده بود فاما تعرض
و استیلا بر ممالک فرنگ موقوف بر اندیشه فتح و تسخیر موره و تخریب و هدم حصار و قلاع کرمه آن معموره می نمود و چون بر مملکت
موره از جانب دریا بهیچ وجه ظفر میسر نبود البته ابواب فتح آنجا را از جانب آن قلاع کرمه لازم می نمود و در ان اوقات طورخان
بیک که سالها در سرحد موره ایالت و جهاد می نمود و مدتی جهت غضب و مواخذه سلطان در قلعه توقات محبوس بود و در ان چند گاه
اطلاق یافته بخدمت سلطان سرافراز و مجددا بتفویض ایالت آن حدود منظور نظر اعزاز و امتنان گشت سلطان با شاره
جهت مشاورت فتح موره انجمن ساخت و بعد از مطارحات و تفحص اوضاع قلاع کرمه طرح توجه آن دیار انداخت چون از مضمون
کلمات طورخان بیک مفهوم شد که این حصار کرمه دیواری و سدی است سدید و فصیلی است از حد بیرون که آن مقدار سه میل از گوشه
جزیره که متصل بساحل روم ایلی است در غایت استحکام بر آورده اند و از جانب خشکی خندقی عمیق کنده و دو طرف دریا را بان خندق
بهم آورده و بر بنج محل از ان فصیل و حصار قلعهای بلند ساخته اند و در بروج و ارکان آن قلعها طوب و تفنگ بسیار برافراخته تنوعی
اگر با مخالفان جنگ و جدال بهم رسد هر یک از ان قلعها بان دیگر مدد رسانید و مزاحمت اعدا و خصما را از تعرض مملکت باز کرد آید
و طورخان بیک مصلحت جنگ آن حصار برین اسلوب دید که با لشکری عظیم توجه باید نمود که بیک دفعه از جمیع جوانب بر هر پنج قلعه جنگ انداخته

و مستحفظان سر قلعه را باندیشه خود مقید و مشغول بسازند و خندقها را از اطراف بسنگ و چوب انبارند و باهتمام تمام بطریقه
یغما روی بفتح آن حصار آرند امید که بامداد حضرت عزت آن فتح عظیم میسر گردد و استیصال آن قوم فاجر توانا و ظفر بر آن قلاع
کوه سیما مقدر شود بیت عکس تیغ تو اگر کوه به بیند بر عکس ** کوه را لرزه از آن بیم فتد بر اندام ** بنابر این
سلطان جمیع امرا و وزرا را امر فرمود که مصلحت دیوانی سر کلی را مهیا دارند و باطراف ممالک احکام مطاع جهت احضار عساکر
مجاهدان و چاوشان برکارند و سلطان هم در آن زمستان بی توقف توجه بغزای موره نمود و از ادرنه اولا جانب شهر سیروز
نهضت فرمود و از آنجا براه ولایت ترخاله عنان عزیمت بصوب موره معطوف داشت چون طرخان بیک مدتهای مدید حاکم
آن سرحد و غازی و مجاهد آن دیار بود و از اوضاع آن مسالک و ممالک اعلم و اقدم سایر امرا می‌نمود طرخان بیک را با جمعی از
امرا و مجاهدان بشتر در مقدمه لشکر روانه ساخت و معسکر همایون نیز متعاقب ایشان منزل بمنزل آغاز خرامیدن گرفت چون
بحدود مملکت موره و قرب حصار کرمه رسیدند آن محل که زمین خشک و مبنای حصار بود و احتمال البعیدی در مدخل آن مملکت متقصو
می‌نمود چون عساکر مجاهدان در وضع استواری حصار کرمه و قلاع امعان کردند و عمق و عرض خندق را بتعمق در نظر آوردند اکثر را
یاس تمام از فتح آن حصار دست داد و اطلق از روی علامات و شواهد و دلایل عقلی تسخیر آنچنان حصار استوار با وجود آن قوت
و اقتدار کفار امری بود خلاف معهود و معتاد اما سلطان کشور مراد باعتماد دولت خداداد و باعضاد توفیق و اسعاد خلوص اعتقاد
بلطف رب العباد از حصانت حصار و رفعت بروج دیوار استوار کفار از عزیمت آن غزای نصرت انجام تقاعد ننمود و توجه نهضت
خسروانه باسپاه منصور مجاهدان تا بحصار کرمه بی توقف نهضت فرمود و علی الفور بجمع افراد اجناد و ملایک امداد حکم فرمود که
اول خندق حصار کرمه را که از گوشه دریا تا بطرف دیگر متصل ساخته بودند و خندقی غایر در مغاک مشابه درکات جحیم پرداخته
بسنگ و چوب از محاذاه قلاع تا بهامون انباشتند و بعد از آن از برابر برج قلعه گروه گروه امرا و عساکر مجاهدان از برجک قلعه
و یغما کاشتند و حاکم و والی موره در آن اوقات معروف و موسوم به فرزاعاج تکور بود با لشکر بسیار و باتفاق اعوان و انصار
از ملوک و سلاطین فرنگ و سایر کفار بمحاربه اهل اسلام و محافظت حصار آمده در مدافعه و مخاصمه غزاة و مجاهدان صرف مقدور مینمود
لمؤلفه شیاطین در بدی دارند اصرار ** با اهل حق عداوت کرد اظهار ** روزی از ایام نصرت انجام سلطان مجاهدان مقدام تمامی عساکر
مجاهدان را بر اقدام بحرص ترغیب فرمود و حکم بیغما و تاراج عام نمود و بیک دفعه بر قلاع محل بمحل جدا جدا جنگ انداخت و شمشیر
اعلام اسلام را جهت تفریق انصار کفار تیره روزگار بر مقابله حصار برافراخت و هر چند از طرفین بطوب و تفنگ و سهام و قوارع
بر حکاحک جنگ حالت پر مهابت الواقعة ما الواقعة آشکار گشت و قوای سامعه را از هیبت تصادم نوازل و صواعق صماری
در عالم صورت معنی القارعة ما القارعة هویدا و پدیدار شد لمؤلفه دریدی پردهای گوش سامع ** چو کردی قرع سمع کوس قوارع
فاما دلاوران مجاهد و قلعه گشایان مجد با بخت مساعد بر مثال سهام انظار ثاقب بیک طرفة العین بر حصار و برج معلی بر آمدند
و مانند نسور و عقابان بلند پرواز که بر شواهق جبال اطال جهت صید کبوتران بروج و تلال بر گشایند بر یمین و یسار دیوار

بر برج حصار

بر برج حصار بنیاد بر آمدن کردند و علمهای فتح اسلامی را بر مثال لالهای کهسار بر بالای حصار سنگین دیوار بر آوردند و هر چند
لشکریان فرنگ پیشتر و بیشتر در محاربه و جنگ و جدال و قوارع سنگ بمدافعه و مقارعه آهنگ کردند بمقتضای مضمون بشارت
مودای ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها محافظت چنان حصن حصین نتوانستند نمود و سعادتمند در میان کفار کسی
بود که خود را بکشتیهای کنار دریا تحصن نمود و لشکر اسلام بغنایم بیحد و حساب اغتنام یافتند و بعد از تسخیر حصار ها فرقه فرقه
باطراف موره جهت اکتساب سایر غنیمتها از غلامان و جواری شتافتند و چندان مال و خواسته و اسیران ماه روی آراسته
بتصرف غانمان در آمد که بضبط و حساب احاطه آن میسر نبود و از انواع اجناس نفایس عالی و اسباب و اثاث ارباب حکومت و ریاست
چندان بدست آمده بود که از غرابت آن دیده مبصران تحیر مینمود و اموال صامت و ناطق میان لشکر انبوه اسلام
فراهم آمده بود که غنیمت گیران از کثرت اصناف متمولات در محافظت و نقل آن در اشغالات عاجز و مضطر مانده بودند
و مظاهر حسن و جمال از غلامان و جواری فرنگی و ارناوت و سایر اصناف چنان از کثرت بی قیمت و قدر شده بود که یک
سر اسیر که در حسن تمیز بود بجمل اقچه رومی که عبارت از ده درم نقره باشد بیع و شرا می‌نمودند مصرع متاع در همه جا کم بها ز بسیاریست
و بعد از استقرار حظ و غنایم نامحصور و تحصیل اموال و اسباب موفور دیوار حصار کرمه مذکور را که در قدیم الایام تکور منکور از
سلاطین سابق آنجا جهت حصانت آن ملک از هجوم لشکر اسلام بر اوج سما بر افراخته و بر چنین بنایی که در طول سه میل و سمک
دو نیزه بالا و عرض پنج گز شرعی بود از سنگ تراشیده ساخته و پنج قلعه در غایه استحکام در بین مسافت بهشتی هایی آن حصار
در غایت بلندی بر افراشته و بنیادکان آن بنیان را که چند خزاین و اموال بر آنجا معروف داشته اند معلوم است و سلطان مجاهدان حکم بهدم
و تخریب آن بنیان نمود و تمامی خندق آنرا از سنگ و گل آن حصار انباشته فرمود و بجانب فتح غریب و نصرت قریب فایز گشته
بدار السلطنه ادرنه عودت فرمود بیت خانه کفر افزود آورد ** چشم کفار پر نمود از گرد
پایه دین از و بعلیین ** کفر اگرد اساس زیر زمین

داستان نوزدهم

در بیان اسعاد طالع زمان
بطلوع خورشید خلافت از آسمان سعادت ابدی و امداد بخت فرخنده سلطان کشور مراد و خلف خلافت نجاد شش
ولد موید سلطان محمد در ظهور موهبت ایزدی و گفتار در کیفیت لمعان نور دیده مراد آن سلطان دین محمدی از
مرآت نصرت و تایید و بشارت نامه تولد و سطوع ستاره بخت سعید از افق عرش مجید بظهور سلطان زمان بایزید
خلد الله ظله المدید علی العبید شعر لمولفه بُشری لکَ یا دهر بعیشٍ رغد ** بتهنیتک فی الیوم سرور الغد ** بَشَّرتَ ابا یزید فی شوکته
تایید علاه عن قدوم الولد ** حضرت واجب الوجود و واهب صور الوالد و المولود چون از بدو خلقت عالم تا مرتبه ظهور
ابو البشر آدم صلی الله علیه و سلم کمالات کلیه کاینات و حالات مکنونه مکونات را فیما بین انواع موالید بتفضیله تشریف
انا جعلناک فی الارض خلیفه در مولود آدم جلوه حضرت خاتم بمجلای ظهور و شهود رسانید و از رخسار آینه سان انسان
منظری که مجموعه از جمیع حقایق اکوان باشد بخلافت کشور وجود نشانید تا سر پوشیده مفهوم سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم

در سر ابستان عیان بصورت اجمال و تفصیل اعیان جلوه کنان کردد و لهذا الحقا ان مراتب وجودها و مشابدان مشابدات
و مشهود این مجموعه برکزیده عالم امکان را و این حق قرة العین جهان بین سپهر کرد انرا بعالم صغیر تعبیر کرده اند و مجموع امهات
مصنوعات و مقدورات حکیم قدیر را بانسان کبیر تفسیر فرموده هر آینه آینه سکندری بشل انظار اولی الابصار رخسار
آینه کردار چنین مولودی مسعود تواند بود و جام جمشید نمودار و تمثلی جهت تمثال اجمال چنین فرخنده روی منظور و مشهود خواهد بود لمؤلفه
ای روی تو جام جمشید شهود ٭ در عهد فلک کمال حسن از تو نمود ٭ پرورده بشیر ماه و مهر سبت رخت ٭ کی دیده چنین خجسته منظر مولود
بنابرین دآینه ندکان صور علمی در مجلای مناظر عین از مضمون مکنون و من کل خلقنا زوجین اثنین که کنایت از ترویج مجردات ارواح است
با ازواج طبایع و اجسام و اشارت باستفتاح مقدمات علل و معلولات است بحد وسطی از التیام میان نفوس قدسیه و اجرام
آن مولود موعودی که در کنار قابله قوای عاقله و امهام اهل کشف و الهام افتاده و آن نتیجه معقولی که بطالع سعد از مشیمه تفکر عقول
سلیمه زاده این نکته معقولست که علة غایی از ازدواج زوجین عناصر و ارکان و حکمت اصلی در امتزاج آثار روحانی بشهرستان
امکان همین ظهور مولودی ست در عالم شهود و حصول آن فرزندی است فرخنده طالع و بیم خجسته ورود که نشانه نشاة پدران عالی نجادی
در ناصیه اقبال او در کشور اتحاد علی رؤس الاشهاد معاین و مشهود تواند بود و بر ضمیر منیر حکیم خبیر پوشیده نیست که بعد از انتظام این نظام
مستحسن عالم تجنس ترتب نور در میان موالید ثلثه از حوادث عالم ترکیب آن نتیجه که او را نسبت تشبه با آبا علوی مقام یعنی نفوس مقدسه
ظاهر باشد بجهت جامعیت و اعتدال مزاج از روی او کمال حسن صوری و معنوی باهر [illegible] نماید که فرد کاملی از نوع بنی آدم است
و فی الحقیقه آنچنان مظهر مطهری بغیر از شخص انسان فاضل کیست ٭ بیت ٭ بیا که بر همه خوبان شهنشاه تویی ٭ چو غنچه در صف گل صاحب کلاه تویی
زهی نشاط در ان خانه که مولد تست ٭ زهی رواج در ان کشوری که شاه تویی ٭ و پیش ذهن دراک اهل فطنت و ادراک از تعلیل
لولاک لما خلقت الافلاک در صیدگاه انظار اولی الابصار چنین آشکار شده که غایت معهود و مقصود موعود از ازدواج
آدم معنی با حوای خجسته سیما در فضای جنة المأوی همین ظهور دولت محمدی و بقای دین و ملت سرمدی بوده چرا که آن سید اولاد
آدم فرزندی است که اگرچه از روی صورت چون علت غایی از علة فاعله ابوت و علة قابلیه امومة متأخر در وجود است اما سبقت این مطلوب
در ظهور و تعین بر مقدمات بمقتضای کنت نبیا و آدم بین الماء والطین از جمله قضایای یقینیات معدود است از انکه تقدم هر علت
بر معلول در ترتیب ظهور محقق و مفهوم است و فی الحقیقه پدری آنچنان پسر نسبت با ابو البشر چون تقدم نتیجه بر مقدمات در صوری علمی
معلومست ٭ بیت ٭ و انی و ان کنت ابن آدم صورة ٭ فلی فیه معنی شاهد بابوتی ٭ بلکه درین صورت که بشرف خلعت خلقت
آدم را نظر از خلافت ربانی مطرز و معلم داشته اند و در کعبه مکرم و لقد کرمنا بنی آدم بر سریر سروری و حملناهم فی البر والبحر
بفرمان دهی تر و خشک عالم کماشته اند غرض کلی همین استدامت دین محمدی بوده و مقصد اصلی همین استقامت علم و رایت علم
وراثت احمدی ٭ بیت ٭ خلافت نامه آدم از نبود ار نه کی بودی ٭ نداء ملک انی جاعل فی الارض الاعلان ٭ بنابرین مقدمات
هر سلطانی صاحب فرمان که در مدت دولت اقبال مساعد بساعد ید بیضا احکام و نوامیس الاهی را امضا نماید و در امور دین و ملت

بآن خاتم

تا بآن خاتم نهر نبوت و آن مظهر ابوت در صورت بنوت بمناسبت تشبه و اقتدا آن نسبت معنوی پیدا کند هر آینه او را بپسند
خلافت بنی آدم مرتبه خلیقی چنان سلطانی ارزانی دارند و در عداد کل تقی نقی آلی از آل خاندان خاتم مطهر عترت و شرعی شمارند که من تشبه
بقوم فهو منهم و از مجاری ابواب این کتاب حاوی صدق و صواب کمال تشبه و انتساب این سلطان دین محمدی و آن موید بتایید
ابدی قدس الله لطیفه و نور مرقده و در تمیمه نسبت با آن رسول کریم باعث هدایت سرمدی و آن مصدر عنایات احدی صلی الله علیه
و آله و صحبه و سلم بمقدمات یقینی مبرهن شده و بشواهد غیبی معین و معاین گشته ٭ بیت ٭ آن محمد نام کز تربت رسول پاک را
یار بخم گشت و هرجا بی خدا ایشش یار بود ٭ هرچند امر تایید دین مبین و تایید آیین شریعت متین تا انقراض عالم بنصوص و دلایل تحقیق
گشته و آیات بینات بر ثبات این ملت حق مسلم و مصدق آمده و تلاحق سلاطین مجاهد و ظهور شاهان موفق بآن دلایل و شواهد تا بنده متضمن
و ملحق ایست ٭ بیت ٭ رونق اسلام از احکام اوست ٭ تا ابد در دین عیان احکام اوست ٭ اما پوشیده نیست که اعظم
آیات و اتم امارات در بقای دولت اسلام و استدامت شریعت سید انام خلافت این سلطان مجاهد ست و تکرار فتوحات اسلامی
او در معابد کفار معاند لاجرم بحسب مناسبت کامل و آن ملایمت شامل دوام و بقای خلافت او نه که بحقیقت نیابت نبوت است و قوام
ارکان دولت او که بحسب واقع مقوم بنیان شریعت است بر مقتضای قاعده مقرر الملک و الدین توامان باشاعت قانون سلامت
تا ساعت رستخیز و روز قیامت تا محقق و عیان خواهد ماند ٭ بیت ٭ تویی خلاصه و بس ور نه شب طفیل تو اند ٭ تو دیر باش سفید و سیاه راچه
لیکن بر حکیم خردمند مخفی نیست که بقای نوع انسانی و دوام ملکت و سلطانی در عالم پر حوادث و بلیات و درین کشور آکنده و مخافات
بغیر انطرقه استخلاف اخلاف عالی انساب و استیلا اولاد سعادت مآب متصور نیست و استدامت و استبقا در استبقای
آن کرامت بتعاقب نتایج و اعقاب خلافت انتساب هم متوقع و منتظر نه ٭ بیت ٭ نجوم سماء کلما غاب کوکب
بدا کوکب تأوی الیه کواکبه ٭ و بحسب تجارب ابنا روزگار فراست شعار و بمقتضای قوانین حکمای راست گفتار دگر
شده که بهترین میعاد جهت میلاد اولاد میان جمیع افراد آدمی زاد خصوصا سلاطین با عدل و داد حالت تولد آن فرزند مسعود
است که در اوان جوانی و ریعان زمان بخت و کامرانی زاید و از مشیمه غیب بفضای این جهانی در فرصت عنفوان شباب از ایام
عمر دوندگانی آید از آنکه آدمی زادی که غنچه سان در اوان طفولیت و صبی در صبحدم بهار دولت و بدایت نشو و نما از شیر ابر نیسانی لطف
و مهربانی بتربیت والدین بمراد دل و کامرانی تربیت یابد و در عهد شاخسار اقتدار در حجر تربیت سلطان نامیه نام دار و در چمن کمال
قوت نمو و تقویت پذیرد البته شاخسار عمرش برومند از میوه های مطالب و امانی شود و نورس طراوت اوراق عشرت در باغ جهانبانی
کردد ٭ بیت ٭ در جوانی لاله زار و گلشنی است ٭ کان بدر و پژمردگی را راه نیست ٭ چنانچه بحسب قوت مزاج ابدان و بمقتضای
صحت جوارح و ارکان هر مولودی که علقه علقه والتیام او در ایام شباب نطفه بوده و هیکل ترکیبی و بدن خلقت مقرون بمساعدت
اسباب بوده باشد بی شک اعتدال مزاج آنچنان فرزندی مودی بطول اعمار شود و مفضی بدوام صحت بدن در نیل مطالب و اوطار
کردد و اخلاف خلفا و اولاد اجله و شرفا چون تالی منال معالی اقبال اند و بانی اصل اصیل و فرع نبیل دولت و جلال هر آینه کاه کاه

مدتی روزگاری در ظل تربیت والدی جوانبخت و کامکار چون سرو رعنا در قد و بالای استعلا و استیلا بیبالا بالید و در بدایت طراوت
غصون و نضارت شئون با سایه حمایت و رعایت والد که باغبانی مشفق و مهربان است صنوبر بستان آسمان‌آستان بمنتهای اعتدال
برآید یقین که در صحن شهار نوبت سرافرازی موروثی و جاه نسبی و در عین ارتقاء بسریر سروری عطایی و اورنگ کلاهی یکتیغی
البته طوبی مثال ظلال اقبال آن تازه نهال هم مستظل رفاهیت و راحت خیل و سپاه گردد و سدره مانند سایه احمدودش
آرامگاه عباد الله شود بیت باش تا این بال نصرت را ببالد بال و پر ❁ باش تا این شاخ دولت را برآید برگ و بار
و مصداق تمامی مقدمات سابق و مصدق این مطالب پر حقایق اشراق نور این خورشید تابانی است که الیوم مشرق کشور مشارق
و مغارب عالمیان است و سایه خلافت و پناه دولتش قرارگاه امن و امان اهل ایمان است بیت گر از فتنه آید کسی در پناه
ندارد جز این درگه آرامگاه ❁ شد بر درش در زنگ ازغمی ❁ که نهاد بر خاطرش مرهمی ❁ اللهم نور عیون الاسلام والمسلمین
بضیاء خلده وعمر قلوب الموحدین بنظام ملکه وبلده بیت نام او گر کند بکام گذر ❁ راست چون گل دهان شود پر زر
شاه شاهان بحکمت و قدرت ❁ بایزیدی بمعنی و صورت ❁ القصه طریق تطبیق این تمثیلات با اصل
حکایت و شیوه تلفیق این تخیلات با مقصد این روایت آنست که تاریخ شهور سنه احدی وخمسین وثمانمایه که سلطان دین محمدی
و آن مظهر رحمت ایزدی را با وجود تایید رب الارباب زمان ریعان سن جوانی و توانایی بخت کامیاب بود و اوان عنفوان
عهد شباب اما مقارن بجمعیت اشتات اسباب و بحسب اتفاق در عالم آفاق آغاز نشو و نمای بیی بود در گلشن سلطنت و شاهی و در
عالم النفس هم گلبن بدن و اعضا بجوانی دولت و توانایی قوای طبیعی مفاخر و مباهی و سر غطه کلی تازه از غنچه تازه اقبال در گلستان
فتح و نصرت عیان گشته مهبوب صبا در نهایت صفا و بهای شکفته و هر روزه در بهارستان شاهی عندلیب توفیق الاهی مرحبا
بالصباح الجدید والیوم السعید میگفت لیکن آن سلطان جوانبخت کامران در جمع جوانان باغ و بستان همیشه چون گل
نخ برگ اصابع کف دعا را در درگاه مناجات می‌گشاد و چون نرگس بیدار شب زنده دار دیده انتظار را بر شاهراه اجابت حاجات
می‌نهاد و جهت برخورداری خود از باغ عمر و نهال جوانی و اجتناء میوه دولت و سلطانی که عبارت از ثمرة الفؤاد است یعنی تولد
فرزندی دلبند و اشارت بطلوع شکوفه بهار زندگانی است از شجره خلف سعادتمند همیشه باین دعا فرخنده مودی که ربنا هب لنا
من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما مواظبت مینمود و گوش هوش گل محمدی بنوای عنایت سرمدی در بستان
جمال و جلال از زبان حال سوسن ستوده مقال این نوید عالم غیب که وامددناکم باموال و بنین می‌شنود بیت
بقربان از خدا فرزندی خواست ❁ نسب را در جهان پیوند می‌خواست ❁ بجبذین نذر و قربان آن خداوند ❁ بزینه خواست فرزندی چه فرزند
و از میامن طاعات و اصطناعات در آن اوقات خجسته ساعات که مظان اجابت دعوات بود همیشه دیده نرگسین نجوم و کواکب
سعود که در گنبد آن سپهر بخت و طالع مسعود چون مردم رصد نشین با چشم جهان بین در ترصد طلوع خورشید جهانبانی گشاده می‌بود
و نهال قامت باعتدال سرو و صنوبر که راست روان مستقیم الاحوال گلستان اند همواره در مقام خدمت منتظرانه فرخ غنچه

خندانی

خندانی پایدار ایستاده می‌بود چرا که از عالم غیب محقق شده بود که از ازدواج لیل و نهار زرین بهارستان سلطنت و جلال
چون نسیم اسحار در حجله رنگین اشجار بازاله بکارت نو عروس گلزار رمود البته مثل تاجوران کشور بهار در آن روزگار شاهی را دنیای
کامکار رحیم بصبغه بار خواهند آورد بیت بأسعد اقبال و أيمن مقدم ❁ وأسعد احوال عليه دوام ❁ و بحسب حدس
و کیاست بر ضمیر سلطان متفرس گشته بود که امروز و فردا است که از طلوع شکوفه‌های امانی بستان شورای یمانی چندین تازه گلهای
شادمانی از شاخسار پر شوکت سلطانی بجلوه‌گاه شهود ظاهر و زاهر خواهد گشت بیت اگر از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت
بر سریر پادشاهی آفتاب از سر گرفت ❁ از برای خدمت جانش که تا جاوید باد ❁ رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت
اما معلوم نبود که کدامین خجسته طالع کوکب سعید چون ورد احمر خورشید تاج پا شجاه سلطانی در حالت شگفتگی و خندانی پایدار ماند
یا آنکه کدام ستاره امید بدر ده دولت روزافزون چون گل نسرین قمر بر منتظرات ارتفاع از شاخسار باغ برقرار باید چرا که حق
تعالی بعلم خاص ويعلم ما في الارحام متفرد اند که میان چندین اطفال دری مثال باغ که بر طارم اعلی از شیمة اللیل حبلی فرزند آید
چگونه گلدسته اقبال در بهارستان اقتدار باظهار خواهد آمد و در چادر شب شفق رنگ لاله زار و در حجره دایه این سپهر دوار
بچه رنگ گلبنی در مجلای شهود پدیدار خواهد شد للمولف هزاران گل شکفت از صبح گلشن ❁ شده نرگس بتخمش چشم روشن
بسی آرد صبا بوی سمن را ❁ گلی پا زد معطر انجمن را ❁ تا آنکه ناگاه بر حسب ارادة الله روزی فرخنده‌تر از رخسار
صبح جوانی در ایام بهار و در ساعتی خجسته اثر از هنگام مواصلت بلبل زار در حریم گلزار عندلیبان ربانی پیغام رحمانی نوید
کمال شادمانی رسانیدند و بترجمان کلام حکیم علیم بشارت‌نامه انا نبشرک بغلام حلیم بسمع همایون سلطان رسانیدند که در
همین ساعت مبارک و درین ایام متبرک درج اورنگ خلافت در دوم سرای نضافت و در مهد سر بر سروری و شرافت از
مادر گیتی فرزندی سعادتمندی زاده و مولود مسعودی بر روی زمین افتاده که ظهور وجود جهان افروزش چون تولد مهر از مشیمه
صبح امید بلطایف نورانی محفوف است و رخسار مهر اندوزش چون عارض جهانتاب خورشید بطره ممدودی از اشعه نور ملفوف است
و از این بشارت در مزاج زمین و زمان مسرتی چون ابتهاج گلستان در ایام ربیع عیان گشت و چشم خواب‌آلود نرگس مخمور
از شاشه این ابر آسمان سرور چون قرة العین ژاله سحری در دیده گلحل لاله طری روشن تر از ستاره‌های دری تابان شد بیت
تا صبا سرو مرا دید روان در گلشن ❁ گفت با نرگس مخمور که چشمت روشن ❁ و تا مبشران صبا و شمال از جانب یمین
و شمال بر برگ گل و شکوفه بر شیوه مرقوم کتاب مسطور فی رق منشور بشارت‌نامه‌های این سرور باطراف ممالک اسلامی منشور
منشور گشت نظم فبشارت منبر الشمس في كل بلدة ❁ وهبت هبوب الريح في البر والبحر ❁ و بر روی زمین در مجلس
شادمانی جهت تعیین ساعات زمانی بشیشه ساعت غنچه را بریک روانی از خرده زر تن گل بر ساخته دیده نرگس را بملاحظه و اصده
آن حال وقت و ساعت گماشتند و اصطرلاب تمامی از صفحات گل حمرا بدست باد صبا در جو سما بر عروه شاخسار و بعلاقه شاخ
گلزار آویزان داشتند بیت طالع عالم مبارک شد بمیمون اختری ❁ منتظم شد سلک ملک و دین بوالا گوهری

اعنی از حسن اتفاقات که بخت خداداد عبارت از انست و طالع مادرزاد کنایت آن بر افق سمای دولت
در درجهٔ طالع مولود اتفاقا رب البیت که کوکبی مسعود بود با نجوم سعود بر مثال شکوفهای بهاری از اوتاد طالع بنظر دوستی
بصحن باغ اقبال ناظر و ساطع می نمود و از دلایل مطالع بروج اولا خانهٔ طالع میان اوتاد مطالع که چون جانخانهٔ خورشید آینه
ملاحظهٔ توانایی و صحت بدن است و نموداری از دوام استقامت مزاج و درستی تن جهان استدلال رفت که بدن عالم
ملک را از نزول این روح مجسم و حلول این نیر اعظم قوام بر دوامی خواهد بود و تن و اندام سریر قیصری و ملک و حشمت موروثی
پدری را باستمرار دولتمندی و دین پروری این فرزند ظهیر آثار در ممالک اسلامی بطول اعمار قدر استدامی خواهد ماند و ثانیا
از دلایل بیت عاشرش که مرآتی است معلق از وتد السما و چون جام جهان نماست جهت استدلال بر استقلال جاه و استیلا
چنان معلوم می گردد که رب البیت عاشر در دایرهٔ ارتفاع آسمانی بر وضع مناسبی است جهت علو و بقاء ملکت و سلطانی و بر مثال
کوکب یمانی بلکه مثل گل ارغوانی بنظر مسعودی ساطع است از مرکز عاشر بخانهٔ طالع که گلشن مطالب و امانی است و ثالثا دلایل بیت
رابع طالع که خانهٔ دلفروزی است از حسن عاقبت و مطرح نور فیروزی بیت از میامن امن عافیت چنان معاین می شد که
که صاحب آن طالع فرخنده در جهان افروزی چون صفحهٔ ماه نو زاید النور خواهد شد و مانند شعرای گیتی آرا و در اطلاعی همیشه مشعشع و پر نور
خواهد بود و رابعا دلایل بیت سابع طالع که شریک و سهیم است و نشانه از ازدواج و همنشین حمیم چنان معلوم و
محکوم شد که نظر جدید را بهرام پر اشغام چون جوهر تیغ و صمصام عرق شریک ملک را با صاحب این طالع معروض انفصال و انفصام
کرده اما سطوت سلطنت و بهجت عروس ناهید صورت مملکت را مهر محلل تیغ دشمن گداز در عقد تزویج با کف انعام او در آورده
تا کند زهره نثار قدم میمونش در انجم بتر از و کشد از بیت المال از پی خوابگهش در ازل آراسته مهر فیروزه افلاک بانواع لآل
و اما دلایل هفت ستارهٔ سیاره و ثوابت مسعود الاثر ظاهر الانار که درین طالع فرخندهٔ سلطانی بر وضع مناسب بود و حکیم احکام
دان عقل سلیم حکم بر سعادت آن مولود می نمود اولا آنست که کیوان رفیع المکان که کوکب بقا و ثبات خاندان است
و دهقان گلشن توحید و ایمان بعینه چون سواد مردمک از دیدهٔ شقایق نعمانی برین مطلع گلزار سلطنت و جهانبانی در مقام
حراست و پاسبانی است دوم آنکه سعد اکبر که منشا سعادت کبری است و مطلع اقبال عظما و کبرا در صبح آن میلاد سعادت
امداد چون گل اقحوان میان شبستان آن بستان منیر مبتز و مستعلی بوده و در ذروهٔ درجات ارتفاع بر مطالع آن طالع
مستولی می نموده و سیوم آنکه بهرام پر صولت و احتشام که میان اجرام فلکی سایس احکام است چاوش وار در سپهر
پنجه اش از فروغ لمعات رخسار او شمشیر خونینی چون برق بهاری درخشیده و بدور باشی نحوس از درجات آن طالع بخت
نشش پری رزین بر رنگ گلنار کشیده چهارم آنکه خورشید جهانفروز که کوکب سپهر سلطنت و اقتدار است و از رنگ نشان
از رنگ نشینان روزگار در اوضاع طالع فرخنده با هر شش و در زمان ظهور طلعت منیرش بر وضع شقایق گلزار آشکار بوده
و در چاشتگاه بهار لامع الانوار و تابش رخسارش در رابعة النهار بر نقطهٔ اعتدالی معدل النهار در کمال لمعان و اشراق بوده

و در تحت الشعاع درجهٔ ارتفاعش کوکب بخت اعدا در محاق احتراق و پنجم زهرهٔ زهرا که با غرهٔ غرا عروس حجله نشین
گنبد خضرا است پیش نظارگیان انجمن این طالع چون گل عروس طبل بشارتی بر سر دست گرفته بجلوه گری بوده و دف بر جلا
کل میان بستان آسمان کنبر گرفته آهنگ سماع و رامشگری نموده و ششم عطارد حکمت شعار که رقم نویس تقویم
کواکب سیاره است در زمان ظهور این مولود از مطلع سپهر وجود بر صفحهٔ شمسهٔ گل فرخنده ورود جهت استخراج حسن
تقویم آن رخسار مهر آثار جدول های شنگرفی رسم می نمود و بر صفحهٔ قمری برگ شکوفه از خطوط و ارقام نموداری جهت استخراج
احکام خجسته انجام او وضع می فرمود و هفتم آنکه قمر انور که کوکب سیاره است در عرصهٔ سپهر دوار و در سر عبیر
چون برگ شکوفهٔ بهار بتحریک نسیم شمال همیشه گدازنده ال جوال بوده از وضع این طالع خجسته بچشم تحیر ناظر و در اعلی درجه
فرح خوشحال بلکه از اوج فلک مخصوص خود مایل بدین طالع همایون بوده از ظلمت محترقه و احتراق تحت الشعاع مامون و مصون
پیش ازین راصد ستاره شناس طالع شاهی تو داشته پاس خلاصهٔ کلام در احکام این اجرام آنکه در ان وقت
راصدان سپهر تقدیر و ستاره شناسان افلاک معدل المسیر از ملاحظهٔ این طالع فرخنده اسعاد و بدلایل این بخت خداداد
استخراج احکام خجستگی ادوار ایام نمودند و دوام فرخندگی ملت اسلام را از قدوم این فرزند خجسته اقدام استنتاج فرمودند
باعث کلی جهت اظهار شکر کردگار آنست که ارقام سهام و عطیات در خطوط حظوظ کواکب ثوابت و سیارات عطیه
عمر این مولود فرخنده وجود را بمقتضای گردش پرگار این فلک دوار چون خط محور اطول این دایره گردون یافتند
و سهم السعاده را بر وتد این طالع خجسته مطالع بنجوم سعود مقرون دیدند و بنکهت این خبر عنبر اثر که از سر از گل مشکین و عنبر بود
میان گلزار خواطر مسرت آثار بورود مبشران نسیم اسحار انتشار پذیرفت و غلغلهٔ جهانگیر خلافت آوازه خروش سروش
ملا اعلی در اقطار فلک دوار گرفت و از ظهور این نور دیدهٔ اعیان جهان در میان عالم ترکیب انتظام تمام پیدا آمد
و جهت حسن ترتیب باعث نظام و التیام مالا کلامی هویدا گشت در بهارستان کشور ملک و شهادت زبان حال
هر برگ گیاه بدعا و ثنا این مظهر اعلی گویا گویا شده و آذان اذعان صر و رقی بر اغصان دوحهٔ ایمان بصیت این
بشارت عالمگیر شنوا گشته جوانان شهرستان ربیعی و طفلان نورسیدهٔ قوای طبیعی در مجمع موالید ثلثه بشارت این
میلاد سعادت میعاد در داده بودند و همگی سپاه شکوفهٔ رومی نجاد تا بجد اطفال غنچهای فرخ نژاد همگی از فرح این
سور پر سرور دهنهای خود از خنده شادمانی گشاده بودند بیت مولد او چون که خاک دم را فردوس ساخت
کمترین شهری ازان اقلیم شد فصل بهار کی نظیرش زاده از فیروزهٔ چرخ و اختران کی زمرد خیزد از فیروزه گردی جوکهسار
هر آینه بر دیدهٔ حق بین اهل بصیرت و در نظر ارباب خبرت محقق و معین شد که چنانچه خلافت آگاهی در میانهٔ موالید
سکانه بر فرزند آدم مسلم است بهمان دستور علم فتح دولت سرمدی و رایت نصرت سرایت در ملت محمدی باسم
چنین فرزندی بهشتی ورود بارث و اکتساب مرسوم و معلم است و چنانچه جهت وراثت منصب خلافت از آبا

علوی میان گروه موالید سفلی همین نوع انسان وارث حایز ومتعین البلد است وبکمال استحقاق واستهال متوحد ومتفرد میان این عدد بعنایه حق وارثی سریر ملک پدری وحمایت وقایت رتبت قیصری وشریعت پیغمبری برین خلف صدق آن سلطان دین محمدی مقصور است وبدستور آبا عظام سلطنت بلاد اسلام بران فرزند ارجمند مخصوص است بیت

زباغ سلطنت آن یک نهال سر بکشید ◦ که بار او همه عدلست وبرگ او احسان ◦ چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را
بهست سایهٔ شاه از وجود چار ارکان ◦

ولهذا بحسب اتفاق وقایع وبموجب انطباق احکام نجوم با واقع ازین سلطان دین محمدی که جهان عدل واحسان بود وبتمام موالید عناصر درجنب دولت جهانگیرش بجای اخلاف واعقاب معدود اقل سه فرزند دلبند بمثابت اعضا رئیسه در بدن خلافت او پدید آمد وسلطان بسان دل انسان بسلطانی کشور ابدان تابید یافت وخلعت خلافت الهی بعد قدر او موزر گشت وسلطنت موروثی ومکتسبی بحسب نسب واستحقاق برو مخصوص ومقرر شد بیت

جان ملک وجهان فرمانش ◦ در تن مملکت روان آمد ◦ باز بر تخت مملکت حکمش
کار فرمای انس وجان آمد ◦

ودلایل انحصار دولت وحکایات انتظام شرع وملت در زمان خلافت این خلف دودمان این شرف خاندان سلاطین آل عثمان بابلغ بیان وافصح تبیان در مجلد هشتم ازین کتاب هشت بهشت انشاالله تعالی بتفصیل نوشته خواهد شد وبحاشی اسم همایون بایزیدخانی عنوان آن کتاب را که محتوی است بر حقایق ومعانی در صورت ومعنی بالعاب بلاغت سحبانی در هم سرشته خواهد گشت اما حالیا بلسان الحال در بیان حال ماضی در زمان استقبال بنظم چو امرالآل وبیان بدو ظهور آن مظهر اقبال بتمثال بلبلی نخل سرای ومنتج البال باد ای بنوای فرخنده مقال در گفت وگو وقیل وقال آمد قصیده لمولفه فی تهنیة المولود السلطانی المعظم

فرخ آن ساعت که طالع شد ز برج اقتدار ◦ آفتاب اوج شاهی ظل لطف کردگار
از بهارستان شاهی غنچهٔ دولت شکفت ◦ وز نسیم طیب او شد مهد مشک تتار ◦ گل شکفته در چمن یا خود همایون کوکبی ◦ کز سپهر اوج دولت گشته طالع غنچه وار
ابر نیسان از صدف شد آسمانی گوهری ◦ قطرهٔ دریای رحمت گشت در شاهوار ◦ چون بخندد گل بروی مهر خاور در چمن ◦ کز گلستان خلافت غنچه شد تاجدار
رسته شد در باغ شاهی شاخساری بارور ◦ غیرت طوبی شده چون سدره پر برگ وبار ◦ عنفوان عمر شاهی وجوانیهای بخت ◦ چون گل شادی نو وبدو زین گلستان وبهار
کرده از عرش خلافت ظل یزدانی ظهور ◦ بر زمین آمد سپهر اما سپهر برقرار ◦ سایه از خورشید پیدا شد اما گفتی ندا ◦ گشته خورشید منیر از ظل یزدان آشکار
آفتاب ملک ودین سلطان محمد کز سحر ◦ کرده شاهان بدر او از غلامی افتخار ◦ دولتش چون چرخ اطلس بود خالی از نجوم ◦ شد سپهر شمسی از خانه انسش در شمار
عرش اعظم خسرو اسلام سلطان بایزید ◦ آفتاب دین ودولت ملک وملت را مدار ◦ شد طبیعه سلطنت طاهر برای بهر دین ◦ پشتی آن شاه غازی کرده بازوی شهریار
گرچه شهرت کرده در گیتی که الملک عقیم ◦ از قدومش گشت گیتی زین حکایت شرمسار ◦ شام مولودش ستاره بسبب رخشان اختر ◦ کرده استاد ازل مهد فلک را زرنگار
شیشهٔ ساعت پر از ریگ روان کرده سپهر ◦ تا کشد وقت ولادت طالعش را انتظار ◦ با سطرلاب کری خورشید دیده طالعش ◦ کوکب اقبال بوده مرج طالع را مدار
مه سطرلابی بدست آورده اما زور فنی ◦ طالع شه را رصد کرده ابتدا شام ◦ دایهٔ گیتی بمهد شاهیش پرورده است ◦ توامان ملک ودین گشته طفیلش شیرخوار
ز آسمان سلطنة چون ابر رحمت شد پدید ◦ زاد از فیضش جهانی اجنه بحر موج دار ◦ ابر رحمت بود ظلش در جهان گسترده شد ◦ چند دریا زاد از وهر یک چند کامگار

عاقبت بالید در باغ خلافت آن نهال ◦ همچو سدره ظل فکنده لیک ظل پایدار ◦ چون بنازد در بزم عشرت زیب الارض ◦ چون بنازد دین ودولت زین فروج شهریار
مژدگانی اصحاب کلکلون قبای گل ◦ طول عرشش اکشوده با دعا دست خضاب ◦ در شاهی شاه وایام خلافت کن شروع ◦ بعد ازین ادریس ختم دعاگی اختصار
زاده طبع درین مولود اگر شد سنبلی ◦ دیگر از طالع نیابم جوهری بر کنار ◦ تا بود آبا علوی امهات ثلاث ◦ پرور دیده امهات سفلی آنند ابر کنار
تا که زاید طبع مریم سان عارف نکتها ◦ که زره معنی کند روح الله آنرا اعتبار ◦ ظل سلطان باد چون آبا علوی مستدام ◦ چتر لطفش با بنی آدم چو ابر عکسار

داستان بیستم

در بیان توجه سلطان کشور مراد بولایت ارناوت جهت ظهور متابعت وطغیان ایشان ونوبت یافتن فتح قلعه استوار آقچه حصار وتسخیر توابع ولواحق آن کفره کثیر الکفران وکفتار در ذکر تقاعد وعودت سلطان از اتمام فتح ولایت ارناوت ومراجعت لشکر مجاهدان از آن جوانب وخبر رسیدن از آمر احمد ودخروج فدال انگروس وخرابی بلاد اسلام وانهمار منهیان متوالی متعاقب

واقفان خواص اماکن وبلدان ووقایفان اوضاع وهیئات ابدان را پوشیده نیست که بمقتضای خطاب حکمت انتساب انا خلقناکم من تراب چون ترکیب بشری از جرم خاک است واخلاق وملکات دراصناف سکنه ربع مسکون بر وفق مواد ای معارف شیون ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حما مسنون متنوع بر تخمر سرشت این گل نمناک است هر آینه مزاج ابنا دهر مطابق آب وهوا موطن اصلی انسان باشد واوصاف ونعوت هر طایفه موافق طینت اولی ایشان گردد ولهذا حضرت فاطر حکیم هر یکی از اهل مساکن سهلی وجبلی را النطرة جبلی بعضی مزایا ونقایص وخواص داده وهر طایفه از ساکنان وسایر ان اماکن بری وبحری را بصفتی خاص ونعتی مخصوص اختصاص بخشیده چنانچه اهل جبال را جهة خشونت ورفعت منزل وصلابت بنیان آب وگل در مزاج وقوای طبیعی صلابت ومتانتی ملازم ودر اصل طبع حمیت وغیرت ومنعت نهمتی لازم است ومجاوران سواحل بحار ومحلهای رطب مفرط را در طبع لینت وملایمتی ودر فطرت بردباری حلم ومسالمتی مداوم است وبر نسبت جمعی را که بمقتضای حدیث بلیغ النظام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام صلابتی در عقاید دین باشد ومتانتی در مذهب وکیش وآیین بود چون بدلالت سعادت از طریقه ضلالت بشاهراه هدایت آیند در آن مسلک هم وثوق تمام واعتماد را شایند بیت لمولفه

چون طالب حق بوده در آن حال ضلالت ◦ در راه طلب یافته از شرع دلالت ◦

ونظیر این مدعی وعدیل این مودی در میان طوایف واقوام مختلف ووفود واحفاد مؤتلف در ممالک کفره ومشرکان روم است وکیفیات اخلاق وملکات اهل وسکنه مملکت ارناوت موافق طرح صعوبت وخشونت مساکن آن مرز وبوم است چراکه در طرف غربی شمالی ممالک اسلامی روم کشور ارناوت بارتفاع بقاع وصلابت جبال وارباع از جمیع اطراف دیگر ممتاز است واهل آن ملک در کفر وضلال خود در غایت استبداد واشتداد اند واکثر اوقات با ملوک وسلاطین در مقام تمرد وعناد لیکن بعضی از مردم آن دیار که بسعادت بندگی پادشاهان
منسلک صح — مجاهد شعار وشاهان این خاندان عالی تبار رسیده اند وبطریق استرقاق وانتر در سلک عبید ومالیک این خسروان اسلام مدار گردیده اند در دین اسلام بیرمردانگیها بظهور رسانیده وبمقتضای جبلت وفطرت اصلی خود بوسایل نیکو خدمتی درین دولت بمراتب علیه میرسند بیت

ناقابل است آنکه بدولت نمیرسد ◦ ورنی زمانه در طلب مرد قابل است ◦

ودر آن زمان سلطان کشور مراد

که بتفتیح بلاد و تالیف قلوب عباد اقدام می نمود اکثر بلاد ارناوت در ضبط تسخیر درآمده بود اما بعضی اطراف آن که بحصانت قلاع
و متانت بقاع خود معتنی بودند گاهی بقبول جزیه و خراج قیام می نمودند لیکن باندک حادثه زمانی بشیوهٔ جاهلیت خود عود نموده
در مقام عنادی بودند اتفاقا سلطان کشور مراد در دار السلطنه ادرنه در شهور سنه اثنی و عشر و ثمانمائه چند روزی بفراغ بال
و رفاه حال ببسط مجلس عشرت و کامرانی نموده بود و از اندیشه سد ثغور دین بالکل آسوده و اسکندر ارناوت که یکی از خدام سلطانی
و معتمد آستان بود و بمحافظت آن حدود متعین و میان بندگان مردی مخلص و متدین در ان ولایت بعضی متمردان ولایت در منازعه
افتادند و جمعی کثیر از ان گروه متمرد در اداء خراج و جزیه سلطانی بنیاد فساد و عناد نهادند و چون امر حکومت اسکندر مذکور را
مختل و متزلزل ساختند و ربقهٔ اطاعت و خراج گزاری را از گردن مطاوعت خود انداختند لاجرم حمزه بیک ابن عم خود را بتعجیل
جهت اعلام حال بملازمت سلطان فرستاد و در ادرنه بعتبه بوسی بارگاه سلطانی سرافراز شد و بمسامع نواب رسانید که اهل
ارناوت آغاز مخالفت کرده از جادهٔ خدمتکاری و طریقهٔ خراج گزاری عدول می نمایند و یوما فیوما در شیوهٔ اضرار و تعرض مسلمانان
می افزایند جهت دفع این مفسدان و رفع مضار آن معاندان بعضی از امراء اعظام و عساکر مجاهد اقدام را تعیین فرمایند
که بتنهایی ما را قدرت اصلاح مفاسد و قوت تسخیر آن قوم معاند در ان دیار نیست چون سلطان درین اندیشه با ارکان دولت و
پاشایان خود مشاورت فرمود همگی چنان صلاح دیدند که در تدارک مفاسد آن قوم معاند و جزم معانده و مکابرهٔ آن کفار غلیظ
توجه نواب سلطانی لازم است که حصون و قلاع ایشان را در تحت تسخیر درآوردن و متمردان ایشان را محکوم احکام اسلام
کردن هم بتهرمان عزیمت سلطان مجاهدان میسر است و اما در فرستادن لشکر انواع مخافات و خطر و عروض آسیب و ضرر آمیخت
فَلَا تَطْلُبَنَّ الْمُلْكَ بِالْكَلِمِ الْمَدِيدِ وَلَا تَفْعَلَنَّ بِالنُّصْحِ تِلْكَ الْعَوَامِلِ سلطان نیز استصواب این رای اهل صلاح و سداد فرموده جهت
جمعیت عساکر مجاهدان احکام مطاعه باطراف ممالک اسلامی فرستاد و خلف خلافت مناب خود اعنی پادشاه مؤید سلطان محمد را
هم از معنا سپه با ابن سفر جها دفرمان داد و امرا و عساکر و عامه غازیان روم ایلی و اناطولی بر مثال مواکب کواکب سعود در جهات
آن خورشید طالع مسعود توجه نمودند و کتایب مراکب و جنود طلایع فوج در ظلال رایت سلطانی بسنوغ آغاز نمودند چون بولایت
ارناوت رسیدند اولا محاصره آقچه حصار را که مدار استظهار آن کفار اشرار بود بر سایر امور اهم و اقدم دانسته آنجا را از میدان
فرمودند و بسواد اعظم لشکر اسلام مدار آقچه حصار را المحصور نمودند و چون اشتمال لباس شکوه بر مجموعی جسم اندام یا چون
اشتمال شب وصل بر نور حضور دلبری بدر ام احاطه کردند هرچند عروس ملک خود را در نقاب امتناع و تعزز متواری میداشت
و اهل حصار از غرور رفعت و تمنع مقام چون مجوبهٔ شب التیام خاطب چینی را بر وادع کرشمه و ناز در سرا پرده وصال و حرم راز ممکنات
اما چون بحکم واجب الامضاء حاکم محکمه قضا آن ملک نیز نامزد خدام سلطان بر جیش احتشام شده بود تسلیم نفس لازم شد و بعوض
تعزز و امتناع مواصلت و استمتاع منحتم گشت هرچند موازی دو ماه روزگار مدت حصار امتداد یافت و محاربات و مقاتلات
بسیار در میانه اشتداد پذیرفت اما در آخر چون بسابقه حکم ازلی بانجاز آن مطلوب نفاذ یافته بود بمماطلت و تسویف خصما

نمودند

تغیر نگرفت و بمدافعه و توقیف اعدا از محل خود تاخیر پذیرفت و اسباب تحصیل و مقدمات تسهیل آن بخواه و ناخواه متلاحق گشت
و بی سبق تدبیرات و اندیشهای متفرق تقدیر با تدبیر موافق افتاد بیت ای مانده زیر سنگ شکوه تو دست کوه وی یافته سپاه تو بر نه حصار دست
و ناگاه منادی بشارت از مبادی علیه و عالم غیب بر ان قوم مقهور کفار بعین آیه ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین بر خوانم
و با علام مخبری با صدق و صواب طریق سد باب مخزن و منبع آب ان حصار معلوم نواب کامیاب شد و منبع آب زندگانی ایشان
تمام منقطع شد و نصیب و آبخورش ایشان از انجام فوع گشت بیت از ظرفی دولتش کردن دیوان قشر در
و زجهتی لشکرش ملک سلیمانی گرفت حصار آن حصار را از بی آبی حالت اختفار پیش آمد و کار در میان بجان دادن
قرار و اختصار یافت و بکام و ناکام حصار با آن احکام بدست خدام سلطان کردن احتشام افتاد و از غنایم آن حصار و دیار
نواحی آن دیار لشکر اسلام را اموال و اسباب در قبضهٔ اقتدار آمد و هر یک از ضعفا و عجزه لشکر را رویان غلمانی و جواری
در سلسلهٔ اسار درآمد نظم بهر قلعه کو داد پیغام خویش کلید در قلعه بردند پیش همه کار عالم بکام تو شد
نگین فلک زیر نام تو شد و بعضی ولایت بحیطهٔ ضبط درآمد و اهتمام تمام با تمام فتوحات و پاک کردن آن نواحی از سرور
عصاه کفار و بغاة نمودند ناگاه متعاقب منهیان اخبار و ضابطان سرحد الکروس اخبار نمودند که دیگر قرال بر ضلال با لشکری
اندازه و حساب بعزیمت ذهاب بلا ایاب توجه ببلاد اسلام کرد و زور و تعدی ببعضی مساکن اهل ایمان آورد و در اندیشهٔ دفع
و مقابله او تهیا و معد باید بود و دیگر میان ولایت ارناوت توقف نتوان نمود و سلطان نیز عنان عزم را بنیت غزای آن گبران
ستمگر معطوف فرمود

داستان بیست و یکم در بیان کیفیت خروج با نحو قرال الکروس باتفاق عظما ملوک دیار کفار بر ممالک اسلام و داعیه جنگ و کارزار با آن سلطان کشور مراد با هنگ مخاصمه و اشغام و گفتار در ذکر جنگ مراد التقا فریقین و قتال طرفین در صحرای وسیع کوس آوه از توابع اسکوب سه شبانروز علی الاتصال و جلوه نمودن رخسار

از ما جه رایت محمدی در بهترین لباس حسن و جمال بر دیدهٔ اصحاب اختیار از اولی الابصار و بر نظر روشن دلاوران
روزگار هرچند تیرگی ضمیر کفار سیه درون آشکار است اما نگونساری بخت مخالفان دین حضرت نبی مختار درین اسلوب سیاق
بر صحیفه اظهار بیشتر استمرار و استوار پذیرد که همیشه پیشوایان آن قوم ضلالت پیشه و مقتدایان آن گروه کوته اندیشه
که خود را در تنزه و تقدس قایم مقام عیسی روح الله شناسند و در علوم حکمت زبان خود را شمع منیری از مشکوة کلمة الله دانند
ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لا یستکبرون اما این گروه عجب تیره باطنان اند که با وضوح آنکه صبح صادقی از جهور
نور محمدی دمیده سوز از دم عیسوی که بمنزله مصباح صباحی است که او را ابتکام انطفا رسیده استفاده نوری نمایند و باد
لمعان آفتاب هدایت مصطفوی در روز روشن کشف اسرار منور نوربخشی از ماه شبهای سرار میفرمایند و اهل ازین معنی که
در حین ظهور شعشعه صبحی با قتباس از پرتو بدر دجی احتیاج نماند و در وقت طلوع آفتاب جهانتاب دیدهٔ جهان بین هرگز از کوکب شب فراغ
سراج دماج نیستاند لیکن از بی بصران تیره روزگار خفاش وار که ممنوع هیچ می بوده همیشه از دیدار آفتاب محروم اند و بنومانی

شب ادبار در اسحار از جلوهٔ صبح عالم مدار محموم و مهموم بیت اذا لم یکن للمرء عین صحیحة فلا غرو ان یرتاب والصبح مسفر
وان جمع چه کور بختان اند که دیدهٔ انتظارشان متوجه بر شاهراه قدوم عیسی از فراز آسمان بزمین است بحکم داشت آنکه
حکمت نزول او ظهور و تایید همان دین و تجدید همان کیش و آیین است حال آنکه مبانات رسالهٔ مسیحی بمبشری ظهور مصطفوی می بود
و در ایام ضلالت قدیم بنی اسرائیل همیشه بنفس روح الله را بمقتضای نوید ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد سحر وار مردم از تباشیر
صبح صادق نبوی بتبشیر میفرمود و درین اوقات نیز همیشه پیش روان راه ضلال قوم خود را بمقابله و جدال با اهل توحید
و کمال دلالت می نمایند و همواره جهت حب ریاست پادشاهان عیسوی کیش را تعرض باهل اسلام می فرمایند چنانچه پاپ
بزرگ که باب اعظم در پیشوایی دین مسیح است همیشه ملوک و سلاطین انکروس و فرنگ را ارشاد بدین مسلک ضلالت می فرمود که
وان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم فان اطعتموهم انکم اذا لخاسرون و نموداری از ان معنی در ایام قوت اسلام
بظهور آمد که سلطان کشورمراد بکرات و مرات با کفار انکروس قیام بغزا و جهاد فرموده بود و همیشه لوای دین محمدی را بر آسمان
فتح و ظفر برافراخته و رایات اعلای این ملت مستقیمه هیاکل ظلال معوجه صلیب را بر خاک تیره انداخته و رؤس زرین اصنام روس و معابد ملوک
و حکام انکروس بسطوت قهرمان این سلطان مجاهدان منکوب و منکوس شده بود تا آنکه القصه در تاریخ شهور
سنه ثمان و اربع و ثمانمائه بعضی کاهنان و رهبانان و منجمان مشرکان که از گلزار علوم نجوم شمه بمشام فهوم ایشان رسیده بود و حدیث
صحیح صدق کذب المنجمون را بگوش انکار شنیده همیشه در ترصد اوضاع نجوم درین گردون انگون صورت وقایع کاینات را
معکوس و بازگون می دیدند و خطوط صحایف فلکی را بر عکس ارقام تقاویم بخط خود بمسلک خلاف وارون می کشیدند لمولفه
چو خط خویش کج رو در مسالک زراه کج روی گردیده هالک هر آینه با جمیع ملوک و سلاطین کفار متردد داشته اند که
آنچه موعود حق است از نزول حضرت عیسی علیه السلم نزدیک بظهور رسیده و از وضع سماوی نیز چنان معلوم میشود که دین عیسوی را
بر ملت مصطفوی تفوق و رجحان است و بفتوی جهالت اقتضا و بدلالت فطرت ضلالت انتما پاپ اعظم که بمدعای آن گمراهان
طریق حق جای نشین عیسی روح الله است و امام و پیشوای و ناصب سلاطین آن قوم گمراه است و همیشه همه پادشاهان کفار را با یکدیگر
در تایید ملت مسیح متوافق الکلمه می نموده و بتوجه بلاد اسلام و مجادله با این سلطان مجاهدان هدایت و امر می فرموده که شاید انتقام
چندین ساله دیار پدر را باز کفار را از دار الاسلام بستانند و بهر قدر که توانند در استیصال مسلمانان و مزاحمت این سلطان
اهل ایمان موکب عزیمت برانند و بایغو قرال که در آن محال و مجال بزرگترین اهل کفر و ضلال بود با مشاهیر سپهسالاران و جماهیر
سپاهداران ممالک مدروس انکروس در غایت حشمت و جلال و با لشکر گران همگی سرداران کفر و ابطال دین با ابطال در عرض
یکماه علی الاتصال از آب عظیم تونه بکشتیهای وصال عبور می نمودند و در تجهیز لشکرهای پر اسباب جلالت و جم غفیر از ارباب
جهالت بمقتضای آیت پر تدبر والذین کفروا بعضهم اولیاء بعض الا تفعلوه تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر مجد و مساعد بودند بیت
یرید الجاحدون لیطفؤا اسمه ویابی الله الا بما یشا چون این اخبار مشوش و حکایت مدهش بمسامع نواب متواتر

ومتواتر شد

صفت جاسوس سلطان

ومتواتر شد و خروج و اجتماع آن قوم گمراه از هر جانب متکاثر گشت سلطان نیز مهیان راجهت نفیر عام بتمام ممالک اسلام
فرستاد و عساکر مجاهدان و غازیان را التوجه بمعسکر همایون فرمان داد ولیکن جهت تحقیق کیفیت اوضاع و کمیت اجتماع آن ملوک
و کافران جاسوسی بشهر فرستاد و مرتوس طوغان نام که از جمله خدمتکاران بارگاه در شیوهٔ شب روی و عیاری بر ستارهٔ
آسمان و شعبده باز زمان پیش دستی و دعوی مسابقت می نمودی و در سرعت قطع منازل و طی مراحل بر رونکار رغم بر گذار گوی
سبقت ربودی و چون اندیشهٔ خردمندان متحدس و تیز گوشان متفرس در انبوهی خیالات متفرق و ظلام افکار ره آگنده بیک چشم
زدن بمنزل مقصود مهتدی شدی و در روز واقعه چون فهوم سریع الاشتغال ارباب علوم بمطالب بعید المنال بیک التفات منتهی
گشتی و در عیاری بیک لحظه خود را چون چرخ بوقلمون بر دیدهٔ ابنای روزگار بنوعی جلوه دادی و در زبان آوری بر شیوهٔ مرضیه کلم الناس
بما تعرفون با هر طایفه بعبارتی و با هر کس حکایتی و روایتی بنیاد مکالمه نهادی و در یک طرفة العین چون مردمک دیده در چشم
در آمدی و همان لمحه شعاع وار از نظرش چنان بیرون رفتی که از آمد شد او هیچ آزیده را اثری و نشانه مشاهده نگشتی و صد آن صفت
چندین خبر و اثر بیک نفس بکاخ صماخ رسانیدی که در تردد راه رو هیچ چشمی از و نشانه ندیدی و باد صبا گرد وش نرسیدی لمولفه
بهشیاری چو پیران پر تجارب بعیاری جوانان وش در محارب به تیزی برق و بادی تند باهم بچستی جسته سبقت بر صبا هم
بامر و اشارت سلطان از معسکر مجاهدان متوجه لشکرگاه مشرکان شد و بر تفاصیل حالات و مقالات آن طوایف بر ضلالات
اطلاع و وقوف تمام پیدا کرد و چون دولت سریع الاشتغال ارباب حشمت و جلال فی الحال از آن جمع قریب الزوال بخدمت
سلطان اهل کمال بازگشت و از چگونگی اوضاع و مسالک ایشان چنان بمسامع جلال رسانید که این جماعت کفار کثیر الا
و این سپهداران قوم بد انکار را پیشوای مطاع و پادشاه لازم الاتباع بایغو قرال است و اعیان اعوان او که جبار بان که باصطلاح
آن کفره عبارت از سر خیل سپاه و والی مملکت است یکی لبه بان و دیگر چه بان و دیگر لوک بان و دیگر سکولک بان که هر کدام
خود را در استقلال ثانی قرال می دیدند و در وقایع عظیمه در کار ملک و دین باطل خود بموافقت و متابعت یکدیگر سررشتهٔ مطالب را بهم
می کشیدند و در آیین کفر و نفاق در غایت مظاهرت و اتفاق و در عداوت اهل اسلام با یکدیگر در نهایت وفاق و التحاق می بودند
و اثاث و اعداد و اجناد آن مشرکان بمرتبه بود که قابل حصر عقلی نمی نمود و انبوهی لشکر و حشر ایشان از گنجایش عرصه عبارت
و مقدمات نقلی بیرون بود سلطان هم بعد از تحقیق اخبار با استظهار توکل بر عنایت کردگار جهت مقابله و مجادله آن مشرکان اشرار
بجانب صوفیه نهضت فرمود و در انجا داعیهٔ عرض دیدن لشکر مجاهدان نمود و بامداد عون الهی و باسعاد اجناد املاک نامتناهی
در لشکرگاه آن سلطان کشورمراد سپاهی جمع آمده بود که بازوی دلیری و دلاوری ایشان از جانب یمین مقوی و موید بود
بابنا یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین و از جانب یسار بشارت اشعارش مستعد باستظهار و امتداد
وارد بمؤدای خطاب و دعا فاستجاب لکم ربکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین بود بیت سپاهی که اندیشه را پی کند
چو خشم آورد کوه از و خوی کند و جمیع ملوک و حکام که دعوای متابعت و سواخواهی خدام سلطان داشتند و خود را

سهیم ونصیبه سپاه مجاهدان می پنداشتند درین جهاد اکبر سراپای سپاه خود را آراسته و باقدار اقتدار خود بمساعدت سپاه مجاهدان برخواسته لشکرهای مکمل همراه نموده بودند و دلیران میدان مبارزان خود را متوجه آن لشکرگاه آماده می نمودند و والی قرامان ابراهیم بیک بنر که بنفاق قدیم موصوف بود و درون جانش بخصومت وغیظ محشوف بحکم ضرورت از روی صورت جمعی مفیدان لشکر خود را بطریقهٔ معاونت فرستاده بود فاما بحسب باطن با مخالفان متفق و با منافقان موافق می نمود و در زمرهٔ اعیان این گروه مردود معدود که واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن

چون سلطان مجاهدان در روز عرض میدان نظر آفتاب اشراق بر حال ظاهر آن گروه اهل نفاق افتاد بمشاهده ملاحظه فرمود که صورت سیمای قرامانیان از دورنگی ویقولون ما لا یفعلون حاکی است و سیرت بی صفای آن گروه ضعیف الایمان مخبر از ظلمت دورویی و موادّ ناپاکی و فساد و بی باکی است بر جمیل آن گروه منافق پیشگان خبیث باطن و با میر لشکر آن قوم محیل مختل البواطن خطاب فرمود که حاکم قرامان را با این خاندان خلافت همیشه دل با زبان موافق نیست و اعمال و افعال او نیز بحسن اعتقاد مشایخ و مرافق نه از این لشکر که بدعوای امداد و بادعای هواخواهی و وداد فرستاده محقق میشود که میل و رغبت او بجانب علیه کفر و نفاق بیشتر است حضور این قوم ازرق و خرق و سایر شنایع درین معسکر او فزاد اکثر اما این سپاه صافی اعتقاد را وثوق بحسن عنایت کردگار بنده نوازست و از کمال اعتنای زمرهٔ منصور بتایید من عندالله همیشه از همراهی منافقان مستغنی و بی نیازست که بیت

بزردی و عیاری و رهزنی ∴ نماید مردی و مردافکنی ∴ عقابی که نخچیر بازی کند ∴ بتنهای تن دست بازی کند

الحاصل چون سلطان مجاهدان را اعداد احباد و ملایک امداد در حالت تعداد از یکصد هزار مرد مجاهد پیشه در معرض عرض زیاد نمود و تنسیق و ترتیب جنگ و جدال چنانچه معهود سلاطین و اقیال اولی الاقبالست کما ینبغی تقدیم فرمود از صحرای صوفیه بموضع قرقشو بلو کلیسا توجه نمود و در انتهاز فرصت مواجهه و مقابله با کفار می بود از جانب مخالفان و مشرکان چنان استخبار کرد که بجانب صحرای کوسی آوه میل و انحراف نموده اند لاجرم از عقب ایشان چون مالک ارواح مبادرت فرمود و متعاقب آن مجمع کفار فجار با حشمت تمام و لشکری نصرت التیام رسید و در کوس آوه غریو کوس و آوازهٔ کورکه و نقاره بجای کوشوار بگوش فلک دوار کشید بیت شهی که آیت فتحش جو رایت اسلام ∴ بهر طرف که رود آن دیار بگشاید ∴ صباح جمعه که عید مومنانست چون خورشید عالم گیر تیغ جهانگشایی را از نیام سپطیل صبح کشیدن گرفت و در دفع ازدحام ظلام و سپاهی لشکر واللیل لوا که نبی سرایت والضحی از لمعان انوار دین هدی و لمعات اسنه و رماح مجاهدان هدایت اقتدا آه در دریغ جان زمرهٔ اعدا تابیدن پذیرفت نظم انت تقدمک البشارت کما اتی ∴ قبل الصباح الکواکب الغرار ∴ سلطان مجاهدان خورشید وار علم اقبال را بر بلندی تلی رفیع برآورد و با جمعی خواص بدیدبانی و نظارگی عسکر طرفین و ملاحظه نسبت فیما بین برآمد ظاهر اقوت و قدرت و عدد و عدت ملوک کفار را البیانه در عرصهٔ اقتدار بر جنود و لشکر اسلام افزون یافت پیش از شروع بامر مجادله و تلاقی طرفین سپاه برحسب اقتضا فاذا عزمت فتوکل علی الله در مقدمهٔ اقدام بمحاربه در ان دشت کارزار

وعرصهٔ پیکار

وعرصهٔ پیکار از تخت بادپای توسن جهان نورد و در میان فضای آوردگاه و فتحگاه نبرد بر زمین عبودیت و مسکنت و بر ارض افتادگی واستکانت فرود آمد و دو رکعت نافله نماز جهت دفع نقمت و شکر نعمت کردگار بنده نواز بی نیاز بادا رسانید و در عین عرض مناجات در رفع معایل و حاجات باقدام تضرع و ابتهال بر پای ایستاد و کف مسالت آینه دار در برابر رخسار مطلوب خود بسوی آسمان فضل و احسان برگشاد و بعد از تقدیم وظایف بندگی و اظهار مراسم افتقار و شکستگی متوکلانه قدم در میدان جهاد نهاد و مردانه از صفوف دلاوران سهام توجه را بجانب اعدای دین گشاد داد و از این طرف انبوه لشکرهای بی شمار بر مثال دو دریای خونخوار و صفها از امواج و تیار بحار کارزار بر هم ریختند و بر مثال دو ابر امواج مبارزان میدان بکر بیان دریع و خفتان یکدیگر در آویختند لمؤلفه

یکی روز پرشور و غوغا بدهر ∴ عیان از کف چرخ دریای زهر

در آمد دو دریای لشکر بجوش ∴ برآمد ز گیتی فغان و خروش ∴ که شد لشکر حق و باطل دچار ∴ که داند که فرصت که دارد بکار

دل مهر لرزید ازین اضطراب ∴ که رایات دین گشته در پیچ و تاب ∴ دو دریای مواج شد پرنهنگ ∴ نهنگان بهم کرده پرخاش جنگ

چه دریا هزاران که آهنین ∴ روان سیل خون هر زبان بر زمین ∴ زگه گرد آهن همیشه عیان ∴ شده کوه اکنون در آهن نهان

روان از تن کوه جوهای خون ∴ بضرب سنان بر تن بیستون ∴ برآمد بجوش آن دو دریا بهم ∴ بهم رفت دریای نور و ظلم

شده آن دو دریا نهان در غبار ∴ جو در روز طوفان بخار از بحار ∴ جو جوشید در هم دو دریای ژرف ∴ شد از خون نماینده بحری شگرف

دو دریا بهم تیغ چون برزخی ∴ یکی سو بهشت و یکی دوزخی ∴ جو کشتی سواران نیزه بدست ∴ درین بحر افکنده از موج شست

درین بحر نور آنکه شد او شهید ∴ حیوة ابد گشت او را پدید ∴ وزان بحر ظلمت همه کشته ها ∴ بساحل فتاده بسی پشته ها

شد آن دشت هیجا جو بحر سپهر ∴ حبابش همه انجم و چشم مهر ∴ نمود از قیامت نشان این قتال ∴ که شد دشت جنگش مشیر جبال

سه روز و سه شب گشت طوفان گر رزم ∴ سراسیمه گردون در ان ازدحام ∴ جو دریای لشکر شدی موج ناک ∴ جو کوه و قارت سلطان چه باک

کفش بحر و تیغش جو جوی روان ∴ حبابش ز خود سر سپر و رآن ∴ درین بحر هیجا علمهای کفر ∴ نگونسار هیدا بدریای کفر

علمهای دین را صبا فتح کرد ∴ جو شراع کشتی به بحر نبرد ∴ ازین موج خیز حوادث بدهر ∴ نه بحر فلک یاد دارد نه نهر

تلاطم کنان بود دریای رزم ∴ که آمد بشیری با خبار جزم ∴ بسلطان بگفت از رهٔ اختصاص ∴ ز دریای پرجوش یابی خلاص

بکشتی فتح تو باد مراد ∴ بدریای رزمت همیشه وزاد ∴ اتفاقا سه شبانروز علی التوالی در تمام اوقات ولیالی میان مجاهدان بهرام انتقام توسن فلک مسیر بدرام درآن حالت جنگ و التحام شب را بروز و روز را بشام میرسانیدند و آن دو فرقه اهل کفر و ایمان و هر دو زمرهٔ اهل توحید و طغیان و جمع مشرکان و عبدهٔ اوثان مقاتله و مغالبه بسیار و مکالبه و مجادله بی انحصار امتداد پذیرفت چندانکه از اعلام شقایق فام شهیدان بهبوب باد صبا لاله وار بر صحن کارزار چندین هزار برگ و بار از هم فرو افشانیده شد و چندین سنجق زرنگار اعدای دین چون اوراق خزان رنگین از باد فنا بر خاک تیره هلاک با زمین یکسان گردانیده گشت اما هر قطره از خون شهدا که با خاک معرکه بهم آمیخت یک نافه مشک تتاری از غبار

تیره فام با خون اهل اسلام می آمیخت چنانچه در حدیث صحیح بآن وعده کریمه تصحیح یافته که ما من مکلوم یکلم فی سبیل الله الا جاء
یوم القیمة اللون لون الدم والریح ریح المسک چون شهید عشق در دی وعشق سرخ روست ای خوش شهادتی که ما کشته زیر میدان بریند
و بهر جوشش فوارهای خون از رگ جان کفار چون زبانه آتشی بود نمایان از هر کدام از ان زبانه جهنم و نار و قطرات خون ایشان
چون شرارها از التهاب آن زبانها آشکار بر عرصه کارزار شده و زبان آتشبار تیغ مجاهدان آن معرکه بیکار بحدیث کوهربار
قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار بلسان حال بگفتار آمده نظم سم باد پایان شده فرق سای ∴ سر سرکشان مانده در زیر پای
دران دشت فرقی نمی کرد کس ∴ میان سر مرد و سم فرس ∴ چون عساکر نصرت مآثر مجاهدان از صمیم جنان دل و جان خود را
طفیل راه خداوند انس و جان نموده و بامر موعود قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مومنین بغایت
دل قوی و مطمین خاطر بودند تا آنکه روز سیم بازوی اقتدار و توان مومنان از آثار مرحمت و امتنان علم الله ان فیکم ضعفا
عیان و هویدا گشت و در جمع شمل اعدا دین که از روی صورت کوه آهنین بودند و هن و تفرقه بسیار بر طبق مودای وکم اهلکنا من
قبلهم من القرون من هو اشد منهم قوة واکثر جمعا بدیدار و پیدا شد و اعلام فتح اسلام بهبوب نسیم توفیق بیکبار گشاده یافت و در تشییده رایات
مصطفوی پرتو ظفر بر دیده دولت غازیان بتافت و درین جنگ متوالی در روز سیم یاجوج و قرال لعین را پای استقرار و تمکین
متزلزل و مندهش گشت و دست اقتدار و جلادتش چون کف اشل از بیم و هول اجل لرزان و مرتعش شد بیت
حدیث سنان چون بپایان رسید ∴ حکایت بدست و گریبان رسید ∴ لاجرم بی توقف و اهمال باضطراب هرچه تمامتر
علی سبیل الاستعجال قدم فرار در صحرای ادبار نهاد و بعزیمت هزیمت روی دولت برگشته را بصوب کشور خسار آورده پشت بگریز داد
و سایر ملوک عظام مشرکان و صنادید آن سپاه کفر و طغیان حصوصا بانان و سرداران صاحب علم و سنجق احتشام نکونسار شدند
و لشکر بی عدد و شمار آن کفار با خسار باختیار و غیر اختیار مقهور قهرمان غضب آفریدگار گشتند و از ان جمله ملوک سهمناک و بانان لیه بانان
در حالت اسیری و گرفتاری اخفای حال خود کرده کسی او را نشناخته بوده و بتزویر و حیله کسی او را از ورطه هلاک خلاص ساخته اما جنبه بادیدا
بحضور سلطان آورده بترجمان بنیاد مکالمه با سلطان مجاهدان نهاد و در تمهید مقدمات اعتذار از جرایم بی شمار خود بوادی
بی کنار شرمساری او زار الیوم لا ینفع الذین کفروا معذرتهم ولا هم یستعتبون در افتاد و درین حال یائس بطریق ایمان بآستان
از سلطان استرحام و استعطاف بمهلت و امان نمود که هر ساله چهار هزار مرد مکمل بمعسکر سلطانی بخادر و یساق لشکر سلطان آید
و ده قلعه معتبر با ولایت و توابع تسلیم نواب همایون نماید و در تمامی اسفار و وقعات بزرگ در سلک بندگان سلطان بلشکرگاه
جهاد جهت تقدیم وظایف خدمات امداد و اسعاد حاضر گردد و دیگر دلایات کفار را در سلک خراج گذاری درآورد سلطان
مطلق باین گونه کلمات التفات ننمود و گردن آن کافر مرتد را در سلسله حکم اقتلوهم حیث ثقفتموهم بحد حدید
مسلسل و مطوق فرمود و رقبه قوی گردنی او را بدقت شمشیر جهاد برقیق نمود بیت بغرب یظل السیف فی الهام خاطبا
له و جلیل السیف مثل کلامه ∴ و چندانی از نفوس خبیثه کفار دران صحرای کوس آده مورد تیغ هلاک شد که از مغارق

و معانقه کشتها

و معانقه کشتها پشتها و باجساد غلیظه کانهم خشب مسنده کوهها عیان بر بسیط خاک گشتها بنوعی که حساب ها لکان و مقتولان
تیغ قاتل را متعذر و مضبوط بحساب تعداد و احصا نشد فاما از آثار آن قتل عام و علامات جنبهای آن کفار لیام هنوز دران
صحرای وسیع و پشتهای رفیع از استخوان آن مقتولان و کشتها مشاهد و عیان است و دران فضای فسیح بعضی آیات
و علامات آن کشش و قتال مشرکان از قبیل العیان لا یحتاج الی البیان است بیت همانجا که کفار را کشته بود
ز سرهای دشمن تلی پشته بود ∴ بشکرانه دولت تن درست ∴ بدان پشته شکر آوری کرد جست ∴ هر آینه چون سپاه
منصور سلطان مجاهدان فایز بقهر دشمنان و اغتنام غنایم بی پایان شدند و غازیان آن عرصه غزا غرق سعادتهای دین و دنیا
فایز شده در هر دو نشاه مستحق نعیم جنان گشتند و سلطان موفق با جنود ظافر بمقصود بجانب ادرنه عود فرمود والله الموفق
علی الاغتنام بحصول المبتغی و المقصود

داستان بیست و دوم

در بیان توجه سلطان کشور مراد بکدخدا
ساختن فرزند مویدش سلطان محمد در اوان نوجوانی دولت و کامرانی و احسان و ترویج آن خلف خاندان خلافت
و احسان و ترویج امر سلطنت فرزند منیل امانی و کیفیت گفتار در ذکر کیفیت خطبه و خواستاری دختر بلقیس مکان سلیمان
بیک ذو القدر و شرح آیین بندی آن محفل عروسی و ازدواج همایون منظر دران ولیمه مسرت سعادت گستر چون حکمت
الهی و مصالح نامتناهی همیشه در وضع قانون خلق انسانی مبتنی بر نسق ازدواج و امتزاج وجعلناکم ازواجا است و متفرع
بر حمل و دیعه صنع یزدانی در دل افروزی جوانی مبتوالد او تولاد از ازدواج باسلوب وجعلنا سراجا وهاجا است هر آینه این معنی
چنان اقتضا نموده که بقای نوع آدم در عرصه عالم اجسام باعث بر استدامت این نظام خجسته انجام میان خواص و عوام شود
و وراثت مسند شاهی و تعاقب منزلت دولت جاهی مستدعی استقامت دعایم سعادت قوام در خاندان ملوک و حکام ایام
گردد چراکه رابطه ازدواج از ازواج کتمیان اهل روزگار بر رسم معهود نبودی یقین که انتظام حکمت منزلی در هیچ صنف از اصناف
بنی نوع انسان بحقیقت ظهور ننمودی و اگر سلسله التیام مردان و زنان بر وجه احسن مناکحه معین و معلق نگشتی اتصال دولت
اصول بفروع و اعقاب و اختصاص مواریث اصحاب احساب بطریقه انتساب انساب صورت نبستی و لهذا در جمیع ملل و ادیان در تمامی
ازمان و احیان جمگی مالکان زمام زمان مبانی کارخانه بنی آدم را بر قانون نکاح مبتنی داشته اند و تمام ارباب خاندانهای شاهی
و سروری برابطه زناشوهری معتنی بوده اند و سلطان انبیا و سرور بنی آدم صلی الله علیه و سلم بامر مهتم تناکحوا تکثروا فانی
اباهی بکم الامم اشارت بفایده عام این حالت مخالطه و دلالت بجلالت شان این مرابطه فرموده لاجرم این سلطان
کشور مراد و شاهنشاه سپاه جهاد چون همواره از اقتضای خلوص نیت و صفای اعتقاد در اتباع سنن سنیه نبوی و التزام
مصالح سلطنت صوری و معنوی که در ضمن مضمون النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی مضمر و منوی است همیشه اهتمام
مالا کلام معروف میداشت و در طریقه متابعت و مطاوعت او امر و نواهی مصطفوی دقیقه فرو نمی گذاشت بیت
مصطفی گفته او شنیده بجان ∴ زان نموده بشرع او برهان ∴ روزی با لقا رطهم رای صواب و منهی منهج حسن مآب بر خاطر

فوزج دمو... ... (margin note)

برهان آن رابطه همایون ... (margin note)

خطرش و بر ضمیر منیرش که مطرح لمعات عالم قدس بود و جام جهان‌نمای نقوش عکس عالم الغیب این معنی متجلی و مخطور شد که چون
بعنایت ایزدی و الطاف ابدی در سر البستان مراد و در گلشن برومند ثمرة الفؤادش گلبن خلافتی شکفته که تالی سدرة المنتهی
و سرو سرفرازش خلفی در گلستان خلافت بالا کشیده که در بالیدن تالی طوبی در جنت اعلی است و تربیت والد مهربان در شان
فرزند سعادت نشان که ثمرهٔ نهال فؤاد است و نوباوه حدیقه مراد بمنزله پرورش باغبان باشد نهال برومندی را که بروزگار
از و بر خورداری باید و بهترین شیوه در استثمار اغصان امید و استنتاج ثمرات دولت جاوید پیوند شاخسار فروع است
بنتیجه خاندانی مستقیم از بستان اقبال و وصلت نهال جوانی فرزندانست بشاخچهٔ تازه معارن رعونت حسن و جمال و بالیدن
اغصان خاندان خلافت و پروردن افنان دوحه عدل و رأفت بران ترتیب تربیت باید نمود که هر روزه در نمایش افزونی
نشو و نما و در طراوت غصون اعتلا گیرد و بصفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء انتما پذیرد و این گاهی گاهی ارتفاع دار
یابد که ادای حق پدری را درباره فرزند ارجمند و القای محبت و عطوفت جبلی را در شان فرع اصیل برومند خود بظهور آورند و لیکن
بقانون جامعیت اصناف اعطاف و بطریقه شمول الطاف درباره اخلاف بسه نوع مهربانی بر حسب مودای معلی فی
الآباء ثلثه اب ولدنی و اب علمنی و اب زوجنی بظهور تواند رسید للمولف پدر مرد اصل و او فرعست
اصل هم باز زرع یا شرعست ۞ پدر زرع هم دو گونه فتاد ۞ آن یکیت جفت کرد و دیگر زاد ۞ اصل زرعست آن پدر که بکاشت
تخم جسم تو و بجا بگذاشت ۞ پدر شرع علم را استاد ۞ کو حیات ابد بجان تو داد ۞ چون بشرعست زرع و فرع قرین
او بود اصل تو بدنیی و دین ۞ و همچنان که پدر از بذر و طینت در ظهور صلب ابوت سبب تخمیر فطرت فرزندی و بنوت شده
در حین نشو و نمای شجرهٔ سعادت اقتضایش هم دلالت و تعلیم او بمراعات حکمت منزلی و محافظت سلسله نسب اصلی گردد
پدر مهربان بسبب تشعب اغصان و تغصن افنان فرزند در سر البستان حیات دنیا و ارتقا بمدارج عز و علا گردد تا صفت ابوت
و نعت عطوفت پدری بسه وجه در حدیث نبوی مذکور شده بر ان والد نیز اولی مرتبه جاه و سروری صادق آید و فروع خاندان
خلافت همچون سرو آزاد در گلشن خلافت ثابت قدم و متلاحق نماید للمولف ای ذات تو اصل در ظهورات وجود
فرع تو بود هر چه در آید بشهود ۞ گویا پدر جملهٔ اعیان شده ۞ کز گلشن تو غنچه جانها بگشود ۞ القصه
سلطان کشور مراد بنابر ملاحظهٔ این مقدمات و بداعیهٔ تمشیت این دواعی و مهمات با ارکان دولت و اعیان حضرت
خود در باب کدخدایی خلف صدق و فرزند مؤید سلطان محمد مشاورت و محاورتی میفرمود و هر کدام از حاضران مجلس
یکی از مخدرات حور انجاد را یاد می آوردند و یکی از دختران پری زاد ملوک و سلاطین اطراف را ذکر می کردند خلیل پاشا وزیر
تحسین تعبیر و تقریر دلپذیر در ین مقصود همایون مصلحتی معقول بر انگیخت و در ین اندیشه تعیین محبوبه دلخواه جهت همسری پادشاه
بهر نوع تملیحات و هر گونه تلمیحات در هم آمیخت بیت کسی کفها لطافت روم دارد ۞ نظف گنجست و گنج آن بوم دارد
یکی گفت ارمنست آن بوم آباد ۞ که پیکرهای آن باشد پری زاد ۞ و محصل کلام ایشان آنکه از مودای مسرت اقتضای

وانکحوا

وانکحوا ما طاب لکم من النساء چنان مستفاد میشود که بعد از جولان نظر استقصا میان عوانی و مخدرات ماه لقا و پس از
طیران مرغ رغبت و هوس در هوای پری پیکران زیبا هر کدام که مرغوب طبیعت شاهزاده رعنا باشد اختیار باید کرد و جهت
توجه این جست و جوی و در طرح این گفت و گوی با اهل خاندان کریمی و دودمان قدیمی باید نمود که با وجود مرجحات حسن عذاری
میان عذاری صاحب جمال رعایت نسبت نسبش بدوحه حشمت و جلال در معرض مساهله و اهمال نماند و طهارت اذیال عصمت
و اجلال او هم مصون از وصمت اضلال باشد چرا که این شاهزاده جوان دولت کامران اولا در گوهر شناسی حسن و نکویی
ناقدی است بصیر و از احوال نیک و بد خوبرویان کشور جمال بغایت صاحب وقوفست و چنین مرغ بهشتی پرواز دلش در هر
شاخ رعنایی از هر گلشن آشیان نگیرد و کبوتر جوال نظرش در جلوه گاه هر انجمن انس بند نرود بیت هزار نقد بباز ار کاینات آرند
یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد ۞ اما چون از حسن اتفاق حاکم ذو القدر سلیمان بیک که از مخلصان صادق الجنان
سلطان است و از چاکران صافی اعتقاد این آستان پنج دختر ماه روی دارد که هر یک با پنجهٔ آفتاب در دعوی رخسار جهانتاب
اگر دست بردی نماید و هر کدام با ماه چهارده شبه در پاکیزگی ذیل خوبی و جمال در نسبت قرب عهد بکمال از اشباه و امثال
می گشاید و میان ترکان خوبروی و سیه چشمان فتنه جوی قوم ذو القدر در حسن منظر سر فتنه روزگارند و آفت دلهای محبت شعار
لطافت آب و هوای دیار و منازل و لطافت اندام و نظافت شمایل ایشان پسندیدهٔ هر دیده جهان دیده افتاده و چشم
حیرت مهر و ماه در هر وقت نشاط و نگاه بر منظر دلفریب ایشان از عین حیرانی دهن گشاده بیت ز خوبان نشان بالا سروری بود
سری و گردنی بالاتری بود ۞ بخوش مغزی به از بادام تر هم ۞ بشیرین استخوانی نی شکر هم ۞ چون این رای وزین نزد آن
جم عنبر مستحسن و مقبول و بحسن تلقی از همگنان مقرون و موصول شد شروع در ترتیب این مقدمات و تهیهٔ اسباب و معدات
آن نمودند و مقرر شد که جمعی از خواتین امرا و وزرا و ارکان و مخدرات عظما کرام و اعیان که در دیده وری حسن شناسی
از مشاطه روزگار فایق بودند و بانظار اعتماد و اعتبار شاهزاده کامکار هر کدام از ایشان در مبصری بر آینه دار مهر عالم تاب
سابق می نمودند جهت خواستگاری و اختیار و خطبه نمودن یکی از اختیار آن پنج دختر ماه رخسار سلیمان بیک ذو القدر
معین و مقرر داشتند و با آیین پادشاهانه و حشمت شاهانه از دولتخانهٔ سلطان این جماعت را روانه ساختند چون
سلیمان بیک از اقبال این خواستگاران و خاطبان نکاح آگاهی یافت باستقبال ایشان بحسن تلقی بی اهمال بشتافت
و این رابطهٔ التیام را با آن خاندان خلافت مستدعی اسعاد سعادت خدا داده دید و انتظام این عقد الفت
و نظم این سلسله وصلت را مستدعی و مستعقب انعقاد مرابطه للذین احسنوا الحسنی و زیاده دانست و در تقدیم وظایف
خدمتگاری و ترتیب مقدمات مهمانداری و معذرت گذاری دقیقه فرو نگذاشت و در جواب سوال و خواستگاری
باین اسلوب خطاب بطریق طاعت گذاری مسلوک داشت که من بنده از بندگان و خدمتکاران آن آستانم و فرزندانم
همگی غلامان و جواری و پرستاران آن خاندانند چه دولت بهتر از ین که یکی از عبید و اماء این خانه بندگانه مخصوص نظر

قبول آن بارگاه اقبال شود وجه آمرزیی پیشتر از آنکه نسبت عبودیت وخدمتکاری این طایفه بواسطه جاریه از جواری آن
آشیانه منتهی بأذیال اشفاق وافضال آن حریم جلال گردد بیت گردنش بطوق زر بر آریم ‌‌ با طوق زرش بشه سپاریم
چون جمابیر آن اهل عقل وتمیز که از ذکور واناث بخطبه وخواستداری عروس تقدیم مقدمات می کردند وجمیع بنات خدر آن
سلیمان بیک را بچشم بصارت بنظر درمی آوردند از میان آن پنج دختر سلیمان بیک که فی الواقع بفروغ خوبی چون پنج کوکب سپهر
درخشان بودند وهمیشه خمسه متحیره آسمان در فروغ رخسار ایشان چون مدهوشان واله وحیران می نمودند یکی را از روی حسن وزیبایی
بر همگی برگزیدند وآن عذرای محجوبه نقاب خوبی را شایسته رتبه بلقیسی در تخت حشمت وسلطانی دیدند وبعد از تهیه اسباب
تزیین وتعیین مراسم ولوازم زیب وآیین گوهر شب چراغی را از انجمن مطالب وامانی بدست آوردند ودر کد امنایه را
از صدف عمانی جهت تکمیل سلیمانی تعیین کردند وروی توجه بصوب معاودت وعزم اتصال عقود ومواصلت بدر دولت
نمودند وخواتین معظمه درین مدت سیر اخلاق واطوار آن محجوبه خدر عصمت را می آزمودند چون آن مخدره تتق جمال ومخطوبه
مسندنشین حجال سلطنت وجلال را با درنه رسانیدند حضرت سلطان کشورمراد بنیاد آیین جشن وجمعیت اهل حسن
وخوبی نهاد ودر اندیشه آهنگ تزیین شهر دلارای ادرنه که دار السلطنه بود جهت آیین عروسی در مقابله این نه اورنگ
آبنوسی افتاد واز اطراف ممالک امرا وحکام وجماهیر مشاهیر ملوک وصنادید ایام را از بلاد کفر واسلام بحضور این مجمع همایون
ومبارک بادی این عقد میمون صلای عام درداد وبتعیین ستاره شناسان حکیم وتشخیص رصدان مراصد تنجیم وتقویم در طالع
وقتی بغایت مسعود وبساعت زمانی عاقبت محمود آغاز این انجمن شادمانی شد وشروع در تالیف این صحبت کامرانی
کردند گویا آبا علوی را با امهات سفلی تجدد ادرانعقاد آن محفل الفت والتیام مالا کلام افزوده بود وبر بهترین اوضاع در
وقت اتصال واجتماع اجرام سعود وکواکب رصد ورا اقتران مجددی روی نموده بود بیت مبارک باد میمون باد فرخ باد دلبند
وصول سعد این کوکب ببرج نیر اعظم ‌‌ چنانچه نیرین فلک تایید در مقام مقارنت ومقاربت اعلام نور از مشکاه همایون
وحضور دران مجمع کامرانی افروخته وافراخته بودند ‌‌ وسعدین سپهر بختیاری از برج قران در عین خوشحالی بنظر
سعدی بران محفل شادمانی انداخته ونحسین هر دو در خانه اعدا وخصوم بنا در جوع نموده ونظر عداوت را از درجات
طلوع میان آن جمع مقطوع وممنوع فرموده صاحب طالع زمان در حالت شروع در عین استقامت مبتر افتاده
وصاحب عاشر وبیت السلطنه مستولی وبنظر دوستی تمهیر گشته رب البیت سابع جهت تشهیر وترویج در عقد شرکت منزلی
بتزویج مقام ترویج بار قام محبت امتزاج عطاردی مناشیر احکام مسرت وشادکامی بممالک علوی وسفلی شایع وذایع
ساخته وصاحب خانه رابع جهت استدامت واستقامت حسن عاقبت بمیامن دولت مطلع بهرام بدرام صولت
مقام را منقاد احکام وطایع کرده وبمنصب چاوشی ودورباشی شنایع از ان بزم سیر در قانع نموده بیت
زنده بود طالع دولت پرست ‌‌ بنده دولت شو هر جا که هست ‌‌ کمر بستگان فلک منطقة البروج بر عود شکوه مهر

بر کواکب

بر کواکب سپند انجم مسعود راجهت نظر این بزم مهی بر سر دست مهیا ساخته وحله عرش از اطلس فرح اعلی
خدر رفیع وجمله منیعی بر چوب محور بر افراخته بودند نظم نهاده خاشیه خورشید بر دوش ‌‌ رکابش کرده مه را حلقه در گوش
بآب گل همی شستند رامش ‌‌ شده سقا سحاب از جلوه کامش ‌‌ چو لاله چند مجمر دار دلکش ‌‌ فکنده بوی های خوش در آتش
بخور انگیز شد عود قماری ‌‌ هوا در دل چو روحی گشته ساری ‌‌ اما طرح این بزم پر سرور واکثر این صحبت وولیمه نکاح وسور
در بزمگاهی مرتب شد که از بهشت برین نمودار بود ودر بزمگاهی تالیف یافت که از ابتهاج چهره خوبان پری رخسار
تمثال آثاری می نمود یعنی در بهترین اماکن وبساتین شهر ادرنه که طرب انگیزترین بلاد ومدن است وبدلفریبی مکان
دلکش مصداق ستایش فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین خیام احتشام را چون سلطان گل در گلستان بر افراشتند
که بخوش هوایی بهشتی بود در عالم ملک وشهادت وسرادق اقبال ومظله ممدود الظلال جلال را در صحن گلشنی معلا داشتند که
بهجت وروح افزایی نمونه بود از کشور قدسیان فرح سرایت بیت بساطی نغز چون جان فرح مند ‌‌ هوای معتدل چون مهر فرزند
ودران انجمن در سبخت گلزار وچمن اسباب صحبت عشرتی پادشاهانه در هم ریختند ومجلسی مسرتی مستانه انگیختند که چون
دیده نرگس مخمور چشم نیم خواب خوبان از انگیز فتنه وآشوب روزگار آرمیده وعطر عنبر انس از جمایم نسایم جوانب
وحواشی آن دمیده ووحوش وحشت از بیم امنش رمیده بود بیت اَلا اِنَّ اَهنَى العَيشِ ما سَمَحَت بِهِ ‌‌ صُرُوفُ اللَّيالي وَالحَوادِثُ نُوَّمُ
در هر گوشه آن مقام خجسته فرجام مطربان خوش الحان نغمات اغانی را بهم آوازی عنادل گلستانی بهم ساز کرده وهر سو وهر دم
رامشگران سرود بمضراب بربط وعود بمهدی معتاد رقاری وبلبلان متناسب الالحان آواز کشیده وساده رویان ماه روی
دف آسا کمر زرین بر میان وحلقهای مطلا در گوش آهنگ سماع برداشته وعیسی نفسان نایی دم بدم نفخ روح در ابدان
خواب آلودگان صبوح قیام نموده مستان جام بیخودی را مرده پنداشته بودند از طره بر هم برخم چنگ ژولیده موی
دام مجلس موانست می ساختند واز طاس مالامال عود جام دوستکانی بر مجلسیان پیموده کوس عشرت می نواختند
وترسابچگان دلفریب ساز ربابی از شکل صلیب ترسایی بهم بسته در روح پروری احیا سنت مسیح نموده جان پروری
می آموختند وبمثال رشتهای زرین نور آفتاب از چهره خوبان از فروغ جام شراب بر روی قانون مثلث جام زجاجی
کشیده شب عشرت را بآن فروغ وتاب می افروختند بیت پری چهرگان پیش خسرو بپای ‌‌ سر زلفشان بر سمن مشک سای
سر انگشتان مشاطهای صبا وشمال با قبهای مشک بیز از طره عنبرین لاله زار نزد اهل مجلس صبوحی در اسحار بنثار می آوردند
ودر شبستان وصل از هبوب نسیم سحری کاکل مشکین لاله طرزی را جهت عطرسایی مجلس جمعیت تار ومار می کردند بیت
داده بباد سر چو من طره سنبل طری ‌‌ با خم طره ات مکن داشت هوای همسری ‌‌ وهر زمان از طعام الوان وشراب حاکی از
روح وریحان دران بساط بزمگاه پر نشاط وآرامگاه بقدر میل خاطر ودلخواه مهیا ومرتب داشته بودند وبقدر
سعت مشرب وبمقدار اشتها وشغف اشربه واطعمه گوناگون از نعمتهای غیر مترقب درد ومجلس انباشته سرخوان

ومایده چون حاله مضیافان کریم نعمتهای جنت نعیم و بلذائذ مطعومات پرتنعیم ممتلی و مشحون کرده و سماط آن محفل بر انبساط را
محتوی بر نفایس ملذوذات و طیر مما یشتهون نموده از سر طرف اهل مجلس مسرت ابقا رمشرب عذب معاشرا از لب میگون
خوبان جرعهای پیاپی رنگین بر وفق منابع فیها انهار من خمر لذة للشاربین می نمودند و بهر دم از نوادق شیرین دهنان حلاوت اکسیمان
بمقدار اوانی واسع مشربان اقداح مملو بشیر و شکر برتر از ساغر گل عبهر از جرای خوشگوار کوثر وانهار من لبن لم یتغیر
سیراب می نمودند بیت علیک بها فاروان شئت مزجها ... فعدلک عن ظلم الحبیب هو الظلم ... در صحن مجلس همه غلمان
وجواری و همه ساقیان پری پیکر که رشک حواری اند با قدام خدمتکاری و بمراسم طاعتداری صباح و مسا بصر و آسا بر سر
با ملازمت ایستاده و گل سیما گوش بر آواز معاشران نغمه سرا نهاده همگی غلمان از سر تا پای بلبوسهای رنگین از دیبای
رعنای ولباسهم فیها حریر پوشیده و از ذیال رعونت را در عین گلگشت چمن بر دیده نرگس حجابش در فضای گلشن کشیده
نهل عند غصن البانة الغض انه ... یمیناً ببه اطرافها و خضورتها ... در عالم صورت آن جمع خوبان نموداری می نمود از معنی بهشت
برین و نشانه از آیین پر تزیین یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب و اباریق و کاس من معین بود و ندمای بزم عشرت
سر طرف چون شاهدان غنچه در لحاف اوراق سحری در هنگام سحری بخواب سرمستی سر بر بستر راحت و ناز نهاده و ظرفای مجلس
مسرت چون صبوحی کشان ژاله در خمخانه لاله در آمده چاشتگاهان از مستی صبوح سرپا برهنه بر دی سبزه زار از روی اهتزاز
افتاده بیت گل افشانی همی کردند چون باد ... همی دادند روز عیش را داد ... بعد از استیفای حظوظ کامرانی و استقصای
انواع عیش در ایام جوانی و خوبیهای زندگانی شبی خجسته تر از روزگار مقبولان و شامی پر فروغ تر از ضمیر روشندلان
سیاهی آن چون کحل بصر خوبان در روشنایی دیده اعیان عاشقان افزوده و تاریکی آن شام بر مثال کعبه از کسوت حرم
بیت الله الحرام اشعار نموده بیت شبی از جمله شبهای بهاری ... سعادت رخ نمود و بختیاری ... اما در ساعتی مبشر از
وصول بمنتهای امانی و بهنگامی مسعود طالع از ساعات زمانی آهنگ تزویج و ازدواج آن شب وصل شاهزاده با روزگار کامرانی
او نمودند و طرح التیام و ایتلاف در آن شب زفاف بر سریر سلطانی بنیل امانی او کردند و چهارچه معهود بست تختی عرش فرسا
جهت این عروس بهشت آسا بر قبه و پیشگاه سپهر مینافام برافراختند و از دیبای زردوزی فلک اطلس بسترها بالای یکدیگر ساختند
و پرداخته و نطع زرنگار سپهر را بر سطح سریرش بجای فرش انداختند بیت سنبل سر نافه باز کرده ... گل دست با و دراز کرده
زلفین بنفشه از درازی ... در پای فتاده وقت بازی ... و طلحه گردان صبا از عنبهای لاله عودسوزها جهت تعطیر مجلس
از مشک و عنبر آکنده بود و نسیم سحری جهت آتش افروزی مجمرهای شقایق دم بدم از نفس روح پرور خود باد دمنده بود
و پیرزال چرخ در آن شب و الای آل شفق را از زر افشانی کواکب مطلا و مطرا کرده و جهت نقاب بندی جمال پردگی آن مخدره
حریم اجلال و مخطوبه مجلس آرا کمال آورده بود و در صحن آن گلشن عروسی و در فضای آن انجمن قدسی فراشان باد صبا و شمال از
اوراق شکوفه الوان سراپرده و شادروانی بر آسمان برافراشته و از برگ گل نسرین و ارغوان حجله ناز و تتق بهجت و ابتهاج از

گردا گرد

گرداگرد حریم آن تخت دامادی بر دوش برداشته زبان سوسن آزاد با پرده نشین غنچه پری نجاد بلسان حال این
نوید و بشارت می داد که مصرع حجله چمن بر آرای که داماد آمد بیت سحر که باد مشکین دم ببوسش داد گل را دم
از آن دم شد عروس گل چو رویش تازه و خرم ... چون در آن حلقه مجلس التیام میان آبا علوی مقام سعد اکبر قاضی نافذ الاحکام
و حاجب سپند شرایع انتظام بود و بمیشه قاعد رتبت عزت و احترام و عاقد نظام ازدواج و التیام میان عروس ملک
فرخنده انجام و سلاطین و حکام در صورت نکاح شرعی خطبه موشح تا بیت کرامت آیین وزوجناهم بحور عین نموده آن
حجله نشین تخت جمال را بلقیس وار با سلیمان زمان مهر و کابین مودت قاضی چرخ ششم در علم طالع می تو ... بر سعادتمندی این دو اختر فرخی
و بحکم شرع انور و برهمونی شمع دین از بهر تمام ملاطفت مضمون ادخلوا الجنة انتم و ازواجکم تحبرون در آن شبستان وصال آن دو نوع
مجلس افروز اقبال را در آوردند و بر سپهر سعادت و جلال نظر مسعودی بر اقتران و اتصال از جمال سعدین اکبر و اصغر جوانمرد
گشت و زبان ناطقه که سابقا و لاحقا در آن خاندان بهشتی مکان تهنیت جوی و جهت دوام شادمانی دعاگوی بود بمبارکباد آن محفل
و مجلس حضور این سرور پرسرور زبان تلقین اهل حضور می نمود للمؤلف
مبارک باد این بزم همایون ... که شد شمعش فروغ چشم گردون
شبی چون طره لیلی دلاویز ... چراغش جام وصل عشرت انگیز ... شد آن شب چرخ رقصان کواکب ... هزاران شمع در دست کواکب
سپهر افروخت آن شب گرد باغش ... بجای شمع در شب چراغش ... جوانان چمن چون شمع انور ... همه فانوس آل از لاله بر سر
شبی لیلی صفت طره گشاده ... چو طاووسی بگیسو جلوه داده ... کشیده دختر زر پرده بر روی ... چو ساغر لیک همدم گشته با شوی
فزوده روشنی در ماه و خورشید ... که رخ بنمود شام از جام جمشید ... شده چون آینه ناظر سکندر ... بدستش آینه از چین منظر
عروس غنچه وش در جلوه سازی ... درون پرده کرده دلنوازی ... درون حجله آلی چو فانوس ... چراغی جلوه گر مانند طاووس
فلک بر دار شفق آن شام اقبال ... عروسی را درون حجله آل ... افق را از شفق زان شادمانی ... عروسک رسته در باغ امانی
مهی شام عروسی هاله بسته ... درون کله شب ماهی نشسته ... به بستان عروسی گل شکفته ... تذروی در میان لاله خفته
بکبر و غنچه از گل حجله ناز ... درون لاله ژاله گشته غماز ... بشام وصل شاه از بخت بیدار ... شده همخوابه با یار وفادار
نهاده رو بروی همچو مرآت ... شب وصلش عیان ماهی ز ظلمات ... ز وصل یار محبوب دلارام ... دل خسرو ز شیرین گشته خودکام
چو روی و آینه در هم مثالی ... بدلبر گشته شه را اتصالی ... کشیده گلبنی در بر صباوش ... شکفته غنچه را با دهوایش
صبا سان در لحاف گل شده شاه ... شکفته غنچه سیمین سحرگاه ... چو جوی شکرین در جوی شیرین ... همی آمیخت آن خسرو بشیرین
درون گل گلابی گشته ساری ... بپای سرو جویی کرده جاری ... بلورین کاسه دلدار شیرین ... بجام عیش خسرو گشته رنگین
هیولای خلافت بود داماد ... بجنس صورتی همصحبت افتاد ... سلیمان وار بلقیسی در آغوش ... ز جنبش انس و جن حیران و مدهوش
عروس سلطنت ملک سلیمان ... شده داماد شاه ملک احسان ... جوان بخت زمان سلطان محمد ... مرادش حاصل از بخت مؤید

داستان بیست و سیوم در بیان توفیقات سلطان کشورمدار بر انشاء مبانی خیرات و ابواب مبرات

در ممالک اسلامی روم ؛ و تفصیل منظمات معابد و مساجد و مدارس و خوانق و رباط که از فنون اصل تطوعات و صدقات
سلطان معمور شده در عرصه ملک آن سلطان مرحمت رسوم ؛ و گفتار در ذکر تفصیل جمیع ابنیه خیریه که در هر شهر معظمی و در هر قطر
کشوری از مال حلال براه خدا بر افراشته ؛ و چگونگی اتفاق و ایقاع بی انقضا و انفصال که در هر روزگار بهر روز و ماه و سال
مرتب داشته ؛ هرچند معموره و شهر بند ترکیبی که اساس ارکان آن از اجرام عنصری است ؛ و در معموره فنا پذیر صورت
تالیفی که جدران اربعه آن از اجسام و جواهر هیکل بشری است ؛ این بنا بدن بنی آدم برفعت رتبت و صنعت دلخواه دلجوی
رتبت الآدمی بنیان الله از قصر معلای مهر و ماه برترست و از ایوان زرنگار فلک البروج در فروغ نیرات جهان افروز
بیشتر و بیشترست لیکن بر مناظر دیده اهل بصیرت تابان است و بر روزنه اعیان اهل سریرت نمایان که هر بنایی که بر چهار
رکن عناصر مختلف القوام قرار گرفته باشد ؛ و هر عمارتی که از چهار پایه اجسام متباین الطباع الیتام پذیرفته باشد البته
روزی هر یک پایه آن قصر اجلال قصور و اختلال پذیر گردد ؛ و ناکام از رجحان هر ان یکی از ان ارکان متفاوت القوام
در جهت و ثقل انهدام و انحلال گیرد نظم ای پنجه آن شکل مجسم بهجت ؛ وین دایره سطح مخیم بهجت
هش دار که در نشیمن کون و فساد ؛ وابسته یک دمیم و آن دم بهجت ؛ چو اکه همیشه درین ترکیب جسمانی عنصری جوهر
ارضی باقتضای ثقل مایل سفل و طالب خاکساری گردد ؛ و هر گوهر آتشین تا شرش همواره خواهان صعود فلک اثیر و کره ناری
شود و منتهای مشتهای طبیعت سوی آتش ؛ انکه صردم طینت اصلی آدم را غبار روار بباد فنا دهد ؛ و مقتضای رطوبت آبی اش
انکه از نم و نداوت خللی در دیوار گلین و زمین آن گلبن متین پیدا آورد ؛ لیکن مهندسان فلک تقدیر و اقلیدس دانان خبیر
بصیر را غرض کلی از طرح این بنیان انسانی ؛ و مراد اصلی از طرح آن صرح عالی ارکان دماغ جهت روح لغیانی همین است که
انوار بقا نفس در عالم قدس متحقق شود ؛ و آثار دوام ذکر جمیل در انجمن انس مصادق و متوافق ماند ؛ که فی الحقیقه حیات ابدی از ان
کنایت است و عمر جاودانی از ان حالت عبارت بیت چون عمر جاودان متصور نمی‌شود ؛ خرم کسی که کسب کند ذکر جاودان
اما پسندیده است خبر خیر از نتایج اخلاق حمیده و ملکات پسندیده انتظار توان داشت ؛ و استقامت دعایم دعا و نام نیک
از تحسین افعال و تحصیل صالحات اعمال استکشاف و استظهار توان نمود ؛ و بنی نوع آدم را عملی که جامع آن دو فضیلت
در حسنات دینوی و اخروی گردد ؛ و هیکل بنیه بشری را اثری باعث بر استبقا و استیفای سعادت صوری و معنوی شود مقصورست
بر ارتقاء اقدام همت بر غرف شرف رتبتی که بتاسیس مبانی حسنات بلند پایه و متعالی شده باشد ؛ و مقصور بر وازجناح
نیتی بر اوج فلک مجد و شرف مکانتی که از ترصیص اساس خیرات و مبرات بمقتضای این دعا جوش ادا متوالی گشته باشد
که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة بیت این جهان سایه‌ایست گردنده ؛ سایه که پیش و گاه پس باشد
از جهان گر ذخیره میطلبی ؛ نام نیکو ذخیره بس باشد ؛ و لهذا همیشه صاحب دلان آگاه و پیش بینان با تنظ
و انتباه بر حسب اشارت وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله در نشیمن بی بقای دار دنیا و در یوم مضیق الفنا از این منزل

فنا انشاء عمارت خیرات و اعلاء مبانی مبرات را وسیله نیل اجر جزیل اخروی ؛ و ذریعه کسب ذکر جمیل دنیوی نموده اند از انکه
در دار دنیا پایه هیچ خانه بر اساس بقاع بقا بغیر کاخ رفیع بیت الله نتوان نهاد ؛ و هیچ مکرمت و احسانی جهت استیفای آن از انفاق فقرا
و اتقیاء علما بر سیاق انما نطعمکم لوجه الله انفع و اتقی نخواهد افتاد ؛ چرا که بمقتضای وعده و اهب بی منت که من بنی مسجدا لله
بنی الله له بیتا فی الجنة البته نتیجه تعمیر خانه خدا و مجازات آبادانی معالم بری منتهی بسکون مساکن دار الخلود جنان است ؛ و منتهی بار احکام
دل و جان ؛ اما خاصیت بسط خوان نوال ؛ و نتیجه نشر سماط افضال بر اهل علم و کمال البته اجابت دعای حضرت مصطفی علیه السلام
الاوفی است که اللهم اعط کل منفق خلفا ؛ و عطای شرف خلف در مجازات مکارم سلاطین منفق ؛ و مثوبات عطایای محسنان محقق
بد و وجه در غایت ظهور و عیان است ؛ و در عنوان شان سلاطین آل عثمان خصوصا این سلطان عمیم الاحسان پادشاه
کثیر الارفاد و سلطان مراد ؛ همین سر و معنی در کمال تحقق و اعلان است ؛ که اولا استخلاف اخلاف خلافت القصاف و تعقب اعقاب
معدلت اوصاف او بر عالمیان مبرهن و مبین است ؛ و ثانیا انکه استیفای نام نیک و ذکر خیر ایشان بوسیله اعلاء مبانی خیرات
و اوقاف و افرونی و شیوع علی الاستمرار صدقات ایشان با اهل ممالک آفاق از قاف تا قاف مشاهد و معاین است بیت
کسی را که حسن عمل بیشتر ؛ بدرگاه حق منزلت پیشتر ؛ کرم کن که فردا که دیوان نهند ؛ مراتب بمقدار احسان دهند
هرچند تفصیلات جزوی و کلی آن خیرات سلطان مرادی در بلاد اسلام روم و بقاع آثار همه علیه او در فسحت آن ممالک و سعت
رسوم ؛ زیاده از گنجایش کتب و اسفار است ؛ و نزد ارباب سیاحت کشور وسیع روم بحکم در غایت استشهار و در نهایت آشکار
ما تا بیان مجملی از تفصیلات آن صدقات و تطوعات و تذکره کلیات بقاع طاعات و تبرعات آن سلطان اشعار میرود بیت
و هو الذی نحج الزمان بذکره ؛ و تزینت بحدیثه الاسمار ؛ اول شرح عمارات عالی اساس و بقاع بقاع مصون از وصمت
اندراس که در شهر ادرنه بیادگار بر روی روزگار گذاشته ؛ و پایه ذکر جمیل را از ان مبانی بفلک اعلی افراشته
یکی عمارت دلپذیر مسجد جامع کبیر است که در وسط معموره شهر ساخته ؛ و بر چهار ضلع آن مسجد چهار منابر فلک مینا فام بر افراشته
مشتمل بر مقصوره رفیع و عرصه صحن و طاقات وسیع بر یمین و یسار مقصوره همه قبهای گردون فرساست ؛ و بر پیش بیش فضای
صحن آن جامع چون دوایر ارتفاع فلکی طاقها و صفهاست ؛ صحن بیرون مسجد بغایت بغایت خوش نما و پر هوا ما چون دل دانا
روشن و فسیح ؛ و صنوف صفهای صفهای آن مثل غرفهای جنت مزین و پر ترویح تمامی زمین مسجد از فرش رخام بزرگ نقره
خام ؛ و سراسر سقوف و رفوف آن منقش تر از جام گیتی نما در حالت انتقاش و ارتسام چهار منارش از سنگ تراشیده
مکی پر نقش و نگار ؛ و هر یک از ان بطرح متونهای غیر مکرر و نقشها و تطبیعات پرکار بر سم بر کار ؛ اما منار جانب یمین قبله
از سنگهای نغاری است مشتمل بر سه غرفه و سه راه نردبان که در هم پیچان است ؛ و شرفه اولین آن منار معادل آخرین پایه آسمان است
و هر سه نردبان در هم پیچان و فاصله در میان است از اصل بنیان ؛ و هر نردبانی گویا سلم السمایی است که صعود از هر یک بر معارج
نه آسمان آسان است ؛ و فردوس عرش را پنداری هر سحر در پنجره برجش آشیان است ؛ و موذنان اوقات خمس آن

غالباً خمسهٔ متحیره منصور بوده اما در دور آن پیشوای همه پیر روزگار دیده کیوان است و یک منار سنگین دیگر بر محاذات آن
منار از جانب یمین از صحن زمین تا بسقف آسمان بالا کشیده اما همگی بدن عمارتش از سنگهای پیچ در پیچ تراشیده بنیاد
جوب منکنهٔ صحافی از دست مجلد صحایف روزگار و مرتب صفایح اوراق این فلک دوار که بآن وتد قطب آیین صفحات آفاقی
سطرلاب فلک را بهم دیگر در شکنجه گرفته و اجزا و اوراق لیل و نهار بآن ترتیب پذیرفته یا آنکه عصای ثعبان مثال موسوی است
که بطرح مار پیچ بر مجلای عیان اعیان منکران نمایان شده بلکه بعینه نیزهٔ عالی علمی از رایت ملت محمدی است که از هبوب نسایم
فتوح ابدی این سلطان غازی بیرق رنگین بر بدن آن پیچان گشته لمؤلفه بیرق رنگین نماید بر فراز آن منار بر مثال آتش موسی که افروزد ز دار
و دو منار دیگر بر جانب یسار مسجد بهمان دستور از سنگهای منقش مصنوع مرکب بر مثال گلدستهٔ در دست منظوری مطبوع است
و سایر تکلفات و بدایع صنایع آن اساس سپهر اقتباس برین قیاس و هر روز جمعه که عید مومنان است آن جامع بهشتی
التباس مظهر ذلک مجموع له الناس نماید و مداخل و منافع آن از صدقات واقف و مصارف آن بر جابیه معارف
و مشاهیر ارباب عوارف مثل خطبا و حفاظ و مذکران و وعاظ و موذنان و معرفان حدذان معین و معین شده که تفصیل
محاسبات آن وظایف و کمیت و کیفیت آن عطایا و عوارف افزون از وظیفهٔ الفاظ و عبارتست اما نمودار از وظایف
مستوفی آن جامع پر محاسن و صفا آنکه حق التولیه آن مسجد هر روزه بحساب رایج که عبارت از دوازده درم نقره تمام عیار باشد و وظیفه خطیب
ایام جمعات هر روزه تمام سال ده درم نقره و حافظ را هر روزه یکدرم نقره و سایر خدام و قوام بر همین قرار دوم از
عمارات سلطانی که حاوی بر خیرات حسنه در میان شهر ادرنه است و آن بقعه ایست مشتمل بر مسجد جامع در غایت
زینت و تکلف ظاهری و باطنی و خانقاهی بنهایت رعونت و روشنی در محلی رفیع و عرصه سنی و مطبخی جهت فقرا و مساکین
و امکنهٔ دلگشا جهة نزول و حلول صادرین و واردین و معلم خانه جهت تادیب و تعلیم ایتام و اصطبل عظیمی جهة ربط الاغ
مسافران و نازلین آن مقام همگی این ابواب البر بر محلی رفیع بنا کرده شده بس خوشاینده و خوش هوا و زمین بقعه مشرف
و مستعلی بر سطوح جمع خانهای آن شهر رعنا و از در و بام آن بقعهٔ شریف انوار قبول و اقبال لامع و تابان و کتابهای
ایوان آن بنای منیع الارکان معنون بعنوان هل جزاء الاحسان الا الاحسان و این بقعه بدو نوع زیب و زینت مستثنی
و ممتاز است از همگی عمارتهای امصار و ارباع و بجامعیت ذو مزیت و رفعت بلندپایه تر است از جمیع بقاع فلک ارتفاع
یکی آنکه معمار همت رفیع بانی در وضع اساس جنت مبانی بنای کار را بر محض اخلاص محبت لله فی الله اهل الله نهاده دیگر
آنکه مطمح انظار سلطانی در بسط نوال و نعمت در آن بقعه جنت مکانی همین تقرب بخاطر شکسته دلان از فقرا ارباب الله
و مناسبت بروحانیت اولیاء الله افتاده از آنکه آن سلطان مظهر خیر و احسان اگرچه در صورت خسرو کشور مراد
بوده و لیکن در معنی مرید خود را صادق الاعتقاد آن قطب اوتاد و غوث افراد نموده که فی الحقیقه او سلطان ولایت
ولایتی است در کشور روم خداوندگار اهل حق و یقین است در ممالک معارف و علوم اعنی خسرو عاشقان

ملک توحید و پیشرو سالکان مناهج تجرید و تفرید مست بادهٔ محبت قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره و افاض
علینا بره نظم مثنوی حق همی گوید که دیوار بهشت نیست چون دیوارها بیجان و زشت زنده باشد خانه چون شاهنشهی ست
چون در و دیوار تن با آگهی ست زانکه جنت را نه زالت بسته اند بلکه از اعمال و نیت بسته اند آن باصل خویش ماند پرخلل
وین باصل خود که علمست و عمل و مقصد باعث بر توجه سلطان بانشاء این عمارات و داعی بر احداث این مبانی خیرات
آنکه خود ملتزم تبط بسلسله محبت و ارادت بنهانی نسبت روحانیت حضرت مولوی می نموده و همواره جمعی از شیبان و مریدان
آن حضرت در ایام جمعات جهة استفادهٔ کتاب مثنوی معنوی می فرموده و درین بقعه بنابر انعقاد جمعیت اهل مسجد جامع
در غایت تزیین و صفا انشا نموده که زیب ظاهر سطوح و جدران و در و بام آن چون جمعیت باطن اولیا و متعف بیت
المعموریست و زینت باطن آن جامع چون رتبت سلطنت ظاهری بانی در آیین جهانبانی نادرهٔ اعوام و شهورست و این
مسجد پرصفا بلسان حال در عالم صورت از روی زیبایی و بی مثالی اخبار و اشعار بتوحید حضرت متعال دارد و در کشور معنی
بدعوی الظاهر عنوان الباطن جهت جامعیت و جمعیت دل موحدان بر چندین بیت الحرام و مسجد اقصی اشتمال دارد بیت
چون سلیمان کرده آغاز بنا پاک چون کعبه همایون چون منا هم درخت و میوه هم آب زلال با بهشتی در حدیث و در مقال
اما وصف ظاهری آن مسجد آنکه زیب و رعنایی درون و بیرونش از الوان کاشی کاری منقوش است و بطریقه عمارات و ابنیه
ملک عجم منارهٔ پر انوار و سطوح حیطان و کتابهای ارکان آن همگی کاشیهای موشح و موشی منقوش است و در میان
صحن و فضای بنیانش و در جلگی ارکان و اساس میانش سنگهای رخام تراشیده مفروش و در عین بقعه بآیین بلند
بپاکی همیشه فوارها از چشمه کساری بر مثال چشمه سار خورشید در فوران و جوشش است و جماعت خانه و سماع خانهٔ بقعه دیگر که بمولوی
معروفست از اطراف مشتمل بر مناظر و غرفهای رفیع در فوف بیرونش در روح و صفا تمثالیست از مجمع ارواح در عالم
قدس و درونش چو شبستان اهل حق منور از شمع محبت و انس از هر جانب روزنها و منظرگاهش چون اعیان اولی الابصار بر
مناظر اهل شهر ناظر و در غرفهای بانزهت و بهایش باد صبا و شمال با اخوان صفا و ارباب وفا در وجد و سماع حاضر بیت
ای قصر دل افروز که منزلگه انسی یا رب نکند آفت ایام خرابت در هر جمعه عقد جمعیتی درین سماع خانه بهم آید
لیکن حاکی از عقود طرهٔ خوبان در غایت ارتباط و التیام و در دست افشانی و سماع اهل وجد و حال آن مجمع ارباب کمال
اشارتها باشد بر مضمون ادخلوها بسلام در آن محفل همیشه اهل دل را آذان اذعان بر صوت و نوای و رتل القرآن
ترتیلاً است و اصحاب صفه صفا در آنجا گوش هوش بر صدای عاشقانه طرقوا طرقوا الی المولی بیت
قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منظری از چمن نزهت درویشان است و نشانه قبول این خیر
و احسان سلطان و علامت قوت روحانیت مرید و مراد در آن بقعه موحدان آنکه از پرتو عشق حضرت مولوی و جذب
شوق انگیزی ابیات مثنوی همیشه در چنین مجلس خاص و محفل خاص خواص که در آن بقعه انعقاد می یابد پرتو انوار عالم

تقدس از بواطن اهل حال دران انجمن بر دیدهٔ بینایان می تابد و چون هر جمعه بعد از ادای فریضه جماعت نماز جمعیت تمام
از ارباب کمال و جمعی از اصحاب حسن و جمال دران نشیمن قدسی موطن بنوعی انعقاد می پذیرد که در دیدهٔ
عارفان دقایق جمال بمثال مصداق حدیث صحیح و کشف صریح رأیت ربی فی صورة شاب امرد قطط نمایان و جوال
می نماید و در دم انگیز وجد و سماع از دم نی و نایی دران مجلس پر سرور بهره و از رشته تار ممدود علی الاتصال تمام
امتداد نفس رحمانی بسمع اصغا مسموع و غیر مقطوع است و از صدای دف و عوانه دران دایره اهل صفا الحان ادوار فلکی
بگوش جان مرفوع و غیر ممنوع و در حالت تواجد در وجد و سماع موحدان و های هوی عارفان مشار الیه بهویت ذاته ضمیر منیر
هکی و اجدان محقق و معاین گردد و در حین رقص سرو قدان سهی قامت رشاقت قد بلند الف احدیت در دیدهٔ اهل
وجدان از تکبونهای مطبوع که دران انجمن قدسی نشیمن باشد و در اوقات صحبت الفت و اجتماع آنجا طره معقود و زلف عنبر سای
باد صبا بنفس گره گشا بوی سنبل سای ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات گشا داده و در وجد و حال خرقه پوشان از پیراهن تن
عاشقان و سینه چاکان خود نشان هر دم آه آتشبار شوق شرار سر از گریبان دهان ایشان بیرون آورده بکلمه شطحی لیس فی جبتی سوی الله
ایمان صدیقان آنجا را باد داده لمؤلفه آمد برقص جانان کاکل گشاد داده ❀ من چون صبا ز رقصش ایمان بباد داده
و درین بقعه پر سماع و صفا هر صباح و مسا نعمتهای پر شتوی مرتب و مهیاست و متوطن و شهری و مسافر و رهگذری سفره و خوان
و کاسهای طعام الوان آنجا متواصل و مؤدی بنوعی که هر روزه مبلغ سه هزار اقچه رومی که عبارت از صد و پنجاه درم نقره باشد صرف
مصالح طعام و ادام مدام و وظایف خدام و مرسومات علما و فقراست و اهل وظایف بقعه از خطیب و امام اوقات
خمس و سی حافظ خوش خوان و دو معرف و معلم دار الایتام و متولی و شیخ و ناظر و کاتب و طباخ و فراش و خدام و قوام را هر ساله
موازی دویست هزار درم نقره مصروف میگردد چنانچه در بعضی اوقات که این فقیر حقیر غریب دران بقعه نازل بود و از متولی
آنجا استفسار منافع خاصه آدمی نمود چنان اقرار و تقریر کرد که هر روزه موازی چهارصد اقچه که یکصد درم باشد تحت تولیه باو
واصل میشود اکنون معرفت اصل اوقاف و مصارف خیرات از این قیاس و تخمین قریب بیقین حاصل میگردد لمؤلفه
همت عالی آن سلطان دین ❀ در همین یک بقعه خیرش ببین ❀ کو همه شاهان ملک سروری ❀ زو بیاموزند مسکین پروری
سیوم ابنیه مدارس سلطان در شهر ادرنه مبنی است و معالم افاده و استفاده عظما علما بران مبتنی است
اول مدرسه عالی بنیانی است که بنای اساس معنوی بر علم و تقوی و مسمی بدار الحدیث مصطفی علیه صلوات الله و سلامه الی
که متانت و علو ارکان و اطراف و صفای بنیانش از رسوخ اعتقاد و صفای نیت بانی مخبر و مبنی است و بر صفای دل و صدق
عزیمت سلطان متصدق مشعر و مبنی چون همیشه آن سلطان بر فضل و احسان بمیل طبیعی و اقتضای طینت طیبه اصلی خود بحسن ارشاد
کلام صاحب کمال که خذ العلم من افواه الرجال مهتدی بوده و همواره بعلمای دین و عرفای علم و یقین در استفاده معانی کتاب الله
و استفاضه احادیث رسول الله علیه صلوات الله پسند و معتقدی بوده و مضمون همایون الله الذی نزل احسن الحدیث کتابا

سرو چمن صی

متنابها

متشابها مثانی تقشعر منه جلود هم و قلوبهم لذکر الله صادق بر دل آگاه و خاطر روشن با انتباه آن شاه ملایک سپاه بود جهت
تمشیت قانون افاده و استفاده عموم علوم حقیقه و خصوص احادیث و سنن سنیه آن مدرسه دار الحدیث را
در دار السلطنه ادرنه ساخت و علما و طلبه را بوظایف احسان و لطایف مرحمت و امتنان در انجا بنواخت چنانچه منور آثار
کریم اکرامش و از فواید افضال و انعامش پایه قدر تدریس آن مدرسه از اعالی مدارس ممالک روم معدود است و قدر مدرسین آنجا
جهت تعظیم روحانیت حضرت نبوت بکرامت و اعزاز معهود است و از برکت اخلاص حضرت بانی همیشه محصلان از طلبه علوم و ارباب
تحصیل و فهوم را دران مدرسه ترقیات علمی حاصل است و تدرج بمدارج فضایل ارتقا و معارج آن درسگاه متواصل لمؤلفه
گشته اخلاص نیت سلطان ❀ وضع دار الحدیث را ارکان ❀ کرده معمار همتش معمور ❀ خانهٔ علم دین بدین دستور
از زمین برده شه بان تعمیر ❀ پایه علم را بچرخ اثیر ❀ شاه بگذشته زین خراب آباد ❀ مانده بنیاد نیکی که بنهاد
گرچه بگذشت طور شاهی ازو ❀ این اثر می دهد گواهی ازو ❀ گر ز دار الحدیث کرد رحیل ❀ مانده دار الحدیث او بجمیل
خیر شه را خدا چو کرده قبول ❀ شد شفیعش بحشر روح رسول ❀ و یک مدرسه دیگر که در قرب مسجد جامع خود ساخته و لوای علم و
دانشوری را از منجوق قبه درسگاه آنجا بعیوق برافراخته آن مدرسه نیز از اعالی مدارس بلاد است و مجالس افاده و مدرسین
موظف آن مسکن ارباب استفاده همیشه از علمای اعلام است و فیمابین اهل علم مخصوص بوفور اعظام و احترام و رتبت زینت و رواج
مدارس سلطانی از کمیت وظایف علما و طلاب آن مبانی محقق می توان نمود که در دار الحدیث میاومه وظیفه مدرس هر کدام یکصد اقچه
اقچه مقررست و همچنین طالب علم را هر یک دو اقچه هر روزه مقدر و در مدرسه بنگی جامع رسم التدریس هر روزه موازی آن اقچه معین است
و میاومه طلبه بدستور هر فردی دو اقچه معین است بیت بکسب نام نکو کوش نی بکسب درم ❀ که نام نیک به از صد هزار گنج روا
اما عمارات خیر و ابواب بر آن سلطان کثیر الحسنه که در موضع ارگنه بیک مرحلگی ادرنه است و آن محلی است که
بر سر جاده طریق بر پا و ممالک انادولی افتاده و جهت سهولت عبور و جوار مسافران این مبانی انفاق فی سبیل الله را بنیاد نهاده
و این موضع در قدیم الایام بیشه متراکم و رودباری بوده مقر قطاع الطریق و دزدگاهی بی امان و منفر و مقر جهت راهزنان بر کنار
رودی عمیق در ایام زمستان و بهار قریب ربع فرسخی در عرض و یک مرحله راه و زیاده در طول همواره از آب و گل دایمی آن وادی
پیمان و جادهٔ عام آنجا متعذر العبور و نامعمول می بوده و کنار رود و درون وادی آن بیشه هولناک می نموده و بیغوله و جای
هلاکی که غولان بیابان از تراکم اشجار آن بیشه پر اندیشه همیشه راه گم کردی و سیاره وهم بیشه بی بدرقه انبوهی از مقدمات
عقلی از ان مضیق هلاک جان بسلامت بیرون کم بردی و دزدان و راهزنانش همواره مترصد ورود و صادر و وارد
مسافران در کمینگاه آنجا ایستاده می بوده و قاطعان طریق علی الاتصال گوش بر آواز و چشم براه نهاده آفتاب جهانگرد در
حین عبور از سمت الراس آن منزل خطرناک از خوف و احتیاط مسلح بتیغ شعاع و سپر زرین قباب گذر میفرموده و ماه شب رو
در حین گذر از ان سرزمین بی بدرقه کواکب سیار دران محل شبگیر نمی نموده نوک شوک خارستان آنجا از خار سنان

کرده بر سر راه دستار از سر مسافران می ربوده و آب رودخانه آنجا از امواج متوالی دام راه رهروان نهاده
بقطع طریق اقدام می نموده این مسلک مذکور پسان حال مسافران می بوده بیت فتنه می بارد ازین سقف مقرنس خیز
تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم ٭ و هر ساله ازین جهة چندین تجار در آن آب و گل بضاعت بخاک تیره و آب سیاه فرو رفتی و هر روزه
چندین چارپایان مردم بی پا و دست و پای فقیران ناتوان را آن گل و وحل چون اسبان شکل دست و پا بقید فرو گرفتی و اگر بهزار
مشقت و شدت راهرو از ورطه سلامت از میان آب و گل بکناره بیرون آمدی اما از نهب و غارت دزدان و قاطعان
طریق خلاصی محال مینمود و اکثر اوقات آیندگان و روندگان را دران سرزمین قدم عافیت بعاقبت از فرسنگ بلیه بتحت می فرسود
بیت راهزنان کرده بهر سو کمین ٭ بسته میان جمله بآزار و کین ٭ همچو اجل قاطع آمال خلق ٭ هیچ ترحم نه بر احوال خلق
تا آنکه سلطان مرحمت شعار کریم الاخلاق و آن خورشید مهربان بر اهل آفاق از روی ترحم و اشفاق و کمال تلطف و ارفاق در چنین
محلی دو قصبه معموره بر دو جانب این تنگنای عافیت و آن مضیق پر بلیت آبادان فرموده و در میان آن دو قریه که سیلگاه حوادث
متواصل و محل تیرگی آب و گل بود و همیشه خاطر راه روان از هر گونه آفت دران موضع موحش متوهم و خجل و از کثرت وحل دران
ممر وحل می شد قنطرهٔ عظیمی مسلسل و رفیع المبانی و پولی معقود بطاقهای منیع الارکان چون دوایر آسمانی طول آن قنطره از یک
گوشه تا آن طرف دیگر یک میل شرعی تو بابر پایهای سنگین بر افراخته و عرض پل آن قدر که دو عرابه و گردون بزرگ چون بیکدیگر رسند
بسهولت گذرند تمامی بنوش سنگ و دیوار آجر پخته ساخته و فرج عمارت هر قنطره از آن معتطرات پر ارتفاع از زر و سیم قنطاری
و حرف ابوه صرف هر پشته طاق و بالا چه پل از سیم خالص خرواری شده اصل طاقات بزرگ بعقود شمار یکصد و هشتاد و چهار
معقود و از طرفین یک تیر انداز سنگ پست از حساب طاقهای مذکور غیر معدود است و از غرایب طول سلسله آن عقود پیش
مرد ملک و دین جهان کرده چنان می نموده که حلقهای طاقاتش بر روی زمین گویا رسمی از زلف پرچین و طره خوبان دل سنگین است
که در درون آب رودخانه عکس افکنده یا آنکه معتطرات ارتفاع فلکی است که از مشرق تا مغرب در درون نهر جاری بطریق تعاکس
نماینده هر حکیم مهندس که طول آن بمثال سلم السمارا درعرض سطح ارض دیده از برهان سلمی در تناهی ابعاد مجال ابطال نجوید و در طریق
استدلال وجود این قنطره را برهان بدیهی ظاهر گوید و هر چند نزد حکما ریاضی فلکی هم در نظر وهم و خیال از حد و اندازه افزون است
لیکن این قدر طاقهای مقوس و عقود مقرنس در نظر احساس از مقیاس عقل و حواس بیرون است و اگر نه آنکه دوام آن
دوایر قناطر بر در ایام در نظر عقل کیفیت ثبات و بقا داشتی دیده و هم لبسیاری طاقهای مستدیر را حبابهای آن رود پنداشتی
و اگر نه آنکه اکثر اوقات بیشتر آن طاقات در خشکی ماندی دیده تعجب بغلط حسی آن طاقهای مسلسل را حلقهای موج بر روی آب
انگاشتی و اگر نه سلسله آن پول مر افق ارض را بهم نپیوستی و در هر زلزله سر رشته اتصال زمین از هم گسستی و اگر نه
زنجیره آن عقود و قناطر عنصر آب و خاک را بهم نبستی تند باد حادثات و سیول آفات ترکیب بند طشت عالم را در هم شکستی
و جهت هدایت بصرف بضاعت بی بقا بر ابقاء ذکر جمیل و دلالت بر اهلاک و افنای اموال ضایع در راه مراعات فقرا و ابنا سبیل

بلسان حال

بلسان حال از زبان هر طاق آن قنطره این حدیث صحیح بتلقین نصیحت نصیح فصیح بگوش جان میرسید که الدنیا قنطرة فاعبروها و لا تعمروها
رباعیه لمؤلفه عمر آب روانست و بدین منظره ٭ بر آب روان بود فلک قنطره ٭ زین منظر و پل چو بگذری آخر عمر
بگشای بباغ خلد خود پنجره ٭ چنانچه این سلطان مجمع موضع و این پادشاه منفق براه حق در منتهای این پل که براه خدا اساس
بقعه هم مشتمل بر جامع مسجد و حمام و خان و رباطی در طرف بر سابرا افراخته درین عمارت در دو وقت طعام عام مرتب و نعمتهای غیر مترقب
و شبانروزی خدام و عبید بر در رباط مترصد و رود و مسافران و فقیر از ابر خوان احسان در طلب اند و هر روزه جهت امام او
حمیس و خطیب جامع و حفاظ و سایر خدام مبالغ کثیر معین گشته و جهت خرج طعام و سماط و اخراجات صادر و وارد رباط وجه
کرامند مقرر و معاش شده چنانچه هر روزه یکصد اغچه که بیست و پنج درم نقره باشد حق التولیه موقوفات و محصولات آن بقعه
متورست و بر کتابه عمارت برقم اشارت از زبان سلطان بانی بدیدهٔ بصیرت مهمانان این جهانی الفا این معانی می نماید بیت
نزلنا ههنا ثم ارتحلنا ٭ کذا الدنیا نزول و ارتحال ٭ دنیا چو رباط و ما درو مهمانیم ٭ تا ظن نبری که ما درو می مانیم
دیگر شرح بنیان عمارات و ابنیه خیرات سلطانی که در دار الملک بروسا انشا فرموده و آثار حسنات را دران بقاع القا نموده
و آن مبانی مبرات و موارد مسرات مسجد جامعی در کمال تکلف و صفا و منارهای آسمان پیمای آن از گروه ثریا و مدرسه عالی
اساس و زاویه و خانقاهی بلند کریاس که در جنب مرقد و منام سلطانی در ایام خلافت محمود خود از سر اهتمام تمام انشا فرموده
و گنبد بلند پایه مضجع خود را با وجود رفعت بنیان و شموخ جدران سر کشاده فرموده و در وضع مرقد ملاحظه اتصال فیض ابر رحمت
ایزدی و انصباب رشحات امطار مغفرت ابدی فرموده و چنانچه در ایام حیات دنیا کف دریا افاضتش بر عموم اهل عالم
در بسط نوال بر مثال منهال سیال بود هر آینه عمارت مرقد و مضجع خود را از کشادگی دست نیازمندی و سوال از بارگاه لطف
و رحمت ایزد متعال بمنزله نمودار و تمثال فرموده و بلسان حال مکنون که لمؤلفه آنم که بخاک مرقدم بسپارند ٭ بر تربتم از اشک ندامت بارند
سر خاک من از سحاب رحمت باران ٭ چون تخم گلی بهم بر آن لب گور آرند ٭ و هر روزه بمقتضای شرط حضرت واقف بیست حافظ قاری
جاری بر سر مزار سلطان ملازمند و بقرآت کلام مجید بتربت اهل توحید هر روزه مداوم و هر کدام بوظیفه طعام بر دوام از ارتباط
صدقات عام آن حضرت مرعی و ملحوظ اند و از میاومات نقدی هر روزه چهار و نیم اغچه بلا تغیر و تقلیل محظوظ اند و چندین کس
دیگر از مستحفظان بوسیله خدمتی معتنی از قوامی و فراشی و محافظی از بقایا صدقات سلطانی بهره مندند و اما مبانی عمارت
خانقاه و زاویه که بحسب صورت وضع ارکانش در کمال جلالست و بحسب معنی که حقیقةً بقاع الخیر و ابواب انفاق و اطعام است
و وظایف احسان و انعام است محتوی بر تنعمات نعیم خلد بهشت بی زوالست از آنکه با وجود آنکه جمعی کثیر هر روزه از
طعام موظف اند و ماکول ضروری جمعی با اهل و عیال از آن خوان مبسوط و نوال آن بنیان احسان بهم رسیده متورست که هر کس از
جماعت صادر و وارد از علما و فقرا و سایر افراد انسان که بدار الضیافه آن خانقاه آیند تا سه شبانروز از مطعوم و ماکول
مردمان و ستوران نقد روانی استیفا نمایند بعد از سه روز اگر از جمله فقرا و مجاوران شوند در زمرهٔ سایر مستحفظان معدود اند

کافی اورا مرعی دارند و اگر از اهل سفر و ارتحال باشد منزل نزول را بدیگر محل نقل نماید و هر روزه در مطعم و مطبخ آن بقعه خیر چندان
نعمت و طعامهای گوناگون مصروف موظفین و فقرا و مساکین میگردد که در ایام دیوان و جمعیت سلاطین عظام آن قدر اطعام
و انفاق معهود نیست و بغیر از مایده آسمانی چنین خوانی موعود نه بیت مکانما جعل الآله الیکم فیض النفوس و قسمة الارزاق
و اما فواید و تبرعات که مخصوص آن مدرسه عالی بنیان است در رتبت عالم مفید و طلبه مستفید و آنجا مرجح بر جمیع مدارس سلاطین
سابق آل عثمان چنان است که هر روزه وظیفه مدرس آنجا را که اعلم و اقدم علمای آن کشور مقرر است مبلغ هفتاد اقچه رایج روی
که تقریبا بیست درم نقره مسکوکست معین شده و موازی نود حجره که جهت طلبه منتهی و مستعدان اهل فضل مقرر گشته بهر حجره ده اقچه و دو دو قبه
طعام مستوفی میرسانند و دو معید مفید را که هرکدام در رتبت تدریس اند بهر یک هشت اقچه می دهند و سایر خدم مدرسه را مثل بواب
و فراش و غیر ذلک هرکدام را وظیفه لایق خدمت مقرر شده و جهت جمیع مصالح دیگر مداخل از اوقاف مقدر گشته بیت
رادمردی چو ملک یابد و مال همه در مردمی بکار برد دیگر شرح عظیمه فراسوست و آن عمارت قنطره از غرایب ابنیه
سلاطین است و مفیدترین مبانی خیر جهت صادرین و واردین و در مابین یکی شهر و شهر سلانیک انشا فرموده اما در محلی که موازی
ربع فرسخی تمام در تحت منظرات عمارت آن پل واقع شده چرا که در اکثر مواسم و فصول آن فضای سراسر آب می گردد و اگر آب در
بعضی محلها منفصل شود گل بمرتبه می باشد که عبور هیچ حیوان و ستور از آن محل ممکن نیست والحق این قنطره عالی همتانه از جمله عمارات
که در جمیع ممالک سوی قنطره دیگر سلطان که در موضع ارکنه در نزدیکی ادرنه ساخته متوحد و مستثنی است و هر پایه آن قنطره بر اساس
اخلاص و صدق نیت مؤسس مبنی و یقین که در محاذات محاذاة آن جنان بهار خیری که یگانه و متوحد در اقطار است در دار عقبی
باضعاف مضاعفه مغفرت و رضوان قرار خواهد گرفت و در دار دنیا سالها دراز بذکر جمیل و دعاء مخلصانه ابنای سبیل
مقابله و مکافات خواهد پذیرفت

داستان بیست و چهارم در بیان اجابت سلطان کشور مراد در چنین ندای اجیبوا داعی الله و طیران نمودن روح قدسی معادش بجولانگاه انا لله و گفتار در کیفیت ارتحال جان پاکش از نشیمن دار الغرور و مسکن سرور و حبور و اشغال قالب خاکینش بشهر بروسا جهت تدفین در ان بقعه نظیر بیت المعمور

حکمت بالغه سبحانی و قدرت کامله ربانی در تألیف نشاه جامعه انسانی از اجزاء مختلفة الطباع جواهر جسمانی و روحانی
آنست که چنانچه اجرام متخالفه عناصر سفلی و ارکان معارضة الاجسام ثقلی را همیشه اقتضای تفرق انفصال است در
ترکیب بدن ممتحن و همواره استدعای اختلال نظام و احتلال التیام است فیما بین تألیف جان و تن در طیران آزار و محن
در جهان اندیشه بنیاد کردن باطلست هیچ بنیادی برین اندیشه باطل منه لاجرم روح قدسی آشیان را هم که
بتعلق قفص دل در ایام حیات دنیا محبوس است و مرغ بهشتی مکان جان که بدام و دانه این نشیمن آب و گل مانوس است
بمیل طبیعی جبلی بالغریزه طالب جولان بسوی آشیان اصلی خود خواهد بود و بفطرت اولی لایزال رغبت طیران در فضای
فسیح المجال عوالم کلی خواهد نمود لیکن بران شاهباز بلند پرواز جان جهت علاقه تعلق لنگر بدن نقل و انتقال ازین انجمن

دار المحن

دار المحن بغایت دشوار نماست و طبع دون همت از اهمال عزیمت و توجه و اهمال در تقدس و تنزه همیشه طالب تسویف
امروز بفردا و در مقام اقدم رجلا و اوخر اخری است اما تذکر ضمیر زنده دلان لایزال حالت موت و فنا را و تفکر خاطر
سعادتمندان حالت توسط میان خوف و رجا را باعث تمام دانسته اند بر تهیه اسباب رجوع بموطن حقیقی از طریق حسن
و دواعی ما لا کلام شناخته اند بر اعداد زاد و راحله سفر طویل افزوی و آن ذهاب بلا ایاب بیت
این همه خانهای کام و هواست منزل تو حریم دار بقاست و نزد عقول ارباب اشباه و نفوس هوشمندان آگاه
روشن است که حدیث حکمت اقتضا اکثروا ذکر هادم اللذات بآن فواید مذکوره اشارت است و کلام فرخنده انجام
وانیبوا الی الله از التزام آن طریقه قویمه عبارت است چرا که گوهر بی بهای روح انسانی و جوهر با بهای جان آن جهانی از آن
گرانمایه تر است که او را ببضاعت ناپایدار این حیات مستعار باید فروخت و مصباح دل را با آتش مفارقت و تعلق
این عجوزه دنیای غدار شاید افروخت و مع ذلک منصب خلافت رحمانی که نصیبه نشاه انسانی شده و بآن کرامت
محسود جمیع املاک و مغبوط نفوس افلاک است نه تنها همین سلطنت و سروری نشاه عنصری است و نه این منحصر است
بر غمخواری زمره معینه از اشخاص بشری است چرا که بمشاهده معلوم است که زوال و انتقال دولتهای صوری در اوکار با جار
و بی تدبیرست و اختلال و احتلال مسانداری ایک آنجنان بلاد و ممالک مالک البته در نهایت امر غیر ناگزیر است لیکن پیوند خلافت
حقیقی که نتیجه نشاه آدمی و تمامی است در رتبت شرافت تحقیقی که بحضرت خاتم انبیا علیه من الصلوة اتمها منتهی است و رتبه نشینی کشوری است
که فروترین پایه سریر شش اوج سپهر علی است و اولین درجه ارتعاش شرفه و غرفه طارم بالا بیت تر از کنگره عرش میزنند صفیر
نشیمن تو نه این دیر محنت آبادست هر آینه صاحب همت عالی کجا سر بسر دری چند روزه ملکی باین ظهر فرود آورد و
چگونه منتهای نیت را بر سکون و اقامت این خاندان پر وخامت و متاعب برگمارد بتخصیص که لحظه فلحظه از تابش خورشید سپهر
وجود بر فضای عالم امکان و حدوث پر آشوب از لسان استعداد هر ذره از ذرات جوال در فضای کشور مثال و از
زبان حال هر نقطه از اجزاء این خاکدان منتهی بزوال این نکته کل شیء هالک الا وجهه در گوش جان بگفت و شنودست و حقیقت
حقیقتش در دیده دل معاین و مشهود بیت اگه تغیر نپذیرد تویی اگه نمردست و نمیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس ترا ملک تعالی و تقدس ترا بنا بر این مقدمات سعادتمند دارین و مظهر خلافت
بختیاری تواند بود که در عالم هوشیاری اقتدار قبل از طرق بیخودی موت و فنا باضطرار قطع علاقه و هجران اختیاری را
از تعلقات ملک دنیا بدل خود دیده نهد و ترک ایتلاف مالوفات و مانوسات طبع هوا پرست پیشتر از انقطاع دفعی بتدریج پیش
گیرد و بدیده اشباه از شاهراه وتوبوا الی الله توجه دل و جان بی قرار را بصوب جوار عزیز غفار مصروف فرماید و بطیب خاطر
عزیمت آرامگاه وان الآخرة هی دار القرار ایثار و اختیار نماید و بانظار اعتبار و ابصار احتیاط در بی ثباتی این پایدار دار
و بی قراری عمر بر گذار خود را در مقام استبصار و اصطبار دارد و بسوید جان بخش المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار

خاطر بی سکینه و قرار را استقرار و استواری بخشد چنانچه این پادشاه موفق و آن سایه رحمت حق اعنی خسرو پاک اعتقاد و پیشوای شهسواران معارک جهاد سلطان کشورمراد حشره الله تعالی مع خواص العباد من الاقطاب والاوتاد بمعونت هدایت مبهمات یزدانی و بدلالت عنایت مهانی رحمانی در حالت اقتراب موعد موت و حلول اجل موجل و در حین انقطاع عطیه عمر و انفصام سررشته عمل و امل متحقق بحالات مذکوره و موفق بصفات و نعوت ماثوره شده بود القصه

روزی در تاریخ غره محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در شهر ادرنه بجانب مطاف و سیرانگاه آده که مرجع انهار جاریه آن کشور سلطان را سیران و طوفی اتفاق افتاد و دیده دل روشنش در مجاری انهار ماثلت آن با انقضاء اعمار بر گذار در مقام تامل و تفکر چون دریای بی ساحل بجوش و خروش در رفته بود و از زبان سبزهای لب جوی بگوش جان این گونه صدا و نوا فکرت فزای شنود
جه روزها بشب آورده براحت نفس
جه باشد ار بعبادت شبی بروز آری
که پیش اهل دل آب حیاة در ظلمات
دعا زنده دلان است در شب تاری
و تفکرکنان در حین مراجعت از گشت گذارش بر قنطره کنار شهر اتفاقا مقر گشت و بطریق مستقیم افکار حقیقت اشعار کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل از ان قول میگذشت ناگاه شخصی در کسوت اهل صلاح و مترهی بلباس درویشان و مشابه حضرت سیادت پناهی طریقت و حقیقت و پیشکاهی مقتدای طالبان قربت و فیض باری سید شمس الملة والدین محمد بخاری قدس الله روحه و نور مرقده و مرجعه که از نقوی لسان الغیب ترجمان و سفیر بود و از مقال حقیقت مآل رجال غیب تبلیغ رساله و اخباری مانند بر نمود و روی بروی سلطان بی دهشت و اضطراب و بمواجهه بطریقه خطاب بگفتار آمد که ای پادشاه دل آگاه بدان که موعد رحلت ازین ملک مجازی بسیار نزدیک رسیده نه انکه دورست و اکنون سلوک مسالک حسنه مناهج مستحسنه سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة در عاقبت نوبه توبه و انابت سزاوار بختیاران معفور است این سخن را ازمن خواه بجد فرا گیر و خواه بهزل کبر و بلاغ که و ما علی الرسول الا البلاغ مصرع
یا ای الاقبال و اقترب المنیة
هر نفسی کان بندامت بود
شحنه صحرای قیامت بود
چون سخن حق در دل و جان زنده دلان جای گیرست و خبر صدق در خاطر مومن موجب تاثر و تاثیر هر آینه سلطان مسلمان دل علی الفور با جمیع نواب کامیاب که در ان حال ملازمان رکاب بودند خصوصا اسحق پاشا و صاروجه پاشا بمکالمه و خطاب آمد که خدای تعالی گواه باشد و شما همگی حاضران هم شاهد و اگاه که از هر معصیت و گناه که گاه گاه بدلخواه نفس و هوای طبع گمراه جرات و اقدام میرفت توبه نصوح کردم و جهة تدارک گذشتها توجه باستغفار و استعذار آوردم شعر
انا العبد المقر بکل ذنب
و انت سیدی رب غفور
فان عذبتنی فالذنب منی
و ان تغفر فانت به جدیر
و امیدوارم که بحدیث صدق التائب من الذنب کمن لا ذنب له معدود توان بود و بوعده معهود حضرت عفو رود دو که و اما من تاب و آمن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی شاید که خود را موفق توان نمود و بر سنت قدیم قویم و بر سیرت مقرر و خلق کریم خود جهت ملاحظه خبر صریح و حدیث صحیح الصدقة تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار صدقات بی حساب و شمار و حسنات بی احصا و احصار ملحق بسوابق تصدقات فرمود و بوسیله خیرات مجدد از گناهان قدیم خود استعاده بکرم حق فرمود

کای من مسکین

شعر
کای من مسکین بتو در شرمسار
از خجلان در گذر و در گذار
گرچه ز فرمان تو بگذشته ام
رو مکنم گرچه ز ده گشته ام
اما در طلب و احضار آن درویش مخبر سعی فرمود که او را بصحبت خلوت آورد و از تفاصیل کلام نصایح فرجام او منفیض و منتفع گردد مطلقا مصاحبت و حضور او مقدور نشد و از حلیه و اوصاف و شمایل آن درویش بزبان کسی نکته گوی اتفاقا بعد از چند روز سلطان را مرضی در غایت شدت و حدت لاحق شد و حرارت و حمای آن عارضه بر مزاج سلطانی مطبق گشت هر چند اطبا حاذق بتدبیرات لایق معالجات موافق بداوی نمودند هیچ نوع علاج سودمند نیفتاد بلکه مواد امراض و عوارض اعراض یوما فیوما بنیاد ازدیاد نهاد مصرع
شنیدم از حکما کرا دوایی نیست
چون آن مرض مزمن منجر بهلاک گشت و روح قدسی منزلتش متوجه عالم پاک افلاک شد و بدن ملک و سلطنت از ان روح مجسم خالی افتاد و تخته بند تخت خلافت بر مثال تنی بی جان و قالبی بی روان ترک سربلندی داد بیت
علی مثله یبکی العلی و المکارم
و یعلق بالطرف القنا و الصوارم
چون در شبستان آن ماتم پر آفت و غم شمع جهان افروزی مرصود بود و خلف صدق و جانشین مسند خلافت معین و موجود اعنی پادشاه موید سلطان محمد در شهر مغناسیه می بود ارکان دولت فی الحال باعی و مخبری جهت اخبار این حالات موحش بخدمت سلطان دین محمدی فرستادند و مجاری حالات و اشتیاق خواطر ابعد دم فرخنده مقدم او پیغام دادند چون اظهار فوت سلطان در دار السلطنه ادرنه موجب کسر خاطرهای اهل ایمان بلکه منجر باختلال مناظم امن و امان و مودی بگستاخی اعدا دین و افغان مفتنان و مفسدان میشد مدت سیزده روز ارکان دولت بر اخفا و ستر آن واقعه اطباق و اتفاق نموده هر روزه بدستور زمان جناب سلطان مراسم نظم دیوان مرعی می داشتند و اظهار موت و فوت سلطان را هیچ وجه نمیگذاشتند چون سلطان دین محمدی بعد از وصول بمسند خلافت پدری و تزیین سریر سلطنت بجلوس مسند قیصری اولا رعایت سنت عزا و ماتم داری و رعایت عادت تعزیت سوگ داری تجهیز نعش سلطان سعید جهت نقل بمرقد معین که در بروسا بقرب ابوا اب الکبیر سلطانی مقرر شده بود تکمیل نمودند و بنشر صدقات و بسط موائد تبرعات و قرائت احزاب و ختمات و اقامت دعوات اقدام مالا کلام نمودند و بتعظیم و اجلال تمام تابوت سلطان را بمرقد و منام خود روانه داشتند و الویه دعا و ثنا جمیل را بعد از والد سعید بر آسمان سروری بر افراشتند و بتذکر و تفکر در دقایق و نکات این مضمون حقایق شیون نمود که کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و الصلوة و السلام علی محمد و آله و صحبه و التابعین لهم الی یوم یبعثون

تم